... سال ... برآمد گفت سال تو چند است او بود و سال از عمر ابراهیم زیاده گفت ابراهیم گفت من دو سال دیگر چنین شوم ...
... ملک الموت هم آنجا جان او برداشت و اسحق او برداشت و بر وی نماز کرد و او را به پهلوی ساره دفن کرد در زمین شام مدفون است

حدیث چهار مرغ که در عهد ابراهیم زنده شدند و در قرآن آمده است قال الله تبارک و تعالی کیف تحیی الموتی
ابراهیم ... باحضرت عزت مناجات کرد و گفت میخواهم که ببینم که مرده چگونه زنده میکنی و چنین گویند که این دعا در مکه کرد در
... زمین کنج آنکه بگذارد حق سبحانه و تعالی فرمود که تو بدان ایمان نداری که من مرده را چگونه زنده کنم گفت بدان کرده ام
... که ببینم قوله تعالی اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و در اطراف مکه چهار کوه بلند است چنانکه در یک محل باشد
... اتوان ... از حضرت عزت جل جلاله فرمان رسید که چهار مرغ از هر جنس که خواهی بگیر و بکش و همه را خورد کن و بهم برآمیز و چهار
... و بهم بر کوه می ... قوله تعالی فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا واعلم
... ابراهیم علیه چهار مرغ بگرفت یکی عقاب دوم کرکس سیم کلنگ چهارم طاوس و هر چهار را بکشت و اندامهاشان از
... جدا کرد و بکوفت و باهم برآمیخت آنگاه آن کوفته را بچهار قسمت کرد و بر سر هر کوهی یک قسم نهاد پس ابراهیم آنجا آمد و نگاه میکرد
از هر قسمی ... برفت و در هوا بهم می پیوست تا هر مرغی اندام و پر و موی جمع آمد پس بقدرت خدای عز و جل بپریدند پس
... تعالی فرمود که آواز اسرافیل این همه خلق جهان از چهار گوشه جهان زنده کنم چنانکه این چهار مرغ را از چهار گوشه کوه زنده کردم
واعلم ان الله علی کل شیء قدیر ... عزیز حکیم **فصل سیم از جلد اول از باب ثانی** در قصه اولاد و احفاد حضرت ابراهیم و در فضیلت
... **ذکر اول** چون ابراهیم وفات یافت و اسحق علیه او را بشام مدفن ساخت در پهلوی ساره خدای عز و جل اسمعیل را
پیغمبری داد و هر سال بزیارت پدر رفتی و باز آمدی و اسمعیل را از آن زن که ذکر آن گذشت دوازده پسر بود و زن اسمعیل را
سیده نام بود دختر مضاض بن عمرو که بزرگترین قبیله جرهم بود و اسامی فرزندان اسمعیل چنین گویند نابت اربل ازد قیدار
مشمع دوما میشا جدان نظورا طیما یافث و یک دختر داشت بسمه نام که بعیص پسر اسحق داد و در ان ایام در میان قومی از [illegible]
... خدای عز و جل اسمعیل را به پیغمبری بدیشان فرستاد و اسمعیل ایشان را بخدا خواند اجابت نمودند و اسمعیل وقت ... سال ...
... ایشان بود و حق سبحانه و تعالی بر وی ثنا گفت قوله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا و
... پیغمبر مرسل بود و گفت وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یکی نابت و دیگری قیدار و از ایشان فرزندان بسیار
متولد شدند و قیدار جد بیست و ششم مصطفی است صلعم و اسمعیل پیش از اسحق وفات یافت و حق تعالی اسحق را پیغمبری داد و او را
بشام فرستاد و بکنعان نیز او پیغمبر بود و چون نابینا بود بجایی دیگر نتوانست رفتن و چنانکه گفته شد عیص و یعقوب فرزندان او
بزرگ شدند و عیص دختر اسمعیل را زن کرد و مادر یعقوب را برادری بود نام او الیان بن ... بن الیاس از زمین کنعان بعراق
هجرت کرده بود و مال بسیار جمع آورده و او را فرزندان شده یعقوب را گفت که برادرت دختر هم دارد ... دختر فلان
... تقرب ... پیش اسحق می بود تا روزی که اسحق در حیوة بود ... وقت زن بخواست و عیص ... کرد و گفت

چید خوردی و یعقوب گوسفندان داشتی و اسحق از زن دو پسر عیص را دوستر داشتی و مادرشان یعقوب را روزی اسحق عیص را
گفت مرا گوشت بریان می باید بزغاله کوهی صید کن و بریان کرده پیش من آور تا بخورم و ترا دعا کنم تا خدای تعالی ترا پیغمبر …
عیص تیر و کمان برداشت و بصید شد مادرشان را حیلت میلی که بیعقوب بود با او گفت بزغاله بریان کن و پیش پدر بر … آن …
ترا باشد یعقوب بزغاله بریان کرد و سوی پدر آورد اسحق را چشم نمی دید چون بوی بریان بشنید یعقوب …
گفت پسر تو است آنچه خواستی آورد اسحق گفت بیا و یعقوب آن بریان پیش پدر برد اسحق آن بخورد و خوش آمدش …
گفت اکنون دعا کنم آن پسر را که این آورد اسحق دعا کرد که یا رب این پسر مرا که این طعام آورد پیغمبری روزی کن
برآمد عیص بیامد و صیدی فربه بیاورد و گفت ای پدر آنچه خواستی آوردم اسحق بدانست که مادرش این حیلت کرد …
یعقوب را آن دعا در حق و شد عیص را گفت ای پسر برادرت یعقوب آن دعا را ببرد از تو عیص را خشم آمد گفت یعقوب …
اسحق گفت ای پسر من ترا دعای نیکو کنم دعا کرد و گفت نسل عیص بیشتر از نسل همه کس کن و عیص را نسل بسیار شد …
کنعان تا بکنار دریا از فرزندان عیص پر شد و همه زمین اسکندریه و مغرب بگرفتند و او را اسرائیل خوانند نام او روم و زمین …
باز خوانند و او آنجا ساکن شد و بلاد روم دو قسم است یک قسم از ایشان زرد چهره باشند و ایشان را بنو الاصفر
صد و بیست سال عمر یافت و بیشتر گفته اند و چون وفات یافت عیص او را نزدیک ابراهیم و ساره مدفن ساخت ذکر …
چون اسحق وفات یافت یعقوب از عیص بترسید که قصد او میکرد از وی متواری شد و شب بیرون آمدی و بروز پنهان …
چون بر … بگذشت یعقوب در کنعان نتوانست بود از خوف عیص مادرش … بنت … بن ماحور بن …
گفت مادرم را لیان که بشام است دختران هستند و مال بسیار دارد و پدرم گفته است که دختر او بخواه برخیز و بطرف شام …
و دختر او زن کن و آنجا می باش تا … باشی یعقوب برخاست و شب از کنعان بیرون آمد و از بهر آن یعقوب را اسرا…
خوانند که شب رفتن بعبری سرا گویند و او شب هجرت کرد از دست برادرش و بجایی رفت که بر خود ایمن بود چون یعقوب …
خویشتن رسید لیان و این لیان را گویند پیغمبر بود او را دو دختر بود نام یکی لیا و دیگری راحیل و دختر بهتر راحیل نام داشت
و خوب صورت تر از خواهر بود و یعقوب راحیل را از خال خویش بخواست و گفت پدرم وصیت کرده است که دختر خال
بزنی کن او را گفت همچنین که مرا چه مقدار مال و … جمع است و ترا در خور آن هیچ نیست من چگونه دختر بتو دهم که تو کابین …
نداری یعقوب گفت ای خال مرا مال نیست اما ترا مزدوری کنم آنچه اجرت شبانی من باشد پیش تو گرد آید تا آن زمان که کابین …
تو شود لیان گفت روا است کدام دختر خواهی گفت راحیل را گفت روا دارم اجابت کرد بدان شرط و مدت هفت سال …
او را شبانی کرد چون هفت سال تمام شد دختر از و بخواست و لیان شب دختر مهتر را که لیا نام بود پیش یعقوب فرستاد
چون روز شد یعقوب پیش خال آمد و گفت من نه این دختر خواستم من راحیل را خواسته ام خالش گفت زشت بود …
نخست دختر کهتر را پیش از مهتر بشوهر فرستادمی و دختر مهتر بخانه بودی مردمان مرا بدان عیب کنند اگر این دختر دیگر می خواهی

مرا شبانی کن تا آن دختر دیگر نیز ترا دهم و در زمان ابراهیم … دو خواهر در نکاح یکمرد روا بودی تا زمان موسی در توریت حرام
و در انجیل نیز بحرمت آن آیه آمده است و در قرآن فرموده است و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف یعنی آن گذشت بر
ابراهیم بود و پس یعقوب هفت سال دیگر شبانی کرد و خال دانست که هر دو دختر یعقوب را خواهد بود خواسته خویش یعقوب
را خرج گردانید و او را گوسفندان بخشید مال یعقوب نیز بسیار باشد و هر دو دختر بخانه یعقوب آمدند و هفت سال دیگر یعقوب
بزمین شام ساکن بود و او را از لیا که خواهر بزرگتر بود شش پسر آمد پسر بزرگتر نام او روبیل و دیگری شمعون و سیم یهودا و چهارم
لاوی و پنجم ربالون و ششم یسحر و از راحیل فرزند نمی شد راحیل کنیزکی داشت … نام او زلفه مر یعقوب را بخشید و گفت
… از من فرزند نشد شاید که ازین کنیزک فرزند شود یعقوب را ازان کنیزک دو فرزند آمد یکی … نام و دیگری را اشر
و لیا را نیز کنیزکی بود نام او فلهه او نیز آن کنیزک را بیعقوب بخشید و یعقوب را ازان نیز دو پسر آمد یکی … و دیگری …
… یعقوب را ده پسر شد بعد از آن و را از راحیل پسری آمد یوسف نام کرد و یوسف که … از ان … خورد تر بود اما بروی
… و پیش پدر گرامی تر پس یعقوب بیست و یکسال بزمین شام بود و مال بسیار جمع کرد خواست که بکنعان رود و
… و برادرش در کنعان بودند و عیص را نیز آرزوی آن شده بود که یعقوب را ببیند پس یعقوب از خال خویش لیان اجازت
خواست و خال او را دستوری داد و دیگر مال نیز اضافه مال او کرد و یعقوب با دو زن و دو مادر فرزند و یازده پسر و خواسته
… و گوسفندان و چهارپایان و چاکران متوجه کنعان شد اما هنوز از عیص متوهم بود چون یک روزه کنعان رسید
… فرود آمد و عیص بشکار بیرون آمده بود چون گوسفندان … بدید فرا آمد و پرسید که اینها از کیست یعقوب چون
… پنهان شد و نوکری را گفت که این مرد چون پرسد که اینها از آن کیست تو بگوی عیص را رهی بود بشام نام او
یعقوب از شام باز می آید و این گوسفندان از آن وی است چون عیص بر رسید و شبانرا از آن گوسفندان بپرسید …
… آنرا … که یعقوب فرموده بود عیص چون نام یعقوب بشنید آب در دیده بگردانید و گفت که یعقوب رهی نیست
… دوست و یعقوب چون بشنید که عیص چنین گفت بیرون آمد او را در کنار گرفت و هر دو بسیار بگریستند
… و عیص آنجا بود و دیگر روز هر دو با هم بشهر کنعان در آمدند چون یکسال در کنعان بود یعقوب را از مادر یوسف راحیل
پسر آمد او را ابن یامین نام کرد و یعقوب را دوازده پسر شد و در حال نفاس راحیل نماند و ابن یامین را لیا که خاله او
بود بزرگ کرد و خدای تعالی یعقوب را پیغمبری داد و خلق بسیار بدو بگرویدند عیص چون دید که او پیغمبر گشت نتوانست
… او بودن و را گفت ای یعقوب من بسیار سالها اینجا بوده ام و تو بغربت بودی اکنون من بغربت روم و تو اینجا باش …
… و یعقوب او را وداع کرد و او را فرزندان بسیار بوده اند که همه … یاد در روم … جانب روم …
… عیص پیغمبر نبوده اند مگر ایوب صابر و بعضی در نسب ایوب گفته اند ایوب بن … عیص بن … و بعضی گویند … برادر
یعقوب را خواهری بود لیا نام که از یعقوب بزرگتر بود و عیص و یعقوب …

با یعقوب گفت که ترا فرزندان بسیار اند و مرا فرزند نیست یک فرزند بمن ده که من نگاه دارم و بپرورم و مرا استیناسی باشد [illegible]
گفت هرکدام خواهی ببر یا یوسف را طلبید یعقوب یوسف را بدو داد و یعقوب از جملهٔ فرزندان یوسف را دوستر داشتی و هرگاه که
آرزوی دیدار یوسف میکرد بخانهٔ خواهر میرفت و او را میدید چون دو سال برین بگذشت دیگر یعقوب را تحمل نماند و میخواست
که یوسف دایم پیش او باشد با خواهر گفت که یوسف را پیش من فرست خواهرش گفت که من از وی شکیبایی ندارم یعقوب
گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد و خواهرش همچنان میگفت که من بی او نتوانم بودن بعد از آن خواهرش یعقوب را
گفت یوسف را یکهفته دیگر پیش من بگذار بعد از آن پیش تو فرستمش یعقوب اجابت کرد خواهرش حیلتی انگیخت با یعقوب
و در شریعت ابراهیم علیه السلام تا زمان موسی علیه السلام چنان بود که هر کس که چیزی از کسی بدزدیدی خداوند کالا چون دزد را بگرفتی دزد را
دو سال رهی خود ساختی و اسحق را کمری بود که از ابراهیم مانده بود و آن از حرمت تمام و اشتد(?) و این کمر بدست خواهر یعقوب
بود از جهت که بسن و اسحق بود آن دختر را بسیار دوست میداشت و آن کمر را در صندوق نهاده بود و شرطی [illegible]
بجای می آورد چون بآن روز رسید که وعده بود که یوسف را بیعقوب رساند یعقوب برخاست و بخانهٔ خواهر رفت
خواهرش آن کمر بیاورد و در میان یوسف ببست و او را گفت که با کسی مگوی و گریبان پیش یعقوب آمد و گفت آن کمر [illegible]
که یادگار بود از ابراهیم بدزدیده اند یعقوب نیز از آن متحمل شد و گفت هر کس که با من آمده اند همه را باز جوی همه را بجست
و هیچ نیافت یعقوب گفت یوسف را نیز بجوی خواهرش گفت او کودک خرد است او را با این چه کار یعقوب الحاح کرد که او را
نیز بجوی تا دل تو ایمن شود چون یوسف را بجست کمر در میان او یافتند یعقوب خجل شد خواهرش گفت اکنون چاره نیست
این غلام دو سال مرا خدمت کند و باین حیلت یوسف را باز پیش خود نگاه داشت چون دو سال گذشت خواهر یعقوب وفات
یافت یعقوب یوسف را پیش خویش آورد و از همه فرزندان پیش یعقوب عزیزتر بود تا یوسف دوازده ساله شد در قرآن
مجید هیچ قصه در یک سوره نیامده است چنانکه از اول سوره تا آخر همان قصه باشد الا قصهٔ یوسف که آن صد و یازده آیت
مجموع حکایات یعقوب و فرزندان **بیت** حکایات این داستان بس خوش است ۝ سخنهای جان پرور و دلکش است ۝
الر تلک آیات را ۝ بخوان تا بدانی حکایات را ۝ و در سبب نزول این سوره بعضی گفته اند که روزی عمر با جمعی از اهل کتاب
در امور دین بحثی میکرد ایشان گفتند در توریت قصهٔ صاحب جمال کنعانی از مشاهیر قصص است و در کتاب شما [illegible]
آمد بسبب برکت انبیا که در گذشته تفصیل [illegible] نهید عمر پیش حضرت رسالت صلعم آمد و آن طعنهٔ اعداء دین را اعلام کرد و حضرت [illegible]
از آن معنی تغیر خاطری روی نمود در ساعت جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که حق سبحانه و تعالی آیات [illegible]
میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین یعنی این کتاب که ما بتو فرستاده ایم روشن تر [illegible] از کتب
آسمانیست که فرستاده ایم و بعضی دیگر گویند سبب نزول این سوره آن بود که مهاجران جای و مقام [illegible]
بگذاشته بودند و از مکه بمدینه هجرت کرده و همواره بواسطهٔ کلفت غربت از نو [illegible]

ای کاش ما را در قرآن حدیثی می بود مشابه بجهت کم کرده ایم و میخواندیم موجب تفرج و ترویح خاطر میشد جبرئیل از حضرت رسالت
سورهٔ یوسف آورد که در ضمن آن هجرت یعقوب از کنعان بمصر بود و بعضی گفته اند سبب نزول این سوره آن بود که حضرت
رسول صلعم غزای بنی قریظه عایشه را با خود برده بود و چون کمتر زمان عایشه تنها می بود از حضرت رسول صلعم درخواست کرد
که کاشکی در مدارج کلام الله که نزول می یابد قصه بترتیب بودی تا بمطالعهٔ آن استیناسی مرا بودی جبرئیل آمد و این سوره آورد
که قصهٔ او نیکوتر از مجموع قصه هاست انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا
القرآن وان کنت من قبله لمن الغافلین و بعضی در سبب نزول این قصه چنین گویند که روزی حضرت رسالت صلعم بخانهٔ
امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و حسن و حسین را بحضور فاطمه بر کنار گرفته بود و بدیدار ایشان فرح و نشاط می نمود [illegible]
در ساعت جبرئیل امین رسید و با درسانید که بدیدار ایشان و احوال این جهان ابتهاج منمای که این مرده و نوده بینی یکی بزهر
و یکی به تیغ کشته شوند پیغمبر صلعم از آن خبر اندوهگین شد و گفت که باشد که در حق ایشان این ظلم کنند جبرئیل فرمود که کم
از امتان تو حضرت رسالت فرمود که امتی که [illegible] باشند که من شفیع ایشانم در روز قیامت در حق فرزندان
من چنین روا دارند جبرئیل فرمود که پیشتر از این واقع شده است **نظم** نه از ظلم یعقوب فرخ سیر ۝ همانا تو نشنیده این خبر ۝
که با یوسف پاک نژاد خویش ۝ چه جور و چه ظلم آوریدند پیش ۝ اگر از برادر ستم هاست ۝ عجب نیست گر فعل امت کجاست ۝ و اول این قصه آنست
که یوسف علیه السلام در خواب دید اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یوسف با پدر گفت در خواب
چنان دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردندی یعقوب علیه السلام آن خواب بشنید و تعبیر آن معلوم کرد با یوسف
گفت خدای تعالی ترا درجهٔ عالی کرامت خواهد فرمود چنانچه دیگر برادران تو حسد برند این خواب را پیش ایشان مگوی مبادا که
ترا کیدی اندیشند که شیطان آدمی را دشمنی روشن است قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان
للانسان عدو مبین و یعقوب علیه السلام آن خواب را چنین تعبیر کرد که برادران یوسف را سجده کنند و فرمان بردار وی
شوند و یوسف علیه السلام تاویل خواب بداند و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث و یتم نعمته علیک و علی آل یعقوب
کما اتمها علی ابویک من قبل ابراهیم و اسحق ان ربک علیم حکیم یوسف بر موجب فرمودهٔ پدر آن خواب از برادران پنهان
داشت اما بخواهری مادر پدری که داشت باز گفت و خواهرش ببرادران باز رسانید و بعضی گویند مادر [illegible] مکالمهٔ یوسف
یعقوب می شنید و به پسران خود باز گفت لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین و ایشان چون معلوم کردند که
یوسف چه خواب دیده است و یعقوب تعبیر آن چگونه کرده است مواد غیظ ایشان برو بیفزود و گفتند این پسر [illegible]
با پدر بنوعی از انواع دروغ میگوید و بآن واسطه پدر جانب او بر ما ترجیح می نهد و اگر او باین نوع استادی باید [illegible]
بسیار از نظر التفات پدر بیفتیم با یکدیگر عقد وفاق بستند و قصد و اسطهٔ عقد طاعت و صباحت کردند که اذ قالوا لیوسف
و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین گفتند مصلحت آنست که [illegible] فکر اندیشیم که از [illegible]

ما را فراغتی حاصل شود و با یکدیگر دران باب مدتی تدبیرات می‌اندیشیدند و هر یک از پیش خود رایی میزد بعضی بر قتل او بوده‌اند و بعضی بر نفی
گفتند او را به بیابانی بریم و در آنجا هلاک شود و بعد از آن کفارت آن را بطلب مرضات خدای عز و جل و رضای پدر سعی جمیله
تقدیم رسانیم چنانکه گفتند اقتلوا یوسف والقوه فی غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین چون باین صورت
باهم متفق شدند یهودا که اعقل ایشان بود گفت کشتن یوسف بهیچ وجه نشاید اگر البته از حضور او نوع توحشی ست او را در
چاهی از چاهها که بر رهگذر کاروانهاست اندازیم تا رهگذریان او را برگیرند و بطرفی که خواهند ببرند قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا
علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون بر قول یهودا اتفاق کردند که یوسف را بوقت
فرصت ببرند و در چاهی که ممر کاروانها باشد بیندازند بدین نهج گشته گفتند ای پدر او را با ما بصحرا چون فرستی که براد
خاطر شویم پس با یوسف همه روزه حکایت صحرا و شکار میکردند و او را بشکار و تفرج و تماشای آن ترغیب مینمودند تا او از
پدر التماس کرد که با برادران بتفرج صحرا و شکار رود و پدر اجازت نداد و با پدر گفتند چرا یوسف را بصحرا با ما نمی‌فرستی که
زمانی ببازی مشغول شود اگر از و ایمن نیستی ما او را از ناصحانیم و نگذاریم که از ما جدا شود و او را محافظت کرده بخانه آوریم
قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین و یعقوب چون از خبث
و حسد ایشان بر یوسف معلوم داشت اجازت رفتن یوسف با ایشان نمیداد و تمسک باین عذر بود که غم آن دارم
که شما او را با خود بصحرا برید و از و غافل باشید گرگی او را بخورد قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم
عنه غافلون بعضی گفته‌اند که یعقوب پیش از آن بخواب دیده بود که یوسف بر سر کوهیست و ده گرگ بگرد او در آمده اند
و میخواهند که او را هلاک کنند و یک گرگ حمایت او میکند و نمی‌گذارد که آن گرگان برو ظفر یابند و در میانه زمین می‌شکافد
و یوسف بآن شکاف زمین در میرود و ناپدید میشود و بعد از سه روز پیدا میشود و یعقوب از آن خواب متوهم شده بود
درین حال با فرزندان این گفت و چون قد لاحق قضا و سابق خواست شد در جواب پدر تا او را رخصت دهد میگفتند که اگر
گرگ او را بخورد و ما جمعی با او باشیم و بگذاریم همانا از جمله زیانکاران باشیم قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة
انا اذا لخاسرون و دل یعقوب هرچند بجواب ایشان اطمینان نمی‌یافت اما چون از مشهورات امثال است که **بیت**
قضا چون ز گردون فرو هشت پر / همه زیرکان کور گشتند و کر القصه یوسف را اجازت داد تا با برادران بصحرا رفت و چنانکه
معهود کودکان باشد از پیش ایشان می‌دوید و ملاعبه و بازی میکرد تا مقدار دو فرسنگ از کنعان دور شدند و نزدیک
کلبه‌ها خود رسیدند و دران حوالی بر سر راه کاروان چاهی بود فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب یوسف را دست
و پای بستند و پیراهن از سر وی در کشیدند و در دلوی نهادند و بچاه فرو گذاشتند یوسف گفت ای برادران بچاه اندر چه
پوشم گفتند آن ماه و ستارگان و آفتاب که ترا سجود کردند بگوی تا ترا بجا آرند و دران چاه آب بسیار بود و سنگی
بزرگ در میان چاه بود از آب بالاتر یوسف علیه السلام بر سر آن سنگ بایستاد خدای عز و جل بدو وحی فرستاد چنانکه فرمود

و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون بعد از آن در فکر آن افتادند که با پدر احوال و چه عنوان گویند بران متفق گشتند که بگریه و زاری
بگشتند و پیراهن یوسف را بخون ملطخ کنند و پیش پدر آورده بگویند که او را گرگ بخورد و شبانگاه گریان پیش پدر آمدند که ما یوسف را
پیش متاع خود بنشاندیم و بمسابقه مشغول شدیم لفظی که بهنگام ارسال یوسف بوجه مناصحت بر زبان رانده بود در مضمون **شعر**
لا تنطقن بما کرهت فربما / نطق اللسان بحادث فیکون اثر خود ظاهر گردانید وجاؤا اباهم عشاء یبکون قالوا یا ابانا انا
ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین و تو ما را استوار نداری
هرچند راست گوییم و مصدق قول خود را پیراهن بخون ملطخ کرده پیش پدر نهادند وجاؤا علی قمیصه بدم کذب یعقوب چون
پیراهن را احتیاط کرد هیچ موضع پاره نبود دانست که ایشان باهم سگالیده اند بهلاک یوسف گفت این گرگ بر یوسف از
شما مهربان تر بوده است از غایت تعجب و تالم و حقیقت ظنی که در حرکات نامرضی ایشان میداشت قال بل سولت لکم انفسکم امرا
فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و چنین آورده‌اند که روز دیگر یهودا بسر آن چاه رفت و از بهر یوسف طعامی برد و بچاه
فرو هشت و او را گفت اندر سه روز که من برادران را خواهش کنم و ترا از چاه برآرند و ایشان چشم میداشتند که مگر کاروانی گذرد
و او را از چاه برآرند و بطرفی بیرون برند و یوسف سه روز در چاه بود روز چهارم کاروانی از عرب بجانب مصر میرفت نزدیک چاه
فرود آمدند کلانتر آن کاروان مالک ذعر بود و یکی نام بشر و این بشر هندویی بود آزاد کرده چون کسان ایشان بر سر چاه آمدند
بطلب آب دلو بچاه فرو هشتند یوسف دست بر رسن زد و از چاه برآمد صورتی دیدند که هرگز ندیده بودند وجاءت سیارة فارسلوا
واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام واسروه بضاعة والله علیم بما یعملون و نقلست که در حال غلبه بر سر چاه جمع شدند و مالک ذعر
پرسید که آب چرا دیر می‌آورند گفتند همچنین غلامی خوب صورت در چاه بود بیرون آوردند و برادران یوسف که متفحص احوال
وی بودند آنجا حاضر شدند و از آنجمله شمعون بزبان عبری با یوسف گفت که اگر تو حال خود چنانکه هست گویی ما ترا هلاک کنیم
یوسف خاموش شد و از خوف هیچ نگفت پس برادران یوسف گفتند این غلام ماست و گریخته و درین چاه پنهان شده مالک
گفت او را بمن فروشید ایشان بفروختن راغب بودند مالک گفت اگرچه مرا قماش بسیار است اما نقدی که با خود دارم اندک
ایشان گفتند ما از بس زحمت که ازین دیده‌ایم بهرچه هست او را خواهیم فروخت و مالک با خود هجده درم مصری داشت بدان
برادران بآن مقدار فروختند چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد وشروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین
یعنی یوسف را بهای ردی که چند درم شمرده است بفروختند و ارباب تحقیق گفته‌اند که چه حکمت بود که پسران پیغمبری برادر کوچک
خود را به بندگی بفروختند گویند آن بود که روزی خواهر مادر یوسف غلامی را نامزد گفت یعقوب بشنید و او را از آن رد و منع
نکرد حق سبحانه و تعالی از و نپسندید و از اولاد او را بذل بندگی گرفتار تا بدانند که هیچ بنده را خوار و بی مقدار نباید داشت
و بعضی گویند که در فروختن وی حکمت آن بود که یوسف روزی در آینه جمال خود را بنظر در آورد و گفت اگر چنانچه من بنده بودمی
قیمت جهان بهای من وفا نکردی بدین واسطه آن خودبینی حق سبحانه و تعالی او را بنمود که او را بدراهم معدوده بفروختند و بعضی

... بجهان بها، من وفا نکردی

گویند سبب آن بود که خدای تعالی او را سلطنت مصر خواست داد خواست که ذل بندگی کشیده باشد تا بواسطه سلطنت مصر کبر و
فخر نیاورد و علی هذا مالک بن ذعر چون او را بخرید بر اشتر نشاند و بر جانب مصر روان شد و در راه رعایت و اعزاز و اکرام او میکرد و
بعضی گویند او را بند کرد و بغلامی سیاه بسپرد و او در آن راه بگور مادر رسید از اشتر فرود آمد و بر خاک مادر رقت و زاری میکرد
آن سیاه چون او را بر اشتر ندید گفت مگر گریخته است طلب کرد و او را بر سر آن خاک دید طپانچه چند محکم بروی زد و سخت گفت
یوسف در آن حال نالید در زمان باد و طوفانی برخاست که خاکها از روی زمین در چشم کاروانیان و اشتران نشاند چنانکه
گفتند قیامت برخاست و امید از حیوة منقطع کردند **بیت** با ایشان همی مرگ نزدیک شد ۞ دل و دیده نومید و تاریک شد
سیاه گنه کار چون آن بدید ۞ هم اندر زمان پیش مالک دوید ۞ که این باد و طوفان ز فعل منست ۞ عذاب تن و جان ز فعل
بدان کین نکوروی عبری پسر ۞ ز اشتر فرو جست بر رهگذر ۞ دلم کینه و زشت لختی بروی ۞ ز خشمش زدم یک طپانچه بروی
همانگاه بر ما بتفرید سخت ۞ هم اندر زمان تیره شد روز بخت ۞ چو مالک سخنهای زنگی شنید ۞ مر او را بنزدیک یوسف کشید
یوسف چنین گفت کای دین پناه ۞ از این بیخرد کین خود باز خواه یوسف علیه السلام با مالک گفت که ای مهتر من از آن گروهم که از بدی بجای
و بیخردی بجای بدی بدی کنم و دل بروی خوش کرد و در زمان آن باد و طوفان ساکن شد و مالک از حال یوسف در شگفت
بماند و بند از وی برداشت و با وی گفت هرچه دلت خواهد از من طلب کن یوسف فرمود که آن کاغذ که مرا بتو ارزان فروختند
مالک خط عبری که برادران یوسف بوقت فروختن و بمالک داده بودند به یوسف داد و یوسف علیه السلام آن را نزد خود نگاه
کرده نگاه داشت و بعد از آن جمله کاروان و مالک رعایت میکردند تا بمصر رسیدند مالک زر خود در ایشان [illegible] یوسف را
جامهای بتکلف پوشانید و در شهر ندا کرد که هر کس را که آرزوست که بنده را بیند که هرگز بشمایل که بوده و خصایل پسندیده
کسی را ندیده باشد بیاید و در خانه من او را ببیند و ارکان و اعیان شهر در خانه مالک جمع شدند و حدیث بهای یوسف در میان
آوردند دلال ندا کرد که من یشتری غلاما لطیفا نظیفا ظریفا لم یخلق مثله فی الدنیا یوسف فرمود که در مقام عرض منادی بدین
نمط باید کرد که من یشتری غلاما غریبا نحیفا ضعیفا دلال جواب داد که می ترسم که در رسوم هر کاری از لوازم آغاز و انجام
آن بود امثال این عبارت معهود ارباب این صنعت نیست که چنین صورت و سیرت که هرگز ندیده ام منادی زین کار آنچه
می بینم بگویم یوسف گفت که اگر راست بگوئی چنین گوی که من یشتری صدیقا ابن ذبیح الله ابن خلیل الله دلال در این نعت
بگشاد و گفت اگر این لفظ خیالی کرده و بر هم خاطر من گذر کند صغار و کبار این دیار بی تامل و تانی عامل روح را از تصرف
قالب معزول گردانند و از بس رغبتی که حاضران کرده بودند اول قیمت او هزار دینار و هزار اوقیه سیم و هزار عدد پوست ادیم و هزار اشتر و هزار [illegible]
نهادند و رسم مصر در آن ایام چنان بود که در سود او معاملات هر چیزی که قیمت آن از چهل درم کمتر بودی آنرا بدرم حساب کردندی
و چون بچهل درم رسیدی او را یک اوقیه گفتندی چنانکه هزار اوقیه عبارت باشد از چهل هزار درم و بوین افراد کردند **بیت**
خریدش بهنجر دو دیگر بها ۞ که بازار او تیز بود و روا ۞ بصد بار هم سنگ دیبای روم ۞ پسندیده طرح و پسندیده بوم

بصد بار همسنگ دیگر قصب ۞ که از دیدنش دیده ماند عجب ۞ بیفزود بار دگر بر عبیر ۞ که بود او متاعی بغایت عزیز ۞
بهمسنگ ده بار مشک سیاه ۞ زنی بود در خانه پادشاه ۞ بهمسنگ ده بار از عود تر ۞ بهمسنگ ده بار عنبر دگر ۞
بهمسنگ ده بار کافور نیز ۞ گرانمایه تاجی ز فرق عزیز ۞ زنی بود قبطی و را دوحه نام ۞ که یزدان ورا داده بد کام تام ۞
شنیدم که این ده هزار بدو نیز ۞ بیفزود بر داد گستر عزیز ۞ بیکبار همسنگ در البون ۞ بگردی و پاکی ز اختر فزون ۞
بیکبار همسنگ لعل بدخش ۞ چو خورشید تابنده و نور بخش ۞ بیکبار همسنگ یاقوت نیز ۞ گزیده قیمتی بر بها بند چیز ۞
زر و ده همه مهتران سر بسر ۞ بماندند بیهوش و آشفته سر ۞ عزیز اندر آن هم بها دستگاه ۞ که بیشش نشستن نبود و [illegible] ۞
بیفزود پس در زمان حال او ۞ دو صد گرانمایه شاهوار ۞ یکی تخت فیروزه پایه بجا ۞ که هر کس آن را نداند بها ۞
دگر تاج زرین گوهر نگار ۞ که آن کس ندارد مگر شهریار ۞ و این چیزها بی بود که غیر از عزیز مصر هیچکس دیگر را نبود و نام عزیز
قطفیر بود و بعضی گفته اند خطروش و خزاین مصر بدست او بود و هر کس را که آن منصب بودی او را عزیز میگفتند فی الجمله
مالک یوسف را بخرید و امناء عزیز آن نقطه دایره لطافت را از جا بجای جواری بدربار گاه صاحب دولت عهد بردند و عزیز
مقرب ولید ریان بود که پادشاه مصر بود او در حیوة بود تا آن زمان که یوسف علیه السلام اظهار دعوت پیغمبری کرد و این ولید
ایمان آورد و در زمان یوسف علیه السلام وفات یافت و بعد از وفات او قابوس بن مصعب پادشاه شد و قابوس [illegible] یوسف
ایمان نیاورد فی الجمله عزیز چون یوسف را بخانه برد با زلیخا که زنش بود گفت من این غلام را بجایی خریده ام که هیچ خواجه را
آن مقدار نباشد او را اعزاز و اکرام کن و بفرزندی بپذیر امیدوارم که ما را از حضور او منافع بسیار باشد و قال الذی
اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا چون ما را فرزند نیست او را بفرزندی برداریم و ندانستند
که او فرزند پیغمبرست و خدای تعالی فرمود و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعلمه من تاویل الاحادیث والله غالب علی امره
ولکن اکثر الناس لا یعلمون گفت خدای عز و جل آن کند که خود خواهد ولیکن مشتری ندانستند و او را تعبیر خواب بیاموخت که
علمی بزرگست و گویند یوسف در آن وقت که عزیز او را بخرید هفده ساله بود و شش سال در خانه عزیز بماند و در زندان هفت
سال بود و چون سی ساله شد خدای عز و جل او را پیغمبری داد و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین **حکایت**
یوسف و زلیخا چون عزیز مصر یوسف را بخانه خود برد و قوم را بمحافظت و سفارش نمود زلیخا اشارت شوهر خود را
بصدق مطاوعت و حسن رضا تقدیم نمود اما بنظر اول که در جمال بی مثال یوسف نگریست مرغ دلش صید دام عشق او شد
و یوسف علیه السلام با وجود صغر سن بیامن عصمت نبوت در چندان ایام که در خانه عزیز بود هرگز نظر بر روی زلیخا نینداخت
اختیار و زلیخا صورتی بغایت خوب داشت و زلیخا بعکس آن تا یوسف پیدا شدی نتوانستی که بطرفی دیگر نظر کند تا
نهال دوستی زلیخا در زمین محبت یوسف چنان راسخ شد که خواب و آرام بروی حرام شد و خاصیت قرار از خاطرش
روی بفرار نهاد **نظم** عاقبت دودی بروزن بر شود ۞ چند بتوان داشتن آتش نهان ۞ و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه

وغلقت الابواب وقالت هیت لک تا روزی زلیخا خود را آراسته و خانه را بخور معطر کرده بنده خواست که یوسف را
بخود مایل گرداند باوی گفت بیت دلم روز و شب [illegible] بمهر تست ۞ دو چشمم همیشه بر چهر تست ۞ ز پیوند تو هوش و رای و رم
مرا دور از تو خود بجای آورم ۞ عروس عزیزم پرستار تو ۞ بجان و تن و دل خریدار تو ۞ و یوسف از آن اهتمام که زلیخا او را میطلبید
دور بود بعصمت حق پناه میداد از آنکه بر جای خداوندی که او را خریده و احتشام او میدارد که بران خریدی مقید در نیست خیانت کردن
با اهل او روا دارد و قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون و نقلست که زلیخا چون یوسف را دید که مهر او دیگر خواهد
رفت مواد محبت که با او داشت تضاعف پذیرفت و روز بروز از تاب مهر او چون شمع در آتش و شکر در آب میگداخت
رخسار ارغوانی او زعفرانی شد [illegible] دایه بود چون حال او را بران منوال دید از موجب زاری و نزاری پرسید زلیخا راز
خود با او در میان نهاد و دایه از آن معنی تعجبی عظیم نمود که چگونه یوسف را بزلیخا میل نباشد که تمامت مصر آرزوی دیدار رخسار
او در بوته حسرت اند و او را میخواهند و یوسف با وجود اوان شباب از تعلق مواصلت با او دوری میجوید زلیخا گفت تو
صفت حسن من میکنی و یوسف مدتیست تا در خانه ماست هرگز نظر بر روی من نکرده تا حسن مرا دیده باشد [illegible]
دایه گفت من تدبیری کنم که یوسف ترا چنانکه هستی در نظر آورد و برفت و خانه ساخت دیوارهاست و صورت زلیخا و یوسف برنگی
زرین آنچنان مصور کرد که دست در آغوش یکدیگر کرده اند و روی بر روی نهاده زلیخا بدان خانه در رفت و یوسف را بدانجا
طلبید یوسف چون بان مقام حاضر شد و آن صورت دوگانه مشاهده کرد معلوم شدش که آن مقدمه آنست که او را فریب
داده در خواهند کشید با خود گفت اگر بجای این آرایش و پیرایش صد هزار بار چنین تقدیم کنند نفس من مایل آن نشود و مرا
بانجا از راه نتوان برد چون باز آغاز خود بینی نهاده بهمان وضع که اول در قیمت خود تقیید میکرد که اگر من بنده بودی همه اهل
جهان بهای من وفا نکردی تا مقید قید بندگی و بند عبودیت شد نزدیک بود که با زیرت آلی ورا در آن ورطه مواصلت
با زلیخا متورط گرداند ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا
المخلصین گویند که چون یوسف را بدان خانه در رفت بخواست که نظر او بران صورت افتد زلیخا تمکین است و زلیخا تصور کرد
که مراد او حاصل خواهد شد با او گفت چه باشد اگر من بعد چنین بر روی من نظر کنی که این زمان کردی یوسف فرمود که می ترسم
از آنکه امروز بروی تو چنین نظر کنم فردای قیامت نابینا محشور شوم القصه زلیخا با او مباسطت کرد و گفت چه باشد که چنانکه
این دو صورت دست در گردن یکدیگر دارند تو با من دست در گردن کنی فرمود که از بند سلاسل و اغلال قیامت می اندیشم
و نتوانم زلیخا گفت چرا با من از هیچ گونه از مقام دوری نزدیک نمیشوی یوسف فرمود که بدو جهت از خوف خداوندی
که مرا آفریده است و یکی از حرمت این مردی که مرا خریده است زلیخا گفت هر دو اندک خوف از این دو چیز نیست من شوهرم را که
ترا خریده است شربتی دهم که کار او بان کفایت شود و تو از حرمت داشتن او فارغ شوی و چندان مال بصدقه دهم که خدای
از تو خشنود شود چون زلیخا باین نوع تسویلات مشغول شد نزدیک بود که یوسف را از جاده احتیاط دور گرداند اما

[illegible] دو روه برهان خدای بر قرار بر جاده راستی راسخ و راهی شد و علمای تفسیر فرموده اند در ولقد همت به وهم بها گفته اند که
تقدیم و تاخیر است یعنی لولا ان رای برهان ربه لهم بها چون برهان دید بهیچ نداد کبیر هیچ بحث نماند و بعضی گفته اند همت الزلیخا للزنا
وهم یوسف الفرار منها و بعضی گفته اند همت بان یا سر ما لمحالة وهم یوسف بالمنافرة منها و بعضی گفته اند زلیخا را همت بران
بود که یوسف را بکار با خود یکی گرداند و یوسف را همت بران بود که اگر زلیخا چنان کند او را با جبار از خود دفع کند
و گویند از آن [illegible] که یوسف را بانجا برده بود تا به بیرون آمدن هفت در بند بود و همه را قفل زده تا اگر یوسف را از تمام
تفرقت بیند با او رجعت آمیزش کند علی الفور از پیش او بیرون نتواند رفت و بعضی گفته اند که یوسف را همت بران بود
که زلیخا چون زن کسی نبودی او را بزن کردی که برابر ندهٔ جمال خویش جمال زلیخا را میدید فی الجمله درین اختلافات که کرده اند
آن برهان که یوسف دیده بود بعضی گفته اند که چون یوسف با مراد زلیخا کهت نبود از پیش او بتعجیل برفت و در را قفل
بود بر فور بیرون نتوانست آمد مشغول گشادن آن شده و زلیخا توقف را حمل بران میکرد که شاید از آنکه ابتهاج اقتراح او
نکرده است نادم شده باشد و در فکر آنست که بیاید و او را در کنار گیرد و بعضی گفته اند برهان آن بود که چون تا بابان خرد
پرده در رفت آوازی شنید که اگر بحسب رضای زلیخا بیرون خواهی رفت نام تو از جریدهٔ پیغمبران محو خواهد شد
و بعضی گفته اند که برهان آن بود که چون تا آن خانه در رفت و آراستگی خانه و پیراستگی زلیخا بدید و در زلیخا نگریست
پدر خویش یعقوب را در برابر بدید انگشت بر دهان گرفته چنانکه در وقت توجه پدران پسران را بتقدیم رسانند و بعضی
گفته اند این آواز بگوشش رسید الصدیق لا یزنی و بعضی گفته اند که عزیز مصر را برادر زاده هفت ماهه بود در گهواره
و چون زلیخا را فرزند نبود با آن طفل محبتی داشت و او را در آن خانه برده بود آن طفل با آواز آمد که الصدیق لا یزنی
و این نقل شاید آنست که چون زلیخا نسبت پیراهن یوسف کرد یوسف آن طفل را بگواهی خواند سبب آنکه از و سخن شنیده
بود و بعضی گویند که زلیخا را بتی زرین بود که پرستش آن کردی و آن بت را با خود در آن خانه برده بود چون خواست
که یوسف در آویزد آن بت را بجامه بپوشانید و یوسف از وی پرسید که چرا جامه بر روی بت می اندازی زلیخا گفت که
از و شرم دارم که بیند که با نامحرمی مباسطت میکنم و یوسف بجواب او گفت انت تستحی من الصنم وانا استحی من الصمد
درین معاودت برخاست که از پیش زلیخا بیرون رود زلیخا چون دانست که از و میگریزد چنانکه عادت زنان باشد
که در دیدن ناملایم روی خود بخراشند و موی بکنند فریاد کنان در عقب یوسف بدوید و در او آویخت پیراهنش
بدرید و بقدرت الهی بند هفت گانه که زلیخا بر درها زده بود بگشاد و یوسف از آنجا بیرون رفت و از تعجیل که میکرد
دستار از سرش جدا شد موی ژولیده و دستار از سر افتاده میدوید و زلیخا در عقبش و عزیز مصر در آن حال از شهر باز آمده بود
زلیخا در عقب در رسید بود ایشان را بر آن حالت بدید انفعال عظیم یافت زلیخا آواز بلند کرد که در خانه غلامی چرا [illegible]
کرد خواهد که با اهل خانه فساد کند و او لایق بند و زندانست یا چشیدن عذاب سخت و استبقا الباب و قدت قمیصه

من دبر والفیا سیدها لدی الباب قالت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم بیت
بسا زن که صد از نچه خوانه ** عطارد را بمکر از ره براره ** گویند زلیخا درین کلمات سه نکته درج کرده است اول دفع تهمت از خود
دوم حبس یوسف مقوبت داشتیم آنکه عزیز مصر متوهم نشود که جزا یوسف در معرض هلاکی چنین که نسبت با او کرد حبس نیکو بود
نه قتل که با او نظری دارد و چون زلیخا با عزیز مصر این حال تقریر کرد عزیز را از یوسف عظیم سخت آمد و رنجیده گشت و با او
از راه غضب گفت که در ازاء این نیکوییها که من با تو کرده ام و میکنم مجازات و مکافات اینست که با زن من اساس
فساد می نهی یوسف گفت معاذ الله که از من این نوع افعال آید زلیخا بمن در آویخت و چون من از پیش او گریزان شدم در عقب
من آمد تا مرا باز دارد و جامه من بگرفت من قوت کردم که خود را از و خلاص کنم جامه پاره شد عزیز در صدق و کذب قول
ایشان متردد شد زیرا که تا یوسف را دیده بود هرگز خلاف راستی از و مشاهده نکرده گفت من قول کدام یک صدق
دانم ترا موی پراکنده می بینم و او را روی خراشیده یوسف گفت حق سبحانه و تعالی حاضر است که مرا درین کار هیچ نیست عزیز
گفت ترا بر صدق قول خود حجتی هست یوسف گفت بلی عزیز گفت کدام است یوسف اشارت بآن کودک کرد قال هی راودتنی
عن نفسی وشهد شاهد من اهلها عزیز ازین برنجید تصور کرد که یوسف بر و افسوس میکند که طفلی هفت ماهه بگواهی می آرد
با یوسف گفت که روشن شد که درین قصه گناه تراست که بطریق افسوس تقریر بیان و برهان میکنی در اثنا مقاولات این
بفرمان یزدان خداوند داد ** ز گهواره کودک زبان بر گشاد ** که پیراهن یوسف خوب کیش ** اگر هست شقی دریده ز پیش
گنه کار یوسف بود اندرین ** تو بنگر نکوتر تو هم خود ببین ** و راز پس دریدست پیراهنش ** بتهمت نیالود باید تنش
که یوسف بود آن زمان راستی ** گنه کار باشد زن از کاستی ** عزیز آن زمان پیرهن را بدید ** دریده ز پس بود چون بنگرید
از آن پس زبان بر زلیخا گشاد ** سخن گفت بسیار و دشنام داد ** خجل شد زلیخا ز چندان فسون ** بیارید از دیده باران خون
ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما رای
قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم چون عزیز احتیاط کرد روی بزلیخا آورد و گفت امثال این حرکات از
کید و مکر زنانست و آغاز عتاب و خطاب با زلیخا نهاد و همان طفل با او گفت که خود را فضیحت مکن که تا قیامت از تو نام
زشتی باز گویند مصلحت آنست که آزار پوشی از عفو بر سر اندازی و بکس نرسانی عزیز گفت من این تفاوت فحش را ز ابتدا
کلمات زلیخا دانستم شعر فما راق لی لطف فی کلامها ** و من آیة الشین الکلام المبلج ** بر سبیل التماس یوسف را گفت که
یوسف اعرض عن هذا و زلیخا را گفت واستغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین چون قدم در خط خطیات نهادی بعد از
وقتی استغفار راعتصام نمای و حکایت یوسف و زلیخا چند گاه مخفی داشتند تا آنکه حقیقت کل سر جاوز الاثنین شاع
اثر خود ظاهر گردانید جماعتی از مخدرات اهل مصر را بر کنه آن حالت وقوف و اطلاع افتاد و زبان ملامت در عرض زلیخا دراز
کردند چنانکه قرآن مجید از آن خبر میدهد وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی

ضلال

فی ضلال مبین و از خواتین اکابر مصر پنج زن بودند که با زلیخا در مقام خدمت و ملازمت بودندی و داعیه برابری نیز داشتندی
زن خوان سالار و شراب دار و خازن و حاجب و صاحب شرط و از زلیخا محبت مفرط با یوسف ناپسندیده میداشتند و
او را بهدف تیر طعنه ساختند زلیخا چون بران معنی وقوف یافت خواست که جمال یوسف برایشان عرضه کند تا او را معذور دارند
ملامت گوی بیجا حسن ترنج از دست نشناسد ** در آن حالت که یوسف را نقاب از چهره بکشایی ** فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن
واعتدت لهن متکأ وآتت کل واحدة منهن سکینا زلیخا نفر فرستاد و آن زنان را طلب داشت و چون بنشستند طبقی ترنج با کاردی
پیش هر یک نهادند و ایشان را بآن مشغول گردانید و یوسف را گفت بر ایشان بیرون آی وقالت اخرج علیهن و چون یوسف
بیرون آمد و آن زنان نظر بر جمال جهان آرای او افتاد چنان بیهوش شدند که بجای ترنج دستها بریدند و زلیخا و ار بعید
دل عاشق یوسف شده چنانکه خبر از بریدن دست نداشتند بیت زلیخا نگه کرد سوی زنان ** همه خامشان دیده از خون نشان
خجل گشتشان دل ز کردار خویش ** فکندند هر یک سر خود به پیش ** زلیخا چنین بود این بود او ** که طعنه زدیدم قبلی العذر و
چو گشتند با خجلت و شرم جفت ** زبانشان نه جای سخن گفت ** فلما راینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم نقلست که چون زلیخا خواتین خمسه را طلبید فرموده بود تا بجهت هر یک تختی از سیم نهادند و بر آن تخت بنشستند
پیش هر یک طبقی زرین فرستاد و بر سر هر طبقی ترنجی و کاردی و چون ایشان دست بکارد و ترنج بردند یوسف را فرمود تا بیرون
آورد چون چشم ایشان بر او افتاد بنوعی بیهوش شدند که ترنج از دست نشناختند و زلیخا بنگریستن در ایشان نظاره میکرد
چون یوسف از پیش ایشان برخاست دیدند که دستها بریده اند زلیخا ایشان را گفت این آنکس است که شما مرا بجهت او عیب میکنید
ایشان گفتند لیس الخبر کالمعاینه ما از صفت حسن و جمال یوسف می شنیدیم ترا بجهت محبت مفرط با او بهدف تیر ملامت ساخته بودیم معلوم شد
که در محبت او معذوری زلیخا گفت ورا باز خوانم شما او را بران تحریض کنید که معاشرت مرادمن کند و اگر از آن ابا نماید او را
به بند و زندان توبیخ و تخویف کنید قالت فذلکن الذی لمتننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم ولئن لم یفعل ما آمره لیسجنن
ولیکونا من الصاغرین و زلیخا باز یوسف را بطلبید و چون حاضر شد آن زنان آغاز کردند که در خور حسن تو جمال زلیخاست
چرا با مراد او بهجت نمیشوی مگر فکر آن داری که بر قرار با او در خانه بیگانگی شوی و اگر همچنین اجتناب نمایی ترا بزندان محبوس کنند
ترا جهت باید همی کام او ** که از مهر تو گشت بدنام او ** اگر دل بتابی ز گفتار او ** نگردی ماندر زما یار او
از و بند و زندانت خواهد رسید ** بلای فراوانت خواهد رسید ** چنین گفت یوسف که زندان رواست ** دلم را سوی بند و زندان هواست
مرا با زلیخا ازین کار نیست ** دلم را ازین کار بازار نیست ** هوای زلیخا نجوید دلم ** براه مرادش نپوید دلم
آن خواتین چون از یوسف جوابها شنیدند گفتند که شاید یوسف را میل بزلیخا نیست اما بدیگری مایل شود هر یک علیحده خود را
بروی عرضه کردند و یوسف علیه السلام بهیچکس رغبت نکرد و قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه والا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن
واکن من الجاهلین بند و زندان بر من آسانتر است تا خلاف حضرت سبحان مناجاتش آن بود که این نوع ستمها تن آن بشتاب

از زوج ومصاحبت ناقصات عقل دوستی می دارد چون بازگفت وگوی داشت آن قصه رفتی بگوش عزیز رسید ثم بدا لهم
ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم آن واسطه عقد لطافت را بزندان فرستاد ثم بدا لهم من بعد ما راوا الآیات لیسجننه
حتی حین وچنین گویند که یوسف را با همان لباس فاخر پادشاهانه که پوشیده بود بزندان فرستادند وزندان بان طمع در لباس
او کرد وگفت من ازین غلام زندانی جامها بیرون کنم وکمر مرصعش بگشایم وتاج زر که بر سر دارد برگیرم که هر کس که بزندان باشد اورا
ازین تجمل لایق نیست وزلیخا چون شنید مهر وولای او بود پیش زندان بان فرستاد که او را با تجملی که دارد بگذار که او حضرت
نه زندانی ودر حصار موقوف است نه در زندان محبوس وگویند که چون زلیخا را معلوم شد که عزیز بواسطه دفع زبان مردم
یوسف را بزندان خواهد فرستاد فرمود تا در اندرون زندان عمارتی ساختند ودر آن تختی نهادند وفرشهای لایق بینداختند
ویوسف را آنجا موقوف گردانید نقلست که چون عزیز مصر یوسف را بزندان فرستاد ولید ریان که پادشاه مصر بود دو غلام
خاص داشت که یکی مطبخ سالار بود ودیگری شرابدار وهر دو از میان ارکان دولت وبوفور حشم ممتاز بودند ایشان نیز در آن
روز با یوسف بزندان بردند ودخل معه السجن فتیان چون آن دو غلام را با یوسف بزندان بردند ونظر ایشان بر زیب وفر یوسف
افتاد مشعوف خدمت وملهوف ملازمت او شدند وتا وقتی با او از حکایات خود وافشاء حالت خویش میکردند
تا شبی آن دو غلام هر یک خوابی دیدند یکی دید که انگور می افشرد ودیگری دید که سبدی نان بر سر داشت ومرغان می آمدند
ونان از آن می ربودند چون بامداد شد خواب با یکدیگر بازگفتند پیش یوسف آمدند واز و طلب تعبیر کردند قال احدهما انی
ارانی اعصر خمرا وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین یوسف گفت ساعتی
توقف کنید تا من تعبیر خواب شما کنم نقلست که یوسف را علیه السلام از توقف نظر بر آن بود که چون ایشان را بعقل وکیاست آراسته دید
خواست که ایشان را باسلام دعوت کند ممکن که محل قابل باشند ومسلمان شوند چون ساعتی گذشت از و طلب انجاز وعده کردند
که در تعبیر خواب ایشان کرده بود یوسف فرمود قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله قبل ان یاتیکما ذلکما مما علمنی ربی
انی ترکت ملة قوم لا یومنون بالله وهم بالآخرة هم کافرون گفت حق سبحانه وتعالی مرا بسبیل الهام تعبیر خواب شما اعلام فرمود
وتعبیر کنم چون غلامان کار فرمودند پرسیدند که خدای تو کیست یوسف فرمود که خدای من آنست که آسمان وزمین وهر چه در آن
آنست همه آفریده اوست گفتند غیر آن که آلهه ما اند وآنرا می پرستیم خدای دیگر هست که ما آنرا بنده ایم یوسف فرمود که بر گفتار
این بتان نادان که بنده ایشان هستند پس از یوسف پرسیدند که دین وملت تو چیست یوسف گفت واتبعت ملة آبائی ابراهیم
واسحق ویعقوب ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء ذلک من فضل الله علینا وعلی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون مراد من
وملت آباء نام دار واجداد بزرگوار خود است که سیم پدر من ابراهیم خلیل است ونبیره اسحق ذبیح وفرزند یعقوب صفی ام ودر آل
ما کسی نبوده است که خدای عز وجل را شریک وانباز گوید که ایشان پیغمبران خدای بوده اند وخلق را با یمان واسلام دعوت
کرده گفتند که چون تو پیغمبر زاده چرا چون ما اسیر ذل بندگی شده یوسف قصه خود را بازگفت وحکایت حسد وغبطت برادران

در باب ایشان بازراند واز موجبات آن حبس پرسیدند ویوسف هم موجبات آن تقریر کرد وایشان چون علو شان وسمو مکان
او معلوم کردند وبرائت ساحت ازجرمی که باو منسوب بود دانستند با او گفتند ما را در ضمیر ترک کیش خود ومتابعت دین
تو وپدران تست اما آن لایق تر که ترک این کیش ومذهب که بر آنیم بگو هم یوسف فرمود قوله تعالی یا صاحبی السجن ءارباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم
الا لله امر الا تعبدوا الا ایاه ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون شما بطریق عقل نگاه کنید که شما را کدام لایق تر است
آن معقول شوید این آله که شما می پرستید میدانید که از و هیچ سود وزیان نیاید واو را هیچ اختیار نباشد پرستش او بهتر
که پرستش حضرتی که پادشاه وگدا بنده او باشند وآفریدن وبازگشت همه با اوست وخلاق ورزاق همه است وعزیز
کننده وخوار کننده بجز او دیگری نتواند بود وراه راست وصراط مستقیم عبودیت اوست وانس وجن را خلعت وجود
از فیض جود او وآن دو غلام از استماع کلام یوسف از کیش باطل که داشتند برگشتند ومسلمان شدند یوسف بعد از آن
خواب هر دو را تعبیر کرد قوله تعالی یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا واما الآخر فیصلب فتاکل الطیر من راسه آنکه دیده
بود که انگور می افشرد گفت خوابت ترا تعبیر آنست که ترا فردا از زندان خلاص کرده بنوازند وبهمان عمل شرابداری مقرر
گردانند که پیشتر بآن مشغول بوده وآنکه دیده بود که بر سر سبدی نان داشت ومرغان میخوردند گفت ترا بردار کنند
ومرغان اعضا واجزای تو چنان ربایند که از سر تو نان می ربودند چون این تعبیر بر وفق مراد او نبود گفت من خود
هیچ خواب ندیده بودم وبدروغ القاء آن کردم یوسف فرمود قوله تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان اکنون قضا
حتمی نفاذ یافت از آن نخواهد گردید بعد از آن یوسف روی بآن غلام کرد که بر اطلاق او حکم کرده بود وگفت چون
تو از زندان خلاص شوی وپیش پادشاه مقرب گردی حال پر ملال من باز رسان که او از برائت ساحت من آگاه
ومرا بی جرم در زندان میدارند قوله تعالی وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک فانساه الشیطان ذکر ربه
فلبث فی السجن بضع سنین ارباب تحقیق واصحاب توفیق گفته اند که چون یوسف استمداد از مخلوق کرد نه از
خالق حسب حال او آن بود که **شعر** من استعان بغیر الله فی طلبه فان ناصره عجز وخذلان لاجرم مدت هفت سال دیگر
خدای او را در زندان بماند وارباب تفسیر بضع سنین را بهفت سال تاویل کرده اند ودر لغت گویند بضع ما فوق ثلث الی
وما دون عشر وچنین گویند که چون یوسف در طلب خلاص خود از حضرت رحمن به پادشاه مصر رجوع کرد ویاری ویاوری
از آن غلام طلبید که ظن خلاص او داشت گویند چون حضرت حق سبحانه وتعالی از دامن غیرت حال او از دست آن غلام فراموش
کرد تا پادشاه مصر که ولید ریان بود بعد از مدتی شبی خوابی دید وآن خواب موجب عزیز گشتن یوسف گشت وصورت خواب
ولید ریان قرآن بیان میفرماید حیث قال وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر
واخر یابسات پادشاه مصر شبی بخواب دید که هفت خوشه گندم خشک گاو فربه را هفت گاو لاغر میخورند وهفت خوشه گندم

کر هفت خوشه گندم خشک مستغرق آن بود از اعیان مملکت و ارکان دولت تعبیر آن پرسید که یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای
ان کنتم للرؤیا تعبرون چون ایشان را علم تعبیر نبود و بجواب آن اقتدار نداشتند آنرا باضغاث احلام حمل کردند گفتند قالوا اضغاث
احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین چون افاضل مصر و دانشوران عهد او از آن تعبیر فرو ماندند و گفتند که این اضغاث احلامست
و تعبیر و تاویل آن معلوم و مفهوم نیست و ولید را دل مشغول تاویل آن خواب بود و دایما تفحص و تجسس کسی که او تعبیر داند میکرد
آن غلام ناجی ذکر حال یوسف شد و از تعبیر خواب او و آن غلام دیگر که کرده بود و صدق قول او معلوم داشت ملک را گفت که
در زندان جوانیست بشمایل ملکی و خصایل ملکی موصوف و معروف و متعبری خوبست تعبیر این خواب تواند بود قوله تعالی و قال
الذی نجا منهما وادکر بعد امة انا انبئکم بتاویله فارسلون ولید ریان را قول او موافق و لایق آمد و یوسف را ام از زندان
طلبید و گویند که آن غلام را بزندان پیش یوسف فرستاد و او بزندان آمد گفت قوله تعالی یوسف ایها الصدیق
افتنا فی سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر واخر یابسات لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون
ولید ریان که پادشاه مصرست خوابی بدین نوع دیده و توصدیق راست گفتاری تعبیر آن بی تغیر بگوی تا من آنرا باز گویم
و بران واقف و مطلع شود یوسف از آن خواب آگاه شد گفت قوله تعالی ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد یاکلن ما قدمتم
لهن الا قلیلا مما تحصنون گفت آن گاو هفت گاو فربه که دیده است تعبیر آنست که هفت سال متوالی ربیع و زرع تمام موفور
بود و دران مدت بمزید عمارت و زراعت مساعی جمیله بتقدیم باید رسانید و از ارتفاعات که بحصول موصول شود بسد
رمق قناعت نمایند و باقی در خوشه گذاشته انبار کنند که آن گاو هفت گاو لاغر هفت سال خواهد بود که مادر زمین عقیم
شود و از آوردن دخل بر دم گردد و قوت مردم درین سال هفت گانه از آن باشد که ذخیره کرده باشند و چون هفت سال
بگذرد و از آن سال هفت گانه یکی باند ذخیرها و انبارها کم شود و مردم بقوت محتاج شوند و جزع و فزع ایشان از عدم قوت
صفت مزید پذیرد قوله تعالی ثم یاتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون و چون یوسف تعبیر خواب ولید
ریان تقریر کرد و او بیامد و بار رسانید و ولید ریان را آرزوی دیدار یوسف خواست و خواست که خود از زبان مبارک او
بشنود مصراع حکمت شنیدن از لب لقمان صوابتر با غلام گفت که بزندان رو و او را بیار پیش من تا آنچه تقریر کردی
از و بشنوم قوله تعالی و قال الملک ائتونی به چون آن غلام خواست که یوسف را پیش ولید ریان برد اجابت نکرد و او را باز
فرستاد که من بجوسیم بی گناه و تا وقتی که برائت ساحت من سمت اتضاح نیابد بیرون نیایم باید که پادشاه بفرستد و
از آن زنان بحکایه تفحص حال من کند اگر روشن نشود که ازین تهمت که بان متهم شده ام عاری و بری ام بیرون نیایم
قوله تعالی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم و غلام
بی یوسف پیش ولید ریان آمد و صورت اجابت ناکردن او عرضه داشت ولید ریان از غلام پرسید که این چه شخص است
غلام گفت جوانیست که صفت سیرت و صورت او بزبان کردن راست نیاید بیت نشاید وصف او کردن که چونست

که صفا و بهر غایت برونست و وفور فضایل و نور شمایل او زیاده از آنست که بزبان بیان آن کنند و او غلام عزیز مصرست
او را از مالک زعر خریده است پرسید که موجب حبس او چیست و من چرا حال برائت ساحت او از آن زنان پرسم که دستهای
خود بریده اند این زنان کدام زنان اند و دست خود چرا بریده اند چون غلام آن قصه از یوسف شروح شنیده بود پیش
ولید معروض گردانید و از نسب نسل خود که با او گفته بود باز گفت ولید از استماع آن متعجب ماند امیر زندانرا طلب کرد و پرسید
که این جوان که در زندانست چه کس است زندان بان گفت جوانیست که عزیز مصر او را بزندان فرستاده است پرسید که در
زندان وظیفه او چیست گفت بروز روزه میدارد و تسبیح میگوید و شب اکثر اوقات بنماز مشغول است و اکثر الوان نعمت
پیش او می نهند بآن ملتفت نیست و بلندکی ازان قانع شده باقی بمحتاجان صرف میکند و اگرچه با او نسبت بندگیست که بنده
عزیزست عادت و شیمت او از آزادگان بهترست ولید ریان چون از رشیدن وصف یوسف از امیر زندان بدیدن او
مشعوف تر شد فرستاد و عزیز مصر را طلبید و استفسار حال یوسف کرد و عزیز مصر رعایت ناموس خود را آنچه واقع بود
بعبارت نمی توانست آورد گفت این غلامیست که من او را از مالک زعر خریده ام و بفرزندی قبول کرده بظن نیکویی که در
حق او بردم بواسطه خیانتی که با و نسبت کردند او را باز داشته ام و جریمه او هنوز پیش من سمت وضوح نیافته ولید
ریان همان غلام شرابدار را بار دیگر بزندان بطلب یوسف فرستاد برقرار اجابت نکرد و گفت اگرچه پادشاهست اما او
بی آنکه رضای عزیز مصر که مرا خریده است تقدیم رود و وقتی که عزیز مصر راضی شود این معنی صورت نه بندد که او بفرستد و
از زنان بحکایه تفحص حال من کند تا موجب برائت و ساحت از جریمه که بمن منسوب شده روشن گردد و عزیز از من راضی
شود آنزمان بیرون آیم شرابدار باز پیش ولید ریان آمد و التماس یوسف عرضه کرد ولید را بغایت عجب آمد از صبر و ثبات
یوسف که شخصی هفت سال در بند و زندان باشد و این زمان که او را رخصت شود که بیرون آید او دران توقف روا
دارد و در اخبار و تفسیر روایت کنند که پیغمبر ما صلعم چون باین آیت رسیدی ولما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک فرمودی
رحم الله اخی یوسف لو کنت مکانه لما تبدرت الباب گفتی خدای عزوجل برادر من یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی هفت
سال سختی زندان کشیدمی چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بدویدمی عزیز مصر بفرستاد و
آن زنان را حاضر گردانید و تفحص احوال شد قوله تعالی قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه و ایشان چون دیده اند شد
که یوسف بیگناه است قوله تعالی قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء و زلیخا چون مقال زنان بآن وجه دید با خود اندیشه
کرد که مهد الصدق ینجی و الکذب یزری و در کار راستی آنکه من خود آنچه مقصود و قصد حالت بآن قایل گردم و بر صدق قول
زنان بیگانه بحجت شد و گفت قوله تعالی قالت امرات العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین
ولید ریان را اعلام دادند که بیگناهی یوسف روشن شد بفرستاد تا با یوسف گفتند که عزیز بر قرار اول معتقد صدق و درست
گفتن تو شده و بیگناهی تو بتحقیق پیوست قوله تعالی ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین مقصد

از احضار زنان و سوال حال ایشان براءت ساحت خود بود تا بخیانت ناکرده موسوم و متهم نشوم بود اما نوعی دیگر که از کید
زلیخا و بظلم فرستادن عزیز مرا بزندان بران محمول شود که آدمی الا ماشاء الله از نسیان و عصیان بری و عاری نتواند بود
و مراد حق خود آن گمان نیست که بی آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی مرا از شر نفس من نگاه دارد از و بسلامت توانم بود که انسان از نفس
اماره است که همواره کار او بدی و بدکرداری باشد قوله تعالی وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور
رحیم شعر وما ابرئ نفسی ولا ازکیها ٭ که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست ٭ نقلست که چون زلیخا در برابر ولید ریان براءت ساحت
یوسف دیگر باره خود مقر و معترف شد عزیز مصر را خجالت و انفعال از مقال او سمت مزید پذیرفت او را طلاق داد و زلیخا بعد از
بیست سال بیوسف ع رسید و بعضی گویند عزیز مصر وفات یافت بعد از ان یوسف ع زلیخا را زن کرد فی الجمله چون ولید ریان را
احوال یوسف معلوم شد او را از عزیز بخرید و آزاد کرد و جنیبت خویش با خلعت خاص بزندان پیش یوسف ع فرستاد و او را
بتعظیم تمام پیش خود طلبید و چون یوسف ع از زندان بیرون خواهست آمد غسل کرد و جامهای پاک پوشید و اهل زندان را
دعا کرد و بر در زندان بنوشت وقال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین بعد از ان قصد خانه
ولید کرد با آن حسن و زیب و فر و خوبی از در ایوان در آمد ولید با ارکان دولت در آن شکل و شمایل حیران ماندند گفتند
این نه آدمی زادست ملکیست در صورت بشر که هیچکس در [illegible] نظیر آن ندیده و نقل است که ولید بهفتاد زبان سخن توانستی گفت
چون یوسف ع پیش او در آمد بزبان عبری او را دعا و ثنا گفت و ولید آن زبان نمیدانست تعجب نمود از یوسف ع پرسید که این
کدام زبانست یوسف فرمود که این زبان عبریست که آبا و اجداد من باین زبان سخن میگفتند و ولید بآن زبانها که خود
میدانست با یوسف ع سخن گفت و یوسف بهر زبان که ولید با او سخن گفت بهمان زبان جواب داد و ولید آثار علو منزلت
قدر و جلالت صدر او واقف گشت با یوسف گفت که تو از امروز باز پیش من چنان عزیز و گرامی باشی که هیچکس را این عزت
و حرمت نبوده باشد می باید که متکفل کاری که بتو رجوع کنم شوی و مناصبی که در مهمات پادشاهان باشد از وزارت و حجابت
و غیره بر وی عرض کرد و یوسف هر یک را عذری میگفت و ولید ریان گفت اگر این کارها مناسب و لایق نمیدانی مهمی که بعزیز
مفوض شده بتو رجوع کنم یوسف گفت معاذ الله که متکفل امری کنم که موجب نقصان احترام و احتشام عزیز باشد و حقوق
او را بعقوق مقابله کنم ولید گفت پس خود اختیار کن که ترا رغبت کدام امرست از امور ملکی قوله تعالی قال اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم یوسف فرمود که اگر البته مرا [illegible] اختیار امری از امور ملک ضروریست مرا بر خزاین و دفاین زمین امین
گردان تا بمزید عمارت و زراعت کوشیده [illegible] جمیله بتقدیم رسانم که عواید فواید آن در دنیا و دین بسیار و ثمرات
هم پادشاه و هم رعیت را از [illegible] سعی من عواید فواید زیادت شود و چون گفت اجعلنی علی خزائن الارض خزاین با او تفویض
کرد و بعد از وفات قطفیر که عزیز مصر بود عمل عزیز با و تعلق گرفت و زلیخا را که زن عزیز بود زن کرد و از و دو پسر آورد یکی افرائیم
و دیگری منشا و چنین گویند که در آن ایام [illegible] خراج نصب بود و یک نیمه سلطان را و یک نیمه رعیت را و بسبب آن گران بار

[illegible]

بودند که هر چیزی در زمین بکشتند یک نیمه دیوان بر میداشت و نیمه دیگر بایشان می ماند باخراجات ایشان وفا نمیکرد و یوسف نظر بر
ترفیه عامه بود و گویند آن مقاسمه را از نصف بخمس آورد و ولید ریان تکفل آن امر با و رجوع کرد و بجایی رسید اعتبار او که
مجموع کارها ملک بیوسف رجوع کرد و هر روز خیمه بزرگ زربفت بر نشستن گاه او میزدند و مصالح دور و نزدیک بر وفق صلاحیت
میساخت و رفیع و رتق و تشریف و وضع را بعمارت و زراعت تحریص و ترغیب میکرد تا چنان شد که یوسف ع در ان سال هفتگانه
که سالهای فراخ بود چندان اجناس قوت ذخیره و مدخر گردانید که صفت نتوان کرد و نوعی شد که هم لشکر و هم رعیت را در ان سالها
هفتگانه قحط که در عقب آن بود زحمت کمتر رسید و از عواید شداید قحط و تنگی ایمن و مصون ماندند و خزینه و دفینه ولید ریان
بنوعی معمور و موفور شد که هرگز پیش از ان هیچ پادشاه مصر را نبوده بود منقولست که چون سال هفتگانه قحط در رسید مردم مصر
در سال اول بقدرت قوت خرید قوت بزر و سیم میبود و منقود بوده و در سال دوم جواهر و حلی بهای آن صرف میکردند و در سال سیوم آن
نیز نماند و اثر آن قحط و تنگی باطراف و اکناف سمت انتشار یافت و منتهی بمردم میگذشت که قطعا قوت نمی یافتند و کار بان
انجامید که اولاد و احفاد بهای غله میدادند و در سال هفتم بآن رسید که بفروختن تفرج در اراضی و دور تمامت ممالک مصر خود در
انبار یوسف ع در دست هیچکس از هیچ نوع قوت نماند حال بیوسف عرض کردند که ما را از اثر تنگی قحط حال بمرتبه اعلی رسیده که
زر و سیم و ملک و مال و اولاد و احفاد بهای غله مصروف [illegible] و همچنان احتیاج باقیست و بغیر نفس خود چیزی نداریم امید آنکه نفس
ما را از بهای غله قبول کنی یوسف ع صحیفه اقرار ایشانرا برقم انجاح توقیع فرمود و فرمان داد تا بزرگ و کوچک اهل مصر بصحرا
رفتند و خود نیز بصحرا رفت و از ایشان نفس ایشان در عوض غله بخرید و چون تمامت اهل مصر بان مرتبه رسید که خود را بفروختند
یوسف ع گفت بار خدایا چون مرا این اعزاز فرمودی که تمامت ملک چون مصر که از مهمات بلاد و اقالیم جهانست همه بید ره زر
خرید بنده شدند قوله تعالی وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوا منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء ولا نضیع اجر المحسنین
چه بودی که مرا بذل بندگی و عبودیت گرفتار نفرمودی خطاب آمد که ما ترا از ان ذل بندگی فرمودیم تا امروز بندگان ما را به بندگی
ذلیل نگردانی چون ذل بندگی که صعبتر حالیست کشیده باشی یوسف بعد از ان تمامت اهالی مصر را آزاد کرد قوله تعالی
ولاجر الآخرة خیر للذین آمنوا وکانوا یتقون و خلایق مصر در آخر [illegible] انعام همچنان بقوت محتاج بودند و در خزینه نیز چیزی نماند
و اضطرار و افتقار صغار و کبار هر دیار تخصیص مصر شدت از دیاد پذیرفت و مردم انبوه از گرسنگی ستوه شدند و یوسف ع
برایشان رحم فرمود و بحضرت حق سبحانه و تعالی بنالید ندا آمد که دیدار تو عوض قوت ایشان ساختهایم تا مردم دیدار ترا ببینند
و ترا به بینند در ان یکشبانروز از غذا بی نیاز شوند و بعد از ان یوسف ع مقرر کرد که هر روز بر روی جایی بلند بر می آمد
و برقع از جمال جهان آرا بر میداشت و زن و مرد مصر او را میدیدند و تا روز دیگر محتاج غذا نبودند بیت
دکانی بدانند سرای عزیز ٭ که بودی که بار جای [illegible] ٭ بر آورده یکسر ز سنگ رخام ٭ در از او پهنای آن شصت گام
بپا راستشدی دکانها چو عرش ٭ بند هیچ شه را بدان گونه فرش ٭ نشستی بر و [illegible] ٭ جهان را بدیدار بنگاشتی ٭

شدندی همه خلق مصر انجمن ٭ بدیدندی او را همه مرد و زن ٭ چنان بیرگشتندی از آب و نان ٭ که شان دل از این خواستی و از تن

رفتن برادران بمصر پیش یوسف نقلست که در سال هفتم از آن سالهای سخت که در کنعان نیز قحطی پدید آمد و آل یعقوب
از هر زبان استماع نمودند که عزیز مصر گندم دارد و میفروشد و یعقوب ده پسر را بخواند و ایشان را بضاعتی مثل کشک
و پشم و روغن و پنیر داده بمصر فرستاد و بوقت توجه ایشان را فرمود که در هر منزل که برسید از اهل آنجا مستخبر یوسف باشید
یمکن که در طرقی کسی را حال او معلوم شده باشد و شما را بجا کاند پسران استعداد سفر مرتب گردانیده متوجه مصر شدند و یوسف
بر سر راهها مردم گماشته بود که از صادر و وارد او را خبر میکردند و چون پسران یعقوب بآن منازل و مراحل متلاحق و متواصل شدند
منهیان و مخبران یوسف را از توجه ایشان اعلام دادند مقصود یوسف از منهیان مخبئین بر سر راهها آن بود که اگر از کنعان
طایفه بمصر آیند او را توقف فتد و از حال پدر باز داند که میگویند در مدت اقامت آنجا مکتوب نیاد بود که به پدر نوشته بود
و چون تدبیر او موافق تقدیر نمی افتاد هر نوبت بسببی از اسباب نوعی میشد که به پدر نمیرسید و از حال پدر و برادران بیخبر بود
تا برادران بمصر نزدیک شدند و او را خبر شد فرمود که ایشان را پیشتر از نزول پیش او برند و ایشان را از راه یادگار یوسف
بردند و یوسف را عادت بود که همواره در پیش رخسار خویش برقعی فرو میگذاشت برادران در آمدند و او برادران را
می شناخت قوله تعالی وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون چون یوسف برادران را بآن جامه دید که
پوشیده بودند و حال ایشان از ماندگی و عنا و سفر بران منوال یافت گردیده بود از ایشان بطریق تجاهل پرسید که
از کجا میرسید و کیستید و حال شما چیست ایشان گفتند که مولد و منشاء ما کنعانست و پسران یعقوب پیغمبریم و از بهر یافتن
قوت توجه باین دیار کرده ایم تا در غذا خورده بضاعتی که داریم قدری گندم بآن طرف رسانیم که ما را و اهل آنجا را مدد
باشد یوسف خواست که ایشان را بترساند فرمود که شما جاسوسانید از ملکان و باینجا آمده اید تا احوال مملکت معلوم کنید و خبر بپیش
ملکان خود برید ایشان گفتند که ما مردمان بیابانیم از زمین کنعان و یازده برادریم از فرزندان یعقوب اسرائیل الله و از
فرزندان اسحق ذبیح الله و او فرزند خلیل الرحمن صلوات الله علیهم بزمان ما قحط افتاد چنانکه همه خلق را بطلب قوت بایطرف
آمده ایم یوسف علیه السلام فرمود که چون پدر شما پیغمبر خداست و در جانب مصر مردم گمراه بسیارند چون است که بدعوت ایشان ملتفت
نیست گفتند خدای تعالی او را باهل کنعان و حوالی آنجا مبعوث فرموده و بطرف دیگر نبی بود و سیما اکنون که ضعیف و شکسته
شده است و از فراق پسری یوسف نام که او را بود و از و ناپدید شد چندان گریسته است که نابینا شده است و تردد و
آمد شد با تعذری دارد یوسف علیه السلام فرمود که پدر را اگر یک پسر از این همه پسران کم شده و شما را باین قدرت و قوت می بیند
هر آینه تسلی نمیشود گفتند از بهر آنکه آن پسر از ما همه بهتر بود و بهمه انواع فایق و سابق و از ما هیچ کدام را بعوض او شایسته نمی بیند
مگر برادری که هم از مادر آن پسر است یوسف پرسید که چند گاه است تا آن پسر از و غایب شد گفتند بیست و پنج سال از مدت
غیبت او میرود و درین مدت یعقوب هرگز از خانه که آنرا بیت الاحزان نام نهاده بیرون نمی آید و روز و شب بیاد و یاد

آن پسر

آن پسر مشغول است یوسف فرمود که ظاهرا این پسر را نوعی خاصیت بوده که شما را نیست و بخبر پدر بآن واسطهاست گفتند آن
پسر از ما بتمامی فضل بود که ما را بر ستارگان و دیگر بعقل و فضل و ذکا و جمال و جلال او در بشر هیچکس نبوده و نیست یوسف چون از
برادران این نوع ستایش خود شنید از آنکه گاه گاه در خاطرش از آن ناهمواری که از ایشان دیده بود مکافاتی در دلش می آمد
باز گشت و با خود اندیشید که اگر من امروز با ایشان نوعی از آن کنم که ایشان با من کرده اند مرا با ایشان در عدم کرم هیچ فرق و
مزیت نباشد و با ایشان گفت چرا آن برادر دیگر را که از مادر یوسفست با خود نیاورده اید تا من چون از شما وصف یوسف شنوم
او را که بتمامی مشابهت بدو می گفتند که پدر او را هرگز از خود جدا نمیکند و بروی یوسف نگاه میدارد بعد از آن مهربان
خود را فرمود که ایشان را در حوالی او منزلی لایق ترتیب کردند و در ترحیب ایشان بیفزودند و ایشان را بآن منزل نزول کرده بعد از
دیگر بار پیش یوسف آمدند و خواستند که گندم خرید باز گردند یوسف از بضاعت ایشان پرسید که چیست ایشان آنچه داشتند
بگفتند یوسف گفت هر چند این اجناس نقل قرار ندارد اما چون شما مردم بزرگ و بزرگزاده اید آنرا بجا از عرض کنید
که قیمت آن چندست تا در ازاء آن شما را گندم دهند بضاعت ایشان را مجموع در بازار بدویست دینار قیمت کردند و یوسف
ایشان را مهمانی کرد بعد از آن هریک را شتر واری گندم داد و گفت زیادتی آن بشما بخشیدم بشرط آنکه اگر شما را باز بایطرف
بطلب گندم حاجت افتد برادر دیگر را با خود بیارید تا من او را نیز ببینم و ایشان متقبل شدند که چون پدرشان اجازت
دهد او را همراه خود بیارند و یوسف فرمود تا بهای بضاعت ایشان را پنهان از ایشان در میان بارهای ایشان تعبیه کردند و
با ایشان داد قوله تعالی ولما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ابیکم الا ترون انی اوفی الکیل وانا خیر المنزلین فان لم
تأتونی به فلا کیل لکم عندی ولا تقربون قالوا سنراود عنه اباه وانا لفاعلون وقال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم
لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون نقلست که چون یوسف علیه السلام تعظیم و تکریم برادران کرد یهودا با برادران
گفت که اگر غلط نکنم این شخص که با ما این کرامت و مردمی کرد یوسفست و اگر یوسف نیست یکی از آل ابراهیم است که کرم و حلم او
بایشان ماند و برادران ویرا آن گفتار انکار میکردند که یوسفی که در جهان نام و نشان ندارد و تواند بود که او را عدم رسیده
و نادیده تو او را عزیز مصر گردانیده و میگوئی جا و دست ما از تبار و نژاد او بر تقدیر آنکه یوسف بودی بعوض آن صورت که ما
با او کردیم ما را عقوبت کردی نه کرامت القصه چون از مصر بیرون آمدند و بکنعان رسیدند کنعانیان که بگندم احتیاجی
هرچه تمامتر بود بغایت فرحان و شادان شدند و چون پیش پدر رفتند و پدر از ایشان حال عزیز مصر پرسید بشکر و سپاس
او یکدل و یکزبان شدند که با ما این کرامت تقدیم نمود و آن انعام کرد که بوصف راست نیاید پدرشان پرسید که در آن
طرفها از حال یوسف هیچ معلوم شد یا نه گفتند یوسف که بیست و پنج سال است تا گرگ او را بخورده ما از مصر چه خبر او معلوم کرده
باشیم پدرشان گفت عزیز مصر شما را بمرتبه قربت رسانید یا نه گفتند که بدیدار ما بنوعی مشتاق بود که چون شنید که ما را
برادری دیگر است شرط کرده است که اگر باز بمعاودت مصر محتاج شویم آن برادر را با خود پیش او بریم و درین باب مبالغه

بحلی رسانید، که من بعد اگر او را با خود نیاورید گندم بشما نفروشم یعقوب گفت این صورت امکان ندارد که من او را با شما فرستم مبادا
که با او همان معامله کنید که با یوسف رفت قوله تعالی فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل فارسل معنا اخانا نکتل وانا له
لحافظون قال هل آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین چون بارها بگشادند بضاعت خود بعینه
در میان بارها یافتند بغایت خرم و شادمان شدند و پدر را گفتند که عزیز مصر تمامت این گندم بی عوض بما داده است که آنچه برده
بودیم در میان بارهای ما باز مانده است والبته نظر از این عنایت باما برانست که باز بمصر رویم و ابن یامین را با خود پیش او بریم
واگر ترا بر قول ما اعتماد نیست که از وی غفلت و تغافل رود خدای تعالی را بر خود گواه گیریم که او را ببریم و بی گزند باز آوریم چنانکه
مضمون این قول بزبان قرآن بیان نموده است قوله تعالی ولما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت الیهم قالوا یا ابانا ما نبغی
هذه بضاعتنا ردت الینا ونمیر اهلنا ونحفظ اخانا ونزداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر قال لن ارسله معکم حتی تؤتون موثقا من الله
لتأتنني به الا ان یحاط بکم فلما آتوه موثقهم قال الله علی ما نقول وکیل و چون پسران یعقوب بالتماس پدر وثیقه که گفته بود بدو بخشیدند
که در حفظ ابن یامین جهد و جد نمایند و اذن پدر او را با برادران بطلب گندم فرستاد و بمصر متوجه شدند و پدر بفرمود تا بضاعت
که در میان بارها بود باز بمصر آورند و پدر ایشانرا وصیت کرد که بهیأت اجتماعی از یک دروازه در مروید و از دروازهای متفرق
یگیک و دو دو بشهر در آیید و ایشان چون بمصر رسیدند وصیت پدر بجای آوردند و نظر یعقوب درین وصیت نسبت بایشان
اگرچه دفع عین الکمال و چشم زخم بود اما با ایشان گفت که شما را آنچه گفتم در وقت نزول رعایت کنید و باید که معلوم شما باشد که
حمایت و دفع وقوع آن خواهد یافت که خدای تعالی بر شما خواسته بود که توکل همه بحضرت اوست قوله تعالی یا بنی لا تدخلوا من باب واحد
وادخلوا من ابواب متفرقة وما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون ولما دخلوا من حیث
امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء الا حاجة فی نفس یعقوب قضاها وانه لذو علم لما علمناه ولکن اکثر الناس لا
یعلمون و نقلست که درین نوبت که یعقوب پسران را بمصر فرستاد ایشان التماس مکتوبی کرده بودند و یعقوب مکتوبی نوشته بود
و هدیه فرستاده و آن هدیه دستاری بود که از ابراهیم بیعقوب رسیده بود و آن دستار و مکتوب بیهودا و ابن یامین داد
و ایشان هر دو از یک دروازه در رفتند و باز برقرار مستحفظان راهها از توجه ایشان یوسف خبر کردند که برادران یازده
نفر اند و یوسف بآن شادمان شد که ابن یامین مصاحبت یهودا و ابن یامین پیشتر از برادران از دروازه که بدر قلعهٔ
یوسف نزدیکتر بود در رفتند و ایشانرا پیش یوسف بردند و مکتوب و دستار پیش او بنهادند یوسف از آن بغایت خرم و
شادمان شد و معلوم کرد که وصول آن هدیه با مقدمهٔ دولت رسالت است و حق سبحانه و تعالی او را دولت نبوت و پیغمبری
خواهد داد و دیگر برادران در رسیدند و آن بضاعت که با ایشان باز داده بود و پیش یوسف حاضر آوردند و گفتند که پدر ما
این را فرستاده که از آن شماست یوسف فرمود که ما را بآن احتیاج نیست برقرار شما راست و چنین گویند که یوسف ع که
شش خوان از الوان اطعمه ترتیب کردند و هر دو برادر که از یک مادر بودند بر کنار یک خوان بطعام خوردن بنشاندند و ابن یمین

تنها ماند بر کنار خوانی و گریه بر وی افتاد و بیاد یوسف و با خود گفت که اگر برادر من امروز می بود با من بر سر خوان بودی و من
تنها نشستمی و یوسف از موجب گریه او پرسید و او حال برادران منوال که بود باز گفت یوسف او را طلبید و با خود بر خوان
بنشاند قوله تعالی ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون و برادران با ابن یامین
گفتند که مروت که عزیز مصر ترا با خود بنشاند مقابل آنست که ترا برادر مصاحب می بود و با تو بر خوان می نشست بلکه زیاده
و نقلست که یوسف در موضعی که می نشست پرده از پیش بودی و او در پس پرده می بود ابن یامین را با خود در پس پرده
برد چون چشم ابن یامین بر جمال عزیز افتاد بیهوش گشت و چون افاقت یافت یوسف از موجب آن پرسید او گفت جمال
عزیز شاه بجمال برادرم یوسف یافتم بیهوش شدم یوسف فرمود که تشویش مبر که من آن یوسف برادرم و توام که برادران با
آن غدر روا داشتند اما این سر نگاه دار و با ایشان ازین معنی هیچ مگوی و یوسف از و استفسار حال پدر کرد او گفت
در مدت غیبت در خانهٔ متروک است که آنرا بیت الاحزان میگویند یوسف را از استماع حال پدر بآن نوع رقت غالب گشت
و بگریه افتاد و ابن یامین با او موافقت کرد و بگریستند و بعد از آن دست بطعام بردند و ابن یامین را گفت که چون برادران
باز گردند نوعی کنم که تو اینجا پیش من باشی ابن یامین گفت فرمان تراست قوله تعالی فلما جهزهم بجهازهم جعل السقایة فی رحل اخیه
ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و درین نوبت که بارهای ایشان بر بستند ولید ریان پادشاه بود از زر مرصع
کرده و با مقربان مواضعه کرده تا در میان بار ابن یامین تعبیه کردند و در آنکه که عازم شدند و قدری راه برفتند بطلب صاع
متعقب ایشان شدند و ایشان منکر شدند که صاع ندادیم و مقربان یوسف گفتند که ما در میان بارهای شما نظر کنیم
قوله تعالی قالوا واقبلوا علیهم ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملک ولمن جاء به حمل بعیر وانا به زعیم ایشان گفتند که ما از آن
قوم نیستیم که از ما مثل این فساد آید و با آن نیامده ایم که درین ولایت دزدی کنیم قوله تعالی قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا
لنفسد فی الارض وما کنا سارقین جماعتی که بطلب صاع آمده بودند گفتند اگر در میان بار یکی از شما ظاهر شود جزای آنکس چه باشد
گفتند بر حسب دین ما هر که چیزی از آن کسی پنهان برگیرد چون پدید آید بنده آنکس شود پس بارهای ایشان باز جستند اول بارهای
برادران دیگر و آخر در میان بار ابن یامین یافتند قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه
کذلک نجزی الظالمین فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها من وعاء اخیه کذلک کدنا لیوسف ما کان لیأخذ اخاه فی
دین الملک الا ان یشاء الله نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم پس در ابن یامین آویختند و گفتند که بمقتضای دین
شما آنکه صاع در بار اوست بنده ولید ریان پادشاه مصر بود که صاحب صاع است و ایشان متفکر شدند و هر مبالغه که در
خلاص او تقدیم کردند مفید نبود و او را بردند و برادران بحکم ضرورت با او باز گشتند با امید آنکه او را خلاص کنند و فایده نداد
یوسف فرمود که امثال این افعال از شما که دعوی پیغمبرزادگی میکنید غریب و عجیب است گفتند ما پیغمبرزادگانیم اما این پسر و برادر
دیگر که مفقود شد مثل این حرکات از و صادر گشت یوسف فرمود که از ان این پسر خود بحث در میانست حرکت برادر شما بود

ایشان صورتی که در معامله گم که پیشتر معروض گشته در قصهٔ یعقوب تقریر کردند که آن پسر را چون مادر نماند خواهر یعقوب که مادر
بود و فرزند نداشت او را بیوسف میلی عظیم بود و از یعقوب التماس کرد که تعهد و تفقد یوسف تقدیم نماید و یعقوب ملتمس او
باجابت مقرون گردانید و بعد از آن که بسن تمیز رسید یعقوب خواست که یوسف را پیش خود آورد و کمری که از ابراهیم
باسحق رسیده بود و از اسحق بآن خواهر یعقوب بجهت آنکه او بزرگتر فرزندان اسحق بود پس نهان برداشته بود و بر میان
بسته بران واقف شدند و یعقوب یوسف را بموجب شریعت ابراهیم چند گاه پیش خواهر بگذاشت یوسف از آن تهمت
عظیم رنجیده شد اگر چه حال آن کمر با یوسف بموقف صاع بود در بار ابن یامین چنانکه خواهر یعقوب کمر بر میان یوسف بست در معرض
صاع در بار ابن یامین نهاده بودند قوله تعالی قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم قال
انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون و بعضی گفته اند بتی بود از آن جد مادری یوسف در وقتی که یوسف شش ساله بود آن بت
از خانهٔ جد مادر خود آورده بود و شکسته و برادران آن حرکت را باو نسبت کردند و در شریعت ابراهیم آن بود که اگر کسی چیزی از آن
کسی بابهم ببردی چون ظاهر شدی سه سال آن سارق بندهٔ صاحب متاع بودی و یعقوب سالی دیگر یوسف را پیش خواهر
بگذاشت و یوسف میگفت که ابن یامین که صاع ملک برگرفته است مدت سه سال ببندگی او قیام نماید برادران گفتند
یکی از ما بجای او قبول کن و او را رخصت ده که همراه ما بکنعان آید که پدر ما شیخی بزرگست و بجمال او اهتمام بسیار دارد و ما باو
خطی داده ایم که او را بزودی باز پیش او رسانیم یوسف گفت معاذ الله صاع در بار او پیدا شده دیگری را بگیرم او نتوان گرفت
شما پیغمبر زادگان چنین میگوئید قالوا یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدنا مکانه انا نریک من المحسنین قال معاذ الله
ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون چون برادران برادر داد و استخلاص ابن یامین قادر نبودند
بکنعان باز گشتند یهودا با برادران گفت من نتوانم که بی ابن یامین پیش پدر روم شما بروید و صورت حال با پدر بگوئید
و اگر باور ندارد بفرستید تا از اهل این منزل که دیدند که صاع از بار او بیرون آمد باز پرسند و شما را در باز گذاشتن او
معذور دارند و برادران متابعت اشارت یهودا کرده باز گشتند و در تاریخ طبری میگوید که فرزندان یعقوب با یوسف
جرمی بر نیامدند در طلب ابن یامین برادر بزرگتر از همه بال روبیل نام درشتی پیش آمد و هر گاه که او خشم گرفتی موبهای تن
بر خاستی و سر از جامه اش بیرون کردی و او آوازی هایل کردی چنانکه هر کس که آواز وی را شنیدی از بیم بمردی و آن بانگ
خشم او نشستی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نهادی آنگاه خشم او کم شدی پس روبیل پیش یوسف آمد و گفت ای عزیز مصر مرا
خشم آمد اگر من صیحه کنم هر که آواز من بشنود بمیرد از بیم این آواز من اگر این برادر بمن ندهی آوازی کنم که تو با همه اهل مصر هر
که آن آواز بشنود همه بمیرند و یوسف حقیقت آن میدانست که راست میگوید و موی بر تن او بر خاسته بود یوسف پسر خویش افراییم را
گفت نرم نرم برو و چون روبیل خشم گیرد تو از پس وی فراز شو و دست بر کتف وی نه چنانکه دست تو بر کتف وی رسید از او بهیجان
کرد خشم روبیل بنشست یوسف چون دانست که خشم روبیل بنشست و نیرو ویش نماند گفت من از این برادر دست ندارم

و روبیل قصد کرد تا آواز بر آرد و آواز بر نیامد عجب بماند گفت مرا چنان مینماید که درین خانه از آل یعقوب کسی است از فرزندان
ابراهیم که دست بر من نهاده است و نقلست که چون برادران یوسف بمصر رفتند کرت دوم حجتی که در زمان فروختن یوسف
بمالک ذعر داده بودند و آن حجت بدست یوسف بود پیش برادران فرستاد که مرا بخط عبری کاغذیست که از نزد من کسی
نمیتواند خواند بشما فرستادم تا مطالعه کرده مضمون آن بمن باز گویند و ایشان چون خط خود دیدند که در آن باب قلمی کرده
بودند خجل گشتند و گفتند آیا این کاغذ بدست عزیز مصر چون افتاده و مجال خواندن نداشتند و نه روی آنکه گویند نمی توانیم خواند
زبان ایشان بسته شد **بیت** یوسفی کانجم سپندش سوخته ٭ ده برادر چون ورا بفروختند ٭ مالک ذعرش چو ز ایشان بخرید
حجتی بستد که ارزان میخرید ٭ خط عبری بود حجت ز ایشان نشان ٭ درج کرده در وی برو پرنیان ٭ حجتی تزویر و نامشروع بود ٭
کذب ایشان اندران مسموع بود ٭ آن ثمن را شرح کرده در میان ٭ خط بران بنهاد و اهل کاروان ٭ چون عزیز مصر یوسف را خرید ٭
آن خط بر غدر یوسف را رسید ٭ عاقبت چون گشت یوسف پادشاه ٭ ده برادر آمدند آن جایگاه ٭ روی یوسف باز نشناختند ٭
خویش را در پیش او انداختند ٭ یوسف صدیق گفت ای مردمان ٭ من خطی دارم همی عبری زبان ٭ بر نیارد خواند از خیلم کسی ٭
گر شما خوانید تان بخشم بسی ٭ جمله عبری خوان بدند و اختیار ٭ شادمان گشتند تا خط بیار ٭ خط ایشان یوسف ایشان را بداد
لرزه بر اندام ایشان اوفتاد ٭ نه خطی زان خط توانستند خواند ٭ نه حدیثی نیز دانستند راند ٭ گنگ شد حالی زبان آن همه ٭
بود گردن نقش نام آن همه ٭ مجموع در مقام انفعال و خجالت بعذری متشبث شدند و گویند چون آن صاع از بار ابن یامین
بیرون آوردند پیش یوسف آمدند و برادران حاضر شدند با امید آنکه ابن یامین را باز گرداند یوسف در پیش برادران دست
بران صاع زد و گوش پیش آن داشت ایشان را گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را بفروختید ابن یامین
چون آن بشنید زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه دست بر صاع زد و گفت میگوید
که زنده است و تو او را ببینی گفت از این صاع بپرس که ترا که دزدیده است دست بر صاع زد و گفت صاع من خشم آلوده است
میگوید مرا چه پرسید که ترا که دزدیده است و دیدی که مرا از بار که بیرون آورده اند و خدای عز و جل گفت فلما استیئسوا منه خلصوا
نجیا قال کبیرهم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فی یوسف فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی
او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین بعد از آن که برادران نومید شدند از آنکه ابن یامین را با خود ببرند یهودا و بعضی گویند روبیل گفت
که شما میدانید که پدر با ما چه مقرر کرده است که اگر این پسر باز نیاورید همه هلاک شوید من از مصر با شما نمی آیم تا فرمان پدر بمن آید
و حکم کند که مرا درین مقام مرگ در رسد و با ایشان گفت قوله تعالی ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق و ما شهدنا
الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین واسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها و انا لصادقون باز گردید بسوی پدر
و بگوئید که پسر تو دزدی کرد و ما از تو پذیرفتیم که او را نگاه داریم از گرگ و غیره و ندانستیم که او دزدی کند و اگر استوار ندارد
از کاروان پرس و مردمان آن شهر که جستجو کرده اند تا ترا بگویند که این صاع از بار او بیرون کردند و ما درین سخن راست گوییم

چون پسران بکنعان رسیدند و پیش یعقوب تقریر کردند که چون سرقهٔ ابن یامین روشن شد و ما چندانکه مقدور بود سعی نمودیم
که یکی از ما بعوض او موقوف دارند عزیز مصر گفت معاذ الله که بجای او کسی دیگر گیرم مارا ضرورت دست از شفاعت کوتاه بایست
کرد پرسید که یهودا باری چرا توقف کرد گفتند از تو شرم داشت که بی ابن یامین باز آید سیما که عهدنامه داده بود که با او باز گردد
و چنان گویند که یعقوب عهدنامه ازو شهاستنده بود که ارشد و امجد اولاد او بود و دیگران در حکم او بودند و چندانکه در تجسس
دوم راجعت ابن یامین کوشید میسر نشد و چون بما نسبت سرقه کردند گفتیم ما اهل بیت ایمان و ایقانیم و اینجا بطلب گندم آمده ایم
نه بدزدی نشنیدند و تجسس بارهای ما مشغول گشتند و اول دربارهای ما آنکار کردند و در بار ابن یامین یافتند یهودا ایست
مبالغه کرد در شان خود و برادران بعدم اعمال سیئه کرد و عکس آن بواقع دید منفعل شد و در مصر ماند در آنجا بیچ حجبی حاضر نتواند شد
یعقوب با آنکه بود محزون تر گشته فرمود قوله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا انه هو العلیم الحکیم
گفت حال غم و الم این منوال است که شما بهم بسگالیده اید اما من هیچ نگویم و صبر کنم و روی از یشان بگردانید قوله تعالی و تولی
عنهم وقال یا اسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم و پسران چون یعقوب را بدان صفت دیدند با او گفتند
مباد اگر تو از زیادتی یاد کردن یوسف بر نیایی ازین صعبتر رنجی که هستی قوله تعالی قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون
حرضا او تکون من الهالکین یعقوب گفت شمارا با این چه دخل من دانم و خدای خود اگر مرا شکوه است بحضرت حق اوست
که دلیل درماندگان و چاره بیچارگان است قوله تعالی قال انما اشکو بثی و حزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون من تضرع و ابتهال
بحضرت ذو الجلال از بهجت است که از حضرت با عظمتش آن دانم که شما آنرا ندیده اید و منقولست که یعقوب هم از قاعدهٔ انی اعلم
ما لا تعلمون که با پسران تمهید داد عرض آن بود که روزی یکی از اعیان او را گفت که ما الذی اذهب بصرک و حنی ظهرک و
قوس ظهرک او در جواب فرموده بود اما الذی اذهب بصری فالبکاء علی یوسف و اما الذی حنی ظهری فالهم علی ابن یامین
و یهودا لانهما لم یرجعا مع الاخوة و اما الذی قوس ظهری فالحزن علی فساد الزمان و در آن حالت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که اگر
شکوه که تراست بغیر از حضرت حق عرض کنی ترا دیدن دیدار فرزندان روزی نشود و از آن سخن جبرئیل معلوم کرد که سایر اولاد
که ازو غایب اند از یوسف و ابن یامین و یهودا باز بدیدار ایشان فایز خواهد شد و یعقوب چون آن دانسته بود
و دیگران ندانسته این کلمات بر زبان راند و حکایت شکایت بحضرت عزت میکرد و میدانست که دیدار فرزندان باز خواهد
دید و دیگران ندانستند چون امید یعقوب بقول جبرئیل علیه السلام بیفزود دیگر فرزندان را گفت قوله تعالی یا بنی اذهبوا فتحسسوا
من یوسف واخیه ولا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون بنا برین اگرچه فرزندان او را انکار
میکردند با ایشان فرمود که روید و یوسف را طلبید و او را با برادرش بمن رسانید و از رحمت رحمانی نا امید مشوید که
بجز کافران از رحمت حضرتش نومید نباشند و پسران چون مبالغهٔ پدر دیدند و بقوت نیز محتاج بودند با پدر گفتند که تو با عزیز مصر
که مردی عزیز و نیکوکار است نامه باید نوشت که با ما کرم و مروت طلب کنیم تفحص یوسف و برادرش نموده باشد و دل داریم که ایشان

نیز آن خط عبری که بوقت فروختن یوسف نوشته بودند باز دیدند خیال آن می بستند که آن یوسف است که کاغذ با ایشان
داد یا اگر او نیست احوال یوسف در آن دیار معلوم خواهد شد و یعقوب بر حسب التماس ایشان مکتوبی دیگر بعزیز مصر نوشت
مضمون نامه آنکه از یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله به پادشاه و عزیز مصر که ظاهر گشت عدل شد بدانکه ما
بر اهل بیت بلاها موکل گردانیده و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده اما جد ما ابراهیم را دست و پا بر هم بستند و بمنجنیق نهادند
و میان آتش انداختند تا حق تعالی آن آتش بروی روح و ریحان گردانید اما پدرم را دست و پای او بسته کارد بر حلقش
نهادند تا خدای تعالی فدای او فرستاد و او را از آن بلیت خلاص داد و مرا پسری بود که از مجموع اولاد عزیزتر بود برادرانش
او را بصحرا بردند و پیراهنی خون آلود پیش من آوردند و گفتند او را گرگ خورده و از فراق و لذت زندگانی بر من حرام شد
و او را برادری دیگر هم مادری بود که با او اندک تسلی می یافتم او را پیش خود نگاه داشتم فرزندان دیگر را بطلب قوت
بجانب مصر فرستادم تا آمدند و تقریر کردند که عزیز مصر او را طلب داشته است و از پیش منش بردند و باز آمدند و
میگویند آنجا دزدی کرده است و عزیز مصر او را بآن سبب نگاه داشته است اکنون بدانید که از پیغمبران و پیغمبرزادگان
این افعال نباید توقع آنکه او را پیش این پدر غریب و غمگین فرستید و الا از پیغمبران نه رسند و فرزندان آن نامه بجا آ
بمصر رفتند و یوسف دادند در پس پرده آن نامه را باز کرد و در مطالعهٔ آن قطرات عبرات ریزان گردانید و فی الحال
آنرا جواب نوشت که الی یعقوب اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله من الریان و العزیز فقد وصل کتابه الی باوصف من فعلیه
تربیة و مرتبة آبائه والابتلاء به فراق اولاده وقد وقفت علیه بالصبر الجمیل وان من صبر ظفر فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
فاصبر کما صبروا حتی تظفر کما ظفروا و بقاصد داده قبل از برادران پیش یعقوب فرستاد و چون این نامه و جواب
سمت تحریر یافته بود بر یعقوب خواندند امید او بدیدار یوسف بتخصیص صفت مزید یافت و فرمود که این جواب صفت
خطاب ربانی دارد و این طرز سخن پیغمبرزادگان دارد و در صحبت همان قاصد به پسران نامه نوشت که شما او را طلبید نشست
که باستشفاع ابن یامین پسرم را از عزیز مصر باز ستانید و از تضرع و تواضع با او مجتنب و محترز مباشید و بگویید که ما را
پدری شکسته دل خسته خاطر در بیت الاحزان کنعان مقیمست و منتظر وصول ما شب و روز گوش بر آواز و چشم بر راه دارد
پسران چون بر مکتوب پدر اطلاع یافتند یهودا مقدم شد و دیگر برادران در عقب او بپارگاه عزیز در آمدند و تقریر کردند
که ما را بیامن دولت ابد پیوند تو در ممالک مصر هیچ درباییست نیست و رافع الحال و فارغ البال می توانیم زیست اما در کنعان
پدر پیر ما و اهل و عیال او در ورطهٔ تنگی سقوط اند اگر عزیز مصر از در تفضل بضاعت مزجات ما را در نظر التفات آورده در
ازای آن چند من گندم دیگر بفرماید و برادر ما را با ما روانه گرداند و آن پیر مصیبت رسیده محنت کشیده را خرم و شاد گرداند
و در عوض آن هم در دین و هم در دنیا بشاد و ثواب آجل و عاجل فایز گردد و یوسف را ازان تضرع و تواضع ایشان رقت
دل افزون شد و ابن یامین را که تا غایت از یشان پنهان داشته بود با تجمل پادشاهانه بیرون خواند و برادران چون

حال او ران منوال شاید کردند ایشان را یقین حاصل شد که این عزیز یوسف برادر ایشانست و با یکدیگر گفتند خدای عز و جل
آن همه محنتی که از ما دید او را این جاه و جلال کرامت کرد و از خوف مکافات و مجازات بفروتنی و شفاعت مشغول شدند
و یوسف را بجهت برادران غالب شد قوله تعالی فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجات فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف عم بر ایشان ببخشود و ایشان را گفت قوله تعالی
قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون و برادران از قصوری که کرده بودند به تصدیق مقرون شدند و گفتند قوله تعالی
قالوا أئنک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین
بعد از آن دست در دامن اعتذار و استغفار زدند و گفتند قوله تعالی قالوا تالله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین
یوسف عم چون برادران را در مقام عذرخواهی و انصاف دید گفت قوله تعالی قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین شما بدین جرم رفته دل مشغول مشوید بیت ز من بر شما سرزنش نیست هیچ :: که شیطان ملعون نهاد آن بسیج
شد آن روز اندکردم فرامش ز دل :: ز من بس مباشید دیگر خجل :: بیامرزد اکنون شما را ازین :: خدایی که هست ارحم الراحمین
بعد از آن یوسف عم از موجب ذهاب بصر پدر پرسید گفتند که چون ما بتسویل شیطان پیراهن خون آلود پیش پدر بردیم
پیراهن را بستد و بر چشم نهاد و چندان بگریست که نابینا شد یوسف عم فرمود بیت تداویت من لیلی بلیلی من الهوی
کما یتداوی شارب الخمر بالخمر :: موجب جلای بصر پدر هم پیراهن من باشد که باز فرستم قوله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه
علی وجه ابی یأت بصیرا و اتونی باهلکم اجمعین گفت این پیراهن من پیش پدر برید و بر روی مبارکش مالید که امید از حضرت
حق چنانست که بصر صحیح شود و چون بصر ببصیرت روشن و نورانی گرداند و او را با اهل و عیال اینجا آورند و فرمود تا
جامهای نیکو از بهر برادران آوردند و در ایشان پوشانیدند و ایشان را گفت که بر جناح استعجال بروید و پدر را
بشارت دهید که یوسف را یافتیم و ترا پیراهن تن خود فرستاده است و تا آن زمان که او را بینی بوی و تسلی شوی
و نقلست که از میان برادران یکی بود که قدرت آن داشت که در یک روزی صد فرسنگ راه بوجه ازکت
قطع کردی و بشیر آن برادر بود یهودا پیراهن بر گرفت و بوی داد یوسف عم فرمود که چون از دروازه بیرون رود آن
پیراهن را بیفشاند که باد پیش از رسیدن بوی آن بمشام پدر برساند یهودا با آن برادر از دروازه بیرون رفت
و پیراهن را بیفشاند حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا بوی آن در حال بمشام یعقوب رسانید و بعضی گفته اند
یهودا خود پیراهن پیش پدر برد و گفت اول پیراهن ملطخ بخون من باز نمودم این جبر آن باشد علی هذا یعقوب در کنعان
بوی پیراهن یوسف از مصر بشنید و با دختران که پیش او بودند گفت بیت دماغم تازه میدارد هوایی ::
عجب گر نیست بوی آشنایی :: من بوی یوسف میشنوم نظم یکی پرسید ازان گم کرده فرزند :: که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی :: چرا در چاه کنعانش ندیدی :: بگفتا حال ما برق جهانست :: دمی پیدا و دیگر دم نهانست ::

کی

کی بر طارم اعلی نشینیم :: کهی بر پشت پای خود نبینیم :: قوله تعالی و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
و حاضران چون از یوسف نومید شده بودند جواب یعقوب بازمقام اول میدادند قوله تعالی قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و
با ایشان درین مکالمه بودند که بشارت بکنعان رسید و پیراهن بر روی مبارک یعقوب مالیدند و چشم او روشن شد فلما
ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیرا قال الم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون و یعقوب صدق مقال ما قبل را با دختران گفت گفتم
شما را اکنون دانم از خدای عز و جل شما ندانید و در و بام کنعان پر آواز بشارت شد خلایق بشادی مشغول گشتند و یعقوب
یهودا و برادران را که حامل پیراهن بودند در کنار گرفته بشکرانه مشغول سجده رب العزة شد و در عقب ایشان دیگر برادران
با یک هزار خروار گندم برسیدند که از بهر اهل کنعان آورده بودند و یوسف عم دو عماری بتکلف فرستاده بود یکی از بهر یعقوب
و یکی از بهر خواهر مادرش و یعقوب باتفاق عزم مصر مجزوم کرده و پسران ازو طلب مغفرة از صدور آن فعل که از ایشان صادر شده
بود نمودند قوله تعالی قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین و یعقوب انجاح اقتراح ایشان را در مقام تعویق و تسویف
داشت و گفت قوله تعالی قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم و ارباب تحقیق درین تاخیر گفته اند که مراد یعقوب عم
ازان تسویف چه بود گویند آن بود که چون فرزندان ازو طلب آمرزش کردند مرا از حضرت عزت درخواست کند یعقوب عم
خواست که مزاج یوسف را در حق ایشان باز داند که جرایم ایشان بر جراید عفو ثبت کرده یا نه انگاه طلب آمرزش ایشان
از حضرت عزت کند و یعقوب با آل و اهل و عیال توجه کرده بمصر متواصل و متلاحق شدند قوله تعالی فلما دخلوا علی یوسف آوی
الیه ابویه قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین و نقلست که چون یوسف عم برادر را از ابطای پدر خبر فرستاد تا آن زمان حال خود
چنانکه بود با ولید ریان تقریر کرد که پادشاه مصر بود و ازو استجازه توجه ایشان بمصر نموده ولید ریان را موافق آمد و اجازه
داد و یوسف عم متجملی هر چه تمامتر با کوکبه عظیم بر رسم استقبال بیرون رفت و چون میان ایشان بملاقات رسید یوسف
خواست که سلام کند یعقوب او را منع کرد و بر پسر سلام کرد و گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان بجهت آنکه از انروز باز که
میان یعقوب و یوسف مفارقت افتاده بود هرگز یعقوب بی حزن و اندوه نبود و گویند از بهر پدر ایوانی عظیم رفیع
ساخته بود و در آنجا تختی پادشاهانه زده و چون یعقوب و خواهر مادر یوسف بدان ایوان در رفتند و آن تخت را دیدند
چنانکه متوالدان از فرزندان کنند یوسف را بر آن تخت نشاندند قوله تعالی و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و او را
سجده کردند یوسف بذکر آن خواب شد که در صغر سن دیده بود و با پدر گفت که آفتاب و ماه و ستارگان او را سجده میکردند
و گفت تعبیر آن خواب این بود که شما باتفاق برادران مرا سجده کردید آفتاب تشبیه بخواهر مادر کرد و ماه به پدر و ستارگان
به برادران قوله تعالی قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن و جاء بکم من بعد
ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم الحکیم یوسف با پدر گفت که تا از تو جدا شدم مرا انواع
محنتها پیش آمد و بند و زندان بخود دیدم و ذل بندگی کشیدم اما لطف خدای به میان من همت بزرگوار تو مراد یافت

وبامن آن احسان فرمود که شاه مرا ساخت و علم تعبیر نیز ضمیمهٔ آن فرموده و ملک مصر مسخر من کردانید و امید بحضرت باری
تعالیست که مستعقب این انواع اصطناع که فرموده آن باشد که مرا مسلمان میراند و بعد از وفات با صالحان بندکان خود محشور
کردانید و با ایشان ملحق سازد قوله تعالی رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض
انت ولی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و در خبر چنین آمده است که از آن وقت باز که یوسف خواب دیده
بود که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجده کردند تا این وقت که تعبیر آن راست شد که برادران او را سجده کردند
چهل سال بود کم و بیشتر نیز گفته اند و مفسران گویند که این سجدهٔ تحیت و سلام است که ملوک را چنانی آرند نه آنکه روی بر زمین
نهند از برای عبودیت که آن غیر از خدای تعالی را نشاید چون یعقوب بمصر آمد حق سبحانه و تعالی چشم بدو باز داد با فرزندان
در مصر هفده سال بود بعد از آن وفات یافت و یوسف را وصیت کرد بود که مرا پیش پدرم ابراهیم و اسحق دفن کند پس او را
در تابوت نهاده به زمین کنعان بردند و باز بمصر آمدند و از فرزندان یوسف و برادرانش که آنجا شدند فرزندان در
وجود آمدند و نسل ایشان بسیار شد آن روز که یعقوب با فرزندان بمصر آمد هفتاد تن بودند و آن روز که با موسی از مصر بیرون
آمدند هزار هزار و هفتصد هزار مرد بودند و چنین گویند که چون یعقوب و پسران بمصر مقیم شدند ولید ریان که پادشاه مصر
بود با یوسف گفت که چون برادران تو مؤید بتأیید الهی اند مرا توقع از ایشان آنست که در حوالی شام چند شهرست که دیگران
دارند بروند و آن شهرها مستخلص کنند برادران یوسف برفتند و حکام آن مواضع را کرفته پیش ولید ریان آوردند و ولید
آن شهرها بدیشان داد و ایشان در حدود مصر مقام کردند و بعد از وفات یعقوب ولید نیز نماند و قابوس بن مصعب
بن معاویه هم از قبیلهٔ ولید ریان پادشاه مصر شد و او بیوسف ایمان نیاورد اما همان منصب که در زمان ولید داشت برو
کذاشته و یوسف بعد از وفات پدر بیست و سه سال عمر یافت و بیشتر نیز گفته اند و چنین گفت که یوسف بعد از وفات در صندوقی
از آبکینه نهادند و بعضی گویند از سنگ رخام و بمیان رود نیل دفن ساخت و یهودا که برادر مهتر بود وصی خود کرد و او را گفت
از فرزندان تو پیغمبری خواهد بود نام او موسی بن عمران و او پیغمبری مرسل باشد و فرزندان ما را ازین زمین بیرون برد شما فرزندان
خود را وصیت کنید فرزند بفرزند تا بدو رسد و صندوق مرا از مصر بیرون برد و در مقبرهٔ پدران یعقوب و ابراهیم و اسحق دفن کند و
خدای تعالی از جملهٔ فرزندان یعقوب خشنود شد و اسباط عبارت از ایشانند و بعضی از مورخان گویند که ایشان همه پیغمبران
مرسل اند بدلیل این آیه که در سورهٔ البقره است قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط
وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون و حق سبحانه و تعالی فرمود ذلک من انباء
الغیب نوحیه الیک که این از آن خبرهاست که غیب است و ما بتو وحی کردیم قوله تعالی وما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم وهم یمکرون
و تو آنجا نبودی آنگاه که یوسف را بچاه افکندند و آن مجموع بر تو خواندیم تا همه را بنگری و بدانی و همچنان باشد که آنجا بودی و بچشم مجموع را
دیده باشی دلیل باشد بر صدق نبوت قوله تعالی وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین وما تسألهم علیه من اجر ان هو الا ذکر للعالمین

و این جواب آن سخن را که در اول سبب نزول سوره گفته شد که جهودان طلب قصهٔ صاحب جمال کنعانی میکردند میگوید
بیشتر از آن مؤمن نیستند و اگر چه تو حریص باشی بر ایمان ایشان و تو ای محمد از ایشان مزدی نخواهی برادای این رسالت
و این قرآن نیست مگر پندی و ذکری مر آنکسانی را که بدانند قوله تعالی وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم
عنها معرضون بس آیه و نشان و دلیل و برهان که در آسمان و زمین است بران دلالت میکند و از اندیشه کردن در آن اعراض
میکنند و روی میکردانند و ایمان نمی آرند قوله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون بعضی از مفسران گویند مراد ازین آیه
آنست که چون مشرکان را رنجی و قحطی و بیماری پدید آمدی در دعا آویختندی و چون آن زحمت زایل شدی باسر شرک و کفر
شدند و از خدای تعالی یاد نکردندی قوله تعالی أفأمنوا ان تأتیهم غاشیة من عذاب الله او تأتیهم الساعة بغتة وهم لا یشعرون
حق تعالی میفرماید ایمن شده اند این منافقان از آنکه بدیشان آید عذابی که باد نو شد ایشان را از عذاب خدای بعضی عذاب
استیصال چنانکه همه را فرارسد یا خود بمیرگان قیامت بدیشان رسد و ایشان را از آن خبر نباشد و خدای تعالی قیامت را
ساعة خوانده است تا بنی نباشد از قرب و سرعت در آمدن و بعد از آن فرمود قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین ای محمد بگوی این راه نیست یعنی این دین که شما را بان دعوة
میکنم بخدای و بدین و نیز بصیرت و حجت و برهان من دعوت میکنم و آنکه بر دین منست بچنین دعوت میکنند ابن عباس
گوید مراد صحابهٔ رسول اند که ایشان بر نیکو طریقتی بودند قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل
القری أفلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم ولدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون
و ما بنفرستادیم پیش از تو ای محمد الا مردانی را از جملهٔ آدمیان از اهل شهرها نه از اهل بادیه که مردمان شهرها عاقل تر و حلیم تر
باشند اگر آن مشرکان نمیدانند چرا نروند در زمین و سفر نکنند تا بدانند که ما پیغمبران که فرستادیم چگونه بودند و کسانی
که بایشان ایمان نیاوردند حال ایشان چه شد قوله تعالی حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا فنجی من
نشاء ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین یعنی ما پیش از تو رسولان فرستاده ایم تا میان ایشان دعوة کردند امتان
خود را دعوت ایشان قبول کردند و ایشان نیز برنجانیدند و ایمان نیاوردند تا آنکه رسولان از ایمان ایشان نومید شدند
و راه نمودیم و رحمت مر قومی را که ایمان آوردند قوله تعالی لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب حق سبحانه و تعالی میفرماید
که درین قصه های ایشان عبرتست خداوندان دانش و اهل تعبیر را قوله تعالی ما کان حدیثا یفتری حدیثی است ساخته بدروغ
ولکن تصدیق الذی بین یدیه ولیکن در توریه پیش از قرآن حدیث یوسف تنها هر چیزی را در قرآن بیانیست و هدی و
رحمة لقوم یؤمنون و این قرآن راهنمای و رحمتست مؤمنان را والسلام علی من اتبع الهدی **حکایة زلیخا** آمدیم با سر
حکایت زلیخا آورده اند که چون عزیز مصر او را طلاق داد یا بعد از وفات عزیز زلیخا هر چه داشت در طلب یوسف صرف کرده
و مال و جمال او بدان انجامید که نابینا شد و طراوت جمالی که داشت بضعف و پیری مبدل گشت و خویش و پیوند از وی کرانه

گردان شده بیچاره و مضطر آواره صفت بیکشت روز تا در روزها بر سرای مترصد بود که یوسف از آن راه خواهد گذرد چون
آوازه وصول او بشنود بر سر بلندی رفت و کمی استقبال کرد و بازداشت که چون یوسف برسد عرضه دارد که زلیخا برین پشته
نشسته است و میخواهد که با تو کلمه بگوید یوسف متوقف شد و زلیخا او را دعا و ثنا گفت و در اثنای دعا این معنی درج کرد که
هرکس یوسف وار فرمان خدای تعالی برد مانند یوسف از پایه بندگی بخداوندی رسد و هرکس که متابعت هوای نفس کند زلیخا صفت
از خداوندی ببلای اسیری گرفتار و مبتلا گردد یوسف بر و رحم آمد از و استفسار احوال نمود و فرمود که این شبابک این بهاوک
قالت ذهبنا فی شوقک کنت این خیالک قالت فدیت لمن جانی بخبرک قال اما الذی اذهب بصرک قالت کثرت البکاء علی
فراقک قال اما الذی قوس ظهرک قالت شدة الحزن علی هجرک یوسف بعد از آن پرسید که اکنون چه میخواهی زلیخا گفت
چشم بینا تا در روی تو نظر کنم که در جهان جز این آرزوی دیگر ندارم یوسف گفت عجب که با این همه اشتیاق که از هجر من تحمل کردی
هنوز مرا میخواهی زلیخا گفت محبت آن گفته اند که لا ینقص بالجفاء ولا یزداد بالوفاء مرا در کور سینه آتش عشق و محبت تو چنان
اشتعال دارد که اگر خواهی که اثر آن مشاهده کنی تازیانه که داری بمن ده یوسف تازیانه از خیزران در دست داشت بزلیخا داد
و او نزدیک دهان برد و آهی از جگر بر آورد و آتش در آن افتاد یوسف را ازین حالت رقتی شد و فرمود تا او را بخانه بردند
و از حضرت عزت درخواست که باز زلیخا را همان جمال اول دهد و درخواست او باجابت قرین شد و خدای تعالی زلیخا را همان
جمال اول داد و یوسف او را از زن کرد و در بعضی روایات آورده اند که چون یوسف او را بعقد نکاح در آورد مهر و محبت منعکس شد
و یوسف را مهر و محبت بسیار بود و زلیخا با او نازی میکرد فی الجمله مدت بیست سال با یکدیگر بودند و بعضی گفته اند [illegible] سال بعد از آن
وفات یافت و گویند یوسف را از زلیخا هفت فرزند شد پنج پسر و دو دختر و بعد از یعقوب نبوت بیوسف رسید و چنین
گویند که چون یوسف را مرض الموت پیدا شد مدت سه ماه و ده روز مریض بود بعد از آن وفات یافت والعلم عند الله

قصه ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام نقلست که ایوب از فرزندان عیص بن اسحق است و هو ایوب بن موص بن
رازح بن عیص بن اسحق و از اولاد عیص غیر از ایوب هیچکس دیگر پیغمبر نبوده است و بعضی گفته اند ایوب از اولاد لاوی
پسر یعقوب است و زنش رحیمه بنت افراییم بن یوسف بن یعقوب و مادرش از فرزندان لوط بود و دین و شریعت او توحید
بودی و اصلاح در میان بندگان خدای تعالی و هرگاه حاجتی داشتی سجده کردی بعد از آن طلب حاجت نمودی و خدای
عز و جل او را آزمایش کرد ببلای که هیچ پیغمبر را نکرده بود و صبر در بلا چنانکه او کرد هیچکس نکرده بود و حق سبحانه و تعالی
او را در قرآن یاد کرد انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و مقام ایوب بزمین شام بود بناحیتی که امروز بثنیه گویند
و حالا آن زمین شورستانیست میان دمشق و رمله و آنجا دو شهر بزرگ بوده است و این ناحیه روستاییست در
میان آن دو شهر و در آن نواحی دیههای بزرگ و آبادان بود و خدای عز و جل ایوب را بدین ناحیه فرستاد بتعلیم
هفت سال آن قوم را بخدای خواند و از ایشان بیش از سه تن ایمان نیاوردند و مال او در آن موضع بسیار شد و مواشی

و چنین گویند که ایوب را مال و جمال و فرزندان خوب صورت بود و او ساعتی از شکر و عبادت حق تعالی غافل نبودی ملایکه با
حضرت عزت گفتند که چون ایوب را اسباب بسیار بود و فرزندان جمیع است شکر حضرت عزت باین جهت میگذارد حق تعالی جواب
ملایکه داد که ایوب در بلا و عنا شکر او چنان گذارد که در زمان ناز و نعیم میگذارد ایوب را بمرض مبتلا گردانید و بعضی گویند که
ایوب را ابتلا بسبب آن شد که روزی کسی او را گفته بود که نعم الهی بر تو متناهیست و ایوب بجواب گفته که شکر من در ازای نعم او
هم متناهیست چون بطاعت و عبادت خود فخر کرد و مباهات نمود او را از آن ابتلا رسید و چنین گویند که اول ابتلا بمال او رسید
جمل گله داشت بعضی گویند او را هزار رمه بود و در هر رمه هزار گوسفند که مجموع در یک ساعه میچریدند ناگاه سیلی آمده همه را هلاک گردانید
در حالی که در آن موضع که تمامت بنده و زر خرید او بودند بیامدند باعلام حال ایوب در محراب طاعت نشسته مشغول ذکر و فکر بود
بجواب گفت که در آن خیری بودی هلاک نشدی اگر گوسفند نماند خدای باقیست که او را باشیم باضعاف آنچه داده بود و بعد از آن
گاوان بسیار داشت و در میان نیستانی میچریدند آتشی در آن نیستان افتاد و تمامت بسوختند و چون محافظان با ایوب
حال گفتند همان جواب داد که در هلاک گوسفندان گفته بود القصه از جنس مواشی هرچه داشت متلاشی شد و اسبابی که داشت
هم درین دایره محو گشت فرزندانش در زیر دیوار آمدند و زر و سیم هرچه از آن او بود هیچ نماند و او درین مصایب از لوازم شکر هیچ
کم نکرد تا نوبت بلا ببدنش رسید روزی در محراب بنماز مشغول بود پای او در طاعت متورم گشته ریش شد و سرایت بسایر
اعضا کرد تا بمرتبه رسید که از فرق سر تا ناخن پای او هیچ جزو نبود که متالم نشد و بدان واسطه نشست و بر یکجای بماند و ایوب
حسب المقدور از وظایف طاعات باز نه ایستاد و بجایی رسید که نفس او از قفص سینه او دشوار بر می آمد و کرم در اعضای
او افتاد و مردم از و دور و نفور شدند و رحیمه زنش بخدمت او قیام مینمود و مردم با و میگفتند که چند مشقت کشی از و طلاق بستان
در جواب میگفت چون در زمان آسانی با او بودم در زمان دشواری مروت نباشد که از و جدایی جویم و آنچه مقدور بود
رسم خدمت بجای می آورد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ایوب را مدت ابتلا از ابتدا تا انتها مدت هژده
سال بود و حال او بدان منوال رسید که از موضعی که می بود او را اخراج کردند تا مرض او بایشان سرایت نکرد و دوازده [illegible] او
مثادی نکردند و از اقارب و اجانب هیچکس بحال زار او التفاتی نماند و او را در گلیمی پیچیده از دیهی که می بود بیرون آوردند
و چند گاه در خاکدان ده بود بعد از آن آنجا نیز نگذاشتند تا بدیهی دیگر بردند و نقلست که او را بهفت ده بگردانیدند اهل هیچ موضع
نگذاشتند که او نزدیک ایشان ساکن شود آخر الامر در کنار دیهی خراب صیادی دامگاهی ساخته بود و باز گذاشته او را
در آن موضع گذاشتند و بغیر از رحیمه که هر روز بمواضعی که نزدیک آن بود میرفت و از اجره کاری که از برای مردم کردی از بهر او
غذایی حاصل کردی و پیش او بردی دیگر هیچکس گرد او نگشتی تا روزی رحیمه بدیهی رفت و تا شب در آن نواحی گشت هیچ بهیت
نتوانست آورد و او را هیچکس هیچ کار نفرمود عاقبت چون شب رسید بی چیزی پیش ایوب آمد و ایوب در آن موضع فرمود
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و جای دیگر فرمود و اذکر عبدنا ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب ارکض

برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و وهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا وذکری لاولی الالباب وخدای تعالی بران قول تضرعانه او بخشود
و اجابت دعای او کرد و او را از آن بلیه خلاص داد فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر و او را با اهل و رحمت پسندید شمول کردانید و با ایشان
احسان کرد تا بندکان شاکر و صابر باشند واتیناه اهله ومثلهم معهم رحمة من عندنا وذکری للعابدین علی هذا آنچه از مال و منال و کله و
رمه و نقد و جنس و اولاد در معرض زوال افتاده بوده و بار چندان باز بدو رسانید و کفته اند در آن روز که رحیمه زن ایوب بدان
ده رفت و هیچ نیافت بیرون آمد شیطان بر و ظاهر شد بشکل زنی کوتاه موی و رحیمه را دو کیسوی بافته تا قدم دراز بود و گفت هر دو
کیسوی خود ببر و بمن ده تا ترا خرده دهم که باحتیاج خود و شوهر صرف کنی رحیمه بحکم ضرورت چنان کرد و آن خرده بستد و از آن
طعامی خرید و پیش ایوب می برد شیطان بر و سبقت کرفت و پیش ایوب تقریر کرد که زن ترا با قدام امری ناپسندیده منسوب
کرده اند و هر دو کیسوی او بریده چون رحیمه برسید ایوب کیسوهای او را بریده دید سوکند خورد که چون صحت یابد او را صد چوب
بزند در وقت صحت جبرئیل پیش ایوب آمد و گفت این نسبت با او شیطان بتلبیس کرد ایوب گفت من سوکند خورده ام که چون به
شوم او را صد چوب بزنم چون کنم که این سوکند حانث نشوم جبرئیل گفت که دسته کیاه که شاخهای آن بصد رسد بر کیر و بر رحیمه زن
تا سوکند تو دروغ نشده باشد قوله تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث جبرئیل بعد از آنکه او را گفت که پای بر زمین زن و
او پای بر زمین زد از زیر قدمهای او چشمه آب پیدا شد و بدان چشمه سر و تن بشست هر زحمت که او را بود بمجموع دفع شد و از برای او
ردای از بهشت آورده بود در وی پوشانید و بشارت جبرئیل رحیمه بموضع خود که وطن مالوف ایشان بود باز کشتند و بعضی
کویند پسران ایشان که در زیر دیوار مانده بودند زنده کشتند و هر چه از ایشان فوت شده بود با ضعاف آن بدیشان رسید
و ما ذلک علی الله بعزیز و ایوب بعد از آن عمر دراز یافت و کویند نود سال بزیست و نسل او بسیار شد و از جمله فرزندان پسری
حزقیل نام وصی خود کردانید و حق سبحانه و تعالی او را پیغمبری داد و چنین کویند که ذی الکفل اوست که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است
واذکر اسمعیل وادریس وذا الکفل وکل من الاخیار و یک پسر دیکر بود ایوب را نام بشر خدای تعالی او را نیز پیغمبری داد و غیر از این دو
پسر ایوب و ایوب در نسل عیص هیچکس دیکر پیغمبر نبود **قصه شعیب علیه السلام** اصحاب تواریخ کویند شعیب از اولاد مدین بن ابرهیم
بود و در نسب او چنین کفته اند شعیب بن شروب بن صعون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم و بعضی کویند از اولاد ابراهیم نیست
اما از اولاد کسی است که با براهیم ایمان آورده بود و با ابراهیم از زمین بابل بشام آمده و بعضی کفته اند از فرزندان صالح بود و از زمان
صالح تا زمان شعیب یک هزار و سیصد و پنج سال کویند و مادر شعیب دختر زاده لوط بود و خدای عز و جل قصه شعیب در قرآن
مجید ذکر فرموده است و او در شهری بود از شهرهای شام نام آن مدین قوله تعالی والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من
اله غیره و امروز آن شهر مدینست با فرخی و درختها و نعمت بسیار و حق سبحانه و تعالی آن کروه را اصحاب ایکه خوانده است قوله تعالی
کذب اصحاب الایکة المرسلین اذ قال لهم شعیب الا تتقون انی لکم رسول امین و ایکه بعربی بیشه خوانند جای درختان و مرغزار بود و قوم
خدای تعالی ایشانرا نعمتی بسیار داده بود و اکثر بت پرست بودند و دزد و دست با یکدیکر خیانت کردندی و هر کس دو ترازو و دو کیل

داشتی یکی کم ستدی و دیکری آنکه بداری زیاد ستاندندی و کم دادندی و در میان ایشان درم بشمار رایج بودی و محمد بن
جریر میکوید اهل مدین دیکر بودند و اصحاب الایکه دیکر و شعیب بر هر دو قوم پیغمبر بود اما اصحاب تفاسیر کویند اصحاب الایکه اهل مدین
بودند بدلیل این آیت که بعد از ذکر مدین فرموده است قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا
تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین شعیب ایشانرا بخدای دعوت میکرد و از مناهی زیادت میکفت
پیمانه و ترازو راست کنید و چیزی بر مردم کم مدهید و فساد مکنید بنقصان کیل و وزن و این سخن که با شما میکویم بهتری شماست خواهم
بعضی از ایشان سخن او قبول میکردند و بعضی نه و از مواضع دیکر که نام شعیب میشنیدند پیش او می آمدند و جماعت منکران شعیب
بر سر راهها بنشستندی و مردم را از تردد بدو منع کردندی و کفتندی او دیوانه است و مردم را بسخن میفریبد قوله تعالی ولا تقعدوا
بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله من آمن به وتبغونها عوجا بر در راه می نشستید و مردمانرا بیم میکنید و هر کس را براه راست
می آید او را از راه می برید پس ایشانرا حق تعالی یاد فرمود و کفت واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم وانظروا کیف کان عاقبة المفسدین
و شما امروز عدد و عدت بسیار شده است یاد کنید آنرا که اندک بوده اید و چیزی نداشتید و ایشانرا بیم کرد از عذابهایی که پیشتر بامتان
و مفسدان رسیده است و شعیب چندانکه ایشانرا براه راست دعوت میکرد ایشان بر کفر و ضلالت اصرار می نمودند تا شعیب
از ایشان بحضرت عزت شکایت کرد که بار خدایا چندانکه من این قوم را هدایت میکنم مفید نیست و طایفه که بمن کرویده اند از نا کرویدکان
متأذی میشوند ایشانرا بصبر وصیت میکنم و بریشان مشکلست و کام و ناکام در مقام فرمان برداری تو منتظر که حکم الحاکمین
میان هر دو طایفه آنچه سابقه قضاست ظاهر کرداند قوله تعالی وان کان طائفة منکم آمنوا بالذی ارسلت به وطائفة لم یؤمنوا فاصبروا
حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین و شعیب برین حال می بود تا خدای تعالی بدو وحی فرستاد که منا ایشانرا کوش هوش نهاده ام و
سخن تو مسموع نداراند و هر آنکه میکویند که ما بنماز و عبادت تو شیفته و فریفته نشویم که ترک کسب خود کرده آنرا بمردم دهیم
ترجمه شده است که بر خلاف اوایل حال در افعال و اقوال که اعتراض میکردی میکنی و شعیب در بدو امر که نبوت بدو نیامده بود
بخیر و خیرات ایشان کار داشت نیک و بد هر چه میدید متعرض نمی شد و ایشانرا در زمان رسالت بدو همان توقع اول بود
قوله تعالی قالوا یا شعیب اصلوتک تأمرک ان نترک ما یعبد آباؤنا او ان نفعل فی اموالنا ما نشاء انک لانت الحلیم الرشید
و خطاب حلیم و رشید که با او میکردند بطریق استهزا بود و شعیب در زمان نبوت پیر و ضعیف و مکفوف بود و با قوم
سخن از مقام رفق میکفت و بر طریق جادلهم بالتی هی احسن میرفت و ایشان از سر استکبار با او جواب میکفتند تا غایتی که کفتند اکر قبیله ترا
با ما نوعی تعلق می بود ترا سنکسار میکردیم قوله تعالی قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول وانا لنریک فینا ضعیفا ولولا رهطک لرجمناک
و شعیب با ایشان میکفت جاهلانه و ضلالت شما در نصابیست که رهط من بر شما عزیز ترست از حضرت عزت و آزار من که میکنید
از انواع ذکره و بر منت است نه از عزت حضرت عزت جل جلاله مرا از تحذیر و توبیخ شما اندیشه نیست که میدانم که خدای تعالی حافظ و ناصر
منست قوله تعالی قال یا قوم ارهطی اعز علیکم من الله واتخذتموه وراءکم ظهریا ان ربی بما تعملون محیط القصه شعیب چون بدعوت مشغول بود

ازان تعاهد نمود و قوم او که کافر بودند از نصیحت او تباعد مینمودند و میگفتند با این طایفه که بتو گرویده اند برخیز از مقام ما بیرون
رو یا خود باتفاق ایشان بدین ما باز گرد قوله تعالی قال الملا الذین استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک
من قریتنا او لتعودن فی ملتنا بزرگان و مهتران قومش او را گفتند ای شعیب ما ترا از شهر خود بیرون کنیم با هر کس که بتو ایمان
آورده است یا آنکه بدین ما باز گردید قوله تعالی اولو کنا کارهین قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها اگر
ما بدین شما آییم بر خدای عزوجل دروغ گفته باشیم که گفتیم جز او خدایی نیست پس با او شرک گیریم و ما یکون لنا ان نعود فیها الا
ان یشاء الله وسع ربی کل شیء علما ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین میان ما و قوم ما حکم کن و هر که بر راه راست
او را نصرت ده و هر که بر راه راست نیست او را هلاک کن که تو بهترین همه حاکمانی پس مهتران قوم شعیب گرد آمدند و گفتند قوله
وقال الملا الذین کفروا من قومه لئن اتبعتم شعیبا انکم اذا لخاسرون و اگر شما شعیب را متابع شوید زیان کنید چون شعیب
ازیشان نا امید شد برایشان دعای بد کرد و خدای تعالی دعای او مستجاب گردانید و او را وحی آمد که برخیز و با اهل خود از میان
ایشان جدا شو که ما ایشان را عذاب خواهیم فرستاد چنانکه ایشان هم درین استکبار در خانهای خود گرفتار شدند بعمل
خود گرفتار و مبتلا کردند و شعیب با اهل خویش ممتثل فرمان شد و بیرون رفت و نقلست که متابعان او یکهزار و هفتصد نفر
بودند که با او بیرون رفتند و در یک فرسنگی مدین نزول کرد و حالت الخروج ازان قوم آنها که ایمان نداشتند بران مومنان
که با شعیب بودند تسخر میکردند و با شعیب میگفتند انما انت من المسحرین ترا جادوی کرده اند و تو دیوانه شده و بسیار سخن گویی
فاسقط علینا کسفا من السماء ان کنت من الصادقین اگر تو راست گویی و پیغمبری چیزی از آسمان بر زمین افکن تا ما بدانیم که تو پیغمبری
شعیب گفت ربی اعلم بما تعملون گفت خدای داناتر که شما خود چه میکنید پس هیچکس نبود از پیغمبران که خدای عزوجل او را در قرآن یاد کرد
و صفت نکرد و خواندن او قوم را و مناظره کردن با ایشان و جواب دادن محکم دادن چنانکه شعیب و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم شعیب را خطیب الانبیا
خواند از نیکویی مناظره او با قوم و چنین گویند که حق سبحانه و تعالی آن قوم را بدو گونه عذاب کرد چنانکه فرمود ولما جاء امرنا نجینا
شعیبا والذین آمنوا معه برحمة منا واخذت الذین ظلموا الصیحة و جای دیگر فرمود فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة خدای تعالی
خواست که ایشان را عذاب کند در شهر ایشان گرما شد شب و روز چنانچه صبر و قرار نماند پس در یک فرسنگی شهر ابری پیدا شد
و آفتاب را بپوشید و مردم شهر بیرون آمدند بزیر آن ابر تا از گرما برهند و زنان و پیران و کودکان بخانها اندر شدند که دیگر
ازان حرارت خلاص یابند خدای تعالی ازان ابر آتشی فرستاد و از زیر زمین آتش بر آمد چنانچه هر که در زیر ابر بود بسوخت و بریان
شد پس جبرئیل علیه السلام آوازی داد بسهم چنانکه همه ازان صیحه بمردند مگر شعیب و آنها که بدو ایمان آورده بودند قوله تعالی فاخذتهم الرجفة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین و چون بر اهل مدین آن حال بر و بال همت وقوع یافت بشعیب وحی آمد که چون کافران هلاک شدند
تو برخیز و با اتباع و اشیاع بدین رو و هر چه ازان کسان که مرده اند باز مانده است آنرا بسوزان تا شامت ایشان در تو
و قوم تو اثر نکند و شعیب ممتثل فرمان شده با قوم بمدین باز رفت و عدد آن قوم بسیار و بیشمار شد و بعد ازان موسی از جانب

مصر بمدین آمد و تقریر شعیب صلوات الله ازان کرده و حکایات آن در قصه موسی شرح داده آید ان شاء الله تعالی **قصه موسی علیه**
موسی صلوات الرحمن علیه از بنی اسرائیل است و در نسب او چنان گویند که موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات الله علیهم و نام مادرش یوخاید از قوم بنی اسرائیل و دران زمان فرعون مصر ولید بن
مصعب بود و بعضی گویند قابوس بن مصعب بن معاویه بن ریان بود از فرزندان عملاق و چون پدر مصعب بجای
پدر پادشاه مصر شد و بعضی گویند اول قابوس پادشاه شد و بعد ازان که او بمرد برادرش ولید بن مصعب پادشاه شد و قابوس
بت پرست بود و ولید بن مصعب اول او نیز بمتابعت برادر بت پرستیدی تا آخر دعوی خدایی کرد و تا از ایشان
بتها را در بت و گفت مرا پرستید چنانکه خدای عزوجل ازان خبر میدهد فحشر فنادی فقال انا ربکم الاعلی گفت بزرگتر منم
و ایشان کهتر من اند و بعد ازان گفت ما علمت لکم من اله غیری و خلایق را به پرستیدن خود خواند و قبطیان و مردمان مصر
او را اجابت کردند اما قوم بنی اسرائیل اجابت نکردند ستاره شناسان و اهل نجوم او را گفتند زوال ملک و پادشاهی تو در دست
پسری خواهد بود از بنی اسرائیل که درین زمان تو متولد شود او بطریق آنکه دفع آن تواند کرد بر زنان بنی اسرائیل موکلان گماشت تا
هر زنی را که ازیشان پسری آمدی بکشتندی بنی اسرائیل دران زمان در مصر بسیار شده بودند اما حکومت و تسلط قبطیان را
بود که اتباع فرعون بودند و در بعضی کتب چنین دیده اند که فرعون خوابی دید که از زمین بیت المقدس آتشی بر آمد و بمصر رسید
و قبطیان را بسوخت با خانها و بنی اسرائیل را نسوخت و زیان نداشت چون بیدار شد ازان خواب بغایت اندیشناک
گشت معبران و منجمان و ساحران و کاهنان را جمع کرد و تعبیر آن خواب ازیشان پرسید معبران گفتند از بنی اسرائیل فرزندی
آید که هلاک این قبطیان بر دست او باشد و منجمان گفتند ما نیز از نظرات کواکب این معنی استدلال کرده ایم پس فرعون
بفرمود تا بر هر زنی از بنی اسرائیل قبطی را موکل کرد تا هرگاه کودک ازوی جدا شدی اگر دختر بودی دست ازوی باز داشتندی
و اگر پسر بودی بکشتندی و گاه بودی که زنان حامله را پیش او آوردندی آن زن را بنوعی عذاب فرمودی که کودک
بیفکندی تا مدت پنج سال برین بگذشت و مجموع بنی اسرائیلیان را قبطیان بطریق بندگان کار فرمودندی و ایشان را بغایت
ذلیل و خوار داشتندی و بنی اسرائیل بران محنت صبر میکردند و این حال برایشان بلایی عظیم بود چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرموده است واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم
عظیم و جای دیگر فرموده ان فرعون علا فی الارض وجعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم ویستحیی نساءهم
انه کان من المفسدین پس چون جور و حیف ایشان بسیار شد و از بنی اسرائیل بسیار بمردند مردمان مصر پیش فرعون بنالیدند
و گفتند که کار سخت که ما راست بنی اسرائیلیان میکنند و مردان ایشان آنچه بزرگ بودند خود همی میرند و فرزندان ایشان را
همی کشند چندی بر نیاید که همه هلاک شوند و این کارها که امروز ایشان برای ما میکنند ما را خود باید کرد و این دشوار
بود فرعون حکم کرد که آن سال بکشند و چون سال دیگر شد دستش نداد از خوف آن خواب که دیده بود و از قول منجمان

که او را گفته بودند باز حکم کرد که فرزندان ایشان را هر چه پسر اند بکشند و باز مردم مصر استغاثه کردند تا بران مقرر کرد که یکسال
بکشند و یکسال بگذارند و این عمران که پدر موسی بود مردی روی شناس بود و از بنی اسرائیل کسی را که به بندگی کار بنی فرمود
فرعون می ستانند و عمران از ان قبیل بود که جزیه میداد و زن او هم از فرزندان لاوی بن یعقوب بود و درین سال که نمی کشتند
او را پسری آمد هارون نام کرد و دو سال بران بر آمد باز زنش حامله شد و درین سال که میکشتند موسی متولد شد و موکلانی که
بر زنان بنی اسرائیل گماشته بودند چنان بودند که در ساعتی از ایشان غافل و ذاهل نبودند مگر از نماز شام تا نماز خفتن که
بخانهای خود که در کردندی و باز آمدندی و اتفاق ولادت موسی علیه السلام بین المغرب والعشا افتاد که موکلان بخانه خود رفته
بودند و چون موسی متولد شد مادر در روی او نظر کرد صورتی عظیم با هیبت و شکوه دید و از کشتن او ترسید و دران
حال متفکر و متحیر شد و دران تحیر و تفکر آوازی شنید که باک مدار که پسر تو از ان ناباکان فی باک پنهان و پوشیده خواهد
ماند او را در صندوقی نه و بقیر بیندای و قفل کرده در رود نیل انداز و نص کلام بدین ناطق است قوله تعالی اذ اوحینا الی
امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یاخذه عدو لی و عدو له والقیت علیک محبة منی
ولتصنع علی عینی اذ تمشی اختک فتقول هل ادلکم علی من یکفله فرجعناک الی امک کی تقر عینها ولا تحزن مادرش موسی را
شیر داده در تابوتی نهاد و در آب انداخت و از خوف اندوه که از کشتن او داشت خاطرش تسکین یافت و یقین داشت
که پسرش باز بدو خواهد رسید قوله تعالی واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی
انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین پس مادر موسی درودگر را فرمود تا تابوتی تراشید و در تفاسیر چنین آورده اند
که آن درودگر از آل فرعون بود اما بر دین بنی اسرائیل ام او مربل و بجهت آنکه دین بنی اسرائیل داشت مادر موسی حال موسی
با وی بگفت و او آن تابوت ترتیب کرد و بر رود نیل انداخت و رود نیل دران وقت دو شق میشد یک شق بام سرای
فرعون بود و در زیر تخت گاه که بر پیش بارگاه زده بود و ظهور آثار قدرت الهی را اگرچه مادرش بدان شق دیگر انداخت
جبرئیل آمد و صندوق موسی را بدان شعبه برد که زیر تخت فرعون میرفت و در وقت صبح بآن موضع که زیر تخت فرعون
بود رسید و کنیزکان و خدمتکاران فرعون آنرا گرفته پیش آسیه زن فرعون بردند و آسیه از فرزندان مزاحم بن عبید
الریان الولید بود که فرعون یوسف علیه السلام بود و آسیه بر دین یوسف بود اما از فرعون پنهان میداشت و او را فرزند نبود
از دیدار موسی بغایت شادمان شد و بعضی گویند فرعون را عنینی بود و آسیه همچنان بکر بود و فرعون با او محبتی عظیم
داشت و آسیه آن تابوت را برداشته پیش فرعون برد و گفت مرا و ترا هرچه تیر تعرض ساخته اند که ایشان را فرزند نیست
و این صورت از عنت مردست یا از عقم زن و اکنون که اینچنین پسری یافته ایم دفع و رفع آن از خود ما را میسرست که
او را بفرزندی قبول کنیم و گوییم از ما بوجود آمده فرعون گفت هرچند که این صورت بعقل نزدیکست اما باداکه این پسر خود
آن پسر باشد که زوال ملک ما بر دست او خواهد بود و ما دشمن خود بدست خود پرورده باشیم آسیه گفت این پسر از بنی اسرائیل

نیست

نیست که اگر از ایشان بود از حارسان و محافظان ما پنهان نماندی که والده او در رود نیل او را از کجا آورده است و از کیست
و بهر حال چون پرورش او بر دست ما باشد و رضیع البان اصطناع ما گردد و پیش ما بزرگ شود ما را پشت و پناهی بود نه معارض
و بدخواهی این پسر او ترا روشنائی چشم باشد چنانکه حق جل و علا بیان فرموده است قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا فرعون راضی شد و او را بفرزندی قبول کرد و موسی نام کرد بجهت آنکه او را در میان آب و درخت یافته بودند
بعبری مو آب باشد و سا درخت و آنرا قلب کرده اند و موسی خواندند و آسیه دایگان فرستاد و عورتی را که شیر داشتند طلب میکرد
و چند آنکه دایگان می آوردند موسی شیر هیچ یک را نمی ستاند که بر وی حرام بود قوله تعالی وحرمنا علیه المراضع آسیه دران حال فرو ماند
و موسی را خواهری بود مریم نام مادرش او را بکنار رود نیل فرستاده بود که چشم بران تابوت دارد تا بکدام طرف میرود و او
در عقب آن بود تا شنید که در خانه فرعون تابوت را گرفته اند و دایه میطلبند که او را شیر دهد چون خواهر موسی از ان حال خبر
یافت پیش آسیه رفت و گفت من شما را بکسی دلالت کنم که زنی عفیفه طاهره است یمکن که این پسر شیر او را بستاند قوله تعالی
فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم و آسیه را پسند افتاد گفت برو و او را بخوان و کس خویش همراه او کرد تا مادر موسی را
پیش آسیه بردند چون پستان پیش موسی داشت فی الحال گرفت آسیه شاد شد و او را گفت ای زن هم اینجا باش بخانه من
و او را شیر میده من ترا نیکو دارم مادر موسی از ان وهم کرد که ایشان آگاه شوند که این فرزند وی است خویشتن را از ان دور
داشت و گفت مرا فرزندانست و خان و مان و دست از همه بر نتوانم داشت اگر فرمایی او را بخانه برم و بدارم و هر گاه خواهی باز آورم
آسیه گفت روا باشد موسی را برگرفت و بخانه برد سحرگاه در تابوت نهاده بود و پیش از نماز شام خدای عز و جل باز بدو رسانید
قوله تعالی فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق القصه مادر موسی او را می پرورید و هر چند روز آسیه
میفرستاد و او را می برد و مهر و محبت او هر بار زیاده میشد تا بدین مدت یکسال بگذشت روزی فرعون از آسیه سوال کرد
که با آن کودک چه کردی آسیه فرمود تا موسی را آراسته بیاوردند و همین که نظر فرعون بروی افتاد با وجود طفولیت
خوف و رعبی در دل فرعون سمت ظهور پذیرفت با آسیه گفت عجب اگر ما را از ضرر این پسر بلا و ابتلای نرسد با وجود این
موسی را از آسیه بستد و بر کنار خود نشاند و موسی چنانکه عادت اطفال بود که چیزها در آویزند ریش فرعون در آویخت و چنان
بکشید که از ان متالم شد و غدغه خاطرش سمت ازدیاد پذیرفت گفت من او را بکشتن خواهم داد که این پسرست که زوال ملک ما
بدست او خواهد بود که در سن طفولیت تعرض او با من بدین وجه است که مشاهده افتاد و آسیه او را بدان سرزنش کرد که
ترا این فکر از کجا دست داد که با وجود شوکت و قدرت که داری از طفل یکساله این حساب میگیری که فرق نیک از بد نتواند
کرد فرعون گفت امتحان کنیم اگر در و تمیز نیک از بد نباشد آنچه تو میگویی مسموع باشد و بفرستاد تا طشتی پر عناب و طشتی
پر آتش حاضر کردند و پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بعناب برد جبرئیل آمد و دستش بسوی طشت آتش باز گردانید و
آتش بر زبان موسی نهاد و زبانش بسوخت بگریه افتاد و چنین گویند که موجب عقده زبان موسی از ان جهت بود مع هذا

چون زبانش بسوخت و بسیار بگریست آن خشم از دل فرعون کم شد و او را بر قرار آسیه تربیت میکرد تا بزرگ شد و احترام
و اکرام او بوجهی میکرد که هر گاه موسی از خانه فرعون بیرون آمدی چهارصد غلام زرین کمر در عقب او بودندی و هر گاه که فرعون
سوار شدی موسی را پهلوی خویش داشتی و هر روز علم و حکمت او زیاده میشد و فرعون از و سخنها شنیدی و او را دوست
داشتی تا بزرگ شد قوله تعالی ولما بلغ اشده واستوی آتیناه حکما وعلما و چنین گویند که چون سی ساله شد فرعون او را زنی داد و چندان
تجملات و تنقفات دران ازدواج خرج کرد که از جهت پادشاهزادگان معتبر کنند و موسی را ازان زن دو پسر آمد یکی را نام
جرشون و دیگر بلیعا و موسی تا آن زمان که از عمر او چهل سال بگذشت در مصر پیش فرعون بود در عزت و پادشاهی بعد ازان سببی
واقع گشت که موسی از فرعون متوهم گشت **ذکر آمدن موسی از مصر بمدین نزدیک شعیب علیهما السلام** سبب هجرت موسی
از مصر چنان بود که روزی بر سبیل طوف بشهر در رفت چنانکه کسی بحال او وقوف نداشت قوله تعالی ودخل المدینة علی حین غفلة
من اهلها در اثنای راه ناگاه دو کس را دید یکی از قبطیان و یکی از بنی اسرائیل که با هم بمخالفت پیوسته بودند قوله تعالی فوجد فیها
رجلین یقتتلان هذا من شیعته وهذا من عدوه موسی را چون نظر بر ایشان افتاد و دید که قبطی بر بنی اسرائیلی تغلب میکند بسبیل
توسط بمیان ایشان در رفت و با قبطی ترک آزار و اذیه بنی اسرائیلی سخن نصیحت آمیز میگفت و قبطی نمی شنید فاستغاثه
الذی من شیعته علی الذی من عدوه قبطی با موسی نیز آغاز سفاهت و وقاحت کرد موسی برنجید و قبطی را مشتی زد بیفتاد
و هلاک شد قوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه و موسی را ازان حرکت ندامتی شد و با خود گفت این حرکت شیطانی بود که
از من صادر شد قوله تعالی هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین و غمگین و حزین بمسکن خود بازگشت و از حضرت عزت
بصدور آن فعل طلب مغفرت کرد قوله تعالی قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی حق سبحانه و تعالی دعای او باجابت مقرون
گردانید قوله تعالی فغفر له انه هو الغفور الرحیم و خبر بنزدیک فرعون بردند که بنی اسرائیلی قبطی را بکشت فرعون گفت معلوم کنید تا که بود
تا او را عقوبت کنیم حق جستند اما پیدا نشد که کشنده کیست و موسی میدانست که قاتل را می جویند بامداد برخاست و می ترسید
چنانچه خدای عز و جل ازان خبر میدهد قوله تعالی فاصبح فی المدینة خائفا یترقب فاذا الذی استنصره بالامس یستصرخه باز آن مرد
بنی اسرائیلی را دید که قبطی همی زدش گفت انک لغوی مبین بدبخت کسی تو که هر روز ترا یکی نیز نداز میان این همه خلق پس آهنگ
قبطی کرد که او را از دست او خلاص کند بنی اسرائیلی بترسید که موسی قصد او کرد خشمگین بود و از بهر آنکه گفته بود انک لغوی مبین
موسی با قبطی بموعظه مشغول شد که چرا این مرد را میرنجانی و قبطی مردی درشت خوی بود تحمل نکرد و گفت ترا با این فضولها چه کار
مگر امروز همان در خاطر داری که دیروز تقدیم کردی این چه جبار صفتی است که آغاز کرده دیروز یکی را هلاک کردی و امروز
با من همان بنیاد نهاده قوله تعالی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون
من المصلحین و دران حال که میان موسی و قبطی این مقوله بود جمعی قبطیان حاضر بودند دانستند که قتل آن قبطی دیروز هم بدست
دست موسی بوده است بفرعون رسانیدند و فرعون اگرچه کافر بود اما عدلی داشت و چون قتل بر موسی ثابت شد فرمود که

او را بقصاص بازکشند و بنی اسرائیل بران واقف شدند و تعجیل موسی را ازان اخبار کردند و گویند همان دروگر که صندوق تابوت ساخته
بود او را ازان حکم فرعون آگاه کرد قوله تعالی وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی قال یا موسی ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین و موسی چون آن حال بشنید خوفی عظیم یافت و در هم شد روی بکوه نهاد و مجال آنکه توشه از گوشه راست
کند نبود بی زاد و راحله و همراه و قافله هراسان و ترسان از مصر بیرون رفت قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من
القوم الظالمین افتان و خیزان از حضرت حق رستگاری ازان ظلم طلبید و بمدین توجه نمود و چون پیشتر آن راه ندیده بود
امیدوار بود که حق تعالی او را راه نماید قوله تعالی ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و میان مصر و مدین هشت
روز موسی هیچ خوردنی نیافت و یک پوست از پایش بیفتاد که همیشه بتنعم خوی کرده بود و هرگز نیم فرسنگ پیاده نرفته
چون بمدین رسید قوله تعالی ولما ورد ماء مدین در سر آب قومی را دید که بآب کشیدن مشغول بودند و گوسفندان آب میدادند
و بطرفی دو زن را دید که پیرامن مردم میگشتند چنانکه معاونی میطلبیدند که از بهر ایشان آب کشند و آنها که بکشیدن آب اشتغال
داشتند چوپانان بودند تا گوسفندان خود را سیراب می کردند بعد آن دو زن میکردند و از سر چاه بیکسو میرفتند موسی
ازان زنان استفسار کرد که حال شما چیست که گوسفندان خود را آب نمیدهید ایشان گفتند ما را بخود آب کشیدن دست نمیدهد
انتظار آن میکشیم که ازان آب که دیگران از بهر گوسفندان خود میکشند چیزی فاضل آید ازان گوسفندان خود را آب دهیم
که ما را پدری پیر ضعیف است و نابینا شده نمی تواند که گوسفندان خود را آب دهد ما بضرورت آمده ایم و انتظار میکشیم باشد
که خدای تعالی راست آورد و ازین آبها که مردم میکشند چیزی از بهر ما ماند که بگوسفندان خود دهیم و دران ساعت که موسی با آن
زنان در مباحثه بود شبانان از آب دادن گوسفندان خود فارغ شدند و سر چاه محکم کردند و برفتند موسی بر سر چاه آمد و سر بگشاد
و دلوی که بچهل مرد میکشیدند تنها برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب گردانید قوله تعالی وجد علیه امة من الناس یسقون
ووجد من دونهم امراتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء وابونا شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل
چون موسی از آب دادن گوسفندان فارغ شد در سایه بنشست و دختران ازان عانت که موسی ایشان را کرد عظیم خرم و شاد
شده یکی پیشتر باعلام پیش شعیب آمد و صورت حال باز گفت و میدانست که موسی که دران سایه نشسته گرسنه باشد چه با او چیزی
ندید و دانست که از طرف بیابان رسیده است و آن موضع چنان نبود که اگر خورده داشتی چیزی توانست خرید پدر را گفت
مصلحت آنکه طعامی پیش آن مرد بریم شعیب فرمود که او را بخانه آور تا ببینم که او چه کس است دختری پیش موسی آمد و گفت پدر ما
شما را میطلبد که در ازای رنجی که کردی ترا جزا و پاداشی کند قوله تعالی فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء قالت ان ابی یدعوک
لیجزیک اجر ما سقیت لنا موسی برخاست و دختری که بطلب آمده بود پیش ایستاد و چنین گویند که بادی وزید و جامه در آن
دختر می چسپید موسی با وی گفت که تو در عقب باش اگر راه ندانم تو تنبیه میکن تا پیش پدرت رویم دختر چنان کرد و موسی بخانه
شعیب رفت و قصه که بر سر او گذشته بود باز گفت قوله تعالی فلما جاءه وقص علیه القصص شعیب با او گفت که مترس در حال

زبون نیست و حکم او اینجا نرسد تو فارغ باش که خدای عز و جل ترا از اذیت آن ظلمه رهانید قوله تعالی قال لا تخف نجوت من القوم الظالمین و چون سفره که پیش موسی آورده بودند برداشتند دختر با پدر گفت تو این مرد را تفقد و تعهد کن چنانکه اینجا توقف نماید و مدد و معاون ما باشد که یار و یاوری از وی قوی تر و امین تر صورت نه بندد قوله تعالی قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین شعیب از دختر پرسید که قوت او در آب کشیدن معلوم کردی امانت او از چه معلوم کردی دختر گفت چون من بطلب او رفتم که او را پیش تو آرم چون او را نیدانست در پیش افتادم بادی آمد و جامه بر من می پیچید و من از ان در حجاب بودم او گفت من در پیش میروم تو از عقب بیا و یقین مقصود او آن بود که چشم او بر من نیفتد دلیلی ازین واضح تر نباشد القصه چون وقت نماز در آمد و شعیب بنماز گذاردن مشغول گشت شعیب از موسی پرسید که تو نماز گذاری یا نه موسی گفت من بطریقه آبا و اجداد خویش دایم نماز گذارم شعیب پرسید که نسل تو از کیست گفت من از آل یعقوبم و بشریعت ایشان عمل کنم و برخاست و وضو ساخت و با شعیب نماز گذارد و چون نماز تمام کرد برخاست که از اینجا برود شعیب گفت اگر مصلحت بینی اینجا پیش من باش و اگر خواهی دختری بزنی ازین دختران دوگانه بتو دهم موسی گفت مرا دست تهیست و چیزی که بصداق او توانم داد ندارم شعیب گفت مرا ارادت است که تو داماد من باشی اگر صداق نداری هشت سال عمل شبانی بتقدیم رسان و از این التماس نظر من بران نیست که ترا زحمتی و مشقتی رسد و اگر آن هشت سال کنتم ده گردانی از ان کرم تو باشد امید که اگر این صورت باتمام رسد ترا از زمره اهل صلاح بینی قوله تعالی انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین و موسی با موافق آمد و شعیب صفورا دختر بزرگ خود بدو داد مشروط بر آنکه هشت سال یا ده سال پیش او بامر شبانی اقامت نماید و گفت که ازین دو مدت هر کدام که باتمام رسانی بر من عداوتی نباشد و خدای تعالی آنچه میگویم بر من گواه و حاضر است قوله تعالی قال ذلک بینی و بینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل و موسی هشت سال در مدین اقامت کرد و امر شبانی شعیب را به اقامت رسانید و از صفورا دو فرزند آورد و بعد از ان خواست که بمصر که مولد و منشأ او بود رود شعیب را گفت که مرا حب وطن دامن گیر شده میخواهم که دیدار مادر و پدر و برادر و خویشان دریابم اکنون مرا اجازت ده تا این دختر ترا با خود برم شعیب گفت ای پسر مرا خواسته نیست که این دختر را جهازی کنم امسال ازین گوسفندان هر بره که نر آید بتو دهم موسی همچنان کرد و آن سال آنجا بود و دران سال گوسفندان شعیب هر یک دو بره نر آوردند شعیب آن همه بموسی بخشید و چون خواست که برود باز او را گفت این گوسفندان همه نر زاد این سال دیگر با ما باش تا از گوسفندان هر چه ماده باشد آن نیز بتو بخشم موسی آن سال دیگر نزد شعیب بود و گوسفندان درین سال بچه ماده بیاوردند و گوسفندان موسی بیشتر از گوسفندان شعیب شد و شعیب بدان خوشدل گشت که این مردی صاحب دولتست پس موسی بسیج رفتن کرد و شعیب را بدرود کرد و خواست که روان شود و شعیب را در خانه عصاهای بسیار بود چنانکه شبانان را شاید و دران میان عصایی بود سرش دو شاخ و آن را فرشته بصورت مردی

پیش شعیب آورده بود و ودیعت نهاده و شعیب او را نشناخته بود که او فرشته است چون بخواست رفتن شعیب گفت بدین خانه درشو و یکی ازین عصاها برگیر تا ترا براه اندر نیرویی بود موسی بدان خانه اندر رفت و آن عصا که خدای عز و جل خواست بدست او آمد شعیب آن را بدست موسی دید گفت این ودیعت مردیست پیش من بامانت نهاده این را در میان افکن و دیگری بردار آن عصا را بران چوبها افکند و خواست که دیگری بردارد همان بدستش افتاد شعیب گفت مگر تو بدین حق تری او را داد و موسی برفت و آن گوسفندان و عصا ببرد و روی براه مصر آورد و چون لختی راه برفت شعیب پشیمان شد و از عقب بشتافت تا او را دریافت و گفت این عصا باز ده که این را خداوندیست جز تو و بود که باز آید و از من بخواهد موسی گفت این داری از ان من گشت من باز ندهم با یکدیگر در گفت و گوی بودند تا بر قرار بران دادند که نخستین کسی که بگذرد او را حاکم کنیم فرشته دران بیابان بمی آمد بصورت مردی چون بدیشان رسید از او پرسیدند گفت من میان شما حکم کنم این عصا بر زمین افکنید هر که بردارد او را باشد عصا بیفکندند شعیب خواست که بردارد بهیچ نوع نتوانست موسی دست فراز کرد و برداشت آن فرشته حکم کرد که موسی بدان حق ترست عصا را بموسی داد و یکدیگر را وداع کردند

ذکر نبوت موسی علی نبینا و علیه السلام

چون موسی صلوات الرحمن علیه با صفورا و گوسفندان ز مدین متوجه مصر شد و چهار روز در راه رفتند شبی چنان تاریک شد که راه گم کردند و درین حال رعد و برقی عظیم باز دید آمد و سرما قوی شد و گوسفندان که همراه داشت پراکنده شدند و در اثنای این حال صفورا زن وی حامله بود هنگام طلق رسید و قصه چنان شد که گویند شعر

غم ایام بجام خورم یا غم دل یا غم یار ما
غم من نیست از ان غم که شماری دارد

موسی حال دران تحیر خواست که آتشی برافروزد چندانکه مقدحه بر سنگ میزد آتش نمی افتاد تا فرو ماند و گشت بحضرت عزت بنالید ناگاه از جانب وادی ایمن بطرف کوه طور نوری بر مثال آتش افروخته دید و از اینجا که موسی بود تا بدان کوه گویند دوازده فرسنگ بود اما روشنایی هر چند دور بود نزدیک نماید موسی تصور کرد که گروهی رعایا آتشی کرده اند با صفورا گفت با فرزندان برجای باش تا من بروم و آتشی بیاورم که روشنایی مینماید قوله تعالی اذ رای نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و صفورا متوقف شد آنجا و موسی بدان روشنی که میدید میرفت و حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت زمین را طی کرد و موسی بطور سینا رسید و در دامن کوه درختان خشک دید پاره از درختی جدا کرد و بتصور آنکه نور آتش است پیش میداشت تا آتش بدان افتد و پیش صفورا برد چون آن هیزم روشن نشد خسته خاطر شد و بحضرت عزت بنالید تا بگوش هوش خطاب ربانی شنید قوله تعالی فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین ای موسی آنچه می بینی نور ماست نه نار نعلین که پوشیده بینداز و پیش آی که این زمینی پاکست تا از نعلین تو متغیر نشود که ما ترا از میان بنی اسرائیل بخلعت خلافت و منصب رسالت بر گزیده ایم [illegible]

شنید حیث اشار بقوله تعالی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک لرزه بر او افتاد واز هیبت این خطاب که گذارد
که درین آیت تقدیم تاخیرست بعضی گویند خطاب فاخلع نعلیک از حضرت عزت موسی را بنابر رعایت ادب بود تا بلوازم آن مراسم
اقدام نماید وبعضی گویند دوال نعلین از پوست غیر مذبوح بود وچون ورا بنماز مامور فرموده خواست تا آنچه نمازی نباشد از خود جدا
گرداند وبعضی گویند این خطاب باو بنابر انبساط بود تا خوف و هراس او کم شود و چون خطاب با او متعاقب گشت آرام پذیر شود
القصه چون موسی نعلین گذاشته نماز کرد باز ندای وما تلک بیمینک یا موسی شنید گفت هی عصای و در قید بیمینک گفته اند
اگر نبودی موسی را در دست چپ انگشتری بود و در دست راست عصا موسی ندانستی که از انچه در دست راست دارد سوال میرود
یا از انچه در دست چپ دارد و علی الجمله حق تعالی واقف بود که در دست راست موسی چیست سوال از و از انجهت کرد تا بسخن
گفتن متوالی با او گستاخ کرده و نترسد و چون گفت در دست راست من عصاست خطاب آمد که این عصا را چه میکنی اتوکؤ
علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری گفت این عصا از بهر آن دارم که بران تکیه کنم و بدان برگ از اشجار پیش گوسفندان
ریزم و بآن حاجتهای دیگر بعد ازین دو حاجت دارم ولی فیها مارب اخری مجمل گفت و مفصل نگردانید حاجتهای دیگر را بود عاقبت
ادب که من ادب العبیدان لا تطول الکلام بین یدی الملوک و چون موسی آنچه مطابق سوال بود بجواب اقدام نمود خطاب آمد که
عصا را بینداز و ممتثل فرمان شد و بینداخت آن عصا ماری شد و موسی ازان ترسناک گشت و باز ندا شنید که مترس و آنرا بردار
که تو از و ایمن باشی و ارباب تحقیق گفته اند که مقصود حضرت عزت آن بود که با موسی گفت مترس که چون ورا برسالت پیش فرعون
خواست فرستاد و امری خوفناک بود گفت مترس و بداند که بجز از حضرت عزت از هیچکس نباید ترسید قوله تعالی وان الق عصاک
فلما رآها تهتز کانها جان ولی مدبرا ولم یعقب یا موسی چرا چون عصا را بینداختی و اژدهای شد ترسیدی پشت برگردی و باز نگاه
نیکنی مترس که از انها که ترا کرامت فرماییم بجز از ما از کس خایف و ترسان نشوی دست را بیرون آر تا دیگر بدایع و صنایع
مشاهده کنی که هم عصا و هم دست راست که بدان عصا داشتی ترا دو حجت خواهد بود بر صحت نبوت و رسالت پیش فرعون و
اهل او که مردم فاسق فاجر اند و ایشانرا از راه باطل براه حق می باید آورد قوله تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر
سوء واضمم الیک جناحک من الرهب فذانک برهانان من ربک الی فرعون وملائه انهم کانوا قوما فاسقین موسی چون بانواع
این اصطناع مخصوص شد پرسید که مرا اکنون وظیفه چیست و چون مرا گرامی گردانیده و تشریف رسالت پوشانیدی حکم
آمد که برو و فرعون را بایمان دعوت کن تا بخدای تعالی و بنبوت تو مقر گشته ایمان آورد که اساس طغیان نهاده است و بنی اسرائیل
اذیت میرساند موسی گفت که در معرض مرا حاجتی چند دیگرست بحضرت ذو الجلال ندا آمد که مقترحات را بانجاح سمت اقتران بخشیدیم
[illegible] عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون

موشود و دریابند و هم از اهل من هارون برادر مرا وزارت من ده تا پشت من قوی باو گردد و او با من در امر نبوت شریک
و سهیم فرمای قوله تعالی قال قد اوتیت سؤلک یا موسی آنچه تو خواستی بتو دادیم و موسی علیه السلام اگر خدای تعالی التماس ورا است
انجاح بخشید و از موجب آن سوال نکرد اما چون از راه حکمت خواست که گفته باشد و بعبارة آورد که بنیاد درخواست او چیست
قوله تعالی قال رب اشرح لی صدری وانی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی
انی اخاف ان یکذبون و چون موسی فواید فواید شرکت هارون برادر در امر رسالت با خود که درخواست کرده بود تعداد کرد
قوله تعالی قال سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون یا بازوی رسالت
ترا ببرادر تو حسب التماس که کردی محکم گردانیدیم و شما را سلطنت آن بخشیدیم که کس را دست قدرت بر شما نباشد که شما و اتباع
و اشیاع شما را بر دیگران غالب گردانیده ایم ولقد مننا علیک مرة اخری و دیگر بلوازم شکر و سپاس بی قیاس مجهود مبذول
می باید داشت که ترا با وجود پادشاهی با شوکت چون فرعون با چندین محافظ و محارس که طالب و جویان تو بودند ترا از شر
ایشان حمایت کردیم و چون بوجود آمدی و مادر ترا بدریا انداخت ترا در کنار دشمن پرورده باز بمادر رسانیدیم و دیگر
مراضع بر تو حرام کرده بر وفق حکمت نوعی شد که چون تو در طفولیت شیر هیچکس فرمان نبود که پستانی و آسیه زن فرعون
ازان درمانده شد که دایه‌ئی یافت که شیر او پستانی خواهرت را باشارت مادر بران داشتیم تا او را بتو رهنمون شده
او ترا بمادر رسانید و در کنار اشفاق و پرورش یافتی و موسی چه از تذکار این اصطناع قوی دل تر شده عزم توجه مصر و رفتن
پیش فرعون کرده و بواسطه زن و فرزندان که ایشانرا دران بیابان بی پایان گذاشته بود دل مشغولی عظیم داشت باز فرمان
آمد که ای موسی از تفرقه و تشویش اهل و عیال از منزل خویش یکسو کن که ما حافظ و ناصر آن کسانیم که نخواهیم ایشانرا بر وفق
عنایت بی نهایت رعایت کنیم و نقلست که موسی چون از صفورا جدا شد و بطلب آتش رفت و او را با فرزندان و گوسفندان
بگذاشت خدای تعالی دو گرگ را فرمان داد تا بیامدند و راعی وار آن گوسفندان را می چرانیدند و اشتر بر ایشان فرستاد تا شیر آورد
که آزاد و شیر میخوردند و دران موضع درختان بارور مثل خرما و انجیر و زیتون سمت ظهور داده و بر میآمد که از ثمرات
آن میخوردند و در پیش ایشان چشمه آب سرد روانه شد و ایشانرا از مطعوم و مشرب باز ماندگی نماند و نقلست بدین اشیا
که مذکور شد آن در افزود و گشت که صفورا هر بامداد که از خواب برمیخواست بر بالین و خوان شمول ایشان در بیان می یافت
و خود و فرزندان شاد و کام دل گردیدی و مدت ده سال در ان جایگاه بدین وجه بودند و نقلست که موسی علیه السلام چون از طور روانه مصر
میشد با خدای تعالی مناجات کرد که فرعون پادشاهی قوی حالت با لشکر و مال طغیان و کفران بمرتبه رسانیده که دعوی
ربی مثل جبروت میکند مرا و برادر مرا کجا با او مجال مقال باشد سیما که قوم او را برین دعوی جریده از جوابیست قوله تعالی [illegible]
ولهم علی ذنب و خوف آن مرا دامن گیرست که بعقوبت قصاص خود گردانند فاخاف ان یقتلون و باز او را
مستظهر و مستبشر کرده بنوازش لا تخافا اننی معکما اسمع واری مشرف گردانیده فرمود که اندیشه مکن که ما با تو و برادرت هارون

تلطف نمایم ولی بواسطه این نوع عوارف و عواطف که بآن شما را مخصوص و منصوص فرموده ایم مستکبر است با فرعون سخن بگویید
سخن با او بطریق رفق گویید نه از روی درشتی تا مزید استکبار او نشود قوله تعالی فقولا له قولا لینا و موسی بمصر متوجه شد و
بکاروانی رسید که بدان طرف میرفتند و بعضی از کاروان پیشتر از او بمصر رسیدند و هارون برادرش همواره دل در بند موسی
داشت و از هر طرف که کاروانی بمصر آمدی از ایشان مستفسر و مستخبر حال برادر بودی از آن کاروانیان حال موسی برادر پرسید
ایشان گفتند مردی باین صفت که تو نشان می پرسی همراه ما بود و ساعتی است تا متخلف شده هارون از آن خبر فرحان و شادمان
گشته باستقبال او روان شد و بایکدیگر ملاقات کردند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ** بامیدی رسد امیدواری
و هارون چون شنیده بود که او در مدین از شعیب دختر خواسته است و فرزندان شده و همچنین با او ندید بعد از رعایت معانقه
و مصافحه از او پرسید که این اهلک و ولدک زن و فرزند تو کجا اند موسی فرمود فی حفظ الله و امانه ایشان در حفظ و امان خدای
عز و جل اند در بیابانی که من از ایشان جدا گشتم هارون گفت موجب جدا شدن از ایشان چه بود موسی حالی که بر وی جریان یافته
بود باز گفت و او را از حرکت رسالت که حق تعالی هارون را با موسی داده بود بشارت داد و گفت قد کلمنی ربی علی الطور و ارسلنی
الی فرعون و جعلنی من المرسلین و جعلک رسولا و انت شریکی فی امری خدای تعالی در طور سینا با من سخن گفت و مرا رسالت
و نبوت داد و ترا در آن بالتماس من شریک و سهیم و ظهیر و وزیر من گردانید و پیش فرعون فرستاد قوله تعالی ان فرعون
علا فی الارض و جعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم و یستحیی نساءهم انه کان من المفسدین هارون با موسی
گفت که تا تو از مصر بیرون رفته فساد فرعون از آنچه پیشتر بود بیشتر شده است و اکنون جمله بنی اسرائیل را بنده خود میداند و استیلا
و استعلاء او فوق الحد و الغایة است ما دو کس ضعیف حال را او چه توانیم کرد موسی در جواب برادر متامل شد و باتفاق
بحضرت عزت پناه بردند و گفتند قوله تعالی اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی و طمانینت خاطر هر دو را وحی آمد که لا تخافا
اننی معکما مترسید که من با شما ام و بعد از آن هارون از موسی پرسید که سخن ما پیش فرعون چه باشد ما گوییم که رسولان خداییم
و پیش تو برسالت آمده ایم موسی صورت القی عصاها او بگفت و دست از جیب بیرون آورد هارون قوی دل شد **خبر آمدن موسی
بمصر و گذاردن پیغام بفرعون** چون هارون و موسی از ظاهر مصر باندرون شهر در رفتند هارون خواست که موسی را بخانه برد
تا از عنای سفر خستگی حاصل کرده خویشان و متعلقان که از دیرگاه باز منتظر وصول او بودند او را ببینند موسی فرمود که من مامورم که
چون بمصر آیم پیش فرعون روم و او را بخدای تعالی دعوت کنم اول بدانجا باید رفت بعد از آنکه پیغام حق بدو رسانم مشغول
کاری دیگر نتوان شد از آن راه بدر بارگاه فرعون رفت و عادت فرعون آن بود که بر درگاه او چهل حاجب ملازم بودندی و
موسی کلیم گلیمی در دوش و عصایی در دست بآنجا رسید و از حجاب و نواب اجازت طلبید که پیش فرعون رود پرسیدند که تو چه کسی
گفت من رسول خدا ام پیش او پیغامی دارم میخواهم که برسانم ایشان را از قول او عجب آمد و هیچکس سخن او بفرعون نرسانید و ملتفت
جواب او نشد موسی عصا بر حلقه دربارگاه زد آوازی برآمد که آن طایفه از هیبت آن بیهوش شدند و موسی با اخی با اندرون

رفت و فرعون را بر تختی دید که عرض آن چهل ارش بود مرصع بلآلی و جواهر و ده هزار کس از بنی اسرائیل پیش تخت او بر پای و شعبه از
رود نیل در زیر تخت او جاری و فرعون هرگز ندیده بود که بی مقدمه رخصت و اجازت او کسی پیش او رفته باشد و ناگاه در ساحت بارگاه
موسی را دید با آن شکل مهیب و هیکل غریب و عظیم خایف شد و از موسی پرسید که من اذن لک بالدخول و لای شی جئت ترا
که اجازت داد که اینجا آمدی و بچه کار آمده موسی گفت قوله تعالی انا رسول رب العالمین ان ارسل معنا بنی اسرائیل من رسول خدا ام
و مرا بتو فرستاده تا ایمان آوری و از بنی اسرائیل دست باز داری که ایشان بندگان خدا اند نه بندگان تو فرعون گفت تو
آنکسی موسی گفت من آنکسم که پرورش در خانه تو یافته ام و فرعون چون این سخن بشنید تذکر حال او شد و گفت الم نربک فینا ولیدا
تو آنی که ما ترا بفرزندی پذیرفته پروردیم قوله تعالی و لبثت فینا من عمرک سنین و چند سال در خانه ما بودی قوله تعالی و فعلت
فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین و از پیش ما بسبب قتل قبطی پنهان و گریزان شدی و اکنون ساحر گشته نبوتی نهاده
موسی گفت آری از من صدور آن فعل خطا سهو وقوع یافت و گریختم اما خدای تعالی مرا نبوت و رسالت داده پیش تو
فرستاده است که دعوی خدایی از دماغ بیرون کرده به بندگی و عبودیت او اقرار کنی قال فعلتها اذا و انا من الضالین ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین و چون موسی این تقریر پیش آورد فرعون گفت بقضیه اول که خود اقرار کردی
ترا بآن ماخوذ گردانیم و نزدیکان را اشارت کرد که موسی را بگیرید و در موسی خواستند آویخت او عصا از دست بیفکند اژدها
شد قصد کرد که فرعون را با تخت فرو برد و حاضران ترسان شده بگریختند و فرعون بنوعی ترسناک شد که از تخت در افتاد
و دامن او بر شرفه و کنگره تخت محکم شده سرنگون آویخته شد و موسی دست از جیب بیرون کرد مانند آفتاب فروزان و درخشان
شد و بود فرعون را از آن هیبت زیاده بترسید با موسی آغاز فروتنی و تواضع کرده و گفت نوعی کن که این اژدها از ساحت بارگاه
بیرون رود و بگوی که مقصود تو چیست تا من مامور شده آنرا باقامت رسانم موسی فرمود که مرا حاجت بخانه خود از تو هیچ مقصود
نیست من رسول خدای تعالی ام بتو و بر حسب و ما علی الرسول الا البلاغ آمده ام که ابلاغ پیامی که حضرت عزت جل جلاله بتو کرده است کنم
و پیغام آنست که بحضرت او ایمان آوری و بدانی که این شوکت و عظمت که ترا است و چندین سال که در پادشاهی گذرانیده از وفور
عواطف و عوارف حضرت اوست و اگر پیغام بشنوی و بحضرت او ایمان آوری و مرا رسول او دانی آنقدار دیگر هم برین عظمت و
شوکت مشمول عنایات و عاطفت و مهربانی بلکه زیاده فرعون گفت صفت این خدا که میکنی خداوندی که بحست و پرستش را سزاوار
بر صدق قول خود جان قاطع و برهان ساطع اقامت کردی تمام ارکان ملک و اعیان لشکر اند و ایشان را اتباع و اشیاع اند
و در قضایا مشورت کردن سنتی موکد است و بی مشوره رعایت آن ایمان نتوانم آورد مبادا که ایشان از من جدا شوند و کار
ملک خلل پذیر گردد صلاح و صواب آنکه تو امروز باز گردی تا من فردا انجمنی ساخته ایشان را بطلبم و با هم اتفاق کرده ایمان
آوریم و موسی بدین شرط از پیش فرعون بیرون آمد و بخانه هارون پیش خویشان و پیوند شد و بعضی گویند همان روز که از راه
رسید شب بشهر در آمد و مادرش هنوز در حیوة بود و هارون برادرش اما خواهر و پدرش هر دو وفات یافته بودند و در خانه

آمد و آواز داد و مادرش گفت کیستی گفت از راه رسیده ام امشب مهمان شما باشم او را در خانه برد و از بهر او طعامی آورد و هارون را
گفت بنشین و با او طعام بخور تا مهمان را اکرامی کرده باشی چون با هارون سخن گفت هارون و را بشناخت و مادرش نیز بعد از آن
بشناخت و موسی بعد از طعام خوردن پیغام خدای عز و جل بگذارد هارون گفت سمعا و طاعة چون روز دیگر شد موسی و هارون
هر دو برخاستند که بدر خانهٔ فرعون روند مادرشان بگریست و گفت هر دو فرزندم را بخواهند کشت موسی گفت ای مادر اندوه مدار
که خدای عز و جل ما را از بدی او ایمن کرده است چون بدر فرعون رسیدند چنانچه تقریر داده آمد پیش رفتند و بعضی گویند مدت
دو سال هر روز بدر فرعون میرفتند و بوابان و حجاب ایشان را نمی گذاشتند که پیش فرعون روند و میگفتند اینجا دیوانه اند
چه سخن است که اینجا میگویند بعد از دو سال مسخره بود در پیش فرعون که او در مجلس سخنهای مضاحک گفتی یکروز پیش او نشسته
بود فرعون صفت بزرگی خویش میکرد و میگفت من خدایم استغفر الله آن مسخره گفت بر در یکمرد ایست و میگوید که او خدای است
جز تو فرعون از سر خشم گفت کیست این که میگوید بیاریدش آن مسخره بیامد بر در موسی را یافت با هارون هر دو را پیش فرعون برد
و گفت من چنان دانستم که یکی است و اکنون دو مرد اند که چنین میگویند فرعون بموسی در نگریست و گفت تو کیستی گفت رسول
خدایم بر همه خلق فرعون و را بشناخت و گفت الم نربک فینا ولیدا چنانچه شرح داده آمد بعد از آن فرعون گفت آن خدای که
ترا فرستاده است چیست و کیست قال رب السموات والارض خدای آسمانها و زمینها و آنچه در آن باشد همه او آفریده است
و او نگاه دارد قال لمن حوله الا تستمعون فرعون هم نشینان خود را که در گرد او بودند گفت بشنوید که چه میگوید قال ربکم و رب
آبائکم الاولین موسی میگوید خدای شماست و پدران شما که پیش از شما بوده اند فرعون گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون
از روی فسوس گفت شما را رسولی دیوانه فرستاده اند موسی گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم موقنین یعنی خداوند
آسمان و زمین آنکه در میانه است و راست فرعون گفت لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین گفت اگر جز از من خدای
دیگر پرستی من ترا بزندان کنم موسی فرمود او لو جئتک بشیء مبین ترا چیزی بنمایم و آیتی پیدا کنم تا بدانی که من پیغمبرم قال فأت
به ان کنت من الصادقین گفت اگر راست میگویی بیار و بنمای فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء
للناظرین موسی عصا بیفکند ماری گشت عظیم چنانچه شرح داده آمد فرعون از تخت فرود آمد و بزیر تخت رفت و اشکمش چنان
بند که تا یکهفته منقطع نشد و او در هفته یکبار پیش قضاء حاجت نبودی و بسبب آن بخویشتن فریفته شده بود و میگفت من
خدایم پس از زیر تخت آواز داد و از موسی زینهار خواست و گفت این مار را ازین موضع بیرون کن تا فردا در کار تو فکر کنم
و موسی بدان وعده بیرون آمد و بخانهٔ هارون پیش خویش و پیوند خود رفت و آوازهٔ او بهمه مصر رسید و بنی اسرائیل روی بوی
نهادند و از نور حضور او بسرور مستوفی مسرور گشتند و فرعون ... چون موسی بیرون رفت هامان را طلبید و با او
حال موسی بدان منوال که دیده بود باز راند و شرط و قولی که میان او و موسی رفته بود اعاده کرد و هامان آن را نپسندید و گفت
چگونه چون تو پادشاهی که تا امروز دعوی خدایی کرده باشی نام بندگی بر خود نهی که من قول کسی می پذیرم که میگوید که من رسول خدایم

و مارا آن زمان معبودیت کسی دیگر باید کرد فرعون گفت نظم گر آنکه خرمن من سوخت با تو پروا زده ها سلطنت نشود عاشقی و مستوری
اگر آنچه من دیده ام تو آن را مشاهده کنی و چون من بمتابعت او رغبت نمائی ترا مسلم دارم هامان گفت ازین تسویلات که موسی ترا
بدان خایف گردانیده است تفرقه نیست که تا از مصر بیرون رفته است ظاهرا بتعلیم سحر مشغول بوده و این نشانها که تو ازوی
باز میدهی علامت ساحران ماهر است و ما را بدولت تو در اطراف ممالک ساحران ماهر بسیار و بیشمار اند و ایشان را بطلسم با سحرها
او معارضه باید کرد که البته با او مقاومت مقدور و میسور باشد و مواد این تفرقه و تشویش از خاطر انور بیرون کنند فرعون بقول
هامان از قولی که با موسی کرده بود برگشت شعر زینهار از قرین بد زنهار و قنا ربنا عذاب النار روز دیگر که موسی پیش فرعون
آمد تصور آنکه امروز فرعون بخدای عز و جل ایمان خواهد آورد و او برسالت حضرت عزت مصدق خواهد داشت او را باز در
همان عناد و استکبار مشمول عصیان دید فرعون او را بپرسید که باز پیش من چه کار آمده و هارون برادرت چرا بات ... او را
هم ازین معنی چیزی در خاطر است موسی گفت هارون نیز با من در پیغمبری شریکست فرعون گفت که او در مصر بوده و تو از وی جدا بوده
خدای تو او را چگونه رسالت داده و بمن فرستاده است موسی گفت خدای تعالی قادر است که هر چه خواهد بر او مضاد و ناقد باشد
فرعون گفت مگر او نیز همچون تو جادو نیست که هاروت و ماروت که در چاه بابل اند میگویند که هم دو برادر اند موسی چون از فرعون
حال شنید معلوم کرد که از آنچه گفته بود و وعده داده منحرف و منصرف گشته است و او را الفت مواجس نفسانی و وساوس شیطانی
ترا از امتثال حکم ربانی ردع و منع میکند چنانکه دی روز قول کرده ای امان آن و رد بنی اسرائیل با باز ده و ایشان را پیش ازین مرنجان
که خلق انبوه کار اشرف اجل این زمانند در غم وا مانده اند و نقلست که درین موضع که موسی با فرعون درین بحث بود و هامان خواست
که چنانچه وظیفه وزرا باشد در حضرت پادشاهان کرد در قضایا سخن در آید و خوض نماید و بجواب موسی اقدام نماید که میان او
و فرعون قول آن بود که او از عهد جواب موسی بیرون آید چون هامان بنیاد سخن کرد موسی او را باز زد که مار رساله و پیغام
با فرعون است تو خاموش باش سخن موسی در دل هامان چنان اثر کرد که مجال انتقال نیافت و خاموش شد بیت
چنان سکات هامان کرد موسی در سخن گفتن که یکبار شد خاموش و در ماند از سخن راندن و فرعون چون دید که هامان لال شد
با موسی گفت در غضب شو و با او بگوی که خدای تو کیست که ترا به پیغام فرستاده موسی فرمود ربکم و رب آبائکم الاولین و معجزه
عصا و ید بیضا نمود چون هامان با جمعی که در آن مجلس بودند مشاهده نمودند چنان حیران و نکوهیده شدند که فرعون از آن در
ناصیه حال ایشان بدید تقریر و تسویل ایشان را گفت قوله تعالی قال للملأ حوله ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم
فماذا تأمرون گفت که این ساحری عظیم دانا است و میخواهد که شما را بوسیله سحر از جای و مقام خود اخراج کند شما چه میگویید ایشان
حواله جواب بهامان کردند که وظیفه اوست هامان گفت صلاح و صواب همان صورت ولست که گفتم که جواب مثل بمثل توان گفت
موسی و هارون را باز گردانیم و بفرستیم و سحره را از هر جانب بیاوریم و با ایشان سحر مقابله کرده غالب شویم قالوا ارجه واخاه
وابعث فی المدائن حاشرین یأتوک بکل سحار علیم و چون هامان این مصلحت دید که با ایشان بسحر معارضه کنند فرعون موسی

و هارون نیز گفت ما را ساحران ماهر استاداند شما باز گردید تا ما طلب ایشان رویم و با شما بمعارضه در آیند اگر شما بر ایشان غلبه
کنید ما بشما ایمان آوریم و اگر ایشان بر شما غالب آیند شما بر کرد این دعوی کم مر موسی و هارون از کرم نبوت آن عذر شنیدند
و باز گشتند و حاذ الاشراف پرسیدند که شما را کی اجتماع سحره دست دهد تا باز آییم گفتند روز عید که معهود است که از اطراف
و اکناف مردم حوالی اینجا جمع شوند قوله تعالی موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی و مقرر بروز عید شد قوله تعالی فتولی
فرعون فجمع کیده ثم اتی پس فرعون و هامان قوم خود را گفتند که موسی و هارون دو ساحراند شما سحر خود را اعلام کنید
تا بیایند و با ایشان سحر مقابله کنند و هر که غالب آید آن روز بفلاح شمول گردد قوله تعالی وقد افلح الیوم من استعلی و نقلست
که آن روز که وعده کرده بودند چهل روز بعید بود و فرعون بفرستاد و سحره را جمع کرد قوله تعالی فجمع السحرة لمیقات یوم معلوم و نقلست
که سی هزار جادو جمع کردند که هر یکی دعوی استادی کردی و چون سحره جمع شدند هامان با ایشان گفت که موسی را عصاست
که از دست می اندازد و بحرکت در می آید و شما را مثل آن چیزی راست می باید کرد و ایشان گفتند در جادویی هیچ عمل ازین آسان تر
نیست که چوبی را بشکل ماری در نظر مردم آورند عصاهای بسیار راست کرده میان آن مجوف کردند و سیماب در آن ریختند
تا چون آفتاب بیند بحرکت در آید و در روز موعد فرعون با لشکر بترتیب تمام بیرون آمد و نقلست که غلبه و کثرت ایشان
بحدی بود که چهل صف سوار و چهل صف پیاده هر صفی چهل هزار مرد مجموع بسلاح آراسته ایستاده بود و تخت فرعون چهار
بعظمتی تمام در عیدگاه بنهادند و خود و هامان بران نشستند و ارکان و اعیان مصر جمله حاضر گشتند و قبه عالی بر سر آن
تخت زده بودند تا آفتاب بر ایشان نتابد و مردم اطراف و اکناف استماع کرده بودند که سحره دران روز با موسی و هارون
معارضه خواهند کرد بتماشا و تفرج جمع شده بودند قوله تعالی وقیل للناس هل انتم مجتمعون لعلنا نتبع السحرة ان کانوا هم الغالبین
و زمره سحره بان ترتیب جمع شدند و گفتند که اگر غلبه بر موسی ما را باشد بعد مزد آن چه خواهد بود فرعون گفت من شما را از جمله نزدیکان
خود گردانم قوله تعالی فلما جاء السحرة قالوا لفرعون ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین و موسی و هارون
حاضر شدند از جمله آن سحره چهار تن مهتر ایشان بودند نام ایشان سابوت و حابوت و محطط و مصفر ایشان با موسی و
هارون گفتند که شما اول اظهار کار خود خواهید کرد موسی با جادوان سخن گفت چنانکه فرعون را زدو رسمی بود لیکن ندانست که
چه میگویند موسی ایشان را بسمانی خواند و نهی کرد از جادویی گفت ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا گفت بر خدای تعالی دروغ مگویید
من جادو نیستم و پیغمبر خدایم شما را عذاب کند گفتند ای موسی ما جادوانیم که تو ما را غلبه نتوانی کرد و اگر تو بر ما غلبه کنی ما بدین تو بگرویم
پس موسی فرمود که آنچه آورده اید القا کنید که من آن القا حجت خود کرده ام قوله تعالی قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون فالقوا
حبالهم و عصیهم وقالوا بعزة فرعون انا لنحن الغالبون و چون سحره آن چوبها و رسنها انداخته بودند و آفتاب گرم بر آن
تافته و سیماب که دران تعبیه کرده بودند بحرکت در آمد قوله تعالی یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ناظران را خیال افتاد که آنها بخود در حرکت
در آمده اند و موسی و هارون و اتباع و اشیاع ازان اندیشه مند شدند که مبادا حاضران تصور حق و صدق کنند و از جاده راست

مخرف و منحرف شوند بموسی وحی آمد که یا موسی لا تخف انک من الامنین یا موسی تو هیچ فکر مباد که از آنچه تو اندیشناک شده
ایمن خواهی بود عصای خود را بینداز تا آنچه ایشان بدتبهار راست کرده اند عصای تو بیکدم آن را فرو برد قوله تعالی فالقی موسی
عصاه فاذا هی تلقف ما یأفکون و موسی ممتثل فرمان شد قوله تعالی والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا عصا را بیفکند و آن حبال
و عصا که راست کرده سحره بود فرو برد و ازدهای از دهانش آتش افروخته شد و قصد آن مردم انبوه کرد که حاضر بودند و از خوف آن
مقام انهزام نمودند و زمره سحره چون دران دیدند دانستند که آن صورت که از عصای موسی بظهور شده را سحر نیست قوله تعالی
قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هرون گفتند ایمان آوردیم بخدای زمین و آسمان که خداوند موسی و هارونست و
برای سجده و لوازم خضوع و خشوع مشغول شدند و فرعون را مواد انفعال بهمت از دیاد یافته دفع الخجاله را با سحره بنیاد خصومت
نهاد قوله تعالی قال امنتم له قبل ان اذن لکم انه لکبیرکم الذی علمکم السحر فلسوف تعلمون لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف
ولاصلبنکم اجمعین با سحره گفت پیش از آنکه من شما را اجازت دهم ایمان آوردید او خود نبود الا استاد شما و بجزای و بکویم
تا دست راست و پای چپ شما بریده بر دار کنند قالوا لا ضیر انا الی ربنا منقلبون انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول
المؤمنین و سحره فرعون را این نوع جواب دادند که ما را از وعده و وعید و خوف و تهدید کسی باکی نیست ما بخدا باز گشتیم و امید
داریم که ما را لباس مغفرت و آمرزش پوشانند از اول آن کسان باشیم که در مصر بحضرت عزت ایمان آوردند و اگر تا امروز
راه باطل می سپردیم و از زیور ایمان عاطل بودیم معلوم کردیم که آسمان و زمین را خداوندیست که از آثار قدرت و امثال
این صورتها که مشاهده کردیم و من بعد ازو غافل و ذاهل نخواهیم بود و از کسی اندیشه نداریم و فرعون با ایشان چنانچه گفته
بود بتقدیم رسانید و همه را دست راست و پای چپ جدا کرده بر دار کرد و دیگران متفرق شدند و فرعون خجل و شرمسار بخانه معاودت
کرد و با آسیه که زنش بود حکایت کشتن و صلب کردن سحره باز راند و گفت که موسی و هارون را نیز خواهیم کشت و آسیه او را
گفت که چو اخیمن بر باطل اصرار مینمایی و به اصرار مردم که بر حق اند این صعود تهاور امیداری یکبارا از زیور شرم و آزرم عاطل
نباید شد تا این غایت در عصیان و طغیان گذرانیدی و خدای تعالی ترا مهلت داد و اکنون که موسی را برسالت بتو
فرستاده است که بدو ایمان آوری و با او این معجزات که دیدی عناد و استکبار را حدی پیداست و فرعون در جواب او
بقهر و غضب هر چه تمامتر گفت که این مجموع که بروی من می آید نتیجه فعل مذموم تست که او را پرورش داده و اگر نه روز اول که من او را
و برهم خواستم کشت که طفلی شیرخواره بود و چنانچه می بینیم تو نیز دین او پذیرفته و با او و خدای او ایمان آورده و نقلست که آسیه دران
معرض ایمان و اسلام خود پیش او فاش کرده گفت اگر معایب ترا در هر لباس دیگران نداشتند با من مغالطه چرا میکنی که متابع تو شوم
من ظاهرست و اگر ترا جامه از تن برکشند هیچکس ترا به بندگی قبول نکند من عاقله ترا چگونه بخدایی قبول کنم و این معنی لطیف
بنظم آورده راست نظم گویند که با آسیه فرعون گفت که ای آسیه ما را چو تو جفتی سزا نیست دعوی من آنست که من بر خدایم بحجت دعوی خوب گواهی
بجست زجا آسیه و گفت کای سگ زنهار کزین بیش ازین ژاژ نخایی حال تو نه آنست که از ملک خراسان شب گردی و یک رشتی ازین طاقه

بالجمله روان پرفتوح مرغ بهشتش را ابن خود نبود بس که بعد چندیش ای جانانی با کمال سلطان بربایا نیکو بود آفرین نود موسی جدای
دو فرعون با آسیه خطاب و عتاب بدان رسانید که او را بر چهار میخ بر زمین دوختند و میگفت عذابش کنید تا آن زمان که ازین
دین برگردد بامید آنکه شاید که ازان باز آید و آسیه برهنه و ستر عورت ازو جدا شده در مقام ایمان و اسلام راسخ تر و راسخ تر
میشد و حق تعالی مقنعه از نور او را در پوشانید و بنعیم مقیم فردوس رسانید و نقلست که دو زن صاحب عقیده بکر از جهان بیرون
رفتند و فردای قیامت از زمره حوران باشند آسیه و مریم قوله تعالی ضرب الله مثلا للذین آمنوا امرات فرعون اذ قالت
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین ومریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه
من روحنا وصدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین و ازان روز چند بار که قبطیان را آن نوع خجالت و انفعال
قرین شد که در معارضه با موسی افتاد و مواد شقاوت ایشان مضاعف شد و در امداد عداوة بنی اسرائیل افزود ایشان را
خوار تر و بی مقدار تر میداشتند تا مدت بیست سال بران تمادی یافت و بیشتر و کمتر گویند و درین مدت بنی اسرائیل از اذیه
ایشان پریشان تر و بی سامانتر بودند و موسی را گفتند که ما را تصور بود که چون پیامبری تو در میان ما باشی و خدای تعالی
ترا رسالت داد که فرعون را بایمان دعوت کنی و ما را از عذاب او خلاص دهی ظاهرا آن تصوری باطل بود اکنون مضاعف
و آلاف آن از تعذیبات و توبیخات که میکردند میکنند و ما را طاقت طاق شد نظم تا قدرت بهم بود کردیم اکنون چه کنیم اگر نباشد
از حضرت عزة درخواه تا بنظر رحمت با نگاه کند و ازین زحمت و مشقت بیرون آید خلاص کردیم بار دیگر موسی پیش فرعون
رفت و گفت از اذیت بنی اسرائیل دست کشیده و از سر ضلالت و جهالت باز گرد و بخدای تعالی ایمان آور و اگر نه من
دعا کنم تا ترا و قوم ترا اهلاک گرداند و فرعون از گوش هوش نمی شنید گفت هر چه میتوانی اقدام نمای نقلست که بعد ازانکه
سحره معارضه کردند و قوم فرعون با قبطیان خجل و منفعل ازان مجلس باز گشتند چند روز از اذیه بنی اسرائیل باز داشتند و
بنی اسرائیل را اندک قوتی شد قبطیان ازان اندیشه مند شدند و پیش فرعون آمدند که تو از آزار و اذیه بنی اسرائیل دست کشیده
و نترسی که ایشان بر ما مسلط شوند قوله تعالی قال الملأ من قوم فرعون اتذر موسی وقومه لیفسدوا فی الارض ویذرک والهتک
قال سنقتل ابناءهم و فرعون باز بدان سبب در مزید خواری بنی اسرائیل کوشید و حکم کرد که هر پسر که از بنی اسرائیل آید بکشند
و دختری که آید بگذارند قوله تعالی سنقتل ابناءهم ونستحیی نساءهم وانا فوقهم قاهرون تا حال بنی اسرائیل از انچه بود مشکلتر شد و
موسی علیه السلام ایشانرا بصبر و صبارت وصیت میکرد و چندانکه فرعون را بترک ایذاء ایشان نصیحت کرد نشنید موسی علم
بر فرعون و قوم او دعای بد کرد و حق سبحانه و تعالی بر وفق ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات او را این معجزات داد که موجب
بلا و ابتلای فرعون و قبطیان شد هر بلایی که بفرعون و قومش میرسید آنرا از موسی میدانستند و محنت و نقمت را از شآمت
افعال خود نمیدیدند و هر نوبت که یکی ازین بلاهای ناگهانی در میماندند چاره بجز استغاثه بموسی نبود ازو درخواست میکردند
که دعا کند و چون او دعا میکرد ازان خلاص می یافتند و نتیجه هر بلیه از بلیات تسعه را وجهی دیگر گونه بود و مقدمه آن اول بلا

طوفان

طوفان بود که خدای تعالی باران بر ایشان گماشت هفت شبانروز چنان بارید که هیچ نایستاد و مردم از خوف هدم ابنیه و عمارات
هراسان شده پیش فرعون رفتند او گفت این آفت و مخافت بر شما از سبب موسی است پیش او روید و او را بگوئید و بگوئید
خداوند که اذیه بنی اسرائیل وعده بکنید تا دعا کند و مواد این فساد منحسم شود اتباع و اشیاع فرعون باتفاق پیش موسی آمده گفتند اگر
بدعای تو خدای تعالی از ما این بلا و عنا که بدان مبتلاییم دفع کند ما تمامت بتو ایمان آریم و ترک اذیه بنی اسرائیل گوییم ایشان که
پیش ما اند بتو باز دهیم و کافه عامه برین شرط کردند موسی دعا کرد آن باران منقطع شد و آفتاب جهانتاب پیدا گشت و وطن
و مسکن از تشویش آفت هدم فارغ گشت و اراضی بایل شد اطراف صحاری خضرتی پیدا کرد و درختان بار و بر تر از سالهای دیگر
گشت قبطیان گفتند این باران خود موجب فراخی و بسیاری نعمت ما بود و ندانستیم و بشفاعت پیش موسی رفتیم و او را بایمان
و ترک اذیه بنی اسرائیل وعده دادیم اکنون چرا وفا بدان قول کنیم و از ترسیدن فرعون ترک اذیه بنی اسرائیل باز کردیم بر همان قاعده
اول رفتند بعد ازان ملخ بسیار پیدا شد و کشت و زرع مصر یکبار بخورد و چون صحرا خورده شد روی بشهرها نهاد و چندان ملخ بود که
چون بر میخواستند نور آفتاب را بمثل ابری بپوشیدند باز قوم فرعون بشکوه رفتند و ایشانرا گفت پیش موسی روید
و بگوئید آن کره اصلا فراهم بودند و با تو عهد و شرط کرده و قول ایشانرا اعتباری نباشد این نوبت ما آمده ایم اگر بدعای تو
این بلیه دفع شود با مداینه شرطی میکنیم قول خود و بجای آوریم و موسی دعا کرد و آن ملخ پراکنده شد و هیچ نماند قبطیان بار دیگر نقض عهد
کرده باسر اعمال و اقوال گذشته نخود رفتند کرت دیگر ملخ بیاده در مزروعات ایشان افتاد و آنچه مانده بود پاک بخورد بار دیگر
وضیع و شریف و اکابر و اصاغر قبطیان پیش موسی آمدند و شرطها کردند که اگر بلا دفع شود جمله ایمان آوریم و بنی اسرائیل را مقابل
ایشان میکنند که عهد و شرط ایشانرا اعتباری ندارد و موسی دعا کرد تا آن بلیه دفع شد قبطیان بعد ازان هم بران
کفر خود اصرار نمودند باز ایشانرا دعای بد کرد ضفادع بر ایشان مسلط گشت چنانکه ازان بسیاری متاذی بودند و دین
کرت فرعون با ما ز درخواست پیش موسی فرستاد که اگر در معرض وقوع هر بلیه طایفه آمدند و با تو قول کردند و رفع آن بدعای تو جمعیت
استدعا یافت توقع که این نوبت سخن من دعا کنی تا زحمت ضفادع از مصر و مصریان برخیزد و حسن اتباع و اشیاع این زمان بایمان
آورده متعرض بنی اسرائیل نشویم و بعوض هر بدی که از قبطیان دیده اند نکویی در باره ایشان بتقدیم رسانیم موسی دعا کرد و ان
بلا مندفع شد چون ازان فراغت یافتند عهد و شرط نابوده انگاشتند دل بر استیصال بنی اسرائیل نهادند هر اذیه که بدیشان میکردند
بود نیکی بیعد کردند موسی بار دیگر بر ایشان دعای بد کرد آب در جویهای ایشان خون شد و از یک موضع آب بهر که میرسید اگر
ازان بنی اسرائیل آب بود و ازان قبطی خون قبطیان ازین جا فرو بیچاره شدند و فرعون این نوبت بنفس خود پیش موسی رفت
و استغاثه نمود که اگر این نوبت دیگر بدعای او این زحمت برخیزد ایمان آورد و او را به پیغمبری بپذیرد و موسی باز دعا کرد
و آن بلیه از قبطیان و فرعون زایل شد و در جویها باز آب پاک جاری شد و موسی پیش فرعون رفت و ازو طلب ایجاز
وعده کرد فرعون گفت هیچ نکته من بخود ایمان آورم ممکن نیست تا بنی اسرائیل را بتو باز دهم و دران معرض صدوریت ترا بعد ازان

تمام بنی اسرائیل آزاد کرد و با موسی گفت ایشان را بردار و از مصر بطرفی دیگر برو موسی گفت آنچه از مال ایشان درین مدت ستاده باز ده تا من ایشان را
بطرفی دیگر برم فرعون راضی نمیشد و موسی معلوم نداشت که آنچه فرعون میگوید اگر موسی قبول کند موافق مرضی حق سبحانه و تعالی
باشد و منتظر وصول وحی می بود تا وحی آمد که برخیز و بنی اسرائیل را از مصر بیرون بر و منتظر باش که حکم قضا بقدر پیوندد پس موسی بسیج رفتن
کرده و با بنی اسرائیل از مصر بدر رفت **ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون با قومش** چون خدای عز و جل
موسی را فرمود که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رو و چنان فرمود که از قبطیان کسی را آگاه مکنید قوله تعالی فاسر بعبادی لیلا انکم متبعون
اگر فرعون آگاه شود شما را باز دارد و شما شب بروید که اگر از عقب شما بیایند شما بکناره دریا رسیده باشید تا شما را عنایت ربانی
از دریا بگذراند و فرعون با قومش هلاک شوند و نقلست که زنان بنی اسرائیل بوقت بیرون آمدن از مصر نزدیک عید بود و قبطیان را گفتند
بمواضع بیرون مصر خواهیم رفت و آنجا [illegible]ات و حلی و زیور بسیار از ایشان بعاریه بستاندند هر کسی از همسایه و آشنای که
از قبطیان داشتند از زر و زیور و جامهای خوب و در مصر این رسم بودی و هنوز هست که زینت و لباس عاریه خواهند و نیم شب
از مصر بیرون رفتند و آن حلیها در دست ایشان ماند و بنی اسرائیل دران وقت دوازده سبط بودند و نقلست که هر سبطی صد و بیست
هزار بودند بعدد چنانکه مجموع هزار هزار و چهارصد هزار باشند چون روز شد قبطیان بران واقف شدند که بنی اسرائیل تمام رفته اند
و دل ایشان بسته آن زیورها بود که بنی اسرائیل از ایشان بعاریت ستانده بودند آتش در سینه ایشان مشتعل شد و تحمل نتوانستند
نمود سیصد هزار سوار قبطی از عقب ایشان رفتند و بنی اسرائیل را بار و بنه بسیار بود به آهستگی میرفتند و نقلی دیگر است که قبطیان
با فرعون بعد از هفت شبانروز که بنی اسرائیل رفته بودند از عقب ایشان روانه شدند و گفتند بنی اسرائیل مال ما دزدیدند برویم و ایشان را
هلاک کنیم و گویند آن مقدار که بنی اسرائیل بهفت روز رفته بودند فرعون و لشکرش بیکروز نزدیک ایشان رسیدند قوله تعالی فارسل
فرعون فی المداین حاشرین ان هؤلاء لشرذمة قلیلون و انهم لنا لغائظون و انا لجمیع حاذرون چون بنی اسرائیل فرعون و لشکر او را
متعقب خود دیدند موسی را گفتند که تو ما را بهلاکت دادی که از مصر بیرون آوردی فرعون خشم گرفت و بر اثر ما آمد همین زمان
بما رسد و دمار از روزگار ما برآورد موسی ایشان را گفت اطمینان خاطر دارید که من شما را بحکم خداوند آورده ام شما را از آمدن ایشان
اگرچه نزدیک اندیشه مباد که حق تعالی را بنوعی هدایت کند که ایشان را بر ما دست قدرت نباشد قوله تعالی فلما تراء الجمعان قال اصحاب
موسی انا لمدرکون قال کلا ان معی ربی سیهدین و با ایشان درین گفت و شنید بود که جبرئیل امین در رسید و موسی را گفت نجات
تو و قوم تو درین عصاست آنرا چون بدریا رسی بر آب زن و صنع ما را مشاهده کن که آب دوازده شق گردد و هر سبطی از اسباط
بنی اسرائیل از شقی ازان عبور و مرور میسور و مقدور باشد قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق
کالطود العظیم و مرور ایشان بر کنار دریا بود چون فرعون و لشکر بدو خواست رسید وحی آمد که یا موسی بگذار و عصا را بر دریا
زن و موسی چنان کرد و عصا بر آب دریای نیل زد بقدرت حق سبحانه و تعالی شگافته شد و آب در هوا معلق و معوق باستاد
و دوازده طاق پیدا گشت و زمین خشک در زیر طاقها ظاهر شد و موسی اسباط بنی اسرائیل را گفت که هر سبطی از طاقی بروید

بنی اسر

بن خدای شماست و آن هفتاد تن بر سر کوه آمدند بعد از موسی و هر گاه موسی مناجات کردی ابری سفید بیامدی بر سر موسی و موسی
دران میان غایب شدی چنانکه کس اورا ندیدی و چون آن هفتاد تن بموسی رسیدند ابر بیامد و موسی دران میان ناپدید شد
و خدای عز و جل بعظمت و جلال خویش با موسی سخن گفت و موسی بشنید و توریه بالواح نوشته اورا داد چنانکه فرمود وکتبنا له فی
الالواح من کل شیء موعظة و خدای عز و جل توریت را و دین و شریعت بموسی نموده او را گفت فخذها بقوة این الواح را بگیر وامر قومک
یاخذوا و قوت را بگوی تا کار بندند در آنچه درو نوشته است از دین و شریعت و پند و موعظت پس چون مناجات تمام شد
از خدای درخواست و گفت رب ارنی انظر الیک گفت یارب بر من فضل کردی و سخن خویش مرا شنوانیدی تمام بفضل خویش مرا
دیدار بنمای که قوم از من دیدار بخواهند گفت ای موسی لن ترانی مرا نتوانی دیدن در دنیا پس گفت ولکن انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی حق سبحانه و تعالی خواست که موسی را برهانی نماید فرمود که بدین کوه نگر که این کوه از تو و قوم تو قوی ترست
اگر آن کوه تحمل تجلی دیدار کند تو نیز توانی دیدن قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا کوه از هیبت امر حق جل جلاله بلرزید در تفاسیر
آورده اند که آن کوه بشش پاره شد و از شام بزمین حجاز افتاد یکی یثرب است و دیگر طائف و ثور و سیم حرا و سه دیگر کوه احد و دیگر رضوی
و دیگر ارقان وخر موسی صعقا موسی بیفتاد و بیهوش شد فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین چون بهوش آمد
گفت پاک خدایا توبه دانی توبه کردم ازین سخن که گفتم و من مؤمنم پس موسی صلوات الرحمن علیه ازان توبه کرد که آن سوال
کرد تا یقین بدانند که چشم بصر در دنیا نرسد و درین سوال و جواب علما را سخن بسیارست چون آن ابر از موسی برخاست موسی
پیدا آمد الواح توریت برگرفت و آن هفتاد تن که از عقب او رفته بودند او را بدیدند موسی توبه بر ایشان خواند و گفت که خدای
عز و جل مرا چنین فرمود ایشان گفتند یا موسی اگر سخن تو روا بودی بنی اسرائیل مارا نفرستادندی ما بهر آن فرستاده اند تا ما سخن
خدا بشنویم چنانکه تو شنیدی موسی دعا کرد و خدای تعالی ایشانرا اجابت کرد ابر بیامد و موسی را با هفتاد تن اندر میان گرفت
خدای عز و جل با موسی گفت و امر و نهی کرد چنانکه ایشان همی شنیدند چون امر و نهی تمام شد ایشان گفتند ما بدین سخن که می شنویم و
هیچ نمی بینیم بگرویم چون این سخن گفتند صاعقه شدند از خشم خدای عز و جل و از هیبت و سهم آن جا شان از تن بشد الحمد قوله
واذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة وانتم تنظرون چون ایشان همه بهر آن کوه بمردند موسی متحیر شد
و چنان دانست که از برای آنکه قومش گوساله پرست شدند ایشانرا عذاب رسید مناجات کرد قوله تعالی رب لو شئت اهلکتهم من
قبل وایای اگر خواستی مرا و ایشانرا هلاک کردی پیش ازانکه من ایشانرا از بنی اسرائیل جدا کردم قوله تعالی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا
گفت مارا هلاک کردی برای آنکه سفها و نادانان کنا کردند و گوساله پرستیدند ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من
تشاء انت ولینا فاغفر لنا وارحمنا این نیست مگر آنانرا که خواستی بیازمایی و راه نمایی تو خدای مایی بخشای و بیامرز خدای تعالی
گفت یا موسی من ایشانرا هلاک کردم که دیدار من خواستند گفت یارب من اگر با قوم شوم گویند پیران و مهتران مارا ببردی و هلاک
کردی خدای عز و جل جانهای ایشان باز داد و ایشان ازان سخن توبه کردند فرمود ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون پس موسی

الواح برگرفت و با ایشان از کوه فرود آمد و روی سوی قوم نهاد و گروهی گویند آن هفتاد تن از موسی درخواست کردند که دعا کن
تا خدای تعالی ما را پیغمبری دهد موسی دعا کرد و خدای تعالی اجابت کرد و این نقل را اعتباری نیست بدان سبب که آن هفتاد تن چون
پیش بنی اسرائیل آمدند بعضی از آن سخنها که از حق عز و جل شنیده بودند بگردانیدند و با قوم چنان گفتند که از حق سبحانه و تعالی شنیده بودند
بدلیل این آیت که یحرفون الکلم عن مواضعه ونسوا حظا مما ذکروا به و اگر پیغمبر شده بودندی از ایشان این روایت نکردندی چون موسی
باز آمد قوم را گوساله پرست یافت بر ایشان خشم گرفت و اول عتاب کرد با هارون پس با قوم پس با سامری چنانکه خدای عز و جل فرمود
ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر ربکم والقی الالواح پس الواح بیفکند و دو لوح از آنها
بشکست و آنچه در آن نوشته بود باسمان شد گروهی گویند آن لوحها از یاقوت بود و گروهی گفته اند هفت لوح بود یکی شد و
گروهی گویند از هفت یکی ماند و آن است که خدای تعالی خواست که با ایشان نماید از شریعت و موعظت و هر چه خواست که از ایشان شود
از هر عقوبت و کنار از ایشان بشد واخذ براس اخیه یجره الیه موسی سر و ریش برادر بگرفت از خشم و بخود کشید هارون گفت
قوله تعالی قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی گفت ای برادر مردمان از من پند نشنیدند و من در میان ایشان
ضعیف بودم خواستند که مرا بکشند و گفتند موسی را از ما ببردی تا خود پیغام بری بگیری موسی او را گفت اذ رایتهم ضلوا الا
تتبعن گفت چون دیدی که آن مردمان فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و از عقب من نیامدی هارون گفت
یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی ای برادر سر و ریش من مگیر من بترسیدم
که اگر با تو بیامدمی گویی چرا آمدی و بنی اسرائیل را پراگنده کردی و سخن من نگاه نداشتی پس گفت قوله تعالی ولا تشمت بی الاعداء
ولا تجعلنی مع القوم الظالمین هارون گفت دشمنان بر من شاد مکن و مرا با این قوم که ترا مخالف اند برابر مکن پس موسی گفت که هارون را
گناهی نیست او را دعا کرد و از و عذر خواست رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین پس موسی سامری را از میان
قوم بیرون کرد و آن گوساله را بسوخت و خاکسترش بدریا ریخت و آن قوم که گوساله پرستیده بودند دانستند که بد کرده اند موسی
گفتند ما را از خدای عز و جل توبه بخواه که اگر خدای ما را نیامرزد از جمله زیان کاران باشیم موسی دعا کرد خدای تعالی وحی فرستاد موسی
که توبه ایشان آن است که آنجماعت که گوساله نپرستیدند آنها را که پرستیده اند گردن بزنند و در اخبار چنان آمده است که قبل از شریعت
موسی و ابراهیم علیهما السلام چنان بود که هر کس گناهی کردی توبه او آن بودی که عضوی از اعضای او ببریدندی تا خدای توبه او
بپذیرفتی چون صحف ابراهیم بیامد آن حکم منسوخ شد پس خدای تعالی آن قوم را بآن شریعت مقدم فرمود که هر کس سر پیش گوساله
بر زمین نهاده است سرش از تن جدا کنند تا توبه ایشان بپذیریم و در شریعت محمدی در قضیه دزد چنان فرموده است که والسارق
والسارقة فاقطعوا ایدیهما دست دزد از دست ببرند که گناه بدست کرده اند قوله تعالی قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل انفسکم
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم موسی گفت شما بر خویشتن ستم کرده اید به پرستیدن گوساله توبه شما آن است که خود را بکشید ذلکم
خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم گفت آن کشتن بخشنودی خدای به از زندگانی با خشم خدای ایشان کشتند ما

بسیوم

بپرستیدیم و وصیت کردند کسان خود را و دیگر روز تسلیم شده روی سوی آسمان کردند بتوبه و چنان گویند که سیصد و شصت هزار
بودند که گوساله پرستیده بودند و دوازده هزار بودند که نپرستیده بودند پس این دوازده هزار مرد شمشیرها برگرفتند و پیش از طلوع
آفتاب سرهای آن قوم می بریدند و کس بود که پدر خود را میکشت و پسر بود که پدر می کشت خروش و گریستن در میان ایشان افتاده
و موسی علیه السلام روی بر خاک نهاده میگریست و خدا را میخواند خدای عز و جل ابری فرستاد که میان آن دو گروه چنان شد که کشندگان را
بیند شمشیر میزدند تا نیم روز و جوی خون بیرون رفت موسی ع در سجود بود تا آفتاب راست بایستاد حق سبحانه و تعالی توبه ایشان
قبول کرد و بر ایشان رحمت کرد و دیگر شمشیر کار نکرد هر چند بزدندی پس موسی را آگاه کردند سر از سجده برداشت و خدا را شکر کرد و گفت
توبه شما پذیرفته شد فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم شمشیرها بنهادند و دست از کشتن باز داشتند و در آن نیم روز هفتاد هزار
مرد کشته شده بود پس موسی توریه بر ایشان خواند چون تکالیف آن شریعت بشنیدند گفتند ما این نتوانیم کردن و بعضی گفتند آن
گوساله پرستیدن و کشتن آسانتر از این بود که تو آورده و موسی تنگدل گشت توریت نخواندند و بدان کار نکردند و نپذیرفتند پس حق
عز و جل کوهی را فرمود بزمین شام تا از جای خویش برخاست بدان مقدار که ایشان فرود آمده بودند بر سر ایشان معلق بایستاد
قوله تعالی واذ اخذنا میثاقکم ورفعنا فوقکم الطور و جای دیگر فرموده واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم گفتا کوه
از زمین برداشتیم و بر سر ایشان بداشتیم چون سایه و ایشان هر زمان همی اندیشیدند که این کوه بر سر ایشان خواهد افتاد
و موسی با ایشان گفت اگر این توریه و این شریعت نپذیرید این کوه بر سر شما آید و ایشان خواستندی که از زیر آن کوه بگریزند
هر چند بدویدندی چون بالا نگریستندی همچنان در زیر آن کوه بودندی چون دیدند که هیچ حیلت نیست بپذیرفتند و در دل ایشان
چنان بود که اگر کوه از سر ایشان باز شود نپذیرند و در سجده از طرف راست روی بر زمین نهاده بچشم چپ سوی کوه می نگریستند
و خدای عز و جل کوه را فرمان داد تا بجای خود باز رفت و بنی اسرائیل با موسی گفتند چنانچه می اندیشیم ما بدین شریعت عمل نتوانیم کرد
دعا کن تا از این تکالیف لختی کمتر شود موسی دعا کرد و خدای عز و جل بفضل خویش بر ایشان آسان گردانید چنانچه فرموده ولولا فضل
الله علیکم ورحمته لکنتم من الخاسرین اگر خدای تعالی بر شما آسان نکردی شما از زیان کاران بودندی بعد از آن که آن شریعت
پذیرفتند موسی با ایشان از مصر آورد و خانها و کوشکها و بستانها و نعمتهای فرعون و قبطیان همه بدیشان رسانید چنانکه
فرموده قوله تعالی واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت کلمة ربک الحسنی بما صبروا
علی بنی اسرائیل ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون ذکر کشته که در بنی اسرائیل افتاد از حوادث عجیب که
در بنی اسرائیل واقع شد یکی قصه کشته ایست که در میان دو ده یافتند و قاتل آن معلوم نبود و حق سبحانه و تعالی ذکر این قصه در
سورة البقره آورده است چند آیه از آنجا که گفته است واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة تا آنجا که گفته است
وما الله بغافل عما تعملون و اصل این چنان است که در بنی اسرائیل در یکی از دیههای مصر مردی بود نام او عامیل و پدرش را جبل میگفتند
و مال بسیار داشت و او را فرزند نبود و دو برادر زاده داشت که وارث او بودند و برادر زادگان فقیر و بی نوا بودند و عم ایشان را

هیچ نزادی شیطان ایشان را بران داشت که عم را بضیافت بردند و بکشتند و بمیان دو ده بیفکندند و بعضی گویند بزیر دیوار مردی
صالح پنهان کردند روز دیگر پیش موسی رفتند و بران خداوند خانه و اهل ده دعوی خون کردند موسی آن جماعت را طلبید و تفحص
نمود بوضوح نینجامید و مدعیان مبطل همیان بتظلم مشغول بودند و دست از ایشان نمیداشتند و فریاد میکردند و خاک بر سر میکردند
موسی فرمود که قوم آن دو ده کشنده را پیدا کنند یا دیت قبول کنند و این فتنه در میان ایشان بدور و دراز کشید چنانچه حق
سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها والله مخرج ما کنتم تکتمون و بسبب این اختلاف مردمان آن دو ده
با یکدیگر حرب کردند و خلقی کشته شد و این هر دو تن که عم را کشته بودند گفتند ما تن خود را در گور کنیم تا کشنده بدید نیاید تا آن قاتل را
بکشیم یا دیت بستانیم و چون این کار بتطویل انجامید اهل مصر پیش موسی آمدند و گفتند خدای میداند که این را که کشته است دعا کن که
کشنده را پیدا کند و خلاف از میان برخیزد موسی دعا کرد خدای عز و جل فرمود که گاوی را بکشند و اندامی از وی بر تن مرده زنند
تا زنده شود و بگوید که او را که کشته است موسی گفت ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا و گفتند بر ما افسوس میکنی قال اعوذ
بالله ان اکون من الجاهلین یعنی من المستهزئین گفت معاذالله که من افسوس کنم قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی گفتند خدای را بخوان
تا بیان فرماید که این گاو چگونه است کدام گاو است و چه رنگ دارد پیغمبر با حلم درین قضیه فرمود. شددوا بنو اسرائیل علی انفسهم فشدد الله
علیهم گفت بنی اسرائیل کار بر خویشتن دراز کردند حق تعالی بر ایشان سخت گرفت انه یقول انها بقرة لا فارض ولا بکر عوان بین
ذلک فافعلوا ما تؤمرون این گاو نیست نه پیر و نه جوان و نه خورد و نه بزرگ میانه است ایشان گفتند دعا کن تا باز نماید که چه لون است
سرخست یا سیاه یا زرد ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین گفت خدای تعالی می
فرماید که این گاو سخت زرد است و گویند از رنگها هیچ خوش آینده تر از زردی نیست که خاصیت آن تفریح است و حکما گویند که سه رنگست
که چون چشم بران افتد دل شاد شود زرد و سبز و سرخ و گفته اند سبزی در زمین و سرخی در جامه و زردی بر چهارپایان و ... الانبیاء
و باسفیدی بیارامد القصه آن گروه بسیار بگشتند تا گاوی بدین صفت یافتند و آن گاو از آن زنی بود و پسری داشت یتیم
و معیشت ایشان از شیر آن گاو بود آخر مردمان آن گاو را ازوی بخواستند گفت بهزار درم پیش موسی آمدند و گفتند بدین صفت گاوی
یافتیم اما بهاگران میگوید گفت بهرچه میگوید بخرید و ستم نکنید که اگر ستم کنید این امر زنده نشود ایشان پیش آن زن رفتند
و زن دانست که گاوی بدان صفت نمی یابند این بار گفت بدو هزار درم پیش موسی آمدند و گفتند دعا کن که این بر ما پوشیده است
ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون پس موسی گفت انه یقول انها بقرة لا ذلول
تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها خدای گفت این گاو نیست که هرگز بدو زراعت نکرده باشند و آب بدو نکشیده پاک
از این کارها و درشت اندام چنانچه نقطه از هیچ رنگ دیگر بدو نیست گفتند این گاو که یافته ایم بدین صفتست چون آن گاو از آن زن
بخواستند زن دانست که بدان صفت گاو دیگر نمیباشد گفت بصد هزار درم کم ندهم و در بعضی تفاسیر گویند که گفت بدان شرط
این گاو بشما دهم که پوست او را پر زر کرده بمن دهید موسی گفت که بخرید بدین شرط بخریدند و بکشتند و از بسیاری که بر ایشان

دشوار

دشوار بود خواستند تا آن کار نکنند قوله تعالی فذبحوها وما کادوا یفعلون پس گفت فقلنا اضربوه ببعضها و چنان گویند که زبان
آن گاو بران مرده زدند زنده شد و گویند دم گاو بود که او را کشته بودند چون زنده شد خون تازه از وی میرفت پس از وی پرسید
که ترا که کشت گفت مرا برادرزادگان کشتند و هر دو آنجا حاضر بودند موسی فرمود تا هر دو را قصاص کردند و آن مرده چون این سخن
بگفت بر جای بیفتاد و بمرد و خون از کالوش باز ایستاد و اختلاف از بنی اسرائیل خاست و آن مردمان که بشک بودند در بعث
و زنده کردن مردان بدان جهان همه بدیدند پس حق سبحانه و تعالی فرمود کذلک یحیی الله الموتی ویریکم آیاته لعلکم تعقلون

ذکر خبر موسی علیه السلام با قارون قال الله تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ... در اول موسی قارون را
عزیز میداشت و قارون متابع موسی بود پس از موسی بیرون آمد و با موسی مخالف شد و دست از دین موسی بداشت و سبب
آن بود که قارون را مال بسیار جمع شد چنانکه کلید خزاین او را چند قطار شتر می بایست کشید و موسی او را بزکوة دادن فرمود
و قارون زکوة مال خود را حساب کرد بسیار شد از دلش برنیامد امتثال امر موسی نمود و از دین موسی گشت و بقصد هلاک او
متشمر شد و در مصر هیچکس بمال و تجمل قارون نبود در وقت سوار شدن چهار هزار غلام زرخرید با او سواری شدند و چهار صد غلام
صاحب صورت با لباسهای فاخر و کمرهای زرین ملازم مجلس او بودند روزی در بنی اسرائیل مجمعی عام بود و موسی صلوات الرحمن علیه
قارون را طلب فرمود و نصیحتی میکرد و قارون زنی نابکار را بهزار مثقال طلا داده بود و او را آموخته که چون از تو سوال کنند در
حضور قوم موسی را بمباشرت با خود منسوب کند تا موجب قطع زبان موسی شود و آن زن تقبل نمود و چون موسی در
مجمع بنی اسرائیل بر کرسی نشسته مشغول موعظت بود از گوشه آن زن آواز داد که آنچه امروز میگویی مناقض فعل دوش است
که با من کردی **نظم** دوش بزم عماد می رفت و گفت زاهد آواز چنگ صوفی جام شراب چون بنی اسرائیل گوش
فرا قول او داشتند آن زن از وخامت عاقبت خود اندیشیده از آن بهتان که در حق موسی علیه السلام کرده بود نادم شد گفت قارون
مرا بدین هزار مثقال زر بفریفت آنچه در حق موسی علیه السلام تقریر کردم دروغ و بهتان است معاذالله که موسی کلیم است زنا کند و موسی علیه السلام
از آن قضیه بغایت برنجید و قارون خجل گشت از بنی اسرائیل و در تفسیر این آیت که حق سبحانه و تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا
لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا الآیه بعضی از مفسران این حکایت آورده اند و بعضی گویند چون هارون بمرد
موسی را گفتند تو او را کشتی این آیت را بدان تفسیر کنند فی الجمله موسی با قارون گفت ترک تنعم و ترفه گیر و گردن بمسلمانی نرم
گردان و بدین تجملات دو روزه مغرور مشو که خدای تعالی شاد بودن بمتاع دنیوی دوست ندارد قوله تعالی لا تفرح ان الله لا یحب
الفرحین و اگر مالی چند ترا جمع شده است از عطایای واهب العطیات حظ فقرا و مساکین از آن بیرون کن و چنانچه سرای دنیا بدان
معمور کرده سرای آخرت را نیز آبادان کن و چنانچه خدای تعالی با تو نیکی کرده است تو با بندگان او همان معامله کن قوله تعالی
قال انما اوتیته علی علم عندی ~~...~~ و موسی علیه السلام چون جواب قارون بشنید گفت او بمال مغرور شده است نمیداند که پیش از و در
جهان بیش از و بوده اند و چون نافرمانی رحمن کرده اند آن مال بر ایشان وبال دنیا و آخرت گشته است قوله تعالی و ابتغ فیما آتیک

الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین وقارون بسخن موسی
ملتفت نشد بجواب گفت مرا جمع کردن چندان این مال بکسب خودست و کسی را در ان حقی نیست و بصنعت کیمیا جمع کرده ام قوله تعالی
فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم نقلست که از روزها قارون
مراکب زینه خود و اتباع از انجمله بیکی گذرانیده و ... نظر بران می افتاد و آرزو می بردند که خدای تعالی ما را نیز مثل آن قدرت و قوت
داده بودی که قارون را داده است تا روز کار بجمعیت و خوشدلی گذرانیدی قوله تعالی وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن
آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون و علماء بنی اسرائیل آن کسانرا که نظر بران زینت دنیوی می افتاد و مثل آن آرزو می بردند
میگفتند امروز مردم صابران که در دنیا مشغول کار آخرت باشند از تنعم و ترفه قارون به بسیار دنیا و دنیا نافع تر و سودمندتر خواهد بود
شما چرا با وجود این دولت ابدی که قرین دارید خواهان نعمت دو روزه دنیا باید شد قوله تعالی وقال الذین اوتوا العلم ویلکم
ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون موسی علیه السلام از ان حرکت قارون که در اظهار زینت میکرد
و با غلامان زرین کمر بیرون می آمد و نظر درویشان بران می افتاد اندیشید که مبادا کاد الفقر ان یکون کفرا نقد وقت خود یابند
و بدریافتن ضروری که مانند از مقام رضا منحرف شوند و قارون دایم در پی ایذای موسی ع بود و اهل مصر بسیار بر وی جمع آمدند
تا بحدی رسید که موسی بران صبر نتوانست آورد خدایرا جل جلاله سجده کرد و بسیار بگریست و زاری نمود حق سبحانه و تعالی فرمود
که زمین را بفرمان تو کردم هرچه خواهی بفرمایش موسی شاد شد قوم را طلب فرمود و گفت ای بنی اسرائیل دور شوید ازین مرد که
مرتد شده است که خدای عز و جل زمین را فرموده که او را فرو برد بنی اسرائیل دانستند که موسی راست میگوید از قارون دور شدند قارون
از کبر سوی موسی ننگریست و برخاست موسی فرمود یا ارض خذیه ای زمین بگیرش زمین در زیر قارون بجنبید خواست که برود پای او
بگرفت تا شتالنگ قارون بخندید و موسی را گفت این چه جادویست که باز آوردی موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا بزانوش فرو برد
قارون گفت یا موسی زمین را بگوی تا دست ازمن باز دارد و من گنج بتو دهم گویی چنان کنم موسی گفت یا ارض خذیه زمین قارون را
تا بکمر فرو برد قارون گفت یا موسی بحق قرابت و رحم که میان ماست که مرا خلاصی ده موسی گفت یا ارض خذیه زمین قارون را
فرو برد تا ناپدید شد موسی باز گشت و بالله تعالی جل جلاله و عم نواله مناجات کرد و شکرگذاری نمود خدای عز و جل گفت ای موسی این
بنده من قارون ترا چندانی بخواند و از تو فریاد خواست او را بفریاد نرسیدی گفت چشم داشتم که ترا بخواند گفت ای موسی اگر مرا خواندی
من ترا بر وی مسلط نکردمی و لیکن بدین که کردی دیگر هرگز زمین را فرمان بردار کس نکنم و در خبری دیگرست که زمین قارون را بهفتاد
کس از متابعان او فرو برد و تا آن زمان که قیامت برسد می برد بعد از ان بدوزخ سپارد و بعضی از بنی اسرائیل گفتند موسی از ان قارون را
بزمین غرق کرد تا مالها و گنجهای او بردارد موسی چون این خبر شنید روز دیگر دعا کرد و خدای عز و جل فرمان داد و زمین را تا همه مالها
و گنجهای قارون را فرو برد قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض و هیچکس را از اتباع و انصار قارون قوت دفع آن نبود قوله تعالی فما کان
له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین و چون قارون با مال در شب بزمین فرو رفت و بامداد شد و درویشان حال او

معلوم

معلوم کردند و در روز گذشته مکان و مکانت او میطلبیدند گفتند حق سبحانه و تعالی رزق فراخ کسی را دهد که خواهد و برما منت نهاد که ما را از
حضرتش مانیز بزمین فرو برده الحمد که ما از اهل ایمانیم نه از اهل کفر و ضلال که ایشانرا از عذاب خدا رستگاری نباشد قوله تعالی واصبح
الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون

ذکر موسی علیه السلام که بطلب خضر رفت و ملاقات ایشان ازینجا که حق سبحانه و تعالی در قصه موسی ذکر فرموده است یکی دیدار
خضرست و آنچه میان ایشان واقع شده و این قصه بعد از ان بوده است که خدای تعالی فرعون را هلاک کرد و موسی و قومش بمصر رجعت
نمودند و اهل کتاب یعنی یهود گویند این موسی نه موسی بن عمران بود بلکه موسی بن میشا بود از فرزندان یوسف اما حدیث صحیح آمده است
درین معنی که موسی بن عمران بوده و اهل تفسیر هیچکس دران خلاف نکرده است که موسی بن عمران بود اما در خضر خلاف کرده اند بعضی گویند
پیغمبر بود و بعضی گویند پیغمبر نبود اما علم او بیش از علم موسی بوده و بعضی گویند الیا نام داشت و گروهی گویند ارمیا و در نسب او نیز خلاف
کرده اند گروهی گویند از بنی اسرائیل بود و بعضی گویند پیش از بنی اسرائیل بوده و بعضی که خضر را پیغمبر گویند بدلیل این آیت قوله تعالی فوجدا عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا یعنی النبوة و در آیه دیگر فرموده است قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون
رحمة ربک یعنی النبوة و در آیت دیگر بعضی که گویند پیغمبر نیست گویند بنده ایست از بندگان خدای عز و جل که او را علم بسیار داده و ... او را
چندان حکمت کرامت فرموده پیغمبری نداده و خضر را از بهر آن خضر خواندند که روزی بر سر سنگی خشک نشست چون برخاست بران سنگ سبزه
بود و بعضی نیز گویند که پیغمبر بود و الیسع نام بوده و در قرآن در سوره انعام که آمده است واسمعیل والیسع ویونس گویند مراد بدین الیسع خضرست
و بعضی گویند او از بنی اسرائیلست و قرابت نزدیک موسی آب حیوان بیافت و بخورد و جاوید آن بماند تا نفخه نخستین از روز رستخیز
والیاس پیغمبر بود هر دو زنده اند و خضر بر دریاها موکلست و الیاس بر بیابانها و در پیغمبری الیاس هیچ شک نیست که نص کلام بدان وارد است
وان الیاس لمن المرسلین و هر دو درین جهان خدایرا پرستند یکی در دریا و یکی در بیابان و هر سال به موسم حج هر دو بمکه جمع آیند و حج
کنند و کس ایشانرا نشناسد و نبیند مگر آنکس که ایشان خواهند خود را بدانکس نمایند و از ایشان در تفاسیر و احادیث حکایات بسیارست
والیاس از بنی اسرائیل است از فرزندان هارون بن عمران و خضر را بعضی گویند که از فرزندان یهودا بن یعقوبست و بعضی گویند
پیش از اسرائیل و اسحق بوده و بوقت ابراهیم بوده است از فرزندان سام بن نوح و نسبش چنین تقریر کنند ابا بن ملکا بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و در خبر آمده است که خضر از مقدمه ذوالقرنین اکبر بوده و او گرد جهان گشت از مشرق تا مغرب
بطلب چشمه حیوان و حق سبحانه و تعالی آن آب روزی خضر کرده و ذوالقرنین نیافت ذوالقرنین بمرد و خضر بماند و این ذوالقرنین آنست
که در قرآن یاد فرموده آنجا که گفت ویسئلونک عن ذی القرنین که این را اسکندر نام بوده و سد یاجوج و ماجوج کرده و این بعد از
موسی است بمدتها مدید و ذوالقرنین اکبر ملکی بود که از مشرق تا مغرب بگشت و مسلمان بوده و با داد و عدل جهان نگاه داشت
و ملکان او را ذلیل شدند و خضر بر مقدمه او بوده و گروهی گویند ابراهیم چون هجرت کرد و از پیش نمرود لعین برفت به بیابان شد
و در بیابان جای کنند مردمان بیابان با او خصومت کردند او را گشتند در بیابان با جا کندی و چاه از دست او بیرون کردند

است

براهیم صلوات الرحمن علیه باخصمان پیش این ذو القرنین آمد ذو القرنین جاه از دست ایشان بیرون آورد و با ابراهیم داد و
جون ذو القرنین برفت برفت دیگر باره جاه بستدند و ابراهیم بفلسطین شد فی الجمله در اخبار خضر اختلافات بسیارست و در
موسی اختلاف نیست که موسی بن عمران بود و او بطلب خضر شد و سبب آن بود که روزی موسی علیه السلام وعظ میگفت و نعمتهای خدای
عز و جل رحق بنی اسرائیل ذکر میکرد و کتابی جون توریت و شرف نبوت ولقد آتینا بنی اسرائیل الکتاب والحکم والنبوة ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی العالمین ونعمتها برایشان یاد میکرد یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین
وسخنها از علم و حکمت میگفت چنانکه جموع قوم در وی متحیر شده بودند پس مردی بر پای خاست از میان مردمان و موسی را گفت
ای کلیم الله در روی زمین خدای تعالی را بنده باشد از تو عالمتر و داناتر گفت نپندارم جون موسی این گفت حق سبحانه و تعالی
بوی وحی فرستاد و گفت ای موسی مرا در زمین بنده ایست از تو داناتر نام او خضر گفت کجاست یا رب گفت در میان دریا باشد
موسی مناجات کرد که یا رب مرا دلیلی ده تا بروم و از وی علم آموزم خدای عز و جل فرمود که طعام ترا دلیل کردم موسی ندانست که معنی
آن چه باشد یوشع بن نون را گفت لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا گفت من نیاسایم تا بمیان دو دریا روم و او را گفت
قصه چیست طعام برگیر تا بدانجا رویم یوشع ماهی بزرگ پیدا کرد و بریان ساخت و در زنبیل نهاد و دیگر اطعمه برداشت و از مصر
تا مجمع البحرین سه روزه راهست و جاییست که یک دریا از طرف مشرق می آید و یکی از طرف مغرب و جون جمع می شوند دریای بزرگ
می روند پس موسی روز سیم بدان موضع رسید و کسی را ندید و ندانست که کجا طلب کند و نیم روز بود طعامی که همراه داشتند خورده
بودند و بغیر از آن ماهی جیزی نمانده بود و مرد و پیاده بودند موسی در خواب شد و یوشع ماهی را برکنار آب نهاد که جون موسی
بیدار شود شاول کند باد از آب رشحه بر ماهی زد و ماهی بفرمان خدای عز و جل زنده شد و خویشتن را در دریا افکند و آب دریا
از دو طرف رفت چنانکه یک دریا نمود و ماهی در آن یک دریا بر زمین نشست چنانکه حق عز و علا فرمود فاتخذ سبیله فی البحر
سربا و یوشع می نگریست و عجب میداشت بعضی گویند این حال بشب بود و بعضی گویند بروز موسی از خواب برخاست و این حال
یوشع را فراموش شد جنانکه حق عز و جل فرمود نسیا حوتهما جون قدری راه برفتند مانده شدند موسی گفت قوله تعالی فاتخذ سبیله
فی البحر سربا یا یوشع گفت جاشت بیار که ما ازین سفر برنج شدیم جون موسی با یوشع گفت جاشت بیاور که رنجه شدیم یوشع گفت
آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا گفت آنجا که در خواب شدیم ماهی را فراموش کردم و ابلیس آن فراموشی بر من گماشت تا ترا
یاد نکردم جون برخاستی قوله تعالی ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت موسی را یاد آمد که خدای عز و جل فرمود من طعام تو دلیل تو
کنم گفت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا این آنست که ما میجوییم و ما را آنجا باید شد جون باز گشتند
و بدان مقام رسیدند بعضی از مفسران گویند ماهی را دیدند و آب از هر دو طرف رفته و زمین پدید آمده و ماهی روان شده و موسی
و یوشع از عقب ماهی رفتند تا بدان جایگاه که خضر بود و خضر در جزیره بود برکنار دریا ایستاده و نماز می کرد موسی نشست تا او نماز
تمام بگذارد گفت السلام علیک یا عبد الله او گفت وعلیک السلام یا رسول الله موسی او را گفت ترا که آگاه کرد که من پیغمبرم گفت آنکه ترا

دلیل

دلیل بود آنکه ... موسی گفت هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا گفت ترا متابع شوم تا مرا علم آموزی از آنچه خدای تعالی ترا آموخته است
خضر گفت انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا تو با من صبر نتوانی کرد و چگونه صبر کنی بر چیزهایی که از آن نادانی موسی گفت ستجدنی
ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا موسی گفت صابر باشم و او را ترا بفرمان نشوم پس خضر اجابت کرد و با موسی مصاحب شد از آن دریا
کشتی پدید آمد ملاحان را گفتند ما را با خود درین کشتی برید ملاح گفت مزد بده گفتند مزد نداریم ما را از بهر خدا بردار گفت شما دزدانید مهتر
ملاحان گفت اینجا سیماهای دزدان ندارند ایشان را در کشتی نشانند خضر و موسی و یوشع جون در کشتی خواستند نشست خضر موسی را
گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا گفت اگر متابع منید هر چه من کنم هیچ مپرسید که چرا کردی تا آخر من خود بگویم سبب
آن کار کرده باشم موسی بدین شرط بکشتی در آمد جون قدری مسافت قطع کردند خضر برخاست چنانکه ملاحان بران وقوف نیافتند یک
تخته از کشتی برکند و کشتی سوراخ شد و آب در آمد آنجا که خضر و موسی و یوشع نشسته بودند خضر کشتی بانرا گفت این کشتی سوراخ شده است
و آب بر آمد آنرا نیکو کنید ایشان آلات درودگری بیاوردند و بزحمت تمام آنرا چنان کردند که آب باز ایستاد اما کشتی معیوب شد
و بد تمکین شد موسی گفت اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا گفت تا مرا اگر کردی ما همه غرق شویم امری بزرگ آوردی خضر گفت قوله
الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا نگفتم که تو با من صبر نتوانی کردن موسی آن شرط فراموش کرده بود گفت لا تؤاخذنی بما نسیت ولا
ترهقنی من امری عسرا گفت مرا بفراموشی مگیر و کار بر من دشوار مکن خضر خاموش شد یک ساعت نبود که مرغی از مرغان دریا مقدار گنجشکی بر
پهلوی کشتی پرید و منقار بدریا کرد و آن مقدار آب که در دهان آورد برداشت و بر ستون کشتی نشست و بانگی بکرد با او از خویش خضر موسی را
گفت دانی که این مرغ چه میگوید گفت نه گفت میگوید که درین کشتی دو بنده اند خدا را که خدای ایشان را علم شریعت و معرفت این جهان
داده است و علم ایشان نسبت علم خدای تعالی چندانست که این آب در منقار منست بنسبت این آب که در دریاست پس چون از
کشتی بیرون آمدند و بر لب دریا کودکان بازی میکردند و در میان ایشان برنایی بود نیکو روی و پاک جامه و بجای مردان رسیده
موسی و خضر و یوشع آنجا بنشستند و نگاه میکردند کودکان پراکنده شدند آن غلام بزرگ بماند خضر فرا شد و سنگی بزرگ بر سر آن غلام
زد و او را بکشت موسی او را گفت اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا گفت مردی کشتی و او کسی را نکشته بود و خون او حلال
نبود خضر او را گفت قوله تعالی الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا نگفتم ترا با من صبر نتوانی کرد موسی شرم داشت و گفت ان سألتک
عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا اگر بعد ازین چیزی پرسم ترک صحبت کن قوله تعالی فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة
استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید ان ینقض فاقامه از آنجا بدیهی آمدند و طعام خواستند و کس ایشان را طعام
نداد جون بکناره آمدند دیواری دیدند کج گشته خضر بایستاد و آن دیوار راست کرد موسی گفت لو شئت لاتخذت علیه اجرا جون گرسنگی
که این دیوار راست کنی باری از ایشان مزدی بایستاندی تا طعام ما شدی که گرسنه ایم خضر گفت هذا فراق بینی وبینک این بدیست میان
ما و تو جدایی است و از بهر آن جدا شد که موسی گفته بود که قوله تعالی ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی و اگر موسی آن حکم نکردی
بر خویشتن خضر از وی بدین زودی جدا نشدی پس نکته کشتی شکستن و کشتن غلام و حدیث دیوار از وی باز خواست خضر موسی را

ازان خبر داد گفت سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا گفت ترا بگویم ازین چیزها که تو بران صبر نتوانستی کرد اما السفینة فکانت لمساکین
یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا یعنی اماهم و در قراءت ابن کعب چنین است وکان امامهم یعنی
این کشتی ملکی ستمکار است و این کشتی را بر آنجا باید گذشت و هر کشتی که درست باشد او بغصب بگیرد من آنرا بدان جهت معیوب کردم تا ازو برهد
و بدست خداوند درویش بماند و در بعضی از تفاسیر گویند آن ملک انطاکیه بود و انطاکیه شهریست بر سواحل دریای شام و ملکی بود در آن
روزگار آنجا از بت پرستان نام او جلندی بن حلید الازدی و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا این غلام را
که بکشتم کافر بود و بت پرست و مادر و پدرش مومن اند و این پسر چنان از ایشان بت پرستیدی و هر کسی که چون ایشان بخشندی و او
پیدا شدی و را بزدی و مال او مال ایشان ببردی و سحر کار بازیگر بود و پدر آمدی و ایشان ندانستندی و در دل داشت که مادر و پدر را بکشد من
ترسیدم که ایشان را هلاک کند بجادوی خویش فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة و اقرب رحما یعنی ابرا بالوالدین خواستم که ایشان را
فرزندی نیکوتر باشد ازین و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة گفت آن دیوار را از آن دو کس کودک خردست و پدرشان بود
وکان تحته کنز لهما و در زیر دیوار ایشان گنجی بود و اگر دیوار بیفتادی آن گنج پیدا شدی و بیم آن بود که بیرون آید و پدرشان
وکان ابوهما صالحا
مردی نیک بود و در بعضی اخبار چنین گویند که نه پدرشان بلکه جدشان بود تا هفتم پدر و در جهلم تر گویند و حق عز و علا آنرا نگاه میداشت
فاراد ربک ان یبلغا اشدهما
بسبب نیکی پدر ایشان خدای عز و جل خواست که این کودکان بزرگ گردند و این گنج بردارند و در بعضی اخبار چنین گویند
که آن گنج مال نبود اما کتاب علم بود و خدای تعالی بقدرت خویش ایشان را نگاه میداشت تا بزرگ شدند و آن کتب برگرفتند و علم
بیاموختند و قتاده روایت کند در تفسیر خویش که از عکرمه پرسیدم عکرمه گفت از عبد الله عباس پرسیدم که گنج ایشان چه بود گفت
بعضی چه گنج بود که تا یک تخته بود و بر و پنج سطر نوشته از حکمت سطر اول عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح گفت شگفت دارم از آنکس
که بموت یقین دارد و داند که ازین جهان بیرون باید شد و او چگونه شاد بود و بر سطر دوم این بود که عجبت لمن ایقن بالثواب کیف یکسل
یکسل گفت شگفت دارم از آنکس که ثواب خدا بر او یقین است که بر طاعت دهد چگونه در طاعت کاهلی کند و بر سطر سیم نوشته بود که
عجبت لمن ایقن بالعقاب کیف یعصی
ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا شگفت دارم از آنکس که داند که خدای تعالی عقوبت کند بر معصیت او چگونه عصیان کند و بر سطر چهارم
نوشته بود عجبت لمن ایقن بالرزق کیف یطلب گفت شگفت دارم از آنکس که یقین داند که روزی چگونه مشغول است بطلب
آن و بر سطر پنجم نوشته بود که عجبت لمن ایقن بالدنیا کیف یرکن الیها گفت شگفت دارم از آنکس که یقین داند که دنیا فانیست چگونه برو
بنای نهد و در وی بیارامد خضر گفت خواستم که آن کودکان یتیم بزرگ شوند و آن مال او علم بدیشان رسد پس خضر موسی را گفت
و ما فعلته عن امری آنچه من کردم نه برای خود کردم و لیکن بفرمان خدای کردم ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا اینست معنی آن چیزها
که گفتم و بعد از آن خضر از چشم موسی ناپدید شد و موسی ندانست که او کجا رفت پس موسی و یوشع باز بمصر آمدند و موسی آن علمها با
بنی اسرائیل تقریر فرمود و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم گفت رحمة الله اخی موسی گفت خدای بیامرزاد برادرم موسی را اگر با خضر صبر کردی
بیش ازین عجایبها بدیدی و خدای تعالی ما را ازان آگاه کردی چنانکه ازین جمله آگاه کرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر موسی و عادیان و عوج بن عنق بعد از آن موسی از مصر بیرون آمد با بنی اسرائیل و بحرب ملکان بزرگ و جباران رفت و
شهر معتبر بود که جباران داشتند یکی اریحا و یکی بلقا و یکی ایلیا و این هر سه شهر از زمین شام بود و چنین روایت کنند که حق سبحانه و تعالی
موسی را فرمود که بنی اسرائیل را بشام برو به بیت المقدس ببر بسیار که آنجا شهرهای بسیار است و مردمان آن شارستانها از نسل عاد
بودند و مردی بالا بلند بودند که پیش از قوت ایشان در خور جثه بود و قامت و قوت که داشتند ایشان را جبابره خواندندی و آن
شهرستانها را اراضی الجبابره گفتندی و در میان ایشان یکی بود عوج بن عاق که در قوت و شخص و بالا و عمر در عالم هیچکس مثل او
نبوده است از قول عبد الله عمر روایت کنند که او گفت بعد از شیث آدم را دختری عاق نام کرده و در بزرگی چندان شد که چون بنشستی
یک جفت گاو بر زمین بگرفتی و هر انگشت او سه ارش درازی داشت و هر ناخن مانند داسی که غله درو کنند نخستین کسی از فرزندان
آدم که در روی زمین زنا کرد او بود و او را از حرام فرزندی متولد شد عوج نام کرد و از سبب بدکاری ایزد تعالی بر عاق خشم
گرفت هر شیری برابر فیلی و هر گرگی برابر شیری بروی گماشت تا او را هلاک کردند و پسرش عوج در بالا رسید بحدی که در زمان
طوفان که همه عالم آب گرفت تا بزانوی او بیش نبود و او از بهر غذای خود دست بدریا در کردی و ماهی بیرون آوردی و بچشمه آفتاب
بریان کردی و بخوردی و او در وقت حیوة آدم علیه السلام متولد شد و تا زمان موسی زنده بود و مدت عمر او سه هزار و ششصد
سال بود و درین وقت که موسی با بنی اسرائیل بحرب جباران متوجه شد و جباران همه بت پرست بودند و خدای تعالی فرمود که
بدان زمین مقدس روید و با آن کافران حرب کنید قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم خدای تعالی آن زمین را
بشما داده و دشمنان را هلاک گرداند و زمین مصر بشما داد و گویند جمع بنی اسرائیل که از مصر با موسی بیرون آمدند در آن سفر ششصد هزار
بودند و از مصر تا زمین جبابره دو ماهه راه بود و چون نزدیک بیابانی رسیدند که با بین ایشان و جبابره بود قوم بنی اسرائیل با موسی
گفتند ما ندانیم که اکنون چکنیم جاسوسی بفرست تا ما را از ایشان خبر آرد تا چگونه مردانند و چه خلق اند و مردم حربی چند است و چه
سلاح حرب کنند تا ما را خبر ایشان روشن شود موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب بیرون کرد از هر سبطی نقیبی از ایشان بگزید
بدان اسباط مهتر کرد و موسی هر کار که خواستی ایشان را کار فرمودی نقیب هر قوم را خواندی و هر چه خواستی با او بگفتی و ایشان
بقوم خویش شدندی و آگاه کردندی که چنین می باید کرد و در آن وقت که توریت بدیشان آورد و بنی اسرائیل را فرمود که بفرمان
این عمل کنید حق تعالی موسی را فرمود که ایشان را بفرست تا هر کسی از قوم خویش عهد و میثاق گیرند قوله تعالی و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل
و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا پس موسی آن دوازده نقیب را بفرستاد و بشهرستان جباران شدند تا خبر ایشان بیارند
جباران شنیده بودند که سپاهی از مصر روی بدیشان نهاده است و عوج شخصی بود که با آن زور و قوت با کس نیامدی
کردی و در شهر اریحا می بود و در آنجا دوازده هزار دکان طباخی بود هر روز عوج یک پشت وار هیزم آوردی که هر دوازده هزار
طباخ را بس بودی و هر طباخی یک گرده بکشتی او را دادی هر روز دوازده هزار گرده بخوردی و هنوز سیر نشدی اهل اریحا از تو جیه
بنی اسرائیل متفکر شدند گفتند ایشان فرعون را با آن عظمت و شوکت هلاک کردند جمع شدند و تدبیر کردند و عوج را بخواندند و گفتند

اگر تو کوهی براندازه لشکر موسی ببری و بر ایشان زنی تا هلاک شوند ما ترا هر روز نان سیر بدهیم و هر سال دو دست جامه قبول کرد و او بر کوهی بلند رفت و نظر کرد بلشکرگاه موسی و قیاس گرفت باندازه لشکرگاه فرسنگ در فرسنگی کوهی بدان مقدار از زمین جدا کرد و بعضی گویند این عوج فرمان بردار ملک ریحا بود و او را گفت هر روز از شهر بیرون می آید و خبر سپاه بنی اسرائیل تحقیق میکند عوج بجنگ ایشان بر راه آمد و بود آن نقیبان بدو رسیدند همه و بر آن نقیبان کار کرد و سخت ترسیدند عوج از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از بنی اسرائیلیم گفت آمده اید تا جنگ کنید گفتند آری گفت عدد شما چندست گفتند ششصد هزار گفت بالا و قوت ایشان همچون شماست گفتند آری عوج آن هر دوازده را بیکدست بگرفت و در ساق موزه خود نهاد و روان شد چون بشهر رسید ایشان را بیرون آورد و بمردمان می نمود گفت اینها از بنی اسرائیل اند که آمده اند آن مردمان خواستند که ایشان را بکشند بعضی گفتند ایشان را نباید کشت بگذارید تا بروند و قوم خود را صفت شما معلوم کنند خود بدین جانب نیایند و موسی را فرمان نبرند عوج از ایشان دست باز داشت و ایشان چون مراجعت کردند گفتند ما صفت این عادیان چنانکه دیدیم اگر بگوییم بنی اسرائیل بترسند و زنان موسی نبرند و ما میدانیم که خدای تعالی موسی را وعده کرده است و خلاف وعده خدای تعالی را نشاید و این قوم را هلاک کند و بنی اسرائیل را برایشان مسلط کند پس آن نقیبان هر دوازده با یکدیگر عهد کردند که صفت آن مردمان پیش قوم خود نگویند و چون پیش قوم رسیدند عهد بشکستند مگر دو تن و ده دیگر چنانکه دیده بودند صفت کردند و بنی اسرائیل بترسیدند و خواستند که باز گردند بمصر موسی ایشان را گفت قوله تعالی ولا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین گفت ای قوم باز نگردید که زیان کار شوید ایشان گفتند قوله تعالی قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین گفتند اندرینجا مردمانند با قوت قالوا انا لن ندخلها حتی یخرجوا منها ما در آن شارستان نشویم تا ایشان بیرون نیایند ما در آنجا رویم قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب دو مرد از میان ایشان گفتند و آن دو مرد بودند که از خدای تعالی ترسیدند و خدای تعالی آن دو مرد را بر ایشان فضل نهاده بود یکی یوشع بن نون و دیگر کالب بن یوفنا و هر دو بندگان نیک بودند و در بنی اسرائیل از سبط موسی بودند با بنی اسرائیل گفتند شما بروید که هر چند ایشان قوی اند خدای تعالی شما را بر ایشان غلبه دهد که خدای موسی را وعده کرده است و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل بر خدای کنید اگر بخدای گروید ایدون موسی گفت خدای تعالی مرا وعده کرده است که ایشان را هلاک کند قوله تعالی یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها گفتند ما آنجا نشویم هرگز تا آن مردان آنجا باشند قوله تعالی فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون تو با خدای خویش برو و آنجا کارزار کن که ما اینجا نشسته ایم موسی با ایشان خشم گرفت و دعا کرد بر ایشان و گفت قوله تعالی رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین گفت یا رب مرا بر کسی دست نیست مگر بر تن خویش و برادرم هارون میان ما و این فاسقان حکم کن و عصا بر گرفت و با هارون روی بدان شارستان نهاد تا خبر آن مردمان باز داند چون شب در آمد موسی صلوات الله علیه رفته بود مردمان بنی اسرائیل باز گشتند و همه روز تا شب برفتند بامداد هم آنجا بودند که اول شب کوچ کرده بودند و دیگر شب همچنین پس دانستند که موسی صلوات الله علیه بر ایشان دعا کرده است یوشع بن نون ایشان را گفت بر جایگاه صبر کنید تا مگر موسی علیه السلام

خدای تعالی باز شما فرستد پس را بر گرفتند و از پی موسی برفتند چون فرود می آمدند هم آنجای بودند که کوچ از آنجا کرده بودند و موسی چون نزدیک شارستان رسید عوج آن سنگ را که بر سر گرفته بود بر سر گرفت و خواست که محل شب بودن ایشان تحقیق کند و آن کوه پاره بر ایشان افکند ایزد تعالی بقدرت خویش ضعیف ترین مرغان سنگ انگشت را بفرستاد تا مقدار الماس در منقار گرفت و بر سر عوج بر آن کوه پاره نشست و حق تعالی بقدرت و حکمت آن موضع را نرم گردانید و او را قوت داد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن کوه در گردن عوج افتاد و هر چند که گردن از سر و گردن خود جدا نتوانست کردن و حق سبحانه و تعالی موسی را آگاه گردانید تا موسی علیه السلام عصا بر گرفت و هارون و بعضی از بنی اسرائیل که با ایشان بودند بسوی عوج رفتند و چنین گویند که موسی را علیه السلام دوازده ارش بالا بود و دوازده ارش درازی عصا و بقولی ده ارش و بقولی چهل ارش و همچنانکه بالای موسی بود همان مقدار دیگر جست تا سر عصا بشتالنگ عوج رسید و عوج را بیفکندند و جمله بنی اسرائیلیان که با او بودند عوج را هلاک کردند و چند سال که بنی اسرائیلیان در تیه بودند عوج در آن بیابان افکنده بود تا گوشت و پوست او بریخت و استخوانها سفید گشت چون یوشع بن نون بعد از چهل سال بیامد و سپاه آورد و آن شهرستان بگشاد و بمصر باز شد و استخوان ساق عوج بمصر آورد و بر رود نیل پل کرد و پهنای رود نیل از چهل زیاده گویند والعلم عند الله و در قصص آورده اند که هر شب چند هزار گوسفند در کاسه سر عوج بخفتندی تا از دد و آن ایمن باشند و چون موسی عوج را هلاک کرد شاد گشت بازگشت بسوی لشکر آمد ایشان را یافت بر جای خود گفت من رفتم و خدای تعالی مرا نصرت داد و خلقی بکشتم که بر پشت زمین از و عظیم تر خلقی نبود و اکنون شما بیایید تا آن شارستان را بگشاییم گفتند ای موسی ما در بیابان نمی توانیم آمدن و ما خواستیم که باز بمصر رویم یا از عقب تو بیاییم نتوانستیم آمدن و تمامی قصه خویش با موسی باز گفتند موسی اندیشید که از جهت آن نتوانستند که او با ایشان نبود گفت کوچ کنید لشکر همه کوچ کردند و روز و شب برفتند چون دیگر روز فرود آمدند هم آنجا بودند که کوچ کرده بودند موسی تافته شد و پشیمان گشت از آن دعا که کرده بود پس هم آنجا بودند و موسی خدا را دعا کرد و ملتمس او آن بود که ایشان را ببرد و جنگ کنند و آن شارستان را بستانند خدای عزوجل گفت فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض گفت تا حرام کردم ایشان را که تا چهل سال در زمین این بیابان متحیر باشند و هیچ جای بیرون نتوانند شد عقوبت آن را که با تو نرفتند چون دیگر روز فرود آمدند هم آنجا بودند و گفتند تو با خدای خویش برو که ما از این جای حرکت نکنیم موسی را سخت اندوه آمد و دریغ خورد بر ایشان و بر کار فتح قوله تعالی فلا تاس علی القوم الفاسقین دریغ مخور برین قوم فاسقان و در آن بیابان نه طعام بود و نه شراب و امروز آن بیابان معروفست میان مصر و رمله و فلسطین و اردن و این شهرها گرد اگرد آن بیابانست و آن بیابان دوازده فرسنگ طول است و شش فرسنگ عرض و خدای تعالی ایشان را چنان در آنجا گردان کرد که هر چند گشتند از آنجا بیرون نتوانستند شد پس از موسی طعام خواستند و در آن بیابان هیچ نبود مگر خار ترنجبین و نه حیوان و نه مرغ خدای تعالی ایشان را ترنجبین فرستاد تا هر شب پاره پاره بر سر خارها می افتاد چون بامداد بر خاستندی آن همی خوردندی موسی را گفتند ما را گوشت باید خدای تعالی مرغان فرستاد از آسمان و آنرا سلوی خواندند و این مرغان بدان بیابان آمدند چندانکه عدد ایشان جز خدای کس ندانست و همی پریدند بر زمین و هر کس دست

فراز کردی بگرفتی و از خلق کم گشتندی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی و این سلوی هنوز مانده است و در راه مصر مرغکی
برسان کبک و از کبک فربه‌تر باشد و گوشت او مثل گوشت کبک است و دران بیابان با وجود آنکه آنجا آب نیست ولی بر اطراف بیابان
دیههای بسیار است و شهرها و ترنجبین نیز حالا آنجا فراوانست پس موسی را گفتند ما را آب باید موسی دعا کرد خدای عز و جل فرمود که عصا بر سنگ
زن گروهی گویند آن سنگ هم ازان بیابان بود و بعضی گویند آن سنگی بود از کوه طور سینا که موسی علیه السلام در انجا با خدای تعالی مناجات
کرده بود بر مقدار جای نماز موسی و موسی هر جا بودی بسفر و حضر آن سنگ همراه داشتی و چون مناجات خواستی کردن بر آن سنگ
بایستادی و نماز گذاردی چون موسی بامر خدای تعالی عصا بران سنگ زد قوله تعالی واوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک الحجر
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند که هیچ سبط با دیگری نیامیختندی و بیکجای فرو نیامدندی تا غایتی که از
یک جوی آب نخوردندی چون موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه ازان روان شد قوله تعالی قد علم کل اناس مشربهم هر سبطی
ازان از چشمه علی حده آب خوردندی تا با یکدیگر خصومت نیفتادی قوله تعالی کلوا من طیبات ما رزقناکم مفسران گفته‌اند معنی این
آیه آنست که طیبات شما را دادم بخورید و اشکروا لله و خدای را شکر کنید دیگر فرمود و لا تطغوا فیه ای و لا تعدوا و لا ترفعوا
لیومین گفتا هر شبی آن مرغ سلوی بیاید و گرد آگرد شما بیفتد هر کسی چندان برگیرد که یک روز بس بود ایشان فرمان نبردند
و چندان برداشتند که قوت ذخیره ازان قدید کنند و بوسیده که هر روز بیاید کرم دران افتاد و آن سبب ذل و خوار
ایشان شد قوله تعالی وضربت علیهم الذلة والمسکنة و باؤ بغضب من الله یعنی استوجبوا الغضب من الله و خدای را عز و جل بر خویشتن
بخشم کردند که ازان مرغان قدید کردند و قول خدای را استوار نداشتند پس ترنجبین و سلوی از آسمان باز ایستاد و دیگر
نیامد و آنچه گرد کرده بودند خورده شد پس موسی علیه السلام دعا کرد خدای عز و جل آن را با ایشان باز داد و موسی با ایشان گفت هر کسی
یک روزه قوت خود زیاده بر ندارید مگر روز آدینه که از بهر شنبه برداشتندی که در روز شنبه صید کردن در دین موسی حرام
بود پس از موسی سایه طلبیدند و موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی ابری فرستاد تا ایشان را سایه کرد قوله تعالی و ظللنا علیکم الغمام
و چنین گویند که این ابر تا نماز دیگر بر سر ایشان سایه کردی چون آفتاب فرو رفتی ابر ناپدید شدی و روز دیگر چون آفتاب
بلند شدی ابر باز پدید آمدی پس قوم بنی اسرائیل از موسی صلوات الرحمن علیه جامه خواستند موسی دعا کرد بفرمان خدای عز و جل
جامهای ایشان کهنه نشدی و چرک نگرفت و محتاج شستن نشدی و در تفاسیر چنین آورده‌اند که کودکان چندانکه می بالیدند
جامه با ایشان درازتر می شد هر کودکی که از مادر آمدی با جامه آمدی و آن مقدار که او بزرگ می شد جامه نیز درازتر می شد و آن سنگ را
که چشمها ازو گشاده شد چون بار کردندی آب باز ایستادی و چون فرود آمدندی و سنگ بر زمین نهادندی باز آب ازو
روان شدی و علما گویند موسی و هارون در تیه متحیر نبودند از بهر آنکه تیه عقوبتی بود مر بنی اسرائیل را که فرمان نبردند و بحرب جباران
نرفتند و با موسی گفتند تو و خدای تو بحرب روید خدای تعالی ایشان را بدان عقوبت گرفتار کرد چون ایشان گرفتار شدند
موسی و هارون نخواستند که از قوم جدا شوند و تنها بمصر روند چون مدتی برین بر آمد قوم بنی اسرائیل را دل از من و سلوی بر گرفت

گفتند ای موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها تا کی صبر کنیم
برین یک طعام که از آسمان همی آید ما را طعامها باید که از نبات زمین می روید چون تره و خیار و سیر و عدس و پیاز موسی گفت اتستبدلون
الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم گفت بدل می خواهید آن طعام را که بهترست ازان طعام که هست باز
بمصر روید یعنی که خود نتوانید شدن و خدای تعالی از نعمتها ملک مصر بر شما حرام کرده است قوله تعالی فانها محرمة علیهم اربعین سنة
یتیهون فی الارض مدت چهل سال قوم بنی اسرائیل در تیه سرگردان بودند چنین گویند که بعد از سی سال هارون وفات یافت
و بعد از هارون بسه سال موسی علیه السلام وفات یافت و موسی یوشع بن نون را وصی کرد و خدای عز و جل او را پیغمبری داد و یوشع
از سبط یوسف بن یعقوب بود و کالب بن یوقنا از پس یوشع پیغمبر بود و کالب از سبط یهودا بن یعقوب بود و بعد از
چهل سال یوشع قوم بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد **ذکر وفات موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام** ارباب تواریخ
چنین گویند که چون موسی و هارون با جمیع بنی اسرائیل سی سال در تیه بودند حق سبحانه و تعالی بموسی وحی فرستاد که من
هارون را بفلان وقت پیش خود خوانم موسی منتظر آن ساعت بود چون نزدیک رسید هارون را از میان قوم بیرون آورد و هر دو
با یکدیگر چند فرسنگ برفتند و کس ایشان را ندید در میان بیابان درختی پیدا شد هر دو با یکدیگر نزدیک آن درخت شدند و در زیر
درخت تختی آراسته دیدند و فرشهای ملون افکنده دیدند هارون از موسی پرسید که این کراست موسی گفت علی الحال اینست که تختی
هارون گفت مرا آرزوست که برین تخت ساعتی بیاسایم موسی گفت بر بالای تخت تکیه کن هارون گفت ترسم که خداوند آن بیاید
و بر من خشم گیرد موسی گفت من اینجا بنشینم تا اگر کسی بیاید و ترا چیزی بگوید من جواب او گویم هارون بران تخت بخفت چون
در خواب شد جان از تن او بیرون رفت و خدای تعالی هارون را با آن تخت بآسمان برد و بعضی گویند زمین باز شد و آن تخت
بانجا فرو رفت و موسی آن موضع را نشان کرد و نزد قوم آمد و گفت خدای تعالی هارون را پیش خود خواند و گور او را نشان کردم
بفلان موضع بنی اسرائیل گفتند موسی هارون را بکشت و ما هارون را دوستر داشتیم از موسی و موسی برین سبب بر وی حسد کرد و موسی
ازان سخن اندوهگین آمد دعا کرد و خدای تعالی آن تخت را از آسمان فرو فرستاد تا بنی اسرائیل او را بدیدند و گروهی گویند موسی بنی اسرائیل را
بدان موضع برد و دعا کرد تا زمین باز شد و هارون پدید آمد بران تخت و موسی ازان تهمت بری گشت و اهل تفسیر در معنی این آیه
گفته‌اند یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا این قصه بیان کنند که بنی اسرائیل موسی را تهمت کردند و حق تعالی
او را ازان تهمت بری گردانید و بعد ازان بسه سال حق تعالی بموسی وحی کرد که ترا پیش خود خوانم بفلان وقت پس موسی
یوشع بن نون را وصی خود ساخت و چون وعده در رسید موسی با یوشع از میان قوم بیرون شدند و میرفتند تا شبانگاه بادی
از طرف مغرب پیدا شد و یوشع ازان بترسید و موسی دانست که آن چیست و یوشع ندانست که آن چیست موسی را در کنار گرفت
و موسی از میان پیرهن ناپدید شد خدای تعالی موسی را پیش خود برد و پیرهن بدست یوشع باند یوشع پیش بنی اسرائیل آمد و قصه
باز گفت او را نیز تهمت کردند و گفتند تو موسی را کشتی و او را بگرفتند که بکشند از ایشان سه روز مهلت خواست تا خدای تعالی

جهان دیده آرد و او را بموضعی باز داشتند و ده تن از بزرگان بنی اسرائیل و پارسایان و معتمدان بر وی موکل کردند تا او را نگاه دارند
یوشع آن شب بحضرت عزت بنالید و دعا کرد و در شب موکلان بخواب دیدند که از آسمان کسی فرود آمد و گفت دست از این بنده
بدارید که او موسی را نکشت و خدای تعالی موسی را پیش خود خواند چون بامداد شد آن جماعت مردم را از آن حال آگاه کردند دست از
یوشع باز داشتند و در وفات موسی چند قول دیگر گفته اند یکی آنکه چون خدای عز و جل خواست که موسی را پیش خود برد پیغمبری از او
بستد و بیوشع داد و موسی را خدمت یوشع بایست کردن و یوشع پیغام خدای عز و جل بقوم رسانید و کارها میکرد و موسی را از آن
وقوف نبود از یوشع پرسید که این چرا میکنی یوشع گفت آن زمان که تو پیغمبر بودی من هیچ از تو می پرسیدم که این چرا کردی موسی را
از آن معنی درد آمد از حضرت عزت مرگ طلبید و حضرت عزت اجابت کرد و او را مرگ داد و گروهی گویند موسی بموضعی بگذشت
فرشتگان آسمان در آن موضع گوری کنده بودند و بفرشهای نیکو آراسته بودند موسی گفت این گور از آن کیست فرشتگان
گفتند از آن بنده ایست که مر خدا را گرامی بود و موسی را گفتند خواهی که این از آن تو باشد گفت خواهم گفتند بدینجا فرو شو و بخسب
و بنگر تا بر تو چه آید موسی بگور فرو رفت و بخفت و آن فرشته که با او این سخن میگفت ملک الموت بود جانش قبض کرد و موسی
با ایشان گفت چون مرگ بمن رسید مرا بفریفتند و بعضی روایت کنند که خدای عز و جل ملک الموت را بفرستاد تا جان موسی
قبض کند ملک الموت بر صورت مردی پیش موسی آمد و گفت مرا خدای عز و جل فرستاده است که جان تو بستانم موسی طپانچه
بر روی ملک الموت زد و یک چشم او کور کرد ملک الموت باز بنزد حق شد و گفت بار خدایا اگر نه آن بودی که او بنده گرامیست نزد
تو من هر دو چشم او را کور کردمی خدای تعالی فرمود که ای ملک الموت با موسی مدارا کن و باز پیش او رو و او را بگوی دست بر پشت
گاو ماده بنه و بنگر که کف دست چند تار موی بپوشاند اگر خواهی بعدد هر تار موی ترا یکسال زندگانی دهم ملک الموت این پیغام بموسی رسانید
موسی گفت عاقبت چه باید کرد گفتا بمیرد گفت چون آخر مرگ است اکنون بستان و ملک الموت جان او برداشت و مدت عمر وی صد و بیست
سال بود و چنین گویند که از این جمله بیست سال معاصر فریدون بوده و صد سال با ایام منوچهر **ذکر یوشع و احوال او** و نقلست که بنی اسرائیل
بعد از موسی هفت سال دیگر در تیه بماندند چنانچه چهل سال تمام شد بعد از آن حق تعالی جل جلاله یوشع را پیغمبری داد و بدیشان فرستاد
وحی آمد که بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد و با ایشان بجنگ عمالقه جباران رود که موسی ایشان را بآن جنگ خواند و ایشان اجابت
نکردند و بدان سبب حق تعالی ایشان را چهل سال در تیه سرگردان کرد و از آن مردم که موسی ایشان را گفته بود که بجنگ جباران روید
هیچکس نمانده بود و این جمله که از بنی اسرائیل حالا بودند همه فرزندان ایشان بودند و یوشع از سبط یوسف بود و در نسب او چنین
گویند که یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و مادر یوشع مریم بود دختر عمران خواهر موسی
که بوقتی که مادر موسی از خوف فرعون موسی را در تابوت نهاده بدریا افکند او در عقب آن میرفت و نظر از آن نگاه میداشت
بوصیت مادرش چنانچه وقالت لاخته بر آن دلالت القصه یوشع بنی اسرائیل را برگرفت و از تیه بیرون آمدند و بشهرهای جباران متوجه
شدند و آن سه شهر بود اریحا و ایلیا و بلقا و اول بشهر اریحا رسیدند و کالب بن یوقنا مصاحب یوشع بود و اشارت قال رجلان من

الذین یخافون انعم الله علیهما ادخلوا علیهم الباب در قرآن برایشان رفت یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوقنا ایشان با بنی اسرائیل
چون بشهر اریحا رسیدند جنگ کردند و خدای تعالی بنی اسرائیل را نصرت داد و قوم جبابره که در شهر اریحا بودند جمله را هلاک کردند و قوم
جبابره ضخامت جثه ایشان بحدی بود که هر یکی از ایشان بعد از آنکه افتاده بودند بهیچ کس از بنی اسرائیل سرش از تن جدا نمی توانست
کرد و بعد از اریحا شهر ایلیا نیز مسخر کردند و ایلیا بیت المقدس است از جمله زیاده بود اما بلقا از این هر دو شهر بزرگتر بود و پادشاه جبابره آنجا
می نشست و لشکری انبوه داشت و جمله بت پرست بودند و در میان ایشان هم از نوابت ایشان یکی بود که او نیز بضخامت جثه مثل
ایشان بود اما مومن و خدای پرست بود او را بلعم بن باعور گفتندی از فرزندان لوط و اسم اعظم خدای تعالی میدانست و هر گاه
آن هر دعایی که کردی مستجاب میشد و چون یوشع با بنی اسرائیل بر در شهر بلقا نزول کرد چند روز متعاقب از طرفین جنگها بسیار کردند
و اهل بلقا معلوم داشتند که بلعم مستجاب الدعوه است پیش او باستغاثه رفتند که دعا کن تا این لشکر از در شهر ما برخیزد که ما را
طاقت مقاومت ایشان نیست و بلعم بجواب گفت که یوشع پیغمبر خداست و لشکر او مسلمانند من برایشان دعای بد نکنم که خدای تعالی
بجزای آن مرا عقوبت کند و مدت شش ماه محاصره یوشع بر در شهر بلقا برداشت و هر روزه جنگ میکردند و چندانکه مردم شهر بلعم را
میگفتند دعا کن تا از این قوم خلاص یابیم او دعا نمیکرد تا پادشاه شهر که نام او بالق بود و آن شهر را بدو باز میخواندند نذر بود
گرداری بردند و بلعم را بخانه فرا آورد و گفت اگر دعا کنی که یوشع و لشکر بنی اسرائیل از در این شهر برخیزند و الا ترا بردار کشم و بلعم
از آن خطاب و عتاب بترسید و نص قرآن از آن خبر میدهد قوله تعالی واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه
الشیطان فکان من الغاوین خدای تعالی برسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که من بلعم باعور را اسم اعظم خود داده بودم
و خود را بقول شیطان از آن بیرون کرد و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض یعنی مال الی الدنیا واتبع هواه یعنی اگر
خواستمی بلعم باعور را محافظت کردمی تا از آسیب ابلیس مصون ماندی ولی چون میلان خاطر او بدنیا بود و هوای نفس بر او
غالب شد او را از نظر عنایت فرو گذاشتیم و در تفسیر و لو شئنا لرفعناه بها یعنی لو شئنا لعصمناه ان یدعو لیدفع عنه الملک
لکنه مال الی الارض فلم نعصمه جزاء عقوبة له علی میله الی الدنیا و میل بلعم باعور بدنیا طرف از مال بود بوسوسه شیطانی و هوای
نفسانی و از ابن عباس مرویست که بالق بلعم باعور را هم نکرد اما او را زر بسیار داد و زنی بود که بلعم با او محبت عظیم داشت
و بالق قضیه محبت بلعم با او میدانست بلعم را گفت اگر دعا نکنی که لشکر یوشع از در این شهر برخیزد من آن زن را از تو جدا کنم
و بلعم بنا بر فریب شیطان آن زر را بستد و بدان زن میل کرد و لکنه اخلد الی الارض یعنی مال الی الدنیا واتبع هواه یعنی مال الی
المراة علی هذا بالق و اهل بلقا کاری که در مدت شش ماه با بلعم مقرر نمی توانستند کرد شیطان بیک زمان مقرر کرد و در روزی
که یوشع لشکر را بر در حصار بلقا محاربه برده بود بلعم باعور از در حصار در آمد بر خری نشسته از شهر بلقا بیرون رفت و بر کوهی
که معهود او بود که آنجا دعا کردی برفت و بدعا مشغول شد و یوشع و لشکر در جنگ سخت ایستاده بودند و بالق از کوشکی
رفیع که داشت ناظر بود و دید که یک گوشه از سپاه بنی اسرائیل از جنگ باز ایستادند و یوشع چون آن بدید رفت تا معلوم کند که

موجب آن جهت انجماعت که با یوشع نیز بودند دست از جنگ کشیدند یوشع دران حال متحیر بماند بسجده درافتاد وحی آمد که لشکر
بنی اسرائیل بواسطه دعای بلعم باعورا دست از جنگ باز داشتند که بلعم باعورا را اسم اعظم خود داده ایم که هر دعا که کند مستجاب شود
اکنون بالتماس بالق بدعا مشغولست و این لشکر را هزیمت افتد اما او را بدین حرکت که کرد بسلخ کرده ایم و اسم اعظم را از وجدا کرده
و من بعد هر دعا که کند مستجاب نخواهد شد و یوشع چون وحی شنید سر از سجده برداشت و از عقب بنی اسرائیل برفت و ایشانرا از
مدلول وحی واقف کردانید و باز بآهنگ جنگ منتظم شدند و بلعم باعورا از سر کوه چون دید که تفرقه در لشکر بنی اسرائیل افتاد دانست
که تیر دعای او بهدف اجابت رسید باز بشهر آمد و یوشع که از عقب بنی اسرائیل رفته ایشانرا باز کردانیده و کرة ثانیه حصار را محاصره
کردند و بالق بلعم باعورا را گفت که تو رفته و دعا کرده بر قوم خود بلعم گفت دعای من مستجاب شد و بنی اسرائیل از در قلعه بازگشتند
اما خدای تعالی بر من خشم کرده است و فیما بعد دعای من مستجاب نشود و بالق گفت ترا از چه معلوم شد گفت نشانه آنست که من
بر خری که نشسته بودم هر بار که بپای کوه رسیدی بآسانی ببالا رفتی درین نوبت چون بپای کوه رسید چندانکه خواستم که بر کوه
رود نرفت و من فرود آمدم از و و بکوه بر رفتم و این نشانه ایست که اگر من بعد دعا کنم مستجاب نشود و بعضی گویند خر با او بسخن
آمد و او را از رفتن و دعا کردن منع کرد و بلعم بدان باز نه ایستاد و خر را بگذاشت و بکوه بر رفت و دعا کرد و بعد از آن
با بالق گفت هر چند این زمان دعای من مستجاب نمیشود اما من بحیله دیگر ایشانرا این نوبت از در شهر باز کردانم بالق پرسید که
حیله چیست بلعم باعورا گفت که بنی اسرائیل بر زنان عظیم مولع اند و در بلقا زنان خوب صورت بسیار اند مصلحت آنست که
زنانرا از شهر بیرون فرستیم تا بنی اسرائیل با ایشان جمع شوند و البته هر لشکر که در میان ایشان زنا شود ایشانرا نصرت نباشد
و بدین حیله از اذیت بنی اسرائیل خلاص شویم و بالق را این بی غیرتی موافق آمد و زنان آراسته از شهر بیرون فرستاد و بنی اسرائیل
ایشانرا در خیمها کشیدند و بمباشرت مشغول شدند و بشامت آن حرکت خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و بلاء طاعون فرستاد
تا هر مردی که زنی بخیمه خود برده بود هم در انروز بمردند چون این بلا در میان لشکر افتاد یوشع جمعی را که مرتکب آن فعل مذموم
شده بودند جمع کرد و از اول بامداد که بلاء طاعون واقع شده بود تا نیم روز هفتاد هزار کس هلاک شده بودند یوشع باز ماندگان
بنی اسرائیل را جمع آورد و بر در شهر بلقا محاربه فرمود و نصرت الهی در کار آمد و حق تعالی آن قوم را ببلاء زلزله مبتلا کردانید و اطراف سور
شهر از خود بلرزید و بود و در هم افتاد و بنی اسرائیل دست بر حصار مطلق شد و بقتال جبابره دست دراز کردند و روز دیگر شنبه بود
یوشع فکر آن داشت که بنی اسرائیل جنگ نتوانند کرد و اهل تفسیر نقل کنند که یوشع دعا کرد و خدای تعالی دو ساعت در روز جمعه بیفزود
تا بنی اسرائیل از کار بلقا و اهل آنجا که بهلاک کردانیدن ایشان مامور بودند فارغ گشتند و روز شنبه آسایش کردند و درین
یوشع اساس شریعت موسی نهاد و غنایمی که در شریعت موسی حرام بود بسوزانید و نقلست که اگر لشکریان یا کسی دیگر چیزی از ان
غنایم برداشتندی و پنهان کردی بآن معلوم میشد که آتش در باقی غنایم نمی افتاد و درین نوبت غنایم جبابره را جمع کردند
نمی سوخت یوشع اندوهگین شد وحی آمد که میان اسباط بنی اسرائیل قرعه زن تا ترا خاین معلوم گردد و چنان کرد و خاین را

باز

بازیافت و آنچه برداشته بودند استرداد نمود و با غنایم جمع کرده بر آتش نهاده بسوخت و دران زمین که آن روز غنایم را بسوختند
نقلست که امروز دریست که آنرا عاجز خوانند باعتبار آنکه عاجز نامی بود که بعضی از ان غنایم پنهان کرده بود چون غنایم جبابره را
سوخته بودند و شهر بلقا خالی گشته یوشع بنی اسرائیل را گفت بالق پادشاه بلقا و بلعم باعورا و سایر جبابره هلاک شدند و آن
بیامن امتثال امر خدای تعالی بود که بآن ممتثل شدند اکنون می باید که در امتثال فرمان حضرت عزت تهاون ننمایید تا حق سبحانه
و تعالی هر روز فتح دیگر و نصرت دیگر کرامت کند اکنون باین شهر بلقا در آیید که خدای عزوجل شما را این شهر میراث داد از جبابره
و چون در شهر روید سجده کنید و در سجده بگویید حطة حطة و این لغت عبرانی چنان بود که حط عنا خطایانا یا رب گناهان ما از ما
بیفکن تا خدای عزوجل این جهاد از شما بپذیرد و گناهان شما عفو کند و گناههای ایشان بر ایشان شهر در از زنا که با آن زنان
کرده بودند و آنچه غنیمت تصرف نموده بودند و گناه پدران که موسی را گفته که با تو بدین حرب نیاییم و بدان سبب در تیه
سرگردان شدند چون شما این دعا کنید خدای عزوجل آن مجموع از شما عفو کند و گروهی گویند این در شهر ایلیا بود که در بیابان
بیت المقدس است و در روی زمین جایی از ان پرنعمت تر نیست و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید این قصه یاد فرموده است قوله تعالی
و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فکلوا منها حیث شئتم رغدا وادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لکم خطایاکم وسنزید المحسنین پس آنها
که محسن بودند فرمان بجای آوردند و خدای عزوجل گناههای ایشان عفو فرمود و گروهی که ظالمان بودند فرمان خدای نکردند و
برین سخن که گفت بگویید حطة حطة فسوس میکردند و آنرا بدل کردند و چون سر بسجده نهادند و گفتند حنطة تو ما را گندم ده که از تیه
بیرون آمده ایم و دیریست تا نان نخورده ایم چنانکه قرآن ازان خبر میدهد فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم و آن جمع که این
تبدیل کرده بودند هفتاد هزار بودند خدای عزوجل بر ایشان خشم گرفت و از آسمان آتش فرستاد تا همه بسوختند قوله تعالی فانزلنا
علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون و در زمین بیت المقدس شهرستانی بود نام او عاقی و در و خلق بسیار بود
پس یوشع بنی اسرائیل را بدان شهرستان برد و آنرا بحرب بگرفتند و دوازده هزار مرد از ایشان بکشت و ملک آن شهر را بیرون
آورد و بر دار کرد و بعد از ان کوهها بود و در ان کوه مردم بسیار و نعمت فراوان از انجمله یک کوه بود که آنرا اغا خواندندی و دیگری کون
یوشع قصد ایشان کرد و آن مردم زنهار خواستند و دین موسی قبول کردند یوشع از ایشان بازگشت و دیگر کوهها بود یکی را نام
اروی و یکی را اسلم و ایشانرا ملکی بود بزرگ نام او بیتیا بسیار داشت چون یوشع بدانجا رفت زنهار خواستند ایشانرا زنهار
داد اما این بارق در زمان کالب مرتد شد و یوشع از انجا بجانب مغرب رفت و آنجا پنج شهر بود و پنج ملک داشت با یکدیگر بیعت
کردند که با یوشع جنگ کنند یوشع سپاه بسوی ایشان کشید و همه را هزیمت کرد و آن ملکان بگریختند و بغاری رفتند یوشع آن هر
پنج شهر را بگرفت و آن ملکانرا از غار بیرون آورد و بر دار کرد پس چون خبر رسید که بارق و مردم او که دران کوهها بودند عهد
بگسستند و مرتد شدند یوشع بیمار شد نتوانست سپاه بسر ایشان بردن دعا کرد تا نعمتها از ایشان بشد و درویش گشتند و یوشع از ان
بیماری وفات یافت و نقلست که در زمان یوشع در بنی اسرائیل یکهزار و چهارصد عالم عامل بود و چون یوشع از میان ایشان برفت

قوم بنی اسرائیل هفتاد و چهار فرقه شدند و یوشع بعد از هارون هشت سال ماند و بعد از یوشع در میان بنی اسرائیل مخالفت افتاد و معصیت
پیدا شد و مواد آن سمت امتداد پذیرفت تا زمان داود علیه السلام و میان موسی و داود چهارصد و هفتاد سال است و قضایا
یوشع در زمان پادشاهی منوچهر بوده است **ذکر کالب و حزقیل علیهما السلام** بعد از یوشع کالب بن یوقنا و حزقیل بر امر بنی اسرائیل
گشتند و کالب از سبط شمعون بود و حزقیل از سبط یهودا بن یعقوب و همه بنی اسرائیل ایشان را فرمان بردار گشتند پس روی سوی
مصر نهادند و گذر ایشان بر ملک بارق افتاد و با آن مهتران جنگ کردند و بارق را بگرفتند و از ایشان ده هزار مرد بکشتند
و دیگران هزیمت شدند و به زمین شام و یمن افتادند و آن نعمتها از ایشان برفت و در غربت و ذلت بماندند از دعای یوشع و
چنین گویند که هر دو انگشت ابهام ملک بارق ببریدند و هر دو دستش از کار برفت و این بارق ملکی بود جنگهای بسیار کرده و بملوک
قهر کرده و عادت او آن بود که چون ملکی گرفتی انگشتهای دستش ببریدی تا دستهای آن شخص از کار برفتی و او را در خانه کردی
و طعام ندادی تا گرسنگی بر ایشان مستولی شدی و هرگاه خود طعام خوردی ایشان را حاضر گردانیدی و پاره پاره طعام پیش ایشان
انداختی تا همچون سگان از گرسنگی آن را بدندان گرفتندی و چنین گویند هرگاه بطعام خوردن نشستی هفتاد تن از ملوک که با ایشان این
خواری کرده بود پیش خود حاضر گردانیدی تا خدای عز و جل او را بهمان عقوبت گرفتار کرد که کالب انگشت ابهامش ببرید و هر دو دستش
از کار برفت پس کالب و حزقیل بنی اسرائیل را بمصر باز آوردند و چنین گویند که مدت شصت سال بود از آنکه از مصر بیرون رفته بودند
تا آن زمان که باز آمدند مدت چهل سال در تیه سرگردان بودند و بیست سال دیگر بعد از آن در شام و یمن و عرب جایها و گروهی بسیار
از بنی اسرائیل در شام و بیت المقدس بماندند و هنوز تا امروز نسل ایشان در آن موضع مانده اند و کالب بن یوقنا بمصر وفات یافت
و حزقیل بعد بر کار بنی اسرائیل قیام نمود **ذکر ذو الکفل علیه السلام** چون موسی وفات یافت یوشع در میان بنی اسرائیل پیغمبر بود
و چون یوشع نماند کالب پیغمبر شد و بعد از وی حزقیل و مفسران گویند که او ذو الکفل بود و او را ابن العجوز خواندندی و حزقیل از پدر
به پیری آمده بود و در بنی اسرائیل هیچ مرده زنده نشد الا بدعای موسی و عیسی علیهما السلام و این جمله در قرآن مذکور است
و آن ذو الکفل … و از عیسی
و قصه این چنان بود که ذو الکفل بنی اسرائیل را بجنگ کافران خواند و ایشان اجابت نکردند و از مردن و کشتن بترسیدند طاعون
در ایشان افتاد و هر روز خلقی بطاعون می مردند گروهی از آن شهر از خوف طاعون بگریختند چون از شهر بیرون آمدند قدری راه
برفتند میان دره از کوه در آمدند و همه آنجا بمردند قوله تعالی   پس آن خلق که در شهر مانده بودند بیرون رفتند ایشان را
در آن دره مرده یافتند و از بسیاری که بودند بگور ایشان نتوانستند کرد آنگاه دیواری گرد ایشان در آوردند و بر این حال
سالها بر آمد گوشتهاشان بریخت و استخوانها از یکدیگر جدا شد روزی حزقیل از شهر بیرون آمد و دید ایشان را نگاه کرد و رقتش آمد
دعا کرد خدای عز و جل بدعای او ایشان را زنده گردانید بشهر در آمدند و می بودند ثم احیاهم تا آن زمان که هر یک را مرگ رسید و چنین
گویند که هر کس از نسل ایشان است از تن او بوی مرده می آید پس حزقیل وفات یافت و بعد از او اکثر بنی اسرائیل دست از دین موسی

بت پرست شدند پس حق تعالی الیاس را پیغمبری داد **ذکر الیاس علیه السلام** بعد از ذو الکفل چندگاه بنی اسرائیل هیچ پیغمبر نبود حق سبحانه
و تعالی الیاس را پیغمبری داد و بشهری از شهرهای شام فرستاد و در آن شهر ملکی بود که بت پرستیدی و بتی بزرگ داشت نام او بعل
قوله تعالی اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین پس الیاس مردم را بخدای خواند و از بت پرستیدن منع کرد و شریعت موسی
تازه گردانید و الیاس از فرزندان هارون بود و نسب او چنین گویند الیاس بن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هارون بن
عمران و بعضی گویند بعل زنی خوبروی بود که اهل شهر و ملک نیز او را پرستیدی پس الیاس آن خلق را بخدای خواند و ملک ایشان
سخن الیاس قبول کرد اما عوام قبول نکردند ملک گفت من تا کی مردم شهر خود را هلاک کنم الیاس بر ایشان دعا کرد حق تعالی باران
از ایشان باز گرفت و قحط شد آن قوم الیاس را طلب کردند که بکشند و الیاس مختفی گشت و مدت این قحط سه سال برداشت
و خلقی بسیار هلاک شدند و چهارپایان و مرغان از بی قوتی اکثر بمردند و در آن شهر و نواحی هیچکس نان نمی یافت مگر الیاس تا بهر جا
رسید که اگر ناگاه بوی نان شنیدندی گفتندی الیاس درین موضع زنده است روزی الیاس بخانه پیرزنی رفت آن پیرزن را
پسری بود نام او الیسع و مقید و مبتلا بود الیاس دعا کرد حق تعالی او را تن درستی داد پیرزن گفت این پسر من مرده بود او را
زنده کردی و مرا امکان نیست که بدو دهم او را به بندگی قبول کن و پسر را به الیاس داد و الیسع با الیاس می بود الیاس بدان
قوم فرستاد و گفت شما سه سال است که بدین قحط و تنگی مبتلا شده اید و این بتان که می پرستید شما را فریاد نتوانستند رسید آنرا
پرستش کنید که شما را ازین سختی برهاند ایشان بتان خود را از شهر بیرون بردند و بیک موضع جمع گشتند دعا کردند هیچ اجابت
نشد چنین آورده اند که حق تعالی الیاس را وحی کرد که چندین خلق مرا از دد و دام و چهارپای هلاک کردی الیاس دعا کرد
و حق تعالی باران فرستاد و غله رست و گیاهها سبز شد و آن قوم همچنان بر سر کفر و ضلالت بودند الیاس از آن قوم ملول
شد از میان ایشان بیرون آمد و الیسع را خلیفه کرد و حق سبحانه و تعالی الیاس را تا نفخ صور زندگانی کرامت فرمود و مسکن او
در بیابانهاست و از آن خضر علیه السلام بر سواحل دریاها **ذکر الیسع تا اشموئیل** پس خدای عز و جل الیسع را پیغمبری داد و خلق بنی اسرائیل از
دین موسی دست باز داشته بودند الیسع تا زنده بود ایشان را بخدای میخواند چون او وفات یافت هیچ پیغمبر دیگر نبود اما علما
بودند که خلق را پند دادندی و در میان ایشان تابوتی بود آهنین که آنرا سکینه خواندندی و آن تابوت را هیچ در و بندی
نبود و کس ندانستی که در آنجا چیست و گویند سری داشت بر مثال سر گربه هر گاه از بنی اسرائیل حاجتی بودی پیش آن تابوت
شدندی خدای را بخواندندی اجابت یافتندی و اگر ایشان را دشمنی آمدی آن تابوت را پیش صف بردندی و بنهادندی از و آوازی آمدی
چون آواز گربه و خدای تعالی از آن آواز هیبتی در دل دشمنان افگندی و هزیمت شدندی و آن تابوت آرامش دل قوم بنی اسرائیل
بود قوله تعالی فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و مفسران چنین گویند که در آن تابوت از بقیه آل موسی
عصا بود و از بقیه آل هرون عمامه بود و از آن ترنجبین که اندر تیه بودی و آن دو لوح که موسی بخشم بر زمین زد و بشکست
و آن تابوت از آهن بود و در دست موسی بود و بعد از موسی در دست پیغمبران بنی اسرائیل تا نوبت الیسع و بعد از و در میان بنی اسرائیل

بماند و بنی اسرائیل از خدای تعالی بدان شفاعتها خواستندی و چون در جنگ پیش صف بنهادندی ظفر یافتندی و چون الیسع
نماند آن همچنان در دست ایشان بماند پس فساد در میان قوم بنی اسرائیل بسیار شد از خون ریختن و لواطه و راه زدن و مال خلق
بحلال داشتن و از شریعت موسی تمام دست باز داشتند حق تعالی ملوک عمالقه را از یمن و مغرب بر ایشان مسلط کرد و در
بنی اسرائیل ملکی بود نامش ایلاف دشمنی از عمالقه بیرون آمد و ایلاف بیمار شد نتوانست بحرب شدن سپاه را با تابوت بفرستاد
دشمنان دست یافتند سپاه را بکشتند و تابوت را ببردند چون خبر با ایلاق رسید از غم بر بستر بترکید و عمالقه شهر بگرفتند
و بنی اسرائیل را ذلیل کردند و تابوت را بجانب مغرب فرستادند و با بنی اسرائیل کشتن و جور و بیداد آغاز نهادند و بنی اسرائیل مدتها
دران سختی بماندند بی دین و بی پیغمبر و بی پادشاه و بی تابوت در ذل و خواری مدت چهارصد و شصت سال تا خدای تعالی
اشمویل را بفرستاد و طالوت را ملک داد و دران وقت بزمین ایشان ملکی بود از عمالقه نامش جالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و
با جالوت حرب کرد و جالوت کشته شد **ذکر ملکان بنی اسرائیل بعد از الیسع تا اشمویل** بعد از الیسع نخستین کسی که ملک بنی اسرائیل
بگرفت ایلاق بود از نسل لوط نام او کوشان پسر برادر بود بوقیار او ملک بنی اسرائیل بگرفت نوبتی بنی اسرائیل را از کوشان برهانید
بعد از و ملکی بود نام او خداوندی بعد از و مردی برخواست از سبط ابن یامین بن یعقوب و دست راستش شل بود بعد از و زنی
برخاست از فرزندان پیغمبران نام او دبوان و آن ملک شل را بکشت و مردی را از قبل خویش ملک نام کرد او را بارق و چهل سال
ملک بود بعد از ان ملکی آمد هم از نسل لوط از زمین حجاز پس ملکی بود از بنی اسرائیل نام او حوحون شانزده سال پس ملکه ... سال پس
پسر دیگر داشت و حون نام او قولع او آن ملک را بکشت و سه سال ملکی داشت پس ملکی دیگر آمد از بنی اسرائیل نام او النون و بعد از و ملکی
دیگر بود هم از بنی اسرائیل نام او ماین بیست و دو سال بعد از و از فلسطین قومی آمدند و ملک بگرفتند چهل سال ایشان حاکم بودند پس
از ایشان از بنی اسرائیل کسی پیدا شد نام او النون و بعد از و ملکی دیگر نام او عکون پس قومی دیگر از پس او بیامدند از فلسطین که ایشان را
بنو عمون خواندندی بیست سال ملک ایشان داشتند پس مردی برخاست نام او شمسون ایشان را براند و ملک بگرفت و آن تابوت
بدست مردمان عسقلان افتاده بود و این کاهن ملک می راندند بیغیغی و بنی اسرائیل رنج می رسیدند چون چهارصد و شصت سال تمام
شد خدای عز و جل اشمویل را پیغمبری داد و بنی اسرائیل از دست جبابره بجان رسیده بودند و ملک جبابره را جالوت نام بود و از عمالقه
بود و اشمویل بن لسان طالوت را ملک بنی اسرائیل کرد و بتدبیر ایشان مشغول شد مدت سی سال و این جالوت بملک شام پیوسته بود
از جباران و بنی اسرائیل ببلای او اندر بودند و از خدای تعالی پیغمبری می خواستند تا دین و شریعت موسی تازه کرده باشد و بتها در
آرزو بودند و از سبط نبوت کسی نمانده بود تا نشان یافتند که از سبط لاوی بن یعقوب مردی بود نام او کیال بن علقمه و گفتند
که او را زنی مانده است حامله قوم بنی اسرائیل آن زن را نیکو همی داشتند و دران زمان عالمی بود در بنی اسرائیل نام او عیلی او را
نگاه بان آن زن کردند این زن بوقت زادن پسری آورد نام او اشمویل کردند و این عیلی او را می پرورد چون هفت ساله گشت
توریه و شریعت موسی آموخته بود و چون چهل ساله شد خدای سبحانه و تعالی او را پیغمبری داد و اشمویل عیلی را چون پدر داشتی شبی

باحیل

با عیلی خفته بود جبرئیل اشمویل را بخواند بیدار شد از عیلی رسید که تو مرا آواز دادی گفت نه گفت آوازی شنیدم که کسی مرا خواند دیگر شب
و سیم شب همچنان بشنید و عیلی اندیشید بپنداشت که خدای تعالی اشمویل را پیغمبری داده او گفت ای پسر اگر ترا آوازی دهند تو گوی لبیک و
سعدیک پس یک شب جبرئیل خود را برو پیدا کرد و پیغام خدای بگذارد و اشمویل عیلی را بیدار کرد و پیغام حق تعالی بگذارد و عیلی بنی اسرائیل را
بشارت داد و عیلی را دو پسر بودند بزرگ و در بیت المقدس فرمان شریعت موسی بدعتی کرده بودند و چیزی افزوده و عیلی آن را خوار
داشت و پسران را نهی نکرد چون اشمویل گفت مرا پیغمبری آمد عیلی رسید که ای پسر خدای ترا هیچ پیغام داد و پیش من گفت بلی گفت بیچ
گفت با عیلی بگوی که چرا دست باز داشتید از فرمان من و آن رسم بد بنهادند که من نگفتم در توریت و تو ایشان را نهی نکردی و محبت
ایشان ترا از دوستی و محبت من بیشتر بود و من که خدایم دشمنی را بر تو مسلط کنم که این پسران ترا بکشد و این علم از تو بستانم
و ترا هلاک کنم عیلی اندوهگین و بیمار شد و هم دران ایام سپاه جالوت بیامدند و با بنی اسرائیل جنگ کردند و هر دو پسر عیلی کشته شدند
و چون خبر بعیلی رسید زهره اش بترکید و بمرد و گروهی گویند تابوت هنوز در دست بنی اسرائیل بود و درین حرب ببردند که پسران
عیلی کشته شدند چون بنی اسرائیل هزیمت شدند از ایشان بسیاری برده کردند اشمویل پیغمبری خود بر بنی اسرائیل ظاهر کرد او را بپذیرفتند
و شادی نمودند و گفتند خدای تعالی ما را پیغمبری داد امید داریم که ملکی بیرون کند ما را از دشمنان برهاند و تابوت را باز بما رساند پس
از اشمویل حاجت خواستند تا او دعا کرد و خدای عز و جل تابوت با ایشان رسانید و ایشان را ملکی داد که میان ایشان حکم کرد
ذکر اشمویل پیغمبر علیه السلام خدای عز و جل قصه اشمویل را با طالوت اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل
الی نقاتل فی سبیل الله بنی اسرائیل اشمویل را گفتند دانی که ما را ملکی نیست و کافران غلبه کردند دعا کن تا خدای عز و جل ما را ملکی دهد که
ما فرمان بردار او باشیم و با دشمنان خدای جنگ کنیم و ایشان را از زمین خویش بیرون کنیم پس اشمویل گفت اگر خدای تعالی
شما را ملکی دهد قوله تعالی قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا شما فرمان ملک نبرید و جنگ نکنید و بازگردید قوله تعالی
قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا گفتند با جنگ کنیم که دشمن بر ما غلبه کرد و ما را از خان و مان
خویش بیرون کرد خدای عز و جل فرمود فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم گفت چون جنگ کردن فرمود هم بازگشتند و
بگریختند الا اندکی از ایشان پس خدای عز و جل فرمود که طالوت را ملک شما کردم با او بجنگ جالوت روید چنانکه از اشمویل را گفت
قال لهم نبیهم یعنی اشمویل ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و طالوت هم از بنی اسرائیل بود و لیکن درویش بود و سقایی کردی و
خران و اشتری بدان آب کشیدی و او از سبط ابن یامین بود و بدشت بطلب خری گم شده رفته بود بیرون شهر و اشمویل او را
طلب میکرد از دور او را بدید بخواند شد طالوت پیش او آمد اشمویل گفت ترا بملکی بنی اسرائیل باید نشست او گفت ای پیغمبر خدای تو دانی
که قبیله من کمتر از قبیله بنی اسرائیل است و از جمله درویشترم گفت آری ولی حکم خدای است و اشمویل روغنی داشت که آن را روغن قدس گفتندی
و چنین گویند که آن روغن از یوسف پیغمبر میراث رسیده بود و در دست پیغمبران بودی هر کجا ملکی بملکی نشاندندی از ان روغن
بر سر و روی او مالیدندی و گفتندی تا پاک شود و ملک را شایسته گردد و پس اشمویل از ان روغن بر سر و روی طالوت بمالید و اگر

ملکان بنی اسرائیل از فرزندان یهودا بن یعقوب بودند پس اشموئیل بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و طالوت
در آن محفل نشسته بود ایشان گفتند انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال گفتند او نه از اهل بیت ملکانست
و ما ملک را سزاوارتریم که در جهان ما از اهل بیت ملکان بسیارند و او درویش است و مالی ندارد که نفقه کند اشموئیل گفت قوله تعالی ان الله
اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم یعنی القوة گفت خدای تعالی او را از شما برگزیده و او را علم و قوت داد و در اخبار تفسیر چنین
آورده اند که از سبط ابن یامین داناتر بود و بالا درازتر و نام او بعبرانی ساول بود و او را طالوت از بهر درازی خواندند گفت
ملک خدای راست آزاد بهر که خواهد و الله یؤتی ملکه من یشاء خدای داناترست باستعداد و استحقاق نیکو بهای ایشان گفتند
حجت چیست که خدای تعالی این ملک او را داده است اشموئیل گفت قوله تعالی ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم
و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة گفت شما از خدای عز و جل همی خواهید که باز تابوت بشما افتد اکنون علامت ملکی
طالوت آنست که تابوت باز بشما آید از هر جا که هست گفتند اگر تابوت باز آید ما دانیم که این سخن حقست و فرمان او بریم و تابوت
در دست دشمنان و کافران بود و هیچکس از ایشان نمیدانست که آن کجاست و بعضی گویند که آن دشمنان که آن تابوت
برده بودند زیر سرگین پنهان کرده بودند و بر سر آن پلیدی میکردند هر کس آن پلیدی کرده بود بعلت بواسیر مبتلا شد و علت بواسیر
[illegible] دکار باز پدید آمد و کافران بدان علت مبتلا شدند گفتند سبب این زحمت آنست که شما این تابوت از میان بنی اسرائیل
بر[illegible]رده اید بخود آن تابوت برگرفتند و بناحیت بنی اسرائیل آوردند و بعضی گویند تابوت را فرشتگان برداشته بمیان
قوم بنی اسرائیل آوردند اشموئیل ایشانرا گفت اینک تابوت آوردند ایشان در هوا نگریستند تابوت را دیدند که همی آمد
کس را ندیدند و در خبری دیگر گویند که تابوت را جمع کافران بت پرست برده بودند و در بتخانه نهاده روز دیگر بدان بتخانه در
رفتند بتانرا همه در زیر تابوت دیدند بتانرا بالای تابوت نهادند و میخ آهن بر آنجا دوختند روز دیگر دست و پای بتان
بریده دیدند و بتانرا در زیر تابوت یافتند تابوت برگرفتند و بدیهی بردند و بیفگندند و مردم آن دیه را درد گردن بگرفت که
تابوت بر گردن نهاده بدانجا رسانیده بودند و در آن دیه زنی بود از بنی اسرائیل که او را برده کرده بودند ایشانرا گفت شما این
درد گردن خلاص نیابید تا این تابوت را در میان بنی اسرائیل نبرید گفتند این که یارد برگرفتن آن زن گفت بر گردون نهید
تا گاو بکشد و ماده گاو که گوساله داشته گردون بر گردن شان ببستند و گوسالگان را نگاه داشتند و گاوانرا از دیه بیرون
کردند گاوان همی رفتند بی آنکه کسی ایشانرا براند تا به بنی اسرائیل رسیدند چوبها که در گردن ایشان بود بشکست و گاوان هم
بدان راه که آمده بودند باز گشتند و هر کس پیش آمدی که آن تابوت برگیرد نتوانستی گروهی گویند آن تابوت از آهن بود و
بعضی گویند چوب شمشاد بود فی الجمله کسی بر نتوانست گرفت تا دو مرد درویش بودند در بنی اسرائیل هر دو برادر مادری و پدری و مادر
پیر داشتند و چاه بردند و تابوت را بخانه خود بردند و طالوت را آگاه کردند و طالوت بوقت امتحان بنی اسرائیل را گفت تابوت
بفلان موضع است

ذکر طالوت و حرب او با جالوت

پس بنی اسرائیل طالوت را بملکی بپذیرفتند و اشموئیل او را فرمود که با کافران

حل

جنگ کن و او را با جالوت جنگ کن که او از همه بقوت تر است و با تر و دیگر پس طالوت سپاه بنی اسرائیل را جمع کرد و هشتاد هزار مرد
بعرض در آمدند لشکر کشید روی بجالوت نهادند و اشموئیل طالوت را زرهی داد و گفت چون بر دوش کرده متقابل یکدیگر رسند هر
مردی که این زره در پوشد و بر قامت او راست آید جالوت بر دست او کشته شود و این خبر که اشموئیل بداد ایشان پیغمبری بود پس
روی بجالوت نهادند و خبر بجالوت رسید که از بنی اسرائیل سپاهی بزرگ بجنگ می آیند او نیز سپاه خود جمع کرد و بر جای خویش
می بود و در راه طالوت بیابانی بود یک روزه راه و گرما بغایت گرم چون از بیابان بر آمدندی رودی بود میان اردن
و فلسطین ایشانرا از آن رود بایستی گذشت و از آن سوی رود بیابانی دیگر بود سخت بزرگ و طالوت بنی اسرائیل را دیده
بود که با هیچ پیغمبر راست نرفتندی و فرمان نبردندی خواست که ایشانرا بیازماید که فرمان وی برند یا نه و این تدبیر اشموئیل کرده بود
تا پدید آید که فرمان بردار کیست و گفته بود که با تو چندین کس پیش نخواهند ماند و چندین حرب کنند و اشموئیل پیش لشکر نیامده بود و طالوت
در کنار رود فلسطین ایشانرا آزمایش کرد تا خود چه خواهند کرد قوله تعالی ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه
منی الا من اغترف غرفة بیده طالوت بر کناره رود بایستاد و گفت از رود بدان شق شوید و هیچکس آب نخورید مگر یکدست که
برگیرد و هر کس نه چنین کند با من نتواند آمدن و این بیابان نتواند بریدن ایشانرا از تف گرما و بیابان آتش از سینه بر آمده
خویشتن را بر رود افکندند و آب سیر بخوردند مگر اندکی فرمان طالوت بردند و طالوت با خود گفته بود که هر کس [illegible] فرمان
من برد او را با خویشتن برم که در جنگ نیز فرمان خواهد برد و هر که نافرمانی کند او را بگذارم چون از رود بگذشتند [illegible] الا
قلیلا منهم آنکه فرمان طالوت برده بود و یکدست آب خورده سیراب بود و آنکه بسیار آب خورده بود در غایت تشنگی بود
پس آنها که فرمان برده بودند دیگرانرا گفتند که در پیش بیابانست و شما را آب بسیار باید اگر درین بیابان خواهید آمد بمردار تشنگی
بخواهید مرد صلاح شما در آنست که باز گردید و از جمله شصت هزار و هفتاد و شش هزار از آن قبیله بودند که فرمان نبرده بودند
چهار هزار از آنکه فرمان برده بودند قوله تعالی فلما جاوزه هو و الذین آمنوا معه چون از آن نهر و شرب در گذشت طالوت با آن
چهار هزار مرد متوجه جالوت شد و چون نزدیک جالوت رسیدند و سپاه جالوت مشاهده کردند ایشانرا [illegible] استسلام [illegible]
وثیق داشتند لا بل عجز خود ظاهر گردانیدند و گفتند قوله تعالی لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده ما را امروز با جالوت و
سپاهش طاقت مقاومت نیست پس در میان ایشان اهل علم بودند باتفاق طالوت بشارت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله و الله مع الصابرین و بشارت رسانیدند چه اسپاهی اندک که بر سپاه بسیار غلبه کنند و خدای تعالی با صابرانست
و از آن جمله سیصد و سیزده مرد دیگر از سیصد و سیزده کس نماندند دیگران همه برگشتند طالوت گفت ای خدای بس است و در برابر سپاه جالوت
صف برکشید و خدایرا بخواندند و گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین گفت ای یارب با این
مردمان صبر ده و قدم ما را بر جای دار تا باز نگردیم و ما را برین کافران نصرت ده و لما برزوا لجالوت و جنوده الآیه بیکدیگر رسیدند
جالوت چون بنگریست عجب آمدش از دلیری ایشان و ننگ آمدش که صد هزار مرد با سیصد و سیزده [illegible] حرب کنند بسوی طالوت

بغلام فرستاد و گفت مرا ننگ می آید با این قدر مرد که تو داری برابری و جنگ کنم ولیکن بیا تا من و تو بکوشیم نه سپاه من و
نه سپاه تو بکار است و اگر نتوانی آمدن هر کرا خواهی بفرست بجای خویش طالوت از سپاه خویش پرسید که کیست پیش جالوت شود
هیچکس را دلیری آن نبود که جواب دهد طالوت گفت اشموئیل مرا زرهی داده است و گفته هر کس که این زره بر قامت او راست آید چون
در پوشد جالوت بر دست وی کشته شود پس آن زره همگنان در پوشیدند بنوبت بر هیچکس راست نیامد و پدر داود در میان
ایشان بود و او از سبط یهودا بن یعقوب بود و او را یازده پسر بود و ایشان گوسفندداران بودند و در کوه بسر بردندی چون
بشنیدند که لشکر بنی اسرائیل بحرب جالوت میروند او با پسران بلشکر طالوت آمدند بیاری کردن و داود را که خوردتر از فرزندان
بود پیش گوسفندان بگذاشت و موضع گوسفندان ایشان بلشکرگاه نزدیک بود پدر داود و برادران را گفته بود که هر روز از بهر ما طعام
می آور و خبر گوسفندان با باز می نمای و داود هر روز بلشکرگاه آمدی و از برای پدر و برادران طعام آوردی و داود پیراهنی
پشمین پوشیده بود و عصایی بر دوش نهاده و توبره پشمین بر گردن با فلاخنی درین روز طعام پیش پدر آورد و گفت دوش
خوابی دیدم که در میان این کوهها شتری بود و من بر وی نشستمی و هر دو گوش او بگرفتمی و او از زیر من نتوانستی برخاستن پدر
گفت نیک خواهد بود دشمنی بر دست تو مقهور شود روز دیگر بیامد گفت ای پدر در میان راه این کوهها آواز بلند با من تسبیح
کردند پدر گفت این نیکویی باشد که خدای تعالی با تو خواهد کرد پس آن روز سپاه طالوت زره در پوشیدند بر قد هیچکس راست
نیامد طالوت مر پدر داود را گفت هیچ فرزند دیگر داری گفت بلی یکی دیگر از همه کهتر است بنام داود هر روز از بهر ما طعام آورد پدر
او را پیش طالوت برد و داود بالا پست بود و بتن ضعیف و باریک و زرد روی و سرخ موی چون بنظر طالوت رسید
پیش چشمش حقیر نمود و گفت این کار را نشاید داود پرسید که چه کار را طالوت گفت حرب جالوت را داود دانسته بود که جالوت بر
دست او کشته شود بدان علامتها که در راه دیده بود و چنین گویند که در راه می آمد از سنگی آوازی شنید که مرا برگیر که هلاک
جالوت در منست گامی دیگر برفت همچنان سنگی دیگر ندا کرد چون بلشکرگاه رسید پدر را گفت که سنگ با او چه گفت پس پدر
او را پیش طالوت برد و طالوت گفت این کار را نشاید داود گفت یکی چاره ای طالوت فرمود تا زره بیاوردند و بر داود فرو
افگندند بر قد او راست بود طالوت گفت مگر خود اینست که ما او را طلب میکنیم که مردان را بدیدار نتوان شناخت پس طالوت
گفت اگر جالوت را بکشی من نیمی از ملک خویش بتو دهم و انگشتری خویش در انگشت تو کنم و دختر خویش را بزنی بتو دهم داود
بپذیرفت طالوت گفت او را اسب و سلیح دهید داود گفت من اسب و سلیح نخواهم گفت چرا گفت زیرا که من او را بقوت جسمانی نتوانم کشتن
من او را به نیروی خدای عز و جل کشم اگر خدای مرا یار باشد و نیرو دهد سلاح بکار نباید و اگر یار نباشد اسب و سلیح چکنم پس داود بیرون
شد و جالوت برنشست و سپاه صف برکشیدند و جالوت خود بیرون آمد و جوشن و سلاح تمام پوشیده و خلقی بود با سهم و
داود بچشم جالوت بس حقیر آمد داود را گفت ای ضعیف بچه کار آمدی گفت آمده ام تا ترا بکشم گفت ای بیچاره چگونه مرا کشی که با تو سلیح
جز این یک عصا نیست بزن عصا چندانکه خواهی مرا بزن و داود افسون همی کرد داود دست بتوبره فرو کرد و سنگی بر آورد و در فلا

نهاد و چنین گویند که آن سنگ با وی گفته بود که مرا بردار و آن زمان هر سه سنگ یکی گشته بود در فلاخن نهاد و گفت بسم الله
بنام خدای جبار و بینداخت و آن سنگ در راه پاره شد خدای تعالی باد را فرمان داد تا خودی که بر سر جالوت بود از سر او دور
ببرد و آن سنگ بر پیشانی جالوت آمد و از اسب اندر افتاد و بجای بمرد و لشکرش همه برگشتند و هزیمت شدند قوله تعالی
فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت پس طالوت از آنجا بازگشت بنصرت و فیروزی بسوی اشموئیل و قصه مر اشموئیل بگفت اشموئیل شاد
شد و طالوت را فرمود که بوعده وفا کن پس طالوت دختر بداود داد و انگشتری بدو داد و خلق همه فرمان بردار داود شدند و سالها
برین برآمد که اشموئیل پیغمبر بود و طالوت ملک و داود خلیفه و داماد و کارهای بنی اسرائیل مستقیم بود

ذکر آنکه طالوت قصد کشتن داود علیه السلام کرد و خدای تعالی او را بیاگاهانید

چون امور مملکت بنی اسرائیل را اشموئیل و طالوت و داود قرار گرفت و
سالها برآمد قوم بنی اسرائیل داود را از طالوت دوستر داشتند و طالوت را از آن حسد می آمد اما از جهت اشموئیل هیچ نیارستی گفتن
چون برین حال سی سال بگذشت اشموئیل فرمان یافت و طالوت قصد هلاک داود کرد و دختر طالوت که زن داود بود از این قصد
آگاه شد و او را از آن اخبار کرد و گفت پدرم قصد تو دارد و امشب بکشتن تو خواهد آمد داود زن را گفت امشب بستر من بمقام
معهود باز گستر و خیکی می بر بستر نه و جامه بر سر آن افگن زن همچنان کرد و در آن وقت می مباح بود طالوت در شب بطلب
داود رفت و شمشیر بر آن خیک زد پنداشت که داود است چون خیک پاره شد قطرهٔ از آن می بطالوت رسید بوی می شنید
گفت مسکین داود چندان می خورده است که از خونش بوی می می آید چون احتیاط کرد خیک بود دانست که دخترش او را آگاه کرده است
دختر را طلب کرد تا بکشد نیافت سوگند خورد که هرگاه ایشان را یابم بکشم شب دیگر طالوت بسر او رفت داود را خفته یافت هشت
چوبه تیر داشت بر آنجا نام داود نوشته دو چوبه بر سر و دو بر پایان و دو بر یمین و دو بر یسار او فرو برد و برفت چون طالوت
بیدار شد تیرها را دید نام داود بر آن نوشته دانست که داود بر وی دست یافته است و او را نکشته گفت داود از من جوانمردتر است که
من قصد او کردم و شمشیر برآختم و او بر من دست یافت و مرا نکشت پس داود و دختر طالوت از طالوت گریخته متواری می بودند
روزی طالوت سواره در صحرا بداود رسید آهنگ داود کرد داود بگریخت و چون داود دید که هیچ اسب او را در نیافت طالوت
از عقب می تاخت تا بکوهی رسید غاری دید در آن غار رفت و خدای عز و جل عنکبوت را بفرستاد تا بر در غار تنید طالوت چون بدر
غار رسید تنیده عنکبوت دید بازگشت همچنین تا مدت ملک طالوت بچهل سال رسید علماء بنی اسرائیل طالوت را ملامت کردند بدانچه
در حق داود کرد طالوت علما را همه بکشت چنانکه در بنی اسرائیل هیچ عالم نماند مگر پیرزنی که گفتندی دعایش مستجاب است طالوت بفرمود تا او را
نیز بیاوردند و بدست صاحب شرط داد که این را نیز بکش و صاحب شرط مردی باخرد بود با خود گفت که در همه بنی اسرائیل شاید که زنی عالم
بماند آن زن را بخانه برد و نیکو میداشت بعد از آن چندگاه برآمد طالوت از کشتن علما پشیمان شد و گریستن گرفت و گفت بپرسید که
در بنی اسرائیل هیچ عالمی مانده است تا از وی پرسم که توبه من قبول افتد یا نه صاحب شرط گفت ای ملک مثل تو همچنانست که کاروانی بشب
فرود آمد باول شب بانگ خروس شنید گفت این شوم باشد بفرمود تا جمیع خروسانرا بکشتند چون بخواب میرفت چاکر را گفت چون

خروس بانگ کند مرا بیدار کن چاکر گفت تو درین دیه هیچ خروس نگذاشتی تا بانگ کند طالوت ازین سخن متنبه گشت و صاحب شرط
و دیگر را خواهش میکرد که هیچکس را ندانید که این مسئله ازوی معلوم کنم صاحب شرط گفت اگر باز قصد کشتن نخواهی کرد من زنی را
نگاه داشته ام طالوت گفت ورا حاضر می باید کرد آوردند آن زن را پیش طالوت بردند از آن زن پرسید که حق تعالی توبه من پذیرد
یا نه آن زن گفت من ندانم اما بزیارت گور پیغمبری روم و آنجا نماز کنم و حاجت خواهم و دعا کنم مگر حق سبحانه و تعالی پیدا کند که توبه
تو درجیست آن زن با طالوت بر گور یوشع بن نون رفتند و بعضی گویند بر گور اشمویل و آن زن آنجا دو رکعت نماز گذارد
و حاجت خواست و دعا کرد و تضرع نمود پس هم آنجا در خواب شد دید که اشمویل پیغمبر پیدا شد و آن زن از وی پرسید حال توبه
طالوت او را گفت توبه طالوت وقتی قبول افتد که با پسران بشهرستان جباران رود و چندان حرب کند که پسران پیش او
کشته شوند بعد از آن بتن خویش حرب کند تا بکشندش خدای عزوجل توبه او بپذیرد چون اشمویل این بگفت آن زن از خواب
بیدار شد و آنچه شنیده بود با طالوت بگفت طالوت را غم و اندوه از آنچه بود زیاده شد و گفت پسران کی با من مساعدت
کنند و شب و روز در نوحه و زاری بود تا ضعیف گشت پسران پیش او آمدند و گفتند جانهای ما فدای تو باد ما را طلب رضای تو
از عمر گرامی ترست پس طالوت با لشکرکان و پسران بجنگ جباران رفتند و چندان جنگ کردند که پسران پیش او کشته شدند
پس طالوت نیز حرب میکرد تا کشته شد و خدای تعالی توبه او بپذیرفت و داود علیه السلام از آن تواری بیرون آمد و بنی اسرائیل
بروی گرد آمدند و خدای تعالی او را هم ملک و هم پیغمبری داد چنانکه فرمود قوله تعالی و آتاه الملک والحکمة یعنی النبوة **ذکر پیغمبری و**

پادشاهی داود علیه السلام چون داود بملک تخت بنی اسرائیل رو گرد آمدند و بساط فرمان گستری در میان ایشان منبسط کرد
و داود اشقر و ازرق چشم و کوتاه بالا و انبوه ریش بود و در نسب او چنین گفته اند داود بن ایشا بن عوبد بن عابر بن سلمون
بن نحشون بن عمران بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خدای تعالی پیغمبری و پادشاهی
هر دو بدو ارزانی داشت و در ملک هیچکس با وی منازعت نتوانست کرد از ملکان کافران چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده واذکر
عبدنا داود ذا الاید انه اواب یعنی ذا القوة و جای دیگر فرموده و شددنا ملکه و سپاه او بشایه بود که هر شب چهار هزار مرد بنوبه
بر در بارگاه او پاس میداشتند و در بنی اسرائیل پیغمبر همیشه از سبطی بود و پادشاه از سبطی و داود را هم نبوت و هم ملک بود و
بعد از وی پسرش سلیمان همچنین و خدای عزوجل داود را خلیفه خویش خواند و گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق داود را حکمت و علم و حکم کردن در میان خلق بیاموخت چنانکه فرموده و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و زبور بدو
فرستاد اما در زبور مجموع تحمید و تهلیل و موعظت و پند بود و شریعت او همان شریعت موسی که در توریت هست بدان عمل میکرد و
حق سبحانه و تعالی داود را آوازی کرامت فرموده بود که چون او زبور خواندی مرغان در هوا باز ایستادندی و گوش باواز
او داشتندی تا او تسبیح کردی و جای دیگر فرموده یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد یا او
کوه و مرغ بتسبیح درآورد و آهن را بر دست او نرم گردانید که از آن آلات حرب ساخت و داود بنده بود دارکز بدکان حدادی

و روزگار خویش بسه قسم کرده بود یک روز عبادت کردی و یک روز بار دادی و میان خلق حکم کردی و یک روز با زنان
خلوت داشتی و بعیش و نشاط گذرانیدی و حق تعالی بر وی ثنا گفت قوله تعالی نعم العبد انه اواب و او پیوسته زبور خویش
خواندی یا توریت موسی و مراتب پیغمبران پیشین که ذکر ایشان در توریت مذکور است تمنا بردی و گفتی یا رب مرا نیز بمرتبه ایشان
برسان خدای عزوجل فرمود که ایشان مراتب ببلا یافتند که در بلا صبر کردند و شکر چنانکه ابراهیم با آتش و اسمعیل بکشتن و یعقوب
باندوه و یوسف ببلا و چاه و ذوالنون بنهنگ و موسی بفرعون و هم چنان و ایوب به بیماری تو از آن هیچ نداری گفت یا رب مرا نیز
ببلایی بیازما بمرتبه ایشان برسان خدای عزوجل اجابت کرد و داود را آن گفتار فراموش شد تا روزی که بطاعت و تلاوت مشغول
بود ناگاه مرغی خوش شکل نزدیک او نشست چنانکه هرگز مثل او مرغی ندیده بود داود قصد گرفتن او کرد بپرید و داود از عقب او میرفت
چشمش بر عورتی صاحب جمال افتاد که غسل میکرد چنانچه دل داود بسیار مایل آن زن شد و آن زن چون سایه داود بدید
مجموع اندام او پوشیده شد داود بر آن زن فتنه گشت و نقلست که هفت شبانروز خیال جمال آن زن چنان در آیینه سینه
او محکم شده بود که بهیچ چیز دیگر نمی پرداخت و بفکر آن مشغول شد که او را بچه گونه در عقد آورد و نقلست که آن زن زن اوریا بود سامعه
نام بنت الیاس از سبط یوسف بن یعقوب و از حسن یوسف و جمال زلیخا بهره تمام داشت و اوریا از سبط ابن یامین بود
داود اوریا را طلب کرد و گفت زن را طلاق ده تا من بخواهم و در عوض آن هر زن که تو خواهی از بنی اسرائیل تو دهم اوریا اجابت نکرد
و او را طلاق نداد و دل داود منزل محرومیت آن زن گشته در مقام مصابرت می بود و بعضی گویند اوریا با لشکر رفته بود و خواهر زاده
داود ماه بن صور سپاه سالار آن لشکر بود و تابوت با ایشان بود بخواهر زاده خود نوشت که اوریا را تابوت دار کن و رسم
چنان بود که هر کس در حرب تابوت دار بودی در برابر دشمن بایستادی و از آنجا باز نتوانستی گشتن تا ظفر یافتی یا کشته شدی
چون نامه بدان سپهسالار رسید اوریا را با تابوت پیش فرستاد و چنین گویند که دو کرت مظفر شد و در بار سیم بقتل رسید و
چون خبر کشتن او بزنش رسید و عدت بداشت و عدت در شریعت موسی نیز همین طریق بوده است پس داود کس فرستاد و او را
بزنی بخواست زن گفت بدان شرط که اگر خدای مرا پسری دهد او را خلیفه خویش کنی داود او را بدین شرط بخواست داود در آن
وقت نود و نه زن بود و با این زن صد شد و در شریعت موسی هر چند زن خواهند روا باشد پس داود را ازین سامعه پسری آمد
سلیمان نام کرد چون بزرگ شد او را خلیفه خویش گردانید و بعد از داود خدای عزوجل ملک و پیغمبری بدو داد پس حق تعالی خواست
که داود را آگاه کند که چه کار کرده است دو فرشته فرستاد پیش داود در روزی که نوبت عبادت او بود و داود در روز عبادت
در را بسته داشتی و کس پیش او نرفتی ناگاه دو شخص بر صورت آدمی پیش او حاضر شدند و داود از ایشان بترسید ایشان گفتند
مترس ما بحکومت داوری پیش تو آمده ایم تا میان ما حکم براستی کرده و هیچ کم ظلم نکنی و بر راه راست هدایت کنی قوله تعالی هل اتیک
نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا
الی سواء الصراط داود پرسید که صورت داوری شما چیست یکی آغاز کرد که این برادر را نود و نه میش است و مرا یکی میش و میگوید

تو این یکی میش خود بمن ده تا از صد مرا باشد تو در بن خطاب کرد با من بیکشد مرا و بزرگان یعنی آیت است بگوی آن هذا اخی له تسعون
وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب داود چون این جواب بشنید گفت که بر تو ظلم میکند که از تو آن میش طلبد
و بسیار از خلطا یعنی شرکا باشند که بر یکدیگر ظلم کنند مگر طایفه که ایمان داشته باشند و عمل ایشان عمل نیک بود که مثل صور نهادوا
ندارد قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات و این طایفه که
ایشان بزیور ایمان متحلی باشند و مرتکب اعمال صالح کم یافت شوند وقلیل ما هم چون داود این بگفت ایشان از پیش او غایب شدند
داود معلوم کرد که آن ابتلایی که او خواسته بود این بود که او زن اوریا بخواست دست در دامن اعتذار و استغفار زد و از
حضرت عزت طلب عفو و آمرزش کرد قوله تعالی وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب پس انابه او محل قبول افتاد
و او را لباس غفران پوشانیدند فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و چنین گویند که داود علیه السلام بعد از آن که در فتنه
سر بسجده نهاد و آب از دیدگان بر محاسن براند گرد بود و از خدای تعالی عفو و آمرزش میخواست مدت چهل روز در آن سجده بماند
و سر برنداشت مگر بکار حاجت و همی گریست تا گیاه از مواضع اشک او بررست چنانکه چون سجده کردی سرش در میان گیاه ناپدید شدی بعد از
چهل روز خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت ای داود خدای تعالی میفرماید اجائع انت ام عطشان فاردک ام عریان فاکسوک گفت
اگر گرسنه سیرت کنم و اگر تشنه آبت دهم و اگر برهنه بپوشم و اگر ذلیلی عزیزت کنم و اگر ستم رسیده نصرت دهم اگر بیماری شفا دهم داود
گریان شد و چند شبانروز دیگر میگریست و گویند گریه جمله خلق با گریه داود برابر نباشد گویند قدحی بگرفتی تا از آب چشم پر شدی
آنرا باز خوردی و همچنان میگریستی بعضی از علما گفته اند سبب این بلیه داود آن بود که روزی علما و حکما بنی اسرائیل پیش او جمع آمدند
و گفتند هیچ بنده نباشد که روزگاری بروی بگذرد که در آن روز از آن بنده هیچ گناه صادر نگردد نه بگفتار و نه بکردار و نه باندیشه
ظاهرا و باطنا داود را در دل آمد که در روز عبادت وی هیچ گناه از او صادر نشود پس خدای عز و جل خواست که گناه او را بدو نماید
در روز عبادت او را آن بجا افتاد چون خواست که توبه او پذیرد جبرئیل را بفرستاد تا او را بشارت توبه پذیرفتن داد پس داود
سر از سجده برداشت و باز شکر آنرا سر بسجده نهاد و خدای عز و جل توبه او بپذیرفت پس داود از جبرئیل پرسید که اوریا با من چکند چون مرا
فرو گیرد جبرئیل گفت مرا خدای تعالی از این آگاه نکرده است چون جبرئیل بازگشت داود همچنان بگریستن مشغول شد و حق سبحانه و تعالی
جبرئیل را بفرستاد که با داود بگوی چون اوریا روز قیامت با تو خصومت کند من گویم آن خصومت بچند از بهشت بدهی چندان بدهیش
که امید آن ندارد آنگاه داود بیقین شد که رحمت خدای تعالی بوی پیوسته است و اندوه او کم شد و گویند بعد از آن هرگز سر از شرم بالا
نکرد و آن گناه خویشتن بر دست خویش نوشت تا هر گاه بدان نظر کردی و از آن یاد آمدی و بعد از آن قوت داود از کسب او بود و گویند
از خدای تعالی کسبی خواست او را زره ساختن فرمود و آهن در دست او همچون موم نرم شد چنانکه فرمود والنا له الحدید ان اعمل سابغات
وقدر فی السرد واعملوا صالحا و امروز زره تمام را داودی خوانند بعضی گویند داود از حق تعالی پرسید که داود را چه بیت(?) گفت هیچ
ندانم الا آنکه کسبی نکند و بعضی گویند آن فرشته بود داود دعا کرد خدای تعالی آهن بر دست او نرم گردانید و سلیمان علیه زره خویشتن

ساخت انما ساخته داود بسیار داشت که در وقت جنگ مردم را دادی پس خدای عز و جل منت نهاد بر خلق بزره کردن داود چنانکه
فرمود و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون و عمر داود صد سال بود از این جمله چهل سال در ملک بوده و در قصه
آدم گذشته است احوال آدم را عیان است که همه ذریات و نبوده اند از انجمله اصحاب یمین پیش بر داود افتاد او را گریان دید سبب
پرسید گفتند جرمیه از و صادر شود و او از آن سبب گریه و زاری کند پرسید که عمرش چند باشد گفتند شصت سال گفت من از عمر خود
چهل سال بدو بخشیدم تا صد سال تمام باشد اکنون داود از چهل سال چون پانزده بگذشت در میان بنی اسرائیل طاعونی پیدا شد
و بسیاری هلاک شدند و آن وقت هنوز مسجد بیت المقدس نبود اما محل جده(?) جایی گشاده بود بنی اسرائیل آنجا جمع گشتند و دعا کردند
تا خدای عز و جل دعای ایشان اجابت کرد و آن بلا از ایشان بگردانید داود گفت این جای مبارک است اینجا مسجدی باید ساخت پس
آن مسجد بنا کرد و فضل آن مسجد بر باقی مساجد همچون فضل کعبه است بر معابد دیگر عمر داود باخر رسید و آن عمارت با تمام نرسیده بود
سلیمان را علیه السلام وصیت کرد تا آنرا تمام ساخت و بعضی گویند داود عمارت شهر بیت المقدس کرده بود و موضع صخره میخواست که
مسجد بنا کند حق تعالی بدو وحی فرستاد که این بیت المقدس است و تو دست بخون آلوده باقی آن تو نخواهی بود اما فرزند تو سلیمان
آنرا بنا کند و بر دست او باتمام رسد پس بنا مسجد سلیمان نهاده است و آن مسجد تمام از سنگ است هم دیوار و هم سقف و هم فرش و ستونها
از سنگ رخام است چنانکه چنین گویند که آن عمل دیو است که بفرمان سلیمان کرده اند بدلیل این آیت والشیاطین
کل بناء وغواص و در تاریخ طبری میگوید سبب قحط و وبا آن بود که داود خواست تا عدد بنی اسرائیل اند نقیبان بر بسیط را بخواند
و بفرمود تا بشمرند چون از عدد ایشان آگاه شد خدای عز و جل آن پیغمبر را وحی فرستاد که ای داود ندانستی تو من ابراهیم
واسحق و یعقوب را وعده کرده ام که در ذریه شما برکت کنم تا چندان شوند که عدد ایشان بجز من کسی نداند و تو چرا بشمردی اکنون
از سه عقوبت یکی اختیار کن سه سال قحط یا سه ماه جنگ با دشمن یا سه روز مرگ مفاجات پس داود تدبیر کرد و گفت ما را بر سه سال
گرسنگی طاقت نیست و نه سه ماه بر جنگ دشمن که چاره نیست سه روز مرگ مفاجات آسانتر پس علت طاعون در میان ایشان
پیدا شد و بمفاجات می مردند یک روز چندان بمردند که عددشان پدید نبود داود بترسید گفت اگر این سه روز چنین باشد از
بنی اسرائیل هیچکس نماند پس بخدای عز و جل بنالید و گفت اگر من تو شی(?) خورده ام چرا بنی اسرائیل را بدان کنند شوی(?) یا رب اگر عقوبت خواهی
کرد مرا کن و این مرگ از ایشان برگیر دعای او مستجاب شد و این دعا در بیت المقدس کرده بود و در آن موضع فرشتگان را دید
شمشیرها کشیده خلق را می کشتند چون دعا مستجاب شد شمشیر در نیام کردند و بآسمان شدند داود خواست که در آن موضع مسجدی
بسازد خدای تعالی بدو وحی کرد که تو خون بسیار ریختی بنای این مسجد نتوانی کردن ولیکن بعد از تو سلیمان این کار بکند که
او خون نریزد و خون ریختن دوست ندارد بیت چو خونریز گردد سر سرافراز نماند کسی بخت بر درگاه و چنین گویند که چون
داود را اجل رسید او را جاریه بود که هر شب درها ببستی و کلیدها پیش او آوردی شبی بعد از آنکه درها بسته بود مردی را دید در
میان سرای پرسید که تو چه کسی و از کجا و از کجا درآمدی گفت من آنکسم که بی اذن پیش ملوک درآیم داود دانست که [illegible]

تو ملک الموتی می بایست که پیش رسولی بنزد من فرستادی تا من استعداد موت بکردمی ملک الموت گفت من رسول پیش تو
بسیار فرستادم گفت که بود رسول تو گفت پدرت و برادرانت و هر کس را که می شناختی و بمردند رسول من بودند چرا که آن نوبت
بتو نیز میرسید پس جان وی قبض کرد و داود در آن روز فرزند بود از همه خردتر سلیمان بود و در وقت وفات داود صد سال بود و مدت
پادشاهی او چهل سال و سلیمان را ولی عهد خویش کرد و بموجب عهدی که با مادرش کرده بود و روایت کنند که داود علیه السلام را
انگشتری بود که آدم از بهشت آورده بود و نامی از نامهای خدای عزوجل بران نوشته چهار بزبان سریانی و چهار بزبان
عبرانی و دو بزبان عربی فرزندان را طلب فرمود و گفت هر کدام آنچه بر انگشتری نوشته بخوانند بعد از من مملکت او را باشد هیچ سواد
خواندن الا سلیمان پس سلیمان ولی و وصی داود شد و جمله بنی اسرائیل بران اتفاق کردند و سلیمان در وقت وفات پدر
سیزده ساله بود و بعضی گویند هفده ساله والعلم عند الله **ذکر سلیمان بن داود و پیغمبری و پادشاهی او علیه السلام** حق سبحانه
و تعالی سلیمان را پادشاهی پیغمبری ارزانی فرمود چنانکه گفت و آتیناه حکما و علما و بعضی گویند سلیمان در عهد پدر پیغمبر بود بدلیل این
آیه که ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما و این زمان داود بود و داود در قضایای احکام با سلیمان مشورت کردی چنانکه
گفت قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و قصه این چنان بود که روزی داود نشسته بود دو مرد
پیش او آمدند یکی گفت مرا زمینی بود کشته و دانه گرفته و آنرا حرث خوانند که زرد کشته باشد و زرع آنرا گویند که هنوز سبز باشد و بعضی
گویند کرم بود این مرد گوسفندان بچرا آورده بشب آن کشت را بخوردند داود فرمود که این کشت را قیمت کنند و گوسفند از قیمت
کنند و کشت را خداوند گوسفندان تصرف نماید و خصمان هیچ یک برین حکم راضی نبودند این صورت بر سلیمان عرضه داشتند
او گفت پیغمبر خدای نیکو فرموده است اما بدین صورت نیز می توان که کشت را بخداوند گوسفند دهند تا بکارد و آب دهد و تعهد کند
تا بهمان وقت برسد که گوسفندان دران کرده اند و گوسفند از آن خداوند کشت گذارد تا نگاه میدارد و منافع آن از پشم و شیر و بره
برگیرد و بهای علف تا کشت بهمان مرتبه رسد گوسفند باز دهد و کشت خود تصرف نماید و هر دو کم زیان تر باشند خصمان برین
راضی شدند و داود از حکم خود باز گشت و بر حکم سلیمان کار کرد و چون سلیمان پادشاه شد مردمانرا جمع کرد و گفت بدانید که خدای مرا
مرا زبان مرغان آموخته است و پیروزی بانواع کرامت مخصوص گردانیده و این موهبت از حضرت عزت فضیلتی از فضیلتهای
بزرگست که مرا شامل شده و پدرم را و مرا بر بسیار از بندگان مخلص مؤمن خویش تفضیل بخشیده که ادای شکر او لوازم مراسم آن
تقدیم کرده ایم قوله تعالی و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و ورث سلیمان
داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین پس خدای تعالی سلیمان را ملکی داد که پیش
ازان کسی را نداده بود چنانکه در دعا خواست رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و خدای عزوجل باد را مسخر
او کرد چنانکه فرمود فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و دیو و پری مثل نحال او بودند و دریای روی گداخته همراه
موکب عظمت شعار او گردانیده و دیوانرا آنچه میفرمود مرتب و مهیا میگردانیدند و اگر نافرمانی کرده از ان دست کشیده شدی

بعذاب موعود بودند هر چه سلیمان میخواست از محاریب و تماثیل و غیر آن از قدور راسیات یعنی دیگهای بزرگ و ظروف
و اوانی که مثل آن هیچ بشر نبود میساختند قوله تعالی و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عین القطر و من الجن من
یعمل بین یدیه باذن ربه و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب
و قدور راسیات نقلست که شب هنگام سلیمان اگر در بیابان بودی و با وفور نعم آن مملکت مشغول بودی و روز و شب
بتسبیح و تهلیل شکرگذاری مشغول بود و با وجود این انواع عظمت کار او زنبیل بافی بود و از کسب دست خود کفاف وجه معاش
خاصه بحصول موصول میکرد و نقلست که سلیمان هم در خور عظمت خویش بدر ایوان میدانی ساخته بود دوازده فرسنگ
دوازده فرسنگ و فرش ساحت آن خشتی از زر و خشتی از سیم انداخته و تختی از زر صامت داشت مرصع بلآلی و جواهر و آنرا
از ایوان بمیدان بردندی و بران نشستی و کرسی بسیار برابر تخت او نهاده بودی همه از زر و سیم و چهار هزار عالم از علماء
بنی اسرائیل آمدندی و بران کرسیها نشستندی اول مرتبه ایشان بودی و بعد ازان سایر الناس و آصف برخیا بر کرسی نشستی
در پیش تخت سلیمان بودی و بقضاء حاجات مشغول شدی و چهار صد کس از خواص و رفقای سلیمان بودندی از آدمیان
و از عقب ایشان چهار هزار پری ایستاده و در عقب ایشان چهار هزار دیو و تا آفتاب بر سلیمان نتابد طیور بر سر مبارکش
از نزدیک و دور سایه بان وار حلقه زده چنان بودندی که گویا پر و بال ایشان بهم ترصیص یافته و از صدر النهار تا
زوال بفصل حکومات اشتغال نمودی و بعد ازان از میدان بایوان رفته مشغول زنبیل بافتن شدی و رعایت مراسم
وظایف طاعات و عبادات بجای آوردی و نقلست که در مطبخ او هر روز هفتصد کرد و نان آرد نان پخته شدی بجهت خوان
عام و خود نان جو نا پخته خوردی و مسکینی هم سفره خود کردی و اکثر شب تهجد و تلاوت گذرانیدی و گویند دیوان از بهر او
چهار هزار و چهار صد طلسم زرنگار رنگ ساخته و پرداخته و هفتصد کوه بحکم او از جایی که میفرمود بجای دیگر نقل کرده اند و جنب
جنب میگوید که در قفای میدان سلیمان نشسته بود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ طولا و عرضا و بهر فرسنگی تختی نهاده و
بر بالای آن شادروانی از زر صامت ترتیب کرده مرصع بلولوی شاهوار و مروارید آبدار و بر سر آن تخت مرغان از هر
جنس [illegible] آمدندی و بآن صف که گفته شد ایستادندی و سلیمان هم تفریح خاطر را بر یکی ازان تختها که خواستی نشستی
و اگر هفتی بخاطر خطور کردی باد را فرمان دادی تا آن تخت هر بامداد تا به شبانگاه یکماهه راه بردی و باز آوردی معهود
سلیمان آن بود که هر روز در شهری بودی و آنجا بقضاء حاجات سکان آن شهر مشغول شدی و هر بامداد پیش از طلوع آفتاب
مجموع جمعی که تعیین یافته بود بدرگاه او حاضر شدندی آنگاه باد را فرمان دادی تا تخت او هر جای و مقام که خواستی بردی و پیش
از آنکه آفتاب گرم شدی باد آن تخت او را یکماهه راه برده بودی و باز بیشینگاه پیش از آفتاب فرو شدن آن یکماهه راه
که برده بودی باز آوردی و عین القطر همراه داشتی در هر جایگاه که مصلحت دیدی دیوان آنرا بکار برده چیزها ساختندی
نقلست که پیش از سلیمان در جهان عین القطر نبود و عین القطر چنانکه گفته شد چشمه روی گداخته بود و بعضی گفته اند که عین القطر

چشمهٔ گرم بود که هر چیز در وی افکندی از سنگ و آهن و مس و غیره از غایت حرارت فی الحال بگداختی و بعضی گفته اند یعنی قطر بمعنی اهل مصر
زر باشد یعنی سلیمان چشمهٔ زر ظاهر کرده بود و هر جا که خواستی آن را روان بودی و بعضی گفته اند که سلیمان چشمهٔ آب در مواکب کواکب
سیر روانی بود و همان آن موضع که از آن چشمه منفجر گشت آن را قطر میگفتند و گویند این همان چشمه بود که حق تعالی قوم موسی را در تیه از آن
آب میداد و نقلست که دیوان از بهر سلیمان علیه السلام آنچه ساخته اند که پیش از آن نساخته بودند گرمابه و آسیا و تنوره آهن و برید سنگ
از کوه است و بعضی از دیوان بودند که از سلیمان عاصی بودند قوله تعالی و من الشیاطین من یغوصون له و دیوان مطیع را این کارها
میفرمود و آنچه متمردان بودند ایشان را در بند میداشت و آخرین مقرنین فی الاصفاد و نقلست که چون سلیمان را علیه السلام این نوع قدرت
و قوت و نعمت و اسباب شامل شد خواست که مجموع طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و دیو و پری که محکوم فرمان وی بودند ایشان را
یکروز ضیافت کند و از حضرت عزت درخواست آن کرد و اجازت یافت و بر کنارهٔ دریا بیابانی هامون طلبید که طول و عرض
آن هشت ماهه راه بود و از مشرق و مغرب نعمت و خلایق جمع کرد و دیوان دران موضع قدور راسیات یعنی دیگهای بزرگ
ساختند که طول و عرض هر یکی یک فرسنگ در یک فرسنگ بود و بعضی گویند دیگها ترتیب کردند هر یکی در طول هزار گز و در عرض
هفتصد گز و دو هزار و هفتصد دیگ بدین نوع بپختند از بهر این ضیافت و دران بیابان اصناف مخلوقات علی حسب منازلهم
بنشاندند ایشان را معانی خواست که حضرت عزت جل جلاله خواست که عظمت خود را بتخصیص در قسم ارزاق مخلوقات بسلیمان بنماید
دران روز که آن طعام خواست کرد ماهی را از دریا بساحل فرستاد و سلیمان را گفت که بمن ندا رسید که امروز مخلوقات را ضیافت
خواهی کرد و معزی من امروز بر مطبخ تو نوشته اند و مرا صبر حاضر شدن مجموع خلق نیست آنچه در بایست من باشد حاضر آور تا تناول
کنم سلیمان بمطبخ اشارت کرد و گفت آنچه ترا کفایت باشد بخور و باقی بگذار آن ماهی بر سر ساخته و پرداخته یافت تمام بخورد و دم
هل من مزید زد سلیمان از حیرت بیهوش شد آن ماهی گفت هر روز مرا سه لقمه سد رمق ضرورتست و امروز از مطبخ تو یک لقمه خورده ام
و دو لقمهٔ دیگر از کجا می آورند سلیمان گفت آنچه تو بیک لقمه فرو بردی چندین زمانست تا از بهر مجموع مخلوقات ساخته ام ماهی گفت سبب
امروز که خدای تعالی مرا بالتماس تو بمهمانی تو فرستاد و مرا گرسنه گذاشتن مروت نیست اگر ترا طعام یک جانور مقدور
نیست چرا خود را درین معرض آوردی که یکروز خلق خدا را طعام خواهم داد و گوش نشنیده که گفته اند نظم شروع در نقلی کان با خوبی نرسید
هزار بار زکردن بهست ناکردن ٭ سلیمان بحضرت عزت پناهید و بتوبه و استغفار مشغول شد و گفت بار خدایا التماس من بر عدم وقوف
بود بر بی وقوفی من رحمت کن و مرا بان عقوبت مکن و از حضرت عزت بعفو مخصوص گشت و معلوم کرد که چون بسعی او
یک جانور سیر نخواهد شد با وجود آن همه کوشش که تقدیم کرد چگونه یکروز طعام انس و جن و وحوش و طیور و سوام و هوام تواند
داد ٭ ذکر حدیث النمل منقولست که در ایام که سلیمان علیه السلام بتصور مهمان کردن بطلب دنیا رفت با لشکر آراسته
گذرا و بر وادی نمل افتاد چون سلیمان با آن شکوه و عظمت شمار دران وادی میگذشت مور مقتدی بود بایاران گفت که سلیمان
با لشکری بعظمت بگذرد بمسکنها خود در روید مبادا که پای اسبان ایشان شما را ضایع کند سلیمان از قول آن مور ضاحک شد و گفت

تو ما شناسی آنکه شامل داشت و پرورده را بدان مشغول بودن و شکر گفت و طلب فرمود عمل صالح کرده که خدای تعالی از آن خشنود باشد
و حق سبحانه و تعالی این قصه در قرآن مجید یاد فرموده است حیث قال و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون
حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون فتبسم ضاحکا من قولها
قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و نقلست
که چون سلیمان علیه السلام از نمله این حکایت بشنید فرود آمد و او را پیش خود خواند و گویند آن نمله مورجا نام داشت از وی پرسید که چرا قوم خود را
بدخول اماکن و مساکن مامور گردانیدی ترا از من و لشکر من کی آسیبی رسیده که اکنون نیز رسد مورجا که پادشاه موران بود
جواب داد که با من سخن درشت مگوی که اگر خدای تعالی ترا بر هفت اقلیم پادشاهی داده است مرا نیز بر هفت طبقهٔ زمین حکم روان
کرده است و لشکر من بعدد از لشکر تو کم نیست که مرا در هر طبقه از طبقات هفتگانهٔ زمین چهل سپهدارست که هر سپهداری را
چهل هزار مور در حکم و فرمانست و اگر خدای تعالی فرمان دهد که دشمنی از دشمنان من بر دارم بر تقدیر آنکه با شوکت ترین پادشاهی
باشد او را بطرفة العینی هلاک کنم سلیمان گفت خدای تعالی ترا پادشاهی باین نوع داده که میگویی و سپاه و لشکر تو بدین گونه است
که شرح دادی باز خواست من از آنجهت است که چرا قوم خود را از من میترسانیدی که سلیمان و لشکر آمدند شما را در زیر سم اسبان
ضایع کنند مورجا گفت که بنی آدم حریص اند و در خفایا طبقات زمین گنجهاست و مرا تصور بود که بنابر استخراج گنجی لشکر بدین حدود کشیده
و خدای تعالی ایشان را در تحت فرمان من کرده و مرا تعهد نفس ایشان واجبست اندیشیدم که از شما متضرر شوند ایشان را گفتم بجایها
در روید سلیمان را عذر مورجا خوش آمد رغبت بر خواستن کرد مورجا مودب وار گفت یکنفس دیگر توقف کن که بمقتضای مهمانداری
یا کل شی فکانما زاریت تا نزلی فراخور احوال خود پیش آوردم و برفت پای ملخی پیش سلیمان آورد و شاعر این معنی بدین صورت
نظم کرده شعر جاءت سلیمان یوم العرض هدیة ٭ بنصف رجل جراد کان فی فیها ٭ ترنمت بفصیح القول و اعتذرت ٭ ان الهدایا علی مقدار مهدیها
و منقولست که حق تعالی آن پای ملخ را چندان برکت داد که سلیمان و لشکرش هر یک از آن نصیبی برسید و ما ذلک علی الله بعزیز و سلیمان
از آنجا بجای خود باز رفت و چهل روز دران محراب که داود پدرش بعبادت کردن مشغول شد بعد از چهل روز بمیدان آمد و در ایام
که طیور سایبان وار بر سرش می ایستادند حاضر بودند سلیمان دران میان هدهد را ندید ٭ ذکر قصهٔ بلقیس و شهر سبا ٭ چون سلیمان
هدهد را ندید تفقد او فرمود و پرسید که کجاست قوله تعالی و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و از کلبی منقولست که در
روز بار سلیمان از هر جنس طیور چهار جفت چهار جفت علی التفاوت حاضر شدندی و بر سر سلیمان صف کشیدندی تا آفتاب [illegible]
هدهد را نایب مجتبی که سلیمان با وی داشت جای او محاذی سر مبارک سلیمان می بود چون دران روز هدهد غایب بود آفتاب بر سر سلیمان
افتاد فرمود که اگر غیبت وی بواسطهٔ عذری مسموع باشد خیر والا عذابی بیند که عذابی سخت باشد قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
او لیاتینی بسلطان مبین و مروی است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه چنانست که سلیمان را طلب هدهد بنا بر آن بود که هدهد ایشان را خبر میداد
که بکدام موضع آب بقعر زمین تواند دید و سلیمان دران مقام که نزول کرد آب میخواست از آن جهت هدهد را طلبید تا او را از آن خبر دهد

جون او را نیافت فرمود که اگر غیبت او را عذری واضح باشد و الا عذاب سخت مواخذ باشد و علی الجمله وظیفه اکابر رعایت و تفقد اصاغر است
و من عادة السادات ان یتفقدوا الاصاغر منهم والمکرمات مصاحبه سلیمان ذی الملک تفقد هدهد و ان احسن الطایرات الهدهد هدهد و در عذاب
شدید که سلیمان هدهد را بآن وعید کرد خلاف کرده اند بعضی گفته اند او را جفتی که داشت جدا خواست گردانید که جدایی از حریف الیف
سختترین عذابها باشد بیت مرا روی تو نادیدن عذابیست ۞ که امکان زیستن زان بتر عذابی ۞ و بعضی گفته اند عذاب او آن بود که
او را با ناجنس او در یک قفس کنند و این نیز بلایی سخت و عذابی دشوار باشد که کسی را با ناجنس ضرورة مصاحب باید بود بیت
آبرا بین که چون همی نالد ۞ هر دم از همنشین ناهموار ۞ تا سلیمان درین حکایت بود هدهد حاضر شد سلیمان ازو بازخواست غیبت فرمود
هدهد تمهید معذرت را حکایت سبا عرضه داشت قوله تعالی فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین هدهد
گفت من خبری دیده ام که ترا آن علم نیست و از سبا خبری صحیح آورده ام پرسید که آن خبر صحیح کدام است هدهد گفت وجدتها
وقومها یسجدون للشمس من دون الله الایه گفت بزرگ پادشاهی در سبا دیدم که خدای تعالی او را از نعمتهای دنیا بانواع داده
و از انجمله تختی که بنهایت بزرگ خوب مرغوب و سلیمان درین قول اتفاق نداشت تا آنکه هدهد گفت انی وجدت امراة تملکهم
واوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم او را و قوم او را دیدم که پرستش آفتاب میکردند جنود شیطان قوله تعالی و زین لهم الشیطان
اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون و سلیمان چون آفتاب پرستی او و قوم او بشنید از جای در آمد و فرمود الا یسجدوا لله
الذی یخرج الخبء فی السموات والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش العظیم چرا خدای را سجده نمیکنند که
آسمان و زمین منور و نورمند از آثار قدرت اوست و عالم و دانا بر پیدا و نهان است و خداوند عرش عظیم است و بعد از آن هدهد
گفت به چشم آنچه گفتم میگویی بصدق معروف باید قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان فرمود تا آصف حاضر آمد گفت
که هدهد از سبا حکایتی میکند و چنان معلوم میشود که طرفی است که آفتاب پرستند و ما را از فرمان بر آنجا نیست مصلحت آنکه بدیشان
مکتوبی نویسی و به هدهد دهی اگر بطاعت ملحق شده بوحدانیت خدا و رسالت من اقرار میکنند خیر والا لشکری بدیشان فرستم تا ایشان را
براه راست آورد و بعضی میگویند که آصف از سلیمان پرسید که در ابتدا نامه چه نویسم و سلیمان را اسم اعظم الله و رحمن و رحیم
در نگین نقش بود فرمود که آن را ابتدای نامه کن و آصف در اول مکتوب نوشت انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا
علی واتونی مسلمین یعنی این از سلیمان است بتو که بلقیسی اگر نامه از سلیمان است بنام خدای سلیمانست و ترا بایمان آوردن
بحضرت وی میطلبد و رعایت این نکته از آن کرد که بلقیس پادشاهی بود تا در مزاج او غرور سلطنت اثر نکند که در آمدن و ایمان
آوردن عذری داشته گوید بنوشت که سلیمان ترا میطلبد تا بخدای ایمان آوری تا بلقیس داند که او را بدعوت ایمان میطلبد نه آنکه
او را پیش خود میطلبد القصه فرمود که نامه نوشته بهدهد داد و گفت بسبا بر و چنانچه بلقیس بر تخت باشد بر او انداز و باز گرد
ولی حاضر باش که او و قوم چون مطالعه مکتوب کنند چه میگویند اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون
و هدهد بمنقار نامه برداشت و از مقامی که سلیمان بود تا سبا هفتاد فرسنگ بود بدانجا رسید بلقیس در موضعی که هفت خانه در دم

بسته

بسته بود و خفته و از حجاب و نواب پیش او کسی نبود برفت و نامه بر سینه بلقیس نهاد و از آواز پر هدهد بیدار شد و آن نامه بدید
و به غایت متعجب گشت که این نامه کیست که مرغی آورده است و کدام مرغ باشد که او را این قدرت بود که مکتوب تواند آورد و چون
بروزن نگریست هدهد را دید معلوم کرد که آورنده مکتوب اوست و وزرا و ارکان دولت خود را حاضر گردانید و مکتوب بدیشان
نمود و گفت این مرغ که برین روزن نشسته این مکتوب بر سر مهر که عبارت از کتاب کریم باشد که و من کرم الکتاب ختمه از سلیمان پیغمبر
آورده است قوله تعالی قالت یا ایها الملا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و در صفت کردن بلقیس کتاب را بکرم از الکتاب کریم
مفسران توجیهات گفته اند القصه چون مطالعه نمود با ارکان دولت و اعیان ملک مشورت کرده گفت ای گروه آنچه بخاطر
شما در می آید بگویید قالت یا ایها الملا افتونی فی امری یعنی استرشدونی و در بروی مرا کاری بزرگ پیش آمده من درین کار شروع نکنم
تا تحقیق با شما مشورت نکنم ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون ایشان گفتند ما بدولت تو قوت و قدرت جواب هر کس مقدور
و میسور است ما رای تو بر جیست قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تامرین بلقیس چون جواب
ایشان بران وجه شنید آنچه ضمیر او بران بود باظهار رسانید قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها
اذلة وکذلک یفعلون گفت شد وظیفه ما انقیاد است و پادشاه قوی اگر مصلحت جنگ است تا آهنگ کنیم و اگر صلاح و صواب در
صلح است تا صلح کنیم بلقیس گفت چون رای رای منست اولی مصلحت باید ما دخل الرفق علی شیء الا زانه و لا یدخل الخرق علی شیء الا شانه
مادام که برفق کار عبارت از صلح است با سلیمان پیش نتوان آمد اول میباید که عاقلان ساز جنگ بعد از یاس صلح نهاده اند
و شاعر درین معنی نیکو گفته است نظم همی کوش تا جنگ باز افکنی ۞ و گر چه بفن کوه شاخ شکنی ۞ و گر زانکه چاره نه بینی ز جنگ
جگر باید آنجا بهنگی در رنگ ۞ بباید اگر جواب سلیمان بخیر و رفق و طبق مدارا گوییم متوجه این طرف شود و پادشاهان
هر موضع که در آیند از ایشان خرابی ظهور یابد و اکابر آنجا را ذلیل و خوار گردانند حالیا مصلحت آنکه جوابی علی الرسم
با تحفه و هدیه بفرستیم و مکنون ضمیر باز دانیم اگر مقصود او مال است چون بدو رسد دست تعرض از ما کوتاه کند و اگر مقصود او
از ما طلب ایمان و اسلام باشد ملتفت بهدایا و تحف نشده باز در پی تعرض باشد و از آن اعتراض نکند بر حسب مصلحت وقت تقدیم
کنیم و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و هدهد بدرون آن حال معلوم کرد و آنچه گفته بود باز گشت و سلیمان را معلوم
گردانید و بلقیس قانونی بود در تنعم و حکومت دیار یمن و آن شهرها که متصل آنست جمله بدو تعلق داشت و او را دوازده امیر لشکر بود که
هر یک را دوازده هزار مرد لشکری در فرمان بود و بعضی گویند هزار سرهنگ داشت که هر یک هزار سوار داشتند و لشکر او هزار هزار
بودند و پدرش پادشاه یمن بود و بعضی نام و مادرش از پری بود و بعضی گویند مادرش جنی بود و بسیار حکایات غریب در نسب او تقریر
کنند اما آنچه در قرآن مذکور است در ذکر انبیا آورده شد فی الجمله بلقیس زرگران طلب داشت بفرمود تا چهار خشت زر ساختند
هر خشتی بوزن دویست من و شانزده من مروارید غلطان بر کرانه آن خشت ترصیع کرد و چهار اسب از میان اسبان
گزیده بیرون کرد و زینهای مرصع بران اسبان نهاد و نعلهای زرین زده و رکاوان خوب بود که همه را جواهر آلی

آراسته بود خشتها را بر پشت گاوان نهادند و چهار دست جامهٔ زربفت مرصع که هر دستی را جهانی قیمت بود و بعضی گویند دو
خشت زرین بود و دو سیمین و حقهٔ سربسته و یاقوتی سرخ سوراخ ناکرده که هیچکس یاقوت از آن بزرگتر ندیده بود و در وی و قفلی
زرین بر وی زده بلقیس رسولانرا که میفرستاد گفت پیش از آنکه این حقه را بگشایند بپرسید که درین حقه چیست اگر نگویند باز پس
می آورید اگر بگوید بگوئید تا پس آن آورند و سوراخ کنند و چون سوراخ کنند ببینید تا بچه چیز سوراخ میکنند و صد غلام امرد و صد
کنیزک مجموع را لباسهای یک رنگ پوشیده و امردان نیز مثل زنان موها گذاشته گفت بگوئید تا مردانرا از زنان جدا کند اگر
جدا کنند آنجای ایشانرا بگذارد و اگر نکنند باز پیش من آورید و از سلیمان بپرسید که چه چیزست که اگر تشنه بخورد سیراب گردد و آن آب نه
از زمین باشد و نه از آسمان و مکتوب سلیمانرا جوابی از روی درشت درشت نوشت و از میان قوم شخصی که بزدایت رای و متانت
فکر و وجاهت و سماحت موصوف و معروف بود اختیار کرد و با آن هدایا پیش سلیمان فرستاد و او را از همه خبر داد و جواب آن همه
او را بیاموخت سلیمان بفرمود تا دیوان بساطی ساختند مجموع فرش آن یک خشت از زر و یکی از سیم و تخت سلیمان بدانجا بردند
و خلق بسیار را بار داد و رسولان بلقیس بیامدند چون فرش بساط سلیمان از خشت زر و نقره دیدند شرم داشتند که آن خشتها
پیش آورند پس آن غلامان و کنیزکان پیش سلیمان بردند و پیغامهای بلقیس مجموع بگفتند پس سلیمان گفت چهار خشت دو زرین
و دو سیمین آورده اید رسولان بدان مقر آمدند سلیمان گفت اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتیکم یعنی مرا مدد میکنید بمال آنچه خدای
مرا داده است ناخواسته و مال و ملک و فرمان بهتر و بیشتر از آنکه شما را داده است پس سلیمان پیغامها را جواب داد و یک یک تا آن
زنانرا از مردان جدا کرد و گفت آن آب که تشنه بخورد و سیراب شود و نه از آسمان و نه از زمین باشد خوی اسب است که توان
خورد و مردم را زیان ندارد و در آن حقه دانهٔ یاقوت سرخ است سوراخ ناکرده و سوراخ کردن آن ندانسته اند خواسته است
که سوراخ کردن یاقوت بیاموزد پس سلیمان فرمود تا الماس بیاوردند و آن یاقوت را بدان سوراخ کرده و همه آن هدیها را باز پس
باز داد و رسولانرا باز گردانید و گفت بل انتم بهدیتکم تفرحون شما را هدیها که باز شما رسد فرح و سرور پیش از من خواهد بود ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون گفت باز شوید که من شما را و ایشانرا سپاهی آورم که ایشانرا طاقت مقاومت
آن نباشد و ایشانرا بیرون آورند خوار و ذلیل گردانند بلقیس عزیمت توجه بجانب سلیمان مصمم گردانید چهار صد کنیزک را پرستاری
که داشت و چهار صد سوار همراه کرد و بلقیس زنی بود بغایت خوب صورت و مرد نادیده و از بهر خود تختی ساخته بود از سیم و در
چهار پایهٔ او چهار شیر از زر ساخته و تخت را بانواع جواهر و لآلی مرصع گردانیده طول آن شش گز و عرض چهار گز آنرا بفرمود تا
جای استوار بنهادند در خانهٔ با در آهنین و قفلهای استوار و هزار مرد بمحافظت آن خانه باز داشت چون بلقیس نزدیک رسید
سلیمان خواست که قدرت الهی بوی نماید با اصحاب خود گفت کیست از شما که تخت او پیش من آورد قبل از آنکه او برسد قوله تعالی
قال یا ایها الملؤا ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین یکی از جنیان گفت من بیارم سلیمان گفت بچند گاه گفت پیش از آنکه
تو از تخت برخیزی قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان بخواست که ازین زودتر

چنانرا باشد گفت زودتر خواهم آصف وزیر سلیمان که اسم اعظم داشت و از فرزندان شموئیل بود و مادرش از بندگان بنی اسرائیل از
سبط لاوی بن یعقوب گفت من بیاورم گفت بچند گاه قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت
پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی سلیمان درین سخن بود که آصف تخت بلقیس حاضر آورد و سلیمان از آوردن تخت بلقیس پیش
از بلقیس اعتبار عقل او بود که چند دست فرمود تا آنرا بر تخت بلقیس نهادند و نقلست که در روز وصول بلقیس سلیمان هم بفرمود
تا انجمنی ساختند که هرگز مثل آن انجمنی نساخته بودند اظهار شوکت و عظمت پیغمبری و پادشاهی را علمای بنی اسرائیل را بر کرسیهای زر
دانشمندان خود بر تخت نشست و آصف بتجملی تمام بر پای تخت او بر کرسی نشست و دیو و پری و وحوش و طیور صف در صف
بایستادند از یمین و یسار و تحت و فوق و چون بلقیس در آمد سلیمان رعایت احتشام او کرد و او را بر کنار تخت خود نشاند
و بلقیس تاجی مرصع بر سر داشت و برقعی مکلل بمروارید از پیش رخسار فرو گذاشته و سلیمان تخت بلقیس را که آورده بودند
برابر تخت خود نهاده قال نکروا لها عرشها ننظر أتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون چون بلقیس نشست و در آن تخت
دید او را طرفه نمود که این تخت اوست یا نه بسیار نظر میکرد و سلیمان از وی سوال فرمود که این تخت تست یا تختی مانند آنست
بلقیس در جواب گفت مگر آنست نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از آن جواب وفور خرد او معلوم کرد قوله تعالی
فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و گویند که این سوال آصف از بلقیس کرد و چون جواب او بران وجه شنید
سلیمانرا گفت که این زن بغایت عاقله اگر خدای تعالی او را دولت اسلام روزی کردی برازنده تر از زن بودی که گفت
و بلقیس استراق سمع کرد بشنید گفت مرا خدای تعالی آن علم داده که دانستم که آن تخت منست که از سبا آورده اند و سلیمان
پیش سلیمان آورده ام و از پرستش جز خدای دور گشت و از گروهی که نه بر دین اسلام باشند مهجور قوله تعالی و اوتینا
العلم من قبلها و کنا مسلمین و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین و سلیمانرا علیه السلام خواهری بود
بلقیس را پیش او فرود آورده و رای آن کرد که او را خطبه کند و در آن وقت او را هفتاد و چهار زن و چهار صد سریه بود و چون
چهل روز از وصول بلقیس بر آمد خواهر سلیمان روز بروز انواع خصایل گزیده و شمایل پسندیدهٔ او بسلیمان میرسانید سلیمانرا
عزم خطبه کردن بلقیس جزم شد و زنان سلیمان خواستند که او بر دل سلیمان سرد شود بسلیمان رسانیدند که بلقیس را موی
بر ساق پای او موی بسیارست سلیمان از آن خبر متردد شد و بحکم لیس الخبر کالمعاینه خواست که آنچه در حق بلقیس میگویند تحقیق
کند که راست یا دروغ دیوانرا فرمود که صرحی ممرد سازند بنوعی که هر کس ببیند تصور کند که آبست و بر کنار آن صرح تخت و بلقیس را
طلب داشت بلقیس چون برسید بتصور آنکه آبست جامه از ساق بر کشید که پای در آب نهد و پیش سلیمان رود سلیمانرا علم
شعرات او معلوم کرد و با او گفت که آب نیست آبگینه است قدم در نه و بیا قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة و کشفت عن
ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر بلقیس چون بشنید که آبگینه است نه آب و ساق خود را برهنه کرده بود خجل شد و بنهایت منفعل
مشغول گشت قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین علی هذا سلیمان بلقیس را بخواست و مملکت سبا بر

قرار برو گذاشت و اهل سبا بموافقت بلقیس دولت اسلام روزی شد منقولست که سلیمان فرمود تا از بهر بلقیس تختی ساختند از زر صامت و بطلسم چهار شیر در پایهای آن بود که پیرامن تخت در دوران بودند و آتش از دهان ایشان می افروخت و بر بالای هر شیری دو کرکس بود چشمها از یاقوت سرخ و هر گاه سلیمان پیش بلقیس بر آن تخت بر آمدی آن کرکسها بر ایشان گلاب ریختندی بوجهی که از اثر آن ضرری نرسیدی و بر سر کنگرهای تخت دو مرغ بودند که اگر سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی نبیند آن مرغان پرها چنان پیرامن تخت دراز کردندی که از نظرها محجوب شدندی و در طرف دیگر چهار طاوس بود که از دهان ایشان بوی عنبر رسیدی و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری بود که چون کسی گواهی بدروغ دادی آن شیر او را بدریدی

ذکر غایب شدن انگشتری سلیمان

اصحاب تواریخ چنین گویند که سلیمان را علیه خبر آمد که در میان دریا جزیره ایست و در آن جزیره شهریست و در و ملکیست بت پرست سلیمان عزیمت آن جزیره کرد و باد را فرمود تا بساط برگرفت و بر دریا برد تا بدان موضع که آن ملک بود و او را قهر کرد و ملک را بکشت و مردمان آن جزیره را مسلمان کرد و چنین گویند که آن ملک را دختری بس صاحب جمال بود جراده نام چنانکه در آن عهد از و خوبتر کسی نبود و سلیمان او را بزنی گرفت و آن دختر را با پرستاران او با خود بیاورد و سلیمان او را دوست داشت و آن دختر در فراق پدرش بگریستی سلیمان دیو را بخواند و گفت چنان کنید که اندوه این دختر کم شود دیوان گفتند ما این اندوه از دل او برداریم صورتی ساختند مانند صورت پدر آن دختر و چون دختر آن صورت بدید بدان متسلی شد و هر روز آن دختر و پرستاران پیش آن صورت رفتندی و سجده کردندی همچنان که در حال حیوة پدرش و سلیمان را از آن آگاه نبود تا برین حال چهل روز بگذشت آصف برخیا که وزیر سلیمان بود از آن وقوف یافت روزی با سلیمان گفت میخواهم که از آنچه معلوم کرده ام خلق را با کارهانم و ذکر انبیاء خدای تعالی و معاش ایشان کنم که هر یک بچه نوع بوده اند سلیمان گفت چنان کن پس آصف بمقام ذکر بر آمد و خطبه بگفت و انبیاء گذشته را نام برد و هر یک را ثنائی فراخور بگفت چون بنام سلیمان علیه السلام رسید او را ثنا گفت اما قید کرد بزمان صغر پس از موضع تذکر فرود آمد سلیمان ازین معنی درهم شد و گفت یا آصف تو مرا ثنا کردی بزمان صغر و بعد از آن خاموش شدی مراد از آن فرا امر چه حادث شده است گفت حادثه آنست که در سرای تو غیر خدای تعالی می پرستند و تو از دوستی زنی آن را گذاشته سلیمان گفت انا لله و انا الیه راجعون پس سلیمان بسرای در رفت و آن صورت را بشکست و کنیزکان را عقوبت کرد و بتوبه و استغفار مشغول گشت و دستی جامه پاک بخواست و بپوشید و مراد یحانه پاک آن بودی که دختران که هنوز بحیض نرسیده اند رشته باشند و دست هیچ زنی ذات الدم بدان نرسیده بود بعد از آن بصحرا بیرون آمد و فرشی از خاکستر بگسترد و بتضرع و تخشع توبه کرد و میگریست و استغفار می نمود یک شبانروز تمام پس بخانه باز شد و سلیمان را خاتمی بود اسم اعظم خدای تعالی بر وی بود و بخاصیت آن دیو و پری و وحوش و طیور فرمان بردار سلیمان بودند و بنیاد پادشاهی سلیمان بران انگشتری بود و هر گاه که سلیمان بموضع خلا رفتی یا بیکی از خواتین بصحبت مشغول شدی آن خاتم را بکسی که موثوق بگشته بود سپردی که بغیر ازین دو حال از انگشت بیرون نکردی درین ایام بوقت قضاء حاجت سلیمان بمستراح در میرفت خاتم بام ولد داد یکی از مهتران دیوان

صخر نام بصورت سلیمان خود را بام ولد نمود و او پنداشت که سلیمانست خاتم بدو داد دیو انگشتری در انگشت کرد و رفت و بر جای سلیمان بتخت سلیمان بیرون آمد و انگشتری طلب کرد ام ولد گفت سلیمان آمد و برد و اینک بر تخت نشسته است تو سلیمان نیستی پس سلیمان متحیر شد و خواست که در حجره زنان در رود نگذاشتند و گفتند این دیویست که خود را سلیمان میگوید و هر جا که رفتی گفتندی که سلیمان بر تخت نشسته است این فرد دیو نیست سلیمان متحیر شد از سرای بیرون آمد و در شهر میگشت هر جا که گفتی من سلیمانم او را بزدندی از شهر بیرون آمد و بکنار دریا بمزدوری صیادان ماهی میکرد و آن صیادان هر روز او را دو ماهی دادندی یکی را بنان دادی و یکی را با نان بخوردی تا برین حال مدت چهل روز بگذشت مقدار آنکه در خانه او بت پرستیده بود بعد از آن خدای عز و جل از وی خشنود گشت مملکت بوی باز داد و در آن چهل شبانروز این دیو در میان خلایق حکم کرد بموافقت تورات و علماء بنی اسرائیل که بر غایب می آمدند و بر کرسیها نشستند و در تصور ایشان چنان بود که این سلیمانست در مجلس او سخن نگفت از هیبت سلیمان و آصف برخیا دانست که این سلیمان نیست و لیکن ندانست که سلیمان کجاست بعضی دیوان دانشمند و شادی میکردند چون چند روز بر آمد دیوان بصحرا گشتند این مملکت بتو ماند و بهر حال آدمیان بدانند تو کاری کن که فردا مارا از آن فرج باشد پس دیوان جمع آمدند و جادوی چند بنوشتند و بچهار پایه تخت سلیمان پنهان کردند و مدعای بعضی آنست که اصل جادوی از آنجاست که بعد از وفات سلیمان از آن پایها تخت بیرون آوردند و خدای عز و جل این قصه را در قرآن یاد فرموده و گفته واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر پس آن جهل و تحکمهای باطل واقع شد و این صخر که بر جای سلیمان نشسته بود آدمیان از خود دور داشتی بخلاف سلیمان که آدمیان پیش او از جمله مخلوقات عزیزتر بودندی پس اشراف بنی اسرائیل پیش آصف آمدند و گفتند چه میگویی درین حکمها که سلیمان همی کند و ما گمان می بریم که این نه سلیمانست آصف گفت من نیز همچنین پنداشتم و لیکن از زنانش معلوم کنم و مادر سلیمان هنوز در حیات بود و سلیمان هر روز بسلام او شدی و در نفرست که سلیمان از امهز زن بود آصف مادرش را پرسید گفت ما خبر او نداریم چهل شبانروزست که او پیش ما نیامده است آصف پیش قوم آمد و گفت مگر این سلیمان را زنگشته است و بجای او نشسته گفتند این اگر دیوست ما را حیله آنست که پیش او تورات خوانیم که دیو نام خدای بشنود گریزد پس آصف علما را که تورات دانستند حاضر گردانید و بآواز بلند تورات خواندن گرفتند و دیو صبر نتوانست کرد و از پس تخت ناپدید شد و دانستند که او دیو بوده است سلیمان را طلب کردند و ندانستند که زنده است یا مرده و آن دیو بجانب دریا رفت و انگشتری سلیمان بدریا افگند و گفت نه مرا باشد و نه ایشان را و دیو بود در دریا که بتخت حق سبحانه و تعالی ماهی را فرمان کرد تا آن انگشتری فرو برد و در دام صیاد افتاد و شبانگاه سلیمان را بر عادت هر روز دو ماهی دادند یکی بنان داده و دیگری را شکم بشکافت که بخته سازد انگشتری خویش یافت شکر باری تعالی بجای آورد و بجای خویش باز آمد و بهمان تخت پادشاهی رسید و آن دیو را طلب کرد نیافت دیوان را گفت که او را بیاورید شما را چه عذاب کنم ایشان گفتند او بدریا فرو رفت است بیکبار بکنار دریا شدند و نوحه میکردند از دریا آواز آمد که چه بوده است شما را گفتند سلیمان مرده است صخر چون مرگ سلیمان بشنید بیرون آمد او را بگرفتند

و پیش سلیمان بودند او را به سنگ و آهن بست و در دریا افکند و تا رستخیز همچنان بود والعلم عند الله و سلیمان بعد ازین هفت سال
دیگر حکم راند تا مدت ملکش چهل سال تمام شد و مدت عمرش پنجاه و پنج سال و دیوان در زمان او بناهای عظیم کردند و مسجد بیت المقدس تمام کرد
چون وفاتش نزدیک رسید در بیت المقدس بود و آنجا نماز کردی و بیک رکعت شبانروزی بگذرانیدی و در محراب سلیمان
هر روز درختی برستی که هرگز ندیده بودندی با سلیمان در سخن آمدی سلیمان پرسیدی که ترا چه خوانند و چه کار را شایی آن درخت
جواب گفتی اگر میوه بودی گفتی بر از فلان جای بنشانید و اگر دارو بودی بهمچنین بمحل او فرستادی تا روزی از روزها شاخی
برست پرسید که چه کار را شایی گفت من خراب بیت المقدس را از من عصایی ساز و بران تکیه کن سلیمان دانست که وفات او نزدیک
رسیده است آن درخت را برید و ازان عصایی کرد و چون بایستادی بدان تکیه کردی و سلیمان را عادت این بود که از بیت
جهار ده سال و دو سال و ماهی و دو ماه پیشتر و کمتر بیرون نیامدی و هر کس همچنان بکار خود مشغول بودندی و درین ایام از عمارت مسجد
بیت المقدس مقدار یکساله کار دیوان مانده بود تا تمام شود و خاطر سلیمان بدان مشغول ماند دعا کرد و گفت یارب مرگ مرا از دیوان
و پریان پنهان دار تا دیوان این عمارت تمام کنند حق تعالی این دعا اجابت کرد همچنان بران چوب تکیه زده وفاتش رسید
و چون کسی نزدیک او رفتی او را ایستاده دیدی ندانستی و دیوان بر قاعده کار میکردند تا بنای مسجد با تمام رسید و خدای
عز و جل چند دیوانه را فرستاد تا آن چوب را بخورد چون سیصد و شصت روز از وفات سلیمان بگذشت آن عصا چنان خورده
شده بود که بشکست و افتاد فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منساته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب
ما لبثوا فی العذاب المهین و ازین آیت معلوم میشود که جنیان بر غیب واقف نیستند که اگر بر غیب وقوف داشتندی در
وقت وفات سلیمان دران عذاب درنگ نکردندی فی الجمله سلیمان با وجود آن ملک چون اجل رسید گویا هرگز نبود **نظم**
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ٭ سریر سلیمان علیه السلام ٭ با آخر ندیدی که بر باد رفت ٭ خنک آنکه با دانش و داد رفت ٭

ذکر رحبعم بن سلیمان ع بعد از سلیمان بن داود پسرش رحبعم پادشاه شد اما دیو و پری و مرغان و باد فرمان بردار او نبودند
و مملکت سلیمان تمامت زمین شام و حجاز و سبا و یمن و حد مغرب بود و ملک رحبعم شام مجرد و در آخر بعضی از شام فرمان او نبرد
و او هفده سال بعد از سلیمان عمر یافت و بعد از و در بنی اسرائیل از هر طرف ملکی برخاست و این رحبعم را پسری بود نام او ابیا بعد از
رحبعم او بر سبط یهودا و سبط ابن یامین مهتر شد و سه سال که اکثری آن دو سبط کرد و او را پسری بود اسا نام او نیز بران دو سبط حکم کرد
بعد از پدر و مدت حکومت او چهل سال بود **ذکر ابنای سلیمان و کسانی که بعد از وی بر بنی اسرائیل حکم کردند** وهب بن منبه
چنین روایت کند که از فرزندان سلیمان ابیا بعد از رحبعم بملک نشست و قوم بنی اسرائیل او را فرمان بردار شدند تا از دین سلیمان
و موسی باز داشتند و بت پرست شدند و دین بت پرستی آشکار کرد و او را دو بت بود که خلق را بپرستیدن آن فرمودی
و خود آن بتان را پرستیدی و خلق بسیار او را اجابت کردند از بنی اسرائیل و در زمان او همه خلق شام و بیت المقدس بت پرستیدند
و بعد از و پسرش اسا بملک نشست او خلق را بمسلمانی خواند و از بت پرستیدن نهی کرد و خدا را پرستید و بتان را بشکست و منادی

فرمود

فرمود که هر که بت پرستد او را بکشم و مردمان را عجب آمد که از دین پدر دست باز داشت بعد از آنکه روزگاری بر آمده بود و مردمان
در بت پرستیدن راسخ شده و این ملک را مادری بود بت پرست مردمان بسوی مادرش شدند و از و درخواستند که پسر ترا بگوی
تا این دین بجا بگذارد و دین پدر خویش و پدران با یا نگذارد مادرش از ایشان بپذیرفت و روزی که ملک با قوم نشسته بود مادر
در آمد و آن ملک بجهت حق مادری بر پای خواست مادرش گفت ای پسر اگر حاجت من روا کنی گفت چه خواهی گفت آنکه بهتر
بود و ملک بتو بماند و اگر چنان نکنی ترا بد بود و ملک از تو بشود چه من چنین شنیدم که تو خلق را از بت پرستیدن نهی کردی و دین
پدر را مخالف شدی و دینی دیگر پیش آوری و این خلق بدین سبب ترا مخالف شوند و با تو حرب کنند و نه این از خرد بود که همه را مخالف
شوی و اگر چنین کنی نه از پدر خویش باشی و من از بهر تو بشفقت میگویم که نیکی و بدی تو امروز بمن عاید میشود ملک گفت ای مادر تو خدای
عز و جل می باید پرستید و ازین چیها دست بدار گفت من دین پدران خویش دست باز ندارم ملک گفت ای مادر میان من و تو رحم
برید و ترا بر من هیچ حقی نماند و خلیفه خویش را بفرمود تا مادرش بیرون برد و چند انکه گفت دست از بت پرستیدن نداشت و مسلمان
نشد ملک بفرمود تا مادرش را هلاک کردند و مردمان ترسیدند گفتند وقتی که با مادر خویش ابقا نکرد با ما نخواهد کرد خلقی بسیار
بمسلمانی در آمدند بعضی باعتقاد و بعضی بنفاق از بیم هلاک و بعضی جلا کردند و گفتند بجایی رویم که دین خود آشکار توانیم کرد پس
نشان یافتند که در هندوستان ملکی هست بت پرست آن جماعت از شام بهندوستان رفتند به پیش آن ملک و صورت حال
باز گفتند و گفتند تو بحکومت آن دیار از دیگری احق و آن ملکیست خوش و خرم آبهاء روان و باغها و بوستانها و درختان و الحاصل کلها
و انواع ریاحین چون تو آنجا آیی مردم بسبب اتحاد مذهب بتو گرایند و با آن ملک که نه بر مذهب ماست زیاد و لشکری نیست
که دفع خصم تواند کرد ملک گفت شما نیکو میگویید من امنای خویش بطریقه بازرگانان بفرستم تا احوال آن طرف باز دانند اگر چنین
باشد که شما گفتید من با لشکر بدانجانب روم و آن پادشاه را بگیرم و بشما سپارم و اگر نه چنین بود که شما گفتید شما را عقوبت کنم ایشان
گفتند روا است ملک ایشان را موضعی تعیین کرد و امناء خود با بازرگانان بهندوستان روانه گردانید با امتعه و اقمشه بسیار
و جواهر و ادویه که از ان طرف خیزد و فرمود که احتیاط کنند تا آن چه زمینی است و چه مردماند و چه دین دارند و هوا خوش و قارچ آن
بلاد بر چه کیفیت است و لشکر و استعداد پادشاهشان چند و چونست و ایشان از آن جماعت که از شام رفته بودند نشانها و راهها
پرسیدند و براه دریا بزمین شام آمدند و بشهر بیت المقدس در آمدند و متاعها عرض کردند خریدار کمتر بودند و بازاری کاسد چیزها
ارزان میفروختند تا بمردم گستاخ شدند گفتند این ملک شما از هیچ چیز نخرد و ما با گوهرهای قیمتی و داروهای گرانمایه آمدیم مردم
گفتند این ملک گنج و جواهر و زر بسیار دارد و هر چه در خزانه داود و سلیمان و دیگر ملکان بود همه بدست وی است پرسیدند که این
ملک را سپاه چندست و سپاه او بچه نوع حرب کنند و اگر ملکی دیگر قصد او کند او چه مقدار سپاه جمع تواند کرد ایشان گفتند او را سپاه
بسیار نیست و لیکن او خدایی دارد و این ملک او را پرستد و اگر او را بخواند تا کوهها از جای بر گیرد اجابتش کند ایشان پرسیدند
که آن خدا را بکجا میباشد گفتند خدای آسمان و زمین است و بر و بحر همه اوراست و این همه خلق بندگان اویند و او نگاه دارنده ایشانست

و ایشان می شنیدند و می نوشتند چون مجموع معلوم کردند گفتند ما این ملک را به هم و با بازرگانیم بی هدیه پیش او نتوان شد هدیها مرتب کردند از بضاعتی که داشتند و پیش ملک شدند چون باز خواستند گفتند ای ملک ما بازرگانانیم از هندوستان و بدین نواحی آمده ایم و بضاعات خویش فروختیم و از چیزهایی که ملوک را بکار آید آورده ایم اگر ملک بپذیرد هدیه کنیم و اگر بخرد ارزان فروشیم ملک ایشان را با ایشان نگاه کرد و چیزها دید که هرگز ندیده بود گفت اینجا بچه کار آید گفتند ملوک ازین نوع چیزها در خزاین نهند گفت چون بمیرند چون کنند گفت از ایشان میراث ماند ملک گفت من روی زمین جهان گردانیده ام و اینها زینت دنیاست مرا بکاری نیست هدیها ایشان رد کرد ایشان بجانب هندوستان بازگشتند و آنچه دیده بودند و نوشته عرض کردند و ملک هندوستان ما پرسیدی ایشان را بآفتاب داده سوگند داد و ایشان سوگند خوردند که از آنچه اخبار میکنیم همه براستی است ملک هندستان گفت آنچه شامیان گفته که ملک ما با خدای دوستی دارد این سخن اصل و بنیادی ندارد و این مقدار سپاه که حالا مراست در روی زمین هیچ پادشاه را نیست پس با طراف مملکت خود نوشت که عزیمت شام دارم باید که فلان وقت بفلان موضع حاضر شوند و هر کرا استعداد نباشد از خزینه بدهم و هر کرا سلاح نباشد همچنین ترتیب را در بگشاد از جواهر و زر و سلاح و جامه و هر چیزی بمردم میداد تا لشکر او آراسته شد هزار هزار مرد جمع شدند و گویند صد تخت زرین بر چهار شتر بسته او بیکی ازینها درنشستی و آن دیگر بار حوالی او بودندی با لشکر که زمین در زیر پای ایشان می لرزید روان شد چون خود را بدان ترتیب و عظمت بدید شامیان را بخواند و گفت ملک شما با خدای او و سپاه شما با این سپاه چه تواند کرد چون بکنار دریا رسید کشتیها مرتب کرده بود در کشتی نشست و خبر ایشان بشام رسید اشا بترسید خدای عز و جل را مناجات کرد و گفت بارخدایا تو مرا بقوت و فضل خویش آفریدی و مرا راست عطا کردی بفضل ما شکر بفضل خود نکرد و شر این دشمن از ما باز دار بخواب دید که فرشته با او گفت خدای عز و جل دعای تو مستجاب کرد و ترا نصرت داد چون ملک هندستان از دریا برآمد و بممالک شام درآمد غلبه ایشان بحدی بود که بشهری رسیدی هر چه در آن شهر بودی جمله بخوردندی و در صحرا علف نماندی حتی که وحوش و طیور از بیابانها و جبال مفقود شدی و اشا از آن حال متغیر شد و اهل شام پیش اشا گفتند ما هرگز این مقدار مردم بیک جای جمع ندیده ایم اهل بیت المقدس گفتند صلاح آنست که پیش ملک هند رویم و از و زینهار خواهیم اشا گفت معاذ الله مرا خدای عز و جل وعده نصرت داده است آنچه مومنان بودند از سر یقین گفتند وعده خدای تعالی دروغ نباشد و آنچه منافقان بودند میگفتند ما با همه فرزندان آدم حرب نتوانیم کرد و اشا پایش لنگ بود و اشا دعا کرد و ندایی بدو رسید که ما ترا دوست گرفتیم دوست خود را بدشمن ندهیم اشا آن مردمان را بدان بشارت داد آنچه مسلمان بودند گفتند صدقت و آنچه کافران بودند گفتند اگر او را خدای فریاد خواستی رسید تخت پای لنگ او درست کردی درین حدیث بودند که ملک هند رسول فرستاد با نامه که بدیشان نوشته بود [illegible] نام او را دشنام داده و گفته که خدایت را بخوان تا بجنگم که ترا از دست من چون میرهاند نامه برگرفت و بمحراب رفت و روی بر زمین نیاز نهاد و بگفت الهی تو دانی که درین نامه چه نوشته اند خدای عز و جل بدو وحی کرد که لشکرت را بگوی تا جنگ کنند که ترا نصرت داده ام و وعده خود خلاف نکنم اشا از شهر بیرون آمد تا حرب کنند چون نگاه کرد با او از همه لشکر شام بیزد و از ده تن نبود پیش لشکر

روح که ملک هند بود به سپه و بر بلندی بایستاد چون روح ایشان را بدید بخندید و گفت من از جای خویش با چندین هزار لشکر آمده ام تا با این مقدار مردم حرب کنم و من ننگ دارم که بقتل ایشان شوم کس فرستاد و آن جاسوس را که پیشتر فرستاده بود و مردمان شام که پیش او رفته بودند بخواند و گفت مرا با ورده اید تا با این مقدار مردم حرب کنم بر من افسوس داشتند من عار دارم با ایشان حرب کردن بفرمود تا ایشان را گردن زدند و کس با ایشان فرستاد و گفت مرا ننگ است با تو حرب کردن خدایت را بخوان تا او را ببینم و با سپاه او جنگ کنم اشا جواب داد که ای بدبخت ترا با خدای قوت نباشد و ندانی که چه میگویی ملک هند با لشکر خود گفت که هر یک یک تیر بسوی این قوم بیندازید ایشان خود در زیر تیرها پیدا نشوند خدای عز و جل فرشتگان را فرمود تا هر کس که تیر انداخت بهمان تیر او را هلاک کردند و اکثر لشکر او بهمان لحظه هلاک گشتند روح گفت این مردم سپاه ندارند و لیکن جادوست مرا ایجاد و [illegible] غلبه کرد و فرشتگان خود را بروح نمودند که از آسمان می آیند و تیرها می اندازند چون روح آن بدید روی بهزیمت نهاد اشا دست بدعا برداشت و گفت یارب او را هلاک کن تا باز بقوم خود نپیوندد و بار دیگر او را داعیه توجه بدین جانب نشود حق سبحانه و تعالی بدو وحی کرد که تو و قوم تو بر جای باشید که ایشان همه هلاک خواهند شد و مال و خواسته ایشان بتو و قوم تو میرسد پس ملک هند آهنگ گریز کرد چون بکنار دریا رسید در کشتیها نشستند و از جمله هزار هزار مرد که آمده بودند صد هزار زیاده نمانده بودند چون در کشتی نشستند باد را فرمان رسید تا کشتیهای ایشان غرق کرد و لشکر را آگاه کرد که قوم را بگوی تا بکنار دریا روند و آنچه باد بکنار آورده متصرف نمایند برفتند و از در با قیمت بسیار گرفتند و مملکت شام اشا را مسلم شد و مدت سال بعد از آن عمر یافت چون او وفات کرد پسرش یهوشافط بن اشا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان مدت بیست و پنج سال پادشاه بود و بعد از وی زنی بملک نشست نام او غلیا و این غلیا مجموع ملکزادگان بنی اسرائیل را هلاک کرد و مدت هفت سال حکومت کرد بعد از و ملکزاده بود نام او ابوس و بعضی گویند یواش پس جا مردان غلیا او را طلب کرد و بکشت او بجای او بنشست و غلیا را طلب کرد و چهل سال او بود و بعد از و ملکی نشست نام او مصیبا و نه سال حکومت شام کرد و بعد از و پسرش بملک نشست نام او عوزیا بود پنجاه و دو سال ملک بود و از پس او یوثام نام شانزده سال و از پس او آحاز بن یوثام شانزده سال دیگر و بعد از و حزقیا بن آحاز حاکم شد و این حزقیا از جمله مسلمانان و داد گر بود و خدای عز و جل پیغمبری بدو فرستاد نامش شعیا و شعیا را پذیرفت و نیکو داشت و بنی اسرائیل همه بدان پیغمبر بگرویدند و از بت پرستیدن دست بداشتند و شریعت موسی تازه شد و محمد بن اسحق بغدادی گفت چنین گوید که شعیا پیغمبری صدیق بود

ذکر شعیا پیغمبر و احوالی که در زمان او واقع شد

چنین گویند که چون حکومت بنی اسرائیل بحزقیا رسید او عادل و خدای ترس بود اما ریشی در پای او بود چنانکه حرکت نمی توانست کرد و سوار نمی توانست شد و شعیا پیغمبر بود و این صدیق بفرمان شعیا عمل میکرد و در آن وقت ملکی بود در حد زمین بابل نام او سنحاریب و سپاه بسیار داشت چون خبر حزقیا بدو رسید و آنکه ملک شام بر جای مانده است و حرکت نمیتواند کرد او را هوس آن شد که مملکت شام مسخر کند بعضی از نگاهبانان و عاملان که در ملک او بودند او را گفتند صدیق بر دین موسی و بداد و عدل زندگانی میکند با او پیغمبریست نام او شعیا و خدای عز و جل

بخواند و توبه او نپذیرفت و فرمان ایشان نشنود و سپاه سوی شام کشید و با او ششصد علم بود و در زیر هر علمی چندین علم دیگر و او را
سرهنگی بود نام بختنصر که در آخر حال بنی اسرائیل همه بر دست او کشته شدند و اسیر گشتند و خدای عز و جل فرمود وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن
فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا تا بدینجا که وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا و بعضی گویند این بختنصر نه آنست که بنی اسرائیل بر دست او هلاک شدند
فی الجمله سحاریب سخن علما و کاهنان نشنید و لشکر کشید و با سپاه بسیار به بیت المقدس آمد و شعیا پیغمبر سوی صدیقه آمد و او را گفت تو
برپای نتوانی خاستن و سوار نیز نتوانی شدن بسبب این ریش که برپای تست و سحاریب با چندین هزار سپاه رسید پس این کار چیست
ملک شعیا را گفت تو پیغمبر خدایی دعا کن و از حضرت عزت مدد خواه تا هرچه فرماید من آن کنم شعیا خدای جل جلاله را دعا کرد و حق سبحانه و
تعالی بدو وحی فرستاد که این خانه بیت المقدس را نصرت کنم شعیا ملک را بشارت داد که حق تعالی ترا صحت کرامت کرد و پانزده سال
دیگر عمر تو بیفزود و اکنون بر فلان جا رو و از آن آب برکش و پای خود را بدان بشوی چون بشست پای او نیک شد در اندیشه آن
بود که با سحاریب حرب کند روز دیگر علی الصباح شخصی بر در دروازه آواز بشارت میداد او را پیش ملک بردند گفت خدای تعالی دوش
دوشنبه مرگ بر لشکر سحاریب افکند و مجموع بمردند ملک صدیقه با شعیا پیغمبر و خلایق بنی اسرائیل از شهر بیرون آمدند و بلشکرگاه سحاریب
رسیدند همه را مرده دیدند و چندانکه طلب کردند در میان مردگان سحاریب را ندیدند مگر او با هر سوی بجستند و سحاریب با بختنصر
و پنج تن از دبیران او در غاری پنهان شده بودند ایشان را بگرفتند و پیش ملک بردند ملک سر بسجده نهاد و خدای را عز و جل یاد کرد
و سحاریب را گفت ای دشمن خدای چگونه دیدی قدرت خدای را گفت مرا ازین حالت خبر دادند اما من از ابلهی فرمان نبردم ملک
فرمود تا ایشان را غلهای گران برگردن نهادند و بندهای آهن برپای و هر یک را هر روز یک قرص جو میدادند و هم بدان بر اسبی
نشاندند و گرد شهر بر می آوردند هفتاد روز ایشان را همچنین عذاب کردند سحاریب درخواست کرد که ای ملک مرا بکش ملک فرمود تا
ایشان را بکشند خدای عز و جل شعیا را وحی کرد که ملک را بگوی تا ایشان را نکشد و دست باز دارد تا بقوم خویش باز گردند ملک
بفرمان خدای عز و جل ایشان را دست باز داشت چون به بابل آمد خلق بروی گرد آمدند منجمان و عالمان گفتند ما ترا گفتیم آنجا مرو
فرمان نکردی بعد از آن ملک و شعیا پیغمبر بعد از پانزده سال بمردند و پسر ملک صدیقه نام او یوسا یکسال دیگر در میان ایشان
حکم کرد و بعد از وی پسرش نام او جشنم در زمان او بنی اسرائیل فساد بسیار کردند و بعضی گویند شعیا هنوز در حیوة بود و ایشان را منع
میکرد ایشان قصد او میکردند پس شعیا از ایشان بگریخت و از شهر بیرون شد و در میان آن درختی پنهان شد و آن قوم در عقب
او بیامدند و پاره رداء او بیرون بود بدانستند که او در میان آن درخت است او را با درخت دو نیم کردند و شعیا بدین نوع هلاک
شد و پس از آن بختنصر بیامد بفرمان لهراسب و بعضی گویند بامر پسرش گشتاسب و مملکت بیت المقدس بگرفت و آن ملک را چشمها
کور کرد و زنان و فرزندان ایشان را برده کرد و مردان ایشان را بکشت و مسجد بیت المقدس را ویران کرد جلد دوم از باب دوم در
تاریخ طبقه دوم از ملوک عجم که ایشان را کیانیان خوانند کیقباد ۱ کیکاوس ۲ کیخسرو ۳ لهراسب ۴ گشتاسب ۵ بهمن بن اسفندیار ۶ همای دخت
بهمن ۷ ذکر کیقباد الملک و هو اول من ملکه الکیانیة بیت جهاندار والاگهر کیقباد :: شهی بود با فر و آیین و داد :: قضا قدر [illegible]

بود کردون توان :: فلک سورتی بود فرمان روان :: اول ملوک کیان است و نخستین کسی از کیان که بر تخت نشست و بود اهل تاریخ
گویند از ثبات نوذر بن منوچهر و در نسب او چنین تقریر کنند کیقباد بن زران کو بن کوران شاه بن فیروز بن کشب بن فرخ
ابن بتدر بن برشاد بن کیکب بن بردان بن باردادبن فیروسنگ بن کستم بن نوذر بن منوچهر بن فریدون الملک پادشاهی
که مقدم کیان و مقتدای خسروان عجم بود و فرمان جهان گشای عالم نمای او بر عرصه گیتی نافذ و روان و اقبال او مایه انتظام
او جهان و سبب دفع نوائب حدثان در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا بآبا کرام و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه ترفیه
خاطر زیردستان متعلق است اقبال نمود و ابواب جور و حیف و سمار انصاف و انتصاف بربست و مسالک ممالک را از خوف و خطر
مفسده و شر بی خلل داشت بیت نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت :: که از نوال ابر نشد بهره مند گشت :: و هم از مبدا جلوس او ای
مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک توران و مهیج وجود او می بود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در
عداد سپاه او ناچیز نمود نظم سپاهی بحر موج سیل رفتار :: سپاهی ابر بر کوه دیدار :: سپاهی ز شمار اختر افزون :: سپاهی از حساب
عقل بیرون :: جمع آورد و مقدم ایشان رستم زاولی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه را بر سبیل طلایه بفرستاد
و خود در عقب تاختن کرد و گردیان صف ورکنف زیاده در کمین بنشاند و افراسیاب نیز لشکرهای توران زمین را جمع کرد آن
با پهلوانان صفدر و بهادران نامدار متوجه گشت بیکدیگر رسیدند از طرفین کار از تعبیه جیوش بتسویه صفوف کشید رستم دستان
بکمر گیتی ستان دست بروی نمود که کم نقش چنان در آئینه خیال مصور نشود و خامه فکرت ماشتداین بر دیباچه ضمیر تحریر کند شعر
بزخم تیغ با لشکر چنان کرد :: که با برگ سمن باد خزان کرد :: و آن روز تا وقت آنکه شهباز :: زرین بال چرخ چنگ در چرخ مغرب فرو
آویخت شیران صفدر و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب از گیرودار رزم و پیکار رستم انگشت تحیر در
دندان گرفت و پیغام فرستاد که امروز کار جنگ موقوف دارند تا فردا هنگام آنکه شعر کبوتر خانه این هفت منظر :: تهی گردد از مرغان اختر
به بینیم که احوال کیمیا بر سود اندیشه را معنا و کدام هزیمت قرار میکرد پس با حضار جمهور سران سپاه فرمان داد و چاره آن کار و مخرج آن
و ابیر بر سبیل استشارت استطلاع کرد همگنان مجتمع الهمة و متفق الکلمة گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح بر قبول صلح نظم
کنون از گذشته سخن هیچ بود :: سوی آشتی باز با کیقباد :: افراسیاب گفت هر چند حصول مقصود با ذکر دیدن خورد او در جنگ و تحمل
مغلوب دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدن است اما این سخن در میزان عقل و معیار صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس
برفور نامه نوشت و در خلال آن فصلی بدین سیاق یاد کرد که ذکر عهد نامه منوچهر و تعیینی که در قسمت ممالک میان ما رفت و بشرایط
ایمان مؤکد یافته ازان واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی تواند بود بیت همانا که تا رستخیز این سخن :: میان
بزرگان نگردد کهن :: اگر هم بدان قاعده آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و مشرب وفا از شوایب نفاق صافی
و ثایق که بذکر چگونگی آن ناطق است تراعی مخالفتی نه از فرود خط خوارزم و کنار شط جیحون باقلیم خراسان بوده فارس و کرمان
و عراق و آذربیجان و سواحل دریای محیط و اقصا بلاد هند و روم بشما مقررست و در تحقیق آن حلیت پیمان و برهان [illegible]

مردان گر بگردم بجنگ آوریم ٭ جهان بر دل خویش تنگ آوریم ٭ بود زخم شمشیر و خشم خدای ٭ نیابم نیکی بهر دو سرای ٭ و اگر بسبب رستم
و مهراب و بجلیط قارن و کشواد و مزاج اصلی و خوی عزیزی شما را متغیر شود و اعراض نفسانی کرمیج قوی جسمانیست ماده لجاج و انقلاب
آورد سخن جمعی فضول سمع قبول اصغا نباید کرد چنانکه گفته اند کلام العدی ضرب من الهذیان بعشوه ترهات ایشان مغرور نباید شد
و اهل خبرت و تجربه گویند بیت خصم نا بر فنا دیابد دست ٭ زو امید صلاح نتوان داشت ٭ تخم اندر محال نتوان رست ٭ تخم بر شوره
زار نتوان کاشت ٭ کیقباد چون بر مضمون رساله وقوف یافت و دستور ملک تقضیه که میان منوچهر و افراسیاب بفیصل رسیده
بود چنانچه ذکر آن در طبقه اول گذشته است تقریر کرد و صورت بعضی که بران وثایق تحریر یافته بود باز نمود کیقباد در فرمی که داشت
بگردانید و از التزام چاره انتقام نادم شد گفت ما بر صلح کردن نهاد و گر کینه خواستن بکشاد و گفت انصاف آنست که ما درین اتفاقی
میل بطرف بعض میثاق کرده ایم و بر ذمه ایم اخلاق دندان فشرده و یقین دانسته که ارباب مکنت و خداوند شوکت خود در حال
قدرت و استیلا و قوت و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و با ایشان از منهاج مواسات
و مراعات یکسر شوند هر آینه داعیه روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نماند شعر چو دشمن از تو بگفتار خوش بود خرسند ٭ بلطف گوی سخن تا از تو
شود پیوند ٭ اگر برفق بگویی چو قند گردد زهر ٭ و گر بعنف بگویی چو زهر گردد قند ٭ علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست به پیکار
دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد در آورده بود تعریض و تصریح نظم همیگفت کای نامور شهریار ٭ که من آشتی جنگ را ساز کار
گزایشان نبود آشتی زایشان ٭ بدین روز گردن مخوار دشان ٭ از انجا که از نجابت طبع و خزینت پاک و کرم ذات آن پادشاه
والا جاه بود دعوت افراسیاب اجابت کرد و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول
انعام باز گردانید و پیام داد که هرچه مقدور بود در ایجاب ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تجری رضا و خشنودی جانب تو عدول نمود
و بر قانون رسم و وضع او در تقسیم مملکت خرسندی اختیار کرد اگر زیاده ازین متوقعی هست که تعذری دارد عذر با در آن جانب
ظاهر شناسد افراسیاب لازم شد بر اختیار ان اضطرار اخم کرد و در مراجعت بتوران زمین مسارعت نمود و پس خیل و سپاه
گرد ان حوالی پراکنده بود و باز خوانده عنان عزیمت بیلاد شرقی مایل گردانید و ستر واد خلنا کا رهین و انوجنا متحیرین بر صفحات
احوال خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و هزیمت جنود او که بهر جا متفرق بود و واقف شد سران سپاه و رؤس
اخیار را بخواند و بتشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه بنواخت نظم درم داد و دینار و تیغ و سپر ٭ گران بود در خور کلاه و کمر ٭
بیارایت پیلان گردون شکوه ٭ نگاور چو ابر و بپا در چو کوه ٭ یکی جامه شهریاران بزر ٭ ز یاقوت پر کرده و زر و گهر ٭
فرستاد نزدیک دستان سام ٭ که بخشش مرا زین فزون بود کام ٭ اگر باشدم زندگانی دراز ٭ ترا دارم اندر جهان بی نیاز ٭
و چون تشریف شاهانه بدو رسید بر علو همت و سمو مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالیم که در زمین نعمت پادشاه پرورش
یافته ام و در چمن فضل و جویبار افضال او اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان پیوسته اگر از بهر خدمت بگذارد بران محمود و مشکور
باشد و اگر از بیخ بر اندازد و همه باز معذور و مغفور بود شعر لبم فدای زمین بوس حضرت ست ٭ اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم ٭

وگرچه پایه گردون فزونتر قدر منست ٭ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ٭ و رستم پسر زال که دستان لقب داشت و در آن حال گوهر تاج
بود و در اول حال او و در نسب او چنین گویند که رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کرشاسب بن اثرط بن شهم بن طورک
ابن شیدسب بن نوذر بن جمشید بن ابوعمان که برادر یا پدر طهمورث بود چنانچه تحریر یافته است پس کیقباد با دلی فارغ و صدری
منشرح روی بجانب فارس نهاد و از آن حوالی از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد چنانکه فردوسی در شاهنامه برین وجه ایراد میکند
کز انجا سوی پارس لشکر کشید ٭ که در پاس بد گنجها را کلید ٭ نشستن که آنگاه اصطخر بود ٭ کیان را بدان جایگه فخر بود ٭
جهانی سوا و نهاوند و روی ٭ که بود ند سالار و بهیم جوی ٭ و تا دیر گهی بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمه همگنان
در طاعت و متابعت او باتفاق پیوست و اعیان حوم بو هر حسم بادوالت اعدا او دولت اولیا متکفل شدند و با آخر عهد و انقضاء
مدت عمر شرب ولاء او انسانی از شراب سبز اما ند و بسبب بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی حل
و عقد او انتظام یافت و درین اثنا خبر متعاقب شد که رعیت مازندران سر از خیر طاعت و گردن از ربقه متابعت بتافتند و راه
تمرد و عصیان و طریق بغی و طغیان پیش گرفتند مثال نوشت و مضمون این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرعیة فرض و طاعة
السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان یکون اقل معرفة بالحاجة الی الرؤسا من النحل و الکرکی فانها لا تخلو قط من امیر واحد منها علیها و
الانقیاد له و التصرف بتصاریفه کما لا ینبغی ان تغفلوا من الافتقار فی عداد الاوقات عامة الاوقات باید که رعیت
معرفت حاجت بصاحب دولت کم از زنبور انگبین و کلنگ نباشد که ایشان همیشه از خویشتن یکی بر خویشتن امیر کنند و طاعت
و متابعت و انقیاد فرمان و از فرایض و لوازم شناسند و مصالح معاد و معاش خویشتن بدو رجا اقتدا باید کرد و از نهادن
و آماده کردن و جمع و ادخار توشه خویش که از آن چاره نیست بوقت و هنگام غافل نباید بود و در آن باب بر قضیت مصلحت و
فرصت بر اندازه توان و امکان خویش جهد و مبالغت نمود که مردم را مادام که جوهر حیوة در حقه بدن باقیست از آن گزیر نباشد
و طاعت و عبادت آفریدگار تقدست اسماؤه بوسیلت و وساطت آن میسر گردد و چون از سپاه جانب مازندران فرستاد تا
ایشان را بطاعت و انقیاد در آورند و این نیز مضمون کلمات اوست که فرموده است بحقیقت باید دانست که نظام حال ایشان
و قوام معیشت ایشان و عدل پادشاه عادل و رعایت رای منصف سیاست منوط و مربوطست که عدل بی سیاست جمال نگیرد
و سیاست بی عدل کمال نپذیرد و هرگاه که این هر دو با یکدیگر جمع شوند از ضمن آن رهبر دوام بدست آید و بستگیها بگشاید و خستگیها را
مرهم روی نماید چه اصناف مردمان مختلفند و حکایت ایشان از مثال بهایم و سوایم نهاده اند که همت نهمت هر یک بر کسب معیشت و
ذخیره ما یحتاج مقصورست و شهوت بر حصول ادراک منهات و بیشتر تتبع لذات موقوف و جماعتی خسیس همت که محض خوردن و
خواب اند که غذای خویش از قوت مردمان دارند و دیده وقاحت گشاده باشند و چشم بر نان و خوان کسان نهاده و بخواری
و سگساری معروف و مشهور گشته و تن در اهانت و مذلت داده و بعضی چون کلاب اند که بیاره نانی و استخوانی تن در نهند
قناعت نمایند و این جماعت اخس باشند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و ایشان را اطاعت نمایند و فرمان بردارگی

و بر ذلت خواری و فقر الفت گیرند و طایفه چون اسود و فهود باشند که طبع ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون ایشان و
شکستن و دریدن مطبوع و مجبول است و این طوایف را اگر راعی و دافع و مانع نباشند قصد یکدیگر کنند و مضرت رسانند
و از فساد ایشان نظام کار بگسسته شود و قوانین امور و مصالح خلایق مختل گردد و مهمل ماند که پادشاه عادل و شهریار فاضل سایهٔ
آفریدگار است بر زمین که آفتاب عدل او از آسمان فضل رخشان و تابان شود و از آثار انوار معدلت و مرحمت خویش ساکنان
جهان را بر بساط آسایش و فراغت زینت و آرایش دهد پادشاه عادل کیقباد بدین اوصاف موصوف بود و بعدل و نیکوکاری
معروف و این کلمه از نتیجه خاطر نقاد اوست من لا ینفع صداقته لا یضر عداوته هر کس که در دوستی او هیچ نفع نباشد اگر دشمن شود
هیچ ضرر نتواند رسانید آورده اند که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول
در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتانست بر صنعت عمر گذشته
و تضییع ایام در غفلت گذاشته تأسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید و مدد توفیق
از و خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار استغفار گفت **نظم** از وجود خود نکردم هیچ سود ‖ آنچه کردم وانچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود ‖ چون بدانستم توانستم نبود ‖ و کیقباد را چهار پسر بود یکی کیکاوس و دیگری کینسین و سیم کیارش
و چهارم کیاپس از آنجمله کیکاوس را ولی عهد خود کرد و او را بخواند و فصلی در سیاق مواعظ و نصایح با او براند چنانکه فردوسی نظم کرده بیت
صد و بیست سالش چو نزدیک شد ‖ زبان کند و چشمانش تاریک شد ‖ بدانست کامد بنزدیک مرگ ‖ بپژمرد خواهد همی سبز برگ
مهین پور کاوس کی را بخواند ‖ ز داد و دهش چند با او براند ‖ بدو گفت ما بر نهادیم رخت ‖ تو بسپار تابوت و بردار تخت
اگر دادگر باشی و پاک رای ‖ بیابی نکویی بهر دو سرای ‖ وگر آز گیرد سرت را بدام ‖ برآری یکی تیغ تیز از نیام
بگفت این و شد زین جهان فراخ ‖ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ‖ گویند خضر و الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل علیهم السلام در ایام دولت او
برسالت مبعوث شدند و او ملت ایشان قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین و اذعان و امر و نهی کوشش تمام و جهد وافر
نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد که در امم سابقه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عشر عشیر آن بیرون نیامدند چنانکه این قطعه حکیم گفته
شهنشاه با فر و با عدل و داد ‖ نخستین نشست از کیان کیقباد ‖ باقبال او خورد و خلق داد ‖ ز گردون گردان چو بستد مراد
در عدل را قفل در جهان ‖ بمردی و دانش بست و گشاد ‖ **ذکر کیکاوس** سر شد قصه کیقباد ‖ ز کاوس باید کنون کرد یاد
کس از پادشاهان اقلیم کرد ‖ چو کاوس کی پادشاهی نکرد ‖ قضا پیش حکمش سر افکنده بود ‖ فلک بر در او یکی بنده بود
همه داد کرده همه داد دید ‖ از آن رو که گیتی همه باد دید ‖ صدای کوس و صیت ناموس و صلابت کیکاوس چون ضیای بهار
در غایت اشتهار است و چون ضیای نهار در نهایت اشتهار بهمت عالی و نعمت متوالی از شاهان جهان بی نیاز و باخلاق پسندیده
از سلاطین آفاق ممتاز بعضی گویند که او نبیرهٔ کیقباد است اما باتفاق ولی عهد او است روی خوب و منظری محبوب و شمایلی مرغوب
و هیکلی با شکوه داشت چنانکه هر مرکوب احتمال کوب او نکردی و هر بارگیر طاقت ران و رکاب او نیاوردی **بیت**

چو بر بارگیر نشستی سوار ‖ بلرزیدی از هیبتش کوهسار ‖ چو کردی عنان تکاور رها ‖ گرفتی غبار از سمک تا سما ‖ چون
بحکم ارث و اکتساب و وجوب استحقاق و ملازمت جد و مساعدت پدر بجای جد بتخت نشست در تألف دلها و استمالت رعایا و مراعات
طبقات لشکر بر پیشینه افزوده و در بحر مواهب و انجاح حوائج و لوازم قضای حقوق و تقدیم شرایط اختصاص و اعلاء درجات خدم و ارتفاع
مراتب حشم اقتدا باسلاف عظام و اجداد کرام خویش کرده و همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت مظلوم مصروف داشت
جوانی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام زمره انام ظاهر شد شاه مازندران از وظایف طاعات تقاعد نمود و چند گاه او را
بمکاتبات و مخاطبات مشحون بانواع خدایع و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر شرارت جوابی
نداد کیکاوس باحضار لشکر و ترتیب ساز سلاح مشغول شد و سپاهی گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و
شمار آن عاجز آمدند از حرب و بزم در زمره حشم او منتظم شدند **نظم** جنگجویانی که بر بروج جستندی نبرد ‖ برخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد
چون اجل در دم شکار و چون فلک پیکار جوی ‖ چون قضا کردن گذار و چون هوا گیتی نورد ‖ با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قمع
استظهار یافته و با حرب و ضرب الفت گرفته روی براه آورد شاه مازندران چون از هجوم لشکر کیکاوس خبر یافت در خود قوت مقاومت
او ندید بقلعه حصین که در حصانت با سد سکندر لاف برابری و در بلندی با اوج اخضر دعوی همسری میکرد تحصن نمود و کاوس در
پای قلعه بجا مرتبت و منجنیقها و عرادها نصب کرده و قاروره‌ها نفط بر مثال شهاب تافته در هوا منتشر شد و چند روز تا زمینها در آتش
و لوله و زلزله بر عموم اهل قلعه مستولی بود و اما تا ریح و فتح الباب ظفر ظاهر نشد وجوه لشکر و روس سپاه کاوس بر تحمل آن تکالیف
و مقاسات آن شداید مصابرت مینمودند و چند روز در مضیق آن حال متلهف و در بیرون شد آن کار متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه
و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تدبیرات گرد آن حرب
بر آیوان آمد که گفته اند **شعر** چو دشمن بزور از تو باشد فزون ‖ مزن دست جز بر فریب و فسون ‖ که مکار کاری کند در نبرد
که شمشیر نتواند آن کار کرد ‖ پس اتفاق کردند که پادشاه راه صلح با پذیرد و قراری نهاد و از در قلعه برخواست و چند منزل پس نشست چنانکه
ایشان از سطوت این لشکر ایمن شوند بعد از آن بحیلت کاری که مصلحت باشد تقدیم افتد و با مضار رسانیده آید چون این عزیمت
مصمم شد و میان جانبین اصلاح پذیرفت و صلحی کردند و قاعده عهد استحکامی گرفت کیکاوس از در قلعه برخاست و موضعی دگر
معسکر ساخت و معتمدانی را که بحزم و تیقظ موصوف بودند و بکیاست و کاردانی معروف و در ابواب تجارب تجربتی تمام و مهارتی
و بصارتی کامل داشتند اختیار کرد و از امتعه و اقمشه بضاعتها گرانمایه بدیشان داده فرمود که باسم بازرگانی در حصار روند و
آن قماشات و بضاعات با غله و حبوب و کاه و علوفه که در حصار باشد عوض کنند چنانکه اهل قلعه را از علوفه هیچ نماند و چون این مهم
باتمام انجامد شبی آتش در انبارها زنند و چنان نمایند که ما از این غافل بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده بعد از آن
سری فرستند و اعلام دهند چون معتمدان بموجب فرمان بحصار رفتند و آن تدبیر بتنفاذ رسانیدند ... شاه کرده کیکاوس
بدر قلعه رفت و عهود و مواثیق که رفته بود بر خاک زد و آتش حرب با آتش شمشیر بالا داد و سپاه ... رضا ... داد و جنگ آغاز

چون باد سمیت اهل حصار نقصانی فاحش را یافته بود بضرورت امان خواستند و بیرون آمدند و بدین حیلت آن قلعه فتح شد و
ملک مازندران مسلم و مستخلص گشت پس مجلس شراب بنشست و دران مجلس حکما نامدار هر یکی در معنی سپاه مازندران و خلاف و عصیان
و شقاوت و خذلان او سخن گفتند آخر بران اتفاق نمودند که اصرار و ستیزه کاری او را بران مذلت و خواری رسانید کیکاوس این
محل فرمود که اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل لجاج و تمرد و نافرمانی نمودن اندک منفعتست درین جهان و
نتیجهٔ او آنست که در دنیا ملوم و معاتب و در عقبی محروم و معاقب باشد کیکاوس بعد از قضیهٔ مازندران بتختگاه خود رجوع کرد و بعد از آن
لشکری بهندستان کشید و آن حدود در ضبط نمود و در مراجعت بمکران رفت و از آنجا بسیستان درآمد و رستم وظایف میزبانی
بتقدیم رسانید و خدمات پسندیده کرد بعد ازین وقایع عاملی بود او را یمن که شمر بن ... گفتندی برو عاصی شد و بعضی گویند
کران سع دوالاذعار بود فی الجمله کاوس لشکری گران قصد او کرد و چنین گویند که با سی هزار سوار ببلاد عرب رفت و در شاهنامه
زمین هاماوران گفته است و چون کاوس بدان موضع رسید شاه هاماوران بجنگ بیرون آمد و شاه برو غلبه کرد و او را بشکست
و پیش کیکاوس صفت دختر او کردند که ماه چهره و مشکین طرهٔ است و قامتی چون سرو و عارضی چون گلبرگ دارد کیکاوس بآوازهٔ جمال او
برو عاشق شد و جنگ را بصلح مبدل کرده خواستاری دختر نمود و شمر نیز چون عاجز گشته بود بضرورت بران رضا داد و دختر نیز بآوازهٔ
کیکاوس برو عاشق شده بود اما پدرش از راه اضطرار آن معنی قبول کرد و کیکاوس را بآن دختر محبتی زیاده از حد افتاد و بار و عشرت
مشغول شد و شمر مجلس عشرت ساخته در مقام خدمت ایستاده اما در فکر مکر و غدری بود و دختر این معنی دریافت و با کیکاوس
بگفت که پدرم اندیشهٔ کینه و مکری دارد و کیکاوس را غرور دولت و مکنت چنان بود که بدان التفات نکرد و بعضی گویند شمر ... داد و
از ایشان استمداد نمود ناگاه چند هزار سوار از ایشان برسیدند و کیکاوس را دربند آوردند و بعضی گویند که شمر دارو در شراب
کرده بدیشان داد و چون بیخود شدند مجموع را بگرفت و در میان دریا کوهی بود و دران کوه قلعهٔ محکم کیکاوس را با اکابر ایران طوس
و گستهم و بیژن دران قلعه دربند کرد و هزار مرد بمحافظت ایشان بازداشت و سعدی دختر شمر که او را فارسیان سودابه خوانند
برین صورت راضی نبود و پدر را منع میکرد و پدرش نشنود و کیکاوس را بگرفت سودابه با شوهر بدان قلعه رفت و دران مدت که
کیکاوس دربند بود آن دختر با او بود بعد از آن که این خبر بایران رسید رستم با دوازده هزار سوار عزیمت بلاد یمن کرد و چنین
گویند که از دریا بکشتی بگذشت بجهت آنکه راه خشکی بسیار بود و چون بدانجا رسید با شمر جنگ کرد و او را بشکست و در بعضی از تواریخ
نوشته اند که او را بکشت و مقام کیکاوس پیدا ساخت و ایشان را از بند برهانید و در بعضی نسخ چنین گویند که چون با شمر جنگ کرد و شمر را
بشکست اکثری از اکابر و اعیان لشکر او را دستگیر کرد و ایشان گفتند اینها که گرفته جا بازنده تا کاوس ... با او گرفته ایم باز دهیم
فی الجمله کیکاوس بسعی رستم از آن بند خلاص یافت و باز بسلطنت و پادشاهی رسید و گویند مدت آن نکبت هفت سال بود و دران ایام
چون افراسیاب را از آن خبر شد لشکر بایران کشید و اکثر مواضع بگرفت و خرابی تمام کرد بعد از آن که خبر خلاص شدن کیکاوس شنید
و استقامت احوال او معلوم کرد با غنایم بسیار بطرف ولایت خود معاودت نمود و کیکاوس رستم را در ادای آن حق گذاری پادشاهی

زابل و کابل داد و فرمانی نوشت که مضمون آن این بود که ما رستم را از پایهٔ فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیدیم و پادشاهی سیستان
و کابلستان باو ارزانی داشتیم و مقرر فرمودیم که او را خطاب خداوند مخدوم کنند و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم
و کلاه مرصع زربفت که بجز پادشاهان عجم را معهود نیست بر سر او نهادیم و اجازت کردیم که بر تخت زرین و سیمین نشیند و چون کیکاوس را
بتختگاه بابل رسید ایلچیان بروم فرستاد و ایشان را بپایهٔ تخت خود خواند و رستم بتعظیم تمام تمام از پیش کیکاوس بجانب ولایت خود
متوجه شد و افراسیاب بمجرد خبر ایشان ولایات ایران باز گذاشته ببلاد شرقی نهضت کرد و چون رستم بسیستان رسید سیاوش
پسر کیکاوس که پدر او را برستم داده بود که او را پرورد جوانی در غایت حسن که ماه از رشک جمال او در منزل حیرت بود و گل از غصهٔ چهرهٔ
دلگشای او غرق غیرت و دلایل استعداد شهریاری در جبین او مبین و مخایل استقلال پادشاهی در ناصیهٔ او ظاهر رستم بدیدار او شادمان
گشته چون کیکاوس بتختگاه خود رسیده فرود آمد رستم او را همراه گردانیده پیش کیکاوس رفت و سیاوش رسم تهنیت قدوم پدر بجای آورد
و پدر بدیدار او بیش از حد مبتهج و مسرور گشت و او را بحرم برد تا سودابه را ببیند چون سودابه را چشم بروی افتاد بهزار دل عاشق گشته
مفتون وی شد از دایرهٔ عفت بیرون آمد و خواست که بهانهٔ سیاوش را رام خویش گرداند با پدرش گفت که او را ازین دختران زنی
می باید داد با سیاوش گفتند او بدان التفات نکرد سودابه گفت من او را بطلبم که او را از پدر و دیگران حیا مانع می آید فی الجمله بانواع حیل
او را بخلوت کشید و حجاب حیا از میان برداشت سیاوش از حرمت پدر و حشمت او دراع و مانع مراد سودابه گشت و بنقاب عصمت و
امانت او بپوشانید و بدان محظور اقدام ننمود سودابه حیلها کرد و مکرها اندیشید و شعبدها برآورد چون فایده نبود دلوشان
عمل شنیع را نسبت بسیاوش کرد و پردهٔ عصمت و پرهیز او ملوث آلوده کرد و آن معنی بسمع کیکاوس رسانید و تغیری تمام ازین معنی
بخاطر کیکاوس راه یافت و هر چند سیاوش براءت ساخت و نزاهت جانب خویش درین قضیه عرضه میداشت مسموع نمی افتاد
تا بران قرار دادند که هیزم بسیار جمع کنند و آتش بلند افروزند و هر یک سوگند بر صدق خود بخورند و بران آتش بگذرند و آنکه بسلامت
بیرون آید جنایت و خیانت طرف دیگر ظاهر شود و مستوجب عقوبت و سیاست باشد چون آتش برافروخت و ایشان را حاضر
گردانیدند هر دو بر صدق خود سوگند بخوردند اما سودابه گفت من در آتش نمیروم سیاوش چون از آن گناه مبرا بود در میان کشته
در میان آتش تاخت و بسلامت بیرون آمد و سجدهٔ شکر بجای آورد و جنایت و خیانت سودابه و مکر و غدر او روشن شد کیکاوس
حکم فرمود که سودابه را بکشند و سیاوش شفاعت کرد و در اثنای این حال خبر رسید که افراسیاب کار سازی لشکر کرده متوجه ایران
پس کیکاوس سیاوش و رستم را با لشکرها مقرر گردانید و رستم دران حال در سیستان بود به او نوشتند که بیاید در مصاحبت سیاوش
متوجه توران زمین شود و طوس و نوذر و گودرز و گشواد را همراه ایشان ساخت چون خبر بسیستان رسید رستم نیز یساختگی کرده
متوجه شد چون لشکرها بهم رسیدند چنانچه بین الفریقین دو منزل بیش نماند اتفاقاً افراسیاب دران ایام سه شب متعاقب بخواب دید
که سیاوش ریسمانی در گردن او کرده بشمشیر تیز دو صورت خواب با گرشیوز برادرش و با امراء و وزیران باز گفت ایشان گفتند
صلاح آنست که با سیاوش صلح کنی پس افراسیاب کس پیش سیاوش فرستاد و صلح طلبید و در صلح قرار داد که من بعد هیچ ترک

بمملکت ایران در نیاید و چند موضع نام برده که در تصرف کیکاوس نبود بایشان گذارند و دیگر اجناس از تحف بطریق ارمغان پیش
کاوس فرستد چون سیاوش نامه بخواند برستم نمود و چون رستم مطالعه کرد گفت اگر بدین قول وفا کنند نیکوست و درین مکر
و غدری نباشد پس سیاوش آنچه در مکتوب بود قبول کرد و التماس کرد که جمعی از فرزندان گرسیوز و فرزندان پیران پیش او
فرستند تا بر عهد ایشان اعتمادی بود و افراسیاب بوعده خود وفا کرد و آنجماعت را که سیاوش طلب کرده بود بفرستاد و
عهدنامه نوشتند و افراسیاب بجانب مملکت خود بازگشت و سیاوش آن عهدنامه پیش پدر فرستاد و کیکاوس چون آن
مکتوب بدو رسید غضب کرد و دشنام داد و بسطام پسر   نزد سیاوش فرستاد که بدان ایشان قبول مکن و آنجماعت
که پیش تو فرستاده اند بکش و لشکر را من برای جنگ فرستاده ام باید که چندان جنگ کنی که بیخ و بنیاد ایشان بر اندازی چون
چون این نامه برستم رسید گفت این همه تدبیر زنان است سیاوش را در عهد بگذاشت و بجانب سیستان بازگشت و سیاوش
ازین معنی کوفته خاطر شد آنجماعت تورانیان را طلب کرد و با عزاز هر چه تمامتر پیش افراسیاب فرستاد و باسیصد سوار خدمتکار
خاصه که در سفر محتاج الیه اند از لشکر جدا شد و قصد آن کرد که پیش افراسیاب رود یا نزد پادشاه چین و افراسیاب پیران
ویسه را که از بزرگان توران زمین بود در مقابل سیاوش باز داشته بود چون پیران سیاوش را بدید او را پیش خود نگاه
داشت کس پیش افراسیاب فرستاد و میان سیاوش و افراسیاب واسطه شد و ایشان را بهم رسانید چنانچه افراسیاب بجهت
تعظیم او استقبال نمود و بفرمود تا تختی مثل تخت افراسیاب از برای سیاوش ترتیب کردند و سیاوش را بر تخت نشاندند و مملکت
از بهر او جدا کرد و دختر خویش فرنگیس را بدو داد و مرتبه او در پیش افراسیاب بالا گرفت بحدی که برادران و خویشان افراسیاب حسد
حسد بردند و قصد او میکردند و پیش افراسیاب میگفتند او دشمن است و هرگز دشمن دوست نشود روزی باشد که فرصتی یابد و
این مملکت فرو گیرد و دایما مکتوبات او بایران میرود و از ایران بدو مکتوبات میرسد و افراسیاب بسخن ایشان التفات نمیکرد
تا گرسیوز برادر افراسیاب با او گفت که سیاوش را هر روز بطلب تا ملازم در خانه تو باشد و سیاوش را پیش خود خواند و گفت
با تو غدری در خاطر دارد صلاح تو آنست که چند روز خود را بدو ننمایی سیاوش از ساده دلی نصیحت گرسیوز را قبول کرد و از ملازمت
تقاعد نمود بعد از آن گرسیوز پیش افراسیاب گفت نگفتم که هرگز دشمن دوست نشود اکنون چند گاه است که سیاوش را طلب
میکنی و بملازمت نمی آید فی الجمله بدین نوع خبثها میکرد و حیلتها می انگیخت و دیگران مددی نمودند تا افراسیاب را بران داشتند که حکم
کرد بکشتن سیاوش و گرسیوز بحکم افراسیاب او را هلاک کرد و بعضی گویند محل و مقام سیاوش از افراسیاب دور بود و سیاوش
آنجا شهرستانی ساخته بود و خانه های پادشاهانه ترتیب کرده و گرسیوز و باقی حساد او را پیش افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب
گرسیوز را پیش او فرستاد و گفت اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک کن و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواست
رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتون او فرنگیس حامله بود او را گفت پدرت قصد کشتن من کرده است
و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند که در شکم داری آن را نیکو تعهد کن که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیاید

و او را بر نذکر خدای تعالی او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد و درین سخن بودند که گرسیوز
با جمعی انبوه برسیدند و سیاوش را طلب داشت و گناهها بر وی فرو گرفت و بدان بهانه او را در طشت زرین سر بریدند و خبر این حال برستم رسید
با دل بریان و دیده گریان بدرگاه کیکاوس شتافت و از شور سینه آتشین بر آورد و از فواره دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین
گویند که قبل از آنکه کاوس را بیند سوداوه را پیدا کرده بکشت و بعد از آن پیش کاوس رفت و خبر کشته شدن سیاوش فاش کرد و جموع
مردان پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کیکاوس و ارکان دولت او در آن مصیبت سیاه پوشیدند و چنین گویند که پیش از آن
این رسم نبود و از آن روز باز این آیین در میان مردم پیدا شد که روز مصیبت سیاه پوشند و این آن سنت است که هنوز بعضی
بدان عمل کنند و در آن وقت که قصد کشتن سیاوش کرده بودند پیران در آن محل حاضر نبود و چون باز آمد سیاوش را کشته بودند تاسف
بسیار خورد و افراسیاب را بران ملامت کرد اما مفید نبود و فرنگیس حامله بود او را بخواند و بعضی بران بودند که چنان می باید
کرد که آن بچه از وی جدا شود و پیران از آن معنی ایشان را منع کرد و او را بخود نگاه داشت چون وقت حمل رسید پسری آورد در غایت خوبی
او را کیخسرو نام نهادند و پیران او را پرورد و بعضی گفته اند چون بوجود آمد او را بشبانان دادند که در صحرا نگاه میداشتند تا روزی
که گیو بطلب او آمد و او را بیافت و بایران برد و چنین گویند که کیکاوس از کشتن سیاوش خبردار شد غمی سنگین برداشت و بعد از آن
لشکری بجانب جمع آورد و رستم او را در باب سیاوش سرزنش بسیار میکرد تا آنقدر سلاح و لشکر که رستم میخواست ترتیب کرد
و کیکاوس با درفش کاویان بخود همراه ایشان شد تا بلخ و از انجا طوس نوذر را بر لشکر گردانیده و درفش کاویان بدو داد و او را
همراه رستم گردانید و بترکستان درآمدند و افراسیاب از ایشان بگریخت و رستم گرسیوز را بیافت و بخون سیاوش بکشت و
بعضی گفته اند که افراسیاب از ایشان بگریخت و سرخه پسر خود را با صد هزار مرد باستقبال ایشان فرستاد و چون بهم رسیدند
جنگ بسیار کردند و در روز مصاف فرامرز پسر رستم بدو حمله کرد و او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد و گردنش بشکست
و لشکر ترک منهزم گشتند و گویند آن روز رستم بدست خود هفتصد کس از اکابر ترکان گردن زده بود و بعد از آن گرد آن لشکر را
زده بودند چند آنکه دختر افراسیاب و پسر سیاوش را که نام شنیده بودند طلب کردند نیافتند و افراسیاب ایشان را با زنان خویش
بطرفی فرستاده بود و پنهان کرده و در تواریخ درین محل اختلاف بسیار است هر کس بنوعی دیگر کرده اند و گویند که در جنگ پیران
ویسه اسیر رستم شد و چون با وی تقریر کرد که دختر افراسیاب نزد اوست و او با سیاوش مهربانی کرده و حالا فرزند او را تعهد مینماید
رستم او را بخشید و رها کرد و رستم درین جنگ بر تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام دفاین و خزاین او برداشت و بر کاوس
آمد و کیکاوس او را از رقی تمام داشت و در پیش او بکرسی زرین نشست و بعد از آن بمملکت خود رفت و آورده اند که کیکاوس خوابی
دید که از سیاوش پسری باین صفت مانده و در ترکستان است کیکاوس گیو را طلب کرد و جریده بترکستان فرستاد که این پسر را پیدا
کرده بایران رساند و گیو بران مهم متوجه ترکستان شد و در آن بلاد و صحراها و کوهها هرجا گمان می برد میگشت مدت هفت سال اورا
طلب بود تا آخر الامر کیخسرو را باز یافت و چنین گویند که کیخسرو را پیران ویسه نگاه میداشت چون خبر بافراسیاب رسید که از سیاوش

فرزندی مانده است و در رسید. پیران پیش از آنکه دیگری با فراسیاب چنان گوید او را پیش افراسیاب برد و تلقین کرد که هر سخن که
افراسیاب از تو پرسد جوابی نامعقول گوی و پیش افراسیاب چنان تقریر کرد که کودکی دیوانه است و عقلی ندارد چون پیش افراسیاب
رسید از هرچه پرسید جوابی بران موجب که تلقین یافته بود مطابق سوال نداد افراسیاب گفت ازین پسری حاصلی نیست و پیران
او را نگاه با مادر سپرده بود که در صحرا نگاه میداشتند روزی که گیو بدو رسید در مرغزاری بود و شکار میکرد و گیو بفراست او را بشناخت
و او نیز گیو را بشناخت و هر دو پیش مادرش فرنگیس رفتند و گیو دید سیاوش را اسبی بود بی نظیر در آن روز که او را خواستند کشت
آن اسب غایب شده تا بدین روز او را هیچکس نگرفته بود چون گیو و کیخسرو بطلب اسب رفتند آن اسب در میان گله پیدا شد و گله
بانان گفتند مدتیست که هیچکس برین اسب دست نیافته است کیخسرو پیش او رفت اسب بایستاد تا او زین کرد و چون لجام بر سرش
کرد و برنشست اسب و سوار ناپیدا شدند و گیو متحیر بماند گفت مدت هفت سالست تا سعی میکنم امروز که بر مراد خود ظفر یافتم دیوی او را
از پیش من ببرد هر چند نگاه میکرد هیچ نشانی نمیدید ناگاه از کوهی برآمد چون گیو او را بازیافت اسب بایستاد و گیو خدای عز و جل را
شکر کرد و با یکدیگر پیش فرنگیس رفتند و باتفاق بطرف ایران روان شدند و در آن اثنا پیران خبر شد که از ایران بطلب کیخسرو
آمده اند و او را برده مقدار سیصد سوار بر عقب ایشان بفرستاد که ایشان را هر کجا دریابند بازگردانند از قضا نیم شبی بدیشان
رسیدند و کیخسرو و مادرش را خواب غلبه کرده بود ساعتی باسایش مشغول بودند و گیو پاس میداشت که سواران برسیدند گیو با ایشان
بمحاربه بایستاد و چندتن را بینداخت و دیگران بهزیمت رفتند پس گیو بیامد و صورت حال با کیخسرو تقریر کرد و سوار شدند و روی
براه آوردند آنها که از گیو بهزیمت شده بودند پیش پیران رفتند و صورت حال تقریر کردند پیران گفت این سخن با کس مگویید که سیصد
سوار از یک کس بروی گردان شدید و بخود با آن مقدار مردی که حاضر بود سوار گشته تعجیل [illegible] تا قریب اند بپای کوهی بدیشان
رسید گیو و کیخسرو بر سر کوه رسیده بودند پیران از عقب ایشان بتاخت و کیخسرو و مادرش از آن کوه بگذشتند و گیو بایستاد و چندانکه
پیران بدو نزدیک میرسید پاره دیگر میرفت تا پیران را از مردم او جدا کرد ناگاه کمندی بینداخت و پیران را در قید آورد و محکم ببست
و پیش کیخسرو برد چون کیخسرو او را بدید تعظیم کرد و در گریه افتاد و گیو قصد پیران میکرد که او را بکشد کیخسرو مانع شد و آخر پیران سوگند خورد
که پیران دستها در زیر جامه کشیده برهم بندند و او را سوگند داد که تا بخانه خود نرسد این حال با کس نگوید و کسی را نگذارد و نتواند که دست
او باز کند و او را سوار کرد و باز گردانید و کیخسرو با گیو یکجا چون رسیدند کشتی بانان از ترس افراسیاب گریخته بودند و کشتیها
پنهان کرده کیخسرو فرمود که اگر خدای عز و جل ما را نگاه میدارد ازین آب زحمتی بما نخواهد رسید توکل کرده در آب راندند و بسلامت
بیرون آمد بعد از آن بیمن شده خبر پیش کیکاوس و رستم فرستادند که کیخسرو پسر سیاوش بسلامت از میان دشمنان بیرون آمده از آب
جیحون عبور فرموده و اینک از عقب میرسد و هر جا که میرسید باستقبال ایشان بیرون می آمدند و نثارها می آوردند و چنین گویند که هیچ
لشکر گودرز در آن زمان در رومی بود باستقبال ایشان رفت و چند فرسنگ زمین برگ سرو و صنوبر بپاشید و چون بمرو رسیدند
زن گودرز با هزار زن باستقبال مادر کیخسرو بیرون آمدند و چون کیخسرو نزدیک شهر رسید تمامت شهر باستقبال بیرون آمدند و [illegible]

این سیاوش است و خدمت او بهمان وضع میکردند و چون کاوس او را بدید پیش او برخاست و در پیش او رسید و با خود بتخت نشاند
و مال و ملکی که بسیاوش داده بود با و ارزانی فرمود و تاج بر سرش نهاد و بزندگی خود پادشاهی بدو گذاشت و بفرمود تا گیو را تاجی مرصع
که مخصوص پادشاهان بود و کمری مرصع و دیبای مطلا دوز و طوق زرین و دستینه طلا دادند و هر کس که پیشتر تعلق بسیاوش میداشتند
مجموع را ملازم کیخسرو گردانید و گیو را مرتبه وزارت و آصف بندی ایران مقرر شد نقلست که چون کیکاوس پادشاهی بکیخسرو داد جمعی
از ارکان دولت پیش زواره آمدند و گفتند کیخسرو هنوز کودک است و با وجود زواره که پسرست نبیره را نشاید که پادشاه شود کاوس
گفت که در زمین ارمنیه و آذربایجان چند بتکده است و قلعه که ساحران دارند اگر زواره برود و آنها را مسخر کرده و بران سازد
بخش او را پادشاهی جدا سازم و بدو سپارم و زواره بدین سخن با لشکری گران متوجه ارمنیه شد و کاری از دستش برنیامد
بازگشت کاوس کیخسرو را فرمود که این کار بجنید کیخسرو برفت و بران مجموع ظفر یافت و مال بسیار جمع کرد و بعضی پیش کیکاوس فرستاد
و بعضی بر لشکر بخش کرد و در آذربایجان عبادت خانه ساخت که سقف آن تمام از طلا بود و بازگشت با دولت و جاه و حشمت
کیکاوس فرزندان از خود را تعظیمش کردند و تاج از سر خود برداشت و بر سر کیخسرو نهاد و رستم و گودرز و فرزندان ایشان کمر خدمت
بر میان بستند و تمامت ممالکی که ایرج پادشاه آن بود در زیر نگین کیخسرو آوردند الا مختصری از هندستان که در تصرف افراسیاب بود
و در بعضی روایات آنست که کاوس را در آخر عمر سرکشی پدید شد بود و او را داعیه آن بود که بآسمان رود و قصری بغایت رفعت بساخت
و خواست که از آنجا بر آسمان مطلع شود و چون میخواست که بر آسمان رود با یاران خود مشورت کرد گودرز پدر گشواد و دستان
پدر رستم منعش کردند و از تخت در میان فرس دو فقره گشتند و گرکسین پسر میلاد تصویب رای و دیگر دو حمزه اصفهانی گوید عمارتی بلند
که کیکاوس ساخته است مل بفرموده و در حوالی مداین بود و در اکثر تواریخ که ذکر مل بفرموده کرده اند گویند رصدی ساخته اند پادشاهان
قدیم و این نقل آنست که ماند است و بعضی که کاوس را نمرود گویند غلط ایشان از آنجاست که نمرود را داعیه آن شد که بآسمان رود و چنانچه
در قصه نمرود شرح داده آمد فاما بینا ابراهیم که نمرود در زمان او بود و سلیمان علیه که کاوس در زمان داود قریب هزار سال زیاده است
و از عمارات کاوس شهر طیسفون بمداین او ساخته است و در جانب مشرق شهر کنگ دز گویند او ساخته و قلعه گنگدز در ترکستان او
ساخت و تختگاه او در اول همدان بود و چندگاه ببلخ بود و بعد از آن بلخ و گفته اند اصطخر فارس و از اقالیم خراسان اختیار کرده بود
تابستان در بستان در گرمسیر و سردسیر آن مقام ساختی و چون مجلس عشرت نشستی حاضران را از محاورت شیرین و کلمات عذب او
فواید جانی و لذات روحانی حاصل آمدی ع این نکته از نتایج طبع و بیان او دست احسن الاشیاء العفو و اطیبها العافیه و اتمها الامن
والذها الغنی و اعزها الدین و اصفاها العدل و ایضا من کلامه الاعمال ثمار النیات و البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات
و پیغمبران که در عهد دولت او مبعوث بودند داود و سلیمان علیهما السلام و لقمان حکیم نیز بوده است و مدت ملکش صد و پنجاه
سال گفته اند این رباعی در حسب حال او مناسب بود و ثبت افتاد رباعیه مرغی دیدم نشسته در شهر طوس ع در پیش نهاده کله کیکاوس ع
با کله همی گفت بطرز افسوس ع کو تاج مرصع و کجا ناله کوس **ذکر کیخسرو و پادشاهی او** چون بکیخسرو تاج بخش رسید افسر و گنج و اورنگ و تخت

جهاندار گشت و شهنشاه وشت ٭ ملک چشت و آسمان جاه شد ٭ بجام نهم قلعه مینوی ٭ شد آوازه عدل کیخسروی ٭
آورده اند که چون کیخسرو و مادرش سیود به گیو پسر گودرز بایران رسیدند کیکاوس که پادشاه و صاحب کلاه بود بدیدار نبیره
بتهیج و مسرور گشت و حضور او را می دید بر جراحتی که از کشتن پدرش یافته بود و او را شایسته تاج و تخت سلطنت یافت
خود بعبادت مشغول گشته سلطنت بکیخسرو گذاشت و کیخسرو بعد از آنکه بسلطنت نشست ما چون پادشاهان خشنه خطبه کرد بعد از
مراسم سپاس آفریدگار و درود پیغمبر نصایح و مواعظ بکوش داری رعایا و نیکوی با مرابارکان دولت و اعیان ملک را وصایا پادشاهانه
وارشاد خسروانه تقدیم کرد و با حاضران گفت شما را معلوم است که افراسیاب با پدرم چه ظلمی کرد نظم مرا کار از ین پس بجز داد نیست
کزین داد کس را ز تیغ باد نیست ٭ شما را کنون کار فرمان بر یست ٭ چو دانید دایم که از بد بریست ٭ که گیرد دگر سر به راستی ٭
نخواهیم بر ملک من کاستی ٭ غم زیر دستان خورید این زمان ٭ که آن سود مارا است این و امان ٭ جهان گردد آباد و آفاق شاد
چو باشد در و بیم و آیین داد ٭ بعد از آن گفت مرا از راه جهت و غیرت طلب خون پدر فرض است شما را درین باب رای چیست
حاضران بجواب گفتند بیت همه بندگانیم خسرو پرست ٭ من و گیو و گودرز و هر کس که هست ٭ بهر جا بود رای خسرو بران
ببندیم یکسر بخکش میان ٭ ما را در جهان همین آرزوست که حسام انتقام از نیام کشید . قصد آن ظالم بی باک یعنی افراسیاب
کنیم که پادشاهی چون سیاوش که با فر فریدون و عظمت جمشید بود شعر بنوی که شبوز نابکار ٭ برو کرد تیره رخ روزگار ٭
و اکنون که خدای تعالی ما را سایه گیتی پناه چون تو پادشاهی بر سر انداخت داعیه رای جهان آرای با نجه متمنی است معطوف دیدیم
با نتقام این ظالم که مکافات بر میان بندیم و بدولت بپیوند ما را از روزگار او بر آریم چون کیخسرو جواب ارکان دولت و اعیان
حضرت خویش بران موجب شنید در چگونگی نهضت ایشان استفسار کرد با بهاران قرار گرفت که لشکرها را طلب فرمود
و سی هزار مرد با طوس نوذر و فریبرز کاوس بجانب توران روانه فرمود و از غایت خشمی که از افراسیاب داشت با ایشان گفت
چون بدیار ایشان رسید هر شهر از دیار ایشان که نزول افتد خراب کنید و در صورت این واقعه گفته اند بیت
مکن کز یاچند شهر فراخ ٭ در و باغ و ایوان و میدان و کاخ ٭ اگر گشت اندرین کینه جستن خراب ٭ بهانه سیاوش و خشم افراسیاب
و با طوس مقرر کرد که متعرض شهری که فرود آنجاست برادرش نشود و چنین گویند که سیاوش وقتی که متوجه ترکستان و دختری از ترکان
خواسته بود و او را از آن دختر پسری بود فرود نام بود در آن شهر پسری بود پادشاهی او را بود طوس بدان راه که خسرو فرموده بود نرفت
و بر شهر فرود گذشت و فرود سپاه بیرون آورد و بجنگ مشغول شد طوس گفت تو برادر پادشاهی و کیخسرو فرموده است که بجای تو
نیکویی کنیم باز گرد که ما را با تو و ملک تو نزاعی نیست فرود از غرور جوانی و طیش و نادانی گوش بسخن طوس نکرد و بحرب اشتغال نمود
تا او و سپاهش بقتل آمد چون خبر بکیخسرو رسید بر طوس خشم گرفت و نامه کرد بسوی فریبرز عم خود که طوس را بند کرده پیش ما فرست
و خود با سپاه بسوی توران رو و چون فریبرز طوس را بند کرده پیش کیخسرو فرستاد از آن طرف افراسیاب چون خبر یافت که
سپاه ایران رسید لشکر جمع کرد و پیران را سر آن لشکر کرده باستقبال ایشان فرستاد چون بیکدیگر رسیدند و سپاه بسیار کشته

از طرفین جنگی عظیم کردند و گودرز با گیو و پسرانش و چنین گویند که در ان حرب از اولاد و احفاد گودرز هفتاد و نفر بقتل آمدند سپاه
توران مظفر شدند و فرار علم بکردانیدند و شکستی تمام بایرانیان رسید و گودرز بحیله و مردی از آن معرکه بیرون آمد گویند گودرز را زان
هشتاد پسر و پسرزاده همراه بودند جمله در آن جنگ بقتل آمدند الا گیو و بام و سپید و زونا با سپاه بیت
همه تن چو پرویزن از زخم تیر ٭ همه رخ زانده برنگ زریر ٭ یکی خورده بر فرق گرز گران ٭ یکی را شکسته سکو بال و ران ٭
یکی را شده خشک بر چهره خون ٭ یکی خسته از خنجر آبگون ٭ کیخسرو را چون آن احوال معلوم شد با سکه و سکون از دست بداد و جهان
روشن بر چشم او تاریک شد فریبرز را پیش خواند و زبان ملامت بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و صورت این واقعه
ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و هم اسم و صایای من قیام نمودی و اهل خبرت و خبر و ارباب
بصیرت و تجربه گفته اند که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه عدول جویند مراج عالم تباهی کرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام ایشان
مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این حال گودرز در آمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ شتاب نمود و فرار بر قرار اختیار
کرد و زود علم انهزام بگردانید کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده های خوب داد و او را گفت حق تو بر من واجب است چندانکه خواهی
سپاه و خواسته من پیش تست استعداد حرب آماده کن تا بر روی و خون فرزندان باز خواهی گودرز از آن تربیت شاد شد
و بر کیخسرو آفرین کرد و گفت پادشاهی و فرمان تراست و بندگی ما را پس کیخسرو با حضار لشکرها مثال داد مجموع لشکرها فراهم آوردند
در صحرای بلخ بموضعی که دشتی فراخ است و آنرا شاه اسطبان خوانند ندی لشکرها عرضه داد و پس از انجا مقرر کرد که از چهار جانب کوان
لشکرها متوجه او شوند سپهبد را از راه در بند خوارزم بهره داد و او را سر آن لشکر گردانید و سپهبد را از راه خوارزم و میلاد را سر آن
سواران ساخت و در فش کاویان که پادشاهان در مصاف از خود جدا نکرده ندی درین سفر آنرا همراه گودرز در مقدمه بفرستاد و خود
با باقی لشکر از عقب گودرز روانه گشت و افراسیاب را تو جای ایشان معلوم شد بیت که آمد بکین خواستن شاه نو ٭
فرستاد از پیش گودرز گو ٭ پیران فرستاد کی نامدار ٭ همه روی دگر بار کین بار ٭ بر و پیش آن مرز بنشستند ٭ که دیدند که جنگ بندد کمر بند
برادرازیشان بجنگ دمار ٭ سیک کوب سرشان چو مار ٭ و برادران خود را در زیر علم پیران گرد و چهار برادر افراسیاب
و هفت برادر پیران در آن لشکر همراه بودند و پیران چون پیغام افراسیاب بشنید با لشکر ابنوه پیش گودرز باز رفت و
در ان محاربه خلق انبوه از طرفین کشته شدند و بیژن پسر گیو در ان روز چون شیر غران برزمگاه در آمد و از طرف پیران هومان
بامبارزه بخشند و هومان بدست بیژن هلاک شد نظم بیژن فرزند بود ٭ هومان برو ٭ هنر بیک کرد و جو برگشت هور
و گودرز با وجود پیری بکین فرزندان بنفس خویش روی بجنگ لشکر آورده بر پیران حمله کرد و او را بکشت و بقولی کیخسرو
کرد و بقولی دیگر چنین گفته اند که چون لشکرها صف کشیدند در برابر یکدیگر گودرز در برابر پیران و بیژن افتاد دیگر لشکر خود بودند
ایشان با هم در افتادند گودرز پیران را بکشت و بیژن پسر گیو در برابر هومان و بیژن افتاد برادر پیران و هومان بدست بیژن کشته
شد و فریبرز عم کیخسرو در برابر کلباد ویسه و او نیز کلباد را بکشت و در تاریخ طبری چنین گوید که بانده سردار از فرس در مقابل ماند هر دار

ترک جنگ کردند و بهر باز زده سرداران ترک کشته شدند و ترکان هزیمت نمودند و عدد لشکر ترکان دران مصاف پانصد هزار گویند
ازانجمله صد هزار کشته و خسته و اسیر و دستگیر گشتند و برادر افراسیاب که قاتل سیاوش بود از جمله اسیران شد و چون کیخسرو
از عقب برسید گودرز باستقبال مواکب کواکب آثارش رفت و حکایت کشتگان و اسیران بازراند و مجموع لشکر را فرمود تا
هر صاحب علمی علمهای خویش برکردند و کشتگان و اسیران را در پای علم خویش گرد آوردند تا چون کیخسرو بدیشان گذرد داند که هر
چه دست برد نموده اند لشکریان برموجب تقدیم رسانیدند و کیخسرو به پای آن علمها میگذشت تا بعلم گودرز رسید و پیران آنجا کشته
و افکنده بود کیخسرو چون آن نزا بدید بنا بر حقوق رنجیده خاطر شد فرود آمد و فرمود تا سر و روی پیران را بشستند و جثه او را تنظیم
نموده در جامه پاک بپیچیدند و از برای او بسیار بگریست و بعلم گیو رسید آن برادر افراسیاب که سیاوش را کشته بود آنجا بسته
و افکنده دید فرود آمد و او را بدست خود بشمشیر بگذرانید و گودرز از فریبرز دران و لاشکر بسیار کرد و بعضی گویند چون برادر
خود فرود آمد کشندگان پدر را طلب کرد و ایشان را بعذاب هرچه تمامتر هلاک گردانید روز دیگر انجمنی نهاد و مجموع سرداران و سپاه‌سالاران را
بخواند و مال و خواسته بسیار بهر کسی داد و فریبرز را بدست راست بنشاند و گفت حقوق تو بر ما بسیار است و شمار مال اصفهان
در وجه اخراجات گودرز مقرر فرمود و پادشاهی آن ممالک بدو گذاشت و بعد ازان هر کسی دیگر را از لشکریان بقدر خود نوازش فرمود
مثل گرگین میلاد و گیو گودرز و رهام و بیژن پسر گیو و غیرهم هریک را علیحده ولایتی بسیورغال ایشان گردانید و ازان
طرف خبر بافراسیاب رسید که پیران با برادران خود و برادران افراسیاب گرشیوز و برسجان بقتل آمدند بر خود بشورید و
بخواند و لشکری سنگین با او فرستاد بجنگ کیخسرو و تعیین فرمود و شیده بغایت بهادر بود چنانکه ترکان میگفتند که او بهادرتر
از افراسیاب است و او را بسحر نسبت کرده اند و کیخسرو از شیده متوهم بود چون شیده نزدیک رسید کیخسرو نیز سپاه خود بر
آراست و باستقبال ایشان رفت میان ایشان حربی واقع شد که هرگز در جهان حربی چنان کس ندیده بود چنانکه صد هزار از طرفین
زیاده کشته شدند و چهار روز متصل این جنگ برداشت چنانچه جویهای خون دران صحرا روان شد و شمشیرهای جنگیان چون
اره در دو کران گشت و سرهای گردان چون گوی در میدان گردان بود آخر الامر ترکان هزیمت شدند و کیخسرو از عقب ایشان
روان شد و رستم را پیش از خود روان کرد و افراسیاب چون شنید که رستم بقصد شهر او می آید کنگی کوه درخواست که تا کار
برستم زند رستم ازان واقف شد چون بیکدیگر رسیدند رستم بر ایشان زد و مجموع ازو بگریختند و در شهر قریه بند و کیخسرو شنید
که افراسیاب بخود بر سر رستم تاخته است بتعجیل براند که مبادا گزندی برستم رسد و چون برستم رسید رستم از غنایم و اموال فراوان
پیشکش کیخسرو کرد و کیخسرو و رستم شهر افراسیاب را محاصره کردند و منجنیقها نصب کردند و بتعجیل دیوار شهر را رخنه کردند و چون نزدیک
شد که شهر گیرد و در شهر نقبی بود افراسیاب از راه آن نقب بگریخت و تمامت فرزندان و زنان و برادرانش اسیر شدند کیخسرو
فرمود تا تمامت خزاین و اموال افراسیاب را ضبط نمودند و باقی شهر را لشکریان تاراج کردند و چندان مال بلشکریان رسید که
از حمل آن عاجز شدند و کیخسرو مال افراسیاب را تفرقه کرد و بعضی از برای پدر بفرستاد و دست بر زنان افراسیاب و دختران او

نهاده

نهاده و لهراسب کیخسرو گفتند که چند نوبت که افراسیاب با ایران آمده است بر هر جا که مستولی شده است با عورات آن موضع کاری کرده اند
که قابل شرح نیست اکنون تو حمایت زنان و فرزندان و نیکنامی کیخسرو فرمود که زنهار زن افراسیاب و هر زنی بزرگ از زنان او که
مانده اند بیاورید چون زنان او آن سخن بشنیدند بغایت بترسیدند و زن افراسیاب جامهای پادشاهانه پوشید و زیورها بر خود
راست کرد و چند کنیزک آرایش کرده با حلی و زیور پادشاهانه همراه خود گردانید و هریک را جامی بدست داد و بعضی پر مروارید و بعضی
جواهر و بعضی پر مشک و عبیر و بعضی پر سیم و زر با مجمرها بر عود و عنبر در دست چون کیخسرو را بدید سجده کرد و کنیزان با وی سجده کردند
و در و مروارید که در جامها بود بر سم نثار برافشاندند و زن افراسیاب از ترس چون بید میلرزید و میگریست بعد ازان جاریت خواست
تا سخن گوید چون جاریت یافت گفت ای صاحب ایران و مخدوم توران ما را معلوم است و شما را هم که افراسیاب در حق سیاوش
و دختر خود فرنگیس ظلم کرده و با ایشان غدر کرده مستحق این ملالها بود که بدو رسید و اما اکنون او بسلامت از میانه بیرون رفته
و ما را معلوم نیست که او بکجا رفته است و شما را معلوم است که چه پادشاهی بوده نسبش بفریدون میرود و چون خدای عزوجل خواسته
بود که پادشاهی او بسر آید منکوب و فلک زده آواره شد و ما اکنون ازان توایم و از جانب مادر ترا با ما خویشی هست و هرگز غدر نکرده
و در هیچ ظلم حکم نکرده و معلوم داری که ما در دست افراسیاب اسیر بودیم عدالت تو مگذارد که جرمی که افراسیاب کرده باشد
ما را بدان مواخذه گردانی هرچند که از حال ما نظر عنایت دریغ مدار که ما را با ما در تو پیوندیست و ما همیشه نصیحت افراسیاب میکردیم
اما او نمی شنید سرانجامش بدین رسید **بیت** هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوش ** بسیار بخاید سر انگشت ندامت ** پس ستمی بر ما مکن
و با ما کاری مکن که عار آن بتو عاید شود کیخسرو که این سخن بشنید آب از دیده روان کرد و هرکه دران مجلس بود بگریه افتادند و
ایشان را نوازش فرمود تا بموضع خود رفتند و نگذاشت که هیچکس پیرامون ایشان آسیبی رساند و خزاین و دفاین افراسیاب برداشت و ازانجا
کوچ کردند و بطلب افراسیاب شهر بشهر میرفت و هیچ جا نیافت و افراسیاب از توران زمین بحدود روم در آمد و چون ایشان بعقب
برسیدند او در ماکان رفت و چنین گویند که در بحر که نزدیک مراغه بود و در میان بحیره کوهی در آنجا پنهان شد و او را دران موضع
گرفته پیش کیخسرو آوردند و بعضی گویند در جایی که آنرا جاه برجاسب گویند در ولایت آذربایجان پنهان شده بود او را باز یافتند
و بند کرده پیش کیخسرو بردند کیخسرو او را سه روز باز داشت و هیچ نگفت روز چهارم پیش خواند و گفت بیا بگوی که سیاوش را بچه جرم
کشتی او هیچ جواب نداد فرمود تا او را بکشتند مردی برخاست نام او هوم سر و گلوی او در طشتی برید چنانکه سیاوش را بریده
بودند و آن طشت پر خون با سر افراسیاب پیش کیخسرو آوردند و او دست بخون افراسیاب بیالود بخون سیاوش سوگند او را
لشکر را بجاریت معاودت شد و ازانجا کیخسرو به بلخ آمد که دران ایام تختگاه او ساخته بودند و از انبیا که معاصر کیخسرو بوده اند
سلیمان علیه السلام و پیش بعد ازان و از حکما لقمان و فیثاغورس و کیخسرو چون مدت شصت سال امور این جهانی بر موجب دلخواه
بگذرانید جهان و کار جهان در نظر او خوار و بی مقدار گشت روزی اعیان ملک و ارکان دولت را طلبید و مافی الضمیر خود را برایشان
عرض کرد که از جهان و جهانداری ملول شده ام و بگوشه متزوی خواهم شد که مردم مرا نه بینند و هرچند منع و ردع او نمودند نپذیرفت

واهمال ارباب تدبیر آورده ضعیف نبود بعد از آنکه از آن صورت نومید شد از طلب قایم مقام میکرد و بذکر در ممالک بدستور او
جهانداری کند کیخسرو لهراسب را قایم مقامی داد و بر تخت نشاند و جمله مهتران بر لهراسب بیعت کردند مگر زال زر پدر رستم که از بیعت او
استنکاف نمود و ننگ و عار داشت و آن عداوت میان ایشان بماند و گویند آن تخت که کیخسرو داشت و لهراسب را بر آن نشاند
تختی بود از زر سرخ مکلل بگوهرهای ثمین و چهار پایه از یاقوت داشت و جریان این حال در بلخ بود و لهراسب بجای او بر تخت نشست و لهراسب
پیش از آن شهرتی و دستگاهی نبود و نسبش چنین آورده اند که لهراسب بن کیمنش بن شاهنژاد بن فرخاد بن ارمن شاه بن کودریش بن کی‌پشین
بن کیقباد و چون تخت سلطنت بلهراسب سپرد خود ناپیدا شد گویند روزی سوار شد و اکابر و اعیان با او همراه شدند ایشانرا گفت
مرا بگذارید و برجعت من میایید و ایشان همچنان میرفتند در صحرا برفی عظیم در افتاد بمرتبه که هیچکس یکدیگر را نمیدیدند در آن حال کیخسرو
ناپیدا شد و مورخان گویند مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزر و جواهر مرصع کرده و بطریق پیغمبران
چنین در آنجا نماز کردی و خدای عز و جل را بیگانگی می‌پرستید و مردم را بپرستش خدای تعالی دعوت میکرد و بعضی از فرس گفته اند که او
پیغمبر بود و هر چیز که پادشاهان پیشینه از رعایا بزور ستاده بودند بدیشان باز داد و اگر یکی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی مال
مظلوم از ظالم باز می‌ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری از خزانه معمور میگردانید و غیر لشکر برابر خود
میطلبید و رعایا بطوع خود میرفتند و در مدد که طلبیدی تکلیف نکردی و هر کار که پیش آمدی مشورت بسیار کردی و در روز اول که بر تخت
کامکاری و پادشاهی نشست سپاه و سالار و امرا و اعیان دولت و معارف مملکت را بمراعات و احسان مخصوص گردانید و بروسا
و کافه رعایا را استمالت نمود و دلگرمی کرد و مواعید خوب فرمود و بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و علما و حکما را بارگاه
خواند و با ایشان گفت اعلموا ان الالهیة ربوبیة سماویة و الملک ربوبیة ارضیة و یجب علی المستحق بهذا الاسم ان یلزم احکام تدبیر الخلائق
فیما یجری علی یدیه من امور الخلق الوهیت پادشاهی آسمانیست و ملک پادشاهی زمینی پس واجب بود بر هر که این نام یافت
که پیوسته روزگار در تدبیر رعیت گذارد یا هر چه بر دست او رود بطریق عدل و انصاف باشد معنی الوهیت و ربوبیت احاطت
و قدرتست بر مکونات و عمان پادشاه عاقل و شهریار فاضل فرموده است من طلب شرفا باطلا اورثه ذلا لاحقا بر کسی که
طلب عزی و اقبالی کند که استحقاق آن ندارد خواری و مذلت بحق بیند و هم گفته است اعلموا ان قوام الملک بالمال الذی جعل الله
الا لاستصلاح المعاش و المعاد و التجارة تنمیة الاموال و مصداق آنکه پایداری ملک و رعیت بمالست که خدای تعالی آنرا
وسیلت مطالب سعادت هر دو سرای کرده است و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست **ذکر پادشاهی لهراسب** چو لهراسب
نشست بر تخت و داد ؛ بشاهنشهی تاج بر سر نهاد ؛ جهان سر بسر آفرین خواندند ؛ ورا شهریار زمین خواندند ؛ جهان آفرین را
ستایش نخست ؛ بدرگاه او بست عهد درست ؛ که جز راه دین و خرد نسپرد ؛ ز فرمان کیخسرو ی بگذرد ؛ و لهراسب را دو پسر بود
گشتاسب و زریر و بعضی گویند کیخسرو تفویض ملک بلهراسب و زریر کرد که هر دو را بزیور فر و زیب مزین میدید و بعضی کیخسرو
این اعتراض کرده اند که او لهراسب و فرزندش را بر اعقاب کیکاوس و فرزندان خود تقدیم کرد و بوقتی که کیخسرو او را خلیفه خود ساخت

اکابر ایران بر آن راضی نبودند و زال درین باب حکایتی گفت کیخسرو زال را منع کرد و گفت لهراسب نسبی بزرگ دارد و پس زال عذر خواست
و خاک در دهن کرد و در بعضی تواریخ آورده اند که زال خود بیعت با او نکرد و آن مکاوحت میان ایشان بماند و نماند و بهمان نوع
بود که بدان رسید که رستم اسفندیار را بکشت و بهمن زال و فرزندان رستم را چنانکه بموضع خود شرح آن داده آید انشاء الله تعالی
لهراسب در آن وقت که پادشاه شد گفت نیکی ماند پس ما نیکویی با مردم خواهیم کرد و تختی از زر سرخ بساخت و بجواهر مرصع گردانید
و تختگاه او بلخ شد و شهر بلخ را عمارت کرد و زعم فرس آنست که پادشاهان هند و روم جمله مطیع و منقاد او بودند و چنین گویند که بهرام
خیل روابط داشت و در زمان او پادشاه ترکستان هراسف بود و پسر گشتاسف برادر افراسیاب و لهراسب اول کسی بود که از میان
مردمان اسفاهیان جلد برچید و ایشانرا مرسوم زیاده تعیین کرد و در عهد سلطنت خود جهانرا ضبطی زیاده از دیگران نهاد و بجهت
که مصلح از تعرض مفسد و خیر از تشبث شریر فارغ الحال و رافع البال شد و تعیین مراتب اصحاب دیوان از مشرف و مستوفی و غیره
در زمان سلطنت او پیدا شد چون پادشاهی بر او قرار گرفت اولاد پادشاهان پیش را زیاده از فرزندان خود تعظیم میکرد و گشتاسب
سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده او را بدانچه متمنی او بود نمیرسانید
و ملکزادگان دیگر را بممالک معمور میداد تا از غفلت کودکی و غرور جوانی عزم آن کرد که در امور ملک مدخل سازد و آن شغل را بدست
گروهی که با او متفق بودند با تمام رسانند لهراسب از آن سگالش آگاه شد و لهراسب با وجود تهور و مردانگی و فرزانگی نهایت درشت
خوی و کینه‌جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و از ارادت دمار باک نداشتی و تعذیب و جز به حسام قاطع و نوک سنان ساطع
ننمودی و گشتاسب این معانی معلوم بود از پدر متوهم شد با رفقاء از خدم قدم در غربت نهاد و مدت چند سال منقطع الخبر شد و
در آن غربت بممالک روم افتاد و در آن دیار بهادریهای عجیب از و بظهور پیوسته است و چنان گویند که رسم پادشاه روم
چنان بود که دختران ایشان شوهر بخاطر خود اختیار میکردند و مجمعی میساختند که خاص و عام آنجا حاضر گشتندی و دختر سواره بمجلس گشتی
و در دست ترنجی داشتی آن ترنج بهر کس زدی بداماد پادشاه معین شدی و پادشاه روم را در آن ایام سه دختر بود بزرگترین
کتایون نام در روز این اجتماع گشتاسب را بدید و غریب بود و هیچکس او را نمی‌شناخت ترنج بر وی زد و او را بدامادی پادشاه
برد و قیصر بدین سبب از دختر برنجید اما بضرورت دختر بگشتاسب داد و بعد از آن آن قاعده را برگردانید و دو دختر دیگر را
گفت اژدهایی در فلان موضع پیدا شده است هر کس آن اژدها را بکشد دختر بدو دهم و شیری نیز پیدا شده بود در حدود آن موضع
که مردم آن نواحی از وهم او جای گذاشته بودند گفت هر کس که این شیر بکشد آن دختر دیگر بدو دهم و از جمله ملکزادگان روم
دو ملکزاده را که رغبت نکاح دختر پادشاه بود و قوت و قدرت کشتن اژدها و شیر نداشتند ایشان از گشتاسب معونت
کردند که اگر این کار برآید بدست او بر آید ایشان پیش گشتاسب آمدند و تقبل بسیار نمودند و گشتاسب ملتمس ایشان قبول کرد
و برفت و آن هر دو را بکشت و هر دو ملکزاده که آن بهادری بخود منسوب کردند با انگشتری خود داغ کرد تا بوقت حاجت منکر
نشوند و ایشان داماد پادشاه شدند پس از آن گشتاسب اظهار آن معنی کرد و پادشاه روم بعد از آن او را حسابی دیگر برگرفت

وبقوت او بسیاری از خصمان قوی دست را از پیش برداشت و عظمت او زیاده شد تا بجدی که همیشه باج بپادشاهان عجم میداد
و اورا داعیه آن شد که از لهراسب باج طلبید بقوت گشتاسب و بعد از آن مدتی لهراسب با بخت نصر در انده در جنبش آمد و از تقصیر در بذل
تقصیر او نادم گشت و چون ولی عهدی را از گشتاسب ترازو نمید بیوفات او متاسف و متلهف بود از هر طرف منهیان برگماشت
و بهر جانب قاصدان فرستاد تا متفحص احوال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند پس از مدتی شنیدند که در بلاد روم بمعاشرت
کل اندام مشغولست بدان بشارت سکوت و سکونی حاصل آمد و رسولان بتمامتر روانه شدند و چنان گویند که چون شصت سال از پادشاهی
لهراسب بگذشت بخت نصر را که از فرزندان گودرز بود خلیفه خود ساخت و بجانب بابل و حیرن فرستاد و حمزهٔ اصفهانی گوید که لهراسب
سنحاریب را بدان دیار فرستاد و چون سنحاریب بدان دیار رسید بخت النصر را تربیت کرد و چون سنحاریب نماند لهراسب جای او
ببخت نصر داد و در محاربات الامم میگوید که بخت نصر در زمان لهراسب با بنی اسرائیل جنگ کرد و در زمان بهمن دیگر باره با ایشان جنگ کرد
و بیت المقدس را ویران ساخت و بخت نصر ملازمت لهراسب و گشتاسب و بهمن هر سه پادشاه کرده بود و سیصد سال عمر یافته و در تاریخ
طبری آورده است که لهراسب بخت نصر را با سپاه بسیار بجانب عراق فرستاد و گفت که زمین شام و عراق و این ناحیه مغرب ترا دادم
و از اهواز تا حد روم نیز و من در بلخ بجهت آن ساکن شده ام که حد ترک نگاه دارم تا بایران در نیایند پس بخت نصر با آن سپاه برفت
تا بکنار دجله و از دجله بگذشت و بعد از ضبط آن نواحی بدمشق رفت و مردم دمشق با او صلح کردند و شهر دمشق بگرفت و سرهنگی را
بجانب بیت المقدس فرستاد و آنجا ملکی بود از فرزندان بنی اسرائیل و او و آن ملک با سرهنگ بخت نصر صلح کرد و آن سرهنگ از مهتران
بنی اسرائیل نوا بستد و بازگشت چون بشهر طبریه رسید و طبریه شهریست از شهرهای شام و نزدیک دمشق او را خبر آمد که بنی اسرائیل بر آن
ملک بیرون آمدند و او را گفتند تو جنگ نکردی و با ما خیانت کردی ما ترا بملکی نپسندیدیم و او را بکشتند صورت حال را بخت نصر عرض کرد
بخت نصر جواب داد که هم آنجا بنشین تا من بتو برسم تا باتفاق بجنگ ایشان رویم و آن جماعت که نوا آورده بود همه را بکشت پس
بخت نصر از دمشق به بیت المقدس رفت و شمشیر در نهاد و بسیاری از بنی اسرائیل بکشت و زنان و کودکان برده کرد و حق سبحانه و تعالی بدان قوم
بنی اسرائیل پیغمبری فرستاده بود نام او ارمیا و در قرآن ذکر او آمده است و این ارمیا ایشان را از فساد منع میکرد و از بخت نصر میترسانید
او را بگرفتند و در زندان کردند و درین وقت که بخت نصر شهر بیت المقدس بگرفت و این کشش کرد ارمیا در زندان بود بخت نصر او را بیرون
آورد و پرسید که تو کیستی گفت من پیغمبر خدا ام در بنی اسرائیل و ایشان را ازین بلا و محنت که بدیشان رسید اخبار کردم مرا بزندان کردند
که بکشند بخت نصر او را گرامی داشت و تعظیم کرد و هم آنجا دست باز داشت و از بنی اسرائیل آنچه مانده بود نزدیک ارمیا آمدند و گفتند ما را
دعا کن تا خدای تعالی گناه ما را ببخشد و ما را بیامرزد ارمیا دعا کرد و خدای عز و جل فرمود که ایشان را بگوی اگر میخواهید که حق تعالی شما را
بیامرزد در بیت المقدس ساکن شوید و مرا بپرستید ایشان گفتند آنجا چگونه ساکن شویم که همه شهر خراب کرده اند و مسجد بکنده و جای عبادت
ویران شده است و بیت المقدس نمانده از بیت المقدس بیرون آمده پیش ملک مصر رفتند و گفتند ما جمعی از بنی اسرائیلیم همه ملک زادگان
و پیغمبر زادگان ملکی بیامد از حد عجم بزمین بیت المقدس و مردم ما را بکشت و آن شهر ویران کرد و ما بزنهار تو بمصر آمده ایم که اینجا باشیم

ملک مصر ایشان را زنهار داد و بخت النصر ازین حال آگاه شد بملک مصر نامه نوشت و گفت این جماعت رعیت و چاکر من اند که از من گریخته بزنهار
تو آمده اند ایشان را پیش من فرست و اگر نه سپاه بمصر آرم و با تو همان کنم که با ایشان کردم ملک مصر جواب داد که این جماعت چاکر و رعیت
تو نیستند ایشان پیغمبر زادگانند من هرگز ایشان را پیش تو نفرستم بخت نصر با سپاه خود بمصر رفت و با ایشان جنگ بسیار کرد و ملک مصر را
بگرفت و بکشت و مصر را غارت کرد و خلق بسیار بکشت و ببرد و گرفت و هر کس از بنی اسرائیل یافت بکشت و بنی اسرائیل آنچه از و گریختند
از زمین مصر کنار افتادند و بحد مدینه شهرها بنا کردند چون خیبر و قریظه و وادی القری و بخت نصر بعد از تسخیر مصر بجانب مغرب رفت تا آخر حد
مغرب برسید و در آن طرف بهر شهری که رسید خراب کرد و ملک آن را بکشت پس از مغرب باز بعراق آمد و بدان دجله فرود آمد و بخطه
بسیار از اسیران و غنایم بی حد و این قضایا در ایام پادشاهی لهراسب بود و لهراسب بعد از آنکه بتحقیق کرد که پسرش گشتاسب در ممالک
روم است و دختر پادشاه روم زن کرده شفقت جبلی مقتضی عفو و اغماض گشته رسولی پیش او فرستاد و بعضی گویند برادر خود زریر را
پیش او فرستاد که مهمات و مصالح ملکی بنفوذ کفایت او منوط است و اهمال خیبت و اعمال این مهام را از فارغ و خاطر آسوده دارد که
بعد ازین ملتمسات ترا باجابت مقرون خواهد بود و آنچه مامول و مسئول تو باشد مبذول و من خود رغبت بر امضای آن عزیمت مقرر کرده ام
که از اشتغال شواغل استغنا جویم و از اعمال اشتغال دنیوی دامن فراهم گیرم و طرزی که بصلاح اخروی نزدیک باشد مسلوک دارم
و این چند روز که در خانه شش جهت ترکیب بشری برجا ربالش امتزاج عناصر مجال تکیه زنم **نظم** روزی سه چار بیخ که در ششدر جهان
از هفت عضو بسته این هشت منظرم ٭ جهدی کنم که گرد دلم اخویش را ٭ در حلقه ارادت اهل ولا آورم ٭ چون رسول شرایط رسالت
بگذارد گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده پشیمان گشت زبان بتمهید معذرت بگشاد و روی طاعت
بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا بر بارهٔ طغیان سوار کرد و پیادهٔ خذلان سوار ساخت و تا سر از شرعه
مطاوعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و پای از حد بندگی و دایره فرمان برداری بیرون نهادم تا چون دزد در خلاص خزای
نعل خود دیدم و بتاب آتش غربت گشیدم چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت احوال گشتاسب خبر کرد و قصه تضرع و تمهید
معذرت که از سر عجز گفته بود مشروح باز گفت لهراسب خوشدل شد و نیت با او صافی کرد و گشتاسب عنقریب شرف دست بوس
دریافت و صورت غبار حوادث را بکاس استقبال حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت او بوجهی بر میان جان بست که آثار
نیک خدمتی و بلواخطار تقصار قوم شد و از حضیض ذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن سال مجمعی ساخت و بحضور اعیان
دولت و اعوان مملکت او را ولی عهد و قایم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او مطلق داشت
و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و افنا ذخایر خیرات و ارتقاء معارج درجات اشتغال نمود
چو لهراسب گشتاسب را داد تخت ٭ فرود آمد از تخت و بربست رخت ٭ سوی گربن شد بدان نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار
بشاه جهان گفت زردشت پیر ٭ که در دین ما این نباشد بجز ٭ که تو تاج بر سر بپا دار چنین ٭ تا اندر خور دین ما باشد این
و اول کسی که بدین زردشت در آمد اسفندیار بود و او بخاطر رسید که این دین را فاش میباید کرد و بجمیع ممالک میباید فرستاد

ذکر گشتاسب بن لهراسب

ا مردم را باین دین در آرند و اسفندیار خود باین امر قیام نمود و مردم را برین دین او تکلیف کرد بعضی برغبت در آمدند و بعضی را
بزور بران واشت و آتشکدها بنا کرد و هر ایذاء را در آنجا نشاندند و اشتهار بدان دین میخواندند و مردمان مکتوب فریدون را بیاد دادند
که او نوشته دم کرین دین خود نگاه دارند و گشتاسب اسفندیار را با دوازده هزار سوار بفرستاد تا دین زردشت را در روم ظاهر گرداند
و آتشکدها راست کند و بدین واسطه جنگها و فتنها دست داد و چندان خونها ریخته شد که تا دنیا بود مثل آن خونریزش واقع نشده
و اسفندیار بعد از آن بکابل رفت و در کابل و قندهار و زمین داور دین زردشت فاش کردانید و از آنجا بکشمیر رفت و از کشمیر بهندوستان
و در هر شهری که این دین قبول میکردند معلمان می نشاندند تا تعلیمشان میکردند و هر شهری که قبول نمیکردند با ایشان جنگ میکرد
و مردم داور قبول نمیکردند که ایشان را بتی بود از طلا که احیانا از میان او صورت آدمی ظاهر میشد و آن بت را می پرستیدند
و از آن بت آوازی می آمد که این حق است و با اسفندیار جنگ کردند و لشکر ایشان بعدد صد چند لشکر اسفندیار بود و اسفندیار
چندان با ایشان جنگ کرد که پادشاه ایشان بدست شکست و بکشت و حیلتی چند که ایشان کرده بودند که بدان واسطه صورت
آدمی پیدا میشد و آوازی می آمد همه ظاهر گشت و از ایشان چندان بکشت که ایشان منقاد شدند و آتشکده راست کرد و مردم کشمیر قبول
کردند و بسرا اندیب رفت و در آنجا آتشکده سنگین بساخت و بفرمود از حاصل زراعت و میوها دیگ بستانند و آن را وقف
آتشکده کرد و در هند شهری بساخت و در آنجا از فرس جمعی بنشاندند تا دین زردشت تعلیم ایشان کنند و در هندستان آتشکدها
سنگین عمارت کرد و هر جا که بدستش آمد ببود و پیش پدر فرستاد و بعد از آن متوجه ارمینه شد و آذربایجان و در آنجا آتشکدها
راست کرد و عمارات خوب ساخت بعد از آن پیش پدر آمد چون مردم ایران زمین بدین زردشت در آمدند گشتاسب
گفت که این زمان با ترک جنگ می باید کرد که رخصت نیست در دین ما که با کافران مواسا کنند و ایشان معاونان سیطانند
و مارا تایید و نصرت از خدای تعالی خواهد بود پس گشتاسب بفرستاد که تا جماعتی که در پای تخت هزار اسب بودند نزد وی آمدند
و هزار اسف مکتوبی نوشت بگشتاسب که این چه طریق است که تو بدست آوردی اگر ترک این کنی و بادین اول بیایی و صلح کرده
کرده بودی بقرار خود نداری لشکر بر تو آورم و تمام مملکت ایران ویران سازم و مضمون آن مکتوب فردوسی چنین تقریر کرده
نوشتم یکی نامه شاهوار ٭ جنان چون بدان در خور شهریار ٭ سوی گرد گشتاسب شاه زمین ٭ سزاوار گاهان کو با قرین
گزین مهین پور لهراسب شاه ٭ خداوند گیتی نگهدار گاه ٭ از ارجاسب سالار گردان چین ٭ سوار جهان گیر گرد زمین
نوشت اندران نامه خسروی ٭ بگو آفرینی بخط پهلوی ٭ که ای نامور شهریار جهان ٭ برازنده تاج شاهنشهان
سرت سبز بادا تن و جان درست ٭ جهاندار کیانی کمر کار تست ٭ شنیدم که راهی گرفتی تباه ٭ جهان روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مهتر فریب ٭ ترا دل پر از بیم کرد و نهیب ٭ سخن گفت از دوزخ و از بهشت ٭ تا این شاهان نیکو سرشت
تو آورا پذیرفتی و دینش را ٭ بیاراستی راه و آیینش را ٭ بیفکندی آیین شاهان خویش ٭ بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را ٭ چرا ننگریدی پس و پیش را ٭ تو فرزند آنی که فرخنده شاه ٭ بدو داد تاج از میان سپاه

ترا برگزید از کیان خویش ٭ ز جمشید یابان سزاوارتر بیش ٭ جهان هم کیخسرو کینه جوی ٭ ورا داد پیش از کیان آبروی
بزرگی و شاهی و فرخندگی ٭ توانایی و فرو زیبندگی ٭ سواران پهلوان آراسته ٭ بسی لشکر و گنج نو خواسته
همه بود تا بود مهتر شهریار ٭ همه مهتران مر ترا دوستدار ٭ ترا برگزید ای خدای ٭ همانت همه پیش بوده بپای
نکردی خدای جهان را سپاس ٭ نبودی درین ره ره ...شناس ٭ ... ٭ یکی پیر جادوت بیراه کرد
نوشتم یکی نامه دوستدار ٭ که هم دوست بودت و هم ... ٭ ... ٭ ... راه منتهای روی
مران بند را از میان باز کن ٭ بشادی ... ٭ ورا ... ٭ ... تو هیچ ... ترا
زمین کسانی و ترکان چین ٭ ترا باشد آن ... زمین ٭ ببخشم بتو آن گران گنجها ٭ که آورده ام گرد با رنجها
ور ایدونکه پند من نپذیری این ٭ بمهنی گران آهن و بند من ٭ بیایم پس نامه یک دو ماه ٭ کنم سر بسر کشورت را تباه
بیارم سپاهی ز ترکان چین ٭ که پکار رشان برنیاید زمین ٭ بسوزم نگارنده کاخ ترا ٭ ز بن برکنم بیخ شاخ ترا
زمین تا ببسوزم سراسر همه ٭ کشتن تان بدو زنم بنا وک همه ٭ بکنیم همه کشتنی سر بسر ٭ تو و ترف اندرین پند ما بنگرد
نامه ارجاسپ بر موجب گشتاسب رسید چون اندر یافت خشم برو چشید و نهنگ وار آتش از چشم بیرون رفت آغاز عربده و جنگ کرد
زریر برادر و اسفندیار پسر را بطلبید و جاماسب را حاضر کرد و مضمون مکتوب ارجاسب با ایشان بگفت و مکتوب را بمطالعه
و ملاحظه ایشان رسانید نظم بدیشان نمود آن سخنهای زشت ٭ که ترک بدگماه و شاه نوشت ٭ چه بینید گفتا باین اندرون
چه گویید و آنرا سرانجام چون ٭ که ناخوش بود دوستی با کسی ٭ که مایه ندارد ز دانش بسی ٭ من از تخمه ایرج پاک زاد
وی از تخمه تور جادو نژاد ٭ چگونه بود در میان آشتی ٭ ولیکن مرا بود پنداشتی ٭ زریر و اسفندیار چون مکتوب
بخواندند و بر مضمون آن اطلاع یافتند چنانچه آیین جوانان فیروز بخت باشد بر آشفتند که چرا کسی با تو امثال این مقال زهره
و یارا باشد و اجازت طلبید آنرا جواب برین وجه نوشتند بیت رسید این کتاب فرومایه وار ٭ که بنوشته بودی تو ای شهریار
شنیدیم و دیدم آن سخنها که گفتی ٭ نبودی تو برگفتنش راستا ٭ نه بشنودنی بود و نمودنی ٭ که افگندنی بود و نکشودنی
چنین گفته بودی که تا یکدو ماه ٭ سوی کشورت خوم آرم سپاه ٭ نه ماه و دو سه و نه پنج و چهار ٭ که ما خود بچاریم شیران کار
تو بر خویشتن بر میفزای رنج ٭ که ما خود گشادیم درهای گنج ٭ بیاریم از ایران هزاران نژاد ٭ همه کار دیده همه رزم دار
همه ایرجی زاده و پهلوی ٭ نه افراسیابی و نه پیغوی ٭ همه قبا چهره همه ماه روی ٭ همه سرو بالا همه راست گوی
همه از در پادشاهی و گاه ٭ همه اندر تخت و تاج و کلاه ٭ همه نیزه گردان و شمشیر زن ٭ همه نشتر انگیز و لشکر شکن
چو جوشن بپوشند روز نبرد ٭ ز روح برین برکدارند گرد ٭ بدین اندوان گشته چون کوه سخت ٭ سر گرز ایشان کنند کوه لخت
بخورشید مانند با تاج و تخت ٭ همی بازدار دز شان فر و بخت ٭ از ایشان دو گرد گزیده سوار ٭ زریر سپهدار و اسفندیار
جو ایشان بپوشند آهن قبای ٭ بخورشید و ماه اندر آرند پای ٭ چو ایشان بیایند پیش سپاه ٭ ترا کرد باید بدیشان نگاه

تو چون میباد و شیحون بسنگ ۞ که من خود رسیدم بکین و جنگ ۞ بروز نبرد ار بخواهد خدای ۞ بنزد اندر آرم سرت زیر پای
و گشتاسب گفت عهدی که با ایشان کرده بودیم باطل کردیم چون جواب باین وجه بارجاسف رسید فی الحال باحضار لشکرها
شان ادا اعیان و ارکان عساکر را طلب فرمود و صورت حال با ایشان تقریر کرد و از اطراف و جوانب لشکرها جمع گردانید
و با غلبه که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد متوجه ایران زمین گشت و از ین طرف گشتاسب نیز لشکرهای ایران زمین
جمع آورده بنوعی [illegible] ایشان شد چون بیکدیگر رسیدند جنگی کردند که مثل آن در عالم نشان نداده اند و بآخر الامر شکست بر لشکر توران
افتاد و بهزیمت شدند و از طرفین بسیار خسته و کشته بود و هر کس بولایت خود مراجعت نمودند و اسفندیار در اطلاع آن می بود که
پدرش بزمان حیوة خود پادشاهی بدو گذارد و بوقتی که بجنگ تورانیان میرفت او را وعده داد که چون خدای تعالی مارا ظفر و نصرت
دهد من در زندگی خود پادشاهی بتو خواهم داد مرا جنگ کن او در جواب گفت که من جنگ از جهت فرمان برداری و نصرت دین
میکنم و پدر بروی آفرین کرد و چون صف جنگ بیاراستند ارجاسف در قلب لشکر بود اسفندیار برو حمله آورد و او را بکشت
و برادرانش بگریختند و ترکان هزیمت شدند بعد از فتح اسفندیار در اطلاع آن می بود که پدرش بوعده وفا کند اما اظهار نمیکرد و
پدرش در بنوا او را بجانب ارمنیه و آذربایجان فرستاد تا آن مواضع را ضبط نمود و آتشکده ها معمور ساخت و در غیبت او یکی از
نواب گشتاسب که او را قرزم میگفتند [illegible] اسفندیار کرد و پیش پدرش او را متهم میکرد که بطمع سلطنت روی گردان خواهد
شد و بعضی گویند برادرش او را متهم [illegible] گشتاسب با او متغیر شد بحدی که حکم کرد که او را بند کنند اسفندیار چون بنوش
رسید او را گرفته در قلعه گردکوه مقید ساخت و بعضی گویند چون باصطخر رسید او را گرفته محبوس کرد و گشتاسب بجانب
زابل رفته بود بعمارت کردن آتشکدها ارجاسف ازین احوال خبردار گشته این فرصت را غنیمت دانست و لشکری تمام مصاحب
برادرش متوجه ایران کردانید و بعضی گویند خود نیز متوجه شد و چون بحدود ایران در آمد بهر شهری که میرسید آنرا غارت میکرد و چون
ببلخ رسید لهراسب هنوز در حیوة بود با لشکرهائی که در بلخ بودند بیرون رفت و او را در معرکه بکشتند و دو دختر گشتاسب
همای و ماداقر که در بلخ بودند ایشان را اسیر کرده بترکستان فرستادند و خزاین و ذخایر گشتاسب که در بلخ بود تصرف نمودند و چون
خبر بگشتاسب رسید متوجه ایشان گشت و رستم درین یورش با او موافقت ننمود و گشتاسب چون بلشکر توران رسید جنگ
کردند و شکست بر گشتاسب افتاد و کرزان شد و لشکر ترک در عقب گشتاسب بتاختند و درفش کاویان بدست ترکان افتاد
و وزیر برادر گشتاسب کشته شد و بعضی گویند در آن جنگ پسر گشتاسب کشته شده بود و گشتاسب تا بسمندر رفت و سمندر کوهیست
بنواحی کاسان و در آن کوه قلعه منیع بود بآن قلعه متحصن شد و لشکر ارجاسف بزمین ایران محیط شدند و انواع فساد میکردند
و کار بر گشتاسب بتنگ رسید و پشیمان شد از آنچه با اسفندیار کرده بود و دانست که در قصد او افتاده است که خلاص او از آن
ممکن نیست الا بسبب اسفندیار با جاماسب مشورت کرد و جاماسب برادر گشتاسب بود و بعضی گویند مردی حکیم بود از
اهل آذربایجان و جاماسب را وزارت نمود باطلاق اسفندیار و دلخواه گشتاسب جاماسب را تعین کرد تا پیش اسفندیار رود

داد و در زندان بود فرمود که تعزیت وفات جدش بدو رسانند و خبر دهد بدو پدر از محن و شداید که از ترکان رسیده است و آنچه
التجا کرده و از ما مساعدت و معاونت او کنند و چون جاماسب باو رسید و آنچه وظیفه رسالت بود بتقدیم رسانید اسفندیار
امتناع نمود و در ایستاد و بدیهای پدر تعداد میکرد و بی جرمی و گناهی که از جانب او صادر شده بود جاماسب از قبل او دل نرم
میکردانید و از عاطفت میطلبید که خونش لهراسب را بچه وضع کشته شده و عم و برادران و پسر عم و پدر دشمنان چگونه هلاک
کردانیدند و حال خواهران در دست اتراک چه و چندان ازینجمله با او گفت که محبت برو غلبه کرد و گویند چنان [illegible] خدمت
که بندی که بر پای داشت بشکست و بعضی گویند حداد را طلبیدند که بند بر دارند و ایشان حاضر بودند و او خود بشکست
و با جاماسب پیش پدر آمد و پدر از و عذر خواهی کرد و وعده داد بملک و درین باب سوگند یاد کرد و جاماسب و پشوتن را
گواه گرفت و گفت اگر بفیروزی و ظفر از دشمن باز گردد و درفش کاویانرا پیدا کند ملک تسلیم او کند و تاج بر سر او نهد اسفندیار
جماعتی از بقایای لشکر پدرش جمع آورده و با کار بر گرفت بر سر ترکان رسید جو مرو آمد مان برادران ارجاسب مبادرت
نمودند از پهلوانان ترک و بجانب اسفندیار شتافتند و بر یکدیگر زدند و جنگ در پیوست و ترکان گمان نمی بردند که
اسفندیار در میان ایشانست چون جنگ قوی شد خود را اظهار کرد و گفت منم اسفندیار آن قوم روی بگریز کردند و قتلی
وافر واقع شد اسفندیار در عقب ایشان میرفت تا آن زمان که درفش کاویان [illegible] باز ستاندند و آنچه مراد او بود از ایشان
حاصل کرد و چون پیش پدر رسید او را تقرب کردانید و اعزاز و اکرام نمود و گفت [illegible] تمام باشد بر تو که تاج سلطنت بر سر تو
نهم و حال آنکه دو خواهر تو در دست دشمنان اسیر باشند مصلحت آنکه بر روی شهرهای ایشان و از ارجاسف و برادران او
انتقام بکشی و آنچه با شهرها و ملک تو کرده اند با ایشان بتقدیم رسانی چون گشتاسب درین باب مبالغه نمود اسفندیار بجهت
شدن بر رفتن بسوی توران و از مجموع ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده بگزید و بشوتن برادر گشتاسب مصاحب خود
گردانید متوجه توران زمین شد و درین محل روایت غریب منقولست مثل آنکه اسفندیار از لشکر خود جدا شده و بطریقه تجار
متوجه روئین دژ گشت که تختگاه ارجاسف بود و بجادوان در صندوق پنهان شدند براه خود کردانید و چند راه بود یکی آنکه دو ماه
در شش ماه راه بود اما آب و علف داشت و راه دیگر که از آن نزدیکتر بود و بیکماه میرسید فاما کوه و بیابان بی آب بود و راه
دیگر که از همه نزدیکتر بود و بیک هفته می توانست گذشت اما درین راه مانعی چند بود از شیران و اژدها و جادوان و غیره که هفتخوان گویند
اسفندیار لشکر را براه میانه روانه گردانید و خود براه هفت خوان برفت که هرگز کسی بران راه سلوک نکرده بود و لشکر را فرمود
که چون بیابان بلاد ترک رسند انتظار کشند تا آتش از میان کوه تنگ هزار اسف که در روئین دژ است مرتفع شود چون آتش را
ببینند که از کوه تنگ طالع شد بوقها و طبلها بزنند و مستعد جنگ گشته متوجه شوند گویند در منزل اول دو شیر در ره بود که از
بیم ایشان کسی در آن حوالی نمی توانست گذشت بکشت و در دیگر اژدهای بود هفت سر و بمنزل سیم دو خرس که هیچکس طاقت
مقاومت ایشان نداشت و بعد از آن سیمرغ دیگر بود که در جهان مثل آن نشان نداده اند و بعد از آن جادوی که مردم

برنگی بری آمد و کوه سخت و برف و سرما و گرگ و از برای هر یک از آنها قصه‌ها پرداخته اند و گویند آن جادو بها افراسیاب
کرده بوده و گویند سد رفش ساحران را در بند کرده بود و اسفندیار دران راه او را بقتل آورد فی الجمله اسفندیار ازین مخاوف
و معارک بگذشت و هر که با او بود بسلامت بگذرانید و چون بشهر روئین دز رسید که ارجاسپ در آنجا پادشاه بود او را
خبر کردند که تاجری آمده است و چیزهای بی نظیر آورده است و اسفندیار میخواهد که با او معامله کند قبول کرد و از پیش او بیرون
آمده پیاده بارجاسپ آورده است و جوهری نفیس بزرگ بهدیه از برای او برد و بعد از آن چهارپایانی که نظیر نداشت و لایزال
بتعلق و تلطف با او میکرد و هر روز تنسقی از روز دیگر عجیب تر پیش ارجاسپ می برد و برادران و ارکان دولتش تقرب مینمود
تا او را اعتباری تمام شد و در اندرون شهر از برای او وثاقی تعیین کردند و برادر اسفندیار پشوتن و لشکرش بیابانها و کوه
و رودهای عظیم قطع کردند چون وعده که با یکدیگر کرده بودند نزدیک رسید اسفندیار اجازت طلبید از ارجاسپ که زینتی
کند و مردم او را دعوتی سازد اسفندیار هیزم بسیار جمع کرد و شب هنگام آتش بر افروخت چون زبانه آتش ساطع
شد و برادرش پشوتن آن بدید اصحاب خویش را آواز داد و بوقها بدمیدند و طبلها بکوفتند آوازه در شهر در افتاد که لشکر
بیگانه رسید آشوبی تمام در میان ایشان پیدا شد و مجموع سواران روی به بیرون نهادند و هر کس که دران شهر بود بجانب
دشمن روان شدند و اسفندیار در شهر خالی بماند پس مردان از صندوقها بیرون آورد و سلاحها پوشیدند و راهها بگرفتند و هر که را
می یافتند میکشتند تا بارجاسپ رسید و او را بکشت و برادرانش را نیز بکشت و هر دو خواهر خود را خلاص داد و زنان و دختران ایشان
اسیر کرد و خزاین و اموال ایشان بر لشکر خود سبیل و مباح گردانید و تخت زرین افراسیاب بر فیل ارجاسپ بار کرد و مال
اموال پیش گشتاسب فرستاد و دران جنگ محنتها و تعبها بسیار کشیدند و پشوتن پسر گشتاسب و ادرنوش و مهرنوش پسران
اسفندیار در شهرهای ترک پیر کردند و چنان گویند که در حدود چین برفت و دران مواضع نصب آتشکدها کرد و خادمان
بگماشت و آنجا بشهرهای هند رفت و اهل هند مطیع و منقاد او شدند و دریا ببرید و در جزایر هندوستان آتشکدها نهاد و آورده اند
که از دار الملک پدرش تا هزار و سیصد فرسنگ رفته از جانب مشرق بعد از آنکه پیش پدر رسید گفت ممالک مشرق مسخر کردی تو
مغربت بجانب مغرب رفت و زمین شام و روم ازو متزلزل شد و حوالی آن از خوف او بی سامان گشت و اهل آن مواضع اذعان
او نمودند و مصر و ملک مصر تمام بدست آورد و تا اقصای زمین مغرب برسید و از مغرب معاودت نمود متوجه بربر شد و در بر
عرب هیچ جباری نگذاشت و دران محل که با رستم تعداد افعال خود میکرد چنین میگوید که من بشهرهای مغرب رفتم و فنا کردم جباران
و طاغیان که از عاد و عرب بودند و در مراجعت از مغرب بجبل فتح رفت و آنرا ضبط نمود و در جوامع التواریخ آورده اند که اسفندیار
ممالک ترک را بفرزندان خزیث برادر افراسیاب داد و ترکان زاده موی آنست که وی پیغمبر بود و در ترک غیر او پیغمبر نبود و آن
ملک در اولاد او باقی ماند تا بزمان اسکندر و اسفندیار باز گشت سوی پدر از معامله خلایق فارغ شده و این فتوحات اتفاق
افتاده هیچ بهانه و علت گشتاسب را نماند بمقتضی وعده که کرده بود و طلب ملک کرد و گشتاسب همچنان در مقام مضایقه با آن تعلل

نمود

نمود که رستم دستان سر از ربقه پیمان پیچیده ام و در ایام سالخی و شهرهای بعید فتح کردی و رستم در میان مملکت و او فرمان
نمی شنود و از طرف او ایمن نیستم و بعضی گویند رستم دین مجوس قبول نکرده بود و گشتاسب بدان جهت مقاتله او کرد و اسفندیار
با پدر گفت دافعت یکی از آنچه فرموده و من بفرمان توام اگرچه لایق نیست که قصد رستم کنند و خدمتهای وی را فراموش کنند و بیحکمی که او را
و کیخسرو و از برای او نوشته اند اگر آنرا نشنید بکنید بهیچکس طمع در نقلاد سجلات تو نکنند اما مراد ازین فرمان تو چاره نیست با لشکر که همراه
وی بودند متوجه سیستان شد و پسر خود بهمن و برادر پشوتن را مصاحب خود برد و چون بنزدیک سیستان رسید پسر خود بهمن را
پیش رستم فرستاد و بهمن رستم را در شکار یافت مشرف شد بر و از کوهی و سنگی بزرگ از آن کوه بجانب او غلطانید رستم آنرا
بپای دفع کرد و هیچ التفاتی و باکی ننمود بهمن چون عظم هیکل و قوت او مشاهده کرد غمناک شد و با خود گفت پدر من قادر بر گرفتن
این نخواهد بود و چون پیش رستم آمد و استدعای او کرد که اسفندیار طلب کرده رستم بی توقف روان گشت و آنچه وظیفه تحیت و
تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار از زبان گشتاسب گفت که ترا هوس ملک و پادشاهیست رستم اظهار فراغت نمود و اعلام
او کرد که به بندگی مقر و معترفست و آنکه جد او و پدر او آزاد کرده و از خدمت درگاه او را معاف و مسلم داشته و رستم موت کرد و اسفندیار را
که بمنزل او تحشم نماید تا ما حاضر نزل او کند و گنجها نثار سازد اسفندیار قبول نکرد و ابا نمود الا آنکه او را چنانچه حکم گشتاسب است دست بسته
پای تخت رساند رستم قصد آن کرد که منقاد او شود و با او برود پدرش دستان منع کرد و درین باب میان ایشان سخن بسیار است
و در بعضی از تواریخ محاکات رستم و اسفندیار را علیحده فصلی ساخته اند و درین مجمل مختصری از آن فصل یاد میکنیم چه آن محاکات را
و ما اکثر بر اطرح کرده ایم محاکات رستم و اسفندیار مورخان گویند که چون اسفندیار پسر خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و رستم
فرمان برداری نمود و بیامد اسفندیارش تعظیم تمام کرد و او را بر کرسی زر نشاند و با او گفت که گشتاسب ترا طلب فرموده است
و در عهد من که ترا برابر برم و هر مهمی که ترا در دار السلطنه بود بر آرم و چنان کنم که چند مملکت دیگر بتو بدو زیر مملکت خویش بستده
اسفندیار میخواست که رستم را بند کرده پیش پدر برد و رستم التماس نمود که اسفندیار قدمی در خانه او نهد و چندان مال و جوهر
فراهم جهت خود و پدر بردارد و رستم با او نزد گشتاسب رود و فرمانها و نشانها که کیخسرو و کیکاوس بر دو داده اند که او معاف
از ملازمت و آزاد کرده اند بمطالعه گشتاسب رساند اگر گشتاسب قبول کرد و حوزه نیک و الا رستم متعهد آن میشود که از دار السلطنه
بیرون نیاید تا زمانی که تاج از سر گشتاسب بردارد و بر سر اسفندیار نهد اسفندیار این سخن قبول نکرد و گفت پادشاه گشتاسب است
و من بحکم او آمده ام که ترا بند کرده نزد او برم رستم در خشم شد و گفت من چندین مردی و پهلوانیها کرده ام و در مجالس پادشاهان
بر صدر نشسته اکنون تو مرا بر کرسی نشاندی و صدر بدیگران گذاشتی و آنگاه میخواهی که مرا بند کرده پیش پدر بری اسفندیار
گفت بجد خود سخن گوی من از پیشینیان شنیده ام که پدر تو را مادر و پدر نبود و از نسل جنیانست او را در طفولیت در کنار
جویی انداخته بودند سیمرغ او را برداشت که قوت بچگان خود سازد بچگانش ازو بهراسیدند سیمرغ چون در وی احتیاط
کرد او را بغایت زشت صورت دید نفرتی ازو در خاطر آمد او را در گوشه آشیانه انداخت تا جز از سیمرغ و بچگانش طعمه

او نبخورد و سیمرغ را بر او رحم آمد چون بزرگ شد او را بکنار رود هیرمند انداخت مردم آن موضع از او بهراسیدند و تصور میکردند
که دیوی ظاهر شده است و او ملازمت ساحران میکرد تا زمانی که تو متولد شدی و چون بزرگ شدی پدران ما از پیش کردند
و مال و مرتبه دادند اکنون تو اوضاع خود و پدر فراموش کرده و با پادشاه سخن بحکم میگویی پدرت از نسل غول بیابانی بود چنانچه
افراسیاب از نسل دیوان بود پدرت و افراسیاب از یک تخمند از تخمت بلکه خود سخن میگویی رستم در جواب گفت دستان
که تو وصفش میکنی پسر سام و سام پسر نریمان و نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ملایکهٔ مقربست و برگزیدگان خلایق
که هم بصورت و هم بسیرت بر همه خلایق فضل دارند خود میدانی که جد من سام چها کرده است در جهان و چگونه شهرها از دست جن و
شیاطین بیرون آورده و هر داهیه و دابه که در آن روزگار که خلایق را پیش آمده است سام ایشان را از آن خلاص داده و
مادر پدرم ام هانی دختر درمان پسر شیطان الحب خناس پسر ابلیس است چون منشأ از جانب نیج پشت بملایکه مقرب میرسد و از جانب
نیج پشت با ابلیس و من خود چنان پهلوان بودم که هرگز در لشکری که من بودم شکست بر ایشان نیامد و فتح و نصرت شعار ما
بود و پادشاهان بجهت هنر مرا تعظیم کردند و این حکم و نشانها بمن دادند و این ممالک باقطاع بمن مقرر کردند و من تهمتن نام
و نام من در دواوین پادشاهان ثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانید و تاج به پدرم داد و او را ولیعهد خود گردانید
بواسطهٔ آنکه کاوس معلوم داشت که پدرم بحسب و نسب آراسته است و من چه حالها که از جهت وی کشیدم در هاماوران
و در دربند چه قلعها که گرفتم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر خود گردانید و در بند کرد و گیو و طوس و گودرز را بند اسیر جوانی چند ساخت
و مدت هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی بود و هیچکس نمیدانست که کاوس کجاست غیر از فرهنگ مادرش که از خبر وی یافته بود
و فرهنگ بسیستان آمده و هزار اشتر زر و اسباب خوب با خود آورده و با او چهار کنیزک خوب گوینده بود و کاوس ایشان را از میان
زنان خود گزین کرده بود و فرهنگ مادر کاوس پیش من تضرع و زاری نمود و گفت این زر و مال و کنیزکان از من قبول کن
و پسر مرا خلاص کن و کنیزکان چهارگانه روی من می‌بوسیدند و میگفتند که اگر کاوس هلاک شد تو بما سزاوارتری که بجای وی بخود بگیر
از فرزندان و بودی من گفتم کنیزانی که از آن کاوس بوده باشند نشاید که من در آن تصرف کنم و خدای تعالی چندان مال بمن
داده است که مرا احتیاج بدین زر نیست لیکن مرا آگهی میباید کرد تا نشان دهد که کاوس کجاست وظیفه آنست که پیش پدرم دستان
روی و از وی پرسی فرهنگ نزد دستان شد و دستان چون فرهنگ را بدید تعظیم کرد و از وی احوال پرسید چون معلوم کرد
پری که سیمرغ بپدر داده بود که هرگاه که مهمی دست دهد و خواهی که من حاضر شوم آن پر را بر آتش نه آن پر را بر آتش نهاد سیمرغ حاضر شد و
مجمرهای عود نزد وی بردند و فرهنگ پیش او بایستاد و تضرع کرد و التماس نمود که پسرش را خلاص کند سیمرغ بوی التفات
نمود و چون دستان این حال مشاهده کرد برخاست و پیش سیمرغ تضرع نمود تا زمانی که قبول کرد که ایشان را بر مقام کاوس
دلالت کند پس من بخانه خود شدم و جوشن پوشیدم و سلاح خود برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و اسب مرا بچنگال
گرفت و از دریا بگذرانید و بشهر حمیر ساحر رسانید و من بتنهایی مشغول شدم و چندین ساحر را از هم بگسیختم و حمیر ساحر و پسرش را بکشتم

و کاوس را از جا بیرون آوردم و بندش برداشتم و گیو و طوس و گودرز باز بصورت خود آمدند و مجموع بسعی من باز بمملکت فارس
رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاد و پادشاهی بر او قرار گرفت و گنجهای بسیار بمن داد و از دیوان مراتب مرتبه بزرگتر بمن داد
و حکم نوشت که من آزاد باشم از ملازمت و مملکت سیستان را بمن داد و دیگری قصه اکوان دیو است که هم بجهت کاوس با او
بر آویختم و او را بجهت هلاک کردم و افراسیاب بسحر از دست من خلاص یافت و نیز ارمایان خاص افراسیاب که بر او
بار خود بسته بود بر اندم و پیش کاوس رسانیدم و دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده چهار سال در میان
ایشان بود و کاوس مرا بشهرهای ساحران فرستاد و من برفتم و جنگهای بسیار با ساحران بکردم و فریبرز را خلاص داده پیش کاوس
رسانیدم و دیگر آنکه چون کاوس بدست مازندرانیان افتاد و من مملکت فارس نگاه داشتم تا وقتی که کاوس بمملکت خود آمد
و پادشاهی بر او قرار گرفت و پیش از من هیچکس این کارها نکرده مگر فریدون که مملکت از دست ضحاک بیرون کرد و سام که جد
من بود از جمله هنرهای من چهارم قبل افراسیاب است که از جوان باز نشاندم و پیش افراسیاب آوردم و او را از آن بسیار زحمت
بود و دیگر از مردی و بهادری من آنست که چون کاوس بشهر عاد میرفت که ایشان را رام گرداند دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود بر کاوس
سحر کرد چنانکه چشمش پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید من سعی بسیار کردم تا دیو سفید را بگرفتم و در بند کردم و حیلها کردم تا آن سحر که
بر کاوس کرده بود باطل کردم و کاوس را بینایی باز قرار اول باز شد بعد از آن دیو را بکشتم و دیگری قصه سهراب است که با دختر شاه
سمنگان جمع شدم و او بوجود آمد و بجوانی در رسید که در عالم نظیر نداشت و من از آن روز باز که منوچهر بپادشاهی نشسته است مردی برابر
او بر پشت زین ندیده ام و هرگز مرد چنان مشاهده نکرده ام و از پشت وی گرده هیچ مرد و هیچ زن چنان پسری نیاورده است و دیگر
از افعال نیکوی من آنست که چون سودابه دختر حمیر پادشاه یمن آن حرکت کرده بود که سیاوش بسبب آن پیش افراسیاب رفت
و آنجا کشته گشت چون خبر کشتن سیاوش بایران رسید در سیستان بودم دلم بدرد آمد برخاستم و پیش کاوس رفتم کاوس
بجهت تعزیت از تخت فرود آمده بود و بر خاک مذلت نشسته سخنهای درشت در روی کاوس گفتم و از آنجا بیرون آمدم و سودابه
دختر حمیر را بکشتم و در سمهران و در خزانه کاوس بگشادم و لشکر را علم سوم سلاح دادم و در روی مملکت ترکستان نهادم و در آن
معارک کاری کردم که از دست هیچکس بر نمی‌آید یکی آنکه با افراسیاب چنان جنگ کردم که لشکرش بگریخت دوم آنکه چندان خلق از
اتراک هیچ بعوض سیاوش بکشتم که عدد آن در شمار نیاید سیم آنکه تاج و تخت افراسیاب بستدم چنانکه او در سواحل دریا بگریخت
و از ترس من در هیچ شهر قرار نمیگرفت و دیگر آنکه هفت سال پادشاهی مملکت توران کردم و تاج افراسیاب بر سر نهادم و دیگری
از بهادری های من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده بود و او را در چاهی کرده و سنگی بر سر آن
نهاده که صد مرد آن را نمی‌توانست جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده مرا تضرع و زاری کرد که پسرم در توران زمین در چاهی
در بند است و غیر از تو هیچکس وی را خلاص نمیتواند کرد و میان من و گیو حق دوستی بود و کیخسرو او را بغایت دوست میداشت
و او مردی بود پهلوان و غیر از بیژن پسر نداشت من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم کیخسرو از من این التماس کرد الا بعبارتی نیکو هیچ

من بسیار کرد و من دانستم که خاطر کیخسرو با بیژن است که میان ایشان دوستی و محبت بود و من گرگین میلاد را با خود بردم
و متوجه ترکستان شدم و بر سبیل بازرگانان پیش افراسیاب رفتم و مال بسیار و جواهر قیمتی با بود و اسبان خوب و هدیها
مناسب پیش افراسیاب بردم تا افراسیاب فریفته ما شد و فرمان داد که ما را از دو کیسه و خانه دادند چندان مدارا کردم که بدانستم
که کدام چاه است که بیژن دران چاه است شب برفتم و آن سنگ برداشتم و بمقدار نکان از سر چاه دور انداختم و بیژن را از چاه
بیرون آوردم و بند او برداشتم و بجانب ایران روان شدم چون یکدو منزل بیامدیم افراسیاب ما را طلب کرد و نیافت و قصه
بیژن معلوم کرد خود با لشکری گران در عقب ما آمد من بر روی لشکرش حمله کردم و لشکرش هزیمت شد و افراسیاب بسحر از پیش
من بگریخت و بیژن را بسلامت با ایران رسانیدم و پادشاه و سپاه از آن بغایت خرم شدند و کیخسرو دران حال گفت که رستم بسی
مردیها با ما کرده و همیشه محنت ما ما التهامی کشید مال بسیار بمن داد و سلاحها خوب انعام فرمود و از دیوان مراتب مرتبه بزرگتر
بمن ارزانی داشت و بسیاری از ممالک باقطاع بمن داد و حکمی نوشت که پادشاهی سیستان و حوالی آن از آن من باشد و احکام
کیکاوس و کیخسرو موجود است و نسب و حسب من از آفتاب روشن ترست و من اصل تو با تو بگویم تو پسر گشتاسبی و گشتاسب پسر لهراسب
و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسبی اشتر سوار بود و بمملکت ایران آمده بود و در هیچ حسابی نبود و روزی که کیخسرو او را ولیعهد خود میکرد آه
پدرم گفت او لایق این منصب نیست و کیخسرو مبالغه نمود و پدرم بدان بخت خاک در دهان افکند **نظم** پدر آن دلیر گرانمایه مرد
زننگ اندران انجمن خاک خورد ** که لهراسب را شاه باید خواند ** وزو در جهان نام شاهی بماند ** و مادرت کتایون دومین بود
نسب تو چنان نیست که در نسب من طعن کنی و من در زمان کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کرده ام و هر گاه که ایشانرا
مهمی کلی افتادی بمن رجوع کردندی و من کار ایشان گذارده ام و هدیها و تحفها بمن فرستاده اند تو زیاده بقوت خود غرور
مشو که تو هنوز جوانی و هر کس که بخود مغرور شود خدای تعالی او را از در خود براند و از عمر برخورداری نیابد اسفندیار گفت شنیده ام
که در معارک و مصاف هیچکس با تو برابر نبوده ام و از نیز چنین است اکنون جواب سخنهای من بشنو اولا آنکه تو تصور میکنی که از
نسل شیطان باشی این فخر نیست تا هر کس که فرزند شیطان باشد هرگز از عذاب خلاصی نیابد و اگر ترا معرفتی و شناختی بودی
هرگز این دعوی نکردی و ترا در زمان معارضه حجتی که خصم را ملزم کنی نیست و ترا خود همین عیب بس است که میگویی مادر پدر من
دختر شیطانست و این دلالت بر کم عقلی تو میکند و دیگر دروغی صریح میگویی که مادر پدر زنجان از نسل ملایکه بود چون نسب
با نسبت نداری متحیر شده و این دلالت بران میکند که ترا اصلی نبوده است که اگر اصلی بودی خود را بدیگری نسبت بدروغ
نکردی و تزویر نخواهی که فخر آوری بر کسی که در روی زمین مثل ندارد و من بتوفیق الله تعالی در دنیا کاری کرده ام که رستگاری
خلایق در دنیا در آنست و تا دامن قیامت نامهای من مشکور خواهد بود و آن کار آنست که دین جهت ایشان آورده ام و در
ممالک ایران بسی زحمتها کشیده ام و تن خود را در خطرهای عظیم انداخته خاص از جهت رضای خدای تعالی تا علم شریعت بپای داشتم
و معارضان او را نیست کردانیدم و بیخ کفر و گمراهی از جهان برکندم و علم شیطان را نگونسار ساختم و کوس شریعت الهی در همه اقلیمها

فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را رهنمای گشتم و همه را بزخم گرز گران بایمان در آوردم و بتان را بشکستم و علم ضلالت ایشانرا
نگونسار ساختم و من فخر نمی آوردم بچیزهای دروغ و نمیگویم که از نسل ملایکه و شیطانم بلکه میگویم اسفندیارم پسر گشتاسب که پادشاه
ایران زمین است و از پادشاهان ایران هیچ یک بمسلمانی و دینداری وی نبوده است و لهراسب جد منست و او پسر کیمنش برگزیده
خدای تعالی کیمنش پسر کیقباد همه برگزیده خدای تعالی بودند و من شاه و شاهزاده ام از نسل برگزیدگان خدای تعالی و همه کس را این نسب
معلوم است و آنچه گفتی که مادرت رومیه بود اولا خود روم همیشه با فارس معارضه کردند و بعد از مملکت ما هیچ قوم با اصل و میان ایشان
نیست و ثانیا آنست که از نسل پادشاهان روم است نه چون مادر و پدرت از نسل شیطان میگویی دیگر آنکه صدر مجلس میجویی
نه آنست که بنده را چندانکه مال و مرتبه باشد آزادی نرسد و اگر پیر شود بپیری فخر بخواجه خود نکند و دیگر آنکه لفظ فلفظ ذکر آن میکنی
که کاوس را چنین حکومت ان داده است اگر کاوس را عقلی بودی این حرکات از وصادر نشدی اما تو معذوری بدان که صدر
مجلس میطلبی و برخواجه خود عاصی میشوی زیرا که مربی تو کاوس بود که بر خدای تعالی عاصی شد و چنان سیاه دل و بد نهاد گشته
که میخواست با خدای تعالی جنگ کند تا عاقبت کارش بدان رسید که نام نیکو بعار و بدنامی بدل گشت و تو نیز بتقلید آن طاغی جانی
کفران نعمت حق کردند و میخواستند که از حد خود بگذرند و از بخت در حضرت مخدومان و خواجگان خود طلب مراتب بزرگ میکنی
و صدر مجلس میجویی و اگر کاوس کی که تو بحکم او فخر میکنی کسی بودی بجز بروی کار نکردی و او را خود همین عار بس است که بنده مثل تو
خلاص داده است و پادشاهیش ساخته و تاج بر سرش نهاده و آنها که پادشاه و برگزیدگان خدای بودند دیوان او در بند میکردند
من شهرهای بسیار رفتم و با مردم ایشان دست بردی نمودم که سالها باز گویند و شهر و قلعه ایشان مسخر کردم و هیچ احتیاجی بسیم
نداشتم اگر بجا دهی افسانه کردن دیدم هیچ احتیاجی بچندین افسانه نبود و اگر دیگر راست بگوی با من تا از کسی ترسیم و خوار و ذلیل
کردانم و آنچه میگویی فریبرز را از دست ساحران خلاص دادم اگر فریبرز پادشاه و برگزیده بودی خود ساحران و دیوان بود
مسلط نشدندی و سحر در او اثر نکردی و ای رستم تو فخر با قتال ظالمان و جباران می آوری که نه مثل آن جم کرده و افریدون
ایشان بکارهای خیر مشغول بوده اند که فریدون خلایق را از دست ظلم ضحاک خلاص داد و شهرها معمور کرده اند و خلایق ابزار
و عمارت داشت و کیخسرو پسر سیاوش بتخانهایی که در ترکستان بوده ویران ساخت و بتان را بشکست و افراسیاب را که ظالم
بود بکشت و من اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین از بلاها پاک کردم و فتنهها که در روی زمین بود فرو نشاندم و امنیت
در میان خلایق پیدا کردم و جهان را از خباثت شرک و فسق خالی کردم و مردم را بعبادت خدای تعالی داشتم و تو ای رستم اکثر
بسیار از ایران زمین نیاوری و همه مردم را یاد دادی و کاوس بی نام و ننگ را از دست ساحران خلاص کردی مردی پهلوان
نام داری و پهلوانیها از تو صادر شده بلی اگر مست شوی و در میان سیستان نشسته باشی و مثال این سخنها گویی
نادانان سیستان گویند که رستم پهلوانست اما اگر در مجلس مردان و پهلوانان در آیی قدر و مقدار خود بدانی و این
دماغ و غرور محو شود کارها و پهلوانیها تو آنست که ذکر رفت اکنون بشنو که چه کرده ام اول آنکه چون بجز از حضرت پروردگار

بخشایند مهربان بخلق آمده و خبر داد از فرموده خدای تعالی و علم غیب میدانست مردمش منقاد وی گشتند و با گشتاسب میگفت که در
اوایل پیغمبران پیش طهمورث و جم و فریدون و کاوس می آمدند و دین می آوردند و میگفتند که از نزد خدای تعالی آورده ایم پادشاهان
بشنیده در قبول کردن آن دین هیچ منفعت ندیده بودند چون من این سخن بشنیدم شمشیر در وی کشیدم و گفتم هر کس که در دین
طعن کند من با این شمشیر سرش از تن جدا کنم به حضرت پدرم و بخود و هم امیدوارم که خدای تعالی در دل او اندازد و او نیز دین را قبول
کند بعد از آن ارشاد پدر کردم تا زمانی که دین خدای تعالی اعتقاد شد و وسوسهای شیطانی از دلش برفت و بجد تمام سعی کرد
تا تمام جهان را بنور ایمان آراسته گردانید و تا دامن قیامت آثار خیر او باقیست و تمام بتان را بشکست و بتخانها ویران کرده
این خبر به ترکستان رسید ارجاسپ پادشاه ترکستان ارکان دولت خود را طلب داشته گفت گشتاسب بتکدها را خراب کرده است
و بتان را شکسته و دست از طریقه پدران برداشته و پی مدعی چون خود کرده اگر این دین او تمام شود و خلایق برو اتفاق
کنند و مخالفت ما کنند پادشاهی و مملکت را نقصان کند وظیفه آنست که اتفاق نماییم و برویم و دفع این معامله کنیم ایشان
قبول کردند و چندان لشکر جمع آوردند که هیچ پادشاه را آن مقدار لشکر نبوده باشد و متوجه ایران زمین گشتند بر حد ما رسیدند
و مردم بسیار بقتل آوردند و گشتاسب را چون معلوم شد که ایشان با چنین لشکری گران قصد او دارند در اندیشه هیچ فتور
پیدا نشد و لشکر برداشت و متوجه شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب بود و پسرش سطور در میمنه و در لشکر
ترک ارجاسپ در میسره بود با هزار هزار آدم و همه پهلوانان و گردان با فرزندان افراسیاب و فرزندان پیران ویسه و امثال
ایشان و مردم طالقان و فاریاب از فرزندان فرهوار و مهرا و دو ندمان ساحر و پدر فش جنی عفریت در قلب بودند و
اندرمان برادر ارجاسپ با بسیاری از ساحران در میمنه بود و چون کوس حربی بغرش در آمد زریر برادر پدرم گرم شد و سلاح
و نیزه خود برداشت و بر قلب لشکر ترک حمله کرد و بهر کجا میرسید میکشت تا در ان معرکه چند هزار را بینداخت پدر فش گردانی که با وی
بودند نوه زدند و زریر را در حلقه گرفتند و آن پهلوان جنگ میکرد تا کشته شد و بسی پهلوانان از فرزندان ارجاسپ کشته
شدند و چون زریر کشته شد لشکر ایران شکسته شد و پشت بدادند و علم اعظم درفش کاویانرا بینداختند و فرشاوزد برادرم بیژن
آمد و خبر داد که زریر کشته شد پس من چون آتش افروخته متوجه قلب شدم و درفش کاویانرا از معرکه بیرون بردند من علم نصرت
برداشتم و بر ترکان حمله کردم و چنان جنگی دست داد که هیچکس در ان لشکر نماند که جراحتی بدو نرسید و جویهای خون دران صحرا
روان شد و سرهای مردان در دست و پای اسبان چون گوی گردان بود و هزار هزار مرد پهلوان از فارس کشته شدند و عاقبة الامر
لشکر ترک شکسته شد و لشکر ما از عقب ایشان برفتند و من شکر میکنم که خدای تعالی دین حق را نصرت داد و هیچ فخر بان نمی آرم
و اعتماد بقوت خود نمیکنم تا مذموم نباشم چو کاوس و جم که چون فخر آوردند و خود بینی کردند مذموم گشتند و بران قناعت کردم
در عقب ایشان ببلاد ترکستان در رفتم و بشهرهای ایشان رسیدم ایشان گفتند که این مرد پی ما کرده است اگر همچنان میگریزیم
او بهر کجا میرسد میکشد یک یک خواهد رسید و خواهد کشت وظیفه آنست که مرگ را باول گوییم و بایستیم و با او جنگ کنیم

شاید که او را از عقب خود دفع توانیم کرد پس همه جمع گشتند و بر من حمله کردند من نیز توکل بر خدای تعالی کردم و بریشان زدم و ایشان
عاجز شده به عجز درآمدند و گفتند ما فرمان بردار ایم ترا چنانکه فرمان بردار اجداد تو که پادشاهان هفت اقلیم بوده اند بوده ایم خود
دل من قرار نگرفت تا ایشانرا منجت گردانیدم و از انجا بچین شدم و در آنجا مردم بسیار کردم و شهرهای چین را بگرفتم و در ان موضع
عبادت خانها راست کردم و جمعی از مدرسان تعیین کردم تا بدرس دین مشغول باشند و از انجا دریا را بریدم و بهندستان
شدم و غلبه آن لشکر هند در شمار نیاید بمعارضه آمدند و در من هیچ وهن پیدا نشد و چندان جنگ کردم که بر ایشان غالب
شدم و گردنهای فیلان و خرطومهای ایشان سوراخ کردم و با مردان جنگی از انجا در آویختم و تیرهای من تا زده و سر ایشان
گذر میکرد و در زمین محکم میشد تا عاقبت شکسته شدند بعضی بگریختند و بعضی بشفاعت در آمدند یکهزار و سیصد فرسنگ در بیابانها
هندستان سیر کردم و جمعی مردم دیدم که دران ریگستان ساکن بودند و جمعی آتش خورده بودند و بمیوه درخت و برگ آن قناعت
کرده بودند و آزاری بکسی نمیرسانیدند و بر حرص و شهوت پادشاه بودند چنانچه این بیت صفت ایشانست **بیت**
من حرص و هوا دو بنده دارم ✿ بر هر دو مدار پادشاهم ✿ الاتفاق بدنیا و اهل دنیا نمیکردند و از لذات دنیا بکلی محروم بودند چون
احوال ایشان معلوم شد گفتم نباشد که از لشکر آسیبی بدیشان رسد شبانه از ان موضع بگذشتم و در هندستان چندین جایگاه
ساختم و جمعی را تعیین کردم که دین خدای تعالی بمردم آموزند و از انجا بمغرب زمین رفتم و در میان بازرعه و سم پیش من آمدند و
ایشان عاقلان و حکیمان بودند و هیچ عناد با من نکردند و راهها راست کردند و جسرها بر رودها بستند و ملازمت نمودند و در منزل
از جهت من و لشکر جای راست میکردند چنانکه میرفتیم از جهت سلاطین جای راست کنند و آن کتاب قدیم که فریدون نوشته بود
و ممالک بر فرزندان قسمت کرده نزد من آوردند و گفتند ما را توقع آنست که چنانچه اجداد بزرگوار تو دستور نهاده اند تو نیز با ما
همان عمل کنی هرگز پادشاهان فارس با پادشاه ما نبوده اند ما از نسل سلم ایم و شما از نسل ایرج و میان ما و شما جنگ و خصومت نبوده
و ما طریقه خدمت و رعایت میکنیم من دست از ایشان برداشتم ببیابانهای مغرب شدم و با آن مستان عادی سرکش دست بردی
نمودم که تمام مردم جنگی ایشانرا بکشتم و دیگر باره بروم آمدم و فرمودم که عبادتخانها در روم راست کردند و بیاد خدای تعالی
مشغول شدند و دین را بجای داشتند و از انجا بشهرهای ایران زمین آمدم و همیشه می شنیدم که مردم زابلستان دروغ گوی
و غدار اند و در ایشان وفا نیست امروز مرا راستی آن قضیه معلوم شد بواسطه آنکه تو که رستمی بدروغ و باطل فرو رفته تو حامی
مملکت دربند بوده و بمحافظت آن متعین امروز فخر می آوری و معارضه با من میکنی که هیچکس در جهان مثل من نبوده است و اسفندیار
جوانست و نمیداند که من در جهان جهاد کرده ام اما این مثل در بیت که گفته اند پیر و غریب دروغ بسیار گویند من آن دربند را
نیز دیدم و از آن گذشتم و هزار فرسنگ دیگر مردم را بایمان در آوردم و لشکر خود را بسلامت از انجا بیرون آوردم و
چون بایران رسیدم لشکر را اجازت دادم که هر کس بمنزل خود رود و دیگر از نزدیکان پادشاه بود که او را فروغ میگفتند قصد من
کرد نزد پادشاه و مکتوبی فرستاده و مرا بتعجیل طلب داشت چون مکتوب بمن رسید دانستم که پادشاه در خشم است و بمن رسانیده

بود نه که پادشاه ترا در بند خواهد کرد که سوگند بخورد بی‌گناهی یاد کرده است در خاطر من آمد که را خود گیرم اما گفتم مخالفت پدرست بر نجیل
برخاستم و نزد پدر آمدم فرمان شد که مرا بند کنند و بزندان برند مرا بند کرده بزندان بردند و پادشاه بجانب سیستان رفت که آنجا
آتشکده‌ها و عبادت‌خانها راست کند چون خبر بهزاراسف رسید که گشتاسب بسیستان رفت و اسفندیار در بند است فرصت
غنیمت دانسته لشکری برداشت و با ایران زمین آمد و مملکت ایران خراب کرد و چون ببلخ رسید لهراسب را بکشت و عبادتخانها
ویران کرد و آن جماعت که بطاعت و عبادت مشغول بودند همه را بکشت و خواهران دوگانه من همای و بادافره را برده برد
و تمامت خزینه و سلاح و اسباب گشتاسب که در بلخ بود بر لشکریان قسمت کرد و چون خبر بگشتاسب رسید با لشکر که مصاحب
داشت متوجه شد و چون بهم رسیدند جنگی سخت دست داد و خلق بسیار بقتل آمدند و فرزندان لهراسب دران جنگ کشته
شدند و درفش کاویان را بردند و گشتاسب [illegible] و بکوه رفت و جاماسب حکیم بیامد و مرا از قید بیرون کرد و من برخاستم و جمعی را
برداشتم که اعتماد بپهلوانی و بهادری ایشان بود خواستم که کینه از ترک باز خواهم بر ترک شبیخون آوردم و بسیاری از ایشان
بکشتم و بعد ازان پیش گشتاسب آمدم و لشکری برگرفتم و باز متوجه ترکان شدم و ایشان تصور کردند که همان لشکرست که با وی
جنگ کرده‌اند و سرداران همان مردان پس ترک بر من یکبار حمله کردند و من چون آن حملهٔ ایشان بدیدم اشارت بلشکر کردم که
حاضر شوند چون آتش افروخته بر قلب ایشان زدم و ترکان روی بگریز آوردند و سردار لشکر ارجاسب با سبب هزیمتی سوار شد
و بگریخت و من در جنگ‌گاه گرگسار را بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و من برو ظفر یافتم و نزد گشتاسب آمدم و گفتم خاطر من
خوش نمیشود که ارجاسب دو نوبت با ایران زمین آمد و این همه خون کرد و من باین انتقام قناعت نمیکنم و این عار بخود نمیگیرم
گشتاسب بغایت خرم شد و گفت اگر تو بمملکت توران روی و هزاراسف را بعوض لهراسب بکشی و مدینهٔ صفریه را بعوض بلخ
آتش زنی و هوم برادر هزاراسف را بعوض فرزندان لهراسب بکشی و اندرمان برادرش بعوض علمای دین بکشی و همای و
بادافره را ازین مملکت آری و ترا بسلامت بینم و علم اعظم درفش کاویان در دست تو باشد من تاج از سر خود بردارم و بر سر تو
نهم و ترا پادشاه سازم چون این سخن ازو شنیدم خرم شدم نه بجهت تاج و پادشاهی دنیی بلکه بجهت لطف او با من خاطر شدم
که خدای توفیق بدهد این کار را بکنم و از پیش او بیرون آمدم و لشکری گزین برداشتم و متوجه توران شدم و گرگسار را با خود بردم
و چون بحد و ولایت ایشان رسیدیم ازو پرسیدم که مدینهٔ صفریه را راه کدام است و چند فرسنگ است میان ما و مدینه
گرگسار گفت ازینجا تا شهر سه راه است یکی راه آنست که کوه و آب و علف بسیارست اما بغایت دورست و یک راه نزدیکتر
ازانست اما کوهی چند در میان است و یک راه دیگر بغایت نزدیکست اما هفت منزلش چنانست که هیچکس ازانجا نمیتواند
گذشت و کسی بدان راه نمیرود که در هر منزلی نگهبانی هست که با او معارضه نمیتوان کرد و مخاطرهٔ نفس است اول گرگ درنده و
فرزندان دیو و اژدهای هفت سر و غیر آن هست که او را پیدر فش جنگی گویند و برف مقدار کوه بهاشتست است و سرما
و تنگی و باران و تاریکی و آفتهای که بآن هیچ حیله نمیتوان کرد و بعد ازان بیابانی که دران نه آبست و نه گیاه و نه

راه پیدا و آدمی ایران را گذار نیست مگر زنگی که بسحر میرود و همچنان با او میرود و من التفات بسخن او نکردم و بدان راه نزدیکتر برفتم
و بس شگفتیها دران راه کشیدم که هرگز در عمر خود ندیده بودم چون بسر حد رسیدم با برادر پشوتن گفتم تو بر لشکر پادشاه باش
من تا من پیش میشوم لشکر میبرم تا هر بلا که بود دفع کنم و آسیبی بلشکر نرسد و در پیش لشکر میرفتم اول بدو گرگ رسیدم عجایب
دو چار بودند هر دو بلند و بزخم تیغ هلاک کردم و بعد ازان روز دیگر دو شیر بزرگ دیدم بر من حمله آوردند من به تیر هر دو را دفع
کردم بعد ازان سیمرغ را دیدم که بر من حمله آورد و من بشمشیر او را هلاک کردم بعد ازان متوجه شدم اژدهای هفت سر دهن
باز کرده فراخی دهنش یک تیروار بود و یک لب بر فلک کوه و یکی بر زمین و او را هفت سر بود و هفت دهن و از دهانش دود
سیاه بیالا میرفت و چشمهاش چون چراغ میدرخشید شمشیر بکشیدم و سرهای او را یک یک جدا میکردم تا زمانی که بیک سر رسیدم
تیغی بزدم و او را دو پاره کردم و ازانجا بگذشتم تا رسیدم بدانجا که پیدر فش جادو بود و او بسحر عملهای غریب میکرد که هرکس
ندیده باشد باور نکند گاهی بود که خود را بمقدار پنج شتر میکرد و سنگهای گران از کوه میگردانید و بر لشکر می‌انداخت و گاهی بود
که همچون مگس می‌شد و گاه غباری بر می‌انگیخت چنانچه هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه باد میشد و باران می‌باریده و رودخانها
روان میشد و گاه دریا میشد و گاه تگرگ می‌باریده چون سنگهای بزرگ القصه جستی کردم و او را در هوا بگرفتم و بر زمین آوردم
و بکشتم بعد ازان ازانجا گذشتم بکنار آبی رسیدم که از کوه تا کوه گرفته بود و بر بالای کوه سرمایی بغایت بود و بنا بجدای
آورده ازان آب بگذشتم و بکوه برآمدم چون بقلهٔ کوه رسیدم مدینهٔ صفریه از دور پیدا بود و دیدم که چون ابر انبوه مینمود و آن
بغایت در چشم من بزرگ نمود ملول از کوه فرو آمدم در صحرا سه سوار ترک دیدم که تیر می‌انداختند بر ایشان حمله کردم و ایشان را
بگرفتم و گفتم حال این شهر با من بگویید راست و اگر نه شما را میکشم ایشان گفتند سور این شهر بکوه متصل است و میان شهر چند
در چند فرسنگ است و بر سور آن منجنیقها و عرادها مرتب ساخته و مردان بهادر بمحافظت آن تعیین کرده و گرداگرد آن حبس
میکرده مگر مرغ را نمیگذارند که بر سور آن نشیند و آب از قلهای کوه در شهر می‌آید و بر خانها میکنند و چندان سپاهیان دران شهرند
که در شمار نیاید و بیشتر از نسل افراسیاب اند پس لشکر را هم آنجا بگذاشتم و ششصد پهلوان تعیین کردم و با برادر گفتم که تو
تمام لشکر میکن و اگر لشکر ترکان بر شما آیند در جنگ تقصیر مکنید که اگر قصه دشوار شود من خود بمدد شما آیم و چون من ازین
موضع بروم و یکچند روز بران بگذرد شما درفش کاویان برافرازید و کوس حربی بکوبید و میمنه و میسره و قلب لشکر آراسته متوجه
شهر شوید و هر علمی که همراه شما بود ظاهر گردانید تا از دور غلبه نماید و من آن ششصد نفر مرکب در صندوقها نشاندم بر شتران بار کردم
و اسبان و تماشهای خوب و جواهر همراه خود بردم [illegible] تا بمدینهٔ صفریه رسیدم چون بدر شهر آمدم بار شتران فرو گرفتم و خیمه چند بار کنار
بزدم هوم برادر ارجاسب بیامد و پیش او برخاستم و جامی از طلا پر از جواهر کردم و کمانی و دو تیر زر انداز کرده پیش او بردم و سجده
کردم و جام پیش [illegible] نزد او نهادم پس هوم تیرها و کمان برداشت و در وی نظر میکرد و تعجب مینمود که چون راست کرده‌اند
بعد ازان با من گفت راست بگو که تو از کجایی و چه کاره‌ای و این همه راه آمده و این تیرها بکجا آورده که مثل این تیر در ایران زمین دیده‌ام

و دران زمان که با ایرانیان جنگ میکردم و این پیر اسفندیار پور گشتاسب میهمان من گفتم من مردی بازرگانم و پدرم ترک بوده
و مادرم از ایران زمین و نامم شیده است و نام پدرم فرطناوس و متاعی از ترکستان بایران می برم و از ایران بترکستان می برم
و این تیر و کمان را از ایران زمین خریده ام و در باب حصول این در آنجا رات کشته و چند خود ازین جنس بر داشتم اسفندیار
ناجوانمرد که برادرم گرد از من بزور بستد که روز خوش میبیناد و هر روزش از روز دیگر بدتر باد که مرا در بند کرد و درین مدت که
آنجا بودم بواسطه آنکه قماش چند از من بخرید و بهانه نیداد و من تقاضا میکردم بخشم رفت بعد ازان جوهرم پاره ساکن شد و من خ
او بشهر رفتم و مال بسیار با خود بر داشتم و اسپی خوب بدست میکشیدم تا باندرون شهر رفتم و با ایوان هزاراسف آمدم
و خبر شد که بازرگانی سنگین آمده است هزاراسف فرمان داد تا مرا نزد او بردند چون اورا بدیدم عالها و جوهرها نزد او نهادم و
اسب پیشکش کردم و با او همان گفتم که با برادرش گفتم و او از من پرسید که هیچ میدانی که اسفندیار بکجاست گفتم شنیدم که گرگسار
ترک بدستش افتاده و در بندش کرده و با خود همراه داره و متوجه صفرا است با لشکری گران بعد ازان گفتم سلطانم نام و آوازه
شهر تو بسیار است در جهان و هر کس پناه بتو کرده باشد نگذاری که کدورتی بدو رسد و من راه دور متوجه حضرت تو شده ام و قماش
و مال بسیار با خود دارم میخواهم که اولا فرمان شود که مرا در شهر وثاقی دهند که میترسم که ازین رختهای من در بیرون چیزی ضایع شود
که درین راه زحمت بسیار کشیده ام و او جوهرم را طلب کرده و فرمود که در شهر خانه بزرگ بمن دهند و ایشان خانه بزرگ خوب
بمن دادند و من تمامت آنچه همراه داشتم بدانجا بردم خبر بهمای و بآفرید رسید که [illegible] کالا از ایران آمده اندیشان نزد من
آمدند و پرسیدند که حال اسفندیار چیست من دشنامی چند باسفندیار دادم و ایشان ملول بر فتند از عقب ایشان فرستادم
که چون شب شود بیایید که با شما سخن دارم و ایشان شب بیامدند ایشانرا از صورت حال اعلام کردم و گفتم پنهان دارید و روز
دیگر دیدبانان هزاراسف را خبر کردند که سیاهی لشکر بیگانه پیدا شده و مردم شهر بغایت بهم بر آمدند و جامهای سرخ از سور بیاویختند
و ایشان در زمان جنگ و در حال این عمل میکردند و خلایق شهر همه بالای سور رفتند و لشکرها را احتیاط مینمودند جوهرم با چهار
اتراک میگفت اینجا مت بغایت اندک اند یک حمله تمامی ایشان مردانه باشید و هم بخود راه مدهید و حکم کرد که مجموع سلاحها پوشیدند
و بیرون روند چنانکه از مردم جنگی در شهر هیچکس نماند غیر از هزاراسف و اهل خانه او پس من فرصت شده خانه بستم و آن هشتاد
پهلوان از صندوقها بیرون آوردم و مجموع سلاحها بر خود راست کردند و صبر کردم تا شب در آمد بعد ازان کسی از ایشان بدروازها
فرستادم تا هر کس که بدروازه باشد بکشند و بر سور روند و آواز بلند بر آورند که شهر شهر اسفندیار است و مرتاها از بالای سور بزنند
و خود با ده کس بدر ایوان هزاراسف رفتم و او در خانه خود بود و چون این حرکت کردند در آن شب ترسی و واهمی بر ایشان
غالب شد و متحیر گشته که اسفندیار از کدام راه بدین شهر در آمد و این آوازها از کجا می آید و چون متوجه سور میشدند در بارو
نگاه میکردند میدیدند که مردم نو رسیده ایستاده اند و هر کس [illegible] بندی گشتند من شمشیر کشیدم و با ایوان هزاراسف رفتم و او زین
آوازها بمهوت گشته متحیر مانده بود و من شمشیر کشیده بسر او رسیدم و او را پاره پاره کردم و هر مردی که در خانه او یافتم همه را

بکشتم

بکشتم بعد ازان در خاطرم گذشت که لشکر ایران اندک اند و ترکان بسیار ترسیدم که برادرم فسون از جمله ترکان بگریزد
پس سوار شدم و مردان خود را بدروازها فرستادم که هیچکس را از اندرون نگذارند و بر ترکان حمله کردم و یکی را گفتم تا نداکرد که ارجاسف
کشته شد و تمامت خان و مان او بغارت بردند و همه صفرا را ایرانیان گرفتند چون ترکان این آوازه بشنیدند تنگ خاطر
شدند و جوهرم در قلب لشکر بود و بر ایشان حمله چنان کردم که قلب لشکر شکستم ایشان بهزیمت شدند و لشکر ایران در عقب ایشان
اکثر را بقتل آوردند اندک معدودی چند التجا بکوه بردند و اندرمان و جوهرم را دیدم که میگریختند باندرمان رسیدم و نیزه بر پشتش
زدم از سینه اش بیرون رفت از اسبش جدا کردم و مقدار دو تیر پرتاب اسپ می تاختم و او بر سر نیزه من بود بعد ازان مقدار
پشت کاکش بدور انداختم و بجوهرم رسیدم و او را نیز بکشتم بعد ازان قصد شهر کردم و تمام لشکر را با خود بشهر بردم و مجموع
مالها غارت بر لشکر قسمت کردم و حکم کردم که هر کس از ترکان که بیابند بکشند قتلی بافراط واقع شد چنانکه جوی خون از اندرون
شهر بدروازه نهاد و کودکان را برده کردم و مالهایی که از ایران برده بودند بعضی در آنجا بشناختم و هر کدام را خداوندی
حاضر بود بدیشان دادم و همای و بآفرید را با خود بیرون آوردم و شهر را آتش زدم و خاتون ارجاسف و خواهران و دختران
جوهرم و اندرمان و مجموع زنان ایشان بمملکت ایران رسانیدم همه پیاده و پای برهنه چون بنزدیک ایران رسیدم قلعه بود
که در آنجا بت می پرستیدند و بتی داشتند که از آنجا چون الالاز میگفتند و اهل آن قلعه بغایت معتقد آن بت بودند چنانکه هر کار که
میکردند بدو نسبت میدادند و نذرها بسیار از جوانب بدانجا می آوردند چون بدانجا رسیدم کوهی بلند دیدم و بر بالای کوه
مردی چند سلاح پوشیده با صورتها مهیب که گویا دیوان بودند از ملازمان خاصه من یکی نزد من آمد و گفت شخصی از بت
پیغام آورده که ای اسفندیار تو بخود و لشکر مغرور مشو و با کسی معارضه کن که قوت و قدرت تو بدو رسد و باید که بیحد از کفتار
بر سران خود ظفر و نصرت بود با خدایان معارضه نکنی که همه کس را معلوم است که هر کرد و ستار چون الالاز بود و تعظیمش کرد
او را فرصت و نصرت بوده و هر کس که التفات با او نکرده است و او را دشمن داشته و استهزا با او کرده بلیه و فلاکت لازم او
بوده است و نام و نشانش از جهان بر افتاده تو حاضر خود باش که طهمورث و اوشهنج و جم و فریدون و کاوس و کیخسرو را هر گاه
که مهمی روی نمودی التجا بچون میکردند و مدد و یاری از و میطلبیدند و با وجود ایشان که لشکر و مملکت بسیار بود طلب مدد ازین
چون میکردند و از نزدیک و بیار آفریده اند چون درین مقام بوده است و کسی متعرض او نشده دیگر درین قلعه مردانی هستند
که هر دو از ایشان با هزار کس برابری میکنند تو از خاندان بزرگی خود را در خطر میندازی و من چون این سخن شنیدم دانستم که
این شیطانیست توکل بر خدای کردم و از اسب فرود آمدم و حکم کردم که مجموع پیاده شدند و چون کبک بپای کوه بر آمدند و ایشان
سنگهای بزرگ از کوه می انداختند جمعی را از ایشان هلاک کردم تا بقله کوه رسیدم و چندان جنگ کردم که خاک از آن بت ها
بگشتم و قلعه را مسخر کردم و آن بت را در هم شکستم و بعوض آن بتخانه آنجا عبادتخانه بنیاد نهادم و اموالی که بر در و دیوار آن
قلعه جمع شده بود بر داشتم و با دیگر نفایس نزد گشتاسف آوردم پس بشنو ای [illegible] که من درین جنگها و پهلوانیها و تسخیر ممالک کردم

هرگز مرا احتیاج بسیمرغ و ابر و باد نبود بلکه اعتماد بر حضرت حق بود و اله تعالی دید بمن داد که من کار را اینک میدانم و چون فکر کردم
دانستم که تو شایسته آن نیستی که در صدر مجلس نشینی و مستحق آن نیستی که صدر جویی که در سیستان و مراجع طمع تو بزنت لیکن تو آنت
که پیر شدی و در کم راهی میری بعد از آن رستم برخاست که برود و در دل او آن بود که اگر اسفندیار در صدر که همچنان است که در سخن گفتن
کس در جهان نظیر او نیست و آن زمان اسفندیار دست رستم بگرفت و گفت ای رستم چون نزاد و مجلس سخن دانان سخن پسندیده نیست و
در زمان معارضه در مانده میشوی پس باید که سخنهای گزاف نگویی و در حکایات زیاده مبالغه نکنی که بر پیران عار بود و امثال این
سخنان گفتن و اکنون بجای رستم تا ترا بر صدر مجلس نشانم بعیت آنکه رسم آنست که مهمانان عزیز دارند و بر صدر نشانند و دست رستم
بگرفت و او را بر صدر مجلس نشانید رستم از آن خرم شد و بفر نمود تا سفره حاضر کردند و اسفندیار و رستم با هم چیزی خوردند و شبانروز
با هم بودند بعد از آن اسفندیار خواست که بند بر دست رستم نهد و او را پیش گشتاسب برد رستم قبول نکرد و گفت اگر بگذارم که مرا بند کنند
جاوید این عار بر من بماند و اگر با اسفندیار جنگ کنم نیز شوم التماس نمود که میخواهم که مرا بند نکرده پیش پدر بری و چندانکه
مبالغه نمود اسفندیار قبول نکرد و رستم بمنزل خود بازگشت و پشوتن برادر اسفندیار با او گفت که سخن رستم قبول کن تا او با تو بیاید
نزد پدرت اسفندیار قبول نکرد تا میان رستم و اسفندیار مقرر بران شد که جنگ کنند **بیت** به بینیم تا اسب اسفندیار ۵
سوی آخر آید همی بی سوار ۵ و یا باره رستم جنگجوی ۵ با یوان نهد بی خداوند روی ۵ آورده اند که دستان نصیحت رستم
کرد و او را از اسفندیار بترسانید و گفت اگر اسفندیار غالب شد هلاک تو معین است و اگر تو اسفندیار را بکشی عاری باشد رستم گفت
دو کار است هر دو بتر بر وجه ۵ اما من اگر او را اسیر کنم و بعد از آن بگذارم هر آینه از من عفو بکند و آنچه میان ما صادر شده باسهل
ببدل احوال تدارک کنم پس حرب متفق شد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شد بعضی گویند مدت چهل شبانروز
جنگ کردند چنانکه پسران اسفندیار نوش آذر و مهرنوش بر دست زواره و فرامرز پسر دستان و پسر رستم بقتل آمدند و یوزی اسفندیار
رستم را بینداخت و آسیب بکرخت رستم مجروح شد بتضرع با اسفندیار گفت که امروز در توقف دار تا فردا باز آییم اسفندیار التماس او
بپذیرفت و بلشکرگاه خود باز گشت و در آن حال دستان پدر رستم و زواره برادر و فرامرز پسرش حاضر بودند و رستم چون بمنزل خود
مراجعت نمود بمعالجه جراحات مشغول شد روز دیگر چون بمیدان آمد اسفندیار مبارزت نمود و رستم باز طلب عفو و مصالحت کرد اسفندیار
نشنید رستم تیری بینداخت بر چشم اسفندیار آمد از اسب فرو آمد و تیر را بکشید و بهمن پسر اسفندیار و پشوتن برادرش بیامدند و اینجا
رستم گفت مرا درین باب گناهی نبود و من بسیار درخواست کردم نشنودی اکنون هر چه وصیت فرمایی بجای آورم اسفندیار
وصیت کرد او را به پسر خود بهمن و او را گفت می باید که بهمن را بفرزندی قبول کنی و او را تربیت کنی و گفته اند که چون پشوتن برادر
اسفندیار بجد رسید نوحه و زاری در گرفت اسفندیار را رمقی باقی بود تسلی او کرد که پادشاها از زمان هوشنگ تا بامروز هر یک
جگر کردند و از ایشان چه در وجود آمد و عاقبت آن مرگ بوده و رستم بعد از اسفندیار نفس خود را ملامت بسیار کرد و دستان بمرگ
اضطراب عظیم نمود و بعد از آن رستم بخدمت گشتاسب عذر خود بنوشت و بهمن را پیش خود نگاه داشت و خدمت بسیار کرد

تا آن زمان

تا آن زمان که گشتاسب بهمن را طلب کرد و رستم او را معزز و مکرم با اموال عظیم بفرستاد و زعم بعضی راویان آنست که اسفندیار را روئین تن
خوانند و افسانه نامعقول بران بسته اند که تیر و تیغ بر اندام او کارگر نبود تا رستم بعد از چهل شبانروز از جنگ عاجز شد بتعلیم سیمرغ
بشاخ گزی که آن را تیر ساخت و اسفندیار را هلاک گردانید و فردوسی چنین نظم کرده است **نظم** چو رستم گز اندر کمان راند زود
بران سان که سیمرغ فرموده بود ۵ بزد تیر بر چشم اسفندیار ۵ سیه شد جهان پیش آن نامدار ۵ خم آورد بالای سرو سهی ۵
ورو دور شد اختر فرهی ۵ نگون شد سر شاه یزدان پرست ۵ بیفتاد چینی کمانش ز دست ۵ چنین گفت رستم باسفندیار ۵
که ای تیغ زن پهلوان نامدار ۵ هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ۵ بسوزم دل مهربان مادرت ۵ تو آنی که گفتی که روئین تنی ۵
بلند آسمان بر زمین بر زنی ۵ بیک زخم برگشتی از کارزار ۵ بماندی چنین بر زمین سوکوار ۵ ز گفتار رستم دل تهمتن ۵
بپیچید چون مار بر خویشتن ۵ چنین داد پاسخ که گردان سپهر ۵ ازین گونه بسیار ورزید مهر ۵ جهان یاد دارد ازین صد هزار ۵
فلک را نخستین نباشد کار ۵ بگفت این و رفت از تنش جان پاک ۵ تن خسته افکند بر تیره خاک ۵ و بعضی گفته اند که تیر و تیغ بر آن
بدان کارگر نکردی که او را زرهی بود از عمل داود پیغمبر و بر آن هیچ آلتی کار نکردی و بعضی گویند که از آن روز که شهر رویین دز بگشاد
او را رویین تن خواندند چون پشوتن برادر اسفندیار با لشکری که همراه بود تابوت اسفندیار برداشت متوجه گشتاسب شدند
و بآمدن خود اعلام کرد گشتاسب دریافت که واقعه نازل شده است پس جاماسب را بخواند و با او از آن باب سخن گفتن آغاز کرد
درین حال پشوتن برسید سجده بکرد و سلام گفت و آواز بلند کرد فریادکنان بر برادر نوحه آغاز کرد و پدر را ملامت مینمود و میگفت
رکن خود را ویران کردی و دشمنان را در طمع انداختی و حوالت این کنایه بجاماسب کرد که آن رای و تدبیر او بود و گشتاسب خود را از
سر تخت بینداخت و بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمد نالکنان و گریان با حاضران مجلس گفت که از پادشاهان گزیده جمع بودند اما
نظیر اسفندیار از ایشان هیچکس نبود و ذکر طهمورث و هوشنگ و افریدون و کیخسرو کرد و فصلی در فضل هر یک تقریر کرد و گفت هر یک
از ایشان از پروردگار خویش خواستند که بدیشان دهد آنچه بدان شیطان خوار و نگونسار شود و دعای ایشان شرف استجابت
نیافت و این دولت مرا شد رسول بمن فرستاد و مرا بدین مستظهر گردانید و آنرا بدست اسفندیار آسان و روان ساخت پس فضل آن
این بلا که بمن نازل شده مردمان گریه و زاری کردند و رای و سفینه شمرده ند در باب اسفندیار و خواهران اسفندیار همای و به آفرید بیرون
آمدند فریادکنان و از پشوتن طلب اسفندیار کردند که او را مرده با تمامی سر تابوت را بگشادند و قیامت برخاست تا غایتی که قصد کردند که
خود را بکشند حاضران منع ایشان کردند بعد از آن هر دو دختر پیش پدر آمدند و بر او نفرین کردند و ملامت بسیار نمودند و از مردیها
و جنگهای اسفندیار یاد میدادند و حواله کشتن اسفندیار بجاماسب و گشتاسب هر دو میکردند و کلمات چند حکمت آمیز از اسفندیار نقل
میکنند که فرموده است که بشناس الحمد الشکر افضل من النعمة لان یبقی و تلک لا تبقی شکر فاضلتر است از نعمت از بهر آنکه شکر پایدار بود و نعمت بر
گذار یعنی فایده نعمت نماند و فانی شود و آثار شکر نعمت بصحایف ایام مخلد بماند و هم او گفته است لا تعلانی السر شیئا ان یذکر فی العلانیة
مکن در پوشیدگی کاری که چون آشکار شود شرمسار گردی و هم از سخنان اوست من کان اصل امره عداوة ثم اضطره نوایب الزمان

اِلَی الصداقة فما قبلها یعود الی العداوة یعنی بنای هر کاری که بر دشمنی بود و بضرورت بدوستی گراید چنانکه اسباب ضرورت مرفوع
گردد بقرار اصل دشمنی باز گردد چون آب و آهن که طبع آب سرد و تر است و مزاج آهن سرد و خشک و این هر دو را تا با آتش بهم دارند
گرم می باشند و چون آتش باز گیرند بقرار اصل باز شود و بطبیعت خویش اعاده نماید اگر دشمنی از راه ضرورت بمواصلت و موافقت
رغبت کند عاقل باید که از مکر و غدر او ایمن نباشد و جانب حزم مهمل نگذارد و بهمن پیش رستم بود و رستم وظیفهٔ خدمت و رعایت
بجای می آورد و او نیز پادشاهی هنرمند در رسید و احوال او بگشتاسب باز نمودند بصورتی که متضمن فرح گشتاسب می شد تا بتعلیم
جاماسب او را طلب فرمود و رستم بهمن را به نیکوترین هیأتی و تمامتر استعدادی از مواکب و مراکب پیش گشتاسب فرستاد و
گشتاسب چون بهمن و فضل او را بدید شاد شد و پادشاهی که چیزی خود به بهمن داد و آورده اند که گشتاسب مردم را طبقات کرد
طبقهٔ اول بزرگ فرمان برداری و آن وزارت است [illegible] هم موبد موبدانی و آن اتقضی قضات است و بعضی گویند این ارشاد زردشت
کرد که میان مردم فرق نهاد و بالاترین طبقات علمان و فقیهان اند که دین پادشاه را نگاه دارند و حکم آنکه چگونه خدا را پرستند
و از حرام پرهیزند و تعلیم جاهلان کنند و طبقهٔ دیگر غازیان اند که مملکت را نگاه میدارند و سرحدها را ضبط مینمایند و زن و فرزند و مال
مردم در حمایت ایشان است طبقهٔ دیگر برزگران و مزارعانند و دیگری منجمان و طبیبان اند که محتاج الیه مردم اند و زردشت گفت باید
که این سه طایفه را معزز و مکرم دارند و چنانشان رعایت کنند که از سر حضور بکار خود مشغول توانند بود و طبقهٔ دیگر پیشه کاران
و بازرگانان و مردم بازاری این جماعت از بهر خود کار میکنند باید که فرج پادشاه و رعیت ان باشند و این سه طایفه را رسدی و منشوری
نهاد که میان ایشان سویت و راستی باشد هر یک بقدر وسع خود چیزی بدهند و دفتری راست کرد که نام لشکریان در آن بود
و در خور هر یک مرسوم تعیین کرد و بیت المالی و دیوانی جهت نویسندگان تعیین فرمود که هر روز می آمدند و بدیوان می نشستند
و گویند باعث گشتاسب بر تعیین آن بود که اهل ایران چون آن مال از انواع اسباب و ارجاس کشیده بودند اکثر فرزندان
خود را سواری و تیراندازی می آموختند چون گشتاسب آن حال مشاهده کرد خواست که رغبت ایشان درین کار زیاده شود
بر جهت مرسوم لشکریان تعیین کرد تا هر که این کار کند خراج او بر دیگران بود و اول کسی بود که دیوان رسایل و مکتوبات نهاد
و حکم کرد که مکتوبات بعبارات خوب و بطرزها پسندیده نویسند و دو روزنامه ساخته بود یکی جهت خراج و یکی جهت مرسوم
لشکری و نویسندگان و ادرار طالب علمان و هر گاه از بورش باز گشتی در دیوان خراج نظر کردی و هر گاه بیورش خواست رفت
بدیوان مرسومات نظر کردی و گشتاسب شهر فسا در فارس بنا کرد و آنرا دارام گشتاسب نام بود و سور آن شهر گشتاسب مثلث
نهاده بود آزاد مرد کامکار در زمان حجاج یوسف آن سور را بکند و سوری مدور بطریق شهرها راست کرده و در زمین سمرقند شهر ابرورز
گویند که گشتاسب کرده است و بیضا فارس را نیز گویند که از بناهای اوست و گشتاسب اول کسی بود که فرمود که شکل آتشکده را در سکه
زر نقش کردند و گویند زر او یک مثقال بود بر روی نقش آتشکده و بر روی دیگر صورت گشتاسب و از کلمات گشتاسب است الملک
و من لا دین له سواه و لا امان لمن لا دین له مردم مرده و آنکه او را دین نباشد برابر است و امانت نیست آنکس که او را دین نیست

اذیم

از بهر آنکه چون بر کار نیک آید جزا و ثواب او را اعمال و هم پاداش و عقاب نباشد هیچکس بر تقدیم خیرات و از دنبار حسنات رغبت نکند
و چون این نوع در حجاب تعذر افتد و این اساس خلل پذیرد و این قاعده اختلال گیرد و این قانون مهمل ماند دیانت و صیانت و
صلاح و عفاف را رونق نماند و ایمنی و سلامتی بر افتد و فساد ظاهر شود و مصالح و مهمات از سلک نظام بیرون رود **بیت**
بیرون زنده دل اندر بدن ✿ بود مرده دل هر گرانجت دبن ✿ و همان پادشاه عادل گفته است لیس للملک ان یحسد الا علی حسن السیر
روا نبود که پادشاه حسد برد بر هیچکس مگر به نیکویی سیرت گزیده و طریقهٔ پسندیده و هم او فرموده است فضل الملک علی السوقة انما
هو بقدرتهم علی اصطناع الصنایع و اقتناء المحامد فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست که او را قدرت بر نیکویی کردن و کسب
فوید و همان شهریار بزرگوار گفته حق الناس من التواضع احسن اسالیه و سمعا بالقدرة و مدیه سزاوار بر کسی بفروتنی نمودن آنست که
خدای عز و جل او را بر کافه مردمان فرمان روا گردانیده است دست [illegible] او را بیوفایی گشاده و مطلق کرده و این نیز ایمان
اوست لا تنحرف من مسلک النصح فان منهاج النصیحة قصیمة از مواضع نصیحت انحراف مجوی بدرستی که راه نصیحت بر تو وسیع
و گشاده است و از حکما که در زمان گشتاسب بود مانند فیثاغورس حکیم شاگرد لقمان بود و اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست
و از سخنان اوست مدح خود گفتن بر راستی ناپسندیده است سوگند بیک خوردن نشان دروغ است جاماسب حکیم برادر
گشتاسب بود و شاگرد لقمان او را در علم نجوم احکام است از عهد خود تا به سه هزار سال بر بود بهما حکم کرده است و او بولایت فارس
متوفی شد و بعضی گویند بخراسان بقریهٔ کوهه و از سخنان جاماسب حکیم است بدترین خصلت کرم ترک حلمست و بهترین خصلت
لئیم ترک حلمست و بزرگترین راحتی آنست که کریم از لئیم حاجت خواهد و روا نکند و بخرترین مذلتی رفتن بزرگی باشد بدر کوچکی
و را نیافتن کنار و در دست کرده و اوائل آن استغفار است و شفای آن توبه نصوح و گشتاسب چون از کار بهمن و تفویض ولیعهدی
فارغ شد بیت خانه معاد اشتغال نمود و روی بعبادت حق آورد **بیت** چو گشتاسب را تیره شد روی بخت ✿
بیاورد جاماسب را پیش تخت ✿ پس از مرگ حق شاه بهمن بود ✿ که او تاجدار قوی تن بود ✿ مپیچید سر باز فرمان او ✿
مپیچید دل از پیمان او ✿ مراگنج غاری و فرص جوی ✿ به از مرزبانی و کیخسروی ✿ بی ملک ار چند کردم بسیج ✿
نه بهم بجز رنج و تیمار هیچ ✿ بسی نان خشک و دمی آب سرد ✿ از آن به که از خواستن روی زرد ✿ اگر قابل عمر جاوید نیست ✿
کم از ملک دارا و جمشید نیست ✿ مکن تکیه بر تاج و تخت و سپاه ✿ مشو سفیه دولت و مال و جاه ✿ که گیتی بسی چون تو دارد بجا ✿
بسی چون تو داد است گرد و بباد ✿ **ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار** شهریار زمین و شاه زمن ✿ خسرو کیقباد فر بهمن ✿
آنکه آثار عدل او جود ✿ گل اردی بهشت در بهمن ✿ فلک مرتبت بهمن نامدار ✿ گلی بود از باغ اسفندیار ✿
گلی داشت چون تازه ابر بسی ✿ از و یافتی اختر فرخی ✿ اکثر از ارباب تاریخ بر آنند که از پادشاهان عجم کسی بفضیلت بهمن نبود
و هیچ یک چنان شهر را غب نبودند که او و پادشاهی بشوکت شد چنانکه بر هفت اقلیم حکم کرد و فارسیان او را اردشیر دراز دست خوانند
و سبب تسمیه او چنین گویند که اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود و او را فرزند ده در پیری و همین حال نظر کرد خاوی باد بدگر

چیزی در دست میگذرانید پرسیدند که چه چیزست گفت آرد و شیر او را آردشیر نام کرد و هیچکس را پیش از این بدین نام نبود و لقب او طویل الیدین
گویند جهت آنکه چون بایستادی دست او از زانو بگذشتی و بعضی تاویل این لقب بدان کرده اند که دست بهر مملکت که دراز کردی آنرا
بتصرف آوردی و یونانیان گفته اند جهت آنکه جهان را بکرم و سخاوت فرو گرفت تختگاه او بلخ بود در آن روز که پادشاه شد گفت ما درست
عهد و دارست بهمانیم و رعایا را بکارهای نیک میفرمایم و معنی بهمن نیک نهادست و او پادشاهی بغایت متواضع بود و بسیار
تفقد رعیت میکرد و مکتوبی که نوشتی عنوانش این بود که این نامه اردشیرست بنده خدای و خادم او که حاکم است بر شما و نام
خدای تعالی در اول مکتوب او آوردی و هر عاملی که بر کاری داشتی خفیه یکی ملازم او کردی تا بدانستی که ظلم میکنند یا عدل و هر مقدار
عدل و ظلم ایشان پاداش کردی و در سر هر سال از تخت فرود آمدی و مردم را جمع کردی و اول شکر خدای تعالی گفتی و بعد از آن
رعایا را مخاطب ساختی که یکسال شد که من بر شما حکومت و پادشاهی کردم برضای شما اکنون چیزی از من صادر شده است یا از
کارکنان من که رضای شما در آن نیست اعلام کنید تا بغور آن برسم بعد از آن موبد موبدان برخواستی و میگفتی ترا پادشاهی
و دولت [illegible] باد که خاص و عام خلایق از تو راضی اند و سیرت ترا می پسندند بعد از آن منادی ندا میکرد که ای مردمان عمارت
کنید و از خدای بترسید و خیانت مکنید و باید که هیچکس طمع نکند که چیزی از کسی بزور بستاند و با وزرا میگفت که هر کار که بینید
که من بهوا و هوس میل میکنم و از حق میروم مرا از آن باز دارید و اگر من بر کسی خشم گیرم مگذارید و مرا بر آن دارید که کارها نیک از من
زاینده شود و مرا از تمام اندیشهای بد که کنم آگاه کنید و در عهد دولت او مملکتها معمور شد و جسرها و پلها بستند و اول کسی که بیمارستان
نهاد او بود و اشربه در آنجا مهیا کرد و منع مردم کرد که گاوان را نکشند و گفت این آلت زراعت است و چنین گویند که بهمن خراج
از رعیت نمیستاند و اکتفا بدان کرد که پادشاهان بخود میدادند و بمجموع ممالک نامه نوشت که مضمونش این بود که بنام خدای
بخشاینده این نامه از بنده خاص یزدان پرست اردشیر بهمن بن اسفندیار شاهزاده و موبد با فقیهان که دین دار استند و امرا که
مملکت نگاه میدارند و نویسندگان که آرایش مملکت بدیشانست و مردم کارگر که معموری و آبادانی مملکت از ایشانست و رعیت
ایران بدانند که ما بخدا میخواهیم که مردم در عهد ما مرفه خاطر باشند و مالی که از رعیت میستدیم بخشیدیم و ایشان را معاف و مسلم
و مرفوع القلم گردانیدیم باید که ایشان کینه یکدیگر در دل نگاه ندارند تا دشمن بر ایشان مستولی نشود و غله را در گرانی ضبط نکنند تا
قحط پیدا نشود و غریبان را نوازش نمایند تا در غربت آگاه و قیامت خدا ایشان را نوازش کند و صحبت با خویشان کنند تا دوستی خویشی
بماند و دنیا را چندان اعتبار نکنید که در وی افتید که دنیا بقایی ندارد و چندان از و اعراض نکنید که محتاج شوید که آخرت بدنیا بدست
توان آورد و در تاریخ طبری آورده است که چون بهمن بملک نشست جمع بنی اسرائیل که در زمان لهراسب بخت النصر ایشان را از شام
اسیر کرده بود و بیت المقدس را خراب ساخته بحکم لهراسب بخت النصر را بار طلبیدند و بنی اسرائیلیان را اجازت شد که بشام روند و شهرهای
خود آبادان کنند رفته بودند و غلبه بسیار شده و عزیر پیغمبر وفات یافته بود و از بنی اسرائیل یکی ملک ایشان شده بهمن رسولی بدانجا
فرستاد و آن ملک رسول بهمن را بکشت و بهمن از آن خشم گرفت و بخت النصر را طلب داشته پادشاهی بابل و شام و عراق تا مغرب

بوی داد و او را گفت دیگر بار بشام رو و بیت المقدس را ویران کن چنانکه پیش از این کرده بودی و گفت از سپاه چندانکه خواهی
بگزین و بخت النصر هزار مرد از لشکر بهمن گزین کرد و از علماء سه تن را که وزیر و مشیر او باشند یکی را نام دارنوس پسر مهری و دیگری
کرس بن اکورو سیم اخشنوس پسر کمو بزمین بابل و عراق رفت و آن مملکت را ضبط نمود و یکسال آنجا استعداد لشکر نمود و از فرزندان
سنحاریب که پیشتر ملک بابل بود یکی مانده بود و در آن ایام ملک موصل بود و چون بخت النصر عزیمت شام کرد آن فرزند سنحاریب با سپاه
بسیار پیش بخت النصر آمد و بخت النصر او را گرامی داشته سردار لشکر خود ساخت و متوجه بیت المقدس شد و هر شهری که رسیدند از
شهرهای شام خراب کردند و خلق بسیار از بنی اسرائیل بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان برده ساختند و چون به بیت المقدس
رسیدند بخت النصر حکم کرد که هر مرد لشکری یک سپر خاک بیاورند و بخندق بیت المقدس افگندند چندان خاک جمع شد که شهر بیت المقدس
در زیر خاک شد بعد از خرابی بسیار مراجعت نمود با صد هزار غلام نا رسیده که برده کرده بود بعراق باز آمد و آن ملک بنی اسرائیل که
رسول بهمن کشته بود نام نوشا و او را با فرزندان برده کرده و با خود آورد و بهمن بدان خبر که بود سپاس داشت و ملک بابل و
شام و عراق تا بحد مغرب باو رها داد و بخت النصر از غلامان بنی اسرائیل ده هزار برگزید و پیش خویشتن داشت و دانیال پیغمبر از جمله ایشان بود
و بخت النصر درین کره چهل سال در آن ممالک حکومت کرده بعد از آن بمرد و پسری داشت نام او بلشکای او بنشست و بعد از
چندگاه خواست که با بهمن عاصی شود و بهمن آگاه شد نامه کرد بدارنوس از عاملان سه گانه که بخت النصر با خود برده بود و گفت پسر بخت النصر را
بکش و آن ملک بدارنوس داد دارنوس پسر را بگرفت و خود بملک نشست و سه سال بملک مانده بود و از آن هر سه عالم که با بخت النصر
رفته بودند کرس پیش مرده بود و اخشنوس بر بهمن باز شده بهمن او را گرامی میداشت و چون دارنوس ملک او آبادانی وداد کرد
بهمن را خوش آمد و گفت دین داران را نیک باید داشت ملک را همه بخدا و نزدان دین و ادب باید دادن که ایشان ظلم نکنند و در
آبادانی کوشند ملکت بچند رعایت بهمن بود بروی عاصی شد بهمن اخشنوس را لشکری داد و به هندستان فرستاد برفت
و آن مملکت بگرفت پس بهمن بدو نامه کرد و گفت در هندستان خلیفه خود بنشان و خود بعراق بیا که بابل را کرد کشستن تو دار
مملکت اول است اخشنوس نیزه خود در هند بگذاشت و او بجای خود عراق باز گشت و او آنجا بردگان بنی اسرائیل را نیکو میداشت ایشان را
از بندگی آزاد کرد و از بنی اسرائیل زنی خواست او را پسری آمد کرس نام کرد و چون آن پسر در رسید بنی اسرائیلیان را میگفت که اینها از قوم
من اند و پیغمبرزادگانند و عالمانند و ایشان را بزرگ میداشت لاجرم بهمن پیش از انبیا رخصت به بیت المقدس فرستادن و چون
آن پسر چهار ده ساله شد اخشنوس وفات کرد و بهمن جای او بپسرش داد و کرس مسلمان شد بدین دانیال که حق تعالی ورا
پیغمبر زاده بود و بشریعت توریت حکم میکرد و بگرویدن از آتش پرستی دست باز داشت اما از بهمن پنهان میداشت چون از ملک
وی سیزده سال بگذشت بهمن بمرد چون خبر مرگ بهمن بشنید دین و ملت دانیال آشکار کرد و خلق را بدان دین خواند و دانیال را
بر پادشاهی حکم داد و همه خلق را بحکم توریت آورد و بشریعت توریت حکم کرد پس دانیال اجازت خواست که به بیت المقدس رود و
آن مسجدها و شهرها آبادان کند دستوری نداد اما گفت هر کس از بنی اسرائیلیان که خواهد برود و بیت المقدس آبادان کند و دانیال

بیست و دو سال با کرس بود چون کرس وفات یافت او به بیت المقدس رفت **ذکر رستم و عاقبت احوال او** رستم دستان تهمتن
ایران و جهان پهلوان روزگار بوده است و از هیچ آفریده در شجاعت آنچه از و نقل میکنند منقول نیست با وجود آن زور وقوت
بسیار سخن حکمت نیز از و نقل کرده اند و با این معالی و معانی نسب عالی نیز داشته چنانچه تقریر داده می آید رستم بن زال بن
سام بن نریمان بن کرنگ بن گرشاسف بن اثرط بن سهم بن طورک بن شیداسب بن تور بن جمشید نسب او بجمشید میانجامد
که پادشاه بود و گرشاسف در زمان ضحاک جهان پهلوان بود و اسدی گرشاسف نامه نظم کرده است و کتابی مشهور است و
نریمان در زمان افریدون پهلوان بود و سام بعهد منوچهر از مشاهیر جهان بود و زال که دستان لقب دارد در زمان پدر به بهادری
و پهلوانی شهرت یافت و افسانه زال و سیمرغ مشهور است و از کلماتی که برستم نسبت میکنند گویند که از سخنان اوست لا ظفر مع
البغی و لا مال مع الاسراف سروری نیست با ستم کردن و توانگری نیست با گزاف کاری و هم گفته است ان من اعظم المصایب مجانبه
من یطلب الصلح اینست بزرگترین خطاهات جنگ پیوستن با کسی که از تو آشتی طلبد از بهر آنکه چون کار بر دشمن دشوار گیری و راه او
و ستیز طریق گریز او مسدود کنی دست بچاره در شود مقاتله بگشاید و در شیوه مقاتله جان بر میان بندد و بر انداز در و تکبیت
و چه رو قوت و قدرت تفاوت نماند تا از راه مردانگی و شجاعت پیش آید و تا وجه حیلت و خدیعت بدفع مضرت مشغول شوند
از بهر آنکه هیچ حیوانی اختیار ممات نکند و با نثار حیوة راضی نشود و با خصم خویش بکمال امکان و مقدار توان بکوشد روزی زال
بر رستم را نصیحت میکرد و پند میداد و طریق موعظت بروی میگشاد در اثنای آن گفت که زنهار خصم خود و دشمن ضعیف را
خوار مدار که از خرد و حصانت بجا شد در خصم دولت بچشم حقارت نگریستن به حماقت و ختم و خامت آن مبهم باشد بحکم آنکه **نظم**
نباشد هیچ خصم از پشه کم ۞ چو کوشد سخت با پیلی برآید ۞ بعد از آن گفت یا بنی ان شر الکسب الوفاء الکرام و شریک القدر اللوم ای پسر انباز
وفاداری بزرگواریست و انباز بدسگالی نکوکاری این جمله سخنان دستان سام است که در حق او گفته اند **بیت**
دستان سام زد دستان روزگار ۞ فارغ چو اوج چرخ ز دوران روزگار ۞ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ۞ نارد چو او سوار بمیدان کارزار
و رستم در زمان پادشاه کیقباد نام بهادری یافت روزی کیقباد او را بحرب افراسیاب میفرستاد نام جهان پهلوانی داد
رستم گفت کل شیء علیه النفقه من الاموال الا الحرب فان النفقه علیها من النفوس یعنی هر واقعه و حادثه که پیش آید آنرا بمال دفع باید
کرد الا حرب که دران از تقدیم نفس و ذات عزیز بر باید خواست و هم از کلمات رستم است الرای السدید من احدی الا بدالشدید
رای راست یکی از قوتهاست و حکما گفته اند مرد شجاع دلیر باید که صاحب رای باشد و بکمال قوت رای صایب قرین و موصوف و
با شجاعت و حصانت مقرون چه اگر اعتماد کلی بر قوت دست و زور بازو کند غافل و مغرور گردد و بمعاوضه زخمی خورد که جراحت
آن مرهم نپذیرد و التیام نپذیرد و دست روزگار در مداوی و تشفی آن سعی نتواند نمود و در مذهب شجاعت و شریعت مبارزت
خدیعت و مکیدت رکنی معتمد و قاعده معتبرست و صاحب دولت آن باشد که بواسطه رای و ذهنیت و در سیاست فکرت در حالت حرب
و ساعت ضرورت خود را از آفت و مخافت بیرون آرد و بتدبیر صایب و رای ثاقب از هزیمت بغنیمت رساند چنانچه آنچه بعون الله

وقوت

وقوت تن جوان و مدد رای روشن دفع شود بصد هزار زر و بجوشن و خفتان و مغفر دفع نگردد چنانکه گفته اند **بیت**
جان بتن است رای و روز قتال ۞ بار او زور و دست کار ظفر ۞ تیغ بی دست کار کی آید ۞ رای بی تیغ بشکند لشکر ۞ و زیرکان گفته اند
شجاعت بی رای و رای بی شجاعت چون جانی بود بی تن و تنی بود بی جان هر کرا رای صایب با شجاعت کامل جمع گردد و بهم
پیوندد آفتاب دولت او از افق مراد طلوع کند و کوکب سعادت از مشرق اقبال شرف کرده و جهانیان مسخر رای و مامور قدرت
گیتی کشای او گردند و امر او را انقیاد نمایند و نواهی او را اطاعت کنند و اثبات مثبتی تتضمن این معنیست الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول و هی المحل الثانی ۞ فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ۞ بلغت من العلیاء کل مکان ۞ و هم گفته است حسن الصبر طلیعة الظفر یعنی شکیبایی
دیده بان فیروزیست هر که صبر و احتمال و مدارا و مجابا و رفق و مواسا در همه احوال با اولیا و اعدا بکار دارد و در شداید روزگار و مکاره
سپهر غدار طریق اصطبار سپرد و جانب حلم و وقار نگهدارد و شکر نعم منعم بتقدیم رساند هر آینه آینه مراد پیش روی تمنی و مقصود
دارد و جمال چهره مطلوب او را شکل طره انتظار آشکار شود و نهال اقبال او ثمار حصول آمال دهد چنانکه گفته اند **نظم**
هر که دارد نهال صبر و سکون ۞ عاقبت ناگهان ببار آید ۞ چون شود بسته زلف اندیشه ۞ دست مقصود چهره بگشاید
شب هجران بصبح وصل رسد ۞ روز اقبال روی بنماید ۞ و هم از کلمات رستم دستانست المولی اذا کلف لما لا طاقة له
فقد اقام عذره فی مخالفته چون خداوند بنده را کاری فرماید که از وسع آن بنده زیاده بود عذر نافرمانی در خواسته باشد یعنی
این کار آنست که خدم چون خدمتکار را کاری فرماید که در حد امکان و اندازه او نباشد و توان و استطاعت او از تقدیم آن
خدمت قاصر گردد بتقصیری که دران باب کند و مخالفتی که آن فرمان نماید رضا داده باشد و رستم دستان بحلیه دانش و زینت
حکمت با وجود زور و قوت متحلی بود چون او را با اسفندیار آن قصه واقع شد بدان نوع که تقریر کرده آمد برادری پدری داشت
شغاد نام و او نیز پهلوانی بود اما مفسد و بدنیت چنانچه صفات مذمومه در و جمع بود و او دختر شاه کابل را خواسته و در کابلستان
می بود باتفاق شاه کابل فکری اندیشید که رستم را نیست گرداند و پادشاه کابل مقرر کرد که او را از پیش خود براند و شغاد نزد پدر
آمد پدرش حرمت داشت و نزد رستمش آورد و رستم او را خلعت فاخر پوشاند و اسبان خویش داد و از کنیزان خویش چند داده
از و سوال کرد که سبب نزاع میان تو و پادشاه کابل چه بود جواب گفت که شاه کابل هر چند رعایت من میکرد و دختر خود را بزنی
بمن داده بود اما توقع آن داشت که من جانب او بر جانب خویشان خود مقدم دارم رستم گفت چگونه شغاد گفت روزی
مکتوبی از جانب شما در باب خراج رسیده بود من میگفتم تعجیل می باید کرد و این را زودی باید فرستاد او دشنام بمن داد
و گفت تو خود که باشی که با تو مشورت کنند اگر تو کسی بودی پدرت از پیش خود نراندی و بعد از آن سر و دست گرفت و فرو کوفت
و گفت تو همیشه از رستم باز میگویی و من از و پهلوان تر و بزرگترم و مملکت بیش از و دارم و تو پیش پدرت رو که ما را در بایست
نیستی چون رستم این سخن بشنید در خشم شد و ساز آن کرد که بکابلستان رود بعد از آن شغاد پیش او آمد و گفت شاه
این مرتبه نیست که شما لشکر بسر او برید و او این را فخری داند وظیفه آنست که جریده بروی و او خود چون نام شما

پیش آید و اگر چنین حالی روی دهد خفیه مکتوبی بشاه کابل نوشت که وظیفه آنکه بر رهگذر فلان باغ چند چاه بکنی و چون رستم برسد او را
استقبال کنی و او را بباغ دعوت میداری و در میدان باغ بری تا در چاه افتد و هلاک شود شاه کابل چنان کرد و در آن چاهها
کاردها و خنجرها نصب کرد و چون رستم بدانجا رسید خواست که سلاح پوشد شغاد پیش او عرضه داشت که شما را بسلاح حاجت نیست
قدر تو بیشتر از آنست که در چنین جای سلاح پوشی و مردم کابل بر زندگی تو لرزانند و هر کس از خود که نام تو شنود خدمت خواهد کرد رستم
گفت چنین است اما حزم را ترک نتوان کرد پس جوشن پوشید و شمشیر حمایل کرد و کمند و گرز با خود برداشت و سوار شد و زواره
برادر دیگرش همراه بود شاه کابل چون رسیدن رستم معلوم کرد هدیه چند برداشت و باستقبال او آمد سر و پای برهنه و چون چشمش
بر رستم افتاد سجده کرد و اظهار بندگی نمود و رستم گفت از تو چیزی چند بمن رسانیده اند که اگر آن راست باشد از دست من جان نبری
او سوگند آغاز کرد که من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم گفت ما در کار تو فکری خواهیم کرد اگر سزاوار آن باشی از تربیت خواهم
کرد و اما آنچه وظیفه بود بجای آوریم او بار دیگر رستم را سجده کرد و رکابش ببوسید رستم گفت کلاه بر سر نه و موزه بپوش گفت من این
نخواهم کرد تا آن زمان که التماس من باجابت رسانی رستم پرسید که التماس تو چیست گفت التماس من آنست که بفلان باغ قدم
نهی و آنجا فرود آیی رستم قبول کرد او پیش پیش میرفت تا بدان چاهها رسید و اسب رستم احساس چاه میکرد و جستن میکرد
تا بجای آخرین رسید و آن راهی تنگ بود و دست اسب بکنار چاه فرو رفت و رستم با اسب در آن چاه افتاد و بر بالای تیغها و
کاردها که در آنجا تعبیه کرده بودند مجموع اعضای او مجروح شد و زواره که از عقب می آمد در چاه اول افتاد و هلاک شد و در جامع
التواریخ گفته است که این چاهها در شکارگاه ساخته بود القصه رستم بسعی بسیار خود را بسر چاه رسانید شاه کابل گفت که با من
تعهدی بکن که اگر زنده بمانی بعد از این از من مال و خراج نطلبی و بلایی بمن نرسانی تا من جراحان طلبم و بفرمایم تا این زخمها را
ببندند و دوا کنند رستم در جواب گفت **بیت** از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست ٭ و با قضای ایزدی کس مقاومت نتواند کرد شغاد را طلب کرد
و گفت این کمان مرا بزه کن و تیری بر کمان نه و پیش من بگذار تا اگر ددی قصد من کند او را از خود دفع کنم شغاد کمان زه کرده با تیرها
پیش رستم نهاد و گفت مردم را در جهان بسیار کشتی اکنون مکر مردان مشاهده کن خشم رستم از این سخن زیاده شد کمان را برداشت و با
دست مجروح تیری بینداخت شغاد از تیر او بیم کرد درختی بود در آن نزدیک خواست که در پس درخت رود تیر بدو رسید و او را بدرخت
دوخت و این حکایت فردوسی بدین عبارت ادا کرده است که شغاد کمان پیش رستم برد **نظم** بخندید و پیش تهمتن نهاد ٭ ز مرگ برادر همی بود شاد
تهمتن بسختی کمان برگرفت ٭ بدان خستگی تیر اندر گرفت ٭ برادر ز تیرش بترسید سخت ٭ بیامد سپر کرد پیش درخت ٭
درختی بد آنجا برسته چنار ٭ بدو بر گذشته بسی روزگار ٭ میانش تهی بود و برگش بجای ٭ نهان شد میانش بد اندیش رای ٭
چو رستم چنان دید بفراخت دست ٭ چنان خسته از تیر بگشاد شست ٭ درخت و برادر بهم بر بدوخت ٭ بهنگام رفتن دلش بر فروخت ٭
شغاد از پس زخم آواره کرد ٭ تهمتن بدو درد کوتاه کرد ٭ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ٭ که بودم همه ساله یزدان شناس ٭

وزان

وزان پس که جانم رسید بلب ٭ بر این کین من ناگذشته دو شب ٭ مرا زور داد او که از مرگ پیش ٭ از این بیوفا خواستم کین خویش ٭
بگفت این و جانش برآمد ز تن ٭ برو زار گریان شد انجمن ٭ شاه کابل چون آن زخم تیر رستم بدید گفت مگر رستم را قوت
آن هست که مرگ گنبد بگریخت و رستم هم آنجا جان بحق تسلیم نمود **نظم** او نیز بشد چنانکه رفتند بسی ٭ این باده بسر نبرد دست کسی ٭
آورده اند که دستان بر سر سفره نشسته بود که کلاغی آمد و بر کنگره قصر نشست و خبر کشته شدن فرزندانش و رسانید و رودابه مادر رستم
نزد او بود دید که دستان میگرید و آب چشمش با شراب خلط میشود مادر رستم گفت ترا چه بوده است که شراب با اشک آمیختی گفت
این کلاغ خبری بد آورده است که بعد از گرسنگی هیچ مصیبت سخت تر از این نیست گفت این خبر چیست دستان گفت میترسم که ترا
معلوم شود جزع بسیار کنی و صبر نکنی و هر چند آنکه جزع کنی سود ندارد و صبر بر مصیبت مذموم نیست هر چند مصیبت بزرگ است گفت آخر بگوی
چه شده است گفت **شعر** بار بد یباغ مالکی کی ٭ وز گلبن ما نماند برگی ٭ رستم و شغاد و زواره جمله هلاک شدند پس مادر رستم
فریاد زد که تمام خانه دستان بلرزید و گفت ای پیر فرتوت میگویی که گرسنگی صعب تر از این مصیبت است من سوگند یاد کنم که
من بعد طعام نخورم و آب ننوشم تا بمیرم و در ایستاد و روی خود بطپانچه خونین و موی بر کند و فریاد میکرد تا هفت شبانروز
هیچ نخورد از گرسنگی ضعف غالب شد بمطبخ در آمد و از ضعف چشمش نمیدید دیگی در پیشش افتاد که ماری در آن افتاده بود
دست در دیگ کرد و آن مار برداشت که بخورد کنیزکش گفت ای خاتون ماری در این دیگ افتاده بود نخور مادر سخن دستان
یاد آمد که گفته بود هیچ مصیبت از گرسنگی سخت تر نیست طعام پیشش آوردند بخورد و قوت یافت و رستم را پسری بود فرامرز نام لشکر جمع کرد
و بکین خواستن پدر مشغول شد و شاه کابل نیز لشکر جمع کرد و میان ایشان جنگی دست داد و بسیار سخت عاقبت فرامرز غالب آمد
و او را بگرفت و بعذابی هر چه تمامتر بکشت و در عقب خاندان او شد مجموع فرزندان و اشیاع و اتباع او را نیست کرد و استخوان
پدر را بسیستان آورد و دخمه ساخت و رستم را در آنجا دفن کرد و ناحیه کابل تمام فرو گرفت و دستان و رودابه بدیدار او
خرسند گشتند و بهمن را او ابیه کین اسفندیار بود **ذکر کین خواستن بهمن از سیستانیان** مورخان گویند چون بهمن خواست که کین
پدر باز خواهد مردم را جمع کرد و گفت نیکبختی آنکس بود که بعهد وفا کند و غدر نکند و نعمت را بکفران مقابل نسازد و قاطع رحم نباشد
و نشاید که من کینه پدر نخواهم که از پیشینیان شنیده ام که ضحاک غدر کرد و جمشید را بکشت خدای تعالی فریدون را بر او گماشت تا خون
جد خود از او باز خواست و او را بگرفت و در کوه دماوند دربند کرد و همچنین تور و سلم ایرج را بکشتند ایزد تعالی منوچهر را بر ایشان
گماشت تا خون پدر از ایشان باز خواست و هر دو را بکشت آورده اند که چون همای بپادشاهی نشست فرمود که ایزد تعالی مرا بخت
آورده و مهربانی رعایا در دل من پدید کرده ام و چندانکه سعی است نیکی خواهم کرد که جزای آن یابم و منقولست که چون پنج ماه از جلوس
او بگذشت پسری آورد عظیم خوب صورت در ناصیه حال او آیین سروری و تمکین مهتری روشن و ظاهر منمود و شرط بهمن
پدرش با او در تفویض مملکت آن بود که اگر حمل پسری باشد تخت و ملک از آن پسر بود و همای بحکم الملک عقیم نخواست که بآن شرط
وفا کند و وضع حمل را پنهان داشت و چنین گویند که بعد از آنکه هشت ماه از ولادت گذشته بود در کار او متحیر شده دل بر قصد

ذکر سلطنت همای بنت بهمن

او میتوانست نهاد و نمی‌خواست که سلطنت از و منتقل شود بعد از فکر بسیار بفرمود تا صندوقی ساختند و آنرا پر از لآلی و جواهر و زر
و عنبر کرد و پسر را در آن خوابانید و برود بلخ انداخت و این حکایت فردوسی چنین نظم کرده است **نظم** نهانی پسر زاد و با کس نگفت
همی داشتش تا نگه اندر نهفت ۞ بدینسان همی بود تا هشت ماه ۞ پسر گشت مانند رخشنده ماه ۞ یکی خوب صندوق از چوب کرد
میانش پر از در مرغوب کرد ۞ بسی زر و سیم اندر آن ریخته ۞ عقیق و زبرجد برآمیخته ۞ به پیشش بسی گوهر شاهوار
ببازوی آن کودک شیرخوار ۞ در آنگه که شد کودک از خواب مست ۞ فرو شانشد دایه چرب دست ۞ نهادش بصندوق خود نرم نرم
بجسمی حریری بپوشید گرم ۞ سر تنگ تابوت کردند خشک ۞ بقار و بعنبر بموم و بمشک ۞ ببردند صندوق را نیم شب
یکی بر دگر بر بکش د لب ۞ ز پیش همایش برون تاختند ۞ به آب روان اندر انداختند ۞ چون بر بن موجب تقدیم داده
صندوق بر روی آب میگذشت قضا را گازری بر لب آب قصارت میکرد آن صندوقچه را بدید و برداشت و قفلی که بر آن زده بود
بگشاد و او را اتفاقا در شبانه پسری آمده بود و نمانده و خود و زن بدان واسطه عظیم متغیر و متاثر بودند چون شوهر آنرا بخانه برد
بغایت خرم و شادمان شدند و بعد از آن پسر متبهج و مسرور گشتند و او را بتشییع الباب(?) تربیت و حضانت خود گردانیدند و می‌پروردند
و او را چون در آب یافته بودند داراب خواندند و هر بامداد که گازر و زن روی چون ماه او را نگاه میکردند از هر سوی ابواب فتح
و فتوح بر خود مفتوح میدیدند و داراب باندک روزگاری چنان شد که بصورت و سیرت او کسی نبود و تخت گاه همای بلخ
بود و از آنجا بفارس و عراق رفت و بعضی گویند آن وقت از بلخ رفت که پادشاهی به پسر داد و چنین نیز گویند که در بلخ بود
ملازمانش عرضه داشتند که ممالک محروسه از بلخ بغایت دورست و بدان سبب زیاده وقوفی بر احوال ممالک نمی‌باشد
و دیگر هر که میخواهد که بشرف بساط عزت شود بزحمت و رنج و مدت بسیار میرسد و اجداد پادشاه از آن جهت در بلخ ساکن می‌بودند
که ایشان را با ترکان نزاعی بود و سرحد ایران بلخ بود اما این زمان بحمد الله که ترکان مسخر اند و از ایشان فکری نیست و خطه آنست
که دار التخت گاه ساخته شود همای متوجه این شد و دررا(?) بلهار است میکرد و جسرها می‌بست و هر شهر که میرسید احوال اموال آنرا
نیک تفحص مینمود و خرابیها معمور میساخت و از آنجا بشهری دیگر میشد چنانچه بمدت چهار سال از بلخ بدین رفت و بر دجله جسر
بنا نهاد و از فرات جویها برید و سور و باروی شهرها کرد و حمزه اصفهانی گوید که شهر جی در اصفهان خراب شده بود او باز
بحال عمارت آورد و او را مهرمان(?) نام کرد یعنی شهر آفتاب اساس آن بنهاد و یک نیمه باروی شهر تمام شده بود که او وفات یافت
بعد از آن فیروز پسر برادرش تمام کرد چنانچه گفته شود ان شاء الله و حکایت ظهور داراب بر مادرش چنان گویند که چون داراب
بسن بلوغ رسید و در فر و زیب خود میدید و میدانست که از نسل گازر بوجود نیامده است از وی سوال احوال خود کرد گازر گفت
یخرج الحی من المیت چه عجب که مرا فرزندی چون تو شایسته باشد خدای عز و جل مردم را بانواع اصطناع مخصوص و منصوص میگرداند
از آنجمله مرا چنین موهبتی عظیم و کرامتی جسیم ارزانی فرموده است از قدرت او عجب نتوان شمرد و داراب چند آنکه از وی بجار(?)
استعارات می‌شنید دل او بصدق این سخن قرار نمیگرفت و دایم از چگونگی اصل خود تفحص مینمود و گازر هم زمان طور جوابی

میگفت

میگفت تا روزی مبالغه کرد گفت اگر حال من چنانکه هست بگویی و الا خود [illegible] و میروم گازر در تضرع آمد و گفت روزی
از آن میروم که تو حال نسب خود با من راست بگویی گازر صورت [illegible] بود در میان نهاد و از جواهری که در آن صندوق
بود آنچه بر جای داشت پیش او آورد و داراب آنها را تصرف نمود [illegible] خود کمانی ساخت و از آداب سواری و سپاهیگری
که او را غریزی و جبلی بود هیچ نبود که او نمیدانست و با میری که در آن شهر بود التجا کرد و همواره بگوی زدن و شکار کردن اشتغال
مینمود و آن امیر او را نزد آن لشکر گردانید و داراب تیر بصاحبت و غربت لشکر نمود و آن امیر از داراب آثار دولت مشاهده
میکرد و چون بروم رسیدند داراب در آن معارک مردانگی و بهادریها نمود و گویند شبی در رکب محلی فرود آمده بود آوازی
شنید که ای طاق نگاه دار شاه ایران را **نظم** که ای طاق آشکه هشیار باش ۞ نگهدار شاه جهاندار باش ۞ چند آنکه تفحص نمود کسی
ندید و داراب دید که در زیر طاق خراب که در آن بود که ساعتی فاصله منقعد و را بیدار ساخت چون داراب از طاق
بیرون آمد طاق بیفتاد و بعد از آن لشکر روم را بشکستند و مراجعت نمودند آن امیر لشکر احوال داراب با همای تقریر کرد همای
او را طلب فرمود و چون چشمش بروی افتاد مهر مادری بحرکت آمد و از پدر و مادر او سوال کرد او چنانچه [illegible] شنیده بود تقریر کرد
همای را محقق شد که پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم نمود و خود کناره گرفت **نظم** همای گفت او را که شهریار ۞ ترا داده ام تخت و تاج و کلاه(?)
مرا هم برادر نبودی هم پسر ۞ ازانت جهان داده ام سر بسر ۞ بدین سال سی کرده ام سعی و رنج ۞ سپردم بتو تخت شاهی و گنج
پدر بهمن است و همای مادرت ۞ فلک شد رهی و جهان چاکرت ۞ ترا پادشاهی سزد در جهان ۞ بود فاش پیدا نباشد نهان
سر تخت فرخنده را برفراز ۞ بشاهی جهان روزگاری دراز ۞ و داراب از همای منت دار گشت چنانکه فردوسی گوید **نظم**
بمادر بسی کرد ازان آفرین ۞ که بادا اقامت سپهر برین ۞ چو داد او مرا تخت و تاج و کمر ۞ نگردم ز آیین و رسمت دگر
زدور روی دادی بمن [illegible] ۞ یکی آنکه مادر یکی خواهرست(?) ۞ وزان پس نهاد او بسر تاج را ۞ ستد از جهان سر بسر باج را
بگویم ز آیین و شاهی او ۞ وزان عدل و آن داد و بس نیکو ۞ و مدت پادشاهی همای سی سال بود و هزار ستون اصطخر
گویند همای ساخت و شهر فر که اکنون جربادقان میگویند هم همای ساخته است و همای را نام شهر آزاد بود و لقب شمیران
و گویند شمیران هرات او ساخته

ذکر پادشاهی داراب

جهان دار داراب گیر که بخت ۞ بر و بود نازنده هم تاج و تخت ۞
بلند اختری بود فیروز روز ۞ کمند افگنی بود بدخواه سوز ۞ چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ۞ بیاراست گیتی بگنج و سپاه ۞
همان رسم و آیین بهمن گرفت ۞ ستم باد و بیداد دشمن گرفت ۞ پر آوازه عدل او شد جهان ۞ نهادند سر بر خطش خسروان ۞
داراب بن بهمن پادشاهی بود صاحب حزم و کشورستانی صاحب عزم در مدتی اندک سپاهی بسیار فراهم آورد و به نیروی
صرامت و بازوی شجاعت ملک عالم و ملوک آفاق را بطاعت و متابعت خویش خواند و بیامن رای رزین و محاسن
فکر متین اکثر پادشاهان روی زمین او را مطیع و منقاد شدند و از غایت عظمت و نهایت رفعت که بآن مشمول بود پادشاهان
جهان خدمتگاری حضرتش را مایه افتخار و سرمایه استظهار میدیدند الا فیلقوس روم که او در مقام تمرد و عناد بود و داراب

بدان سبب لشکری گران همراه برد و فیلقوس بعد از محاربه بحصاری که بتحصن آن استظهاری تمام داشت متحصن شد و دارا
بعد از محاصره او را به تنگ آورد و چون ناچار از مکاوحت بمصالحت رسید و فیلقوس دختر خود را بداراب داد و مقرر کرد که [illegible]
هزار بیضه زر سرخ هر یک بوزن چهل مثقال با گوهری بر سم ورکب بخزانه داراب فرستد و داراب چون کار روم با قیصر بتوجه
فیصل کرد بعزم مراجعت بتختگاه خود بجانب ایران نهضت نمود و دختر فیلقوس قیم که همراه آورده بود از وی بعرض بوی نمودی یعنی
بوی دهانش ناخوش بود او را باز بطرف روم فرستاد و بوقت مراجعت بروم از داراب حامله بود و چون بدانجا رسید
موجب مراجعت معلوم کرده اطبای حاذق را طلبید او را بگیاهی که آنرا بزبان رومی سکندر خوانند معالجه کردند بعد از آن
او را پسری آمد بجهت آن گیاه او را اسکندر نام نهادند و داراب را از خاتونی دیگر پسری بود بغایت صاحب جمال چنانکه در حسن
و خوبی بی مثال و در لطف و زیبایی بی همال بود و از غایت محبتی که داراب را با او بود او را دارا نام نهاد و چون آن پسر که از
دختر فیلقوس آمد او را بداراب نسبت نکردند بجهت آنکه عار داشتند از آنکه داراب مادرش را باز فرستاده بود و او را پسر
فیلقوس خواندند و چون در کنار دولت قیصر پرورش یافت تصور کرد که پسر قیصر است و اهل روم همچنان داشتند حال او
از و بنا بر آنکه قیصر را پسر نبود و او را ولی عهد کرده و داراب چون از روم بازگشت بفارس ساکن شد و شهر داراب جرد بساخت
و در ایام او عرب خروج کردند و او را با ایشان جنگ و محاربه بسیار افتاد و آخر الامر بر دست او منهزم و مقهور گشتند
و ملک یمن بگرفت و بعضی گویند بعد از آنکه یمن بگرفت بروم رفت و مدت سلطنت داراب دوازده سال بود و از حکما
افلاطون معاصر او بود و از انبیا جرجیس پیغمبر ع و داراب را لقب بزرگ بود بجهت او را داراب اکبر خوانند و بعضی گویند این
لقب بنسبت پسر کهین او را که دارا نام بود بر او افتاد و پسر خویش دارا را که نسبت با او دارا اصغر گفتندی ولیعهد ساخت
و از حکما که معاصر دارا اصغر بود افلاطون شاگرد سقراط بود و از سخنان او است با بدان منشین که چون از و سلامت مانی
از دشمنانش نجهی هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیگران چگونه کند و با پادشاه شراب خوردن عقلا را حرام است
زیرا که پادشاه نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان از نگهبانی باید با مردم شریر منشین که طبیعت شریف تو میل بشری
کند گر در تو بنا شد درویش که خود را تو انگر نماید چون آماس است که تن را فربه نماید بجلیل عفو گناه کردن بسیار آسان است
که مکافات اندک نیکی بجای آوردن چون مصیبتی بشمار رسد از آن صعب تر در دل آید تا اندوه آن بر دل کم گردد نیکی را اگر چند که
بود کوچک مدانید که نیکی بنفس خود بزرگ است هر که از تو نیکی نادیده شکر است گوید نیکی کردن با او تعجیل نمای تا بشکایت نرساند
بر هر کس رحم باید کرد بر دانایی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی باشد و کریمی که محتاج لئیمی باشد بد نفس آنها ربدی
دیگران و اخفاء نیکی ایشان کنند چنانکه همیشه مگس بر جای مجروح نشیند و بر درست نشیند بر بدی و کردار دیگران شاد
مباش که روزگار منقلب است ممکن که ترا نیز چنان کند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و شیار باش بهترین خصلت
پادشاهان قولیست که ترس دشمن و امید دوست بران مضمر است جود ناخواسته داد نیست که دادن بعد از خواستن مکافات

خواهش

خواهش باشد بنویس نه از روی بخت اگر خود ور زنگ قیصر با پرمایه دید باید نوشت **ذکر پادشاهی دارا بن داراب**
بر تخت گشتاسپ کرای سپهران ❁ سزاوار گردان کیان آمد زمان ❁ بزرگی چو شاهی بگیتی جهان بر است ❁ بزرگی و شاهی و فرمان رواییست ❁
کسی کو ز فرمان با مکند رو ❁ سرشکش با بر بشمرد ❁ دارا و دارا را اصغر خوانند پسر بهمن [illegible] و از منابع خود و چار [illegible] عقل و دبود
چون بر تخت سلطنت نشست زمام بدست نفس و فرمان داده و عنان طبع در کف هوا نهاده بی چند اوی بجای داد و ظلم بجای عدل
میکرد و رسم مذموم احداث کرد و وضیع و شریف اکابر و اشراف از و متفرق و متنفر شدند و خواست که چنانکه پدرش هر سال بیضه
زر و گوهر که خراج داده آمد که از فیلقوس میستاند بستاند قیصر روم را داد و آن تعلل نمود چنین گویند که فیلقوس مرده بود
و اسکندر بجای او نشسته رسولی پیش او فرستاد و گفت چنانچه پدرت پیش [illegible] باج و خراج روم میفرستاد تو نیز پیش [illegible]
تا قاعده دوستی برجای باشد اسکندر ملتفت سخن دارا نشد و همین جواب گفت ع کان مرغ بشد که خایه زرین داشت
و چون دارا این جواب شنید گویی و چوگانی و قدری کنجد پیش اسکندر فرستاد و اشارت بر آنکه ترا وقت بازی کردن است نه گاه
پادشاهی و عدد لشکر من مثل این دانه کنجد است و نامه همراه رسول مضمون آنکه اگر موافقت بر مکنی لشکر بعدد این کنجد بفرستم
تا ترا و اهل مملکت ترا اسیر کرده بحضرت ما آورند چون رسول پیش اسکندر رسید اسکندر نظر بگوی و چوگان کرد و تفال گرفت [illegible]
گوی بچوگان ما در خواهد آمد و کنجد دانه چرب است ملک از مملکت و تفتح خواهد بود و اسکندر در عوض آن سپندی چند نزد دارا فرستاد
و نامه نوشت که لشکر من چون سپند دانه در تلخی و تیزی و مقدرت نیز چون پیش ما رسید قریب روم را مصمم گردانید و باستحضار
لشکر با مثال فرمود آورد اندک سیصد هزار مرد جمع کرد و اسکندر سپاه یونان زمین و ممالک روم و بعضی از شام و زنگبار
گرد آن نمود یک تصرف در آورده بود ششصد هزار مرد و روضه داد و انا سپاه دارا از کبر و جباری که داشت و جور و بیدادی که کرده
بود از او آزرده بودند از طرفین متوجه یکدیگر گشتند و در حدود دیار بکر بهم رسیدند و در صحرایی که نزدیک بموصلست مقابل هم
فرود آمدند و مدت یک ماه حرب کردند بسیاری از سپاه دارا بزینهار اسکندر رفتند اسکندر از ایشان پرسید که از سپاه دارا کیست
به وزرا دیگر گفتند او را دو حاجب و هر دو را از او بدرت اسکندر نهانی بدان حاجبان کس فرستاد و ایشان را وعدهای
بسیار داد که اگر بحیله دارا را هلاک کنید شما را بمال و ملک غنی گردانم ایشان اجابت نمودند و با یکدیگر قرار دادند که روز حرب
او را بکشیم و این مواضعه با سکندر رسانیدند و میعاد روز حرب کردند چون روز حرب شد از طرفین خلایق بسیار کشته شدند
و در زمان جنگ شخصی از لشکر دارا خود را در میان لشکر اسکندر افکند و بدو رسید زخمی بر اسکندر زد و اسکندر از آن زخمت
نترسید و ترک جنگ کرده هر یک بمقام خود رفتند حاجبان دارا در آن روز مجال نیافتند که دارا را هلاک کردانند اسکندر از آن بدکرداری ایشان
پشیمان شد و از وعده که کرده بود و سخن صلح در میان انداخته بود و دارا نیز از لشکر اسکندر متوهم شده بود و بر صلح راضی گشته
امرای خود را طلب داشت و گفت صلاح چیست جنگ کنیم یا صلح [illegible] هر دو حاجب در باب حرب مبالغه نمودند پس دارا برزنشت و اسکندر
الکامی نداشت دیگر بار متوجه حرب گشتند تا رسید چنانکه خواست بهزیمت رو بار حرب آمده و در وقتی که سپاه دارا حمله کرده

آن هردو حاجب از پس دارا در آمدند و او را نیزه زدند بر پهلو که از دیگر پهلویش بیرون رفت و دارا از اسب در افتاد و ایشان دو
تاخته پیش اسکندر پیوستند و با اسکندر گفتند که دارا را کشتیم اسکندر از ایشان نشان دارا پرسید گفتند لینک فلان موضع است
اسکندر با خاصگان خود نزدیک دارا آمد او را دید بر زمین افتاده چنان در خاک و خون میگشت اسکندر از اسب فرود آمد و بر زمین نشست
و سر دارا در کنار گرفت و خاک از روی پاک میکرد و او را ملک خواند و گفت ای ملک من تا قتل تو مراد بنود و نخواستم که ترا چنین
دیدمی الحمد لله که این نه از من و لشکر من بود هم کسان تو بودند که قصد تو کردند دارا دیده بگشاد و از چشم پر آب و دل کباب گفت
یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و بان ملکه و اجتبر
بالمنیه قبل ان یصیر عبرة للراءین ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند هفت کشور جهان مجروح گشته و بر خاک افتاده
جدا مانده از یاران و شکسته از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر پیش از آنکه عبرت بینندگان شوی
اسکندر گفت اکنون وقت کوتاه است حاجتی که داری بخواه و بفرمای دارا گفت این زمان مرا بتو سه حاجت است اول آنکه نگذاری
که خون من باطل شود دیگر دختر مرا روشنک بزنی قبول کنی سیم آنکه بزرگان عجم را نیکو داری و عورات از خارس اسیر نکنی اسکندر
گفت هر سه حاجت قبول کردم بعضی گویند دارا هنوز در حیات بود که اسکندر کشندگان او را بر دار کرد و بعضی گویند چون دارا بمرد
بفرمود تا دو دار بزدند و ایشان را سیاست کردند و از ناقلان فردوسی برین قولست **بیت** چو پرداخت ز آن دخمه ارجمند
زد بیرون بزد دارهای بلند ٭ یکی دار بر نام جانوسیار ٭ دگر همچنان از در ماهیار ٭ چو بد خواه را زنده بر دار کرد ٭ سر تخت
ایشان نگونسار کرد ٭ پس دارا را اسکندر بتعظیم تمام در تابوت نهاده و روز دیگر بر تخت دارا نشست و سپاه خویش و آن دارا را
هردو را عرض کرد هزار هزار و چهارصد هزار مرد در شمار آمد و خلق را خطبه کرد و بداد و عدل وعده داد و آن هردو حاجب را که یکی ماهیار
و دیگری جانوسیار نام بود حاضر گردانید و هر مال و ملک که وعده کرده بود گفت آن شما دادم و گفت من با شما شرط کرده بودم
که اینها بشما دهم و حدیث جان نکردم شما از من مال و ملک طلب داشتید و نفس خود طلب نکردید اکنون در سیاست روا باشد که از
شما دست باز دارم با این بیوفایی که شما کردید با پادشاه خویش و خون پادشاه هرگز باطل نشود و هر کس ملکی را بکشد علی الحال او را
بباید کشت پس ایشان را بکشت و بر دار کرد و منادی کردند که هر کس که با حاکم خویش بیوفایی کند سزا او اینست و بعد از آن دختر دارا
روشنک را بخواست و شرطی که با دارا نموده بود بجا آورد دارا انجکس را اسیر کرده و پادشاهی دارا بن داراب چهارده سال بود
بعد از آن اسکندر با یاران زمین در آمد و تمامت ممالک دارا را تصرف نمود و قرابت او بر داشت و علما و حکما عجم را جمع کرد و فرمود
تا علومی که ایشان را بود بزبان یونان ترجمه کردند و سوی ارسطاطالیس فرستاد و کتب علما را ضایع کرد **باب سیم از قسم اول**
و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در ذکر اسکندر **فصل دوم** در ذکر پیغمبرانی که بعد از ایام اسکندر بودند **فصل سیم**
در ذکر ملوک طوایف که طبقه سیم اند از ملوک عجم **فصل چهارم** در ذکر ملوک که بعد از اسکندر بودند **فصل پنجم** در ذکر ملکان
حرب که در زمان ملوک طوایف بودند **فصل اول** در ذکر اسکندر و احوال او **نظم** سکندر بر آفاق چون دست یافت ٭ بدانش و نیکنامی شتافت

اوزنی

بروزش بمعدلت کار بود ٭ شبش با سحر شبه کم از او بود ٭ بعزم اندرش کوشش خسروی ورزم ٭ اندرش بی فر کردی و عزم ٭
بعز از کان سیم او بی زر ٭ بر اندی فرو ماند کار از زر ٭ سپر بند را همچو جان داشتی ٭ ز نصرت رایتش بر تو افراشتی
اهل تاریخ در نسب اسکندر خلاف کرده اند بعضی گویند پسر فیلقوس است از اسباط عیص بن اسحق و بعضی گویند پسر داراب است
دختر زاده فیلقوس چنانکه در قصه داراب شرح داده آمد و در دیوان النسب آورده است که اسکندر بن هرمس بن رومی بن لیطی
بن یونان بن یافث بن سوحون بن رومیه بن لیطی بن … بن رومی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن اسحق بن ابراهیم
و او را ذو القرنین از برای آن گفتند که هر دو طرف معموره جهان را بگرفته و طرفین را بقرنی تشبیه کرده اند بعضی بیرونی و بعضی
گویند بسبب آن ذو القرنین خواندند که شبی آفتاب را در خواب دید بر شکل اسپی زیر ران کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای
کرد او در آویخته از قیروان بقاف مشرق و مغرب و بباختر تاختی **نظم** چنان دید یک شب سکندر بخواب ٭ که در زیر ران داشتی آفتاب
بدو آلت جنگ میساختی ٭ ز ایران بتوران همی تاختی ٭ چون از خواب در آمد شب باستکشاف و استعلام موجبات
منام حریص می بود تا بامداد که از مهاد استراحت بیارگاه خرامید مثال داد تا جمله علما و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند
و صورت منام با علما و تعبیر تقریر کرد **بیت** بدان ای شهنشاه گیتی جناب ٭ فلک مرتبت خسرو کامیاب ٭
چنانست تعبیر تاویل خواب ٭ چو در زیر ران داشتی آفتاب ٭ که زیر آری این جهان ربع ربع ٭ بگردی بگرد اقالیم سبع
بگیری بشمشیر کشورستان ٭ از این قیروان تا بدان قیروان ٭ احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد چنانکه
بمدت چهارده سال بر سهل و حزن و کوه و دشت گرد خاک بگشت و ساحات اطوار و راسیات جبال بجولانگاه … پایان
خاک نورد و آب سیر آتش فعل باد رو نوشت **شعر** روز در روم بود و شب در هند ٭ شام در شام و صبح در نوشاد ٭
رخش وانده در و خورده آب ٭ شط جیحون و دجله بغداد ٭ و بعضی گفته اند که پدر اسکندر را ربود پسر البان پادشاه اسکندریه
و مادرش دختر فیلقوس که از جمله قیاصره روم بود و فیلقوس دختر را بدو داد قطع مواد خصومت را که میان بود و چند مدت
بدان واسطه میان ایشان از معادات بموالات انجامیده بود تا رسمی باعث شد که میان ایشان بدان رسید که باز آن
دختر را بخانه پدرش باز فرستاد و دختر را از او حمل بود در راه که پیش پدر میرفت فرزندی متولد شد از غایت خشمی که از شوهر
داشت او را در قماطی پیچیده در صحرا بگذاشت و حق سبحانه و تعالی که رزاق علی الاطلاق است میشی را بر سر آن طفل فرستاد تا
او را شیر میداد و آن میش از آن پیرزنی بود و هر چند گاه چند بار غایب شدی و باز آمدی پیرزن تفحص نمود که بکجا میرود دید که طفلی را
شیر میدهد پیرزن آن طفل را برگرفت و بخانه خود برد و برضاعت و حضانت او مشغول شد و فرزندی نداشت بدان طفل عظیم
خرم و شادمان بود و چون بسن تمیز رسید او را بادیبی داد با اندک زمانی بزیور فضل و ادب متحلی شد و در آن حوالی حاکمی
بود از آن ادیب متغیر شد و او را بجلا تکلیف کرد و اسکندر چون مایل اکتساب علوم بود با ادیب همراه گشت قضا را بدان
شهر رفتند که مادر اسکندر آنجا بود و روزی نوعی شد که مادر اسکندر را نظر بروی افتاد و دلش گواهی داد که این شخص آن

پرست که او در حجر لکوامنه حال ولادت و گذاشتن در حجر با فیلقوس که پدرش بود و باز گفت فیلقوس اسکندر را طلبید و نامه او
فرو زیب مهتری و اقبال بهروری تفرس نمود او را کریم ذات و نیکو صفات دید و تصور زد خود را بصدق مقرون یافت و از اسکندر منفط
راس وی پرسید او بحضوری که از پیر زن شنیده بود باز گفت فیلقوس را درحق او آن گمان بیقین مبدل شد و چون فیلقوس پسر خود
در تربیت او جهود پدرانه مبذول داشت تا بحد رسید که او را ولیعهد خود کردانید و چون ملک بر و قرار گرفت با مادر عزم بلاد بازدر
پدرش کرد چون بدانجا رسید پدرش پیر و ضعیف شده بود همین که او را بدید مملکت بدو گذاشت و هم بدان نزدیکی نماند و اسکندر
قیصر مملکتین و پادشاه و لایتین شد و بساط سلطنت در بسیط مملکت موروث پدر و مادر منبسط کردانید و بحکمت میل عظیم داشت
ارسطاطالیس را وزارت داد و ارسطاطالیس پسر نیقوماخس طبیب که در حداثت ثانی چون سیح ملتانی نداشت و بدینجا از
بعنوان اللقب نقل افتاده و در تاریخ فرس آنست که او پسر دارابست چنانچه شرح داده آمد و چون در مقابل دارا صفها برکشید نزدیکتر
مستعد حرب گشت اسکندر اساس خدیعت و مکیدت نهاد و گویند اول حیله که پادشاهان بوقت محاربه کرده اند این بود که اسکندر
با دارا کرده مثل الحرب خدعة از آن تاریخ بار سیارست و حیله اسکندر با دارا آن بود که اسکندر شخصی بلند آواز از لشکر خود
بیرون فرستاد و تا آواز بلند گفت چنانچه لشکر دارا می شنیدند که توجه اسکندر بدین طرف بنابر التماس ایرانیانست که دارا پادشاه
ظالم و جابر است و هم لشکر در عذاب و هم مملکت خراب است اکنون آمده است که دفع تعدیات دارا از زیردستان کرده تمامت در
مهاد آرامش و آسایش جای دهد می باید که تمامی با ما متفق بوده بدفع دارا قیام نمایید و اگر بعضی بدین ظلم و زیادتی که بدیشان میرسد
رضا دارند اسکندر بر ایشان از نفس ایشان مشفق ترست و نمیخواهد که مزید اضرار و آزار مردم کوشد و عنان ظفر اثر باز خواهد کردانید
که بروم رود بعد از آن شمادانید و دارا و چون این صدا بگوش هوس نزدیک و دور لشکر دارا رسید در جنگ و خصومت متردد شدند
تا رسید بدو آنچه رسید و تمامت مملکت دارا بتصرف اسکندر در آمد و خلق بسیار از مردم ایران بکشت و جمعی را مقید ساخته ملازم
خود میداشت با ایران زمین در آمد آتشکدها و عمارات پادشاهان را خراب کردانید از انجمله شهر هزارستون را که در اصطخر فارس
واقعست آتش زد و گویند هنوز اثر آن آتش باقیست و پلی که بر دجله بغداد بود بکند و آن پل را جمشید بسته بود از سنگ و آهن چنانکه
در قصه جمشید حکایت آن گذشت و کتاب زردشت که کتاب بر دوازده هزار پوست گاو نوشته بود بطلا و در حوالی اصطخر فارس
نهاده بیرون آورد و بسوخت و بعد از آن آنچه از حکمتهای فرس که او را خوش می آمد نقل میکرد و فرس را اینکه مجموع کتب از علوم
دقیق که در آن روزگار در میان اهل عجم بود اسکندر جمع کرده [illegible] که در آن کتب نگه کرد با این کتابها بروم فرستاد
تا آنرا بزبان یونانی ترجمه کردند بعد از آن آن کتابها را بسوخت و عالمان را بروم برد و دیگر [illegible] آن جمعیت دست نداد که مردم
بدان پردازند و یونانیان آن علوم بخود نسبت کردند و یونانیان وضع این سخن بدان میکنند که حکمت یونانیان منسوب با رسطوست
و هنوز اسکندر با ایران نیامده بود که ارسطو در آن بلاد بحکمت مشهور بود و سکندر بی مشورت او هیچ کار نکردی چون ممالک فرس
بدست آورد مکتوبی بارسطو نوشت مشتمل بر آنکه مملکت ایران و یران کردم و پادشاهان و بزرگان و خداوندان ملک کشتم و بر کندم

و آتشکدها

و آتشکدها و عمارات سلاطین منهدم ساختم و حالا فکر آن دارم که بجانب هندستان و ترکستان روم و بعون الله تعالی آنها را نیز مسخر
کردانم اما اندیشه آن دارم که فرزندان ملوک ایران را که بگذارم مبادا روزی ایشان را دستی بود و بعوض آنچه من با مملکت و آباء
ایشان کردم با مملکت و فرزندان من مکافات بجای آورند تا خود در زمان غیبت ما حرکتی کنند ناپسندیده بسبب من آنست که از نسل
ایشان هیچ کس نگذارم تا از ایشان ایمن باشم مصلحت چیست ارسطاطالیس در جواب مکتوب سکندر نوشت که هر زمینی را خاصیتی است
و خاصیت زمین فارس آنست که در آنجا مردم دلیر و پهلوان خیزند چون تو بزرگزادگان را نیست کنی حکومت و پادشاهی ایشان
بلیمان افتد و سفلها را اگر دست و بر کارها تمکن باشد بخیال هیچکس نگذرانند باشد الانسان عبید الاحسان شغلی شهورت تو
پادشاه زادگان را از شمول عوارف و عواطف کردان که بدوام عمر تو خواهند و چشم مخالفت در تو نبندند مصلحت آنست
که هریک را از پادشاه زادگان ایران شهری دهی و تاجی بر سر شان نهی که سری که تاج بالای خود دید دیگر فرمان کسی نبرد چون
این کرده باشی ایشان را چندان تنازع با هم پیدا شود که از مملکت دیگران یاد نیارند چون نامه ارسطاطالیس باسکندر رسید
بر موجب بتقدیم رسانید و مملکت را بر ایشان بر نود کس قسمت کرد اما مملکت سواد را داخل روم کردانیده آن مملکت را داخل و میان
بود تا بچهار صد و پنجاه سال و روشنک دختر دارا را زن کرد و خانه پدرش با مرجع دروی بود از خزاین و دفاین بوی بخشید و
هزار و پانصد کس را از پیشوایان و مقدمان فارس که در قید و بند داشت بشفاعت روشنک خلاص داد و بعد از تسخیر و
ضبط ممالک ایران عزیمت بلاد هند فرمود **ذکر توجه اسکندر بهندستان** پادشاه هند در آن ایام فور هندی بود چون از عزیمت
اسکندر آگاه شد با لشکری جرار و فیلان بیشمار بمقابل آمده بعد از کوشش و کشش بسیار بدست اسکندر گرفتار شده فور را
بقتل آورده و مدینه یا بگر که تختگاه او بود غارت کردند غنیمت بسیار بدست اسکندر و لشکریان افتاد و ملوک هند از اطراف و
اکناف مطیع و منقاد شدند اسکندر خبر یافت که در اقصاء هند ملکیست خداوند حکمت و سیاست و دیانت و انصاف ملکی
آبادان دارد و رعیتی فراوان و همچنانچه رعایا را بسیاست مضبوط کردانیده تفرع خود را و قوت شهوانی و غضبی را بعقل و حکمت
مامور و مسخر خود ساخته و قریب سیصد سال زیاده از عمر او گذشته است و با رعیت خود بخلق و کرم و ادب معاش میکند اسکندر
بدو مکتوبی نوشت و ایلچی روانه کرد و مضمون رسالت آنکه چون این کتابت برسد اگر ایستاده باشد نشیند و اگر در راه باشد تعجیل
نماید و متوجه شود و اگر تقصیر نماید بر ملک و عمان میرود که با فرید را بهند رفته است چون مکتوب بوی رسید مکتوب و رسول
اسکندر را تعظیم تمام نمود و جوابی بصواب گفت و ایلچیان را بجای نیک فرود آورد و اسکندر را بملک الملوک خطاب کرده عرض
داشت نمود که مرا در این دست چند چیز جمع گشته است که هرگز هیچ پادشاهی را نبوده از انجمله یکی دختریست که آفتاب بر صورتی بهتر
از آن نتافته است دیگر فیلسوفیست که هرچه در ضمیر بگذرانی تو را از آن اخبار کند پیش از آنکه از تو سوال کند دیگر طبیبیست
که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض نفس مسیحا دارد و دیگر قدحیست که چون آنرا پر آب کنی مجموع لشکر تو از آن سیر شوند و
آن قدح هنوز پر آب باشد اکنون اینها را بهدیه پیشکش میکنیم و من پیر شده ام چنانکه از حرکت زحمت بسیار میرسد اگر عفو

فرماید فهها والا متوجه شوم چون این جواب باسکندر رسید تعجب نمود و گفت مثل این چیزها هیچ پادشاهی را نیست پس اسکندر
جماعتی را از حکمای یونان و روم تعیین فرمود که پیش آن ملک روند اگر در آنچه باز نموده است صادقست آنها را بیاورند و اورا
معاف دارند و اگر خلاف آن باشد که تقریر کرده است اورا پیش من رسانید پس آن جماعت متوجه مملکت آن ملک گشتند چون بدانجا
رسیدند ملک ایشانرا تعظیم کرد و بمنزل خوب فرود آورد و روز سیم مجلسی ساخت مخصوص بعلما و حکما و باقی تجملات پادشاهی در
بیرون مجلس گذاشت و ملک هند بنشست و حکمای روم بر دست راست بنشاندند و حکمای هند و فلاسفه خود را بر دست چپ و مسایل علمی
از اصول فلسفه و مبادی کلام در میان آوردند و مباحثات و مناظرات بطول کشید تا سخن ایشان منتهی شد بنفس و عقل و مبادی
آن پس آنچه وعده کرده بود از دختر و فیلسوف و قدح و طبیب حاضر گردانید و آن جماعت را از لطایف آن بلاد چیزهای بسیار داد
و ایشانرا بجانب اسکندر روان ساخت و بمشایعت ایشان مسافتی تمام بیامد چون پیش اسکندر رسیدند فرمود تا طبیب و فیلسوف را
در آوردند و چون دختر را دید در شکل و شمایل او حیران بماند و مدتی بر امتحان فیلسوف مقصور گردانید و حکمای او آنچه گذشته بود
و دیده بودند از مباحثه با ملک هند و فلاسفه و حکمای او پیش اسکندر تقریر کردند اسکندر تعجب مینمود پس اسکندر قدحی پر روغن کرد
و پیش فیلسوف فرستاد و رسول اسکندر قدح را پیش فیلسوف رسانید فیلسوف ساعتی تامل نمود بعد از آن سوزن طلب کرد
یکهزار سوزن دران قدح روغن انداخت و پیش اسکندر باز فرستاد اسکندر فرمود تا آن سوزنها را گداخته و از آن آهن کرهٔ
مدور متساوی الاجزا ساخت و پیش فیلسوف فرستاد پس فیلسوف فرمود تا آن آهن را پهن کردند و از آن آینه ساخت و درخشان
کرده پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون آینه را بدید طشتی طلبید و پر آب کرد و آینه را در آنجا انداخت بتک آب رفت فرمود
تا طشت را همچنان پیش فیلسوف بردند فیلسوف چون آنرا مشاهده نمود بفرمود تا آن آینه را مشربه ساختند و دران طشت نهاد چنانکه
بر سر آب طوف میکرد و پیش اسکندر فرستاد اسکندر فرمود تا مشربه را پر خاک کردند و پیش فیلسوف فرستاد چون فیلسوف
مشربه را پر خاک دید احوالش متغیر شد بغم و فزع بسیار نمود و اشک بسیار ریخت و بنالید و اظهار حزن و اندوه کرد و بانفس خود در رفت
آمد پس روی سوی آسمان کرد و دست بدعا برداشت مناجات میکرد و توبه و استغفار مینمود بعد از آن روبسوی رسول کرد و گفت
بردار و برو بنزد ملک یعنی طشت و مشربه و خاک و هیچ سخن دیگر نگفت رسول آنها را برداشت و پیش اسکندر رسانید اسکندر را
عجب نمود و مجلس را معلوم نبود که رمز به حکمت و غرض ازین افعال چیست روز دیگر علی الصباح اسکندر مجلسی خاص ساخت و
فیلسوف را طلب داشت و پیش از ان فیلسوف را ندیده بود چون فیلسوف بمجلس اسکندر درآمد اسکندر در وی نگریست و در صورت
او تامل کرد شخصی دید طویل القامه معتدل البنیان با خود گفت این صورت با حکمت نسبت ندارد اگر چنین صورتی را حدت ذهن
و ذکاء فهم با وجمع باشد او صدر روزگار باشد اگر این فیلسوف بر سخن با او فرستاده ام جواب آن ای خاطبه با من بگوید موافق
مراد من باشد درین روزگار هیچکس نباشد که با او در حکمت برابری تواند کرد و چون فیلسوف در اسکندر تامل نمود انگشت سبابه را
گرد روی خود بگردانید و بر سر بینی نهاد و بجانب اسکندر متوجه شد و اسکندر بر تخت نشسته بود فیلسوف تواضعی که در حضور ملوک کنند

بجای آورد پس اسکندر اورا اشارت کرد که بنشیند بموضعی که اشارت کرده بود بنشست پس اسکندر پرسید که چه بود که چون نظر بر من
فکندی انگشت خود بر گرد روی بگردانیدی و بر سر بینی نهادی فیلسوف گفت تامل کردم بنور عقلی و صفاء مزاجی که حق سبحانه و تعالی
مرا کرامت فرموده است بر من روشن شد که چون نظر ملک بر صورت من افتاده در خاطر خطیر گذشت که همانا این صورت با حکمت کم
جمع گردد و اگر این شخص را با این صورت حکمت باشد درین روزگار نظیر بود پس مبادرت نمودم بانگشت بگرد روی گردانیدم
و بر بینی نهادم مثال مینمودم که چنانچه بر روی بینی یکیست درین مملکت مثل من دیگری نیست و هیچکس در علما و هند بحکمت من نظیر
اسکندر تعجب نمود از آنچه در خاطر او در آمده بود و بر اظهار کرد و گفت این را بگذار از قدح روغن که پیش تو فرستادم غرض چه بود
و مراد از آن سوزنها که دران خلانیده باز فرستادی چه فیلسوف گفت ای امیر مراد تو آن بود که دل من از علم و حکمت امتلا یافته
چنانچه این قدح از روغن و در وی محل اکتساب حکمت نماند من با آن سوزنها ملک را اخبار کردم که علم من علم او را زیادت کند چنانچه
درین قدح مجال هیچ چیز نبود اما این سوزن بدقت خود را دران جای ساخت حکمت نیز همچنان بدل امیر در آید که سوزن بروغن
پس امیر فرمود که من از ان سوزنها کره ساختم و پیش تو فرستادم تو آنرا آینه ساختی و پیش من باز فرستادی مراد من
از ان کره چه بود و مراد تو از آینه چه فیلسوف گفت ای ملک مراد شما آن بود که دل من مثل این آهن شده است از سنگدلی و
شغل سیاست عالم و قابل حکمت نماند من جواب دادم که آهن اگر چه بحکمت انا بحیله چنان میشود که از صفای او مجموع جواهر
معاینه میکرد و نزدیک مقابله اسکندر فرمود راست گفتی قصد من همین بود که تو جواب آن دادی این زمان بگوی که من آن
آینه را در طشت آب نهادم و پیش تو فرستادم و تو آنرا مشربه ساختی که بالای آب طوف میکرد از ان عمل چه مراد بود فیلسوف
گفت این اشارت بدان معنیست که ایام کوتاهست و اجل نزدیک رسیده مهلت نیست و علم کثیر بمدت قلیل نتوان آموخت
پس تو آن مشربه جواب ملک دادم با کمی عمل حیلت نیست با یاد علم کثیر در مدت قلیل بتر نزدیک گردانیدن آن بفهم چنانکه آهن
که بتک آب رسوب کرده است اگر مجوف میشود بر سر آب طوف میکند اسکندر گفت معنی آن بگو چه بود که من آن مشربه را پر خاک
کردم و همچنان پیش تو فرستادی و دران هیچ حدیث نگفتی و هیچ عمل نکردی فیلسوف گفت دانستم که اشارت کردی که
خاک مراد گشت و آنگاه از ان چاره نیست والبته این بنیه بدین عنصر باز بر دیا بس ثقیل که زمین است ملحق خواهد شد و در آنجا
اجزای او متفرق خواهد گشت و مفارقت نفس ناطقه که شریفست و لطیف و صافی ازین جسد ضروریست اسکندر با او گفت
صدقت بعد از آن گفت فایده ما از آمدن بلاد و چند سال حضور تو بود و این تمامتر فایده است پس فیلسوف را جایزه
بسیار فرمود و انعامی بزرگ تعیین کرد فیلسوف گفت اگر من با مال مشغول شوم از علم باز مانم و اگر این هر دو ضدان لا یجتمعان اند
و مسعودی آورده است که چون اسکندر از بلاد هند بیرون رفت آن فیلسوف با وی موافقت نمود و بولایت خود باز
آمد و در مقام مدت او بهند ملازم بود و میان او و اسکندر مناظرات عجیب و مباحثات غریب واقع شد و اما قدح را امتحان
کردند هر چند مردم از ان آب خوردند هیچ کم نشد و بعضی گویند که آن قدح از آن آدم بود ع و بعد از وفات او در هند ماند

وفیه نظر اما طبیب را اسکندر ملازم خود کرد و آنچه از وی در معالجات اخبار عجیب روایت کرده اند **ذکر عزیمت اسکندر بجانب چین** اسکندر
بعد از سفر هندوستان عزیمت بلاد چین کرد چون بحد چین در آمد پادشاهی که بود با لشکر خویش پیش آمد و چند روز برابر هم
نشستند و رسل در میان تردد نمودند اما کار بفیصل نمی رسید تا شبی حاجبی از جانب اسکندر پیش آمد و گفت که رسولی از پادشاه
چین آمده است درین هنگام و میگوید سخنی دارم اسکندر فرمود تا او را در آوردند چون در شمایل و خصایل او دید متعجب ماند که در چین
مردم چنین با فر و زیب هستند و منتظر ادای رسالت می بود رسول گفت مرا رسالتی است مشروط بآنکه چنان ادا کنم که بجز حضرت پادشاه
دیگری بران وقوف نیابد اسکندر بعد از رعایت حزم نزدیکان را از مجلس بیرون کرد و شمشیری برهنه بر روی ران خود نهاد
و باستماع پیغام مشغول شد رسول گفت پادشاه چین منم و آمده ام که بدانم که مراد تو از توجه بدین دیار معلوم کرده آنچه فرمایی و
بران قدرت باشد باتمام رسانم تا بجنگ محتاج نشویم اسکندر را این جرات عظیم عجب آمد و گفت او را بگوی که اعتماد تو بر چه
بچه بود که اینجا تنها آمدی خاقان گفت که اعتماد بر وفور عقل و کیاست تو داده ام و میدانم که اگر من بنفس خود بفیصل قضیه آمده ام از
قصد کردن تو مصون و مامون باشم و دیگر آنکه ما عداوتی در میان ما و تو نبود که از انتقام اندیشه کنم و مرا اتباع و اشیاع
بسیار و شمارت و اولاد و احفاد مستعد هستند و یقین میدانم که اگر مرا صورتی افتد ایشان محافظت خود و بلاد میتوانند
کردن بمجرد آنکه مرا در قبض آوری مردم چین مسخر تو نشوند و ممکن که توانند مرا از قبض تو بیرون آورند پس تا براکه فیصل قضیه
دور و دراز نشود و رسل و رسایل باقی بیدا آمده ام که مافی الضمیر ببی واسطه باز دانسته وجهی که انصراف عنان این لشکر توانم بتقدیم رسانم
اسکندر چون سخن خاقان را شنید کمال عقل او معلوم کرد و در بی نصایب گفت مرا مقصود ازین نهضت رعایت ناموس تسخیر است
که چون دیگر اطراف تا بید آسمانی مرا مسلم شده است طوف چین هم ازان قبیل باشد اکنون که اتفاق نزول افتاد توقع ترتیب
که بستانم و باز گردم تا سراسر جهان مرا در زیر فرمان بوده و مراد اصلی ازین نهضات که اتفاق افتاده و می افتد آنست که در جهان
پادشاهان ظالم بسیار اند و بران تقدیر که در طرفی پادشاهی ظالم باشد دفع اذیت او از زیردستان اتفاق افتد جهت آخرت
ذخیره باشد که فردای قیامت والیان اقالیم فرمان گستری را هیچ ذخیره بآن نرسد که بلاد و عباد را از شر و فساد اهل عناد پاک گردانند
و چون اتفاق این صوب افتاده امور جمهور را از نزدیک دیده در ترتیب صلاح و صواب یافتم محتاج از علاج و خراج خاقان گفت از خواص فین
ما تقدم بزید ملک داری و رعیت پروری مستثنی است نیست و بدیگر اطراف مستنهض نشوم خاقان گفت حال ملک من آنست که
آنچه در سالی بحصول موصول شود از باج و خراج دو دانگ بعلما و زهاد و عباد مملکت دهم و دو دانگ بمواجب لشکریان و دو دانگ
بمایحتاج خود مصروف دارم و از طایفه اول و دوم آنچه تعیین شده قاصر نتوانم کرد اما دو دانگ خود نثار فرق مبارک بطریق
ایثار ریزم و از برکات چنین کرده و دیگر اطراف مثل آن خیت آنچه توانم اضافه کنم اسکندر بدان راضی شد و خاقان را تعظیم کرد
بیرون فرستاد و روز دیگر خاقان بعظمتی هر چه تمامتر با لشکری آراسته که عدد ایشان برابر برگ درختان و ریگ بیابان صفت
نزید داشت بیرون آمد و متوجه لشکرگاه اسکندر شد چون اسکندر را از توجه خاقان بدان صورت اخبار کردند مناقض آن دیگر

ازو

ازو شنیده بود تصور کرد که بمحاربه می آید لشکر خود را مرتب کرد و چون هر دو لشکر متلاقی شدند و صفها بیاراستند خاقان چین
با چند تن معدود از لشکر خود جدا شده و پیش اسکندر آمد و گفت آوردن این لشکر بنابران بود که دوش گفته بودم که لشکر چین
بسیار اند خواستم که صدق قول خود بنمایم و اگرنه آنچه مقرر شده نقد کرده همراه آورده ام تسلیم خزانه داری باید نمود اسکندر گفت
چون خاقان از مقام مکاوحت بطریق مصالحت آمد مرا با او بجهت مال بحث و مضایقه نیست سال من زاینجا توقف نموده فردا عنان
ازین صوب بطرفی که در خاطرست معطوف خواهد شد و خاقان وظیفه پیشکش و خدمتی با ضعاف آنچه متقبل شده بود در پیش آورده و
در مدت توقف دم بدم تحفهای پادشاهانه فرستاده و از یکدیگر بی خدشه مفارقت نمودند **ذکر سد یاجوج و ماجوج** بعد از آنکه اسکندر
تمامت ممالک روی زمین مسخر گردانید و در همه دمن و اطلال جهان که بود برسید و عجایب و غرایب و صنایع و بدایع آفریدگار
مشاهده نمود از جانب شرقی شمالی ربع مسکون بشهری رسید مشحون بمردم بسیار و ایشان را از یاجوج و ماجوج آزار و مضرت بسیار رسیده
چون از قدوم اسکندر خبر یافتند مراسم استقبال بجای آوردند و حال پر ملال خود عرضه داشتند و استعانت و استغاثه نمودند
بدفع و رفع آن بلیه مترصد شدند که اسکندر دفیعه بکند تا یاجوج و ماجوج از ایشان باز دارد و حدیث ذو القرنین را حضرت سبحانه
و تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است قوله تعالی ویسئلونک عن ذی القرنین یا محمد میگویند که ترا از ذو القرنین می پرسند قل ساتلوا
علیکم منه ذکرا بگوی که من خبر او بر شما برخوانم انا مکنا له فی الارض گفت ما او را ملک زمین بدادیم و آتیناه من کل شیء سببا
یعنی من کل ارض طرقا از هر روی و راه دادیم بر روی زمین فاتبع سببا یعنی طرقا و او بدان راه که ما او را دادیم رفت حتی
حتی اذا بلغ مغرب الشمس تا بجایی رسید که آفتاب فرو می شد و ذو القرنین در ابتدای حکومت از جانب غربی ارض رفته بود و مملکت
حبشه و زنگبار و زمین مغرب مسخر کرده و گویند قبل از آنکه با دارا محاربه کند بجانب غرب رفته بود و بعضی گویند بعد از آن بود
والعلم عند الله تعالی و اتفاق است که اسکندر هم بمشرق و هم بمغرب رسیده است و چون بدین شهر که مذکور شد رسید و مردم آن شهر
مسلمان بودند گفتند اگر ما خویشتن را از یاجوج و ماجوج توانیم رهانیدن بقوت و شوکت این پادشاه که اینجا رسیده است توانیم
رهانید پس جمله پیش ذو القرنین آمدند و گفتند یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض این یاجوج و ماجوج بر زمین
فساد میکنند از خون ریختن و مال بردن فهل نجعل لک خرجا خواهی که ما ترا از خویشتن هدیه دهیم تا میان ما و ایشان سدی کنی
که ایشان بسوی ما بیرون نتوانند آمد ذو القرنین گفت ما مکنی فیه ربی خیر یعنی ما اعطانی الله من المال خیر و مکنتی من ارضه خیر مما یجمعون
من اموالکم و هدیتکم آنچه خدای تعالی مرا داده است که آن روی زمین است از مشرق تا مغرب مرا بهترست ازین هدیه که شما میدهید
پس گفت فاعینونی بقوة یعنی برجال اجعل بینکم و بینهم ردما اسکندر گفت مرا مردان بسیار مدد کنید تا من در میان آن دو کوه
سدی بسازم که ایشان بشمار رسند پس از مردم آن نواحی خلق بسیار گرد آمدند پس اسکندر گفت آتونی زبر الحدید یعنی قطع الحدید
بفرمودشان تا هر روی پاره آهن بزرگ چادر ... و آن آهنها را در میان آن دو کوه بنهادند تا بسر کوهها از آن آهن پر شد
قال آتونی افرغ علیه قطرا یعنی الصفر المذاب پس گفت بجهند آنکه آهنست روی چادر ... و گوگرد با آهنها خلط کردند و در میان آن

اما الا

راست کرده آتش بران زدند و میدمیدند تا بالا شد که طول و صد گز عرض یکپاره گردانیدند و این قصه را شعرا نظم کرده اند که چون اهل آن شهر
از اسکندر استعانت نمودند و استغاثه کردند و آن شعرها اینست **بیت** بزرگی کن رنج ما را بساز ؛ که از پاک یزدان نهٔی بی‌نیاز
سکندر بماند اندر ایشان شگفت ؛ غمی گشت و اندیشه اندر گرفت ؛ چنین داد پاسخ که از رنج گنج ؛ به پیش شما یارمندی و رنج
ببندم من این راه ایشان برای ؛ بنیروی نیکی دهش یک خدای ؛ ز هر کشوری دانشی گرد کرد ؛ چو دیوار کرد از دو پهلوی کوه
زبن تا بسر تیغ و بالای او ؛ چو صد شارش کرد پهنای او ؛ از آن نامور سد اسکندری ؛ جهان از بدان رست و از داوری
مس و نفط و روغن بر آمیختند ؛ همی بر سر کوه از آن ریختند ؛ بخروار انگشت بر سر زدند ؛ بفرمود تا آتش اندر زدند
دم آرند آهنگران صد هزار ؛ بفرمان آن خسرو شهریار ؛ خروش دمیدن برآمد بکوه ؛ ستاره شد از تف آتش ستوه
فتاد و فروغ شرر بادر آب ؛ ز کوه همی تافت چون آفتاب ؛ چنین روزگاری برآمد بران ؛ دم آتش و رنج آهنگران
بکوه یک اندر دگر ساختند ؛ دران آتش تیز بگداختند ؛ ارش پانصدی بود پهنای او ؛ چو نزدیک آن بود بالای او
بران شهریار آفرین خواندند ؛ ورا شهریار زمین خواندند ؛ بعد از آنکه اسکندر چنین سدی بیست از روی و آهن و سنگ
گچ و ارزیز و قلعی و گوگرد در ریخته کرد و یاجوج و ماجوج دران سوی بماندند و آن مسلمانان از زحمت ایشان برستند چنانچه قرآن
مجید از آن خبر داده است فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقبا گفت این یاجوج و ماجوج از آن بند نتوانستند بر آمدن
و نه آنرا سوراخ توانستند کردن اسکندر آن مسلمانانرا گفت هذا رحمة من ربی گفت این کار نه بقوت و مردی من بود این رحمت
خدای بود که شما را از ایشان برهانید و بعضی از اصحاب تواریخ گویند که اسکندر پیغمبر بود بدلیل آیتی که قلنا یا ذا القرنین و این وحی
بود بدلیل ظاهر آیت و آنچه در جواب از زبان ذو القرنین گفت اما من ظلم آن جواب وحی بود و جمعی گویند پیغمبر نبود و گویند این خطاب
الهامست نه وحی پیغمبری چنانچه جای دیگر فرموده و اوحینا الی ام موسی این وحی الهامست نه وحی پیغمبری و جای دیگر فرموده و اوحی ربک
الی النحل این نیز وحی الهامست و شیخ نظامی گنجه علیه الرحمه در اسکندرنامه تمامت حکایات و واقعات اسکندر در چند بیت تقریر
کرده و آن ابیات اینست **شعر** همه کرده شاه گیتی فرام ؛ درین یک ورق کاغذ آرم تمام ؛ سکندر که شاه جهانگرد بود
بکار سفر توشه پرورد بود ؛ جهان را به چار حد گشت و دید ؛ که بی چار حد ملک نتوان خرید ؛ بهر جایگاهی که بنهاد پی ؛ نگهداشت آیین شاهان کی
بجز رسم زردشت آتش پرست ؛ نماند آن دگر رسمها را ز دست ؛ نخستین کس او شد که زیور نهاد ؛ بروم اندرون سکه بر زر نهاد
بفرمان او زرگر چیره دست ؛ درمهای زر بر سر نقره بست ؛ هم او نامها را ز لفظ دری ؛ بیونان زبان کرد کسوت گری
همان نوبت پاس در صبح و شام ؛ ز نوبتگه او برآورد نام ؛ بآیینه شد خلق را رهنمون ؛ ز تاریکی آورد جوهر برون
بریدار جهان سوزش زنگ را ؛ ز دارا ستد تاج و اورنگ را ؛ شد آیینه چنبان رای او ؛ سر تخت کیخسروی جای او
چو عمرش ورق راند بیست سال ؛ بشاهنشهی بر دو بهر از دوال ؛ دوم ره که بر بیست افزود هفت ؛ به پیغمبری رخت بربست و رفت
وزان روز کو شد به پیغمبری ؛ نوشتند تاریخ اسکندری ؛ چو بر دین حق دانش آموز شد ؛ چو دولت بر آفاق فیروز شد

بسی بهجت انگیخت بر دین پاک ؛ عمارت بسی کرد بر روی خاک ؛ بهر کرده‌ای شد که بد پرگار دهر ؛ بنا کرد چندین گرانمایه شهر
ز هندوستان تا باقصای روم ؛ برانگیخت شهری بهر مرز و بوم ؛ نمود او ز نیرو سمرقند را ؛ سمرقندی کاسمان چند را
بنا کرد شهری چو شهر هری ؛ که زان سان کند شهر کردن گری ؛ ده بنیاد اول که در هند یافت ؛ بشرط خردمند خود مند یافت
ز بلغار سکندر که آن کار راست ؛ بنا کار اصلش بن غار راست ؛ همان سد یاجوج از و شد بلند ؛ که بر بست از آن کوه بر کوه بند
بجز این نیز بسیار بنیاد کرد ؛ که زین بیش نتوان ز نو یاد کرد ؛ جهان را که از غم براحت کشید ؛ بدین هندسه در مساحت کشید
زمین را که چندست و رنهای اوی ؛ ترازوی تدبیر او کرد راست ؛ بهر مرز و بومی که او راند خویش ؛ ز آبادی آن بوم را داد بخش
به چاره گرد بر کوه و دشت ؛ چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت ؛ همه کارهای جهان از درست ؛ مگر مرگ را کان دریده شکست

ذکر وفات اسکندر

آورده اند که اسکندر در وقت وفات ارسطاطالیس را بخواند و بر گوشهٔ مسند نشاند و گفت ای حکیم مرده
استاد مشفق مرا پندی ده و منفعت آن بر ذات من نگفت لست باول ملک یموت گفت بر چیز زیاده کن حکیم گفت انظر کم ملک بیت
ابی آدم هو بحل قبلک لحد بلکه از عهد آدم تا مدت ملک تو هیچکس زنده نمانده است اسکندر گفت زیاده کن حکیم گفت ان فی الآخرة
لموضعین الجنة والنار لا تدری بای موضعک منهما اسکندر ازین کلمات گریان شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد که من از مدارج خاک
بمعارج افلاک پیوستم و رخت از فضای هستی بحجرهٔ نیستی بردم و از فنا بسرای بقا رسیدیم **نظم** شدم از کوی گل بمنزل اول
رفتم از ملک تن بعالم جان ؛ باز رستم ز ظلمت ظلمات ؛ راه بردم بچشمهٔ حیوان ؛ شد حقیقت هر آنچه بود عیان
گشت پیدا هر آنچه بود نهان ؛ ای مادر مکرم ملک وهو الصبر اکنون کسی را بعزای من دعوت کن که هیچ مصیبتی از مصایب
جهان مبتلا نبوده باشد و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته مادر بحکم وصیت فرزند هر کرا بعزا بدین شرط دعوت نمود جواب داد
کم عاینت من ذی عزة وسلطان وجنود واعوان تمکن فی دنیاه ونال منها منا کیف تستنتم الایام ونعاهم الحمام کیف لا تجمع
زمین نیست که بر روی خون چندین آدمی نیست که هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ
و ضحاک افلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاوس ناموس و افراسیاب با آب و تاب و کیقباد با عدل و داد دیارهم خالیة و مظالم
بالیة رسومهم قد عفت وجسومهم قد انتفت پیرزن چون جواب سخن بدین نوع شنید بحکم المصیبة اذا عمت طابت اندکی تسلی
یافت و بر مفارقت فرزند دلبند صابرت نمود و اسکندر در قصبهٔ شهرزور از جهان رحلت کرد و بعضی گویند در زمین بابل
و بعد از وی سلطنت به پسرش عرض کردند قبول نکرد و بر خواندن علم و مدارست حکمت مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت پیش
گرفت و گفت **نظم** سکندر که از علم با بهره بود ؛ بدین و خرد در جهان شهره بود ؛ بعقل و بدانش سرافراز بود ؛ ز شاهان باضعاف ممتاز بود
چو در جنگ بودی شمشیر دست ؛ فتادی بر اجرام اختر شکست ؛ شدی تیره چون عرض دادی سپاه ؛ ز گرد سواره رخ مهر و ماه
برفت از جهان با هزاران دریغ ؛ نه داور را سپه مانع آمد نه تیغ ؛ اگر دافع مرگ بودی سپاه ؛ سکندر بدی در جهان پادشاه
سکندر بسی گرد گیتی شتافت ؛ ولی چشمهٔ زندگانی نیافت ؛ چو او را چنین بود انجام کار ؛ مرا حال چون باشد از روزگار

گر زندگی عالم گرفتم تمام ۞ جهان گشت چاکر و فلک شد غلام ۞ نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ ۞ بریزد گل زندگی بار و برگ ۞
جهانی که او را امانت از هیچ ۞ اگر آب خضرست بس بی صفاست **ذکر فضایل و خصایل اسکندر** بیش از آنست که زبان قلم و زبان
بر صفحه کاغذ دوره وی تحریر تواند کرد اما نمودی از آنچه در باب حکمت و سیاست فرموده و نکته چند از نکات حکمت که مستنبط از
نیرین و فکر دوربین او بود از روی تمثیل ایراد میرود آورده اند که در وقتی که با لشکر دارا مصاف خواست داد کرد و نزدیک
یکدیگر رسیدند چون لشکر روس سپاه او عرضه داشتند که شرح کثارت لشکر دارا بکتابت راست نیاید و عدد و فوج و شمار
جنود او در حوصله بیان و وعا بنان نگنجد در جواب گفت مارا بلشکر انبوه خصم تحذیر نکنید ان القصاب لا یهوله کثرت الغنم
قصاب از بسیاری گوسفند نترسد و باشه از سفینه عصفور منهزم نشود و شاهین از اجتماع کبک باک ندارد بعد از آن گفتند بهانه
رای آن لایق ترکیبی لشکریان و بهادران در گوشه نهان شوند چندانکه سپاه روم از لشکر زنگ منهزم شود بروم شبیخون
برایشان زنند **بیت** زان پیشتر که خصمان بر ما خورند نخچیر ۞ بر ملک خود خوریم شام ۞ اسکندر از این سخن جبین درهم
کشید و گفت ان الساعة سرقة والملك لا یکون سارقا شبیخون دزدیست و پادشاه دزدی نکند و شبیخون بردن نشان عجز است
چو دشمن بود خفته و بیخبر ۞ ز ناگاه بر او شبیخون مبر ۞ که آغاز دشمن شبیخون برند ۞ که از دشمن خفته عاجز ترند ۞
بردی توان خصم را گر دو بخت ۞ کثرت نیست مردی برابر بایست ۞ و هم از کلام اسکندر است الفرار فی وقته ظفر **بیت**
گریز بهنگام فیروزیست ۞ نهنگ پهلوانی کشی از روزیست ۞ و این تیر سخن و بیت خلود الذکر دوام البقاء بالسیر المرضیة
والاعمال الصالحة بقاء ذکر خیر و نام نیک باخلاق پسندیده و اعمال صالحات از او پرسیدند که ملک و سلطنت بکدام خصلت باقی
گفت بتقدیم اسم العدل و مکافات المحسن قبل احسانه یعنی در هر امر که راستی راستی را پیشوا سازد و گر کسی که با تو در مقام نیکوییست پیش از آنکه
نیکویی او بتو رسد تو او را مکافات نیکو کنی دیگر او را گفتند که بچه سبب استاد را پیش از مادر و پدر حرمت بیداری و تعظیم و احترام
بیش از ایشان لازم میشمری جواب داد که لان مؤدبی سبب الحیوة الباقیة و والدی سبب الحیوة الفانیة از بهر آنکه مؤدب سبب حیوة
جاودانی منست و مادر و پدر سبب زندگی این جهان فانی دیگر او را گفتند با زنان معاشرت باید کرد تا فرزندان در وجود آیند و سبب
بقای ایشان ذکر معالی و شهر یاری و صیت اقبال و کامکاری تو در روضه عالم و بسیط زمین منتشر گردد و سایر شود و بر روی روزگار
باقی و مخلد ماند گفت دوام الذکر بالسنن الحسنة والسنن الصالحة و لا تحسبن ان غلب الرجال ان تغلبه النساء دوام نام نیکو و ذکر
جمیل افعال پسندیده و اعمال صالحه حاصل میشود و نیکو نباشد که زنان غلبه کنند بر کسی که بر مردان جهان غالب باشد و گویند که لشکری
که بجایی فرستادی ایشان را وصیت میکرد که حبب الی عدوک الفرار و لا تتبعهم اذا انهزموا دوست گردان بر دشمن خویش گریختن با آنکه
چون بهزیمت روند از عقب ایشان نروی که چون این عادت از تو مستمر گردد در هزیمت در دل دشمن تمکین باید و تیسیر شود و هم
گفته است کل من فی عسکرک عین لعدوک هر که در لشکر تست او را جاسوس و منهی دشمن خود دان و محفوظ بود است لا تستحقرن
الرأی الجلیل یاتیک به الرجل الحقیر فان الدر لا یستهان بهوان غایصه خوار مدار رای درست را از مرد خوار از برای آنکه مروارید

بخواری غواص خوار نشود و حکما گفته اند که مرد عاقل الذکر حقیر داشت خطیر باشد نه بنظر و جاه و جامه و در ایشان گم آمده است که بنگر که چه میگوید بنگر که
که میگوید **ذکر عماراتی که با اسکندر منسوبست** سد یاجوج و ماجوج ۞ اسکندریه در بلاد مصر ۞ انطاکیه میانه روم و شام ۞ همدان ۞ یلادین ۞
برج ارجان ۞ دورس ۞ سمرقند در بلاد ماوراء النهر ۞ هرات بخراسان ۞ مرو بخراسان ۞ نسا بخراسان ۞ اصفهان بعراق عجم ۞ اخلاط یادین
طایف زمین عرب ۞ مارباط بر لب جیحون **ذکر حکما که در زمان اسکندر بوده اند ۞ ارسطاطالیس** شاگرد افلاطون بوده و وزیر اسکندر
و از سخنان اوست سلطان مانند رودی بزرگست و ارکان دولت مانند جویها که از آن رود بر داشته باشند چنانکه طعم و رنگ
آن رود بود جویها نیز چنان بود و چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم بود روش ارکان دولت نیز همچنان باشد پس پادشاه را واجبست
سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز بر سیرت او نیکو سیرت گردند با حکمت یال مطلب تا کمال یابی حکمت درختیست که بیخ آن از دل روید
و ثمره آن زبان و بیک کس را سزد بباید داشت زن و فرزند و بنده تا جره و خیره نشوند سه چیز بخداوندش زیان رساند کار کردن با اعتماد
نیروی تن و بسیار خوردن با اعتماد بر صحت و تکلیف کردن با اعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک
گستاخ و دلیر شود هر کس بچشم خود عاقبت کار خود تواند دید چون بدان رسد اندوه هیچکس نباشد **بلیناس** شاگرد ارسطاطالیس مرتب
آینه اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت در وظاهر میشد او ساخته بود و از سخنان اوست که پادشاه باید که از هر کس چیزی ستاند تا
ملک او برقرار باشد نه آنکه همه کس از او ستانند تا ملک او برافتد **جالینوس** شاگرد بلیناس بود و از سخنان اوست اندوه بیماری جانست
و بیماری صحت تن و کثرت که تن در شب بی اشتها که آن صحت می افزاید و این رنج **بطلیموس** شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست
سعادت گوینده آنست که بشنوند نیم باشد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران از او پند گیرند حماقت علامت بدبختی
و علامت میراث و بد عقل وزیرست رشید و پادشاهیست سعید هر که تابعش کند نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاک شود
فصل دوم از باب سیم در ذکر پیغمبرانی که بعد از اسکندر بوده اند **ذکر زکریا علیه السلام** بعد از اسکندر مملکت شام بدست یونانیان بود که
ایشان پادشاه خود را بطلیموس میگفتند و ایشان قوم بنی اسرائیل را نیکو داشتندی و شب نماز کردندی و از مسجد بیت المقدس
بیرون نیامدندی و در آنجا بودندی و در میان ایشان خدای عز و جل زکریا را پیغمبری داد و زکریا یکی از عباد بود و از فرزندان حکیم
ابن سلیمان ؑ و از محرران بود و مراد بمحرر آنست که بنی اسرائیل را عادتی بود که هر که خواستی که بخدای تعالی تقرب جوید چون زنش
بار گرفتی گفتی یا رب اگر پسر آید او را محرر کردم و مادر نیز چنین گفتی و این بر ایشان واجب گشتی چون فرزند بیامدی اگر دختر بودی
بر ایشان واجب نگشتی که دختر محرر باشد و اگر پسر بودی همانجا که از مادرش جدا شدی او را پیش یکی از عابدان نامزد کردندی و مادر
او را پروردی تا پنج ساله شدی آنگاه او را بدان عابد سپردی تا توریت و دین و عبادت بیاموختی و این چهار هزار مرد که در آن
مسجد بودند همه محرر بودند و محرران کار این جهان اصلا نداشتی و هرگز از وی گناهی معصیتی در وجود نیامدی نه نکو دی
نام در آن مسجد بردی و هر که از بنی اسرائیل مردی از آن چاره نبودی اگر مالی داشتی که وقف محرران کردی و اوقاف بسیار
شده بود که بوجه طعام و جامه محرران خرج شدی و کعب الاحبار روایت کند که سبب رسم فرزند محرر کردن آن بود که ایشان در

توریت یافته که خدای عزوجل فرموده است که ان احب العباد الی من خلقی شاب لم یکن له حاجة گفت از بندگان کسی دوست تر
بسوی من که از جوانی تا بپیری بعبادت برآمده باشد و بروی گناهی نرفته باشد پس پیش از فرزندان ما از کودکی بمسجد آوردندی
مجرد ساکردندی و معنی محرر آنست که وی آزاد کرده شده است از شغل دنیا پس چون خدای عزوجل زکریا را پیغمبری داد عمران او را
برخویش مهتر کردند و بعبادت بنزهات وکردندی و او امام ایشان بود در مسجد و او را عمزاده بود و از فرزندان سلیمان علیه السلام بود عمران
ابن ماثان و با زکریا بعبادت یکجا بودی و دوستان یکدیگر بودندی و مردی بود هم از خویشان ایشان نام او فاقوذ بن قبیل
و او را دو دختر بود یکی بعمران داده و یکی بزکریا و آن دختر که در خانهٔ زکریا بود نام او اشباع بود و او مادر یحیی است و آن دختر
که بعمران داده بود نام او حنه بود و او مادر مریم است پس زکریا را آرزوی آن شد که او را فرزندی شود و نمی شد و عمران چند روز
شد با فرزندی که زن عمران بار گرفت عمران و حنه آن فرزند را محرر کردند و مریم متولد شد چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
واذ قالت امرأة عمران انی نذرت لک ما فی بطنی محررا الآیه **ذکر ولادت مریم علیها السلام** پس چون زن عمران بار گرفت نذر
کرد و گفت الهی این فرزند را محرر کردم و عمران نیز همین نذر کرد و خدای عزوجل از مادر حکایت کرد که تحت ما در شکم محرر کرد پس
فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی چون فرزند متولد شد دختر بود شرم داشت از خدای عزوجل که دختر محرر نبود گفت یا الهی
از من دختر آمد و چیزی نیامد که ترا شایسته بود خدای عزوجل فرمود والله اعلم بما وضعت و من خود دانستم که چه آمد
دی خدای تعالی آن دختر را بپسری پذیرفت چنانکه فرمود فتقبلها ربها بقبول حسن خدای تعالی سوی زکریا وحی فرستاد
که بگوی مادر مریم را که من این دختر را بپسری پذیرفتم او را بمسجد آور و محرر کن و پیش از آن هرگز در آن مسجد دختر در نیاورده بودند
بسبب آنکه زن حایض شود و حایض را مسجد نشاید در آمدن پس چون مادر مریم بفرمان زکریا آن دختر را بمسجد آورد آن
عابدان و رهبانان عجب داشتند و منکر شان کردند این و گفتند این دختری محرر آورده و این چه بدعت است محدث زکریا گفت من
حق ترم که خواهر مادر او زن منست و من شوهر خالهٔ وی ام گفتند اگر این را بدست حق تر بازگذارند کسی حق تر از ما در شریعت و
با زکریا خصومت کردند اندر نگاه داشتن مریم زکریا فرمود که قرعه زنیم هر که قرعه بروی افتد او محافظت مریم نماید جمله بران
راضی شدند پس قلمهایی که بدان توریت و کتب علم و حکمت نوشتندی هر کسی نام خویش بر قلمی نوشت و آن قلمها را همه در یکجای
بیفکندند و دستاری بران پوشیدند پس یکی را گفتند دست در کن و آن قلم که بدست تو آید بیرون آور نام هر کس که بیرون آید او
از همه احق بود قوله تعالی و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم پس سه بار قرعه زدند نام زکریا بیرون آمد دانستند که
وی حق تر است پس زکریا او را بپذیرفت چنانکه خدای عزوجل فرمود و کفلها زکریا پس زکریا از برای او در مسجد حجره جدا کرد و
او را همی پرورد تا بزرگ شد و همیشه در آن حجره بتنفل بودی و او چون پنج ساله شد زکریا او را توریت بیاموخت و از بهر او در آن
حجره محرابی ساخت و او را تعلیم عبادت کرد مریم روز و شب بعبادت مشغول بودی و عمر زکریا بهفتاد و پنج سال رسیده بود
و او را فرزند نبود و پیشتر از برای فرزند دعا میکرد اما چون پیر شد از فرزند نا امید گشته دست از دعا باز داشت و مهر فرزند بر مریم

الکنه

افکنده و او را همچنان می پرورد تا مریم دوازده ساله شد و هیچکس پیش مریم غیر از زکریا نرسیدی و زکریا از بهر او طعام بردی روزی
از روزهای زمستان زکریا پیش مریم رفت میوهٔ تابستانی دید در محراب نهاده و در خبر چنین آمده است که انگور تر بود چنانکه حق سبحانه
و تعالی از آن خبر میدهد حیث قال کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا زکریا از آن متحیر شد و پرسید که انی لک هذا قالت هو
من عند الله گفت ترا از کجا آمد این میوه بوقتی که بر روی زمین نیست مریم گفت از نزد خدا است ان الله یرزق من یشاء
بغیر حساب زکریا دانست که آن از نزد خدای میرسد توانا که در زمستان میوهٔ تابستان چون این را دید در خاطرش گذشت که پس
خدای تعالی قادر است بر آنکه مرا و زن مرا در این پیرانه سر فرزندی دهد پس دعا کرد چنانچه خدای عزوجل فرموده هنالک دعا زکریا ربه پس
زکریا از سر نیاز و صدق دعا کرد و گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک انت سمیع الدعاء **ذکر مولود یحیی بن زکریا علیه**
حق سبحانه و تعالی در ابتداء سورهٔ مریم قصهٔ زکریا یاد کرده و فرموده بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا خدای تعالی
رحمت کرد بر زکریا آن وقت که خدا را بخواند پنهانی تا آنکه خلق ندانست و آن دعا خفی از بهر آن بود که زکریا و زنش هر دو پیر شده
بودند شرم داشت از مردم که در پیری بدعا طلب فرزند کند پس پنهان از خلق گفت رب انی وهن العظم منی گفت یا رب من پیر شدم و
موی سفید بسرم در آمده و هرگز مرا از تو هیچ دعا که کردم نومید نکردی انی خفت الموالی من ورائی یعنی القرابة گفت یا رب من از قرابت خویش
می ترسم بعد از من یعنی بنی اسرائیل و زکریا را مالی نبود اما هر پیغمبری که بودی و از نسل او پیغمبر نبودی آن قوم دست از دین وی بداشتندی
زکریا از آن می ترسید که چون او را فرزندی نباشد همچنین قوم دست از دین او بدارند و دین او منسوخ شود پس گفت فهب لی من لدنک
ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی النبوة گفت مرا فرزندی ده که میراث از من و از آل یعقوب بدو رسد واجعله رب رضیا
تا او را بشارت داد و پسری و زکریا در محراب بنماز مشغول بود که جبرئیل او را آگاه کرد فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب الی قوله
ان الله یبشرک بیحیی و در این سوره فرموده یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و او را یحیی خدای تعالی نام کرد چنانچه از میان دو پیر
در وجود آمد چنانکه از میان دو مرده زنده پیدا آید و هیچکس را قبل از یحیی این نام نبود و صفتی که حق تعالی یحیی را کرد هیچ پیغمبر را نکرد
گفت مصدقا بکلمة من الله و سیدا و هیچکس را خدای تعالی سید نخواند مگر یحیی و علماء تفسیر گویند سید یعنی حلیم یحیی را با علم آفرید تا شهوت
پس گفت و حصورا والحصور هو الذی قد جعل الله فی صلبه فلا یحتاج الی النساء و لیس بعنین یعنی او را چنان آفریدیم که خویشتن بزنان
مشغول نکند پس گفت و نبیا من الصالحین پیغمبری بود از بندگان صالح زکریا چون این بشنید عجب آمدش جبرئیل را گفت انی یکون لی
غلام و امرأتی عاقر مرا پسر از کجا پیدا شود و من پیر شدم و زنم پیر است و حیض از زنم برفت و بعضی گویند زن وی هرگز حایض نشده بود پس
جبرئیل گفت کذلک یفعل الله ما یشاء خدای تعالی هر چه خواهد کند زکریا از شادی آن بشارت که جبرئیل داد خواست که او را آیتی باید
تصدیق سخن جبرئیل را گفت قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا به بشارت من که رسول و فرشته ام هم آیتی خواهی چرا چنین
سخن گفتی آیت آنست که این زبان که با آن سخن میگویی خاموش شود از سخن گفتن با خلق تا سه روز و با هیچکس سخن نتوانی گفت
الا برمز و اشارت و جای دیگر فرموده ثلث لیال سویا یعنی صحیحا من غیر خرس و لا علة پس سه روز با خلق سخن نتوانست گفت مگر

وزکریا امام بود در بیت المقدس چون وقت نماز شد با ایشان سخن نگفت و مردم گرد آمدند و ندانستند که او را چه بوده است زکریا
با قوم اشارت کرد که من سخن نتوانم گفت چنانچه خدای تعالی فرمود فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا یعنی
صلوا لله بالغداة والعشی پس یحیی از مادر بیامد خدای تعالی او را پیغمبری داد هم در زمان حیوة زکریا پیش از پیغمبری عیسی ع و عیسی
بعد از وی پیغمبری یافت پس زکریا را بکشتند بعد از آنکه یحیی و عیسی پیغمبر گشته بودند و علمای تفسیر چنین گفته اند که یحیی از آن پیغمبرانی
بود که بر ایشان از آسمان کتاب آمد چنانچه فرمود یا یحیی خذ الکتاب بقوة و گروهی گویند بروی کتابی نیامد و بدین کتاب که
اینجا مذکور گشته توریت مراد است پس خدای عز و جل یحیی را بستود و گفت و آتیناه الحکم صبیا گفت او را بکودکی معرفت دادیم تا خدا را
بشناخت و پیغمبران خدا را تصدیق کرد و کان تقیا و پرهیزکار بنده بود و فرمان بردار بود پدر و مادر را ولم یکن جبارا عصیا یعنی
متکبر و بر پدر و مادر گردن کش و نافرمان نبود چون یحیی را خدای تعالی وصف کرد بدین نیکوییها و خود بروی درود داد تا آفرین
و ستایش بروی تمام شود درود داد و گفت وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا درود من بر یحیی باد آن
روز که از مادر بزاد و بدین جهان آمد و آن روز که بمیرد و از این جهان بیرون شود و آن روز که از قبر برانگیخته شود و پیش من آید
اکنون بعد از مولود یحیی ذکر مولود عیسی علیهما السلام گفته میشود **ذکر ولادت عیسی علیه السلام** اصحاب تواریخ را در مولود عیسی
اختلافست بعضی گویند که عیسی بعد از یحیی بشش ماه متولد شد و بعضی گویند بسه سال و خدای تعالی قصه عیسی و بار گرفتن مریم بدو
در سوره مریم یاد کرد و گفت واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا فاتخذت من دونهم حجابا حضرت عزت جل جلاله
خطاب با رسول خود صلعم میفرماید که با امت خود بگوی که چون مریم از اقارب و اجانب بخلوتگاهی پناه جست که بر وی آفتاب اثر
داشت و خود را حجابی ساخت تا چشم نامحرم بر وی نیفتد در وقت مراسم طهارت و چون از لوازم آن فراغ حاصل شد و جامه در پوشید
فارسلنا الیها روحنا یعنی جبرئیل را بفرستادیم فتمثل لها بشرا سویا خویشتن را بصورت آدمی بدو نمود جوانی در نظر مریم در آمد بلبس
جامهای خوب و مطیب بعطرها مریم چون نظر بر او انداخت هراسان گشته گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا
من بحضرت بخشاینده تن و جان پناه میدهم اگر تو پرهیزکاری از خدای می ترسی دور شو چنین آمده است که مریم سیزده ساله بود که حایض
شد چون دو بار حیض بیامد بسیم بار حق تعالی جبرئیل را بوی فرستاد و بعیسی حامله شد و عمران پدرش مرده بود و گروهی گویند که عمران
آن وقت مرد که هنوز مریم در شکم بود و مادر او را محرر کرده بود و چون متولد شد تربیت زکریا در حجره مسجدی بود و غیر از زکریا کسی
پیش مریم نرفتی و عمران برادری بود یعقوب نام پس این یعقوب یک پسر را محرر کرده بود نام او یوسف چون بزرگ شد درودگری
بیاموخت و خدمت مسجد میکردی و هر چه در مسجد مرمتی بایست کرد از چوب کاری او کردی و زکریا نگذاشتی که هیچکس را چشم بر مریم افتد
الا این یوسف که پسر عم مریم بود و وقتی که زکریا را شغلی داشتی کلید حجره به یوسف دادی تا او مریم را آب و طعام بردی و حاجتی که داشتی
روا کردی پس چون مریم حایض شد و یک راه پاک شد یوسف آب در حجره برد تا مریم غسل حیض بجای آورد و مریم با آفتاب نشستی
بر نشستن بعد از آنکه غسل کرده بود و جامه پوشیده جبرئیل بصورت آن یوسف بنظر او در آمد مریم بترسید که مگر یوسف را با او چیزی

درخاطر

در خاطر گذشت که چنین پیوند پیش او آمد جبرئیل از جهت تسکین خاطر او گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا من فرستاده خدایم
و آمده ام که ترا بفرزندی شایسته بی عیب بشارت دهم که خدای تعالی ترا پسری خواهد داد موصوف بصفات کمال مسمی بعیسی که بزرگ در
دنیا و آخرت باشد و از مقربان درگاه حضرت عزت بود و در گهواره با مردم سخن تواند گفت و مکالمه و مباحثه او در طفولیت چون
او از سخن صاحب کمالان اهل کمال باشد یعنی سخن او مصداق عقل و دانش گوید و در این حالت با جبرئیل ملکی چند دیگر بود چنانکه قال الله
واذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد
وکهلا ومن الصالحین آنگاه مریم گفت مرا چون فرزند بشود که هرگز محرم و نامحرم مرا نبسوده اند قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی
بشر او را گفتند امثال این حال که ترا بی بسودن آدمی فرزند آید از قدرت حضرت ذو الجلال غریب و عجیب مشمر قال کذلک الله یخلق ما
یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون خدای تعالی هرچه خواهد بامر کن فیکون تواند آفرید ویعلمه الکتاب والحکمة والتوریة و
الانجیل و خدای تعالی بر وی انجیل فرستاد بعد از آنکه او را توریت و علم حکمت آموخته بوده ورسولا الی بنی اسرائیل و او را پیغمبر بنی اسرائیل
فرستاد پس مریم این صفتهای عیسی بشنید بدانست که آن فرزند رسول خدای خواهد بود و او را بزرگ خواهد گردانید و اینجا نه آدم را و لا
که از ایشان فساد آید پس دل مریم بیارامید بسخن خدای و بوحی جبرئیل بگروید و بدانست و در دل شکی نماندش که این فرمان خدای
عز و جل و کانت من القانتین و مریم خدا را از مطیعان بود و گویند جبرئیل در آستین جیب مریم بگرفت و بادی در و دمید فی الحال
اثر حمل در مریم ظاهر شده و در ولادت عیسی اختلافست بعضی گفته اند که در حال عیسی از وی بوجود آمد و بعضی گویند که بعد از شش ماه
و از ابن عباس رضی الله عنه روایتست که ولادت عیسی بعد از نفخ جبرئیل در آستین مریم بمدت نه ماه بوده و مریم چون در خود اثر حمل
مشاهده نمود با وجود بشارت ملائکه از مردم پنهان میداشت و بدان سبب محزون بود که چون دیگر مثل این صورت در نوع بشر اتفاق
نیفتاده بود که بی مرد زنی را فرزند آید و او را این صورت دست داده دایم در فکری بود که جواب مردم چگوید خدای عز و جل از برای
مزید اطمینان خاطر او ملائکه را فرستاد تا او را خطاب کردند که ایزد تبارک و تعالی ترا از میان زنان جهان بطهارت
و عصمت و پاکی و پاک دامنی برگزیده و باین مواهب سنیه که بدان مخصوص گشته لوازم شکرگذاری و مراسم سپاسداری حضرت عزت
بجای آر و برکوع و سجود در افزای کما قال تعالی اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین یا
مریم اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین و چون ملائکه مریم را بدین نوع کرامت از حضرت عزت بشارت دادند بشرط تعظیم
کوشید بمحراب زکریا در رفت و برکوع و سجود اشتغال نمود بعد از آنکه مریم را وقت وضع حمل رسید از احبار بنی اسرائیل که زهاد
و عباد بیت المقدس بودند شرم داشت و از خانه که در مسجد داشت بیرون آمد و بنخلستانی شد که چند درخت خرمای خشک بر پای بود
حمل از وی جدا شد و از هول قول مردم که او را چگویند و از نهیب و آسیبی که در وقت زادن دیده بود گفت چه بودی که من مرده بودمی
تا این حال ندیدمی یا خود کسی بودمی که مرا هیچکس نشناختی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا
منسیا و نام مریم در سخن گفت و گویند عیسی فرود آمد و فی الحال تسلیه خاطر مادر را گفت چرا اندوه میبری محزون مشو که خدای تعالی ترا

پس چون من بخشایش بینید به موصوف فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا و علما در معنی سریا اختلاف کرده‌اند بعضی گفتند مقصود
عیسی از آن جو بود و بعضی گویند جوی آب بود که از زیر قدم مریم ظاهر شد تا بدان تن و اندام خود را بشست و بعضی گویند مقصود او
وصف خود است یعنی اند و هر که در زیر تو فرزندی مهتر است یعنی مهرو اقران و اخوان القصه چون مریم بر اسم اغتسال تقدیم نمود و
بآن نخله بابسه نگریدید که سبز شده است و رطب بر آورده پس جبرئیل علیه السلام با او گفت نخله را بجنبان تا رطب بزیر افتد و بخور
و از این جوی که روان گشته آب بیاشام و چشم را بدیدار چنین فرزندی سعادتمند روشن گردان کما قال و هزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا و اگر کسی پیش تو آید و با تو سخن گوید بگو من بروزه ام و روزه آن عهد چنان بود که
همچنانکه شرطست که چیزی نخورند شرط بود که سخن نیز نگویند فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا
پس مریم از آن نخلستان عیسی را برداشت و باز بمسجد بیت المقدس آمد زهاد و عباد آنجا را عجب آمد با مریم گفتند ترا باید رستود و
مادری که بوده بود که از ناشایست و ناپاکیست مصون و مامون بودند بر تو این فعل چون واقع شد فاتت به قومها تحمله قالوا
یا مریم لقد جئت شیئا فریا یا اخت هرون ما کان ابوک امرأ سوء و ما کانت امک بغیا چون با مریم قوم او بدین وجه سخن گفتند او
اشارت بعیسی کرد که حال از او پرسید گفتند ما چگونه سخن گوییم با طفلی که در گهواره است قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
پس عیسی ع درین حال بسخن درآمد و گفت که من بندهٔ خدایم و مرا کتاب داد و پیغمبر گردانیده و مرا مبارک دم و قدم کرده هر جا که بودم
و باشم و مرا اندرز کرده است بنماز گذاردن و زکوة دادن مادام که زنده باشم قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا و بعد از مذکورات مرا به نیکویی کردن با مادرم فرموده که با او مرا
ادب بجای آورم و نه از خود رایان سرکش خود بین بدبخت باشم و از غایت عنایت بی نهایت سلام و درود خود بمن فرستاد
و میفرستد و آن روز که از مادر بوجود آمده ام و آن روز که ازین جهان بروم و آن روز که از قبر برانگیخته شوم یعنی همواره در دنیا
و آخرت مشمول رافت و رحمت او باشم کما قال تعالی حکایة عنه و برا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا والسلام علی یوم ولدت و یوم
اموت و یوم ابعث حیا نقلست که در روز ولادت عیسی ع هر جا بتی بود در بنی اسرائیل سرنگون گشت و شیاطین غمگین و حزین
شدند که ما اضلال مردم اکنون چون کنیم و ولادت عیسی روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون اول سنه ثلث و ثلثین و مایتین
اسکندری بقریه ناصرة الخلیل از قرای بیت المقدس بود و آنکه عیسویان را نصاری و نصرانی میگویند بدین نسبت است و عیسی چون
متولد شد پیغمبر بود و هیچ پیغمبر قبل از بلوغ پیغمبر نبوده است غیر از او بلکه قبل از چهل سال پیغمبر نشده اند و خلق در شان عیسی سه گروه شدند
بعضی گفتند پسر خداست و بعضی گفتند خود خداست و بعضی چنانکه بود گفتند پسر مریم است و پیغمبر خداست **ذکر هجرت مریم با عیسی ع**
چنین آورده اند که چون عیسی بوجود آمد و خبر او در مملکت شام شایع شد ملک شام در آن ایام هیرودس بود از آن معنی عجب داشت چون
روزی چند برآمد جمعی از زمین شام به بیت المقدس آمدند که عیسی را ببینند و منجمان گفته بودند که درین روزگار فرزندی بی پدر متولد شود
و او آیتی باشد از آیتهای خدای تعالی و بعضی گویند که ملکی از ملوک شام که خبر ولادت شنید جمعی را با هدیه چند به بیت المقدس

فرستاد

فرستاد بنزد عیسی و در خبر آمده است که آن هدیه زر بود و مر و لبان هیرودس ازین سر آنجماعت را طلب داشت و گفت شما بچه کار بدین شهر
آمده اید گفتند ما شنیده ایم که فرزندی بی پدر پیدا شده است و ما را خبر کرده اند که وی چنین و چنان کسی خواهد بود آمده ایم که زیارت
او کنیم گفت آنچه که از برای او آورده اید چه معنی دارد گفتند زر از همه جواهر درین جهان و این پسر برتر همه خلقان این جهان
و مر دارویست که شکستگیها را به بندد و جراحتها درست کند و این پسر بدعای او بیماران صحت یابند و شکستگیها درست شود
و کندر چیزیست که چون بسوزند بوی خوش آن باسمان بر شود و هیچ بویی باسمان نرسد مگر بوی کندر و خدای تعالی روح این پسر را باسمان
برد اکنون این چیزها که بوی فرستاده اند مثال ویست هیرودس را بر عیسی حسد آمد چون مردمان بازگشتند هیرودس عزم کرد
که عیسی را از بیت المقدس بیرون برد پس مریم بر خری نشست و عیسی را در پیش خود گرفت و یوسف نجار که پسر عم او بود با ایشان
همراه شد و بجانب مصر روان شدند و در آن راه سختی کشیدند تا بحدود ولایت مصر رسیدند به بیت معمور رسیدند که هر کس نشسته
بود چنانچه خدای عز و جل از آن خبر میدهد بقوله تعالی وجعلنا ابن مریم وامه آیة وآویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین گفتیم مریم
و پسرش را آیتی گردانیدیم از آیتهای خداوندی و آویناهما الی ربوة ای مکان مرتفع من الارض ذات قرار ای ذات مسکن
و قیل ای ذات امن لانه لا یستقر علی الارض منا با من گفت مریم و پسرش را چون قرار نماند در بیت المقدس جای دیگر از آن مملکت
قرار دادیم بر آن قریه با انهار روان و مواضع دلکشان و چنین گویند که مریم و عیسی در آن ده بودند تا آن روز که عیسی دوازده
ساله شد و در آن ده دهقانی بود که استعدادی تمام داشت و درویشان را طعام دادی و بخانه خود بردی و مریم و عیسی
که آنجا رفتندی و آن دهقان ایشان را دوست داشتی و نیکو خدمت کردی و اول آیتی که از عیسی در آن مملکت پیدا شد
آن بود که شبی درویشان و مردم هر جایی در خانه آن دهقان بودند و او در خانه دهقان رفت و نقدینه که داشت تمام
ببرد چون روز شد دهقان ازین معنی بغایت ملول گشته گفت در خانه من این درویشان بودند هیچ یکی را تهمت نتوانم کرد
مریم چون ازین حال آگاه شد بسیار حزین گشت عیسی چون مادر را اندوهگین دید گفت چه بوده است مریم گفت این دهقان که
ما را این همه رعایت میکرد مالهای او را دزد برده اند و درین سبب بغایت اندوهگین است و مرا نیز از برای او غم گرفته است عیسی
گفت برو و او را بگوی که من آن مال که دزد برده اند بگویم کجاست و دزد را پیدا کنم چون این سخن بدهقان رسید شاد شد
عیسی با مرد دهقان گفت مجموع درویشان که شب در خانه تو خفته اند همه را حاضر کن چون حاضر گشتند در میان ایشان
یکی نابینا بود و یکی مقعد یعنی برجای مانده مقعد را گفت برگردن نابینا نشین مقعد بفرمان عیسی برگردن نابینا نشست عیسی ع
نابینا را گفت برخیز گفت من ضعیفم او را بر نتوانم گرفت گفت دوش چون او را با چندان رخت و نقدینه بر توانستی داشت مقعد
و نابینا هر دو بشرکت آن کار کرده بودند چون عیسی ع نشان نهانی گفت هر دو مقر آمدند و نشان دادند که مالها کجاست چون تمام مالها
حاضر کردند دهقان شاد شد و مریم را گفت یک نیمه ازین مال از آن شماست مریم قبول نکرد پس عیسی ع گفت تو قبول کن او نیز قبول
کرد پس از ایشان درخواست کرد که تا درین مقام باشید از خانه من بجایی مروید آنرا قبول کردند و مدتی بودند و یک چند دیگر

عیسی در آن دم نقل میکنند که دهقان سوری کرده بود که پسر را داماد میکرد و خلق بسیار در خانهٔ او جمع شده بودند و طعام و شراب
بسیار ساخته بود و مردم را مهمانی میکرد و در شریعت موسی و عیسی شراب حلال بود و بعد از آنکه آن سور آخر شد دهقان از مهمانان
دیگر رسید خواست برای ایشان طعامها ساخت اما شراب نمانده بود و دهقان ازین معنی بغایت دلتنگ بود و عیسی چون دلتنگی
او را دید بخانهٔ او در رفت در یک خانه خمها بود دو رو نهاده عیسی دست بر سر خمها میکشید و میرفت هر خمی که دست عیسی بآن رسیده
بود تا لب پر از شراب صافی گشت و همچنین مریم و عیسی بجانب مصر رفتند و روایت کنند که مریم عیسی را در مصر برنگرزی سپرد که صنعت
رنگرزی بیاموزد و جامهای بسیار هر کس آورده بود و مذکر رنگ کند صباغ بحاجتی بیرون میرفت عیسی را گفت این جامها هر یکی
رنگی دیگر باید کرد و هر کسی رشته بر آن جامه که آورده بود دبسته بود بدان رنگ که مطلوب ایشان بود و این جامها را نخست
نامی تا من باز آیم چون صباغ بیرون رفت عیسی آن جامها را مجموع در یک خم نهاد چون صباغ برسید پرسید که جامها را چه کردی
عیسی گفت رنگ کردم گفت کجاست گفت درین خم صباغ پرسید که همه درین یک خم است گفت آری صباغ گفت جامهای مردم زیان
آوردی و غضب آغاز کرد عیسی گفت تعجیل مکن و ببین هر جامه که بیرون آورد همان رنگ بود که صاحبش میخواست پس صباغ در عجب
ماند و دانست که آن از خدا است ترک رنگرزی کرد و تابع عیسی شد و گویند یکی از حواریانست و بغیر ازین هر روز از عیسی آیتی و
معجزه ظاهر میشد تا آن زمان که خدای عزوجل انجیل بسوی او فرستاد و مامور شد تا دعوت را آشکارا کند و فرمان رسید که باز
به بیت المقدس رود **ذکر قتل زکریا ع** آورده اند که چون مریم و عیسی را از بیت المقدس بگریزانیدند مدتی از عالم غایب شدند که مریم و
عیسی برفتند بنی اسرائیل جمع شدند و زکریا را گفتند که تو پیغمبر بودی اکنون کافر شدی با مریم زنا کردی تا او را کودک آمد اکنون که بسید
کرا و منزل آمد بگریزانیدی و بمصر فرستادی و خواستند که او را بکشند پس یکی هر دو را آگاه کردند و گفتند این دنیا بگشت ملک
هردوس عیسی را طلب میکرد تا بکشد چون گفتند که زکریا او را گریزانید فرمود که زکریا را بکشند زکریا چون ازان حال واقف شد
از بیت المقدس بگریخت و بجانب شام متوجه شد و خلقی از عقب طلب او بیرون رفتند زکریا بناحیه رسید در آن راه درختی
دید میان آن تهی گشته بدان میان درخت در رفت و آنجماعت پی او گرفته بدان موضع رسیدند دیگر پی او نیافتند و گمان بردند که در
میان درخت باشد خواستند که از آنجا باز گردند ابلیس خود را برایشان ظاهر کرد و گفت این درخت را ببرید اگر درین میان
باشد خود پیدا شود و اگر نباشد شما را از بریدن درخت نقصانی نخواهد بود آن درخت را بمنشار دو نیم کردند و زکریا بقتل آمد
چون زکریا کشته شد پسرش یحیی جوان بود و تا ملک هردوس بمرد بس بیرون آمد و خدای عزوجل او را پیغمبری داد و او پیام حق را
بخلق بگذارد و بنی اسرائیل او را به پیغمبری پذیرفتند و او را کتابی علیحده نبود هم بشریعت توریت عمل مینمود و خلق را بعیسی خبر میداد
و میگفت که بعیسی کتابی آید بغیر توریت و شریعتی بغیر از شریعت توریة و چون عیسی به بیت المقدس آمد اول کسی که بعیسی گروید و او را
راست گوی داشت یحیی بود علیهما السلام چنانکه خدای عزوجل درشان او فرموده است و مصدقا بکلمة من الله یعنی عیسی
ذکر آمدن عیسی به بیت المقدس چون عیسی را از خدای عزوجل فرمان رسید که باز به بیت المقدس رود بنی اسرائیل او را دعوت

کنند به بیت المقدس آمد و در مسجد شد و انجیل بر مردمان میخواند یحیی بن زکریا بدو بگروید آنگاه دیگر بنی اسرائیل بگرویدند خدای عزوجل از عیسی
حکایت کرده که روی بنی اسرائیل گفت انی قد جئتکم بآیة من ربکم یعنی پیغمبرم و شما را آیت آورده ام از خدای عزوجل گفت انی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله من از گل صورت مرغی بسازم پس نفس بدو بدمم وی بپرد بفرمان خدای عزوجل
گفتند نمای پس عیسی از گل صورتی بساخت که آنرا شب پره خوانند و بتازی خفاش گویند و این مرغ پیش ازان کس ندیده بود و او
مرغی عجیبست و بر تن وی هیچ پر نیست همین گوشت و استخوان نشان کنند آیتی دیگر داری گفت وابرئ الاکمه والابرص نابینا مادرزاد
و پیس که جملهٔ اطبا از علاج آن عاجز آمدند و اتفاق دارند که علاج پذیر نیست من دوا کنم و چند نفر ازینجا بیاز نمودم بدعا عیسی شفا
یافتند و بنی اسرائیل همچنان در مقام انکار و عناد بودند گفتند غیر ازینها هیچ علامتی داری گفت علامت بزرگتر آنست که احیی الموتی باذن الله
مرده زنده کنم بفرمان خدای عزوجل ایشان نظر کردند گوری طلبیدند که دیرگاه بود که صاحبش مرده بود و در میان گورها
واد بست و در اخبار چنین یافته ام که گور سام بن نوح در آن وادی بست گفتند سام بن نوح مرده است او را زنده کن عیسی بر گور شان
بایستاد و بنی اسرائیل گرد آمدند عیسی آواز داد که یا سام بن نوح قم باذن الله آنجا که گور وی بود زمین بجنبید و بشکافت سام بن
نوح سر بر گرفت و بنشست و خاک از سر و روی بشست و ریش بیرنجیت و ریش سفید بود و بنی اسرائیل شنیده بودند که اول کسی که ریشش سفید شد
ابراهیم بود ع و قبل از وی هیچکس را از فرزندان آدم ریش سفید نگشته بود گفتند یا عیسی این نه سام است عیسی از وی پرسید که تو
کیستی گفت من سام بن نوح گفت من کیستم گفت تو عیسی بن مریم پیغمبر خدای تبارک و تعالی گفت چرا ریش تو سفید است که در آن
وقت که تو وفات کردی هیچکس را ریش سفید نبود گفت من نیز سیاه موی بودم چون آواز تو شنودم پنداشتم که آواز اسرافیل
و روز رستاخیز آمد از بیم رستخیز مویم سفید گشت گفت یا سام خواهی تا خدا را دعا کنم تا تو باز زندگانی کنی گفت ای پیغمبر خدای که چه
دیریم عاقبت بباید مرد و مرا تلخی مرگ هنوز از مذاق نرفته است خدا را دعا کن تا مرا زود بزمین فرو برد همچنانکه بودم عیسی دعا کرد و سام
بزمین فرو رفت و زمین همچنان راست و هموار گشت که بود و جهودان این حدیث را انکار نتوانستند نمود گویند سام زنده شد و بعد
زنده بود تا خلق او را بدیدند و هیچ سخن نگفت باز بزمین فرو رفت دیگر آیت عیسی آن بود که گفت وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون
فی بیوتکم هر چه شب بخورید بگویم که چه خورده اید و هر کسی را گفتی چه خوردی و از طعامی که خوردی چه مانده بود ان فی ذلک لآیة لکم ان
کنتم مؤمنین عیسی گفت اندرین آیتهاست اگر بگروید پس گفت و مصدقا لما بین یدی من التورية تصدیق کننده ام مر آن کتابی را که
پیش از من فرود آمده که آن توریت است ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم آمده ام که حلال کردانم بر شما بعضی آنهایی که در توریت
بر شما حرام بود و از جمله چیزهایی که در توریة حرام بود در انجیل حلال شده است یکی پیه گوسفندست که به مذهب جهودان حرام است
مگر سپیدی گوشت و پیهی که در شکم گوسفندی باشد بر ایشان حرام است و آن دشوار بود برایشان چنانکه خدای عزوجل فرموده است
وعلی الذین هادوا حرمنا علیهم کل ذی ظفر تا آخر آیه برایشان حرام است چون شریعت انجیل بیامد آنها حلال شد و یکی دیگر ماهی گرفتن
بود روز شنبه و کار کردن بر جهودان حرام بود چون عیسی بیامد اینها حلال شد بعد ازان عیسی گفت فاتقوا الله واطیعون

آن خدای تعالی بتو رسید و فرمان من بر ایشان تمام گردانیدند و بشنیدند و ایمان بیاوردند و گفتند اینجا بماند و میعت عبدالله بن عباس رضی الله عنه
گفت هیچ پیغمبر را پیغمبری تمام نشد از وقت آدم تا وقت عیسی که قوم خویش را بایمان محمد علیه الصلوة والسلام نخواندند و ایشان را بتقدم و ترتیب
آنحضرت بشارت ندادند و عهد بگرفت از امت خود که اگر محمد از میان شما بیرون آید بوی بگروید عیسی قوم خویش را نیز چنین گفت
چنانچه خدای تعالی در سوره صف میفرماید واذ قال عیسی بن مریم تا آنجا که ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و در اخبار آمده است که
عیسی سی سال در میان خلق بود و پیغام خدای بگزارد و عجایبها و حکمتها می نمود و طریق وی سیاحی بود که هرگز دو شب بیک جای
نبودی و کس او را بنای و خانه ندیدی چون پیغام خدای عز و جل باهل بیت المقدس بگذارد کس بوی نگروید همه کافر شدند چون عیسی
چنان دید از میان ایشان بیرون رفت و شهر بشهر بگشت شام و مصر و یمن تا بحد مغرب هیچ شهری نماند که عیسی علیه السلام بآنجا نرسید اول
که از بیت المقدس بیرون رفت دوازده تن همراه او بودند که ایشان را حواریان خوانند آورده اند که عیسی روزی بر سر طعام یکی
از ملوک حاضر شد کاسه که عیسی علیه السلام از آن طعام بخورد جهودی در آن نزدیکی حاضر بود نزد ایشان را از آن کاسه طعام داد که جموع از آن کاسه
طعام خوردند و هیچ کم نشد آن ملک از عیسی بپرسید که تو کیستی گفت من عیسی بن مریم آن ملک ترک ملک کرد و با چند نفر از خاصگان خود
تابع عیسی شد و حواریان ایشانند و بعضی گویند حواریان آن صباغ است که ذکر او گذشت با شاگردان و اتباع او و بعضی گفته اند
جمعی صیادان بودند که معتقد عیسی شدند و تابع او شدند و بعضی دیگر گفته اند جمعی ملاحان بودند که از عیسی معجزه دیدند و تابع او شدند
چنین نیز گویند که ایشان بعضی گازران بودند و بعضی صیادان و گازر را بحرف قصار خوانند و حواری نیز گویند لاجرم ایشان را
بعضی ... والعلم عندالله تعالی چون اهل شام بعیسی نگرویدند از آنجا بیرون آمد و گفت که من روی بخدای آورده و دست از کار این
جهان میدارم حواریان گفتند ما روی بخدای نهیم و یاری پیغمبر او میکنیم آمنا بالله واشهد بانا مسلمون ایمان بخدا آوردیم ای عیسی گواه
باش که ما مسلمان شدیم ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول یعنی عیسی فاکتبنا مع الشاهدین گفتند ای بار خدای ایمان آوردیم
بآنچه تو بما فرستادی از توریت و انجیل و متابعت و فرمان برداری کردیم پیغمبر ترا یعنی عیسی پس ما را از گواهان نویس از کار خود دست
باز داشتند و با عیسی برفتند و عیسی بهر شهر که رسیدی بعضی مسلمان می شدند و ایمان بعیسی می آوردند و بعضی انکار او میکردند و کافر
میشدند و مسلمانان با عیسی برفتند و لیکن از آنجمله که همراه عیسی بودند فضل و سبق حواریان را بود و خدای عز و جل در قرآن مجید ذکر ایشان
با امت مرحوم کرده چنانچه میفرماید یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی بن مریم للحواریین تا آخر آیه یعنی ای آنکسانی که ایمان
بمحمد آورده اید باشید یاری کنندهٔ او و دین او چنانچه گفت عیسی بن مریم حواریان را که کیست که مدد من کند از برای خدا حواریان
گفتند ما مدد میکنیم ترا و دین خدا را که تو آورده پس ایمان آوردند جماعتی از بنی اسرائیل بعیسی و کافر شدند جماعتی از ایشان بعیسی و دین او
پس ظفر و نصرت دادیم مومنان را بر کافران و چنین گویند که هر گاه که حواریان گرسنه شدندی یا تشنه گشتندی یا روح الله جعنا و عطشنا
پس عیسی دست بر زمین زدی از برای هر شخصی دو قرص نان و شربتی آب ظاهر شدی گفتندی کیست از ما فاضلتر که هرگاه که میخواهیم
خدای تعالی ما را آب و طعام میفرستد عیسی فرمود فاضلتر از شما آنکس است که از کسب دست خود میخورد پس ایشان صنعت گازری پیش

گرفتند

گرفتند و جامهای مردم بأجرت می شستند و بحواریان مشهور شدند ذکر نزول مائده بعیسی علیه السلام یکی دیگر از معجزات عیسی علیه السلام نزول مائده است
که حق سبحانه و تعالی در سوره مائده اخبار از آن مینماید اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء حواریان که ملازم عیسی بودند بزمین مغرب با عیسی همی رفتند و گروهی بسیار با عیسی گرد آمده بودند بعضی بیمار و کور بودند
و بعضی بزمینی رسیدند نزدیک اندلس و چند روز طعام نیافتند و گرسنه شدند جمعی کثیر پیش حواریان آمدند و گفتند عیسی را بگوئید
تا ما را از آسمان طعام خواهد پس حواریان عیسی را گفتند هیچ توانی که از خدای بخواهی و خدا ترا اجابت کند و از بهر ما از آسمان خوانی
فرستد بعضی گویند ایشان هنوز خدا را نیکو نشناخته بودند و ندانسته بودند که بر وی چه روا نبود عیسی بر ایشان انکار کرد و گفت
اتقوا الله ان کنتم مؤمنین از خدای بترسید اگر ایمان باو دارید و بعضی از مفسران گویند این سوال قوم عیسی کردند از زبان
حواریان چنانکه قوم موسی از خدای تعالی رویت خواستند بزبان موسی قالوا نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان
قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین گفتند غرض ما درین کار آنست که ما ازین خوان طعام بخوریم و دل ما بصدق تو آرام گیرد و یقین
بدانیم که تو با ما هرچه میگوئی راست میگوئی و تا باشیم بر آن از گواهان چون عیسی این سخن را از ایشان بشنید روی سوی آسمان
کرد و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت ای خدا
وای پروردگار ما فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که ما را عیدی باشد یعنی روزی مبارک که ما آنرا عید داریم از برای اولین قوم
و آخرین ایشان و تا این نزول مائده آیتی و حجتی باشد از تو از برای ما و روزی کن ما را مائده آسمانی و توئی بهترین روزی دهندگان
قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین خداوند تبارک و تعالی فرمود که یا عیسی با قوم بگوی که
من میفرستم مائده که طلب نموده اید لیکن هر کس که بعد نزول آن کافر شود من او را عذابی کنم که هیچکس از اهل عالم را آن عذاب نکرده
باشم عیسی این سخن را بدان قوم رسانید همه قبول کردند روز دیگر همه خلق گرد آمدند عیسی علیه السلام دعا کرد و خلق رو بآسمان داشتند ناگاه
دو پاره ابر سفید پیدا شد و در میان آن سفره سرخ بود تا پیش عیسی و حواریان فرود آمد بعضی گویند دستاری بر روی آن بود عیسی
دست دراز کرد و آن دستار را برگرفت بر روی دوازده نان سفید بود و ماهی بزرگ بریان کرده و نمک سفید
و تره و عبدالله بن عباس روایت کند که از هر جنس تره که در جهان می باشد بر آن خوان بود الا گندنا و سیر پس خلق بر سر آن خوان
بنشستند و بنوبت طعام میخوردند تا آن جماعت کثیر که همراه عیسی علیه السلام بودند همه سیر شدند و هیچ از آن طعام کم نشده بود چون آفتاب
غروب کرد آن سفره همچنانکه آمده بود باز بآسمان رفت و بعضی گفته اند که ملائکه آنرا برداشته بودند و پیش عیسی آوردند خوانی بود
آراسته هفت قرص بر روی بود و هفت ماهی بریان پس مردم جمع شدند و بنوبت از آن میخوردند تا آخرین ایشان چندانکه میخواستند
خوردند که اولین و بعضی گفته اند از میوه های بهشت نیز بر آن خوان بود و بعضی گفته اند ماهی بود که از او همه طعمی بود و گویند که جمعی گرسنه
بودند و از آن طعام سیر شدند پنج هزار نفر بودند و آنچه مانده بود بقرار اول بود و بعضی گویند که چون این مائده از آسمان فرود آمد
عیسی علیه السلام بگریست و گفت اللهم اجعلنا من الشاکرین اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها مثلة و عقوبة یعنی بار خدایا ما را از جمله شکرگذاران

این نعمت کفران را این نعمت که فرستادیم بسنده جمعی کران آن وآنرا موجب عذاب و عقوبت منکران جهودان بیجود دران
نیکو بیستند و ازان باید بوی هرچه خوشتر آمد عیسی فرمود کسی که نیکوکارتر است برخیزد و دستار از روی این خوان بردارد شمعون
ابن حمنا گفت یا روح الله تو اولیتری عیسی وضو تازه کرد و نمازی دراز بگذارد و دستار از روی خوان برداشت و گفت بسم الله
خیر الرازقین و در آنجا ماهی بود بریان کرده و در وی فلس نبود و روغن ازان میچکید و نزدیک سرش نمک نهاده بود و نزدیک دنبالش
سرکه و پیرامونش انواع ترهابرگنده و بران خوان پنج نان بود بر یکی زیتون و بر یکی انگبین و بر یکی روغن و بر یکی پنیر و بر یکی قدید
شمعون گفت یا روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام بهشت گفت نه از طعام دنیاست و نه از طعام بهشت این طعامیست که الله تعالی
بقدرت خود خلق کرده است آنگاه گفت بخورید بنام خدای تعالی گفتند ما را درین آیتی دیگر باز نمای که نیکوتر باشد عیسی دعا کرد
خدای تعالی آن ماهی را زنده گردانید و بجنبش در آمد و فلس بر وی پدید شد ایشان بترسیدند عیسی گفت عجب از کار شما که چیزی بخواهید
چون بر دهند آنرا کاره شوید گفتند دعا کن تا همچنان شود که بود دعا کرد همچنان شد گفتند یا روح الله اکنون تو اول بخور عیسی گفت
معاذ الله من نخورم این را آنکس خورد که خواست ایشان بترسیدند و نخوردند عیسی بیماران و فقیران و زمنان و آفت رسیدگان را بخواند تا ازان
بخوردند و شفا یافتند و هیچ نابینا نخورد الا که بینا شد و هیچ فقیر نخورد الا که غنی گشت پس مردم بخوردن آن ازدحام کردند عیسی نوبت
نهاد میان ایشان چهل روز هر بامداد فرود آمدی و تا آن وقت که سایه بگردیدی از پس نماز پیشین نهاده بودی و گروه گروه
بنوبت آمدندی و ازان میخوردندی آنگاه بآسمان شدی و ایشان در آن مینگریستندی تا از چشم ایشان ناپدید شدی و گویند
روزی آمدی و روزی نیامدی و بعضی از جهودان انکار کردند و گفتند این سحرست کسی ندیده که از آسمان خوانی فرود آید حق تعالی
وحی فرستاد بعیسی ع که من بر مکذبان شرط هلاک کرده ام عیسی با ایشان گفت مستعد هلاک و عذاب خدای تعالی باشید آنگاه
عذاب در رسید و ازانجمله که تکذیب کرده بودند سیصد و سی و سه نفر مسخ گشته خنزیر شدند بصحت و سلامت بخسپیدند بامداد که
برخاستند بصورت خوک بوده مردمان چون ایشانرا چنان دیدند پیش عیسی آمدند و بگریستند عیسی ایشانرا یک یک بنامهای خود
میخواندی شنیدندی و میدانستند اما جواب نمی توانستند گفت بسر اشارت میکردند و سه شبانروز بدین صورت ماندند بعد
ازان هلاک شدند **ذکر رفتن عیسی ع باسمان** در اخبار چنان است که عیسی ع بعد از نزول مایده باز به بیت المقدس آمد و جهودان
بنی اسرائیل بروی جمع آمدند و قصد کشتن وی کردند هردوس الاصغر که حاکم شام بود دران ایام از قبل ملک روم که نام وی طیطانوس
بود و این هردوس مذهب یونانیان بود اورا گفتند این جادوست و خلق را تباه میکند هردوس حکم کرد که این را بکشند پس عیسی از
خوف ایشان پنهان شد آورده اند که عیسی را معلوم شد که از دنیا خواهد رفت حواریان را بخواند و گفت امشب حاضر باشید و مرا
بدعا یاری کنید ایشان آنشب همه بخفتند و در خواب شدند تا نزدیک روز عیسی گفت نگفتم که امشب مرا بدعا یاری کنید ایشان گفتند
هرگز مارا خواب نگرفته بود چنین که امشب عیسی گفت شمارا امشب پراکنده کنند و هم از شما باشد که از من بیزار شود و هم از شما باشد که مرا بدان
فروشد و دشمنانرا بر من دلیل و رهنمون شود چون روز شد از جمله حواریان یکی که اورا شمعون خواندندی بیرون رفت جهودان

اورا

اورا بگرفتند و گفتند این یار عیسی است ما را دستنمای که او کجاست و اگر نه بکشیمت شمعون گفت من از عیسی بیزارم و یار وی نیستم اورا
بگذاشتند از حواریان دیگری بیرون آمد اورا بگرفتند که عیسی کجاست گفت اگر مرا چیزی بدهید بگویم ایشان اورا سی درم دادند
آن درم را بستد و ایشانرا بآنجا که عیسی بود برد پس جهودان عیسی را بگرفتند و حواریان بگریختند و عیسی را از گردن تا پای برسنها ببستند و اورا
میکشیدند تو مردمانرا جادوی میکردی و میگفتی من مرده زنده میکنم اکنون خودرا از دست ما رهانی و این بند و رسن از خویشتن بازکنی
اورا ببردند و داری تراشیدند که اورا بر دار کنند خدای عز و جل عیسی را از میان ایشان ناپدید کرد و جهودان را مهتری بود نام او
ایشوع چون عیسی را بکشادند و خواستند که بر دار کنند عیسی ع ناپیدا شد و صورت او بر ایشوع افتاد و چون عیسی ناپدید شد ایشان
متحیر گشتند و گفتند عیسی جادوی کرد و خودرا از میان ما ناپدید ساخت یکزمان تا جستند که جادوی چندان اثر ندارد چون نگاه
کردند ایشوع را دیدند که بعیسی میمانست اورا بگرفتند گفت من ایشوعم گفتند دروغ میگویی تو عیسیی و بجادوی خودرا از ما پنهان
کرده بودی اکنون جادوی گذشت و ظاهر شدی هرچند ایشوع گفت سود نداشت اورا بکشتند و بر دار کردند و لیکن عیسی را خدای
تعالی بآسمان برد چنانکه فرمود و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم اورا نکشتند و بر دار نکردند و لیکن کسی را کشتند که مانند او بود
و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و آن جهودان که گفتند ما اورا بکشتیم هنوز در شکند تا امروز ندانستند که اورا کشتند یا نه
ما لهم به من علم الا اتباع الظن نیست ایشانرا بدین صورت هیچ علمی الا آنکه گمانی می برند و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و ایشان اورا
نکشته اند بیقین و بتحقیق و لیکن خدای تعالی اورا بسوی خود رفع نمود پس ایشوع هفت شبانروز بر دار بماند هر شبی مریم
مادر عیسی بپای دار آمدی و زار زار بگریستی و ندانستی که وی عیسی نیست چون شب هفتم بود خدای تعالی عیسی را از آسمان فرستاد
سوی مریم تا مریم اورا بدید و دانست که وی کشته نشده است و دلش بیارامید آنشب در خانه مریم بود و یحیی بن زکریا را بخواند و
حواریانرا طلب داشت و ایشان دوازده کس بودند یکی شمعون بود که او بیزار شده بود و دیگری که اورا بسی درم فروخته
تن مانده بودند از حواریان عیسی آنشب ایشانرا طلب کرد و هفت تن را بیافت عیسی از ایشان سوال کرد و گفت یکی از شما مرا بفروخت
بسی درم و جهودانرا دلیل شد گفتند دانست که بد کرده است پشیمان شد خودرا بکشت عیسی فرمود اگر توبه کردی الله تعالی توبه او
پذیرفتی که هیچ گناه نیست که عفو خدای در نگنجد پس عیسی وصیت کرد با یحیی و آن هفت کس از حواریان که دین اورا نگاه دارند
و پس از وی خلق را بخدای خوانند و بشریعت انجیل عمل کنند و هر کسی بطرفی از اطراف جهان تعیین کرد و دو تن را بروم فرستاد
پادشاه روم و یونان یکی قرطیس و یکی یونس و تا حد مغرب ایشانرا داد و یکی را بزمین بابل و عراق فرستاد نام وی قیس
و یکی را بدقیانوس فرستاد آن شهر که اصحاب کهف آنجا بودند نام وی مینس و یکی را فرمود که در بیت المقدس باشد با یحیی بن زکریا
و خلق را بدین خود خواند نام او سعرس و یکی را بزمین حجاز فرستاد نام وی تماس چون عیسی یحیی و حواریانرا خلیفه کرد و ایشانرا
وصیت نمود مریم را مادر را بدرود کرد و دعا بخدای عز و جل کرد تا اورا باز بآسمان برد و ترسایان آن شب را بزرگ دارند که عیسی
دران شب از آسمان آمد و باز بآسمان شد و آن شب را عید دارند و بویهای خوش سوزند و کندر دود کنند در خانهای خویش و در کلیساها

پس چون روزی دیگر شد حواریان میان خلق آمدند و گفتند دوش عیسی از آسمان فرو آمد و ما را وصیت کرد که خلق را به پیغمبری او
بخوانیم جهودان ایشان را بگرفتند و عذاب میکردند که از عیسی بیزار شوید و ایشان نمی شدند پس خبر ایشان بقیصر روم طبارس
رسید که به بیت المقدس شخصی بیرون آمد نام او عیسی از مادر بی پدر بوجود آمد و خلق را آنجا نمود و جهودان بعد از آنکه آن آنجا
بدیدند او را بکشتند و بر دار کردند اکنون تابعان او را عذاب میکنند که از وی بیزار شوید ملک روم با سپاه بسیار به بیت المقدس
آمد و از جهودان خلقی فراوان بکشت و حواریان را از دست ایشان خلاص داد و بدین عیسی بگروید و قسطنطین و یونس را که عیسی در زمین
روم خلیفه کرده بود با خویشتن برد و دیگر حواریان را فرمود که هر کس بموضعی روند که عیسی تعیین نموده خلایق را بدین او دعوت کنند
و هیرودس نیز که حاکم شام بود دین عیسی بپذیرفت و معمرس را که با یحیی بن زکریا بر بیت المقدس خلیفه کرده بود سخن ایشان بشنید
و خلقی بسیار از بنی اسرائیل بر دین عیسی بگرویدند و آن دین ترسایی در روم و شام آشکارا شد و آن چوبی را که گفتند عیسی را بر دار
کرده بودند ملک روم برگرفت و قبله ساخت و اصل چلیپا از آنست که ترسایان دارند چون نماز کنند پیش خویش بنهند و ترسایان
چنین گویند که خدای تعالی آن چوب را به آسمان برد و تعظیم آن چوب از بهر آن کنند و چند قوم از تبع عیسی گمراه شدند بعضی گفتند
عیسی پسر خداست که آن قوم را ثالث ثلثه گویند و بعضی گفتند عیسی خدا بود که از آسمان بشکم مریم در آمده باز بر آسمان شد و بعضی
گویند هنوز عیسی عم در میان خلق بود که این سخنها از وی گفتند اما اصح آنست که بعد از وی تبع او هر یک رایی گرفتند والله اعلم بالحق والصواب
ذکر فصل یحیی بن زکریا علیهما السلام پس چون عیسی بآسمان شد و حواریان دین او آشکارا کردند و هر کس بر آن شهر که نام زده شده
بود رفت و یحیی عم با معمرس در زمین بیت المقدس بماند و ملک هیرودس ایشان را نیکو داشت و مریم بعد از رفع عیسی شش سال
بزیست و ملک هیرودس هر چه کردی بفرمان یحیی کردی و دختری صاحب جمال بود برادرزاده ملک نام او هیرودیا نا و ملک این دختر را
دوست داشتی خواست که او را زن کند یحیی را پرسید گفت نشاید او را بزن کردن زیرا که شریعت توریت و انجیل تو همچنین است
که دختر برادر روا نشاید خواست تزویج و ملک را آرزوی آن دختر می بود و یحیی ویرا از آن نهی میکرد آن دختر و مادرش بر یحیی کینه گرفتند
و هر روز آن دختر را از پیش ملک یک حاجت روا بودی یک روز مادر دختر را بیاموخت که اگر امروز ملک گوید که حاجت بخواه تو بگو سر
یحیی میخواهم آن دختر را دختر بیامد و همچنان بگفت ملک گفت یحیی پیغمبر خدا است او را نتوان کشت دیگر روز آن دختر همین حاجت
خواست ملک روا نکرد چون بدانست که ملک اجابت نمیکند صبر کردند تا روزی ملک مست بود و شراب بسیار خورده مادر دختر را
بیاراست و پیش ملک آورد و ساقی گری کرد چون ملک طامع شد بخانه در رفت و دختر را بخواند دختر پیش ملک رفت و گفت من با تو
تن در ندهم تا سر یحیی پیش من ننهی ملک در حالت مستی فرمود که سر یحیی را ببرید سر یحیی را ببریدند و در طشتی نهادند و پیش ملک آوردند یحیی
در طشت با ملک بسخن در آمد و گفت ترا نشاید و حلال نیست ملک را از آن عجب آمد و پشیمان شد و در آن موضع که یحیی را کشته بودند
خون او بجوش آمده بود و از جوش نمی نشست ملک را خبر آوردند گفت خاک بر آن افگنید هر چند خاک بر آن میریختند خون از زیر خاک بر
میجوشید تا از خاک چندین کشت و همچنین خون از بالای آن بر میجوشید و در آن روزگار ملکی بود از ملوک طوایف که از جمله ملوک طرف

جمله در فرمان او بود خردوس نام او را خبر آمد که بنی اسرائیل پیغمبری خود را که یحیی نام بود بکشتند و پیش از وی زکریا پدر وی را کشته بودند و نیز پیغمبری دیگر را
بکشتند و بر دار کردند نام وی عیسی ملک خردوس بر ایشان خشم گرفت و لشکر کشید و به بیت المقدس برد در شهر فرود آمد و سپاهسالاری
داشت نام او هبودرا او را باندرون بیت المقدس فرستاد و گفت از بنی اسرائیل چندان بکش که از اندرون شهر جوی خون
بلشکرگاه رسد او بشهر رفت و فرمود تا جویی کندند از اندرون دروازه تا لشکرگاه و چندان از زن و مرد بنی اسرائیل بکشت که خون از
دروازه در آن جوی روان شد و بلشکرگاه نرسید و آن خون یحیی همچنان میجوشید تا هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل بکشت
بعد از آن خون یحیی از جوش نشست و در خبری چنین آمده که گفتند پیری بیامد و آن سپهسالار را دلیل شد بر قاتل یحیی تا او را
بکشتند و خون او بر بالای خون یحیی بریختند خون یحیی از جوش بنشست پس آن سپهسالار کس پیش خردوس فرستاد و گفت چندین
کس از بنی اسرائیل بکشتم و خون یحیی از جوش نشست و دیگر هیچ پیغمبر را نمی گفت تا خون بلشکرگاه من رسد میکشی آن سپهسالار بر بنی اسرائیل
رحم کرد و گفت که من با شما چنان کنم که ملک میگوید از شما هیچ کس نماند چندانکه شما را ستور است از خر و گاو و گوسفند و هر جانوری
که خون دارد جمع کنید تا بکشم و خون بلشکرگاه رسد و او بسیار انجا گفت و اینکه خون حلال است پس ایشان هر چه در شهر بود از جانوران
جمع کردند و آن سپهسالار همه را بکشت و خون از دروازه بلشکرگاه روان ساخت چون خون بلشکرگاه رسید ملک
خردوس فرمود که این زمان دست از کشتن بدارد و هر که مانده است او را بند کن و مسجد را ویران کن پس مسجد بیت المقدس را
ویران کردند و شهر را ترتیب تر از آن که بخت نصر کرده بود و بنی اسرائیل را اسیر برده و اسیر کردند و گویند این سپهسالار بعد از آن
مسلمان شد و دین بنی اسرائیل گرفت و از ملک خردوس جدا شد خردوس بردگان از مملکت خود برد و بعد از آنکه او و مردم بنی اسرائیل
باز بیت المقدس را آبادان کردند و بعضی گویند که این بخت نصر بود که بخون یحیی بن زکریا چندین خلق بکشت اما چنانکه از کتب تواریخ
معلوم میشود میان ایشان پانصد سالست اما این قاعده هست که هر ملکی ستمکاره که در بنی اسرائیل رفته است او را بخت نصر خوانده اند
گر آیین ایشان چنان بود والعلم عند الله تعالی **فصل سیم از باب سیم** ذکر طبقه ثالث از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان
خوانند و ملوک طوایف در زمان ایشان بودند و ایشان هجده تن اند و مدت ملک ایشان پانصد و هفده سال بود و بدین تفصیل

اشک	بهرام	جودرز	هرمز	جودرز	فیروز	هرمزان	خسرو	اردوان	خسرو
۱۲ سال	۱۱ سال	۵۰ سال	۱۹ سال	۴۰ سال	۱۱ سال	۱۷ سال	۴۷ سال	۵۵ سال	۴۰ سال
بهافرید	بلاس	جودرز	نرسی						
۳۰ سال	۲۲ سال	۳۴ سال	۳۰ سال						

اردوان
۲۴ سال

بعضی این طایفه را ملوک طوایف نیز گویند اما این همه از یک نسب اند و معاصر
یکدیگر و ملوک طوایف معاصر ایشان بوده اند و اینها نیز داخل اند در ملوک طوایف اسکندر بعد از تسخیر ممالک ایران جمعی را حاکم گردانید
چنانچه مال و خراج بیکدیگر ندهند چنانچه ذکر آن در حکایات اسکندر تقدیم یافت و آن ممالک در دست ایشان بماند و از ایشان
بفرزندان میرسید تا آن زمان که اردشیر بابکان خروج کرد و مجموع را مسخر گردانید و مابین اسکندر و اردشیر پانصد سال کم و بیش
درین مدت میان ملوک طوایف جنگ و خصومت نبود و هر یک بحصه خود راضی بوده اند و اول این طبقه اشک بن دارا بود و این
طبقه را بسبب نام اشک اشکانیان خوانند و بعضی گویند که او یکی از انهاست که اسکندر مملکت ایشان باز داد و بعضی گویند بعد از آنکه اسکندر

تا از جمله برین طرف آمد تا حدود ری تصرف نمود اشک خروج کرد و ملوک طوایف او را مدد کردند تا ملک از انطخس رومی انتزاع
نمود و بدان مقدار که از دست او انتزاع نمود قناعت کرد و باقی ملوک طوایف هر یک بقرار خود بودند و اشک را بجهت اصالت تقدم
میداشتند و در کتابت نام او را بر بالای نام خود نوشتندی و او بهر یکی از ملوک طوایف که کتابتی فرستادی نام خود مقدم
داشتی اما هیچ یک مال بدیگری نمیدادند و اکنون بدین سبب که او بر جمله مقدم بود ابتدا از اشکانیان خوانند و محمد بن جریر طبری در
تاریخ آورده است که مدت پادشاهی ملوک طوایف پانصد و هفده سال بود و دیگر مورخان بیشتر و کمتر گفته اند بعضی گویند چون
پنجاه سال از وفات اسکندر بگذشت اشک پادشاه شد و بعضی زیاده نیز گفته اند اما صحیح چنان مینماید که میانه اسکندر و اشکانیان
فترتی بوده است تا آن زمان که اشک بن دارا ملک بگرفت و در آن ایام نظام پادشاهی فرس مختل شده بود کسی چنانکه باید ضبط
نکرده است و ولادت عیسی ع اتفاقیست که در زمان ملوک طوایف بوده است اما در آنکه از اسکندر چند گذشته است بود
خلافیست بعضی گویند سیصد و چهار سال و بعضی گویند ولادت عیسی ع روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون الاول سنه [illegible]
و ماتین اسکندری بوده و در بعضی از تواریخ فرس آورده اند که ولادت عیسی در زمان حکومت اردوان اکبر بوده و این
اختلافات بدان سبب می تواند بود که چون در ایران زمین که مرصاد آن پیداست که چند مدت اسکندر بود کسی از پادشاهزادگان
مملکت و ولایت داد و هر شهری بلکه هر قصبه دیگری داشت ناقلان اخبار و راویان آثار چنان جد و اجتهاد ننمودند که حکایات
ایشان بالانفراد در دفاتر تواریخ ثبت شود و بغیر از حکایات اشکانیه که محکم ایشان خلاصه ایران بود ذکر نکرده اند و در کتب
تواریخ حکایات دیگران یافت نمیشود و چنین گویند که در آن روزگار خلایق را تفرقه تمام بوده و حاکمان جانب داری رعایا
نمیکردند و ظلم بسیار واقع میشد بسبب آنکه هر خراجی که پادشاهان پیش از رعایای میستاندند ایشان مضاعف کردند [illegible]
چون اردشیر خروج کرد و مردم از دست ایشان خراج باقرار اول برده و بشومی ظلم و تعدی نام ایشان از دفتر روزگار افتاد
و از خطبه اردشیر سیرت ایشان معلوم میشود و هر پادشاهی که خواهد که نامش در جهان بماند باید که بصفت عدل و انصاف آراسته
بود تا نام او چون نوشیروان پاینده باشد بیت ای که دولت داری و تمکین و جاه ✿ سنت صاحب دلان بر پای دار ✿
نام نیک رفتگان ضایع مکن ✿ تا بماند نام نیکت پایدار ✿ و از خطبه اردشیر معلوم میشود که حال مردم در آن عهد چنان بود که پروای
ثبت کردن تاریخ نداشته اند و درین محل از خطبه اردشیر سخنی چند یاد کنیم اگرچه ذکر او در اول طبقه ساسانیان خواهد آمد و آن
سخن گواه حال بود اردشیر در خطبه گفت که ای رعایا ما دانسته ایم که پیش از این در عهد پادشاهان نوشته که حال رعیت بچه طریق بود
هرچند ما ایشان را ندیدیم اما از کسانی شنیدیم که بیان ایشان اقوی است از عیان ما که در دیدن ما خطا واقع میشود و در قول
ایشان خطا نیست و رعیت در آن عهد زمانی بر پادشاه غالب بوده اند و زمانی پادشاهان بر رعیت غالب بوده اند و در هر دو حال
نقصان کار شما و ایشان بوده اما در آن حال که ایشان بر شما غالب بوده اند شما خانه بلا بوده و از ایشان رنج و عنای تحمل کردید
بزرگان شما خوار بوده اند و پهلوانان و مردانتان بی اسباب و بدحال و بازرگانان و تنعماشان مترصد غارت مال و جوانان

وظالمان

و ظالمان و گزیران بر شما مسلط بودند و التفاتی بحال علما و دانشمندان شما نکردند و همه مردم دست از کار و بار برداشته و اسباب جهت
و زراعت مهمل و معطل گذاشته هر روز حاکمی نو و دولت از خانه بخانه منتقل و شما را دشمنان قوی بودند و بسیار و حمایت کنندگان ضعیف
و اندک و در راهها دزد و در شهرها محصل بود و مردم دست از کار باز داشته و تفرقه در دل و اما در آن حال که شما بر ایشان غالب
بودید ایام فتنه بود و هرج و مرج هر بی عقلی سواری و هر احمقی پیشوایی گشته باطلها حق و حقها باطل در دست خویش خان و مان خود
میکندید و خون خود میریختید و خود را ضعیف میکردید و دشمنان را بر خود مسلط گردانیدید و فکر شما در این منحصر بود و رای بر این مقرر که
از این هر دو صورت خلاص یافتید باید که شکر بسیار کنید و باخلاص دعا نمایید تا این حضور و سرور بر شما بماند این مقدار سخن از خطبه
اردشیر اینجا نقل افتاد تا معلوم شود که ابتدا در آن ایام پروای ضبط تاریخ نبود و از اینجاست این همه اختلاف در عدد ایشان و
ترتیب و مدت پادشاهی هر یک بطریقی که در صدر این طبقه یاد کرده شد واقعست و فردوسی علیه الرحمه که تاریخ ملوک عجم نظم کرده است
طبقه اشکانیان را که مشتملست بر ملوک طوایف بغایت مختصر گرفته است و تمامت قصه ایشان در چند بیت اختصار کرده و آن ابیات اینست

سکندر سگالید ازین گونه رای ✿ که تا روم آباد ماند بجای ✿ بر این گونه بگذشت سالی دویست ✿ تو گفتی که اندر جهان شاه نیست ✿
نخستین اشک از نژاد قباد ✿ دگر گرد شاپور خسرو نژاد ✿ ز یکدست گودرز اشکانیان ✿ چو بیژن که بود از نژاد کیان ✿
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ ✿ چو آرش که بد نامدار سترگ ✿ چو بنشست بهرام اشکانیان ✿ ببخشید گنجی بارزانیان ✿
چو زو بگذری خسرو اردوان ✿ خردمند و رادار و روشن روان ✿ ورا خواندند اردوان بزرگ ✿ که از میش بگسست چنگال گرگ ✿
ورا بود شیراز تا اصفهان ✿ که داننده خواندش مرز مهان ✿ باصطخر بد بابک از دست او ✿ که دایم خروشان بد از دست او ✿
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان ✿ نگوید جهان دیده تاریخشان ✿ از ایشان بجز نام نشنیده ایم ✿ نه در نامه خسروان دیده ایم ✿

و در اکثر تواریخ مشهور از ایشان زیاده از این ثبت گشته یافت نشد اما قضایایی که در عصر ایشان واقع شده چند حکایت در
فصل دیگر آورده شود از روم و عرب و غیره انشاء الله العزیز المتعال جمهور مورخان بیست تن را از ایشان ذکر کرده اند و پانصد و هفده
سال منفصل کرده چنانچه در مقدمه مذکور شد اول ایشان اشک چنین گویند که اشک بن دارا در زمان اسکندر پنهان بوده و بعد از
اسکندر خروج کرده و با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و در وقت
احتیاج بلشکر مدد همدیگر دهند و نصب و عزل هیچ یک بر دست دیگری نباشد و لقب او جوینده بود و بعضی گویند لقب او فغفور شاه
بوده و از کلماتی که بدو نسبت کنند یکی اینست الاحتمال حتی الفرصه مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی بر ظلم و تعدی دشمن مدارا باید کرد و
تواضع و مواسا باید نمود و مترقب و مترصد هنگام فرصت بود تا سعادت مساعدت نماید و چهره فرصت از نقاب انتظار جمال نماید
و چون خصم در دام قدرت افتاد عزیمت را بنفاذ باید رسانید و خود را از اندیشه فساد او باز رهانید و خردمندان مثال این چنان نهاده اند
که کسی جامی بلورین صافی در حقه زرین نهد و آن حقه را در دیبای رومی بپیچد و هر روز مطالعه میکند و از خاک پاک میدارد تا وقتی
که بسنگ لاخی رسد جام را از حقه بیرون آورد و تاملی فسیح و زوری تمام بر سنگ زند تا دمار از نهاد او برآرد و در این معنی حکیمی گفته است

جو تیگنه بکمه از خصم را و عدا از ا برای صاحب درینج و توقف کار شن ثبت ا بسنک نمون برمی بر زمش سنگ وشکن ا چنانکه بازنکرد و هیچ حالت
و هم از سخنان اشک بن دارات اضمار الغضب علی من فوقک مهلک پوشیده داشتن خشم وکینه بزرکان هلاک کننده است بعضی الحکا
دولت وخداوندان نعمت عداوت کردن ومخاصمت ورزیدن وحقد وحسد را بجا طر راه دادن عاقبتی وخیم وخاتمتی ذمیم دارد
واز سخنان که گفته اند الحسد یاکل الجسد وهم او گفته است اذا خدمت ملکا فلا تلبس ما یلبسه ولا ترکب ما یرکبه ولا تستخدم ما یستخدمه فانما
الیه والا فتهیا للهلاک چون خدمت پادشاه کنی مپوش آنچه او می پوشد وسوار مشو بر آنچه او سوار می شود ونگاه مدار بنده ونگار
که شایسته او بوده واکر داری بوی سپار والا مهیا باش هلاک را ومعنی این کلمه آنست که وزیر وندیم وملازم پادشاه را نشاید که در
مراتب حرمت ومواجب حشمت با مخدوم خویش برابری جویند وجانب ادب مهمل گذارند چه اگر در رعایت این دقیقه اهمال نماید با خود
خیانت کرده باشد وهم او گفته است عزة الملک فی کنز المهالک عزیزی پادشاهان در میان خطرهاست ومدت پادشاهی او دوازده
سال گفته اند تیاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بپادشاهی نشست وبانوار آثار همایون وفضایل شمایل میمون او اقتدا نمود
صاحب همت ومروت بود وبعدل وانصاف آراسته چون ولایت بانوار عدل او مزین شد گفت المستحق لا یظن بالناس الا سوء
لا تدبر امم بعین طبیعته گمان بد کردار درشان مردمان بنود الایدی از بهر آنکه ایشان مردمان بچشم طبع خود نگرند واز خود قیاس
کنند که هر که کار بد را عادت کرده باشد وطبیعت او بران خو گرفته ومزاج خود را بران الفت داده در مردمان بهمان نظر نگرد وهم او گفته
الجهل مصیبة لا یوجر علیها صاحبها نادانی مصیبتی است که از برای آن مزد وثواب نیست خداوند را وهم او گفته است حسن التدبیر نصف المعیشة
نیکویی رای وتدبیر نیمی از زندگانیست چه رای صادق وتدبیر ثاقب برادران قضا وقدر اند وعنان زمان یکدیگر هر گرا رای درست و
تدبیر راست باشد کار او بر وفق مراد او رود وزمانه زمام حل وعقد وقبض وبسط مصالح ومهمات خلایق بکف کفایت او نهد ومدت
پادشاهی او دوازده سال بود تیاپور پادشاهی عاقل عادل بود در رسم وآیین پسندیده داشتی وهمگی همت بر آثار مرضی گماشتی اندیشه
بر تعلم وتعلیم علم حکمت مصروف میکردانید وبافاده واستفاده مشغول می بود تا زمانی که وفات یافت ومدت حکومت او چهل ودو سال
بود بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت سلطنت او یازده سال بود وبعضی نام او جودرز نیز
گفته اند وبعضی برادرش را جودرز خوانده اند که بعد از این ذکر او می آید جودرز بن بهرام وبعضی گویند او برادر بهرام بود وپسر شاپور بعد از
بهرام برتخت نشست واو پادشاهی باحشمت واقتدار وشهریاری عادل کامکار بود ومدت حکومتش پنجاه سال گفته اند هرمز بن بلاش بن شاپور
بعد از عم زاده خود جودرز پادشاه شد نیکوسیرت وخوب اعتقاد بود واقتدا بمکارم اخلاق آبا واجداد نمود ومدت ملک او بیست سال بود
جودرز بن بلاش بعد از برادر پادشاهی تعلق باو گرفت وگویند که او بملک شام رفت وبخون یحیی بن زکریا علیهما السلام خلقی بسیار
از بنی اسرائیل بقتل آورد چنانچه در مقتل یحیی ذکر آن گذشت وبعضی نام او را ایران بن بلاش نیز گفته اند ومدت حکومت او نوزده سال بود
فیروز بن راحب بن بلاش بعد از عم پادشاه شد واو نیز تتبع آبا واجداد خود کرد وحالش پسندیده داشت رعایا او مرفه الحال وفارغ
البال بودند ومدت حکومت او یازده سال بود هرمزان بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد واو را بلاشان نیز خوانده اند ایام حکومت او

هفده سال بود خسرو بن هرمزان وبعضی گویند خسرو بن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بعد از پدر یا بعد از عم زاده پادشاه شد
ومدت پادشاهی او چهل سال بود اردوان بن هرمزان بعضی گفته اند اردوان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بود واو
بلاشان بجد و اصفهان منسوب بوده است واو بار اردوان اکبر گویند ایام حکومت او پنجاه وپنج سال بود اردوان بن اشکان
این اردوان را بعضی از مورخان از فرزندان فریبرز بن کیکاوس گفته اند واو با طایفه مقدم جنگ کرده ملک از خاندان ایشان بستد
وبر او قرار گرفت او نیز با ملوک طوایف همان قاعده مرعی داشت وبشرط مذکور عمل کرده او را اردوان اکبر ملقب شده گویند او شهریاری
بود که باد دولت وحکومت حکمت جمع داشت وبا نعمت فراهم چون بر تخت شهریاری نشست ودست عدل او راه ظلم بر عالمیان بکشاد
وهم گفت اذا هربت من الکره توجهت نحوه چون از بلا بگریزی رو بیلا آورده باشی یعنی قضا وقدر جهان دامی است کشیده
وآدمی صید قید او که هر چند جهد وکوشش بیشتر نماید واضطراب زیاده کند حلقه آن دام بر حلق او استوارتر کرده وبند بر وی محکم
شود وهم از سخنان اوست قلوب الرعیة خزاین ملوکها اوده ما اوده من عوه وجده واعتد بها دلهای رعیت خزینه پادشاهانست
هر چه دران خزینها ودیعت نهند هنگام حاجت همان باز یابند ودرین معنی گفته اند نظم پادشاهی که بر سر ضعفا ❊ دست انصاف وفضل بکشاید
روی اقبال پایدارش باد ❊ دست سعی فلک بیارایید ❊ ورنه از دست حادثات جهان ❊ سر بختش بزیر پا آرد ❊ چون پادشاهی بر وی
قرار گرفت اعیان ملک را حاضر کرد وایشان را بافاضه عدل وانصاف واثق ومستظهر گردانید ومواعید خوب داد وقرار داد که
در حق رعایا وزیر دستان نیکویی واحسان کنند وبا ایشان طریق عدل وانصاف سپرند تا از جانب ما همان بینند واحوال
شما برضا وخشنودی ما مقرون گردد تا در حیوة بود رسم وآیین ملوک عادل تازه وزنده میداشت وتخم نیکوکاری در مزرعه ضمیر خاص
مدت حکومت او پنجاه وچهار سال بود خسرو بن اشکان بعد از برادر پادشاه شد چون بر تخت مملکت نشست رسوم آبا واجداد را در
حق رعیت برافت ورحمت احیا کرد از ملوک طوایف بمجد وبزرگواری زیاده شد وایام او واسطه اقبال وسعادت آن طایفه بود
ومدت حکومتش پانزده سال گویند وبعضی زیاده نیز گفته اند به آفرین اشکان بعد از برادر پادشاه شد ومدت ملک او سی سال بود
بلاش بن اشکان بعد از برادر پادشاه شد ومدت پادشاهی او بیست ودو سال بود جودرز بن اشکان بعضی این جودرز را
پسر بلاش گفته اند بعد از پدر پادشاه شد وگویند کین یحیی این جودرز از بنی اسرائیل باز خواست ومدت حکومت او سی سال بود
نرسی بن جودرز بعد از پدر پادشاه شد ومدت حکومت او بیست سال بود اردوان بن نرسی بعضی گویند اردوان بن اشکان
آخرین ملوک طوایف بود واو در جنگ اردشیر بابکان کشته شد ودولت ملوک طوایف سپری گشت وقصه جنگ اردوان پیش
سال بود وچند سخن حکمت آمیز از او نقل کرده اند یکی آنکه چون بر تخت سلطنت نشست گفت احق الناس ان یغبط الملک الصالح المظفر
سزاوارتر کسی که بروزگار او رشک برند پادشاه نیکوسیرت فیروز بخت جه هر پادشاه نامدار کامکار که بدین شعار متحلی گردد و بعون
جبار زندگانی کند صفای روزگار او از تعرض اغیار مصون ماند وشوریده نگردد واز کافه خلایق بمزید عنایت الهی ودوام فیض
رعایت پادشاهی مخصوص شود وهم او گفته است انعم علی من شکرک واشکر علی من انعم علیک نعمت ده آن را که شکر تو گوید وشکر گوی

آفرین بن اشکان

آنکس را که نعمت داد، یعنی هر که را اکرام و انعام در حق شاکردان نعمت واجب دان و شکر و سپاس منعم بر خود فریضه شمار تا منعم شاکر
منعم باشی چون ملک و ولایت و فامدیه اقبال و دولت او سو گشت اعیان دولت و ارکان مملکت را که محل قبول و اعتداد بودند
هر یک بجایی میفرستاد و نواب را از جهت حفظ ممالک در اطراف نصب میفرمود و بابک بن ساسان بن به آفرید بن زاد بن ساسان
بن بهمن بن اسفندیار را که در فرزانگی و مردانگی ممتاز بود و در خرد و هوشیاری از اقران و اکفا مستثنی مملکت فارس بدو مفوض
کرد و حکومت آن دیار بر وی مسلم داشت و حکایت اردشیر که با بن بابک منسوبست و ذکر نسب او و صورت خروج او در مبدا طبقهٔ
ساسانیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی **فصل چهارم** در ذکر ملوک روم بعد از اسکندر و حکایات ملوک عرب که بعد از
اسکندر بوده اند پیشتر ذکر آن گذشت که از زمان اسکندر تا وقت اردشیر بابک مملکت منقسم بوده هرچه از آب دجله بر جانب غربی بوده
یونانیان داشتند بطلمیوسیان و بعد از ایشان رومیان داشتند قیاصره و عیسی ع در عهد یونانیان پیدا شد در زمان اغسطوس
چون از ملک او چهل و دو سال گذشت عیسی از مادر متولد شد و بعد از ولادت عیسی اغسطوس چهارده سال نیز بود پس مده
مدت حکومتش پنجاه و شش سال بود و بعد از و طیباریوس نشست و دعوت عیسی و رفتن او به آسمان و قتل یحیی بن زکریا در عهد
طیباریوس بود و طیباریوس بر جمیع ممالک اغسطوس حکم کرد و بعد از و بیست سال پادشاه بود و بعد از و غایوس قیصر چهار سال و
بعد از و اقلیدوس قیصر چهارده سال بعد از و نارون قیصر سیزده سال بعد از و غیاش قیصر با ایوب یکسال و بعد از آن ایوب قیطابوس
قیصر هشت ماه و این قیطانوس فاسق و فاجر و ظا[لم و غد]ار بود بعد از و ساوسنس قیصر نه سال و نیم بعد از و طیطوس قیصر چهار سال
و طیطوس در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمایهٔ اسکندری بود بعد از و دوسطانوس قیصر برادر طیطوس پانزده سال بعد از و باذوس
قیصر یکسال بعد از و اندریانوس قیصر نه سال و اندریانوس ممالک روم بگرفت در سال چهارصد و سی و نه اسکندری و مدت
بیست و یکسال حکومت کرد بعد از و انطیفونس بیست و دو سال و الیانوس بعد از انطونیوس نه سال بعد از و قمودس بن انطونیوس
سیزده سال قوملیوس و ولناوس هشت ماه سوریانوس قیصر بعد از یشان بیست و سه سال بعد از و انطونیوس قیصر هفت سال
و اول ملک او در سال پانصد و بیست و پنج اسکندری بود مقدونوس قیصر بعد از و یکسال بعد از و انطیونوس قیصر سه سال اکسندروس
قیصر در پانصد و سی و پنج اسکندری و سال بیست و سیم از ملک شاپور بن اردشیر پادشاه روم شد و مدت ملکش سیزده سال
بود و بعد از و مقسموس قیصر سه سال بود مونیس قیصر سه ماه جردیانوس قیصر چهار سال فیلبس قیصر در پانصد و پنجاه اسکندری هفت سال
داقیوس قیصر در سال دوم از ملک بهرام بن بهرام پنج سال علوس قیصر بعد از و دو سال ارمانوس قیصر بعد از و پانزده سال اقلیودیس قیصر
بعد از و یکسال بعد از و اوریلیانوس شش سال و این در سال دوم بود از پادشاهی هرمز و سال پانصد و هشتاد اسکندری بعد از و
دو قیصر نشستند هر دو و شش ماه بعد از آن اروتوس قیصر پنج سال فاروس قیصر بعد از و دقلطیانوس قیصر بیست و یکسال مقسمانوس قیصر
بعد از و بیست سال قسطنطین بعد از و پنجاه سال قسطنطین بن الصور بن قسطنطین الکبیر بعد از و بیست و چهار سال غلبس بعد از و
دو سال برساوس بعد از و یکسال الطیفوس بعد از و دقلادس سال بشرکت برادر و ابتدا حکومت ایشان در سال ششصد و هشتاد

شش از اسکندری بود و الیس برادر لنطینوس دو سال نزد زاونوس یکسال و بعضی گویند ده سال و ذاسنوس بعد از و شیان
هفده سال ارقادوس پسر بزرگترش بعد از و سیزده سال و ذاسنوس صغیر بعد از و چهل و دو سال بعد از و مرقیان شش سال
بعد از و لاون الکبیر در سال هفتصد و شصت و نه اسکندری قیصر شد و مدت حکومتش شانزده سال لاون الصغیر بعد از و یکسال
زینون بن لاون بعد از و هفده سال بعد از و قسطانس در سال چهارم از پادشاهی قباد بن فیروز در سال هشتصد از تاریخ اسکندری
پادشاه شد و مدت ملکش بیست و هفت سال قسطانوس بعد از و نه سال یوسطینانوس بعد از و سی و نه سال یوسطوس بعد از و سیزده
سال طیباریوس بعد از و سه سال موقا بعد از و هشت سال بعد از و هرقل در سال نهصد و بیست و دو اسکندری مالک روم شده
سی و یکسال و پنج ماه قیصر بود و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این هرقل قیصر روم بوده و ابتدای حکومت او یازده سال
پیش از هجرت بوده و بیست سال بعد از آن باحساب سالهای رومی شمسی است و سالهای هجرت قمری از طیباریوس که معاصر عیسی بوده
تا بدین هرقل پنجاه و هشت تن قیصری کرده اند مدت ششصد و اند سال و طیباریوس دین عیسی ع قبول کرد و مملکت شام و روم
در زمان او کم گشت و بعد از ذا قیصری بقیصری منتقل میشد چنانچه مذکور شد اما از این طرف دجله بعد از اسکندر ملوک طوایف
داشتند و اشکانیان و در ایام ایشان عرب در عراق دخل کردند و تا عقبهٔ حلوان متصرف شدند و اکثر زمین عراق و بطایح موضع
نشست خویش ساختند چون اردشیر خروج کرد و مملکت بگرفت آنچه در دست هر یکی از ملوک طوایف بود مستخلص کرد و انبدا از آب جیحون
تا بدجله و فرات مضبوط ساخت و بتحت حکم خود در آورده و تنها ممالک روم و شام کم بود از زمان عیسی تا بوقت پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم و اول پادشاهان ایشان طیباریوس بود و آخرین هرقل و الله اعلم **ذکر ملکان عرب که در زمان ملوک طوایف بوده اند**
در زمان ملوک عجم که پیش از اسکندر بوده اند از عرب کسی تغلب بر زمین عراق نتوانست آمد و بختنصر یکنوبت در زمان لهراسب و یکنوبت دیگر
در زمان بهمن ملک شام و زمین عرب در رفت و خلق بسیار از ایشان بکشت و اسیر بسیار آورد و آن اسیران را در زمین عراق بموضع
حیره و انبار ساکن گردانید و انبار روستایی بود از عراق و اکاسره و ملوک عجم علفهای عراق را آنجا جمع کردندی و جمعی که بختنصر آنجا
ساکن گردانید بعضی از فرزندان معد بن عدنان بودند چون روزگاری بر آن بگذشت بعضی از ملکان عرب و مهتران حجاز از بادیه
بعراق در آمدند و نزدیک بانبار و حیره نشستند و در میان اکابر عرب دو برادر بودند از بنی تیم الله بن اسد بن قضاعه نام ایشان
مالک و عمرو و دیگر اکابر عرب با ایشان جمع شدند هر کسی قومی از آن خود بیاوردند و در بحرین جمع شدند و بحد عراق نیارستند آمد
و مالک بن زهیر از جملهٔ ایشان بقوت تر بود او را جذیمة الابرش میخواندند و ملک نهاده بود و اصل از عرب جذیمة بن مالک بن فهم
بن غانم بن دوس الازدی پدرش مالک بوده و او ابرص بود بجهت تعظیم او را ابرش خواندند و بعضی جذیمة الوضاح میگفتند
و آن کنایت بودی از برص و علف خوار و جای ایشان در بادیه تنگ شد جذیمه با قوم خود بحرین رفت و مالک بن زهیر
در بحرین بود جذیمه را پذیرفت و خواهر خویش بدو داد و ملوک عرب مجموع در بحرین جمع آمدند و آنجا جای برایشان فراخ تر شد با یکدیگر
بیعت کردند که اگر از اشکانیان یا از رومیان یا از عرب کسی بر ایشان تاختن کند ایشان همه دست یکی دارند و همه یکدیگر را نصرت

گفتند و ایشان از بقیت اولاد بنی اسمعیل بودند که در بحرین بودند و گاه گاه بزمین عراق در آمدندی بناحیت انبار سوی آن عرب که
بانبار بودند انبارها ساختندی و از ایشان گندم خریدندی و بحرین بردندی و چون اشکانیان را آن قوت نبود که پیشتر ملوک عجم داشتند
اعراب بزمین عراق در آمدند و بموضع حیره و انبار بنشستند و جمعی ارمنیان از بقایای ارم آنجا بودند ایشان را بیرون کردند
و جمعی نبطیان که بسواد عراق و در روستاهای آنجا باشند گویند از نسل آن ارمنیان اند و اول کسی از عرب که بعراق در آمد ضیاء التنوخی بود
با قوم خود و بعد از و علقان بن عمرو و زهیر بن الحارث و صبیح بن صبیح با اکثر عرب که در بحرین بودند بحیره آمدند و از انجا با نبار
دهقانان که در انبار بودند با ایشان متفق شدند و عرب ملک عراق بگرفتند و موصل و جزیره تا عقبه حلوان و ری و همدان و
اصفهان و جبال و قومس و خراسان تا کنار جیحون ملوک طوایف بودند اما اینجا چون هر کسی طرفی داشتند و یک پادشاه نبود
عرب را از عراق بیرون نتوانستند کرد و ملک سواد و عراق بدست عرب بماند اما عرب را با یکدیگر حرب بودی چنانچه رسم عرب است
همچنین می بودند تا تبع ملک یمن نامش اسعد و کنیتش ابو کرب از یمن بیرون آمد با سپاهی بسیار و آهنگ زمین حجاز و عراق
کرد و خلقی بسیار از عرب و حیره و اهل یمن و عدنان از هر حی برو گرد آمدند و تبع بر ملک حجاز و عراق بگذشت و از هر قبیله خلقی
بسیار در عراق بماندند و در حیره و انبار و هر شهری از شهرهای عراق همچنین تا همه آن شهرها پر از عرب شد و ملک عرب قوی شد
و ملک طوایف قصد ایشان نکردند و عراق بدست ایشان بماند و از حلوان باین طرف بدست ملوک طوایف بود تا اردشیر
پیدا شد و زمین عجم از ملوک طوایف بستد و زمین عراق از عرب و مقصود آنکه در زمان ملوک طوایف عراق عرب را بود و ایشان را
با یکدیگر حربها افتادی و نخستین کسی از عرب که بملک نشست مالک بن فهم بود و نشست خویش میان حیره و انبار کرد و ملوک عرب که
در عراق بودند بدان ایام مشرک بودند و ملوک شام و روم بر دین عیسی بودند و بشریعت او عمل میکردند و چون مالک بن فهم بماند
برادرش عمرو بن فهم بجای او بنشست و مالک بت پرست بود و همه عراق طریق او گرفتند و بعد از عمرو بن فهم جذیمة الابرش بنشست
و مدت ملک مالک و عمرو پسران فهم چندانی نبود و مدت ملک جذیمه از ایشان بیشتر بود **ذکر جذیمة الابرش** چون این جذیمه
بملک بنشست همه ملوک عرب که در عراق بودند و حجاز و بحرین او را منقاد شدند مگر ملوک یمن و ملوک روم بحد شام و ملوک طوایف
بحد عجم و از جمله ملوک عرب جذیمه بتدبیر زیاده بود و قوت و شوکت او بیشتر و او را با ملوک عرب حربهای بسیار اتفاق افتاد و از
جمله آن حربها یکی آن بود که جماعتی از بنی ایاد بزمینی که آنرا چشمه ایاغ خوانند فرو آمده بودند و جای نشست خویش کرده در حد عراق و
این ایاغ ملکی بوده است از ملوک عمالقه که این چشمه را بیرون آورده است و در آن حوالی دیهها ساخته و خلق بسیار آنجا جمع شدند
از بنی ایاد و ایاد خالان جذیمه بودند و مادر جذیمه از بنی ایاد بود و مردمان ایاد را مهتری بود نام او نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث
بن مسعود بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم و این لخم مردمانی بزرگ بودند و قوم ایاد بن نصر بن لخم را بر خود مهتر کرده بودند و او را
پسری بود نام او عدی بن نصر و بغایت صاحب جمال بود چنانکه بزمین حجاز و عراق مانند نداشت خبر او بجذیمه آوردند جذیمه کس
فرستاد که این عدی را پیش من فرستید تا او را نیکو دارم نفرستادند دیگر بار کس فرستاد که میان من و شما از جانب مادر

قرابت

قرابت و نباید که مرا با شما حرب افتد از بهر غلامی او را نزد من فرستید نفرستادند پس جذیمه لشکر کشید و بحرب ایشان و خویشان را
دوست بود از نزدیک جذیمه چون بحرب رفتی آنجا را با خود ببردی و گفتی تا مرا بر دشمن ظفر دهند و این جذیمه دو بت داشت کی بتی کردی چون بایاد
حی ایاد فرود آمد و لشکرگاه بزد آنجا برای بتان خیمه از دیبا برافراخت و چند مرد موکل بودندی که خدمت ایشان کردندی از خیمه زدن و
فراش و آنچه بدان متعلق است و این حی ایاد را سپاه چندان نبود که با جذیمه مقاومت توانستند نمود چند کس را بفرستادند با شبی
تنکی شراب با خود بردند و با موکلان بتان بخوردند و چون موکلان مست کردند بتان را از ایشان بدزدیدند و بحی خود بردند چون
بامداد شد جذیمه بعادت خود بخدمت بتان آمد بتان را نیافت موکلان را گفت این بتان بکجا رفتند گفتند ما ندانیم از دوش باز غایب شده اند
و مردمان ایاد سوی جذیمه کس فرستادند که خدایان تو دوش بسوی ما آمده اند از تو بجله و میگویند تو ستمهای بسیار کردی بر خلق
و ما را میفرمایند که با تو حرب کنیم و وعده میکنند که ما را بر تو ظفر دهند اگر تو با ما صلح کنی ما از ایشان درخواست کنیم تا با تو آشتی کنند
و ایشان را باز پیش تو آریم جذیمه متحیر بماند از ضرورت با ایشان صلح کرد و بتان را از ایشان باز ستد پس ایشان را خواهش کرد
و گفت چنانکه خواهید مال از من بستانید و این غلام مرا دهید که من خود بطلب وی آمده ام پس ایشان نصر را خواهش کردند تا راضی
شد و گفتند این عطیت و بهتر از خدمت او تنگی نباشد پس عدی را پیش جذیمه فرستادند و جذیمه او را برداشت و با لشکر خود باز
بمقام خود رفت و عدی را ساقی و شراب دار خود ساخت و هیچ کس پیش او مقرب تر از عدی نبود چون برین حال یکسال بگذشت جذیمه را
خواهری بود رقاش نام و این عدی برای زنان در رفتی رقاش عاشق وی شد و او را بخویشتن خواند اجابت نکرد و گفت با ملک
بیوفایی نکنم رقاش گفت مرا از ملک بزنی بخواه عدی گفت من این جرات ندارم و هر روز عشق رقاش زیاده میشد تا روزی جذیمه
بشراب مشغول بود و عدی ساقی رقاش پیش عدی فرستاد که جذیمه را شراب صرف ده و ندیمان او را ممزوج تا وی مست شود و ایشان
هشیار باشند پس چون مست شود مرا از وی بزنی بخواه چون راضی شود ندیمان را گواه گیر عدی همچنان کرد و جذیمه خواهر را در مستی
بعدی داد و ندیمان گواه شدند چون ملک بخواب رفت رقاش عدی را پیش خود برد و با وی بیود و از وی حامله شد چون بامداد شد
ملک عدی را پیش خود خواند چون پیش وی حاضر شد از وی بوی خلوق آمد و عرب را رسم چنان بود که در عروسی خلوق کردندی این
زن عدی را خلوق کرده بود جذیمه پرسید که این چه نشان است گفت عروسی کرده ام گفت ترا زن که داد گفت ملک جذیمه دست
بر پیشانی نهاد و سر در پیش انداخت عدی بترسید از پیش ملک بیرون رفت و سوار شد و سلاح برست و راه حی ایاد و پیش گرفت
جذیمه بعد از ساعتی خواهر را بخواند و گفت شرم نداشتی که خویشتن را بغلامی دادی خواهر گفت اختیار من بدست شما بود مرا تو
دادی چون بپسندیده من نیارستم خلاف فرمان کردن ملک گفت مهلت او نیز ملک زاده است و از وی عاری نیست پس عدی را
طلب کرد نیافت گفتند بحی خویش باز رفت ملک را منکر رفت وی خشم آمد از قصه خواهر خواست که کس فرستد و او را طلب دارد
باز گفت تا اکنون که او را طلب کردم مردم میگفتند که غلامی را طلب میکند اکنون گویند شوهر خواهر را طلب میکند تنگش آمد از آن
حدیث دست باز داشت چون عدی بحی ایاد باز شد پدرش نصر مرده بود پس او بجای پدر بنشست زنی دیگر بر وی عاشق شد و عدی

به سوی آن زن نرفت بلکه آن زن آنجا شدند و فرصت نگاه می‌داشتند تا روزی عدی به شکار رفته بود ناگاه از کمین بیرون آمدند و او را
هلاک کردند و آن زن رقاشی خواهر جذیمه بعد از نه ماه پسری آورد و چون بزرگ شد وی را عمرو نام کردند و تا چهار سالگی او را پیش جذیمه
نبردند و چون پنج ساله شد مادرش او را بیاراست و پیش جذیمه فرستاد چون جذیمه او را بدید شاد شد و مال بسیار بداد و او را مهر
در دل افکند و جذیمه او را دوست بود و او را با پسران خویش می‌داشت و هر کودکی که از عقل از وی بدید آمد و بر زبان و سخنان او رفتی که امروز
آن سخنها در میان عرب مثلست و از جمله آنها یکی آنست که جذیمه در وقت بهار بصحرا بیرون شده بود و در میان سبزه خیمه زده و
هر کس از آنجا بهای خوردنی می‌چیدند و پیش جذیمه می‌آوردند پسران جذیمه و دیگران آنچه چیده بودند می‌خوردند از آن عمرو آنچه تازه‌تر
و خوب‌تر بود جذیمه گفت چون که از آن تو از همه خوب‌تر است او گفت هذا جنای و خیاره فیه و کل جان یده الی فیه آنچه من چیدم نیکوای
آن در اینجاست و آنچه دیگران چیدند دست ایشان در دهان ایشان بود یعنی آنچه بهتر بود می‌خوردند و این سخن در عرب مثل شده
جذیمه از فصاحت او شاد شد و فرمود تا از برای او طوقی از زر بساختند و ملوک عرب را رسم نبود که طوق زر در گردن کنند و آن
خاص بفرزندان ملوک عجم بود و اول کسی از عرب که او را طوق زرین در گردن کردند عمرو عدی بوده و بدان سبب ورا عمرو بن طوق
خواندندی تا ده ساله شد ناگاه او را جنونی پیدا شد و سر بصحرا نهاد و چند انکه او را طلب کردند نیافتند جذیمه از آن معنی بسیار غمناک
شد و لشکر برنشاند و در اطراف و جوانب بگشتند هیچ جا اثر او نیافتند و او به بادیه رفت و با وحوش انس گرفت و مویهاش چنان
دراز شد که تمامت اندام خود را بموی می‌پوشانید و در صحرا جامه نماند و ناخنهاش دراز شد بعد از چند گاه از آن دیوانگی بار
بهتر شد بسر راه آمدی و اگر کسی را بدیدی باز بگریختی روزی دو مرد بزرگ از شام مالک و عقیل نام بخدمت جذیمه می‌آمدند
و با ایشان زنی مغنیه بود که چون بمنزل فرود آمدندی این زن ایشان را خدمت کردی و طعام پختی و چون طعام بخوردندی ایشان را
شراب دادی و ساقی گری کردی و رود نواختی و سرود گفتی و با ایشان غیر از این زن هیچکس نبود و ایشان شنیده بودند
که جذیمه را خواهرزاده‌ایست نام او عمرو بن عدی و دیوانه شده است و صحرا گرفته و جذیمه بسیار طلب او کرده و نیافته ایشان
درین راه بکنار بادیه فرود آمدند و آن زن سفره پیش ایشان نهاد و بر سفره ایشان بره بریان بود عمرو از دور بدید آن
مویهای ژولیده و اندام برهنه چون بیامد ایشان را سلام کرد ایشان او را گفتند طعام بخور و از ناخنها و چرکنی او کراهت داشتند
آن زن مغنیه که نام او ام عمرو بود از آن بره لختی برکند و پیش عمرو انداخت چنانچه پیش سگ اندازند عمرو آن استخوان بخایید پس
دست دراز کرد و آن گوشت بگرفت که بخورد زن گفت لاتعطوا العبد کراعا فیطمع فی الذراع و این سخن در عرب مثلست و در فارسی
گویند سگ را استخوان دهی بگوشت طمع کند پس آن زن خواست که او را از سماط ایشان منع کند گفتند بگذار تا بخورد چون
طعام بخوردند آن زن چنگ می پیش آورد و جامی پر کرد و مالک را داد و جامی دیگر پر کرد و عقیل را داد و دیگری پر کرد عمرو
پنداشت که او را خواهد داد باز بمالک داد عمرو بن عدی این دو بیت ارتجالا بگفت شعر صددت الکاس عنا ام عمرو ۞ و کان الکاس
مجراها الیمینا ۞ و ما شر الثلاثة ام عمرو ۞ بصاحبک الذی لاتصبحینا ۞ گفت ای ام عمرو از ین هر سه تن من بودم که نبید از من بگردانیدی

ایشان

ایشان گفتند ای جوان تو کیستی و از کجایی گفت من عمرو بن عدی ام چون ایشان او را بشناختند بر خاستند و او را در کنار
گرفتند و سر و تنش بشستند و جامهای نیکو در وی پوشانیدند و ناخنانش بچیدند و گفتند با جذیمه را هیچ هدیه نخواهیم برد که از این بزرگوارتر
بود پس او را پیش جذیمه بردند شکل او تغیر تمام یافته و رنگ از حال خود گشته جذیمه او را نشناخت گفت ندانم که این کیست ایشان
گفتند ای ملک بدان حال که ما او را دیدیم کنون وی بسیار بهتر شده است پس ملک او را بسوی خواهر فرستاد و گفت بنگر که این کیست
تا مادرش بشناخت و گفت پسر منست هفت روز او را در خانه بداشت تا رنگش قدری بقرار آمد پس پیش ملک فرستاد ملک او را
بشناخت و شادی کرد و گفت آن طوق که در گردن او بود بیارید و آن را مادرش داشت و درین مدت که او غایب شده بود هر گاه
که مادرش از برای او بگریستی آن طوق پیش خود می‌نهاد و نوحه میکرد چون طوق بیاوردند بر او در نرفت عمرو درین حال
گفت کبر عمرو عن الطوق این سخن نیز در میان عرب مثل گشت پس جذیمه مالک و عقیل را گفت هرچه مراد شماست حکم کنید ایشان گفتند
ما بنزدیک خدمت آمده‌ایم پس جذیمه ایشان را ندیم خود ساخت و این حکایت در عرب شهرتی تمام دارد و بران اشعار گفته اند **ذکر حرب
جذیمه با عمرو بن ظرب ملک جزیره و کشته شدن عمرو و پادشاه شدن دختر عمرو و هلاک کردن جذیمه را بمکر** چنین گویند که
ملکی بود در عرب نام وی عمرو بن ظرب بن حسان از فرزندان عمالقه و زمین جزیره او را بود و بلاد جزیره میان عراق و شام است
چند شهر از حساب جزیره است یکی موصل دیگر حدیثه و میان آنها ساقی بسیارست و دیههاست اما تمام آنها را بلاد جزیره خوانند
و بدین سبب این مواضع را جزیره گویند که مابین فرات و دجلهاست و شهرهای جزیره میان این دو رود است و این عمرو سپاه
بسیار داشت با آنکه با جذیمه حرب کند و ملک عراق از وی بستاند جذیمه لشکر خود جمع کرد و پیش وی باز رفت و حرب کردند عمرو
کشته شد و سپاهش بهزیمت رفتند و این عمرو را دختری بود زنی بزرگ با خرد و تدبیر نام وی زبا و او را زبا از بهر آن گفتندی که وی
زهارش دراز بود و زب موی زهار بود چون سپاه بجزیره باز آمدند زبا را گفتند [?] زبا عزیمت آن کرد که سپاه
گرد کند و بحرب جذیمه برود و خون پدر بخواهد سپاه با وی بیعت کردند و ملک جزیره بر زبا قرار گرفت و باستعداد لشکر مشغول شد و
او را خواهری بود نامش زینب و او نیز با رای و خرد و تدبیر بود و زبا از بهر او کوشکی ساخته بود بر لب آب فرات و او در آن کوشک
می‌بود در کار حرب جذیمه با خواهر مشورت کرد خواهرش گفت الحرب سجال و عثراتها لاتقال گفت حرب گاهی بر این بود و گاهی بر آن و هر که
در حرب بسر آید و بیفتد هرگز برنخیزد و تو زنی و او مرد و او بظفر نزدیکتر است و اگر ظفر او را بود این مملکت از دست تو بشود و هرگز
باز نیاید و زن اگر چه ملک و سپاه دارد کار مردان نتواند کرد اگر بحیله او را بچنگ توانی آورد که احتیاج بجنگ نباشد ظفر تراست زبا
خواهر را شکر کرد و گفت تو راست میگویی و نصیحت بجای خود کردی پس از تدبیر حرب دست باز داشت و روی بمکر آورد و رسولی
بنزدیک جذیمه فرستاد با هدیها بسیار و نامه نوشت که من بضبط این مملکت بدان سبب مشغول شدم و درم و سپاه دادم که ملک از
خاندان ما بیرون نرود و اکنون اگر چه سپاه و لشکر داشته باشد همچنان ضعیف است و هر چند زن بزرگ باشد او را از کسی چاره
نبود که بر سر او باشد و مرا از آن بهتر نیست که شوهری بکنم و این ملک بدو سپارم و اکنون که درین روزگار بستم من هیچکدام

کنون خود شنیده‌ام خبر تو برادر که تو از همه بزرگتری و بعقل و تدبیر و مال و ملک بیشتر اکنون بدین طرف تجشم نمای تا این وصلت استحکام یابد
و هر دو مملکت یکی شود و جذیمه چون نامه برخواند بغایت شاد شد و موافق مزاج او آمد کس بجلد و عراق فرستاد و سپاه جمع کرد تا
برود و زبا را زن کند و ملک وی بتصرف آید و او را ابن عمی بود نام او قصیر بن سعد از بنی لخم بود از قرابت وی و مولی زاده
جذیمه بود و پدرش کنیزکی از کنیزکان جذیمه زن کرده بود و این قصیر از آن زن آمده و جذیمه او را بزرگ داشتی و در امور با وی
مشورت کردی پس قصیر این حدیث را مخالف شد و گفت رای فاتر و عدو حاضر این کلمه نیز در عرب مثل گشته است جذیمه
عمرو بن عدی را گفت تو چگوئی وی همچون دیگران گفت بباید شدن مملکتی باسانی بدست می آید و عمرو بن عدی گفت در میان
عرب سپاه زبا از قوم و قبیله او بسیارند چون ترا ببینند بسوی تو آیند پس قصیر گفت بگفتار زبا غره مشو و اختیار خود نگاه دار
که او درین مکر کرده است اول کسی پیش وی فرست اگر او ترا میخواهد و راست میگوید خود پیش تو آید رسولان زبا گفتند رسم نباشد
که زن پیش مرد آید و آنچه قصیر میگفت موافق مزاج جذیمه نبود پس قصیر را گفت لا و لکنک امرؤ رایک فی الکن لا فی الضح و این کلمه نیز
مثل شد پس قصیر گفت لا یطاع لقصیر امر و این نیز در میان عرب مثل گشت القصه جذیمه برفتن عزیمت جزم کرد و عمرو بن عدی را در عراق
خلیفه خود گردانید و با خواص خود متوجه جانب زبا شد چون بجلد و جزیره آمد از قصیر پرسید که رای چیست قصیر گفت ببقه ترکت
الرای این سخن نیز مثل شد و در راه رسولان زبا با هدایا رسیدند جذیمه قصیر را گفت درین چگوئی گفت خطر یسیر و خطب کبیر
این نیز مثل شد رسولان گفتند زبا حکم فرموده که مجموع سپاه باستقبال جذیمه بیرون آیند و خدمت کنند اکنون فردا همه خواهند رسید
آن شب جذیمه قصیر را بخواند و گفت در دلم می آید که ناگاه مکری کنند و می ترسم که سخن تو راست شود حالیا اختیار از دست رفته است
این زمان چه حیلت مانده است قصیر گفت فردا چون سپاه پیش تو آیند اگر زانو زنند و زمین بوسه دهند بدانکه کار تو نیکست
و الا اگر سپاه گرد تو در آیند و ترا در میان گیرند بدانکه نشان نیکوئی نیست جذیمه گفت اگر چنین بود چکنم و جذیمه را اسبی نامدار
بود نام وی عصا و در عرب هیچ اسب برابر وی نرفتی قصیر گفت آن اسب می باید که نزدیک تو باشد آنرا برنشین و تازیانه کن تا ترا
از میان این بلا بدر برد اتفاق برین کردند روز دیگر چون سوار شدند و نزدیک شهر زبا رسیدند سپاه بسیار پیدا شد چون
فرا آمدند پیاده شدند اما زمین بوسه ندادند و بعد از آن سوار شدند و با وی لختی براندند پس از جانب راست و چپ پراکنده
شدند و پیش و پس جذیمه بگرفتند جذیمه دانست که کار نه نیکوست چون عصا را پیش طلبید تا برنشیند ایشان صفت آن اسب شنیده
بودند مانع گشتند و نگذاشتند که بران اسب نشیند قصیر دید که ایشان جذیمه را از آن اسب باز داشتند دانست که وی
بلا افتاد چندان بایستاد که ایشان ازو بگذشتند پس بران اسب سوار شد و تازیانه کرد و از میان ایشان بیرون رفت
جذیمه چون دانست که گرفتار شده و قصیر برفته گفت خیر ما جرت به العصا و این نیز مثل شد و قصیر آن اسب را همه روز بتاخت و آخر
روز بسی فرسنگ رفته بود و گفته اند ما ضل من جرت به العصا این نیز مثل شد پس بدهی رسید نام آن برج اهل آن ده چون آن
از دور بدیدند بشناختند گفتند خیر ما جاء به العصا و این سخن نیز مثل گشت پس چون قصیر از اسب فرود آمد اسب در حال بمرد پس

اتان

دران موضع برجی ساختند و آنرا برج العصا خواندند و جذیمه را سپاه زبا گرفتند و بسرای زبا بردند و آنجا فرود آوردند و جذیمه را برو
علت برص بود و بدان سبب او را ابرش خواندندی و زبا را موی زهار دراز بود چنانکه بافته بود و جذیمه را پیش خود خواند پیش رفت
و بر پای ایستاد زبا گفت بچه کار سوی ما آمده گفت بعروسی زبا او را پیش خود خواند و موی زهار خود بدو نمود و گفت اگر کسی را
زهارش چنین بود عروس نشود من ترا از برای آن خواندم که بخون پدر خویش قصاص کنم پس گفت ملوک را از جهت حرمت ایشان
نباید زد بفرمود تا هر دو دست جذیمه را رگ بگشودند و طشت پیش داشتند تا خون در آنجا میرفت تا جذیمه هلاک شد و زبا طشت خون را
پیش آورد و پنبه بران می نهاد تا مجموع خونها پنبه برداشت و آنرا خشک کرد و در صندوق نهاد و میگفت این قصاص خون پدرم است
و خبر کشتن جذیمه بقصیر آمد بعراق شد پیش عمرو بن عدی و خبر جذیمه بدو داد پس سپاه ایشان دو نیمه شدند نیمی بر عمرو بن عدی گرد شدند
و نیمی بسوی عمرو بن عبد الجن رفتند و میان ایشان بحرب انجامید قصیر در میانه ایستاده می بود تا صلح کردند و عمرو بن عبد الجن
ملک را بعمرو بن عدی سپرد و خود بطاعت وی بایستاد و عمرو بن عدی قصیر را نیکو داشتی و قصیر میگفت که چگونه پسندی که تو
خون خال طلب نکنی و بدینچنین مهمل بگذاری **ذکر حرب عمرو بن عدی و خون جذیمه باز خواستن از زبا** پس چون خبر بزبا رسید که
عمرو بن عدی بر ملک نشست و سپاه با وی بیعت کردند دانست که خون خال خود باز خواهد خواست اندیشه مند شد و او را کاهنی بود که او را
خبرها گفتی او را گفته بود که هلاک تو بر دست کسی باشد نام او عمرو و ملک زاده بود و ملک تو بدست او افتد و او ترا نتواند کشتن تو
خود را بکشی زبا ازین سبب بر حذر می بود و محل نشست خویش بگوشک خوابگه کردی و از غایت خوفی که از عمرو بن عدی در ضمیر او بود
مصوری را طلبید که صورتها بی مانند خوب کشیدی و او را تربیت بسیار کرد و گفت بشهر عمرو بن عدی رو و با مردمان او دوستی کن
و بحیات ایشان صورتها میکش تا بدانند که تو نقاشی پس صورت عمرو بن عدی را احتیاط کن و چند صورت او را بر کاغذها کشیده
و ایستاده و با جامه زمستانی و تابستانی و آن صورتها را نزد من آور تا اگر روزی بر من تاختن آورد من صورت او را دیده
باشم و شکل او را بشناسم پس نقاش بشهر عمرو بن عدی شد و مدت یکسال در آنجا توقف نمود و عمرو بن عدی را بهر حالی بدید و صورت
او بآن حالها بکشید و پیش زبا آورد و زبا در موضعی که می بود فرموده بود تا در زیر زمین راهی کرده بود و نقب با بیرون حصار تا اگر
روزی او را در آن موضع حادثه افتد خود را از آن راه بیرون تواند افکند پس چون از قصه جذیمه سالی بر آمد قصیر عمرو را گفت
خون خال را طلب کن و ضایع مگذار که او بجای پدر تو بود که خون او ضایع گشت عمرو بن عدی گفت چه کنم که زبا از من دورتر است از
عقاب در هوا پس قصیر گفت بینی مرا ببر و پشت من بتازیانه بزن و مرا بگذار تا من کار خود بکنم عمرو بن عدی گفت هرگز این نکنم که تو
بدین خواری شایسته نیستی قصیر گفت باکی نیست پس عمرو قصیر را گفت هر چه خواهی بکن قصیر بینی خود را ببرید و پشت خویش را بتازیانه
نشان کرد و از عراق بیرون آمد پیاده و پای برهنه بجزیره شد چون بشهر زبا رسید او را گفتند قصیر آمده است قصیر را پیش خود طلبید
و پرسید که این چه حالتست گفت عمرو بن عدی با من اینچنین کرده است و گفته که خال مرا تو غرور دادی و هلاک کردی و مرا یکسال بزندان کرد
اکنون از زندان او گریخته ام و سوی تو آمده ام چه میدانم که پیش کس خدمت نکنم که بر عمرو وحشت ترا از آن آید که پیش تو زبا او را تربیت کرد

و بنواخت و وعده‌ها نیکو داد و هر روز رعایت و محافظت وی بیشتر نمودی قیصر در کارهای زبا دخالت آغاز کرد و بدان بهانه که
زبا در امور با او مشورت میکرد و قیصر او را نصیحتها کردی تا زبا را دل بوی قرار گرفت و از وی ایمن شد و او را در مرتبه وزرا داشتی
تا چند گاه برین بگذشت روزی جامه‌ها از جامه‌های عراق بر زبا عرض کردند و آن را تحسین میکرد قیصر گفت ای ملکه زین جامه بزمین عراق
بسیار است اگر ملکه فرماید من با کاروانی بعراق روم در صورت بازرگانان چنانچه کس مرا نشناسد و از بهر تو جامه‌ها و دیگر طرفها
که از عراق خیزد بخرم و نزد تو آرم آنچه تو خواهی بر دار و آنچه تو نخواهی بفروشم چنانچه از آن کفایتی تمام حاصل شود و دیگر بدین حال که
منم از من کار شکرفی نیاید و هیچ کار دیگر ازانی نیایم مگر تجارتی کنم و از برای شما کفایتی حاصل کنم زبا را این سخن صواب آمد مال بسیار
بقیصر داد قیصر از زمین جزیره هر چیزی که داشت که صواب عراق [illegible] با کاروانی متوجه عراق شد چون بعراق رسید هر چه
داشت بفروخت و آنچه بایست بخرید و بهنگام سوی عمرو عدی شد و او را خبر بگفت و از وی نیز طرایف و نفایس بسیار بستد
و باز بجانب زبا متوجه شد و در غیبت او خواهر زبا زبا را ملامت میکرد که چندین مال بروی دادی و بمملکت مخالفان فرستادی
اگر او باز نیاید چگونه زبا گفت اگر باز آید وفا کرده باشد و اگر باز نیاید آنچه بوی رسیده است که از بهر من بینی او بریده‌اند و پشت و پهلو
بتازیانه مجروح کرده و این خدمتها که مرا ایجا کرد این مقدار از مال باید رسد سزاوار آن باشد و او را بحل کردم چون قیصر باز آمد زبا
شاد شد و چون آن متاعها را بدید آنچه او را خوش آمد بر داشت و دیگرها قیصر را گفت بفروش قیصر آنها را بفروخت و مال بسیار
کفایت کرد زبا سال دیگر زیاده از سال گذشته مال تحویل او کرد و او همچنان دو چندان کرد و سال دیگر همچنین تا چهارم
کرت آنگاه گفت هزار اشتر بفرست میخواهم زبا هزار اشتر بوی داد و بفرمود تا هزار جفت غرارهٔ بزرگ بسازند و چون بعراق شد عمرو
عدی را گفت اگر خون خال میخواهی کنون وقت است و اگر نه هرگز نتوانی گفت چه کنم گفت در هر صندوقی مردی با سلاح در نشان تا دو هزار مرد
باین اشترها بر کنیم و بر گیرم و بروم چون بحصار زبا در آیم مردان از صندوق بدر آیند و دست بشمشیر آورند یک ساعت از ایشان
دمار بر آرند و من ترا بر آن راه برم که میدانم که از آن راه خواهد گریخت تو او را بگیر و بکش عمرو عدی باشارت قیصر چنان کرد قیصر
چون بحصار زبا نزدیک شد از پیش برفت و گفت زبا را که امسال بارها آورده‌ام که هرگز نیاورده بودم زبا از شادی بر نشست و از
شهر بیرون آمد تا کاروان را ببیند چون دید که اشتران گران می رفتند از گرانی سلاحها و مردان که در بار ایشان بود زبا گفت **شعر**
ما للجمال مشیها وئیدا ۞ اجندلا یحملن ام حدیدا ۞ ام صرفانا باردا شدیدا ۞ ام الرجال جثما قعودا ۞ پس چون زبا بازگشت در شهر در شد
بر در شهر دربانی بود مردی نبطی چون شتر آخرین میگذشت حربهٔ بر آن غراره زد و حربه بمرد رسید و از وی بادی جدا شد دربان گفت
باد [illegible] و داست چون بمیان شهر رسید اشتران بخوابانیدند و شبانه مردان از غرارها بیرون آمدند و بخروشیدند و
شمشیرها کشیدند و کشتن در گرفت قیصر عمرو بن عدی را بسر آن راه برده بود که میدانست که زبا از آن راه خواهد گریخت چون با فتنه
و آشوب دید بدان راه بیرون رفت چون بسر نقب رسید عمرو بن عدی را آنجا دید ایستاده و شمشیر کشیده او را بشناخت و در
دست زبا انگشتری بود زهر در زیر نگینش نگین را بر کند و آن زهر را بمکید و گفت بیدی لا بید عمرو بن عدی و عمرو کار او را بشمشیر تمام

کرد و ملک بگرفت و قران (?) زبا را بران شتران بار کرد و بسپاهان (?) باز گشت عمرو عدی [illegible] کرد و عرب او را فرمان بردار شد و بنی تمیم (?)
عدی چنان گویند که عمرو بن عدی بن نصر بن الحارث بن مالک بن عمرو بن نماره بن لخم و او اول ملکیست از ملوک عرب که در حیره منزل
ساخت و حاکم بود تا آن زمان که وفات یافت و عمر او بصد و بیست سال رسید و از جمله نود و پنج سال در ایام ملوک طوایف بود و
شانزده سال در ایام اردشیر و باقی در زمان شاپور بن اردشیر و او را فرزندان و ملوک آل نصر گویند و او در شهر حیره [illegible] و زمین
عراق عرب بیرون کرد و زمین عرب و حجاز و بادیه بدیشان داد و یک فرزند آل نصر را بر عرب ملک کرد و نشست ملوک آل نصر در
حیره بود و نشست ملوک عجم بمداین و مملکت ایشان زمین عراق بود و جزیره و ری و جبال و مازندران و خراسان تا لب جیحون و ملوک
عجم آنچه بعد از اردشیر بود زمین بحرین و بادیه و حجاز بعرب باز گذاشتند و یکی تن از فرزندان عمرو بن عدی را بر ایشان حاکم
کردند و آخر ایشان نعمان بن المنذر بود که پرویز بن هرمز او را بکشت و نسب نعمان بن المنذر بن عمرو بن عدی بود و این [illegible]
جذیمه و خواهرزادهٔ اوست عمرو بن عدی همه در ایام ملوک طوایف بود و از زمان اسکندر تا زوال ایشان پانصد سال است و بسیار
عجایب درین ایام هم در عراق و هم در شام واقع شده است از آنجمله اخبار طسم و جدیس که ملکی حسان بن تبع بر ایشان تاختن
آورد و ایشان در یمامه بودند و این در زمان جذیمة بن ابرش بود **ذکر اخبار طسم و جدیس و واقعهٔ ایشان و حدیث حسان بن**
تبع این طسم و جدیس دو قبیله بودند از عرب بیمامه بدان وقت که جذیمه ملک بود و از جانب او بر ایشان ملکی بود عملوق نام مردی
بود ستمکاره و در بیداد و ستم بدان مرتبه رسید که حکم کرد که هیچکس دختر خود را از قبیلهٔ جدیس تا نخست پیش او نبرد بدیگری ندهند بعد
از آنکه دختر را بدیدی اگر خواستی دست رسانیدی و الا بگذاشتی و قبیلهٔ جدیس را بغایت ذلیل و خوار میداشت برین حکایت
روزگاری بر آمد شخصی بود در جدیس نام او اسود بن غفار و از اکابر جدیس بود بزرگان و جوانان قبیلهٔ خود را جمع کرد و با ایشان
بخفیه گفت شما چه می بینید تا کی این مذلت و عار بکشیم و برین ستم و آزار صبر و تحمل کنیم ایشان گفتند چه کنیم گفت من از شما یاری میخواهم
تا خویشتن و شما را ازین مشقت خلاصی دهم همه قبیله گفتند هر چه تو فرمایی ما آنچنان کنیم گفت من این اندیشه کرده‌ام که مهتران طسم را
دعوت کنم و شما را بخوانم چنانکه هر مردی از ایشان زاده در دارها در مقابل باشند و ایشان از [illegible] بریم و آنجا شمشیرها پنهان کنیم
و ایشان چون بدعوت می آیند شک نیست که سلاح همراه نخواهند آورد بعد از آنکه بطعام خوردن مشغول شوند تیغها بکشیم و مهتران
ایشان را بکشیم بعد از آن کهتران از خود قوت و مقاومت با ما نماند ایشان را کشته فرمان بردار ایم پس عملوق را با جمیع اکابر طسم دعوت
کردند و بقرار معهود همه مهتران طسم را بکشتند یکی از آنجمله بجست نام او رباح بن مره و بیمن پیش حسان بن ربیعه شد که او حاکم یمن بود
و او را آگاه کرد که قبیلهٔ جدیس چنین حرکتی کردند حسان را این معنی بغایت سخت آمد سپاه بسیار برداشت و متوجه یمامه شد چون بنزدیک
یمامه رسید این رباح با حسان گفت مرا اینجا خواهریست که از قبیلهٔ جدیس شوهری دارد و در جهان هیچکس تیز بین تر ازو و درین نزدیک
نیست از سه روزه راه چیز و بیش از بز جدا کند و نامش یمامه است و ازرق چشم است او را زرقاء الیمامه خواندندی و در عرب مشهور است
بفرمای تا سپاه هر کس درختی بر کنند و پیش خود گیرند و میروند چون او بنگرد درختان بیند همچنان کردند ایشان یمامه را [illegible]

کرد بودند تا دیدبانی ایشان میکرد و گفت درختان همی بینم که میرود مردم طسم از وی باور نداشتند بعد از دو روز دیگر حسان با
تبع برسید و تمام قبیله جدیس را بکشت و شهرستان ایشان خراب کرد و این زن را پیش حسان بردند پرسید که سبب چیست که
چشم تو بدین روشنی است گفت من هیچ شب نخفتم تا سرمه در چشم نکردم حسان فرمود تا چشمهاش برکندند در چشمش رگها یافتند سیاه
با سرمه پیوسته و از سرمه سیاه شده پس حسان بطرف یمن بازگشت و جدیس بیاران آگاه شد سپاهی از عراق در عقب و فرستاد و پی
رسیدند و حرب کردند سپاه جدیس هزیمت نمودند و حسان ملکی بود بزرگ از تبابعه یمن و پسر تبع بن تبع بن اسعد بود و پدرش را
تبع الاکبر خواندندی و این حسان را پسری بود هم تبع نام و بملک یمن بود و او را تبع الاصغر خواندندی و این تبع الاصغر بود که بمکه آمد
و در مکه غاری بساخت میان دو کوه و آنرا شعب المطابخ خوانند بسبب آنکه او مطبخها فرمود که آنجا بنهادند و در موسم هر که آنجا رسید
طعام داد و کعبه را یکدست جامه پوشید از جامهای که در آن روزگار بران خوبتر ندیده بودند و اهل یثرب قبایل اوس و خزرج پیش
او آمدند و از جهودان خیبر و فدک و قریظه شکایت کردند که ایشان از شام گریخته اند و بما فرود آمده اند و میان ما ایمن شده
اکنون بر ما ستم میکنند تبع با سپاه متوجه یثرب شد و نزدیک مدینه در منزلی فرود آمدند که آنرا منزل الملک خوانند بنام او و از آنجا لشکر
بمدینه فرستاد تا از آن جهودان بسیاری بکشتند و خود بمکه بازگشت و از آنجا بسوی یمن شد و او بود که لشکر بچین فرستاد
تا آنجا قتل و غارت کردند و گویند او شمر را با وراء النهر فرستاد و ملقب او را ذو الجناح خواندند از برای آنکه هر کجا که او را بحرب سمرکند
بفرستادی چنان رفتی که گویا پرواز داشتی بخراسان آمد و از آنجا بترکستان رفت و در زمین ترک تا حد چین برفت و چنین گویند
که در آن وقت سمرقند را چینیان داشتند و حصاری استوار داشت و شمر آن حصار را بگشاد و بسیاری از ایشان بکشت و شهر را
بنام خویش کرد و پیش از آن نام دیگر داشت و آنرا شمرکند گفتند که کند بزبان ترکی شهر باشد چون آنرا معرب کردند سمرقند گفتند و این حکایات
مجموع در زمان ملوک طوایف بوده است والله تعالی اعلم **ذکر اصحاب الکهف و دقیانوس** از جمله آنچه در زمان ملوک طوایف بوده یکی
حکایت اصحاب الکهف است که ذکر شد تعالی فقال ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا راویان اخبار و ناقلان
آثار چنین روایت کنند که در شهری از شهرها که میان روم و شام است ملکی بود نام او دقیانوس و او بت پرستیدی و اهل آن شهر
همه تابع او بودند الا جماعتی که حق تعالی ایشان را توفیق بخشیده و راه راست نموده بود و ایشان خدای پرست بودند پس پیش دقیانوس
گفتند که پنج شش کس هستند درین شهر که در بت پرستیدن با تو موافقت نمیکنند و ایشان خدای خود را می پرستند کما اخبر الله تعالی
بقوله انهم فتیة آمنوا بربهم دقیانوس ایشان را بخواند و گفت شما کرا می پرستید و خدای شما کیست ایشان دین خود را پیش او آشکارا
کردند و خدای عز و جل ایشان را نگاه داشت تا نترسیدند و گفتند خدای ما آفریدگار آسمان و زمین است و ما بغیر او خدایی ندانیم و
نخوانیم و اگر غیر از وی گوییم دروغی و باطلی گفته باشیم چنانچه حق سبحانه و تعالی فرمود و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب
السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا پس دقیانوس گفت این قوم که غیر از خدای ما خدایی دارند چرا
حجتی بران نیارند و کیست ستمکاره تر از انکه بر خدای آسمان و زمین دروغ گوید و قوم دقیانوس را پیغمبری نبود و دقیانوس را

بزنی

نامی بود از یونانیان دقیانوس را گفت اینها را بی بازگشت او گفت اینها ملک زادگان و مهتر اند بکشتن ایشان شتاب نتوان کرد
ایشان را امشب مهلت ده تا بیندیشند و باطاعت تو آیند ملک ایشان را امشب مهلت داد و بازگشت پس چون شب درآمد از شهر بیرون
رفتند و ایشان شش تن بودند و بزرگتر ایشان را مکسلمینا نام بود و او بود که با دقیانوس مناظره کرده و دیگری تملیخا و سیم مرطونس
و چهارم قسطونس و پنجم برطونس و ششم سرنوس پس روی بکوهی نهادند که نام آن عجلوس بود و در نزدیک کوه شبانی دیدند با گوسفندان
نام او ذوطوس با او گفتند درین حوالی هیچ جایی هست که ما چندی پنهان شویم پرسید که شما چه کسانید ایشان صورت حال
خود با وی بگفتند شبان گفت خدای شما کیست و دین شما چیست صفت الله تعالی با وی بگفتند و دین خویش بر وی عرضه کردند
شبان دین ایشان را بپذیرفت و با ایشان همراه شد و گفت درین کوه غاریست دری تنگ دارد و اندرون فرش جایی فراخست
ما هر گاه که شبی آنجا باشد گوسفند از ابدان غار بریم پس شبان گوسفند را بگذاشت و با ایشان برفت و سگ شبان نیز از عقب
ایشان روان شد ایشان شبان را گفتند این سگ را باز گردان که چون گرسنه شود آواز کند و مردمان آگاه شوند شبان هر چند
که سگ را زد بازنگشت و چون زیاده مبالغه نمودند بسخن آمد و گفت مرا چه میزنید من نیز بدان خدایی که شما گرویده اید گرویده ام و آن
علامتی بود ایشان را و آیتی از خدای تعالی پس برفتند تا در کهف چون باندرون رفتند غاری دیدند بزرگ و فراخ در آنجا رفتند و
بخفتند و سگ نیز در شد و بخفت و دستها را گسترده و سر بران نهاد و چنانکه عادت سگ باشد قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
اسم الغار او الجبل الذی فیه الغار پس خدای عز و جل خواب بر ایشان گماشت و در خواب جان ایشان بسته پس دقیانوس روز دیگر
ایشان را طلب کرد و نیافت گفتند که از شهر رفته اند بعد از آنکه نا امید شدند دست از طلب باز داشتند و ایشان سیصد و نه
سال در آن غار بماندند هر هفته خدای عز و جل فرشته بفرستادی تا ایشان را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانیدی تا زمین گوشت
ایشان نخوردی و اندامهای ایشان زیر نزند قوله تعالی و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و چون آفتاب برآمدی از دست راست کهف
روان شدی و چون فرو شدی از دست چپ کهف فرو شدی قوله تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا
غربت تقرضهم ذات الشمال و در کهف بسوی شمال بود و ایشان درین سیصد و نه سال آنجا بماندند و دقیانوس بمرد و ملک یونانیان
منتقل شد و از ایشان نیز بر رومیان رسید و عیسی ع بوجود آمد و رومیان دین او قبول کردند عیسی ع حدیث اصحاب کهف با ایشان
بگفت و گفت که ایشان زنده شوند و خلق ایشان را ببینند و باز بمیرند و حکمت درین آنست که هر کس که بهشت بعد از موت شک داشته
باشد او را یقین شود و بداند که وعده خدای تعالی حقست که جمیع خلایق را در قیامت زنده خواهد کرد و چون بعد از سیصد و نه سال
یک تن از ایشان زنده شد وقت نماز پیشین که آفتاب گذشته بود نام او مکسلمینا که مهتر ایشان بود پس آواز داد و دیگران نیز
زنده شدند و آن سگ نیز زنده شد و بر پای خواست شد چنانکه از خواب برخیزند یکی از ایشان گفت ما چند زمان اینجا بوده ایم قال قائل
منهم کم لبثتم دیگران گفتند روزی یا پاره از روزی قالوا لبثنا یوما او بعض یوم گفتند خدای تعالی داناترست که ما چند اینجا
بوده ایم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم و با ایشان درمی چند بود که در زمان دقیانوس رایج بود پس یکی را گفتند که برخیز و این درمها بشهر بر

کما قال الله تعالی فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة پس یملیخا را بشهر فرستادند تا چیزی بخرند به بین هر طعامی که پاکیزه تر باشد بستان
ولیتلطف لکن کسی را بر حال تو وقوف نیفتد که اگر کسی بر شما مطلع شود شما را سنگسار کنند یا بکیش خود نمایند که بت باز گردید هرگز
رستگاری نیابید و از عذاب خدای تعالی نرهید کما قال تعالی فلینظر ایها ازکی طعاما فلیأتکم برزق منه
ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم ولن تفلحوا اذا ابدا گویند یملیخا بود آنکه او را بشهر فرستادند
چون یملیخا بشهر آمد خانها و بازارها نه بدان وضع دید که دیده بود و شهر را نمی شناخت و مردمان را هم بطرزی دیگر میدید با خود میگفت یک
روز این همه تغییرات پیدا شده است بعد از آن درم بیرون آورد و طباخ را داد که طعام بستاند درم ضرب آن زمانه بود طباخ گفت
این درم از کجا آورده گفت درم این شهر است گفت این درم این شهر نیست بلکه درین ملک هیچ جای این درم نیست و دو مردمان بر سر آن جمع
شدند و هر کس سخنی میگفت و او را گفتند البته تو گنجی یافته این درم دقیانوسی است و او را پیش پادشاه بردند ملک از صورت حال پرسید
یملیخا صورت واقعه را تمام تقریر کرد آن ملک بر دین عیسی بود و انجیل خوانده بود و دانست که اینها اصحاب الکهف اند علماء انجیل را
جمع کرد تا این قصه از یملیخا بشنیدند که او میگفت من و یاران من دیروز ازین شهر بیرون رفته ایم و از ملک دقیانوس که ظالم
و در فلان کوه بغاری در شدیم و امروز برخاستیم و من بشهر آمده ام که از بهر یاران طعام برم بنوبت آنکه امشب ازین غار برویم انجیل
خوانان همه گفتند که اینها اصحاب الکهف اند پس ملک یملیخا را گفت ای جوانمرد بشارت باد شما را که دقیانوس مرده است و از آن تاریخ
که شما از وی گریخته اید سیصد و نه سال گذشته است و خدای تعالی پیغمبری فرستاده است نام او عیسی با کتاب خویش از آسمان و قصه
گریختن شما در آن کتاب یاد کرده است و ما چون شما خدای پرستیم و دین عیسی داریم و چشم میداشتیم که شما کی بیرون آیید از کهف اکنون
یاران تو کجا اند گفت بکهف اند ملک با تمام ارکان دولت و خلق شهر برنشست و متوجه کهف شد چون نزدیک رسیدند یملیخا گفت ایشان
ازین احوال خبر ندارند و تصور ایشان چنانست که دقیانوس زنده است چون آواز غلبه بشنوند پندارند که دقیانوس آمده که ایشان را
هلاک کند اجازت دهید تا من اول بروم و ایشان را ازین حال آگاه کنم تا شاد شوند و بیرون آیند ملک او را اجازت داد یملیخا بغار اندر شد
و ملک و مردمان در بیرون غار بودند پس یملیخا خبر مرگ دقیانوس و آمدن عیسی و طول مدت همه بگفت و بغنود و بمرد و یاران وی و سگ
بمردند و ملک و قوم بر در غار تا شب بایستادند هیچکس بیرون نیامد پس ملک گفت بغار اندر شوید کسی زهرت بغار رفتن از هول آن
نیافت عاقبت یکی برفت و دید که ایشان مرده اند پس گفتند اینجا بنای کنیم و مسجدی سازیم قوله تعالی فقالوا ابنوا علیهم بنیانا تا بسر در کهف
مسجدی بساختند و قصه ایشان و تاریخ رفتن و باز آمدن و آنکه چند سال در غار بماندند و بعهد کدام پادشاه بودند بر سنگی نوشته و دران
مسجد نهادند و اهل تفسیر گویند مراد برقیم که خدای تعالی فرموده که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آن لوح است
که مذکور شد و علما در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند سه نفر بوده اند و چهارم ایشان سگ بود و بعضی گویند پنج نفر بودند و
ششم ایشان سگ بود و بعضی گویند هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ بود قوله تعالی سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم
کلبهم ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم بعد از آن خدای تعالی پیغمبر را فرمود که مگوی با علمای یهود که پروردگار من داناترست بعدد ایشان

بغلط

نمیدانند کسی عدد ایشان را الا اندکی از مردمان قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل **ذکر یونس بن متی** و از عجایبی که در زمان ملوک
طوایف بوده یکی قصه یونس بن متی بوده و یونس از پیغمبران مرسل بوده قوله تعالی وان یونس لمن المرسلین و از پیغمبران کی بنام
مادر باز خوانده اند یکی عیسی بن مریم است و یکی یونس بن متی که متی مادر یونس بوده است و خدای عز و جل او را بقبیله نینوی
فرستاد از زمین موصل و قوم نینوی همه بت پرست بودند یونس پیغام خدای تعالی بایشان رسانید نپذیرفتند و آورده اند که یونس
مدت سی سال ایشان را دعوت کرد غیر از دو کس همه منکر وی بودند چون یونس از ایمان آوردن ایشان نومید شد بر ایشان دعا کرد
از حضرت عزت خطاب رسید که چرا تعجیل کردی و بر بندگان ما عذاب طلبیدی برو و چهل روز دیگر دعوت کن اگر نگروند
انگاه ایشان را عذاب فرستم پس یونس ایشان را وعده داد که اگر دعوت قبول نکنید خدای تعالی عذاب بر شما خواهد فرستاد
مدت سی و هفت روز از آن وعده بگذشت ایشان را گفت عذاب نزدیک رسید و ایشان همچنان بر کفر و ضلالت اصرار مینمودند
روز دیگر همه آن قوم را رنگ متغیر شد یونس ایشان را گفت اینک علامات عذابست همچنان منکر بودند چون شب چهلم شد ابری
سیاه پیدا شد و دودی عظیم چون یونس آن حال را بدید یقین کرد که عذاب و هلاک قوم رسید [illegible] از میان ایشان بیرون
رفت بعد از آن خدای تعالی ابری سرخ بفرستاد و پر از آتش و آن ابر بر سر ایشان بایستاد و زبانه آتش میزد ملک همه شهر پنداشتند
که عذاب آمد ملک گفت یونس را طلب کنید تا بخدای دعا کند هر چه دانستیم که سخن او راست است یونس چون دانست که او را طلب میکنند از
غایت خشمی که بر ایشان داشت که چرا تا امروز ایمان نیاوردند بگریخت و روی بدیشان ننمود قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون
و جای دیگر فرمود اذ ذهب مغاضبا یعنی من اعمال قومه و بجانب دریا شد تا او را نیابند چون یونس را نیافتند و آن عذاب از
بالای سر ایشان نرفت پس خدای عز و جل ایشان را الهام توبه داد تا باخلاص توبه کردند و دران نزدیکی پیری بود پیش او رفتند
و گفتند اینچنین بلایی بر ما نازل شده و ما پیغمبری داشتیم سهو کردیم و سخن او نشنیدیم او از ما خشم گرفت و رفت و ما این زمان
پشیمان شده ایم پس آن شیخ گفت بگویید یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی سواه یا محیی الموتی لا اله الا انت پس آن قوم همه جمع
شدند و بکنار حالی رفتند و چهارپایان بسیار داشتند از گاو و گوسفند و شتر و غیره و اسب و مرغ و غیر آنچه همه بیرون آوردند و
همه ایشان روی بر خاک نهادند و همه مردان بزاری در آمدند و عدد ایشان از صد هزار زیاده بود چنانچه فرموده است وارسلناه
الی مائة الف او یزیدون پس بزاری و تضرع و تخشع هر چه تمامتر بنالیدند و علمای ایشان گفت بار خدایا اگر یونس رفت و دست
از ما بازداشت تو دست از ما باز مدار و اگر از یونس نومید شدیم از تو نومید نیستیم و بفرمود تا بچها را پا وره ندهند و خرد و بزرگ شیرده
مجموع آن قوم خشک و بزرگ و کوچک از دل پاک توبه کردند و بنالیدند و بگریستند چنانچه آواز ناله و گریه ایشان فرشتگان آسمان بشنودند
سه روز درین حال بودند چون روز چهارم شد خدای تبارک و تعالی بر ایشان رحمت کرد و عذاب از ایشان بازگردانید و خدای
تعالی با هیچ امتی این نکرده و هر امت را که عذابی خواست فرستاد ایشان را اعتبار نبودی و چون ایمان نیاوردندی بعد از آنکه عذاب
فرو فرستادی توبه ایشان قبول نشدی الا قوم یونس که توبه ایشان قبول کرد و عذاب از ایشان بازگرفت چنانچه در کلام مجید

پیغمبر باید فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی پس ایشان بخدای تعالی ایمان آوردند
و خداوند تعالی ایمان ایشان را قبول کرد و گشت عذاب از ایشان فرمود اما یونس نبود که ایشان را تعلیم شریعت دهد تا بدان عمل کنند
و چشم میداشت که خدای تعالی یونس را بدیشان رساند و یونس از آن محل که بود چشم میداشت که زمان زمان خبر آید که قوم هلاک
شدند تا کاکسی رسید یونس ازو خبر قوم پرسید آن کس گفت یونس از میان قوم برفت و خدای تعالی عذاب بر ایشان فرستاد ایشان
همه بیرون آمدند و توبه کردند و دعا نمودند و خدای تعالی دعای ایشان مستجاب کرد و از ایشان عذاب باز گرفت یونس چون بشنید
غمگین شد و دیو خشم او را از راه ببرد و گفت تو دروغ زن شدی و گفت والله لا ارجع کذابا و سوگند خورد که من باز پیش ایشان نروم
که مرا طعنه زنند که دروغ گفتی و در آن تیزی نمود و تعجیل و غفلت صبر و انتظار نکرد و حق تعالی حضرت رسالت پناه محمدی را صلعم میفرماید
که فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت یعنی صبر کن بر حکم خداوند خود و مباش همچون صاحب ماهی یعنی یونس پس یونس از قوم
خود بگریخت بی فرمان خدای تعالی و ندانست که آن گناه است و خدای عز و جل او را بران عقاب خواهد کرد قوله تعالی و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون بلب
دریا رسید دید که کشتی مرتب شده و مردم در آن می نشستند یونس بترسید که قوم طلب او آیند و باز برندش بکشتی نشست چون
کشتی بمیان دریا رسید بایستاد و ماهی بزرگ بر گردش میگشت و نمیگذاشت که کشتی برود خلق بدعا و زاری افتادند و دل
بر هلاک نهادند و ماهی گرد کشتی میگشت گفتند درین کشتی گناهکاری هست که گناهی بزرگ کرده یونس گفت آن گناهکار منم مرا در
دریا اندازید که این ماهی مرا طلب میکند گفتند تو کیستی گفت من پیغمبر خدایم بسوی اهل نینوی یونس بن متی و از شما گناهکار ترم مرا
در دریا اندازید و شما بسلامت بروید بعضی گویند قرعه زدند سه بار هر بار بنام یونس افتاد قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین
یعنی من المغلوبین بالقرعه پس نامهای اهل کشتی را بر سفالی نوشتند و گفت بار خدایا هر کدام از ما گناهکار است او را بر سر آب بدار
پس آن سفالها را در آب انداختند همه فرو شدند و نام یونس بر سر آب بایستاد و دیگر بار همین قرعه زدند تا سه بار همین نام یونس بر
روی آب بود پس یونس را گفتند تو بهتر دانی یونس بلب کشتی آمد و خویشتن را در آب افکند خدای تعالی آن ماهی را فرمان داد که فرو برد
چنانکه فرمود فالتقمه الحوت و هو ملیم پس خدای تعالی بدان ماهی وحی کرد که این نه روزی تست او را نیکو دار یونس تا نگاه در شکم ماهی
نماز ایستاد و بزرگی ماهی بحدی بود که یونس در شکم او پیدا نبود و یونس نماز بسیار گذاردی خدای تعالی فرمود فلولا انه کان
من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون گفت اگر نه آن بودی که یونس از نمازگذاران بودی و خدای تعالی
نمازگذاران و تسبیح گویان را دوست دارد یونس تا روز رستخیز در شکم ماهی بماندی پس یونس مدت چهل روز در شکم ماهی بماند و در آن
چهل شبانروز آن ماهی هیچ طعام نخورد و چون چهل روز بگذشت خدای تعالی خواست که یونس را خلاص کند در دل وی افکند تا خدا را
در میان شب بخواند در سه تاریکی تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
نیست هیچ خداوندی الا حضرت تو پاکی و منزهی از همه عیبها و نقصانها بدرستی که من از گناهکارانم مرا ببخش و خلاصی ده پس حق تعالی

دعای

دعای او اجابت فرمود و او را از آن غم خلاصی و نجات داد چنانچه فرموده فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین یعنی
پس اجابت کردیم دعای او را و رهانیدیم او را از آن غم و همچنین شان ما است رهانیدن مسلمانان از همه غمها و اندوهها که گر
ما را از روی اخلاص بخوانند پس خدای عز و جل ملک دریا را بفرمود تا آن ماهی را از قعر دریا بکنار آورد و آنجا که یونس در کشتی نشسته بود
و از آن موضع تا شهر نینوی سه روزه راه بود و ماهی بکنار دریا آمد و سر از آب بدر کرد و یونس را از گلو بیرون افکند و یونس چنان
شده بود که کودکی که از شکم مادر بیرون آید پوست وی نازک گشته و مدت چهل روز رنج خورده و در غایت ضعف و بیماری
چنانچه فرموده فنبذناه بالعراء و هو سقیم حق تعالی در آن مقام درخت کدوی پیدا فرمود چون خشک بود کدو بروی پیچید و برگهای
آن یونس را سایه کرد و امر کرد تا آهوی که شیر داشت تا آمد و یونس خفته بود پستان در دهان او نهاد تا شیر خورد و همچنین هر روز
دو بار بامداد و شبانگاه او را شیر میداد تا قوت گرفت و موی بر آورد و گوشت سخت کرد و استخوانهاش محکم شد قوله تعالی
و انبتنا علیه شجرة من یقطین چون قوت گرفت برخاست و بنماز ایستاد پس یونس یکروز بقضاء حاجت رفته بود چون باز
آمد آن شاخ کدو خشک شده بود یونس بگریست و اندوهگین شد که آن سایه از وی بشد خدای تعالی بوی وحی کرد که ای یونس
این درخت را نه تو کشتی و نه تو پروردی و باید این زمان زاری او میکنی و غم میخوری آن چه چیزی بود که صد هزار کس را یکبار هلاک
خواستی و از برای ایشان هیچ غم نخوردی پس یونس را بقوم خود باز فرستاد و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون پس یونس
بکنار شهر آمد شبانی را دید با گوسفندان ازو خبر شهر پرسید شبان گفت یونس بن متی بر ایشان خشم گرفت و برفت خدای
عز و جل بر ایشان عذاب فرستاد پس همه بخدای بگرویدند و ایمان آوردند و خدای تعالی عذاب از ایشان دفع کرد و این
زمان ایشان طالب یونس اند تا ایشان را دین و شریعت آموزد گفت منم یونس برو و ایشان را بگوی شبان گفت ای پیغمبر خدای
تو گواهی باشی گفت من بدین گوسپندان گفت مرا نزد تو کردار نباید یونس فرمود که این بز ترا نماید گفت پیش قوم که گواهی دهد که من
دانست میگویم که ترا دیده ام گفت این سنگ که مرا دیدست [illegible] شبان بشهر شد و آن سنگ با وی [illegible] برفت شبان قوم را آگاه کرد و از
آمدن یونس سنگ گواهی داد همه آن قوم بیرون آمدند از خرد و بزرگ چون بدان گوسفندان رسیدند آن بز بیامد و در پیش
ایشان میرفت تا ایشان را بیونس رسانید یونس ع در نماز بود و خلق بایستادند تا او نماز تمام کرد پس جمله در دست و پای او افتادند
و تجدید ایمان نمودند و ازو معذرت و عفو خواستند یونس ایشان را دلخوشی داد و همراه ایشان بشهر آمد و خدای تعالی توبه یونس ع
قوم او را بپذیرفت چنانچه فرموده فاجتباه ربه فجعله من الصالحین **ذکر اصحاب قریه** که حق تعالی در سوره یس یاد کرده است
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کنند که در زمان ملوک طوایف خدای تعالی سه پیغمبر بشهر انطاکیه فرستاد که اخبر الله تعالی
واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون و گویند که آن پیغمبران از حواریان عیسی ع بودند اول کس را فرستاد و در نام
ایشان اختلاف است بعضی گویند صادق و صدوق و سیم شلوم و بعضی گویند یوحنا و قالوس و سیم شمعون که کلانتر حواریان بود
چون بانطاکیه رسیدند در آن شهر پیری را دیدند که گوسفند نگاه میداشت و او حبیب النجار بود سلام کردند و خبر وی پرسید که شما

کیستید گفتند ما فرستادگان عیسی ع آمده‌ایم که شما را بعبادت خدای تعالی خوانیم گفت شما را هیچ آیتی هست گفتند آری بیماران را
شفا دهیم و اکمه و ابرص را علاج کنیم بفرمان خدای تعالی حبیب گفت مرا پسریست دو سالست که بر بستر خفته پس ایشان را بسرای خود برد
ایشان پسر او را دعا کردند و دست بروی مالیدند در ساعت شفا یافت و برخاست بفرمان الله تعالی و این خبر در شهر انطاکیه مشهور
شد و بسیاری از بیماران و معلولان بدست ایشان شفا یافتند و در انطاکیه بدان روزگار ملکی بود انطیخس نام و بت پرست بود
خبر رسولان عیسی باو رسید ایشان را طلب کرد و گفت شما چه کسانید و از کجا و بچه کار آمده‌اید ایشان گفتند ما رسولان عیسی ایم از
پیش او آمده‌ایم تا ترا بطاعت و عبادت خدای تعالی خوانیم گفت آیت و حجت شما چیست گفتند ابرص و اکمه را شفا دهیم و مرضی را
دوا کنیم بفرمان الله تعالی ملک گفت ما لیا بر نخیزید تا در کار شما اندیشه کنم و عامه مردم ایشان را تهدید کردند و بعضی گویند که ایشان تا آنجا
آمدند و مدتی بودند کسی سخن ایشان را بملک نرسانید روزی ملک سوار شد برای بیکار ایشان آواز بلند کرده تکبیر گفتند و نام
خدای تعالی بر زبان راندند ملک غضب کرد و گفت تا هر یک را صد تازیانه بزدند و ایشان را حبس کردند آنگاه عیسی ع شمعون را بفرمان
الله تعالی بایشان فرستاد تا ایشان را مدد کند پس شمعون متنکروار بانطاکیه در آمد و با حواشی و مقربان ملک مصاحب شد
تا احوال او بملک باز گفتند ملک او را طلب کرد و از محاوره و مکالمه او ملک را خوش آمد و او را دوست داشت و با او انس گرفت
پس او روزی ملک را گفت شنیده‌ام که دو کس را زده و حبس کرده که ایشان ترا بدین خود میخوانند هیچ با ایشان سخن کردی و حجت
ایشان شنیدی ملک گفت در حالتی که من در غضب بودم ایشان حکایت چند کردند من ندانستم که چه گفتند شمعون گفت که صلاح
باشد ایشان را حاضر گردانید تا ملک سخن ایشان بشنود و مدعای ایشان معلوم کند ملک امر فرمود تا ایشان را حاضر کردند پس
شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است ایشان گفتند ما را آنکس فرستاده است که همه عالم آفریده اوست و هیچ شریکی
ندارد شمعون گفت صفت او بهتر ازین بگوید گفتند انه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون گفت معجزه شما چیست گفتند هر چه خواهی
ملک گفت تا غلامی مطموس العین آوردند که قطعا چشم خانه نداشت و محل چشم خانه او با روی او هموار بود شمعون گفت اگر شما در دعوی
خود صادقید این غلام را بینا کنید چنین گویند که ایشان دو بندقه از گل ساختند و بر موضع دو چشم او نهادند و دعا کردند و بر آن بندقها
انگشت نهادند بفرمان الله تعالی آن موضع بطرقید و هر دو حدقه پیدا شد و دو مقله ظاهر گشت و بینا شد ملک ازین حال تعجب شد
پس گفت خدای شما بر آن قادرست که مرده را زنده کند ایشان گفتند بلی خدای ما قادرست بر همه چیز پس ملک گفت اینجا شخصی است که هفت
روزست که مرده است و او را دفن نکرده‌اند که پدرش غایب است تا باز آید و آن مرده را در آن مجلس حاضر کردند بوی گرفته بود پس آن
دو شخص بظاهر دعا میکردند و شمعون بسر دعا میکرد آن مرده بفرمان الله تعالی زنده شد و برخاست و با قوم خود گفت که من مشرک
مردم و مرا بوادی پر از آتش بردند و شما را اخبار میکنم از آن حال که بر من گذشت پس گفت دیدم که درهای آسمان گشاده شد نظر کردم
جوانی را دیدم بغایت خوب صورت که این سه کس را شفاعت میکرد ملک پرسید که این سه کس کیان بودند پس اشارت بسوی
شمعون کرد و گفت یکی او و اشارت بآن دو کس کرد و گفت دو آن ملک و حاضران در آن حال متعجب ماندند پس شمعون ملک را بدین عیسی

دعوت

دعوت کرد و او و قوم او تمام ایمان آوردند و بعضی گویند که ملک ایمان آورد اما قوم او ایمان نیاوردند و بعضی گویند با وجود
این آیات و معجزات هیچ کدام از ملک و رعایا ایمان نیاوردند و بر کفر و شرک اصرار نمودند و اتفاق کردند که ایشان را می باید کشت
پس خبر ایشان بحبیب نجار رسید و او بر دروازه شهری بود بیامد و بجهت حواریان سعی کرد و مردم را بطاعت ایشان میخواند و
اشارت بدین حکایت آنجا که تعالی فرموده است اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون و آن
ثالث شمعون بوده است و اهل تفسیر گویند او را عیسی فرستاده بود پس چون ایشان تکذیب حواریان کردند الله سبحانه و تعالی
باران از ایشان باز گرفت پس اهل آن شهر با حواریان گفتند که از شومی شما باران باز ایستاد شما ازین دعوی بگردید و الا شما را
سنگسار کنیم و البته بشما عذاب سخت خواهیم رسانید قوله تعالی قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم و چون
حبیب نجار را خبر شد و او مومن بود اما ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و کسب میکرد آنچه از کسب حاصل میشد نصفی
نفقه عیال میکرد و نصفی بصدقه میداد و از آن سر شهر بیامد و گفت ای قوم متابعت رسولان کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده
و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین قوم گفتند تو مخالف مایی و ایمان بخدای نادیده آورده پس او
گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون گفت چه شده است مرا که نپرستم خداوندی را که مرا آفریده است و باز گشت همه
بسوی اوست بعد از آنکه حبیب این بگفت او را چندان بزدند که بمرد و خدای عز و جل او را بهشت جاودانی برد چنانچه میفرماید قیل
ادخل الجنة قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین یعنی با او گفتند ملایکه که به بهشت در رو پس چون بهشت
رفت گفت ای کاشکی قوم من دانستندی که خدای تعالی مرا آمرزید و گرامی گردانید پس خدای تعالی بدان قوم صیحه یعنی بانگی هولناک
فرستاد و ایشان را بدان هلاک کرد چنانچه میفرماید ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون ای هالکون **حکایة شمعون عابد**
و از حکایتها که در زمان ملوک طوایف نقل کنند یکی قصه شمعون عابدست و او پیغمبر بود اما مسلمانی دیندار بود و در شهری از شهرهای
روم خدا را پرستیدی و چون مادر بوی حامله گشته بود نذر کرده بود و او را بخدای تعالی سپرده بود و خدای تعالی او را قوتی داده بود
که کس با و برنمی آمد و او را بچیزی بستندی هر چند استوار بود تا از هم بگسیختی و هیچ چیز او را بند نتوانستی کرد و مردمان آن شهر بت
پرست بودند و شمعون را خانه بیرون شهر بود بچند میل گاه گاه بشهر آمدی و آن قوم را بخدای خواندی ایشان نگرویدندی و با وی
حرب کردندی و او تنها با ایشان حرب کردی و سلاح او استخوان زنخدان شتر بود بدان حرب کردی و ایشان را هزیمت کردی
تا بسیاری از ایشان بر دست او کشته شدند همچنین یکبار ایشان را از شهر بیرون کرد و سه شبانروز نگذاشت تا بشهر آیند و خدای تعالی
او را از آن سوراخ زنخدان شتر طعام و شراب بیرون آوردی و آن کافران تشنه و گرسنه می داشتی و از بیم او بشهر نیارستندی
شد پس در کار او عاجز و بیچاره شدند و آن شمعون را از آن قوم زنی داشت او را بفریفتند و گفتند ما رسنی بتو دهیم چون در خواب شود
او را استوار بر بند آن زن شمعون را در خواب بدان رسن بربست چون بیدار شد دست بزد و آن رسن بگسیخت زن را گفت
مرا چنین کردی گفت قوت ترا همی آزمودم تا چند است پس آن مردمان زنجیری آهنی بزن شمعون دادند و گفتند دست و پای

ودر گردن او را بر بستند آن زن چنان کرد و چون شمسون بیدار شد آن زنجیرها و بندها بگسست پس زن از وی پرسید که
چیست که زنجیر با آن بر تو آن بست و تو آن بند بتوانی گسست شمسون گفت اگر موی من به بند کنی مرا آن بند نتوانم گسست و شمسون را موی
دراز بود چون در خواب شد زن او را بموی او محکم ببست چون بیدار شد خود را نتوانست گشاد زن برفت و کافران را خبر کرد ایشان
بیامدند و گوش و بینی وی ببریدند و چشم وی برکندند و ملک آن شهر بر منظر نشسته بود و نظاره میکرد شمسون دعا کرد خدای تعالی چشم و بینی
بوی باز داد و درست شد پس برفت و دست بستون آن منظر زد و بجنبانید آن منظر بیفتاد و ملک و جمعی که با وی در آن منظر بودند هلاک
شدند و شمسون را هیچ الم نرسید و شهر آن کافران را ویران کرد

ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام

جرجیس هم بایام ملوک طوایف بود بعد از
عیسی پیش از آن دو پیغمبر یکی جرجیس مردی بود مسلمان و پارسا و بر دین عیسی ع از اهل فلسطین و شریعت عیسی ع از حواریان آموخته بود
و جرجیس بازرگانی کردی و مال فراوان داشت و هر سال حساب خود کردی آنچه مکسب بودی بصدقه دادی و راس المال را باز بتجارت
مصروف داشتی و گفتی اگر نه از بهر صدقه باشد من مال نخواهم و در زمین موصل ملکی بود نام او داذیانه بغایت متکبر و جبار و مملکت شام
و موصل بفرمان وی بود و او بت پرستیدی بتی داشت نام او افلون و مردمان را بپرستش آن بت تکلیف کردی و جمعی مسلمانان که در آن بلاد
بودند از بیم او دین خود پنهان میداشتند و جرجیس بتجارت بدان بلاد بسیار رفتی و آن مسلمانان که در آن مملکت بودند کسی طلب
میکردند که در زینهار او باشند و بقوت او دین خود آشکارا توانند کرد پس جرجیس با جمعی از اصحاب خود بسوی داذیانه آمد و خبر یافته
بود که در مملکت تو جمعی هستند که ایشان بت نمی پرستند و ملک بخشم خویش از شهر بیرون رفته بود و افلون را با خود برده و آتشی عظیم افروخته
بود و هر که افلون را سجده نمیکرد او را بآتش می انداخت چون جرجیس بآن شهر رسید با خود گفت که این ملک چنین جوری میکند من بروم
و او را بخدای خوانم اگر بشنود فبها والا مرا بدین سبب بعذاب بکشد من بهشت دوم بهتر از آنکه بخود بمیرم هر مالی که داشت بیاران خود داد و
پیش ملک آمد و ملک خشمناک بود پیش وی بایستاد ملک پرسید که تو کیستی و چه خواهی جرجیس گفت من بنده خدایم آمده ام تا ترا بگویم که این
بندگان خدای تعالی چه میخواهی که ایشان را عذاب میکنی و تو نیز مثل ایشانی و ترا خدای عز و جل آفریده است و روزی همه بدو تو خلق خدا را
تکلیف میکنی که پیش بت سجده کنند و ترا ازین نفعی است و نه ضرر ملک گفت تو کیستی و از کجایی و چه نامی جرجیس گفت من بنده خدایم و از شام
می آیم و نام من جرجیس است و آمده ام تا ترا بخدای عز و جل خوانم و نصیحت کنم تا بت نپرستی ملک گفت این بت را سجده کن جرجیس گفت من
خدای آسمان و زمین را سجده کنم ملک گفت اگر چنین است که تو میگویی بایستی که کار تو بهتر ازین بودی که ایشان بت می پرستند ایشان
مه تو املاک اند و چندین کس ابر شهر که هر یک را صد هزار دو بیت المال و منال است و اینها بندگان بت اند و من او این سه دارند خدای تو
بگذار تا من بدانم و ازین دین دست بدارم و دین تو بگیرم جرجیس گفت بمال فریفته مشو که مال این جهان چیزی نیست و خدای مرا پیغمبریست
چون عیسی که مرده زنده میکرد و چون موسی که با خدای عز و جل سخن گفت و چون ابراهیم که آتش بر وی سرد گشت و چون اسحق که برای وی
فدا فرستاد بنده خالق چنین باشد ملک گفت این دین که تو میگویی حدیثی است ازین جمله یکی را بیاور و اگر نه همه دروغ است که چنین
و چنین بود جرجیس گفت تو ایشان را نتوانی دیدن مگر دین ایشان بپذیری ملک گفت دین و حجت تو همه حیلتی است تا درست نکنی

ظاهر است

ظاهرست اگر این بت را سجده کنی و الا حجتی بیمکنی چنانکه من آن نخست ببینم و اگر نه ترا عذابی کنم ازین سخت تر جرجیس گفت جز من
پرستش خدای است که این بت را وی آفریده است پس ملک بفرمود تا چوبی ستبر پیش وی فرو بردند و جرجیس را برهنه کردند و بران چوب
بستند و شانه های آهنین بیاوردند و هر چه بر تن وی گوشت بود بدان شانه های آهنین از تن وی فرو بریدند و گفتند این خود مرده
باشد جرجیس روز دیگر تن درست شده بود و نمرده پس ملک فرمود تا سیخهای آهنین در آتش سرخ کردند و بر سرش فرو بردند
تا بمغزش رسید هم نمرد تا او را در دیگی آب جوشان نهادند هم نمرد پس ملک گفت تو ازین عذابها درد نه یابی گفت خدای تعالی درد
ازمن برداشت پس ملک بفرمود تا او را بر روی در افگندند و میخهای آهنین در دستها و پایهایش بر زمین دوختند و سنگی بود
از رخام در آن زندان مقدار پانصد من بر پشت جرجیس نهادند چون شب در آمد خدای عز و جل فرشته را بنزد جرجیس فرستاد
گفت هیچ غم مدار که این دشمن من سه بار ترا بکشد و من ترا زنده کنم و بار چهارم ترا بپذیرم و او بر تو ظفر نیابد و آن فرشته آن سنگ
از پشت جرجیس برداشت و دست و پایش بگشاد و او را درست از زندان بیرون آورد و دیگر روز بامداد بگاه جرجیس پیش ملک ایستاده
بود ملک او را گفت ترا بدین خانه من که آورد و از زندان من که بیرون کرد جرجیس گفت آن خدایی که مرا و ترا بیافرید و این حجت
گردانید بر تو تا روز رستخیز پس ملک وزیران خویش را گفت که با این چه باید کرد گفتند او جادوست جادوان بیاور تا او را سحر
کنند ملک جمله جادوان بیاورد تا پیش او جادوی میکردند گاوی بیاوردند و گفتند ما بکشیم و هم در ساعت بکشت و زرد شد و بدرود و گم
و آتش کردند و نان ساختند ملک کار ایشان بپسندید و گفت اکنون چنان خواهم که این جرجیس را جادویی بکنید آن جادوان
قدحی زهر آب کردند و بر آن چیزها دمیدند و بجرجیس دادند جرجیس بستد و گفت بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء
بخورد و هیچ گزندش نبود پس جادوان گفتند ای ملک این کار او جادویی نیست پس یکی از سرهنگان ملک گفت اگر جادو بودی مرده
زنده نتوانستی کرد ملک گفت کدام مرده را زنده کرده است سرهنگ گفت بمحله ما پیرزنیست و او را گاوی بود که ما و معیشت او
از آن بود آن گاو بمرد و این پیرزن از آن غم میگریست و یک نیمه آن گاو را دوان خورده بودند سرش بر جای بود جرجیس عصای
خویش بدان پیرزن داد و چادری و گفت این عصا بگیر و بدانجا که سر گاو است بنه و چادر بروی بپوش پیرزن همچنان کرد گاو
زنده شد و برخاست و آن روز که این گاو زنده گشت چهار هزار مرد بجرجیس بگرویدند پس ملک بفرمود تا آن چهار هزار مرد جمله را
بیاوردند و همه را بکشت و جرجیس را گفت اگر خدای تو بر حق است بگوی تا دست من از بندگان خدا کوتاه کند جرجیس گفت ایشان
بر حق شدند و ایشان را ازین عالم احتیاج نیست پس روز دیگر ملک بر خوان نشسته بود و طعام میخورد و چهار ده تن از وزرای او
بر کرسیهای چوبین نشسته بودند جرجیس را گفتند اگر خدای تو بر حق است بگوی تا این کرسیها که ما بر آن نشسته ایم همه را بدان
درخت باز برد که از و بوده است و سبز گردد و میوه بار آورد تا ما از آن میوه بخوریم پس جرجیس گفت این بر خدای عز و جل آسان است
و دعا کرد در ساعت آن چوبها درختی شد و برگ بر آورد و سبز گشت و میوه پیدا شد و از آن بخوردند پس گفتند این جادوست
پس یکی از آن وزیران گفت او را من عذابی پدید آرم تا چنان بکشم که هرگز زنده نشود او را بمن دادند و او بفرمود تا اندرون صورتی کردند

بر مثال اسبی و میانش تهی و میان تن او نفط کرده و جرجیس را با آن نفط در اندرون صورت کرده و گوگرد و آتش در زدند تا شبانروز
آتش می‌سوخت و آن رو با مه بگداخت و یکبار جرجیس خاکستر گشته با آن مخلوط شد خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن را
بر زمین زد و از آن بانگی بر آمد که خلق بشنیدند و بیهوش گشتند و ملک بیهوش شد چون بهوش باز آمد دید که جرجیس پیش وی ایستاده
بود و از آن زمان که جرجیس را در آن صورت کردند تا یکی از جهان برخاست بعد از آن ملک جرجیس را بگرسنگی عذاب کرد و بخانهٔ گنده
پیر زنی فرستاد که در آنجا هیچ نبود و آن گنده پیر همی گریست جرجیس پرسید که چرا همی گریی گفت از گرسنگی و در آن خانه ستونی بود که
سقف خانه بر آن بود جرجیس دعا کرد آن ستون سبز شد و بار آورد و مردم گرانمایه از آن درخت می‌خوردند پس یکروز ملک
بدان محلت بگذشت و درخت سبز دید گفت این جادویی که کرده است یکی از وزرای او گفت من تدبیری بر جرجیس بکنم چنانکه دیگر پیدا
نیاید بفرمود تا جرجیس را بر زمین بدوختند و گردونی چادر زده کاردها و چرخها بر وی ببستند و بروی براندند اندامهای جرجیس
لخت لخت شد پس آنها که گوشها بر گرفتند و بشیر خانه بردند و پیش شیران افکندند و آن ملک را چهار شیر بود از شیران مردم خوار که
جرجیس را نخوردند پس چون شب در آمد جرجیس زنده شد و پیش ملک بایستاد ملک را بخدای تعالی خواند ملک گفت یا جرجیس من از کار تو
بستوه آمدم با من یک شرط بکن تا دست مرا سجده کن تا من بتو گروم جرجیس گفت روا بود و جرجیس آن می‌جست تا ملک را در آن علاقی
دیگر نماید ملک جرجیس را بخانهٔ خویش برد و گفت تا مردمان ندانند که من با تو آشتی کردم جرجیس آن شب نماز کرد و توریت و انجیل
بخواند آن ملک مسلمان شد خبر در شهر افتاد که ملک جرجیس را بخانه برده است و بالای تخت نشسته و جرجیس افلون را سجده می‌کند و خلق روی
نظاره نهادند و آن گنده پیر که جرجیس بخانهٔ او بود و درخت خانه‌اش سبز گشته او را پسری بود بی دست و پای پیرزن پسر را برگرفت و
پیش جرجیس آورد و گفت تو با من وعده کرده که پسر ترا دعا کنم جرجیس دعا کرد و آن پسر درست شد دست و پای پس جرجیس برفت
و آهنگ آن بتخانه کرد چون بدر بتخانه رسید بتان را گفت همه پیش من بروی در افتید طاقی از افلون بر آمد و زمین باز شد و آن بتان
همه بزمین فرو شدند و گروهی گویند جرجیس آن گنده پیر را گفت بدان خانهٔ بتان اندر شو و بتان را پیش من خوان چنان کرد بتان
بیامدند جرجیس پای بر زمین زد آن بتان بزمین فرو شدند ابلیس از میان بتان بیرون آمد و آنجا بایستاد جرجیس گفت یا ملعون
چه خواهی از این بندگان خدای گفت من آن خواهم که همه بندگان خدای را هلاک کنم و همه را با خویشتن بدوزخ برم و نباید بکشد و زن
ملک مسلمان گشته بود پیش جرجیس رفت و دین وی قبول کرد ملک را گفت چندین عبرت که تو از کار جرجیس دیدی مسلمان شو ملک
گفت چندین وقت که با وی همی کوشیم بدین وی نگروم تو بیکزمان دین وی بگرفتی پس ملک بفرمود تا آن زن را بیاوردند و شانه
آهنین بکتف وی فرو کوفتند و گوشت از تن وی می‌بریدند تا بکشتندش و در آن وقت آن زن جرجیس را گفت دعا کن تا خدای تعالی
این عذاب بر من آسان کند جرجیس گفت یا رب این ملک پس دلیر است و مسلمان نمی‌شود و مرا بارگشت و تو مرا زنده گردانیدی اکنون
یا رب ایشان را هلاک کن پس اهل شهر [illegible] گروهی هوای جرجیس کردند و گروهی هوای ملک کردند پس آتشی آمد از آسمان
و بکافران در افتاد و همه را بسوخت و پیش از آنکه بدیشان رسد کافران شمشیر بر گرفتند و جرجیس را با همه مسلمانان بکشتند و از طرفین

هیچکس نماند و این حال در ایام پادشاهی ملوک طوایف بود و ایام دولت ایشان سپری شد و اردشیر بابک برخاست والله تعالی اعلم

باب چهارم در ذکر طبقهٔ آخر از ملوک عجم و این طبقه را ساسانیان خوانند اول ایشان اردشیر بابک و آخر ایشان یزدجرد بن شهریار

سی و چهار تن بدین تفصیل اردشیر شاپور بن اردشیر هرمز بن شاپور بهرام بن هرمز بهرام بن بهرام بهرام بن بهرام بن بهرام
نرسی بن بهرام هرمز بن نرسی شاپور بن هرمز اردشیر بن هرمز شاپور بن شاپور بهرام بن شاپور یزدجرد بن بهرام بهرام گور
یزدجرد بن بهرام گور هرمز بن یزدجرد فیروز بن یزدجرد بلاش بن فیروز قباد جاماسب نوشیروان هرمز بن نوشیروان
بهرام چوبین خسرو پرویز شیرویه بن خسرو اردشیر سهراب توران دخت حشنسده خسرو بن قباد آزرمی دخت
کسری بن مهرجشنس فرخزاد بن خسرو یزدجرد بن شهریار این طبقه از فرزندان ساسان بن بهمن بن اسفندیار اند و در قصهٔ بهمن
بن اسفندیار گذشت که چون پادشاهی بهمای دختر خود داد ساسان پسرش از آن برنجید و گوسفندی چند برداشت و بکوهی رفت
و آنجا بسر می‌برد و جمعی از اهل تاریخ گویند که مادر ساسان از نسل بنی اسرائیل بود و ساسان بعد از آنکه بکوه می‌بود او را فرزندان شدند
بابک دختر بین و ساسان و ساسان و بهافرید از اولاد و احفاد وی اند و ایشان بوضع پدر در کوه بسر می‌بردند چون اسکندر پیدا شد
و مملکت ایران ضبط نمود فرزندان ساسان همچنان در کوه می‌بودند و نخواستند که اسکندر بداند که از نسل پادشاهی قدیمی کسی
مانده است بعضی گویند که اسکندر فهرس را که از فرزندان ساسان بود حاکم اصطخر گردانید اما آن قول را اعتباری نکرده اند و اکثر برآنند
که در زمان اردوان که آخرین ملوک طوایف بود بابک بن ساسان بن بهمن بن ساسان بن بهافرید بن زرار بن ساسان
بن بهمن بن اسفندیار از نسل اردوان حاکم فارس بود و مادر بابک مادر از قوم بازرنجان بود که ایشان هم تباه
هر یک حاکم فارس بودند و بوقتی که بابک از مادر متولد شد موی سر او مقدار یک دست دراز بود و مادرش گفت البته سر این پسر دولتی
هست و در آن ایام بابک حاکم فارس بود و ساسان بن ساسان بن بهمن از نسل خود بفارس آمد و مزدوری شبانان میکرد و شبان
شد و بابک او را بشناخت چند شب متعاقب ساسان را بخواب دید و معبران را بخواند و کیفیت خواب با ایشان تقریر کرد گفتند تعبیر این
خواب آنست که از نسل ساسان کسی پیدا شود که رسوم ملک عجم زنده گرداند و تمامت ممالک بتحت فرمان در آرد بابک ساسان را طلب
داشت و از نسل و نژاد او تفحص نمود و او صورت حال خویش چنانکه بود تقریر کرد و بابک دختر خویش بوی داد و اردشیر از ایشان
بوجود آمد و او را پدر مادر تربیت کرده و بدو باز خوانند **ذکر اردشیر بن ساسان یعرف باردشیر بابکان** و اصحاب تواریخ را در
مبداء حال اردشیر بن بابک روایات مختلف است بعضی گویند اردشیر دخترزادهٔ بابک بود و پسر ساسان چنانکه تقریر کرده آمد و بابک
او را تربیت میکرد تا بسن تمیز رسید و بغایت خوب صورت و هنرمند بود حکایت او پیش اردوان کردند اردوان او را از بابک
طلب داشت و بابک بجهت آنکه خلاف حکم اردوان نمی‌توانست از ضرورت اردشیر را ساختگی تمام کرده پیش اردوان فرستاد اردوان
او را نیک پرسید و نزدیک خود جای داد و ملازم گردانید و در شکار با او سواری میکرد تا روزی بشکار رفته بودند و اردوان را چهار
پسر بود در آن شکار یکی از ایشان [illegible] بود ناگاه در صحرا گوری پیدا شد و سواران از عقب بتاختند **نظم** بهامون پدید آمد یکی گور

از آن لشکر گشته بر خاک شور * همه بندها پای بر انگیختند * همه گور با خون بر آمیختند * همی تاخت پیش اندرون اردشیر *
چو نزدیک شد در کمان راند تیر * بزد بر سرین یکی گور نر * گذر کرد بر گور پیکان و پر * بیامد هم اندر زمان اردوان * بدان کشته و بر آن جوان *
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر * که این گور را من فکندم به تیر * پسر گفت نی کین من افکنده‌ام * همان جفت را نیز جوینده‌ام *
چنین داد پاسخ بدو اردشیر * که دشتی فراخست و هم گور و تیر * یکی دیگر افکن برین هم نشان * دروغ از گناهست با سرکشان *
برآشفت زان سخن اردوان * یکی بانگ برزد بر آن نوجوان * بدو تند گفت این گناه منست * که پرورده این و راه منست *
اردوان از مقالات اردشیر با پسرش در قهر شد و اردشیر را گفت تو چه بایست آنی که از در بزم مصاحب سازند برو قهر کرد و گفت برو
بر آخر و اسبان محافظت نمای اردشیر بنا بضرورت بآخر سالاری رفت و مکتوبی پیش بابک نوشت و صورت حال باز نمود
بابک چون بر مضمون اطلاع یافت جواب به اردشیر نوشت که گناه تو بوده است می بایست که قطعا با فرزند اردوان هم سخن نشدی
و اردوان خود بسیار رعایت کرده است که زیاده برین عقیبتی نفرموده و درم بسیار جهت اردشیر فرستاد و گفت هرگاه
این خرج شود دیگر بفرستم و اردشیر محافظت اسبان می‌نمود و قصر اردوان نزدیک طویله بود و اردوان را کنیزکی صاحب جمال
بود گلنار نام روزی آن کنیزک بر بام قصر آمد و اردشیر را بدید که بر سر طویله بود عاشق شد و کس پیش اردشیر فرستاد و احوال خود
با او در میان نهاد و بآن رسید که شبی پیش اردشیر آمد و با او حکایت اردوان بگفت که مزاجش با تو نیکو نیست هر دو صلاح خویش
در آن دیدند که از اینجا بگریزند با یکدیگر مستعدی کردند و شبی کنیزک فرصتی جسته جواهر نفیس از خزانه اردوان برداشت و از نقد نیز
آنچه مناسب دانست پیش اردشیر آمد و چهار اسب نامدار از طویله اردوان بیرون کرده و اسب سوار شدند و دو را جنیبت
کرده در اول شب روان گشتند روز دیگر صباح اردوان را معلوم شد که اردشیر گلنار را برده است و رفته بخود سوار شد و در عقب
ایشان روان شد و نزدیک ایشان نرسید و چون ایشان از بیابان بگذشتند اردوان مراجعت نمود که ساختگی
کرده با لشکر از عقب اردشیر برود و اردشیر بدارا گرد فارس آمد و بابک بموت و از هر طرف لشکر بر وی جمع شد و یک پسر اردوان
بهمن نام در حدود فارس بود اردوان بدو نوشت که خبر اردشیر بتحقیق کند و او را گرفته و بند کرده پیش ما فرستد و در آن حوالی جمعی
که از حکومت اردوان ملول شده بودند و آنجا از توابع ساسانیان بود همه با اردشیر پیوستند و بهمن چون شنید که اردشیر با لشکر
در آمده است لشکر جمع کرده متوجه اردشیر شد و یکی از سرداران ولایت [illegible] نام از سپاه اردوان روی گردان گشته پیش اردشیر
آمد اردشیر او را تعظیم نمود و بسیار بنواخت اما در دلش می آمد که ناگاه مکری ننماید باشد و با احتیاط می بود تا که این معنی فراست
دریافت کتاب زند و استا برداشت و پیش اردشیر آمد و سوگند یاد کرد که از آنگه شنیدم که شاه اردشیر از اردوان برگشته است
این طرف نموده است بدولت بخدمت آمده ام و تا زنده ام روی ازین آستانه نگردانم و شکایتی چند که از اردوان داشت
تقریر کرد نظم چنان سیر گشتم من از اردوان * که از مهر زن گشت مرد جوان * مرا نیک پی مهربان بنده دان * شکیبا دل و رازدار زنده دان *
چون اردشیر این سخن بشنید اساسی دیگر نهاد و بر وی اعتماد کرده او را پدر خواند و سپه بر آکنده از هر طرف بر اردشیر جمع آمد

و بسیار کس بود که از تعدیهای مدید بازانه هم اردوان در زمان و پیام او کوشا مانده بودند چون نام مخالفت اردشیر را بشنیدند
بر او گرد آمدند و بهمن پسر اردوان نیز لشکرهای فارس را جمع کرده متوجه اردشیر شد نظم چو لشکر شد نزدیک یکدیگر * برفتند گردان پرخاشخر *
سپاه از دو رویه کشیدند صف * همه نیزه و تیغ هندی بکف * چو شیران جنگی برآویختند * چو جوی روان خون همی ریختند *
بدین گونه تا گشت خورشید زرد * هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد * چو شد چادر چرخ فیروزه رنگ * ستاک سنان اندر آمد بجنگ *
بر آمد یکی باد و گردی چو قیر * بیامد ز قلب سپاه اردشیر * گریزان بشد بهمن اردوان * تنش خسته از تیر و تیره روان *
پس اندر همی تاخت شاه اردشیر * ابا ناله کوس و باران تیر * چون لشکر بهمن شکسته شد سپاه اردشیر از عقب رفتند غنیمت
بسیار گرفتند اصطخر که نشستن گاه اسلاف بهمن بود و بهمن نتوانست که اصطخر را ضبط نماید اصطخر نیز گرفتند و گنجهایی که مدت مدید باز
در آنجا جمع آمده بود مجموع بدست اردشیر افتاد و اردشیر مجموع آن بر سپاه قسمت کرد و خبر این قضیه باردوان رسید بیت
چو آگاهی آمد سوی اردوان * دلش گشت پر بیم و تیره روان * و بعضی چنین گویند که اردشیر پسر بابک است و بابک را چند پسر دیگر بود غیر
از اردشیر و اردشیر از همه کوچکتر بود و چون هفت ساله شد او را بمصاحبت نزد جوزهر که پادشاه اصطخر بود برد و جوزهر را غلامی بود
پیری نام و او را حاکم دارابجرد ساخته بود و بابک از جوزهر التماس کرد که فرمان شود که اردشیر ملازم پیری بود و چون پیری وفات
کند اردشیر قائم مقام او بود و جوزهر آن التماس مبذول داشت و فرمود که حکمی جهت اردشیر بطریقی که گفته شد بنوشتند و چون اردشیر
حکم را نزد پیری برد تعظیم تمام کرد و مقرب خودش گردانید و چون پیری وفات کرد اردشیر قائم مقام او گشت و همچنان در هولود
اردشیر حکم کرده بود تا که تمام ممالک بگیرد و خون دارا باز خواهد و اردشیر بخواب دید که فرشته نزد وی آمد و با وی گفت که ایزد تعالی
ملک تمام جهان بتو ارزانی فرموده است باید که سامان و تدبیر آوری چون بیدار شد قوتی تمام در خود مشاهده کرد که پیش از آن نداشت
و دانست که این خواب حق است و جمعی را از نزدیکان خود که بر ایشان اعتمادی داشت با خود متفق کرد و خود با او که در رستنگی دارابجرد
بود بگرفته و منوچهر پادشاه کش که از [illegible] بود بکشت و از آنجا بگردید و بیرون آمدند که در رستنگی دارابجرد بود آنرا نیز بگرفته
دارا که حاکمش بود بکشت چون اردشیر را این ملوک و توابع بدست آمد نامه به پدر نوشت که من در اینجا این حرکت کرده ام تو نیز جوزهر را
بکش و پدرش در بیضا بود و پیش جوزهر چون نامه پسرش بوی رسید فرصتی جست و جوزهر را بکشت و تاج بر سر نهاد و نامه بپادشاهی
اصطخر کرد پس وفات یافت و بعد از وی پسرش شابور که از اردشیر بزرگتر بود تاج و حکومت گرفت و مکتوبی باردشیر نوشت که باید
ملازم باشد اردشیر قبول نکرد و نزاع در میان پیدا شد تا برادران دیگر بمیان در آمدند و گفتند مصلحت آنست که ببینیم و احتیاط کنیم
هر کدام رشید و بهتر باشد او پادشاه بود و چون برین قرار دادند همه باتفاق گفتند رشید اردشیر از همه بهتر است و او را بپادشاهی نشاندند
و تاج بر سرش نهادند و برادران بخدمت بایستادند و طبری گوید که شابور با لشکرش در شهر هزار اسنون فرود آمده بودند و اندر
که شابور در آنجا بود فرود آمد و شابور هلاک شد و بر پادشاهی اردشیر اتفاق کردند و غیر ازین روایات دیگر گفته‌اند که در آوردن
مجموع آنها زیاده فایده متصور نیست فی الجمله چون اردشیر بر تخت نشست اول سام هرهند را وزیر ساخت و فارس را قاضی گردانید و

ایشان قاضی را موبد گفتند و هر کاری بجمعی کس کرد که صاحب وقوف آن کار بود و درین حال مردی از بحرین که از مردم آنجا یاغی گشت
وارد شهر خود متوجه شد با لشکری عظیم جنگ کرد و آن کس را بگرفت و روسا دارابجرد را کرد و همه را بکشت و از آنجا با لشکر متوجه
کرمان شد و ملاس حاکم کرمان پیر و چون آمد با لشکری تمام و جنگهای سخت کردند و لشکر اردشیر شکسته شد و بهزیمت برفتند و اردشیر
با معدودی اندک بایستاد و چندان جنگ کرد که فرصت یافت و علم دار ملاس را بکشت چون علمش نگون گشت و لشکر اردشیر دیدند
باز گشتند و کرمانیان بگریختند و ملاس اسیر شد و کرمان در تحت تصرف اردشیر آمد برادر خود را آنجا حاکم ساخت و خود باصطخر باز آمد و
گویی چند که در کرمان بوده ایشان را کوچ کرده با خود بفارس آورد و در سواحل فارس پادشاهی بود ایسور نام و اردشیر بعد از فتح
کرمان متوجه سواحل شد و با ایسور جنگ کرد و ایسور را دو پاره کرد و آن ولایت بگرفت و طبری گوید آن پادشاه در کوم ساکن بود
و در حوالی آن اژدهایی بود و آن پادشاه و عامه مردمش آن اژدها را می پرستیدند و چند کس را ملازم آن اژدها کرده که هر روز گوسفندی
می دزدی و گوشت آن غذای اژدها کردندی چون اردشیر متوجه آن ولایت شد اول آن اژدها را بکشت و خادمانش را پوست کشید
و مال بسیار از آن موضع بدست اردشیر افتاد و در شاهنامه آنرا کرم هفتواد خوانده است و قصه نامعقول بران بنا نهاده و
العلم عند الله چون اردشیر آن موضع بگرفت در تمامی ممالک فارس هر جا ملکی بود اختیارا و اضطرارا پیش اردشیر آمدند و مطیع و منقاد
او شدند و اردوان بزرگترین ملوک طوایف بود از حرکات اردشیر خشمگین گشته ایلچی و نامه فرستاد و اردشیر چون نامه اردوان برخواند
مجموع مردم را جمع کرد و مضمون نامه با ایشان بگفت و او در آن نامه نوشته بود که ای اردشیر مگر از عمرت سیر آمده که چنین از حد خود
تجاوز کرده تو کرد بچه در بیابانها بر آمده و در میان پلاس پرورده شده که ترا رخصت داد که تاج بر سر نهی و بر تخت نشینی و پادشاهی
مملکت فارس و کرمان کنی و بهتر اردوان بوضع اردشیر خود اساس نهاده بود که میخواست شهری سازد و اردشیر آنرا عمارت کرده
بود درین نامه نوشته بود که برخصت و اجازت که تو اساس بنیادی که ما نهاده بودیم شهر ساختی اگر ما ترا رها کنیم تو در صحرای که
ده فرسنگ طول آن باشد شهری بساز و آنرا رام اردشیر نام کن و من مرو فر پادشاه خوزستان را با لشکری گران میفرستم تا ترا دستگیر کرده
بر آورده و نزد ما بند کرده بدرگاه ما رساند اردشیر جواب نوشت که دولت ازین عطایست و تاج و تخت پادشاهی خدای تعالی بمن داد و امیدوارم
که بر تو نیز مستولی شوم و سر ترا و گنجهای ترا با آتشکده که در صحرای اردشیر خره ساخته ام بنزد هرمان رسانم و نامه را در نوردید و بفرستاد
و التفاتی بدان سخنهای اردوان نکرد و از رام راه هر جه بگذاشت و خود باصطخر آمد و پادشاه خوزستان با لشکر با آن شام رسید
و با هم جنگ کردند و لشکر خوزستان بهزیمت شدند و مهر و فرخواره و جبل باز گشت و اردشیر از اصطخر لشکر برگرفت و متوجه اصفهان شد
و شاپور حاکم اصفهان بود و اردشیر را با او جنگها دست داد عاقبت الامر اسیر شد و اردشیر او را بکشت و اصفهان را فتح کرد و بسیاری
از خویشان و پهلوانان کشته شده بود و هر کرا یافت سر [illegible] کرد و از آنجا کوچ کرده متوجه قم و کاشان شد و در راه چشمه
رسید از رستاق کاشان در نظرش خوش آمد گفت درین موضع عیشی می باید کرد و در آنجا فرود آمد و آلات جنگ را از خود دور کرد و مجلس
بزم چارات می بمیان آوردند و گلها و ریحانها و شکوفها در آن مجلس جا شد چون نظر اردشیر بر آن گل یاسمین افتاد و گفت اینها باید

مردان نیست آن مرها پاد و ربه چون مرها پاورند و در شبی از انها و گفت کل بهجبن مردان مرو فتنه انگیخت و در آن موضع بنید
روز بود و آتشکده بساخت و مرو فرود را به صاحب از اعمال شاپور نسا که نیکو بود داد و در آنجا قلعه بود که آنرا قلعه مرو فر میگفتند
اردشیر متوجه آنجا شد مرو فر بمقابل آمد و جنگ کردند مرو فر کشته شد و اردشیر ولایت خوزستان مسخر گردانید و در آنجا اردشیر باز لاد
خوزستان که آنرا سوق الاهواز گویند بساخت و در هر موضعی سوری میخواست و سرداری می نشاند و از آنجا بفارس مراجعت کرده
و اطبیان میان او و اردوان می رفتند و می آمدند و اردشیر را داعیه تسخیر تمامت ممالک بود و او را میگفتند اردوان از همه بزرگترشاه
اگر او را از میان برداری هیچکس از ملوک طوایف با تو مجال مخالفت نماند پس اردشیر آن مقدار که توانست لشکر فراهم آورد و متوجه
اردوان شد در آفرهرماه در صحرای هرمزخان بهم رسیدند و بموضعی که میعاد جنگ بود اردشیر پیشتر رسید و چشمه های آن جای بدست
گرفت و فرمود تا گرد لشکر خود خندق کندند و متوجه اردوان شد در آفرهرماه و چون اردوان با لشکر خود برسید اردشیر جای
خود را با لشکری متوجه اردوان گردانید و چون برادرش با اردوان رسید جنگ در پیوست و سرها چون گوی بر میدان غلطان
گشت و جویهای خون برفت شاپور برادر اردشیر حمله کرد و داراب که بر اردوان بود بکشت و درین هنگام اردشیر یک نیمه لشکر را پیش خود
داشت چون شاپور برادرش با یک نیمه جنگ با اردوان قایم داشت اردشیر با آن نیمه دیگر در تاخت و بر ایشان حمله کرد
و لشکر اردوان بهزیمت رفتند و اردوان کشته گشت سر او پیش اردشیر آوردند اردشیر چون سر اردوان را بدید پیاده شد و پای
بر سر اردوان نهاد و بفرمود تا پسر اردوان را که گرفته بودند بکشتند و سر اردوان و پسرش بفارس فرستاد که سرهای ایشان از در
خانه اردشیر پادشاه بیاویزند تاج و گنجهای او را با آتشکده اردشیر خره فرستاد و اردوان کشته شد اردشیر متوجه ری و جبال گشت که
اردوان بود و شهر ری و همدان و شهرهای قهستان فتح کرد بعضی بجنگ و بعضی بصلح و بعد از آن او را شهنشاه خواندند و
این طبقه ساسانیان کسی که طبقه شاهنشاه گوید بدین اعتبار گوید بعد از آن اردشیر حکما و علما را طلب فرمود و از ایشان پرسید
که سبب چیست که در مجموع ایران در هر شهری و دهی پادشاهی است و جهت چیست که رعایا چنین خراب اند و این تکلیفات بر رعایا
که نهاد و حکما گفتند پیش ازین تمامت ممالک ایران زمین از آن یک کس بود و بنا برین رعایا در تخفیف و سبکباری بودند و چون
اسکندر رومی بدین مملکت آمد خرابی بسیار کرد و خواست که بعد از و این ممالک خراب بماند تا کسی را ازین ممالک قوت آن نباشد که
مملکت او را خراب سازد در هر دیهی و شهری پادشاهی نشاند چنانکه در ایران زمین نود پادشاه نشانده بود و چون مملکت هر پادشاهی
اندک بود اخراجات بر رعایا بسیار واقع میشد لاجرم رعایا بکلی مستهلک و خراب شدند اردشیر چون این سخن شنید روی بوی
ملکی چند کرد که نزد وی بودند و گفت مصلحت آنست که همه متفق شویم و شعار دین را در ممالک ظاهر گردانیم و توقع از شما آنست که مدد
و معاونت باشید ایشان قبول کردند و ابن سام وزیر که جهت ... بود و بهر ملکی نامه نوشت که وظیفه آنست که سر از رای اردشیر
نه پیچید و اردشیر بملوک طوایف نامه نوشت مضمونش آنکه ابن المقفع آورده است که سزاوار برین چیزها که عاقلان خود را بآن مشغول
کنند و همت و نهمت بر تحصیل آن گمارند چیزیست که رضای خدای تعالی در آن بود و امید بحضرت او توان داشت که باتمام رسانند و محبوب

بدین شغلی و عملی محافظت است بر شرایع و احکام و مداومت بر حفظ و حمایت بیضهٔ اسلام که بدین دو معنی رضای او که موجب ثواب
جمیل و عطای جزیل است حاصل میشود و در جایی که تن پرستی و خسته‌دلی مبدل نشود و حوس طبیعتش بنهایت نرسد و عاقلان متوجه کسی نشوند
که تا آن حضرت شان رهنمای بود و زیرکان مطیع شخصی باشند که تا آن روضه اش دلگشایی بود که هر کس پی روی شخصی چنین کند
و جان و دل درین کارخانه فدا کند هر آینه او را از حضرت حظهای بسیار و ذوقهای بیشمار لحظه لحظه روی نماید و من چون در
حال پدران خود و معاشهای ناپسندیدهٔ ایشان و اوضاع بار دشمنان نظر کردم معلوم کردم که ایشان همه عمر ضایع کرده اند و
هیچ کاری نیکو و پسندیده نکرده و در عهد ایشان تا یکی بد نهاد جهان را گرفته چراغهای سنت فرومانده و خانهٔ دیانت ویران
شده و درخت فتوت و جوانمردی از بیخ برآمده و امور پادشاهی و مملکت داری در عهد ایشان ~~تا یکی بد نهاد جهان را گرفته~~
بغایت خلل پذیرفته و دشمنان که مجال حرکت نداشتند دلیر شدند و در ممالک مدخل ساختند و مملکتی که امن آباد جهان بود چنان
تفرقه را یافت که اثر حضور نماند و مدتی مدید است و عهدی بعید که این غم ما را فرو گرفته و این غصه چنان گلوگیر شده که تمام عیشها را
با کدورت آمیخته و گردها انواع دردها فرو ریخته و اکنون فکر و همت ما بر آنست که آنچه از نهاب فساد آمده ما آن را باصلاح آریم و اولا
امر مملکت راست خواهیم کرد و بعد از آن بامور دین مشغول شویم که اظهار دین بی شوکت پادشاهی تمام نمیشود که پادشاهی و دین
داری همراه یکدیگرند و از هم جدا نمیشوند بیت نه بی تخت شاهی بود دین بپای ٭ نه بی دین بود پادشاهی بجای ٭
نه از پادشاهی عمارت دین ٭ نه بی دین بود شاه را آفرین ٭ دین دار را بی پادشاهی بنایی نبود و رواج سنن دین موقوف
بروی است ما عزیمت جزم کرده ایم که اگر الله تعالی توفیق بخشد نوعی سازیم که تمام رعایا از سر حضور بامور دینیه و سنن شرعیه قیام
توانند نمود و هر فسادی که درین مملکت واقع شده بصلاح مبدل شود و تا یکی بد نهاد بر روشنی سنتها زایل گردد و مملکتها که بمرور
ایام خراب شده باز بحال عمارت آید و امن و ایمنی و ارزانی و راحت و دین و دیانت در میان مردم پیدا شود و آثار آن نوعی
ظهور شود که پیشینیان بخواب ندیده باشند و بعد از آن کینهٔ خود از دشمنان باز خواهیم که مدتهای مدید است که ایشان بر ما ظلم
میکنند و ایشان را چنان خوار ساختند و تدارک کنیم آن فساد و بار که ایشان در مملکت ما کردند و بی حرمتیها که با ما کردند و عالمان
و حکیمان پیش از ما درین معنی تحریض ما کردند و شما را معلوم بود که پادشاهی آن ممالک حق ماست و همیشه آن ملک و پادشاهی در
خاندان ما بوده و کس نتواند که انکار این معنی کند و ما فرزندان پدران صالحیم و سزاواریم که کینه از دشمنان باز خواهیم و هر گونه ادا(؟)
تعلق بماست معرفت بآنکه حق ماست و جور و ظلم در طبیعت ما نیست و این فکر خاص از جهت رضای خدای تعالی میکنیم تا بندگان
در آسایش باشند و این قصه‌ها از جهت آن بر شما خواندیم که بیاد آید(؟) کسی گوید که ما از اردشیر احقیم باین معنی و با وجود آنکه من
اولی ام بقیام باین امر از دیگری هم غیب که کس انکار این نمی تواند کرد و هم عجب جهت آنکه غیرت در من پیدا شود و اولا چنانکه بر ذمت
همت ما لازم است که این امر را تمام رسانیم بر شما فرض است که معاونت کنید تا کینه از دشمنان خواسته شود و حق در مرکز خود
قرار گیرد و تایید ازلی و قوت ابدی با ماست زیرا که هم قوت و لشکر و اسباب داریم و هم دلیل و برهان بر حقیت مطلوب خود و

گفته اند

گفته اند که قدرت بخت و برهان تاثیری ندارد و هم قوت و لشکر و اسباب داریم و هم دلیل و برهان برآن و از نصرت الهی مدد کنند و تایید آن
ایزد تعالی شاهی معاون بود اگر تمام روی زمین خواهند که امری که وی بآن توجه نمود منع کنند میسر نشود و کید کایدان و مکر حاسدان
در آن هیچ اثری نبود چنانکه شاعر گوید نظم چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکو پف کند ریشش بسوزد ٭ پس هر کسی که نامهٔ ما بوی رسد
باید که هر چند زودتر متوجه درگاه گیتی پناه ما شود و سر از فرمان ما نپیچد و بیکدیگر تمام در معاونت ما بکوشد که موجب سعادت دارین
و منفعت بود هم از جانب حق و در او روشنایی دست دهد و باید که بقوت خود و بامید ما در از مغرور نشود و تا غایت ظلم و تکبر از حد بشد(؟)
و از حال عادی در طغیان فکر کنند که این خصلتها موجب نکبت در دنیا و رسوایی در عقبی بود و عاقبت ظلم و خسارت و سود بی(؟)
الیم و اگر مرا نه داعیهٔ دین داری و در آخرت رستگاری بودی این مشقتها بر خود نمی نهادم و خود را درین مخاطره ها نمی انداختم چه تمامی
پادشاهی روی زمین و حصول اموال آن تا آن نمی ارزد که گرد و غبار ملال بر دل صاحب همتی نشیند ع دو نیم آن قدر ندارد که بر دو نیم زند
چه این امر که ما پیش گرفته ایم در خاطر بنفس است و روح و جان در معرض تلف و امید بحضرت آفریدگار آنست که این کار دشوار بر ما آسان
گرداند و ما را ازین غصهٔ سخت آسانی بخشد و دشمنان را مقهور گرداند و اول استظهار کلی من بعنایت خدای تعالی است بعد از آن
بدین لشکر که همه یکدل و یکجهت باشند بر فرمان برداری خداوند بر روی سنتها و شریعتها و جه متابعت پادشاهان و اولوالامر که
ایشان سایهٔ خدای اند بر اهل زمین واجبست و بعد از آن بفکرهای پسندیده و رایهای خوب که الله تعالی بما ارزانی فرموده و باید
که هیچکس از شما سر از حق نپیچد و بغایت فروتنی حق را فرمان بردار باشد که بهترین بزرگیها آنست که بحق باشد و بدترین شغلها آنست که
بباطل بدست آید و من این نامه بشما نوشتم و با لشکر گران متوجه آن ولایت گشتم پس باید که تمامی مرا خود نیکو شنید و حق را بر هوا
و هوس مقدم دارید و او را پیشوای خود دانید که صلاح دین و دنیا شما را حاصل آید و بدانید که هیچکس از شما بر ما عزیزتر از آنکس نیست که
زودتر بما پیوندد و کفایت این شغل بهتر کند و از خداوندی که ممالک به پدران ما ارزانی فرمود و ایشان را در پادشاهی راسخ گردانید و شر
دشمنان از ایشان منصرف و منحرف گردانید و ارواح و ابدان ما بقبضهٔ قدرت اوست و ملجا و ملاذ ما اوست بتضرع و زاری در
خواست میکنیم که آن خبر که الهام ما کرده و در دل افگنده با تمام رساند که اگر بخواهد و مستی را داد نداد و خواست و ما را بلطف خود از مکر دشمنان
نگاه دارد و از شر کایدان و ضر حاسدان در پناه خود گیرد و ما را و شما را راه راست و طریق خیر ارزانی فرماید و بکاری مشغول کند که رضا
او و رواج دین او و مصلحت حال بندگان در آن بود که او بر همه چیز قادرست و هر چه خواهد برود شوارست و چون نامه‌های او بپادشاهان
طوایف رسید بر خود بلرزیدند و ترس او در دل ایشان پیدا شد و بسیاری تن در دادند و او ایشان را باعزاز تمام و اکرام ما لا کلام مخصوص
و مرحمت پادشاهانه و خلعتهای گرانمایه شامل حال ایشان گردانید و اندکی از ایشان بپادشاهی ولایت خود ایشان مقرر گردانید و بیشتر
از ملوک طوایف از آمدن به پیش او امتناع نمودند و نخستین قبول نکردند تا یک یک را بقهر در تحت فرمان در آورد بناحیت آذربایجان رفت
و ارمنیه و موصل فتح کرد و بسواد عراق در آمد و بموضع قصر ابن هبیره رفت و ملک نبطی را بکشت و بهر شهری که میرفت عمارتی میساخت تا باصطخر
آمد و بعد از آن متوجه مشرق شد و چنین گویند که از راه کرمان بسیستان آمد و سیستان را بگرفت و از آنجا بخراسان رفت و تمامت

ممالک خراسان بگرفت بعضی بجنگ و بعضی بصلح و از آنجا بطبرستان رفت و پادشاه طبرستان با وی صلح کرد و از آنجا بازگشت
بمرو آمد و در مرو جنگهای سخت دست داد و چون مرو بگرفت مردم آنرا قتل کرد و سرهای کابران ایشان بآتشکده فرستاد که در اصطخر
بود و چون از مرو بفارس مراجعت نمود و در خور فرود آمد ایلچیان کیچ و مکران و طواران آمدند و پادشاهان آنجا مال و خراج فرستادند
و منقاد بودند از خور متوجه بحرین شد و با پادشاه آنجا که شیطرون بود چون آوازه توجه اردشیر به بحرین رسید شیطرون مردان جنگ
کار دیده با خود برداشت و بجنگ اردشیر آمد و جنگی سخت واقع شد و بیشتر لشکر او منهزم گشتند و اردشیر بگذشت و بزمین سیستان
رفت و چندان توقف نمود که بقایاء امراء و لشکریان بدو پیوستند از آنجا بفارس آمد و بر ممالک خود لشکر انداخت و با غلبه تمام متوجه
بحرین شد و شیطرون چون غلبه لشکر فارس معلوم کرد بنا بحصار برد و اردشیر او را محاصره کرد و چندان در بحرین مکث نمود که در حصار
خوردنی نماند و مردم ایشان از گرسنگی خراب شدند و حاکم بحرین بالای سور آمد و دست دختر خود بگرفت و خود را با دختر از بالا
بنشیب انداخت و هلاک شدند و اردشیر حصار بگرفت و مردم بسیار از ایشان بکشت و شهر را خراب کرد و بفرمود تا سور شهر از بدنهاء
کشتگان راست کردند و گلکاران یکدست بدن کشتگان می نهادند و خشت و گل بر روی آن می رفت و باز بدن کشتگان بر بالای
خشت و گل می نهادند تا دیوار بسر بردند و آنرا اردشیر خواندند و اکنون آنست که آنرا قطیف میگویند بعد از آن بدارا آمد و آنجا
ساکن شد و چون چند روز بخود زیاده در آن ولایت گرانی دست داد تا بعضی از امراء او گفتند چون بندگان حضرت پادشاه
از فارس است باید که فارس را تختگاه سازد و مدائن شهر خیالات اردشیر از این سبب بخور باز آمد چون چند روز ببود در آن ولایت
گرانی دست داد و اردشیر دانست که فارس تحمل لشکر گران او نکند با یاران خود گفت که شما را از جای پادشاهانه بیرون آوردیم
و در خطا ساکن گردانیدیم بنا بر این باز بدان رفت و چون جهان را از ملوک طوایف پاک کرد رسمی چند بد و قاعده چند زشت
که ملوک طوایف نهاده بودند برانداخت و تمام ممالک قدیم پادشاهان فرس در تصرف آورد و از زمین جزیره تا آب آمویه حد سند
جمله مسخر و مضبوط گردانید بعد از آن داعیه ملک روم کرد بدان غرض که آنچه اسکندر با پدران او و ممالک ایران کرده بود مکافات
آن با پادشاهان روم و ممالک ایشان بجای آرد امرا و اعیان مملکت و وزراء اردشیر بدان اتفاق نمی نمودند بجهت جسارت و استعارت
که روم و منع او کرده میدید تا مده و گفت مرا برذمت همت قصاص آنچه اسکندر با ایران کرده است و خدم و حشم دارا را هلاک گردانید بجواب
و لازم است که مملکت روم را روم و بار و میان بتقدیم رسانم نواب و امرا و وزرا بالضروره بر توجه روم اتفاق نمودند ذکر توجه
اردشیر بجانب روم و قضایایی که در آن سفر واقع شد چون اصحاب اردشیر را بانصراف و انعطاف عنان عزم او قادر نبودند از اجله
که معتبرترین وزرا بود در صدق طلبید و حضر داشت که اگر ناره فتنه شرطی نیست ولیکن چون مزاج پادشاه بهیچ وجه فسخ این عزیمت نمی فرماید
اگر فرمان شود بنده از پیش بطریق بازرگانان روانه شوم و لشکر مستعقب من باشد و من بازرگانی طبیب وش باشم و جراحی نیز
بدست گیرم که بدین عملها زود پیش پادشاهان توان رسید پیشما که اسمار و تواریخ معلوم است که آزاد در مجالس ملوک اعتباری تمام است
و طبیعت ایشان را خوش آید اردشیر اجازت داد و وزیر استعداد تمام از هر جنس ترتیب کرد و از جمله قدری روغن چینی داشت که بهر جراحت

که مالیده ای فی الحال ضد مثل کشتنی و دیگر نشانات و خرابی آنچه در روم و کان آید با اموال و نقود بسیار عازم روم شد و حاکم روم
در آن ایام بطریق نامی بود و معنی بطریق مرد بزرگ است یعنی پدر بابان و در روم معتبرتر از قیصر باید باشد چون بنواحی آن
مملکت رسید و مردی وجیه بود پیش از وصول او بدار الملک روز بروز خبر رسید که چنین بازرگانی معتبر آمده و بطریق
بحضور او رغبت افزود بموجب قاعده الاذن تعشق قبل العین احیانا نادیده عاشق دیدن وی شده بود چون او را بدید
مقابل بزرگانه مشاهده نمود آن معنی تیزتر گشت و او را از مقربان خود گردانید و او برسام با انبساط او گاه و بیگاه مقدور
و میسور گشت و روز بروز چنانچه مزاج بطریق میدید او برسام میزیست و در شبها حکایت مستملح میگفت و در وزرا و مصالح ملکی چون
میکرد و چنان رای و فکر او از لوازم میدانست و اگر کسی را مرضی بودی بدو مشغول میشد و ادویه از دار و خانه خویش میداد
تا وضیع و شریف دل بسته صحبت او شدند و در بین ثنا آوازه لشکر ایران رسید و بطریق را آن زیاده التفاتی نداشت تا روزی
او را پیش آمد خواست که چنان جشنی و انجمنی ترتیب کند که در نظرها آید چاوشان اردشیر او را خبر کردند که فلان روز بطریق را
مجلس عام خواهد بود که انواع مردم در آنجا باشند اردشیر را آن خیال در خاطر افتاد که بخود برود و ناشناخته بدان مجلس حاضر گردد
و بطریق و سپاه او را مشاهده نماید تا معلوم گرداند که برایشان دست خواهد یافت یا نه و در آن باب نزدیکان و نیکوخواهان
که بران وقوف یافتند او را منع کردند نشنید و بشکل مسافری جامه پاک پوشیده مصاحبی در دست بدان مجلس رفت و بر ارکان
دولت بطریق تقدم نمود و بنشست و بطریق چون در آن فر و زیب او دید بسیار ملتفت او شد و از خواص بطریق یکی اردشیر را دیده بود
بشناخت و جامی داشت که آن ساقی گردان میکرد انگشت بران جام زد و بطریق در وی نگریست گفت این جام حکایتی غریب میگوید پرسید
که چه میگوید گفت میگوید که این شخص که فلان جا نشسته است اردشیر است و بطریق شکل پادشاهان اطراف را کشیده داشت و در خزانه نهاده
فرستاد تا بیاوردند و شکل اردشیر همان بود که کشیده بود نهاد و اردشیر را در قفس آورد و فرمود تا در بزم گاه در قفس آهنین
کرده لشکر اردشیر چون حال را معلوم کردند بجای خود بازگشتند و بطریق با لشکر با خود متوجه بلاد اردشیر شد و امیری بود که
بطریق او را قطران میگفت آن قفس که اردشیر در آن بود بدو سپردند و در مقدمه لشکر بطریق روان شد و وزیر اردشیر که بطریق بازرگانان
پیش بطریق رفته بود چون حال اردشیر را چنان دید او را تملک و تمسک نماند از بطریق التماس نمود که درین سفر ملازم باشد و بطریق را
این التماس موافق آمد و وزیر بحسن تدبیر توسل کرد که ملازم قطران شد و همیشه با وی بود و سعی کرد که با بطریق زیست با قطران بنیاد صحبت
نهاد و چون بحد و مملکت اردشیر آمدند خرابی هرچه تمامتر میکردند تا بحدود نیشابور رسیدند هیچ سخن از زبان اردشیر بیرون نیامد در نیشابور
یکی از مقربان قطران او را طلب داشت و گفت با قطران بگوی تا اجازت دهد که بدین قفل آهن که بر گردن داشت پاره حریر پیچد که طاقت
تحمل ندارد و این پیغام اردشیر بحضور وزیر به قطران رسانیدند و وزیر معلوم کرد که طاق طاقت اردشیر طاق شده و دل از خلاص
برگرفته و قطران در آن فرصت بمحاصره منجنیقها برافراشته و اهل قلعه نیز مدافعه با هرچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و قیصر نیز با تمام لشکر
بدانجا رسید و او برسام بخانه [illegible] چون شب شد آغاز حکایتی کرد بنا بر حمایت اردشیر و گفت که [illegible] ولایت [illegible] مردی بود و زنی

بعفت و جمال و عصمت و کمال آراسته و تصورش آن بود که بزیب و عصمت وی هیچ زن دیگر در جهان نیست روزی با جمعی ندیمان
که داشت نشسته بود و هر یک حکایتی میگفتند یکی از ندیمان گفت که در فلان موضع زنی دیده ام که بصورت و سیرت او در آدمی زاد
ندیده ام آن مرد را سودای آن زن پدید آمد که البته آن زن را ببیند و خانه او معلوم کرد و شب و روز در آن کوی متردد می بود
باشد که یکبار آن زن را ببیند و آن زن شوهری داشت چون دید که این شخص در خانه او متردد است نوع تهمتی گمان برد و با حاکم موضع
تعلقی داشت حکایتی گفت که آن شخص را بگرفتند و محبوس گردانید بجوز که با آن شخص محبوس تعلق داشت نوعی ساخت که
جنب مجلس موضعی بدست کرد چنانچه اگر حکایتی گفتی آن محبوس شنیدی اولا آغاز کرد که آدمی را ماه وام که سلامت نفس است ام
سبب این تعلیم رسانیدن بود چون شب اول مجلس حکایت این بود و در شب دوم آخر حکایت بدان رسانید که هر کسی که در معرض بلایی
افتد باید که جرایم و آثام بجود ثبت کند و از قضا و قدر بگذرد و بر ایشان بهانه ننهد و جمیع اشعار خویش یاد زد و در شب سیم آخر
حکایت این بود که امشب محبوس اخلاص کنم و نوعی ساخت که آن شخص را خلاص کرد و بخانه او رسانید و اردشیر هر شب استراق
سمع میکرد و آنچه وزیر میگفت او می شنید و دل بران نهاد که وزیر او را خلاص خواهد کرد و از تدبیر آن غافل و ذاهل نیست و
آرمیده شد روز دیگر وزیر دارو بی منسوم در دیگهای مطبخیان ریخت که محافظان اردشیر غافل بیکدیگر شدند و بعد از آن که از آن کار
بودند بسان مردگان بیفتادند وزیر برخواست و پیش اردشیر رفت و او را از بند بیرون آورد و بدر حصار بند شاپور رسانید
و محارسان که بر سور بودند بیا گاهانیده و ایشان را باندرون بردند و سحرگاه بیخبر بر سر بطریق و نظران آمدند و ایشان را در قبض
آوردند و اردشیر بطریق را بعدم قصد نفس او مستول گردانید و گفت که الدنیا قروض و مکافات مثلی سایر است و تو چون قصد
نفس من نکردی من هم با تو در آن مقام خواهم بود اما ترا چندان نگاه میدارم که خرابی که در ملک من از لشکر تو رفته است تدارک
شود و بعوض هر نخله که قطع کرده اند یکدرخت زیتون بنشانند که در ایران زیتون نبود و از روم آوردندی و بطریق بدان طریق
بتقدیم رسانیده و اردشیر او را خلاص داده باز بروم فرستاد و او را گفت برو و مستعد باش که من عزم روم دارم و از عدل
اردشیر این حکایت تامت که با وجود چندان تعذیب که از بطریق بوی رسیده بود و فرزندش را داد او بتیر داشت و در اخلاص داده
بمملکت روم باز فرستاده و در بعضی تواریخ این قصه را گویند شاپور بن اردشیر بود که در بند افتاده و در بعضی کتب نوشته اند که شاپور
ذوالاکتاف بود که در بند رومیان افتاده و جمعی که قوام الملک بر قوی نوشته است گفته است که اردشیر بود و این حکایت از آنجا
نقل افتاده می تواند بود که هر دو بوده باشد والعلم عند الله **ذکر ولادت شاپور و ولیعهدی او** اصحاب تواریخ چنین گویند که
در آن وقت که اردشیر اردوان را بکشت دختر او را زن کرد و پسران اردوان بطرف هندستان گریختند فردوسی چنین گفته است
چو او کشته شد دخترش را بخواست ❁ بدان تا بگوید که گنجش کجاست ❁ دو فرزند او شد بهندوستان ❁ [illegible]
آن پسر که بهندوستان رفته بود خفیه زهر هلاهل بدست معتمدی پیش خواهر فرستاد که بوقت فرصت بشوهر ده [illegible]
ارنو بخواهد و خواهر آن حقه بستد و مترصد می بود تا روزی که اردشیر بشکار رفته بود و باز آمد بعد از آنکه باز آمد [illegible]

قدری ترتیب راست کرد و آن زهر بان بیامیخت و خواست که با اردشیر دهد اردشیر در روی او نگریست و لرزش در تن او دید و گمان بدش و ترتیب
بر حبث اردشیر دریافت که خبطی کرده است آنچه مانده بود فرمود که مرغی داد و نه بوم آن مرغ بخورد فی الحال بمرد اردشیر وزیر را طلب فرمود
و گفت این دختر اردوان است او را ببر و بکش وزیر او را ببرد او گفت من از پادشاه حامله ام وزیر در آن متفکر شد و گفت که این صورت گناهی کرده است
اما فرزند پادشاه را قصد نشاید کرد و وزیر در زیر زمین عمارتی داشت آن دختر را بدانجا فرستاد و آلت رجولیت خود را ببرید و در حقه نهاد
و کاغذی نوشت و تاریخ آن حال در آنجا ثبت کرد و در آن حقه نهاد و پیش پادشاه آورد و گفت چیزیست که روزی شاید که بدان حاجت افتد
بندگان حضرت مهر بران نهند و بخازن سپارند شاه اردشیر آن را مهر کرد و بیکی از خادمان سپرد و از وزیر پرسید که آن دختر را چه کرد
گفت در زیر زمین است اردشیر تصور کرد که او را کشته است و در خاک کرده و آن دختر بعد از چند گاه پسری آورد و وزیر دانست که او را
چه نام کند شاپور میخواند و هر دو را پنهان میداشت تا روزگاری برین گذشت روزی ملک وزیر را بخواند و در باب ولیعهدی خویش
بکسی که پس از وی آئین جهانداری داند سخنی چند براند و گفت پیوسته مرا این اندیشه بران میدارد که بعد از من وارث خاندان من که باشد
و گریست که این شغل را باستحقاق کفایت کند و بعدم نسل و انقطاع فرزند متاسف می بود و وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را
بشارت باد بفرزندی دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک یک بیان کرد و آن حقه را باز طلبید پادشاه
از کیفیت آن حقه سوال فرمود گفت تا گاه حاسدی بنده را بغرض متهم نکند این صورت واقع شد بعد از آن اردشیر فرمود که شاپور را
با همزادان او با لباسهای یکرنگ بپوشانند وزیر صد پسر را که به یک قد بودند با لباسهای شاهانه بپوشید از پیش اردشیر بگذرانید که اردشیر
چون چشم بر شاپور افتاد مهر پدرانه که در جبلتها مفطورست دلش گواهی داد که آن فرزند او است بعد از آن فرمود که چوگانی چند بدست
ایشان دادند و گوی در میان انداخت خواست که جا یکی بر یک احتیاط نماید در میان بازی ایشان گوی بیام ایوان اردشیر افتاد
و هیچ یکی از کودکان بار اقران ندانستند که دلیری نمود بدان ایوان در رود و شاپور بی حجاب برفت و گوی را از آن موضع برداشت
شاه اردشیر را خاطر قرار گرفت که آن فرزند او است او را پیش خواند و در کنار گرفت و بوسه بر روی او داده وزیر را تربیت بسیار
فرمود و روز بروز آثار نجابت و فرزانگی و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات شاهزاده می نمود تا بجایی رسید که او را ولی
عهد خود ساخت و اردشیر از جمله ملوک عالم بوصایای بالغه و مواعظ حسنه اختصاص داشت و قواعد کلمات او در کتب مسطورست و
غرایب سخنان او بر افواه مذکور و مشهور است اردشیر را چند کتابست که او ساخته است از جمله یکی معروف بکارنامه که مضمون آن اخبار احوال
و خروج او و سیر در زمان و کتابی دیگر است که از راه احتیاج عوام تصنیف کرده است و آداب العیش نام نهاده و مضمون آن آداب خوردن
و آشامیدن و با انواع مردم زندگانی کردن بیان کرده است و تعیین کرده که طعام کی خورند و چه مقدار و به چه چیز و در آن کتاب تمام
اوقات هر کس چنان مستغرق گردانیده که هیچ لحظه معطل نباشند و باز نموده است که هر کس که معطل ماند اندیشه‌های خطا کنند و از آن فتنهای
بسیار متولد شود و اردشیر چنان ضبط مملکت خود کرده بود که هر چه در شب در مملکت او رفتی روز دیگر معلوم بودی که او بدست داده است و هر کس
در مجلس او حاضر شدی با او گفتی دوش فلان کار کردی و فلان کار کردی و سخن گفتی و بجنین در هر مملکت پنهان تعیین کرده بود که

احوال هر شخص بوی نوشتندی چنانکه هر قصه که در مجموع مملکت واقع گشتی او را معلوم بودی و گویند هیچ رعیت از پادشاه چنان
نمی ترسید که رعیت اردشیر از وی و اردشیر گفتی سبب خونی که ایشان ریخته باشد یعنی اگر دروغی نقل کنند پادشاه را بتهور آورد و فتنه پیدا شود
و بسیار کس که بخارت … که برافتند بسبب دروغ رسولان و خیانت ایلچیان و عادت اردشیر آن بود که چون ایلچی
بجایی فرستادی بعد از وی ایلچی دیگر فرستادی براه دیگر چنانکه میان ایشان ملاقات نیفتد بعد از آن هر نامه که آوردندی
مطالعه نمودی و ضبط کردی بعد از آن نامه دیگر بدیدی اگر مضمون هر دو یکی بودی بر آن عمل کردی و گفتی شنیده که ایلچیان چیزی کم و
و آنچه او طمع کرده بود نرسیده باشد و از دروغ از خود نامه برسازد و از آن خطاها فاش شود و اردشیر جهت پادشاهان بعد از خود
وصیت نامه مطول نوشته است و در آخر آن میگوید بخدایتان سوگند میدهم که نصیحت من کار کنید و بعد باطل مباشید و در من
فساد نرسانید و شما را خلیفه ما گردانید و درخواست میکنم که شما را چنان نگاه دارد که زیردستان را نگاه دارم و هرکه با شما دوستی کند
شاد و خرم باشد و هرکه با شما دشمنی کند کور و منکوب و این سخن را با امانت بشمای سپارم که شما امانت بجماعتی رسانید که بعد از شما خواهند
بود و سلام من بر آنکس باد که موافقت من کند و در صلاح و بعهد نامه من کار کند مورخان گویند که چون اردشیر از جهانگیری پرداخت
سعی بسیار در عمارت شهرها و زراعت زمینها و بیرون آوردن چشمها و کاریزها میکرد چنانکه هیچ پادشاه را پیش از وی میسر نشده
و در شورستان که سواد عراق است نام دیهها و شهرها را معمور گردانیده است و پسر خود را شاپور بخوزستان فرستاد تا عمارت
آنجا و عمارت فارس و اصفهان کند و برکنار دجله شهری ساخت که آن را شهر اردشیر میگفتند و آن یکی بود از مدینها مداین و بعضی
گویند طیسفون او ساخته است اما ذکر طیسفون پیشتر از زمان او نیز آمده است و بعضی گویند که هر هفت شهر مداین را طیسفون میگویند
و شهر کرمان که بردشیر میگفتند او ساخته است و گفته اند که خوارزم او ساخته است و در خراسان توسح گویند او ساخت و منقول
هست که نوسنج را بهوشنج ساخته است و در اهواز دو شهر ساخت یکی هرمز اردشیر نام کرد و این زمان شهر اردشیر میخوانند و یکی دیگر
مخصوص بزرگان ساخته بود که عام را در وی راه نبود و پسر خود را هوی آنجا نشاندی بی پروانه اردشیر هیچکس آنجا ساکن نبود
و این هر دو شهر تا زمان بهرام چوبین بر همان قاعده بود و بعد از آن مادر زمان یزدجرد شهریار رفتند و چون عرب مستولی شدند
آن شهرها را خراب ساختند و از آنجمله … بوده کرد این زمان سوق الاهواز میخوانند و ابن خرداد به میگوید که بازار اهواز شاپور
ساخته است و کلماتی که از اردشیر نقل کرده اند بسیار است و اخبار و آثار گزیده و کردار پسندیده او در جهان از آفتاب روشن تر
و صحایف تواریخ بذکر آن مزین بعد از آنکه عالم بر وی قرار گرفت علما را طلب کرد که در زمان اسکندر ضایع شده بود و باطل گشته اند
آورد و علما و فضلا را تربیت کرد و استمالت نمود تا آن علوم را احیا کردند و در قید کتابت آوردند و ما درین کتاب از فواید او بر
چند کلمه اختصار میکنیم فرموده است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة پادشاهی
نتوان کرد مگر بمرد و مرد نگاه نتوان داشت مگر بمال و مال حاصل نشود مگر بآبادانی و عمارت و عمارت ممکن نگردد مگر بعدل و سیاست
و هم او فرموده است سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از ابر بارنده چرا که ابر از هوا بر گیرد و

صحرا باره و بعضی را منفعت دید و بعضی را بلکه مضرت رساند اما شعاع آفتاب معدلت نور داد و جهان را شامل باشد و منفعت او
عالمیان را کامل بقوی و ضعیف خلایق برسد و کافه رعایا از یمن عاطفت و حسن عنایت پادشاه حظ اوفر و نصیب اکمل یابند و
بدین معانی محقق میشود که جانب پادشاه عادل بر طرف باران را اهل تفضیل ترجیح دارد و هم گفته است که اسد حطوم خیر من ملک ظلوم
و ملک ظلوم خیر من فتنة تدوم شیر گرسنه بهتر از پادشاه ستمکار و پادشاه ستمکاره بهتر از آشوبهای پیوسته و درین معنی گفته اند
صد ساله جفا و جور سلطان / بهتر ز دو روز فتنه عام / آن به که سلامتی گزینی / بر هر کس نه ز جور ایام / و هم فرموده است
شر السلاطین من خافه البری و خیرهم من خاف علیه الجری و هم گفته است الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی دین بپادشاه قوت
گیرد و پادشاه بدین پاینده بود و هم فرموده است لا تمیلوا بالدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوا فان الآخرة لا تنال الا بها بدنیا
میل مکنید که با هیچکس باقی نماند و نیز از دست مدارید که آخرت جز بآن بدست نیاید یعنی بدنیا دوستی که معشوق بیوفا و محبوب با
جفاست چنان میل مکنید و رغبت منمایید که شما را در قید خویش آرد و صید خود گرداند و نیز یکبارگی دست از وی نمی باید داشت
که زندگانی و عبادت بی وسیلت بضاعت میسر نشود **نظم** شهنشاهی که آزاد و کامران بود / ز ساسانیان اردشیر بابکان بود
فریدون قدرت و جمشید سیرت / سکندر دولت و دارا توان بود / در آمد در جهان و زود بگذشت / تو پنداری که باد و وزان بود
بعد از تسخیر تمام ممالک چهارده سال پادشاهی کرد و دوازده سال پیش از آن بجهانگیری مشغول بود چنانکه مدت حکومت او پنجاه و شش
سال باشد و بعضی سی سال گفته اند **ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر** مورخان گویند که بعد از اردشیر پسرش پادشاه بود و بزرگان
فارس علوم و دانش … در غایت زیرک و کاردان و مسلمان نهاد است و بارعیت مدارا میکرد و چون پادشاه شد
بخاطرش دوست میداشتند و همه زبانها مدح و ثنای او بود و چون تاج بر سر نهاد فرمود که هر گاه ما در قضیه سخن گوییم پیش از آنکه
تامل کنند که سود و زیان ما چیست در حکایت ما دخل نسازند و خطبه کرد و در آن خطبه فرمود که هیچکس را در دنیا فضیلت بیشتر و
در عقبی ثواب بهتر و نزد حق تعالی مقرب تر از پادشاه عادل نیکخواه رعیت متابع دین و سنت نبود و هیچکس در دنیا خجل تر
از عقبی خایب تر که پادشاه ستمکار چنین نبود و پس خدای تعالی این دولت بشما ارزانی فرموده باید که هر چه خدای تعالی بر شما حرام
کرده است از آن دور باشید و هر دو یاری کردن از یکدیگر دریغ مدارید که ما از شما معین میخواهیم و صلاح عامه شما درین است
و چون شما بدین مشغول باشید همیشه در عیش و راحت باشید و ما از شما خشنود و ما شما را هر یک بمرتبه باز داشته ایم و هر که
رشیدتر و حجت تر و فرمان بردارتر بود بخود نزدیک تر گردانیم و هر کرا قابلیت این مرتبه نبود که بوی داده ایم از وی بازستانیم
و شاپور را هم لطف و کرم بود و هم قهر و غضب و حکم کرد که تواریخ اردشیر را سائر کردند و بعد از آن فرمود که ما اول رعیت را آبادان
می سازیم تا رعیت … و بفرمود تا تمام خزاین و دفاین پدر برابر امرا و وزرا و رعایا و علما و زنان
و ندیمان بمراتب خود قسمت کردند منفعت آن بخاص و عام و درویش برسید و حکم فرمود که هر ملکی که قرینه بود آنرا نیز
برحسب استحقاق بایشان قسمت کنند پدرش وصیت کرده بود که بعد از وفات من خزاین و دفاین بدین نوع قسمت کن

تا دل خلق بتو مایل گردد و چون شاپور را بدین نوع نصیحت کرد بهر اقلیم مکتوبی نوشت و در ان مکتوب بیان کرد که نسبت بخشش اموال حمل بر انعطاف نکنند بعد از ان خاصان و مقربان خود را جمع کرد و گفت می باید که بدستور پدر باحوال رعایا کماهی اعلام من کنید و دیگر فرمود که سعی بسیار کنید که از دبیرکان و بزرگان جمعی اگزین کنید جهت وزارت ما و اگر شما خواهید که کسی را پیدا کنید که بهمه صفات خوب و پسندیده آراسته بود و از تمام عیبها معرا و مبرا نتوانید ولیکن والا کسانی را طلب کنید که ایشان از چهار خصلت بود دین و امانت پسندیده آراسته بود و لازم نیست که این صفات در ایشان بمرتبه کمال رسیده باشد بلکه دینش چندان بود که از چیزهای حرام درست پرهیز کنند و بر ظلم اصرار ننمایند و امانتش چندان بود که سعی در کاری نکند که زیان آن بشما عاید شود و خبیثش چندان بود که دران کار که رجوع بدو کرده اند کفایتی تواند نمود و نیکوخواهیش در مرتبه بود که حق شما ضایع نگذارد و هر که در وی این چهار خصلت بدین طریقه نبود هیچ عمل و کار بدو مفرمایید مگر در کاری که بعضی ازین چهار خصلتش بکار باید و اگر در میان این جماعت گزیده کسان بوند که ایشان را از دین بسیار و طاعتی نیکو بود و مسایل فقه دانند و علم تفسیر کتب آسمانی بیان ... و بواسطه امانت و دیانت قطع طمع از همه خلق بکنند و از حسیبان معرفه تدبیر کارها و فکرها در ... زنهار که ملکی و مالی بود و هر کاری که بایشان فرمایید از عهده آن بیرون توانند آمد و از نیکخواهی اهتمام تمام نمایند بدان کار که بدان مامور باشند زنهار که خاطر ایشان نگاه دارید و هر چه طلبند او را از دست مدهید که هیچ گنجی چنین بدست شما نیفتد و آن جماعت را که کار فرمایید باید که برضای خود کار کنند و تکلیف ایشان نکنند که دایما کار کنند که عقل را زمانی می باید که دران زمان فکر کند و مدتی را زمانی باید که دران زمان بآسایش مشغول باشد و اگر کسی را کاری فرو فرمایید اعتماد بدان مکنید که چون این کار فرو دست حاجت احتیاط کردن نیست که اهمال و جد که آن کند با اهمال و جد شما بازبسته است و هر کار که کردنی بود زودتر بکنید پیش از آنکه چندان تعلل دست دهد که بدان نتوانید پرداخت و زنهار که کارکنان را چنان مسازید که در کارهای شما اهمال روا دارند و هر کار که ما حکمی کرده ایم در کاری چند که شما رسیده که اگر اهمال کنید فوت شود باید که هر چند زودتر دران تامل کنید و تفحص نیکو بجای آرید تا زمانی که انجام بکسی رسد که این کار از دست او برآید و با زیردستان خوش خلق باشید تا اگر دردمندی خواهد که درد خود بر شما عرضه کند تواند و بدانید که ما دایما نگران شما ایم که چه میکنید و از بهر چه میکنید و تا در تربیت شما افزاییم اگر نیک کنید و الا از در کار خود بتان رانیم و چون شاپور بساط عدل در مملکت خود بگسترانید بنیاد لشکرکشی کرد و با دشمنان جنگها کرد که جمیع مخالفان منکوب شدند و سلاطین محزون و ملوک کشته شد و درین قسم بر همه شاهان مهتر و سرافراز گشت

ذکر مدینه حضر و جنگ شاپور با ضیزن

اصحاب تواریخ گویند که در برابر تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و ملکی بود در آنجا که او را ساطرون میگفتند از جرامقه و عرب ضیزن نام داد او از بنی ... بود و مملکت جزیره تمام بحکم او و لشکری فراوان داشت در وقتی که شاپور بطرف خراسان رفت ضیزن بمملکت سواد در آمد و در بعضی از حدود مملکت شاپور غارت کرد چون شاپور از خراسان معاودت نمود لشکر بجانب ضیزن کشید و مدتی مدید آن شهر را محاصره کرد و هیچ وجه فتح نمی شد و این ضیزن را دختری بود در غایت حسن و جمال نصیره نام

صفت

صفت شاپور شنیده بود و شاپور نیز در عالم نظر نادیده عاشق شده کسی فرستاد و پیش شاپور که اگر با من عهد کنی که مرا زن کنی من طریق تسخیر این قلعه بدیشان تعلیم کنم و شاپور قول کرد که مرا او بیاورد و بعضی گویند حقیقی بود که کسی بران وقوف نداشت و از انجا می توانست تسخیر آن قلعه کردن با ایشان نشان داد و بعضی گویند دیوار آن قلعه طلسمی بود که در کبوتری مخلوط بخون حیض دختر دوشیزه ازرق بر سر آن دیوار نهادندی آن طلسم باطل میشد و آن دیوار می افتاد فی الجمله مقصود آنکه بتعلیم و ارشاد آن دختر شاپور را فتح آن شهر و قلعه میسر شد بعد از آن که شهر مسخر گردانید ضیزن را بقتل آورد و دیوار قلعه خراب کرد و آن دختر را پیش خود برد و تصرف نمود شبی آن دختر از درد پهلو شکایت کرد و چون روز احتیاط کردند پهلویش مجروح شده بود تفحص نمودند یک برگ مورد در جامه خواب او افتاده بود و اندام او بدان نازکی بود که بدین مقدار چنان متغیر شده بود شاپور از وی پرسید که تو به چه چیز پرورش یافته که چنین نازکی گفت پدرم غذای من از مغز استخوان بره یکساله و قند مکرر ترکیب میکرد و از نبات مصری پالوده میساخت و بجای آب می صافی بجهت من مقرر کرده بود شاپور گفت پدرت که در حق تو بدین نوع تربیت کرد با او آن کردی دیگری را بتو چه توقع بود و آن دختر موی بلند داشت شاپور فرمود تا موی او را بر دم اسب بستند و در صحرا سر دادند تا بلگد اسب هلاک شد

ذکر توجه شاپور بجانب روم و حرب نصیبین

چون یازده سال از زمان حکومت شاپور بگذشت عزیمت روم کرد و بنصیبین رسید بعضی از لشکرهای رومیان در آنجا بودند نصیبین را محاصره کرد و چند مدت آن محاصره برداشت و هنوز فتح نشده بود که گفتند که لشکر قیصر انداز ان بر سر آن تل میرفتند و از انجا با اهل نصیبین جنگ میکردند پس شاپور با ایشان قرار داد که من بروم بشرط آنکه شما این تل خراب کنید و اهل نصیبین آن قرار کردند و شاپور بجانب مشرق رفت بعد از آنکه شاپور برفت مردم نصیبین بیرون آمدند یک سو دیگر در گرد نصیبین کشیدند و آن تل را داخل شهر گردانیدند چون شاپور از آن شغل که از برای او رفته بود فراغت کرد با لشکر گران باز متوجه نصیبین شد و ایشان را بدان مواخذه داشت که شما عهد شکسته اید و تل را داخل شهر کرده فرمود که منجنیقها راست کردند و عرادهها گردانیدند و در پهلوی نصیبین موضعی بود که آن را شهر روزی گفتندی و در آنجا عقرب بسیار بود از ان عقارب در قارورهها و شیشهها میکردند و در منجنیق در شهر نصیبین می انداختند و مردم نصیبین از ان بغایت بتنگ آمدند اما با وجود آن ... و شهر مستخلص نگشت تا دو مرد از لشکر شاپور باو پیوستند که صلاح در آنست که تمام لشکر را جمع کنی و بفرمایی تا دلها با یکدیگر پاک کنند و بدعا مشغول شوند باشد که این کار برآید پس شاپور حکم کرد چنانکه آن دو مرد گفته بودند و بعد از آن فرمود که همه لشکر جمع شوند و جمیع باتفاق تکبیر زدند بمقداری که ایشان را قوت بود و زلزله در شهر نصیبین پیدا شد و پاره از باره بیفتاد و بهادران لشکر شاپور خود را بران رخنه انداختند و شاپور آن شهر گرفت و مردم آنجا را بعضی بکشت و بعضی بیرون کرد و خزاینی که قیاصره دران شهر ضبط کرده بودند بدست شاپور افتاد آن را بمملکت خود برد و آن دو مرد را که گفته بودند از اخلاص نیت می باید تربیت بسیار فرمود و گفت ما این شهر را برکت اخلاص گرفتیم و از نصیبین بزمین جزیره و حوالی آن رفت تا بانطاکیه رسید و انطاکیه را فتح کرد و پادشاه قیصر و بطرسوس آمد و فتح کرد و علما نویس بر آنند که تا روم رفت و آن را گرفت و هر شهر از شهرهای روم که بدو رسید فتح میکرد و در فتح بعضی ...

و بعضی از ممالک روم گرفت و قیصر روم هدیهای بسیار نزد او فرستاد و گفت ما را از اسیران نو بیم آزاد کن و شابور فدیه قبول کرد و مراجعت
نمود و بعضی گویند قیصر را اسیر کرد و بعد از آن بگذاشت و بجانب ولایت خود مراجعت نمود و چند شهر بعد از آن بنا کرد از آنجمله یکی جند
شابور است در فارس و نیشابور است در خراسان و ساد شابور میسان و فرز شابور بر کنار دجله که آنرا انبار میگویند و شابور
ساخت ... شبی از آنها که اسیر کرده بود و چند بنا که از مملکت روم آورده بود ایشانرا تکلیف کرد تا جند شابور را بشکل بر سه
شطرنج ساخت ... که به درست کوبه و ایشانرا در آنجا ساکن گردانید و فرمود که چون شهر تمام کنید شما را اجازت دهم که بولایت
خود روید و ایشان مدتی مدید در آن سعی نمودند تا آن شهر تمام کردند و شابور بقول خود وفا نمود ایشانرا اجازت داد و اما گویند
کنیسه ... بسیار بود و گفت باید که نزد او نزاع ... باشد و در عهد شابور مانی نقاش پیدا شد و بنیاد دعوت کرد و مردم را بدین خود
خواند چون شابور را معلوم شد طلبش کرد مانی وهم کرد و بگریخت و بطرف هندوستان رفت و مسعودی گوید چاه دو شابور را
بدین خود در آورد و بعد از آن شابور از دین او برگشت و کتابی قصه مانی در ذکر بهرام بن هرمز بن شابور پادشاه آمده و شابور
نسبت با رعیت بغایت مهربان بود و چون هرمز پسرش را ولی عهد خود گردانید عهدنامه جهت او نوشت و فرمود که باید که هر کس که از نسل تو پادشاه
شود وصیت کن تا بدین عهدنامه عمل کنند و آن عهدنامه مطول است و شابور پادشاهی بود که داد کردن و رعیت پروردن مخصوص
بود است و سخاوتی تمام داشته و جوایز و صلات و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و اقطار الامطار داشت جمعی
از وزرا دون همت نسبت آن عطایا و مواهب با سراف او تعبیر کردند و گفتند مال از خزینت و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف
الاسراف فی العشرة یورث الاسراف علی العشرة این سخن بسمع شابور رسید جبین از خشم در هم کشید و فرمود ان الکریم المختار من یسوق
عنده الذهب والاحجار در رونقی که بر تخت سلطنت نشست فرمود الخطاط الف من العلیة احمد عاقبة من ارتفاع احد من السفلة فرود آوردن
هزار اصل از درجت و منزلت بر از آوردن یک بی اصل در به و مرتبه و مسو فرموده است کلام العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال
سخن دانا همه مالست و سخن جاهل همه وبال و هم فرموده است لا نعمة الا بتوفیق الله و لا حکم الا بتایید الله و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشورة
شابور اردشیر شه فاضل و دلیر ٪ در علم و عدل بود با تدارد شیر ٪ با همت پلنگ بد و سهم اژدها ٪ هنگام جنگ فیل بد و گاه حمله شیر ٪
با این همه شجاعت و مردی و مردمی ٪ فرد از جهان برفت و بد و در نماند دیر ٪ مدت حکومت او سی و یکسال و سی و دو سال نیز گفته اند و از نشان او
یکی شهر نیشابور است که طهورث دیو بند آنرا بنا نهاده بود و اسکندر رومی بوقت عبور بران صوب آنرا چنان خراب کرد که بجز رسمی
و طللی نماند شابور بعهد دولت خویش از آثار بجال عمارت آورد و دیگر شهرها که ساخته است پیشتر ذکر آنها گذشت و اکنون در شعبی بر صورت
قریب دو ربست غاری است مهیب و صورت شابور از سنگ تراشیده اند بشکل ستونی در میان غار ایستاده و از طرف دیگر همچنین
سی بست صور سواران نگاشته اند و بعضی آنها الکنجه **ذکر پادشاهی هرمز بن شابور بن اردشیر** مورخان گویند که شابور هرمز را
ولی عهد خویش گردانید و بغایت دلیر و پهلوان بود و لقبش دلیر بود و بصورت و سیرت شبیه اردشیر است لکن ما ادرنه چون هکار اردشیر بود
بلکه هرمز را خطاب بسیار واقع شدی و مادرش الفتی نام بود و رعیت او را بغایت دوست میداشتند و مادرش کرد نژاد بود و گویند که هر

هر که به دعا و علما اردشیر خره که اردشیر ... کشت بواسطه آنکه منجمان با اردشیر گفته بودند که از نسل او کسی پیدا شود که پادشاهی ایران زمین کند
و اردشیر جمیع را تمام کرده که نسلش برانداخته بود و هرمز گریخت و در بیابان شد و پناه بخانه شبانی برد و شابور بصید بیرون آمده
بود بخانه آن شبان رسید و تشنه بود آبی طلبید دختر مهرک بیرون آمد و شابور را آب داد و شابور چون او را دید به دولش از دست
برفت از شبان پرسید که این دختر کیست شبان گفت دختر منست شابور ش زن کرد و با خود بشهر برد و خواست که با او جمع شود
نگذاشت و دفع شابور از خود بوضعی کرد که شابور مثل آن قوت از هیچ زن مشاهده نکرده بود و قطعا میسرش نشد که دست بدو
رساند چون مدت تمادی شد شابور از او پرسید که امتناع از سبب چیست او گفت من دختر مهرکم و این امتناع از آن میکنم که
ترسم که اردشیر معلوم کند و مرا بقتل آرد و شابور عهد کرد که با کسی نگوید بعد از آن بگذاشت تا شابور با او صحبت داشت و آبستن
شده هرمز آورد و شابور قصه او با پدر نگفت تا روزی که پسرش بزرگ شده روز عار اردشیر بخانه شابور آمد بی هنگام و هرمز را دید
بغایت در نظرش خوش آمد از شابور پرسید که این کیست با او صورت حال براستی تقریر کرد اردشیر چون قصه بشنید خرم شد
و گفت از آن جهت آل مهرک را میکشتم که منجمان میگفتند از نسل وی کسی پیدا شود و بدید آید که پادشاهی ایران کند اکنون چون
سخن ایشان راست بود این غم از دل من بیرون رفت چون اردشیر نماند و پادشاهی بشابور رسید هرمز را حاکم خراسان گردانید
داد و مرد بود بی جون ... در حکومت مستقل شد آوازه او تمام جهان فرو گرفت مردم بدگوئی او نزد شابور کردند که او بغایت بلند
مرتبه شده و اگر چنانچه شابور او را طلب کند التفات بسخن شابور نخواهد کرد این خبر بهرمز رسید یکدست خود ببرید و در جامه پیچیده
پیش شابور فرستاد و نامه نوشت که من از آن جهت این عمل کردم تا مرا چنانچه گردنی متهم نکردانی که در زمان پیش کسی را که ناقص عضو
پادشاه نمی ساختند و شابور بغرض تمام کرد و پیش او مکتوبی نوشت که اگر تمام اعضای او عضوی با نقصان باید پادشاهی از آن او
و بدیگری نخواهیم داد و چون هرمز بتخت نشست و تاج بسر نهاد فرمود که ما سعی در آن خواهیم کرد که تمام رعایا ما در خیر باشند که ما میدانیم
که وقتی خیر با رسد که ما راحت بران بود که خبر بدیگران رسانیم و گویند که هرمز با هیاطله در خراسان جنگ کرد و بعد از آن با ایشان
صلح کرد و میان یکدیگر حدی نهادند و آنرا بسنگی بزرگ نشان کرده اند که تا آن سنگ مملکت دو کانه از هم جدا شود و عهد کردند که
هرگز از آن سنگ تجاوز نکنند و لشکر ایشان نیز از آن سنگ تجاوز ننمایند مسعودی گوید که هرمز نامه نوشت ببعضی از عمال که زمانی
که شخص را پنج خصلت نباشد نشاید که او را امیر لشکر سازند اول آنکه هیچ سرحد بی و نتوان سپرد و گر چه ... اقلیم نتواند کرد دویم آنکه کس باید که بغایت
پیش بین بود و مرتبه که در اول امور او اواخر آنرا فهم کند سوم آنکه او را دیانتی بود که از چیزهای نا بایست شش باز دارد و ... بجانبی که چند ...
دست و بهیچ باک از آن ندارد چهارم آنکه هر وعده و وعیدی که کند بجای آورد پنجم آنکه او را کرمی بود که مال و دنیا در نظر او نیاید و چنین گویند
که رام هرمز را او ساخت و بعضی گویند اصل شهر اردشیر بنا نهاده بود و هرمز فرش سور ساخت و اتمامی کرد و چند دیه دیگر در حوالی آن بساخت
و مردم را آنجا آورد و رام هرمز نام شد و معنی رام بلغت فرس راست کردن است یعنی که این شهر را راست کرده هرمز است و بنای بادنجان
که در عراق است از بناهای هرمز است و مدت پادشاهی او یکسال و ده ماه بود و او را دو پسر بود بهرام و نرسی و در زمان هرمز عمال ولایات

عامل بوده که پدرش سابقا مقرر کرده بود و هرمز هیچکس را عزل نکرد و نعمان بن المنذر عمرو بن عدی امیر عرب بود از دست ایشان در
وقتی که اردشیر پادشاه بود عمرو بن عدی را ملک عرب داده بود و چون اردشیر نماند شاپور نیز از ملک عرب عمرو بن عدی دست باز
داشت و چون از ملک شاپور هشت سال گذشت عمرو بن عدی بمرد و از و پسری ماند نام وی منذر بن عمرو و شاپور مملکت عرب بدو
داد و گفت اردشیر ملک از خاندان عمرو بیرون نبرد ما هم نبریم پس منذر ده سال حکومت کرد بعد از آن بمرد و او را پسری بود نعمان شاپور
ملک عرب بدو داد و چون شاپور بمرد نعمان حاکم عرب بود و در زمان هرمز همچنان نعمان ملک عرب بود و مدت حکومت هرمز یکسال
و ده روز زیاده نبود و پس پسرش بهرام بجای او نشست **ذکر پادشاهی بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر** بهرام پسر هرمز ولی عهد پدر
بود و در بعضی از کتب چنین نوشته اند که بهرام برادر شاپور بود اما اکثر چنین گویند که پسر هرمز بود و چون بر تخت نشست خطبه کرد و
در آن خطبه فرمود که مال را آنجا میداریم که اگر روزی رعیت را احتیاج بود باز بایشان دهیم و لشکر را با قلیمها جهت آن میفرستیم
تا از دشمنان بدیشان آسیبی نرسد و امرا ایشان را کاسبی میکنیم که صلاح ایشان در آنست و رعیت با او گفتند جداسه تو بیند داریم
که همه کارهای نیک از تو خیزد او در جواب گفت از آن خدایی که اعتماد کلی من بروست درخواست میکنم که توفیق دهد که من بساط
عدالت میان شما بگسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشد و کفایت مهمات شما بدست من برآید و او پادشاهی حلیم بود و بغایت
مشفق بر رعیت و اهل مملکت او را دوست داشتندی و مانی زندیق را او کشت و آن بواسطه آن بود که مانی از ولایت هندوستان
مراجعت کرده بود و مردم را بدین خود میخواند و بهرام بدین او میل کرد تا زمانی که تمام آنچه او میگفت فهم کرد و بعد از آن علما را جمع کرد
و فرمود که با او بحث کنند چون با او بحث کردند معلوم شد که او بر باطل است بهرام بفرمود تا او را بکشتند و پوستش پر از کاه
کرده از دروازه جندیشاپور بیاویخت و بعد از کشتن او پیروان و معتقدانش را بکشت و تمامی قصه مانی در این فصل گفته شود
و بعضی گفته اند که مانی در زمان شاپور بن اردشیر بود و در شاهنامه گفته است شاپور ذو الاکتاف بوده و پادشاهی بهرام سه سال و سه ماه و سه
روز بود و بعضی گفته اند سه سال **ذکر مانی زندیق** در تاریخ طبری و مسعودی آورده اند که مانی پسر فرنگ است و شاگرد فادرون حکیم
و او از مردم کوفه بوده و میگفت من رسول عیسی ام و فارقلیط روح القدس و عیسی با نصاری گفته بود که فارقلیط ظهور خواهد
کرد و فارقلیط از نامهای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و مانی دعوی پیغمبری میکرد و کتابی داشت انرا انجیل نام کرده و میگفت
از نزد خدای تعالی آورده ام و اصحاب او آن کتاب را مانویه میگفتند و بعضی گفته اند که او نزد شاپور پسر اردشیر آمد و شاپور سخن او
بشنید و دین او قبول کرد اما از مردم مملکت پنهان میداشت و چون پادشاهی ببهرام بن هرمز بن شاپور رسید بفرمود تا او را بند
کردند و در بند بود تا سرش جدا کردند و گفتند او را کشتیم و پوستش پر کاه کردند و از در شهر بیاویختند و طبری و اوراد ذکر بهرام آورده
که مانی نزد بهرام آمد و بهرام سخن او بشنید و پنهان میداشت بعد از آن معلوم کرد که هیچ حقانیت ندارد بفرمود تا پوستش بکندند و
بیاویختند و مسعودی گوید که شاپور اول سخنش قبول کرد و بعد از آن از مذهب او رجوع کرد و با او عتاب کرد و او بگریخت و
بهند رفت و در ایام بهرام باز آمد و بهرام علما را طلب کرد و با او مباحثه کردند و او را ملزم ساختند و معلوم شد که او بر باطل است

وبعد از آن پیش بکشتند و گفته اند که او دین گبری و دین ترسایی بهم درآمیخت و بعضی از احکام آن دو ملت را تاویل میکرد و صورتگری
بی نظیر بود و چندان مهارت در فن نقاشی کرده بود که دایره بدست میکشید که قطر آن خط پرگار بودی بعد از آن پرگار می‌آوردند هیچ
تفاوت در اجزای محیط آن نبودی و چون بهندوستان میرفت از راه کشمیر و ختای رفت و در آن بلاد او را رواج عظیم شد بواسطه
آنکه صورتهای غریب میکشید و همیشه در سیاحت و سیر بود و در یکجای قرار نمیگرفت و در صحراها و کوهها گشتی ناگاه بکوهی رسید
در آنجا غاری بود و کسی را بدان راه پیش نداشت و در آنجا فضایی وسیع و چشمه آبی روان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و بعد از آن با متابعان
خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و یکسال آنجا خواهد بود و بعد از آنکه بیایم شما را از خدا خبر دهم شما چون سر سال شود در فلان موضع
چشم دارید و از پیش ایشان غایب شد و مدت یکسال در آن غار بتصویر مشغول بود و بر لوحی صورتهای غریب انگیخت که آن لوح را
ارژنگ خوانند صورت مجموع جنات و نعیم و عقوبات آن بر آنجا کشید و نقشی چند بر آنجا بکرد که هر کس میدید میگفت این متعذر در بشریت
و بعد از یکسال بر ایشان ظاهر شد و آن لوح که این صورتها بر آنجا کرده بود بدست داشت و میگفت از آسمان با خود آورده ام و
این معجزه منست آن جماعت دین او قبول کردند و از آنجا متوجه مملکت عجم شده تصور کرد که در آنجا نیز آن شعبده که در هندوستان کرده
و سخن خود را رواج داده و دیگر دو بهرام پسر هرمز را بدین خود خوانده و او سخنش شنیده و گفت من قبول میکنم و مقصودش آن بود که معلوم
کند که سخنش چیست و او این شود و تا بعانش همه جمع شوند بعد از آن فرمود تا علما با او بحث کردند بطلان او ظاهر شد بفرمود تا
بکشتندش بطریقی که ذکر آن گذشت و در منتظم آورده است که او از کشیشان ترسایان بوده و قدری تمام داشت نزد ایشان بعضی
بر وی حسد می بردند چون این حرکت از وی صادر شد حاسدان او را مجال سخن پیدا شد او را از آن مرتبه بینداختند و او در دین ترسایی
و دانستن مسایل ایشان ماهر بود و مجموع اختلافات بر ذکر داشت چون قضیه بدینجا رسید در ایستاد و طعن بر نصاری میکرد و میگفت
ایشان بر من حسد می برند بدان سبب سخنم قبول نمیکنند و ایشان انکار او میکردند که او در اصل دین با ایشان مخالف بود و بعد از آن
مانی چند کتاب تصنیف کرده است و در آن طعن کرده بر ملتهای متقدم و تقویت ملت مجوس کرده و بزدان و اهرمن مایل شده
و از جهت شاپور کتابی ساخت شابرقان نام و مذهب خود در آن کتاب شرح داده و شاپور قصد آن کرد که سخنش قبول کند و
این معنی بر موبدان دشوار آمد با شاپور گفتند او میگوید نور شیطانی و اکثر بدو رغبت بپرس که این دست را که آفریده است پس شاپور
از مانی سوال کرد مانی گفت شیطان آفریده شاپور در خشم شد بفرمود تا او را بر دار کردند گفت پاکی و منزهی تو ای خدای معبود تو دانی
من آنچه تو گفته بودی رسانیدم و ایشان با من آنچه میکنند تو دانا و بینایی و تو باز میگردم و از من هیچ بلایی بکسی نرسیده است
و بعد از آن کشتار حاضر شد از شاگردان او و تقویت مذهب او میکرد اما او هلاک شده بود و سخن مانی آن بود که عالم مرکب است از
نور و ظلمت و هیچ موجودی نیست که اصلی قدیم ندارد و این نور و ظلمت همیشه بوده اند و باشنده و شنوا و بینا بوده و قادر و مختارند اما هر کار
نفسی است و صورتی و نه پری و بجایی و همچنانکه آفتاب از سایه جدا نمیشود و با او جمع نمیشود و از او جدا نیست و نور جوهریست
زیبا و خوش خوی نیکوکار پاک صافی بخشنده و عالم بکارهای نیک و صلاح و سرور و شادی و ترتیب کردن اشیا و نظام دادن آن

و حکمت ملت مجوس ... که مانی فرض کرده بود و جماعت وقت نماز روز
و شبانه روزی تعیین کرده و مردم را منع میکرد ... که بعبادت حق تعالی مشغول شوند و از دروغ و خمر و قتل و زنا و دزدی و بخیلی و بت پرستی
پرهیز کنند و هیچ جانور را که روح بود اذیت بدو نرسانند و اول کسی که او را زندیق گفتند مانی بود و زندیق معرب زنده و زند و استا کتاب
مجوس است که زردشت بدان عمل میفرمود چنانچه در قصه زردشت گذشت و گویند و گویند زند علیحده است و استا علیحده آن
و چون مانی بدان عمل نمیکرد او را زندیک میگفتند و معرب ساخته زندیق گفتند بعد از آن هر کس که انکار رسم شریعتی کند و ملزم هیچ حکمی از احکام
نشود او را زندیق میگویند و محمد بن جریر گوید که در کفار قریش زندیقان بودند و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف و نضر بن حارث
و عاص وائل و ولید بن مغیره از ایشان بودند و در زمان مهدی عباسی جمعی پیدا شدند که ایشان را زنادقه میگفتند و اظهار مذهب مانی
کردند و مهدی ایشان را برانداخت **ذکر پادشاهی بهرام بن بهرام** مورخان گویند که بهرام پسر بهرام ولی عهد پدر بود و چون بر تخت
نشست فرمود که اگر روزگار مساعدت کند ما شکر آنچه وظیفه مرحمت بود با رعیت بجای آریم و اگر روزگار نه بکام باشد ما بقسمت
الهی قانعیم و مردم چون این سخن بشنیدند بروی ثنا گفتند بعد از آن گفت ما آنچه وظیفه مدارا و رحمت بود با شما بجای آریم و اگر
دشمنی روی نماید چاره آن بخدای و ما را از وی برآریم و با علمای زمان خود گفت که عادت بعضی از پادشاهان آنست که ظلم کنند بر رعیت
و حیله بر مردم بندند و حریص باشند بر جمع مال و جابرین بمملکت خود و مال آن قناعت نمیکنند و با مایان ایشان و پادشاهی دیگر
جنگ و نزاع میباشند و ما را در خاطر آنست که بداد و بخدای تعالی راضی باشیم و بهرام بغایت زیرک و کاردان و مهربان و نیکوسیرت
بود و از این جهتش رعیت دوست و یکجا بودند و دشمنان با وی بصلح بودند و بعضی گویند در اول پادشاهی ظلمی در طبیعت داشت
و با مردم اهانت میکرد تا بحدی که امرا و لشکر بازداعیه آن شد که او را از میان بردارند موبد موبدان از آن خبر شد با ایشان گفت مصلحت
آنست که ملازمت در خانه او ترک کنید چون ایشان ترک ملازمت کردند دیگر روز بهرام در بار او طلب کرد و نیافت مردم کسی که او را
طلب فرمود آنجا نبودند بترسید و بغایت متفکر شد ناگاه موبد موبدان درآمد بغایت خرم شد و او را نزدیک گردانید و موبد
خاموش بود چندانکه شاه سخن گفت او هیچ جواب نداد بعد از آن بهرام گفت سلامت سلام طبیعان بود اما وضع وضع خانان منحاید
موبد گفت اگر فرمان بود سخن بگویم بهرام گفت بگوی موبد گفت من تعجب میکنم از صورتی بدین زیبایی که خدای عزوجل تو را داده
و سیرتی بد که ابلیس در تو پیدا کرده است و بدین واسطه دوستی تو از دلها مرتفع خواهد شد بعد از آن آغاز کرد و سیرت پادشاهان
پیشین بیان کرد و گفت بقای پادشاهی ایشان باخلاق حمیده بوده و کسی که بر خلق رحم نکند و قضا اسکندر روا دارد و شیر و خواند و داستان
بهمن و اسفندیار و شاپور بن اردشیر را مستوفی بگفت بعد از آن بهرام بیدار گشت از خواب غفلت و قبول کرد که از طریقه پدران و
اجداد تجاوز نکند بعد از آن امرا و وزرا و اشراف مردم بیکدفعه درآمدند و مثل سخن موبد با وی بگفتند و او سخن بشنید و من بعد ظلم
نکرد و حرمت مردم داشت و بدان طریقه بود تا زمانی که اجلش برسید و در مدت پادشاهی او روایات مختلف است در شاهنامه هفده سالی
گفته است و در تواریخ دیگر بعضی هفده سال و بعضی هجده نیز گفته اند والعلم عند الله و او را دو پسر بود بهرام و نرسی **ذکر پادشاهی بهرام بن بهرام بن بهرام**

واورا

و او را بهرام شه میگفتند و ولی عهد پدر بود و چون بهرام ... پدرش بحکومت سیستان بود تعلق داشت و در آن روز که بر تخت نشست گفت
که ما مستحق پادشاهی ایم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم و جهد آن میکنیم که ... در عهد ما ... آسایش بشنوند مردم برو دعای خیر کردند و
بعد از آن گفت که اعتماد ما بر حضرت حق است و کارها او راست می آورد و اگر ما را بود فکری در باب شما که بر من آفرین کنید اگر چه
اجل گریبانم بگیرد و چاک کند امید دارم که خدای تعالی شما را ضایع نگذارد و مدت پادشاهی او بعضی نه سال گفته اند و زیاده نیز گفته اند و در
شاهنامه خود چهارده ماه گفته است **نظم** چو برگشت بهرام را روز بخت / بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت **ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام**
مورخان گویند که چون بهرام وفات یافت برادرش نرسی پادشاه شد و چون تاج بر سر نهاد فرمود که ما شکر نعمت پادشاهی بعدل
انصاف خواهیم کرد و امیدواریم که آن خدایی که پادشاهی شما را ارزانی فرمود این مملکت را چنان بصلاح آرد که مملکت معمور بود در عهد
پادشاه برقرار و رعیت خوش وقت تر از آن باشند که در عهد پدران ما و ما اعتماد بر و داریم و پادشاهی بقضا او میکنیم باید که شما
از خدای بترسید و با مردم معاش پسندیده کنید و طریقه پیش گیرید که صلاح شما در آن بود و نرسی بغایت خوب سیرت و نیکو طریقت بود
و دین دار و رعیت پرور و عادل و با وجود آنکه میل تمام بلهو و لعب داشت از جهت رعایت ناموس پادشاهی گرد آن نمیگشت و مدت
پادشاهی او نه سال بود و بعضی هفت و نه گفته اند **ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی** اصحاب تواریخ گویند که هرمز پیش از پادشاهی
بغایت ظالم و متهور بود و چون نوبت پادشاهی بوی رسید اکثری از امرا بر آن اتفاق کردند که او را خلع کنند و بعضی از موبدان و
پیشوایان از آن منع کردند و گفتند منجمان حکم کرده اند که از نسل او پادشاهی ذو شوکت پیدا خواهد شد چون بر تخت پادشاهی نشست
گفت باید که رعایا مال نیکو بدهند تا از من بسلامت باشند و مردم از این سخن وهمی تمام کردند بعد از آن در آواز بلند دعا کردند که
خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را فرمان بردار تو کناد که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و فهم کرد که مقصود ایشان از این
چیست گفت من اگرچه پیشتر از این بدخلق بودم اما کار رعایای مردم در گردن دیگری بود و اکنون که در گردن منست ان شاء الله تعالی آن بدیها
به نیکویی مبدل گردانید و مهر رعیت در دل من باز دید گردد رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده درآمدند و مسرور گشتند تا زمانی
که پادشاه کس فرستاد و سرهای ایشان از خاک برداشت و بعد از آن هرمز باخلاق نیکو و رعیت پروری قیام میکرد و درویشان
در زمان او آسایش کلی رسانیدند و حال مردم نیکو گشت آورده اند که او دختری از پادشاهان هند بخواست و گویند دختر پادشاه کابل بود
و این دختر را با جواهر بسیار و نفایس غریب بر فیلی سوار پیش هرمز فرستادند هرمز از جهیز او و قصری در غایت تکلف ترتیب کرد و مجلسی
تمام و بغایت محتشم بیاراست چند نوبت با او خلوت کرد و او نگذاشت که هرمز از او استیفاء لذتی کند و آن دختر بغایت صاحب
جمال بود چندانکه پیش وزیر فرستاد که هر کس که فرمان پادشاه نبرد و بر آن اصرار نماید سزای او چه باشد چون استفتا بخانه وزیر آوردند
وزیر حاضر نبود از پسرش سوال کردند در جواب گفت که مستحق قتل بود و چون این جواب پیش پادشاه آوردند فی الحال پیش دختر آمد که با او
صحبت دارد او بعادت خود امتناع نمود پادشاه را غضب زیاده شد فرمود تا دختر را بکشتند بعد از آن پشیمان شد اما اظهار نمیکرد
و بار دیگر پیش وزیر فرستاد و همان مسئله سوال کرد و وزیر در جواب گفت که مستحق قتل باشد مگر آنکه زن باشد یا کودکی یا دیوانه یا مستی

بعد از آن دیگر بار کس فرستاد و سؤال کرد که هر کس که خون کسی مباح کرده است جزای او چه باشد وزیر گفت جزای او قتل باشد پادشاه بفرمود
تا پسر وزیر را بر دار کردند و بی حکم پادشاه از دار فرو نتوانستند گرفت و وزیر در آن قضیه اظهار جزع نکرد و پادشاه منهی برگماشته
که چون وزیر را از پای دار بگذرد چه خواهد گفت و وزیر چون بدانجا رسید و پسر را بر دار دید گفت چگونه باکسی که در دنیا و آخرت با
او مقاومت نمی توانم کرد اما در دنیا جهت آنکه پادشاهست و اما در آخرت بنا بر آنکه بحق کرده است چون این خبر بپادشاه رسید
وزیر را تربیت کرد و پسرش را فرود آوردند و تکفین کردند و مدت پادشاهی هرمز هفت سال و کسری گفته اند و بعضی نه سال و سه ماه و
او را دو پسر بود یکی شاپور ذوالاکتاف و دیگری اردشیر و چنین گویند که بوقت وفات هرمز هنوز در شکم بودند **ذکر پادشاهی شاپور بن**
هرمز بن نرسی که او را ذوالاکتاف خوانند چون هرمز وفات یافت هیچ فرزندی نمانده بود و اهل ایران از این حال مصیبتی تمام دست داد
و جزع بسیار کردند و متوهم بودند که چون پادشاهی متعین نیست باز ملوک طوایف پادشاه شوند و رعایا در زحمت افتند و ممالک خراب
شود موبدان و بزرگان جمع گشتند و گفتند که بعضی از زنان هرمز آبستن اند و چون سؤال کردند مادر شاپور گفت بلی حمل من نشان
دلیل است که پسر است زیرا که در شکم یک موضع قرار نمیگیرد و در سبک است و از جانب راست شکم حرکت میکند و از حسن من چیزی کم
نشده است و این دلایل نشان آنست که پسر باشد ایشان تاج بر شکم بستند و خدمت او بوضعی کردند که خدمت پادشاهان کنند
و جمعی گفته اند هرمز را این حمل معلوم بود و وصیت کرده که بعد از من این فرزند که متولد شود پادشاه باشد نقل است شاپور بعد از وفات
هرمز بچهل روز متولد شد چون بزمین آمد خطبه و سکه و رسوم پادشاهی بنام او کردند و هر روز بامداد و شبانگاه بر در خانه او بنقاره
می آمدند و هر کار با موبدان و بزرگان بطریق پادشاهان پیشینه میکردند خبر باطراف ممالک رفت که پادشاه ایران نماند است
و طفلی پیدا کرده اند و خدمتگار او میکنند و پادشاه و سردار ندارند از جوانب و سرحدها طمع در ممالک ایران کردند از جمله عبد القیس از عرب
و عربان از بریه و طار از عمان ببلادی که بدیشان نزدیک بود در آمدند و بعضی از مملکت فرو گرفتند و گویند بعد از همه قبیله ایاد
این حرکت کردند و چون این خبر بترک و روم رسید ایشان نیز دست برآوردند و سرحدها از ایرانیان باز ستاندند مردم بضرورت
تحمل میکردند تا شاپور پنج ساله شد شبی در ... از آواز مردم و غلبه بیدار گشت پرسید که این چه شور و شغب است گفتند بر سر جسر ازدحام
بعضی می آیند و بعضی میروند **نظم** چو بر دجله بر یک گذر ... چنین گفت شاپور ... که این را ...
یکی جسر دیگر ببایدزدن ⁂ شدن را یکی راه و باز آمدن ⁂ برفتن نباشند از ایشان برنج ⁂ درم داد باید فراوان ز گنج ⁂
همه موبدان شاد گشتند سخت ⁂ که بشکفد آن نارسیده درخت ⁂ یکی پل بفرمود موبد دگر ⁂ ببستند آن کودک تاجور ⁂
و همه موبدان و بزرگان از آن سخن خرم گشتند و طبری گوید آن روز هنوز شب نرسیده بود که پل دیگر بسته شد و باطراف عالم
نوشتند که محال عمل و کاردانی در وی پیدا شد و وزیران و عاملان ازین سخن حسابی برگرفتند و بسیاری از امور که مهمل گشته
تا بنیاد میآمد بصلاح آوردند و چون سنش بهفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و سواران افزود تا پیش او تاختند
و نیزه بازی کردندی و چون سالش بهشت رسید آیین تخت و کلاه و رسوم سلطنت معهود داشت و از همدان بطرف اصطخر حرکت

فرمود

فرمود و در سن ده سالگی بود که جمعی از امرا عرضه داشتند که لشکریانی که در سرحدها مقرر فرموده اند تنگ آمده اند و سرحدها باز میگذارند
و ما میترسیم که تقصیر روی نماید و ما از عهده آن بیرون نتوانیم آمد شاپور فرمود که امرا سرحد بنویسند که ما را معلوم است که مدتی
مدید است تا شما در آن سرحدها مانده اید اکنون هر کس میخواهد بازگردد و برو هیچ قهری و خطابی نخواهد بود و هر کس که در سرحدها باشد
و جانب ما نگاه دارد و ما آنچه وظیفه و علوفه او بود بجای آریم و تربیت با خود روز بروز زیاده خواهیم کرد و هر کس که باز گردد و بملک خود
رود احتیاج آمدن بپای تخت نیست که ما را بعد از این احتیاجی بدو نبود و او را پیش خود طلب کنیم و هر کس خواهد که عیال خود پیش
خود برد از پیش ما رخصت است و هر که خواهد از آن سرحد بسرحدی دیگر رود عرضه داشت کند تا التماس او مبذول داریم و دیگری بدان
موضع فرستیم و نام و رسوم هر کس که در سرحدها مکث کرده است اضافت کرده ایم و هر یک از امرا استمالت نامه مشتمل بر کمال عنایت
خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه نسبت بایشان و آنکه سعی ایشان در محافظت سرحدها معلوم است و در مرحمت شامل احوال
ایشان خواهد گشت و رسوم ایشان و علوفه زنان افزون خواهد شد که هرگاه که این مکتوب بدیشان رسید هر کرا حمیتی بود بازنگردد
و هر که بازگردد رسومش قطع شود و نزد ازو زیرکی و تعجب نمودند بعد از آن باین طریقه نامها باطراف نوشته شد و کس از امرا از مقام
خود متحول نشد و چون شاپور بسن شانزده سالگی رسید اصول را طلب کرد و گفت مرا داعیه آنست که بخود کار دشمنان را کفایت
کنم و هزار مرد بجهت را گزین کرد و در بعضی روایات آنکه چهار هزار و بعضی گویند ده هزار و ایشان را اسب و سلاح داد
و فرمود که ما را لشکری می باید که نه از جهت طمع همراه ما بود بلکه بر خود فرض داند که دشمن را نیست گرداند زیرا که پادشاه را بر رعیت
حقیت که مدد و معاونت و بکنند اگر ایشان را صله و عطایی نه بهر اکنون هر کس که اندک نمی اندیشد و مردانه قدم میخیزد در راه می توانند
مصاحب ما بود هر که نظر بمنفعت و مال دنیا بود و با خاطرش بایل زن و فرزند ما را اقبال او در این جنگ در بایست نیست هر که با ما
بیرون آید و در هر که بیشت ده دو بگریزد و سر و مالش در معرض تلف بود و چون شاپور از سخن بپرداخت اشراف و اکابر گفتند اگر پادشاه
مصلحت داند خود متقیم شود که ما برویم و آنچه مقدور بود بکوشیم و اگر خود متوجه میشود باید که لشکر بیش ازین باشد شاپور گفت تو جبهی
کار کرده ام باطل نمیتوان کرد و نیز باو از این هیچ احتیاجی نیست و این مقدار نیز جهت آن می بریم تا دل لشکر خوش باشد که غلبه نمودند بعد
از آن متوجه آن طرف شد که عرب از ملوک فارس در تصرف خود آورده بودند و چنان بر سر ایشان راند که کسی از آن خبر نبود و هر کرا
یافت بکشت و باقی بگریختند و بمملکت خود رفتند چنانکه در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان کسی نماند و بعد از آن بکشتی
سوار شد و بقطیف آمد و در زمین بحرین قتل بسیار کرد و از هیچکس فدایی نستاندند و ... آمد و مردم را میکشت تا بهجر رسید و در
هجر قومی بودند از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس و این اسامی قبایل عرب است بسیاری از ایشان بکشت و بعد از آن بمملکت عبد القیس
رفت و آن مملکت ویران ساخت و از آنجا بیمامه آمد و کشش بسیار کرد و بکنار حجاز آمد و آنجا نیز قتل بسیار کرد تا بانتهای ممالک عرب
رسید و قتل بافراط نمود و در آخر که عرب گرفته بودند هر عرب که بدستشان می افتاد شانهاء او سوراخ میکردند و ریسمان در آن
میکشید و او را ذوالاکتاف باین سبب لقب کردند و فردوسی در شاهنامه آورده است که بوقتی که شاپور خود بود جمعی از عرب لشکر

بدان کشیدند و غارت کردند و از جمله اسیران که بدست شاپور بود دختر نرسی که ایرجهان بود طایر را از و دختری شد ملکه نام کرد بود
بوقتی که شاپور بزمین عرب در آمد طایر با او جنگ کرد و آخر طایر بگریخت و پناه بحصار برد و شاپور او را محاصره کرد
چهل شبانروز جنگ کرد و فتحی میسر نشد بعد از چهل شبانروز شبی شاپور با مشعلها بر گرد حصار میگشت آن دختر او را بدید
عاشق شد کسی را پیش شاپور فرستاد که من از ابنای نرسی ام و اگر شاپور عهد کند که مرا بزن کند من چنان کنم که این حصار بگیرد
شاپور فرستاد و او را ترغیب کرد و با جواب مستحسن او وعده داد و دختر فرصت نگاه داشت در شبی که طایر مست بود دروازه
باندرون ایشان فرستاد و چنان ساخت که مست شدند و در نیم شب در دروازه بگشاد و از قلعه بیرون آمد و پیش شاپور رفت
و شاپور بهادران خود بضبط دروازه فرستاد یا اندرون قلعه رفتند و قلعه بگرفتند و طایر را با مجموع اهل قلعه بقتل آوردند و
گویند هیچکس از ملوک عجم در مملکت عرب آن کشش و خرابی نکرد که شاپور ذوالاکتاف و چنین گویند که هر کس از عرب می یافت کشتی
تا زمانی که پیرزنی بوی رسید و با او گفت اگر مقصود تو کینه خواستن بود از عرب بر آمد و اگر مراد تو آنست که مردم را باسراف بکشی
هر خونی که بناحق ریخته شود آن را عواقب بود چون شاپور آن سخن بشنید عرب را بگذاشت و بازگشت و بفارس مراجعت نمود و
آوازه او در گیتی شایع شد بعد از آن بخراسان رفت و با هیاطله و ترکان جنگ کرد و تا سمرقند برفت و آن قوم مطیع
منقاد او شدند و با او مقرر کردند که دیگر لشکر ایشان بدین طرف جیحون نگذرند بعد از آن لشکر بسیار فراهم آورد و با کثرت و جلد
تمام متوجه بلاد روم شد و گویند درین یورش از شهرهای جزیره و شام و روم هشتاد و پنج شهر داخل مملکت خود کرد و هفتاد هزار
مرد از بلاد روم باسیری آورد و ایشان را در میان دارا گرد و جند شاپور و مملکت خوزستان ساکن گردانید و اکثری از ایشان
بحرفتها مشغول شدند و شهر باقی بسیار از آن وقت باز در خوزستان و دارا گرد و جندی شاپور ... و جمعی گویند شاپور پسر
اردشیر بود که با مملکت روم این غزا کرد و شاپور بر فراز لشکر جدا گشته باسیاحت بممالک روم رفت و بر وظفر یافت
داورا در حوم گرفت و لشکری برداشت و متوجه فارس شد و بقتل فارسیان مشغول گشت شاپور فرصتی یافت بگریخت و بفارس
رفت و جمعی را از لشکر فارس گزین کرد و بر رومیان شبیخون برد و قیصر را بگرفت و رومیان از دست برد تمام نمود و این قصه
در ذکر اردشیر گفته شد و بعد از آن شاپور پاشنهای قیصر را ببرید و بینی او را سوراخ کرد و مهار در وی کشید و بر دراز گوشی نشاند
و بروم فرستاد و از آنجهت رومیان موزهایی که پاشنه دارد نپوشند و بینی چارپایان سوراخ نکنند و بسیار اشعار
درین باب گفته اند و می شاید که هر دو قصه بوده باشد فی الجمله شاپور ذوالاکتاف هم از بلاد روم و هم از عرب اسیر بسیار بفارس
آورده است و در آن بلاد ساکن گردانید اند روم جمعی را در سوس از اعمال اهواز ساکن گردانید و طبری گوید از جمعی اسیر
رومی در آن شهر ساکن گردانید و او را بر عمارت حرصی تمام بود عمارت بسیار در زمان او شد آورده اند که شخصی را پیش او تعریف
بسیار کردند و پیش او آوردند که او را موبد سار یعنی قاضی چون بمجلس شاپور رسید او را بنشاندند شیلان بکشیدند او را
نزدیک خود بنشاند مرغی پیش شاپور بود دو پاره کرد و یک نیمه پیش آن شخص پیش از آنکه شاپور حصه خود بخورد آنچه شاپور بود

داد. بود بخورد و طعامهای دیگرش تمام بخورد و چون از طعام خوردن فارغ شدند شاپور گفت وظیفه آنست که تو بولایت خود روی
که هیچ قضا نداری که ما از مردان خود شنیده ایم که هر کس بر خوردن طعام پادشاهان حریص بود او را از خوردن مال رعایا
و ضعیفان فکری نبود و روایت کنند که چون خبر وفات پسر برادرش هرمز بن اردشیر از سیستان آوردند بتو رسید که برادرش
بخرمی کند و او برادر را بغایت دوست داشتی حکم کرد که مجموع سپاهیان سلاحها پوشند و بر یک طرف بایستند و خلایق
خزاین از نقود و جواهر حاضر گردانید و بر یک طرف نهاد و سلاحها از تیغ و خنجر و خود و سپر و تیر و کمان و زره و خفتان بر طرفی
و تاج و تخت او را بیاوردند و کرسی آن را حاضر گردانید و بر طرف دیگر نهاد و بعد از آن بیرون آمد و اردشیر را طلب فرمود و بر تخت
نشست و امرا هر یک بجای خود قرار گرفتند بعد از آنکه مجلس آراسته گشت روی سوی برادر کرده گفت خبری بما رسانیده اند اگر تو
هم بر سیبوانی کرد لیکن آن لشکر است که پادشاهان بلشکر جهان میگیرند و این را بدانند که بدعای ایشان مهمات از پیش میرود و آن
دانشمندانند که علم بامور دارند و آن طبیبانند که علاج هر درد بدر دست ایشانست و این مالست که مرادات بوسیلهٔ آن حاصل
میشود و این سلاحهاست که پهلوانان و بهادران خود را بآن نگاه میدارند و این امرا همه کمر خدمت بسته اند و مطیع تو اند اگر
می توانی که درین باب حکمی و فکری بکنی اسباب مهیاست پس اردشیر قصه فهم کرد و ساعتی گریه بسیار کرد و چنان گریست
که سخن نمی توانست گفت بعد از آن گفت ای پادشاه چکنم و چه چاره سازم هیچ تدبیر بجز صبر ندارم مشکل اینست که دلم ضعیف است و طاقت
آن ندارد بعد از آن فرمود که از رها و برخیزد و سخنی گوید برخاست و خطبه کرد و ذکر دنیا و بیوفایی او باز نمود و گفت عاقبت همه
همین خواهد بود **بیت** دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند ۞ کین عروسیست که در عقد بسی داماد است ۞ و در آخر گفت مدت جهان اگر
ور را و ساز ... این سه وقت دنیا تو میشود بدرستی که برادرت تعظیمی تمام جهت غزا تو کرد و در کاری که فایده
ندانست شروع نمود و تو اهل آنی که با تو آنچه وظیفه تعظیم باشد بجای آرند اگر در دل تو اندکی همی و غمی باقی می ماند تمام اهل مجلس غمگین خواهند
شد پس نوبت انجامت ظلم کرده باشی و امید بخدای داریم که تو این معنی روا نداری چون اردشیر این سخن بشنود گفت از غم
آزرده بود که چون ازین جمع مفارقت کنم دل ریش بود و قرارم نباشد انشاء الله تعالی ببرکت حضرت پادشاه آن غم از دل من بر دو زود
بشادی بدل گردانید و ازین مجلس چنان خرم میروم که هرگز چنین خرم نبودم ناقلان تواریخ آورده اند که در چشم شاپور ضعفی پیدا
شد بزرگانرا طلب کرد و گفت اکنون مملکت قرار گرفته است و مرا ضعفی هست و وظیفه آنست که دیگری را پادشاه سازید ایشان تضرع
و زاری نمودند چون شاپور دید که آن التماس بجایی نمیرسد گفت پس طبیبی جهت من پیدا کنید که دوای من کند مال بسیار بهندوستان
فرستادند و از آنجا طبیبی حاذق آوردند و در شهر ... پیش پادشاه نظر کرد دانست که زحمت او از تعب بسیار است که کشیده است
طبیب با پادشاه گفت عهدی با من بکن که اگر علاج تو چنان بکنم که هیچ اثر مرض نماند مرا اجازت دهی تا باز بمملکت خود روم شاپور با او
عهد کرد بعد از آن بعلاج مشغول شد و باندک مدتی آن مرض زایل گشت و بحال صحت باز آمد و خاطرش نمیداد که طبیب را بگذارد که بهند
بازگردد و میخواست که عهد بشکند پس چندان رعایتش کرد که او بخود رغبت ایستادن نمود پس گفت در هر مملکت که میخواهی گنج

او کنج را اختیار کرد و حب فارسیان آن زمان وقت با نکال گرفت که از یونانیان حکمت یونانی آموخته بودند و از دورش حکمت خواندن
و شاپور در سن هشتاد و دو سالگی وفات یافت و این مدت پادشاهی اوست زیرا که در آن زمان که هنوز جنین بود تاج بر شکم
مادرش می نهادند و شاپور در وقت وفات پسرش شاپور کودک بود وصیت کرد که بعد از وی برادرش اردشیر پادشاه باشد
چندانکه پسرش شاپور بزرگ شود و اردشیر تاج و تخت بدو سپارد و اردشیر قبول کرد و گفت **نظم** چو شاپور شاپور گردد بلند
شود نزد او گاه و تاج ارجمند ٭ سپارم بدو تاج و گاه و سپاه ٭ که پیمان چنین کرد شاپور شاه ٭ من این تخت را با کلاه و دیم
همان از پدر یادگار آورم **ذکر پادشاهی اردشیر بن هرمز** اردشیر چون بر تخت نشست گفت مدت حیات ما و حکومت و پادشاهی
بقبضه قدرت حق تعالیست بعد از آن بزرگان بر وی ثنا و آفرین خواندند فرمود که من از طریقه برادر بجا نخواهم نمود و عارت
پادشاهی کنم چندانکه شاپور بن شاپور بزرگتر شود و بعد از چهار سال که بگذشت تخت سلطنت تسلیم برادرزاده خود کرد و بعضی
گویند بعد از دوازده سال بموجب وصیت برادرش و بعضی نیز گویند که معاش پدر پیش گرفت و بسیاری از اکابر فارس را بقتل
آورد و بزرگان جمع شدند و او را خلع کردند و برادرزاده اش شاپور بن شاپور را بحکومت بنشاندند والله اعلم **ذکر پادشاهی**
شاپور بن شاپور چو شاپور بنشست بر تخت جم ٭ تو گفتی بشد در جهان روز غم ٭ شاپور چون بر تخت نشست گفت ما پادشاهی اولی ایم
جهت آنکه شاهزاده ایم و بشادی رعیت شادیم بعد از آن بزرگان و موبدان بر وی ثنا گفتند و او با ایشان وعده کرد که
من آنچه وظیفه رعایت شما بود بجای آرم و استمالت نامها باطراف ممالک نوشت و عم اردشیر نیز بطاعت او در آمد و بغایت
سیرت او پسندیده بود گویند روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی سخت برخاست و بعضی گویند در خواب بود که ناگاه ستون
خیمه بر سرش رسید و بدان هلاک شد **بیت** بخفت او و از دشت برخاست باد ٭ [illegible] نظر باد و یاد ٭
بقوت ستون خیمه بکند ٭ بزد بر سر شهریار بلند ٭ جهاندار شاپور جنگی بمرد ٭ کلاه شهی دیگری را سپرد ٭ و مدت
پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود و او را پسری بود بهرام نام که ولایت کرمان بدو داده بود بعد از وی پادشاه شد و از کلمات حکمت شعار
بن شاپور نشست کشد گویند چون بر تخت سلطنت نشست گفت لیس شئ احسن من المعروف والشکر احسن منه نیست چیزی بهتر از نیکو
کردن و نعمت دادن و شکر نعمت و سپاس داری بهتر از وی است و همان پادشاه فرموده است الاحقاد مخوفة خبیئة کانت و
اشدها ما کان فی قلوب الملوک اضمار کینها مخوفست هر کجا باشد و مخوف تر آنست که در دل پادشاهان بود و هم گفته است الشر کامن
فی طبیعة کل احد فان غلبه صاحبه بطن وان غلبه ظهر بدی کردن در طبع آدمی موجود است اگر خداوندش بروی غلبه کند پنهان شود
و اگر خداوندش غالب آید ظاهر گردد **ذکر پادشاهی بهرام بن شاپور** او را کرمانشاه لقب بود چون تاج و تخت بدو رسید آثار
پسندیده و طریقهای گزیده نهاد و فرمود که با عاجزان و مسکینان مهربانیم و داد مظلومان بدهیم و بعد از آن بامرا فرمان نوشت که ام
غالی از اعانت جمیع پادشاهان کرد اند تا ایشان انصاف را میان مردم پدید کردند تا باقی باشد و هر که متابعت هوا و هوس کند
و فرمان حق نبرد بدبختی دامن گیر شود و حق سبحانه و تعالی نظر عنایت از وی باز گیرد و بهرام بغایت نیکوسیرت بود است و مدت

پادشاهی

پادشاهی او دوازده سال بود و او را پسری بود یزدگرد بعد از وی پادشاه شد و از کلمات که بهرام بن شاپور منسوب کرده اند یکی اینست که
گفت الملک من غلب جده هزله و قهر رأیه هواه و عبر عن ضمیره فعله پادشاه آنست که جد او بر هزل او غالب بود و رای او
بر هوای او غالب آید و فعل او از اندرون او حکایت کند و بعضی گفته اند یزدجرد برادر او بود و بعد از وی پادشاه شد **ذکر پادشاهی یزدجرد**
اثیم یزدجرد چون بر تخت نشست گفت که ما با هیچکس بحث نکنیم و تحمل گرانی سخن مردم و التماس ایشان نداریم و هر کس را که بخود راه دهیم
در رعیت راید خلق را معلوم بود اما اینکه میدانستند که آنچه اتفاق هر قربان زمین مبدل شد او نیز چون دولت و سلطنت برسد اتفاق
پیش گیرد و در اول پادشاهی زمین حکم را و زیر خویش کرد و اندیشه ایشان بغایت قوی شد ولیکن چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
ظلم تمام میکرد و بزرگان را بغایت خوار میداشت تا آثار او در شهر از میان مردم برافتاده و امرائی که او تعیین کرده بود بهم برآمد
و اکثر شهرها خراب شده با اندک جریمه که از کسی صادر میشد عقوبت بجای سخت میکرد و هر گاه معلوم کردی که میان دو خادم او دوستی است
سعی نمودی که بدشمنی مبدل شود و اکثرش متنفر شدی ایشان را از خویش براندی و بغایت زیرک و کاردان بود اما علمش بعمل
مقرون نبود و چنانکه در کتاب ثمار الیواقیت از کلمات او آورده است که چون مردی دولت از اعمال خویش آرایش او گفت ثلث الامان
للبحر و النار و السلطان با سه چیز امان نیست دریا و آتش و پادشاه یعنی پادشاه چون دریا است که هیچکس را ابقا نکند و چون بر آشوبد
و در نقصان عدد آید خشم خویش را اندر از تلاطم امواج کوه مانند یکی را او هیچ سایه و ظاهر امان نیابد و بحقیقت غضب پادشاه از جرم
زیاده است که از آتش و دریا گریختن و بر حذر بودن ممکن باشد و از پادشاه غالب قادر ممکن نگردد و هم گفته است اعلم الملوک
من نهر العقوبة فی حالة الغضب و عجل مکافات المحسن عند القدرة دانا ترین پادشاهان آنست که تاخیر نمودن در عقوبت کردن توقف
خشم و تعجیل کند در مکافات کرد اربیک بهنگام قدرت و گفت که در عقوبت تعجیل و در مکافات تاخیر کردن نتیجه طبیعت لئیمان و عادت
زراج ما ابلهان است و هم گفته است الیة الغارة تدعی الی الشر و القلب الفارغ الی الفکر الاخرة میل الی زینة الدنیا دست چون از اعمال خیر فارغ
گردد باعمال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بمال دنیا میل کند و با وجود این کلمات حکمت و سخنهای خوب که از وی
نقل کرده اند در پادشاهی کار نیشتر موداد در جنگها و مکرها و چنان بد خلقی مشهور شد که بد و مثل زدند در آن قسم و هرگز بسر و در ضحیح
و لهو و لعب مشغول نشدی بلکه دایما فکر کردی که خلق نه بلای کسی رسانند و هیچکس را امین نمیدانست و شفاعت کس قبول نمیکرد
و هر چند تحفه برای او آوردندی در حق هیچکس احسان نکردی و هر چند خدمتش کردندی در نظرش نیامدی و اگر خسیسی اشتغال عمل نمودی
جانش تعظیم کردی که هیچکس غریب را آن وقع نبودی و چون شریفی برای او آمدی و شفاعتی کردی گفتی راست بگوی که چند رشوت
گرفته و نیز از الیجان پادشاهان کس را مجال شفاعت نبودی و از جمله عنایات حق در عهد او آن بود که او هر گاه خواستی که کسی را عقوبت
کند باندک عقوبتی راضی شدی و مردم را یک ضربت نیک خواستی که چندان جسم کند و مال رساند و بضعیفش نسبت کند که کس را آن
عذاب نبود باشد و بدین واسطه بسیار کس بجان از دست او خلاص می شدند و او چنان بهیبت بود که دشمنان از و فکر میکردند
و بسیاری از ممالک بگرفت و مملکت روم باج بدو میداد و چون هفت سال از پادشاهی او بگذشت در سال هشتم او را فرزندی آمد

بهرام قصد کرده و نعمان مملکت را بجهت فهم تا مطالعه نموده نظم پسر را پرستاری شهر هر که بود * که شایست گفتار ایشان بشنود *
ز شهر سعد و قوس شاه آمده * در شبستان بجوی بنده وار آمدند * از اختر چنان دید مرم مهان * که او شهریاری بود در جهان *
بهر هفت کشور شود پادشاه * بزرگی ساده دل باشد و پارسا * جهان آمد اندر شمار سپهر * که دارد بدین کودک خورد مهر *
بهر هفت کشور رسیدن * که تا به شاهی بود با فرین * یزدجرد را بجای آن پر اهتمام بسیار شد بزرگان اطراف اطلاع کرد
و خواست که بهرام را بکسی سپارد که از تربیت بر خبر باشد از حکام اطراف هر کس توقع و طمع آن بود که یزدجرد پسر را بدیشان سپارد
الا منجمان گفته بودند می باید که این پسر در زمین عرب پرورده شود و منذر نعمان پسر خود را همراه برده بود و پیش یزدجرد رفته تقریر
کرد که پیش ما از هر جنس مردم هنرمند که لازم باشد هستند و شاهزاده را دران اقسام شرایط تعلیم و تعلم بجای آرد پسند یزدجرد بهرام را
بمنذر سپرده او را خلعت داده و بهرام را بتجملی تمام از کلایب و جنایب و عماری و قطار و مهار پادشاهانه روانه داشت نظم
از ایوان شاه جهان تا بدشت * همی اشتر و اسپ و هودج گذشت * پرستنده و دایه بیشمار * زبان دار که تا در شهر بایدا *
زبان دار کر بسته آوین براه * ز درواز تا پیش درگاه شاه * منذر بهرام را برداشت و متوجه ولایت شد بطرف یمن و یزدجرد
بعد ازان چند سال دیگر بود و همچنان بر مردم ظلم و بدخلقی میکرد تا روزی در حوالی طوس بصحرایی فرود آمده بود اسپی پیدا شد که کسی
مثل آن ندیده بود و مجموع نوکران که پیش یزدجرد بودند بدان مشغول شدند که آن اسپ را در گیرند و ازان عاجز بودند تا یزدجرد
بنفس خود بیامد اسپ پیش او بایستاد و او دست بسر و چشم آن اسپ مالید و زین کردند و یزدجرد خواست که سوار شود اسپ
فروشی کرد و جفته بر انداخت بر سینه یزدجرد آمد و هم آنجا جان بحق تسلیم نمود و بعضی گفته اند این حال بصحرای گرگان بود و او را بجمنده
نهاده بفارس بردند که دخمه پادشاهان فارس آنجا بود و در آنجا همه بزرگان جمع آمدند و گفتند از شهریاران هیچکس این ظلم پیدا نکرد
که یزدجرد کرد ما مکتوبی بمنذر نویسیم و او را ازین حال آگاه کنیم و بگوییم که ما پادشاهی دیگر اختیار کردیم و بهرام را نخواهیم که نا گاه او نیز
مثل پدر بر ما ظلم و زیادتی کند و چند کس را از نژاد پادشاهان جمع کردند و از میان ایشان خسرو را اختیار کردند و به پادشاهی بنشاندند
بعد از آنکه خبر مرگ یزدجرد به یمن رسید بهرام و منذر تعزیت یزدجرد بداشتند بعد ازان منذر بهرام را دلداری نمود که این مملکت
و پادشاهی تو بهر چه خاطرت خواهد حکم کن و بهرام منذر را گفت که اگر پدرم بد خلق و ظالم بود ایشان را از من هیچ بدی ندیده اند و پادشاهی
که حق منست بدیگری میدهند اکنون آن مقدار که مقدور است مردم جمع کن تا برویم و حق خود را نگذاریم که دیگری تصرف نماید ذکر پرورش
بهرام در دیار عرب و احوال او تا آن زمان که پادشاه شد دران ایام که یزدجرد را بهرام آمده او بزرگان را طلبیده و نعمان بن منذر را
که در حیره پادشاه بود و مملکت عرب بفرمان او بود نیز یزدجرد بهرام را بدو داد که بپرورد نعمان از بهر او سه دایه اختیار کرد چنانکه گفته اند
اختار برضاعه ثلث نسوة ذوات اجسام صحیحة واذهان زکیة و آداب حسنة من بنات الاشراف منهن ثنتان و عجمیة متقرر کرد که شیر ازین
دایگان خوب صورت تندرست اصیل که او را بنوبت شیر دادندی و بهرام سه سال شیر خورد و نعمان از بهر او دو عمارت سنگین ساخت
جایهای پادشاهانه مرتفع و گشاده نظم پرورشگاه او چنان باید * که زمین سر بر آسمان ساید * تا دران اوج بر کشد پر و بال *

بهادری

پرورش یابد از نسیم شمال * منذر اندران خورنق جایی طلبید که هوای سنمار کاردانی چون شکوه داشت و از طرف روم سنمار نامی که
بنایی استاد بود طلبید تا دران آب و هوای معتدل طرح سرابستانی و بارگاهی افکند مشحون بعمارات متنوع و بناهای رفیع و از اقسام
عمل که دانید یکی را چون گنشته دیگی را سه و بگویند آن عمارت را سنمار چنان ساخته بود که در شبانروزی چند رنگ مختلف
مینمود صبحدم ازرق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد و چون تمام شد او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد چنانکه سنمار را از
مقدار توقع نبود گفت که مراد از ابتدای عمل همت شاه منذر معلوم می بود البته درین بنا کاری میکردم و نقشی می بستم که تا جهان باشد
یادگار در اقطار امصار بهر دیار بماند میگفت نظم پیشتر برده ام در آنجا رنج * تا بدین شاه پیش او دی گنج * کردمی کوشکی که تا بودی
روز از روز رونق افزودی * و منذر چون برین قول اطلاع یافت تصور کرد که مگر سنمار دران کار غایت مجهود و بذل مستطاع
نرسانده و او را طلب داشت پرسید که ازین عمارت خورنق که ساختی توانی ساخت سنمار اظهار قدرت خود را گفت بلی توانم
و اگر خورنق در شبانروزی سه رنگ مینماید آن صد رنگ همت ظهور یابد منذر ازان سخن برنجید و خواست که آن عمارت
او وا سبع المثانی در جهان نامی بود و ملوک دیگر را مثل آن عمارتی نباشد فرمود تا سنمار را از بالای آن عمارت بزیر انداختند
و بدان هلاک شد و حکایت وی در عرب مثل گشت و اکنون چون کسی کسی را پاداش بد خور کردار کند گویند جزاء سنمار و عرب
عمارت را الخورنق والسدیر خواندندی و گویند بهرام چون پنج ساله شد منذر را گفت استادان بیاور تا مرا آداب بیاموزند
و علم سواری و تیر انداختن منذر گفت تو کودکی چه وقت آنست که تو هنر آموزی کار تو حالا بازی است بهرام در جواب گفت که اگر
بسال خوردم بعقل بزرگم که مرا علم اکنون طلب باید کردن تا چون وقت آید علم با من بوده هر چیز که بوقت طلب نکنی چون وقت
آید نداشته باشی آنچه پیش از وقت طلب کنی بوقت بیابی چون این سخن ازو بشنید شاد شد ترغیب وی بعلم و ادا
و معلمان و مودبان پیاورد تا وی را علم و ادب بیاموزند و نعمان نیز در سن نزدیک بود با او نوکر شد نظم
منذر از معدی و ثمالی * نبدی یکزمان ازو خالی * هیچ روزی چو آفتاب و چو نور * این ازان آن ازین نگشتی دور *
و منذر از اطراف و اکناف جهان از هنرمندان و حکما عرب و عجم و روم اهل هر هنری طلب داشت و اوقات بهرام را منقسم ساخت
بعضی بتحصیل علم و ادب و بعضی بگشت سواری و تیر اندازی و هر چه از جمله بود آن روز را که دوازده ساله شد دران بغایت کمال
رسیده بود نظم تا چنان شد بهرمند شد بهرام * کاصل هر علمی شناخت تمام * بعد ازان اسپ تازی کم نمادید و شدی آورد
دمی تاخت و دایم بصید مشغول بودی آورده اند که روزی منذر و بهرام و بزرگان عرب با یکدیگر بشکار رفته بودند و گوری
دیدند که شیری قصد او کرده بود و بر و رسیده بهرام آهنگ او کرد و سپاه از پس او برفتند شیر بر بالای گور جست و یال گور بدندان
گرفت و بهرام از عقب تیری بگشاد و بر پشت شیر زد که از پشت شیر بگذشت و بر گور آمد و از گور بگذشت و یک نیمه تیر بزمین فرو رفت
و تا نیم ساعت شیر و گور برزمین غلطیدند و منذر با همه خلق بسر آن برسیدند و تحیر ماندند و بهرام بفرمود تا صورت آن گور و شیر و تیر
در زمین بر دیوار خورنق بوضع مجلس کار تصویر کردند و ازان روز او را بهرام گور لقب نهادند شعر بعد ازان شیر زور خواندش

شاه بهرام گور خواندندش ٭ و بهرام جای پیر و نعمان چنان پرورش داد که گوی چابک نعمان او در آغوش بود و منذر پدر ایشان با او خود
در مقام قدمت بوده نظم کی نعمان منذر از هنرش ٭ آن شگفت بماند این پرورش ٭ پدری و برادری بگذار ٭ این همی
همی بفرمود که کار ٭ کار از فرو شکار بود ٭ باد که باش هیچ کار نبود ٭ و منذر اسباب کامرانی و عیش بهرام مرتب میداشت
تا این زمان که بود در سفرش با دو نامه و لایت پدرش بعد از آنکه بهرام پانزده ساله شد بملازمت پدر آمد و چند گاه بخدمت پدر بود
یزدجرد پدرش بهرام را چنان نداشت که توقع بهرام بود از بدخلقی و بدخوئی خود و گویند در آن تاریخ قیصر روم برادر خود را پیش یزدجرد
فرستاده بود و طلب صلح میکرد از یزدجرد بهرام او را وسیله ساخت تا از پدرش اجازت طلبد که بهرام باز بملک عرب رفت
و یکسال پیش پدر بود باز پیش منذر رفت و یزدجرد او را اجازت داد بعد از آنکه یزدجرد بگذشت وفات کرد چنانکه ذکر آن رفت
و اهل فارس خسرو را پادشاهی نشاندند و گفتند ما از جور یزدجرد ترسیم و سر آن نداریم که از نژاد او کسی پادشاه باشد با ما همان نوع معامله
کند که یزدجرد کرده است و چنان مقرر کردند ع کز نژادش کسی رها نکنید ٭ و گفته مثل مشهور است ع که مار نزاید بجز از مار بچه ٭
و این خبر ببهرام رسید بزمین عرب که ایشان چنین کردند منذر بجمع سپاه عرب را جمع کرد و ایشان را گفت بنگرید تا بهرام چه فرماید
بهرام اکابر عرب را گفت شما میدانید که ملوک عجم پدران من در حق شما چه نیکوئی کرده اند و من میدانم که پدر من بدخوی بود آنان نیز
که پدر من بدخوی بود ملکی که میراث من باشد امروز دیگری را دهند اکنون بر شما است که مرا یاری کنید و نصرت دهید تا من ملک خود
باز ستانم منذر با همه سپاه بروی آفرین کردند و گفتند ما بنده و خدمتکار توئیم و امروز تو پادشاهی و جان نهانی همه فدای
تست و گفتند ما تیار آییم تا آن زمان که ملک تو بتو رسد و منذر نعمان پسر خود را با ده هزار سوار بر سبیل منقلا از پیش بفرستاد تا
نزدیک مداین و گفتند اگر کسی با تو حرب کند تو نیز حرب کن و بکش و نعمان چنان رفت تا بنزدیک طیسفون و در حد سواد بنشست و عجم بر دو کس
فرستادند که بچه کار آمده ای یزدجرد را صاحب رسالتی بود نام او جوانوی مردی با عقل و رای و تدبیر یزدجرد او را برسالت پیش پادشاهان
فرستادی بزرگان عجم جمع شدند و او را پیش منذر فرستادند مضمون رسالت آنکه نعمان را بچه جهت فرستاده و او در این سرحد خرابی
میکند و ما همیشه نیکخواه خود دانسته ایم نظم بمنذر بگو چه بدگمانی بهر آنکه جهان را بهر تو با داد و نیاز ٭ نگهدار ایران و توران توئی
بهر جای پشت دلیران توئی ٭ چو این تخت بی شاه و بی تاج گشت ٭ ز خون مهر چون پر دراج گشت ٭ تو گفتیم باشی خداوند مرز ٭
که این مهر را از تو دیدیم ارز ٭ کنون عادت از خون ریختن ٭ بهر جای تاراج و آویختن ٭ نبودی چنین پیش ازین کینه گش
ز نعمان بتر سیدی و ترس ٭ نگه کن بدین ناپسند آمدن ٭ به پیران سر این سود مند آمدن ٭ چون جوانوی پیش منذر رسید
پیام ایرانیان بگذارد منذر جواب داد که این لشکر من نفرستاده ام نعمان را بهرام فرستاده است که شما میراث او و ملک او بکسی
دیگر داده اید و حق و ملک خویش میطلبد و رسول را پیش بهرام فرستاد که جوانوی سخن او گوید و جواب بشنود و چون رسول بهرام
رسید متحیر شد در صورت او و مجلس او و بهرام در آن ایام بیست ساله بود و جوانوی از هیبت بهرام بترسید و بهرام بعتاب با وی گفت
که شما در حق من ناحق میکنید و میراث من بکسی داده اید که او را در آن هیچ حق نیست نظم گر ایرانیان خطا کردند ٭ که دل از روم ارها کردند ٭

اما من بطبع مروت و کرم که زان بیشتر [illegible]
وعدهای نیکو کرد که من بکردار شما نیکو کنم و شما از یزدجرد ترسیده اید و من میدانم که زندگانی با شما نیکو کرده و شما از من خائف
حساب میکنید که از پدرم و این غلطات من پیش پدر رفتم و یکسال پیش وی بودم و زیادت بیش نتوانستم که از بدخلقی و بد
فعلی وی پس از پیش وی باز گشتم و با خدای عز و جل عهد کرده ام که چون ملک بمن رسد من بطریقه وی عمل نکنم
و بر بدی که او کرده است من ده نیکوئی بکنم در حق رعایا و امروز همان عزم دارم که آن تدبیر و خاطر ستانم رسول از پیش وی بیرون
آمد و نزد منذر رفت و گفت که ایرانیان بدانستندی که فعل و تدبیر و خرد این ملک چنین است و نیت نیکو [illegible] هر که
بجای او دیگری ندیدندی منذر گفت باز گرد و هر چه از ملک شنیدی ایشانرا بگوی رسول باز گشت و بعد از آن منذر با بهرام
با سی هزار سوار اعراب از عقب رسول روان شدند و بهرام با سپاه بمداین فرود آمد اکابر و اشراف و حکما و موبدان
بیرون آمدند و سوی منذر شدند منذر گفت سوی بهرام روید تا چه فرماید و چه گوید ایشان سوی بهرام آمدند و منذر با ایشان
بیامد بهرام گفت من سپاه آورده ام و لیکن نه بحرب آمده ام که شما همه برادران و پدران منید [illegible] تا حرب کنم
و خون شما نریزم اما حق خویش طلب میکنم و شما میدانید که ملک حق منست [illegible]
علما و حکما و موبدان تا من با ایشان و با این [illegible] ملک بدو [illegible]
نیکو کنم و هر چه یزدجرد از ناخوبی و بد معاملتی کرده است من آن نکنم و بجای آن نیکوئی کنم و اگر حق من باشد باز گردم [illegible]
از آن سخن نیکو گفتن وی [illegible] باز گشتند و دیگر منذر و سپاه [illegible] بزرگان و دهقان
عجم بیرون آمدند تخت زرین بیرون آوردند و موبد موبدان که تاج بدست وی بود تاج بیرون آورد و بهرام بر تخت نشست و از
کرسی [illegible] تاج بخواست از موبد موبدان و منذر را بر دست راست خویش بنشاند
بار داد [illegible] بهرام گفت هر که سخن تواند گفت بگوید علما پادشاه [illegible] یکان یکان و هر کس سخن گفت اول سخن
یاد کرد و بر خوی بد او و مذمت او که با خلق داشت و خون ریختن او [illegible] بود و حال که
زمینها که ویران گشته اکنون که این خلق از وی برستند [illegible] این ملک [illegible]
پاورده ماند هم از خاندان ملک و این ملک بدو سپردند وارث مملکت توئی [illegible] نظم
لیکن از خام کاری پدرت ٭ [illegible] تاج دور شد ز سرت ٭ منذر گفت من سخن شما شنیده ام و جواب این ملک بهرام سخن
درآمد و گفت من شما را دروغ نگویم آنچه گفتید از مذمت یزدجرد مسلم میدارم و از آن که در آن یکسال پیش وی بودم از مذهب
و سیرت وی آگاه شدم و برین ریت بخشودم بیت پدرم دیگرست و من دگرم ٭ اگر او سنگ بود من گهرم ٭
از پس مرده بد نباید گفت ٭ بد او را و گرش بد گفت ٭ و با خدای عز و جل عهد کرده ام که چون ملک بمن رسد مذهب وی
نگیرم و بر راه وی نروم و هر خرابی که وی تباه کرده است من باصلاح آورم اکنون تیر بران [illegible] بر خویشتن گواه کردم

و شما با موبدان و موبد و انبوه اگر تاج بدست او دست [illegible] که بکسان این پادشاه ملک نشسته ام اگر بدین سخن خویش وفا کنم و شما معاش من پسندیده
فبها و الا آنگاه از ملک بیرون آیم و تاج باز سپارم تا بر سر هر که خواهید نهید و شما از طاعت و بیعت من بیزار شوید ایشان گفتند
در جمله این سخنان خوبست که گفتی اما با کسری بیعت کرده ایم و امروز ما را هیچ عذری نیست که بدان سبب او را خلع کنیم بهرام گفت
این مشکل را حل کنم این کسری که شما او را ملک کرده اید و میراث من او را داده خویشتن را با او برابری بیازمایم این تاج را میان
دو شیر گرسنه نهیم اگر او بیاید و تاج برگیرد ملک حق وی است من باز گردم و اگر من برگیرم ملک از وی احق باشم پس اگر او کنم
و بیعت من سال نخستین شما را پسندیده آید خود مرا است و اگر نه حق خویش شما را دادم و از ملک بیزار شدم تا شما هر که را خواهید
بنشانید موبدان بجواب او متحیر شدند و در ماندند [illegible] که وی گفته بود پسندیده کردند روز دیگر آمدند همه عرب و عجم و آن کسری
با موبدان تاج با وزیر و اسپهبدی بود که شیربان ملک عجم بود نظام نام او را بفرمودند تا دو شیر گرسنه با مردم ناآموخته بیاوردند
و زنجیر در گردن بسته تاج را در میان نهادند و یکی شیر از این طرف باز داشتند و یک شیر از آن طرف و زنجیر را نظام بیفکند
بهرام کسری را گفت [illegible] با من کسری گفت دعوی ملک تو میکنی و تاج تو میطلبی بهرام گرزی بدست گرفت و آهنگ
شیران کرد [illegible] از خدای بترس [illegible] ملک خویشتن را هلاک مکن و توبه کن که از حرص ملک بدین میداری
که خود را [illegible] شیران هلاک کنند ما از خون تو بیزاریم بهرام گفت شما از خون من بیزارید پس آهنگ شیران کرد
[illegible] جون بدو رسید بهرام برجست و دو گوشهای شیر گرفت و پاهای خود
[illegible] شیر [illegible] یک بزد تا هر دو را مغز از سر بیرون آورد
بیت
[illegible] که بدندان خورد :: بشد و تاج از میان دو شیران ربود :: دست فراکرد و تاج برگرفت [illegible]
نظم
تاج [illegible] بکام دو شیر :: [illegible] از خداوند [illegible] از شمشیر :: و اکنون مرا شکر [illegible]
که من [illegible] **ذکر پادشاهی بهرام گور** چون بهرام بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد [illegible] سلام کرد و کرسی
که او را ملک کرده بودند [illegible] از مشرق تا مغرب و بعد از و موبد موبدان سلام کرده و خلق عجم بروی بپادشاهی
تهنیت کردند [illegible] بهرام پادشاه شد و گویند اول سخنی که گفت این بود که اگر [illegible] مشورت بزرگان
هیچ کار نکنم و هفت روز خلایق را بار داده و در گنج بگشاده خواسته فراوان بداد هر کس را بقدر اندازه او و حکم فرمود که هر مال
که پیش عمال و رعایا مملکت باقی بخشیدیم آورده اند که مستوفیان حساب کردند [illegible] باقی بود بهرام فرمود
تا دفترها پیش آوردند مجموع را بر آتش نهاد [illegible] و فردوسی در شاهنامه چنین گفته است نظم زباقی که بد نزد ایرانیان ::
بفرمود تا بکسند از جهان :: دبیران دانا بدیوان شدند :: ز بهر درم پیش کیوان شدند :: که او بود دانا بدان روزگار ::
شمار جهان داشت اندر کنار :: ز باقی که بد در جهان سربسر :: همه برگرفتند یک بارگی :: نود بار و سه بار کرد و شمار ::
هزاران درم بد هزاران هزار :: ببخشید و دفتر بر آتش نهاد :: همه شهر ایران بدل گشت شاد :: چو آگاه شد زان سخن هر کسی ::

برفشند یکسر بآتش کده :: بابوان آتش نو [illegible] :: [illegible] :: [illegible] ::
و مجموع مردم را دست باز داشت تا هر چه خواستند کردند و هر کس از رعیت و سلطان هیچ انکار نکرد و خود بلهو و لعب و طرب مشغول شد
عالم از عدل او جهان خوش شد :: که جوانی بعیش [illegible] شد :: و هر کس جوی کردی که بران ظلمی بر دیگری بودی [illegible]
و لشکر را بسیار کرد و سرحدها را محکم گردانید و رسوم علما و دانشمندان مقرر کرد و رسوم لشکریان اضافه [illegible] چنانچه کرده ایم
پدرش خراب گشته بود معمور گردانید و بیخ دیوانان و ظالمان برکند و حاکمان و قاضیان را آزموده و هر که [illegible]
در طبیعت داشت از آن شغلشان باز داشتی و منذر را تعظیم تمام کرد و پسرش نعمان را از مخصوصان خود کرد [illegible]
کودکی از عرب با وی بود نام او [illegible] و خلعتی پادشاهانه فرمود [illegible] گفت که [illegible] در عرب از آن [illegible]
از عرب پیش بهرام می آمد کنشدی که او پدر غلامان است و این رسم در عرب باشد [illegible]
بن عبد القیس و ابو نصر بن کنانه و ابو حارثه که در جهاد و شیر بود و عدد ایشان بسیار [illegible] بهرام [illegible]
و گفت چه میخواهی و هر چه طلب کرد بدو داد و او را خشنود ساخت آورده اند که روزی [illegible]
پادشاه عادل مستدام باد رای عالی را نموده می آید که قاعده ملک و دولت [illegible]
اساس دولت واهی شود و بی رونق ماند بهرام بر ظهر رقعه توقیع کرد [illegible]
آزادگان را با نعام و احسان صید کنیم نه بچیز صید [illegible]
و رعیت در زمان او در صدد آسایش بودند و حکم بود که [illegible]
شاخی ریحان [illegible] بهرام را عادت بود که [illegible]
یک صبح [illegible] فرمودی که تا آخر [illegible]
مشغول [illegible] بهرام پرسید که چون است که هیچ مطرب [illegible]
[illegible]
دوازده هزار گویند [illegible] از هندوستان بیاوردند [illegible] گویند که لولیان
از آن نسل اند چون بهرام را با عیش مشغول می بود و پروای لشکر کشیدن و ضبط جوانب و اطراف نداشت لشکر بیگانه طمع
ملک او کرد و خاقان چین [illegible] هزار مرد بر داشت و متوجه ایران زمین شد و سرحدها فرو گرفت و هر جا که میرسید غارت
میکرد تا زمانی که بخراسان در آمد و مردم چشم میداشتند که بهرام تدارک آن مشغول شود چون دیدند که او همچنان بعیش و عشرت مشغول است
و بدان التفات نمیکند جمع گشتند و گفتند [illegible] که پادشاه فکر این معامله کند بهرام گفت مصلحت شما است آنچه صلاح میدانید
بجای آورید ایشان اموال فراوان بر لشکریان قسمت کردند و هفتاد هزار سوار [illegible] بهرام از وزرا قرض طلب کرد
[illegible] پهلوانان و بهادران و از مجموع لشکر سیصد مرد بهادر بگزید و گفت از چهار صد سوار و از شاهزادگان هفت کس اختیار کرد

و با خود برداشت و متوجه آذربایجان شد جهت آنکه از آنجا تاخت لشکر کند و از آنجا متوجه اربیله شد بغرض شکار و برادر خود نرسی را
خلیفه خود گردانید و چون او به آذربایجان رفت گمان مردم آن شد که از خاقان ترسیده بخواهد گریخت و ایرانیان قرار بران
دادند که بجهت رای بخراج شده و مالی چند از خاقان قبول کنند و این خبر بخاقان رسید و این خبر شنید و بهرام تاخت میکرد و خبر خاقان
تفحص میکرد و هیچکس مقصد او معلوم نداشت تا از آذربایجان بدین موضع به بیابان خوارزم آمد و از آنجا متوجه لشکرگاه خاقان
شد و دوران خاقان شکر کرد. اندکه خاقان بموضع بلخ بود تا کشمیهن مرو و بعد از آن جاسوس فرستاد و تفحص خاقان کرد و جاسوس
خبر آورد که ایشان فارغ البال نشسته اند و اکثر اوقات بشراب مشغول اند و بهرام با آن جماعت بهادران سوار گشته در اوایل
شب باردوی خاقان رسیدند و ایشان غافل بودند تا آنزمان که خبردار شدند خاقان بدست بهرام گرفتار گشته بود
خاقان را بکشت و بسیاری از لشکر ایشان بقتل آورد و اکثری بگریختند و تاج و افسر خاقان بدست بهرام افتاد و …
مجموع مستاصل شدند و بهرام میان ایران و توران حدی تعیین کرد که از طرفین از آن حد تجاوز نکنند و بفرمود تا مناره بدان
موضع بنا نهادند در جامع التواریخ آورده است که اول کسی که در بند قبچاق عمارت کرد بهرام بود و در بعضی تواریخ آورده اند
که بهرام اول … آذربایجان رفت و از آنجا بطبرستان و از آنجا بگرگان شد و از آنجا بناحیت نسا رفت و از آنجا براه بیابان
بمرو آمد و … خاقان رسید بفرمود تا لشکر او گاوان بسیار بکشتند و پوستهای ایشان پر باد کرد تا خشک شد چون
… تمام شد … آنها را گاه بر راه برد و چون بکنار لشکرگاه خاقان رسید در شب تاریک بر گردن هر اسب
… از آن مشکهای پر باد خشک شده بستند و آن اسبان را بیابان اردوی خاقان سر داد مردم خاقان از خواب در آمدند
… بشنیدند … رسیده شدند و بهرام بگرد برقشون خاقان زد و او را بدست آورد و بکشت و اصحاب تواریخ گویند که چون
بهرام این فتح دست داد حکم کرد که مجموع اهل مملکت او مدح او بگویند و اعتقاد کنند که این فتح … بود که با آن لشکر
لشکری خاقان را … گردانید و مبلغ بیست بار هزار دینار بصدقه داد و زمین بر زردشتی … کدخدای بخشید
و در معبدها نگاه دارد و … کنند و چون خبر پادشاه ترکستان و پادشاه روم قصه خاقان و قهر کردن بهرام ایشان را معلوم
کرد ایلچیان پیش بهرام فرستادند و گفتند ما بنده و خدمتگار ایم بهر چه اشارت فرمایی و پادشاه روم پسر برادر خود را فرستاده و التماس
آن کرد که میان او و بهرام دوستی و عهد و پیمان در میان بود و بهرام قبول کرد و عادت بهرام آن بود که تا کسی در عرض او بیادبی
او متوجه آنکس نشدی و هرکس که از او صلح طلبیدی با آنکس صلح میکرد و بعد از شکستن خاقان چند سال هر زمینی که از اولاد ملوک
بعد از فرزندان بهرام اسفندیار داد و او را اهل عجم در مراتب ملوک داشتندی بهرام او را خلیفه خویش ساخت و مهمات ایران
زمین بدو حوالت کرد و گفت میخواهم که مملکت هندوستان را تسخیر کنم و با منشی خود گفت تا از زبان بهرام بملک هند که در آن ایام
شنکل نام بود مکتوبی نوشت مضمونش آنکه خاقان چین را شکستم و تمامت ترکستان باج قبول کردند و خدمتی میدهند و ممالک
روم همچنین و مرتب را خود کاشتگان ما ضبط میکنند اکنون تو مملکت هند را … تصرف نموده … باید که باج بفرستی و مال قبول کنی

بکنار رسیدند رسید پادشاه کابلی باستقبال او رفت و از انجا مصاحب او شد و پیش بهرام آمدند چون پادشاه نزدیک رسید پیاده آمد چون
بهرام بگذرانید و بهرام شیکل را تعظیم بسیار نمود **بیت** گرفتند مر یکدیگر را ببر ٭ دو شاه سرافراز با تاج و فر ٭
پیاده شد آن لشکر از هر دو سوی ٭ جهانی سراسر پر از گفت و گوی ٭ بایوانها تخت زرین نهاد ٭ برو جامها را بآیین نهاد
می آورد و هم خوان و رامشگران ٭ همه جام بداد کردن ناگران ٭ چو نان خورده شد مجلس شاه ساخت ٭ بیاراست بر بوی و رنگ و نگار
پرستندگان ایستاده بپای ٭ بهشتی شد آن کاخ و گاه و سرای ٭ فرو ماند از آن کار شیکل شگفت ٭ چو بی خوردن اندیشه اندر گرفت
که این بهشتست یا بوستان ٭ همی بوی مشک آید از دوستان ٭ شیکل بعد از آنکه سرخوش شد با بهرام گفت میخواهم که دختر خودم
به بینم بهرام اشارت بخادمان کرد که شیکل را بحرم برند با خادمان روان گشته برای دیگر در آمد بسیار تکلف ترا از انکه دیده
بود و از آن متعجب مانده دختر را دید بر تخت زرین نشسته برخاست و پیش پدر آمد و پدر بوسه بر سرش داد و هر دو بساعتی
بگریه افتادند شیکل دران عمارات حیران مانده بدید چند خاصه از برای دختر آورده بود بکنجور او سپرد و بعد از ساعتی باز
بمجلس بهرام رفت و زمانی دیگر بشراب مشغول بود پس او را بجای خواب بردند روز دیگر بهرام بشکار سوار شد و چون ملازم پادشاه
هند گردد دگر مجلس بیاراستند و هر چه مطلوب مجلس شاهان بود مهیا گردانید چنین چند گاه پادشاه هند را مهمانداری کردند بعد از آن
او را با خواسته بسیار و خلع پادشاهانه اجازت معاودت داد **حکایت** آورده اند که بهرام را کنیزکی بود دلارام نام و با وی میلی
تمام داشت و در رزم و بزم ملازم بودی و این دلارام با وجود صورت خود مطربه بی نظیر بود روزی او را با خود بشکار برده بود
گوری در نظر آمد بدلارام گفت این گور را بکمند بگیرم یا بتیر بزنم دلارام گفت **نظم** سم او را بگوش دوزی به تیر ٭ ازو در رای و قوت ببر
بهرام کمان گرد و بهره داشت بندقی از بنادق عنبر که داشت در گوش گور انداخت و گور بسم خود خواست که آنرا از گوش بیرون آورد
بهرام تیری بکشاد و سم او را بر گوش بدوخت و دران معرض از دلارام توقع آن داشت که فرود آید و دست و رکاب او بوسه
دهد و دلارام چنانکه عادت معشوقان باشد بدان زیادت التفاتی نکرد و گفت مداومت بر هر کار موجب مهارت در آن فن بهرام
سرخوش بود متحمل آن نشد سرهنگی حاضر بود حلی و زیوری که در سر و بر دلارام بود بوی بخشید و گفت او را در زیر دیوار هلاک کن آن سرهنگ
موجب فرمان دلارام را ببرد و خواست که فرمان پادشاه بجای آرد دلارام با سرهنگ گفت بهرام سرخوش است و ساعتی
پشیمان خواهد شد **نظم** مکن از سر مستی تو دشمن خویش ٭ خون من بی گنه بگردن خویش ٭ بهرام را مثل من بسیاری نیست اگر از مستی
عتابی کرد زمانی دیگر از من نادم خواهد شد تعجیل در امور وظیفه سلطانست و تانی سنت یزدان و من از مطایبات با بهرام بسیار
کرده ام و او متحمل بوده و درین کرت نازنیم دست داد **بیت** گر بخت خفتست و بیدار نیست ٭ وگرنه چنین کار دشوار نیست ٭
و سرهنگ بدان سخن او را در لباس خیوه بگذاشت روز دیگر که پیش بهرام رفت او را از آن صورت نادم یافت معروض گردانید
که چون معلوم بود که آن حکم از سرمستی وقوع یافت دلارام را زنده گذاشته ام بهرام را خوش آمد و دلارام را بدو بخشید سرهنگ
بشارت عفو بهرام بدلارام رسانید دلارام با سرهنگ گفت بهرام مرا بتو بخشیده است اگر سخن من بشنوی ترا از سرهنگی بسپهسالاری

نظم چو هنگامه منتقل شد که هر چیز که بر جهان کنم ... بتو آمد که از من بنظر قناعت نیابی و توقعی دیگر بر خاطر
نگذرانی و در سنگ ... خدمت نظم مرکز زان خراج اقلیمی ؛ دخل عمان زنج او نیمی ؛ آنرا دابستانی و بعضی ابقروشی و بعضان
موضع ... کوشکی نهی و آن موضعی بود که بهرام بدان طرف بشکار بسیار رفتی سرهنگ سخن دلارام بشنید و آنجا زمینی بخرید و عمارتی
عالی بنیاد نهاد و دلارام گوساله کوچک بسته و هر روز آنرا بدوش گرفته ببام عمارت می برد و آنجا علف میداد و شب بشیب می آورد
تا گوساله گاوی بزرگ شد و دلارام با او همان عمل میکرد روزی بهرام از شکار مراجعت نمود و بدان موضع رسید و پرسید که این
قصر کیست گفتند از آن فلان سرهنگ بدانجا فرود آمد و آن گاو بر بام بود هنوز بشیب نیاورده بود و دلارام عمدا از تعهد گاو تقاعد
نموده و گاو چون از وقت علف در گذشت غلط غلط فریاد میکرد و بهرام گاو را پرسید که بدین بام بلند گاو چون برده اند سرهنگ
گفت دلارام برده است و بهرام متعجب شد و گفت تا بحضور بهرام دلارام بر بام رفت و گاو را در بغل گرفته نردبان فرود آورد
بهرام گفت این نتیجه مداومت مینماید دلارام گفت بنده همین سخن گفته بود و از نوازش حضرت جدا ماند بهرام را خوش آمد و چون
دانست که آلوده دست سرهنگ نشده است و آن عزت نگاه داشته سرهنگ اسپهسالاری داد بیت
این مثل در زمانه شد مشهور ؛ که دمارا اثر بود موفور ؛ و دلارام را بمزید نوازش مخصوص گردانید و همان مرتبه قربت ارزانی فرمود
بهرام روزی در چهار باش مملکت بر وساده سلطنت در سایه درختی استراحت فرموده بود مرغی بر بالای آن درخت بانگی کرد بهرام
از آن کراهت داشت و آسایش خلوت بر و منغص گشت کمان کرده به برداشت و مهره در وی نهاده و بر مرغ زد مرغ از بالای درخت بر
زمین افتاد بهرام گفت حفظ اللسان حفظ الطایر و الانسان نگاه داشتن زبان سر چیز را سود مند بود و از مرغ تا آدمی نظم
جو از دانش مرترا مایه نیست ؛ به از خامشی هیچ پیرایه نیست ؛ چون از عمر بهرام شصت و سه سال بگذشت روزی در شکار بگوری رسید گور
از پیش او بیرون رفت در عقب او بتاخت در صحرا گور بزمین شورستانی در رفت و بهرام در عقبش زمین آن شورستان فرو رفت
با اسب و ناپدید شد نظم بهرام که او گور گرفتی همه سال ؛ دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ؛ و بعضی گویند در آخر کار مرضی پیدا کرد و بدان
درگذشت و یزدجرد را ولی عهد خود گردانید و وصیت کرد که بر دخمه اش بنویسند که در جهان بسیار کوشیدیم و سعی کردیم و ممالک
بدست آوردیم و آثار نیک در جهان پیدا کردیم عاقبت الامر سر در نقاب تراب کشیدیم و مدت پادشاهی بهرام چهل و سه سال بود و مدت
عمرش شصت و سه سال بیت بدین سان همی خورد شصت و سه سال ؛ کس اندر زمانه نبودش همال ؛ پرستنده ایزد آمد شهی ؛ بینداخت کلاه و سر از خیال
گرفتش نکرد ار کسی شتاب ؛ جو شب تیره شد کرد آهنگ خواب ؛ جو شد روز شب آفتاب از نشیب ؛ دل موبد شاه شد پر نهیب
که شاه جهان بر نخیزد همی ؛ مگر از گرانان گریزد همی ؛ چو آمد بنزد پسر یزدجرد ؛ چو دیدش کف اندر دهان خشک و زرد
ورا دید پژمرده رنگ رخان ؛ بدیبای زربفت بر داده جان ؛ چنین است و این بود تا بود روز ؛ تو دل را بافزونی خود مسوز
اهل عجم گویند اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام بود و این بیت را بدو نسبت کنند شعر منم آن شیر ژیان و منم آن ببر یله ؛ نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله
ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام مورخان گویند چون یزدجرد بر تخت نشست آثار پدر را عادل را اتمام حال و روز کار خویش ساخت و گفت

ای مردمان کاری مکنید که از ما آسیبی بشما رسد و بعد از این خطبه تخت ... سپاه بعد بر پادشاهان پیشینه که نه
و گذشته ما مدتی خدمت کرده ایم و پادشاهان ... مرتبت و عاطفت بوده نسبت با زیر دستان بجای می آورد ... بجدت
کار زود مال بسیار کشیدیم و پدرت رحمه الله جبران نقصان کرده بود گفت همان شفقت که پدرم نسبت با شما میکرد من نیز بجای
خواهم آورد و فکر و اندیشه من در خلوات منحصر است بر صلاح حال شما و صلاح مملکت و دفع مکر دشمنان پس اگر شما را با رنجی بود بدانید که
من بدو مشغولم و مهر نرسی وزیر پدر را وزارت داد و دست از طریقه پسندیده پدر بنداشت بلکه طریقه او در رعیت پروری و قهر و قمع
دشمنان بسی بهتر از طریقه پدرش بود و در میان مالی که به پدرش میدادند خواستند که بدو ندهند بتصور آنکه قوت و شوکت او چون
پدرش نبود بعد از آن یزدجرد مهر نرسی را با چهل هزار سوار بفرستاد که اگر مال بدهند و مال هر ساله میداده هر ساله بفرستند و الا با ایشان
جنگ کنید ایشان چون این حال مشاهده کردند مال و ساله تسلیم مهر نرسی کردند و قبول کردند که بعد از آن مال خود بفرستند یزدجرد
میان جور و ارمنیه دیواری بنیاد کرد اما با تمام نرسید و او را دو پسر بود فیروز و هرمز و هرمز را اگرچه فیروز بزرگتر بود ولی عهد خود ساخت
و گفت نظم اگرچه فیروز با فر و مال ؛ ز هرمز فزونست چندی بسال ؛ بهرمز همی بینم آهستگی ؛ خردمندی و شرم و شایستگی ؛ و فیروز را
مملکت سیستان داد و مدت سلطنت یزدجرد هجده سال بود و او خوش خوی بود و بعضی از فارسیان او را سپاه دوست گویند شعر
شاهی که با سیاست و بس شیر دل بود ؛ شه یزدجرد از پس بهرام گور بود ؛ جاهش فراز قبه کیوان و مشتری ؛ قدرش ورای طارم بهرام و هور بود
بگذاشت این جهان و بشد گرچه در جهان ؛ پیمان چو مار آمد و گوشان چو مور بود ؛ ذکر پادشاهی هرمز بن یزدجرد چو هرمز بر آمد بتخت پدر
بسر بر نهاد آن کئی تاج زر ؛ فیروز برادرش بدان راضی نشد و این حال در سیستان بود ... و چندان لشکر نداشت که با هرمز برابر
تواند رفت پیش ملک هیاطله رفت و گفت پدر در حق من ظلم کرده و برادر خورد را سلطنت داده و مرا از پادشاهی محروم گردانیده و از تو
استمداد مینمایم ... گفت من ترا مدد کنم بدان شرط که چون مملکت بگیری ترمذ ... بمن بازگذاری و فیروز قبول کرد و سی هزار
پادشاه هیاطله بوی داد و فیروز با آن لشکر بیامد و با برادر جنگ کرد و برادر را بگرفت و خود پادشاه شد و مدت حکومت هرمز یکسال بود
هرمز یزدجرد خداوند داد بود ؛ پاکیزه ذات سیرت و نیکو نهاد بود ؛ هیبت شجاعت و سهم ... ؛ با علم و عدل و مکرمت ... بود
آوازه بحور ... در افکند و بگذشت ؛ گویی بگو ... بود ؛ ذکر پادشاهی فیروز بن یزدجرد چو فیروز بر تخت زرین نشست
جهان خوب بد شاه یزدان پرست ؛ نخستین سخن گفت با مهتران ؛ که ای پر هنر با گهر بخردان ؛ همی خواهم از داد و بی نیاز
که باشم از زندگانی دراز ؛ که گر رای یک دارم و هر به ؛ ز راوان خرد دارم و روز به ؛ بعد از یکسال از پادشاهی فیروز قحط و تنگی در ایران
زمین پیدا شد و از آسمان باران نیامد و از زمین علف نرست و خلایق بزحمت افتادند و چهار پایان اکثر از بی علفی تلف شدند
و آن قحط و تنگی مدت هفت سال بود نظم چنین گویند تا هفت سال از جهان ؛ ندید ایچ سبزی کهان و مهان ؛ بسال هشتم خدای تعالی
فضل کرد و باران بسیار بارید و باز خرابیها روی بمعموری آورد و بعد از آنکه خلایق از آن زحمت خلاص شدند فیروز در مملکت آبادانی
شهر اردبیل بنا نهاد و تمام ساخت و لشکر را جمع گردانید و عزیمت ترکستان کرد و او را سه پسر بود قباد و بلاش و جاماسپ بلاش را بجای

خوشنواز نامه و نوشته با پیمان بهرام نهادند که سر حد ... بر نیابت بلاش ... که مملکت بدو ماند و دران ایام پادشاه ترکستان
و زمین هیاطله و بدخشان خوشنواز بود و بهرام گور منارهٔ ساخته بود که آن فاصله باشد میانهٔ ایران و توران و بران عهد کرده
که هیچگاه از طرفین از آن موضع تجاوز نکنند فیروز بآنجا رسید و چندانکه نواب عرضه داشتند که عهد پادشاهان نگاه می باید داشت و از محل
تجاوز نمی باید نمود فیروز نشنید و از آنجا بگذشت چون خوشنواز آگاه شد رسولی فرستاد و عهد بهرام یاد داد و گفت من چنان دانستم
آنچون شما بحدود مملکت در آمدید ما بالضرورة بدفع شما قیام می باید نمود و او نیز لشکرها جمع آورد و چون بیکدیگر رسیدند خوشنواز
بفرمود تا آن عهدنامهٔ بهرام گور بر سر نیزه بستند **نظم** بیاورد لشکر پشت نبرد ٭ همان عهد را بر سر نیزه کرد ٭ که بسته است با ما نیا بهرام شاه
که چون ... با ما پیمان ... ٭ بدان تا بداند که دارد خرد ٭ بخشنود آن داد گر بنگرد ٭ مرا آفرین بر تو ... بود ٭
اگر نام تو شاه با دین بود ٭ چندانکه خوشنواز ترک جنگ و نصیحت سخن گفت فیروز تندتر و بر جنگ حریص تر بود خوشنواز پس لشکر
خود را خندقی بکند گرد و بالای آن را بچوب و خاشاک بپوشانیدند و اندک خاکی بران بالا ریختند و هر جای راهی بگذاشت بعد ازانکه صفها راست
شدند بتدبیر بگریخت چندانکه از کنده بگذشت روی بگردانید و لشکر فیروز در عقب تاختن کردند و فیروز با اکثر لشکر در آن کنده
افتادند و از جمله هفت شاهزاده در آن کنده افتادند و خوشنواز بازگشت و ایشان را که زنده بودند از کنده بیرون آورد و کنده بر
می نهاد **نظم** برآورد از آن کنده هر کس که زیست ٭ همی خاک بر بخت ایشان گریست ٭ شکسته از و پشت فیروز شاه ٭ سر نامداران با تاج و کلاه
نشاهان چنین زنده کس جز قباد ٭ شد آن لشکر پادشاهی بباد ٭ چو آگاهی آمد بایران سپاه ٭ ازان کنده و رزم فیروز شاه ٭
خروشی بر آمد ز ایران بدرد ٭ ز شهریاران آزاد مرد ٭ جو اندر جهان این سخن گشت فاش ٭ فرود آمد از تخت زرین بلاش ٭
همی موی شاه باز برکند ٭ همی ریخت بر تخت خاک نژند ٭ سپاه و شهر ایران زن و مرد ٭ زن و مرد و کودک همی مویه کرد ٭

ذکر پادشاهی بلاش بن فیروز

بعد ازانکه بلاش مدتی بکار سوگواری پدر برداشت بزرگان ایران جمع آمدند و بلاش را بر تخت
نشاندند و بتدبیر کینه خواستن مشغول شد سپهبدی بود دلشکر کش و مرزبانی شاه وش که مرز کابل و زابل تعلق بدو داشت سوفرای نام
او از ولایت فارس بود پیش بلاش رفت و گفت از مرگ غمگین نباید بود و جهد را این راه در پیش است اکنون اگر پادشاه اجازت
دهد من بدین کینه کمر می بندم و آن مقدار که مقدور بود کوشش میکنم بلاش فرمود که در خزاین بگشودند و سپاه را مرتب گردانیدند
با سپاه تمام و مکتوبی پیش خوشنواز نوشت که شاه ایران زبان ... بگشتی و خزاین ایشان بغارت بردی و بزرگان را بعضی کشته
و بعضی در بند کرد اکنون مکافات آن را چشم میدار اینک لشکرها ساخته متوجه شدیم و باطراف ممالک نوشته‌ایم که لشکرها در مرو جمع شوند
بمیعادی که مقرر کرده‌ایم نزدیک صد هزار سوار در مرو جمع آمدند و مکتوب ایرانیان چون بخوشنواز رسید جواب داد که فیروز شاه بر ما
در آمد و از عهد بهرام گور برگذشت چندانکه بوزش نمودم سودی نداشت و او همچنان بر سر کین و بیداد بود بعد ازانکه لشکرها روی بروی
شدند زمانش سر آمده بود در جنگ کشته شد و همان شکستن بر وی نیک بیامد و ... بزرگ قصد این بلاد میکنید و از عهده جان میکنید
همانا نیکی نخواهید دید چون جواب مکتوب بسوفرای رسید در خشم شد و با لشکرها متوجه جیحون گشتند و بسهل فرصتی از آب عبور نمودند

و ازان طرف نیز خوشنواز لشکرها جمع کرده بیکدیگر رسیدند **نظم** ز لشکر همی رزم را ساختند ٭ درفش بزرگی بر افراختند ٭
از آواز گردان بر خاست شور ٭ بدرید پر اژدها را جگر ٭ هوا دام کرگس شد از پر تیر ٭ زمین ... شد از خون ... ٭
ازین طرف سوفرای بر قلب لشکر زد و ازان طرف خوشنواز پیش آمد و تنگ گاهی گرفت و خواست که حمله سوفرای را رد کند
موافقت نمودند و سوفرای نیزهٔ بدو رسانید و خوشنواز پشت داد و سوفرای با نیزهٔ ... از عقب بتاخت بسیاری از لشکر
خوشنواز بدست ایرانیان افتادند **بیت** بسی کرد از ایشان یاران اسیر ٭ بسی کشته شد هم بشمشیر و تیر ٭ غنیمت بسیار گرفتند سوفرای
بدان غنایم التفات نکرد و با یاران خود گفت امروز این معرکه بکام ما بود و فردا امان نباید داشت و در عقب ایشان باید رفت
هر کس رایی و تدبیری می اندیشیدند و زود بکر علی الصباح سوفرای سوار شد فرستادهٔ از پیش خوشنواز رسید گفت ما با یکدیگر
نزاع میکنیم و چندین هزار خون ریخته میشود اگر کاش پیشتر ترک کردی تا فیروز شاه کشته نشدی اکنون آنکه بودنی بود شد و جمعی از
ایرانیان در دست ما اند و انچه از تخت و تاج فیروز شاه گرفته‌ایم با بندیان پیش شما فرستیم شما بازگردید و بر آنچه من بعد قرار
کنید از طرفین ازان نگذریم **نظم** نباشد ... سوی با ایران بسیج ٭ تو از عهد بهرام گردن مپیچ ٭ سوفرای کار ایران که همراه او
بودند جمع کرد و گفت شاهزاده‌ها بدست ایشان است قباد که اگر با ایشان جنگ کنیم قصد او کنند بر صلح راضی شدند و گفتند
اگر جنگ ... با خوشنواز ٭ شود کار بی سود بر ما دراز ٭ کشند آنکه در بند از ایران اسیر ٭ قباد جهاندار جوان دلیر ٭
اگر زینسان ... جهان کیقباد ٭ ز سوفرای گردی دل و مغز باد ٭ گر او را ز ترکان بد آید بروی ٭ نماند ز ایران یکی نامجوی ٭
فرستاده را جواب نیک دادند و او بازگشت پیش خوشنواز قباد و اردشیر و هر کس که از ایران در بند خوشنواز بود همه را
اطلاق کرده با خزاین و غنایم که از فیروز شاه گرفته بودند پیش سوفرای فرستادند **بیت** چو دیگر بدید اندر روی قباد ٭
ز دیدار او انجمن گشت شاد ٭ سوفرای مظفر و منصور پادشاه زاده خود را از بند و قید رهانیده و دشمن شکسته مراجعت نمود
و چون خبر بایران رسید خروش از ایرانیان بر آمد اکابر و اشراف باستقبال سوفرای و قباد روان گشتند **شعر**
بلاش آن زمان دید روی قباد ٭ رهاگشته از بند فیروز شاد ٭ مر او را بسیک شاه در بر گرفت ٭ ز سوفرای سیدش و دست بر سر گرفت ٭
چون سوفرای را چنین فتحی دست داد اختیار کلی ممالک ایران بدست او شد مجموع شاه و سپاه محکوم حکم او شدند مدت چهار سال
برین وضع برداشت بعد ازان بلاش را خلع کرده و قباد را بپادشاهی نشاندند اما محمد جریر طبری در تاریخ خود این حکایت بدین نوع
تقریر میکند که چون خبر وفات فیروز برسید سوفرای لشکر ساخته گردانید و ملک ایران به پسران فیروز بلاش و قباد بگذاشت و
برفت و او از جیحون بگذشت خوشنواز در برابر آمد و سوفرای بگوید بطلایه بیرون رفت و سواری ازان خوشنواز در مقابل او آمد
سوفرای تیری بکشاد و بر پیشانی اسب آن سوار زد و اسبش بیفتاد و سوفرای او را بگرفت و پرسید که تو چه کسی او گفت من یکی از طلایه
لشکر خوشنوازم سوفرای گفت برو و خوشنواز را بگوی که فردا از خم چنین تیر انداز را آماده شو و دست از وی باز داشت
و آن سوار که پیاده شده بود رفت و خوشنواز را صورت حال تقریر کرد خوشنواز بترسید و صلح خواست و گفت گناه فیروز بود

که او عهد بشکست و خنده کرد تا خدای او را بگرفت چنین سوفرای چنانکه تقریر کرده آمد صلح کرد و چون به ایران آمد او را با ایران ... شد
دیگر بار لشکر چند هزار باشد ... پادشاهی و اتفاق کردند و قباد بگریخت و بسوی خاقان شد تا از او سپاه خواهد و ملک بستاند و پنج
تن از مهتران ایران بوقت گریختن قباد با او اتفاق کردند یکی از آنجمله زرمهر بود پسر سوفرای در راه بجد و نیشابور بدهی رسیدند
و بخانه دهقانی فرود آمدند و قباد بغایت خوب صورت بود چنانکه هرکه او را بدیدی دانستی که او ملکزاده است و آن دهقان را
دختری بود بغایت خوب صورت قباد او را بدید و عاشق شد و بدان سبب چند روز در آن ده توقف نمود بعد از آن زرمهر گفت
صلاح ما نیست اینجا ایستادن قباد صورت حال تعلق خود با زرمهر بگفت زرمهر پدر دختر را طلب کرد و گفت این شهر مردی بزرگ
زاده است و او را مهمی افتاده بره گذر اینجا رسیده است و دختر شما را می‌خواهد که بزن کند این دختر بوی دهید تا آن زمان که اینجا باشد
و چون مهم ساخته باز گردد دختر شما را با خود خواهد برد و شما را از آن امادی و نفع بسیار خواهد رسید مادر و پدر دختر گفتند این کیست
و او را چه مهم افتاده است زرمهر گفت قصه او دراز است و از شما ... شما را آخر معلوم خواهد شد و از نوا ... شما خواهد رسید
ایشان راضی شدند و دختر بقباد دادند و قباد آن دختر را انگشتری داد و نگین آن یاقوت سرخ در شب چون آفتاب تافتی
و کس قیمت آن ندانست و چند روز آنجا بود مادر و پدر دختر گفتند این ملکیست یا پسر ملکی و ما را از و شادی بسیار رسد اگر باز آید
و دختر بعد از نه ماه پسری آورد نوشیروان نام کردند و قباد چهار سال پیش خاقان ماند پس او را سپاه داد تا بمملکت خویش باز آمد
و در راه گذرش بدان ده افتاد پدر دختر پیش او رفت و گفت بشارت باد ترا که خدای تعالی ترا پسری داد و نوشیروان نام شده
و چون قباد او را بدید سخت بدو ماند بود شاد شد و در آن روز خبر وفات برادرش شنید که ملک جم بی ملک ماند و او را انتظار
میدارند که بیاید قباد گفت این زن و فرزند من مبارک بود و پسر را با مادر برگرفت و با خویشتن برد و بی جنگ و حرب پادشاهی
ایران بر قباد مقرر و مسلم شد سپاه خاقان ترک را رعایت تمام نمود و باز فرستاد با هدایا و بعضی گویند این حال قباد را در بعضی
از قرای اصفهان واقع شد و گروهی گویند در قصبه اسفراین از توابع نیشابور **ذکر پادشاهی قباد** چو بر تخت بنشست فرخ قباد
کلاه بزرگی بسر بر نهاد ∴ سوی طیسفون شد ز شهر صطخر ∴ که او را نبد تاج بود فخر ∴ بدان نامداران لشکرش گفت
که از من مدارید چیزی نهفت ∴ شما را سوی ماست دست راه ∴ بروز سفید و شبان سیاه ∴ بزرگ آنکسی کو بگفتار راست
زبان را بیاراست و کژی نخواست ∴ و در این ایام قباد شانزده ساله بود و قباد را از پادشاهی نامی بود و دیگر اختیار ملک و لشکر بدست
سوفرای بود مدت هفت سال دیگر بدین وضع بگذشت بعد از آن سوفرای از قباد اجازت خواست که بولایت خود رود و قباد را
خود اختیاری نبود گفت آنچه صلاح است چنان باید کرد سوفرای زود این عازم فارس شد **نظم** سپهبد خود و لشکرش ساز کرد
بزد کوس و آهنگ شیراز کرد ∴ همی رفت شادان سوی شهر خویش ∴ ز هر کار برداشته بهر خویش ∴ بلاف او گفتند که از پادشاهی نماید
نه گنجست و گنج سوفرای از گنج تو آکنده تر و بنده و پرستنده او از تو بیشتر قباد چندان سخن بدگویان گوش کرد که حق خدمت سوفرای
فراموش کرد و در فکر و اندیشه آن افتاد که بچه نوع دفع او کند شاپور رازی سردار را طلب فرمود و او از مهتران بود با وی

مجلس خلوت ساخت و گفت سوفرای سلطنت است و ما را اختیاری نمانده میخواهم که فکری در دفع او بکنی و او لشکر برگرفت
و متوجه فارس شد و قباد مکتوبی نوشت که شاپور را فرستاده شد که سوفرای را بند کرده پیش ما رسانند شاپور لشکر را
بستاند و ... از آنجا بفارس رفت و سوفرای خبر توجه شاپور شنید باستقبال او آمد چون بیکدیگر رسیدند فرود
آمدند و ... شاپور نامه بیرون آورد و بسوفرای داد سوفرای چون مطالعه کرد بغایت بهم بر آمد و گفت آنچه
من در ... آن است که مرا بند میفرماید **نظم** ز یزدان و ازان لشکر نیست شرم ∴ که من چند یاد دادم خون گرم
او را از بند ... رسانیدم امروز بجای آن با من چنین حکم فرموده است آنچه حکم پادشاهست بجای آورد شاپور او را
بند کرد و مصاحب خود ... بیاورد و پیش از فارس پیش قباد ∴ قباد از گذشته نکرد هیچ یاد ∴
بفرمود کو را بزندان برند ... بهوشمندان برند ∴ بعد از آن ایلچیان امر فرمود که بفارس رفتند و مجموع اموال سوفرای
از صامت و ناطق بدان رسانیدند و کسانی که در حق سوفرای بد گفته بودند متوهم بودند که اگر سوفرای کشته نشود خلاص یابد
قصد ایشان کند سعی نمودند تا سوفرای را حکم کشتن کرد و چون سوفرای کشته شد آشوبی در ملک افتاد که سوفرای مردی بزرگ
بود و چند کار بزرگ ... کرده بود ... باز خواست و قباد را ... بند نهادند و او را به پادشاهی نشاندند **نظم**
بر آشفت ایران و برخاست گرد ∴ همی هر کسی کرد ساز نبرد ∴ همی گفت هر کس که تخت قباد ∴ اگر سرفرازد با ایران مباد ∴
سپاهی و شهری همه شد یکی ∴ ... نام قباد اندکی ∴ برفتند یکسر بایوان شاه ∴ ز بدگوی بردند و فریاد خواه ∴
کسی کو بر شاه بدگوی بود ... بد ... بود ∴ گرفتند و بردند از ایوان شاه ∴ ز جاماسب جستند چندین نشان ∴
ذکر پادشاهی جاماسب ایرانیان اتفاق نمودند و برادر کهتر قباد جاماسب را ... پادشاهی نشاندند و قباد را بند کرده بزندان بردند
و بدست زرمهر پسر سوفرای سپردند و ... آن بود که او خون پدر خود از قباد باز خواهد اما زرمهر جوانی خوب صورت
پسندیده سیرت بود با آنکه قباد را ... کرد و اصلاً و قطعاً از کینه پدر یاد نکرد و قباد ... زرمهر ...
و عذرخواهی میکرد که اگر از این بند خلاص شوم حق تو بشناسم و زرمهر خدمت کرده گفت ... پادشاه زبان خود چرا رنجه
میدارد پدرم آنچه بایست کرد لاجرم پاداش آن بدو رسید من بنده موافق تکاورم هر چه رای قباد از من خوش شود جان
این گفت و رازی که داشت با او در میان نهاد و گفت پنج تن از کسانی که بر ایشان اعتماد دارم فلان و فلان ایشان را باید
خواند تا آنچه صلاح باشد بتقدیم رسانیم زرمهر آنکسان را بخواند و بند از پای قباد برداشتند و در شب هر شش تن روی براه آوردند
شب تیره از شهر بیرون شدند ∴ ز زندان و دشمن بهامون شدند ∴ سوی شهر هیطال کردند روی ∴ از اندیشها جسته و راه جوی ∴
بدین گونه بگذشت این هفت مرد ∴ با هواز رفتند تا زان چو گرد ∴ و بعضی برآنند که قباد در این سفر آن اتفاق افتاد که دختر
دهقان را بخواست و از وی نوشیروان متولد شد و این معقول نیست و نقل فردوسی چنین است فی الجمله قباد و همراهان بترکستان شتافته
و چند گاه آنجا بماند تا آن زمان که پادشاه ترکستان او را لشکری داد و سی هزار سوار متوجه ایران گشت بجهان و بکه دختر خواسته بود

رسید و او را بشارت داده که ترا فرزندی رسید و اسب در صد از شده. نظم همه شهر بردند نزد قباد ۞ که این بود بر شاه فرخنده باد
ز دهقان بپرسید از آن پس قباد ۞ کزان نیک‌بخت از که دارد نژاد ۞ بدو گفت کز آفریدون گرد ۞ که از تخم ضحاک شاهی ببرد
پدر بر پدر همی گفت و من همچنان ۞ که بر آفریدون کنم آفرین ۞ ز گفتار او شاد شد قباد ۞ ز روز زنی کز تاج کیی بر نهاد
به لاوند لشکر سوی طیسفون ۞ دل از درد ایرانیان پر ز خون ۞ چون قباد با لشکر نزدیک مداین رسید ایرانیان بهم بر آمدند
و گفتند اگر این دو پادشاه جنگ کنند حال ما بکجا رسد و جاماسب هنوز ده ساله بود و آنروز که او را بپادشاهی نشاندند شش ساله
بود آخر ایرانیان بران اتفاق کردند که پیش قباد روند و جاماسب را که برادرش بود پیش او برند و گویند اگر کسی گناهی کرده است
حکم تراست بجاه که بتخت شاهی رسیدی چون برین اتفاق نمودند جاماسب را از شهر بیرون آوردند و پیش قباد رفتند قباد
گناه ایشان ببخشید و جاماسب را بر تخت پهلوی خود نشاند ذکر باز آمدن قباد بپادشاهی قباد از بر تخت بنشست شاد
جهان نو سراسر پر از مهر و داد ۞ دو دل گشت آن شاه آراسته ۞ شدش گنج آگنده از خواسته ۞ چون بار بر تخت سلطنت نشست تمام
اختیار مملکت و پادشاهی به زرمهر سپرد و خرابی که در مملکت بسبب غیبت پادشاه و شورها و فتنه عام واقع گشته بود همه آبادان
کرد و بعد از آن لشکر بروم کشید و بر قرار سابق و زمان متقدم باج از ایشان بستاند و اطراف ممالک مسخر و مضبوط ساخت
و نوشیروان از زیب هیفده بود بیت چو کسری ز خوردی ببردی رسید ۞ ببالید چون سرو بالا کشید ۞ بیاموخت چیزی که بود از شکار
از آرایش رزم و بزم و شکار ۞ جهان شد بدانش که چون او کسی ۞ نیاید بجام بزرگ و هنر ۞ به هر چیز کو را نمودی کسی
نبایستش اندیشه کردن بسی ۞ قباد را فرزندان بسیار بود اما هیچ یک بجای نوشیروان نداشت و نظر بر او داشت و بود و او
در زمان پدر هم در خورده سالی در امور مملکت مدخل میکرد و مجموع بر آنچه او اتفاق دیدی بران رفتندی و قباد بغایت عمارت
دوست بود و بسیار شهرها ساخت و چون بها پردن آورد شهر سافارقین بساخت و در آنجا آتشکده عالی بنا نهاد و بسیار
عمارات عالی ساخت و در اهواز شارستانی بساخت که عالی آنرا حلوان خواندند و پارستانی معظم هم در اهواز ساخته است
و در اران شهر برذع و بیلقان و قبله از عمارات اوست و چنین گویند که در زمان پادشاهی قباد لشکری از جانب خزر در آمد
و تا نزدیک همدان و فارس خرابی و غارت کردند قباد امیری را با دوازده هزار سوار بدفع ایشان فرستاد و ایشان از آن طرف
آب ارس تا شروان بنشستند و قباد خود در آنجا آمد و دران ایام شهر بیلقان و برذع و قبله بساخت بعد از آن میان شروان و دربند
آلان سدی بسنگ و خشت کرد و گویند اول بنو جرد بنیاد کرد بود و قباد وش نام نهادند ذکر مزدک و دعوی او به پیغمبری مزدک پسر بامداد
بود از فارس و متابعت زردشت بسیار میکرد و در عهد قباد پیش او آمد و دعوی پیغمبری کرد و او مردی متورع بود و حاصل
دعوت او آن بود که الله تعالی هرچه در جهان آفریده است از جهت مجموع خلایق آفریده است و هیچکس هیچ مال و زن مخصوص نیست
و قباد که مذهب مجوس داشت مزدک او را بازی داد که در زیر آتشکده سردابه کرد و سوراخی از آنجا بمیان آتش رسانید
و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید و بحضور قباد هر چه خواست با آتش گفت

وقباد

و قباد جواب شنید و فریفته او گشت و مردم شغلهای سرور بای مزدک نهاد و ترک واجبات نمود و اموال و زنان مردم شریک
گردانید. بود و از کشتن حیوانات منع میکرد و میگفت در قوت می باید که بنباتات قناعت کنند و آنچه از روح می بود چون بیرون
و شیر و روغن و پنیر و تخم و غیره و خود جامه پشمین می پوشید و بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه عوام بدو میل تمام نمودند
و اتباع او بسیار شد پیدا شدند و شوکت گشت و از اول و سفلگان بقوت او زنان بزرگان کشیدند و مالها بسیار بتاراج دادند
و مزدک از قباد در نوشیروان را طلب کرد قباد راضی شد و نوشیروان با مزدک تضرع و تخشع نمود و درخواست کرد تا بجدی که بوسه
بر پای مزدک داد و او تا از آن درگذشت و در عهد او هیچ فرزند پدر معلوم نبود و هیچکس بر مال و ملک اعتماد نداشت و فساد تمام
در جهان دست داد القصه تا آن زمان که نوشیروان دفع آن فساد کرد و مزدک را بکشت و کیفیت آن و قایع شرح داده آید انشاءالله
و در زمان پادشاهی قباد لشکر ترک غلبه کرد و بخراسان در آمدند و حاکم خراسان از قبل قباد سا بود لشکری برداشت و
بمقابله ایشان رفت و جنگی سخت دست داد و عاقبت ترکان بگریختند و قباد از ایشان ایمن نمود و پیش ایشان فرستاد و چون
یکی بهر خود نوشیروان از ایشان بخواست خاقان رغبت نمود و قباد میان مملکت ایران و توران دیواری ساخت و هنوز تمام
نکرده بود که عمرش تمام شد و نوشیروان آنرا تمام کرد و چنین گویند که در آن عهد خراج پادشاه از رعایا بی شمار بود و قباد آنرا بر زمین
مقرر کرد و تحقیق آن گفته شود انشاءالله و قباد وصیت نامه جهت پسر نوشت و از آنجمله چند سخن اینست هرچه در جهان هست اولی
و آخری دارد و بهترین کارها راستیست و همه خوبیها در فرمان برداری حق و شکر گفتن نعمتهای او تبع است و مدت پادشاهی قباد
چهل و سه سال گفته اند و بیشتر و کمتر نیز گویند و او را هشت پسر بود انوشیروان و فیروز و جم و رد او را و شیر و کاوس و بیژ ذکر کرده و زیاد
در تواریخ چنین که بران اعتماد نمیتوان کرد بسیار است از آنجمله در تاریخ طبری که معتقد فیه عالم شده است نوشته است که حرث بن عمرو کندی
بتبع نوشت که قباد را قوتی نیست و تبع لشکری برداشت و بعراق آمد و شمر ذی الجناح را بفرستاد با سیصد و بیست هزار مرد
تا با قباد جنگ کرد و قباد بگریخت و در ری رفت و او از عقبش تاخت کرد و قباد را بکشت و در مجموع تواریخ دیگر آنست که قباد بمرگ
خود مرد بعد از آن نوشته است که تبع پسر خود را بقعر نام بروم فرستاد با صد و پنجاه هزار مرد و لشکر دیگر با حسان نامی
فرستاد با سیصد و بیست هزار مرد و دو و بیست هزار دیگر به شمر و اگر بسمرقند رفت مجموع از هشتصد هزار مرد میگذرد و در بعضی این تعداد
مردم و لشکر محالست و دیگر آنکه درین اختلافی نیست که مولد حضرت رسالت پناه در زمان پادشاهی انوشیروان بوده است و پادشاهی
نوشیروان چهل و هشت یا چهل و هفت سال بوده و این نیز در همه تواریخ مثبت است و هیچکس دران خلافی ندارد که اهل حبشه یمن را
از دست حمیریان که ایشان از اتباع تبع بودند انتزاع نموده و آخر تبعیان ذونواس بوده و بعد از وی از حمیریان هیچکس پادشاه نیست و حبشه در
اوایل حکومت قباد مملکت ایشان گرفته اند و حبشیان هفتاد سال در مملکت یمن حکومت کردند تا بعد از آن مبعث حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم و بر بعضت بن غلط آن حکایت که تبعیان را چنین رفته است نیز ترک کردیم بر آن سبب که بر آن سخن هیچ اعتماد نمانده
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ذکر پادشاهی انوشیروان چو سر شد کنون قصه کیقباد ۞ ز کسری کنم زین سپس نام یاد ۞

چو کسری نشست از بر تخت عاج ۸ بسر بر نهاد آن دل افروز تاج ۸ چنین گفت کز کردگار سپهر ۸ دل ما پر از آفرین باد و مهر ۸
کزویست نیک و بد و کام و نام ۸ ازو هستم از وی شاد کام ۸ ازویست فر و ازویست زور ۸ بفرمان او تابد از چرخ هور ۸
بتخت مهی بر هر آنکس که داد ۸ کند در دل او باشد از داد شاد ۸ هر آنکس که اندیشه بد کند ۸ بفرجام بد با تن خود کند ۸
اصحاب تواریخ گویند انوشروان از ابتدای حالت پسندیده و نیکو سیرت و خوش خلق برآمد و طبیعتش بر عدل و راستی مجبول
بود و رعیت ازو بغایت شاکر و خشنود و هیچ نسبت بود بپادشاه او و پادشاهش و در زمان پدر حکم او را اعتباری تمام بود و چون
قباد حسن سیرت او معلوم کرد او را ولی عهد خویش گردانید روزی با نوشروان گفت که خصلتهای نیکو در تو جمع است الا یک عیب
داری و آن آنست که گمان بد بر مردم بسیاری بری و من ترا نیکو میگویم که علاقه گمان خود کار مکن اما احیانا نیز گمان نیک بر مردم می بر که
گمان بد در غیر موضع خود بسیاری از عملهای نیک در توقف اندازد و گرهی از گذشته عذر خواست و قرار داد که بدانچه معتقد بود
تفحص کند و قباد عهدنامه نوشت و مهر کرد و بتسلیم موبد نموده بود و دران عهدنامه فرموده که نوشروان بعد از و خلیفه باشد چون قباد
هلاک شد نامه بنوشروان خواندند او قبول کرد و گفت نظام سیاست مختل شده است و اختلاف میان مردم در رای و سخن پیدا شده
و مردم سفله و نااهل مستولی شده اند و هر کس خواهد که در عهد حکومت راستی کند مرا بینه ملال بشمار رسانند و هر گاه که من با ایشان اقدام
نمایم مرا بینه شما از من متنفر شوید و موجب آن شود که چند کس کشته شوند و مرا این داعیه نیست اکنون هر کس میخواهید تعیین کنید ایشان
مبالغه مینمودند و با وی عهد کردند که هیچ چیز از وی باز نمانند و سر از فرمان او نپیچند و هر چه او کند رضا دهند بعد از آن نوشروان تاج بر سر
نهاد و بر تخت نشست و اول سخنی که گفت این بود که حکومت ما بر جسدهاست و ما را بر دل و نیت مردم هیچ دست رس نیست و ما بعدل حکم
خواهیم کرد نه بر رضای خود و تفحص از عمل و کارهای شما میکنیم نه از سر شما و اول سعی آن خواهیم کرد که اموری که پیش ازین بفساد آمده
بصلاح آریم و چون آنرا راست کرده باشیم اقتدا بدیم کارها ما حکم شود و دشمنان مقهور گردند و ما را آسان شود کردن دین و شریعت
اظهار و تقویت کنیم و رعایا را مؤدب سازیم و پادشاهی او در روز دی ماه بود یا رد بهشت موافق بسال هشتصد و چهل
از تاریخ اسکندر و مردم بدو شادمان گشتند و او خطبه خواند و دران خطبه بسی سرزنش کرد بر کسانی که دین مزدک قبول کرده اند و موجب
بفساد دین و دنیا شده اول سیاستی که نوشروان در زمان پادشاهی خود کرد این بود که مزدک و تابع او را بقتل آورد
و در کیفیت قتل مزدک هر کسی بنوعی نقل کرده اند بعضی گفته اند مزدک را در زمان قباد بقتل آورد و آنچه اصح آنست که بعد از آنکه نوشروان
پادشاه شد سعی تمام میکرد که آن خبطی که بشومی مزدک در جهان پیدا شده بود دفع کنند و چون بخوشی مردم ترک آن نمیکردند که مزاج
عوام مطلقا ملایم آن مذهب بود بنیاد شدتی کرد روزی مزدک در مجلس نوشروان نشسته بود و جمعی از علمای زمانش آنجا بودند بعضی
از یاران مزدک میخواستند که زنی را از شوهرش بستانند و شوهرش بدرگاه نوشروان آمد و نوشروان با مزدک گفت بگوی تا متعرض این
شخص نشوند مزدک قبول نکرد و چندانکه نوشروان تواضع کرد و التماس نمود مزدک بهیچ گونه با قباد معاش میکرد با نوشروان نیز خواست
که همان نوع کند چون نوشروان آن شاه بدید گفت مزدک را بگرفتند و بفرمود تا بکشتند و یاران او دست بغوغا برآوردند نوشروان

فرمود تا شمشیر کشیدند و مجموع ایشان را بقتل آوردند و بعد از آن بتفحص مشغول گشته هر کس که آن مذهب داشت می کشتند و بعضی حکام
نوشته که هر جا کسی از تبع مزدک یافتند بکشتند و دین زردشت را تقویت داده و روایت مشهور در کشتن او نیست و مقتدی این روایت
سخن نوشروانست در نامه که بفارسی نوشته است و گویند خطبه کرده بود که آنرا تا مهیا کردند و بممالک فرستادند و آن سخن اینست
که شما در مقام قتل مزدک شاهد بودید که چگونه در میان ما و او سخن گذشته است و کسی را مثل آن یاد نیست که هر چند تفحص نمودیم و در خواست
کردیم که آن زن را بشوهر خود گذارد قبول نکرد و دیدیم که بی مددی و اهمتی چگونه او را گرفتیم و کشتیم و بعضی گفته اند که انوشروان از بهر
مزدک و یاران او دعوت ترتیب کرد و اسامی تمامی ایشان منفصل کردند یعنی هر کس از اتباع او [illegible] خواهم داد و باغی مقرر کرد که فلان
روز بدان باغ حاضر گردند و فرموده بود که در باغ چند هر یک گورها کنده بودند و هر چند کس را تعیین فرموده که هر کس از اتباع مزدک
می آمد از پیش زاد بباغ برده سرنگون در گور میکردند تا آنگاه تا نوبت بمزدک رسید او را با اصحاب او بدین نوع هلاک کردند و بعضی
گفته اند روزی مزدک در مجلس نوشروان بود نوشروان گفت مرا در جهان سه کار آرزو بود یکی آنکه پادشاهی بمن رسد و آن مهیا شد
دوم آنکه پادشاهی عرب باین پسر عم یعنی منذر بن نعمان که او نیز دران مجلس حاضر بود و جد پدران من پادشاهی به پدران او داده اند
الحمد لله که او را نیز پادشاهی ایشان داده ام سیم آنکه این زندیقان بکشم مزدک گفت ای پادشاه تو توانی که تمام خلایق را بکشی نوشروان
فرمود تا اول مزدک را بکشتند و چون مزدک را بکشت فرمود تا خواص او را که سرفتنه آن قوم بودند مجموع را بکشتند و گویند دوازده هزار
بودند و بعضی گویند هشتاد هزار و بعد از آن بتفحص اتباع ایشان مشغول گشته روی زمین را از خبث وجود ایشان پاک
گردانید و بعد از تفحص بعضی اشراف را یافت که مذهب مزدک قبول کرده بودند و چندانکه سعی نمود از آن باز نگشتند بعضی را میکشت
و بعضی را بند و زندان تعذیب میکرد و با وجود این همه از دین مزدک رجوع نمیکردند تا خلقی بسیار بدین سبب هلاک گشتند
چون کشتن از حد بگذشت ترسید که رعیت بکلی نیست شوند مالها از دست ایشان می ستدند و بخداوندی داد اگر خداوند زن در حیوة بود
و الا بوارثانش میرسانید و اگر وارث نمانده بود در مخرج عمارت موضعی میکرد و نذر که در عهد مزدک خراب شده بود بعد از آن فرمود
که کارکنان و مزارعان را آلات و ادوات ضیاع بسیار کنند و گاو و تخم ایشان میدهند و بیتهای خراب را معمور سازند و جمیع اهل ذمه که از
وطن خود جلا کرده بودند رخصت داد که بولایت خود روند و بفرمود تا عقبها هموار کنند و در پایان نهاد و سرحدها قلعهها
راست کردند و راه [illegible] و در آنجا ساکن گردانید جهت ایمنی راهها و جسرها و پلها عمارت کرد و بعد از آن عاملان و حاکمان و دیوان
بدستور اردشیر بابک تعیین کرده و مراتب مردم را بهمان نسق اردشیر مستقر کرد و احوال رعایا و اشراف را تفحص نمود هر کس که خللی پیدا
یافته بود جبر آن میکرد و عادت پادشاهان پیشین قبل از اردشیر و بعضی بعد از آن بود که هر سال بزرگان را از مردم خاندانهای قدیم را نواختندی
و ایشان را [illegible] نوشروان آن سنت را رعایت نمود و باطراف ممالک اصفهبدان تعیین کرد و بود که در مواضعی که از پای
تخت او دور بود همین سنت بجای آرند و در عهد او کسی را مجال نبود که با کسی ظلم کند یا طمع در مال کسی کند مورخان گویند که در زمان جم چراغ را
تعظیم میکردند و در زمان ضحاک [illegible] و در زمان منوچهر حرمت مردم بمروت و علم بود و در روزگار کاوس بحلم و کیخسرو بعدل و انوشروان [illegible]

بعد از گشتاسب قیقباد و دارا و پادشاهان طوایف بهم هنشانا تا معز تمید اشتند و کسری پای روی همه پادشاهان میکرد الا
ضحاک و جمشید پادشاهان ساسانی کس به زیرکی و کاردانی و عقل و کفایت و مهربانی بر رعایا مثل نوشیروان نبود و بغایت در چشم اهل ملک
بزرگ نمود و دشمنان دایما از و ترسان و هراسان بودند و بخصایل خوب مثل ملکت و دانش آراسته بود و پیش بینی در کارها
و بهر جنگ و فکر آن که با آن طریقی دشمن را مقهور میکردانید و بغایت خوش شکل و خوب صورت بود آورده اند که برادران نوشیروان
برو حسد بردند و سعی مینمودند که خللی بدو رسانند در خوابگاه یا شکارگاه و نوشیروان همیشه حزم خود نگاه میداشت تا کار ظفر نیافتند و
خادمی را بفریفتند تا قدری زهر بخورد او داد و نوشیروان از آن مرفوع الطمع گشت و بعافیت خدای تعالی شفا یافت نوشیروان از آن
علامت کرد و گفت کویند در زمان او لشکری سنگین از راه دشت بملکت ایران در آمدند و نوشیروان برایشان رفت و بسیار
از ایشان بقتل آورد و جمعی از و زنهار طلبیدند هزار کس را از ایشان زنهار داد و در آذربایجان و حوالی آن ساکن کردانید و بعد از آن
شهر دربند بساخت و آن را دربند از آن جهت خوانند که آنجا دیواری با عظمت از کوه بدریا رسانید و در آنجا چند دربند نهاد و کویند دوازده
دربند ساخته است و در هر یک از آن برجی نهاد و بر هر دربندی قصری بزرگ مثل قلعه بساخت و نگاهبانان مقرر کرد و کبران در بندها نشستند
و ایشان را مرسوم و وظیفه تمام تعیین کرد چنانچه در زمان ملک نوشیروان هیچ احدی از ممالک جز بشر و اسباب نتوانست آمد بی خط و
جواز و بعد از آن بخاقان خطی نوشت و از و دختری بخواست و خاقان دختر بدو داد و بعد از آن میان ایشان بخصومت رسید
و خاقان با لشکری فراوان عزیمت بلاد ایران کرد چون بدربند رسید مستحفظان راهها را گرفته نگذاشتند که هیچکس از ایشان
از آنجا بگذرد و خاقان چندانکه کوشش نمود هیچ فایده نبود آخر الامر خایب و خاسر مراجعت نمود و نوشیروان باز با خاقان دوستی
کرد و ایلچی فرستاد و دختر خاقان قاقم نام مادر هرمز را بخواست و آن دختر با تجمل و لشکری تمام با ایران آمد و چنین گویند که آن
لشکر را نه در ایران ساکن کردانید و نه پیش خاقان فرستاد ایشان را پیش پادشاه روم فرستاد و چنین میان ملکت روم و
انوشیروان واسطه بودند و آن قوم را دران دیار فرزندان شدند بطنا بعد بطن آنجا ساکن شدند و ایشان را ابخش کویند انوشیروان در
سال نهم از پادشاهی با خطیانوس رومی حرب کرد و سبب چنین کویند که خطیانوس که حاکم روم بود مردی را از عرب خالد بن جبله نام
حاکم دیار عرب کردانیده بود و نوشیروان نعمان بن منذر بن نعمان را بر یمن و عمان و بحرین و تهامه با طایف و سایر حجاز داده بود میان خالد
و منذر نزاعی شد و خالد لشکری بر نعمان آورد و جنگی عظیم کردند و بسیاری از مردم نعمان کشته شدند و اموال ایشان بغارت و
تاراج بردند چون این خبر بکسری رسید مکتوبی به خطیانوس نوشت که میان ما مصالحات و عهد و پیمان بسته ایم امروز خالد چنین
حرکتی کرده است اکنون می باید تا خالد آنچه از منذر بن نعمان برده اند باز کردانند و کشتگان ایشان را دیت بدهند و انصاف منذر از خالد
بستانند و الا این صلح نابود باشد و خطیانوس بدان التفات نکرد پس کسری استعداد لشکر کرد و متوجه بلاد او شد و دران یورش
آورده اند که نوشیروان بوده و هفتاد هزار سوار با خود ببرد و بر راه جزیره رفت اول مدینه دارا و بعد از آن مدینه رها مسخر کردانید و بر شام تاخته
و شهر حلب بگرفت و از آنجا بانطاکیه رفت و دران وقت انطاکیه معظم بلاد شام بود و نوشیروان وضع شهر انطاکیه نقل کرده و فرمود که در

مداین بآن وضع شهری بساختند و اصحاب انطاکیه را از آن شهر جلا کرده و بدین شهر که مثل آن ساخته بود در آوردند و چنان که هیچ تغییر
مشابه ساخته بودند که هر کس را از اصحاب انطاکیه که بدانجا رسانیدند گویا بخانه خود رفت چنانکه گویند کازری بود در بیرون انطاکیه
و در خانه او یک درخت توت بزرگ بود که در آن خانه بود و آبادان و تمام وضع که خانه او در آن شهر بود بهمان و تیره تمام شده بود و از نهروان
او پنج بلوک بساختند و هر یک را علیحده شهری نام نهادند اول بلوک نهروان اعلا دیگر نهروان اوسط دیگر نهروان اسفل و دیگر بلوک
بادرایا و دیگر بلوک نام با و از نصاری یکی را حاکم آن شهر کردانید تا بسبب موافقت مذهب مستانس یکدیگر باشند فی الجمله بعد از فتح
انطاکیه مدینه افامیه و مدینه حمص و شهرهایی که توابع آن بود مجموع نوشیروان مسخر کرد و چون خطیانوس را ازین حال خبر شد کس پیش
کسری فرستاد و اموال و هدایا بسیار و باقی شهرهای مصر و شام را از کسری بجزیه بمال عظیم متقبل شد که آن مال برساند و بیرون
این مقرر کرد که هر سال چه مقدار بخزانه کسری رساند بعد از آن نوشیروان منذر بن نعمان را بولایت او نشاند و بتختگاه خود مراجعت کرد
ذکر مخالفت نوشزاد پسر نوشیروان و کشته شدن او نوشیروان خاتونی داشت که بر دین مسیحا بود پسری آورد او را نوشزاد نام کردند
و چون او بزرگ شد دین مسیحا گرفت و پدرش بدین سبب برنجید هر چند او را منع کرد نشنید و مفید نبود چندانکه پند دادند و بند نهادند هر چند
کرد از دین عیسی بر نگشت پدرش او را بجند شاپور در بند کرد و جمعی دیگر بندیان آنجا بودند و نوشیروان هر کس را بند کردی بجند شاپور
فرستادی که زندان خانه معتبر او آن بود و بوقتی که نوشیروان از سفر روم مراجعت نمود مرضی او را طاری شد چنانچه مرفوع الطمع گشت
و خبر وفات او در افواه افتاد و چند روز بدان مرتبه بود که هیچکس را بار نداد و چون خبر بجند شاپور رسید نوشزاد اظهار مسرت نمود و از
زندان بیرون آمد و جمعی را که در بند بودند اطلاق فرمود و خزاین که در آنجا بود تصرف نمود و پادشاهی گشت و مردم متفرق بر وی جمع گشتند
و تخفیف جامعی که در دین عیسی داشتند او در شش تعاقب و اموال و جواهر نوشیروان بسیار داشت بدید داد و آوازه او باطراف
رسید که سپاه بیارا تو میت میکند و زر میدهد **تطم** بس انجمن کرد بر خوشتن ۵ سواران گردن کش تیغ زن ۵ فراز آمدندش سپه سی هزار
همه نیزه داران و در کارزار ۵ و از شهرهایی که در حوالی او بود باج بستد و نوشیروان از آن مرض خوشتر شد و این خبر شایع گشت که فرزند
نوشیروان یاغی گشته و بندیان او را خلاص داد و خزاین او تصرف نموده و والی مداین این خبر پیش کسری فرستاد و کسری را این خبر شکوه
ملول شد و موبد را بخواند و صورت حال ایشان تقریر فرمود و گفت بهرام برزین که پهلوان ایرانست می باید نوشت تا او [illegible] کند
نوشیروان نویسنده را بخواند و گفت بنویس بعد حمد باری تعالی فرزند ما نوشزاد خبر وفات ما شنیده و پیش از تحقیق سرکشی کرده است و جمعی
کز آنجا محبوس کردانیده بودیم خلاص داده و چون معلوم ایشان گشت که نوشیروان در حیاتست در پس خدا مانده اند **بیت**
اگر تخت گشتی ز کسری تهی ۵ همو بود زیبای شاهنشهی ۵ ما را از آن چندان باک نیست اما کیش و دین پاک نیست و اگر با آن
کرده باشد از آن اندیشه بخاطر می آید که جمعی که در مخالفت با او موافقت نموده اند و آزرم سلطنت نگاه نداشته می باید که ایشان را گرفته
بجزای اعمال ایشان بریشان رسانند و چنان نکنند که نوشزاد را در جنگ زخمی رسد یا کشته شود و با او مدارا کنند امید چنانست که از آن
حرکت پشیمان شود و اگر بدان اصرار نماید و تندی کند سر به پیمان در نیاز زد از آن نه باک اگر کشته شود بگردن او باشد **بیت**

کرا بی گه خواری کند آرزو ۞ شت پدید آکردن از راز خو ۞ کی ارجمندی بود کشته خوار ۞ جو ما سپا بگیتی کند کارزار ۞
نبیند از کشتن او ما برنج پاک ۞ که خون سر خویش ریزد بخاک ۞ سوی کیش جشتاید همی ۞ ز دو بیهم ما سر بتابد همی ۞
که خیزی بود خوار و زار و نژند ۞ گزیده تباهی ز چرخ بلند ۞ و اگر بتا بجه در جنگ گرفته شود هی باید که بکوی جابر تن او نیاز اید و او را
هم بدان سرای که ی بوده است با جمیع پرستاران که پیش او بوده اند باز دارند و در گنج بر ایشان نبسته ندارند و مرد ایشان را باید بر سب
د بنوفا با جمعی از لشکریان و سپاهیان که باعث او گشته اند برین حرکت چون بدست افتند همان زمان روی زمین از خبث وجود
ایشان پاک گردانند چه ایشان دشمن پادشاه اند اگر نوشزاد را جهت فرزندی رعایت کنم اما آن طایفه قابل هم نیستند دیگر من باید
که از لشکر کس نوشزاد را جفا نگوید نظم زبان کسی کو بد گوید باد ۞ ورد بود پیداد تو نوشزاد ۞ همه داغ کن بر سر انجمن ۞
مبادش زبان و مبادش دهن ۞ که او بی هنر شد هم از پشت ماست ۞ دل ما بدین راستی بر گواست ۞ نامه را مهر کرده قاصدی تعجیل روا
گشته به رام برزین رسانید رام برزین چون برنامه اطلاع یافت لشکر جمع کرده متوجه نوشزاد گشت و نوشزاد نیز لشکری تمام جمع داشت
از سایان ممالک اکثر پیش او بوده و شماس رومی را پهلوان لشکر ساخته بود و چون شنید که رام برزین بقصد او متوجه است او نیز
لشکرها مرتب ساخته بیرون آمد چون نزدیک یکدیگر رسیدند میمنه و میسره ترتیب داده در مقابل هم صف کشیدند و نوشزاد در قلب
لشکر کلاه رومی بر سر از لشکر رام برزین سواری بیرون رفت پیروز شیر نام خروش بر آورد که ای نوشزاد سر از داد پیچیده از دین
آبا و اجداد برگشته شعر پدر شاه جهاندار آزاده مرد ۞ شنیدی که با روم و قیصر چه کرد ۞ تو با او کنون جنگ سازی همی ۞ سر تیر با آسمان برفرازی همی
پسر اگر در حال حیات پدر تخت جوید بزرگان نپسندند اگرچه تو را فر پادشاهی و شکوه بزرگی هست بسبب آنکه تو فرزند دیگر را
باین صورت زیبا حیف نباشد که سیرت مناسب آن نبود و تحقیق بدان که اگر تو را زور فیل و قوت شیر بود با کسری مقاومت نتوانی
نمود دریغت نمی آید که سر و نام و تاج و نژاد و بباد دهی بیت جوانی و دل شاد کسری مسوز ۞ مکن تیره این تاج گیتی فروز ۞
بپاده شو از شاه زنهار خواه ۞ بخاک افکن آن گرز و رومی کلاه ۞ حاشا اگر باد سردی بر تو بگذرد دل شاه از آن بریان شود
و اگر پند این نیکخواه نشنوی یقین بدان که پشیمان شوی نوشزاد گفت ای پیر فرتوت من زنهار خواهم از این کسری نی بدین
دین با او خویش نیز رفته ام نظم اگر گشته گردم بدین دین پاک ۞ مسیحا بود دین منم چه باک ۞ این بگفت و لشکر بر پیروز
تیرباران کردند و از طرفین آتش حرب بالا گرفت دست راست نوشزاد حمله کردند و دست چپ رام برزین را تمام از جای برداشت
و بسیاری از ایشان بقتل آوردند و نزدیک بود که لشکر رام برزین را هزیمت سازند رام برزین با جمعی که مانده بودند بیت
بفرمود تا تیرباران کنند ۞ هوا چون تگرگ بهاران کنند ۞ در آن جنگ ناگاه تیری بقتل نوشزاد رسید بیت
بجنگ اندرون خسته شد نوشزاد ۞ بسی کرد از آن پند پیروز یاد ۞ بقلب سپاه آمد از خمش کاربست گفت جنگ با پدر شوم باشد استقفی
پیش خواند و گفت روزگار من بسر آمد سواری را بتعجیل پیش مادرم فرست و بگویش که نوشزاد را زمان بسر آمد نظم تو از من مگر دل غمازی برنج ۞
کاینست رسم سرای سپنج ۞ اکنون بود نی بود در زمان اندر بهشت ۞ همان رفتن و بودنم یاد گشت ۞ بگو بیدش از من که بدرود باش ۞ شه آزار دارد تو تشنه مباش ۞

مکن در غم و مغز و ریخ ۞ برسم مسیحا مرا گور ساز ۞ نه کافور باید نه مشک و عبیر ۞ که من تا ز تن جهان خسته گشتم بتیر
بگفت این و لبها بهم بر نهاد ۞ شد آن نامور شیردل نوشزاد ۞ چون لشکر مرگ او شنیدند از هم فرو ریختند و هر یک بگوشه گریختند و علم بر جهان
گریان و فغان با بالین او رفت و مجلس بگرداگرد او گشتند. و غنیمت بیرون گرفتند و از طرفین خروش و زاری بعیوق رسانیدند
و رام برزین اسقف را طلب کرده که شهزاده را بیچ و حنوط کرده است گفت چنین گفت که مادرم را رسم اصحاب مسیح گور کرد و کفن باید
پس کفن زده تا مادرش را خبر کن بیت برسم مسیحا کنون مادرش ۞ کفن ساز و گور و بپوشید سرش ۞ مسیحی بشهر اندرون هر که بود
نماند ایچ ترسا و ریخ ناشخوده ۞ خروش و غریو از شهر بر آمد زن و مرد جمله جمع گشتند تا بوت او را با گریه و زاری و نوحه و خواری
در شهر بردند بعد از آنکه نوشروان بمملکت خود آمد و فتنه نوشروان آخر شد و اراده آن شد که با پادشاه هیاطله جنگ کند چون
فیروز جد خود را بازخواهد و لشکری بسیار بآن طرف برده پادشاه هیاطله را بکشت و خاندان او برانداخت و گفته اند که چون کسری را
این داعیه پیدا شد و بسا از آن مشغول گشت خبر رسید که میان پادشاه هیاطله و ترک نزاعی پیدا شده نوشروان بآن شاد گشت
و نیکه تمام بساخت از آن کار مشغول شد در این اثنا نامه خاقان رسید که از کسری مدد خواسته بود که با هیاطله جنگ کند و در آن ذکر کرده
بود که قباد پدر کسری در آن وقت که میخواست که با برادر حرب کند و پادشاهی از و باز ستاند نزد ما آمد و ما لشکری گران همراه او
کردیم تا مقصود خود بدان حاصل کرد القصه کسری بخود با لشکری گران متوجه آن طرف شد چون بلخ رسید مردم آن طرف منقاد
شدند و از آن طرف خاقان رسید و لشکر هیاطله را از میان برداشتند و خاقان برادر خود رسید و بعضی گفته اند دختر خواستن
نوشروان از خاقان بعد از این بوده و بلخ و طخارستان و حوالی آن و تمام ماوراء النهر داخل مملکت نوشروان شده بعضی از ممالک کابل
و سند که هیاطله تصرف نموده بودند مجموع بدیوان نوشروان در آمد نوشروان مراجعت نمود براه گرگان و طبرستان متوجه
ایران گشت و طایفه در حوالی گرگان ساکن بودند که ایشان راه زنی میکردند حکم فرمود که بسیاری از ایشان بکشتند و باقی را جلا نمود
و هر جماعتی از ایشان را بمملکتی فرستاد و بهر جا جنگی روی مینمود ایشان را میفرستاد آن لشکر میکرد و دویست هزار خانه کوچ از دیلمیان
بیاورده و در همدان و گرگان ساکن گردانید ذکر بابک وزیر کسری انوشروان آورده اند که کسری بابک را بوزارت خود تعیین کرد و این
بابک از فرزندان اردشیر بابک بوده پسر و نوشروان فرمود که عرض لشکر باز ببیند گفت خرج پادشاهان آنست که لشکریان خوشنود
اکنون من دیوان رسوم لشکریان بتو می سپارم تا آنچه که می باید داد و چندان که باید داد و او از کسری التماس کرد که دست
او در این شغل قوی دارد کسری فرمود که کس نیست که رسوم او بازدارد و استحقاق صد درم پیش نیارد و کسی نیست که از نبایده
در رسوم سواران بیفزاید و کسی نیست که اسب دارد و سواری نیداند و کسی نیست که تیر نتواند انداخت و در رسوم تیراندازی بر دو از آن تیره
و شمشیر همچنین و از ایشان بر من ستم است و هیچ کس را بر رعیت و سپاه ستم کنم از ایشان نیز ستم نپذیرم پس دست تو در این کار مطلق
کردم باید که احتیاط بلیغ بجای آری اگر رسوم ایشان زیاده کنی و اگر کم دارد احتیاطهای خود او و بر آن سهم کرد و چون فرمان شد که همه لشکر
محکوم حکم او باشند بفرمود تا در میان صحرا کندلان بردند و فرشهای خوب بیفکندند و بعد از آن بفرمود که تمام لشکر با اسبان بعرض

آیین چنان بود که سواری از سلاح زرهی پوشیده باشد و بر بالای آن جوشنی و خود بر سر و ساقین و ساعدین و اسپش برگستوان
پوشیده و کمندی بر پس زین وا و اویخته و در دست و شمشیری بر میان و سپری حمایل بود و آهنین در کمر با تبرزین بر طرفی از زین
و ترکشی پر تیر و دو قربان در هر یک کمانی و بر سر کمانی دو زه و قربان خالی نه بود که بر کمر بسته بسته دارد چون با مردی این مقدار سلاح
دیدی بفرمودی تا اسب بتازد و تاختن باز گرداند و فرود آید با سلاح و باز برنشیند تا بدانستی که وی در سواری به پایه دارد پس
بفرمودی تا سلاحها کار فرماید پس بدان مقدار که هنر وی دیدی او را رسوم معین کردی و مرسوم از صد درم بود تا چهار صد درم درم
سه روز لشکر حاضر شدند اما کسری حاضر نشد بابک حکم کرد که بازگشتند روز دوم همچنان بابک بیامد و بدیوان بنشست و منادی کر را
فرمود تا به بانگ تمام منادی کرد نظم خروشی برآمد ز درگاه شاه ۞ که ای گرزداران ایران سپاه ۞ همه با سلاح و کمان و کمند ۞
بدیوان بابک شوید ارجمند ۞ برفتند با نیزه و خود و گبر ۞ همه گرد لشکر برآمد با بر ۞ نگه کرد بابک بگرد سپاه ۞
چو پیدا نبد فر و اورنگ شاه ۞ چنین گفت کامروز با مهر و داد ۞ همه باز گردید پیروز و شاد ۞ روز سیم فرمود که مجموع مردم حاضر شوند
از شاه و شاهزاده و امرا و وزرا و پهلوانان و بهادران و آنکه تاج و تخت و ملک دارد چه او نیز یکی از این لشکر است و در دفتر تحت
نام وی باید نوشت باید که همه حاضر شوند که عرض لشکر پادشاه مقام شرم و محابا نیست و کسری چون آواز منادی کر را باین عبارت شنود
دانست که مراد او است شعر بخندید و خفتان و مغفر بخواست ۞ درفش بزرگی برافراشت راست ۞ بدیوان بابک خرامید شاه ۞
نهاده ز آهن بسر بر کلاه ۞ فروهشته از ترگ رومی زره ۞ زده بر زره بر فراوان گره ۞ یکی گرزه گاو پیکر بچنگ ۞
زده بر کمر چار تیر خدنگ ۞ بیازو کمان و بزین بر کمند ۞ میانرا ابر زین گرگره بند ۞ برانگیخت اسب و بیفشرد ران ۞
بگردن برآورد گرز گران ۞ عنانرا چپ و راست لختی ببود ۞ سلاح و سواری ببابک نمود ۞ بابک همچنان نشسته گفت یا خداوند
تاج و تخت اسب را بر گردان و چنین بران و چنان برو هر چه او گفت نوشروان بجای آورد بابک با وی گفت سلاح تو تمام نیست اگر چه
پادشاهی و فرمان ترا است اما در مجلس داد جای محابا نیست و نام ترا جاری نمی توان کرد تا آن زمان که سلاح تمام نیاری کسری را بخاطر آمد
که آن دو زه کمان که بر کمر بسته باشد بر نداشته است بفرستاد تا بیاوردند و بپوشید و مکمل چنانکه قاعده بود خود را ببابک نمود
بعد از آن بابک دفتر برگرفت و نام نوشیروان بنوشت که نوشروان ذوالتاج و هر کس را که نام نوشتی حلیه و سن و قامت و صفات
دیگر چندان ذکر کردی که بدیگری ملتبس نشود پس گفت ای خداوند تاج هر کس هست هر چند بزرگ است و تمام سلاح هست از چهار صد درم بیش نیم
و ترا حق ملکیت و تاج بر سر است حق آنرا چیزی افزون باید کرد چندانکه خواهی که افزون کنم نوشروان گفت چندانکه تو گویی گفت یک درم افزون
کنم تا در جریدة الاسامی نقصان نباشد و در دفتر نوشت که هر سه ماه چهار صد و یک درم بنام نوشروان بدهند بعد از آن نام نوشروان اجازت
کرد و چون آن مجلس آخر شد پیش کسری آمد و زمین بوسه داد و گفت این استدعا با ملک از بهر آن کردم تا هیچکس از من محابا چشم نه دارد
بنقصان سلاح و آن یک درم افزون از بهر آن کردم تا هیچکس از چهار صد درم از من افزون توقع نکند نوشروان گفت نصیحت تو نیکو است
تو داشتم و بر او این مثل همین دستور تمام کن و او اعتقادی نمود از گستاخی که کرده بود و کسری فرمود هر کاری که در آن صلاح دو

ماست ما از آن نمی رنجیم و فرمود که محل و مرتبه تو در این کار که کردی پیش ما بسیار زیاده شد و این ملازم در کردن تقصیر تا زنده باشی بخشیدیم
ذکر بوزرجمهر آورده اند که نوشروان شبی در خواب دید که از پیش تخت او درختی بزرگ رسته است چنانچه صورت آن درخت او را
خوش آمدی و شراب خواستی و مجلس بیاراستی و در آن حال که جام بر دست گرفتی خوکی بیامدی و آن جام در کشیدی چنانکه نوشروان را ناخوش آمدی
اندوه آمدی و دیدی که خوک بر بالای مسند او نشستی و از دست نوشروان شراب خوردی و نوشروان او را نگاه داشتی چون بیدار شد
از آن بغایت متفکر گشت موبدان را بخواند و تعبیر آن خواب پرسید موبدان معتبر او را حاضر کردانیدند هیچکس آن را تعبیری نکرد و بنادانی معترف شدند
خاطر نوشروان متعلق آن خواب بود و در طلب جست آن شد که کسی پیدا شود که آن خواب را تعبیر کند بفرمود تا بدرها بیاوردند و هر بدره ده
هزار دینار و با موبدان گفت هر کس از این بدره ببرند و طلب کنند کسی را که تعبیر این خواب بگوید و این بدره حالا خوشی آن کس باشد یکی بود ازاد
آزاد سرو نام از آن بدره برداشت و بطلب بجستن روان شد بهر شهری که میرسید طلب میکرد کسی را که آن خواب را تعبیر کند و نمی یافت تا بشهر
مرو رسید بدر خانه معلمی گذشت شخصی کودکی چند را تعلیم میگفت آزاد سرو فرود آمد و از آن معلم استفسار مینمود او گفت من کتاب زند و استا
پیش استاد خوانده ام و این کودکان را آن تعلیم میکنم اما علم تعبیر نمیدانم از جماعت کودکان او یکی بود از همه چالاک تر و ذهنش تیزتر بوزرجمهر نام
او در میان سخن استاد دخل کرد و باز استاد را گفت صورت خواب تقریر کن استاد بر او بانگ بر زد و گفت تو درس خود درست
کرده و آن قاصد از طلب او خوش شد بود و کسی بطلبید که او بقصد آن در آید که من تعبیر توانم کرد با استاد گفت بگذار شاید او را علم
آن باشد استاد گفت این شاگرد هست آنچه من ندانم او از که آموخت آزاد سرو گفت الله تعالی از بخت و دولت بدو رای کشاده باشد استاد
از بوزرجمهر ملول گشت و گفت بیا بگو آنچه میدانی بوزرجمهر گفت اینجا نگویم پیش شاه بگویم نظم بگویم من این گفت خود پیش شاه ۞ بدانگه که بنشاندم پیشگاه ۞
آزاد سرو را سخن بوزرجمهر معقول نمود او را اسب و درم داد و همراه خود کرد و متوجه جانب نوشروان شدند در راه بکنار آبی رسیدند در سایه
درختی فرود آمدند بوزرجمهر چادری بر روی کشید بخواب رفت و آزاد سرو بیدار بود ناگاه دید که از چشمه ماری سیاه بیرون آمد و آن چادر را
از روی بوزرجمهر کشید و سر و پای او ببوسید و به بالای درخت برفت نظم چو مار سیه بر سر دار شد ۞ سر کودک از خواب بیدار شد ۞
آزاد سرو در آن حال متعجب ماند از آن موضع سوار شدند و تعجیل راندند چون به پیش نوشروان رسیدند آزاد سرو تقریر کرد که بشهر مرو
رفتم تا بدو رسیدم و کیفیت این کودک را یافتم و او متقبل شد که آن خواب پادشاه تعبیر کند و آنچه در راه از وی مشاهده کرده بود باز گفت
انوشروان بوزرجمهر را طلب داشت و احوال خواب با او تقریر کرد بوزرجمهر گفت در تقریر این تعبیر خلوتی لازم است نوشروان گفت که بیگانه
کسی نیست باید گفت بوزرجمهر گفت صورت این خواب دلالت بر آن میکند که در میان پرستاران و کنیزکان پادشاه غلامی خود را بصورت
کنیزکان نموده است اکنون خلوتی کن و مجموع کنیزکان را از پیش بگذران تا حقیقت این حال منکشف گردد نوشروان خلوتی کرد و بفرمود تا
مجموع کنیزکان سرای حاضر گشتند هفتاد کنیزک بودند نظم میان شبستان آن شهریار ۞ برفتند با بوی و رنگ و نگار ۞ همه بوی خوبان
با ناز و شرم ۞ همه پیش کسری برفتند نرم ۞ مجموع را احتیاط کردند هیچ روشن نشد نوشروان از آن برآشفت بوزرجمهر گفت اگر شما این خواب
دیده اید غلامی در میان این زنان هست بیت اگر خواب ای شاه دیدی درست ۞ بباید گذارش ازین گونه جست ۞

به پیش مهرگیا بر کند ایشان ۞ به نرمی نگه دار بازارشان ۞ نوشروان گفت چاره نیست یکیک برهنه شوید و از پیش بگذرید بیت
غلامی پدید آمد اندر میان ۞ یکی لالا چو سرو و چهره کیان ۞ تنش لرز لرزان بگرد او پدید ۞ دل از جان شیرین شده نا امید ۞
از آن هفتاد کنیزک یکی دختر حاکم چاچ بود و از خدمتکاری که همراه خویش از آن ولایت آورده بود یکی این غلام بود که میان ایشان
از خردی باز با یکدیگر تعشقی بوده است و آن غلام خود را بصورت زنان ملبس گردانیده در پیش ایشان می بود و غیر از او و آن دختر کسی از
ایشان وقوف نداشت کسری از آن دختر پرسید که این چه کس است دختر شاه چاچ گفت او برادر منست از مادر و پدر با دیگرست و از آن ولایت
با من آمده اینجا از جهت شرم این جامه پوشیده که اگر جامه مردانه می پوشید پیش ما راه نداشت پس نوشروان هر دو را بکشتن کرد و
هم اندرون سرای کسری داری زدند نظم برآویختشان در شبستان شاه ۞ نگونسار و پر خون و تن پر گناه ۞ که از زنده شد خواب تعبیر داد
از آنسبب پوشیدنی بهره داد ۞ نوشروان از علم بوزرجمهر عجب ماند و او را اهل موبدان کرد نظم فروزنده شد کار بوزرجمهر ۞
بدو چهره بنمود گردان سپهر ۞ و هر روز در پیش نوشروان تربیت دیگری یافت تا برتبه وزارت رسید و کسری را موبدان ملازم بودند
بعد از آنکه طعام بخوردندی از هر یکی سوالی کردی شعر بدانگاه نو بود بوزرجمهر ۞ سراینده و زیرک و خوب چهر ۞ جهان شد گران نامور موبدان
ستاره شناسان و هم بخردان ۞ بدانش از ایشان همه درگذشت ۞ از آن فیلسوفان سرافراز گشت ۞ تا روزی نوشروان مجموع موبدان را
طلب داشت چون همه جمع شدند بیت چو نان خورده شد جام می خواستند ۞ می جام روشن بیاراستند ۞ [illegible] باید گوش خرد ۞
یکی نامه کز جان بر ورد ۞ بدانندگان شاه بیدار گفت ۞ که دانش گشاده کنید از نهفت ۞ هر آنکس که دارد و [illegible] بگوید بود زو مرا آرامشی
سوالات کسری از بوزرجمهر انوشروان را عادت بود که هفته یکروز اصحاب دانش را جمع کردی و از ایشان سوالها کردی و آنچه او را
خوش آمدی یاد گرفتی و از آنکس که شنوده و آموخته بودی او را تربیت فرمودی درین ایام که بوزرجمهر پیدا شد او را با موبدان بمجلس حاضر
گردانیدندی نوشروان از بوزرجمهر پرسید که کدام سخن بهتر بوزرجمهر گفت سخن موجز معنی و آنچه بتانی گویند چرا که شتاب گوی کند فهم بود و بسیار
گوی خطاگوی باشد و هر کسی را خویی است عاقل باید که با هر کس بطبع او زندگانی کند و فراخ دان باشد و سر همه دانش ها شناختن خدایست عز و جل
و بعد از شناختن تن روی و بیابد دانست که تیغ روی زمین جهان است و جان از آن جهان و هر چه نیابند طلب کردن آن عمر ضایع کردنست
راستی از توانگری و دروغ از سستی و در چیزی که ندانی هیچ به از خاموشی نیست هر کس را وصف آن نیست تو آکرست ع توانگر شد آنکس که خرسند گشت
مدارا با خرد برابر است و خرد بر سر جان افسر است دشمن دانا به از دوست نادان نظم دوستی با مردم دانا نکوست ۞ دشمن دانا به از نادان دوست
دشمن دانا بیازارد ترا ۞ پس بپا زاید ترا نادان دوست ۞ در آموختن [illegible] کن مصراع بآموختن چون فروتن شوی ۞ نوشروان از قضا و
قدر پرسید بوزرجمهر گفت یکی سعی میکنند نمی یابد و دیگری بی سعی حاصل میشود پرسید که کم آزار خویشتن کیست گفت آنکه در پی آرزو نرود
و اگر دید که خصمش قوی دست با او مجادله نکند پرسید که کرم کدام است و کریم کیست گفت کرم آنکه بجای خود بخشد و کریم آنکه نا طلبیده ببخشد و بر دوست
نهد پرسید که سزای ستایش کیست گفت آنکس که بخدای امیدوار و از او ترسناک است پرسید که در دنیا خوشتر چیست و آسوده تر کیست
گفت خوشتر ایمنی و بی نیازی و آسوده تر آنکه فراغت دارد و کمی احتیاج نیست پرسید که از اخلاق کدام ستوده تر گفت حلم و حیا

و دیگر پرسید که عاقلان چه چیز را پسندیده اند گفت آن چیز را که زوالش نبود پرسید که عیب پادشاهان کدام است گفت عیب پادشاهان
چهار است اول آنکه در جنگ از دشمن بترسد دوم آنکه بد دل شود سیم آنکه برای خود مشغول بوده و به تدبیر دیگران عمل کند چهارم آنکه شتاب کار
بود پرسید که بی گزند شادمان کیست گفت هر کسی که نیکوکار است نظم هر که خواهد که شادمانه زید ۞ حیلتش با زمانه ساختن است ۞
پرسید که آن کیست که کسی از او در زحمت نباشد و خدای از او راضی بود و پادشاه خشنود و او خود از خویش و پیوند از او برخوردار
گفت آنکس که با خدای خود چشم نگاه دارد و طاعت پادشاه بجای آرد و خوردنی و پوشش خود تکلف نماید و کار بخت نکند و با اهل منزل خود
معاش نیکو کند و سعی نماید که فرزندانش عالم شوند پرسید که فرزند خلف را پیش پدر چه محل است گفت ع فرزند خلف بجای جانست ۞ چراکه
نامش بعد از او زنده میدارد پرسید که منافع مال چیست که مردم چنین طالب اند گفت مرد بمال گرامیست و مال نیز خوار میشود گرامی بدان سبب
که چون مال دارد هر چه مطلوب او ست حاصل میکند و خواری بدان جهت که مال نیز جهت جمع میکند و بدان محتاج است صرف نمیکند و مخفی
می بود تا روزی که بهره و فایده آن دیگران ببرند و نام بخل و بدبختی بروی بماند ع نه بهر نهادن چه سنگ و چه زر پرسید که از پادشاهان که بهتر
گفت آنکه بندگان از او ایمن باشند و بدان ترسان پرسید که توانگر کیست و درویش چیست گفت توانگر آنکه بداده خدا راضی باشد و
درویش آنکه حرص آز دارد و موبدان از دانش و سخنهای بوزرجمهر فرو ماندند و جمله بر او آفرین خواندند بعد هفته دیگر که پادشاه انوشروان
مجلس ساخت و مجموع را طلب کرد و از هر یک سخنی پرسید جوابهایی که دیگران گفتند نوشروان را موافق نیامد روی به بوزرجمهر آورد و گفت تو
بگوی بوزرجمهر زبان بگشاد و اول دعای پادشاه بگفت بعد از آن گفت هر کس خواهد که بزرگ باشد دست آزار از مردم بدارد و چون خواهد
که دانا شود عقل را کار فرماید و هر که خواهد که نام برآرد دلیری کند و از بد دلی بپرهیزد و آنکس که طلب تخت میکند در هنر کوشد که جایی که هنر کار
باید فرمود گوهر در و گنج نشیند گوهر بی هنر پسندیده نیست که گل بی رنگ و بوی عزیز نیست نه خار که اصل دست توانگر بدان توانگرست که
مال نفع یابد که از گنج نهاد هیچکس را نفعی نرسد هر کس هنری دارد باید که کردارش موافق گفتار بود نظم توانگر ببخشش بود شهریار ۞
بگنج نهفته نباید [illegible] ۞ بگفتار خوب ار هنر خواستی ۞ بکردار پیدا کن این راستی ۞ در بند افتادن بوزرجمهر نگه کن کنون کار بوزرجمهر ۞
که از خاک برشد بگردان سپهر ۞ همان را که برشد بابر بلند ۞ فرود آوردش بخاک نژند ۞ بعد از آنکه بوزرجمهر بغایت اعتبار رسید
تنها با قبا بگذرانید چنان بود که روزی کسری از بهر نخچیر شکار فرمود در عقب آب بسیار تاخته مانده شد مرغزاری نزد رسید
خواست که لحظه استراحتی کند از پرستندگان کسی همراه نماند بجز بوزرجمهر سر بر کنار بوزرجمهر نهاد و بخواب رفت و از سبب گرما جامه بدو را انداخته
بازوی پادشاه برهنه شده بود نظم فرود آمد از ابر مرغی سیاه ۞ بپرید تا زیر بالین شاه ۞ نگه کرد و آن بند بازو ندید ۞
سر بند آن گوهران بر درید ۞ چو برید گوهر یکایک بخورد ۞ همان در خوشاب و یاقوت زرد ۞ بخورد آن همه پاک و بس بر پرید ۞
همانگه ز دیدار شد ناپدید ۞ بوزرجمهر از آن حال آگاه شد و بغایت بهم بر آمد پادشاه از خواب در آمد او را بسیار متغیر دید و دشنام داد
و گفت این چه خیانت است بعد از آنکه از آنجا سوار شدند بوزرجمهر خواست که زاری نماید میسرش نشد او را گرفته پیش نوشروان آوردند نوشروان
گفت شکر خدایرا که مرا بر تو ظفر داد بوزرجمهر گفت اکنون آنچه دوست میداشتی خدای بتو داد تو نیز آن کن که خدای آنرا دوست دارد نوشروان

فرمود کاو را بند کرده در خانه باز داشتند هر روزی دو قرص نان و قدری نمک درشت و کوزه آب مقرر کرده گفت هر سخن که بوزرجمهر گوید
بعینه بر سبیل ... اوی یکماه در آن خانه بود هیچ نگفت بعد از یکماه نوشروان گفت چنان کنید که حکیمان و شاگردان بدیدن او آیند و با او سخن گویند تا
او گوید شما با من بگوئید پس او تردد مردم بر وی بود جماعتی حکیمان و شاگردانش بدیدن او آمدند و با وی گفتند ای حکیم حال تو چیست
چون میگذرانی بجای چنین تنگ ناخوش الحمد لله که با وجود این مشقت رنگ رویت بقرارست و مزاجت بصحت است بوزرجمهر گفت نظم
که حال من از حال شاه جهان ۞ فراوان بهست آشکار و نهان ۞ من گوارشی از شش دارو ترکیب کرده ام و هر روز از آن بکار می برم بدان جهت
خوشحالم و آن دارو شش است اول اعتماد و کلیت بجانب حق جل جلاله دوم میدانم که هر چه خدای تعالی خواسته بود سیم صبر و آن در علم خدا دیگر
آنکه هیچ داروی بهتر از صبر نیست دیگر آنکه اگر صبر نکنم چکنم دیگر آنکه خدای این را سرنوشت من کرده قادرست بر دفع کردن آن دیگر از ساعتی
تا ساعتی خدای عز و جل میداند که چه از دست میدهد چون این سخنها بنوشروان رسید حکم فرمود تا او را در چاه کردند بعد از آنکه چند روز
در چاه بود قاصدی فرستاد که تفحص احوال او کن و از وی بپرس که این زمان احوال تو چونست چون قاصد بیامد و از کیفیت احوال
پرسید بوزرجمهر گفت ع که روز من آسان تر از روز شاه ۞ قاصد بازگشت و سخن او بنوشروان رسانید غضب نوشروان زیاده شد
فرمود تا تنوری از آهن بساختند و در اطراف تنور پیکانها و میخهای تیز تعبیه کردند و او را در آن تنور کردند و بندی هم از آهن بر پایش نهادند
ع بند روزش آرام و شب جای خواب ۞ قاصد را فرستاد که این زمان از او سوال کن که اکنون حال تو چیست و چگونه میگذرانی بوزرجمهر
جواب داد ع که روزم به از روز نوشیروانست ۞ چون قاصد پیش نوشروان رسید و سخن بوزرجمهر برسانید نوشروان از حد متغیر شد
یکی از معتمدان خود را فرمود که پیش این بدبخت رو و جلاد را همراه ببر و بگو اگر جواب نیک میدهی و الا این جلاد کار ترا آخر کند نظم
تو گفتی که زندان به از تخت شاه ۞ همان میخ و صندوق و هم بند و چاه ۞ این معتمد بیامد و آنچه پادشاه گفته بود به بوزرجمهر رسانید چه
بدان پاک دل گفت بوزرجمهر ۞ که ننمود هرگز با بخت چهر ۞ نه این پای دارد بگردش نه آن ۞ سرآید همه نیک و بد بی گمان ۞
چه با گنج و تخت و چه با رنج سخت ۞ ببندیم هر گونه ناکام رخت ۞ ز سختی گذر کردن آسان بود ۞ دل تاج داران هراسان بود ۞
معتمد و جلاد پیش نوشروان آمدند و سخن بوزرجمهر تقریر کردند نوشروان از آن سخن برسیده ترک ایذای او کرد و بعضی گویند کسری بوزرجمهر
نوشت که درخت علم تو این بر داد که بآن مستحق قتل شدی و عقل این نتیجه داد که مستوجب عقوبت گشتی بوزرجمهر در جواب نوشت که
هر کس که بعلم خود عمل کند و بمقتضی عقل نرود بدو آن رسد که بمن رسید اما این زمان صبر مرا بری داده است که بآن خوش گشتم و اگر چیزی
بسیار از من فوت شد اما از بسی چیز ایمن گشتم بیت برین نیز بگذشت چندی سپهر ۞ پر از رنگ شد روی بوزرجمهر ۞
دلش تنگ تر گشت و باریک شد ۞ دو چشمش ز اندیشه تاریک شد ذکر خلاص شدن بوزرجمهر از زندان و کشادن قفل چنان بد که قیصر بدان چند گاه
رسولی فرستاده تا و یک شاه ۞ ابا هدیه و نامه و با نثار ۞ یکی درج و قفلی بر او استوار ۞ در آن ایام رسول قیصر برسید و درجی
آورده بود سر بسته گفت قیصر فرستاده که قبل از آنکه سر این درج باز کنند می باید که حکمای ایران زمین معلوم کنند که در اندرون این
درج چیست نظم فرستیم باج ار بگویند راست ۞ بجز باج چیزی که آیین ماست ۞ و الا اگر از این مقدار عاجز آیند باید که از ما باج نخواهند

نوشروان

نوشروان رسول را گفت یکچندی باش و از رنج راه بر آسای بعد از آن بیا تا جواب بشنوی و این قصه را با جمیع موبدان باز گفت هیچکدام از ایشان
مقصد و جواب نگشتند و جمله از آن عاجز آمدند و بنادانی خود در آن اعتراف نمودند نوشروان گفت مگر بوزرجمهر از عهده این بیرون آید
این بند او کشاید نظم شهنشاه چون دید نزدیک رنج ۞ بفرمود تا جامه دستی ز گنج ۞ بیاورد و هم بارۀ اسبی گزین ۞ بحکم شهنشاه کردند زین ۞
بنزدیک دانا فرستاد و گفت ۞ که رنجی که دیدی بباید نهفت ۞ صورت حال با بوزرجمهر بگفتند که قیصر ایلچی فرستاده است و درجی
سر بسته و میگوید آنکه درج را سربسته بگویند که این درج را چیست در میان چون بوزرجمهر این سخن بشنید گفت گویا صاحب
طالع از وبال گذشت سر و روی شسته از زندان بیرون آمد اما چشمهایش هیچ نمیدید علی الصباح که نوبت مجلس نوشروان گردید اکه دلیل او
بود گفت هر کس که پیش آید از او نام بپرس چنانکه او از نوشروان رسید در راه زنی پیش آمد پرسید که تو چه کسی گفت من زنی پاکدامنم و شوهر و فرزندی
دارم چون از او بگذشت زنی دیگر برسید از او نیز تفحص نمودند او گفت من شوهر دارم اما فرزند نشده است بعد از آن زنی دیگر رسید
از او پرسیدند گفت مرا هرگز شوهر نبوده است و در خاطر نیز ندارم که شوهر کنم بوزرجمهر از آنجا بمجلس نوشروان آمد و نوشروان موبدان را جمع کرده بود
و رسول روم را خوانده نوشروان برسول روم گفت برخیز و سوالی که داری بگو و جواب بشنو بیت چو بشنید رومی زبان برگشاد ۞
سخنهای رومی همی کرد یاد ۞ که کار جهاندار پیروز جنگ ۞ فرو باید و دانش و نام و ننگ ۞ ترا فر و برز جهاندار هست ۞
بزرگی و دانایی و زور دست ۞ گر آن قفل و این درج مهر و نشان ۞ ببینید بیدار دل سرکشان ۞ بگویید یکسر که اندر نهفت ۞
چه چیزست کان با خرد نیست جفت ۞ فرستیم هم زین نشان باژ و ساو ۞ ازین مرز آزند با باژ گاو ۞ و گر بازمانند ازین مایه چیز ۞
نخواهی ازین مرز ما باژ نیز ۞ چون بوزرجمهر این سخن بشنید زبان بآفرین نوشروان بکشاد و گفت درین درج حقه ایست و در آن حقه
سه دانه رخشان است یکی سفته و یکی نیم سفته و یکی ناسفته ملاحظه پادشاه ۞ چو بشنید دانای رومی کلید ۞ بیاورد و نوشیروان بنگرید ۞
درون درج حقه بود و در آن حقه سه دانه بآن صفت که مذکور گشت نظم همه موبدان آفرین خواندند ۞ بر آن دانشی گوهر افشاندند ۞
شهنشاه رخسار بی تاب کرد ۞ دو دانش بها ز خوناب کرد ۞ و از آن حرکت که با بوزرجمهر کرده بود پشیمان شد و بوزرجمهر از پادشاه
عذرخواهی کرد که این قضیه اقتضاء طالع بود بیت از آن بند بازو و مرغ سپاه ۞ از اندیشه کمتر و خواب شاه ۞ بدو گفت
کین بودنی کار بود ۞ ندارد پشیمانی ورد و سود ذکر توقیعات کسری موبدی پیش کسری باز نمود که فلان سپهبد در پیشه خواب
رفته است و دزد جامهای وی برده حالا فرستند تا از جماعت مطالبه کنند بطلب دزد روند توقیع فرمود که ما را سپهبدار برای آن می باید
که پاسبان لشکر باشد وقتی که او را پاسبانی دیگر باید ما از چنین سپهبدی بی نیازیم شخصی رقعه نوشت و در آنجا باز نمود که درین شهر
فلان کس چندان مال دارد که گنجش از گنج پادشاه زیاده است نوشروان بر پشت رقعه توقیع فرمود که افسر و تاج از آن ماست اگر او را مال از ما
زیاده است گو باش بعضی از اصحاب پادشاه نوشتند که از روم سرمایه وار آورده اند و مال بسیار آورده و اشتران رومی را باز فرستند
نوشروان توقیع فرمود که بعد از این نوشید اما بار افزون نکنید دیگر نوشتند که در این شهر و بازار ظاهر شهر که در حوالی ایشان هیچکس
بجز آب نیرو از آب و از رستان و خشک و رباب ایشان توقیع فرمود که اگر کسی از بستان و سبز نبات ایشان و غیر ایشان نیز هر که زیان رساند

همه ایمنان شاد و خرم زیند ‖ بی آزار باشند و بی غم زیند ‖ شخصی غیبت پادشاه بمن میکرد پیش نوشروان عرضه داشت که پادشاه بمن نیکو
که هرگاه نوشیروان مجلس نشست همه ذکر مردگان میکنند بیت همه مردگان را اگر کند پیش یاد ‖ پر از غم شود بنده را جان شاد ‖ نوشروان
فرمود که هر کس فرود دارد یاد مرده کند و هر کس مردگان را فراموش کند او را زنده نتوان گفت یکی بر جای نوشت که پادشاه دل را خوش پر از غم
اکنون بی آزرم شده است نوشروان بدید بر پشت آن نوشت که طفل را چون دندان نیست بضرورت شیر میکند آن زمان که دندان پیدا شد او
شیر نخورد اگر نه هیچ آمدنی نیست یکی بنوشروان نوشت که مردم عیب میکنند که پادشاهی بدین عظمت بی لشکر انبوه سوار میشود و با معدودی
چند برای بیرون میرود اگر ناگاه دشمنی قصد کند محل خاطر است نوشروان بر پشت آن رقعه نوشت که نگهبان پادشاه عدل و داد است نظم
اگر داد گر چند بی کس بود ‖ و را راستی پاسبان بس بود ‖ یکی از موبدان گفت پادشاه هرگاه عزیمت جنگ روم میکند غیر ایرانیان کسی
دیگر بجنگ ایشان نمی برد جواب فرمود بدان سبب که میان ایشان دشمنی طبیعیست دیگر بار موبدان گفت سپاهی که جمع میکنیم از ایشان
کدام صنعت زیاده طلب داریم از سواری و تیر اندازی و تیغ زدن و غیره جواب فرمود که هر یک آن که از کارزار دلیر نشود و مجلس بزم
پیش او چون محفل بزم نماید گفتند فلان سپاهی در جنگ روم کشته شد وقت رسوم سپاهیان رسید عوض او دیگری بجای او تعیین
کنیم پرسید که هیچ فرزند دارد گفتند پسری دارد خردسال گفت رسوم او را به پسرش دهید تا آن زمان که بزرگ شود گفتند فلان پهلوان مرو
رفته بود آنجا بر مردم زیادتی کرده است و مال بسیار جمع کرده و مردم مرو اکثر بدان سبب جلا شده اند گفت مال از هر کس ستانده است
بدان کس باز دهید و داری بزنید بر در مرو و او را بر دار کشید تا دیگر کسی مثل آن نکند یکی گفت عجب جوانان سرزنش میکنند که پادشاه را در گنج
هیچ نیست و همه بخشید گفت هر مالی که در گنج ماست از آن کسی است که مستحق آنست اگر بدو نرسانیم زیان ما آنست یکی گفت جهودان و ترسایان
دشمن پادشاه اند نوشروان گفت هیچ پادشاه بزرگ بی زنهاری نباشد یکی رقعه نوشت که فلان خزینه دار سیصد هزار درم بدرویشان
صدقه کرد در جواب نوشت که هر چه بمستحق رسید در وجه ماست یکی گفت پادشاه درین ماه مال [illegible] نبرده است از آن چنین می بخشد در جواب
نوشت که پادشاه یزدان پرست گشاده گنج باید و بخشنده دست روزی موبدی عرضه داشت که فلان سالار سیصد هزار درم اندر جاه
پنج بسته آورده و سپرده و بگنج نهادم گفت مال از رعیت ستانده است باز بدو فرس تا بدان کس رد کند بیت
که در دل مردم زیردست ‖ نخواهد جهاندار یزدان پرست ‖ یکی گفت پادشاه میگوید زمانه منم اگر کسی چنین زمانه بیکی بمن باز میکرد نظم
چنین داد پاسخ که آری رواست ‖ که تاج زمانه سر پادشاست ‖ جهان چون تن و پادشاهان سرند ‖ از ایشان چنین بر سران افسرند
آورده اند که روزی نوشروان نشسته بود و داد محتاجان و داد مظلومان میداد و میستاند حکیمی سوال کرد که میخواهم بدانم چه چیز
پادشاه را بدین خصایل و کمال رهنمون کرد نوشروان فرمود که یک نظاره مرا الهامی گشته است روزی در عنفوان جوانی و اوان
کامرانی قصد شکاری کرده بودم در راه باطراف جوانب نظر میکردم ناگاه چشم من بر پیاده افتاد که سنگی بینداخت و پای سگی شکست
چون قدمی چند بگذارد سواری برسید اسبش لگدی بینداخت و پای پیاده بشکست سوار پاره راه براند در سوراخ موشی
پای اسب در آنجا رفت و بشکست دست انصاف گریبان دل بگرفت و بزبان حال گفت ‖ هر که بکوبد دری باز بکوبند درش ‖

... کرده کند و به ... تو نیز هر چه باید کرد مکن تا آنچه نباید بدو بینی رباعی زخمی که زنی چو باز باید خوردن ‖ در کم زدن لعبتان یکه دان ‖
آسان باشد هزار دل آزردن ‖ دشوار بود دلی بدست آوردن ‖ آورده اند که روزی در مجلس نوشیروان شخصی پیاله زرین بدزدید
و بغیر از نوشیروان هیچکس ندید که یکی از آلات مجلس ببرد او بود طلب جام کردند و ساقی سوگند میخورد که هیچکس را ازین مجلس بیرون نگذارم تا
جمله را تفحص کنم نوشیروان گفت بگذار آنکس که برده است نه بدان برده است که باز دهد و آنکس که دیده است غمازی نخواهد کرد و ما ترا
محسوب داریم ذکر وصیت کردن انوشیروان پسر خود هرمز را چون از عمر نوشیروان هشتاد و چهار سال بگذشت پسر خویش هرمز را که از
دختر خاقان چین بود ولیعهد خویش گردانید و امور پادشاهی باو تفویض فرمود تاج زر بر سرش نهاد و گفت چنانکه ما از پدر یافتیم
تسلیم پسر نمودیم اکنون تو بیدار و جهاندار و خردمند و بی آزار باش و طلب دانش کن که مردم بدانش سزاوار تخت و تاج است و بدانکه
از پادشاهان هیچ بهتر از داد نیست و جهد و جان خود نگاه دار که جان شکن کم زندگانی بود از آزار دیگران بپرهیز کن و بگفتار بد گو
عمل مکن و دروغ مگوی که دروغ فروغ [illegible] اگر از فرو دستان یکی را مال بسیار باشد بدان طمع مکن نظم که مال کسان دشمن گنج تست
بدان گنج شو شاد کان رنج تست ‖ باید که گنج تو در عمارت و ذخیره تو توانگری رعیت و باید که ترا خوف از ممالک دنیا بران دارد که
آخرت را بکلی فراموش نکنی و مال چون در خزینه تو بود هیچ نشو و نمایش نخواهد بود و اگر در صلاح رعیت عمارت و زمین صرف کنی همیشه
در نشو و نما باشد و باید که تو کار با از بهر خدا کنی و ثواب از و طلبی با علما در امور بسیار مشاورت کنی و از پیران و ارباب تجربه سخن
فرا گیری و با بخیلان و مردم سفله مشورت مکن که زیان ایشان بیش از سود بود و عمل امروز بفردا میفکن که شاید در فردا [illegible] نماید که
کار امروز نتوان کرد و باید که بفقرا و درویشان بنگری که نتوانند قصه خود بتو رفع کردن و مسلمانان چند که حق خود نتوانند طلبید بخود پرسی و
تفقد افگاران و یتیمان و بیوه زنان و ضعیفان کنی و ایشان را از بیت المال وظیفه باشد که روز بروز بایشان رسد و گور ایشان را
کسی تعیین کن که دست ایشان گرفته بمنازل ایشان رساند و جهت خستگان ایشان طبیبان تعیین کن و مردم را چندانکه چیزی دهند
اگر چه زیاده از حق ایشان باشد چنان راضی و خشنود نگردند که خود پادشاه را ببینند و حاجت خود بوی عرض کنند پس ایشان را بار ده و مردم
دربانی حجاب آیند و ترا ببینند و حاجت خود بتو عرض کنند با ایشان خوش در آی و مرحمت را شامل حال ایشان گردان و اگر از ایشان
چیزی پرسی چنان پرسی که از تو وحشت نگیرند و بهترین پادشاهان طایفه اند که رعایا در عهد ایشان از بلا ایمن باشند و بصلاح و خوش
عیشی گذرانند و هر که با تو نیکوی کند در مکافات آن تاخیر و تقصیر مکن که فرصت غنیمت است نباید که اگر تاخیر کنی دیگر بدان نرسی طالب هنر
باش و هنرمندان را بخود نزدیک دار و از ستیزه دور باش هر کس پیش تو جان پر کند او را گرامی دار و همیشه از مردم امین نیک اعتقاد اصیل
یکی ملازم خود دار و او را عزیز گردان و بازرگانان که باطراف روند باید که همیشه از تو شاکر باشند و هر جا که رسند شکر تو گویند مردم دون
و سفله را بخود راه مده که اگر دون و سفله را ساز جنگ دهی در روز جنگ بطرف دشمن رو نهد و بهمان سلاح با تو کارزار کند سخنهای پادشاهان
پیشین فراموش مکن و بدان کار کن بخلوت باناز بکن فرح باید که نیت دخول باشد بر فقیر و فرومایه ببخشای از خون ناحق بپرهیز چه
درین نامه گفتیم نیکی تو خواستیم باید که این سخنها را امام خود سازی و همیشه آنرا بر خاطر داری و بدان عمل کنی تا دولت و عظمت بر قرار

زیادت باشد و مدت پادشاهی نوشیروان چهل و هشت سال بود و انوشیروان پسر بود و وفاتش بدایـن بود و از نوشیروان
کلمات حکمت بسیار نقل کرده اند و در حکایات او نیز بعضی نوشته آمد تا این دو سه کلمه دیگر که بدو منسوبست ثبت می افتد و از جمله کی
آنست که گفت هر که نوش زد نخورد و هر که نجسید خواب نبیند یعنی هر که غافل باشد از اوقات و ساعات خود را غافل شمارد و تخم کاهلی
در زمین ادبار کارد و هم گفته است وجدنا فی العفو من اللذة ما لم نجد فی العقوبة در عفو کردن لذتیست ما را که در عقوبة انتقام
کشیدن نیست و هم آن پادشاه عاقل عادل گفته است مثل الملک الذی یعمر خزاینه باموال الرعیة کمثل من یطین سطح بیته بما یقتلع من
اساس بنیانه مثل پادشاهی که اموال از رعیت غصب کند و خزانه را بدان معمور کرداند مانند کسی باشد که بن دیوار میکند و بام می اندآید
و سنایی این معنی نظم کرده است نظم از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و هم فرموده است یوم الریح للنوم
ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشراب ویوم الشمس للحوائج روز باد خواب راست و روز ابر شکار را و روز باران شراب را و روز
آفتاب گذاردن شغلها را نظم خواب در روز باد خوش آید روز میغست صید نیکوتر روز باران شراب را شاید
با بتان لطیف مه پیکر روز صافی بجد لگن بنشین کار ها را بعدل بیرون بر و هم فرموده است ان ابناء السفل اذا ادبوا
بمعالی الامور فاذا نالوا انهمکوا فی تذلیل الاشراف فرومایگان و بی اصلان چون ادب آموزند بدرجات معالی برآیند و چون
بمحل شریف و پایه بلند رسند در برانداختن اشراف کوشند و هم فرموده است لا یستغنی افضل الملوک عن الوزیر و لا اعقل
النساء عن الزوج و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود السیف عن الصیقل فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقل ترین زنان از
شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشند و هم فرموده است ما قدمناه من خیر فهو لا نخشی
من الصواب و ما قدمنا من شر فهو من لم نخش من العقاب آنچه فرستادیم از اعمال خیر دکم دارپسندیده تر دیکی کسی است که از پادشاهی
کم کنند و آنچه تقدیم کردیم از اعمال ستیزه تر دیک کسی است و باد افزه جانفزست نظم بیقین میدان که زین شه خاقان نباید کسی چو نوشیروان عادل
منیب و عادل و باری و دانش حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ز رخسارش قوت جان فغفور ز دانش خورد رای رای هر قل
مراو را چون جهان باقی نگذاشت نبیند مرد عاقل در جهان دل ذکر پادشاهی هرمز بن نوشیروان چو نوشیروان هرمز بخت پدر
پدر ساسان نبودش زدانش گنج زد بیاراست آیین و رسم مهی چو نوشیروان بر تخت شهی مورخان گویند که نوشیروان هرمز را ولیعهد
خود کردانید جهت آنکه اخلاق پادشاهی در او بیشتر دید از فرزندان دیگر و برادران از و بزرگتر بودند و مادرش فاقم دختر خاقان بود
بنا بر آن تمام عدل و انصاف نوشیروان داشت و هم سیرت و سریرت خاقان که جد پادشاه گیتی پناه بود و بجهت آنکه مادرش دختر خاقان
بود میل او با بزرگان عجم کمتر بود و تخصیص با موبدان آورده اند که روزی نوشیروان بشکار رفته بود و هرمز با وی بود ناگاه شیری پدید آمد
نوشیروان تیری بدو انداخت و تصور کرد که تیر او شیر را کارگر شده است از اسب فرود آمد که سرش ببرد از ده شیر خود هنوز بقوت بود و حمله
کرد چون هرمز آن حال مشاهده کرد فی الحال پیاده گشت شمشیر بکشید و میان پدر و شیر حایل شد و با شیر چندان کوشش نمود که شیر را بکشت
و دیگر گویند که خاقان چین کمانی سخت بجهت کسری فرستاده بود و هیچکس از پهلوانان آن کمان را به زه نمی توانست کرد هرمز از پدر اجازت طلبید

وآن

و آن کمان را بستد و به زه کرد و تیر در او نهاد و دست چپ را محکم داشت که هیچ لرزه در وی پیدا نشد و چندان زه بکشید که گوشه کمان بهم آمد و ایلچیان
خاقان در او نگاه میکردند و عادت پادشاهان پیشتر آن بود که هر کاری کی را ولیعهد ساختندی تفحص حال او کردندی و چون آثار رشد
صلاحیت در او ظاهر بودی اگر چه مشهور نساختندی بدان التفات نمیکردندی و میگفتند کمال ادب ستون خلقها نیکست و هرمز بغایت زیرک بود
و خود را نگاه میداشت و سعی مینمود که کسی بر خلقهای بد او مطلع نشود و نوشیروان در آن هنگام که میخواست پسر را ولیعهد کرداند حکیمان و
دانشمندان را جمع کرد تا او را بیازمایند و استادش فرماد برزین را از کسری التماس کرده بود که حکما را جمع کند تا اثر رشد ظاهر شود و چون
حکما جمع شدند و مسایل مشکل ازو پرسیدند هرمز از عهده جواب نیکو بیرون آمد و نوشیروان جازم شد بر آنکه او را ولیعهد خود کند چون
اجلش نزدیک رسید عهدنامه بنوشت و نام هرمز در آنجا ثبت کرد و یکی از موبدان پیر و پارسا گفت و عادت پادشاهان فرس آن بود چنانچه
در مضایع او پیشتر معلوم کردی و از فضل و بلاغت هرمز حکایت کنند که یکروز در مجلس پدر حاضر بود و بعضی از ملوک مکتوبی در غایت فصاحت و
بلاغت به نوشیروان نوشته بودند و منشیان نوشیروان از جوابی که مناسب آن بودی عاجز بودند هرمز دوات و قلم برداشت و مقصود
پدر را بعبارتی نیکو نوشت و روزی دیگر در مجلس کسری مذمت عجب و خودبینی میکردند هرمز گفت خودبینی در حقیقت کبر باد آورد و چندین
خصلت بد لازمه کبر و خودبینی است یکی نفرت و فخر مردم دوم خلایق است و یکی دیگر آنکه دایما از خود گوید و تعداد افعال حمیده و صفات جمیله
خود کند و این موذی بدان شود که نقیصه کند در طلب ادب سیم آنست که عارش آید که علم از کس فراگیرد و نتیجه آن جهل ذاتیست چهارم آنکه خواهد
که بالانشین بوده و بدین واسطه دوستانش دشمن شوند پنجم آنکه خواهد که بجا و لکند با بزرگان و آن موجب نقصان و ملال بود ششم آنکه استهزا
کند با اهل شرف و عیب هرمز آن بود که بزرگان را خوار داشتی و درویشان و حقیران را برکشیدی ما کنفتی تا اینها بر ضعفا ستم نکنند و از کارکنان
و عاملان او اگر کسی بر ضعیفی ستم کردی چون او را معلوم شدی فی الحال آن عامل را بکشتی و چنین گویند که او در مدت حکومت خود سیزده
هزار مرد از مشاهیر و بزرگان عجم بقتل آورده بود چون ده سال از پادشاهی وی بگذشت دشمنان از اطراف ممالک سر بر آوردند و بحدود مملکت
او در آمدند ذکر آمدن ساوه پسر خاقان بجنگ هرمز قیصر روم با هشتاد هزار سوار استوار آهنگ جنگ هرمز نمود تا برانکرد و تا نصیبین
برسید و میخواست که آن ممالک که نوشیروان از رومیان گرفته بود و داخل مملکت خود کرده بود باز ستاند و جماعتی از عرب عراق با لشکری بر کنار
آب فرات فرود آمده بودند و زمین سواد را غارت میکردند و ساوه پسر خاقان که خال هرمز بود با سیصد هزار سوار بحدود خراسان در آمد
و چون بهرات رسید پیغام بهرمز فرستاد که پلها بیند و راهها پاک کند که اگر در جووی تقصیر کنند تمامت ولایت ایشان را آتش زنم و
بخواهم گذرانید و عراق و آذربایجان بروم و روم هرمز از حکایات ناپسندیده که با اکابر ایران کرده بود پشیمان شد و بزرگانی که مانده بودند
طلبید و با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند مصلحت آنست که شهرهای رومیان بدیشان باز دهی و با ایشان صلح کنی و بعد از آن سر جای
خود را محکم کنی از ایشان سپهی نرسد که آن قوم بر مثال ایشان را جای نبود و جاهی که در آن حدود است از ایشان باشند
و عرب را هم بچیزی راضی کنی تا غارت نکنند و بجنگ خاقان روی که امروز مهم تو آنست هرمز این رای بپسندید و ایلچیان و رسولان بجانب قیصر
فرستاد و با ایشان صلح کرد و شهرهای شام بدیشان گذاشت رومیان بازگشتند و از عرب دفع شر ایشان بنمود و انتاج فرستاد

وقعه مسعود و سیف ذی یزن که در زمان نوشیروان پیش نوشیروان آمده و حکومتی قضایا با ایشان در تاریخ عرب شرح داده آید انشاء الله
و دختر خاقان بهم خاقان آورده باستقبال او لشکر مشغول شد در اثنای این حال شخصی که او را ابواسحق گفتندی و گویند بهدار نام بود
پیدا شد و گفت که بهرام مهراستاد گفت که من تدبیر این میدانم اما خود با پادشاه میگویم هرمزان را طلب فرمود مهراستاد را در مجلس ثاند
پیش هرمز برد که از غایت پیری قوت سواری نداشت چون بحضرت شاه رسید هرمز از و سوال کرد که وظیفه جنگ کردن با خاقان چیست
مهراستاد گفت که بوقتی که کسری مرا فرستاده بود که دختری که پسند من باشد از دختران خاقان از برای وی بیاورم چون نزد
خاقان شدم بسیار نیکویی با من کرد و در روز سیم مرا طلب کرد و خاتونش پیش او بود و دختران چند که از قایان داشت آنها را
آرایش تمام کرده بودند و دختری که از خاتون بود بی زینت در میان ایشان و من چون در آن دختران نگاه کردم او بجا تو
اشبه بود او را اختیار کردم بعد از آن خاقان کسی را نزد ولیمه منجم فرستاد و گفت در طالع این دختر احتیاط کن که عاقبت کار او
بکجا میرسد ولیمه منجم گفت این دختر را از پادشاه عجم پسری شود کوتاه قد چهار شانه فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر او پادشاه عجم شود و
یکی از این مملکت متوجه مملکت او شود و پسر این دختر مردی بلند بالا و پیشانی بزرگ بهن بینی کوسه تین روی جعد موی گندم گون چو
ابروی خشک اندام بدشکل که او را چوبین گویند بجنگ او فرستد او را بکشد و لشکرش تباه کند چون خاقان این سخن بشنید دختر را
با ترتیب و تجملی پادشاهانه همراه من کرد و انید چون مهراستاد این قصه تمام بگفت چنین گویند که هم در آن مجلس بعالم آخرت رفت هرمز
گفت الله تعالی این پیر را موقوف آن داشته بود که این خبر بما رساند پس هرمز فرمود که احتیاط کنید و شخصی که شکل و سیمایش چنین بود
که مهراستاد تقریر کرد پیدا سازند بعد از تفحص بسیار گفتند شخصی بدین صفات بهرام چوبین است و او بهرام بن بهرام بن حسیس بود و
اصلش از ری بود و از ملک زادگان و اسپهبدان ری و در آن وقت مردی مردانه تر از وی نبود و بگونه سیه چرده بود و بالا دراز
واستخوانهای دست و پایش بغایت بزرگ بود و او را چوبین بدان جهت گفتند و بعضی گویند او را شوبین خواندندی و اصلش
آن بود که او را در فوجی بر دری جنگی واقع شده بود و مردی را ضربی زده بود چنانچه از سر تا کوه فرو آورده مردمان بنظاره آن می شدند
و یکدیگر را میگفتند شوبین آن ضربت را پس او را این لقب شد و در سامانیان دو کس را بمردی و مبارزت نام بردندی یکی بهرام گور
و یکی بهرام چوبین و حدیث بهرام گور گفته شد و نوشیروان بهرام چوبین را از ری آورده بود و ملک ارمنیه و آذربایجان بوی داده بود و در اصل
خود اسپهبد و مرزبان ری بود و جبال و طبرستان و جرجان بوی داد و هرمز ترجمان ممالک بدو مسلم داشته بود مجموع باتفاق گفتند
این کار را بغیر بهرام چوبین کسی دیگر نشاید هرمز گفت امروز باز گردید تا من بنگرم و با کسی مشورت کنم گفتند بهرام مناسب است ذکر
آوردن بهرام چوبین را نزد هرمز و فرستادن او بجنگ خاقان پس هرمز کسی فرستاد و بهرام را بخواند و بهرام چون فرمان بدو
رسید فی الحال متوجه گشت و هرمز او را گرامی داشت و نزدیک گردانید و گفت بدانکه جد ما خاقان مرش تا فرو رسید و مملکت بپدر رسید
رسیده است خال ما ولیکن حق قرابت نشناخت و سپاه آورده است و بخراسان در آمده اکنون کسی میخواهم که بدفع او بدان طرف رود
و خاطر ما بر تو قرار گرفته است که سپاه آن مقدار که خواهی ببر و صلح و جنگ هر چه صلاح دانی بکن او را نشانی بهرام زمین خدمت

ببوسید و گفت بدولت پادشاه زمانه ما را از تو نیاز او برآرم و هرمز حکم کرد که هر چه تمام لشکر که بهرام طلب دارد بدو دهند و از خزانه هر که را
خواهد مصاحب و ملازم او باشد و خراد برزین پیش از و نزد خاقان فرستاد که تسکین خاطر او کند تا آن زمان که بهرام برسد و خراد
مردی سخن گوی چرب زبان بود تا با خاقان بگوید که ایشان مطیع و منقاد تو اند و پیش تو خواهند آمد تا او زیادت غرامی نکند و او
پیش خاقان رفت و او را غافل گردانید تا زمانی که بهرام برسید و بهرام نخست عرض لشکر هرمز احتیاط کرده هفتاد هزار مرد بود نه از ان جمله
دوازده هزار اختیار کرد که چهل ساله و چیز بودند و ساخت و سلاح و ستور ایشان احتیاط نمود هرمز گفت لشکر اندک و مردان پیر آوردی
و لشکر خاقان تواند دانست بهرام گفت اگر لشکری بیش از دوازده هزار باشد زیاد باشد بیشتر بود که سیاوش و رستم وقتی که بهاماوران رفتند
که کاوس را بند کرده بودند دوازده هزار مرد بودند و گودرز نیز وقتی که بکین خون سیاوش عزیمت ترکستان کرد دوازده هزار مرد
همراه برده و اسفندیار وقتی که بجنگ ارجاسف رفت همچنین دوازده هزار بودند بیت از این پایه کر لشکر افزون بود ۵
ز مردی و از رای بیرون بود ۵ پیر از او در جنگ ثبات قدم بیشتر بود و تجربت زیادت بود و جوانان بخود مغرور باشند و خود را در باطل
و از ادراک ها در هم فرخ امیر همراه او کرد انید و در قشی که از آن رستم بود بهرام طلب کرده بود و داد نظم کلاهم که نو دستم دیگری ۵
بردی و کردی و فرمان بری ۵ بر او آفرین کرد پس پهلوان ۵ که فیروز بادی و روشن روان ۵ پس بهرام روان شد و هرمز نیز
بمشایعت او روان شد ناگاه مردی برهنه دیدند تبانی در پای و زنبیلی پر از کله بر سر بهرام نیزه بران زنبیل زده و کله بر نیزه
برآمد چون خواست که نیزه راست کند یکی بر سر نیزه اش بماند و یکی بیفتاد و فال گیری حاضر بود گفت این کس بدین تو جبر بود و پادشاه ظفر
خواهد یافت یکی را بکشد و یکی را بگذارد و چون این برهنه در مقابل آمد او سر از فرمان بپیچید بدین سخن هرمز خواست که او را معزول کند
و دیگری را بفرستد شبانگه کسی فرستاد و پیش بهرام و گفت حکایتی چند است میخواهم که با او بگویم باز گرد و بهرام جواب داد که در کار دیگر
توجه کرد از آن باز نمی باید گشت و خوبه پاره گفت که بهرام را او پیغام ده که بطاعت تو و جوب بادشمنان و فال شاید که راست باشد و
شاید که دروغ تو او را باز نخوان که خدای تعالی ببخت تو او را نصرت دهد و بر دشمنان دل هرمز بر بهرام خوش کرد و بهرام از مداین براه
اهواز روان شد و در مملکت اهواز ازو هیچ مکشت یک لشکری توبره کاه از مردی بزور بستد و بها نداد آن صورت پیش بهرام
تظلم نمود آن لشکری را طلبیده فی الحال از میان دو نیم کرد نظم خروشی برآمد ز پرده سرای ۵ که ای نامداران پاکیزه رای ۵
هر آنکس که او بر کناه بر کس ۵ ستاند بیابان شد شو فریاد رس ۵ میانش بخنجر کنم خود دو نیم ۵ ستاند چیزی که باید بسیم ۵
و چون این خبر به هرمز رسید بغایت شاد شد که طبیعت او نیز موافق آن بود و بهرام با دوازده هزار سوار بر گستوان دار از مداین
بخراسان رسید که بجهت نقصان از ره کذر ایشان بموضعی نرسیده و چون نزدیک خاقان رسید سواد ایرانیان را بسیار شکر
خاقان معلوم گشت متوهم گشتند و خوفی تمام در ایشان پیدا شد با بهرام گفتند مصلحت آنست که بموضعی خود را محکم کنیم و لشکری چند دیگر
طلب داری بهرام سخن ایشان هیچ التفات نکرد و خراد برزین پیش خاقان رسیده بود و از آمدن ایرانیان با او سخن گفته چون
خاقان شنید که سپاهی متوجه گشته از خراد او را طلب کرد تا بگوید که با من مکر کردی و مرا بفریفتی خراد از لشکرگاه او گریخته بود و

دیلم پرسید و چون فرستاده به بهرام رسید با او گفت با این قدر سپاه که تو آورده‌ای با این ترک حرب مکن مرا صلح بهتر با بیان سخن گویم و
صلح اتفاق کنیم بهرام با او گفت خاموش باش که زبانت بریده باد حرب چه کار است تو را می‌باید گرفت و مردی بزرگ بود در لشکر بهرام نام او
... که او را بهرام از هرمز طلب کرده بود و با بهرام گفت شتاب مکن بهر این دشمنان بهرام بر او گفت خاموش باش که دور از تو
... تو دوات و قلم کار فرمای که این کار تو نیست و خاقان کس را پیش بهرام فرستاد که تو مخالفت من مکن که من ملک را ...
تو خواهم داد بهرام جوابی مناسب وقت بگفت و چون خاقان معلوم کرد که بهرام بر جنگ مصر است سوار شد و لشکر خود را بیاراست چهل
هزار در میمنه لشکر بود و چهل هزار در میسره و خاقان موضعی بلند اختیار کرد و چهل هزار دیگر در گرد او بودند و بر آن بلندی
تخت زرین بزدند و بنشست چنانکه بر مجموع لشکر مشرف بود و جادوان همراه خاقان بودند که چیزهای غریب ترسناک به مردم می‌نمودند و
از جمله آن در صباحی که در آن روز جنگ خواست بود بهرام بخواب دید که با خاقان جنگ کرده است و لشکر او شکسته چون بیدار شد و از آن
خواب خاطرش بر شد و با هیچکس نگفت و توکل کرد و روی بمصاف نهاد و اول با لشکریان خود این گفت که هر که بگریزد فی الحال کشته شود
و یک امیر معتبر را با پانصد سوار در عقب لشکر بدین سبب باز داشت **نظم** ز لشکر کسی کو گریزد ز جنگ ۞ اگر شیر پیش آید و گر پلنگ ۞
بیزدان که از تن ببرم سرش ۞ به آتش بسوزم تن لاغرش ۞ و در پیش لشکر بهرام یک صف شیران جنگی بودند و در پیش ایشان پیلان
و در این حال جادوان لشکر خاقان جادوی کردند تا در چشم بیننده چنان نمود که همچنین یکدیگر را می‌دیدند و بهرام کسان خود را اول ... که این
هیچ اعتبار ندارد و ساعتی تحمل کنید که همه باطل خواهد شد **شعر** که این هر بهر سحر جادوییست ۞ بچاره بر ... دیگریست ۞
فرو شد ... برایشان ۞ ببستند خونریختن را میان ۞ و خاقان از سر بلندی نظاره لشکر می‌کرد که بهرام پیش از تیغ کشیده حمله
می‌کرد و لشکر پس یکبار از عقب او برخیزند و بهرام با لشکریان می‌گفت از پس خود را نبیت و از پیش چو از آهن است هر که رخنه کند بیرون
خواهد رفت و همه دل بر مرگ نهاده ... در کشیدند و تیغ و خنجر برکشیدند و ... چون حمله ایشان احتیاط کرد گفت حمله ایشان از کم
پیلان بازدارند بفرمود تا پیلان را در مقابل ایشان آوردند **نظم** چو از دور بهرام پیلان بدید ۞ ... تیغ از میان برکشید ۞
وز آن پس چنین گفت با مهتران ۞ که ای نامداران و جنگ آوران ۞ کمانهای چاچی بزه بر نهید ۞ همه یکسر از تیغ بر ... نهید ۞
خدنگی که پیکان او ... ۞ سر جوبه خرطوم پیل اندرون ۞ نشانید و پس گرز بر کشید ۞ بجنگ اندر آمد و دشمن کشید ۞
بخست ... خرطوم پیلان به تیر ۞ ز خون شد در و دشت چون آبگیر ۞ از آن خستگی گشت برگاشته ۞ در و دشت پیکار بگذاشته ۞
چون پیلان زخم دار شدند روی بگردانیدند و لشکر خود را در زیر دست و پا آوردند و بهرام با صد سوار گزین از عقب پیلان بتاخت
تا بدان تل رسید که خاقان بر آنجا بود و خاقان خواست که سوار شود بهرام تیری بینداخت و بر مقتل خاقان آمد و هلاک شد **بیت**
چو بگذشت پیکان بر انگشت او ۞ گذر کرد در مهره پشت او ۞ هم از ساوه آمد بخاک اندرون ۞ بزیر اندرین جای شد جوی خون ۞ چون ترکان
بدیدند که خاقان کشته شد همه گریختند و بهرام حکم کرد که از عقب ایشان بتاختند ... نکشتند و این جنگ ... ایشان باد غنیمت
بود و بهرام را خزاین و دفاین و اسبان و پیلان خاقان بدست آمد بعد از جنگ بهرام عرض لشکر چون باز دید مجموع امرا بسلامت بودند

اما بهرام سیاوش پیدا نبود و هرچند طلبش کردند نیافتند تا زمانی که ... پیاده زنگی به جنگل بالا بر کرده ... باخود بیاورده
و گفت این ساوه نیست هر که را میخواهد ... عجب نیاید اگر آن شخص که خواب دید آن خواب با کسی نگوید راست کرده و بهرام حکم کرد تا سر او را
بکشتند و سر ساوه را نزد هرمز فرستاد و نامه نوشت که چنین فتحی میسر شد و فتوحی چنین دست داد و هرمز چون بشنید خدای را
شکر کرد و اموال بسیار صدقه داد و چهار ساله اموال رعیت بدین شکرانه بخشید و بهرام در نامه هرمز نوشته بود که اموال و غنایمی
که بدست افتاده است جمله را بهرات بردیم و موقوف حکم هرمزیم تا هر چه اشارت کنند بتقدیم رسانیده آید و از آن روی لشکر ترکان
شکسته و خسته و بی سر و سامان و **بیت** رسیدند بیکدیگر تا بوران زمین ۞ سواران ترک و سواران چین ۞ چون خبر واقعه
ایشان به پرموده که پسر ساوه شاه بود رسید کلاه بر زمین زد و ناله و افغان در گرفت و مجموع امرا جمع گشتند چند روز بناله و زاری گذرانیدند
بعد از آن پرموده با بزرگان لشکر گفت چنین سپاهی که شما داشتید سبب چه بود که شکسته شدند بعضی گفتند که کار لشکر دشمن خوار کردیم
و ایشان اندک بودند و از ایشان حسابی بر نداشتیم و هر که دشمن را خوار دارد بازی خورد و بعضی صفت جنگ بهرام میکردند و میگفتند
چو بهرام جنگی بهنگام کار ۞ نه بیند کس اندر جهان یکسوار ۞ پرموده را از آن سخنها خاطر برآشفت و دل بر انتقام بجهت کرده باستعداد
لشکر مشغول گشت و از آن طرف هرمز فرستاده بهرام را خلعت خاص داد و به بهرام نامه نوشت با دلداری و تربیت بسیار و مرتبه او را
بلند کرد و انبوه تختی از نقره ترتیب کرده از برای بهرام روانه فرمود و حکمی نوشتند که از آب جیحون تا آب برک ... ولایت در اقطاع
بهرام باشد **نظم** ز بنیاد تا پیش رود برک ۞ به بهرام بخشید و بنوشت چک ۞ و خواسته که از غنایم بدست افتاده و آنچه خاصه ساوه شاه
بود از جای هرمز نگاه دارند و باقی را به لشکریان قسمت کنند بهرام بران موجب بتقدیم رسانید و پرموده لشکرهای ترکستان را جمع
نموده بکین پدر متوجه بهرام گشت و بهرام نیز متوجه کنار جیحون گشت و در حدود بلخ بیکدیگر رسیدند و جنگی عظیم کردند و ترکان هزیمت شده
پناه بقلعه بردند و بهرام بمحاصره آن قلعه مشغول گشت تا آن زمان که قرار بر آن دادند که زنده پیش هرمز فرستند و گفته‌اند که چون در قلعه
مضطر شد پیغام فرستاد که ... بهرام فرود آید کس نزد هرمز فرستاده هرمز او را امان داده چون از قلعه فرود آمد اتفاقاً بهرام تکبر کرد و گفت هرمز
پادشاه است و من با امان او فرود آمده‌ام و میان من و بهرام هیچ معامله نیست بهرام از آن بخشم رفت و بفرمود تا او را بیکبار گردانیدند
و بند کردند بعد از آن خراد برزین و بزرگ دبیر بهرام را ملامت کردند بهرام او را از تازیانه زد و با او گفت میباید که این قصه بعرض هرمز
نرسانید و بزرگ دبیر در مکتوبی به هرمز نوشت این قصه ذکر کرده و اول ... تا اینکه میان هرمز و بهرام چه‌ها شد از اینجا خاست و بعضی
گویند بلکه بهرام و پرموده ... کنار جیحون بود از طرف ترمذ و پرموده چون پیش هرمز رسید او را گرامی داشت و چند منزل او را استقبال
نمود و رعایت بسیار کرد و باز بولایت خود فرستاد و در قلعه که پرموده پناه برده بود مال بی قیاس بود از زمان افراسیاب
باز و بعد از آن ارسف کمر و گوشوار و شمشیر و زیور سیاوش و تخت کاوس و دیگر عجایب که از ری فرستاده بود در آنجا بود و بهرام را از غنایم
خاقان و ذخایر قلعه مالی حاصل گشته بود که در شمار نمی‌آمد و از آن قلعه ... او را بسوی هرمز فرستاد و بهرام اول
بخود در قلعه رفت و ذخایر و نفایس قلعه را در نظر آورد و بعد از آن بزرگ دبیر و خراد برزین را گفت تا بروید و اموال قلعه در نظر آرید

ویزدجرد بپرسید ایشان گمان بردند به انکار رفتن را بجهت آنکه بهرام پیش از ایشان رفته بود و هرچه نفیس تر بود تصرف نمود، و چنین آورده اند
که بهرام دویست و پنجاه قطار شتر از اجناس و اموال قلعه بار کرده و پیش هرمز فرستاد و جواهر و جوهر و نیروان اسمانام در آن قلعه بود که
شیرویه پیش خاقان گشته بود و او آنجا مانده او را با مال و تجملات او بیرون آورد و بهرام غیر از این پیش هرمز فرستاد و چون پیش هرمز رسید
هرمز او را تعظیم بسیار کرد و از آن مال اقرم گشت و بر خاصگیان خود عرض کرد و یزدانبخش که بزرگتر وزیران بود گفت بزرگ
سفر بوده است که این اندازه است و مکتوب بیزرگ و فراد برزین که بهرمز نوشته بودند که بهرام پیش از ایشان بقلعه رفته است غنیمه
آن بخش شده و هرمز بهرام را بخیانت منسوب کرد و فهم کرد و آن در دلش قرار گرفت که بهرام از مال قلعه بسیار تصرف نموده است و
بعد از آن مکتوبی نوشت بهرام که تو گستاخی خود را نشناختی خاقان را که پیش من می آمد بند کردی و فرمان من نمی شنوی چنین
کنون خلعت آمد سزاوار تو ۞ پسندیده در خور کار تو ۞ و جامه زنانه و دوکی و قدری پنبه بوی فرستاد و بدو نوشت که از دوک و شلوار
سیاوش گرت نداری بو یکی بود و بدین قیاس توان دانست که درین اموال چه قیاس چه خیانت کرده باشی می باید که در روز آن مال را
بفرستی و بهرام اظهار فرمان برداری کرد و آن جامه پوشید و دوک بدست گرفت و بار داد تا بزرگان بدیدنش آمدند و نامه پادشاه
بر ایشان خواند بزرگان چون این حال بدیدند زبان بطعن هرمز گشودند و گفتند او لایق پادشاهی نیست و آنچه از وی در خاطر داشتند
که بزرگان را کشته بود و علما را بدیشان رسانیده اظهار کردند و گفتند هرمز لایق پادشاهیت نیست و یزدانبخش جانب وزارت و بهرام
ضمیمه ایشان نیکرد و با ایشان میگفت از این جنس سخن مگویید عاقبت بدان رسید که ایشان گفتند اگر تو موافقت ما نکنی دیگری را
پیشوای خود سازیم و از طاعت هرمز بیرون می آییم بهرام از ایشان قبول کرد که من بعد فرمان هرمز نبرم و در آن شب بزرگان کتاب و فراد
برزین از لشکر بهرام بگریختند و بهرام را خبر شد طالان را با صد سوار از عقب ایشان بفرستاد و هر یک را دریافتند و باز گردانیدند
اما فراد برزین پیش هرمز رفت و صورت قضیه را با هرمز تقریر کرد و بهرام جماعتی با وی اتفاق کردند که هرمز را خلع کنند و بازرگانان نیز عهد
بست کردند و ترکان نیز قبول کردند که معاونت ایشان کنند و بهرام کار روی چند مرکز گردانید و دو تا یک هرمز فرستاد و معنی شکر از تو گردانیده
و هرمز نیز بود تا آن کار در پادشاه گشته و باز پیش بهرام فرستاد و معنی برگ از آن برگرداند او را بکشیم و بهرام آنرا با لشکریان بازگفت و در گفت
بعد ترشدند و بهرام از خراسان متوجه عراق شد چون بری رسید فکر کرد که پرویز را هلاک می باید کرد بعد از آن بهرمز مشغول شد تا پادشاهی
از میان ساسانیان بیرون رود و اظهار آن کرد که من جهانگیری جهت پرویز میکنم که او بپادشاهی لایق تر است از پدر خود و صد هزار درم بنام
و صورت پرویز سکه کردانید و بدست بازرگانان بعراق فرستاد و هرمز چون برین حال اطلاع یافت پسر را متهم کردانید و چنان
گمان برد که قضیه باستصواب او بود و بدگویان در میان آمدند و هرمز را بران داشتند که پسر را بقتل آورد و بهرام نیز چیزی نوشت که اگر
چنانچه هرمز پادشاهی به پسر دهد چنانکه کاوس به پسر خود سیاوش داد و لهراسب بگشتاسب داد و گشتاسب به بهمن داد و اردشیر به شاپور ما
متابعت او بکنیم والا فرمان او نمی بریم و پرویز ازین [illegible] و به آذربایجان رفت و مردم آنجا تعظیم تمامش کردند و سر از فرمان او
نمی پیچیدند و او در آذربایجان بعبادت آتشخانه ها مشغول شد و خالان پرویز بسطام و بندویه را هرمز طلب کرد و از ایشان پرسید که

این قصه چون بوده است ایشان گفتند ما معلوم نداریم بفرمود تا ایشان را بند کردند و پیشوای آن فارسیان را طلب کرد و با ایشان مشورت
کرد ایشان گفتند خطا کردی که حق خدمت بهرام نشناختی و بهرام جان سپاری چنان کرد و تو جایزه اش چنین دادی هرمز از آن
حرکت خود پشیمان شد **نظم** پشیمان شد از دو گمان شهریار ۞ وز آن پنبه و جامه بدنگار ۞ هر آنکس که کاری کند در جهان ۞ نگه کرد
بایدش از آشکار و نهان ۞ پشیمانی آنگاه خوردن چه سود ۞ که تو کردی و بودنی کار بود ۞ هرمز گفت این گناه یزدانبخش کرده است و از کار
او معامله بدینجا انجامید، اکنون با بهرام صلح می باید کرد و صلح بهرام بآن اعتمادی میشود که یزدانبخش را پیش بهرام فرستیم و عذر خواهیم که این
فتنها از هم او بوده هرچه مصلحت دانی با وی بکن تا دل او و یارانش خوش شود و بهرام مردی کریمست چون یزدانبخش را به بیند دلش خوش
شود و عذر او بپذیرد و از وی عفو کند همه را این رای پسند آمد هرمز این قصه با وزیر بگفت او گفت زندگانی پادشاه دراز باد و جان من
فدای ملک است من بروم و سپاسی دارم اگر بهرام از من خشنود شود خود نیک والا اگر عقوبت کند جان من فدای تخت پادشاه است
هرمز او را بستود و گفت استعداد رفتن کن و پسر عمی داشت یزدانبخش در زندان هرمز بود و او را ازین حال خبر شد پیش یزدانبخش فرستاد
که اگر مرا درین فرصت از هرمز بطلبی شکی نیست که ترا بخشد و من ترا درین راه خدمتگاری باشم و ترا هیچکس از من نزدیکتر نیست و درین
سفر که روزگاری با تو وفا نمایم یزدانبخش پیش پادشاه رفت و نوشت و او را درخواست کرد هرمز آن مرد را بوی بخشید مصاحب یکدیگر
متوجه بهرام شدند چون بهمدان رسیدند خبر او بهرام رسیده و بهرام بدر ری لشکرگاه زده بود خوشحال شد و تهیه آن کرد که عذر وی
بپذیرد و با هرمز صلح کند پس آن یزدانبخش بسرای فرود آمد خداوند سرای را پرسید که درین شهر هیچ زنی که عالم باشد او را بوی نشان
دادند که این قسم نیکو میداند آن زن را طلبید و یزدانبخش تنها با وی بنشست و از وی پرسید که کار من در آخر این سفر بکجا رسد و این ملکی
پیش وی میروم با من چه معاملت کند زن گفت تو از آن ملک چه می پرسی تو هلاک کننده خود با خود می بری چون زن درین حدیث بود
پسر عمش در سرای باز کرد و در آمد زن نام نوم بدو گفت هلاک تو بر دست این مرد باشد و یزدانبخش را مولودی بود احکام نوشته و منجم گفته
بود که سبب هلاک و سختی باشد که از زبان او بیرون آید چون آن زن آن سخن بگفت او را از علم آن منجم یاد آمد زن را برخواست و بیرون
رفت و پسر عمش نشست یزدانبخش گفت مرا با ملک هرمز سختی افتاده است که بجز من و وی کسی دیگر نباید که داند مرا بهرمز نامه باید نوشتن
و بهیچکس اعتماد ندارم که نامه ببرد جز تو و تو بدین شرط آمدی با من که چون مرا حاجتی افتد تو بتن خویش سعی کنی اکنون می باید که این نامه
ببری و بدست خویش بملک دهی و جواب باز آوری چنانکه بهرام نداند اگر من زنده باشم حق تو بگذارم پسر عمش گفت فرمان بردارم و یزدانبخش
سوی هرمز نامه نوشت که من این مرد را بخواستم و با تو فرستادم باید که ملک بفرماید که هم در زمان او را بکشند که وی کشتنی است پیش
نویسندگی سهو کرد و به پسر عمش داد و مرد نامه بستد و از پیش وی بیرون رفت و با خود اندیشید که پیش هرمز چگونه روم چندین سال است که
بزندان وی گرفتار بوده ام بیا تا این نامه را باز کنم و ببینم که چه نوشته است چون نامه را باز کرد و بخواند خشم برو غلبه کرد و شمشیر بکشید و
پیش یزدانبخش آمد یزدانبخش گفت ای پسر عم شتاب مکن تا با تو یک سخن بگویم [illegible] مجال یزدانبخش نداد و شمشیر بر سرش فرود آورد و او را بکشت
و فی الحال سوار گشته بجانب بهرام رفت و سر یزدانبخش با خود برده پیش بهرام بنهاد و گفت این سر آنکس است که ترا غمازی میکرد اکنون

نیکو انست که پایه وزرا بهتر چیده و هلاک کند و از بدین باوی بودم فرصت جستم و چون یافتم او را بکشتم و بهواداری تو درش بیش نبود آنوزده هم بهرام را از آن حالت اندوه آمده و تدبیر صلح کرد و خاطرش آمد و بود باطل شد گفت ای مرا فرزاده فاسق تو که بودی و وزیری بدان فضل و دانش و بزرگی کمش که از پادشاهی بیایکری بصلح می آمد تا عذر خواهد و بفرمود تا او را بکشتند چون خبر یزداجنش بمداین رسید همه موبدان و موبدان و دبیران و مرزبانان غمگین گشتند از آنکه یزداجنش از همه داناتر بود و بزرگتر و هرمز را ملامت کردند بر آنکه اگر او حتی از روی نصیحت گفت او را پیش دشمن فرستادن نادر را بر دست سگی کشتن گفت و این تیر ضیعه آن شد که خاطرها از هرمز برمیده و گشتند تا کی ازین تخصص این ملال کشیم بایکدیگر اتفاق کردند و غوغا بدر خانه او بردند و جمعی برفتند و در زندان بشکستند و بندوی و بسطام را بیرون آوردند و هرمز را از تخت بینداختند و چشمهایش میل کشیدند و در بند کردند و تاج هرمز بر دست بندوی سوی پرویز فرستادند باذربایجان و او را ملک خواندند و او چون باذربایجان رسید و باتشکده در آمد پرویز بعبادت مشغول بود تاج بر سروی نهاد و مردم آذربایجان آگاه شدند خلق بسیار جمع شدند و مجموع بر پرویز به پادشاهی سلام کردند پرویز از آذربایجان متوجه مداین شد و چون بمداین رسید او را بر تخت پادشاهی نشاندند و پیش ازین قضیه هیچکس را از پادشاهان فرس میل نکشیده بودند و مدت پادشاهی هرمز دوازده سال گفته اند آورده اند که هرمز بر شرقی دجله مداین عمارتی ساخت روزی که تمام شد در آن عمارت جشنی کرده و مردم بسیار از اطراف حاضر گشتند هرمز از حاضران پرسید که درین عمارت هیچ عیبی هست همه تحسین میکردند که هیچ پادشاه چنین عمارت نساخته است الا پیری که گفت درین خانه سه عیب است هرمز گفت بگوی کدام است گفت یکی آنست که مردم خانه در دنیا سازند تو دنیا را در خانه ساخته یعنی بغایت بزرگست و در تابستان آفتاب در آنست و در زمستان سرما دارد و دوم آنکه پادشاهان منظرها در کنار آب سازند تا چون نظر در آب کنند غمها برود و هوایش خوشتر بود و دو دجله را بدان و در زمین دق خانه ساخته و دیگر آنکه حجره زنان بر طرف شمال ساخته و باد شمال بیشتر می آید از بادهای دیگر و آواز ایشان و بوی خوش ایشان بمردان رسد هرمز گفت اما فراخی خانه مقصود آنست که هر بصری باشد و گرمی را بکوشش رفع میتوان کرد و سرما را بپوشیدن و آتش و از جای دور آب بدان سبب ترک کردم که با پدر نشسته بودم در خانه که مشرف بود بر دجله ناگاه کشتی غرق می شد و ما تماشای آن میکردیم و هر چند مردم فریاد کردند که کشتیها نزدیک آن کشتی بروند و آنرا خلاص کنند بوصلا او نشست و تا کسان برسیدند آن کشتی غرق گشته بود و من دانستم که از پدر نخواهم گذشت و مرا دایما بحضور آن بود که کشتی غرق می شد از آن جهت از جا دور آب دور ساختم و اما حجره زنان بدان واسطه آنرا بر طرف شمال ساخته ام که هوای شمالی صافی تر است و غوایل آن کمتر و زنان را چون دایما در خانه می باید بود ملاحظه حال ایشان اولی است و درین طرف از مردان غیر خواجه سرایان نمی آیند و از ایشان هیچ احترازی نیست اما تو راست بگوی که از چه کینه در دل داری که این سخن تو از سر اشفاق است آن مرد گفت فلان ده از من است و فلان مرزبان از من بزور بستده و دو سالست که آمده ام و دادی خواهم و هرگز ترا نیافتم که در دل خود خسته دارم و با وزیر چند کرت گفتم بغور رسی من نرسیده و مدتیست که من خراج آن موضع میدهم بواسطه آنکه خراج بخزان بنام نخست و ظلمش مرزبان می برد که ام ظلم ازین بالا نبود.

بهزاد وزیر سوال کرد وزیر گفت راست میگویم از نرسی مرزبان حکایت او نتوانستم گفت بعد از آن هرمز بهزاد را طلب کرد و تفحص نمود که درین مدت که او متصرف بود خراج آن ده بچه مقدار بود و محصول چه بود حکم کرد که بهر دیناری ده دینار بدان پیر دهد و دو سال زبان خدمت صاحب ده کنند و وزیر را معزول کرده فرمود که صندوقی راست کردند و متقفل کردانید و مهر کرده بر در خانه بنهاد و سوراخی چند بر آن صندوق بود که هر که را عرضه داشتی بودی در آن صندوق می انداخت و هر هفته بخود در آن صندوق میگشاد و خود بغور عرضه داشتها میرسید و ازین نوع اعیه آن شد که هر روز بغور مردم برسد بفرمود که زنجیری را یکطرف بر شیب حجره هرمز محکم کردند و بر آن درای چند بود و هر کس را داوری بودی زنجیر را بجنبانیدی و او پرده برداشتی و بغور مردم رسیدی و او را چهار پسر بود و دو دختر پرویز و قباد و اردشیر و فیروز و بعضی گویند پسری دیگر داشت از همه خردتر شهریار نام و از کلمات که بهرمز بن نوشیروان منسوبست گویند این سخن اوست که فرموده اطلع من فوقک مطلع من دونک فرمان بر آنرا که زیردست تست و حلف پادشاه فرموده است ثلثة لا حیلة لفقیر بازیجه کسل و عداوت و نیز بها حسد و مرض بیقاعده و هرم سه چیز را چاره نیست دردمندی که آمیخته بود با کاهلی و دشمنی که متصل بود با او حسد و بیماری که مقارن بود با او پیری بعد از آنکه چشم او میل کشیدند قاصدی تعجیل بآذربایجان رفت و پیش پرویز را بدین رسانید ذکر پادشاهی خسرو پرویز

چو خسرو نشست از بر تخت زر ❊ برفتند هر کس که بودش هنر ❊ که نامایکان را همه خواندند ❊ بران تاج نو گوهر افشاندند ❊
بوه چنین گفت کین تاج و تخت ❊ نیابد مگر مردم نیک بخت ❊ جهاندار ما پیشه فرزانستی ❊ که بیدادی آرد همه کاستی ❊
هر آنکس که بشنید گفتار شاه ❊ همین آفرین کرد بر تاج شاه ❊

مورخان گویند نام خسرو شاپور بود و لقبش پرویز و چون پادشاه شد بتعظیم او را خسرو گفتند چون تاج بر سر نهاد و بحکومت نشست فرمود که ما بر رعیت حکم میکنیم که هر کس حد خود نگاه دارد و بر خود لازم کردیم که حق ایشان بجای آوریم و نیت ما بر آنست که نیکویی با مردم کنیم و نظر ما آنست که با هر کس بصلح باشیم و دیگر فرمود که جد ما کسری پسر قباد چون پدری بود شما را و هرمز قاضی عادل بود در میان شما و فقیهی دانا اکنون من پادشاه شما گشته ام می باید که هرگز فرمان من نه چندانکه طالب شماست رسد و بعد از آن پیش پدر شد و عذر خواهی نمود و سوگند یاد کرد که من ازین جمله ملالی که بشما رسید از هیچ یک خبر نداشتم و بدان راضی نبوده ام نظم

بجوییم کلاه و نخواهم سپاه ❊ نیرم خویش در پیش شاه ❊ پدر گفت هر فرکای پور خسرو ❊ تو امروز تختی زمن بگذرد ❊ نه آنکس که این کرد ماند دراز ❊ بجا بگذرد کام و آرام و ناز ❊

بعد از آن پدر بگفت بتو سه حاجت دارم اول آنکه کینه من باز خواهی از آنکس که مرا از تخت بیفکند و میل کشید دوم آنکه هر صباح پیش من آیی که من آواز تو بشنوم سیم آنکه شخصی ملازم من سازی که بحکایات پادشاهان و سخن بزرگان مرا مشغول دارد گفت بجهت ملازمت نایم و مرکز مناسب بود ملازم کردانم اما التماس اول امروز متعذرست بجهت آنکه دشمن چون بهرام نزدیکست کرخدای تعالی راست آورد و بهرام چوبین بدست آید آنچه سزای بدکرداران باشد بتقدیم رسانیده آید و پدر او را درین سخن معذور داشت و چون بهرام صورت این قضایا معلوم کرد با لشکری گران عازم مداین گشت و ازین طرف پرویز لشکرها حاضر جمع کردانید متوجه او شد و بهرام اظهار آن میکرد که با هرمز بد کرده اند من میروم تا کینه هرمز از ایشان باز خواهم و او را باز بر تخت نشانم و نسبت آن به پرویز میکرد که او قصد پدر کرده است و چون هر دو لشکر برابر

نزد او آمد پرویز کنایتی به بهرام کرد و برد که آنچه مقصود تو بود حاصل شد جهت تو سلطنت بر ما قرار گرفت اکنون وظیفه آنست که
خشم ترتیب با پیوندی و بهرام این را جواب نوشت که هرچند من از هرمز رنجیده بودم اما با مثال این که با او کرده‌اند راضی نبودم اکنون اکابر
فارس نزد من اند و چندانکه میخواهم که نزد تو آیم و فرمان تو برم راضی نمیشوند و مرا این امر میسر نیست و پرویز را از بهرام و لشکر وی
رعب و خوفی عظیم بود چون لشکرها ایشان بمقابل یکدیگر فرود آمدند چند روز هیچ یک بر آن دیگر نرفت و پرویز با بهرام سخن
گفت و نه بهرام با پرویز و آب نهروان واسطه بود میان دو لشکر و این معنی بر بهرام دشوار آمد که پرویز متمکن نشسته و التفات
بدو نمیکند با یاران خود میگفت که حرامزاده را ببینید که چون بزرگ شده است و تمکینی در خود پیدا کرده و هر روز سوار میشدند
و بکنار آب نزدیک می‌آمدند چنانکه از دور یکدیگر را میدیدند روزی پرویز پرسید که بهرام کدام است کردی برادر بهرام نزد پرویز
بود گفت آنکه بر اسب ابلق سوار است پرویز روی سوی بهرام آورد و گفت مرحبا ای طریقی و راحیست که در آن محل آن را می‌باید
پیرو و قیصر و ران موجب مذمت و طریق ملاقات تحیت است و سلام و ما که از خاندان پادشاهیم سزاوارتریم با آنکه حقها بجای
آوریم از تحیت سلام میکنیم و هرکه حاضر است اولا بهرام بهرام گفت ما را ازین سخن معلوم است اما در فکر آن بودیم که چه تعریف بر تو کنیم
عوض تحیت و ما روزی اختیار کرده‌ایم که ترا بردار کنیم پرویز گفت الحمد لله که ما حق تحیت و سلام بجای آوردیم و بذکر خدای مشغولیم چون
تو طاقتی یافتی هم که هیچ سخن خیر بر زبان تو نمیگذرد بهرام گفت ای حرامزاده قصه دراز مکن بیا تا چه مردی داری پرویز گفت
از آن رحیم‌تر است که بسبب گناهی که از من و پدر من صادر گشته ظالمی چون تو بر ما مسلط کند بهرام گفت الله تعالی بدترین خلق را
بر عاصیان میگمارد تا انتقام از ایشان باز خواهد و مثل او برکافری چون تو مسلط کرد که ترا هلاک گردانم پرویز گفت الله تعالی
ظالمان را از آن جهت بر هم مسلط میکند که زمین را از خبث هر دو طایفه خلاص دهد تا آنکه ظالمی دیگری را دفع کند و خود بر خلق مسلط شود
از بهر جهت نسبت من بکفر میکنی بهرام گفت هیچ کافری بدتر از تو نیست و جنگ با تو کردن بهتر از غزا است پرویز گفت هرچند پادشاهان
ظالم میبودند بندگان سر از بندگی نمی‌پیچیدند بهرام گفت من از نسل اردشیرم و گرگین میلاد که شاه باشم سزاوار نیست پرویز گفت
اگر چه او پی باید که پی روی دکتی و تا قرار میکنیم اسپهبدی تمام ممالک بتو دهیم بهرام گفت من روزی اختیار کرده‌ام که ترا بردار
کنم و دشنامهای زشت به پرویز داد و گفت جد شما اردشیر غصب کرد و پادشاهی جمع اشکانیان بود و ما سعی میکنیم که از نسل ساسانیان
براندازیم پرویز التفات بدان کلمات ننمود و گفت وظیفه آنست که بجایی تا عهد کنیم و از گذشته‌ها نگوییم و ترا امان دهیم و تعظیم
تمام کنیم و تشریف بفرستیم بهرام در خشم شد و گفت من شنیده بودم که حرامزادگان بغایت بی‌شرم بوند و باور نمیداشتم اکنون بدانستم
که هرچه میگفته‌اند راست میگفته‌اند و عنان اسب بگردانید و دشنامش میداد و هر یک بموضع خود رفتند و سه ترک بودند از بهادران
ترکستان که در لشکر خاقان پرتها و بهرام در آمده بودند و بهرام ایشان را عزیز میداشت با بهرام قول کرده بودند که پرویز را هلاک
گردانند یا اسیر کرده پیش بهرام آورند بوقتی که پرویز و بهرام با یکدیگر در محاکات بودند یکی از آن اتراک کمندی بر پرویز انداخت
کرد و کمند پرویز را گرفت تا پیش از آنکه ترک رسد بسطام شمشیر بکشید و کمند را ببرید و چند چوبه تیر بدست گرفت و پیش پرویز بایستاد

بهرام چون دید که کمند ترک کاری نکرد ایشان را از پیش خود براند و گفت غدر کنند خواهر بهرام با او گفت این فکر باطل است که تو کرده‌ای
پادشاهی فارس همیشه از آن ایشان بوده حتی اگر مردان ایشان کسی نمانده زنان ایشان را پادشاهی نشانده‌اند و مدتی
سال پادشاهی کرده تا چشم ما در شاپور رسیده مقصود آنکه تو به پهلوانی خود مغرور مشو که پهلوان‌تر از تو بوده‌اند و پادشاهی از خاندان
ایشان بیرون نتوانستند برد و درین جنگ که با پرویز میکنی بغایت مخطی زیرا که بهترین صورتش نسبت تو آنست که پرویز کشته
شود و تا ابد این عار بر تو بوده باز خون ریختن ایشان را ایمنی نباشد ندیدی که رستم اسفندیار را بکشت با اندک روزگاری نیست شد
و معامله افراسیاب بواسطه خون سیاوش بهم برآمد بهرام گفت معلوم است که سخنان تو خوبست و از سر اشفاق میگویی اما میان من
و پرویز بجایی رسیده که اصلاح پذیر نیست و بعد از آن بهرام فرمود تا بر آب نهروان پل بستند و با لشکر از پل بگذشت و در مقابل لشکر
پرویز بایستاد و خود و یارانش با اصحاب پرویز جنگ میکردند و دید که بهرام هر ضربه که میزد دو لشکریان پرویز را دو نیم میکرد و لشکر پرویز
چون دیدند که پرویز را قوت آن نبود که از آب بگذرد و همه گفتند بهرام بقوت‌تر است و فرصت از آن اوست میگریختند و بهرام میکوشید
و چندانکه پرویز لشکر را بجنگ تحریص میکرد فایده نمیداد و پرویز دید که اکثر لشکر بطرف بهرام رفتند بر اسب تیزتک سوار شد و روی
بگریز نهاد و تا بتلی که نزدیک مداین بود رسید پس بگریست و دید که بهرام تنها از عقب می‌تاخت و گفته‌اند بر دو حسرم مرد انشاء با او بودند
پرویز در کنار آب بایستاد و تیری بر پیشانی اسب بهرام زد که تیر در وی غرق شد و اسب بغلطید و بهرام پیاده شد و با آن وقت پیش
همین بازی سلوک داشت و پرویز از پل گذشته تاخته بیاران خود رسید و پیش پدر آمد و با وی مشورت کرد که مصلحت چیست
پدرش گفت مصلحت آنست که پیش قیصر روم روی و از وی لشکر طلبی پرویز گفت قیصر دور است اگر صلاح دانی نزد عرب روم و از ایشان لشکر
طلب کنم هرمز گفت این رای صواب نیست زیرا که عرب را لشکر آراسته نیست و از غدر ایشان ایمن نباشی وظیفه آنست که پیش
قیصر روم روی پرویز متوجه جانب قیصر عازم شد و با خالانش بسطام و بندویه و خراد برزین و شاپور و چند تن دیگر از بزرگان با پسر فیروز
و شیرویه پسر کامکار و کردی برادر بهرام چوبین متوجه روم شدند و چون از پل بگذشتند بعضی با بعضی گفتند که بهرام فردا بدین رسد
و هرمز را بر تخت نشاند و از زبان او نامه بقیصر نویسد و ما را قیصر گرفته و بند کرده پیش بهرام آورد و بندویه و بسطام که او را کور کرده بودند
بهیچ وجه ایمن نبودند ایشان گفتند شما میروید که ما در عقب شما میرسیم و همی روی نموده که البته آن می‌باید ساخت باز میگردیم و بار کشته
پرویز از ایشان بسیار دلتنگی نمود القصه بسطام و بندویه بازگشتند و مردم همه بجنگ مشغول بودند که پادشاه بگریخت و فردا بهرام
میرسد تا چه خواهد کرد هرمز را تنها گذاشته بودند ایشان رسیدند و پیش هرمز رفتند که از پرویز سخنی آورده‌ایم چون پیش هرمز رسیدند
دستارش در گردن او کردند و خفه کردند تا بمرد فی الحال بیرون آمده سوار شدند و به پرویز پیوستند و گفتند عورات خویشتن را
وصیت میکردیم بدان جهت بازگشته بودیم و بتعجیل براندند تا بآب فرات رسیدند بر آب زدند و بگذشتند و راه بیابان پیش گرفتند
و فرستادن رهبر ایشان بود تا بدیر راهبی رسیدند و راهب نان خشک میهمانی ایشان کرد و ایشان آن نان را در آب تر میکردند
و با نمک میخوردند و شراب طلب کردند راهب قدری سرکه داشت آب بر وی کردند و بیاشامیدند پرویز با استراحت مشغول شد ناگاه

راهب گفت لشکری بی سر احتیاط کردند سپاهی عظیم بود دانسته که لشکر به طلب ایشان آمده است متحیر شدند بندویه گفت خود را
فدای پرویز میکنم جامهای پرویز و تاج او بستد و گفت شما بروید برابر این رود خانه کرپی بیرون توان برد و چون ایشان روانه
کرد با راهب گفت تو بر خیز و بلشکر بپیوند که ناگاه آسیبی بتو رسد که این جماعت بطلب ما آمده‌اند راهب برفت و دیر خالی ماند
بندویه بدر رهایت و چندان درنگ کرد که بهرام سیاوشان که امیر لشکر بود برسید بعد از آن جامهای پرویز پوشید و تاج
او بر سر نهاد و بر بام دیر آمد چون بهرام او را با جامه و تاج بدید یقین کرد که پرویز است بعد از آن جامهای خود پوشیده خود را بدیشان
نمود و از ایشان پرسید که امیر لشکر شما کدام است و او را چه نام است گفتند بهرام سیاوشان گفت پرویز را طلب میداری بهرام
بدر دیر آمد بندویه او را سلام کرد بهرام او را بشناخت و سلام کرد و پرسید گفت پرویز میگوید که این نجابت نیک بود که تو
آمدی بطلب اکنون از آن زمان باز که از مداین آمده‌ام تا اکنون سه شبانروز است که یک ساعت از تاختن نایستاده‌ام این
زمان در دست شماام و روز بیگاه است امشب بیاسایم و علی الصباح هرچه فرماید چنان کنیم بهرام گفت من بنده و خدمتکار پرویزم و
ایشان نیز از راه دور تاخته بودند بران راضی بودند و بهرام سیاوشان فرمود تا لشکر گرد دیر فرود آمدند و مردم بسیار را بها
فرستاد تا محافظت جواب نمایند چون بامداد شد بندویه با ایشان زاچندانکه توانست بسخن مشغول کرد ایشان را و چون مجال عذر نماند در
بگشادند بندویه را تنها یافتند پرسیدند که خسرو کو گفت من خود را فدای او کردم و این منصوبه انگیختم تا ایشان از شما بیشی گرفتند اکنون
ایشان از شما سی فرسنگ در بیابان قطع کرده‌اند با من هرچه میخواهید بکنید بهرام سیاوشان متحیر گشته او را بند کرد و پیش بهرام
چوبین برد بهرام او را طلبید و گفت ای سگ حرامزاده همه فرار پرویز از تو بود گفت بدان جهت که او بسیار اکابر را کشته بود و بهرام گفت
حالا حال میکشم اما برادرت و پرویز بدست آیند مجموع را بردار کنم و او را بجان بهرام سیاوشان سپرد و گفت بجای محکم بعذاب تمام
بازدار و بهرام سیاوشان او را بخانه خود برده در بند میداشت و بهرام اکابر را جمع گردانیده گفت از پادشاهان پیشینه بتر
از ضحاک نبود که از بهر شاهی پدر را بکشت ٭ و زان کشتن ایرانش آمد بتنگ ٭ دگر خسرو این مرد بیداد و شوم ٭ پدر را بکشت آنکه شد بر وم
کنون تا پدید آمد اندر جهان ٭ یکی نامداری ز تخم مهان ٭ که زیبا بود بخشش و تخت را ٭ کلاه و کمر بستن و بخت را ٭
کو از نو اکنون بتند رهیان ٭ بجای آورد رسم و راه کیان ٭ برازنده آفتاب بلند ٭ که باشم شما را بدین یار مند ٭
ایرانیان مجموع آن کلمه گفتند که این حق که امروز تو بر ایرانیان ثابت کردی و لشکری بچون لشکر خاقان روی بایران آورده
بود که هیچکس را بمال و زن و فرزند خود امیدی نماند بود آن بلا از ایشان رفع کردی اکنون تخت ایران سزاوار تست ٭
بدین بد گهر اختر بیدار تست ٭ و بعضی گویند چون بهرام بدین رسید و سر فراز گشته یافت اهل مملکت را جمع کرد و گفت خسرو
بی قاعده کرد که پدر را بکشت اکنون چون این حرکت کرد لایق پادشاهی نماند مصلحت آنست که برادر خرد تر او را پادشاه سازیم
و من کار را بدو شمار است میدارم تا زمانی که این طفل بزرگ شود عوام بدین راضی شدند و بزرگان گفتند هرگز میسر نشود که حکومت
مداین نیز از ساسانیان گشته و التفات بهرام نمیکردند و بهرام گفت هر که بحکومت ما راضی نیست هر جا که خواهد برود و بسیاری

از اکابر

از اکابر و اشراف با در بایجان رفتند و مهوشنک رازی که از اکابر فرس بود با در بایجان رفت **ذکر پادشاهی بهرام چوبین** بهرام چوبین
در مداین بر تخت پادشاهی نشست و گفت میباید که ایرانیان بدین حال عهدی به بندند که از من برنگردند و بیعت را وعده‌های نیکو داد
و درین وقت که او از ایشان عهد میطلبید مردم دو فرقه شدند بعضی گفتند هیچکس سزاوارتر از تو نیست و چون این سخن به بهرام رسید
گفت کسی را تکلیف نمیکنم اکنون هر کس بر پادشاهی من راضی نیست از این مملکت بدر رود و ایشان را سه روز مهلت معین کرد که اگر
بعد از آن سه روز کسی را گم که اینجا باشد و این سخن گوید که پادشاهی باو نمیرسد او را بکشم مقدار هشت هزار مرد جمع شدند و از مداین
بیرون آمدند و بطرف آذربایجان رفتند و باقی مردم برقرار بداین بودند و بهرام سیاوشان که بندویه را بدو سپرده بودند بندویه هر
شب پیش خود می‌آورد و با او شراب میخورد و از هر جنس حکایت در میان می‌آورد و بندویه همه روزه میگفت که زود باشد که پرویز لشکر
سنگین از روم بیاورد و بیایند و کین خود از بهرام چوبین بستانند و این بغایت مردکی بی قاعده است که بهرام کرده و بهرام سیاوشان
نیز در خاطرش آمد که با وجود پرویز و دیگری که از نژاد پادشاهان باشد چگونه حکومت کند تا موری بدان شد که بهرام سیاوشان گفت
که فردا من بهرام چوبین را بکشم بندویه چون این سخن بشنید گفت اکنون مرا چه در بند میداری بهرام بندویه را بند برداشت چون بامداد
شد بهرام سیاوشان زره در زیر پوشید و جامهای میدان بالای آن و زنش خواهر بهرام چوبین بود کسی پیش برادر فرستاد
که حاضر خود باش که بهرام زره پوشیده بیرون رفت بهرام چوبین تصور کرد که جمعی با بهرام سیاوشان متفق شده‌اند و با یکدیگر
میعاد کرده‌اند که قصد او کنند بغربت چوگان بازی بیرون آمد موضعی تنگ ایستاد چنانکه سواران از پیش او میگذشتند و
او هر کدام که میگذشتند چوگانی در دست داشت بر پشت ایشان میزد تا معلوم کند که جامه خوب پوشیده‌اند یا نه بهرام سیاوشان
رسید چوگانی بر پشت او زد دید که زره دارد در زیر جامها او را دشنام داد و گفت این زره از برای چه پوشیده و شمشیر کشید
و او را بکشت چون بندویه را معلوم شد که بهرام سیاوشان کشته شد بگریخت و بجانب آذربایجان رفت و آنجا می‌بود تا وقتی که خسرو
از روم بآنجا رسید و بهرام چوبین مهر و یرا بفرستاد که بندویه در خانه بهرام در بند است او را من بعد تو نگاهدار چون بخانه بهرام
آمد معلوم شد که بندویه گریخته است بهرام چوبین از این تاسف بسیار خورد که او را چرا نکشتم و مدت پادشاهی بهرام چوبین در
مداین یکسال و کسری بود **ذکر رفتن پرویز بروم و لشکر آوردن** اصحاب تواریخ گویند که چون پرویز و یاران که همراه او بودند
متوجه بلاد روم گشتند از آن دیر که بیرون آمدند هیچ خوردنی نداشتند بعد از آنکه دو شبانروز برانند به مرغزاری رسیدند
بر کنار فرات پرویز با یاران گفت احتیاط کنید تا هیچ صیدی یابید که ما را غذایی حاصل آید چندانکه سعی نمودند هیچ نیافتند ناگاه اعرابی
دیدند بر شتری نشسته براه میگذشت پرویز او را بخواند پیاده پرسید که تو از کجایی گفت بنی طی و پرویز زبان عربی میدانست و نسب
او بی معلوم داشت گفت از کدام قبیله گفت از بنی حنظله گفت بنام چه گفت ایاس بن قبیصه و او مردی بزرگ بود از بزرگان عرب گفت نام تو
شنیده‌ام و او پرویز را پرسید که تو کیستی گفت من پرویزم پسر هرمز ایاس چون نام پرویز بشنید از شتر پیاده شد و خدمت کرد و گفت
پادشاه ملک به بود است گفت سه‌سکی از سرهنگان من بیرون آمده است و سپاه از پس من تاخته کرده و از تو نگریختم و من و این یاران

برنده گرسنه ایم که نتوان گفت امروز مارا طعام ده ما نداری گفت ایاس گفت نیم و گرامشد روان شوید با من بحی طی گفت حی تو کجاست گفت نزدیک
دهی برفت و پرویز و یاران از عقب او روان شدند تا بحی رسیدند قبیله بسیار بودند و مردمانی بزرگ ایشانرا فرود آوردند ایاس آن
زمین بگرفت و علف بزدند پرویز گفت ما می ترسیم که کسی آگاه شود بطلب ما آید ایاس گفت تا در این حی باشید امن باشید پرویز گفتم نمود
گفت ای اعرابی اگر کسی از پس ما بیاید این حی ایشانرا بکجا برتابند مارا نه و چیزی ده تا بخوریم و برویم ایاس فرمود پیش ایشان آورد و گفت
این بخورید تا چیزی برسد و بفرمود تا آرد و خمیر کردند چنانکه رسم عرب است و گوسفندی از برای ایشان بریان کرد و کوماج عربی ساخت و
پیش ایشان آورد و تا بخوردند و سیر شدند و بخفتند تا نیم شب بعد از آن خواستند تا سوار شوند و شب بروند ایاس بن قبیصه گفت از اینجا
تا آبادانی سه روزه راه است و شمارا چاره نیست از طعام سه روزه و دلیلی که همراه شما باشد و ستوران آسوده که این ستوران شما
مانده شده اند پرویز گفت که درچنین ستور و زاد ایاس گفت من ترتیب کنم امشب هم اینجا باشید تا بامداد مرتب گشته باشد پرویز
و یاران شب آنجا مقام کردند ایاس بفرمود تا گوسفند پختند و نان بزرگ برسم عرب و دوازده شتر جمازه بیاورد و یاران
پرویز برابر نشاندند و یک اسب خوب بیاورد که پرویز برنشست والاغان ایشانرا کوتل کرد و یک شتر را نان و آب بار کرد و یک شتر خود
برنشست و غلامی همراه خود ببرد و سه روز در آن بیابان یک نان و یک گوسفند بخوردند روز سیم بآبادانی رسیدند پس اسبان
خویش سوار شدند و اشتران باز دادند پرویز گفت تو بجای ما نیکویی کردی و طعام دادی باید که چون از ملک روم بازگردم و ملک
عجم بمن آید بسوی من آیی تا ترا مکافات کنم ایاس گفت ما عرب را رسم نیست که چون کسی را طعام دهیم از وی مکافات جوییم و بطلب آن برویم
تا چون ملک بشما رسد بیایم و حق نعمت بگذاریم پرویز از آن سخن خود خجل شد و ایاس بازگشت و بحی خویش باز رفت و ایشان از آن
آبادانی که رسیده بودند کوچ کردند برفتند فرود آمدند و آن از حساب ملک روم بود ایمن شدند و سه روز در رفته بودند پس از آنجا رفتند
در راه بصومعه راهبی رسیدند بدر صومعه فرود آمدند تا بیاسایند راهب ببام صومعه برآمد و نظر کرد گفت شما کرایید پرویز گفت من
رسول ملک عجم سوی ملک روم میروم راهب گفت تو نه رسولی که تو خود ملک عجمی دانم که از بیم خود گریخته بسوی ملک روم میروی تا ترا
نصرت کند و سپاه دهد پرویز گفت اگر سوی ما فرود آیی چه زیان دارد راهب پیش ایشان آمد پرویز او را عذر خواست که من ندانستم
ترا چندین علم است پس بگوی که کار من با قیصر چگونه بود گفت قیصر دختر خود را بزنی بتو دهد و پسر خویش را با هشتاد هزار مرد همراه تو کند
تا بروی و ملک خویش بگیری پرویز گفت کی باشد که من بملک خویش رسم گفت هجده ماه دیگر پرویز پرسید که ملک من چند باشد گفت
سی و هشت سال گفت از پس من ملک کرا بود گفت پسرت شیرویه ماهی چند نه بسیار پس از وی دختر ترا بود سالی دو و آنگاه پسر پسرت بود
پس ملک عجم از دست او برود و بعرب افتد بفرزندان اسمعیل بن ابراهیم و زمین عجم تصرف کنند و طعامشان شیر و خرما بود و گوشت مار تیز
دران ملک دین و آن ما نه پرویز گفت مرا از که حذر می باید کرد گفت از خالت بسطام از وی برحذر باش که ملک بر تو تباه کند پرویز بسطام را گفت
می شنوی که این راهب چه میگوید گفت راهب دروغ میگوید گفت بسطام من عهد کن و سوگند خور که هرگز با من غدر نکنی و مکر نسازی بسطام
چنان کرد که مراد پرویز بود و از آنجا برفتند تا بانطاکیه رسیدند پرویز در انطاکیه توقف نمود و مکتوبی نوشت و بسطام را با پنج تن

بروم فرستاد مضمون آنکه بر تو نهان نماند کار از هر جنگ با ما و با بهرام چوبین سپاه ما برمن بشوریده و تباه کرده و ملک از من بستدند
پناه بتو آورده ام که مرا بلشکر و استعداد مدد کنی تا ملک خویش بگیرم ایشان برفتند بقسطنطنیه و پیش ملک روم رسیدند و قیصر را
خبر دادند که رسولان ملک عجم آمده اند ایشانرا بار داد و بجهت هر یکی کرسی زرین بنهادند و نامه پرویز بدادند قیصر فرمود که بنشینید ایشان
گفتند ما خداوندان حاجتیم و خداوند حاجت را نشستن نبود تا حاجتش روا نشود و چون حاجت ما روا کنی بنشینیم و اگر حاجت روا
نشود هم برپای بازگردیم قیصر بزبان رومی ندمای خویش را گفت مردمانی بخرد اند پس چون نامه بخواند گفت اشارت از قبل پرویز
ایشانرا گفت هرمز برادر من بود و پرویز برادرزاده منست مرا او را لشکر دهم و یاری کنم ایشان بر وی دعا کردند و بر آن
کرسیها نشستند بعد از زمانی برخاستند و بیرون آمدند و قیصر فرمود که ایشانرا بوثاقی نیکو فرود آوردند پس سرهنگان خود را
جمع کرد و نامه بر ایشان خواند و گفت هر چند که گفت ای ملک دانی که روم از عجم چه بلا دیده است از بعد اسکندر و چه سپاهها فرستادند
و چند کشتها کردند و اکنون که ایشان با خویشتن مشغول اند و ما بسلامتیم بهل تا همچنین باشد و اکثر این رای را پسندیده
داشتند و اسقف بزرگ خاموش بود ملک او را گفت تو چه گویی گفت ملک را نشاید که ستم رسیده پیش او فریاد خواه آید و ملک
بخاطر از وی رفته باشد و در دین پادشاهی بر تو واجب است که او را نصرت کنی امروز او را بتو حاجتست شاید که فردا ترا بدو بود
ملک گفت چنین است پس بفرمود سپاه را که آماده شوند هفتاد هزار مرد را نامزد کرد و همه را روزی بداد و پسر خویش نیاطوس را
بر ایشان سالار کرد و امیری لشکر بدو داد و نامه کرد به پرویز و او را بخواند به پرویز بداد و قیصر دختر خویش مریم را بوی داد و آن
بروی عرضه کرد و در میان آن سپاه چند مرد بودند که ایشانرا هزار مرد خواندندی و هر یکی را بهزار مرد نهاده بود و قیصر ایشانرا نام
برده تعریف کرد و به پرویز سپرد و مریم را با مال و خواسته بسیار همراه ایشان کردانید و قیصر خود سه منزل مشایعت ایشان کرد پس
بازگشت و پرویز با پسر و دختر ملک روم و هفتاد هزار مرد روی براه آذربایجان آورد و چون بحدود آذربایجان رسید بندویه
خالش با آن هشت هزار مرد که پیشتر ذکر آن گذشت و اکابر و اشراف آذربایجان باستقبال پرویز بیرون آمدند و پرویز و بسطام
از لشکر پیشتر روان شدند بعد از آنکه از دور یکدیگر را بدیدند و سوار از طرف آذربایجان می نمودند پرویز از بسطام پرسید که این
کیست بسطام گفت یکی برادر منست بندویه دیگری را ندانم پرویز گفت بندویه همان زمان که از بام صومعه بزیر آورده با شکسته
باشند چون نزدیک رسیدند بندویه پرویز را بشناخت از اسب فرود آمد و زمین بوسه داد پرویز او را بشناخت و در آغوش
گرفت و شاد شد و برنشاندش و با وی می راندند و احوال می پرسید و بندویه از آنروز باز که از ایشان جدا شده بود هر چه گذشته
بود تقریر میکرد و چون حال بهرام سیاوشان بگفت که او را چه رسید پرویز از بهر او بسیار غم خورد پس بندویه خبر مخالفان بهرام
چوبین به پرویز گفت که اینک هشت هزار مرد بهوای پرویز ترک بهرام کرده اند و اینجا منتظر فرمان نشسته پرویز گفت من بدیدار تو
شادترم که بچندان سپاه و پرویز در ممالک آذربایجان بموضع خوش فرود آمد و لشکر روم و این لشکرها از ایران جمع شدند و غلبه
و ازدحام شد و بهرام چوبین در مداین احوال پرویز معلوم کرد که لشکر روم آورده است و به آذربایجان نمود و چنین گویند که مکتوبی

به اکابر و اشراف که مصاحب خسرو بودند بهادرشی و بندوی و بسطام و غیره نوشت مضمون آنکه پرویز غدر کرده پدر را کور ساخت و هم
بقصد کشتن آل ساسان کرده بودند از زمان اردشیر بابک باز همه را در آن مکتوب ذکر کرده و گفت اکنون وظیفه آنست که اتفاق
کنیم و خسرو را نیست کرده ایم تا نام ایشان از گیتی بیفتد و نامها را مهر کرده به مردی کاردانی داد و بفرستاد و آن کاردان آن نامها را
پیش پرویز آورد و پرویز چون نامها را بخواند از زبان هر یک جوابی مناسب مزاج بهرام چوبین بنوشت و مهرها طلب کرده و همه
نامها را مهرهای مختلف ایشان کرده بفرستاد و بهرام چون آن نامها بدید خرم گشت و روان گشت به تعجیل متوجه آذربایجان شد و در
صحرای دو بهم رسیدند و از طرفین تعبیه جنگ راست کردند و صفها بیاراستند و بحرب بایستادند بهرام در قلب لشکر خود بر اسب
ابلقی سوار و پرویز در قلب لشکر بر اسبی سیاه و در لشکر بهرام سه ترک مبارز بودند که پیشتر ذکر ایشان گذشته است آن هر سه تن
بیرون آمدند و پرویز را گفتند ما میخواهیم که با تو یک یک با تو مصاف کنیم بیرون آی پرویز بیرون رفت بیاطوس با پرویز گفت
بیرون مرو که ملک را بحرب نباید شدن پرویز گفت خداوند را بحرب خواند نباید که از کسی باز ماند که چون بار از خرمن خداوند
بار بر فرباید نهاد پرویز چون بمیان میدان رسید یک ترک پیش وی آمد پرویز او را به نیزه از پشت زین برداشت و بیفکند
و بکشت ترکی دیگر آمد او را نیز بکشت سیم ترک پیاده بسیار برهم بکشتند و بعاقبت پرویز شمشیری بر کتفش زد که تا بغلش چاک شد
و چون بازگشت و بلشکر خویش باز آمد مردمان روم و عجم گمان نمی بردند که پرویز را آن ضرب دست باشد شاد شدند و بیاطوس
از شادی پیاده شد و رکاب پرویز بوسه داد و همه لشکر زمین بوسه دادند و از آن ده سوار هزار مرد که قیصر فرستاده بود یکی گفت
ای ملک ترا که چندین دلیریست و مردی چرا از بهرام از آن خویشتن بگریختی پرویز را این سخن بغایت سخت آمد اما خاموش بود این هزار
مرد پرویز را گفت کدام است آن سرهنگ که تو از هیبت وی بروم آمدی تا من ترا از وی باز رهانم پرویز بهرام را بدو نمود و گفت
آنست که اسب ابلق دارد هزار مرد بمیان میدان آمد و بهرام را بحرب خواند بهرام بیرون آمد و با این هزار مرد بسیار جدل کرد و آخر زخمی
بر سرش زد و از خفتان و جوشن بگذشت و بزین کوهه رسید پرویز بخندید و بیاطوس و رومیان را از آن خنده پرویز سخت آمد بیاطوس
پرویز را گفت چرا خندیدی چنین مبارزی کشته شد گفت از آنکه مرا سرزنش کرد تا خدای تعالی ضرب بهرام بدو نمود پس پرویز فرمود
تا آن مرد را از میان خون برگرفتند و صبر و کافور و زنگار بر واندود و با سلاحش بر جماز بسته بسوی قیصر بردند و نامه نوشت
بملک روم که این نامه از حرب گاه نوشتیم مردمان تو مرا سرزنش کردند که من از هزیمت از آن خویشتن بگریختم و این مرد را بسوی تو
فرستادم تا بدانی که این مرد که من از وی گریختم ضرب او چنانست خاصه که لشکر را بر من دل تباه کرده و روی بگردانیدند پس آن روز
هر دو سپاه حرب کردند و بسیار از طرفین خسته و کشته گشتند شبانگاه باز گردیدند و دیگر روز همچنان برخاستند و حرب شد و در
همچنان شب سیم پیش رومیان فرستاد که فردا شما بپایید تا مردم عجم حرب کنند و ایشان از لشکری بود نام او هوشنگ الا دمی از مرزبانان
عجم دیگر روز پرویز او را گفت امروز شما حرب کنید و دیگر روز همه عجمان حرب کردند و بسیاری از هر دو جانب کشته شدند بهرام سوی پرویز
کس فرستاد که فردا حرب میان من و تو است یا من ترا بکشم یا تو مرا پرویز اجابت کرد روز دیگر بندوی و بسطام گفتند ما نپسندیم که تو

بحرب بهرام روی پرویز گفت چه باشد اگر وی مرا بکشد من از وی بهتر و شجاع ترم از من برهید گرد بیشتر که شما تیر بیندازید من وی را بپاید
هر چند خواهش کردند سود نداشت و دیگر روز صفها راست کردند بهرام از لشکر بیرون آمد و پرویز را آواز داد و گفت اگر ملک خواهی بیرون
آی پرویز بیرون آمد و بر یکدیگر حمله کردند بهرام خویشتن را بر پرویز افکند و خواست که او را ضربی بزند پرویز از پیش وی بگریخت
خواست که بلشکر خویش پیوندد و بهرام راه وی بگرفت و پرویز میان دو لشکر بماند بر یک طرف زد و بتاخت تا نزدیک کوه و بهرام هم
از عقب او بتاخت چون بپای کوه رسید بانگ بروی زد که ای حرامزاده بکجا میروی از پیش کوهی بلند و از پس تیغ بهرام از اسب
فرود آمد و پیاده بکوه برفت چون بمیانه کوه رسید چنان شد که دیگر مجال برگشتن نماند و بهرام نیز از اسب بگذاشت و بر عقب پرویز چون
نزدیک او رسید تیری بر کمان نهاد و پرویز دید که تیر بدو خواهد رسید بنالید و گفت یا رب تو دانی که تیر بر من ستم میکند بفریاد
رس پس قوت بتن خسرو درآمد و بشتافت و بکوه بالا رفت و گویند کمان بهرام بگسیخت تا باز زه کرد خسرو از چشم او برفت و ناپدید شد
و مغان گویند فرشته پیاده و دست پرویز گرفت و او را بر کوه برد پس بهرام از کوه فرود آمد و اسب گرفته بسپاه خود پیوست
و خسرو از آن طرف کوه فرود آمد و بعد از آنکه نا امید گشته بودند بلشکر خود رسید و بیاطوس چون او را بدید خدای عز و جل را شکر
بسیار کرد و لشکر روم و عجم با هم اتفاق کرده با لشکر بهرام حرب کردند آن روز تا شب و بسیاری کشته شدند شبانه بندوی پیش پرویز آمد که
لشکر بهرام همه خواهان پرویزند و میخواهند که پیش تو آیند اما می ترسند اگر تو ایشان را ایمن سازی یک تن نزد بهرام نایستد گرمی اذن دادی که
بندوی پیاده و با آواز بلند گفت منم بندوی پسر شاپور و گرمی را فرموده که ندا کنم که هر کس از لشکر شما که با پرویز پیوست ایمن شد چون تا شب در آمد
بیشتر لشکر بهرام به پرویز پیوستند بهرام بامداد احتیاط کرد دید غیر از چهار هزار مرد کس دیگر نمانده بود و همه لشکر به پرویز پیوسته بودند چون
این حال مشاهده کرد روی بگریز آورده و از راه ایلان سینه و ایزد و ترک با او وفاداری نمودند

ذکر پادشاهی خسرو بعد از گریختن بهرام

چون بهرام بگریخت خسرو فتح نامها باطراف نوشت بتخصیص بجانب روم مکتوبی مطول مفصل احوال جنگ و فتح که از روز اول که
بآذربایجان رسیدیم بهرام بچه کیفیت پیش آمد و جنگها بچه نوع دست داد و بیاطوس و رومیان بچگونه جنگها کردند و از ایشان آزادی
و شکر بسیار کرد و قیصر از آن شادمان شد و صدقات بسیار بفقرا و مساکین داد و خدای عز و جل را شکرها گفت و نامه پرویز را بخواند
جواب بنوشت و خلعت خاص خود که نقش چلیپا کرده بود بجهت خسرو بفرستاد و پرویز بعد از فتح متوجه مداین شد و چون بمداین رسید
بر تخت سلطنت نشست و ایلچی روم برسید و خلعت قیصر که بجهت خسرو فرستاده بود برسانید پرویز آن خلعت پیش مردمان باز کرده
بنمود بیاطوس گفت ای ملک این خلعت در پوش و بر تخت نشین تا مردمان از سپاه و رعایا ببینند پرویز گفت اگر من این جامه بپوشم
و بر وی نقش چلیپاست سپاه من تصور کنند که من ترسا شده ام بیاطوس گفت اگر نپوشی قیصر را خوار داشته باشی و حق وی بجای نیاورده
پرویز موبد را بپرسید که چگونه باید در این موبد گفت مردمان دانند که از کیش خویش دست باز نداری و اگر جامه را ساعتی بپوشی
تا مردمان ببینند و حق قیصر بگذاری و بیاطوس و همه رومیان شاد شوند روا باشد پرویز دیگر روز فرمود تا ترتیب طوی بزرگ
کردند و سپاه روم و عجم را بخواند پس چون بر تخت نشست آن جامه درپوشیده مردمان همه بدیدند بندوی و بیاطوس و بسطام

بود ند مردمان بالکیه گو میگفتند مگر خسرو ترسا شده است که این جامه پوشیده است بندویه بیامد و خسرو را گفت که مردمان چنین میگویند
رسم خوایست بنشین و رزم و کار و بستان و باز گرد تا بدانند که تو ترک دین خود نکرده و رسم چنانست بعجم را که چون جماعتی طعام
خورده شوند یک تن کاردی برگرفتی و دستهٔ از آهن و گیری یعنی دعا کردی و خاموش شود پس از آن بخورد و سخن نگویند و مغان
هنوز چنین کنند کسری چاه [illegible] با آن جامه علما و جهان گرد بندوی نیاطوس را گفت کسری نه بدین شما در آمده است که وی بر دین خویش است
و خلسار او چشم وی قدری نیست نیاطوس گفت چشم ما قدری هست بالکیه که بر سر این سخن نزاع کردند و بندویه طپانچه بر روی نیاطوس زد
بسطام پیش آمد و ایشانرا از هم باز کرد و نیاطوس بخشم سوار شد و همه رومیان با او برفتند و مجلس بهم بر آمد بیت

چو بندویه دید آن بزد پشت دست ٭ بزد خود بر روی جلیا برست ٭ غمی گشت ازان کار خسرو چو دید ٭ برخساره شد چون گل شنبلید
بگفتم کنشان کو بی خرد ٭ بیابید که باز آوری می خورد ٭ ورا با نیاطوس جنگی چه کار ٭ تن خویش را کرد ازین جنگ خوار
نیاطوس ازان جایگه بر نشست ٭ بلشکر که خویشتن نیم مست ٭ بپوشید رومی زره جنگ را ٭ ز بهر تبه کردن بزم را
سواران رومی همه جنگ خوی ٭ بدرگاه خسرو نهادند روی ٭ هم آنگه سواری نشکر چو باد ٭ بخسرو فرستاد رومی نژاد
که بندویه با کس همی پشت دست ٭ زند بر رخ مرد یزدان پرست ٭ گر او را فرستی بنزدیک من ٭ وگرنه ببین شورش انجمن ٭

خسرو را این حال بغایت سخت آمد بحرم در رفت و با مریم گفت چنین که برادرت پادشاهی بر من تباه کرد و این زمان چنین میگوید که
بندویه را پیش من فرست تا دست او ببرم و الا جنگ را ساخته باش مریم گفت با ملک من برادر خویش را دانم او جوانمرد و مهربانست
تو بندویه را پیش او فرست و بگوی اگر خواهی دستش ببر و اگر خواهی بکش که بندویه را نیازارد و باز پیش تو فرستد بسلامت پس کسری
بندویه را بسوی نیاطوس فرستاد و از وی عذر خواست نیاطوس همچنان کرد که مریم گفته بود و از بندوی خشنود شد و سپاه از وی
فرود آمدند و کسری [illegible] بر [illegible] و بزرگ دبیر را بفرستاد تا اسامی سپاه روم بنوشتند و هر کس را بحسب مرتبهٔ او خلعتی فرستاد و درم
و دینار و بحت قیصر هزار دانه مروارید سوراخ ناکرده و ده وشر و غلامان چون آفتاب بروشنی و هزار طاق جامهٔ زربفت قیمتی هر طاقه ده
هزار درم و هزار اسب تازی و هزار استر رومی و نیاطوس را چندان خواسته داد که وی در عجب بماند و آن [illegible] سوار را که بهزار مرد خوانند
هر یک را بجد اعلیحده از اسب و جامه و کلاه و کمر و دینار و درم انعام فرمود و آن یکی کشته شده بود بهرهٔ او بوارثان او فرستاد و نیاطوس را
بخوشدلی هر چه تمامتر روانه کرد و یک منزل بمشایعت او مراجعت نمود و بمداین باز آمد و بملکت بنشست و آن ده تن که همراه خسرو بروم رفته بودند
هر یکی را مملکتی داد و آن پنج هزار مرد که با بهرام مخالفت کردند و از مداین تا در بایگان رفتند و ایشان را مجموع مالها داد و بسطام را بخراسان فرستاد
و بندویه را انعام بسیار فرمود و خود بر تخت مملکت بنشست و تاج پادشاهی بر سر نهاد و مملکت بروی راست بایستاد و اکابر و اشراف
و [illegible] اطراف بخدمت و ملازمت شتافتند

ذکر احوال بهرام چوبین بعد از انهزام

چون بهرام از جنگگاه روی بگریز نهاد و چهار هزار مرد
همراه داشت و بار و بنه و قرابات خود بر سه هزار اشتر بار کرد و بیرون برد و خسرو سرداری بتعقیب بفرستاد نام او [illegible] کرد که با ده هزار مرد از
عقب [illegible] او را باز گرداند آن [illegible] روز نسیم بوی رسید بهرام بایستاد و حرب کردند و لشکر [illegible] را هزیمت کرد و او را

گرفت و خواست که بکشد وی خواهش بسیار کرد و گفت مرا مکش و هر چاره که هست بر آیم که نیکو خدمت کنم بهرام او را بگذاشت و گفت پیش خداوند شما
گرد که مرا بشما نیکو مردی حاجت نیست و بهرام برفت تا بجد و بهمان رسید آورده اند که شب بخانهٔ کنده پیری فرود آمد [illegible]
کنده پیر بغایت درویش بود و کوتل بهرام برای دیگر افتاده بودند و بهرام با چند سوار شب بیگاه شده بود هم بخانه نزول فرمود آنچه خوردنی
داشتند بخوردند و با ایشان بکنده پیر زن و قدری شراب داشتند اما پیاله مراو نبود از کنده پیر کاسه طلب کرد و گفت من کدوی نیکست
که از انجا آب میخوردم بیاورد و بهرام آن شب از آن کدو شراب خورد و [illegible] کدو داشتند طبقی طلب کرد آن کنده پیر طبقی گلین که در [illegible]
از گل ساخته بیاورد سرگین کاو بر و مالیده و بهرام نقل بدان ریخته می خورد شراب و بهرام اثر کرد از آن کنده پیر پرسید که از کارهای
جهان چه شنوی گفت اکنون خبر اینست که پرویز از روم سپاه آورد و با بهرام حرب کرد و بهرام را هزیمت کرد و بهرام پرسید که مردم
حق بهرام چه میگویند که خطا کرد یا صواب پیرزن گفت همی گویند خطا کرد بهرام را با ملک چه کار بود چون او نه از اهل ملک بود بهرام را
چاکری بایستی کردن تا خوش می زیستی بهرام گفت این از آنست که شراب از ین کدو میخورد و نقل از ین طبق بهرام از انجا بیرون
رفت و در ری تر توقف نمود و بولایت قومس در آمد و در آن حدود ملکی بود قارن نام که نوشروان او را دستوری داده بود که بر تخت
زرین نشیند و چون مملکت بهرمز رسید او را همچنان بزرگ داشت و پیر شده بود و آن کوهها را کوه قارن گویند بوی باز خوانند [illegible]
جمع کرد و پسر را با ده هزار مرد بفرستاد که سر راه بهرام بگیرد و بهرام پیش وی فرستاد که مرا با شما کاری نیست راه باز ده چندانکه بروم و شما را
نیازارم قارن گفت دانستم که تو بر خداوند خود عاصی شده و همه جهانرا پر آشوب کرده من ترا پیش پرویز فرستم چون قارن فرمان بهرام
نکرد بهرام حرب را بیاراست و با بهرام چهار هزار مرد بود و با قارن دوازده هزار بهرام همه را بکشت و پسر قارن کشته شد و قارن را
اسیر گرفت و خواست که بکشد قارن خواهش کرد و گفت مرا بحرب تو این پسر آورده و او خود کشته شد و من مردی پیرم مرا عفو کن بهرام او را
بگذاشت و بهرام از انجا بخراسان رفت و از خراسان بکنار جیحون و از جیحون بگذشت و بترکستان بزینهار خاقان شد و خاقان او را بپذیرفت
و تعظیم تمام کرد و بعد از آنکه چندگاه پیش خاقان بود و خاقان را برادری بود بیغو نام و مردی بهادر بود آن خاقان گفتی من ملک اعظم و خاقان
همیشه از وی در وهم بود اما قصد او نمی توانست کرد بهرام خاقان را گفت خواهی که ترا از وی برهانم خاقان گفت بوضعی که عار بالا حق
نشود نظم مرا گر توانی ز با بند ازو ٭ سر آورده باشی بر گفت و گو ٭ بعد از آنکه بیغو بمجلس خاقان در آمد بر قرار معهود سخنهای زیادتی گفت
بهرام گفت چرا بی ادبی میکنی بیغو گفت تو کیستی که مرا این گویی که گریختهٔ شهرها و راندهٔ پادشاهان بهرام جواب وی باز داد و سخن میان ایشان
زیاده شد بیغو آهنگ آن کرد که بهرام را بزند بهرام گفت این جای محاربه نیست اگر هوس جنگ داری هر دو سوار شویم بیغو گفت بلی بهرام گفت
آنکه کس خون تو از من باز نخواهد خاقان بهرام را برین امر منع کرد و گفت این چه معنی دارد بیغو گفت فایده همی کنند و متقرر گردند که میان ایشان که
کز بعد باشد هر یک تیری بر دیگری اندازند هر که را که کشته شود قصاص و دیت نبود و بهم راضی شدند و بدین دستور بایستادند و بیغو تیر بینداخت
بر بهرام آمد اما کاری نکرد و بهرام تیری بگشاد و بر ناف بیغو آمد چنانکه از پشتش بیرون آمد و بدان هلاک شد و خاقان بسیار [illegible]
و چنین گویند که در آن ایام ددی پیدا شده در کوه بزرگی مقدار اسپی نظم ددی بود مهتر ز اسپی بتن ٭ دو سر بر دو کتفش سیه چون رسن

چند دو گوش ورد نامش سیاه ٭ ندیدی کسی را از او گرم گاه ٭ دو چنگش گرفته ز چنگ هزبر ٭ خروشش همی بر گذشتی ز ابر ٭
همی سنگ را در کشیدی بدم ٭ شده روز از او بر پرندگان دژم ٭ ورا شیر کپی همی خواندند ٭ ز بیمش همه بوم در ماندند ٭
اهالی آن دیار چند بار بهادران و پهلوانان فرستادند بسیاری را هلاک کرد و هیچکس او را دفع نتوانست کرد خاقان را دختری بود بغایت
صاحب جمال و او را دلبستگی تمام بدان دختر بود و مرغزاری نزه بود نزدیک آن کوه که این دد در آنجا می بود و این دختر با جمعی پرستاران
بدان مرغزار رفته ساعتی می خوردند کان شیر کپی از آن کوه فرود آمده حمله بر ایشان کرد و آن دختر را از میان ایشان در ربود و بکوه
رفت نظم چو خاقان شنید آن شد کرد روی ٭ همان مادرش تیز بر کند موی ٭ زده دوش همی تیز گریان بزد ٭ چو بر آتش تیز بریان بزد
هر حیلتی که کردند هیچکس دفع آن نتوانست کرد و بجدی رسید که آن راه بسته شد و دهها که نزدیک آن کوه بود بازگشتند روزی
بهرام با سواری چند میگذشت خاتون خاقان او را بدید از خاقان پرسید که این مرد کیست خاقان گفت عجب بهرام را نمی شناسی
که او چند گاه پادشاه ایران بود و از آنجا روی گردان گشته پیش ما آمد خاتون گفت اینست که چنو را یک تیر چاک کرد اکنون از تو در خواست
میکنم که از آن شیر کپی من بخواهد خاقان گفت مرا از تو حجاب می آید که او را بجنگ شیر و بالات کنم خاتون کس نزد او پیش بهرام فرستاد و گفت
این شیر دد دختر مرا هلاک کرد و خلق این دیار از وی بجان شده اند بهرام در جواب گفت مرا نشان دهید که آن چه موضع است تا ما او را دریابیم
چون خاتون این سخن بشنید شاد گشت بیت بدو گفت کز ایدر نه دور ٭ یکی مرغزار است زیبا و سور ٭ از آن چشمه بر تر یکی تیره لاد ٭
یکی کوه پیش سیه رو فار ٭ بدان کوه غار اژدها است ٭ که این کشور چین از او بلاست ٭ یکی شیر کپیش خوانند ٭ یکی تیز ناخن ٭
یکی دختری بد ز خاقان چین ٭ که خورشید کردی بروی آفرین ٭ ز ایوان بشد سوی آن مرغزار ٭ چو خاقان بنخچیر شد با سپاه ٭ چه بامداد ز کوه اژدهای دژم ٭
کشید آن جوان دلم را برم ٭ کنون هر جای بدان مرغزار ٭ چنان هم نیامد ز نخچیر کار ٭ بهرام گفت فردا بجا کسی بفرستید که با من
به نیروی یزدی از آن کوه خالی باز نمود دیگر بهرام دلیل را پیش کرد و روی بدان کوه آورد چون پای کوه رسید دلیل گفت آن جانور
درین کوه است و من از اینجا پیشتر نتوانم آمد که بسیار کسان درین محل تیر هلاک کرده است بهرام از اسب فرود آمد نگاه کرد و کمان و
تیر در میان زده پای بر کوه نهاد و آن جانور چون آواز پای او شنود نعره زد و دست بر سنگ زد آتش از سنگ بجست چنانکه کوه از
آن روشنایی آتش روشن شد بهرام تیری بدو انداخت که بر سینه او آمد و از پشتش بیرون رفت و تیر دیگر بهر سوش زد و او همچنان دمان
گشت و بجدی می آمد تیر دیگر بر دهانش زد و یکی دیگر بر کتفش زد آن جانور را قوت نماند بهشتاد تیر دیگر برو زد چنانکه او را بر زمین دوخت
پس تیغ بر داشت و نزدیک او رفت نظم بزد تیغ و در میان در شد ٭ که شد سنگ خارا بخون آژده ٭ وزان پس بشمشیر بازید مرد ٭
تن شیر کپی بدو نیم کرد ٭ سرا از تن جدا کرد و بفکند خوار ٭ وزان پس فرود آمد از کوهسار ٭ خاقان و خاتون بدان مرغزار آمده بودند چون
خبر کشتن شیر کپی را شنیدند خروش و غریو از اهل چین بر آمد و بر بهرام آفرین کردند پس گوهر و زر بر سرش افشاندند و خاقان او را برگرفت
و از آنجا با یوان خویش آمد و بزم نمود تا مردمان چند روز بزم و کلاه و کمر از بهر بهرام چاه ... بعد از آن او را شهنشاه خواندند و جشنی عظیم ساخت و این
خاتون دختری داشت آن را بدو داد چنانچه بهرام را داد آن زمان دخترش ٭ بفرمان او شد همه کشورش ٭ بنوازد او خورد و شکار

نه از گردش روزگارش نبود ٭ همی خورد بهرام و بخشید چیز ٭ بدو بر بسی آفرین بود نیز ٭ و چون خبر بایران رسید خسرو بغایت ملول گشت
موبدان و بزرگان را بخواند و گفت از بهرام غافل نتوان بود که خاقان دختر بدو داده است و در پیش او اعتباری تمام یافته باید که
خاقان را بدان وا دارد که متوجه ایران شود و اگر خاقان نیاید لشکری بستاند و بجهد متوجه شود تدبیر دفع این چیست بر آن اتفاق نمودند
که مکتوبی بخاقان نویسند و در آنجا ذکر غدر و بی وفایی بهرام باز نمایند ذکر نامه خسرو بخاقان خسرو بخاقان نامه نوشت بعد از
حمد باری تعالی مضمون نامه اینکه بهرام چوبین از بندگان این آستان بوده و از آن بندگان که ایشان را از زیادت اعتباری بوده
پدرم او را تربیت کرده و بر کشید با او آن کرد که شما شنیده بوده اید و آنچه نسبت با ما کرد پنهان و پوشیده نیست و هر که این
وضیع و شریف و نزدیک را معلوم است غرض از این سخن آنست که او اهل تربیت نیست و هر کس که در حق او نیکی کند آخر پشیمان خواهد شد
اکنون بجهت دوستی و یکجهتی شما را اعلام میکنیم تا از او اعتباری برنگیرید و خاقان خود را معلوم است بوقتی که پیش پدر ما آمد با او
چه کرد اکنون التماس آنست که او را بند کرده پیش ما فرستند والا او را بالتماس پیش ما فرستند نظم و گر نه فرستم ز ایران سپاه ٭
بتوران کنم روز روشن سیاه ٭ چو این نامه نزدیک خاقان رسید ٭ وزین گونه گفتار ها را شنید ٭ فرستاده را گفت فردا بیا
و جواب شنو روز دیگر بیامد او را طلب کرد و در جواب خسرو نوشت که این نوع حکم بر بندگان خود توان کرد که ما از آنگاه که بوده ایم هرگز با
کسی که عهد و پیمان کرده ایم نشکسته ایم و وقتی که بهرام پیش ما آمد و ما از او پذیرفتیم که تا زنده باشیم امروز بجهت قصد او کنیم و از تو
هیچ مرکب ندیدیم این التماس از تو بغایت عجب نمود بیت تو اگر بزرگی بیفزایدی ٭ خرد بیشتر باشد آیدی ٭ پس نامه را مهر کرد
و بقاصدی که از پیش خسرو رفته بود داد و جواب بخسرو رسید از تو هم بهرام آرام کشت موبدان را بخواند و نامه خاقان با ایشان نمود و بزرگان
در باب اندیشه در مانده و آخر بدان اتفاق نمود که دیگر مردی خردمند با مال بسیار و تحفهها نزد او بر آنجا صلاح دانند در دفع او کوشش
کند اگر مزاج خاقان را پرو تباه تواند کرد فبها و الا از نزدیکان خاقان هر نوع که تواند استمداد نماید و بهر طریق که اقتضا زمان بیند بکوشد
و اگر بزودی کاری ندرست در نیاید آنجا باشد و اگر یکسال و دو سال طول کشد اندیشه مکند خراد برزین که مردی پر جهان دیده بود و گرم و سرد
روزگار چشیده بود بدین کار اختیار کرد و خسرو خانه جواهر نفیس و تحفه بسیار همراه او کرد و او را بمملکت خاقان فرستاد بیت
در گنج بگشاد و چندان گهر ٭ ز یاقوت و دینار و زرین کمر ٭ که خراد برزین از آن خیره ماند ٭ همی در نهان نام یزدان براند ٭ و از آن طرف بهرام
چون خبر یافت که ایلچی خسرو پیش خاقان رفته است پیش خاقان رفت و گفت شنیدم که پرویز نامه فرستاده است و تحفه ای آورده که
از من بدیها گفته باشد اگر خاقان مرا سپاهی دهد بمدد ایران زمین از آن او باشد بیت بیزم من خسرو بدگهر ٭ که تا باشد از خسروان ...
چو من کینه را بندم میان ٭ ز بن بر کنم تخم ساسانیان ٭ بدان اندکی لشکر نامور ٭ چه کردم گواهی دهد ... خورد ٭ بشمشیر چون راست کردم زمین ٭
همی خواند هر کس بمن آفرین ٭ بپاداش آن پند و کلدان ٭ فرستاده آن شد نا کار دان ٭ همان نیز پیراهن ... زد ٭ که این در خور تست از این کرد
مرا نیست نزد خردمند عار ٭ اگر کم کشیدم از آن کارزار ٭ چو با خسرو آراستم رزمگاه ٭ همی خواستم خون پرویز شاه ٭ که آن شوم ... بود مرا
نخواند در روزگار شی درست ٭ چون خاقان از بهرام این سخنان بشنید پر اندیشه گشت لهراسپ خود را طلب کرد و گفت

کمتر چنین ایام تسخیر مملکت ایران بیتوان کرد ایشان گفتند این کار بدست بهرام بر می آید بدان سبب که در ایران او را دوستدار و هواخواه
بسیار است و نیز بوم شناس آن ولایت و در آن مملکت شهرت تمام دارد و کارهای قوی کرده بهرام آوازه او آن مملکت هم بر می آید و امیر
بزرگ کرکی حسوی نام و دیگری زنگوی با لشکر فراوان مقرر کردند که مصاحب بهرام گردند خاقان بفرستاد و ایشان را بخواند و درم و دینار
بسیار داد نظم چنان گفت مهتر آن هر دو مرد : که شیبا را بسپید روز نبرد : همیشه به بهرام دارید چشم : چه هنگام شادی چه هنگام خشم
گذرها چنین بگیرید پاک : ز جیحون بگردون برارید خاک : لشکرهای سنگین با بهرام بجانب ایران زمین نمودند و بعد ازانکه ایشان از
پیش خاقان بیرون آمده بودند فراد بر زبان ازرا برفت که با ایشان ملاقات نشد چون نزدیک خاقان رسید کس را شد ساخت
که بخاقان خبر داد که فرستاده از ایران آمده است چون خاقان معلوم کرد او را بار داد فراد مردی فصیح سخن گوی بود خاقان را دعا
نیکو کرد و احوال دشاهان متقدم با او گفت تا بخسرو رسید گفت او خویشتن و نیک و بد او تعلق بتو دارد و مادر و پدرش نزدیکی گونا گون
هدیه فرستاده بود و دعا رسانیده و آنچه آورده بود بعضی که صلاح وقت بود بعرض رسانید و خاقان را خوش آمد و او را بوضعی نیکو فرود
آورده و ملازم گشت نظم بخان و شکار و به بزم و بمی : بنزدیک خاقان بدی نیک پی : و دایم پیش خاقان سخنان دلپذیر گفتی و خاقان را
بسخنان او میل تمام بودی و فرصتی میجست که بهرام را جستجوی کند تا روزی خالی یافت حرف داشت که بهرام بدگوهر است و او را پدر تربیت کرده
و او کفران نموده با ولی نعمت بیرون آمده پیش از ان او را کسی نمی شناخت بواسطه تربیت پدر نام و آوازه پیدا کرد و امروز اگر
خاقان او را تربیت میکند فردا ایشان شود و صلاح خاقان آنست که او را گرفته پیش خسرو فرستند و خسرو را بدین بزرگ کند بعد از آن
تمامت ایران از آن او باشد و توران و ایران هر کجا خواهد بنشیند خاقان در غضب شد بیت بدو گفت ازین سان سخنها مگوی
که تیره کنی تر و من آبروی : نیم من بد اندیش و پیمان شکن : که پیمان شکن خاک بادش کفن : چون فراد این سخن بشنید دانست که خاقان
بمملکت ایران طمع کرده است از خاقان نومید گشته بملازمت خاتون مشغول شد و سعی میکرد که ازان رهگذر رخنه در کار بهرام آورد
یاقوتی قیمتی پیش خاتون برده ملازمت مینمود و هر یک دو روز تحفه غریب پیش برده تا خاتون را با او اهتمام تمام حاصل شد و پیری بود
قلوب نام از نوکران و متعلقان بغو که بدست بهرام کشته شده بود و غایت فلاکت و درویشی و بینوایی داشت فراد بر حقیقت دشمنی
او با بهرام معلوم کرد او را رعایت بسیار کرد از پوشیدنی و خوردنی و قلوب را سن بهشتاد و سال رسیده بود و درینا تا دختر خاتون
چنین بیمار شد و کدخدای سرای فراد گفت اگر تو طبیبی میدانستی مرا حاجتی که داشتی خاتون از بهر تو بساخت فراد گفت در آن دستی
دارم کدخدای سرای برفت و خاتون را خبر داد که طبیبی غریب پیدا شده است و نیکو میداند او را طلب کرد چون دختر را بدید دانست
که حرارت جگر دارد او را آب انار فرمود و چند شربت خنک داد و بتقدیر الهی درد هشته دختر خوش شد و خاتون جامه فراوان پیش
فراد نهاد و او دست دار گشت فراد آن هدایا قبول نکرد و گفت من خدمت کار شمایم همین که بکار باشد طلب دارم و درین حال مکتوب
بخاقان نوشته بود برسید مضمون آنکه حکم فرمایند که هیچ راه هیچکس از چین و ترکستان با ایران زمین نرود تا ایشان را از تو به ما خبر
نشود و غافل باشند که با سر ایشان رسیم و خاقان در مملکت خود منادی فرمود و خبر با طراف فرستادند که هیچکس بی مهر و نشان نرفت

ایران

ایران کند و کار فراد از آنجا بود و مشکل تر شد و در آن تنگدلی قلوب را بخواند و گفت پیشتر ازین حال بدی کرد خود چون بود و اکنون این ...
و مشکل خلاص یافتی و در روزگاری گذرانید مرا بتو حاجتیست قلوب گفت اگر جان من در آن سر شود من از بهر خاطر تو آن کار بکنم ...
فراوان دیده ام فراد گفت از بهر تو نشان خاتون بستانم ترا بتر و بهرام با بد رفت و او و در مروت و فرصت نگاه دار که از ناه و روز بهرام
پیش او روی و او در آن روز البته بیرون نیاید و او آنروز را بفال شوم دارد و بسیار سالست که این عادت کرده است و آنروز در خانه
خفته باشد و کسی را بار ندهد چون تو بروی بگوی که از دختر خاقان کسی آمده است و اگر گوید چه سخن داری بگوی من خود با او بگویم و کاردی زهرآب
داده بود داد که در آستین پنهان کن و چون پیش او رسی دلیر باش و بگو که دختر فرموده است که در کشتن کوش و چون نزدیک
شوی کارد بکش فرو بر بعد از آن اگر مردم بهم بر آیند و توانی گریخت جانی مفت داشته باشی و الا اجل رسیده بود هزار درم بستان و از
بهر فرزندان و عیال هر چه خواهی مهیا کن نظم اگر خود گشت جهان دیده : همه نیک و بدها پسندیده : و دیگر که بر داشتی کین خویش
بجای آوری تو آیین خویش : مبادا بتو کس بپرداختی : که با تو همانکه بدی ساختی : گرایدون که پایی ز کشتن رها : جهان را تو بدنامی ...
فی الجمله از فراد قبول نمود که این عمل بجای آورد و فراد بتعجیل تمام پیش خاتون رفت و گفت آن حاجتی که داشتم وقت رسید مهر خاقان میخواهم
یکی مهر بستان ز خاقان بده : بجان وان که بخشید جان مرا : خاتون گفت خاقان مست است برفت و مهر خاقان نشان را مهر کرده پیش
فراد آورد قلوب آن نشان بستد و روان شد چون بر در رسید صبر کرد تا روز بهرام شد بدر خانه بهرام رفت و بهرام بر عادت آن روز تنها خفته
بود بادربان گفت از پیش دختر خاقان آمده ام و پیامی دارم دربان پیش بهرام رفت و حقیقت بعرض رسانید بهرام گفت او را پیش این
در بیار چون چشم بهرام بروی افتاد و موبها پیش بر پای خواست گفت اگر نامه داری بیاور گفت پیامی فرموده است که با غیر شاه نگوی بهرام
پیری ضعیف دید گفت بیا و هر سخن که داری بگوی قلوب در رفت که سخن گوید فی الحال دست در کشش زد بهرام فریاد کرد که این را بگیرید
پیر را بگرفتند بیت چنین گفت کین را بگیرید زود : به پرسید زو تا کرا پیش بود : همه کهتران زو بر آشوفتند : به سیلی و مشتش همی کوفتند
همی خورد سیلی و کشت و لب : هم از نیمه روز تا نیم شب : همه تا شکسته شدش دست و پا : فگندند خوشی فرو میان سرا : امرا و بزرگان لشکر خراد ...
رای ... پیش بهرام آمدند بدان بستر او حیفی چند کرد و او را گفت از سخن خواهر من بیرون نروی نظم نگه کن بدین خواهرم نیک زن : ز گیتی ...
دلم بیگانست ازین تیره زن : که بر وی نیاید ز دشمن شکن : از یکدیگر جدا مشوید و درین مقام زیادت درنگ مکنید و با بوت ... با ایران
برید و شما پیش خسرو روید اگر چه نسبت با شما بوده ام روز کین در میان نباشم با شما هیچ کینه و دشمنی در میان نیاید و دیگر که برادرم
کرده ای آنجاست نظم بسی رنج دیدم ز خاقان چین : ندیدم که نیکو کرد آفرین : ازین بود ازین رنج پاداش من : که دیو ...
ولیکن همان کار او دین سخن : اگر بشنود سر نماند ز تن : بنو این هر ازکار ایرانیان : همه دیو بد بخون در میان : همه کار فراد بدین بخت
کن و این دل من پر از کین بخت : بعد از آن که این سخن بخاقان رسید خاطرش ملول شد و غم و اندوه بسیار استیلا یافت و تعزیتی بترتیب
از برای بهرام بداشت بیت همه هر چه در چین و را بنده بود : بپوشیدشان جامهای کبود : بیک چند ماتم سوگ بهرام بود : که خاقان بدان کار بدنام بود بود
و بتجسس مشغول شده دانست که آن از پیش خاتون بوده است او را طلب کرد و گفت که بیگانه بود تا خاتون خود عیان کرد و قصه گرد ...

کنیزی پیش شد منعلقان و بازماندگان بهرام را رعایت کرد و گویند خواست که کرده نه خواهر بهرام را بخواهد ایلچی بدان مرد که عصا
بهرام بود خوسنا گرده نه را بتعظیم تمام بترکستان برند و دختر خاقان از بهرام حامله بود بعد از آنکه این واقعه دست داد و پسری آورد
و خاقان مکتوبی بگرده نه نوشت و در آنجا ذکر کرد چون ایلچی خاقان بگرده نه رسید و آنچه خاقان گفته بود رسانید او را از تعزیت
بهرام و تاسف بر حال او و پرسش کودکان و بازماندگان پس بخفیه آن مکتوب بداد و اهتمامی که خاقان با مواصلت
نموده بود باز گفت و جواب طلبید گرده نه گفت خاقان بزرگی نموده است و سخنهای پادشاهانه فرموده اگر چند که از مرگ بهرام
غمگین شدم اما بولادت فرزندش شادمان گشتم اکنون آنچه جهت وصلت فرموده است حالا تعزیت آغاز شود کسان خود را جمع کرده
با ایشان مشورت کنم و آنچه صلاح باشد جواب خاقان بگویم **نظم** چو سوگ چنان مهتر آید بسر ∴ ز فرمان خاقان نباشد گذر ∴
مرا خود با ایران شدن روی نیست ∴ زن پاک را بهتر از شوی نیست ∴ بسوگ اندر آهنگ شادی کنم ∴ نه از پارسایی و رادی کنم ∴
فرومندی ای شرم خواند مرا ∴ چو خاقان بی رزم داند مرا ∴ گرده نه فرستاده خاقان را ترتیب کرد و باز گردانید و اصحاب
بهرام را جمع کرده نشان باز نمود که خاقان چنین فرموده است و من کودک از پدر ماندم و بهرام مرا چند سال بپرورده و هرگز
هیچکس سخن خواستاری من نیارست کرد و اکنون خاقان پادشاهی بزرگ است ما ایرانی و او تورانی تا خویشان شویم اما حالا
کسان خاقان را می باید گفت ما باستعداد آن مشغولیم چندانکه بایران رسیم و من نامه بگرده وی نوشته ام و زمان تا زمان از خسرو
کسی پیش ما رسد و چون خراد برزین پیش خسرو رسید و خبر مرگ بهرام برسانید خسرو از آن و زوال بر تخت و مملکت نهاد و شادیها نمودند
و بشارت باطراف فرستادند و گرده نه خاصگیان بهرام را جمع کرد یکهزار و صد و شصت سوار بودند اما هر یکی را از ایشان واجب آن
بود که در روز معرکه با صد سوار بکوشند ایشان را جمع هر که در رعایت بود بداد و ایشان را گفت در شبی از میان این لشکر بیرون بیروم
و شما ازان دلتنگ باشید که هر کس در عقب باید جواب او توانیم گفت و اگر نیز شما را خاطر آنست که در مملکت توران باشید من
کسی را تکلیف نکنم همه گفتند ما بنده ایم و سر از قدم تو بر نمیداریم و تو ما را بجای بهرامی **بیت** بدان سینه و مهر آذرگشب ∴ نشستند
بانامداران بر اسب ∴ همی گفت هر کس که مردن بنام ∴ به از زنده و دشمن بدو شادکام ∴ و درین حال خاقان برادرش را فرستاده بود با
شش هزار سوار دیگر که جماعت ایرانیان که با بهرام بوده اند خواهرش را بلطف و خوشی بسوی ترکستان آورد که نمیخواهم که از من
ملالی بمتعلقان بهرام رسد و اگر بخوشی نیایند و ضرورت شود جنگ کن و هر که از جنگ پس آید بند کرده پیش من رسان و خواهر بهرام
نوشته بود که اگر آن معنی که پیشتر گفته بودیم خاطرش نخواهد او را بران تکلیف نمی کنیم اما او را نخواهیم گذاشت که بایران رود هم
درین بلاد می باید بود بهر جا بهر نوع که خاطرش خواهد چون برادر خاقان برسید گرده نه شتران بار کرده بود و روان کرده و سواران
سلاح پوشیده سوار ایستاده بودند که حالا روان گردند برادر خاقان باز گردید بلطف و نرمی بسیار مبالغه کرد که ناطر خاقان
نگاه می باید داشت و باز گشت چون گرده نه قبول نکرد بعد از آن گفت اگر باز نگردی ما نیز آمده ایم که شما را باز گردانیم میان ایشان بجنگ رسید
و یک ساعت لشکر توران را نابود کردند و مقدار ده فرسنگ در عقب ایشان برفتند و اکثر را پیاده و بسیار را بقتل آوردند

جون ترکان را هزیمت کرد مکتوبی بخسرو نوشت و بآهستگی روی بایران نهاد و خسرو دران ایام خبر مرگ بهرام شنیده بود و بعیش
و عشرت فرو برده بدل فارغ بلهو و لعب مشغول گشته شبی در میان مستی بندویه را بند کرد و روز دیگر فرمود که دست و پای
بندویه ببریدند در حالتی که دست و پایش را ببریدند نماند و برادرش بسطام را حکومت خراسان داده بود مکتوبی نوشت و او را طلب
قاصد برسید او و را اصل متوجه درگاه خسرو شد بعد از آن که بگرگان رسید خبر قتل برادرش شنید لشکر قومس و مازندران با محمد و دیگر
جمع کرد و اظهار عصیان نمود و درین حال گرده نه بخراسان در آمده بود و از رسیدن خود بسطام را خبر داد و بسطام آن زن را بغایت تعظیم
داشت و متوجه گرده نه گشته با یکدیگر ملاقات کردند و بسطام از بهر بهرام بسیار بگریست و گفت اگر او زنده بودی پیش او کمر خدمت بستم
و مادر از جان خسرو بر آوردم و قصه بندویه تقریر کرد و از بهر بهرام و بندویه یکدیگر را تعزیت کنند و از بیوفایی خسرو و نا اعتقادی و خون
ریختن او ذکر کردند بسطام گفت صلاح آنست که ما با یکدیگر باشیم ایشان نیز قبول کردند و گرده نه دران غربت که پیش خسرو میرفت و دول شد
و با یکدیگری بود و چون چندی برین حال بگذشت بسطام با بدان سینه گفت که این زن را هیچ شوهری نیست و بدان سبب گفت از معلوم
باید کرد و پیش گرده نه رفت و گفت خاقان در طلب تو بود اما دانستم که تو ازان او را قبول نکردی که نظر بر رعایت ایرانیان داشتی که
آنجا نماندی اکنون بسطام خال با وشاست و اسپهبد خراسان گرده نه گفت بلی بسطام بهمه حقی آراسته است و مرا از و عاری نیست اما من
مدت یکسال در سوگ برادرم **بیت** چنان که سالی پایدبرم ∴ ز سوگ برادر یکی بگذرم ∴ چو بگذشت سالی ازین سوگ و غم
بشادی نشینیم هر دو بهم ∴ بران سینه بدان شرط گرده نه را بگسستهم داد و گستهم بدین شادمان شد و از آن طرف خسرو سپاهی
بجنگ بسطام فرستاد و بسطام را مادرش گستهم نام کرده بود و بدان سبب در بعضی کتب او را گستهم میخوانند و در بعضی بسطام که
بدان شهرت داشت و بسطام با آن سپاه جنگ کرد و سپاه خسرو را بشکست خسرو از بسطام بغایت متفکر بود و خبر وصلت او با گرده نه
شنود گرده وی برادرش را طلب داشت و گفت همیشه دران ایام که بهرام با من جنگ و کینه می ورزید خواهرت گرده نه او را نصیحت
میکرد و ازین معنی منع مینمود و من چنان گمان می برم که اگر نامه بدو نویسی و صورت حال از تباهی و دفع بسطام تواند کرد و جانب من
نگاه خواهد داشت گرده وی گفت زن خود را بدین مهم بفرستم و خط عهدی از پادشاه بستاند و مصاحب خاتون خود پیش گرده نه فرستاد
و از خود نامه دیگر در و ذکر کرد که برادر ما بهرام ما و تو را بدنام کرده اکنون تدارکش آنست که این عمل بدست گرده نه بر آید و
خاتون گرده وی روان شد چون نزدیک رسید و گرده نه خبر یافت که زن برادرش بتعزیت می آید کسان باستقبال او فرستاد
و چون نزدیک رسید خود بپرسیدن او رفت و یکدیگر را بدیدند و نامه که آورده بود و در خلوت بدو داد **بیت**
چو آن شیر زن نامه شاه دید ∴ تو گویی بروی سپهر ماه دید ∴ نامه را پنهان داشت و فرصتی طلبید شبی که بسطام مست خفته
بود از معتمدان خود دو کس را فرستاد تا او را هلاک کردند و دران نیم شب بانگ و فریاد بر آمد گرده نه ایرانیان را طلب
داشت و آن نامه ایشان را تسکین داد و نامه بخسرو نوشت و صورت حال باز نمود که منتظر فرمان نشسته ایم چون نامه
بخسرو رسید شادمان شد و نامه او را جواب فرمود با هدایا و تربیت و عنایت باز فرستاد و گرده نه سپاه خود را جمع کرده

باتفاق تمام متوجه خسرو گشته چون نزدیک رسید خسرو سپاهی باستقبال او فرستاد و چون بشهر رسید همان زمان بارگاه
و چشمش بر شیرین گذرانید چون خسرو را چشم بر جمال او افتاد **نظم** نگه کرد خسرو بدان زاد سرو ** برخ چون بهار و برفتن تذرو
برخسار و رنگ کس خوب نیست ** همی در بهاره گفتی نشست ** ورا در شبستان فرستاد شاه ** ز هر کس فزون شد ورا پایگاه **
پس موبدان را بخواند و بزرگان را جمع کرد و بآیین دین زردشت او را بخواست **بیت** جو دیدش جهان سوی نار زد و بود
بدو هیچکس دست ناکرده بود ** مجموع کسانی را که با او بودند تربیت پادشاهانه فرمود و از کردند صفت جنگی که با برادر خاقان
کرده بود پرسید و بهادریها که آن شیرزن کرده بود از آن تعجب نمود **ذکر لشکر فرستادن خسرو به روم**
آورده اند که در سال چهاردهم از پادشاهی خسرو رومیان خروج کردند بر پادشاه خود قیصر که موریوس نام داشت و
خسرو را لشکر داده بود و پسر خود با او روان کرده او را بکشتند و فواس پادشاه شد و فرزندان و متعلقان
موریوس اکثر بقتل آمدند و یک پسر ماریوس که همراه خسرو بایران آمده بود گریخته پیش خسرو آمد و خسرو لشکر بسیار
با و نهر داد همراه او بفرستاد و ایشان اکثر بلاد روم بگرفتند و ما نوس و بناطوس را آنجا حاکم گردانیدند اما
رومیان از بناطوس متوهم بودند که بخون پدر ایشان را بازخواست خواهد نمود تا آخر برادر فواس بدیه چند برداشت
و پیش خسرو آمد و تقبل نمود که هر سال نه هزار مثقال طلا بدیوان خسرو رساند خسرو ایشان را امان داد و ایشان قسطنطنیه
و اهالی آن از این مبلغ عاجز بودند از پرویز و پرویز حکم فرستاد بدان سرداری که بروم لشکر رفته بود که بیست و چهار هزار
مرد بطوار اصفهانی در بادر فشکاویان و او را بضبط بلاد روم بگذارد و خود مراجعت نمود و مردم را استمالت دهد
و در بند الان و صول را ضبط کند و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که خسرو بلشکر تعیین کرد یکی را با شهرایران نمودند
و قیصر نیا بقسطنطنیه بر دایشان بر عقب قسطنطنیه را محاصره نمودند و چون قیصر وهم کرد که شهر بگیرند گرفت قرار این
چندین سال که در روم جمع آمده بود در کشتیها نهاد و بجانب حبشه روان کرد و شاهین که بمصر رفته بود و مصر را گرفته از آنجا
به اسکندریه رفت و اسکندریه نیز بگرفت و خزاین آنجا پیش خسرو فرستاد و درین حال که او در اسکندریه بود کشتیها
قواس که بحبشه میفرستاد باد آنها را باسکندریه آورد آنها را ضبط نمود پیش خسرو فرستاد و آنها را گنج باد آورده
نام نهاد و درمیان آن که پیش خسرو فرستاده بود چون به بیت المقدس رسید بطریق اسقفات پیشوایان ترسایان را
بگرفت و ایشان را عذاب میکرد که بگویید که چوب صلیب کجاست و ایشان آن چوب را در تابوتی نهاده بودند و در باغی
بزیر زمین دفن کرده و بر روی آن سبزی کشته تا کسی واقف نشود و چون در میان تعذیب ایشان میکرد تا بجایی
که سه چهار هزار از ایشان بکشت نشان داده نداد او برفت و آن زمین بکند و آن تابوت بیرون آورد و چوب صلیب را
پیش خسرو آورد و گویند این حال در سال بیست و چهارم از پادشاهی خسرو بود و شهرایران در ممالک روم مدتها
با نده و رومیان با فوقاس را بکشتند و هرقل قیصر شده و میان هرقل و شهرایران محاربات واقع شد و شهرایران را

در روم اختیاری تمام واقع شده و خسرو فرخان را تیز کرده دعوی ملک میکرد بعده شهرایران فرستاد و ایشان
اکثر بلاد روم در تحت تصرف آورده و فرخان در روم بر تخت نشست و دعوی پادشاهی کرد روزی فرخان با یاران
خود میگفت در خواب دیدم که بر تخت خسرو نشسته بودم منهیان این حکایت بکسری رسانیدند کسری بشهرایران
نوشت که فرخان را بکش و در جواب نوشت که فرخان طریقه پسندیده داود و دریغ بسیار جهت پادشاه کشته است
اگر کسی از وی حکایتی نقل کرده غیر واقع بوده است کشتن او مناسب نمی نماید خسرو بار دیگر مبالغه نمود که او را با این
حمایت چه کار چون حکم شد که او را بکشند می باید که بکشند و حکم خود فرموده که فرخان را بکشند شهرایران همان جواب اول
نوشت کسری در قهر شده بفرخان نوشت که شهرایران را بکشد فرخان کس فرستاده و شهرایران را بگرفت و حکم کرد که او را بکشند
شهرایران گفت مرا چندان مهلت دهید که وصیتی کنم گفت بکن بفرستاد و آن دو نامه که پرویز بدو نوشته بود آورد و
و فرخان چون آن را بدید خود را از حکومت خلع کرد و شهرایران را حاکم ساخت بعد از آن شهرایران بقیصر نامه نوشت مضمون
آنکه کسری بر من حسد برده و میخواهد که مرا بکشد و غدر کند اکنون هیچ دشمنی ورای آن نمیدانم که من در این ناحیه باشم و تو لشکر
برادر بری چنین که تو متوجه او میشوی من در لشکر منادی میکنم که او را از پادشاهی خلع کردیم و پادشاهی به پسرش شیرویه
دادیم و اگر نه آن بودی که خوف داشتمی که اگر با تو بیامدی لشکر یکبارگی چون نزدیک مداین رسیدندی روی گردان
شدندی من با تو بیامدمی اما خاصگیان و مردم اعتمادی خود با تو بفرستم و جمعی را تعیین کنم که از کنار فرات بروند
بدانجا که شیرویه در بند است او را بیرون آرند و بدین برند و کسری چندان بدو مشغول بود که بشما نپردازد قیصر چون
نامه بخواند توهم کرد که مکر بست که کرده است یکی از معتمدان خود را بفرستاد تا عهدنامه برین معنی نوشت و متفق
شدند که با کسری جنگ کنند و بعضی گویند که شهرایران بقیصر نوشت که مزاج کسری بر من متغیر شده پیش
قیصری آیم و قیصر برین معنی خرم شده باستقبال شهرایران آمد و شهرایران چون بقیصر رسید از و التماس
کرد که بیست هزار مرد بده و بدو ده تا با کسری حرب کند قیصر گفت اگر تو راست میگویی من ترا در مملکت خود بگذارم و خود
لشکر برداریم و بجنگ کسری روم چنین قرار دادند و گفته اند قیصر و شهرایران در موضعی با یکدیگر ملاقات کردند مقرر
کردند و شهرایران لشکر بیرادر علی گذاشته با معدودی چند بدان موضع مقرر رفت و قیصر با لشکری گران بدان
موضع رفت چون قیصر دید که شهرایران با اندک نفری رفته است یقینش شد که بنصیحت آمده است او نیز چند کس
همراه خود کرده و باهم سخن میگفتند بدان رسید که دو به دو شدند اما زبان یکدیگر فهم نمیکردند ترجمانی در میان آوردند
و چون هر یک را مطلوب دیگری فهم شد ترجمان را بکشتند تا کسی بر سر ایشان واقف نشود و عاقبت هرقل صد
هزار مرد برداشت و بروایتی هفتاد هزار مرد و متوجه مداین شد کسری چون آوازه لشکر روم شنید از را با دوازده هزار
سوار باستقبال ایشان فرستاد و گفت بموضع سوی بنشینید و هرقل از هر طرف که آید شما نگذارید که از آن جا عبور

کنند و هرقل خود از موضع دیگر از دجله گذشته بود و نزدیک ایشان رسید و انهزار پیش کسری فرستاد که ایشان
بسیارند ما را مدد می باید تا با ایشان مقاومت توانیم کرد کسری جواب فرستاد که جنگ کنند تا آن زمان که زده اند
انهزار گشته گشت و نیمه از آن لشکر بهرقل پیوست و هرقل را شوکت و عظمت و صولت زیاده شد و از آنجا که بمنزل
پیشتر آمد کسری حیلتی انگیخت و مکتوبی بشهرایران نوشت که ما را معلوم است که از جهت آنکه میدانستی که قیصر را
بغیر حیله نمی توان گرفت و میخواستی که او در صحرا بدست ما افتد این نقش باختی و او را از قسطنطنیه و قلاع
محکم بصحرای مداین آوردی اکنون چون این تدبیر صواب دست داد ما در دیکه نشسته ایم و انتظار تو میکشیم
نمود تو بیا تا تو از آن طرف و ما ازین طرف او را در میان گیریم و او را و لشکر او را هلاک کنیم و چنین گویند
که یکی از رهبانان که در کلیسای بدان حدود و عازم بود و طلب داشت و او را انعام میفرمود و گفت ما را
بتو حاجتست آن راهب گفت بفرما هر چه پادشاه فرماید چنان کنم و تا جان بکوشم گفت مکتوبیست اگر چنانکه
کسان ما می برند از قیصر و لشکر او که بر راه اند خوفست و چون تو از ایشانی بتو گمان نمی برند و متعرض تو
نخواهند شد می باید که این مکتوب بشهرایران رسد چنانکه بدست قیصر و کسان او نیفتد آن راهب تقبل نمود
که آن مکتوب را بشهرایران رساند و آن مکتوب را در عصای سیاه تعبیه کرده براهب داد و راهب چون
از مداین بیرون آمد بجهت محبتی که ترسا بایزا با یکدیگر می باشد گفت نباید که ازین رهگذر خللی بقیصر و اصحاب او
رسد چون بحوالی لشکر قیصر رسید اظهار آن کرد و مکتوب پیش قیصر برد و قیصر آن مکتوب را مطالعه کرد و بعد
از آن کسری نامه دیگر نوشت از زبان شهرایران بر طبق همان کتابت که اینک من میرسم و او را بتو فیل
کمیت و نابود گردانیم و چنان کرد که این نامه نیز بهرقل رسید و هرقل را عذر شهرایران محقق شد بتعجیل هر چه
تمامتر بطرف روم مراجعت نمود و بسیاری نقصان بلشکرش رسید و کسری یاس قیصه را با لشکری تمام
از عقب او بفرستاد و مورخان گویند که کسری از ابتدای سلطنت تا مدت سی سال معاش بقاعده کرد و بعد از آن
او را داعیه آن شد که رعایا محمل عدالت او بر نمی گیرند بنیاد ظلم و بیداد و ستم و جور کرد و طرحهای بد بنیاد
کرد و مهر فربن فراد که وزیرش بود او را از حرکات بد منع میکرد خسرو از او در قهر شد و بفرمود تا سنگی بزرگ بر پایش
بستند و او را بدجله انداختند تا هلاک شد و حکم کرد تا موبد موبدان را بکشتند جهت آنکه چگونه کسی بود که فرمان او بالای
فرمان من بود و مالی چند که در ایام بهرام چوبین تلف شده بود بر رعایا قسمت کرد و بداصلی را فرخزاد نام وزیر گردانید
تا مردم را مصادره میکرد و مالهای ناواجب از رعایا بستاند **صفت بزرگی و تجملات خسرو پرویز** تجملات که در پادشاهی
خسرو پرویز دست داده هیچ پادشاهی را نبوده است از جمله چند گنج معتبر که هر یک را نامی بود یکی گنج عروس که بادبان خضر
میخواندند دیگر گنج باد آورد که اصلش از خزاین روم بود که بجهة قیصر فرستاده بود و در دریا کشتی را باد بحال خسرو رسانید چون آن

گنج پیش کسری آوردند آن را گنج باد آورد نام نهاد و دیگری را گنج افراسیاب میگفتند که اصلش اموالی بود که بهرام چوبین در زمان هرمز
از قلعه که بر موده گرفته بود آورده بود و دیگری را گنج سوخته میگفتند که در آن طلای فراوان بود و دیگر گویند چند مثقال زر
افشار داشت که در آتش هر چه خواستی از آن ساختی و مانند موم مهر قبول کردی و دیگر از انواع جواهر هیچ پادشاهی را آن میسر
جمع نشده بود که او را و دیگر دوازده هزار کنیزک خوب روی داشت که چشم هیچ مرد بغیر از خسرو بر ایشان نمی افتاد و دیگر نهصد و دو
زنجیر فیل داشت و دیگر پنجاه هزار اسب نامدار بر طویله بسته بود و دیگر تختی بزرگ ساخته بود که آن را تخت طاقدیس گفتندی چنانچه
جمله که بکار آن مشغول بودند یکهزار و صد و بیست استاد ماهر با هر استادی سی شاگرد مدت دو سال بر آن تخت کار کردند
که هیچکس را از استادان و شاگردان یکروز معطل نگذاشتند تختی بود که هر فصلی از فصول سال بر طرفی از اطراف نشستی و بدوازده
بخش بود که هر بخشی که بنشستی آنکه نشسته بودی و هر بخش و یکی از بیست در بطر بودی و پانصد ارش ارتفاع آن بود و میخهای آن
مجموع از نقره خام صد و چهل هزار میخ هر میخی از آن صد مثقال یا شصت مثقال و گوهرهای قیمتی مرصع ساخته یکهزار گوی زرین
که هر یکی پانصد مثقال از وی آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیره بر آن مرتب ساخته هر گاه بشکار
بسوار شدی دوازده هزار شتر بار خانه مطبخ و فراشخانه بودی دیگر عمارتی بچون طاق کسری که آن را ایوان خوانندی و دیگر منیته
مجمر مار بد گویند که در عالم مثل او نشان نداده اند و گویند ... در دیوان خسرو از نهصد گوینده گی مرسوم میگرفتند و دیگر گویند
که هر گاه بعزیمت شکار رفته بودی هفتصد سوار که باز و چرغ و شاهین داشتندی همراه بودندی و سیصد سوار دیگر که هر یکی یوزی بر پس
نشانده همراه بودی و هفتاد شیر و پلنگ را با قلاده های زرین و جلهای زربفت و دویست غلام که در صحرا بر اطراف خسرو عود و عنبر سوختندی
و چند هزار سقا که راه آب زدندی تا گرد ننشیند دیگر معشوق بچون شیرین که اوصاف او در حسن و لطف مشهورست دیگر آنکه از مجموع
ممالک ایران و اطراف آن چون روم و هند و ترک و مغرب زمین هر سال تحفها و هدیها و باج و خراج آوردندی و پادشاهان
اطراف مطیع و منقاد او شدند و از آن روز باز که بهرام چوبین از وی گریخت تا آخر دولت مدت سی و شش سال بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حکومت او مبعوث شد **ذکر علامات و معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم که در ایام خسرو ظاهر شد**
اول آن بود که طاق ایوان مداین دو بار بیفتادی بی سببی و هر بار بمبالغی خرج آن کردند تا عمارت نمودند و خسرو سبب آن از منجمان پرسید
گفتند می باید خبری بود در عالم پیدا شود و دیگر بندی در مداین بر دجله بسته بودند آب ببرد و پرویز مبالغی بر آن صرف نمود و باز درست
کرد دیگر باره آب ببرد دیگر آنکه پرویز بوقت قیلوله که در خانه تنها بود شخصی دید که از در خانه او در آمد چوبی در دست داشت و او را گفت ای محمد
حقست اگر بدین وی نگروی دین تو را بشکنند چنانکه من این چوب را بشکستم و او فرشته بود و دو بار بر خسرو ظاهر شد دیگر آن بود که
اهل روم ملک روم موریق را بکشتند و دیگری را بنشاندند نام او ماموس و ساطوس که بجهة پیش پرویز آمده بود لشکر فرستاد تا روم بگرفتند و چنانچه
پیرو روم میان کنشتها او را نخواهیم چنانچه در قصه ایشان تقریر داده آید فی الجمله چون اهل عجم بر روم مستولی شدند کافران مکه بدان شادی میکردند
بسبب آنکه ایشان نا اهل کتاب بودند و عجم نیز در آن با ایشان موافق بودند بعد از این حرب میان ایشان بتوفیق بود که حضرت رسالت صلعم

دعوت میکرد و خلق را بخدای میخواند و مسلمانان بدان خبر که عجم بر روم مسلط شده اند دلگیر بودند پس خدای عزوجل آیت فرستاد الم غلبت الروم
فی ادنی الارض الی قوله فی بضع سنین والبضع فی اللغة ما فوق الثلث الی التسع پس بدین آیه یاران پیغمبر شاد گشتند پس ابوبکر این آیه بر قریش خواند
ابی بن خلف گفت این دروغ است و هرگز رومیان غلبه نتوانند کرد ابوبکر گفت من گرو می بندم پس گرو بستند شتر بسته بر سال تمام حضرت
رسالت با ابوبکر فرمود که بضع از سه بود تا نه پس ابوبکر تا هفت سال گرو ببست حضرت رسالت فرمود که یا ابابکر زد فی الخطر وابعد فی الاجل
پس تا نه سال کردند و شتر تا صد عدد و ابی بن خلف گفت محمد شرم داشت از دروغ خویش و این گرو ببرد و این گرو ایشان پیش از آن بود
که این کار را نهی آمد بعد از نزول آیت نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام و دیگر مسلمانان آن عمل نکردند و بعد از این
حضرت رسالت پنج سال بمکه بود و بعد از آن بمدینه رفت چون دو سال بمدینه بود روم بر عجم غلبه کردند چنانچه در موافقت شهرایران و هرقل
شرح داده آید پس قیصر با پرویز صلح کرد و بروم بازگشت پس خدای عزوجل فرمود و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله معنی آیه آنست که چون رومیان
بر عجمیان غالب شدند مومنان شاد شدند و پرویز مجموع فرزندان خود را بجایی باز داشته بود و هیچ عورت پیش ایشان نگذاشتی که منجمان او را
خبر کرده بودند که از این فرزندان تو فرزندی آید که مملکت عجم بر دست او تفرقه شود و او فرزند زاده تو کلان و گماشت که هیچ زن پیش ایشان نرود
و لشکری که از لشکر روم هزیمت شده بود خدایشان را بتمامت محبوس کرد **ذکر مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بکسری پرویز نوشته بود**
حضرت رسالت صلعم در سال ششم از هجرت بملوک اطراف مکتوبات نوشت از آنجمله مکتوبی بخسرو پرویز نوشت سواد آن مکتوب اینکه
بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله و ادعوک بدعاء الله و انی رسول الله الی الناس کافة لانذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین فاسلم تسلم
وان تولیت فان اثم المجوس و این مکتوب را بدست عبدالله بن حذافه فرستاده بود کسری چون این نامه بدو رسید خشمش آمد
و گفت این کیست که نام خود بالای نام من نوشته است تمم گرا خود زهره باشد این احترام را نویسد نام خود بالای نام ما و بغزود آن نامه را
پاره کرد و رسول را حرمت نداشت چون صورت این حال به پیغمبر صلعم رسید فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی ملک خویش را پاره کرد
و در اخبار آورده اند که چون کار پیغمبر صلعم قوی شد کسری دو رسول تعیین کرد و نامه نوشت [illegible] کسی که از قبل کسری در یمن حاکم
بود و در نامه نوشته بود که چون این نامه برخوانی باید که رسول بدست او فرستی تا آن مرد که بحجاز دعوی پیغمبری میکند نام او محمد بن عبدالله
تا او را بآهن بند کنند و بسوی من آورند اول رسولان را گفت پیش محمد روید بمدینه و او را پیش من خوانید اگر نیاید بعد از آن بیمن روید و این
بنادان دهید و این حال آخر دولت کسری بود پس آن دو رسول پیش پیغمبر صلعم رفتند ریشهای تراشیده و سبلتها گذاشته پیغمبر صلعم چون ایشان را
بدید عجب آمدش بپرسید که چرا چنین کردید گفتند خداوند ما چنین فرموده است ترجمان سلمان فارسی بود به پیغمبر صلعم رسید که چه میگوید امرنا ربنا ان
نقص اللحیة و نعفو من الشوارب پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای عزوجل مرا امر کرده است ان احفوا الشوارب
واعفوا اللحیة تا سبلت بستردم و ریش بگذارم ایشان پیغام کسری بگفتند پیغمبر صلعم ایشان را اجابت نکرد و روز دیگر ایشان را
بخانه سلمان فارسی فرود آورد و علوفه میداد و ایشان پیش پیغمبر می آمدند و شتاب میکردند و پیغمبر صلعم ایشان را وعده

نیکو میداد و بدار ایشان را همی داشت تا شش ماه آنجا بماندند رسولان کسری بعد از شش ماه بتنگ آمدند پس جبرئیل به پیغمبر
وحی رسانید که شیرویه کسری را بقتل آورد دیگر رسولان با سلمان بیامدند و گفتند ما را پیش از این صبر نماند یا ما بیا یا ما را دستوری
ده تا برویم پیغمبر صلعم فرمود که صبر کنید ایشان گفتند اگر ما زیاده توقف کنیم از خداوند خود میترسیم سلمان مضمون سخن ایشان را
با پیغمبر عرضه داشت حضرت رسالت صلعم فرمود که ایشان را بگوید ان ربی عزوجل قد قتل کما سلط الله علیه ابنه شیرویه حتی قتل
البارحه سلمان ایشان را گفت پیغمبر میگوید که خدای من خدای شما را بکشت که شیرویه پسرش را بر وی مسلط کرده ایشان این سخن را باور
نداشتند و سوی کسری بیارستند رفت و هر دو نادان شدند و نامه کسری ببردند و سخن پیغمبر صلعم باوی بگفتند در این اثنا نامه شیرویه
بوی رسید که پرویز را کشته بود و کشته بود چندانکه سپاه بابت در این جهت من از ایشان بستان وان مرد که در یثرب پیغمبری
میکند او را همچنان بگذار تا فرمان من بتو آید با خبر کسی که از ملوک عجم بحکومت یمن رفته بود نادان بود و نادان بدان سبب که از حضرت
رسالت کشتن پرویز شنید و بهمان تاریخ بود که پرویز کشته شده بود ایمان آورد و بسبب او اهل یمن مسلمان شدند از سخنان پرویز است
که شکر کننده نعمت دهنده و نعمت دهنده شکر کننده **ذکر کشته شدن خسرو و پادشاهی پسرش شیرویه** پرویز در آخر حال ظالم و دیر
شده بود و دل مردم از و رمیده سپاهی که از روم بهزیمت بازگشته بودند همه را محبوس کرد و میگفت من شما را سی سال پرورده ام
و نعمت داده ام تا روزی مرا بکار آیید امروز که لشکر بیگانه بر سر من آمد شما با دشمن من حرب نکردید خون شما حلالست و امیر حرس را
فرمود تا هر شب چندتن از ایشان میکشت و امیر حارث که بهتر از پیش میداشت و بهتر از احتیاط می نمود و فرخ زاد که بر
سر مردم کرده بود از جرمان بقایا و دیگر ظلم بسیار بر رعیت میکرد و سرای ساخته بود مثل حصاری و تمامت فرزندان خود را در آنجا باز
داشته و خوردنی و پوشیدنی و مایحتاج ایشان مرتب میداشتند اما هیچکس را نمیگذاشت که پیش ایشان رود و ایشان را نمیگذاشت
که از آن سرا بیرون آیند و چند سپاهی بر ایشان موکل کرده و سبب آن بود که منجمان او را گفته بودند از این فرزندان تو پسری آید که در
اندام او نقصانی باشد و این ملک تو بر دست او تباه شود و چنین گویند که خسرو را هجده پسر بود بزرگتر از همه شهریار پیش شیرین که
مادرش بود فرستاد که بهر حال که باشد زنی بفرستد که از جنس که باشد شیرین بهانه آنکه شهریار میخواهد که حجامت کند پرستاری بود
سیاه که حجامت میکردی او را پیش شهریار فرستاد شهریار با او جمع آمد او بار گرفت و بعضی گویند شیرین او را بصورت حجامی فرستاده
بود چون دست در گردن شهریار نهاد دانست که این عورت است با او جمع آمد فی الحال از پیش شهریار بیرون آمد و شیرین او را
بخانه باز داشت تا او را پسری آمد و یزدجرد نام کرد و فرمود تا او را از مداین بیرون بردند و بدیهای سواد میداشتند و دایگان
مقرر کرده بود که او را جدحی می نمودند چون پنج ساله شد او را پیش شیرین آوردند و شیرین او را پنهان میداشت تا روزی پرویز
با شیرین میگفت که بهره نسل خویش را باطل کردم و فرزندان از زنان منع کردم و از آن صورت اظهار پشیمانی می نمود شیرین گفت خواهی
که از نسل خود پسری بینی آنگاه پسر ان یزدجرد را پیش پرویز آوردند و پرویز گفت این کیست شیرین گفت این پسر از پشت
شهریار است و لیکن پرسنت و پنج سالست که من او را می پرورم پرویز بدو خوشدل شد و او را در کنار گرفت و بنواخت

پس گفت سخن منجمان اینست که از وی حذر باید کرد و او را در ربود و خواست که بر زمین زند شیرین از وی ببستد و گفت اگر خدای
عزوجل قضای کرده است تو باز نتوانی داشتن و باشد که اگر تو از دیتری نه این باشد گفت این که تو میگوی راست است اما او را
از پیش من ببر که نمیخواهم چشم من بروی افتد شیرین او را بازی جانب سواد فرستاد و پرویز کار پسران خود سخت گرفت و کلان
پیشتر کرد و همه پسران و سپاهیان با او دل دیگر کردند و از جمله خطاهای وی دیگر یکی آن بود که شخصی بود مردانشاه نام سرهنگی بزرگ
و او در اصل از بلاد کابل و نیمروز بود و حکومت تمام داشت خسرو از منجمان پرسید که آخر کار من چگونه خواهد بود ایشان گفتند
که هلاک تو بر دست یکی باشد که از سپاه تو بود و اصل او از کابل و نیمروز باشد پرویز ازین مردانشاه بترسید چه اگر مردی مردانه بود
و تبع بسیار داشت طلب او فرستاد مردانشاه حاضر شد مردی پیر بود و خدمتهای بسیار کرده و گناهی نداشت پرویز را شرم آمد
از و واز مردمان نیز که حکم کشتن او کند پس با خود تدبیر کرد که دست راستش ببرد و او را مال بسیار دهد و باز بسر عمل خودش فرستد
تا دست نداشته باشد که سری ازوی آید پس بفرمود تا دستش ببریدند و بخانه اش باز فرستاد مردانشاه دست بریده خویش
برکنار نهاد و می گریست و میخروشید و سه شبانروز طعام نخورد و گفت کسری پیش وی فرستاد و عذر خواست و دلخوشی میداد
و مال بسیار فرستاد و گفت این قضای بود که رفت و من میدانم که ترا هیچ گناهی نبود و من ترا چندان چیزی دهم که تو خوشنود
شوی مردانشاه گفت مرا از تو چیزی نمیباید مرا بتو یک حاجت اگر روا کنی دل من خوش گردد کسری گفت روا کنم گفت موبد
بزرگ را بخوان و سوگند خور و عهد کن که البته روا کنی بعد از آن کسری قبول کرد در حضور موبدان که البته روا کنم گفت حاجت من بتو
آنست که مرا بکشی کسری چون عهد کرده بود چاره ندید فرمود تا او را بکشتند پسری داشت هم درخواست تا تربیت کند و منصب پدر
بدو دهد اصلا قبول نکرد و از سپاهی گری توبه کرد و بدان سبب دل مجموع عجم بر کسری تباه شد پس مجموع اکابر عجم جمع شدند و از
کسری درخواست کردند که بیست هزار مرد که از لشکر روم هزیمت شده اند و تمامی در زندان اند و ایشان را گناهی نیست و احوال حرب
اختیاری نمی باشد ایشان را اگر بگذارند من بعد بحربی که روند تا جان دارند بکوشند خسرو سوگند خورد که ایشان را نگذارم پس همه
سرهنگان متفق شدند و قرار دادند که او را معزول کنند و یکی از فرزندان او را بجای او بنشانند پرویز را پسری بود از مریم
دختر قیصر نام او شیرویه در اول او را قباد نام کرده بودند با او اتفاق کردند و گفتند ما مملکت از پدرت بستانیم و بتو دهیم
شیرویه اجابت کرد و پرویز فال خویش بندوی را گشته بود با وجود که بندوی بسیار زحمت از برای او کشیده بود و پسر وی بندوی را
با خود یار کردند و در شب رفتند و چند موکلان را بکشتند و شیرویه را از محلی بود بیرون آوردند و در عجم رسم بود که کشیک بانان در شب
نام پادشاه بردندی و هم در شب کشیک بانان را گفتند بنام شیرویه آواز دهید پاسبانان بانگ کردند که شاد باد ملک شیرویه
پرویز سحرگاه از خواب بیدار شد و این بشنید دانست که وی معزول است و ملک بشیرویه دادند و سرهنگان و بزرگان با وی بیعت
کردند

ذکر پادشاهی شیرویه

قباد آمد و تاج بر سر نهاد ** بارام بنشست بر تخت داد ** ببستند زنده کانش جز هفت ماه
ز ایران براو کرد بیعت سپاه ** چنین است رسم سرای جفا ** چرا چشم داری تو از وی وفا ** چگوی گهی زورمند ار بکام

بگرگین گران کام بنشست و دام

نام شیرویه در اصل قباد بود و مادرش دختر قیصر روم مریم نام داشت چون بر تخت بنشست
گفت من این پادشاهی بجهت اعتقاد و راستی خویش یافتم و اگر عمر وفا کند تمام رعایا در عهد آبای خویش قرار گیرند و اکابر را عطایا
دهم و همان زمان کسان فرستاد تا پدرش نگاه دارند و در بارگاه و سرای پرویز کسان شیرویه فرو گرفتند پرویز فرمود تا کنیزان
او را از دیوار کوشک فرو هشتند و پیاده بباغ خویش شد که در بیرون شهر داشت و در میان درختان پنهان گشت چون روز شد
مردمان در کوشک بگشادند و چندانکه طلب کردند پرویز را نیافتند تا یکی از کنیزان و موکلان بر پای کرد و از وی عذر میخواست
که من طلب ملک نکردم و ملک را نه برضای من بمن داده اند بلکه از بهر آنکه تو آزرده بودی و من بدان سبب پذیرفتم که از خاندان
ما بیرون نرود چون دو سه روز برین گذشت مردمان پیش شیرویه جمع شدند و گفتند دو پادشاه در یک ملک راست نباشد
یا او را بکش و اگرنه ملک بوی باز دهیم تا او خود ترا بکشد شیرویه ازین سخن تافته شد و سه روز مهلت خواست گفتند او را
بزندان فرست که دو ملک در یک کوشک خوب نباشد شیرویه جامه ببر در انداخت و او را بر اسبی نشاندند و سرهنگی را با پانصد مرد
بر وی موکل کرد و گفت او را همچنین سرپوشیده بخانه ماسفند برند که یکی از سرهنگان بزرگ بود و کسری را در راه که میبردند بدکان
کفشگری گذشت آن کفشگر دانست که پرویز است او را دشنامی داد و کالبد کفش را بطرف وی انداخت شیرویه بفرمود تا آن
کفشگر را گردن زدند و گفت تو کیستی که با ملوک دست درازی کنی فی الجمله پرویز را بخانه ماسفند بنشاندند شیرویه فرش و بساط پادشاهانه
فرستاد و سرهنگی را بر وی موکل کرد نام وی جالینوس مردی مردانه و بجای [illegible] در خانه ماسفند بنشست با پانصد مرد سلاح دار
چون سه روز گذشت مردمان شیرویه را گفتند اگر تو پادشاهی بفرمای تا پرویز را بکشند و اگرنه دستوری ده تا ما پرویز را بکشیم
شیرویه گفت یک امروز دیگر امهال دهید تا من پیغامی نزد او فرستم و سرزنش کنم بگناهانی که کرده است تا در جواب چه گوید
مردی را بخواند نام وی اسفاذجشنس او مهتر دبیران بود با علم و حکمت بسیار او را گفت پرویز را از من پیغام ده و بگوی که این بلا
که بتو رسید از تو بود نه از من و از کسی دیگر گناه کردی خدای تعالی ترا بگرفت و ملک از تو بستد

ذکر پیغام فرستادن شیرویه بخسرو

نخست آن بود که پدر را کور کردی و بکشتی و دیگر فرزندان خود را جمله در خانه کردی و نسل از ایشان باز داشتی و آنچه خدای تعالی
بر ما حلال کرده است بر ما حرام کردی دیگر بیست هزار مرد در زندان داشته و میخواهی بکشی بهانه آنکه از لشکر روم هزیمت
شده اند و حرب چنین بود اگر خدای تعالی ترا نصرت نداد ایشان را چه گناه و قاعده ملک داری چنان بود که ایشان را بنواختی
و باز ایشان را سلاح و خواسته دادی تا برفتندی و حرب کردندی دیگر آنکه هر که بزندان تو بود او را نخواستی کشتن و هر شبی
پنج و شش را بکشتی و ایشان را آن خواری و سختی بس نبود که در زندان تو بودند کشتن نمی بایست دیگر آنکه هر مالی که در جهان بود
همه را در خزانه خویش نهادی و بهیچکس هیچ چیزی ندادی دیگر آنکه دوازده هزار زن بنده و آزاد جمع کردی و در کوشک خویش باز
داشتی و نوبت بهیچ نرسیدی و ایشان را از مردمان باز داشتی و خویشتن را بکنیزکی مشغول کردی و مردی ظالم را بر رعیت
گماشتی تا خراج سی ساله و بیست ساله از مردم بزخم شکنجه بستد دیگر آنکه ملک روم چندان نیکوی که با تو کرد و ترا سپاه داد

و پیر بار تو فرستاد تا بهرام را هزیمت کردی و دختر او را نزد که بر روم دست یافتی بر ایشان غلبه کردی و چوب چلیپا بدست تو
افتاد در خزانه نهادی و چند انکه اهالی روم از تو طلب کردند ندادی دیگر انکه پسر خود را بخواستی کشتن و بر سر بردی که بر زمین زنی
شیرین از تو بستد و پنهان کرد دیگر انکه نعمان بن منذر را بیاوردی و بی گناه بکشتی و سعد او منذر بن امرالقیس که بهرام گور را پرورده بود
و پادشاهی بهرام گور وی داد و جد ان و پدران ما نعمان را حق می شناختند تو حق او نشناختی و او را بدروغ دیگری بکشتی از بهر انکه
دختر بتو نداد خدای تعالی ترا بدین گناهها بگرفت و ملک از تو بستد و خلق را بر گماشت تا امروز مرا همی گویند که او را بکشی
از نحوست او ترا بکشیم اگر تو حجتی داری بگوی تا من ایشان را بگویم تا مرا از کشتن بری و مرا حجتی باشد که جواب ایشان توانم گفت
دبیر برفت که پیغامها بگذارد چون بزندان رسید موکلان که انجا بودند صلاح شیرویه را تعظیم کردند رسول گفت از خسرو دستوری
خواه پرویز گفت اگر ملک شیرویه است مرا حجاب نیست و اگر حجابت ملک منم پس رسول را بار داد رسول در امد و سجده کرده
پرویز او را گفت سر برگیر سر برگرفت پرویز بهی در دست داشت او را در کنار بالش نهاد و خود را بخشمت آن به از بالای
بالش بغلطید و برفت تا بخاک رسید پرویز از فال بد گرفت پس رسول از بر داشت و پاک کرد و پیش پرویز نهاد خسرو پرویز
گفت این از نزد من دور بر و او را گفت بنشین پرویز سر بر اورد و گفت هر گاه که بخت برگشت حیله سود ندارد و اقبال مرا چنان
نبود که این ملک از من برود و بر انکس که از من بدو رسد هم نماند و بکسانی افتد که از اهل ملک باشند پس رسول این پیغام را
بگفت پرویز گفت شیرویه را بگوی که این منکر کوته عمر را این کارها که کرده اند حجتهاست اگر حجت نیز نبودی ترا نشایستی که بر من
شمردی چرا که هیچکس را نرسد که گناه دیگری برشمارد الا که خود معصوم بود و کس معصوم نیست

ذکر جواب پیغام از زبان خسرو

اول انکه گفتی از کار پدرم هرمز چنانست که تو گفتی و تو هنوز در جهان نیامده بودی که میان من و پدر رنجهای افتاد بهرام چوبین حیلتی کرد
و بنام من درم زد تا پدرم بر من بدگمان شد و من از پدر بگریختم و به اذربایجان شدم و انجا در اتش خانه مشغول شدم و همه مردمان
دانستند که انکه بپدر من رسید نه بفرمان من بود و چون باز امدم پدر را انجا دیدم که او را جان نمانده و چشمها رفته و تن تباه شده
اگر او را صلاحیت ملک داری بودی من هرگز بملکداری ننشستمی و بعد از انکه از پیش بهرام برفتم بهزیمت بلاد روم خال من بندویه
از راه بازگشت و من ندانستم که او چه کاری اید و تو نبودم و بپسندیدم و او برفت و پدرم را بکشت باز چون ملک بمن رسید
خال خویش را بقصاص بکشتم و این را همه کس میدانند و انچه گفتی از بهر خویش و یا دران که مادر در خانه باز داشت بدان باز داشتم
تا ادب اموزند و ملک را شایسته شوند و بر شما هر چیز از خوردنی و پوشیدنی فراخ داشتم و معلمان که ملازم شما بودند و شمار ا
از زنان جهت ان منع کردم که منجمان مرا گفته بودند که از فرزندان تو فرزندی اید که مملکت عجم از نسل تو بدو برود و می خواستم
که تا من زنده باشم از شما هیچ فرزندان نیاید و منجمان در مولود تو گفته بودند که ملک از من بستانی در از ار ماه در سال سی و هشتم
از ملک و ان مولود که این حکم در انجاست و خط ایشان نوشته و بمهر تست بشیرین سپرده ام اگر خواهی از و بخواه و احتیاط
کن و چنان واجب کردی که چون من این ندانستم ترا بکشتمی و نامه که ملک هند بمن نوشته بود و در انجا نیز همین سخن بود و آن نیز

بشیرین

بشیرین سپرده است و من ترا از جهت فرزندی نکشتم با وجود این علامتها که از تو دیدم و ترا از آن اگاه نکردم که هر چه قضای خدای
تعالیست دیگرگون نتوان شد و دیگر انکه دریغ بیامد که این ملک بتو رسد اما انکه گفتی چست هزار مرد در زندان باز داشته ام
خواستم که ایشان را بکشم از برای انکه من مال روی زمین بدیشان میدهم و ایشان را می پرورم از برای انکه روزی با دشمن حرب
کنند و در روزی که مرا بدیشان حاجت افتاد بهزیمت رفتند و کفران نعمت من کردند و نام من خواستی نوشت و بر خدایگان از ان
رحمت نکردم که تا ما دام که کسی کمی خیزد من او را یکجای بیاورند خون ایشان حلال شده حال زاکر کسی و بپرسی تا ترا معلوم شود که خون
ایشان حلالست یا نه و من می شنوم که تو ایشان را عفو خواهی کرد و در زندان نمیکردم و علاء الطلب و تقصه گناه هر یک معلوم کن
تا بدانی که ایشان اهل کشتن بوده اند یا نه و دیگر انکه گفتی چندان مال جمع کردی که هیچ ملک نبوده است بدان و اگاه باش که ملک
بی سپاه نتوان داشت و سپاه بی مال و تو انگری سپاه از مال و ملک بود و ملک را دلیری را در میان سپاه و مقداری نبود و تو جهد کن
تا مال نگاه داری و دیگر جمع کنی و انچه از زنان که بسیار در سرای جمع کرده ام و بعهد تو رسیده ام و ولایت مردان از ایشان باز داشته ام ایشان را
نعمت و کالای و تحفات بسیار میدادم که ایشان هیچ مردی بر من نگرفته اند و چهل سال شیرین را بفرمودی تا همه را جمع اوردی هر که از ایشان
شوهر خواستی ودیعت کردی که از سرای من بیرون رود و او را جهاز کردی و بشوهر دادی و امروز که بهلاک شوم و ایشان شوهران کنند همان
حال که با من بوده اند دوست دارند و انچه گفتی مردی بر بقایای خراج کماشتی این خراج چیزی واجب است ملک بخراج دوست شود
بیع است که من اورده ام پیش از من بوده است هرکس که خراج ندهد و مال جمع کند بر ملک انست که جان وی بستاند که او وی را
چیست اما ان ملک خواسته است و من حق از ایشان بستدم و چیزی نطلبیدم که از ان من نبود و انچه گفتی که حق ملک روم نشناختم
اگر ما سپاه و داد چون بهرام چوبینه را هزیمت کردم چندان مال و نعمت بفرستادم که هرگز چشم ندیده بودند و چون چلیپا بدست
من افتاد انکس که ان نیکوی با من کرده بود او خود مانده بود و چون مرا در روم اختیاری شد بهر ایشان ندادم تا بخزانه ما بود و ما را
بدیشان دوستی بود و ایشان ذلیل و مقهور ما باشند دیگر چیزی دادن چوب بدیشان دهی که ایشان را بر مملکت خویش خیره کنی و انچه
گفتی من یزدجرد شهریار بخواستم کشتن بدان سبب بود که منجمان مرا گفته بودند که فرزندان تو باشند که ملک عجم از دست او برود
و بدست عرب افتد و علامتی که گفته بودند یزدجرد بود پس واجب بود بر من که او را بکشتمی که در روی زمین فرزندی ترا او است
که بشوی او ملک چندین ساله پدران از دست برود و دوستان نیز باید او دشمن داشتند و هر کجا باشد او را بکشند و انچه گفتی از بهر
نعمان بن المنذر که من او را از بهر ان کشتم که وقتی که بروم میرفتم برای رسیدم و هر چه بر سر من گذشته است تا امروز من از ان
راهب شنیدم و او مرا گفته بود که این ملک از فرزندان شما بدست مردی بزرگ افتد [illegible] ب و من در عرب از او بزرگتر ندیدم در ملم
چنان امد که ان مرد عرب اوست بدو بهانه جستم و او را بکشتم از بهر صیانت [illegible] اهل و بیت خویش و هر جا که تخت و رفتی
ملک باشد هیچ حقی را جای نماند و من ان هر چه کرده ام از بهر انکه مرا مشفق بوده و اکنون من دانم که کار من باخر رسیده است و روزگار
من تباه شده و لیکن خواستم [illegible] را بنادانی ملامت کردی و دل من بر تو می سوزد که چون تو مرا بکشی از ملک من برخوری

خلایق دنیی همه بدین متفق اید چهودان و ترسایان و مغان هر که پدر را بکشد میراث پدر بر وی حرام شود پس اگر چنین بود از ان بخوری و از مجموع ملکان کردیده کوتاه عمر تر باشی پس رسول بازگشت و همه سخنان با شیرویه گفت و شیرویه سرهنگان و بزرگان را طلب داشت و جوابهای خسرو با ایشان گفت و گفت چون هرچه کرده است حقی دارد و او را همچنان نگاه میباید داشت ایشان گفتند تو او را بکشی باز حکومت بوی میدهیم و او خود در کشتن تو با کسی مشورت کواید کرد پس شیرویه سرهنگی را بفرستاد تا پدرش را بکشد ان مرد با سلاح برفت و پیش پرویز بایستاد و بگفت که مرا بچه فرستاده اند پرویز گفت ترا ان مرد نمی که مرا بتوانی کشت کار هرکس بدست تو نیست ان مرد پیش شیرویه امد و سپاه همچنان نشسته بودند شیرویه دیگری را فرستاد همچنان باز امد شیرویه در میان مردم نگاه کرد پسر مردانشاه را دید که ذکر او گذشت با او گفت پرویز را بکش چون پیش پرویز رسید گفت تو مرا خواهی کشتن که همچنان مرا کشته بودند که مرگ تو بدست کسی باشد از ولایت کابل و غیره زو پدرت را من بکشتم و تو پسر اوی و هر که کشنده پدر را بکشد نجات نیابد پسر مردانشاه تبرزینی در دست داشت برگفت خسرو زد کارگر نگردید که بر بازوی او مهره بسته بود که اهن بر وی کار نکردی پرویز دانست که ان تبرزین بروی کار نکند دست به بازوی خویش برد و ان مهره جدا افکند و هرمزین مردانشاه او را بکشت و باز گشت و شیرویه را گفت شیرویه گفت بوقت مردن با تو چه گفت گفت هر که کشنده پدر خود را بکشد نجات یابد سپاه باز گشتند شیرویه بسیار گریست و چون شب در امد پسر مردانشاه را طلب داشت و بکشت و گفت من نتوانم دیدن کسی را که پدر مرا کشته باشد تخصیص که خود خبر اورده که هر که کشنده پدر را بکشد نجات یابد روز دیگر شیرویه بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان و سپاه را بار داد و انکسانرا که پدرش نام از دیوان افکنده بود همه را نام بنوشت و خواسته بداد و زندانیان را دست باز داشت و بر یک بن فیروز جد برانکه را او ارث داد و عدل و داد تمام بنیاد نهاد و امشانرا ده برادر خود را بکشت بفرمود انکه ازان سبب ملک بوی بماند و او هشت ماه پیش زیست و در ماه هشتم برد و بعضی گفته اند پرویز قدری زهر در حقه کرده و بر ان نوشته که این معجون از برای قوت باه مفید است و در خزانه نهاده ان بدست شیرویه افتاد و احتیاط ناکرده قدری بخورد و بدان هلاک شد و از فرزندان پرویز غیر از دختر نماندند توران دخت و اورمی دخت و ذکر ایشان بیاید **ذکر پادشاهی اردشیر شیرویه** چون شیرویه نماند و برادران همه را هلاک کرده بود کسی نیافتند از تخمه ملاک که استعداد پادشاهی داشته باشد و اردشیر بن شیرویه را در ان ایام هفت ساله بود او را پاوردند و در طیسفون بر تخت قرار گرفت **شعر**

چو بر تخت بنشست شاه اردشیر ❋ از ایران برفتند برنا و پیر ❋ زبان برگشاد اردشیر جوان ❋ چنین گفت کای کاردیده بدان
هر انکس که بر گاه شاهی نشست ❋ گشاده زبان باد و یزدان پرست ❋ بیکس بگفتارش ارام یافت ❋ با رام او هرکسی کام یافت

چون اردشیر بملک نشست بهادر حسین او را ارث کرد و او بوقت خسرو فرزان سالار بود و گفته اند اتابک اردشیر نیز بود در تدبیر ملک و نسق حکومت تعلق بدو گرفت و شهر براکه در روم بود این اتفاق بی مشورت او کردند و او مدتی بود که در ثغور روم بتوقیت شده بود و بار پرویز اظهار مخالفت میکرد و با هرقل موافقت نموده بود و تا پرویز مکتوبات میان هرقل مخالفت رسانید و با فرخ خسرو استمالت نامه نوشت و او را هم در حدود روم متردد داشت و اظهار مخالفت نموده با سپاهی تمام متوجه مداین شد و بهادر حسین و اردشیر بمداین در اختصار شتند

ایمان

و میان ایشان جنگ قایم شد و چند روز جنگ کردند و لشکر شهر ایران بشهر دست نمی یافت عاقبت بمکر و حیله بعضی از اهل شهر را بفریفت تا دروازه از بهر او بگشودند و لشکریان او بشهر در امدند اردشیر را بگرفت و بهادر حسین و خلقی از عجم بکشت بتهمت انکه شما پرویز را از ملک بیفکندید و خود ملک گرفت و بپادشاهی نشست و از نسل پرویز هیچ مرد نمانده بود و در شهنامه شهرگراز گفته است و بعضی شهر باز نویسند فی الجمله بر تخت مداین نشست **ذکر پادشاهی شهر ایران** چون شهر ایران بملک نشست و تاج بر سر نهاد سپاه ایران تنگ دل شدند پیش او سر بر زمین نهادند و کمر بستند و عوام الناس مطیع و منقاد او شدند رسم عجم چنان بود که چون ملک بیرون خواست امد همه سپاه و لشکر سلاح پوشیده و بر پشت اسبان بایستادندی چون ملک بیرون امدی سرها بر کوهه زین نهادندی و سر بر ان نهاده سجده کردندی چون شهر ایران نشست و بیرون امد سپاه همه صف کشیده بودند ستوج پسر اسفندان اصطخری و برادرش نیزها در دست ایستاده یکی نیزه بر پهلوی او زو برد از اسب بینداخت دیگری تیغی بدو فرود اورد و بزخم پراکنده او را بکشتند بعد از کشتن ریسمانی بر پایش ببستند و گرد همه جایها بر اوردند و منادی بانگ میکرد که هر کس از اهل مملکت دعوی پادشاهی کند جزای وی این باشد و چون از کشتن وی فارغ شدند جماعتی که اردشیر و بهادر حسین کشته بودند جمله را بقتل اوردند و بعضی گویند کشتن او بسبب توران دخت بود که او را بکشت فرمود تا بدین نوع شهر ایران بقتل اوردند و بعضی او را فرمان کشته و همچنین نیز در نسبت او اختلاف بسیار رفت و مدت پادشاهی او چهل روز بود بعد از و اهل بیت ملک هیچ مرتبه و مقدار ندیدند و نیافتند و بر توران دخت که دختر بزرگتر پرویز بود اتفاق نمودند و او را بپادشاهی بنشاندند و این احوال در اوایل سنه تسع هجری بود **ذکر پادشاهی توران دخت بنت پرویز** اکثر مورخان بر انند که بعد از شهر ایران توران دخت بپادشاهی نشست بواسطه انکه شیرویه هرکه از نسل پادشاهان بود هلاک کرده بود بالضروره دختر پادشاه را خواستند و او چون بر تخت نشست گفت مراد اینست که جهان را بعدل اراسته دارم و با رعیت نیکوی کنم و طریقهای پسندیده پدر از انکه ترک کرده ام بجای اورم و فرمود تا شهرهای خراب را عمارت کنند و پلها را اکثار معموری اوردند و استمالت نامها بولایات فرستاد و وزارت بستوج اصطخری داد که شهر ایران را کشته بود و لشکریان شهر ایران را که ببلاد روم بودند باز طلبید و بقیصر نامه نوشت و با او ملاطفت نمود و چوب صلیب را که خسرو مدتها بود که در خزینه نهاده بود باز بروم فرستاد و قیصر از وی منت داشت و قیصر نوشت که از اهل شهر ایران هر کس انجا باشد بکشند و هر که در خون پدران او سعی کرده بود همه را بکشت و مدت پادشاهی او یکسال و شش ماه بود و بعضی گویند دو سال و چهار ماه بعضی گویند هشت ماه و در زمان خلافت ابوبکر بود و بعضی گویند در زمان حضرت رسالت پناه صلعم بود و در هر دو بوده است چرا که در احادیث اورده است لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة و این دلالت بران میکند که حکومت ایران دخت در زمان رسالت پناه بوده و در تاریخ طبری اورده است که پنجشنبه در روزگار او از دنیا مفارقت کرد چون توران دخت نماند از خویشان او یکی بود او را پرویز نام و لقب جشنسنده بپادشاهی نشست **ذکر پادشاهی جشنسنده** مورخان گویند بعد از توران دخت یکی را از ان جماعت که ملازم توران دخت بودی پادشاه ساختند و مادرش از نسل نوشروان بود فیروز نام داشت و جشنسنده لقب او شده بود چون تاج بر سرش نهادند گفتند این تاج بغایت رنگین است اشراف بدان سخن تفال کردند که مدت پادشاهی او اندک بود جمعی گویند مدت پادشاهی او یکسال بود و بعضی گویند پنجاه روز

بکشتند پس خسرو پادشاه شد **ذکر پادشاهی خسرو بن قباد** بعد از شیرویه خسرو بن قباد بن نوشیروان عم زاده خسرو پرویز منکوکی را که در
ترک جای بنود بیاوردند و بپادشاهی بنشاندند و کار او در حکومت استقامتی نگرفت و مدت پادشاهی او سه ماه بود و پشاه ناو این نام گفته است
و بعضی خسرو شاه نیز گویند **ذکر پادشاهی ازرمی دخت بنت پرویز** بعد از خسرو شاه ازرمی دخت دختر خسرو پرویز بملک نشست
و عدل و داد کرد و بجلس او زیر پوش نساخت و رای او همه بر خود کردی و از فرزندان خسرو پرویز هیچکدام از او خوب صورت تر نبود و فرخ هرمز
که خسرو پرویز سپهبدی خراسان بوی داده بود مردی بزرگ و مشهور بود و در ان ایام اصل و نسب و مردی و شجاعت او داشت و کس دیگر
را برابر او نبود در بزرگت پسر خویش رستم را بخلافت خود در خراسان بداشت و بمداین پیش ازرمی دخت امد و فرخ هرمز را داعیه ان شد
که ازرمی دخت زن او شود و این معنی نسبت بازرمی دخت اظهار کرد ازرمی دخت جواب گفت که اگر پیش از این که من پادشاهی قبول نکرده
بودم هیچکس قبول میکردم اما ملکه را شاید که شوهر کند لیکن هر تو را بغایت در کاری جهت سپهبدی و مهمات ملکی من نیز ترا خواهانم
وعده داد که فلان شب بیاید که پیش من ای فرخ هرمز بوعده برخواست و بدر خانه ازرمی دخت رفت و ازرمی دخت امیر حرس را گفته بود
که چون فرخ هرمز بیاید مرا خبر کن چون شب تاریک شد فرخ هرمز را امیر حرس بدید گفت ازرمی دخت را بهی طلب کرد ان امیر حرس
ازرمی دخت را خبر کرد ازرمی دخت گفت سرش پیش من اور امیر حرس باز امد و او را بکشت و سرش پیش ملکه برد و فرمود که تنش را
بر در بارگاه چند از تا خلایق بهبینند چون دیگر روز سپاه جمع شدند فرخ هرمز را کشته دیدند و این فرخ مردی معروف بود و
هیچ سپاه از امیر حرس پرسیدند که گناهش چه بود او گفت گناهی کرده بود که موجب کشتن بود و پس از ان شد که اهنگ ملکه کرده است
خاموش گشتند و فرخ هرمز را بدان علامت کردند رستم که از قبل پدر امیر خراسان بود لشکری برداشت و بدر مداین امد و با ازرمی دخت
حرب کرد و او را بگرفت و کور کرد و بعد از ان بقتل اورد و امیر حرس که پدرش را کشته بود او را نیز بکشت پادشاهی ازرمی دخت شش ماه
بود و چون او هلاک شد عجم متحیر شدند برای انکه از نسل پادشاهان هیچکس نمی یافتند که بملک بنشانند تا کسی ایشان را کسری بن مهر
حسیس خبر داد **ذکر کسری بن مهر حسیس** پس عجم تفحص بجستی میکردند که از نژاد ملوک باشد کشد ورا هواز تخمی است از فرزندان
اردشیر بابک نام وی کسری بن مهر حسیس او را بیاوردند و بملک بنشاندند و کسری بر تخت ملک نشست و تاج بر سر نهاد اما دیده بود
که حکومت و سلطنت از خاندان بیرون رفته ضبط و تدبیر ملک و سلطنت نتوانست نمود و مردم نیز از او ناخشنود بودند و او را
بکشتند **ذکر فرخ زاد بن خسرو** پس پرسش ان یافتند که از فرزندان کسری یکی از شیرویه گریخته در نصیبین است فرخ زاد نام که [?] رستم
کرد و نخواهد بهرام چوبینه بود او را بمداین اوردند و بر تخت نشاندند چون بسلطنت نشست مردم را بداد و عدل وعده داد و
زندگانی نیکو پیش گرفت و مردم بدو امیدوار شدند چون یکماه از پادشاهی او گذشت یکی از غلامان قدری زهر در میان می
بدو داد بخورد و بیمار شد و یکهفته تخت سلطنت را وداع کرد و اعراب بقوت شدند و از اطراف و اکناف در شهرهای پیکانزار
حرکت امدند **ذکر یزدجرد بن شهریار** روز اول پادشاهی یزدجرد ابتدا تاریخ فارسی است که حال مستعمل است بر صنایع تقادیم
و اصول اکثر زیجات منتقد اول بران تاریخ نهاده اند بوقتی که فرخ زاد بمرد و اهالی ایران طلب پادشاهی میکردند شنیدند که یزدجرد

بن شهریار در اصطخر فارس است اکابر ایران پیش او رفتند و او را باتشکده برده انجا تاج سلطنت بر سر او نهادند در سالی یازدهم بود
از هجرت حضرت رسول از مکه بمدینه در زمان خلافت ابابکر و امیر لشکر و صاحب اختیار مملکت رستم بن فرخ هرمز بود و عرب طمع بمملکت
عجم کردند و بر سواد عراق غالب شدند و غارت ایشان بنزدیک مداین رسید و یزدجرد لشکر با رستم داد و او را بدفع لشکر عرب
فرستاد و کیفیت جنگ اعراب با لشکر عجم در قصه حضرت رسالت پناه صلعم و خلفا ذکر کرده خواهد شد و ابتدای پادشاهی یزدجرد و قصه
بن ایاس طائی که از قبل ملوک عجم در حیره حاکم بود و خالد ولید بفرمان ابابکر [illegible] بحیره امده بود و اهل حیره با او صلح کردند و عرب قبول
کرد بعد از ان اسیر گرفتند و مثنی بن حارثه لشکر عرب لشکری بعراق اورد و در سنه اثنی عشر هجری امرا یزدجرد که در ان حدود بودند بصد چهار کرت
با لشکر اسلام مصاف دادند و هر بار لشکر اسلام با اهل عجم مجموع اتفاق کردند و لشکری گران ترتیب دادند و رستم بن فرخ هرمز سران لشکر شد
و ابابکر وفات یافته بود و عمر [illegible] خلیفه شده و در سنه ثلث عشر هجری عمر سعد وقاص را بجنگ عجم نامزد فرمود و بموضع قادسیه جنگ کردند
و رستم کشته شد و کیفیت ان قضایا در ابتدا خلافت عمر [illegible] که از اعظم فتوحات اسلام است ذکر کرده شود و چون رستم بقتل امد
و اکابر ایران در کار خود متحیر شدند یزدجرد امرا لشکر خود را مستغرق کردانید که هر کسی جای خود نگاه دارید و عرب هر روز شهری
میگرفتند تا بساط مداین امد یزدجرد خزاین و دفاین و اسباب و الات پادشاهی خود از مداین بیرون اورده بحلوان فرستاد و خود با امرا
و لشکریان در مداین بایستاد تا زمانی که عرب از دجله بگذشتند یزدجرد بران جازم شد که مدینه بازگذارد و پس حاکمان و کلانتران و لایات
طلبید و انچه در خزانه مانده بود بر ایشان قسمت کرد و از ایشان عهد بستد که اگر پادشاهی بر یزدجرد قرار گیرد ایشان را گرفته باشند بازپس دهند
و اگر پادشاهی بر خاندان اموال را هر که داشته باشد از او بود و فرخ زاد برادر رستم را در میان گذاشت و خود بحلوان رفت چون مسلمانان
بر مداین مستولی شدند فرخزاد بگریخت و در حلوان به یزدجرد پیوست و انجا باز لشکر جمع کردند و فرخزاد را بر ایشان امیر کرد و بجلولا فرستاد
و با ایشان جمع کردید و عجم را بازشکستند چون خبر به یزدجرد رسید بگریخت و تنها بری رفت و از انجا باطراف و اکناف ممالک نامها نوشت
از فارس تا اصفهان و جبال و طبرستان که لشکر بیرون ایند و متوجه نهاوند شوند چون لشکر جمع شد مردانشاه را بر ایشان امیر ساخت و لشکر
عرب فرستاد و چون لشکر عرب رسیدند و امیر نعمان مقرن بود جنگ کردند لشکر فارس شکسته شد و در ان جنگ درفش کاویان بدست عرب افتاد
و جواهر از ان ازهم فرو کشیدند و قسمت کردند و این واقعه روز ابان بود از شهریور ماه سال دهم از تاریخ یزدجرد موافق روز جمعه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی و عشرین هجری و گویند در ان واقعه یزدجرد هرمزان را باهواز فرستاد که ان بلاد را از دست عرب نگاه دارد
و او در اهواز تا ان زمان که لشکر اسلام فتح اهواز کرد و او را اسیر بردند و یزدجرد باصفهان رفت و از اصفهان باصطخر رفت و انجا متمکنان
ممالک بر وی جمع شدند و اصفهان دار الملک بود تا زمانی که ابو موسی اشعری و ابو العاص باصطخر امدند و لشکر یزدجرد انجا با اعراب
چند نوبت جنگ کردند تا عبد الله عامر با لشکر گران بمدد اعراب امد یزدجرد بطرف کرمان متوجه شد و ادات کرد رسید تا حسین انجا
بگذاشت و اکثر اکابر ایران انجا توقف نمودند و یزدجرد بجرجان رفت تا که لشکر اسلام بر و کرد امد و با محاصره مشغول شد و جنگهای
محکم کردند چنانکه چهل هزار ادمی کشته شدند و اکثر اکابر کشته شده عاقبت صلح پرداخته امده و ادار کردن تسلیم عرب کرد و یزدجرد

از سرجان بکرمان رفت و ماهیاخ از عقب او میرفت چون بطبس رسید برف و سرما دست داد که اکثر لشکر عرب بهلاک شدند و ماهیاخ با چندی
چند معاودت نمود و بلشکر خود پیوست و یزدجرد بسلامت بکرمان رسید حاکم کرمان پیش او امد التفات نکرد حاکم کرمان در خشم شد
و گفت اگر تو چیزی بودی حال بدین مرتبه نرسیدی القصه یزدجرد از انجا بسیستان رفت حاکم سیستان او را عزتی تمام داشت چون
چندگاه برامد یزدجرد کس پیش او فرستاد و مال ولایت طلبید او در جواب گفت امروز تو بر تخت ایران نشسته که حکم ترا هیچ کس بهر جا مطیع باشند
یزدجرد از سیستان عزیمت خراسان کرد و به نیشابور امد و از انجا بمرو رفت و ماهوی پسر ماهنید مرزبان مرو باستقبال او بیرون رفت
چون بیزدجرد رسید پیاده شد و بسیار پیاده در جلو او رفت و یزدجرد هیچ نگفت که سوار شو تا بعضی از اکابر که همراه بودند با یزدجرد گفتند
که ماهوی سوار شود یزدجرد گفت سوار شود و ازین سبب کینه در دل ماهوی نشست و چنین گویند بعد از ان ماهوی مکتوبی به بیون که حاکم
سمرقند بود از قبل خاقان ترک نوشت که یزدجرد امده است و با او زیاده مردی نیست اگر تو متوجه شوی یزدجرد را بدست میتوانی اورد بیون با
ارکان دولت خود مشورت کرد و او از قبل خان بود در سمرقند اخر بران اتفاق کردند که لشکر برو فرستند ده هزار سوار فرستاد چون ان لشکر بکنار
جیحون رسیدند ماهوی با یزدجرد گفت صلاح چیست که لشکر ترکان رسید با یزدجرد سه هزار مرد زیاده نبودند ماهوی گفت من خود سه هزار
دیگر جمع کنم و با ایشان جنگ کنم برین اتفاق چون لشکر ترکان رسیدند در برابر یکدیگر صف کشیدند در حمله اول ماهوی با لشکر خود پشت داد
و بمرو رفت یزدجرد ساعتی کوشش نمود چون خصم غالب بود او نیز بالضروره برگشت و لشکرش منهزم شدند و ترکان بغارت مشغول گشتند و یزدجرد
بگریخت و در قریه زربون باسیابی رفت و اسب خود را در صحرا بگذاشت تا کسی پی بدو نبرد اورده اند که دران موضع که اسب را بگذاشت
تا بدان اسیا یک فرسنگ بود که پیاده رفته و پای بها اید کرده بعد از ان ماهوی بران واقف شد کس فرستاد تا او را دران اسیا بکشتند
و بعد از کشتن او را در اب انداخته دران نزدیکی راهبی بود او را خبر شد مردم خود را جمع کرده یزدجرد را از اب بیرون اوردند و کفن ساخت
و بباغ خود برد و ابی از برای او دخمه ساخت ماهوی را خبر شد کس فرستاد تا ان دخمه را خراب کردند و ان راهب را با متعلقان او بقتل اورد
و درین ایام عبد الله بن عامر از طرف عرب بخراسان درامده بود و شهر نیشابور گرفته و از یزدجرد دو پسر ماند فیروز و بهرام و سه دختر از
دختران یکی گشته شد و یکی بترکستان افتاد و دو دختر انش را عرب باسیری بردند و چنین گویند که یک دختر او را امیر المومنین حسین علی کرد که مادر
زین العابدین از ولیست نوبت دولت ملوک عجم بسر امد و از دست روزگار پایمال حوادث و نوایب گشتند تا اقبال دین محمدی صلعم
و ماه رایت جهانگشای بر افتاب کشید و شعله نور ظهور بذروه فلک اعلا رسید ملت و شریعت او عالم و عالمیان را از خلعت نجات
و درجات پوشانید و از ظلمت و ضلالت کفر و کفر باز رهانید شعله سنان اعدا عرب دود از دودمان اتش پرستان بر اورد **قطعه**

بود مولی ملوک ملک جهان ∴ یزدجرد اخر ملوک عجم ∴ روی بختش سیاه شد ز فلک ∴ اما ازین صعب روی پشت بخم
بنگر حال وضع لوذر و طوس ∴ بشنو کار و بار خسرو و جم ∴ بری هیچ در سرای غرور ∴ بگذری بهر قوت شادی و غم
بکنی خوشدلی بملک بجا ∴ نشوی شادمان بخیل و حشم ∴ حال این خسروان پیشین را ∴ بشنوی کم شوی ز دهر دژم
نهادست بر بساط جهان ∴ هیچ عاقل باختیار قدم ∴ چون چنین است جهد کن تا نام ∴ از تو ماند بخیر در عالم

تمت القسم الاول من الکتاب بعون الله تعالی و حسن توفیقه

اا

قسم دوم در ذکر سید الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفا راشدین و بنی امیه و بنی عباس تا انقراض روزگار المعتصم بالله و احوال
وقایع که در زمان هر یک واقع شد و فتوحات و ظهور ملوک و ان قسم مشتمل است بر چهار
طبقه الطبقة الاولی در ذکر سید البشر صلی الله علیه و سلم و ذکر نسب و انتساب قریش و شمه از احوال پدران او و بعضی حوادث

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادین بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن
اسمعیل بن ابرهیم بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیه السلام منقولست که چون ذکر اسامی پدران او بعدنان بن
ادر سید فرمود کذب النسابون قال الله تعالی و قرونا بین ذلک کثیرا پس ازین حدیث معلوم میشود که در سلسله
نسب مصطفی صلعم خلاف بسیارست چنانکه بعضی ما بین عدنان و اسمعیل چهل کس ذکر میکنند و قومی هیچ یا شش اختصار میکنند و در اسامی نیز اختلاف
کرده اند اما انچه مشهورست اینست که ذکر کرده شد هر چند محقق که از عهد اسمعیل تا روزگار عدنان که معاصر بخت النصر بود بالای هزار سالست
و درین مدت مانا از پنج و شش پشت و تا زمان چهل کس بر نساوی نیست و درین ایام اعمار ازین دراز تر بوده است پس بران اسامی که مشهور اند
اختصار رفت **ذکر احوال** [illegible] عدنان معاصر بخت النصر بود و مهتر و پیشوای عرب بوده است و ذکر جنگی میان ایشان بوده
در قسم اول گفته شده است و چون او درگذشت پسرش معد بن عدنان بجای او سرور شد و دران زمان مهتر عرب بنی قحطان بنی عاد
بنی جرهم بن قحطان بن عابر که اسمعیل علیه السلام دختر ازیشان خواسته بود و بعد از معد بر امور مملکت حکم ایشان بودند **معد** برادران بودند
یکی را **عک** نام بود و دیگری را **عدن** که قصه عدن بوی منسوبست **اولاد ایشان ضحاک و عک** و ایشان بنگاه عرب عدنان بخت النصر
پیوستند و چون ارمیا و برخیا معد را از حوادث بخت النصر بولایت عرب بردند عدنان وفات یافته بود دو پسر ان او
بیمن رسیده بودند معد بجای او مهتر قوم شد و فرزندان معد مشهور شدند و بعضی ازیشان منتشر گشتند از ان جمله **نزار** بود که
نسب رسول صلعم بوی میرود و نزار را چهار پسر بود ربیعه و انمار و مضر و ایاد از انمار دو قبیله پیدا شدند خثعم و بجیله که جریر بن عبد الله
البجلی که از مشاهیر صحابه است ازیشان بود و این دو قبیله بیمن رفتند و با ایشان اختلاط و اجتماع کردند و ایاد قبیله معروف و
مشهورست و قس بن ساعده الایادی که حکیم عرب بود از ایاد است و از ربیعه و مضر قبایل بسیار پیدا شدند چنانکه یکی تمیم و سایر
در قبیله منسوبند و از رسول صلعم مرویست که **لا تسبوا مضر و ربیعه فانهما مسلمان** و تفاصیل قبایل در کتب نسب مذکورست و نزار را
کنیت ابو ربیعه بود و مقام اجداد بود و پس از انجا بمکه امد و ازین چهار پسر پیغمبر مضر بود و چون ربیعه بزرگ تر بود خواست فرزندان ماند میراث را
چیزی وصیت کرد اول خیمه از ادیم سرخ با زر سرخ و هر چه بدان ماند بمضر داد و او را بدین سبب مضر الحمرا گفتند و اسبی سیاه داشت
و خیمه سیاه و انچه بدان ماند بود بربیعه داد و او را ربیعة الفرس خواندند و بعضی گویند ربیعه را خیمه داد و فادی که میراث داشت و هر چه اسب بود
بایاد داد و مجلس و فرشی از ادیم با الات مجلس به انمار داد و فرمود که خواستم این نسبت قسمت کنند و اگر خلافی افتد سوی ان روید

پیش کاهن افعی جرهمی تا میان شما بوصیت قسمت کند و این ترا بس که کاهن بود و فرزندانش همه کاهن بودند چون پدر ایشان وفات یافت
میان ایشان اختلاف ظاهر شد بزمین نجران شدند در راه شتر سواری بدیشان رسید گفت شما از کجا می‌آیی گفت اشتری غایب کردم
بطلب آن میروم مضر گفت اشتر ترا چشم راست نبود گفت بلی ربیعه گفت شتر ترا دست راست می‌لنگد گفت بلی ایاد گفت بی‌شتر
تو دم بریده بود گفت نعم انمار گفت شتر تو رمیده بود گفت نعم شتر کجا دیدید نشان به همه گفتند ندیدیم و بران سوگند خوردند
و با ایشان مراجعت کرد و با کاهن جرهمی آمدند کاهن ایشان را فرود آورد و موجب آمدن پرسید گفتند بوصیت پدر که ما را بتو
حواله کرده است خداوند گفت نخستین قضیه من بپرس کاهن گفت بچه میدانی که شتر تو ایشان دارند گفت از بهر آنکه ایشان نشان راست بشتر
میدهند مضر گفت من از آن دانستم که آن شتر یکچشم دارد که از یکسو گیاه خورده بود ربیعه گفت من از آن دانستم که لنگ است که نشان یک
دست بر زمین بود و آن یکدست نی ایاد گفت من از آن دانستم که دم بریده است که سرگین یک جای افکنده بود و شتر چون سرگین
افکند دم بجنباند انمار گفت من از آن دانستم که رمیده است که گیاه بهم برانده و بر هم چیده التفات نکرده است و گیاه ضعیف را
چریده کاهن بخداوند شتر گفت که شتر را ایشان نیست و بطلب شتر میباید رفت بعد از آن کاهن از برای ایشان شراب آورد و بزغاله بریان
و بیرون رفت مضر گفت گوشت این بزغاله خوش است لیکن بشیر سگ خورده است ایاد گفت این شراب خوش است لیکن اصلش از زمین
گورستانست ربیعه گفت این میزبان مردی اراصلیست لیکن حرامزاده است انمار گفت قضیه ما براستی خواهد گذاردن کاهن بیرون
سخن ایشان می‌شنود با خود گفت این قوم بغایت زیرکند و لطف ایشان بیهوده نباشد تفحص احوال باید نمود از شرابدار پرسید که این
شراب از کجاست گفت از فلان باغ که در گورستانست و از شبان احوال بزغاله پرسید گفت چون بزغاله بوجود آمد مادرش هلاک
شد و پیش ما سگی زاده بود و بچگان او تلف شده بودند بزغاله را بشیر آن سگ پروردم آنگاه پیش مادر آمد و بتهدید و توبیخ گفت مادر گفت
بگوی که پدر من کیست گفت فلان مهتر را اگرچه پسر بخوانی فرزند نمیشد و من اندیشیدم که چون وفات کند منصب و خواسته او بیگانگان برند
از دیگری حامله شدم و تو در وجود آمدی کاهن پیش مهمانان آمد و گفت این حالها چگونه دانستید مضر گفت عادت مردم باشد که چون طعام
خورند با یکدیگر تکلف کنند چون این گوشت میخوردیم مانند سگان از هم می‌بودیم بدان سبب گفتم بشیر سگ پرورده است ایاد
گفت از شراب مردم را ذوق فزاید و ما چندانکه زیاده میخوریم اندوه ما زیاده میشود دانستیم که اصلش از گورستان بوده است
ربیعه گفت تو هرگاه که بر طعام میرفتی از پس در می‌استادی و استراق سمع میکردی و این از افعال حرامزادگانست کاهن از ذات ایشان
تعجب نمود و قسمت میراث و ترکات ایشان بر وجهی کرد که همه راضی و شاکر بودند و بولایت خود معاودت نمودند و مضر را دو پسر بود
و کنیت او ابوعمرو دیگر را الیاس گفتندی و قیس بن عیلان مشهور بوده و مادر فرزندان الیاس شدند و رسالت پناه هم از فرزندان
الیاس است و الیاس را سه پسر بوده اند مادر ایشان را لیلی نام بود خندف لقب یافت پسر بزرگش از پدران رسول صلعم بود نام او عمر
و کنیت او ابوهذیل مشهور بود و پسر میانه را عامر نام بود و بطابخه مشهور شد که الیاس روزی بهیمی میرفت و این سه پسر با وی بودند خرگوشی
پیدا شد عمرو در پی او بدوید و او را دریافت و بگرفت و بدین اعتبار لقب او مدرکه شد و عامر او را بریان کرد و بطابخه شد و عمر در خیمه بود

سر از لحاف کشید و بقمعه ملقب گشت و از هر سه پسر قبایل بسیار پیدا شدند که ذکر ایشان لایق این مختصر نیست و مدرکه را دو پسر بودند
هذیل و خزیمه از هذیل قبیله بسیار پیدا شد و خزیمه را همچنان پسران بودند از آن جمله اسد که قبیله بنی اسد بوی منسوب است و کنانه که او را
ابوالنضر گویند و بنی کنانه از فرزندان وی اند و رسول را نسب بوی میرسد و کنانه را فرزندان بسیار بودند مهتر ایشان نضر بود
که قریش لقب اوست معاصر اسکندر رومی بود و ملازم اسکندر شد و در زمان او تمام ابواب العلم بود و قطبی لقب اوست و نامش امیه
عوف بود و عمری تمام یافت و از آمدن پیغمبر صلعم خبر داده است و او اول کسیست که دین ابراهیم را تغییر کرد این نضر را نام قریش بود
و چون صورتی بغایت زیبا داشت او را النضر خواندند و او را پسری بود مالک نام و مالک را پسری بود فهر نام از این پسران قبایل قریش
پیدا آمدند و صنوف و شعوب متفرق شدند و بعضی گویند لقب فهر قریش است و فهر را پسران بودند و آنچه مشهور شده اند حارث و محارب
و غالب و فهر از نسل غالب است و فرزندان او بسیار شدند و هر یک بلقبی ملقب گشتند و دیگر فرزندان فهر را بفهر باز خوانند و از فرزندان
حارث بن فهر ابوعبیده جراح بود که از عشره مبشره است و غالب را سه پسر بود یکی را تیم الادرم نام و قبیله او تیم الادرم مشهور شدند و دیگری را
قیس نام کردند و او را فرزندان بود و نسل او بزمان خلفای بنی امیه منقطع شد و دیگر را لوی نام کردند از پدران رسول صلعم و او را ابوکعب خوانند
و او را پسران بسیار بودند اما مشهور سه اند کعب و عامر و سامه کعب پیش عرب بغایت معتبر و محترم بود و قدری عظیم داشت نسبت پیغمبری
بوی میرسد و از عامر بن لوی قبیله معتبر بودند از قریش که ایشان را بنو عامر گویند که از ایشان مردم بزرگ بسیار برخاستند و سوده بنت زمعه
که از ازواج مصطفی صلعم بود از این قبیله است و سهیل بن عمرو که از مهتران قریش است و عمرو بن عبدود که از شجاعان فایق عرب بود و
امیر المؤمنین علی علیه السلام او را در حرب خندق بکشت هم از این قبیله است اما سامه بن لوی خود را ابد و نسبت میکند و کعب را سه پسر بود یکی مره که از
پدران رسول صلعم است و یکی عدی که قبیله بزرگیست از قبایل قریش و عمر بن خطاب و سعد بن زید که از عشره مبشره است و ابن عمر و از بنی
قبیله اند و پسر سیم کعب هصیص بود و او از برادران مهتر بود و بدان سبب کعب ابو هصیص گفتند و هصیص را پسری عمرو نام بود او را
دو پسر بود یکی سهم و دیگری جمح از بنی سهم عمرو بن العاص بود که از صحابه بود و بدهاء و زیرکی مشهور بود و از بنی جمح عثمان بن مظعون بود
که از اکابر صحابه است و صفوان بن امیه بود و ابو محذوره که موذن رسول صلعم بود و مره بن کعب را سه پسر بودند یکی کلاب که از نسب رسول
بود و پسر دوم میانه تیم و سیم یقظه و یقظه را پسری مخزوم نام بود که قبیله بنی مخزوم از و خاسته اند و از ایشان مردم بزرگ بسیار بودند مانند ام سلمه
که زوجه رسول صلعم بوده است و خالد بن ولید و ابوجهل هم از این قبیله است قبیله بزرگ بود که ایشان را بنی تیم گویند و ابوبکر و طلحه بن عبدالله
که از عشره مبشره اند از این قبیله بودند و کلاب را دو پسر بود زهره و قصی و زهره قبیله معتبر بودند که آمنه بنت وهب مادر رسول صلعم و پسر
عمش سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره اند و عبدالرحمن بن عوف که هم از عشره مبشره است از این قبیله اند و اما قصی مهتر قریش بود و
گویند ایشان را قریش نام او کرده و اصل قریش بجنب عرب جماعت بود و تقرش القوم اذا اجتمعوا و بعضی گویند نام حیوانی دریاییست که در
دریا بدیگر حیوانات غلبه دارد و از این سبب ایشان را بدان اضافت کردند و در این معنی اشعار گفته اند و جماعت قبایل قریش متفرق را جمع کرد
و بشهر مکه آورد از بنی جرهم که قبیله معظم و مردم بسیار بودند تا تصرف گرفته بودند مکه از ایشان باز گرفت و قریش را آنجا ساکن کرد و از عرب

و حرمت کلام او پیش قریش حجت باشد و نام قصی زید بود و کنیتش ابو المغیره و او را بدان سبب قصی خوانند که چون پدرش کلاب وفات یافت
مادرش فاطمه بنت سعد بن سیل را ربیعة بن حرام که از بنی عذره بود و از قبایل قضاعه بخواست و به دیار خود برد و فاطمه زهره را که پسر بزرگتر بود بگذاشت
و قصی با این برادر آنجا بزرگ شد باعتبار آنکه از برادر خود دور مانده بود قصی نام یافت یعنی دور شده روزی میان او و یکی از بنی قضاعه
ماجرای شد آن شخص او را بغریبی سرزنش کرد که تو از ما نیستی او پیش مادر آمد و پرسید که پدرم کیست او گفت پدر تو بزرگتر از پدر این قوم است
و او را کلاب بن مره گفتندی [illegible] و برادر قبایل قریش که ساکن مکه اند نزدیک بیت الله الحرام قصی صبر کرد تا ماه حرام و هنگام حج درآمد با جماعتی
از بنی قضاعه که عازم حج بیت الله بودند برفت چون بمکه رسید با برادر خود زهره می بود دختر حلیل بن حبشه الخزاعی را حبی نام بخواست
که حلیل در آن وقت حاکم مکه بود و کلید کعبه با او بود چون حلیل درگذشت کلید کعبه به دختر او میراث ماند و از وی به قصی افتاد و چون بنی قضاعه دیدند
که کلید بقصی افتاد و از بنو قضاعه [illegible] شد بقصد او لشکر جمع کردند و قصی قبایل قریش را جمع آورد و حرب کردند بنی قضاعه غالب آمدند
آنگاه قصی برادر خود رزاح و دیگر فرزندان ربیعة بن حرام و خویشان ایشان را جمع کرد و بحرب بنی قضاعه آمد و ایشان را از جانب کعبه و مکه
دور کرد و ولایت مکه و حجابت خانه بدو ماند و قبایل قریش را که از مکه دور شده بودند و بولایت متفرق گشته جمع کرد و بمکه ساکن گردانید
و مواضع هر یک از قبایل در مکه معین گردانید و سبب استیلا قضاعه بر مکه آن بود که اسمعیل عم چون بزرگ شد و سیده بنت عمران
بن مضاض الجرهمی را بخواست چنانکه گذشت و او را از وی فرزندان شدند مهین ایشان ثابت دوم قیدار پس یکی برادران بترتیب
ثابت بعد از وفات اسمعیل عم حاکم مکه و خانه شد و چون وفات یافت اخوال او که بنی جرهم بودند مستولی شدند و مکه را در تصرف
آوردند فرزندان اسمعیل نسبت حرمت و عزت ایشان مضایقه کردند و چون بسیار شدند و بر اولاد اسمعیل عم جایگاه تنگ شد در بلاد
متفرق شدند و بنی جرهم بعد از مدت مدید جور و بی الی آغاز نهادند و برغربا و تجار ظلم و ستم میکردند و در مال مکه که در بیت [illegible]
و هدیه می آوردند تصرفات بی وجه میکردند بنوبکر بن عبد مناة بن کنانه که از ذریت اسمعیل اند و منازل ایشان بمکه نزدیک بود با بنی
جرهم اتفاق کردند و ایشان را از حوالی مکه براندند عمرو بن الحارث بن مضاض الاصغر الجرهمی که در آن وقت مهتر جرهمیان بود دو آهوی زرین
که تعلق بخانه کعبه داشت و شمشیرها و اسلحه در چاه زمزم پنهان کرد و ناپیدا گردانید و با قوم جرهمیان بولایت یمن شد و بنی قضاعه بر خانه مکه
مستولی شدند و بنی کنانه را مدخل نداد تا میان ایشان عداوت قایم بود و قصی بن کلاب بمدد و مساعدت خویشان خود از بنی
قضاعه و بنی خزاعه از مکه براند و قریشیان متفرق را جمع کرد و حکومت مکه و مهتری قریش برای او مقرر شد و سقایت و حجابت و رفادت
و لوا و ندوه و دیگر مناصب بوی تعلق گرفت و بعد از و بفرزندان او رسید سقایت آب دادن و حجابت کلیدداری خانه کعبه است
و حجاج را در آن خانه راه دادن و رفادت طعام دادن پس سال چندان طعام جمع کردندی که همه حجاج را بسنده بودی و چون حجاج
از عرفات باز گشتندی معدها و شکمهای متنوع او چندان طعام جمع کردندی که همه را بسنده بودی و بمزدلفه حجاج را طعام بدادی
و درین باب بعد از و هاشم پدر عبد المطلب مبالغه عظیم کردی و هنوز این رسم مستمر و برقرار است که سلطان بمزدلفه طعام دهد و لوا
آنست که هرگاه قصی از مکه سپاهی فرستادی امیر لشکر را لوا بستی و تا عهد رسول صلعم این منصب فرزندان قصی را برقرار بوده ۰ ۰

منزلت باشد هر کاری که قصی خواست کردی مهتران قریش را بخواندی بدان منزلت و هم بپهلوی مسجد حرام سرای بکرد و دار الندوه
نام نهاد و آنجا اجتماع کردندی و تا زمان رسول صلعم اجتماع ایشان درین دار الندوه بود و قصی را چهار پسر بودند نسبت کرد نام ایشان عبد مناف
و عبد العزی نهاد و یکی را بخانه خود نسبت کرد و نام او عبد الدار نهاد و یکی را بخود نسبت کرد و نام او عبد قصی نهاد و از هر یک قبیله پیدا شد
از بنی عبد العزی خدیجه کبرا است که مادر فاطمه عم بوده و دیگر فرزندان مصطفی صلعم و زبیر که از عشره است و برادرزاده خدیجه است و پسر عم
مصطفی و حکیم بن حزام که [illegible] از بنی عبد الدار نوشته اند که [illegible] کلید خانه کعبه در دست
ایشانست [illegible] فرزندان قصی مهتر عبد الدار بود و او مردی ضعیف بود و لیکن رای و تدبیر اما پدر با او
عنایتی تمام داشت و [illegible] مردی عاقل [illegible] بود و کارها [illegible] و مشهور و معروف شد و همچنین دیگر فرزندان و قصی
چون با عبد الدار [illegible] خواست که او را بشرف و بزرگی با برادران برساند [illegible] ایشان [illegible] دار الندوه و حجابت و سقایت
و لوا و رفادت بوی ارزانی داشت [illegible] از ایشان [illegible] الامارة کردن در حرم مکه است
و هنوز مشهور است و حجابت در ایشان [illegible] شیبه بن عثمان بن طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار
دارند بحکم اشارت رسول صلعم چون فتح مکه شد [illegible] خذوها خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم
و ابن عثمان بن طلحه چون بمدینه هجرت کرد [illegible] دارند و حجابت برایشان مقرر شد و امالوا بر فرزندان
عبد الدار مقرر بود تا زمان اسلام و فتح مکه بنو عبد الدار از حضرت رسول صلعم التماس کردند و گفتند یا رسول الله اجعل اللواء فینا مصطفی صلعم
فرمود که الاسلام اوسع من ذلک یعنی اسلام پیش از آن فراخ است [illegible] بر یک خاندان مقرر باشد و آن باطل شد و رفادت
و سقایه هم با ایشان بود تا بایام پسران عبد مناف بن قصی که عبد شمس و هاشم و مطلب و نوفل بودند و چون خود را از بنی عبد الدار
شریفتر و بدین مناصب مستحق تر دیدند اتفاق کردند که این مناصب بیگانه از ایشان انتزاع نمایند و بیشتر قبایل قریش دو گروه شدند
بعضی با بنی عبد مناف و بعضی با بنی عبد الدار جماعتی که با بنی عبد مناف اتفاق کردند بنو اسد بن عبد العزی و بنو زهره بن کلاب و بنو الحارث
بن فهر بودند و با یکدیگر در کعبه سوگند خوردند که درین کار متفق باشند و حقه که در و انواع طیب از مشک و عنبر و بان و دیگر بویهای خوش
جمع کرده بودند حاضر کردند و دست در آن نهادند و عهود و مواثیق بسته شد بدین سبب این قوم را مطیبین نام نهادند و جماعتی که با بنو عبد الدار
موافقت کردند بنو مخزوم و بنو سهم و بنو جمح و بنو عدی بودند و باتفاق با یکدیگر سوگند خوردند ایشان را احلاف خواندند و خلف مطیبین
و احلاف در عرب خاصه در قبایل قریش مشهور باشد از طرفین ترتیب کارزار کردند و لشکرها بیاراستند بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه
سقایت و رفادت حق بنی عبد مناف باشد و دیگر مناصب حق بنو عبد الدار باشد و از حرب باز ایستادند و فرزندان عبد مناف
با یکدیگر قرعه انداختند آن دو منصب بهاشم افتاد جد مصطفی و بعد از وی برادرش مطلب و از وی بعبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
رسید و از وی به پسرش ابو طالب ماند چون او درویش حال ماند و مقل مال و از برادر خود قرضی گرفت از جهت رفادت از ادا آن
عاجز شد این دو منصب عوض قرض بدو داد و از عباس به پسرش عبد الله عباس رسید و از وی به پسرش محمد بن علی که پدر سفاح خلیفه بود

وابو جعفر دوانیقی و بعد ازان خلفاء عباسی بماند تا غایت و قصی چون قریشیان جمع کرده بودند و مکه از تصرف دیگران بازگرفته واین مناصب
نصیب کرده مهتر و حاکم قریشیان شد و دوست و دشمن از سخن او تجاوز نکردندی و بعد از وفات او هر کار که اغاز کردندی از مشاورت و شکر
جمهور و نزدیک مردم را بکانهانا فرمود کردند و عهود و مواثیق بستن و دیگر کارها جا نه او که داراند که ساختندی و ازان دار اصل و قطع تجاوز
نمی کردند تا زمان اسلام و چون قصی وفات یافت او را در حجون دفن کردند و از جمله فرزندان او عبد مناف بود که نسب رسول صلعم باو میرسد
ونام او [illegible] و خوب صورت بود او را لقب قمرالبطحا گفتندی و او را عبد مناف بدان سبب خواندند
که مادر او مناة [illegible] او را چهار پسر بود عبد شمس و هاشم و مطلب و نوفل سه پسر از یک مادر بودند عاتکه بنت مره
السلمی و نوفل از مادر دیگر بود [illegible] شمس بسال مهتر برادران بود که بنی امیه از فرزندان او یند و عثمان و معاویه و مروان
و خلفاء و سلاطین قبیله اند [illegible] مظلوم شد حسین مطعون که از صحابات و وحشی قاتل حمزه بنده او بود و ازین قبیله اند
و هاشم جد مصطفی صلعم و امیرالمؤمنین علی [illegible] و سایر بنی هاشم ازین قبیله بوی منسوب اند و هاشم بعد از پدر حاکم مکه و رییس و مهتر قریشان
شد و وفادة و سقایت بوی تعلق گرفت و او در رعایت و اشن دادن هر روزی را یک گاو کشش دادی با لحمی گوشت و در کاسه ثرید کردی
و هیچکس گرسنه نگذاشتی از ولایتها طعام اوردی تا هرچه داشت صرف کردی نامش عمرو بود بدین سبب او را هاشم خواندند لانه کان یهشم الثرید
لقومه یعنی از برای قوم خویش ثرید کردی و شعرا درین باب اشعار گفته اند از الجمله این بیت از قصیده ایست که یکی از شعراء عرب گفته است
عمرو العلی هشم الثرید لقومه ... و رجال مکه مسنتون عجایب ... و برین بیت او را هاشم خواندند و هم درین قصیده است
سنت الیه الرحلتان کلاهما ... سفر الشتاء و رحلة الاصیاف ... و این سنت رحلة الشتاء والصیف در قریش او پیدا کرد که از کسرا اجازه
خواست و مثال خواست که قوم قریش بولایت عراق روند و انجا مقام کنند و هم از ملوک حمیر و هم از نجاشی حبشه و از قیصر روم و شام
از همه اجازت حاصل کرد تا قریشیان تابستان و زمستان انجا رفتندی و سورة لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف
بر همین دلالت و شاهد عدل بر روایت عبد شمس و هاشم توامان بودند که بیک شکم در وجود امدند و انگشتان کوچک بهم پیوسته بودند
و عبد شمس تخت بوجود امد انگشتان ایشان از تیغ از هم جدا کردند خون بچکید بعضی ازان فال گرفتند که میان فرزندان ایشان مخالفت باشد
و بر یکدیگر تیغ کشند این فال راست امد و ازان گاه پیوسته میان بنی امیه بن عبد شمس و بنی هاشم حرب و مخالفت قایم بود چنانکه هنوز میان مردم
مشهور است چون هاشم بطعام دادن شهرت گرفت امیه بن عبد شمس رشک و حسد گرفت خواست که او نیز بطعام دادن بدو تشبه
کند ازان قاصر و عاجز امد و بغض و حسد در دل او زیاده شد و ان سبب میراث بفرزندان رسید که بچوانی در عزه ایشان بماند و بعد از و
بمکه عبد شمس درگذشت و نوفل بعد از برادران بموضعی که ازا سلمان گویند از راه عراق درگذشت و مطلب بموضعی که ازا ردمان گویند در زمین
یمن وفات یافت و مطلب و هاشم را البدران گفتندی بسبب صورت خوب و میان هر دو الفت و موافقت تمام بود و همچنین میان عبد
شمس و نوفل و چون هاشم نماند فرزندانش طفل بودند سقایت و وفادت و مهتری قریش مطلب را بود و با عبد المطلب بن هاشم
بنشاند و هاشم را فرزندان بسیار بودند از الجمله عبد المطلب که جد مصطفی بود صلعم و اسید که او را دختری ماند فاطمه نام مادر امیرالمؤمنین علی

علیه السلام

علیه السلام و اسد را ازوی فرزندی بماند و عبد المطلب نام او شیبه بود و سبب انکه گفتند که بر سرش خال سپید بود بوقت ولادت و او را
بدان سبب عبد المطلب گفتند که پدر او هاشم بسبیل تجارت بجانب شام چون بمدینه رسید بخانه عمرو بن زید بن عبید الخزرجی که از بنی نجار
بود فرود امد و دختر او را سلمی که پیش ازان منکوحه احیحه بن الجلاح بن الحریش جحجبی الاوسی بود و ازو پسری عمرو بن احیحه نام داشت
خواستاری کرد و دران وقت ان دو قبیله اوس و خزرج که در زمان اسلام ایشان را انصار یاری که پیغمبر گفتند الفا خوانند سالها جنگ
بودند هم دختر چون معتبر بود ان دران قبیله شرط کرد که او را بتو میدهم بدان قرار که اگر او را فرزندی [illegible] ایشان و شاید بمکه برد
چون قرار با هاشم او را بخواست و بشام شد چون باز امد او را با خود بمکه اورد زن حامله [illegible] بود هاشم او را گذاشت تا انجا
ولادت باشد و خود بتجارت رفت و بغزه بماند چون سلمی را فرزند در وجود امد نام او شیبه [illegible] تا عبد المطلب عم مطلب
چون خبر او شنید بمدینه امد و شب هنگام در شهر شد برادرزاده را دید که با زمره کودکان [illegible] چون بر احوال مطلع شد
او را عقب خود بر شتر نشاند و بمکه اورد بی اذن مادر و بروایتی از مادرش اجازه خواست [illegible] را اورد اهل مکه گفتند مطلب امد
و بنده اورد بدان سبب عبد المطلب گفتند یعنی بنده مطلب و مطلب بر ان انکار نکرد بخانه اورد و جامه نیکو پوشانید و پیش مهتران قریش
اورد و گفت برادرزاده منست و چون بمکه طواف کردی مردم گفتندی عبد المطلب این نام بر وی بماند و بعضی گویند هاشم بوقت وفات
برادر خود مطلب را گفت ادرک عبدک یعنی بنده خود را دریاب بدان سبب بعبد المطلب مشهور شد و مطلب سروری قریش و ریاست مکه
و سقایت و رفادت بدو باز گذاشت و او بس معتبر و بزرگ شد چنانکه نوشیروان با عظمت و جلالت خود بوی مکتوب نوشت و او را ابو الحارث
و سیف ذی یزن پادشاه یمن او را تعظیم اعتبار کرد ذکر حفر زمزم سببش ان بود که عبد المطلب در خواب دید که شخصی او را گفت که احفر طیبه
یعنی طیبه را احفر کن و ندانست که طیبه چیست و ان شخص ناپدید شد شب دوم بر همان منوال دید که یکی او را میگوید که احفر بره عبد المطلب
ندانست که بره چه باشد و ان شخص ناپدید شد شب سیم همین خواب دید که میگوید احفر مضنونه عبد المطلب معلوم نشد که مضنونه
چه چیز را خوانند و ان شخص غایب شد دیگر همین شخص را دید که میگوید احفر زمزم انگه الحفر تها لا تحدم عبد المطلب پرسید که زمزم چیست
گفت تراث من ابیک لا تنزف ابدا ولا تذم تسقی الحجیج الاعظم و مانند این سخنان بسجع گفت یعنی میراث تراست از پدر بزرگ تو اسمعیل
که چاه زمزم بوی مخصوص بود چنانکه در قصه اسمعیل مذکور است عبد المطلب پرسید که ان موضع کجاست گفت بفلان موضع که انجا خانه مور است
در میان ریگ موضعی که کلاغ منقار بر زمین زند بر این علامت که مور بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعصم عند قریة النمل
با مداد چون عبد المطلب نشان معلوم کرده بود تبر برگرفت و کلنگ برچید و پسری نداشت الا حارث که همین بود او را با خود برد و بان نشان
میان اساف و نایله که دو لعبت بزرگ بودند از برون مکه که قریشیان انجا قربان کردندی و بهمان موضع که نشان داده بود کلاغی را دید که
منقار بر زمین میزد و انجا سوراخ مور هم بود چون تیری چند بزد نشان چاه پیدا شد جماعت قریشیان که درین معنی بر وی حسد میبردند
دانستند که بمقصود خود رسید پیش او امدند و گفتند این میراث پدر ما اسمعیل است و ما را ازان حصه است با تو درین کار شریکیم عبد المطلب
گفت این کار مرا تنها فرموده اند شما را انجا دخل چگونه دهم گفتند ما را حاکمی باید تا در میان ما داور باشد باتفاق گفتند پیش کاهنه بنی سعد

بنا چه بر رویم تا فضل حکومت ما کند و این زن کاهنه بولایت شام بود عبدالمطلب با چندکس از بنی عبدمناف که با وی اتفاق داشتند
چند روز در آب برگرفتند و برفتند چون اگر راه بیابان بود قریشان بزاد هر قبیله چند کس جمع شدند و چند روز رفتند آب ایشان نماند عبدالمطلب
از قریشان آب خواست ندادند و گفتند اگر آب دهیم ما را همین حال حادث شود که شما را از تشنگی هلاک شویم چون چاره نبود و از تشنگی هلاک
خواست شدن عبدالمطلب گفت هر یک از برای خود حفره بکنید تا هر که را پیشتر وفات رسد دیگران او را در آن حفره نهند آخرین یکی از ما
که بماند کار او تباه شد روا بود و بهتر از آنکه جمله بی گور باشیم هر یک جهت خود گوری کندند و منتظر هنگام وفات بودند عبدالمطلب گفت مع هذا از خزیم
و سعی نمایم باشد که درین صحرا جایی آبی یابیم برخاستند و هر یک قصد مرکوب خود کردند که برنشینند عبدالمطلب چون شتر خود را برانگیخت
از زیر پای شتر او چشمه پیدا شد و آب عذب صافی روان گشت همه تکبیر کردند و آبها تمام برگرفتند و بقریشان فرستادند که حق تعالی ما را
آب داد شما نیز بیایید و بموجب آنکه او برد از اید ما مکافات فعل بد شما نکنیم ایشان با آب برداشتن اقدام نمودند و با عبدالمطلب گفتند
ما با تو در آب زمزم منازعه نمیکنیم آن خدای که این آب درین بیابان روزی تو کرد چاه زمزم هم بتو داد اکنون بر سر کار خود مراجعت نمای
که ما را با تو منازعه نیست و گواه اند بودند بدین قول از آنجا بازگشتند و عبدالمطلب چون چاه زمزم را میکند دو خنجر زرین و شمشیرها و اسلحه آهنین و
کبری جو هم نگاه میداشتند در چاه زمزم و بیرون رفتند از حرم مکه پنهان کرده بودند باز یافت قریشان باز با سر منازعه آمدند و گفتند ما را درین
نصیب باید عبدالمطلب گفت ما جواز خصومت حاجت نیست بر قرعه کردم حکایت چند اندازیم بنام خانه کعبه و شما اگر بنام ما بر آید ما را است گوییم
و اگر بنام خانه کعبه بر آید شما را در آن هیچ نصیبی نباشد چون قرعه انداختند بنام خانه بر آمد عبدالمطلب آنها را بگداخت و از برای خانه در
آهنین بساخت و آن دو خنجر زر را صحیفها کرد و بر در خانه زد و اول زری که از برای خانه حلی ساختند آن بود و چون عبدالمطلب از تعرض و مشقت
از قریشان بعید ان بود و بجز او یک پسر نداشت حارث نام نذر کرد که اگر باری تعالی ده پسر روزی کند که مدد و مساعد من باشند یکی از ایشان را
خدای تعالی قربان کنم حق جل و علا او را ده پسر ارزانی داشت بعد بلوغ رسیدند و مددکار او شدند خواست که نذر وفا نماید کهین پسرانش
عبدالله پدر رسول صلعم و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و چند خواهر از یک مادر بودند فاطمه نام بنت عمرو بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مره
از آنجا نسب رسول صلعم پیوندند و پدر عبدالله را از همه فرزندان دوستتر میداشت حال وفا نذر با فرزندان گفت همه اتفاق کردند عبدالمطلب
گفت هر یک از شما قرعه بنام خود بنویسید پدر هر ده پسر را پیش هبل برد که بزرگترین بتی بود در خانه کعبه نهاده و دعا آغاز کرد و متولی کار قرعه
انداختن را صد درم شتری بداد او قرعه چند انداخت بر عبدالله آمد دست او بگرفت و پیش اساف و نائله برد تا قربان کند و اساف و
نائله دو بت سنگین بودندی که قربان آنجا کردندی قریشان حاضر شدند همه پیش او رفتند و گفتند نگذاریم که قربان کنی و این سنت و میان هی
و مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم خدام ام طلحه و ... بن ولید و ابوجهل که از مهتران قریش بودند گفتند اگر ما را همه زر در خواسته فدا
پسر کرد نگذاریم او را قربان کنی قریشان باتفاق گفتند او را همین فدا کن که ما را هیم سفر هر پسر خود را فدا کرد عبدالمطلب با همه اساس شد
و زنی کاهنه بود و بروایتی در مدینه پیش او شدند و حال را با او گفتند گفت ده شتر برابر عبدالله بدار اگر بر عبدالله آید ده شتر دیگر اضعاف
میکن همچنین ده ده بر آن افزای تا قرعه بر شتران افتد چون بصد رسید قرعه بر شتران افتاد عبدالمطلب و جماعت بمکه آمدند و پیش هبل آیات دهر

و عبدالمطلب

و عبدالمطلب دعا کرد و قرعه چند انداختند بر عبدالله و ده شتر قرعه بر عبدالله افتاد و ده می افزود و قرعه می انداخت تا بصد رسید قرعه بنام شتران آمد
قریشان شادی کردند که فدا قبول شد عبدالمطلب گفت یکبار دیگر که قرعه خطا افتد بار دیگر بنام عبدالله و صد شتر انداختند این بار نیز بر شتران افتاد
عبدالمطلب صد شتر قربان کرد و پیش اساف و نایله بگذاشت تا از همه جانور که خواست آزادی دد و دوش و طیوران گوشت خوردند و در حدیث
و از پیغمبر صلعم مرویست که فرمود انا ابن الذبیحین یعنی اسمعیل و عبدالله که هر دو را پدران قربان میکردند و فدا ایشان قبول افتاد و عبدالمطلب
الغبار روزگار تمام یافت و صد و بیست سال برزیست و در آخر عمر نابینا شده او را چند لقب گفته اند قیم البطحا و حمد و ساقی الحجیج و حافر
زمزم و امثال آن و اسامی فرزندان او حارث که مهتر همه بود الزبیر که پدر عبدالله زبیر شد و ابوطالب پدر شاه ولایت علی بن
ابی طالب عم عبدالله پدر محمد صلعم و عبدالکعبه این چهار از یک مادر بودند و ضرار و مقوم و غیداق و عبدالعزی که کنیت او ابولهب است
و مقوم و حجل و حمزه و عباس و حمزه بدو سال از رسول صلعم مهتر بود و با یکدیگر شیر مولای ابی لهب خورده اند و حمزه و صفیه از یک مادرند و ضرار
و عباس از یک مادر و بروایتی غیداق لقب حجل است و عباس از حمزه یکسال مهتر بود و عبدالمطلب شش دختر داشت ام الحکیم بیضا امیمه بره
عاتکه اروی صفیه اروی جده عثمانست و صفیه که مادر حمزه است مادر زبیر بن العوام است ذکر تزویج عبدالله آمنه چون عبدالله بزرگ
شد عبدالمطلب دست او گرفته بخانه وهب بن عبد مناف الزهره برد و او در آن عهد مهتر بنی زهره بود بخانه ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی
که پسر عم خدیجه بود بگذشت و این ورقه بزرگ بت پرستی کرده بود خدا پرست شده و از کتب اول مطالعه کرده میدانست که پیغمبری خواهد آمد
و او را خواهری بود ام قتال نام که از او بزرگی شنیده بود که پیغمبری ظاهر شدن عبدالله با پدر بدر خانه ایشان بگذشت ام قتال در نور
در پیشانی عبدالله مشاهده کرده گفت من خواهر ورقه بن نوفلم اگر امشب صحبت من کنی صد شتر سرخ موی بتو دهم عبدالله گفت بمخالفت
و مخالفت رای پدر نتوانم کرد عبدالمطلب و در آنجا نزد وهب بن عبد مناف بن زهره برده دختر او را برای عبدالله خواستاری کرد ایجاب و
قبول واقع شد و عقد نکاح میان ایشان منعقد گشته عبدالله شب آنجا بود و آمنه برسول صلعم حامله شد و بعضی گویند وهب در حال حیات نبود روز دیگر
عبدالله بدر خانه ورقه بن نوفل بگذشت خواهرش بقاعده نشسته بود عبدالله گفت آنچه دی خواستاری میکردی امروز دفعت زن گفت
آن نور که دی در پیشانی تو میدیدم بدختر وهب نقل کرد مرا غرض آن بود و بروایتی این زن که با عبدالله این خطاب کرد کاهنه بود از خثعم
و در آن مدت عبدالمطلب عبدالله را بتجارت بجانب شام فرستاد و بوقت مراجعت در مدینه وفات یافت و بروایتی در شام متوفی
شد پیش از ولادت مصطفی صلعم و مدت عمرش بیست و پنج سال بود و بعد از ولادت رسول صلعم بدو سال و چهار ماه ماند و الله اعلم ذکر ولادت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از علمای اخبار و راویان آثار مرویست که ولادت حضرت رسول صلعم در عام الفیل بود و هنگام روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول سال فیل و در دوم از پادشاهی نوشیروان عادل موافق پنجم نیسان سنه اثنین و ثمانین و ثمانمایه اسکندری
و عام الفیل آن سال را گویند که ابرهه بن صباح حبشی پادشاه یمن با فیل و لشکران بمکه رفت بقصد خرابی کعبه ایزد تعالی طیرا ابابیل را فرستاد و
ایشان را هلاک کرد چنانچه در کلام مجید مذکور است و آغاز نبوت او در سال چهل و دوم بود از پادشاهی خسرو و مادرش آمنه بنت
وهب از زهره و پدرش عبدالله پسر کهین عبدالمطلب و در صحیح روایات آنست که او هنوز در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت

[illegible]

[illegible]

و موضع مولدش سرائیست که امروز بدار محمد بن یوسف ثقفی مشهورست آن از آن مادر رسول صلعم بود در آنجا زاد و تا وقت هجرت در آن سرای متوطن بود
و چون رسول صلعم بمدینه هجرت کرد آن سرای را عقیل بن ابی طالب پنهانی بمردی قرشی فروخت و پیغمبر مستحق خواست اما هیچ نگفت و چون روز
فتح مکه بود پیغمبر صلعم با سپاه پیاده [illegible] در آمد از عم خود عباس پرسید که کجا فرود آییم عباس گفت فی رباعک یا رسول الله [illegible]
رسول فرمود که وهل ترک لنا عقیل من دار یعنی مارا عقیل سرای کی گذاشته است و این سخن مثل عرب شد و در آن روزگار که حجاج یوسف ثقفی را
عبد الملک بن مروان بجنگ عبد الله بن زبیر و گرفتن مکه فرستاده بود حجاج بعد از آنکه عبد الله زبیر را شهید کرد و کعبه را بمنجنیق خراب گردانید
و مکه را بگرفت برادر خود یوسف ثقفی را در مکه امیر کرد او آن سرا را بخرید و داخل مسجد گردانید و بدار محمد بن یوسف مشهور شد و تا زمان
هارون الرشید آن سرا داخل مسجد بود در زمان او تجدید عمارت مسجد کردند آن سرا را از مسجد بیرون کردند اکنون بمسجد متصل است
و مولود پیغمبر صلعم در آن سرا بود چون آمنه مادرش از طلق فارغ رسید گفت بخواب دیدم که کسی از آسمان فرود آمدی و مرا گفتی این مولود
مبارک که در شکم تست مهتر و بهتر خلایق است چون بوجود آید نام او محمد کن و بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد آمنه این خواب
بر عبد المطلب عرض کرد و بوقت وضع حمل مادرش گفت روشنایی دیدم که از وی همی تافتی چنانکه همه جهان روشن شد و کوشکهای که
بولایت شام است بدید آمد و لرزی [illegible] شد و ستارگان [illegible] رسید عبد المطلب چون این سخن بشنید او را محمد نام کرد و در
کتب مذکور و مشهورست که بساعت ولادت او بتان که در خانه کعبه بودند نگونسار شدند و آتشکده ها فرو مرد و دریای ساوه خشک شد
و دوازده [illegible] از ایوان کسری افتاد و اول کسی که مصطفی را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابی لهب بشیر پسر مسروح نام و پیش از محمد
حمزه عم او را نیز شیر داده بود و حمزه عم ایشان برادر رضاعی اند و ثویبه را رسول صلعم گرامی داشتی و خدیجه نیز او را اعزاز کردی و خواست
که او را از ابی لهب بخرد و آزاد کند ابو لهب اجابت نکرد بعد از آنکه هجرت کرد ابو لهب او را آزاد کرد و مصطفی همواره بجهت او از مدینه
جامه و چیزی فرستادی تا بوقت مراجعت مصطفی صلعم از خیبر [illegible] پرسید مصطفی از پسرش مسروح گفتند که درگذشته پیش از مادر وفات
یافت پرسید که هیچ خویش دارد گفتند نه و بعد از ثویبه مصطفی را حلیمه بنت ابی ذویب السعدیه شیر داد از بنی سعد بن بکر از هوازن
و فرزندان حلیمه همشیرگان مصطفی صلعم اند عبد الله است و خواهر دیگر و حلیمه بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم بزرگ شد و خدیجه را
بخواست بخدمت مصطفی آمدی و با نعام و اکرام باز گشتی پیش از فتح مکه وفات یافت و این بنی سعد فصیح ترین عرب بودند و رسول صلعم فرموده
که انا افصح العرب ولدت فی قریش ونشأت فی بنی سعد بن بکر و حلیمه حضرت را در دو سالگی از شیر باز گرفت و مادرش او را طلب
داشت گفت ما او را اینجا دوست میداریم که برکات او در خانه ما پدید آمده است و هوای مکه گرم است و از بیماری او میترسیم
میخواهیم که او را با ما دهی تا با خود ببریم چون بزرگتر شود باز آوریم و آمنه او را بدیشان داد روزی رسول صلعم با همشیرگان خود بچرا رفته
بود و بهوایی خفته و در خواب بود و بروایتی آنکه بیدار بود دو فرشته از آسمان آمدند بر صورت دو آدمی جامهای سفید پوشیده شکم او را
بشکافتند و هرچه در اندرون او بود بیرون آوردند کودکان چون آن حال بدیدند بترسیدند پیش حلیمه آمدند و گفتند شکم محمد بشکافتند حلیمه
و شوهرش حارث هر دو تعجیل بیرون رفتند پیغمبر را دیدند رخسار رنگ [illegible] زعفرانی شده در پیش گرفتند و سر و روی او بوسه دادند و پرسیدند

کرا

که ترا چه شد گفت دو مرد تن جامه سفید با طشت و آفتابه زرین و شکم من بشکافتند و همه آلات و احشا بیرون آوردند و در آن طشت بشستند
و بجای باز نهادند و مرا گفتند از مادر پاک آمدی اکنون پاکتر شدی پس یکی از ایشان دست در شکم من کرد و دلم را بیرون آورد و بدو نیم
کرد و خون سیاه از آن بچکید و گفت این بهره شیطانست و در همه دلهای آدمیان هست ولیکن از تو بیرون آوردیم و دلم باز بجای نهاد
و یکی انگشتری داشت بدان مهر کرد و دیگری دست بر شکم من مالید درست شد حلیمه او را برگرفت و بخانه برد و گفت میترسم که این کودک
دیوانه شود حلیمه و شوهرش او را پیش کاهنی بردند که در آن نزدیکی بود و کاهن را گفتند این کودک از قریش است [illegible] و او را جهت رضاع آورده ایم
اکنون دیوان او را عذاب میدارند نیکو بنگر که حال او چیست و آن کاهن بت پرست بود گفت از حالت دیوانگی با او چه دیده اید قصه
با او گفتند کاهن از پیغمبر صلعم پرسید صورت حال چنانکه دیده بود باز نمود کاهن برجست و رسول را در برگرفت و فریاد برآورد که ای عرب این
دشمن شماست و دین شما براندازد و بتان را از جا نگونسار کند مردمان قبیله بر گرد آمدند کاهن گفت مرا با او بهم بگذارید حلیمه رسول را از دست
وی بکشید و گفت دیوانه توئی [illegible] ما گمان میبریم که باین پسر گزندی رسد او را بخانه بردند و از دست هم گشته او را پیش مادرش آوردند
و گفتند اکنون بزرگ شد بمحافظت او توقع نداریم آمنه پرسید که بترسید و همت این کودک چه علامت دیدید اکنون چه شد که او را باز آوردید
ایشان قصه باز نمودند و سخن کاهن نیز بگفتند مادرش گفت مترسید که شیطان را و بچگان از دیو و پری با او دست نخواهد بود و دیو و پری [illegible] او
نیارند آمدن که چون من باو حامله بودم بخواب دیدم که او مهتر و بهتر خلایق است و چون بوجود آمد نوری از وی بتافت که همه عالم روشن شد
و او پنج ساله بود که مادرش آمنه او را بمدینه برد و مادرش آنجا وفات یافت ام ایمن کنیزک آمنه او را باز بمکه رسانید و جد او عبد المطلب بپرورد
و چون عبد المطلب را وفات نزدیک رسید او را به پسر خود ابوطالب که برادر مادری و پدری عبد الله بود سپرد و در آن وقت رسول هشت ساله بود
و چون قریش دیگر بار خانه کعبه را عمارت کردند و برای جای نهادن حجر الاسود با یکدیگر منازعت کردند و بحکم رسول صلعم راضی شدند و رسول صلعم
سی و پنج ساله بود و چون تاج رسالت بر سر نهاد و به نزول وحی مشرف شد چهل ساله بود و نزول وحی هم در ماه ربیع الاول بود روز دوشنبه
و چون ابوطالب و خدیجه در یکسال [illegible] چهل و نه ساله بود و چون بمعراج رفت پنجاه و دو ساله بود و چون هجرت کرد از مکه بمدینه پنجاه و سه ساله بود
باصح روایات در روز دوشنبه هشتم ربیع الاول در سال یازدهم از هجرت از دار دنیا بدار آخرت پیوست صلوات الله علیه و اولاده و احفاده
ذکر کفالت ابوطالب مصطفی را صلعم و قصه بحیرای راهب عبد المطلب مصطفی را صلعم بسبب شفقتی که از ابوطالب نسبت باو میدید بپرورد
و دیگر آنکه ابوطالب و عبد الله پدر رسول صلعم از یک مادر بودند با وجود آنکه از ابوطالب عبد الله مهتر بود بعد از مدتی ابوطالب باسم تجارت
عزم شام کرد و پیغمبر در آن زمان بروایتی ده ساله بود از ابوطالب درخواست کرد تا او را با خود بشام برد و چون بزمین بصری رسید که از بلاد شام است
آنجا فرود آمدند صومعه رهبانی بود نام او بحیرا کتب بسیار خوانده بود وصف پیغمبر صلعم یافته راهب از بالای دیر نگریست [illegible] کاروانی
چند سپری بزرگ [illegible] و در آن میان پیغمبر را سایه کرد و چون در سایه درختی فرود آمدند درخت [illegible] سبز برآورد تا بر مصطفی صلعم سایه
اندازد و چون آفتاب میل میکرد شاخ درخت نیز میل میکرد چنانکه سایه بر مصطفی صلعم افتد در حال بر خلاف عادت طعامی ساخت
و ابوطالب و قریش را که با رسول صلعم بودند بمهمانی طلب کرد و میخواست که هیچکس تخلف نکند ایشان همه رفتند و مصطفی کودک بود او را بجا گذاشت

بفضا بگفت اشنید بحیرا آن امارت که میخواست در ایشان می دید گفت هیچکس از شما تخلف کرده است یا نه گفتند بلی یک کودک پیش رختها مانده است
تماشا میکرد که او را نیز حاضر کنید مصطفی صلعم بیامد چون از طعام فارغ شدند بحیرا آنچه میطلبید از پیغمبر دید و صفاتی که بر آن واقف شده بود درمی یافت
و مشاهده کرد و مصطفی را بلات و عزی سوگند داد که آنچه از تو پرسم راست بگوی مصطفی صلعم فرمود که مرا بلات و عزی سوگند مده که در جهان
هیچ چیز دشمن تر از اینها ندارم بحیرا گفت الله ای تو را سوگند دادم و احوال خواب و بیداری او پرسید آنچه رسول صلعم تقریر میکرد موافق آن بود
که بحیرا در کتب دیده و خاتم نبوت را که در میان دو شانه رسول صلعم بود دید بعد از آن از ابوطالب پرسید که این پسر از آن کیست گفت فرزند
منست گفت باید که پدر او در حیات نباشد و او یتیم بود ابوطالب گفت او برادرزاده منست و مادرش حامله بود که پدرش وفات
یافت بحیرا تصدیق کرد و گفت باید که او را از شام نبری و از جهودان و ترسان او را نگه داری که از ایشان خوفی بود و رسانند که او مرتبه عظیم خواهد
یافت ابوطالب آن سفر تمام نکرد و از آنجا بازگشت چون مصطفی صلعم بیست ساله شد حرب فجار را حاضر شد و آن حربی بغایت مشهور است
که میان قیس بن عیلان و بنی کنانه بوده است **ذکر خواستاری رسول صلعم خدیجه را** چون رسول صلعم بیست و پنج ساله شد خدیجه چهل ساله بود
او را بخواست خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و بقصی نسب هر دو یکی شود و سببش آن بود که خدیجه زنی شریفه و ناصحه بود و مال
و خواسته فراوان داشت و اکثر تجار قریش شریک او بودند و از زمره ایشان صدق و امانت و مکارم اخلاق و طیب اعراق از رسول صلعم
می شنود از خدمتش التماس کرد که با مال او جانب شام بسر تجارت رود با غلام او میسره نام و اجرت پیش از آن دهد که بدیگران میداد پیغمبر صلعم
ملتمس خدیجه را اجابت کرده با میسره متوجه شام شد چون بکره در شام رسید نزدیک دیری فرود آمدند و رسول صلعم در سایه درختی آسایش فرمود
راهبی که در دیر بود نظرش بر وی افتاد از میسره پرسید که این جوان که در سایه درخت خفته است کیست میسره گفت جوانی قریشی است
راهب گفت هرگز در سایه این درخت فرود نیامد الا پیغمبری بزرگ و رسول صلعم چند روز مقام کرده از تجارت مراجعت فرمود میسره در
خدمتش در راه مشاهده میکرد هر روز که هوا گرم شدی دو فرشته در هوا ایستادندی و بر وی سایه کردندی و چنین بر شتر سوار بودی چون بمکه
رسید خدیجه بر آن مال سود بسیار دید اضعاف آنچه پیش از آن دیده بود میسره حدیث راهب و مشاهده کردن سایه ملایکه با خدیجه تقریر کرد
و خدیجه زنی عاقله و کافیه بود در حق تعالی او را این کرامت روزی کرده بود بوصلت رسول صلعم رغبت فرمود و او زنی بزرگ اصیل بود و مال بسیار
داشت و تمام مهتران قریش بخواستاری او راغب شده بودند هیچکس را اجازت نکرد و بخدمت رسول صلعم فرستاد که من زنی بزرگم و در اندیشه حسب
نسب و بزرگان مکه مرا میخواستند هیچ یک را رغبت نکردم و بتو رغبت دارم که از تو مکارم اخلاق با امانت و دیانت و درستی مشاهده کرده ام
با این خواست را التماس دار حضرت رسول را مناسب افتاد با اعمام خود حمزه و ابوطالب و دیگران مشورت کرد ایشان با او پیش خویلد پدر خدیجه
بخواستاری رفتند و او اجابت کرد و خطبه نکاح ابوطالب خواند و عقد نکاح منعقد شد و در بعضی روایات آنست که خویلد پیش از حرب فجار
وفات یافته بود اما برادرش عمرو بن اسد عم خدیجه در حیات بود او خواستاری کردند و این روایت اصح است و تمام اولاد
مصطفی صلعم از خدیجه بود مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و خدیجه را از رسول صلعم سه پسر بود و چهار دختر **قاسم و هو عبد الله و طیب و طاهر**
و زینب و رقیه و فاطمه و ام کلثوم دختران هر چهار بزمان نبوت رسیدند زینب را به ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس داد و

را او را از وی پسری شد علی نام و دختری امامه نام پسر بطفلی وفات یافت و دختر بزرگ شد امیرالمومنین علی عم او را بعد از وفات فاطمه
بخواست و امیرالمومنین را از وی پسری شد محمد الاوسط نام و نماند و زینب بزمان مصطفی صلعم وفات یافت و چون رقیه وفات کرد
مصطفی صلعم ام کلثوم را به عثمان داد و او هم بزمان مصطفی صلعم نماند و فاطمه را به امیرالمومنین علی عم داد و از فرزندان رسول فاطمه بعد از مصطفی مدتی
بماند و درگذشت و رسول صلعم بعد از وفات خدیجه سوده بنت زمعه را بخواست بعد از و عایشه را و او شش ساله بود که او را خواست و در نه
سالگی بمدینه زفاف شد و بجز عایشه دختری دیگر نخواست باقی همه ثیبه بودند بعد از و حفصه دختر عمر بن خطاب و بعد از و ام سلمه بنت ابی امیه
مخزومیه بعد از و زینب بنت خزیمه که او را ام المساکین گفتندی و او در حیات رسول صلعم وفات یافت و در زمان رسول خدیجه و ام المساکین بزمان
حضرت رسالت متوفاة شدند دیگران همه بعد از آن حضرت بودند دیگر جویریه بنت الحارث المصطلقیه بعد از و ام حبیبه بنت ابی سفیان
بن حرب بعد از آن زینب بنت جحش که زن زید بن حارثه بود و او بزمان رسول صلعم فخر می نمود که نکاح من باری تعالی در آسمان کرده است
بعد از آن صفیه بنت حیی بن اخطب را خواست بعد از میمونه هلالیه را خواست دیگر سنا بنت رفاعه را خواست و با او نرسید و زنی دیگر از
بنی کنانه هم خواست و با او هم نرسید و از سرحیان او ماریه قبطیه مادر ابراهیم بود و گویند ضباعه از بنی عامر هم بخواست و بدو نرسید و ام هانی
دختر ابوطالب خواهر امیرالمومنین علی عم را بخواست و بدو هم نرسید و صفیه بنت بشامه العنبری با او هم نرسید و ام حبیبه دختر عباس
هم او با وی هم نرسید چه با عباس برادر او هم رضاع بود او را ام دانست و ریحانه که هم سریت بود بنت زید القرظیه بود والله اعلم
ذکر ابتدای وحی و آغاز دعوت نبوت مصطفی صلعم چون پیغمبر را چهل سال شد در سال بیستم از پادشاهی خسرو پرویز خدای عز و جل جبرئیل را
فرستاد و ابتدای وحی که بدو منزل شد روز دوشنبه بود از رمضان و بروایتی هفدهم و بروایتی هجدهم و بیست و چهارم نیز گفته اند
و در بعضی روایات ماه ربیع الاول آمده است و بروایتی ماه رمضان اصح است بدلیل قرآن مجید که موضع اول این است که شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر و دلیل بر آنکه هفدهم رمضان
بوده است این که ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و مراد جمعان یعنی دو لشکر مراد التقای مصطفی
با مشرکان روز حرب بدر روز آدینه هفدهم ماه رمضان بوده است و بروایت محمد بن اسحق صاحب مغازی پیش از وحی شش ماه خوابها
درست میدید چنانکه هیچ تفاوت در آن نمی بود و هرگاه که تنها براه رفتی کلوخ و سنگ و درخت و جمیع چیزها بر وی سلام کردندی و چون آغاز
وحی شد جبرئیل خود را بنمود و گفت یا محمد انت رسول الله پیغمبر صلعم فرمود که در حال بزانو در آمدم و لرزه بر اندام من افتاد پیش خدیجه آمدم
و گفتم دثرونی دثرونی مرا جامه بپوشید تا لرزش از من زایل شود باز بعد از آن جبرئیل دیگر بار آمد و گفت یا محمد انت رسول الله خواستم
که خود را از کوه فرو اندازم خود را بمن نمود و گفت ای محمد من جبرئیلم و تو رسول حقی گفت اقرأ گفتم ما انا بقاری گفت من چه خوانم
که چیزی نمیدانم پس مرا بگرفت و سه بار سخت بفشانید چنانکه طاقت از من برفت و گفت **اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان**
من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم پیش خدیجه آمدم و حال بازگفتم خدیجه پیش پسر عم خود ورقه بن نوفل رفت
و حال با وی بگفت چه او خدا پرست و عالم بود و کتب بسیار خوانده بر توریت واقف شده ورقه گفت قدوس قدوس لقد جاء الناموس

الاکبر الذی کان یاتی موسی علیه السلام یعنی هذه الامة یعنی ناموس اکبر است که بموسی علیه السلام امدی و پیغمبر است این خواهد بودن که در کتب ذکر او امده است
و اگر من بعهد او رسم متابعت او کنم و یاری او دهم و معاون باشم پس چون رسول صلعم بر عادت از حرا بیامد پیش خانه کعبه رفت و طواف میکرد
ورقه بن نوفل از وی پرسید رسول بگفت ورقه گفت این ناموس اکبر است که بر موسی عمران منزل میشد ای کاشکی زنده بودی انگاه که قوم تو ترا
ازین شهر بیرون کنند پیغمبر گفت مرا بیرون خواهند کرد قوم من گفت بلی هر پیغمبری که بروی وحی فرود اید چنانکه بر تو فرود امد با او دشمن میشوند
اگر خدای تعالی مرا تا ان روز فرصت دهد ترا معاون و مددگار باشم بعد از ان اول سوره که فرود امد ن والقلم و والضحی فرود امد خدیجه مصطفی را گفت تو ای
پسر عم وقتی که جبرئیل پیش تو اید مرا اگاه کن گفت بلی چون جبرئیل علیه السلام امد خدیجه را خبر داد خدیجه گفت بر زانوی راست نیش بنشست گفت او را می
گفت می بینم سر برهنه کرد و مصطفی برکنار او نشسته بود گفت این زمان می بینی گفت نه گفت پس بیقین بدان که او فرشته است و شیطان نیست
که اگر شیطان بودی از سر برهنه نرمیدی تو قوی دل و ثابت رای باش و بروایتی دیگر امده است که اول سوره که بر رسول نازل شد یا ایها المدثر
بود و اخبار کرد رسول صلعم فرمود که در حرا مجاور بودم چون شب امدم اوازی بگوش من امد از جانب راست نظر کردم چیزی ندیدم و همچنین از چپ
و پس و پیش و از فوق احتیاط کردم هیچ ندیدم پس سر برداشتم فرشته را دیدم بر تختی نشسته میان اسمان و زمین بترسیدم پیش خدیجه امدم
و ترسی و حیرانی [illegible] مرا بپوشانید و اب بر من ریزید چنان کردند پس این ایه فرود امد که یا ایها المدثر و صورت این حکایت در حدیث صحیح
امده است بیشتر علما بر انند که اول سوره اقرا نازل شده است پس چون خدیجه را [illegible] شد که این جبرئیل است مسلمان شد و اتفاق علما است
که اول کسی که ایمان اورد خدیجه بود و اول چیزی که بر رسول فرض شد از شرایع مسلمانی اقرار بیگانگی خدای تعالی و بیزاری نمودن از بتان و چون
نماز فریضه شد جبرئیل نزد رسول صلعم امد و او بالای شهر مکه بود در کنار وادی پای بر زمین زد چشمه پیدا شد جبرئیل علیه السلام وضو ساخت پیغمبر نیز
و بر همان منوال وضو ساخت پس جبرئیل برخاست و نماز گذارد و پیغمبر نیز بگذارد و بخانه امد و خدیجه را وضو ساختن و نماز گذاردن در اموخت
و چنین امده است که اول نمازی که جبرئیل کرد نماز پیشین بود بوقت زوال پس نماز دیگر بوقت انکه سایه او برابر او بود وقت ظهر بگذشت
پس نماز شام انگاه که افتاب فرو شد پس نماز خفتن بوقت فرو شدن شفق بعد از ان روز دیگر امد و نماز پیشین گذارد بوقت انکه بعد
سایه هر چیز برابر سایه وقت ظهر زیادت شده بود پس نماز دیگر بگذارد و نماز شام گذارد بوقت غروب افتاب همچنانکه در روز پیشین پس نماز
خفتن انگاه که از شب پاسی گذشته بود و گفت اوقات نماز در میان این دو وقت است و از اول که نماز فریضه شد هر نمازی که چهار
رکعت است دو رکعت پیش بود پس چهار فریضه شد در مقام و در سفر همان دو رکعت پیش فریضه نیست **ذکر اسلام صحابه و اختلاف علما**
در ان که اول کسی که مسلمان شد که بود باتفاق علما اول کسی که مسلمان شد خدیجه بود و بیشتر راویان اخبار بر انند که بعد از وی امیرالمومنین علی
علیه السلام پس زید بن حارثه الکلبی مولی رسول صلعم پس ابوبکر و اکثر اصحاب اهل تواریخ برین قایلند و از شاه ولایت علی ابی طالب
منقولست که انا عبدالله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها احد بعدی الا کذاب مفتر صلیت مع رسول الله صلعم قبل الناس بسبع
سنین یعنی من بنده خدایم و برادر رسول او و هر که بعد از من این دعوی کند کاذب باشد مفتری با رسول الله نماز کردم پیش از همه
خلایق بهفت سال و از عبدالله عباس و غیره چنین روایت است و اما **اسلام ابی بکر صدیق** نام او عبدالله و لقب او عتیق بود

پیغمبر علیه السلام او را عتیق خوانده یعنی ازاد از اتش دوزخ و بروایتی عتیق نام او بود و پسر ابی قحافه نامش عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب
بن سعد بن تیم بن مره عامر بن شعبی گوید از عبدالله عباس پرسیدم که اول کسی که مسلمان شد که بود گفت نشنیدی حسان بن ثابت
الانصاری فرموده است اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة فاذکر اخاک ابابکر بما فعلا خیر البریة اتقاها و اعدلها
بعد النبی و اوفاها بما حملا الثانی التالی المحمود مشهده و اول الناس منهم صدق الرسلا مقصود از ذکر این ابیات
مصراع اخرست که گفته اند اول کسی که از مردمان تصدیق پیغمبران کردند پیش از اسلام با مصطفی صلعم طریقه دوستی داشت و میان قریش
مقبول القول بود و مردی پسندیده و با خواسته و امانت بود و پیوسته تجارت کردی و چون بمسجد نشستی مردمان پیش او گرد امدندی
و در مسجد حلقه چون حلقه ابوطالب که رئیس مکه بود از همه انبوه تر بودی مصطفی صلعم چون بمسجد امدی بیشتر وقتها بحلقه او نشستی و از مصطفی صلعم روایت
که فرمود ما من احد عرضت علیه الاسلام الا کانت له عنده کبوة الا ابابکر فانه لم یتلعثم گفت هیچ کس نبود که بروی اسلام عرضه کردم که او را گرانی
پیش امد پس مسلمان شد مگر او که در حال قبول کرد بی انکاری و اعتراضی و چون مسلمان شد دیگر ازاد دعوت کرد و چند کس بدست او مسلمان
شدند اول عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و زبیر برادرزاده خدیجه است و مادرش عمه مصطفی صلعم بود و عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف
بن الحارث بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن اهیب بن زهره بن کلاب و طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو
بن کعب بن سعد بن مره و او پسر عم ابوبکر است و چون این پنج تن مسلمان شدند چنین گفت بعد از خدیجه این شش کس قبل الاسلام از سابقانند
امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و زید بن حارثه و ابی بکر و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبیدالله و ازین هشت تن از عشره مبشره اند بعد از ایشان ابوعبیده بن جراح مسلمان شد و او هم از عشره است و نسب
او چنین است که ابوعبیده بن عامر بن عبدالله الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبه بن الحارث بن فهر از نسب رسول صلعم می پیوندد
و پس ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و او انست که مصطفی علیه السلام در اول اسلام بخانه او نشستی و عثمان بن
مظعون را که برادرانش قدامه و عبدالله اسما مظعون و پسرش السائب بن عثمان بن مظعون بن الحارث بن عبد مناف بن قصی
و سعید بن زید و عمرو بن نفیل العدوی ابن عم عمر ابن الخطاب و خواهر عمر و اسما و عایشه دختران ابوبکر و خباب بن الارت التمیمی حلیف
بن زهره و کنیت من ساد اهل سلام و عمیر بن ابی وقاص الزهری برادر سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود الهذلی حلیف بن زهره
مسعود القاری و او را مسعود بن عمیر بن سعد القاری گویند و سلیط بن عمرو بن عبد شمس العامری و برادرش حاطب بن عمرو و عیاش
بن ابی ربیعه بن المغیره المخزومی که ابن عم ابوجهل است و برادر مادری او و منکوحه او اسما بنت سلامه و خنیس بن حذافه السهمی
و عامر بن ربیعه حلیف ال خطاب بن نفیل العدوی و عبدالله بن جحش الاسدی حلیف بنی امیه و برادرش ابو احمد و جعفر بن ابی طالب برادر علی بن
ابی طالب و حاطب بن حارث الجمحی و منکوحه اش فاطمه بنت المجلل العامری و برادرش حطاب بن الحارث و منکوحه اش فکیهه بنت یسار
و معمر بن الحارث بن معمر الجمحی و مطلب بن ازهر بن عبد عوف الزهری و منکوحه اش رمله بنت ابی عوف بن صبیره و نعیم بن عبدالله
العدوی و عامر بن فهیره مولی ابی بکر و خالد بن سعید العاص الاموی و او نیز کنیتی من شش کس ام که باسلام در امده و منکوحه او امیمه بنت خلف الخزاعی

و برادرش عمرو بن سعید الاموی و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و واقد بن عبد الله التمیمی الحبشی مولی ابوبکر و عمار بن یاسر
حلیف بنی مخزوم و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب بن سنان الرومی مولی عبد الله بن جدعان التیمی و او از عرب بود از بنی النمر
قاسط و اورا بدان سبب رومی گفتند که از روم اش اسیر آورده بودند و در حدیث نبوی آمده است که صهیب سابق الروم و مقداد بن عمرو
که اورا مقداد الاسود گویند بسبب آنکه اسود بن عبد یغوث الزهری اورا بفرزندی گرفت پس مردم بسیار بمسلمانی درآمدند و کار
اسلام در مکه فاش شد و از آن جماعت که در قدیم مسلمان شدند ابوذر جندب بن جنادة الغفاری بود در بادیه نشستی هم در اوایل ایزدی
ایزد تعالی اورا هدایت کرد تا بیامد و در دست رسول صلعم مسلمان شد و بعد از هجرت رسول صلعم بمدینه آمد **ذکر آشکارا شدن دعوت
اسلام** مدت سه سال دعوت اظهار نمیکردند و اسلام آشکارا نبود مگر پیش کسی که بر وی اعتماد تمام داشتندی و جماعت مسلمانان چون
خواستندی که نماز گذارند پنهان به بعضی مغارها رفتندی و نماز گذاردندی روزی سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عمار بن یاسر
و عبد الله بن مسعود و خباب بن الارت در مغاره بنماز مشغول بودند جمعی از مشرکان مقدمشان ابوسفیان بن حرب الاموی بدر مغاره
ایشان را بدیدند آغاز سفاهت کردند و مسلمانان را نکوهش و مذمت کردند و از جانبین خصومت پیدا شد و سعد بن ابی وقاص
شانه شتری دید برداشت و بر سر یکی از مشرکان زد سرش بشکست و خون از سرش روان شد و اول خونی که جهة اسلام ریخته شد
گویند آن بود و بعد از سه سال این آیه نازل شد که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی آگاه کن خویشان نزدیک خود را و این حکمت
باظهار دعوت و رسول صلعم دعوت آغاز کرد و بسبب آنکه ابوطالب رئیس مکه بود و بزرگتر مشرکان با رسول صلعم هیچ نتوانستند کرد تا این
آیت نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون لو کان هؤلاء آلهة ما وردوها و کل فیها خالدون رسول صلعم
بمسجد آمد و این آیت برایشان خواند ایشان را خشم زیاده شد گفتند لات و عزی خدایان ما را دشنام داده اند بخصومت برخاستند
و بمخالفت و قصد او مشغول شدند الا آنچه حق تعالی ایشان را الزام ایمان روزی کرده بود پنهان میداشتند و ابوطالب در نگاه داشت
مصطفی و یاران و دفع شر معتدیان از ایشان مبالغه میکرد و چون قریشیان دیدند که ابوطالب در معاونت و مساعدت ایشان سعی
بسیار میکند جمعی از مهتران ایشان از آن جمله شیبه و عتبه پسران ربیعة بن عبد شمس و ابوسفیان بن حرب پدر معاویه که ماده فتنه بود
و ابوالبختری بن هشام که از بنی اسد بود و پسر عمش اسود بن المطلب و ولید بن مغیره و پسر عمش ابوجهل بن هشام المخزومی و غیر هم
بخدمت ابوطالب رفتند و گفتند برادرزاده تو محمد بتان ما را دشنام میدهد و دین ما را نکوهش و مذمت میکند و آبا و اجداد ما را
بضلالت و گمراهی نسبت میکند و ما را بیخرد میخواند او را ازین کار منع باز دار یا ما را با او بگذار و تو در میان مبای که ما میدانیم که تو در دین
و عقیدت با ما متفقی ابوطالب ایشان را بسخنان خوب و نوازش و استمالت بازگردانید و رسول صلعم در کار اسلام و دعوت مبالغه
بیشتر میکرد و از بت پرستی نهی می نمود قریشیان را کینها در سینها محکم گشت تا روزی پیش ابوطالب آمدند و گفتند که تو بزرگ مایی
و از تو درخواست کردیم که برادرزاده خود را از بد گفتن و مذمت و نکوهش کردن منع کنی نکردی اکنون ما برین صبر نمی توانیم کرد که او آبا
و اجداد و اسلاف و بتان ما … نکوهش کند او را ازین کار … اگر نه ما را با تو و با او بعد ازین کارزار خواهد بود

و غمگین بازگشتند ابوطالب ازین کار اندیشناک شد نمیتوانست از ایشان مفارقت کردن و تنها با ایشان عداوت نمودن و از نقض عهد نیز
رخصت نمی یافت که مظاهرت و معاونت فرزند خود بگذارد و از عداوت قریش می اندیشید که استعداد عداوت نداشت مصطفی را
احضار فرمود و پیغام قریشیان باو رسانید و گفت ای فرزند خود را و ما را از شر ایشان نگاه دار و مرا در ورطه میفکن که تحمل مخاصمات ایشان نتوانم
کرد مصطفی را گمان شد که ابوطالب دست شفقت از سر او باز خواهد گرفت گفت ای عم اگر آفتاب را بر دست راست من نهند و ماهتاب را
بر دست چپ که من ترک این کار بکنم و دین حق را آشکارا خواهم کرد اگر خود هلاک من در آن باشد و اشک چون مروارید از دیدها بارید و از
پیش ابوطالب برخاست ابوطالب او را بخواند و از سر لطف و مدارا گفت ای برادرزاده هر چه خواهی بگوی و بکن که بحق آن خدا که جان
داد که مرا تا جان در بدن باشد تربیت و تقویت از تو دریغ ندارم و دشمن را بر تو دست نباشد چون قریشیان دیدند که ابوطالب دست
از مصطفی باز نخواهد داشت و در رعایت و حمایت او خواهد کوشید بار دیگر باتفاق پیش او رفتند و برادر خالد بن ولید عمارة بن الولید را
که جوانی بغایت خوب صورت و فصیح و شاعر و بزرگ زاده بود با خود ببردند و گفتند در قریش هیچ جوانی از عماره پاکیزه تر و مطبوع و محبوب تر نیست
او را بفرزندی بجای محمد نگاه دار و او را بما ده تا هلاک کنیم که خدایان ما را دشنام داده است و پدران ما را بضلالت و گمراهی مذمت
میکند و مخالفت دین و عقیدت ما و تو نیز میکند و در میان ما فتنه و مخالفت می اندازد و عوض مردی مرد است که ما بتو میدهیم گفت نیکو
معامله میکنید و با انصاف و راستی سخن میگویید که فرزند خود را بدهم تا هلاک کنید و پسر شما بگیرم و پرورده سازم … در این کار که هرگز میسر نگردد
پس قریشیان اظهار عداوت کردند و فتنها انگیختند و اصحاب مصطفی را که مسلمان شده بودند میگرفتند و انواع شکنجه و تعذیب میکردند
که ترک دین محمد بگویید و بر مصطفی بسبب تربیت ابوطالب دست نمی یافتند چون تعدی ایشان ابوطالب را معلوم گردید جماعت بنی هاشم را
حاضر آورد و بمحافظت و مراقبت مصطفی صلعم خواند همه بمظاهرت و مساعدت او متفق اللفظ و المعنی بودند مگر ابولهب که با مشرکان
متفق بود و ابوطالب را این موافقت و مساعدت از بنی هاشم خوش آمد و خرم و خوشدل گشت و قصیده در مدح بنی هاشم
گفته اندرین معنی **ذکر تعذیب مسلمانان ضعیف از دست مشرکان قریش** از جماعت مسلمانان قومی بودند که ایشان را عشیره بود و زیادتی
قومی نداشتند که باسلام سبقت نمودند و جماعتی که عشیره و استظهار داشتند کفار را دست بدیشان نمی رسید هر قبیله جماعتی از ضعفا
که در میان ایشان بودند و مسلمان شده دست تعدی دراز کردند و حبس میزدند و بانواع تعذیب از طعام و شراب باز داشتند
و در گرمای مکه ایشان را بربستندی و برهنه کردندی و بالای سنگ تافته چند انداختندی و سنگ دیگر بزرگ بر سینه و شکم ایشان نهادندی
تا اثر آن که گفتندی از مسلمانی برگشتیم نگذاشتندی بعضی از ایشان تکلیف میکردندی بزبان میگفتند و دلشان همچنان بر ایمان راسخ بود
و بعضی از ایشان تحمل سختی میکردند و در دین قوی تر می شدند و بزبان ایشان هیچ ناشایست نمیگذشت **ذکر بلال بن رباح حبشی** بلال مولی
ابوبکر بود و نام پدرش رباح از حبشه او را به بندگی آورده بودند و مادرش حمامه هم برده بود و ولادت بلال در سراة بود و آن موضعی
میان مکه و یمن و کنیت او ابوعبد الله بود و در مکه بنده امیة بن خلف الجمحی بود و این امیه از صنادید قریش بود هر گاه که آفتاب گرم شدی
بلال را برهنه کردی و بر سنگ گرم انداختی … سنگ گرم بزرگ بر سینه او نهادندی و گفتی که برین حال خواهی بودن تا بمیری یا بمحمد کافر شوی

احد احد

ولات و عزی را پرستی و بلال میگفتی ورقه بن نوفل عم خدیجه روزی برو بگذشت و او را بدان حال دید و نتوانست آنجا بلا از و دفع کردن
گفت احد احد یا بلال امیه را بدان فعل ملامت کرد و امیه ترک آن فعل نکردی تا روزی ابوبکر میگذشت بلال را بدان حال دید گفت یا امیه
از خدا نمی ترسی که با این بیچاره این عذاب میکنی امیه گفت او را از راه تو برده خلاصش کن ابوبکر گفت بنده دارم سیاه و جلد و بر دین تست
او را بستان و بلال را بمن ده امیه قبول کرد و او را با بوبکر داد ابوبکر او را بستد و آزاد کرد و بلال بمدینه هجرت کرد و در جمیع غزوات
و سفر و حضر در خدمت رسول بودی و بانگ نماز گفتی بعد از وفات رسول صلعم بشام رفت و در سال بیستم از هجرت بدمشق وفات یافت
و آنجا بباب الصغیر مدفونست و گویند سن او شصت و سه سال رسیده بود و تاریخ سنه ثلث و ثمانمایه هجری که حضرت امیر صاحب قران تیمور گورکان
انار الله برهانه بعد از آنکه فتح دمشق فرموده بود بزیارات آن موضع میگردید قبر بلال را دید منهدم گشته و قبر ام سلمه نیز بود در یک گورستان با زمین
هموار گشته بتجدید عمارت فرمود که بر سر خاک هریک گنبدی عالی عمارت کردند و بنوعی بود که چندین هزار مقبره دیگر آنجاست که از کسی نام و نشان معلوم نگشته
و خاک خاتون رسول صلعم و بلال که از کبار صحابه است بدین واسطه معتبر اصحاب شام شد والله اعلم **ذکر از مستضعفان عمار بن یاسر العنسی بود**
عمار و یاسر پدر عمار از بنی عنس بود از مذحج مادر و برادر حارث و مالک بطلب برادر دیگر از یمن بمکه آمدند و یاسر در مکه مقیم شد برادرانش بیمن
مراجعت کردند و او با ابی حذیفه بن المغیره المخزومی سوگند خورد و حلیف او شد و ابو حذیفه کنیزکی سمیه نام بوی داد و عمار از و در وجود آمد
و ابو حذیفه عمار را آزاد کرد و عمار و صهیب در سرای ارقم بن ابی الارقم المخزومی در یک روز مسلمان شدند و عمار از مستضعفان بود و بنی مخزوم او را
و پدر و مادرش را بابطح بردندی و در گرمای گرم بر سنگها و ریگهای تافته انداختندی و ایشان را بعذابها معذب داشتندی مصطفی صلعم بر ایشان
گذشتی و گفتی که صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و پای عمار را عذاب کردندی رسول صلعم دست بر وی مالیدی و گفتی یا نار کونی بردا و سلاما
علی عمار کما کنت علی ابراهیم و چون تعذیب از حد گذشت پدرش یاسر در آن عذاب بمرد و از دین اسلام برنگشت و مادرش سمیه که ابوجهل
علیه اللعنة او را تعذیب میکرد سخنی سخت گفت ابوجهل تیره شد و حربه بر عورتش زد شهید شد و او اول شهیدی اسلام است و عذاب عمار
را سخت کردندی گاه در آب انداختندی و گاه پایش سوختندی و گاه سنگ بر سینه نهادندی چنانکه طاقت نداشت گفتند دست از تو باز نداریم تا محمد را
مذمت و نکوهش نکنی و لات و عزی را نستائی پس آنچه فرمودند کرد دست از و باز داشتند بخدمت مصطفی صلعم آمد از حال او پرسید که چونی
عمار گفت هرچه بدتر مصطفی پرسید که دلت و عقیده ات چگونه است گفت ایمان در دلم راسخ است و مطمئن است در ایمان و اسلام
مصطفی صلعم فرمود که بعد ازین اگر ایشان ترا باز زحمت دهند بگوی که تفاوت نیست اما باید که بر دل ایمان برقرار باشد و در شان او این آیت
فرود آمد الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و او بحبشه هجرت کرد و بعد از آنکه باز آمد در جمیع غزوات و اسفار در خدمت مصطفی صلعم
بود و با امیر المومنین علی عم بحرب جمل و صفین حاضر شد و بصفین شهید گشت در سنه سبع و ثلثین قریب نود و سه بود و بصفین بر کنار فرات
و از کبار صحابه بود و در شان او احادیث بسیار آمده و رسول صلعم او را الطیب المطیب نام نهاد **ذکر خباب بن الارت التمیمی**
پدرش از روستای کسکر بود او را بعضی از اعراب ربیعه اسیر کردند و بمکه بردند و بفروختند او را سباع بن عبد العزی الخزاعی که مشتری فروختند
حلیف بنی زهره که روز احد با حمزه مصاف کرد و این خباب در اوایل اسلام مسلمان شد پیش از آنکه رسول صلعم در سرای ارقم بن ابی الارقم

بود و دعوی کردی که من سابق حبشم در اسلام مشرکان او را بسیار تعذیب کردند چنانچه در گرمای مکه او را بر سنگ ریگهای مکه برهنه خوابانیده
و سنگهای گرم کرده بر سینه او نهادندی و سرش داغ کردندی قطعاً بسخن ایشان التفات نکرد و آنچه مطمع ایشان بود نگفت و چون خلاص
یافت بمدینه هجرت کرد و در جمیع غزوات و اسفار ملازم مصطفی صلعم بود و آخر عمر بکوفه شد و بزمان خلافت امیر المومنین علی عم در شهور سنه سبع
و ثلثین نماند و آنجا مدفونست **ذکر صهیب بن سنان الرومی** او رومی نبود اما او را بدان سبب رومی گفتند که در میان رومیان برده کرده
و بزرگ شده و او از اولاد قبیله نمر بن قاسط [illegible] او و عمار یاسر در یک روز مسلمان شدند در سرای ارقم و او را نیز مشرکان عذاب بسیار کردند
اما بمراد ایشان هیچ سخن نگفت و چون خلاص شد هجرت کرد بمدینه قریش مانع آمدند هرچه داشت بدیشان داد و هجرت کرد و در خدمت
رسول صلعم بتمامت سفرها و غزوات رفته بود و از اکابر صحابه است [illegible] فرمود که تا خلیفه شدن او پیش نماز مسلمانان باشد و
بمدینه وفات یافت در شوال ۳۸ و هفتاد و دو سال عمر یافت **ذکر عامر بن فهیره** او مولی طفیل بن عبد الله الازدی بود و این طفیل
برادر عایشه بود مادری هر دو ام رمان بود و این عامر در قدیم مسلمان شد پیشتر از آنکه رسول صلعم بدار ارقم رود و او را تعذیب بسیار کردند
و قطعاً در وی اثر نکرد و در اعتقادش تغیری نشد و قدم در ایمان ثابت و راسخ داشت ابوبکر او را از ایشان بخرید و آزاد کرد و در آن
هنگام که مصطفی صلعم بغار ثور بودند و عزم هجرت بمدینه داشتند این عامر گوسفندان ابوبکر چرانیدی و شبانگاه [illegible] بغار بردی
تا ایشان شیر گوسفندی و تا مدینه بخدمت ایشان بود و با ایشان هجرت کرد و بحرب بدر و احد حاضر بود و در حرب بئر معونه [illegible] شهید شد
چهل ساله بود و دیگر غزا در بئر معاویه که خود بیامد و در آن حال که او را زخم زدند گفت فزت برب الکعبة یعنی خلاصی یافتم بخدای
و شهرت دارد که او را در میان کشتگان نیافتند یکی از کافران حرب گفت دیدم که او را در هوا می بردند مسلمانان گفتند
فرشتگان دفن کردند **ذکر ابو فکیهه** او بنده صفوان بن امیه بن خلف الجمحی بود و با بلال حبشی مسلمان شد پیش از آنکه مصطفی صلعم بسرای
ارقم رود امیه بن خلف فرمود تا ریسمان در پایش بستند و میکشیدند و او را در فضای مکه انداختند و عذابهای سخت میکردند
جعل را دید نزد امیه گفت این خدای توست ابو فکیهه گفت خدای من و تو الله است امیه فرمود تا ریسمان در گلوی او کرده خبه
کنند ابی بن خلف برادر امیه حاضر بود گفت عذابش بیفزای تا محمد بیاید و بسحر خلاصش کند و بر همان شیوه عذابش میکردند
تا بیهوش گشت گمان بردند که مرده است دست از وی بداشتند ابوبکر میگذشت او را در آن حال دید از ایشان بخرید و آزاد
کرد و او بمدینه هجرت کرد و پیش از غزاء بدر وفات یافت و ابی بن خلف است که روز احد رسول صلعم او را بکشت **ذکر جماعتی**
از مشرکان که استهزاء و افسوس میکردند مقدم همه ابولهب بود عم مصطفی صلعم و نام او عبد العزی پسر عبد المطلب ابولهب
و لقوهی بسیار رسانیدند به پیغمبر و مسلمانان و تکذیب و تقبیح رسول صلعم و او همسایه پیغمبر صلعم بود بر سر راه پلیدیها می انداخت
رسول صلعم میفرمود که این چه همسایگیست که شما میکنید ای بنی عبد المطلب روزی حمزه دید که او بر مصطفی صلعم پلیدی می انداخت
حمزه آن پلیدی برگرفت و بر سر ابی لهب انداخت ابی لهب آن را از خود می افشانید و میگفت این صبی احمق است و ایشان
در آن زمان مسلمانان را ایذا می کردند از آن زور باز ترک آن فعل مذموم کرد که سوره تبت یدا در شان او و زنش ام جمیل نازل شد

واو در مکه نماند در ان ایام که خبر بمکه رسید که صنادید قریش در بدر کشته شد ند بریکی که از اعدا به کویند وان شب هلاک که مانند طاعون بی اید
ذکر اسود بن عبد یغوث بن وهب الزهری پسر خال مصطفی صلعم بود و پدرش عبد یغوث برادر امنه مادر مصطفی صلعم استهزا بسیار میکرد و چون فقرا
مسلمانان را دیدی با یاران خود کفتی اینها ملوک زمین خواهند بود و ملک کسری و قیصر بخواهند کرفت و چون بخدمت رسول صلعم رسیدی کفتی
ای محمد امروز از اسمان چه کس با تو سخن کفت و امثال این بی ادبها میکرد روزی از خانه بیرون امد باد سموم بر تن او رسید و رویش سیاه
کشت بخانه خود امد متعلقان او را نشناختند و در خانه راهش ندادند سرکردان بازکشت و در غم و بی تشنکی درد و کفته اند جبرئیل اشارة
کرد تا خوره در سر او افتاد و بمرد **ذکر حارث بن قیس سهمی** این حارث بابن الغیطله معروفست و غیطله مادر اوست و او سنکی از هوا بر
کرفتی و عبادت بان کردی و چون سنکی بهتر ازان دیدی ازا بر کرفتی و سنک اولین را انداختی بغایت مستهزی بود و بر مسلمانان افسوس
کردی و این ایت در شان اوست که افرایت من اتخذ الهه هواه تا اخر ایه و اتفاقا ماهی شور بسیار بخوردی تا تشنکی بر وی غلبه کرد
هر چند اب بخورد سیراب نمیشد تا بمرد و بروایتی بریح دیکر بمرد **ذکر ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم المخزومی** پدر خالد ولید و عم
او ابو جهل بن هشام و او را عدل قریش کفتندی بسبب انکه همه قریش یکبار خانه کعبه را پوشانیدندی و او تنها یکبار و عدل حیث عرب
هم سنکی کویند و او از سروران قریش بود و بمال از دیکران مهتر و از مستهزیان بود و میکفت چکونه شاید که وحی بمحمد فرود اید که جوان است
و من بزرگ مکه و سرور قریشم و سید ایشان بمن وحی نمی اید و با بو عروه ثقفی که سید و پیشوای بنی ثقیف است و مقدم اهل طایف
نازل نشود که ما هر دو بزرکان این دو شهریم این ایت در شان ان هر دو نازل شد که قالوا لولا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم
تا اینجا که رحمة ربک خیر مما یجمعون و هم این بود که قریش را جمع کرد و کفت مردم بدین خانه حج می ایند و سخن محمد در افواه افتاده است
هر اینه از حال او پرسند و شما هر یکی جوابی کویید لغو رست در میان جوابها اختلاف افتد مصلحت دران است که اتفاق کنید و همه یک سخن
کویید پس اکر کویند کاهن است چون سخن او بسجع کاهنان نمی ماند از شما باور ندارند اکر کویند شاعرست سخن او بشعر نمیماند مردم شما را
مصدق ندارند و اکر کویند دیوانه است فعلش بافعال دیوانکان نماند بهتر ازان نیست که کوییم ساحرست که میان برادران و زنان و شوهران
جدایی می اندازد و او و ابو جهل کفتند که اکر او معبودان ما را نکوهش کند ما نیز خدای او را نکوهش کنیم که و لا تسبوا الذین یدعون من
دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم و ولید مغیره بعد از هجرت سه ماه نماند نود و پنج سال عمر داشت **ذکر ابو جهل بن هشام مخزومی**
نام او عمرو و کنیتش ابو الحکم مسلمانان او را ابو جهل خواندند و بدین نام مشهور شد و او پیشتر از تمام قریش در ایذای مسلمانان کوشیدی
و افعال او مشهورست در حرب بدر کشته شد و بدوزخ رفت بر دست معاذ و معوذ پسران عفرا انصاری کشته شد و سرش عبد الله بن مسعود
جدا کرد و در شان او ایات بسیارست **ذکر اخنس بن شریق ثقفی** این اخنس حلیف بنی زهره بود و او در میان مشرکان مهتر مقبول
القول بودی و مصطفی صلعم از او زحمت بسیار رسانیدی و این ایت در شان او فرود امد که و لا تطع کل حلاف مهین تا اینجا که عتل
بعد ذلک زنیم **ذکر امیه و ابیه ابنا خلف الجمحی** امیه و ابیه ابنا خلف جمحی از مستهزیان بودند و در ایذای مسلمانان مبالغه میکردند و امیه
هر کاه مصطفی را صلعم دیدی کفتی همزة لمزة یعنی همزه انست که مردم را در حضور انکاه را دشنام دهد و هر ک و چشمک زند و لمزه انست

کذ

که در ره سنک که بر نشستند که ترا فرستاده یکی دیکر کفت والله من با تو سخن نکویم چرا که رسول خدای در اینجا قدرت باشد که با تو سخن کوییم
و اکر نیستی مرا با تو چه سخن باید کفت چون مصطفی صلعم از ایشان چیزی ندید مایوس شد و خواست که این سخن بقریش رسد ایشان را کفت باری
چون از شما فایده ندیدم این راز را اشکارا مکنید ایشان خلاف کردند و سفیهان و کودکان را تاکید کردند تا بر تشنیع غلبه در پی او افتادند
و مصطفی صلعم از شر ایشان پناه بباغی برد که تعلق بعتبه و شیبه داشت پسران ربیعه در کوشه نشست خسته خاطر و پای مجروح شده بخدای تظلم نالید
و در دل خود میکفت و استغاثه میخواست اتفاقا ایشان هر دو در باغ بودند و رسول را بدان حال دیدند هر چند مشرک بودند دلشان
بر وی بسوخت غلامی نصرانی عداس نام با ایشان بود کفتند طبقی انکور پیش ان مرد ببر و با او سخن مکوی عداس طبقی انکور بخدمت رسول صلعم برد و پیش
رسول صلعم دست بانکور برد و کفت بسم الله و بخورد عداس کفت اهل این ولایت ازین شیوه بکاه چیزی خوردن نمی کویند مصطفی با او کفت از چه
شهری و چه نام داری کفت نصرانی ام و از شهر نینوی رسول کفت ان شهر که صالح یونس بن متی ازانجاست عداس کفت تو یونس را چه شناسی
رسول کفت او برادر منست و پیغمبر بزرگ و من نیز پیغمبرم در حال عداس بپای رسول افتاد و پای او بوسه میداد عتبه و شیبه از دور میدیدند
با یکدیگر کفتند این غلام را نیز ازراه برد و چون عداس پیش ایشان امد کفتند چرا چنین کردی عداس کفت در روی زمین بهتر ازین کسی نیست
و چیزها کفت که بغیر از انبیا نداند کفتند مباد از دینی که داری ترا بازگرداند که دین تو بهتر از دین وست انکاه رسول صلعم از انجا متوجه مکه بیرون
امد چون بنخله رسید و ان منزلیست شب انجا نماز کرد و هفت کس از پریان نصیبین بر وکذشتند و استماع قران خواندن او کردند چون فارغ
شد ند ایمان اوردند و بدین اسلام در امدند و در قران مجید ذکر ایشان امده است که و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون تا اخر ایت
و سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فرود امد و چون مصطفی صلعم بکه رسید و بمکه نتوانست امد بی مددی استظهار کسی پیش مطعم بن عدی بن
نوفل بن عبد مناف که از مهتران قریش بود و او از انها که در ابطال ان صحیفه کوشیدند و از روز یاده مشرکی فاهر نیست پیش او فرستاد
که در پناه و جوار تو بشهر ایم در حال مطعم و برادران و فرزندان و اتباع سلاح پوشیدند و بخدمت رفتند و با او در مسجد امدند ابو جهل کفت
تابع او شده اید یا پناهش اورده اید مطعم کفت پناه دادیم ابو جهل کفت هر که تو در جوار اوردی در جوار ما هم باشد و هیچکس را
با او کاری نبود مصطفی صلعم مدتی در مکه مقام کرده دعوت کرد روزی ابو جهل مصطفی را دید کفت ای بنی عبد مناف این پیغمبر شماست عتبه
کفت بنی عبد مناف در حمایت امده کفت ترا عجب می اید که از میان ما پیغمبری خیزد چون رسول صلعم شنید کفت ای عتبه انچه کفتی از غیرت
و حمیت بود اما ای ابو جهل نزدیک باشد که کار تو بجای رسد که اندک خندی و بسیار کریی و ای معاشر قریش دیر کاه باشد که از دین من که
اکنون ازان کراهیت دارید بازاه درایید و همچنان شد که فرموده بود پیغمبر صلعم بوقت ورود عرب در مکه خود را بر قبایل عرض میکرد و بدعوت
میخواند کفت بر بنی کلده عرض کرد و ایشان در خانهای خود بودند مهتر ایشان ملیح نام اجابت نکردند پس بر بطنی از بنی کلب که ایشان را
بنی عبد الله کویند عرض کرد و از ایشان نیز فلاحی ندید از انجا به بنی حنیفه شد و با ایشان بکفت ایشان از همه ناخوشتر جواب کفتند و بنی
عامر شد و ایشان را دعوت کرد یکی از ایشان در جواب کفت اکر ما با تو دعوت کنیم و تو بر مخالفان ظفر یابی بعد از تو این کار ما را باشد
مصطفی صلعم فرمود که این کار ازان خداست بهر که خواهد دهد ان مرد کفت پس ما خود را اسپر بلا کنیم و بطرف تو حرب شویم تا کار دیکری افتد

ما را ازین دعوت رغبت نیست پیغمبر همچنان بر قبایل عرض میکرد و بدعوت قیام می نمود و هر کرا از مردم مکه که او را شرفی و نامی بودی میگفت و
هر جا که میرفت عمش ابولهب میرفت و چون مصطفی صلعم از سخن می پرداخت او میگفت ای بنی فلان شما را بتر او بیزاری لات و عزی میخواند و میخواهد
که رسوم قدیم براندازد و متابعت بدعت و ضلالت او کند باید که بسخن او التفات ننمایید ذکر مسلمانی انصار انصار عبارت از مردمیست
که در مدینه ساکن بودند و قبایل یمن از عرب قحطان که ذکر ایشان گذشت منسوب و مسلمان شدند و بمظاهرت و مساعدت رسول صلعم بر خاستند
و مصطفی صلعم اعتماد بر ایشان کرده بمدینه هجرت کرد و ایشان دو قبیله اند اوس و خزرج که هر دو برادران بودند پسران حارثه بن ثعلبه و او پادشاه
معتبر بوده در مدینه ساکن بودند و در حوالی مدینه جمعی از جهودان داشتند بنو قریظه و بنو النضیر و بنی قینقاع که از ذریت هرون نبی اند و بوقت
خرابی بیت المقدس و استیلای بخت النصر و پراکندگی بنی اسرائیل ایشان جلای وطن کردند و بمدینه رفتند و خیبر و وادی القری نیز از اعمال مدینه
ایشان داشتند و میان ایشان و این دو قبیله اوس و خزرج صحبت تمام و دوستی و عهد و سوگند بود و جهودان که اهل کتاب بودند صفت
این پیغمبر در توریت یافته بودند و لیکن گمان می بردند که از بنی اسرائیل باشد ندانستند که از میان عرب بنی اسمعیل خواهد بود و هرگاه که ایشان را
با اوس و خزرج ماجرای بودی چون این دو قبیله بت پرست بودند ایشان را به پیغمبری برسانیدندی که زود پیدا خواهد شد و اکنون هنگام
ظهور اوست چون دعوت آغاز کند با او متفق شویم و شما را خوار کنیم و براندازیم چنانکه عاد و ثمود را هلاک گردانیدند بدین سبب ذکر پیغمبر آخر
الزمان در خاطر اوس و خزرج مستحکم بود چون رسول صلعم اظهار دین کرد و عزم مدینه فرمود جهودان حاضر شد گفتند این پیغمبرست در حق ایشان
این آیت نازل شد که و لما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون تا آخر آیت و درین وقت که رسول صلعم خود را
بر قبایل عرض میکرد شش مرد از خزرجیان دید که بحج آمده بودند و دین اسلام بر ایشان عرض کرد ایشان با یکدیگر گفتند این پیغمبر آخر الزمانست
که جهودان ما را باو ترسانیدند و او را تصدیق کردند و دین او قبول کردند و گفتند که میان قوم ما دوری و حرب و فتنه بسیار است توقع داریم
که میان ایشان اجتماع و موافقت شود و فتنه رفع گردد و چون چنین شود هیچکس را از ما نسبت نماند که تو پیغمبری و اسامی آن شش نفر اینست
ابو امامه اسعد بن زراره بن عدس و عوف بن حارث بن رفاعه معروف با بن عفرا و ابن عفرا مادرش بود و این دو نفر از بنی النجار بودند
و رافع بن مالک بن عجلان از بنی زریق و قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبدالله بن رئاب این سه کس از بنی سلمه
که بطنی از خزرج اند چون بمدینه رفتند ذکر رسول صلعم و دعوت او بگردند مسلمانی در مدینه فاش شد سال دیگر دوازده کس ازین
جماعت بموسم حج آمدند و بعقبه بخدمت مصطفی صلعم رسیدند که عقبه اولیست و بیعت کردند و این را بیعت النسا گویند بسبب آنکه درین
بیعت ذکر حرب نکردند و شرطها که در بیعت پیغمبر با ایشان کرد این بود که خدای یگانه را شریک و مثل نگویید و او را یگانه دانید
و دزدی نکنید و از زنا احتراز نمایید و فرزندان خود را نکشید که پیش از اسلام عادت بیشتر اعراب آن بود که دختر را زنده بگور
کردندی بدان سبب فرمود که اولاد را مکشید و بر مردم بهتان منهید و در امر معروف بکوشید مدنیان گفتند اگر ما باین وفا کنیم چه شود
فرمود که به بهشت روند و اگر در بعضی از اینها فرو گذارند امرزش و عذاب باری تعالی را دانند و درین بیعت ذکر حرب نیست و این را
بیعت النسا گویند و این دوازده کس شش آن بودند که در سال گذشته آمده بودند و اسامی هر دوازده تن اینست سعد بن زراره

عوف

عوف بن حارث بن رفاعه معاذ بن حارث بن رفاعه ابن عفرا کنیتش ابو امامه است و عوف و معاذ برادرانند و این سه از بنی النجارند
رافع بن مالک عجلان ذکوان بن عبد القیس دیگر از مدینه بمکه هجرت کرد تا در خدمت رسول صلعم باشد بدین او را از مهاجر و انصار شمرند و این هر دو از
بنی زریق است عباده بن الصامت از بنی عوف بن الخزرج است و ایشان را ابن نوفل گویند زید بن ثعلبه کنیت او عبد الرحمن حلیف بنی نوفل بود
عباس بن عباده بن نضله از بنی سالم است عمر بن عامر قطبه بن عامر این هر دو برادران از بنی سلمه اند ابو الهیثم بن تیهان عویم بن ساعده این هر دو
از بنی اوس اند حلیف بنی الاشهل و ابو الهیثم ابن التیهان نامش مالک است و چون این قوم متوجه مدینه شدند مصطفی صلعم مصعب بن عمیر بن
هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار را با ایشان بمدینه فرستاد تا مردم دیگر را دعوت کند و ایشان را قرآن و ارکان مسلمانی در آموزند و امامت
نماز کند و مصعب از اصحابست که در اوایل مسلمان شده بودند چون بمدینه رسید سعد بن زراره مصعب را بخانه خود فرود آورد و در سرای بنی ظفر
که هم از انصارند جمعیت ساختندی و بسیار مردم آنجا جمع گشتندی و مسلمان شدندی سعد بن معاذ از بنی الاشهل و اسید بن حضیر که هر دو بزرگان قبیله
بودند بر دست مصعب مسلمان شدند و اقوام ایشان نیز بمتابعت جمله مسلمان شدند و تمامت قبایل عرب که در مدینه بودند مسلمان شدند
مگر قوم بنی امیه بن زید و بنی وایل و بنی واقف که از زمان ابو قیس بن اسلت میکردند و تا حرب بدر و احد و خندق نشد مسلمان نشدند
و مصعب بمکه آمد ذکر بیعت عقبه دوم بار چون مسلمانی انصار بمدینه فاش گشت جمعی ازیشان اتفاق کردند که در سر بخدمت رسول صلعم
روند و چنان بیرون شدند که کس بر احوال ایشان واقف نشد و در موسم سال دیگر در ماه ذی الحجه در صحبت جماعتی که هنوز مشرک بودند
برفتند و با مصطفی صلعم قرار دادند که روز میانه ایام التشریق که دوازدهم ماه ذی الحجه باشد بخدمتش برسند چون شب در آمد کار آن
قوم بدر رفتند چنانکه هیچ یک از مشرکان را خبر نشد و پیش عقبه مجتمع شدند هفتاد و سه نفر بودند و دو زن و یازده مرد از اوس و
دو از خزرج و ازین دو زن یکی را نام ام عماره گویند دختر کعب بن عمرو از بنی مازن بن النجار و او در بیشتر حرب با رسول صلعم بوده است
و نام دیگری ام منیع دختر عمرو بن عدی و از بنی سلمه مصطفی نیز حاضر شد عمش عباس بن عبد المطلب بخدمتش و اگرچه تا آن غایت هنوز مسلمان
نشده بود بدان سبب حاضر شد که کار انصار را با رسول الله صلعم استوار گرداند و اول عباس با انصار سخن گفت که ای معشر خزرج و عرب
هنگامه که این دو قبیله اوس و خزرج حاضر بودندی خطاب با خزرج کردندی بسبب آنکه خزرج ازیشان زیاده بود شما میدانید که اگرچه
مصطفی را استظهار و شوکت و قدرت تمام نیست اما او را چندان قوم و تبع هست که منع خصمان ازو توانند کرد و او شما را اختیار
کرده و میخواهد بولایت شما آید اگر شما در خود آن قدرت می بینید که او را از دفع خصمان نصرت و مساعدت توانید کردن و جان و مال
ایستادگی نمودن و بقبول خود وفا کردن تا بیاید و اگر نتوانید و در هنگام شدت اعدا او را بخصم خواهید داد هم اکنون این بگویید که او در
عز و استظهار تمام و ارست انصار یکبار گفتند آنچه گفتی دانستیم تو یا رسول الله هر شرطی که میخواهی جهت خود و ایمان و اسلام بفرمای تا قبول کنیم
حضرت مصطفی صلعم گفت از قرآن آیتی چند برخواند و در اسلام ایشان را ترغیب و تحریص کرد و فرمود چنانکه شما خصمان را از اهل
و فرزندان خود منع کنید باید که از من هم منع و دفع کنید ابن معقد [?] که از بنی سلمه خزرج بود دست حضرت رسول صلعم بگرفت و گفت
بدان خدای که ترا بحق و راستی بخلقان فرستاد که منع خصمان تو چنان کنیم که از خود میکنیم بیعت با ما تمام کن که ما اهل حرب و جنگ این کار

شنوند ابو الهیثم مالک بن التیهان سخن را قطع کرد و گفت یا رسول الله میان ما و جهودان عهود و مواثیق است و ما از آن خواهیم دیدن
هیچ باشد اگر خدای تعالی ترا بر ایشان نصرت دهد و بر دشمنان غالب شوی و به برادری ترک ولایت ما کنی یا اگر به قوم خود رجوع
نمای رسول صلعم تبسم کرد و فرمود که خون خون ما و خون شما یکی خواهد بود و من از شما باشم و شما از من هر که با شما صلح است با من صلح و هر که
با شما خلاف با من نیز جنگ است و فرمود که دوازده کس از قوم خود اختیار کنید که نقیب باشند و بعهده قوم خود روند بعدد حواریون
عیسی عم ایشان دوازده کس اختیار کردند بدین تفصیل از خزرج سعد بن زراره سعد بن الربیع عبدالله بن رواحه رافع بن مالک
براء بن معرور عبدالله بن عمرو عباده بن الصامت سعد بن عباده منذر بن عمرو این نه از قبیله خزرج بودند و از اوس اسید بن حضیر سعد بن
خیثمه رفاعه بن المنذر این سه تن از اوس بودند این دوازده نام برده از اوس و خزرج بنجابت تمام انصار موسوم شدند
مصطفی این دوازده نقیب را گفت که شما کفیل قوم خود باشید چنانکه حواریون کفیل عیسی بودند و من کفیل مسلمانان و قوم خود ای ب
و قبولی واقع شد پس عباس بن عباده از بنی سلمه از خزرج گفت ای معاشر خزرج میدانید که متابعت بر چه شرط شد بر حرب احمر و اسود
یعنی بر حرب عرب و عجم بر خود پسندید اگر چند که اموال شما در سر او خواهد رفت و مهتران شما کشته خواهند شد او را بجهان سپارید
تا مال و نفس شما سالم ماند هم درین کار شروع کنید که خیر دنیا و آخرت شما درین خواهد بود و مقصود او ازین سخن آن بود که عهد را استوار
کنند همه گفتند ما جان و مال فدا کنیم و بقول خود وفا خواهیم کرد اما عوض آن ما را چه باشد رسول فرمود که بهشت جاودان گفتند دست
بیار تا بیعت کنیم اول کسی که بیعت کرد اسعد بن زراره بود و بعضی دیگر از گفته اند فی الجمله بیعت کردند ذکر جماعتی که پیش از حضرت
رسول صلعم بمدینه هجرت کردند اول کسی که هجرت کرد ابو سلمه بن عبدالاسد بن هلال مخزومی بود و او پیش از بیعت عقبه بیکسال هجرت
کرد ام سلمه که زن او بود در حباله او بود با خود میبرد بنی مخزوم گفتند تو میروی او را نمیگذاریم با خود ببری و مهار شتر را از دست
ابو سلمه کشیدند تا یکسال آنجا ماند بعد از آن هجرت کرد و بعد از و عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی با اهل بیت آنگاه عبدالله بن جحش
و برادران و اقارب او بیت نقل و خانهای ایشان در مکه خالی ماند پس عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و پسر عم ایشان
سعید بن زید و واقد بن عبدالله و خنیس بن حذافه السهمی که داماد عمر بود در حفصه ام المؤمنین و عاقل و خالد و عامر و ایاس بنو البکیر
و دیگر اقارب از بنی عدی و عیاش بن ابی ربیعه مخزومی هجرت کرد برادر مادری او ابوجهل و حارث پسران هشام بر پی او رفتند و بانواع
حیل او را باز گردانیدند و بمکه محبوس کردند و همچنین هشام بن عاص برادر عمرو عاص هجرت کرد او را عاص او را طلبید با نادر و محبوس کرد
و مدتی مدید در حبس بودند چندانکه حرب بدر و احد بگذشت روزی مصطفی صلعم اصحاب را فرمود که کی تواند او را از حبس خلاص کردن
ولید بن المغیره برادر خالد بن ولید گفت من بروم برفت و پنهانی بمکه شد و بمکر بزندان شد و بند را شکست و بیرون آورد و بمدینه
رفت چنانکه هیچ حضی و الفت نشد پس طلحه بن عبدالله هجرت کرد پس صهیب آنگاه حمزه بن عبدالمطلب و زید بن الحارثه بنده
رسول الله و عبیده بن الحارث با برادران و مسطح بن اثاثه و متوسط بن خزیمه و طلیب بن عمیر و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
و ابو سبره بن ابی رهم و مصعب بن عمیر و ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه و سالم مولی ابی حذیفه پسر عتبه بن ربیعه و عثمان بن عفان و خباب

بن الارت

بن الارت و عمار بن یاسر و بلال و عبدالله بن مسعود و دیگر مسلمانان که ذکر هر یک طولی دارد و هر یک از جماعت مذکوره در خانه
یکی از انصار فرود آمدند تا آن زمان که جهت خود خانها ساختند و در مکه در خدمت رسول بغیر از علی بن ابی طالب عم و ابابکر دیگر کس نماند
ذکر هجرت مصطفی عم از مکه بمدینه چون صحابه هجرت کردند مصطفی با علی عم و ابابکر منتظر اجازت هجرت بودند از حضرت حق تعالی و ابابکر
چند نوبت از حضرت رسول اجازت هجرت خواست و رسول صلعم میفرمود که شتاب مکن باشد که حق تعالی ترا رفیقی قرین گرداند غرض
رسول صلعم وجود مبارک خود بود و جماعت کفار قریش از رفتن پیغمبر اندیشه مند و متوهم بودند بدار الندوه که سرای قصی بود اجتماع
کردند تا درین باب اندیشه نمایند مهتران قریش تمامی حاضر شده و در آن مجلس ابلیس لعین بصورت پیری نزد ایشان آمد گفتند تو چه کسی گفت من شیخی ام
از اهل نجد چنان شنودم که چنین مهمی اجتماع خواهید کرد آمدم تا در آن مشورت داخل شوم همانا از حضور من شما را فایده باشد گفتند درآی
پس با یکدیگر گفتند که حال پیغمبر بجایی رسید که شما دیده میکنید و مردم بیگانه باطاعت او در آمدند و چون هنوز در دست ماست فکری نمائیم
که مبادا خلایق با او اتفاق کرده و چون بلای ناگهان بر سر ما آیند و کار از دست ما گذشته باشد رای شما بزرگان درین چه خواهد بود
از حاضران یکی گفت او را محبوس کنیم و دست و پای بسلاسل و اغلال مقید گردانیم و در بروی ببندیم تا حال او بکجا رسد شیخ نجدی
گفت او را چون محبوس کردید احباب و اصحاب او بر سر شما آیند و او را خلاص کنند دیگری گفت او را از شهر خود بیرون کنیم هر جا که
خواهد رود به چه خواهد کردن و بگو شیخ نجدی گفت او را فصاحت و سخنان رنگین هست بهر قبیله که رسید زبان ایشان را با خود یکی سازد
و ممکن که بر سر شما آید و بر شما ظفر یابد این رای هم پسندیده نیست ابوجهل لعین گفت مصلحت آنست که از قبایل قریش جوانی که اتباع
و خویشان بسیار دارد بروند و او را هلاک نمایند چون ضایع شود ایشان بخون بها راضی شوند آن را باتفاق علاج کنیم شیخ نجدی
گفت صواب اینست که این مرد بزرگ زد و مزیدی بران متصور نیست جماعت برین متفق شدند جبرئیل عم در حال نزد رسول صلعم آمد و او را
از مکر اعدا خبر داد و این آیت نازل شد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
مصطفی را گفت بر بستر خود میاسای و از خانه بیرون آی چون شب در آمد جوانان قریش بر در خانه او نشستند مصطفی صلعم امیرالمؤمنین
علی را عم فرمود که از حضرت عزت اجازت هجرت من شد تو امشب بر بستر من بخسب و برد سبز مرا در خود پوش و از ودایع خاطر خوش
دار که هیچ گزندی بتو نخواهد رسید و بعد از آن یکدو روز توقف کن و ودایع مردم که پیش ماست بایشان سپار و بر اثر من بمدینه آی
حضرت رسول مشتی خاک برداشت و بیرون رفت و بر سر هر یک از قریشیان قدری خاک بقصد بخت و سوره یس میخواند تا آنجا که فهم لا
یبصرون و برفت چنانکه هیچکس او را ندید تا دیرگاه شخصی بر ایشان گذشت گفت چرا نشسته اید گفتند انتظار خروج محمد میکشیم گفت مدتیست
زیاده است که بیرون رفت و بر سر هر یک از شما قدری خاک ریخت شما بیهوده نشسته اید ایشان دست بر سر کردند خاک دیدند گفتند راوی و در
گردند و در خانه شدند امیرالمؤمنین علی را بر بستر خفته دیدند و برد سبز رسول صلعم بر خود پوشیده روایت چنین است بعد از آن مصطفی بخانه ابوبکر
رفت و چون بنشست گفت اجازت شد که هجرت کنم ابوبکر گفت الصحبه یا رسول الله خدمت باشم رسول فرمود الصحبه ابوبکر از شادی بگریست
و شخصی را ابوبکر باجارت گرفت که ایشان را بمدینه دلیل و رهنمون باشد و از مسلمانان هیچکس غیر از علی و ابوبکر بر هجرت رسول صلعم واقف نبودند

از غار ابوبکر بغاری که معروفست بغار ثور رفتند و ابوبکر پسر خود عبد الله را فرمود که بشهر مکه رود و گوش دارد که از قریش چه خبر شود
اعلام کند عامر بن فهیره که مولی ابی بکر بود و گوسفندان ابوبکر را میچرانید و شبهنگام برای شیر دوشیدن بدر غار می آمد تا از او قوت
حاصل کنند و اسما بنت ابوبکر طعام ایشان می آورد سه شبانه روز در غار بودند و قریشان چون رسول را صلعم نیافتند در جست و جوی او
نمودند و آوازه در انداختند که هر که محمد را بدست آورد صد شتر بوی دهیم چون سه روز بر آمد بوقت آسایش خلق ابوبکر آمد و دو شتر
آماده کرده بود بیاورد مصطفی صلعم گفت شتر بها کنید تا بها داده سوار شوم ابوبکر گفت یا رسول الله این شتر بنام تو خریده ام و بتو
دادم مصطفی مسموع نداشت تا شتری که بهتر بود بها کرد و پیغمبر بخرید و سوار شد و ابابکر بشتر دیگر نشست و عامر بن فهیره را با خود
بردند که رهنمون باشد و در راه خدمت ایشان کند و اسما بنت ابوبکر سفره مملو از طعام بیاورد و فراموش کرده بود که سفره را سر بندد
در حال منطقه خود را بدو پاره کرد یکی بر سر سفره بست و یکی را سفره بدان در آویخت و بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد و این جمله
مناقب اوست و از آنجا روانه شدند و آن شب و روز دیگر میراندند تا نیمروز چون هوا گرم شد فرود آمدند مصطفی در سایه سنگی آسایش فرمود
و ابوبکر نگهبانی میکرد تا رسول صلعم بیدار شد سوار شدند و برفتند و چون قریشان صد شتر قبول کرده بودند که هر که از محمد خبر آورد سراقه
بن مالک که یکی از قریشیان بود در عقب ایشان برفت تا بدیشان رسید ابوبکر گفت یا رسول الله خصمان رسیدند گفت لا تحزن ان الله معنا
اندوه مبر که خدای با ماست و رسول بر سراقه نفرین کرد در حال دست و پای اسب او بزمین فرو شد سراقه گفت یا محمد دعا کن تا اسبم از
زمین خلاص یابد باز گردم و مردم که متعاقب من آیند باز گردانم رسول صلعم دعا کرد اسب او خلاص شد و همچنان از پی می آمد باز دیگر
بار نفرین کرد و اسبش بیشتر از بار اول بزمین فرو شد سراقه بتضرع باز از مصطفی صلعم دعا خواست بشرط آنکه باز گردد و مردم را به چند
باز گرداند و گوید باین راه کسی نرفته است و عهد کرد و سوگند خورد رسول دعا کرد او خلاص شد و بخدمت رسول صلعم آمد و گفت تیری از من
بستان که چراگاه شتران من درین راه است چندانکه خواهی بستان رسول صلعم گفت بدان احتیاج ندارم چون باز میگشت رسول فرمود که
طوق و تاج کسری نزد تو باشد که تو آنرا بپوشی تند گفت کسری پسر هرمز گفت بلی و به ابوبکر گفت مکتوبی باین معنی بنویس و بوی ده عمر خطاب در زمان
خلافت خود بموجب آن مکتوب طوق و تاج کسری بوی داد و چون سراقه باز گشت هر کرا از قریشان دید باز گردانید بعد از آن بیش روز
بخیمه رسیدند و از صاحب خیمه پرسیدند پیرزنی بیرون آمد و گفت این خیمه منست مرا ام معبد بنت خالد خزاعیه خوانند رسول قدری
دوغ خواست گفت گوسفندان من لاغرند و شیر نمیدهند رسول صلعم دست مبارک خود را بر پشت یکی از گوسفندان او مالید چون
بدوشیدند شیر فراوان داد کاسه پر کرده برسول صلعم داد و کاسه دیگر با ابوبکر و حاضران داد و ام معبد در حال مسلمان شد و همان موضع
بریده بن الحصیب الاسلمی که بادیه نشین بود نزد بخدمت مصطفی رسیدند و چون معجز او مشاهده کردند با اصحاب خود مسلمان شدند و با رسول
نماز گذاردند و بازگشتند و این بریده بن الحصیب الاسلمی در مرو ماند و مشهد او همین است گورستان ... و بیرون آمدن مصطفی از مکه
روز دوشنبه بیست و هفتم صفر بود و بمدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول رسید و چون از مکه بیرون آمد این آیه فرود آمد که و قل
رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا و این آیه آخرین بود که در مکه بمصطفی صلعم نازل شد

بدون

وچون بمدینه رسید نخست بموضع قبا فرود آمد و بخانه کلثوم بن هدم انصاری و بعضی گویند خانه عمرو بن عوف و مدتی تا روز جمعه آنجا بود
روز جمعه بشهر رفت و نماز جمعه در مسجد سالم بن عوف از بنی خزرج گذارد و هر یکی از اصحاب مدینه سعی میکردند که رسول صلعم در خانه ایشان فرود
آید رسول فرمود که مهار شتر بگذارید هر جا زانو زند منزل ماست شتر میرفت تا بمقام بنی مالک بنی النجار رسید آنجا زانو زد بموضعی که مسجد مصطفی آنجا
کردند و آن عرصه بود از آن دو یتیم که معاذ بن عفرا ایشانرا تربیت داشت و نام ایشان سهل و سهیل پسران عمرو چون شتر نخست شتر را برانگیخت
و مهارش فرو گذاشت شتر قدری راه رفت و روی باز پس کرد و بهمان مقام آمد و بخفت رسول فرود آمد و آن مقام را بخرید و مسجد آنجا
بنا کرد و اکنون آن مسجد فرود آمده است و تا مسجد و خانه جهت رسول صلعم ساختن بخانه ابو ایوب انصاری فرود آمد و ابوبکر بخانه حبیب
بن اساف آمد و قومی گویند بر خارجه بن زید انصاری که از بنی الحارث بنی الخزرج است فرود آمد و امیر المؤمنین علی علیه السلام چون در مکه از آنچه رسول صلعم
فرموده بود فارغ شد بمدینه آمد پیاده چنانکه شب رفتی و روز پنهان شدی چون بمدینه رسید قدم مبارکش ریش شده بود چنانکه طاقت
رفتار نداشت رسول علیه السلام او را طلبید گفتند از آسیب قدم تردد نمیتواند کرد مصطفی صلعم پیش او آمد و او را در کنار گرفت و بسبب زخمی که
بوی رسیده بود رقت آورد و آب دهن مبارک خود را بر دست خود انداخت و دست بر کف پای شاه ولایت مالید در حال نیکو شد و تا آخر
عمر بدرد پای گرفتار نشد و گویند بعد از سه روز که رسول بقبا آمده بود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و هم آنجا فرود آمد و در خدمت مصطفی
بمدینه رفت و امیر المؤمنین با او فرود آمد و این از همه روایت درست تر است بعضی گفته اند که بخانه زنی انصاری فرود آمد که شوهر نداشت
و هر شب میدید که مردی سایل بر در خانه می آمد و چیزی بوی میداد امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی پرسید که این چه کس است که هر شب می آید و چیزی
میدهد زن گفت شوهر ندارم و این مرد سهل بن حنیف است چون میداند که بیوه ام بجهت من ادراری می آورد تا معاش میکنم
شاه ولایت همیشه از سهل بن حنیف این سخن باز گفتی و شکر او بر زبان میکرد و بیشتر احوال کلیه مصطفی در روز دوشنبه واقع شده است
ولادت مبارکش در روز دوشنبه ماه ربیع الاول بود و در ماه ربیع الاول آغاز نبوت و ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بروی هم روز دوشنبه بود و وفات
آنحضرت هم در روز دوشنبه بود بماه ربیع الاول و رسیدن بمدینه هم روز دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول چنانکه ذکر کرده شد و مدت مقام
او باتفاق روایات در مکه بعد از نبوت سیزده سال بود و در مدینه ده سال و در اوایل سال یازدهم بسحاب و حجاب وفات محجوب گشت
وچون بمدینه هجرت کردند اکثر صحابه بیمار شدند چنانکه ابوبکر و بلال و عامر بن فهیره تب داشتند و در یکی از صاحب فراش بودند و بعضی بیم
ایشان میرفتند و هوای مدینه باران بسیار بیمار رید و متعفن می شدند رسول دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کما حببت الینا مکة و بارک لنا
فی مدها و صاعها و انقل وباها الی الجحفة ... هوای مدینه نیکو درست شد و بیماری عام نشد ذکر بنا کردن مسجد حضرت مصطفی صلعم در مدینه
حضرت رسالت چون موضع مسجد تعیین فرمود و در منزل مالک بن النجار بود و زمینی که مسجد ساختند ملک سهل و سهیل بود پسران عمرو که معاذ
بن عفرا ایشان را داشت حضرت رسالت آنرا خرید و چون رسول بخانه ابو ایوب بن خالد بن زید انصاری الخزرجی فرود آمد و خاطر بعمارت
مسجد مشغول کرد مهاجر و انصار باتفاق یکدیگر کار میکردند و مصطفی صلعم نیز بدست مبارک خود کار میکرد تا مردم در کار جد باشند مسلمانان
خشت میبردند و بطریق شعف میگفتند لا عیش الا عیش الاخرة اللهم اغفر للانصار والمهاجره و عمار یاسر خشت بیشتر از دیگران برمیگرفتی و سنگ

می اوردی و گرد و خاک بر روی او نشسته بود و عرق کرده گفت یا رسول الله مرا کشتند بسبب آنکه مرا گران بار میکنند و بر سید ام و او مرد ی
جعد موی بود مصطفی صلعم بدست مبارک خود موی او را از گرد و خاک می افشاند و روی پاک میکرد و میگفت لیسوا بالذین یقتلونک انما
یقتلک الفیة الباغیه این قوم ان نیستند که ترا بکشند اما ترا قومی که باغی باشند خواهند کشت و او در حرب صفین که میان علی ابن ابی طالب و معاویه
بن ابی سفیان واقع شد از طرف امیر المومنین علی علیه السلام بود و بقول رسول بدست مردم معاویه شهید شد و در حق عمار احادیث معتبر
امده است و تا تمام شدن مسجد حضرت رسول صلعم در خانه ابو ایوب انصاری بود و تتمیم عمارات مسجد در صفر سال اینده بود و چون حضرت
رسالت در مدینه قرار گرفت جهودان که بزرگتر ایشان سه قبیله بودند بنو النضیر و بنو قریظه که املاک و قلعها داشتند و بنو قینقاع که اغلب
بازاریان بودند با حضرت رسالت صلعم و مسلمانان مصالحه کردند و تاکید مکتوبی نوشتند و ایشان را بر دین خود گذاشته بشرط آنکه نصرت اسلام
کنند چون لشکرها از جانبین کشته جهودان بان اقرار ثابت باشند و بدان وفا نمایند کسی از اسلام بدیشان تعرض نرساند و بعد از اندک
مدتی از بغض و حسد نقض عهد کردند و پاداش نیت خود یافتند و از ایشان عبد الله بن سلام مسلمان شد و مخیریق در حرب احد مسلمان شد که
این هر دو از افاضل و اکابر یهود بودند **ذکر برادری دادن رسول صلعم میان صحابه مهاجر و انصار** مواخاة میان صحابه در مدینه بود و خلاف
که در کدام سال بود و بروایت بعضی دو بار بود اما چون محمد بن اسحق صاحب مغازی درین سال ذکر کرده است مبایعت او را اینجا اورده شد
رسول صلعم فرمود که در راه خدا هر دو کس برادران یکدیگر باشند **رسول صلعم** دست حضرت امیر المومنین علی را گرفت و گفت این برادر منست
حمزه عم مصطفی با زید بن حارثه بنده مصطفی صلعم برادر شد **ابو بکر** با خارجه بن زید بن ابی زهیر انصاری برادر شد **عمر** بن الخطاب با عتبان
مالک انصاری خزرجی برادر شد **ابو عبیده** بن الجراح با سعد بن معاذ انصاری برادر شد **زبیر** بن العوام با سلمة بن سلامة بن وقش انصاری اوسی برادر شد
و در بعضی روایات با عبد الله بن مسعود برادر شد **عثمان** بن عفان با اوس بن ثابت انصاری خزرجی برادر شد **سعید** بن زید با ابی بن کعب انصاری
برادر شد **مصعب** بن عمیر با ابو ایوب انصاری برادر شد **ابو حذیفه** بن عتبة بن ربیعه با عباد بن بشر بن وقش انصاری اوسی برادر شد
عمار یاسر با حذیفه بن الیمان انصاری اوسی برادر شد و در بعضی روایات ثابت بن قیس بن شماس خزرجی خطیب انصاری با عمار برادر شد **ابو ذر غفاری**
که نامش جندب بن جناده غفاریست و منذر بن عمرو الانصاری الخزرجی برادر شد **حاطب** بن ابی بلتعه با عویم بن ساعده انصاری
اوسی برادر شد **سلمان** فارسی با ابو الدرداء انصاری خزرجی برادر شد **بلال** حبشی با ابو رویحه خثعمی برادر شد **ارقم** بن ابی الارقم
با ابو طلحه انصاری خزرجی برادر شدند **ابو سلمه** بن عبد الاسد با سعد بن خیثمه انصاری برادر شد **صهیب** بن سنان با حارث بن صمه انصاری
برادر شد **عبد الله** بن جحش با عاصم بن ثابت بن ابی الافلح انصاری خزرجی برادر شد **عثمان** بن مظعون با ابو الهیثم بن التیهان انصاری اوسی
برادر شدند **عتبه** بن غزوان با ابو دجانه انصاری خزرجی برادر شد **ابو مرثد** الغنوی با عبادة بن صامت برادر شدند **طلحه** بن عبید الله با کعب
بن مالک انصاری برادر شد **قیس** بن عبد الله با حارث بن یزید التیمی برادر شدند و چون بعضی ازین جماعت مذکور بوقت فتح
که مسلمان شدند و در نوقت هنوز مشرک بودند پس چنان توان بود که مواخاة دو بار بوده است و در بعضی روایات امده است
که میان علی علیه السلام و ابو بکر و عمر و سهیل بن حنیف و عثمان و عبد الرحمن عوف و زبیر و طلحه و ابن الجراح و سالم مولی ابو حذیفه و سعد بن ابی وقاص

ومصعب

و مصعب بن عمیر ازین معلوم میشود که مواخاة دو بار بوده است یکبار میان مهاجرین و انصار و یکبار میان مهاجرین با یکدیگر والله اعلم
ذکر حوادث سال اول هجرت بمدینه اولین نماز جمعه که در اسلام گذاردند در مسجد بنی سالم بود مصطفی صلعم خطبه خواند و ان اول خطبه بود در مسلمانی
و مسجدی ساخت چنانکه ذکر کرده شد و درین سال کلثوم بن هدم وفات یافت بعد از و اسعد بن زراره که نقیب بنی النجار بود و چون او نماند بنی النجار
گفتند یا رسول الله ما را نقیبی دیگر باید مصطفی فرمود که شما خالویان منید من نقیب شما باشم و این منقبت دیگر بود ایشان را و چون سلمی مادر عبد المطلب
از بنی النجار بود بدان سبب ایشان را خالویان خطاب کرد و درین سال از مشرکان ابو احیحه بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بطایف نماند و ولید بن
مغیره مخزومی پدر خالد بمکه و عاص بن وائل السهمی پدر عمرو وفات یافتند و در اواین سال مصطفی صلعم عایشه را بخواست و در ان وقت نه ساله بود و پیش
ازین سه سال بعد از وفات خدیجه او را نامزد مصطفی صلعم کرده بودند ان زمان شش ساله بود و درین سال سوده بنت زمعه بمدینه هجرت کرد و سوده زن
مصطفی صلعم او را خواسته بود و دختران مصطفی بمدینه هجرت کردند بجز دختر بزرگتر که او را ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس داشت
و مشرکان نگذاشتند که هجرت کند و فرزندان و عیال ابی بکر با پسرش عبد الله هجرت کردند و گویند که طلحه نیز هجرت نکرده بود با ایشان هجرت کرد
و درین سال فرض نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن کرده گشت بود و در حضر با چهار رکعت شد و در سفر همان دو رکعت مقرر شد و درین سال ولادت
عبد الله بن زبیر بود بمدینه و او اول مولودیست که مهاجران را در مدینه شد و نعمان بن بشیر انصاری را هم ولادت درین سال بود و او اول مولودیست که
انصار را بود بعد از هجرت رسول بمدینه و مختار بن ابو عبید ثقفی که خون حسین بن علی را علیه السلام باز خواست ولادت او هم درین سال بود و بعد از هفت ماه
هجرت در ماه رمضان مصطفی صلعم حمزه را علم بسته با چند نفر که از مهاجر بود داشت و بسر کاروان قریش که از شام می امدند رفتند تا کنار دریا بموضعی که انرا
سیف البحر گویند و مهتر کاروانیان ابو جهل بود و او پیش از حمزه بکنار دریا رسیده بود و رسول اول علم از برای حمزه لوای سفید فرمود بدست خود لوا بست ان
و ابو مرثد غنوی ان لوا را برگرفت چون نزدیک ابو جهل رسیدند و ایشان سیصد مرد بودند در برابر یکدیگر ایستادند مهتری جهنی مجدی بن عمرو الجهنی که با
حمزه دوستی داشت و با ابو جهل هم دوست بود در میان امد و نایره ان حرب منطفی گردانید تا از یکدیگر بی حرب بازگشتند و گویند اول لوای
که مصطفی در اسلام بست این بود و بعضی گویند اول که بست بجهت عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف بود و ان هم سفید بود و از اصطح ابن اثاثه
المطلبی برمیداشت و سعد بن ابی وقاص با ابی عبیده بود و در سر شصت سوار با وی فرستاد و بموضعی لشکرکان قریش رسیدند که انرا ام تیغ
گویند نزدیک جحفه و مهتر ایشان عکرمه بن ابی جهل مخزومی بود و گروهی گویند ابو سفیان بن حرب اموی و با حرب دویست سوار بعزم رزم رسول
بیرون امدند و جماعتی از مسلمانان که با مشرکان در مکه مانده بودند و نتوانستند هجرت کردن مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان با ایشان بیرون امده
و چون عسکری بهم رسیدند ایشان بمسلمانان پیوستند و درین سریه حربی نشد اما می ذی کمیه بر ایستادند و تیر انداختند و اول تیری که در مسلمانی
بنداخت سعد بن ابی وقاص بود تیرها فرو ریخت و می انداخت تا تمام شد و هر تیری بمرد و چهار پای می امد و بی زیادتی حرب و قتل بازگشتند
سبب انکه این دو تن از مسلمانان که از مشرکان برگشته ایشان دل شکسته شدند و چون این سریه و سریه حمزه بهم نزدیک بود در تقدیم و تاخیر خلاف
افتاده است اما بیشتر بر انند که اول فرستادن حمزه بود و درین سال ماه ذی القعده سعد بن ابی وقاص را با بیست مرد از مهاجران فرستاد
بموضعی که از اخرا انکه رسیدند از جحفه و لوا بست و لعقد او اسود داد و سعد را فرمود که کاروانی از قریش از شام می اینده ایشان را بازگیرد و چون بانجا

رسیدند سعد با یاران کاروان گذشته بود بی حرب بازگشت این سرایا بدر واقدی درین سال ذکر کرده است اما محمد بن اسحق در سال
دوم از هجرت آورده است بعد از غزا آوردن که از اغزاه الاولی گویند والله اعلم ذکر عدد اغزوات رسول صلعم و سرایا که فرستاده
بدیگر جایها که بمدینه واقع شده تا زمان وفات کنیت غزوات باتفاق جمله راویان بیست و هفت و سرایا چهل و هفت و این بنفس مبارک خود
کرده جنگ بود بدر احد مریسع خندق قریظه حنین مکه خیبر طایف ذکر غزوات بواط این غزا در سال دوم بود از هجرت رسول صلعم
که با سواری چند از مهاجرین برفت چون شنیده بود که کاروانی از قریش می اید با اموال رو بر سنگی دیهی که از او دان گویند و الخ قبیله دیه
از عرب بنی کنانه که ایشان را بنی حمزه گویند با مصطفی صلعم قرار دادند که مدد مخالفان رسول نکنند و بر سر او نیایند و بموجب مکتوب نوشتند
و با مدینه امد غیبت او پانزده روز بود و درین مدت سعد بن عباده را بر مدینه مقرر کرده بود و لوای رسول صلعم سفید بود و علم حمزه بر سید الشهدا داشت
ذکر غزوات بواط پس خبر امد مصطفی صلعم را که امیه بن خلف الجمحی که از صنادید قریش بود و عیال نان زحمت بسیار رسانیده از تجارت شام
بازگشته است و صد تن مرد از قریش همراه اند و دو هزار و پانصد شتر مصطفی صلعم در ربیع الاول سال دوم از هجرت با دویست مرد برفت
ایشان را خبر شد راه بگردانیدند رسول صلعم بموضعی که از ان بواط گویند از ناحیت ذی حجب بوقتی خبر رسید که قریش راه بگردانیدند و دور رفتند
مراجعت فرمود با مدینه و لوا او سعد بن ابی وقاص داشت و درین مدت سعد بن معاذ الانصاری را حاکم مدینه کرده بود تا ماه ربیع الاول
اندران سفر بود ذکر غزوات ذات العشیرة برسول صلعم خبر رسید که کاروانی قوی از مکه با مال بسیار بیرون امده اند و بشام میروند با دویست
مرد در اوایل جمادی الاول سال دوم از هجرت بیرون امد و بموضعی رسید که از ان ذات العشیرة گویند کاروان خبردار شده بودند و بتعجیل
گذشته و این ان کاروانست که چون بازگشت سبب ایشان حرب بدر کبری بود چنانکه بعد ازین بیاید مصطفی تمامی جمادی الاول و بعضی
از جمادی الاخر انجا مقام کرد و بمدینه امد و لوا او حمزه بن عبد المطلب داشت و بغیبت مدینه ابو سلمه بن عبد الاسد را گذاشته بود و با قومی
که ایشان را بنی مدلج گویند و حلفا ایشان انجا موادعه کرد چنانکه با بنی ضمره کرده بود و درین غزوه علی بن ابی طالب را ابو تراب کنیت کرد و او را
خبر داد که ترا شهید خواهند کرد و ساعی قاتل تو بدبخت ترین همه عالم خواهد بود و این ان بود که عمار یاسر یکروز با علی علیه السلام از میان لشکر بر سبیل
تفرج بیرون رفته بودیم علی در زیر درختان در میان خاک و ریگ اسایش کرد من نیز با او موافقت کردم و بخفتم ان وقت خبردار شدم که رسید
عالم بر سر ما ایستاده بود و به بیداری ما اشارت کرد و علی را گفت قم یا ابو تراب علی علیه السلام برجست و پیش رسول صلعم بایستاد و سر و روی خاک
الوده رسول صلعم بردای خویش سر و روی او پاک میکرد و میگفت یا علی درین جهان از دو کس شقی تر و بدبخت تر یکی انکه ترا کشد و بر سر تو
ضربت زند و خون بر روی و محاسن تو فرود اید دوم انکس که ناقه صالح را بی کرد و امیر المومنین علی علیه السلام بکنیت ابو تراب مفاخرت
کردی و از نامها او دوستر داشتی و دران وقت هنوز فاطمه را به علی علیه السلام نسپرده بود و بعد از ان در ماه ذی الحجه فاطمه را به علی علیه السلام سپرد
و در اخر صفر این سال که سال دوم بود از هجرت نام زد او کرده بود خبر رسید که کرز بن جابر الفهری القرشی از مکه امده بود تا سه روز راه مدینه
و چهار پایان مدینه را برده و بی راه گرفته رسول صلعم بر اثر او تا موضعی که از ان بدر گویند برفت و کسی را نیافت سه روز انجا بود و باز
بمدینه امد و لوای رسول را شاه ولایت داشت و بغیبت مدینه زید بن حارثه را گذاشت که مولی رسول صلعم بود ذکر سریه بطن النخله در ماه رجب سال دوم
از بطن

از هجرت عبد الله جحش را بخواند و هشت مرد از مسلمانان بوی داد و بروایتی دوازده مرد و رقعه نوشت و فرمود که چون دو روز رفته باشی رقعه باز
کن و بخوان و از جمله یاران هر که از تو باز گردد تو بر او تنگ مگیر تا بازگردند و اسامی انجماعت اینست ٭ عبد الله بن جحش ٭ ابو حذیفه بن عتبه
بن ربیعه ٭ عکاشه بن محصن الاسدی ٭ سعد بن ابی وقاص ٭ عتبه بن غزوان ٭ واقد بن عبد الله ٭ خالد بن ابی البکر ٭ سهیل بن بیضا بموجب حکم
چون دو منزل رفته رقعه بازکردند مضمونش این بود که برو تا بطن النخله که میان مکه و طایف است و انجا بنشین و از احوال و اخبار ریگیان مرا
اعلام کن و ازین جماعت هر که خواهد باز گردد و او را اکراه مکن بر مراجعت عبد الله مکتوب بر ایشان خواند برغبت تمام برفتند و هیچکدام مراجعت
نکردند و در راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که هر دو یک شتر داشتند شتر ایشان ضایع شد بطلب شتر بماندند و با یاران بعد از
مراجعت بمدینه رسیدند و عبد الله و یاران تا بطن النخله رفتند کاروانی دیدند از قریش که از طایف بمکه میرفتند و بار ایشان مویز و ادیم
و متاع طایف بود و مهتر کاروان عمرو الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و نوفل پسران عبد الله بن مغیره انجماعت مسلمانان از ایشان ترسیدند
و بر اسب النخله فرود امدند ناگاه عکاشه بن محصن بر سر پشته برامد و موی سر سترده کاروانیان گفتند این جماعت حاجیانند از عمره بازگشته
و سر تراشیده ایمن شدند و این روز اخرین بود از رجب که شهر الله الحرام است مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند که اگر امروز با این جماعت
توقف نرسانیم فردا بحرم در مکه رسند و بجد و حرام در ایند با ایشان توقف نتوان و اگر متوقف میشویم اندیشه میکنیم که در ماه حرام خون بکنیم
اما چون فرصت فوت میشد اختیار کردند که بر ایشان زنند واقد از بر پشته تیری چند انداخت بر عمرو الحضرمی اید و هلاک شد و مسلمانان
بر سر ایشان دوانیدند عثمان گفت از غنایم خمس جهت رسول خدا جدا کنیم و دران وقت هنوز ایت خمس غنایم نیامده بود و این اول
غنیمتی است که مسلمانان را دست داد و اول اسیرانی که گرفتند و عمرو الحضرمی اول کسیست که از کفار کشته شد و اول خمس است که در اسلام
جدا کردند چون بمدینه رسیدند با کاروان و دو اسیر رسول صلعم فرمود که شما را گفته بودم که در ماه رجب حرام حرب مکنید و فرمود کاروان را
با اسیران موقوف تا از حضرت عزت چه حکم نازل شود عبد الله جحش و اصحاب غمی عظیم رسیدند و مسلمانان ایشان را سرزنش بسیار کردند
و قریشیان تشنیع نمودند که محمد ماه حرام را که رجب است خون بریخت و یهودان مدینه بر راه فال انداختند که واقد و قتل الحرب و عمرو عمر الحرب
یعنی کار جنگ ابادان شد و حضرمی حضرت الحرب یعنی هنگام حرب شد بعد از چند روز این ایت فرود امد که یسئلونک عن الشهر الحرام
تا اخر ایت و این موجب ان شد که خدای تعالی این گناه را بر ایشان نگرفت بلکه از جمله غزوات ایشان خواند بدین سبب مسلمانان
بسیار خوشدل شدند و مصطفی فرمود تا ان خمس از ایشان بستدند و بموجب نص قران بخش کردند و قسمتی که کرده بودند بر یکدیگر مقرر
داشتند و ان دو اسیر را فرمود تا خود را باز خریدند عثمان بن عبد الله با مکه شد و حکم بن کیسان مسلمان شد و در مدینه بماند و در بیر
معاویه شهید شد چنانکه ذکر ان در جای خود بیاید و بروایتی ایشان در جمادی الاخر رفتند و این حال در غره رجب بود و بعد از ین
سه ایت فرود امد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله و درین غزا اشعار بسیار گفته اند ذکر تحویل ایت از حضرت عزت بگردانیدن قبله
سوی کعبه و تا ان زمان قبله بیت المقدس بود رسول صلعم پیوسته میخواست که قبله خانه کعبه باشد تا او از جمله یهودان ممتاز باشد
اما چون حکم نیامده بود روی به بیت المقدس اورد و چون در مکه موضعی که کعبه میان او و بیت المقدس واسطه بودی تا کعبه در قبله باشد در مدینه

بعد از آن پشت با کعبه بایست کرد تا بعد از یکسال و نیم از هجرت روز سه شنبه نیمه شعبان بوقت نماز ظهر این آیت فرود آمد که قد نری تقلب وجهک
فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره در حال رسول صلعم روی با کعبه آورد و از آن
قبله اسلام ساخت این خبر نماز روز نماز دیگر بجمعی رسید که در مسجدی از مدینه بنماز مشغول بودند در حال روی بسوی کعبه گردانیدند امام با پس افتاد
و مأموم در پیش **ذکر فریضه شدن روزه ماه رمضان و زکوة فطر** و این خبر چنان بود که رسول صلعم بمدینه آمد جهود را دید که در روز دهم اول
ماه ایشان که از انبیا خوانند که سر سال ایشانست و بجای آن ماه المحرمست روزه میداشتند و این را کپور گویند و اتفاقا آن سال ماه تشری
در ماه محرم واقع بود پرسید که این چه روزه است گفتند این روزه عاشوراست که درین روز حق تعالی فرعون را غرق کرد و این روز را فضایل
بسیارست و موسی این روز را فرمود که روزه دارید مسلمانان از روز روزه داشتند و فرض دانستند پس سال دوم از هجرت هم در ماه شعبان
روزه ماه رمضان فریضه شد و این آیت آمد که کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یعنی قوم موسی و عیسی علیه السلام و رسول صلعم در خواست
که این روزه بکدام ماه داریم گفت شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه
ماه رمضان روزه فریضه شد و روزه داشتند و فطر روز عید دادن فریضه شد چنانکه شرح آن در کتب فقه واردست و روز عاشورا از موضع فرض
بیفتاد و روز عید در بیرون شهر نماز گذاردند و اول نماز عید که گذارد رسول صلعم بود و عصای داشت که آن را عنزه گفتندی از پیش او بردندی و آن
عصا را نجاشی حبشه به زبیر داده بود و او از جهت مصطفی صلعم آورد و اکنون در مکه پیش مؤذنان باشد و هم درین سال در عید اضحی مصطفی
قربان کرد و سنت قربان کردن مستمر شد **ذکر غزاء بدر کبری که درین غزا صنادید قریش بقتل آمدند** و آنچنان بود که در ماه رمضان سال دوم از هجرت
خبر آمد به پیغمبر که کاروانی بزرگ از قریشیان مهتر ایشان ابوسفیان بن حرب اموی پدر معاویه که بشام رفته بودند بتجارت باز آمده اند با مال
خواسته بیش از شمار و درین کاروان از مهتران قریش مخرمة بن نوفل الزهری بود و عمرو بن العاص السهمی با چهل سوار و بروایتی هفتاد سوار
درین کاروانست پیغمبر صلعم بطلب ایشان رفت تا ذات العشیره و دیگران بالا پیغمبر فرمود که حق تعالی مرا بظفرت وعده فرموده است باشد که
شما را در آن فایده باشد مسلمانان بعضی ساز رفتن کردند و بعضی از مسلمانان گمان نداشتند که حربی خواهد بود در مدینه توقف نمودند رسول صلعم
روز سیم رمضان از مدینه بیرون رفت و ابا لبابه بن المنذر الانصاری را بمدینه مهتر کرد و مسلمانان که با مصطفی رفتند سیصد و سیزده نفر بودند
و قومی گویند که سیصد و چهارده و جمعی سیصد و پنج گویند از مهاجران هشتاد و سه نفر و گروهی گویند هفتاد و هفت بودند و دیگران از انصار
و چون مصطفی صلعم روانه شد جماعتی باو رسیدند و عرض لشکر خواست جماعتی که هنوز کودک بودند باز گردانید مثل عبد الله بن عمر و اسامة بن
زید و رافع بن خدیج و البراء بن عازب و اسید بن حضیر که ذکر ایشان بجای خود بیاید و زید بن ارقم و زید بن ثابت و عمیر برادر سعد وقاص
بگوشه پنهان شد گفتند چرا پنهان میشوی گفت تا رسول الله مرا باز نگرداند چون نظر مصطفی صلعم بر ایشان افتاد گفت باز گردید ایشان
بگریستند اجازت شد که بیایند و عمیر در بدر شهید شد و درین جماعت دو اسب بود یکی از مقداد و اسب دوم دیگری از زبیر بن العوام و گروهی
گویند اسب مرثد بن ابی مرثد الغنوی و تمامت این قوم هفتاد شتر بیش نداشتند چنانکه هر کس یا چهار کس بنوبت بر شتری
نشستندی و عبیده بن الحرث با هر دو برادران و مسطح سهل بر شتری و ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن عوف بر شتری و همچنین تمامت صحابه

ابوسفیان

و ابوسفیان بن حرب متفحص احوال می بود چون بشنود که رسول صلعم با صحابه بر سر راه ایشان می آیند در حال شخصی را از بنی غفار که او را ضمضم
بن عمرو الغفاری گویند باجرت گرفت و بمکه فرستاد تا قریش را خبر دهد و بگوید که زود بیایند و اموال خود را نگاه دارند و پیش از آمدن ضمضم
به سه روز عمه مصطفی صلعم عاتکه بنت عبد المطلب خوابی پریشان جهت قریشیان دیده بود و از آن هراسان شده و خواب را بعباس برادر خود
عباس گفته و شرط کرده که با کسی نگوید و آن خواب چنان بود که دیده بود مردی بر شتری نشسته ببطن مکه در آمده باواز بلند گفت ای قوم
قریش تا سه روز دیگر شما را جهت کشتن از مکه بیرون خواهند برد چون این ندا در داد مردم بر او جمع آمدند و همچنان راست بمسجد آمد و بر بام کعبه
بینی شتر خود بشکافت و پالان بگردانید و همچنین ندا میکرد و او از آنجا بر کوه ابوقبیس شد و همچنین سخن میگفت پس سنگی بزرگ بر گرفت و از سر
کوه در غلطانید چون بشیب رسید پاره پاره شد و هر پاره از آن بسرای از مکه افتاد و عباس بیرون رفت و ولید بن عتبة بن ربیعه برابر آمد و با عباس
دوست بود صورت خواب با او گفت و شرط کرد که با کس نگوید و ولید با پدر خود عتبه بگفت و این خواب در مکه فاش شد پس ابوجهل عباس را
دید گفت یا ابا الفضل این چه سرّ است که در میان شما پیدا شد بس نیست که مردان شما دعوی پیغمبری میکنند که اکنون نوبت بزنان رسید که دعوی
نبوت کنند اکنون تا سه روز انتظار خواب عاتکه داریم اگر این صورت واقع نشود تمام قریشیان مکتوبی نویسیم که در عالم کذاب تر از خاندان
عبد المطلب در جمله قبایل عرب کسی نیست عباس گفت چون این سخن از ابوجهل شنیدم با وی ماجرا و الحاح نکردم و انکار خواب کردم چون بخانه
شدم جمله زنان و خویشان من از بنی عبد المطلب پیش آمدند و مرا سرزنش بسیار کردند که ای سفیه بدبخت ابوجهل چندین گاه طعنه بر مردان ما میزد
شما جواب او نگفتید اکنون زبان طعن در حق زنان ما دراز کند عباس از ایشان بسیار منفعل شد و گفت حق بجانب شماست من خطا کردم که جواب
او نگفتم فردا جواب او چنانکه باید بدهم و شب از غصه خواب نکرد چون روز شد بعزم خصومت او بمسجد شد و آن روز سیم بود از خواب عاتکه
ابوجهل را دید میخواست که دشنام او دهد او بشتاب بیرون رفت عباس گمان برد که از او میگریزد تا با او خصومت نکند او آواز ضمضم
که ابوسفیان فرستاده بشنوده است و عباس هنوز نشنوده و از اضطراب و اضطرار بسرعت میرود و ضمضم همان زمان برسید بر شتری
نشسته و شتری را بینی شکافته و پالان واژگونه بر شتر نهاده و پیراهن دریده و فریاد میکرد که یا معشر القریش اللطیمة اللطیمة اموالکم مع ابی سفیان
قد عرض بها محمد و اصحاب لا اری ان تدرکوها الغوث الغوث ای قبایل قریش تعجیل بیرون آیید که محمد و اصحاب بر سر راه ابوسفیان و قافله آمده اند
تا اموال شما تاراج کنند پیش از آنکه بایشان رسند شتاب کنید که اگر در رفتن شما درنگ افتد اموال شما تمامت ببرند چون این آواز بگوش
عباس رسید و ابوجهل و مهتران و صنادید قریش بکار ساز مشغول شدند مردمان و سروران ساز رفتن کردند و هیچکس تخلف ننمود مگر
ابولهب بن عبد المطلب و بجای خود العاص بن هشام بن المغیرة المخزومی را که خال عمر بود و بر دست عمر در حرب بدر کشته شد چنانکه بجای
خود بیاید بفرستاد و او را اجرت داد و امیة بن خلف الجمحی که با وجود پیری بغایت مرطوب بود و حرکت بر او دشوار قصد اقامت کرد
عقبة بن ابی معیط اموی مجمره آتش با عودی بر گرفت و نزد او آمد و گفت یا با علی دامن برین مجمره دار و بخور بسوز تا جامها
خوشبوی شود که ترا از اصحاب مردان نشمرد الا از اصحاب زنان باید شمرد که از حرب میگریزی امیة بن خلف از سخن او در خشم شد
و او را دشنام داد و مبالغت کرد و بکار راستی رفتن مشغول شد و با ایشان برفت و عتبة بن ربیعه که در آن زمان مهتر قریش بود

مردی بادای بود با برادر خود شیبه گفت که این ابی الحنظله یعنی ابو جهل او را بکار رغبت کردم او مردی میشوم است و او را با محمد عداوت سخت است
و این قرابت که ما را با محمد است او را نیست چه ایشان بعبد مناف میرسند من نیز عزم اقامت دارم شیبه گفت اگر ما تخلف نماییم ما را سرزنش کنند
و مصلحت رفتن است او نیز بناچار رفت و چون عزم رفتن کردند هزار کس بهم رسید و از بنی عمرو بن وابل بن کنانه که همسایه ایشان بودند بسبب
خونی که قریشان کی از ایشان کشته بودند دشمنی قایم بود پرسیده اند که چون بروند بنو بکر بن کنانه از پس درایند و مسلمانان از پیش جمله را هلاک کنند اول
کشند با ایشان صلح کنیم و پیمان بندیم که قصد ما نکنند انگه بخاطر جمع روانه شویم در حال ابلیس لعین بر صورت سراقه ابن مالک المدلجی که از او بالاتر رفت
و او رئیس و مهتر بکر بن کنانه بود بیامد و گفت من مهتر قوم خودم عهد میکنم که من و قوم من قصد شما نکنند بخاطر اسوده دارید قریشان نهصد و پنجاه کس
روانه شدند و اکثری گویند هزار کس بودند صد اسب شد که بوقت هزیمت همه از ان مسلمانان بتاراج بردند و هفتصد شتر از بهر نشستن بر داشتند
و با ترتیب و سلاح و شراب و الات مجلس و مطربان و با زنی گران با خود بردند و رسول صم چون از مدینه بیرون امد علم بزرگ که سپید بود بمصعب
بن عمیر که از بنی عبد الدار بود داد و رایت سیاه که در پیش سعد صم بردندی به علی عم داد و بر پیادگان قیس بن ابی صعصعه البخاری را مهتر کرد چون
بمنزلی که ان را الصفرا گویند نزول کردند دو شخص را که بسبس بن عمرو الجهنی دیگری عدی بن ابی الزغبا الجهنی را فرستاد که پیشتر از ایشان به بدر بروند
و ان موضع را بدر بسبب چاهی خوانند که اب از انجا بر میگیرند و شخصی بدر نام منسوب بود چون ان دو شخص بیدر رسیدند دو زن را دیدند که اب
بر میگیرند و یکی از دیگری تقاضای وامی که بر او دارد میکند زن دیگر میگوید صبر کن که کاروان بکوی فردا امده اند و درین دو روز اینجا رسند با ایشان
معامله کنم و قرض تو بگذارم بسبس بن عمرو و عدی چون این سخن بشنودند تا خبر برسول صم اورند که درین دو روز کاروان باب بدر خواهد رسید
و ابو سفیان و عمرو العاص چون بنجد و بدر رسیدند و از سید عالم و قوم او هراسان بودند پیشتر رفتند تا حال باز دانند عدی بن ابی الزغبا
که منزل او نجد و بدر بود او را دیدند از وی احوال پرسیدند که از محمد و اصحاب او هیچ خبر داری گفت نه کسی بیگانه ندیدم و الا دو شتر سوار امدند
که اب بر دارند اب برداشتند و بازگشتند ایشان در موضعی که شتر خوابانیده بودند پشکل شتر دیدند ابو سفیان برداشت و بشکست استخوان
خرما در ان دید با عمرو عاص گفت که هیچ شتر را استخوان خرما نخورند الا اهل مدینه که خرما فراوان دارند یقین که این دو شخص جاسوسان محمد بوده اند
و در حال هر دو بازگشتند و نگذاشتند که کاروان بیدر اید و راه بگردانیدند و بجانب دریا رفتند و از ان راه بمکه رسیدند و مصطفی چون از وادی
صفرا بیرون رفت خبر اوردند که ضمضم و مهتران قریش با لشکر انبوه و ساز و شکوه امدند تا ابو سفیان و کاروان نگاه دارند و فلان
منزل که تا انجا کمتر از دو منزلست فرود امده اند چون مصطفی صم نزدیک بدر رسید با ابو بکر برای دیگر از پیش رفتند تا حالی باز دانند چون پاره
راه رفته مردی اعرابی را دیدند پرسیدند که از قریشان چه خبر داری و از محمد و اصحاب او اعرابی گفت شنیدم که قریشان فلان روز از جحفه
بر بسته و امروز باب فلان برسند اکنون شما بگوید که کیستید و از کجا امده اید رسول صم جواب ابهم گفت که کی من ما از ابیم گفت از کدام
اب مصطفی صم فرمود که از اب عراق یا از جای دیگر و بازگشتند چون شب هنگام شد علی و زبیر و سعد بن ابی وقاص را بفرستاد که بیدر روند
و خبر تحقیق باز دانند ایشان تا بیدر رفتند و ابکشان قریش را دیدند جمع امده و بر شتر نهاده و باز پس میبرند و دو کس را دیدند یکی اسلم
غلام بنی حجاج سهمی و دیگر ابا یسار غلام ابی العاص اموی هر دو را بگرفتند و بخدمت مصطفی اوردند و رسول در نماز بود جماعت از ایشان حال

والمومن

پرسیده نگفتند از ان قریشانیم که بعزم رزم محمد امده اند امده ایم تا اب بریم این جماعت را ناخوش امد و غرض ایشان ان بود که کاروان باشند و از ان
بر در ابرنند که دروغ گفتند ما از ان ابو سفیان و کاروانیم دست از ایشان باز داشتند و رسول صم کلام ایشان می شنید چون از نماز
فارغ شد روی بصحابه اورد و گفت چون خبر راست میگویند ایشان را می ازارید و چون دروغ میگویند ایشان را رها میکنید ایشان اول راست
گفتند که از قریشانند و از ایشان پرسید که قریشان کجا اند گفتند پس ان کوه فرود امده اند که عدوة القصوی گویند و ظاهرست و مصطفی صم
در موضعی فرود امده بود که ان را عدوة الدنیا گفتند و هر دو موضع در قران مجید امده است که اذ انتم بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة القصوی
تا اخر ایت پس مصطفی صم گفت لشکر پرسید گفتند بسیارند از اندازه بیرونیم فرمود که هر روز چند شتر کشند گفتند نه یا ده فرمود که خصمان پیش از نه
نهصد نه و کم از هزار و الجیان بود که هیچ نوبت فرمود پرسید که مهتران کیستند که امده اند گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه
ابو البختری ابن هشام و حکیم ابن حزام و نوفل بن خویلد و حرث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو جهل
امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج سهمی و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود و دیگر از مهتران عباس بن عبد المطلب و عقیل بن
ابی طالب هم مصاحب ایشان بودند پس مصطفی صم روی بصحابه اورد و فرمود هذه مکه قد القت الیکم افلاذ کبدها گفت اینک مکه جگر گوشهای
خود را پیش شما انداخت و در مکه از اشراف و صنادید هیچکس نمانده است و اینک جمله بیرون امده اند پس مصطفی تمامت صحابه را جمع کرد
و مشورت خواست ابو بکر برخاست و جمع را بسخن چاره راست اگر عمر و حارث سخنان پسندیده گفت پس مقداد برپای خواست و گفت
یا رسول الله هزار جان من و یاران فدای تو باد برخیز و انجا که حق تعالی فرموده اقدام نمای که ما با تو متفقیم و بر وجهی که سبطهای القبا دیگر با موسی
نیجا که بنی اسرائیل موسی را گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون میگوییم بلکه ما میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا
انا معکم مقاتلون پس گفت بلطف ان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که اگر فرمایی که خود را در اب و اتش اندازیم که از حکم تو سر نتابیم
مصطفی را صدق مقداد پسندیده امد بروی افرین و تحسین کرد و مصطفی باز گفت ایها الناس بگویید و غرض مصطفی ان بود که سخن
انصار بشنود که ایشان هم پیشتر بودند و سعد بن معاذ الانصاری که مقدم اوس بود گفت همانا غرض از این مصطفا استنطاق انصار
فرمود که بلی سعد گفت ما بنبوت تو ایمان اورده ایم و رسالت ترا تصدیق کرده ایم و عهد بسته با رسول الله که هر مرادی داری پیش
گیر که اگر بفرمایی که خود را بدین دریای سیاه زنیم دریغ نداریم که اندیشه نیست و از حرب دشمنان تو باکی نداریم ما انصار در مصاف صبوریم
و در رزم و کوشش صادق امید داریم که از ما چیزی صادر شود که پسندیده اید عبارت و سعادت روان باید شد رسول را ازین سخن سعد
بشاشتی پدید امد روانه شد و با اصحاب گفت بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده داد بنصرت یکی ازین دو طایفه یا کفار قریش
یا کاروان مکه و گویا مواضع عدوان هر یک از ایشان که کشته خواهند شد و جسته در نظر من داشته اند و معاینه میبینم پس از انجا بیدر امد و در بدر
فرود امد ابو سفیان چون هراس یافته بود کاروان بجانب ساحل راند و بدر را بر یسار گذاشت و بشتاب براند چون ایمن شد
کس بجماعت قریش فرستاد که هنوز در جحفه بودند و گفت اموال شما و کاروان از شر اصحاب محمد نجات و خلاص یافت و سلامت
بمکه رسیدیم مصلحت انست که شما نیز باز گردید چون این سخن را حنظله و عمرو از قریشان بودند برسید نخواستند که زود باز گردند و بعضی

و مسلمانان پنهان بودند سنگ لاخ فرود آمده بودند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله این موضع لایق نیست مصلحت در آنست که استقبال اعدا نماییم
و نزدیکی آب عذب جست یعنی بدر را که حوضی از او دیم آب زنیم و ذخیره کنیم و باستظهار تمام روی بخصمان آوریم در حال جبرئیل امین نزول کرد
و گفت رای آنست که حباب اشارت کرد پیغمبر صلعم بر سر چاه نزول فرمود برای او از شعف نخل عریشی ساختند که جلد بود و پیغمبر صلعم و ابوبکر آنجا
نشستند و در آن شب نعاس بر مسلمانان غالب شد بامداد رسول صلعم لشکر را تعبیه کرد و صفوف بیاراست قریش برسیدند و ... بیاراستند
چه اصحاب رسول صلعم آب گرفته بودند سه بار بادی عاصف در روز بدر (?) برخاست در اول جبرئیل عم با هزار فرشته و در دوم میکائیل با هزار
فرشته دیگر از آن عمایم که بعضها انداخته اخضر و اصفر و احمر از نور سوار بر اسبان ابلق و صوف بر نواحی خیل پیغمبر صلعم رسیدند رسول صلعم با صحابه
گفت که ملایکه با شما آمدند شما نیز بر کلاه و مغافر نشان کنید مسلمانان بوجود ملایکه مطمئن و دل قوی شدند و قریشان عمرو بن وهب الجمحی را
فرستادند تا تفحص حال مسلمانان کند او باز آمد و گفت ایشان را مددی نیست لیکن دیده‌ام کسانی اند با هفتاد و سه صد (?) شتر و دو اسب ولیکن البلایا
تحمل المنایا قومی اند که ایشان را جز شمشیر ملاذ و ملجای نیست و گویا الکم اند که سخن نمیگویند و مترصد جنگ و کارزار اند اگر هر یکی از ایشان
از ما یکی بکشد بعد از آن میان ما چه خیر و نیکی ماند باقی شما دانید حکیم بن حزام که اعقل و اکمل ایشان بود با شیبه و عتبه گفت رای آنست که باز
گردیم و راه سلامت پیش گیریم ابوجهل چون سخن بشنید حمیت و جاهلیت در کار آمد و عامر حضرمی را که برادرش ... کشته شده بود گفت قصاص
خون برادر بر تو واجبست عامر سر برهنه کرد و فریاد الغیاث برآورد عمرو بن وهب چون چنان دید قریشان را بر جنگ مسلمانان تحریص
فرمود مسلمانان بر صف ثابت شدند آتش کارزار افروخته شد اول کسی که از مسلمانان بجنگ بیرون آمد مهجع بود مولای عمر خطاب
و عامر حضرمی او را بکشت که اول کسی بود که از مسلمانان کشته شد بعد از و عمیر بن الحمام انصاری بدست خالد بن الاعلم کشته شد قریشان
دلیر شدند شیبه و عتبه و ولید بن عتبه بیرون آمدند و در مبارزت گرمی نمودند از انصار نیز سه کس بیرون آمدند معاذ و معوذ و عوف
پسران عفرا که پدرشان حارث نام بود پیغمبر علیه السلام نگذاشت ... از انصار کشته شدند نخواست که دیگر انصار بیرون روند از سر
لطف وراثت ایشان را باز گردانید شیبه و عتبه منادی کردند که یا محمد مبارزان از اکفا و اقران ما بیرون فرست نه این ضعیفان را
پیغمبر صلعم روی به بنی هاشم آورد و گفت شما مقابله و مقاتله بکنید که ذات حق تعالی ... پیغمبری باز فرستاد چون ایشان بباطل آمدند تا ابطال
نزد حق کنند حمزه عبد المطلب چون شیر شرزه و علی ابن ابی طالب چون لیث غالب و عبیده بن الحارث بمیدان رزم رفتند عتبه
گفت که سلاح حجاب معرفت شماست سخن کنید تا شما را بشناسیم حمزه گفت منم حمزه اسد الله و اسد رسوله عتبه گفت ای والله هم کفوی
و هم کریمی و من اسد حلفایم این دو دیگر که صاحب تو اند کیستند گفت علی ابن ابی طالب عم و عبیده بن حارث گفت ایشان
هر دو کفوان کریم اند عتبه پسر خود ولید را گفت برخیز و کارزار را سعی کنید در حال علی ابن ابی طالب که با ولید هم سال بود با او جهاد اقدام
نمود و ضربتی خطا شد حمزه او را هلاک کرد آنگاه شیبه برخاست و در مقابل وی عبیده بن حارث که از همه صحابه بزرگتر بود ... آمد
شیبه تیغی بر مفصل ساق عبیده زد بریده شد حمزه و علی چون چنان دیدند باتفاق شیبه را بقتل آوردند و موافق حال ما شعبان و
قریشان که خصمان بودند سوره انفال فرود آمد و کافران چون دیدند که روسای ایشان کشته شدند روی بهزیمت نهادند و لشکر اسلام

انفر

از عقب ایشان روانه شدند و از روز از مسلمانان چهارده کس درجه شهادت یافت شش از مهاجر و هشت از انصار از مهاجر عبیده
بن الحارث و عمیر بن ابی وقاص و ... و از انصار عاقل بن ابی البکیر و مهجع مولی عمر و صفوان بن بیضا و سعد بن خیثمه و مبشر بن عبد المنذر و حارثه
بن سراقه و عوف و معاذ ابنا عفرا و عمیر ابن الحمام و رافع بن المعلی و یزید بن الحارث بن فسحم و از مشرکان هفتاد کس کشته شدند و هفتاد
کس را اسیر کردند مهتران شیبه و عتبه و ولید ابن عتبه و عاص ابن سعید العاص و ابوجهل بن هشام و ابوالبختری بن هشام و حنظله بن ابی سفیان
برادر معاویه و حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف و طعیمة بن عدی و زمعة بن الاسود بن المطلب و نوفل بن خویلد که مادرش عدویه
بود و النضر بن الحارث چون بازگشتند در منزل اثیل کشته شد و عقبة بن ابی معیط بمنزل صفرا کشته شد و عاص بن هاشم بن المغیره خال عمر خطاب
و امیه بن خلف الجمحی و پسرش علی بن امیه و منبه بن الحجاج سهمی و سعید بن وهب و اسامی مقدمان اسیران اینست نوفل بن الحارث بن عبد المطلب
و ابوالعاص ابن الربیع و عدی بن الخیار و ابوعزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و عبد الله بن ابی بن خلف و ابوعزه عمرو بن عبد الله الجمحی
... و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و ابو وداعه بن ضبیره السهمی و سهیل بن عمرو العامری و فدای اسیران هر شخصی چهار هزار یا سه هزار یا
دو هزار یا یک هزار درم بوده جماعتی که درویش بودند پیغمبر صلعم ایشان را عفو فرمود که ابوعزه الجمحی شاعر از جمله ایشان بود و چون اهل مدینه
نویسنده نبودند و اهل مکه نویسنده بودند پیغمبر صلعم بعضی اسیران درویش که طاقت فدا نداشتند و لایق عفو نیز نبودند هر یک را ده کودک
بنی ... تا ایشان را خط بیاموزند و چون کودکان در نوشتن ماهر و حاذق می شدند ایشان را عفو می فرمود که زید بن ثابت از جمله ایشان
بود آنگاه رسول صلعم فرمود تا غنایم جمع کردند و عبد الله بن کعب مازنی انصاری بر آن امیر کرد و چون بشعب صفرا رسید که از آنجا تا مدینه
سه منزلست بر اصحاب و مسلمانان قسمت فرمود و بخش آن هشت کس که ایشان در مدینه مانده بودند از آن جمله عثمان بن عفان که بسبب بیماری
رقیه دختر رسول صلعم باز مانده بود نیز بود تا معمور کردند و پیغمبر از آن غنایم سهمی خود در گرفت و از آنجا زید بن حارثه را بشارت بجهت اهل
مدینه فرستاد تا در حالتی که رقیه را به بقیع دفن کردند زید بمدینه رسید و اول کسی که از اصحاب اهل بدر بمکه رسید حیسمان بن عبد الله الخزاعی بود
که وصول او مستوجب گریه و زاری و افغان بود در واقعه بدر چاشتی بود روز آدینه هفدهم ماه رمضان از هجرت نوزده ماه گذشته و اصحاب
رسول صلعم در بدر سیصد و سیزده نفر بودند همچند عدد اصحاب طالوت روز حرب جالوت مهاجران هفتاد و اند بودند و انصار دویست
و چهل نفر بودند از عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که رسول صلعم چون روز بدر از مدینه بیرون آمد همه بخود دعا کرد و فرمود اللهم
انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم حق تعالی دعای رسول اجابت کرد و چون بازگشتند هر یک با چند سر شتر
و غنایم بی اندازه و همه از برهنگی و گرسنگی سیر رسیده عمر بن خطاب روایت میکند که تا روز رمضان با پیغمبر دو غزا کردیم و هر دو روزه بداشتیم
بدر و فتح مکه و عکرمه میگوید که رسول صلعم فرمود ... چون از حرب فارغ شدند که چون قوافل ... حاصل کاروان را نیز بزنیم و مال ایشان
بستانیم که ایشان هنوز بمکه نرسیده اند عباس گفت ترا نمی شاید رسول گفت که چرا گفت زیرا که خدای تعالی ترا وعده داد باحدی الطایفتین
چون آنرا وعده کرده بود ترا داد کاروان را بگذار و از عبد الملک بن مسعود روایتست که پیغمبر صلعم در مکه پیش از هجرت بر وقف کسی نفرین
کرد بر ابوجهل و امیه بن خلف و عتبه و شیبه و عقبة بن ابی معیط و دیگران بعد از ده سال روز بدر ایشان را بموجب دعای او دیدم کشته و زار افتاده

انداختند بر افتاب گرم سیاه و تباه گشته والسلام **ذکر سریه عمیر بن عدی** در بیست و پنجم ماه رمضان پیغمبر صلعم عمیر بن عدی بن خرشه
الخطمی که قبیله انصار را بود فرستاد و پیش عصماء بنت مروان از بنی امیه بن زید که او دایما عیب مسلمانان و غیبت اسلام میکرد و مردم را
بر کشتن تحریص میکرد و هجو میگفت و شعرها در ان زمان پیش یزید بن العمر بن الحصین بن الخطمی بود عمیر بشب پیش او رفت و بخانه او در امد در
حوالی او جماعتی خفته بودند در حالتی که او فرزند خود را شیر میداد فرزند را از دور کرد و تیغی بر سینه او چنان زد که از پشتش بیرون امد
صبحدم بخدمت رسول صلعم امد که دختر مروان را چه کردی گفت کشتمش فرمود که لا ینتطح فیها عنزان یعنی هیچکس این سخن نگوید و این مثلی شد از امثال عرب
ذکر سریه سالم بن عمیر بعد از ان در شوال بیستم ماه از هجرت سالم بن عمیر عمری را پیغمبر صلعم پیش ابو عفک از بنی عمرو بن عوف که سن او بصد و
بیست سال رسیده بود و جهود بود و مسلمانان را هجو میکرد و ایذا و قصد فرستاد که این سالم بن عمیر نذر کرده بود که ابو عفک را بکشد و در شبی مطلبه
تا بشی که تابستان گرم بود و او بجای خنک خفته سالم شمشیری بر کتف او زد و هلاک کرد چنانکه هیچ در شان او سخن بگفت **ذکر غزاه بنی قینقاع**
پس رسول صلعم بغزاء بنی قینقاع رفت که جماعتی از جهودان بودند حلفاء عبد الله بن ابی بن سلول شجیع بوده بودند و با پیغمبر صلعم عهد داشتند
شکسته بسبب حسد و بغض بدر باری تعالی با وحی فرستاد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب
الخائنین رسول صلعم گفت از بنی قینقاع میترسم چون این ایت فرود امد دلیر شد و لواء ابیض خود بحمزه عبد المطلب داد و بر مدینه استخلاف
ابو لبابه بن عبد المنذر کرد و خود روان شد چون بدانجا رسید پانزده روز ایشان را محاصره کرد تا هلال ذی القعده بدر امد و ایشان اول کسی
از جهودان بودند که غدر کردند و جنگ کردند و در حصار متحصن شدند حتی قذف الله فی قلوبهم الرعب بترسیدند و بحکم رسول صلعم فرو
امدند تا مال به پیغمبر صلعم دهند و زنان و فرزندان از ایشان باشد پس بفرمود تا کتفهای ایشان بر بستند و بمنذر بن قدامه سلمی سپرد پس عبد الله
بن ابی سلول بیامد و شفاعت بحضرة رسول صلعم کرد و بسیار الحاح نمود رسول صلعم فرمود که ایشان را اطلاق کنند و ایشان را از پیرامون مدینه
دور کردند عباده بن الصامت را فرمود تا ایشان را از مدینه بیرون کرد و ایشان با درعات شام رفتند که بیست از اعمال شام و رسول
از سلاح ایشان سه کمان گرفت یکی کتوم نام و بدان در احد چندان تیر زد که بشکست و دیگری روحا نام و دیگری بیضا نام و دو درع نیز
بستد یکی صغدیه نام و یکی فضه و سه اسپان یکی نام او قلعی و دیگری ... سه نیزه یافت و ایشان زرگران بودند چون بخانه ایشان رسید
الت ضیاع بسیار یافت و از سلاح و سپ خمس خود تمام بستد و باقی بر یاران و مسلمانان قسمت کرد والله اعلم **ذکر غزوه سویق** و ان
روز یکشنبه بود در پنجم ماه ذی الحجه علی راس اثنی و عشرین شهرا من الهجرة و بجای او ابو لبابه بن عبد المنذر را استخلاف کرد و سبب این غزا
ان بود که ابو سفیان بن حرب چون مشرکان بدر باز گشته و از غیرت و ننگ گفته ما هرگز روغن بر سر نمالیم تا کین خود از محمد و اصحاب
او نستانیم با دویست سوار از مکه بیرون امد و از راه نجدیه که بخیبر میکشد روان شد و پیش بنی النضیر امد و بر در حیی بن اخطب که رئیس
جهودان بود تا از و تفتیش حال پیغمبر کند حیی بن اخطب ایشان را بخود راه نداد و پیش سلام بن مشکم رفت ایشان را فرود اورد و مهمانی کرد
و کاسه داشت و خبر احوال مسلمانان گرفتند از نیم ابو سفیان و در سحرگاه از انجا بعریض امد که از انجا سه میلست تا مدینه و مردی چند از
انصار را گرفت و بکشت با مزدوری از ان قبیل زد و خانه چند را بسوخت و گفت سوگند من راست شد و انجا چون شنید که پیغمبر از وصول

ان

ان اگاه شد با دو سوار از مهاجر و انصار از مدینه بیرون امدند ابو سفیان بگریخت و در وی ملکه کرد و از خوف اثقال را از راه می انداخت مانند
انبان سویق که زاد و نفقه ایشان بود و مسلمانان چون برسیدند و انبانهای سویق دیدند و بایشان نرسیدند از ان غزا سویق نام کردند
و بعد از پنج روز بمدینه باز امدند با نصرت و ظفر **ذکر غزاه قرقرة الکدر** و یقال قرارة الکدر بعد از ان رسول را صلعم علیه للنصف من المحرم
علی راس ثلثه و عشرین شهرا من الهجرة غزاه قرقره الکدر بود و ان جایست بناحیت معدن بنی سلیم بار حضیه که قریبست نزدیک و میان
این معدن و مدینه دو فرسنگ و لوا را علی ابن ابی طالب عم داشت و استخلاف مدینه را به عبد الله بن ام مکتوم دادند و در ان موضع
جماعتی از سلیم غطفان ... رسول صلعم بانجا امد در ان منزل کسی را نیافت جماعتی از مسلمانان بالای وادی جست و جوی میکردند
پیغمبر صلعم و بطن وادی با ایشان رسید چارپای چند را دیدند و غلامی یسار نام ایشان را بیچانیدند پرسید که ایشان کجا رفتند یعنی خداوندان
چارپای یسار گفت ندانم رسول صلعم کوچ کرده از ان غنیمت موازی پانصد بر خمس خود از انجا برداشت و باقی را بر مسلمانان سویت کرد
که دویست کس بودند و یسار در سهم رسول صلعم و غیبت شانزده شبانروز بود والله اعلم **ذکر سریه مقتل کعب بن اشرف الیهودی**
در چهاردهم شهر ربیع الاول علی راس خمسه و عشرین شهرا من الهجرة و سبب قتلش ان بود که مردی شاعر بود و رسول را صلعم هجو میکرد و چون
مسلمانان چون واقعه بدر شد گفت لبطن الارض خیر من ظهرها یعنی مردن بهتر از زندگیست بمکه رفت و مرائی کشتگان بدری کرد و مردم را بر
جنگ و قصاص تحریص میکرد و ایذا مسلمانان می نمود باز بمدینه امد پیغمبر صلعم چون شنید بخدای نالید و گفت اللهم اکفنی شر ابن الاشرف
بما شئت محمد بن مسلمه گفت انا له یعنی من او را بکشم فرمود که چنان کن محمد با سعد معاذ مشورت کرد سعد جماعتی با او همراه کرد از
اوس مانند ابو نائله و عباد بن بشر و ابو نائله سلکان بن سلامه و حارث بن اوس ابن معاذ و ابو عبس بن جبر تا ان کار اقدام نمودند ابو نائله
برادر کعب اشرف از رضاعت بشنو برادر کعب امد کعب از و پرسید ابو نائله او را گفت من بدین سبب امدم که قدوم این مرد ما را ابتلائی
بود ما را با عرب جنگها شد میخواهیم که چند روزی از دو شویم پیش تو امدیم تا طعام خود از گندم و خرما قرض بستانیم و پیش تو گروی
بسپاریم گفت بر ... رهون را بیاورید ... در شب ماهتاب بحصن او رفتند و او را اواز دادند امد که ایشان را در حصار در
ارد و امان او گرفت کعب گفت غم نیست او برادر منست فرود امد و ساعتی با ایشان معارضه و گفتگو ... ناگاه ابو نائله دست
در موی او زد و گفت بکشید این دشمن خدا و رسول را در حال او را بکشتند و پیش رسول صلعم اوردند پیغمبر بر قتل او الحمد لله گفت جهودان
از این حال مستشعر شدند و هیچ نیارستند گفت **ذکر غزاه رسول صلعم بغطفان** و ان هم در ماه ربیع الاول بود علی راس خمسه و عشرین
شهرا من الهجرة و سببش انکه برسول صلعم ابلاغ کردند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر از جمله منازل نجد جمع شده اند تا چیزی از
پیغمبر صلعم و مسلمانان ببرند و مهتر ایشان دعثور بن الحارث از بنی محارب بود پیغمبر صلعم چون خبر شنید با چهارصد و پنجاه مرد از مدینه
بیرون امد با اسبان چند و عثمان بن عفان را در مدینه استخلاف کرد در راه مردی را یافته جبار نام از بنی ثعلبه او را پیش رسول صلعم اورد
خبر جمعیت از و پرسیدند گفت اگر خبر وصول تو بشنوند بسر کوهها گریزند و من نیز یارم با تو پیغمبر صلعم او را بمسلمانی دعوت کرد
مسلمان شد چون خبر وصول و بشنوند بسر کوهها گریختند در ان سفر باران بسیار امد و جامه رسول را تر کرد و جامه از تن بیرون کرد

و بر درختی انداخت و بر پشت خفت دعثور با شمشیر برهنه بر سر رسول صلعم بایستاد و گفت ترا امروز که باز دارد گفت الله جبرئیل عم فرود آمد
و دست بر سینه او نهاد و شمشیر از دست او بیفتاد پیغمبر آن تیغ را برداشت و فرمود که ترا امروز از دست من که باز دارد گفت
هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و مسلمان شد و پیش قوم رفت و همه را بمسلمانی دعوت کرد این آیت فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الی اقوالا پیغمبر بمدینه مراجعت نمود یازده شبانروز بیرون بود ذکر غزاء رسول با بنی سلیم
در ششم جمادی الاول علی راس سبعة و عشرین شهرا من الهجرة بنجران رفت و نجران بناحیت فرع است و میان فرع و مدینه ده فرسنگ
و سبب آن بود که خبر شنید که جمعی عظیم و جمعی کثیر از اجناد در نجران جمع شده اند رسول با سیصد صحابه از مدینه بیرون آمد و بر مدینه ابن ام مکتوم را
استخلاف کرد چون آنجا رسید همه متفرق شده بودند آنجا هیچ چیز نیافت بازگشت و غیبت از مدینه ده شبانروز بود ذکر سریت
زید بن حارثه جانب قرده از زمین نجد ما بین زبده و غمره از ناحیت ذات عرق و آنچنان بود که خبر به پیغمبر صلعم رسید که کاروان قریش
مقدم ایشان صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه و با ایشان مال و متاع بسیار بود و الله مره چنانکه صد
هزار درم مبلغ آن بود و دلیل ایشان فرات بن حیان العجلی کاروان را از راه ذات عرق که طریق عراق است میبرد و چون پیغمبر آن شنید ذکر غزاء
رسول عم با حد خالد بن ولید را با صد اسب بعقب ایشان فرستاد در کاروان ظفر یافتند مقدمان کاروان همه بگریختند و کاروان را
با چهارپا و خواسته فراوان بخدمت پیغمبر صلعم آوردند خمس آن خود برداشت و باقی را بمسلمانان قسمت کرد و دلیل ایشان فرات بن حیان را
رسول فرمود که بکشند و اگر مسلمان شود از کشتن خلاصی یابد فرات مسلمان شد و از کشتن سالم ماند ذکر غزاء رسول صلعم با احد
و آن روز شنبه بود نهم ماه شوال علی راس اثنین و ثلثین شهرا از هجرت و سبب آن بود که چون جماعتی از بقایای کشتگان بدر بمکه رفتند
آن کاروان که مقدمشان ابو سفیان حرب بود چون خداوندان کشته شده بودند در دار الندوه موقوف داشتند جماعتی از اشراف
قریش پیش ابو سفیان آمدند و گفتند که ما میخواهیم که ربح این اموال و خواسته لشکری ترتیب کنیم و کینه از محمد و مسلمانان باز خواهیم
ابو سفیان گفت من اول کسی ام که اجابت کنم بدین مشورت و قبیله تمام بنی عبد مناف با من موافق اند آن امتعه و اقمشه یکبار
بفروختند و زرها جمع کردند و راس المال با خداوند رد کردند از ربح پنجاه هزار دینار بر آمد بدان مال از قبایل عرب معاونت و مساعدت
طلبیدند سه هزار مرد جمع شدند از ایشان هفتصد مرد جوشن پوش بودند و زنان با خود بیرون آوردند و دویست سر اسب چون خبر
سیر ایشان در مکه فاش شد عباس عم پیغمبر برادرزاده خود محمد صلعم نوشت و احوال معین بقطیر در آن یاد کرد و عامر فاسق که پیشتر راهب
معروف بود با پنجاه نفر مرد از قوم خود بمدد کفار آمد و با ایشان ملحق شد اعدا روان شدند تا بعریض رسیدند نزدیک مدینه
و علفهای ایشان همه بچرانیدند چنانکه برگی سبز نماند اهل مدینه بی جهت و ترتیب رزم کردند و پیغمبر صلعم در خواب دید که او در زرهی
حصین بودی و شمشیر ذو الفقار شکسته شد و چند سر گاو بکشتند و کبشی ردیف او در آمد یعنی بر پشت او نشست با اصحاب
خود بگفت و تاویلش خود بکرد و فرمود که درع حصین شهر مدینه است و شکستن تیغ مصیبتی باشد در نفس من و اما قتل گاوان
جمعی از یاران بقتل آیند و اما کبش بر ردف مهتر لشکر دشمنان کشته شود و رای این خواب رای پیغمبر صلعم بود که از مدینه بیرون نرود

وجبال

وجبال و اطفال را در حصار بنشاندند و بعضی اصحاب با وی متفق شدند و اما جماعتی جوانان که بدر نرفته بودند هوس کارزار داشتند
گفتند البته بیرون رویم پیغمبر صلعم چاره ندید نماز جمعه بگذارد و خطبه بخواند و ایشان را ترغیب بجهاد کرد و فرود آمد و نماز دیگر بگذارد و مردم بترتیب
زینهای اسب مشغول شدند پیغمبر صلعم با ابو بکر و عمر بخانه در آمد و جامه حرب بپوشید و شمشیر بر میان بست جماعتی پشیمان شدند از تحریص
رسول بر خروج پیغمبر صلعم فرمود که چون جامه حرب پوشیدم از خروج چاره نباشد تا تقدیر الهی بر چه باشد و سه لوا بربست از آن اوس باسید بن
حضیر و لواء خزرج بخباب بن المنذر داد و بروایتی بسعد بن عباده ... و لواء مهاجر بعلی ابن ابی طالب عم داد و استخلاف
مدینه را به عبد الله بن ام مکتوم داد پس بر مرکب خود راکب شد و کمان بر کتف انداخت و عصا بدست مبارک خود گرفت و یاران نیز
سلیح شدند صد نفر جوشن دار بودند و بمقدمه سعد ابن سعد معاذ و سعد عباده بیرون آمدند و باتفاق روانه شدند از عقب ایشان
جماعتی بسیار از حلفای ابن ابی از جهودان می آمدند بر سبیل استهزا پیغمبر صلعم فرمود که مدد اهل شرک نخواهیم چون بعرصه گاه احد
رسید لشکر عرض کرد و نماز بگذاردند و شب در آن منزل آسایش فرمود و حارث لشکر محمد بن مسلمه انصاری بود و مشرکان بر حرس خود
عکرمه بن ابی جهل را نامزد کردند بعد از آن رسول صلعم پیش از طلوع صبح سوار شد و چون صبح شد سیاهی مشرکان ظاهر شد ابن ابی آل
منافق با سیصد سوار تخلف نمود و پیغمبر با هفتصد کس بماند از ایشان دو کس سوار شدند یکی از ایشان رسول صلعم بود و دیگری ابو برده
بن نیار الکه تعبیه لشکر کرد میمنه و میسره راست کرد و بر خود دو درع داشت و مغفری بر روی و پیغمبر بر سر کوه احد پس پشت بماند
و مدینه در برابر وی بود و عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد داد و محافظت ساقه فرمود و گفت پس پشت ما نگاه دارید و اگر بینید که غنیمت
کردیم شما بر پی ما میایید و اگر بینید که ما را میکشند نصرت ما مکنید مشرکان نیز صفها راست کردند بر میمنه خالد بن ولید بود و بر میسره عکرمه
بن ابی جهل و با ایشان دویست عدد کمان بود و بر رماه عبد الله بن ابی ربیعه و مقدمه عمرو بن العاص بود و بعضی گویند پیغمبر لوا از خود
بمصعب بن عمیر داد و اول کسی که در صف حرب آمد ابو عامر فاسق بود و او آواز داد که منم ابو عامر مسلمانان در جواب گفتند که لا مرحبا بک
و لا اهلا ای فاسق و از زنان فاسقان مقدمشان هند مادر معاویه دف میزدند و ابیات رجز میخواندند و مردم را بر جنگ تحریص میکردند
لشکرها رسیدند اول کسی که آواز داد و مبارز خواست طلحه بن ابو طلحه بود علی عم با او مبارزت کرد و بیک زخم هلاکش کرد پیغمبر شاد شد
و فرمود که ... و در روایت و کبش کتیبه او بود مسلمانان تکبیر گفتند و جنگ در پیوستند ... مشرکان زدند لوای ایشان برادرش عثمان بن
ابی طلحه برگرفت حمزه بر عثمان حمله کرد و دست او با کتف بهم برید لوا بیفتاد برادرش که ابو سعد بن ابی طلحه داشت سعد
بن ابی وقاص تیری بر روی زد بر حنجره اش آمد و بگذشت در حال بیفتاد و هلاک شد آنگاه مسافع بن طلحه لوا را برداشت عاصم بن ثابت
او را بیک تیر بکشت بعد از آن برادرش کلاب بن طلحه برداشت زبیر بن العوام او را بکشت برادر کوچکتر حارث بن طلحه لوا را
برداشت طلحه بن عبد الله التیمی او را بکشت بعد از آن لوا را ارطاة بن شرحبیل برداشت باز علی ابن ابی طالب عم او را بیک ضرب
بکشت چون مشرکان چنان دیدند که صاحب لوا کشته شدند روی بهزیمت نهادند و هند و دیگر زنان دفها بر ایشان در انداختند
و مویه میکردند مسلمانان دست بغنیمت باز زدند و یکبارگی غارت موافقت کردند مگر مهتر ایشان عبد الله جبیر که وصیت رسول صلعم نگاه

چون خالد ولید دید که کوه احد خالی شد با عکرمه بن ابی جهل روی بدان قوم نهادند و عبد الله بن جبیر را شهید کردند و از پس پشت مسلمانان
درامدند باد صبا وزان بود باد دبور گشت خلقی از مسلمانان را بقتل آوردند ابلیس بانگ بر آورد که محمد را کشتند و مسلمانان و مشرکان
در هم افتادند و یکدیگر را میکشتند پیغمبر با چارده کس باند هفت از مهاجر علی و حمزه و ابو بکر و هفت از انصار پیغمبر چندان تیر انداخت
که کمانش بشکست و زخمی بر روی مبارک او آمد چنانکه رباعیه او بشکست ابن قمیئه تیغی بر سر او زد و طلحه بن عبید الله دست در پیش داشت
و دستش بریده و شل شد و حمزه بر دست وحشی کشته [illegible] پیغمبر [illegible] را ابو الحکم بن الاخنس بن شریق کشت و مصعب بن عمیر را ابن قمیئه
کشت و شماس بن عثمان بن الشرید المخزومی را ابی بن خلف الجمحی کشت و عبد الله و عبد الرحمن ابنا الهیت از بنی سعد بن لیث و وهب
بن قابوس المزنی و برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس همه بدست ابی خلف ملعون کشته شدند از انجمله عمرو بن معاذ و جان حدله مسلمان
او را الجعد و سهو کشتند و حنظله پسر ابو عامر فاسق و خیثمه ابو سعد بن خیثمه و خارجه بن زید صهر ابی بکر و سعد بن ابی الربیع و مالک بن سنان
ابو سعید الخدری و عباس بن عباده بن نضله و عمارة بن زیاد و عبد الله بن عمرو بن حرام و عمرو بن الجموح با جماعتی بسیار از اشراف و اعیان
ایشان و از مشرکان بیست و سه کس کشته شدند از انجمله هشت برادر پسران ابو طلحه و عبد الله بن حمید اسدی و ابو عزیز بن عمرو و ابو الحکم بن الاخنس
بن شریق الثقفی که علی ع او را کشت و سباع بن عبد العزی الخزاعی که حمزه ع او را کشت و ابو عزه شاعر عاصم بن ثابت بن الافلح او را
بکشت چون مشرکان باز گشتند مسلمانان بمردگان خود مشغول شدند حمزه را پیش پیغمبر ص آوردند تا محمد را [illegible] کفن کردند و بر همه نماز گزاردند
و چون هر یک مرده خود می آوردند پیغمبر ص بعدد ایشان هفتاد بار تکبیر کرد و بفرمود تا ایشان را با جراحت و دما و جامها دفن کنند و در یک گور
چند کس ای نهادند بعضی خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند پیغمبر ص نهی کرد و گفت همین جا دفن کنید الغرض پیغمبر ص بمدینه امد و نماز شام
بگزارد و ابن ابی و دیگر منافقان مدینه شادی کردند بر مسلمانان و چون زنان انصار بر کشتگان خود میگریستند و کسی بر حمزه نمی گریست
پیغمبر ص گفت لکن حمزة لا بواکی له زنان مدینه یکبار بر او نوحه کردند و ماسه زا که در مدینه کسی از انصار بود بر او پیغمبر فرمود تعزیت بر حمزه کنید
الغرض و پیغمبر ریش چون الود خود گرفته فرمود که کسی چگونه ازین قوم فلاح یابد که بعضی گرایش ز الجدای یگانه راهنمای میکنند او را بدین حال
خونین کنند در حال این ایت فرود امد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و هند بر بیرون خود میگریست و میگفت
مسلمانان بسهو او را کشتند کاشکی بدست کافران کشته شده بودی پیغمبر ص گفت ثواب او بحضرت رسید **ذکر غزا رسول ص بحمراء الاسد**
چون پیغمبر ص از احد باز گشت مسلمانان جراحات خود در امدا و او کردند بعد از ان یکهفته منادی کرد که عزم حمراء الاسد دارم که هشت میل میان مکه
و مدینه یعنی در عقب مشرکان خواهم رفت و با من کسی نیاید مگر انکه با ما بود و لوا بست و بشاه ولایت داد و بروایتی به ابا بکر داد و همچنان
جراحت روی را بسته بیرون امد و از جراحت پهلو نیز سالم بود اما راکب شد و بر مدینه عبد الله ام مکتوم را استخلاف کرد و سه جاسوس از بنی
اسلم برای مشرکان فرستاد از ایشان دو نفر بحمراء الاسد رسیدند که تا مکه [illegible] بشکست مشرکان ان دو کس را از طلیعه رسول بگرفتند و بکشتند
پیغمبر ص انشب بحمراء الاسد رسید و تا انجا جای اتش کردند تا خصمان بترسند مشرکان کوچ کردند بمکه رفتند و پیغمبر ص بعد از پنج روز مراجعت
بمدینه روز جمعه خطبه و نماز کرد **ذکر ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی بکوه قطن** و ان در غره محرم سر راس خمسه و ثلثین شهر از هجرت بود

وسببش

وسببش این بود که طلحه و سلمه بن خویلد با جماعت خود عزم رزم رسول ع کردند پیغمبر لوا بست و ابو سلمه ابن عبد الاسود داد و صد و پنجاه
کس از مهاجر و انصار با او بفرستاد و گفت بروید تا بنی اسد ایشان بگریختند و چهار پایان ایشان را براندند و اموال و اسباب غنیمت گرفتند
و مظفر و منصور بحضرت رسول ع امدند بی انکه خونی ریخته شود **ذکر سریت عبد الله بن انیس** پیغمبر ع عبد الله بن انیس را پیش سفیان بن
خالد الهذلی فرستاد تا او را بکشد عبد الله گفت صفت او مرا بگوی گفت او را چون ببینی دهشت منه وذکر ان الشیطان عبد الله گفت
من از مجلس پیغمبر رفتم و در پنجم محرم سی و پنجم ماه از هجرت ابن السفیان [illegible] بعرنه بود و جماعتی را جمع کرد تا بر پیغمبر و مسلمانان زند
عبد الله انیس گفت چون او را بدیدم بهمان نشانها که رسول ع فرموده بود رسیدم گفتم صدق الله و رسوله ان که سفیان مرا گفت تو کیستی گفتم مردی ام
از خزاعه شنیدم که تو لشکر جمع میکنی تا بر محمد زنی من بیاری تو امده ام سفیان گفت خوش امدی و با او میرفتم و حکایت
میکردم تا نزدیک خانه خود رسیدیم و اصحابش از او متفرق شدند و چون شب در خیمه شد او را غافل یافتم و سرش ببریدم و برداشتم
و بگریختم و بغاری رفتم و متواری شدم و عنکبوت بر در تنید بامداد او را طلبیدند نیافتند من بروز متواری میشدم و شب میرفتم تا بحضرت
رسول ع رسیدم در مسجد پیغمبر ص عصای بمن داد و گفت در بهشت بر این تکیه زن و همچنان با خود میداشت و او وقت مردن وصیت
کرد تا ان را با او در گور نهند و غیبت او هفده روز بود و رسیدن او روز شنبه بیست و سیم محرم سی و ششم ماه هجرت **ذکر سریه منذر بن عمرو**
الساعدی ببئر معونه علی راس سته و ثلثین شهرا من الهجرت و سببش این بود که عامر بن مالک بن جعفر الکلابی که ملاعب الاسنه لقب بود او بحضرت
رسول ص امده و هدایا اورد قبول نکرد و اسلام بر او عرض کرد مسلمان نشد و انکار هم نکرد و گفت از یاران خود جماعتی با من فرست تا من
اقوام خود را باسلام دعوت کنم امید دارم که از تو اجابت کنند و متابعت کنند رسول ص گفت من بر یاران خود از اهل نجد میترسم
گفت مسلمانان در جوار من باشند هیچ اندیشه مکنید پیغمبر ص هفتاد مرد انصاری فرستاد و ایشان قرا بودند و منذر بن عمرو ساعدی را
سردار ایشان کرد چون به بئر معونه فرود امدند و ان منزلیست میان بنی عامر و بنی سلیم و ایشان را همه بکشد ایشان کشته که مسلمانان
عمرو در جواب ملاعب الاسنه اند ما نتوانیم پیمان او شکستن بنو سلیم را فرمود تا ایشان را بکشند عصیه و رعل و ذکوان بیامدند تا مسلمانان
بکشتند یاران رسول چون چنان دیدند برادر حرام سهیل بن ملحان و حکم بن کیسان با هفتاد کس دست برآوردند چون مشرکان پیش
بودند خلقی از مسلمانان هلاک کردند و مسلمانان دست بحضرت کردگار بر داشتند که ما را کسی نیست تا احوال ما را به پیغمبر ص برد خدایا تو
رسول را اگاه کن در حال جبرئیل ع [illegible] درود و سلام [illegible] بغیر از عمرو بن امیه ضمری باقی همه را بکشتند عامر طفیل گفت مادرم نذر کرده بود
که یکی را ازاد کند ترا ازین سبب ازاد کردم و از جماعت هفتاد که عامر بن فهیره بر دست جبار سلمی کشته شد عامر گفت فزت والله
و رفع الی السماء جبار چون ان معجزه بدید مسلمان شد پیغمبر از حال او خبر داشت فرمود که ملائکه او را برداشتند پیغمبر گفت این کار ملاعب
بن الاسنه بود که او گفت در جوار من باشند پیغمبر ص از واقعه ایشان بنالید و در نماز صبح بر ایشان نفرین کرد تا مدت یکماه
و عمرو بن امیه ضمری بچهارشنبه روز پیاده بمدینه امد و در راه از بنی کلاب دو کس را دید که مسلمان شده بودند هر دو را بکشت **ذکر سریه**
مرثد بن ابی مرثد الغنوی مرثد بن ابی مرثد برجیع رفت که منزلیست میان نجد و مدینه در صفر سی و ششم ماه از هجرت و سببش این بود

که رعلی از عضل وقاره فرزندان هون بن خزیمه پیش رسول صلعم آمدند و گفتند ما مسلمان شدیم جماعتی را بفرست که ما را قرآن و شرایع
در آموزند پیغمبر صلعم ده کس را فرستاد از آنجمله عاصم بن ثابت بن اقلح و مرثد بن ابی مرثد و عبد الله بن طارق و خبیب بن عدی
و زید بن دثنه و خالد بن ابی بکیر و معتب بن ابی عبید و مقدمشان عاصم بن ثابت بود و چون برجیع رسیدند با این جماعت نیز غدر کردند
و هذیل برایشان انگیختند یا سوباران از هذیلیان شمشیرها بکشیدند مسلمانان تیغها از دست ایشان بکشیدند سوباران گفتند
ما شما را نمی‌کشیم لیکن خون شما را امیدواریم تا از آن تقاص از ایشان بکشیم چهار کس مسلمانان از ایشان عهد قبول نکردند عاصم بن ثابت
و مرثد بن مرثد و خالد بن ابو البکیر و معتب بن عبید را بکشتند و آن شش دیگر خود را باسیری دادند و عاصم بن ثابت که در احد مسافع
و جلاس فرزندان طلحه که علمدار مشرکان بود بکشته مادر ایشان سلافه بنت سعد نذر کرده بود که از کله او خمره کند و ایشان بطمع آنکه سر او
را بفروشند قصد او کردند و زنبور بسیار برو جمع شدند و نگذاشتند که کسی نزد او شود گفتند بگذاریم که شب زنبوران از دور
شوند آنشب سیلی آمد و او را ببرد و دیگران را اسیر کردند و بمشرکان فروختند تا ایشان را بعذاب و شکنجه بمکه آوردند و بکشتند **ذکر
غزاة بنی النضیر** غزاة بنی النضیر در شهر ربیع الاول سنه سبع و ثلثین شهرا من الهجرة بود و منازل ایشان هم نزدیک مدینه بود و نزدیک
من که بعد از آن گورستان انصاریان شد پیغمبر صلعم با جماعتی از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمد و به بنی النضیر فرود آمد و از ایشان مالی طلبید
تا مصالح مسلمانان خرج کند او را در سایه خانه فرود آوردند و خواستند که برو سنگی اندازند سلام بن مشکم که رئیس ایشان بود بدان راضی
نبود گفت شما بدو سنگ نتوانید انداخت و چون نداند عهد میان ما و او شکسته شود این خبر برسول صلعم رسانیدند او برخاست و روی
بمدینه آورد اصحاب با او ملحق شدند و گفتند ما پنداشتیم که از قضای حاجت برخاستی گفت قصد جمعیت یهود با غدر چون پیغمبر صلعم بمدینه رسید
محمد بن مسلمه را برسالت به بنی النضیر فرستاد که باید از زمین ما هر چه زودتر بروید شما خواستید که با من غدر کنید و ده روز مهلت دادم
و هر که بعد از ده روز بینم گردنش بزنم ایشان مدتی بترتیب راه مشغول شدند و فرستادند که از جماعت عرب که قریب بودند مثل
بکرامی که عبد الله بن ابی بایشان پیغام فرستاد که شما از خان و مان خود جدا مروید بحضور رود مقیم شوید که دو هزار کس از قوم من و عرب با من‌اند
همه خود را فدای شما کنند و قریظه نیز غمزدگان شما اند همه مدد و معاون شما باشند حیی بن اخطب بگفته ابن ابی مغرور شد و پیش پیغمبر صلعم
فرستاد که ما از خان و مان خود آواره نمی‌شویم تو هر چه میتوانی بکن پیغمبر چون این بشنید تکبیر کرد و یکبار مسلمانان و اهل مدینه تکبیر کردند و
بمحاربه یهود و یاران خود بدفع ایشان روان شد و لوا را علی برداشت و عبد الله ابن ام مکتوم را بمدینه خلافت داد اهل نضیر
بحصون رفتند با استعداد تمام از تیر و سنگ و بنی قریظه با ایشان موافقت نکردند پیغمبر ایشان را در حصار گرفت و جمله نخیل ایشان را ببرید
تا از بلاد بیرون میرویم پیغمبر فرمود که اکنون ملتمس شما مقبول نیست و الا شما را بگذارم که با زنان و فرزندان و مال و جز اسلحه و سلاح و سلب
ببرید بدان راضی شدند و استرحال نمودند مدت حصارشان پانزده روز بود و کانوا یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا
یا اولی الابصار ایشان را از پیرامن مدینه دور کرد و متولی اخراج ایشان محمد ابن مسلمه بود و ایشان زنان و فرزندان خود را بشتر
بر نشاندند و بخیبر رفتند نزدیک ترین منزلی بود و بدین قضیه منافقان مدینه غمناک و محزون شدند و پیغمبر صلعم بر اسباب و اموال ایشان مستولی شد

از آنجا

از آنجمله پنجاه جوشن بود و پنجاه خود و سیصد و چهل عدد تیغ این خواسته را خمس نکرد و همه خود برگرفت تا هر کس از اصحاب مقرب بود و از آنجمله
بمهاجران بابی بکر حجره داد و بعمر نیز هم داد و سیوف بعبد الرحمن بن عوف داد و بو دجانه و ابی سلمه بن الاسد داد و باقی همه خود برگرفت نخیل را
بفرمود سوختن از آن بویره نام بود و الله اعلم **ذکر غزاة رسول صلعم ببدر موعد** و آن در هلال ذی القعده علی راس خمس و اربعین شهرا من الهجرة
بود و آن چنان بود که ابوسفیان بن حرب چون خواست که بازگردد در روز احد گفت میان ما و شما ببدر الصغری است که ببدر موعد بود و
چون نزدیک شد ابوسفیان را فزع گرانیت بود نعیم بن مسعود اشجعی بمکه رسید ابوسفیان او را گفت من وعده کرده بودم محمد و اصحاب او را که ببدر
ملتقی شویم وقت آن رسید امسال سال قحط است و جذب بر عصب و رطب و اگر بیرون نروم هر آینه محمد بیاید و چون ما را نه بیند برما دلیر شود
مصلحت آنست که ترا عطیه دهم که بمدینه روی و آوازه اندازی که ابوسفیان لشکری بزرگ جمع آورده و بدین آوازه دل مسلمانان
گه نعیم بمدینه آمد و ایشان را از بسیاری لشکر ابوسفیان خبر کرد پیغمبر صلعم گفت اگر هیچکس بیرون نیاید من تنها بروم و استخلاف مدینه را بعبد الله ا
داد و لوا را شاه ولایت علی علیه السلام برگرفت و با هزار و پانصد نفر مرد روان شد و با ده سر اسب در شب هلال ذی القعده ببدر الصغری رسیدند
و آنجا هر سال هشت روز بازار باشد و با اصحاب رسول صلعم قماشه را متاع و خرما و گندم بسیار بود بهر درمی یک درم سود یافتند ابوسفیان چون چنان
دید ناچار با قریش از مکه بیرون آمد با دو هزار مرد و پنجاه سر اسب چون بمنزل مجنه رسیدند که از الظهران گویند بیاران خود گفت هیچ بازان
نباشد که ما رجوع کنیم چه با اندک سویق قناعت میکنیم و مسلمانان در خصب و ما در جدب ایم صفوان امیه با ابوسفیان گفت ما نیز در ترتیب
باشیم تا حرب احزاب که بخندق مشهور است هر دو لشکر بجای خود رجوع نمودند و این را غزاة بدر الصغری گویند **ذکر غزاة ذات الرقاع**
در محرم علی راس سبعة و اربعین شهرا من الهجرة بود شخصی بمدینه آمد و خبر آورد و مسلمانان را گفت که انمار و ثعلبه گروهی بسیار برای شما جمع کرده اند
تا شما را بزنند پیغمبر چون این خبر بشنید عثمان بن عفان را در مدینه خلافت داد و در روز شنبه دهم محرم بیرون آمد با هفتصد مرد تا بذات الرقاع چاه
که کوهیست ابلق از حمره و صفره و سواد و بیاض چون آنجا رسید در محال ایشان جز زنانی چند ندید و مردان بکوهها گریخته پیغمبر زنان ایشان را
تمامی بر سبیل اسیر برگرفت در وقت نماز مسلمانان گفتند اگر نماز کنیم مبادا مردان بیایند و در میان نماز بر ما مستولی شوند از آن روز صلوة خوف کردند
و با مدینه انصراف نمودند و جعیل بن سراقه را برسبیل بشارت در مقدمه بمدینه فرستاد و تا پانزده شب غایب بود **ذکر غزاة دومة الجندل**
و آن در شهر ربیع الاول علی راس تسعة و اربعین شهرا من الهجرة و آن چنان بود که پیغمبر صلعم بشنود که جمعی از اعراب بدومة الجندل جمع شده اند
که از ناحیت شام است و از آنجا تا شام پنج روز راه و تا مدینه پانزده شب پیغمبر صلعم استخلاف مدینه را بسباع بن عرفطة الغفاری داد و با هزار کس
بیرون آمد و شب میرفت و روز پنهان فرود می‌آمد و دلیلی که او را مذکور گفتندی از بنی عذره داشت چون نزدیک ایشان رسید هیچکس
نیافت اما آثار نعم از شتر و گوسفند و آلات و اسباب یافت چون ایشان گریخته بودند و خبر با اهل دومه رسید که شهرت ایشان
متفرق شدند چون کسی آمد بجای نزول و اقامت کرد و سرایا میفرستاد بر یمین و یسار و چیزی جمع میکردند مردی را گرفته بخدمت
پیغمبر صلعم آوردند پرسید که ایشان کجا اند گفت چون بشنودند که شما بشتران و اموال ایشان مستولی شدید همه گریختند اسلام بروی عرضه کرد
مسلمان شد و پیغمبر صلعم بمدینه بازگشت در دهم ربیع الآخر **ذکر غزاة ذات المریسیع** در شعبان سنه خمس و در تتمه میان قدید و مدینه است

کرد این هر دو سه چهار ربترلیت و مقدم ایشان حارث بن ابی ضرار مصطلقی بود که قبیله ایست از خزاعه فرمود جماعتی را از قوم خود که با محمد
جنگ کنند پیغمبر صلعم بریده بن الحصیب را فرستاد برسالت حارث بن ابی ضرار و مسلمانی دعوت کرد و او بخشم شد و جنگ پیغمبر صلعم متوجه شد و پیغمبر با جمعی
بیار از مدینه بیرون آمد با سی سر اسبان که مهاجر و بیست سر که انصار داشتند حارث بن ابی ضرار چون خبر وصول رسول شنید بترسید و قوم او
متفرق شدند و از حرم رسول دو زن آمده بودند عایشه و ام سلمه و رایت مهاجر را به ابوبکر داد و رایت انصار را به سعد بن عباده و پیغمبر صلعم
اصحاب را فرمود که ده نفر از خصمان بقتل در آوردند و از مسلمانان یکی و باقی اسیر شدند و مال بسیار و غنایم بیشمار مسلمانان از ایشان برداشتند
سیر از اینها کردند و پنج شتر را به ده گوسفند حساب میکردند اسب را دو سهم و صاحبش را سهمی و راحل یکسهم دو هزار شتر بود و پنجهزار گوسفند
روایت دیگر خانه و دختر حارث بن ضرار که او را جویریه گویند رسول با خود گرفت چه اکابر قبیله و [illegible] بود و از برای خاطر او همه شتر اسرا
را آزاد فرمود و بیست و هشت روز بیرون بود روز هلال غره ماه رمضان نزول بمدینه فرمود ذکر غزاء خندق و هی غزاة الاحزاب در ذی
القعده سنه خمس و آن چنان بود که بنی النضیر چون بخیبر رفتند و نفری از اشراف ایشان بمکه رفتند و قریش را بجنگ رسول صلعم ترغیب
و تحریص کردند و از ابی بطنان و سلیم که جماعتی از اعراب بودند رفتند تا قرب چهار هزار مرد در دار الندوه جمع شدند و لوا را به عثمان
بن ابی طلحه از بنی عبد الدار دادند با سیصد سر اسبان و یکهزار و پانصد سر شتر و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بن امیه بود و از سلیم هفتصد کس
بایشان ملحق شدند و بنی فزاره و بنی اسد یکهزار بودند و اشجع چهارصد کس و بنی مره چهارصد کس چنانچه ده هزار مرد جمع آمدند و ایشان را احزاب
خواندند چون خبر خروج ایشان از مکه بقصد مدینه به پیغمبر صلعم رسید با یاران مشورت کرد سلمان فارسی گفت حصار خندق مدینه میباید کرد تا
[illegible] و مسلمانان دران وقت سه هزار نفر بودند و پیغمبر صلعم بدست خود کار میکرد تا مردم مجد باشند و رسول صلعم روز دوشنبه ذی القعده
[illegible] آمد و لوا مهاجر که سفید بود حارثه داشت و لوا انصار را سعد عباده و ابوسفیان پیش حیی بن اخطب را به بنی قریظه فرستاد و او را
فریب داد که عهد و پیمان مسلمانان بشکن تا باتفاق این طایفه را ناچیز گردانیم چون خبر ایشان برسول صلعم رسید گفت حسبنا الله و نعم الوکیل
منافقان سر برآوردند و در مدینه هرج و مرج پدید آمد و رعب غالب شد از زنان و کودکان متخوف بودند پیغمبر سلمه ابن اسلم را با دویست نفر
مرد و زید بن حارثه را با سیصد مرد بمحافظت سور مدینه نامزد کرد و پیغمبر صلعم عمادی لشکر که از ادیم بود نگاه میداشت و محافظت میکرد
روزی خالد بن ولید و عمرو عاص و عکرمه ابی جهل جوانان چالاک از جانبین دست بیازیدند سعد بن معاذ را تیری بر اکحل آمد گفت بگیر
منم که تا ابن عرقه سعد صلعم گفت عرق الله وجهک فی النار رنجانیت گرفته خاطر شد بعد از آن برایشان اتفاق کردند و یکبار ایشان
[illegible] در خندق مضیقی جستند که زور و ندبی یافتند که این قاعده عرب نبود النستند ازکی ساخته اند گفته بمشورت مرد فارسی
ساخته اند عکرمه خود را دران خندق انداخت با جماعت قریشان که مقدم ایشان عمرو بن عبدود که دران وقت نود ساله بود اما
[illegible] و دلیر بود بانگ بر لشکر اسلام زد و مبارز طلبید هیچکس بمبارزت نرفتند حضرت امیر المومنین علی گفت انا انا رزه یا رسول الله
صلعم شمشیر خود بدو داد و عمامه بر سر او بست و بر او دعا کرد که اللهم اعنه ثم ولایت مردانه در برابر او آمد عبارتی میان ایشان برفت
[illegible] او را بقتل آورد و تکبیر کرد پیغمبر را معلوم شد که خصم تو کشته شد مسلمانان همه تکبیر کردند و اتباع عمرو بن عبدود روی بهزیمت نهادند

بزم

زبیر عوام نوفل بن عبد الله را بدو پاره کرد [illegible] بر وجنات خصمان ظاهر شد باز گشتند و گفتند علی الصباح بجنگ اقدام نمایم ابوسفیان لشکر
لشکر بخالد بن ولید داد و گفت تو تا شبنگام محاربت میکنی امروز پیغمبر صلعم چهار نماز که ظهر و عصر و مغرب و عشا تا همه رفتند آنگاه فرود آمد
و نماز کرد و دویست کس حافظ خندق بود تا بیست شب پیغمبر صلعم در حصار متحصن بود و انده بسیار داشت رسول خواست که در میان خصم سنگ
تفرقه اندازد گفت مصلحت انست که ثلثی از ثمره مدینه طعمان که بیشتر و دلیرتر بودند بدهند و با ایشان صلح کنند انصار راضی نشدند انجمی که مسلمان
بود و از مشرکان اسلام خود را پنهان داشت گفت من بروم و در میان ایشان تفرقه اندازم برفت و در میان همه تفرقه انداخت و دست
از جنگ باز داشتند حق تعالی شب شنبه بادی عاصف برانگیخت تا خیام و آلات و اسباب ایشان را خراب کرد رسول صلعم حذیفة بن الیمان
فرستاد تا میان مشرکان تفرقه اندازد ابوسفیان چون چنان دید بر شتر نشست و روی بگریز نهاد و لشکریان بر عقب او روان شد
حذیفه بن یمان بخدمت رسول صلعم آمد و او را از انهزام مشرکان خبر داد بامداد دیگر روان شدند و از جمله مسلمانان که کشته شدند انس بن اوس
بن عتیک انصاری که از بنی اشهل بود بدست خالد بن ولید کشته شد و از مشرکان عثمان امیه که از بنی عبد الدار بود کشته شد و رسول صلعم روز
چهارشنبه بیست و هفتم ذی القعده بمبارکی فرود آمد در حال جبرئیل آمد که دالود و رسول فرمود که توقف نمای و کار بنی قریظه با تمام رسانید
ذکر محمد بن مسلمه الی القرطا و ایشان بطنی بودند از بنی بکر بن کلاب و منزل ایشان بکران بود بناحیت ضریه که میان ضریه و مدینه هفت
راه است و آن در دهم محرم بود در سیه او را فرمود که ایشان را غارت کند او برفت و تمامت را غارت کرد بعضی از ایشان بکشت و زنان
بگذاشت و اموال و چهار پای ایشان را بیاورد پیغمبر خمس برداشت و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد و آن صد و پنجاه شتر بود و سه
گوسفند و مدت غیبت او نوزده روز بود ذکر غزاء رسول صلعم با بنی لحیان و ایشان بناحیت عسفان می نشستند و آن در ماه ربیع الاول
بود خلافت مدینه را بعبد الله ام مکتوم داد و مسلمانان آنجا رسیدند ایشان گریخته و مال و خواسته بکوه داشتند رسول صلعم باز گشت
و بجان و مال ایشان تعرضی نرسانید ذکر غزوه غابه و آن یک فرسنگ مدینه است هم در ربیع الاول سته و سبب آنکه بیست شتر ان لقاح
از آن رسول صلعم بغابه می بودند برای چرانیدن ابوذر غفاری ناگاه عیینه بن حصن فزاری از بنی غطفان با چهل مرد چهار صد شتر از او [illegible]
و پسر ابوذر را بکشتند اهل غابه فریاد و فغان بر آوردند خبر برسول رسید لوا بمقداد بن عمرو داد و بمقداد فرستاد و اطراف مدینه
بعبد الله ام مکتوم داد و با سیصد مرد مقداد در عقب ایشان برفت ایشان را نیافت پسر عیینه حبیب را بکشت و با مدینه آمد
نمودند بعد از آنکه از مشرکان غارت بسیار کرده بودند ذکر غزوه سریه عکاشه بن محصن الاسدی که منزل ایشان از آن بنی اسد و از مدینه
تا آنجا دو شب باشد پیغمبر او را با چهل مرد از مدینه بآنجا فرستاد خصمان گریختند مسلمانان دویست سر شتر بگرفتند و مظفر و منصور بمدینه
آمدند ذکر سریت محمد بن مسلمه بذی القصه و میان مدینه و ذی القصه بیست فرسنگ است پیغمبر محمد را با ده سوار آنجا فرستاد و ایشان صد کس
بودند بر مسلمانان زدند و همه را بکشتند و محمد مسلمه را مجروح بمدینه آوردند چون رسول چنان دید ابوعبیده جراح را با چهل کس بقصد ایشان
فرستاد و کس را نیافت و آنچه از شتر و گوسفند یافت بر اندند و باز گشت ذکر سریه زید بن حارثه به بنی سلیم بجموم و ایشان نزدیک
مدینه بیک فرسنگی زید بن حارثه بآنجا رفت زنی حلیمه نام را یافتند او دلالت کرد بمنزلی از منازل بنی سلیم همه گریخته بودند زن و کو

باسیری گرفت باشتری چند و دیگر غنایم و با حضرت رسول صلعم امدند رسول علیه او را از اسیری بود و برای پیغمبر مسلمان کنند او را با سو بها ازاد کرد
تا پیش قوم خود رفتند ذکر سریه زید بن حارثه به عیص و ان منزلیست میان ان و مدینه چهار شب و ان در جمادی الاول بود و سبب
ان بود که کاروان قریشان از شام می امدند با صد و هفتاد مرکب پیغمبر صلعم زید حارثه را فرمود که ایشان را دریابد او با جماعتی رفت ایشان را
ظفر یافت و سیم فراوان از ان صفوان امیه بغارت اورده و اسیران بسیار از ان جمله ابو العاص بن ربیع بود او را پیش رسول اوردند
زینب دختر رسول صلعم که منکوحه او بود برای او شفاعت کرد پیغمبر فرمود که او را بخشیدیم با جمله یاران و اموال ایشان ذکر سریه زید بن حارثه
بجانب طرف در جمادی الاخر سنه ست از هجرت زید را رسول انجا فرستاد و ان دهیست که هشت فرسنگ از انجا تا مدینه در انجا بنی ثعلبه ایشان
اما مردان ایشان تمامی گریخته بودند چند سر شتر دریافت و بازگشت چهار شب غایب بود ذکر سریه زید بن حارثه بجانب حسمی که نزدیک وادی القری
بود و سبب ان بود که دحیه بن خلیفه الکلبی از پیش قیصر روم می امد با مال و خواسته هنید ابن عارض و بشر بن عارض با جماعتی با او رسیدند و هر چه
داشت ببردند و بشفاعت جمعی از اعراب قوم او بخشیدند او بخدمت رسول صلعم امد رسول زید بن حارثه را با پانصد مرد و دحیه بفرستاد
ایشان صبحدم بگنجان رسیدند و غارت کردند از زنان و غنیمتها از ان جمله هزار شتر بود و پنج هزار گوسفند و زنان و کودکان صد نفر مرد از ایشان زید
بن رفاعه الجذامی با جماعتی از قوم خود بخدمت پیغمبر صلعم امده و مسلمان شده و درخواست کرد که اسیران بمن رد کن پیغمبر صلعم علی را پیش زید حارثه
فرستاد و فرمود که مال و اسیران ایشان باز دادند ذکر سریه عبد الرحمن عوف بدومة الجندل
در شعبان سنه ست پیغمبر صلعم دستار بدست خود بر سر عبد الرحمن پیچید و او را وصیت کرد که کافران را بکش و زنان و فرزندان ایشان را تعرض
مرسان چون انجا رسید رئیس ایشان اصبغ بن عمرو الکلبی بود و او نصرانی بود با جماعت بسیار مسلمان شدند و هر که اسلام قبول نکرد جزیه
داد و دختر او را خطبت کرد و با مال و خواسته بسیار بسلامت و ظفر باستر جاع نمود ذکر سریه علی ابن ابی طالب عم به بنی سعد بن بکر
بفدک در شعبان سنه ست خبر برسول صلعم رسید که بعضی از فدک مدد خیبر خواهند شد و میان مدینه و فدک شش شب بود رسول شاه ولایت
با صد مرد انجا فرستاد او از شخصی احوال ان قوم پرسید گفت اگر جز دهم مرا تعرض نرسانید تا ایمن و دلیر شوم پیش ایشان رفتند و پانصد شتر
و دو هزار گوسفند بگرفتند و بنی سعد را با زنان و کودکان بگرفتند علی خمس رسول بیرون کرد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد ذکر سریه زید بن
حارثه بام قرفه بوادی القری میان وادی القری و مدینه هفت منزلست در ماه رمضان سنه ست و سبب ان بود که زید بن حارثه بجانب شام
بتجارت رفت و با او بضاعات اصحاب النبی صلعم بود چون نزدیک وادی القری رسید جماعتی از بنی فزاره امدند و او را با یاران بزدند و هر چه
داشت ببردند زید گریخته بخدمت رسول صلعم امد اعلام کرد رسول جماعتی را با او بازگردانید صبحدمی بایشان رسید تکبیر کرد و فزاریان چون تکبیر او
شنیدند بگریختند ام قرفه را بگرفت با دختر او حارثه نام بخدمت پیغمبر اورد و حارثه او را به پیغمبر بخشید و ام قرفه را از برای دشمنی رسول بکشتند
ذکر سریه عبد الله بن عتیک بجانب ابی رافع سلام بن ابی الحقیق النضری را که بخیبر می نشست و مقدم بنی النضیر بود و در رمضان سنه ست
جماعتی را از مشرکان غطفان عرب استمالت کرد و بجان و مال می فریفت تا بجنگ پیغمبر روند چون بشنید عبد الله بن عتیک و عبد الله
بن انیس با جماعتی دیگر فرمود که بروید و او را بکشید ایشان بخیبر رفتند و کمین کردند و شب بخانه سلام بن الحقیق امدند و عبد الله بن عتیک ا

در پیش رفت و چون اواز بان یهودان میدانست او در خانه بود اواز داد که یا ابا رافع برای تو هدیه اوردیم زنش در بگشاد چون شمشیر دید
خواست که اواز بر اورد تیغی باو رسانید که اگر اواز براوری ترا بکشیم او خاموش شد در رفتند و او را بکشتند و فرود امدند انگاه زنان او از
داد و مردم اگاه شدند بعرافی پنهان شدند چون شب در امد برفتند و بمدینه رسیدند ذکر سریه عبد الله بن رواحه با سیر بن رازم الیهودی
بجانب خیبر در شوال سنه ست و ان چنان بود که چون ابو رافع سلام بن الحقیق کشته شد یهودیان بعد از و غطفان را جمع کردند تا بحرب رسول
روند چون خبر به پیغمبر رسید یکی را از صحابه با سه کس پیش ایشان فرستاد تا پنهانی خبر بایشان باز دادند او برفت و احوال تحقیق کرده بازگشت
و رسول را خبر کرد پیغمبر سی کس را نامزد کرد و عبد الله رواحه را امیر ایشان کرد و ایشان پیش اسیر رفتند و گفتند پیغمبر ما را برسالت پیش تو فرستاد
که تو پیش رسول صلعم روی تا امارت خیبر را بتو لطف نماید اسیر طمع در ان کرد با سی کس از جهودان عبد الله هر مردی ردیف جهودی شد
اسیر نادم شد اما چاره نبود همه را بکشتند و مظفر و منصور بخدمت رسول امدند ذکر سریه عمرو بن امیه ضمیری و سلمه بن اسلم پیغمبر هر دو را پیش
ابو سفیان بن حرب فرستاد بمکه و سبب ان که ابو سفیان با قریشان مشورت کرد و گفت کسی را میخواهم که محمد را پنهانی بکشد تا ما از شر او خلاص
یابیم که او همه روز پنهان میان بازار میرود بی وهم و ترس اعرابی پیش امد و گفت من این کار را بسازم خنجری نیکو دارم و دلیرم و راه نیکو میدانم گفت
تو صاحب مایی او را اشتری داد و نفقه و فرح خانه رفت و گفت تنها رو پنج روز برفت و در روز ششم بمدینه رفت و در مسجد بخدمت رسول رسید
رسول چون نظر مبارک بروی شوم او انداخت بیاران گفت در هنگام جبین او اثار غدر و خفا هست بیامد تا دست رسول صلعم ببوسد اسید
بن حضیر او را بکشید خنجرش پیدا شد اسید گریبان او گرفت رسول گفت ای مرد راست بگوی که تو کیستی و چه چیز ای گفت مرا ایمنی کن گفت
اری مصدوقه کلام با رسول باز گفت و در حال مسلمان شد بدین سبب عمرو بن امیه و سلمه را بقصد ابو سفیان فرستاد و فرمود که هر جا او را
بیابید بکشید عمرو چون انجا رسید خواست که طواف کعبه کند معاویه پسر ابو سفیان او را بشناخت قریشان را بر کار او اگاه کرد و بترسید
چون او در جاهلیت نامدار بود گفتند بد اینجا او بخیری نیامده است که مردیست بخیر عمرو و سلمه بگریختند و در راه عبد الله ابن مالک التمیمی را
بکشتند و دیگری را از بنی دیل بکشت برای انکه بهجو پیغمبر میگفت و در راه دو رسول جاسوس یافت از قریشان یکی را بکشت و دیگری را
بکشت و دیگری را اسیر کرد و بخدمت پیغمبر عم اورد و احوال خود باز میگفت پیغمبر صلعم بران خندید و درین سال عثمان بن ابی طلحه و عبد الله
و خالد بن ولید و عمرو بن العاص باتفاق بمدینه امدند بخدمت رسول صلعم مسلمان شدند خالد از قضیه احد شرمسار بود پیغمبر او را بنواخت
و دعا کرد و او را سیف الله خواند ذکر غزاه رسول صلعم بزمین حدیبیه پیغمبر برای عمره در ذی القعده سنه ست بیرون امد و یاران از کفت
بیاید ایشان هفتاد بدنه برای قربان با خود بردند از انجمله شتری که از ابو جهل روز بدر غنیمت گرفته اوام بست و عباد بن بشر بطلیعه خود فرستاد
تا بیست فرس از خیل مسلمانان با مردی چند از مهاجر و انصار که عدد ایشان یک هزار و سیصد بود و ام سلمه را با خود برد و مشرکان بقصد اذ جمع
گشته که او را نگذاریم که بمکه در اید و بجهت ان ام خالد بن ولید را با دویست سوار بکراع الغمیم باستقبال مسلمانان فرستادند تا مانع شوند چاهد و وا
رسول را بدیدند و از نماز خوف گذاردند انشب چو صبح در امد بزرگی از کلان ایشان یکی فرستادند و برسیدند که بچه کار امدی گفت میخواهیم
در ایم و کعبه را زیارت کنم گفتند که ما امسال نمیگذاریم که در اید سال دیگر در اید پیغمبر صلعم فرمود که بهدی کعبه با ماست بگذارید تا نحر کنیم و در

عثمان بن عفان را فرستاد که عم‌زاده خویش نزدیک ابوسفیان بود گفت ما اینجا بجنگ و جدال نیامده‌ایم بزیارت خانه کعبه آمده‌ایم که حرمت
و عزت او بداریم ابوسفیان گفت امکان دخول نباشد پیش رسول آوازه انداختند که عثمان را کشتند پس بدین سبب مسلمانان را بیعة الرضوان
کردند در تحت الشجره و اشارت فرمود و ایشان چند کس بودند و چون عثمان حاضر نبود پیغمبر دست چپ خود بر دست راست زد و گفت این
عثمانست که بمهم خدا و رسول رفته است رسولان از جانبین تردد نمودند در صلح و مواد عز الاتفاق کردند و صلح نامه نوشتند که میان ایشان تا
مدت ده سال مهادنه باشد و تمام صحابه بران گواه شدند و دو نسخه نوشتند یکی پیش کفار و یکی پیش مومنان و باز گشتند ذکر غزاه رسول صلعم
پیغمبر در جمادی الاول سنه سبع عزم کرد و بر مدینه سباع بن عرفطه غفاری را استخلاف کرد جهودان که ساکن مدینه بودند از عزم مسلمانان بخیبر خوش نه
بودند پیغمبر رایات بست بخلاف الویه و یکی پیش ابو بکر داد و ولایت داد و او خود رایت سیاه برگرفت و از انصاریان بحباب بن منذر داد و دیگری
بسعد بن عباده و شعار ایشان از روز این بود یا منصور امت و آن چند پاره حصارست از انجمله یکی قطاه و حصن سعد بن معاذ و حصن ناعم و حصن
قلعه زبیر و سیف و حصن ابی و حصن قموص و حصن وطیح و سلالم بود و اینجا گفت فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و هر یکی از
صحابه چشم میداشتند و چشم علی درد میکرد بامدادان او را بخواند و آب دهن در چشم او انداخت و رایت باو داد و گفت برو فارغ از جنگ
و مترس که حق تعالی این فتح را بر دست تو خواهد کرد او برفت و قلاع را بگرفت و بر گنج ایشان مستولی شد که آن در پوست شتری نهان کرده
بودند خدای تعالی پیغمبر را آگاه گردانید تا از آنجا بیرون آوردند و از جهود نود و سه کس بکشت از جمله ایشان حارث ابو زینب و مرحب که علی او را بکشت
و یسیر و عامر و یاسر و کنانة بن ابی الحقیق و برادر او و از اصحاب رسول صلعم جمعی شهید شدند ربیعة بن الاکثم و رفاعة بن مسروح و حارث بن حاطب
و بشر بن البراء بن المعرور و عامر بن الاشجع جمله پانزده کس بودند در غزوه رسول صلعم زینب بنت حارث که زن سلام بن مشکم بود گوسفندی زهر آلود
فرستاد و او با جماعتی بخورد و همه بمردند پیغمبر او را بکشت و غنایم را جمع کرد و زید را گفت شماره مردم بکن یکهزار و چهارصد بودند و چهار صد سوار
بودند و پیغمبر خمس خود به بنی هاشم صرف کرد و دختر حیی بن اخطب را آزاد کرد و در حال قسمت غنایم خطبه کرد و جعفر بن ابی طالب از پیش نجاشی
رسید پیغمبر گفت نمیدانم که باین فرح و شادی کنم بقدوم جعفر یا فتح خیبر و در حالت حصار از غایت گرسنگی مسلمانان گوشت خر و شتر میخوردند
چون حصار را بگشاد تحریم گوشت اشتر و ذی ناب از سباع و ذی مخلب از طیور کردند ذکر سریه عمر را بموضعیست که از مکه تا آنجا چهار روز
میروند و جمعی از هوازنیان با لشکری بسیار در آنجا جمع شده بودند پیغمبر عمر خطاب را با سی نفر مرد بآنجا فرستاد ایشان بگریختند عمر باز گشت و هیچ چیز
باز ناورد و بمدینه رجوع نمود ذکر سریه ابو بکر و او را در ماه شعبان سنه سبع بگروه بنی کلاب فرستاد که مقام بنی کلاب بود و او جمعی را یافت و ایشان را
بکشت و با اسیری چند مظفر و منصور پیش رسول صلعم آمد ذکر بشیر بن سعد الانصاری بفدک و آن هم در شعبان سنه سبع بود او را با سی کس
پیش بنی مره بفدک فرستاد و ایشان چون بسنگاه رفته بودند آنچه یافت از چهارپای و مال غارت کردند و باز گشتند ذکر عمرة القضیه رسول صلعم
عمرة القضیه با دو هزار کس برفت و بر مدینه ابا رهم غفاری را استخلاف کرد و با صد سر اسب و سلاح تمام و از مسجد خود لبیک میزد تا بمکه قریشیان
خانها خالی کردند برای رسول و بکوه ها رفتند رسول با اصحاب و یاران بمکه در آمد و میان مروه و صفا سعی و طواف کرد و شتران خود نحر کرد و موی
سر تراشید و نماز ظهر در کعبه گذارد و تا سه روز آنجا نشست و میمونه بنت حارث هلالیه را خطبه کرد و زفاف تمام کرد و چون سه روز تمام شد جمعی از

قریش

قریش بیامدند و او را گفتند مدت موعود منقضی شد بفرمای بیرون آمدن دختر حمزه نیز آنجا بود او را با خود بیرون برد و بمدینه آمد ذکر سریه
بن ابی العوجا بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع پیغمبر ابن ابی العوجا را پیش بنی سلیم فرستاد تا از احوال ایشان اطلاع نماید با پنجاه کس چون به بنی
سلیم رسید همه را مستعد و مترصد کارزار دید ایشان را بمسلمانی دعوت کرد اجابت نکردند و گرد ایشان بر آمدند تا همه را بکشتند ابن ابی العوجا
مجروح شد با نفری چند گریخته بخدمت رسول صلعم آمدند و در صفر سنه ثمان بمدینه رسیدند ذکر سریه غالب بن عبد الله لیثی بفدک رسول
زبیر بن العوام را با دویست کس بفدک فرستاد و در همان روز که غالب رسید و ظفر رسول زبیر را فرمود که تو اینجا باش و غالب را با آن دویست
کس بفدک فرستاد و اسامة بن زید در میان ایشان بود صبحگاه بر سر خصمان تاختند و جماعتی را بزدند و بکشتند اما غنایم بیافتند و باز گشتند
ذکر سریه شجاع بن وهب اسدی به بنی عامر لیسی در ماه ربیع الاول سنه ثمان پیغمبر او را با بیست و چهار نفر مرد بیسی فرستاد که آن جایست که میان آن
و مدینه پنج روزه راهست ایشان ناگاه بر سر ایشان رسیدند و غنایم بسیار یافتند چنانکه هر یکی را پانزده سر شتر رسید ذکر سریه کعب بن عمیر
الانصاری بذات اطلاح ورای وادی القری از زمین شام و آن هم در ربیع الاول سنه ثمان بود با پانزده مرد ایشان را باسلام خواندند سموع
نداشتند و مسلمانان را همه بکشتند از ایشان یک مرد مجروح باند بخدمت پیغمبر آمد و احوال باز نمود ذکر سریه موته بجانب بلقا و آن نزدیک دمشق
در جمادی الاول سنه ثمان پیغمبر حارث بن عمیر ازدی را برسالت بملک بصری فرستاد و چون بموته فرود آمد شرحبیل بن عمرو الغسانی او را بکشت
و رسول پیغمبر بجز این یک را نکشتند پیغمبر را سخت آمد لشکر ترتیب کرد و سه هزار مرد به ابن حارثه سپرد و گفت اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب
امیر لشکر باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه باشد و اگر او نیز کشته شود دیگری که مسلمانان خواهند امیر لشکر کنند عقد رایت کرده فرمود
که بجائی که رسول ما را بکشتند دعوت مسلمانی بهم آنجا کنید و اگر اجابت نکنند همه را بکشید و عمر تشییع ایشان تا ثنیة الوداع رفت و باز گشت
چون خصمان خبر وصول مسلمانان شنیدند مستعد حرب شدند قرب صد هزار کس بمقدمه شان هرقل مسلمانان ببلقا و نزول کردند که آن سرحد
از منازل شام هرقل ببلقا فرود آمده شهریست از اعمال شام مسلمانان از کثرت جیش ایشان متحیر و متردد شدند چون بموته رسیدند مشرکان
رسیدند لشکری دیدند بسلاح و اسب و تجمل بسیار آراسته بر رسیدند و مسلمانان و مشرکان در جنگ آمدند لوا را زید بن حارثه که امیر بود برا
و چندان جنگ کرد که کشته شد آنگاه لوا را جعفر بن ابی طالب برگرفت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد دست
راستش ببریدند رایت را بدست چپ گرفت چون آن دست نیز بریده شد لوا را در برگرفت و چون او را بکشتند هفتاد و دو زخم بر و
یافتند آنگاه لوا را عبد الله بن رواحه برگرفت و چندان جنگ کرد که کشته شد آنگاه همه بر خالد ولید متفق شدند که رایت او بستاند
و جمع مسلمانان را که مانده بودند از جنگ مشرکان خلاص داد پیغمبر نظر کرد و آن زمین را با کشتگان دید بر منبر رفت و فرمود که ای اصحاب یاران
جنگ مرا کشته شدند و ایشان را در بهشت دیدم برابر آورده و خون آلود بجای جعفر مصروع بر آسمان می پرید مانند فرشتگان ذکر
سریه عمرو العاص بذات السلاسل و آن جاییست ورای وادی القری میان آن و مدینه ده روزه راهست در جمادی الآخر سنه ثمان پیغمبر
شنید که جمعی از بنی قضاعه در آنجا مجتمع شده اند و میخواهند که باطراف مدینه آیند و چیزی بربایند پیغمبر عمرو عاص را بخواند و لوا ای سپید
و رایت سیاه و سیصد کس از بزرگان مهاجر و انصار بوی داد و وی چند سر اسب با وروانه کرد عمرو عاص در راه شنید که خصمان جمعی انبوه

رومی بی ستوه اند نافع بن مکث جهنی را بخدمت رسول صلعم فرستاد و مدد خواست پیغمبر ابوعبیده جراح را با دویست کس از مهاجر و انصار
و ابوبکر و عمر را همراه کرد ابوعبیده خواست که امامت مردم کند عمرو عاص گفت تو بمدد من آمده میخواهی که امیری من کنی امیر لشکر منم ابوعبیده
باز او شد عمرو با مشرکان رزم زد و تمام قضاعه را بکشت و بعضی گرفته و مظفر بخدمت حضرة رسول صلعم آمدند ذکر سریه خبط و امیر ایشان
ابوعبیده جراح بود در رجب سنه ثمان با سیصد مرد از مهاجر و انصار از جمله ایشان عمر خطاب بود بجانبی از جهینه فرستاد و جای ایشان
قبیله بود نزدیک ساحل دریا میان آنجا و مدینه پنج روزه راه بود در راه گرسنگی و ناتوانی بسیار یافتند خبط برگ درخت بخوردند قیس بن سعد
بن عباده شتری جهة ایشان کشت و از دریا ماهی بزرگ ظاهر شد او را چند روز بخوردند و کسی را نیافتند باز با مدینه رجوع نمودند
... ابوقتاده بن ربعی الانصاری محضره و آن زمین بنی محارب است در نجد در شعبان سنه ثمان با پانزده مرد پیش غطفان فرستاد و فرمود که
... ایشان رفتند و کسی را نیافتند مگر زنان و کودکی چند و دویست شتر و دو هزار گوسفند و برده چند با غنایم بسیار آوردند ایشان خمس رسول
... کردند و باقی غنایم را بر خود قسمت کردند هر یک را ده اشتر دادند و هر شتری را به ده گوسفند حساب میکردند در این سریه دختری رسول
... و یکی کشته شد و غیبت ایشان پانزده شبانروز بود ذکر غزاه رسول صلعم عام الفتح در ماه رمضان سنه ثمان سبب آن بود که بنی نفاثه
با قریشان رفتند و ایشان مساعدت طلبیدند با مردم و سلاح ... قریشیان اجابت کردند و ... بیرون آمدند از آن
صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص بن الاخیف باتفاق بر خزاعیان شبیخون کردند و ایشان غافل بودند از ایشان
... کس کشته شدند بعد از آن قریشیان پشیمان شدند و گفتند این نقض عهد مدتست که میان ما و میان محمد بود عمرو بن سالم الخزاعی
با چهل کس از خزاعه بخدمت رسول صلعم رفتند و او را خبر دادند و از او نصرت طلبیدند پیغمبر فرمود که چنین کنم ابوسفیان باز بخدمت رسول
آمد تا تجدید عهد کند پیغمبر اجابت ننمود ابوسفیان بمکه آمد و پیغمبر بتجهیز لشکر مشغول شد در خفیه حاطب بن ابی بلتعه قریش را نامه نوشت
و مقصد آن حضرت ایشان را نمود علی ابن ابوطالب علیه السلام و مقداد را بر عقب قاصد حاطب فرستاد و او را باز گردانید و هر که در پیرامون مدینه
... داشتند از بنی اسلم و بنی غفار و بنی مزینه و جهینه و اشجع و سلیم همه را حاضر گردانید و ... کرد و با ده هزار مرد روانه شد
تخلف ... را العبید الله ام مکتوب داد و روز چهارشنبه دهم رمضان سنه ثمان روان شد و بر مقدمه زبیر بن العوام را با دویست
از مسلمانان بفرستاد و پیغمبر منادی داد که هر که خواهد روزه بگشاید و هر که خواهد بدارد و قریش را از آن خبر نبود و ... ایشان
... ابوسفیان را گفتند که دفع این فتنه تو بکن حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء چون بلشکر اسلام رسیدند بغایت
ترسیدند و آتش ... لشکر عمر خطاب بود و عباس بن عبدالمطلب صوت ابوسفیان بشنید گفت یا باحنظله ابوسفیان گفت یا اباالفضل
چکار ... گفت این رسولست با ده هزار مرد هر چند زودتر مسلمان شوی حمایت تو کنم ... بخدمت رسول صلعم برد تا بر دست
رسول مسلمان شدند و ... عباس پیغمبر را گفت ابوسفیان چیزی بده که بدان مفاخرت کند از قریشیان پیغمبر فرمود که
... ابوسفیان ایمن است و هر که در خود ... و معاویه ... خطاب داد در ... وقت ... بود و بروای
... پیغمبر صلعم ... بر ناقه قصوا ... میان ابوبکر و اسید بن حضیر می آمد و ابوسفیان لشکرها میدید و عباس گفت که ملک برادر

زاده

زاده تو شد عباس گفت ملک نیست و لکنها نبوت پیغمبر صلعم فرمود که اهل مکه ... شش مرد و چهار زن را ... بکشند از آن جمله عکرمه بن ابوجهل
و هبار بن الاسود و عبدالله بن سعد که برادر عثمان بود برضاعت و مقیس بن ضبابه اللیثی و حویرث بن نقید و عبدالله بن هلال بن خطل
و از زنان هند بنت عتبه مادر معاویه و ساره و کنیزک عمرو بن هشام و قریبا ... از مردان ابن خطل کشته شد و حویرث ...
و مقیس بن ضبابه و لشکر همه بمکه در آمدند و هیچ کس کشته نشد مگر خالد بن ولید که جماعت قریشیان او را از دخول مکه منع میکردند صفوان بن امیه
و سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل با جماعتی از قریشیان شمشیرها برهنه کردند خالد چون شمشیر زد ... و چهار کس از ایشان بقتل آورد چهار از بنی
هذیل و باقی بگریختند پیغمبر پرسید ... کشته ... ایشان بودند و دو کس از مسلمانان کشته شدند کرز بن خالد الفهری و خالد بن اشعر
خزاعی و پیغمبر ... رفت و ... فرمود که ... جمله مسلمان شدند بعضی بطوع و رغبت و بعضی
کراهیت پیغمبر بر شتر خانه کعبه را طواف کرد و پیرامون کعبه سیصد و شصت صنم بود پیغمبر اشارت کرد بان بتان که جاء الحق و زهق الباطل
بتان ... بزرگترین ایشان هبل بود ... علی ... بر دوش رسول ... همه اصنام را ... پیغمبر ... ابراهیم ...
رکعت نماز بگذارد و مفتاح کعبه را بنی شیبه داشتند عثمان بن طلحه ... عبدالدار ... پیغمبر در خانه بگشاد و در حرم در آمد و دو رکعت نماز بگذارد
و خطبه مختصر بخواند و کلید کعبه بدست گرفت و گفت خذوها یا بنی طلحه خالده تالده لا ینزعها منکم الا ظالم و سقایت بعباس داد بعد از آن تمیم بن اسد خزاعی
فرمود تا ... از حوالی کعبه پاک کرد و بوقت ظهر بلال را فرمود تا بانگ نماز بگوید و نماز ... بگذارد و بعد فرمود ... قریش ... رسانند
ازان سرایا فرستاد ... پیرامون کعبه بتان بشکستند از آن جمله عزی و مناة و سواع و ... ذوالکفین بود و در مکه منادی کرد که هر که در خانه بتان دارد
برای ... بشکند روز دوم فتح پیغمبر بعد از ظهر خطبه کرد و گفت ان الله حرم مکه یوم خلق السموات والارض فهی حرام الی یوم القیمه
و لم تحل لاحد ... الا ساعة من نهار ... فتح مکه روز آدینه بود بیستم ماه رمضان و پانزده شبانروز در مکه مقام کرد و نماز دو رکعت میگذارد
پس با ... حنین آمد و در مکه عتاب بن اسید امیر کرد و فرمود که مسلمانان را امامت میکند و معاذ بن جبل را فرمود تا ایشان را فرض و سنت در آموزد
و چون بمکه در آمد صفوان بن امیه ... و ابوسفیان و حارث بن هشام را حاضر کرد و گفت هر چند شما جرایم بسیار دارید اما بر شما عفو کردم
عمر خطاب گفت یا رسول الله ... رسول گفت چون برادر یوسف همه برادران ... ذکر سریه خالد بن ولید سوی عزی ...
فرستاد و با سی کس تا جایگاه ایشان ... و بازگشت رسول گفت که هیچ دیدی گفت نه گفت بازگرد خشمناک بازگشت ... برهنه
موی دید شمشیر کشید و خالد او را ... پاره کرد و پیش پیغمبر صلعم آمد و از حال او خبر داد پیغمبر فرمود که عزی آنست که او را کشتی که قریش او را
می پرستیدند و بنی کنانه را اعظم اصنام ایشان بود و سدنه عزی از بنی سلیم بودند ذکر سریه سعد بن زید الاشهلی بمناة و آن
منزل ... بود و ... بود که او را می پرستیدند چون سعد آنجا رسید او را پاره کرد و در آنجا هم زنی سیاه برهنه ژولیده موی بود فریاد میکرد
و بر سینه خود میزد او را نیز بکشت ذکر سریه عمرو بن العاص بسواع سواع صنمی بود که بنی سلیم او را می پرستیدند گفت چون نزد آن رسیدم
سادن پرسید که چه میخواهی گفتم رسول صلعم مرا ... امر کرده است گفت چگونه ... عاقبت ... سادن
مسلمان شد ذکر سریه خالد بن الولید بنی جذیمه کنانه و ایشان در اسفل مکه می نشستند بیک منزلی در شوال سنه ثمان با سیصد و پنجاه کس بفرستا

وگفت اگر ایشان مسلمان شوند ایشان را نکشند رسولان خالد چون انجا رسید گفت شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم مسجد ها ساختیم و روی بقبله
آوردیم گفت پس چرا سلاح پوشیدید گفتند میان ما و قومی از عرب دشمنی قایم است پنداشتیم که ایشانند خالد گفت سلاح بنهید
بنهادند گفت خود را اسیر ما کنید و گفت یکدیگر را ببندید ایشان را با اصحاب خود تفرقه کرد و فرمود که هر کس اسیر خود را در سحرگاه بکشد
بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و مهاجر و انصار اسیران خود را رها کردند پیغمبر چون این خبر شنید برنجید و گفت اللهم انی ابرا الیک مما
صنع خالد گفت من بیزارم از آنچه خالد کرد آنگاه علی بن ابی طالب ع را فرستاد تا خون بهای ایشان بداد و تمامت غارتها باز گردانید
وایشان را فرمود تا باز گشتند ذکر سریت غزاة رسول بحنین و این را غزاة هوازن گویند در شوال سنه ثمان و حنین وادی است میان مکه
و مدینه و آن سه شبانروزه راه چون فتح مکه بر دست رسول ع تمام شد اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر مشورت کردند و از سر بغض و حسد
قصد رسول الله کردند و تمامت بامامت مالک بن عوف النصری راضی شدند و او سی ساله بود گفت مال و عیال و چهارپا و فرزندان با خود
بیارید ایشان را در اوطاس از حدود حنین جمع آمدند و از جوانب ایشان مدد رسید چون خبر به پیغمبر رسید پیغمبر پیش دستی نمود
و ایشان را استقبال کرد با ده هزار مرد و جماعتی مشرکان نیز در خدمتش بودند چون نزدیک حنین رسید مالک بن عوف سه کس را فرستاد تا خبر
پیغمبر ص باز آورند پیغمبر عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را برسبیل جاسوسی با ایشان فرستاد و چون شب در آمد اصحاب مالک بن عوف صفها
کشیدند رسول باز گشت و بفرمود تا مسلمانان نیز صفها کشیدند و لواء مهاجر را بعلی ابن ابی طالب ع داد و رایت دیگر بسعد بن ابی وقاص
و رایت سیم بعمر خطاب داد و لواء خزرج بسعد بن عباده داد و لواء اوس با سید بن حضیر داد و بنو سلیم امارت بخالد بن ولید داد
چون پیغمبر لشکر بر آراست بر اشتر سفید دلدل نام نشست و درع و مغفر با هم بپوشید و هوازن قریب صد هزار کس بودند [illegible] اندر
و یکبار حمله کردند بنو سلیم منهزم شدند و مردمان مکه که هنوز بعضی مشرک بودند روی بهزیمت نهادند پیغمبر باواز بلند فرمود یا انصار الله
و انصار رسول الله انا عبد الله و رسوله و روی بلشکر آورد و بدین سبب منهزمان باز گشتند و آن روز علی ابن ابی طالب ع و عباس بن
عبد المطلب ع ثبات قدم نمودند و فضل بن عباس و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و برادرش ربیعه بن الحارث با جماعتی از اهل
بیت آن روز عباس ندا کرد یا اصحاب السمرة الشجرة و یا اصحاب سورة البقرة باواز بلند یکبار بر رجع آمدند و هزیمتیان بر رجع آمدند
دیگر بار حمله کردند پیغمبر آن روز این رجز میخواند که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب آنگاه عباس گفت چندی از این [illegible]
در دست و بر روی مشرکان انداخت و گفت مالک بن عوف در حال بترسیدند و منهزم شدند رسول ص فرمود که هر جا بکنید از قتل غارت
ایشان اما فرزندان و زنان را بکشید و نشان فرشتگان آن روز بسیار بود پس پشت کردند و مسلمانان را رعب مشرکان تحریض کرد مالک
بن عوف با پیشه با ثقیف تا حصار طایف منهزمان بر رجع شدند و بحصار طایف یعنی ثقیف متحصن شدند پیغمبر ص فرمود تا غنایم و اموال جمع
کردند و بجعرانه که جای فرستادند پیغمبر با مسلمانان تا طایف در عقب برفت بهشت هزار شتر و چهار هزار [illegible] و گوسفند بیش از
چهل هزار و چهار هزار اوقیه سیم بود آن روز مولفة قلوب را از غنایم بهره داد و هر یکی را صد شتر و بعضی از وفد هوازن قریب چهارده کس
بخدمت رسول ص آمدند از جمله ابو برقان عم رسول خدا عفو و رحمت خواستند و بعضی التماس اموال خود کردند پیغمبر رسید که فرزندان

وعیال

[...]ستر را رسید یا مال گشت فرزندان گفت هر مالی که مرا و بنی عبد المطلب رسید از آن شماست و آنچه دیگران بستدند بگوییم که باز
[...] مهاجر و انصار بدان رضا دادند و چون رسول ص تنفیل قریش کرد و از آن مولفة قلوب برنجیدند پیغمبر ص فرمود که ای انصار
راضی نیستید که ایشان بگوسفند و شتران میروند و شما رسول را میبرید گفتند یا رسول الله راضی و خشنودیم رسول دست بدعا برداشت و گفت اللهم ارحم
الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و در پنجم ذی قعده سیزده شبانروز در انجا بماند تا غنایم قسمت کرد و از انجا روی بمدینه نهاد بعد از آن که
کعبه را طواف کرد و در حنین باران بسیار بارید بجماعت نماز نتوانستند گذارد پیغمبر فرمود تا در حال نماز گذارند ذکر غزاة طایف
رسول ص از حنین بطایف آمد مقدمه خالد بن الولید بود و ثقیف چون حصن خود را استوار کردند و یکساله علوفه داشتند در ها در بستند
و بنیاد قتال و جدال کردند و از باره تیر ناوک میانداختند چنانکه دوازده کس از مسلمانان انجا کشته شدند و بعضی مجروح تا مدت بیست روز حصار داد و
و پیغمبر فرمود که بیها از مکه آوردند و بر حصار نهادند و فرمود تا آتش در کرم ایشان انداختند و بسوختند و منادی کرد که هر که از بالا پایین آید
آزاد است بدین سبب بیست و سه کس فرود آمدند و نوازش یافتند و چون امر بود که طایف را بگشایند از انجا روی باز پس کرد و نخعی را فرمود تا ندا زنند
که همه کوچ کنند ذکر سریه عیینه بن حصن الفزاری بر بنی تمیم او را با پنجاه سوار از عرب بیگانه یعنی بنی تمیم فرستاد و چون انجا رسید مردان غایب بودند
اما مال و چهارپای بر قرار بود یازده مرد و یازده زن و سی کودک تمام را بمدینه پیش رسول ص آوردند فرمود که ایشان را نوازش کنید و بجای نگاه
دارید بعد از چند روز روسای بنی تمیم آمدند مقدم ایشان تحفی باز نان و کودکان روی با ایشان نهادند و بگریستند و ایشان از غایت حماقت
و جهالت بر در حجره رسول ص آمدند و فریاد و فغان بر آوردند که ای محمد پیش ما بیرون آی رسول بیرون آمد که نماز بگذارد ایشان بر در اکراه کردند
این آیه فرود آمد که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون چون نماز بگذارد اسیران و سبایا را با ایشان رد کرد و ایشان
مسلمان شدند و باز گشتند ذکر سریه قطبه بن عامر بن حدیدة الانصاری بنی خثعم رسول ابن عامر را با بیست کس بنی خثعم فرستاد و گفت ایشان
غارت کنید ایشان انجا مردی یافتند او را وقت حال پرسیدند او مسلمانان را اعتقاد بیگانه داد او را بکشتند جماعتی پدید آمدند و با یکدیگر جنگ کردند و بعضی
کشته شدند و آن سبایا ایشان غارت کردند و این سریه در صفر سنه تسع بود ذکر سریت ضحاک بن سفیان کلابی بقوم خود بنی کلاب پیغمبر او را
در ربیع الاول سنه تسع فرستاد و چون بقوم خود رسید ایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند از ایشان بعضی را بکشتند و مظفر و منصور
باز گشتند ذکر سریت علقمه بن مجزز المدلجی بحبشه و آن در ربیع الاخر سنه تسع بود علقمه را با سیصد نفر فرستاد و آن بود که گروهی
حبشه پدید آمده بودند و خواسته شد که با اطراف مدینه زنند چون مسلمانان برسیدند ایشان بگریختند ذکر سریت علی ابن ابی طالب ع با
الفلس و هو صنم لطی در ماه ربیع الاول سنه تسع با صد و پنجاه مرد از انصار و صد شتر و پنجاه اسب رایت سیاه داشت و لوا
ابیض چون بفلس رسیدند بر ایشان زدند و بت را ویران کردند و در آن جمله حاتم طایی بود دختر حاتم طایی را با غنایم بسیار بیاوردند
و عدی بن حاتم برادر آن عورت بگریخت و بشام رفت و در خزانه فلس سه شمشیر یافتند رسوب و مخذم و یمانی و سه درع یافتند تمامت
غنایم را بخدمت پیغمبر آوردند ذکر غزاة رسول به تبوک در رجب سنه تسع به پیغمبر ص خبر دادند که رومیان جمعیتی تمام ساخته اند در جانب شام
لشکر یار از ایشان علوفه و جماعتی از عرب متنصره چون لخم و جذام و عامله و غسان و مقدمان ایشان از عرب به بلقا رسیدند پیغمبر ص یاران را جمع

وفرمود تا اسباب سفر کنند بلکه وبجابیل وب فرستاد تا بر سبیل مدد بیایند وان در تابستان که گرم بود فرمود که تا خود صدقات چهار و بعد
وخیری نداشتند بیکار بسته و پیغمبر را میگفتند مارا چیزی بده تا ما سوار آمده گیریم و ایشان سالم بن عمیر و حرمی بن عمرو بودند با یاران عبد الله
بن ابی بن سلول با جماعتی منافقان بیرون آمد و چون مسلمانان کوچ کردند ایشان بمدینه آمدند و پیغمبر استخلاف مدینه را به محمد بن مسلمه داد
و خود با سی هزار سوار تا تبوک رفت و آنجا بیست شبانروز بماند و هرقل در حمص بود خالد بن ولید را با چهار صد و چند سوار بدومة الجندل فرستاد
که صاحب دومه اکیدر بن عبد الملک بود چون خالد آنجا رسید در شبی ماهتاب اتفاقا اکیدر با برادر خود حسان در آن شب بر سبیل تفرج از
حصن بیرون آمده بودند خالد ولید از فرصت دانست بر اکیدر زد و او را اسیر کرد و برادرش حسان از اسیری استنکاف نمود او را بکشت
و جماعتی که آنجا بودند در حصن بگریختند خالد ولید اکیدر را از کشتن ایمن کرد و بخدمت رسول صلعم آورد و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد
درع بفدیه داد و رسول قبول کرد و فرمود که میخواهم بمدینه ای و جزیه قبول کرد مستقبل شد و امان نامه جهت او نوشت و در رمضان سنه تسع در
گرمای گرم مفصل تابستان بمدینه آمد ذکر سریت علی بن ابی طالب عم بسوی یمن و آن در رمضان سنه عشر بود و این اول سریت که بیمن رفت
چون قدم در آن دیار نهادند دست بقتل و ضرب و نهب بگشادند ایشان سفید سوار بودند بعد از آن گروهی جمع آمدند تا بر مسلمانان تیر زنند
حضرت علی عم حمله کرد و بیست کس از ایشان بکشت در حال بهزیمت کردند اصحاب خواستند که در عقب بروند علی عم مانع شد و ایشان را باسلام
دعوت کرد اجابت کردند و گفتند هر که اجابت اسلام نکند صدقات ایشان میستانیم و بشما میفرستیم در حال خبر رسید که رسول صلعم بمکه رسید
علی با مال بسیار بخدمت رسول آمد ذکر حج رسول صلعم و این را حجة الاسلام نیز گویند و آنجا آن بود که چون پیغمبر صلعم ده سال در مدینه ساکن بود
هر سال بوقت عید اضحی قربان میکرد و بعضی را حلق و قصر میکرد چون سنه عشره در آمد مردم بسیار بر وی جمع شدند و او را بران داشتند که بحج رود
او با جمعی از مدینه بیرون آمد غسل کرد و سر خود را روغن زد و موی را شانه کرد و ازاری و ردای بر خود پیچیده همه زنان خود را در هودج نهاد بیرون
آورد با یاران بسیار روی براه نهادند و [illegible] احرام بست چون بمکه رسید از بالای مکه در آمد تا بدری شیبه چون خانه کعبه را دید دست
برداشت و گفت اللهم هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و زد من عظمه او اعتمره تشریفا پس خانه را طواف کرد و مناسک حج بجای آورد
بروز عید قربان آمد و نماز شام آنجا گذارد و صد شتر هدیه کرد و بکشت و از هر شتری پاره گوشت بستد و در دیگ نهاد و از آن گوشت پاره بخورد
و در تهای آن [illegible] با علی عم و اسامه بن زید بن حارثه در حال جبرئیل عم آمد و پیغمبر را فرمود که آواز بلند کن بلبیک لبیک زدن که
آن شعار حج است و پیغمبر صلعم آنجا موی سر تراشید و موی بدست یکی از صحابه افتاد و آب زمزم بخورد بعد از آن بر پشت شتر خطبه کرد و در آخر
آن فرمود که ایها الناس اسمعوا و اطیعوا ادوا [illegible] علیکم حتی تحج [illegible] دست [illegible] نزدیک دارید و بجهت [illegible] عذاب
نکنید و از یاران پرسید که امروز چه روز است ایشان گفتند خدا و رسول او بهتر دانند و خاموش شدند که پنداشتند این روز را بغیر از نام
خود نامی دیگر دهد آنگاه سر برآورد و فرمود که این ماه ذی الحجه نیست گفتند بلی یا رسول الله آنگه پرسید که این کدام شهر است خاموش شدند
بعد از آن سر برآورد و گفت نه بلد حرام است گفتند بلی یا رسول الله گفت خون و مال و عرض شما بر شما حرامست همچو حرمت امروز در این ماه
در این شهر حرمت روز شما در شهر شما بعد از آن گفت شما البته بخدای خود خواهید رسیدن او شما را از اعمال شما خواهد پرسید شما بعد از من

گراه

گراه نشوید بعضی از شما گردن بعضی نزنید اللهم هل بلغت الا فلیبلغ الشاهد منکم الغایب باشد که کسی که بشنود بهتر از آن باشد که او شنود و بعد از آن
فرمود که بعد از عید روز تشریقست ایام خوردن و آشامیدن و جماع کردنست بروزه مباشید و این آیه به پیغمبر صلعم آمد که الیوم اکملت لکم دینکم
از روز پیوند خطبه بود که این آیت فرود آمد و الحج چون از آن مشرکان میکردند بسبب این آیه منع شد و منع مشرکان شدند ذکر سریت اسامة بن زید
بن حارثه بزمین سراة و ناحیت بلقا در چهارم صفر سنه احدی عشر پیغمبر صحابه را بتهیه سفر روم امر کرد و اسامة بن زید را فرمود که بجانب موته
[illegible] که پدرت را کشته برو و امیر لشکر تو باش و جنگ کن که ظفر یابی و از روز دوشنبه بود چهارم صفر که روز چهارشنبه از این ماه مرض پیغمبر
عارض شد صبح پنجشنبه بود که عقد لوای اسامه بدست خود بست و گفت غزا کن بنام خدا در راه خدای تا هر که بخدا کافر شده است بازار [illegible]
اسامه با لوا خود بیرون آمد بریدة الحصیب اسلمی و او لشکر از بیرون مدینه بجرف فرود آمدند و با او تمامت مهاجر و انصار بیرون آمدند و از جماعت
عشره مبشره هیچ کس باز نماندند ابوبکر و عمر خطاب و ابو عبیده جراح و سعد و سعید و از بزرگان انصار منافقان مدینه زبان بطعن و قدح
بگشادند که چگونه کودکی را بر سر مهاجرین اولین حاکم گردانید ذکر مرض رسول صلعم از عایشه روایت که جهودان رسول را صلعم جادوی کردند
و رسول چند متوحش و مشوش بود پرسیدم که ترا چه شد فرمود که دوش دو کس پیش من آمدند ان یکی دیگری را پرسید که هیچ این مرد چیست
گفت او را جادوی کرده اند گفت که کرد گفت لبید بن الاعصم پرسید که جادوی بر چه چیز کرد گفت در شانه و موی و پوست طلع
پرسید که جادوی در کجاست گفت در چاه ذروان درین حال شب و ولایت علی عم و عمار یاسر و مالک اشتر برفتند و از آنجا بیرون آوردند
پوست طلع یازده عقده دیدند در آن حقه زیر فرود آمده و پیغمبر صلعم بهر آیتی که بخواند عقده میگشود تا همه گشاده شد و رسول صلعم صحت یافت
و طعام و شراب بخورد بعد از آن چند عارضه بر وجود مبارکش ظاهر شد در حجره میمونه و مرض بر آنحضرت مستولی شد فرمود که مرا بخانه عایشه
بریه میبرا اسامة بن زید بن حارثه و نهضت او بجانب شام در توقف افتاد و منافقان در مدینه زبان طعن و قدح گشادند که رسول کودکی را
بر سر مهاجرین اولین حاکم و مستولی کرد چون این آوازه بسمع مبارک رسول رسید رسول بر خاست از خانه بعزم مسجد بیرون آمد سر مبارک را بعصابه
بر منبر آمد و خطبه بلیغ فصیح کرد و فرمود که ایها الناس این سخن از زبان شما بمن رسید که بر امارت اسامه طعنه میزنید همچنانکه در امارت
پدرش زید قدح میکردید بآن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اسامة بن زید با امارت و سروری شما چنان لایقست که او
بستارگان در روح [illegible] پدرش لایق بود و بهتر کسی از شما پیش من اوست که او را بر خود مقدم و مکرم دانید که او از اخیار شما
و از وصیت این بود که لعن الله المتخلف من جیش اسامه و از منبر فرود آمد و در خانه رفت روز شنبه دهم ربیع الاول باز مرض غالب
ابوبکر و عمر و دیگر صحابه بوداع رسول با شهر آمدند از جهت آنکه پیغمبر متغیر و متغیر دیدند تقاعد نمودند رسول [illegible] دمبدم میفرمود که اسامه
با لشکرها روانه کنید که زودتر بروند روز یکشنبه مرض بر نفس شریفش زیاده شد اسامه از لشکرگاه بدر آمد و بعیادت رسول صلعم در
رسول اشارت بر آسمان میداشت و بر اسامه مینهاد اسامه چون دلتنگی رسول صلعم بآن غایت دید بلشکرگاه آمد و روز دوشنبه
و از روز رسول خوشتر بود بر اسامه دعا کرد و فرمود که هر چه زودتر تر امیر [illegible] بی دهشت اقدام نمای که خدای تعالی ترا نصرت
خواهد داد اسامه وداع کرد و بعزم رکوب بیرون آمد و خواست که لشکر روانه شود ام ایمن مادر اسامه پیش پیغام فرستاد

پیغمبر گذشته است و علت بر بیعت او غالب آمده که چند تهاون نمای اسامه با ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح بخدمت رسول آمدند و او یک روز بجای ایشان نماز
گذارد و بعد ازان فرمود که ابوبکر برود و در مسجد امامت مسلمانان کند چون ابوبکر نماز بست پیغمبر را وجود خود صحی یافت بمسجد آمد و در جنب ابی بکر نماز
گذارد یعنی ابوبکر برسول صلعم اقتدا کند و مردم با ابوبکر و از روز دوشنبه مصلی فرود کمیاعت نشست و یاران خود را بنواخت و استمالت نمود و از اختلاف و فتنه
منع فرمود و دران اثنا خبر رسید که در یمن اسود عنسی دعوت نبوت میکند و در یمامه مسیلمه کذاب و پیغمبر پیش ازین خوابی دیده بود که دو سوار دست
داشتی و یک نیمه بر دو بریده یاران گفت ازان دو دشمنی هیچ کاری نیاید اسود عنسی هم در حیات رسول هلاک شد و مسیلمه در ایام خلافت ابی بکر
کشته شد و چون رسول صلعم فرمود که ابی بکر نماز گذارد عایشه گفت رسول عمر گذارد که وی را ترا است و مشهور و پدرم مردی لطیف طبع و سبک روح
و کثیر البکاست چون قرآن خواند بگرید پیغمبر گفت لا والله ابوبکر گذارد پیغمبر فرمود تا در حالت مرض همه درهای مسجد را ببستند مگر در خانه علی و پیغمبر
هر سال قرآن بر جبرئیل عرض کردی در رمضان این سال دو بار ختم کرد و در مدت مرض همواره این دعا خواندی که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم
اغفرلی انک انت التواب و اصحابی را بخواند و فرمود تا از هفت قربه آب برو پاشیدند و بدان غسل کرد و اصحاب را که بعیادت آمده بودند
فرمود که مرحبا بکم و حیاکم الله والسلام رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله رزقکم الله رفعکم الله وقاکم الله اوصیکم الله بتقوی الله و اوصی الله بکم
و استخلفه علیکم و احذرکم الله انی لکم منه نذیر مبین الا تعلوا علی الله فی عباده و بلاده فانه قال لی و لکم تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا
یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین قال الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و فرمود که بخواب دیدم که کلید ما همه این عالم بمن
دادند و بر فاطم عالم و سیاه و سفید مستولی گردانید خدای عز و جل شمار الحکم دنیا وعده داد و بر خلایق عالم و تر دیگت که مرا بخواند
و من نیز اجابت کنم و شما را وصیت میکنم و انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی این کتاب خدای مانند ریسمانیست از آسمان تا
بزمین رسیده از او اهل بیت را بشما میگذارم و زود باشد که شما نیز بمن رسید این دو وصیت من نیکو نگاه دارید و اخر وصیت این بود
که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از قرب اجل رسول صلعم و معنی این سخنان ابوبکر دریافت بگریست و گفت درین مدت تسبیح و تهلیل بسیار
میکرد و ابن عباس گوید که چون اذا جاء نصر الله فرود آمد فاطمه را بخواند و صحیفه عمیه او نیز بخواند و گفت باید که بعد من از خود بکوشی
و بر اعمال و افعال خود اعتماد نکنی و در گوش فاطمه سخنی گفت که فاطمه ازان بسیار بگریست باز در گوش او سخنی گفت که ازان بخندید بس ازان
خنده از فاطمه پرسیدند گفت رسول گفت درین مرض بخواهم گذشت از فراق پدر بگریستم بعد ازان فرمود که غم مخور که پیش
از همه امت تو بمن رسی ازان خرمی بخندیدم و زنان را وصیت کرد و موجود ده دینار داشت را فرق کرد شش درست کجا بعایشه داد و ...
خواب بخیزد بامداد از عایشه پرسید که آن شش درست کجاست بستد و پنج بانصاریان داد و یک درست بعایشه داد و فرمود که ازایکی بس است
دا روز در حالت نزعات و سکرات باصحاب اشارت کرد که دوات و قلم و کاغذ بیارید تا من شما را وصیتی نویسم تا بعد از من هادی
گمراه نشوید و در ضلالت نیفتید زنان دوات و کاغذ طلبیدند عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی او در سکرات موت است جای وصیت و قلم و کاغذ
نیست ما کتاب الله بس است و عباس علی را گفت حالت مرگ در صورت رسول می‌شناسم بیا تا باتفاق پیش او رویم و بپرسیم که کار خلافت
بعد از او با ما خواهد بود یا با غیری تا متابعت او لازم دانیم و اگر نه بدو شماتت اعدا او پرسیدند که غسال تو که باشد فرمود که او با من یعنی

علی

علی و عباس که هاشمی اند از کفنش پرسیدند گفت درین جامه که دارم با ثیاب بطیب مطهر با حله یمانی پرسیدند که نماز بر تو که کند و بگریستند فقال
مهلا رحمکم الله و جزاکم عن نبیکم خیرا چون خویشان نزدیک مرا در کفن نهند تابوتم بر لب قبر من نهید هم درین خانه و لب گور من و یکساعت از تابوت
دور شوید که اول دوست بر من نماز کند که جبرئیل امین باشد بعد از و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل با جنود ملایکه بعد ازان فوج فوج در آیید و بر من
نماز کنید و مرا بنوحه و زاری ایذا مکنید و از مردان اول کسی که بر من نماز کند مردان اقربای من باشند انگاه زنان ایشان انگاه صحابه و دیگران
و سلام من بهمه که غایب باشند بجا آنید پرسیدند که ترا در گور که نهد گفت اهل بیت و نزدیکان من و فرشتگان که شما ایشان را نه بینید
درین حال جبرئیل و عزرائیل نزول کردند و ملک الموت برسول صلعم گفت خدای تعالی ترا درود و سلام میرساند و میگوید اگر بخواهی جان
ترا قبض کنم و اگر نه بگذارم جبرئیل فرمود که حق بتو مشتاقست گفت فاقبض یا ملک الموت لما امرت به و جبرئیل گفت این اخرین روزهای
منست که بر زمین آیم چرا که مقصود از زمین تو بودی بعد از سیزده روز بیماری روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشر
بعد از زوال ازین دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از جهات سته آواز گریه و زاری می‌شنیدند و کسی را نمی‌دیدند و باواز بلند میگفتند
السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة ان فی رسول الله عزاء من کل مصیبة
و خلفا من کل هالک انما المثاب من حرم الثواب و متولیان غسل رسول علی و عباس و پسرش فضل و اسامه بن زید و شقران
بنده رسول بودند و از انصاریان اوس بن خولی علی علیه السلام او را بآب سدر و کافور ... بشست و در سه جامه بپوشانیدند که همه سفید بود و ملفوف
نبود و بروایتی بعضی برد یمانی بود و چون خبر وفات رسول فاش گشت انصاریان در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباده را امیر
خود قبول کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح چون ازین حال خبر یافتند بدفع ایشان شتافتند انصاریان مهاجران را گفتند منا امیر و
امیر شما خواست که درشتی کند ابوبکر نگذاشت بجواب گفت نحن الامراء و انتم الوزراء و حباب المنذر گفت لا والله ما نفعل ذلک ابدا منا
امیر و منکم امیر سعد بن عباده گفت لا والله منی ارضکم لا انی کما یجی و اخضب سنان رمحی و اضرب بسیفی و قاتلکم باهل بیتی و من اطاعنی
الا انی اکمل ما بایعکم حتی اعرض علی ربی عمر گفت او را بگذارید اما بیعت فرمایم ابوبکر گفت او را بگذاریم و تو فرمی شناسیم گفت پیغمبر فرمود
که الائمة من قریش انصاریان ازین حدیث ساکت شدند ابوبکر گفت بدین دو کس عمر و ابوعبیده هر کدام خواهید بیعت کنید انصاریان
گفتند که بر عمر بیعت کنند عمر گفت لا والله بل نبایعک انت فانت سیدنا و انت خیرنا و احبنا الی نبینا گفت عمر دست ابوبکر گرفت و بیعت
تمام بر وی بیعت کرد و حاضران یکبار بیعت کردند و سعد بن عباده را فرو گذاشتند انصاریان گفتند قتلتم سعد بن عباده فقال عمر
و در حالت غسل رسول صلعم علی را عباس گفت دست بده تا بر تو بیعت کنم که کسی مستحق تر از تو بدین کار نیست علی بجواب گفت
و تعجب نمود و گفت هل یطمع فی هذا الامر غیرنا عباس گفت اظن والله سیکون درین زمان آواز تکبیر شنیدند که مردم با ابوبکر بیعت میکنند
علی پرسید که این چه آواز است عباس گفت قد کان عمر ... و گفت والله ما سمعت بقول ان محمدا قد مات الا هذه الآیة ... رسول الله
لیقطعوا ایدی رجال و السنتهم و منافقان حق پوشی منکر میکشد عباس همچنان گفت پیغمبر خدای نماند او را دفن کنید چه بر و تو چه بود ...
بشما اشارت کرد و در حال ابوبکر بمنبر بر آمد و این آیت بخواند که انک میت و انهم میتون ... و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان ...

او قتل انقلبتم ثم قال من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و از منبر فرود امده بر موجب اشارت
فوج فوج بر و نماز گزاردند بعد از ان علی در روضه او رفت و عباس و فضل و قثم بن العباس و شقران و اولی و انصار ... مدینه بوجود
مبارک او مزین و مشرف شد و بروایتی رسول را صلعم سه شبانروز همچنان بگذاشتند و دفن نکردند بسبب امر خلافت بعد ما خلاف
کردند که او را در بقیع بنهند تا بگذارند پیش جدش عبد المطلب عاقبت قبرش اندرون خانه اش کردند و قطیفه سرخ که می پوشید بنهالی
بالا زیر او گسترانیدند چون وصیت کرده بود که انما تدفن الانبیاء حیث یقبض الارواح و ... مدفون شد و پاره ای از
قبر مبارکش پاشیدند و بقول بعضی مسنم و بعضی مسطح گشته و اتفاق اهل سنت و جماعت بر مسنم است و متفق اند که عمرش شصت و سه سال
بود و در چهل سالگی بار وحی امده و در مکه دوازده سال دعوت کرد و در مدینه ده سال ذکر حلیه رسول صلعم عایشه روایت کند
که رسول میانه بالا و قوی کتف ... سرخ روی سبک ... سهل الخدین ... سپیدی و سیاهی چشم
بغایت پسندیده و در حال وفات جز بیست موی سپید بر سر نداشت ... و از علی روایت است که در شجاعت و
دلاوری در حرب از رسول صلعم ... و پانزده زن خواست و با سیزده دخول و مباشرت کرد و در حباله او بودند و بهنگام وفات
نه باقی ماندند والله اعلم بالصواب ذکر عدد غزوات رسول الله صلی الله علیه و سلم و ان نوزده اند و بعضی گویند
بیست و شش و بعضی بیست و هشت گفته اند برین ترتیب

			غزاة ابوا		غزاة بواط
غزاة عشیره	غزاة بدر کبری	غزاة بنی سلیم	غزاة سویق	غزاة غطفان	غزاة نجران
غزاة [illegible]	غزاة [illegible]	غزاة [illegible]	غزاة احد	غزاة [illegible]	غزاة حمراء الاسد
غزاة بنی النضیر	غزاة ذات الرقاع	غزاة بدر الاخری	غزاة دومة الجندل	غزاة خندق	غزاة بنی قریظه
غزاة بنی لحیان	غزاة ذی قرد	غزاة بنی المصطلق	غزاة حدیبیه	غزاة فتح مکه	غزاة حنین
غزاة طایف	غزاة تبوک				

پیغمبر صلعم در نه غزا بنفس خود حرب کرد و در ما بقی خلاف کرده اند بعضی ... و
گفته اند و گروهی چهل و هشت والله اعلم مقاله دوم در خلافت صحابه راشدین اول خلافت ابی بکر و نوبت ایام
دولت او و او ابو بکر عبد الله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بهشتم پدر در نسب رسول می
پیوندد و نامش عبد الکعبه بود رسول صلعم او را عبد الله نام کرد و صدیق عتیق و مادر او ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن
تیم بود ذکر اسامی اولاد ابو بکر پسران عبد الله ٥ عبد الرحمن ٥ محمد ٥ دختران عایشه ٥ و اسماء ٥ زنی انصاری داشت ابستن هنگام
ابو بکر در حالت سکرات بود دست بر وی نهاد و گفت دختر است ... بعد از ان دختر در وجود امد نامش ام کلثوم کردند
در روز دوشنبه که پیغمبر صلعم وفات یافت خلافت به ابو بکر مقرر شد ... روز وفات حضرت رسول صلعم بیعت اجماع بود
مگر علی و بنو هاشم چون عباس و زبیر که بروایت زهری تا زمان وفات فاطمه مدت شش ماه بیعت نکردند بعد از ان بیعت کردند
در روز سیم ابی بکر بر منبر رفت و گفت ایها الناس قد ولیت علیکم و لست بخیرکم فان احسنت فاعینونی وان اسات فقومونی الصدق

امانة والکذب خیانة والضعیف فیکم قوی عندی حتی اخذ له حقه والقوی ضعیف حتی اخذ منه الحق ان شاء الله تعالی بعد ازین در غزو و جهاد
سعی نمایید و تا چند که من طاعت پروردگار میکنم شما نیز طاعت من کنید یعنی اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فاذا عصیت الله
و رسوله فلا طاعة لی علیکم و نخستین حکمی که فرمود بموجب امر و اشارت رسول صلعم ان بود که اسامة بن زید را بشام بجنگ رومیان
روانه کرد و بشرط انکه مامور او است اسامه علم برافراشت و روانه شد بعد از انکه مظفر و منصور باز امد ... تازه و غنایم بی اندازه بمدینه امد و در خانه
معتکف و متنزوی شد فاطمه علیها السلام پیش ابو بکر امد و از میراث پدر خود طلب کرد مانند فدک و باقی خمس خیبر و صدقه که بمدینه داشت ابو بکر
اجابت ننمود و از پیغمبر صلعم این حدیث روایت کرد که نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث فاطمه علیها السلام گفت که رب ما لک ذات یعنی
وفتی کرد تمامی میراث تو کرا بر دابو بکر گفت فرزندان و اهل بیت من فاطمه گفت پس چگونه میراث پدرم از من می ستانی و روا میداری
و بمن که فرزندم چیزی نمیدهی گفت ابو بکر والله خیر منی وانت والله خیر من بناتی والله ما ورث ابا ک ارضا ولا ذهبا ولا فضة ولا غلاما
ولا مالا فاطمه گفت پس انچه بپدرم مخصوص و منسوب بود چرا بتصرف گرفتی وحق از مستحق بریدی ابو بکر گفت انی سمعت رسول الله صلعم یقول
انما هی طعمة اطعمنیها الله فاذا مت کانت بین المسلمین یعنی چون پیغمبر صلعم فرمود که میراث نداریم و هر چه از ما باند صدقه است
و فدک از فاطمه گواه خواست او علی و عباس را حاضر کرد و دعوی میراث کرد ابو بکر گفت قال النبی صلعم لا نورث و ما ترکنا صدقة علی گفت
اگر بقران کار میکنی نص قران مجید است و ورث سلیمان داود و همچنین در باب زکریا گفت یرثنی و یرث من ال یعقوب ابو بکر فاطمه را
گفت گواه دیگر داری فاطمه ایمن را حاضر کرد و گواهی داد که رسول صلعم فدک را بفاطمه داده است و امروز حق و ملک اوست ...
گفتم اشهاد او مسموع نشد فاطمه گفت تو برا قرار گواهان عادل انکار می نمایی تو دانی و قاضی روز قیامت ... از ابو بکر برنجید و فیما بعد تا وقت وفات
با او سخن نگفت و همواره در فراق و اشتیاق پدر میگریست ... چنانکه همسایگان از گریه او ملول شدندی و چون حال بکر بن
برسید علی و ابو بکر تمامت قروض رسول را صلعم از انچه بگذارده بودند و نخستین حادثه که در زمان خلافت ابو بکر واقع شد مرتد شدن اعراب
بود و در سه مسجد نماز میگذاردند یکی مسجد رسول صلعم دوم مسجد حرام سیم مسجد عبد القیس بحرین و از بنی اسد طلیحه بن خویلد اسدی مرتد شد
و با جماعتی از اقربا و اصحاب خروج کرد و دعوی نبوت اغاز نهاد ابو بکر خالد بن ولید را که مقدم لشکر بود با لشکر تمام بفرستاد و تا ایشان را
نیست کرد و در یمن بنی کنده نیز مرتد شدند و اسلام که کمال یمن بودند با شارت ابو بکر بعد از جنگ بسیار همه را استاصل و تاجر کردانیدند
و بروایتی دیگر انکه جمله اعراب مرتد شدند مگر قبیله بنی طی و بعضی از صحابه ایشان و جماعتی مسلمان گفتند که ما نماز کنیم یا زکوة ندهیم یکی از
ان ... تخفیف میخواهیم و ایشان بنو تمیم و بنی اسد و غطفان و هوازن بودند که سیزده قبایل اند ابو بکر فرمود که از انچه بزمان رسول صلعم
میدادند کمتر از ان مسموع و مقبول نخواهد و مرا الکشم و بدفع ایشان خالد بن ولید را با گروهی مهاجر و انصار بفرستاد و تا تمامت ان
قبایل را بازدند و زنان و فرزندان ایشان را بسبیل اسیری بیاوردند و همچنین اهالی عمان و مهره که قبیله معتبر اند و ساکن عمان و بحرین اند
مرتد شدند باز خالد ولید را با سپاه انبوه بفرستاد تا ایشان را بعضی بکشت و بعضی مطیع شدند ذکر سنه احدی عشر و مطیع شدن
با سپاه اجها و رده اهل یمن در این سال فتح کرده بود دیگر شهریست میان مکه و بصره و در انجا قبیله ساکن بودند همه مرتد شدند و مسلم

کذاب را بنبوت قبول کردند و بدیانات و فسانات مشغول گشتند فتح آن هم از دست خالد ولید بود و اسیران بسیار آورد و قریب ده هزار
کس از الجمله خوله مادر محمد حنفیه که علی خدا او را بموجب وصیت رسول خطبه کرد و خبر داد که از او فرزندی شود هم نام و کنیت من و هم درین سال
داوه اهل یمن بود که عیسی اسود گشت که نامش عیهله بن کعب بود و دعوی نبوت میکرد جماعتی از اصحاب و احباب بعضها دیگران تردد
میکردند و بحث عقیدت و رجس پلیدیه مسلمانان را از اسلام منع و دفع می‌نمودند ابوبکر خالد ولید را بدفع ایشان فرستاد بمساعدت
و معاونت عثمان بن ابی العاص بحیله و خشم حرب کردند بعضی را بکشتند و چون حکم خلیفه بران جمله نفاذ یافته بود که هر که زکوات نده
کافی باشند کان او را بکشند در قتل و حرب تاخیر و تقصیر میرفت و چون خالد ولید بازگشت باز عاصی شدند و مرتد ابوبکری کم یمن فیروز
دیلمی و دیگران او داذویه و یاران و قیس بن مکشوح المرادی پیغام فرستاد که بحکم رای و کفایت تو ایشان را چنان مطیع و منقاد
کرداند که باز مرتد و عاصی نشوند و بهر اینه بشما میمان کار رفته ایشان تمام داد جماعتی را که ماده فتنه و فساد بودند گروهی را بکشت و گروهی را
مطیع و منقاد کرد و فوجی را تاراج و غارت بنواحی ... شدند و غنایم و اموال ایشان بخدمت خلیفه رسول صلعم فرستاد و درین
وقت از غیرت و حیث متردی بود که خالد بن ولید بامارت مسلمانان موسوم شد و چون جمله اعراب مطیع شدند از جانب ایشان
فراغتی روی نمود والسلام **ذکر حوادث سنه اثنی عشر** ابوبکر خالد بن ولید را در سنه اثنی عشر بلشکری بعزم تاخت سواد عراق فرستاد
و او از نواحی سواد که چند پاره ولایت بگرفت چون زندرود و کسکر و بانقیا و عین التمر که اکنون بشفاثه معروفست و اهل حیره بطیع پیش آمدند
و ده هزار دینار زر سرخ بر سبیل خدمت باو دادند و با ایاس بن قبیصه الطایی که کسری او را قایم مقام نعمان بن المنذر و امیر عرب
کرده بود و ند باختیار نود هزار دینار بجزیه مصالحت کردند و این نخستین جزیت بود که فرس از عرب بستدند **ذکر وقعه المثنی**
خالد از حیره روی بسواحل نهاد و تا ابله و بصره رفت قارن بن قریانس را بمدد و معاونت فرستاد که عامل آن دیار بود قارن
در حرب بدست معقل بن اعشی کشته شد و لشکریان او بعضی بدجله غرق شدند خالد بن ولید دیار بمثنی بن حارثه داد و او را بامارت الجا
نصب کرد و با مال و چهارپای و سلاح و سلب چهارپای بخدمت ابوبکر آمد و باجازت او بحج رفت و حج گذارد و بازگشت و بعراق آمد
عجم بیکبار از ... جمع آمدند و جماعتی نصاری عرب را منعقد و بسیار جمع کردند همه در جنگ کشته شدند اهالی حیره مطیع شدند و دیگر
سواد نیز بیکبار منقاد شدند و از آنجا بانبار رفت و بگرفت و در آنجا غنایم بسیار یافت و بعین التمر آمدند و از آنجا روی بدیار
شام نهادند و از دیار شام احقاد بن و تدمر و مجلی و آنچه بر ممر افتاده بگرفت در راه جماعتی رومیان رسید از مسلمانان گروهی
انبوه کشته شدند خالد عرضی بابوبکر می‌نوشت و مدد میطلبید او عکرمه بن ابی جهل را با سپاه فراوان بمدد خالد فرستاد تا باتفاق
اعدا را بزمین فلسطین هزیمت کردند و پیشتر از آن ابوبکر ابوعبیده جراح و یزید بن ابی سفیان را بفتح شام فرستاده بود و ایشان از
صدمه رومیان متهور و شکسته شده بخالد التفات نمیکردند خالد سوحیل بن حسنه را پیش ابوبکر فرستاد و از ایشان شکایت کرد
و درخواست تا بایشان نامه نویسد و بهر دو در المتابعت و مطاوعت خالد بموجب پیغام او نمایند پیغام بایشان فرستاد که
جانب شام بایشان بگذار و تو بعراق رجوع نمای تا کار انظرف بکلی کفایت شود خالد بموجب اشارت خلیفه با سواد معاودت نمود

ورومیان

ورومیان باز غلبه کردند مسلمانان از ابوبکر مدد و مساعدت طلبیدند او بخالد پیغام فرستاد تا کار عراق بتوقف اندازد و بمدد مسلمانان
شام اقدام نماید و مثنی بن حارثه شیبانی را قوی دست دارد و لشکر را پیش او بگذارد و بعد از کفایت مهمات شام باز عراق عود
نماید خالد شش هزار عرب و بروایتی نه هزار روی بشام نهاد و چون بقراقر رسید غارت کرد و پیش از دو کس بان راه رفته بود
از آنجا دلیلی گرفته روان شد و بی کلفتی بگذشت و چون بمرج راهط رسید بنی غسان که عرب نصرانیه بودند زد و مردان بکشت و زنان
و فرزندان را باسیری گرفتند و از آنجا ببصری آمد و بگرفت که نخستین شهری بود از بلاد شام که خالد را میسر شد **ذکر واقعه یرموک**
مسلمانان که در شام بودند بیرموک جمع آمدند خالد و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان پیوست و با سی و شش هزار مرد روی بحرب نهادند و قیسان
دلطارقه و ... بهانان شام را بحرب رومیان نامزد کرد رومیان منهزم شدند خالد با عکرمه بر عقب ایشان میرفت از رومیان
سی هزار نفر و از مسلمانان سه هزار کس کشته شدند و مسلمانان مظفر و منصور باز آمدند **ذکر واقعه اجنادین** از مرج راهط ببصری آمد با ابو
عبیده جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اهل بصری بجزیه مصالحت کردند و باتفاق عمرو عاص بفلسطین رفتند که در قریات مقیم بود
و رومیان چون اتفاق مسلمانان مشاهده کردند باجنادین که میان رمله و بیت جبرین ... شدند و خالد و عمرو عاص
و یاران دیگر ابرار بر سر رومیان تاختند و بعضی را بکشتند و گروهی را اسیر و فوجی را تاراج و غارت کردند **ذکر حال مثنی بن حارثه بعراق**
و سواد شهریار بن اردشیر شهریار را با جندی عظیم بدفع مثنی فرستاد مثنی باندک مایه سپاه مسکر و اردو بحرب او در رود فرس را زد
و تا بمداین بر عقب ایشان می‌تاخت شهریار در میان جنگ نماند و شیرویه هم درین سال نماند از نمی دخت ایلچی او نشاندند
و چون مدتی از جانب ابوبکر طریق اخبار منسد بود مثنی لشکر خود سر بن الحصین داد و خود بمدینه وصول و سکرات تیغ ابوبکر را
اثر دید ابوبکر بعمر گفت من هم امروز میکذرم هم امشب و او را باید که باز گردانی برادر و ممد او **ذکر وفات ابی بکر در سنه ثلث**
عشر هجریه ابی بکر دو سال و سه ماه و ده روز خلافت کرد و مدت عمرش شصت و سه سال بود در بیست و سیم جمادی الاول
محرم شد و پانزده روز در تب محرقه بود و جماعه مسلمانان گفتند از بهر تو طبیبی بیاوریم گفت از آوردن طبیب چه فایده چون در سکرات
موت افتاد عبدالرحمن عوف را که بزرگ صحابه بود بخواند و وصیت قایم مقامی با او مشورت کرد و گفت عمر را چگونه بینی عبدالرحمن گفت
مردی بزرگ و معتبر است الا درشت و سخت غلیظ است ابوبکر گفت برای آنکه مرا نرم می‌بیند و مکرات از موده ام که هر چند من نرمی
کردی او درشتی کردی و بعکس این چون رفت عثمان را پرسید و از احوال عمر پرسید عثمان گفت او گزیده و پسندیده مسلمانانست
چون بیرون رفت طلحه در آمد که خویش ابوبکر بود و گفت استخلفت علی الناس عمر و قد رایت ما یلقی الناس منه و انت معه من الغلظ
فکیف به اذا خلا بهم چون تو بخدای بیری جواب احوال مسلمانان میپرسد جواب چه خواهی گفت ابوبکر از خشم و غیرت گفت
مرا از خدای میترسانی چون بخدا رسم اگر از من پرسد که کرا بر امت محمد استخلاف کردی گویم گزیده و پسندیده ترین امت
محمد را استخلاف کردم طلحه بیرون رفت و عثمان را طلبید بخواند و فرمود تا بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی
قحافه الی المسلمین اما بعد ثم اغمی علیه فکتب عثمان اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان بر و عدل فذلک ظنی

وان جار وظلم فلا علم لی الی الغیب والخیر اردت ولکل امرء ما نوی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چون ابوبکر ازان بیهوشی امان
یافت عثمان را گفت جزاک الله خیرا عن الاسلام واهله فرمود که این نامه را بر مسلمانان خوانند عمر گفت وصیت خلیفه رسول خدا بشنوید ابوبکر
گفت ای مسلمانان من قرابت خود بر شما استخلاف نکردم بل عمر را کردم جمله مطیع او شوید گفتند سمعنا واطعنا بعد ازان ابوبکر عمر را در
خلوت خواند و گفت من ترا بر اصحاب رسول خدا استخلاف کردم و وصیتی بتو میکنم عمر سر در پیش انداخت و گفت ان شاء الله حق تعالی توفیق
کرامت کند و غیر مسلمانان کرامت کند ابوبکر وصیت کرد که اسما بنت عمیس مادر محمد بن ابی بکر خواهر میمونه زن رسول صلعم که از جعفر بن ابی طالب
پسری عبدالله نام داشت و بعد از وفات ابوبکر از علی علیه السلام نیز دو پسر آورد یحیی و عون او را غسل کند و در همان جامه خود او را کفن سازد و بعد از
پانزده روز بیماری روز جمعه بیستم جمادی الاخر وفات یافت عمر بر او نماز کرد و در شب مدفون کرد و در جنب رسول صلعم در نعش رسول الله نهادند
سرش راست بر مضجع که گفت رسول بود نهادند عایشه خواست که نوحه و شیون کنند عمر مانع شد خواهرش ام فروه فریاد بر آورد عمر او را ادب و
تنبیه کرد **ذکر حلیت ابوبکر** نزار و سفید پوست خفیف العارضین بلند قامت دراز بینی غایر العینین معروق الوجه بحنا خضاب کردی نقش
نگین او نعم القادر الله بود قاضی او عمر بود و حاجبش سعید مولی و عمال او بر طایف عثمان بن ابی العاص و بر مکه عتاب بن اسید و او در روز
وفات ابوبکر وفات یافت و بر مهاجرین بنی امیه بود و بر حضرموت زیاد بن ولید و بر خولان یعلی بن امیه بود و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین
علای حضرمی و بر شام خالد مذکور کاتبان او عثمان بن عفان و زید بن ثابت بودند پدرش ابی قحافه بعد از وفات ابوبکر شش ماه در گذشت
و نود و هفت سال عمر داشت **ذکر مناقب و محامد ابوبکر** پیغمبر صلعم فرموده است که ما دعوت احدا الی الاسلام الا کانت له عنه کبوة
غیر ابی بکر فانه لم یتلعثم و عتیق از آتش دوزخ روزی زنی از رسول صلعم چیزی التماس کرد گفت فردا بیا زن گفت اگر ترا نیابم فرمود که ابوبکر را
بگیر و دیگر جای فرمود که اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر هفت مسلمان را از جور و تعب مشرکان مکه باز خرید و برای خدا آزاد کرد چون بلال موذن
و عامر بن فهیره و زنیره و نهدیه با دختر خود و جاریه و ام عبیس و چون ابوبکر مسلمان شد چهل هزار درم که بتجارت کسب کرده بود از امیه در راه حق
گرد و نفقه از رسول صلعم چون عرب مرتد شدند بدفع ایشان اقدام نمود علی زمام ناقه او بگرفت که ای ابن ما خلیفه رسول الله گفت بیرون تا جهاد
مرتدان را براه آورم یا خود بمیرم علی او را با مدینه گردانید دیگر روز اول که بخلافت نشست چون او بزاز بود چیزی بر روی خود گرفت و بیازار
رفت پرسیدند که کجا میروی گفت از بهر کسب معاش عیال گفتند تو بنشین و هر روز از بیت المال او را ده درم موظف کردند خطاب و لباس را
در بن مختصر ... کرد و وصیت او آن بود که من بسه کار کردم پشیمانم کاشکی نکردمی و سه چیز نکردم ازان پشیمانم و سه چیز
خواستم که از رسول بپرسم و نپرسیدم نادم ام یوم آنکه روز سقیفه بنی ساعده این کار بر عمر و ابو عبیده جراح دادمی و من بوزارت
مشغول بودمی و از سه کار که نکردم اول آنکه اشعث بن قیس را که اسیری بمن آوردند بکشتمی که در فتنه او ناپاک بود دوم چون خالد ولید را
بتمامی ابواب فرستادم من نیز با ایشان میرفتمی سیم خالد ولید را بشام فرستادم عمر خطاب را بعراق میفرستادم و گفت قد بسطت یدی
کلتا هما فی سبیل الله اما آن سه که از رسول صلعم نپرسیدم اول آنکه این کار بعد از تو کرا باشد تا هیچکس منازعت ننمودی دوم آنکه بپرسیدمی که انصار را
در آن هیچ نصیبی باشد سیم آنکه عمه و دختر برادر را باشد یا نه تمام شد خلافت ابوبکر **ذکر استخلاف عمر خطاب** لقبش الفاروق و کنیتش

اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم ...

ابوحفص عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بهم نسب برسول می پیوندد
و مادرش حنتمه بنت هاشم بن المغیره المخزومیه فرزندان او عبدالله و عبدالرحمن اکبر و حفصه زن رسول صلعم که مادر ایشان زینب بنت
مظعون بود و از دو زید و رقیه که مادرشان ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه علیها بود و زید اصغر و عبیدالله و عاصم
که جد عمر بن عبدالعزیز بود و عبدالرحمن اصغر و عیاض که مادرشان سعیده بنت رافع الانصاری بود چون ابوبکر را دفن کردند بموجب وصیت او
عمر روز سه شنبه نهم ماه جمادی الاخر بر سریر خلافت نشست و بیالای منبر برآمد و گفت مثال عرب مثال شتریست که زمام او بدست جمالیست
هر کجا او را بکشند برود اگر علف زار و اگر خشک یا رفتن دمن بخدای کعبه که جماعت مسلمانان را که کار ایشان امروز بمن مفوض شده است
ایشان را بر راه راست برم و از منبر فرود آمد و درین سال از مملکت فرس زنی دخت بنت کسری را بر داشت و نخستین کاری که کرد آن بود
که مثنی را بموجب امر ابی بکر ... ولایت گردانید و با سواد عراق فرستاد و ابو عبیده بن مسعود الثقفی پدر مختار را تولیت و امارت لشکر داد
و خالد بن ولید را معزول کرد خالد چون ازین حال واقف شد پیش خواهر آمد که زن حارث بن هشام بود و گفت عمر نامه نوشته است
و فرموده که نیمه مالش بستان و عمامه از سرش چنان از خواهر او را گفت عمر هرگز ترا دوست نخواهد داشت پس از امر او تجاوز ننمای ابو عبیده
عمامه از سر او بینداخت و نیمه مال او بستد و هم بجانب شام متمکن شد تا وقت وفات بر جبار زنی دخت فرخ زاد را گماشت و رستم
بن فرخ زاد را امیر لشکر کرد و او منجم بود لشکری باستقبال ایشان فرستاد و امیر لشکر رستم بود تا ملک در بابلان که از اعمال ... که از کوفه
تا انجا سی فرسنگ ملاقات افتاد سپاه اسلام منهزم شدند و ابو عبیده شهید گشت قایم مقام او مثنی بن حارثه را که مردی مردانه
بود الف کرد چون عمر را خبر شد جریر بن عبدالله البجلی را با لشکر اعراب بمدد ایشان فرستاد هم عرب و هم عجم را او رعب بر مدد رسید
مثنی چون چنان دید بر حیره بشیر بن خصاصه را استخلاف کرد و خود با معدودی چند روی به انبار نهاد و هیچ ازان مردم ... و تجسس
میکرد و مرد ... او را گفته ترا بمان به که سوق خنافس و سوق بغداد تا چنین کنی که کار اهل مداین ربیعه و قضاعه در انجا می نشستند
و فارسیان ایشان را تجارت میکنند اگر بر ایشان ظفر یابی مال و غنایم فراوان شما را حاصل شود مثنی متوجه بغداد شد و از انجا
زر و سیم فراوان و نفت بیرون آورد چون این خبر بعمر رسید فرمود که جهد نمایید که مداین و ملک فرس بدست آورید و از سواد
بغیر از مداین نماند چه تکریت و ساباط را هم بگرفتند رستم پیش توران دخت کسری رفت و گفت از اولاد نرینه کسی نماند
کشته پسری یزدجرد نام در فارس مانده است بیست و یکساله او را حاضر کرده بر تخت نشاندند و تاج بر سر نهادند چون عمر ازان
حال واقف شد تمام قبایل عرب بجمله را از ربیعه و مضر و خلفا ایشان در یمن که قحطانیان و حمیریان اند و بر عراق و اهل فرس
اغالیه ... را اطاعت می نمودند **ذکر حوادث سنه اربع عشر** ابو عبیده جراح چون از فتح یرموک فارغ شد بشیر بن کعب حمیری را
بر یرموک استخلاف کرد و خود بمرج الصفر آمد و میان حمص و دمشق فرود آمد و سپاهی میان دمشق و فلسطین بداشت و خود متوجه دمشق
شد و مصاحب عمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان از جای دیگر فرستاد و هرقل در ان وقت در حدود حمص بود جماعتی را بمدد دمشقیان
فرستاد ابو عبیده ایشان را بکشت و حاکم دمشق ... و ان شب پسری در وجود آمد مردم را بدعوت حاضر کرد

تا از محافظت سور غافل ماندند خالد وجماعتی ازین راز آگاه شدند چه ما در سی وحش بود و همواره استطلاع از رومیان معهود داشتی و او ماقی نیز پیوسته بالا م
بودی چون شب در آمد او با ایشان سلم بر بالا انداخت و قعقاع بن عمرو و مذعور بن عدی بر بالا رفتند و خالد نیز بر بالا رفت و از سور فرود آمد
و قصد دروازه کرد و حافظان را بکشت و دروازه را بگشود و تکبیر کرد ابوعبیده با همه مسلمانان بیدار شد خالد بر در دروازه با سپاه دوازده هزار مرد
باب فتح بکشت رومیان صلح طلبیدند خالد بکینه بعنوه بگرفت و ابوعبیده بصلح و بشرط مقاسمت بکینه مال صلح کردند چون خبر بعمر رسید فرمود که لشکر را
از عراق باز خواستند و باتفاق شام را مستخلص گردانید و بر دمشق یزید ابی سفیان را استخلاف کرد و ابوعبیده با عمرو عاص بفحل آمدند مسلمانان غافل
بودند رومیان ناگاه بر ایشان تاختند و مردی چند را کشتند مسلمانان باز جمعیت کردند و بر رومیان زدند و قرب هشتاد هزار کس کشته شدند
مسلمانان غنایم ایشان را جمع کردند و سرخیلان بیسان و طبریه بگرفتند و بشرط مقاسمه صلح دادند و بعضی روایات عزل نامه عمر بعد از فتح دمشق بود
چون ایشان در محاصره بودند ابوعبیده آن نامه را پنهان نمود عمرو بن عاص قنسرین و حلب انطاکیه بگشاد و تمام شام مسلمانان را مستخلص شد
والله اعلم **ذکر ابتدای واقعه قادسیه** چون اعراب متفرق شدند بطمع خون و مال مردم فارس تیز کردند و جمع شدند عمر بیرون آمد و گفت
همه در عقب من بیایید عباس موجب حرکت او پرسید گفت عجم پادشاهزاده را بر تخت نشاندند من قصد او عزم دارم و علی را بر مدینه
استخلاف کرد و عمر و طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف اتفاق نمودند که یا امیرالمؤمنین شما بروید با عجم اگر ایشان کشته شدند ما میرویم ترا نگذاریم ازین جای
بیرون کاری موسوم گردان و بجای بیرون مددی فرست پس باتفاق سعد وقاص را روان کردند از اولاد صحابه هفتصد کس با او بودند و در اثنای آن مثنی نماند
سعد با دوازده هزار شتر سوار عرب بسواد رسید و بشیر بن خصاصیه که قایم مقام مثنی بود با لشکری بوی پیوست میمنه و میسره را تعبیه و تسویه
دادند فارسیان تا بقادسیه استقبال کردند و جنگ در پیوستند و فیلوم بیل فارسیان را زحم کردند رستم گفت کلاب اعراب امروز غالب
شدند رستم شب در خواب دید که شخصی نورانی از آسمان فرود آمد و سلاح مردم فرس را بستد و بآسمان نقل کرد رستم روز دیگر فرات را عبرت کرد
و دو جوشن پوشید و از غایت جستی و چالاکی با همه سلاح بر جست و بی آنکه پای در رکاب نهد بر پشت اسب نشست و گفت چون پیش از شیر
زبون شد روباه در آواز آید چند آنکه کسری در حیات بود این اهرمنان از حد خود تجاوز ننمودند رستم فرات را عبرت کرد و فیلان دیگر کهای … کشتند
روز دیگر حرب کردند و فیلان از مسلمانان آغا… مسلمانان منهزم شدند روز دیگر مسلمانان را از دمشق مدد رسید و بان گروه فر کردند
رستم سوار شد و تا نیم شب جنگ کردند مسلمانان غالب آمدند از روز رستم جنگی سخت کرد و روز سیم مسلمانان تکبیر کردند باد دیگر از طرف جنوب
در پیوستند و برد … و مرکده … از روز … و غیره زنان … رستم … با ایستاد و تا بدست علق … کشته شد و هلال …
گرگرا کشت از ضرب تیغ بوی … بدماغ او رسید بانگ بر آورد که رستم را کشتم تن رستم با آب غرق شد قلب فارسیان منهزم گشت
و درفش کاویان بدست ضرار بن الخطاب افتاد که قیمت آن هزار هزار و دویست هزار دینار سرخ بود و در آن معرکه ده هزار فارسی
کشته شدند و از اعراب دو هزار و پانصد نفر سعد فتح نامه پیش عمر نوشت و تا شب بر در دروازه مدینه بایستادی منتظر بشارت فتح و ظفر
چون این بشارت باو رسید عتبه بن غزوان المازنی را باهیسان فرستاد از ناحیت بصره و او آنجا جمعی را بکشت و قومی را برده کرد و ازیره
ابیران حسن بصری بود و پدر و مادر او در قبیله او و ابله را نیز فتح کردند **ذکر حوادث سنه خمس عشر** چون ابوعبیده جراح و خالد از فحل بیرون آمدند

در راه جماعتی رومیان بازآمدند و قصد حمص و بعلبک کردند و بگرفتند و بر آنجا عباده بن الصامت را استخلاف کردند و او بجانب حماه رفت و اهالی
حماه صلح طلبیدند هرقل ممالک شام و مصر را بمسلمانان بگذاشت و بقسطنطنیه رفت و اهل حلب بعد از چند حرب در ضرب صلح کردند و بعضی اهل
عراره صلح بمره را بستند چون همه سواحل فرات مستخلص شد رومیان بقسطنطنیه آوردند و قیساریه و حصار غزه و پیچ بنان بگرفتند و سال دیگر عزم
فتح ایلیا کردند که بیت المقدس مشهور است ملک آنجا ارطبون بود و صلاح در صلح دید و هم درین سال عمر عاصه آمد و آن در بیت … بر دمشق
برای تمهید قواعد اسلام راکب بر ناقه یک فرسنگ او نشستی و یک فرسنگ غلام او چون بدمشق رسید نوبت رکوب غلام بود و کشیدن زمام
ناقه از آن عمر معاویه با خیل و حشم و کوکبه و لشکر بزرگ باستقبال او بیرون آمد از قلب حال که بود و التفات نکرد و او نیز شناخت همچنان میرفت
تا که سه رسید فرود آمد ایشان چون در راه کسی را ندیدند بازگشتند عمر را دیدند از خستگی راه تکیه بر سنگی زده و ناقه خود را خوابانیده در دست
او افتادند عمر بر معاویه خشم گرفت و گفت این سیرت جباران و طاغیان است معاویه گفت اینجا ولایت روم است ناموس اسلام نگاه میباید داشت
و الا جا بیرون آیند و مدارک آن ممکن نباشد عمر از ترس بیخ طاعون بازگشت و گفت رسول فرموده که در جای که طاعون باشد در وی در آید و اگر پیش شما
آید از و بگریزید و چهار بار بشام رفته است یکبار بابی و دو بار … و سیم … تا مدینه رسید و آنجا دیوان نهاد و مسلمانان را اصناف و مرد
… به وشانه معین کرد و بر سابقه اسلام ابتدا کرد نخست عباس عم رسول را پنج هزار درم داد و علی و اهل بدر را هر یک پنج هزار درم میداد
و بعد از حدیبیه تا بروزگار ابوبکر هر یک را سه هزار درم بداد و هر یک از اهل قادسیه و شام دو هزار و چهارکس را که اهل بدر بودند بعید ملحق
گردانید **حسن و حسین و ابوذر و سلمان** و زنان رسول را هر یک را ده هزار درم داد و زنان اهل بدر را پانصد درم و عایشه را بر همه
تفضیل داد و بر زنان ترجیح نهاد والله اعلم **ذکر حوادث سنه ست عشر** عمر سعد وقاص را نامه فرستاد که قصد مداین کند و آن جا در
بگشاید تا من مددی فرستم از نخست ترس و ملول گشته اند و آن حدود را مستخلص کرد و از آنجا بنهرشیر آمد و اول کسی که بصلح اقدام نمود
شیرزاد دهقان ساباط بود و چون از دور ایوان کسری بدیدند تکبیر کردند که صدق رسول الله پیرامون آن در آمدند و در حصن تحصن شدند
و در صد و بیست نفر از فلاحان بگرفتند بعضی مسلمان شدند و باقی بفدیه جزیه امان یافتند و دجله را عبور کردند و بجانب شرقی در آمدند و
چنانکه عادت ایشان بود آن ملک معمور را بقتل و نهب خراب کردند و در بیت المال سه بار هزار هزار دینار سرخ یافتند و بر گرفتند و
اجناس و متاع بسیار غارت کردند و غنیمت را قسمت و خمس مال بعمر فرستادند و آلات زرینه و سیمینه یافتند عدد آن را بر شمردند و خسته شدند
یک استر را با جواهر نفیس و تاج کسری یافتند و در سقط در آورد جامه خاص کسری بود که با جواهر نفیس منظوم مرصع همه را پیش عمر فرستادند
و دوازده روز در مداین اموال جمع میکردند چون اموال بمدینه رسید انگشت تحیر در دندان تعجب گرفتند و از آنجا عزم حلوان و جلولا
کردند ایشان بطاعت در آمدند و کردان آب کوه‌ها بپیوستند برای حرمت و [illegible] ولایات مسلمان شدند و درین سال
عمر تاریخ هجرت نهاد و کنجاج شاه ولایت … باقی صحابه و عقلا **ذکر حوادث سنه سبع عشر** درین سال کوفه و بصره بنا نهادند و حیره خراب
شد و بروایت بعضی در سنه ثمان بنیاد کردند و عمر با ابوعبیده فرستاد که شما قصد جزیره کنید تا او را بدست آرید ایشان بقصد او
روان شدند براه جزیره و ارمینیه فتح کردند و عیاض بن غنم الفهری را فتح دیار بکر فرستادند و موصل را فتح کرد و ابوموسی اشعری را

بمساعدت او فرستاد و بیشتر آن ولایت بر دست ابوموسی فتح شد و باتفاق حیران و نصیبین بگرفتند و از آنجا بجانب شام رفتند بامر عمر مدد
معاویه و شرحبیل بن حسنه اردن را فتح کردند که میان دمشق و قدس است و درین سال عمر بمسجد حرام رفت و پیرامون آن عمارت مسجد حرام کرد و
بیست روز آنجا بود تا عمارات آن باتمام پیوست بمدینه مراجعت نمود و مسلمانان عراق فرستاد که قصد ملک اقادس کنند بعضی بجانب
خوزستان و اهواز رفتند و بعضی بجانب عمان و دیلم متخلص کردند و باتفاق روی بفارس نهادند و مغیره را از بصره عزل کردند و بجای او ابوموسی
اشعری را فرستاد و هرمزان ملک را اسیر کردند و پیش عمر فرستادند و او در بیرون شهر در زیر درختی خفته بود هرمزان از عجب آمد پرسید که امیر شما
ولایت کشد بی گفت آنست پس عمر خواست که او را بکشد گفت مرا شربتی آب ده و چندان امان ده که این شربت بخورم عمر او را امان داد
هرمزان کاسه بریخت در امان شد عمر را کفایت او خوش آمد بجان او ابقا کرد و هم درین سال فارس بگرفتند و پس از آن کرمان و احنف بن قیس
که سرور لشکر بود دارابجرد و بسا ساریه بن زنیم الکنانی داد و اصطخر ابعثمان بن ابی العاص الثقفی و سیستان بعاصم بن عمرو و کرمان بسهیل بن عدی
و مکران بالحکم بن عمیر التغلبی داد و الله اعلم **ذکر حوادث سنه ثمان عشر** درین سال در جمله ممالک خصوصا در زمین حجاز قحط و غلا و در بلاد
شام طاعون پدید آمد و خلایق بدین دو بلا مبتلا شدند در طاعون عمواس ابوعبیده بن جراح نماند و معاذ بن جبل نیز نماند و یزید بن ابی
سفیان با جمعی از صحابه وفات یافتند عمر درین سال بشام آمد و کعب الاحبار بر دست او مسلمان شد شریح را بقضاء کوفه فرستاد
و کعب بن سور را بقضاء بصره والسلام **ذکر حوادث سنه تسع عشر** درین سال فتح قیساریه بود بر دست معاویه بن ابی سفیان
و او قایم مقام برادر یزید گرد بدمشق و درین سال عمر خراج سواد بنهاد بر عامه و عامر بر هر جریبی یکدرهم و یک قفیز غله و در آن سال هشتاد هزار
درم خراج سواد و در سال دوم صد و بیست هزار درم حاصل آمد و تا زمان بنی امیه همچنان برقرار بود **ذکر حوادث سنه عشرین**
درین سال فتح مصر بود بر دست عمرو عاص بمساعدت زبیر بن العوام بعضی بمسلمانی درآمدند و بعضی جزیه قبول کردند جاثلیق مصر ابومریم
بود تا اسقف که هر دو اعمال سوش بودند باسکندریه منشش شد و هم درین سال عبدالله بن قیس را بجانب روم فرستاد و قدامه بن مظعون را
از بحرین معزول کرد و ابوبکره را بجای او نصب فرمود و جهود را از ولایت مسلمانان و خیبر و حوالی آن [illegible] کرد بعضی بکوفه آمدند و بعضی
بشام رفتند و لشکری بر مرکب کشتیها بحبشه فرستاد در راه غرق شدند بلال حبشی اعتقه و هم درین سال هرقلیوس بمرد و پسرش قسطنطین بجای او
نشست و درین سال بلال حبشی که مؤذن رسول صلعم بود بدمشق نماند و ام المؤمنین زینب بنت جحش دختر امیه بن عبدالمطلب که عمه رسول بود
و از دست رنج خود صدقه بدرویشان دادی هم نماند والله اعلم **ذکر حوادث سنه احدی و عشرین** واقعه نهاوند و آن چنان بود که جمله
مرزبانان فارس بنهاوند جمع شدند مسلمانان باتفاق بر عقب ایشان رفتند و سر لشکر فیروزان بود و عدد لشکر فارس صد و پنجاه هزار
و مقدم مسلمانان نعمان المقرن المزنی بود و حذیفه بن الیمان با جمعی از بزرگان اسلام جریر بن عبدالله البجلی با لشکری از اعراب تا پاکی را
بمساعدت مسلمانان فرستاد و در عقب او عمرو معدیکرب را با طلیحه فرستاد جنگ آغاز نهادند لشکر فرس بر مسلمانان مستولی شدند
و جماعتی را از مسلمانان و ساریه بن زنیم که از جمله لشکر اسلام بود در جنگ متحیر بماند فارسیان گرد او در آمدند بکوهی نزدیک بود ناگاه
آوازی از هوا شنید که یاساریه الجبل الجبل ساریه راه کوه گرفت و حال چنان بود که عمر بر منبر خطبه میکرد حال ایشان مشاهده کرد آواز برآورد

وگفت

وگفت یا ساریه الجبل الجبل ساریه بر کوه رفت و از جنگ مرگ امان یافت و از کوه روی باتفاق فارسیان نهادند و یکصدمه هزیمت
کردند خلقی را بکشت و گروهی را اسیر کرد و اموال و اسباب ایشان غارت کرد و نام آن فتح الفتوح نهادند از آنکه بعد از آن فرس را
لشکری مجتمع نشد چون ابوموسی این فتح را مشاهده کرد روی بدینور و صیمره آورد و بقهر بستد و بعضی از ایشان بهمدان گریختند قعقاع بن عمرو بر
ایشان بیامد و همدان را نیز فتح کرد و اموال و غنایم بسیار از آنجا بیرون آورد و از آنجا بعراق عجم در آمدند و قصد دارالملک اصفهان کردند
و در آنجا جمعی بزرگ بود و ملک آنجا فادوسفان بود او بجای رفت مسلمانان بر پی او رفتند و متعاقب مدد از کوفه و مدینه میرسید عبدالله
بفتح اصفهان اغالیه ایشان اصفهان را نیز بگرفتند و ابوموسی اشعری بحدود آنجا چون قم و کاشان و جرادان و غیرها تا سرا بر سبیل ایالت
امارت بکوفه فرستاد و عبدالله بن مسعود را بحفظ مال مشغول بود و در عقب او مغیره بن شعبه را بفرستاد و عمار را معزول کرد و عمرو عاص را
بجانب مغرب فرستاد و او برقه و زویله بستد و آنجا متمکن شد **ذکر حوادث سنه اثنین و عشرین** براء بن عازب انصاری بیامد و ابهر را
محاصره کرد و مصالحه کردند و روی بقزوین نهادند و بصلح بگرفت و زنجان بگرفت و از آنجا برفت و از آنجا دیلم و گیلان و موقان و طبرستان را
و سرا بگرفت و نعیم بجانب ری رفت و فتح کرد فرخان حاکم ری بود و حیان او و سیاوخش بن بهرام چشتی قایم بود شهر را بی جنگ و ایشان از
اسیر و غارت کرده بیرون آوردند و از آنجا برفتند و قومس و جرجان بستدند و طبرستان فتح کردند که صاحبش اصفهبد بود و در بعضی این
سال عمرو بن عاص از مصر بطرابلس مغرب رفت و یکماه محاصره فتح آن میسر گشت عاقبت از راه بحر شهر مسلمی یافتند و شهر را بگرفتند
و بر عادت معهود غنایم بسیار بیرون آوردند و معاویه را زبون کردند و در ملک آذربایجان اسفندیار را بگرفتند بر دست سراقه بن عمرو
و سلمان بن ربیعه الباهلی و با خود بباب الابواب بردند و بر تمامت ولایت آذربایجان مستولی شدند و فتح موقان بر دست بکیر بن عبدالله بود
و حبیب بن مسلمه و سلمان بن ربیعه بجانب کرج رفتند و بر تفلیس تاختند و قتل و نهب کردند و از باب الابواب گذشته گنجه را فتح
کردند و باقی بنام عثمان گشاده شد **ذکر حوادث فتح آذربایجان** درین سال احنف بن قیس را بفتح بلاد خراسان روان کرد از آنکه
خبر رسید که یزدجرد از [illegible] خراسان گریخت از ری باصفهان رفت و از آنجا بکرمان و از آنجا باز بخراسان معاودت نمود و بمرو نزول کرد
و آنجا آتشکده بنا نهاد و جمله مرزبانان و متعلقان برو جمع شدند احنف چون بمرو آمد با لشکر بسیار یزدجرد از مرو شاهجان بمرو الرود
رفت و از آنجا عمر جمعی را فرستاد تا شهرزور و نواحی آنجا را مسخر کرد و از کردان گروهی انبوه را بکشت و درین سال یزید بن معاویه
در وجود آمد **ذکر حوادث سنه ثلث و عشرین** درین سال عمر ساریه بن زنیم الکنانی و ابوموسی الاشعری و عثمان بن العاص و عبدالقیس
اولاد معد بن عدنان و فرزندان مجاشان را با بیست هزار مرد بپارس فرستاد تا آن خطه مبارک را الخطوه مبارک خویش علی مسافتی کردند
و شهر اصطخر کرد و ملک بودند بقتل آوردند و نهب و غارت کردند مگر جره اردشیر که مسخر نشد عاقبت بعد از یک سال دیلم بگرفتند
امیر فارس شهرک را با صد هزار مرد نامدار بکشتند ابوموسی اشعری چهارکس را ایلچی نامه بگشت و خراج آنجا را چهل هزار درم نهادند و ربیع بن زیاد را
بجانب کرمان فرستاد تا آن بلاد را فتح کرد و تا حد و سجستان برفت و مکران و سیستان را و ربیع بکشادند عمر درین سال بحج رفت
چون بازگشت فیروز معروف بابولولو غلام مغیره بن شعبه گفت یا عمر خواجه تکلیف مالا یطاق بر من میکند و خراج بسیار میطلبد هر روز دو درم

عمر رسید که صفت تو چیست گفت نقاری ... حدادی جهان عمر گفت ... بیت با همه صنایع عمر رسید که اسیابی تو انی ساخت
گفت نعم میدانم گفت از جهت من بساز گفت ... بلا و باز گشت عمر ... انگیزست بامداد کعب الاحبار بحضور او رسید گفت
ای عمر حاضر باش که امارت مرگ در تو می بینم عمر گفت از کجا گفت از کتاب الله یکی گفت از حیث وصفت تو میدانم عمر گفت من در خود هیچ رنج
والمی نمی یابم عمر بامداد بمسجد امد و صفوف نماز تسویه میداد ابولولو بخنجری دو سر که دسته در میان داشت شش زخم متواتر بدین عمر زد
یکی بزیر نافش امد بان پنجاه دهشتی کرد و چند کس دیگر را زخم زد و بکشت امامت را بعبد الرحمن عوف اشارت کرد تا نماز تمام کرد عبد الرحمن
بعد از نماز پیش او امد گفت میخواهم که بعد از من خلیفه تو باشی او ابا نمود گفت معاذ الله من هرگز در عهده کاری چنین نروم گفت از عشره
مبشره تا شش کس مانده اند علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و تو که عبد الرحمانی هر که برضای مسلمانان باشد باو دهید و کار مسلمانان
با شوری انداخت و طبیبی حاذق را حاضر کردند او را نبید داد و خون الود از جراحتش بیرون اورد و در روز بیست و هشتم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
هجریه بجوار رحمت رفت مدت ولایت او ده سال و شش ماه و هشت روز بود عمرش شصت و سه سال مانند ابوبکر **ذکر صفت عمر** دراز بالا و گندم
گون اصلع بسر و اعسر یسر بکبار صهیب بر او نماز کردند و در حجره رسول صلعم سر او پیش ناف ابوبکر نهادند **ذکر زنان و فرزندان او** در جاهلیت از
زینب بنت مظعون عبد الله و عبد الرحمن الاکبر و حفصه ام المومنین را اورد و بعد از ان ملیکه بنت جرول از و عبید الله اورد ان گاه ام حکیم بنت الحارث
بن هشام المخزومی از و دختری فاطمه نام اورد و بعد از و جمیله بنت عاصم الانصاری بعد از و ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب علیه را خواست
بنت فاطمه دختر رسول صلعم از و پسری اورد زید و دختری رقیه نام بعد از ان زنی میخواست که عبد الرحمن اوسط از و دارد و بعد از ان عایشه
بنت ابوبکر را خواست عایشه اجابت نکرد و گفت خواهرم بسیار بعفت پرورده است در خانه از چنو ای نپذیرد اگر علم از جمله مسلمانان
بگردم و در هر ولایتی تحمید باشم و قضای حاجت مردم کنم **ذکر فضایل و مناقب او** او را فاروق بسبب ان گفتندی که چون پیغمبر صلعم مستتر
بود در دار الارقم مختفی بود عمر مسلمان شد گفت فیم الاختفا و پیغمبر را بیرون اورد و در صف صحابه نماز کرد و مقدم یکی حمزه و دیگر عمر و پیغمبر را
با عز و اکرام تمام بمسجد حرام اوردند بدان سبب که او فرق میان الحق و الباطل و اعلی باسلام کرد پیغمبر او را فاروق خواند عمر بود که پیش
اهل مسلمانان بعد از وفات رسول صلعم او را خلیفه رسول الله گفتند و ان قایم مقام لقب شد چون نوبت خلافت بعمر رسید او را
خلیفه رسول میخواندند روزی مغیره بن شعبه امد و گفت یا امیر المومنین عمر را خوش امد و گفت این لفظ موجز مختصر تر اکنون گفت علی
المومنین وانت امیرنا و برین موجب برفت تا اکنون دیگر بوقت شبها گرد مدینه و بیوت مسلمانان بگشتی و تفحص احوال درویشان
نمودی تا شبی بدان زن رسید در غلستان مدینه که کودکان از باب گرم و سکنها ... و تعقل بکرد و در جمع نماز تراویح است فضایل و مناقب
او فراوان اید احادیث کما ینبغی معلوم کرده و الله اعلم **ذکر خلافت عثمان اول سنه اربع و عشرین هجریه** عثمان بن عفان ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس بن قصی بود و به پشتی نسب با نسب رسول صلعم می پیوندد یعنی بعبد شمس که برادر هاشم است و مادرش اروی بنت
کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود و مادر مادرش عمه رسول صلعم بود البیضا ام حکیم بنت عبد المطلب و او اول
کسی بود که یک بار هجرت کرد با منکوحه خود رقیه دختر رسول صلعم و عثمان برای بیماری رقیه در حرب بدر حاضر نبود چون بشارت فتح بمدینه رسید

رقیه را در خاک میکردند بعد از و رسول صلعم دختری دیگر ام کلثوم را بوی داد چون او نیز نماند فرمود لو کان عندی غیرهما لزوجتکها
و او از عشره مبشره است که در خدمت رسول صلعم بر کوه احد نشسته بود کوه احد بلرزه افتاد رسول پای بر کوه زد و فرمود که اثبت احد فما
علیک الا نبی و صدیق و شهید و از جمله کسان شوری است و لفظ عبد الرحمن عوف که عمر داماد ان بود نه و اپنچنان بود که چون عمر در سکرات
موت افتاد گفت جماعتی که رسول از ایشان خشنود رفت شش کس اند علی علیه و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد عمر بامداد علی
و عبد الرحمن را حاضر کرد و گفت ازین شش یکی را اختیار کنید و مشورت تا سه روز افزون نباشد و پسرم عبد الله در مشاورت با شما باشد
در خلافت نه و اگر چنانکه پنج متفق باشند و یکی مخالفت نماید خالد و ولید با صد مرد متولی این کار شوند و سرش ببرند و اگر چهار متفق شوند دو
مخالفت کنند هر دو را گردن بزنند و اگر چنانکه سه انطرفی و سه انطرفی باشند ان طرف که عبد الرحمن بن عوف با ایشانست خلیفه او باشد
و صحابه او را اختیار کنند عبد الرحمن خود را از عهده ان بیرون کرد و گفت هر که برادر بمشیر تواند رفت اول دست علی علیه اجابت نمود
و عثمان اجابت کرد هر چند لطول وفا نمود و بعد از سه روز دفن عمر بسعی عبد الرحمن بن عوف بر عثمان اتفاق کردند و اول حکمی که او کرد ان بود
که مغیره بن شعبه را از امارت کوفه معزول کرد و سعد وقاص را بر ان عامل کرد و درین سال از صحابه عبد الرحمن بن کعب الانصاری و سراقه بن مالک
بن جعشم نماندند **ذکر حوادث سنه خمس و عشرین** اهل اسکندریه مخالفت عثمان کردند و بعضی عهد عمرو عاص لشکر کرد و تا اسکندریه بغزا کرد
اهل ری هم نقض عهد کردند و درین سال غزاه دیلم تمام شد و از ایشان بترسیدند و با سر عهد امدند عثمان سعد وقاص را از امارت کوفه
معزول کرد و برادر مادری خود را ولید بن عقبه را بجای او نصب کرد و او انست که از شکر نماز بامداد سهو کرد و چهار رکعت گذارد علی علیه او را حد زد
و هم درین سال ارمینیه و ادربایجان نقض عهد کردند ولید با عقبه با لشکر از کوفه بر عادت رفت و قتل و غارت تمام کرد و حذیفه یمان و سلمان
بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار سوار بر ایشان فرستاد تا بر ان ولایت زدند و قتل و نهب کردند و در اخر بهشتصد هزار درم مصالحه کردند
چون امارت انتظام یافت ولید بکوفه مراجعت نمود و هم درین سال معاویه عموریه را مستخلص کرد و حصون و قلاع و بقاع ایشان خراب کرد
و امر عاص با مر عثمان عبد الله بن سعد بن ابی سرح را با جای بجانب افریقیه فرستاد و همچنین عبد الله بن عامر را بکابلستان فرستاد تا ان
ناحیت را فتح کرد **ذکر حوادث سنه ست و عشرین** عثمان مسجد الحرام را وسیع کرد و در انجا عمارت بسیار کرد و امارت مصر را بعبد الله بن سعد
داد و عمرو عاص را معزول کرد و عبد الله در مصر متمکن شد عثمان زبیر را با لشکری بمدد او فرستاد تا باتفاق مغرب را بگیرند و میان ایشان
خود جرجیر و قرب صد هزار سوار روی بمسلمانان اوردند عبد الله بن زبیر جرجیر را بکشت و شکست بر رومیان افتاد اموال و اسباب ایشان
غنیمت کردند خمس ان مبلغ سیصد هزار دینار بود عثمان در حق و اهداء شخصی را که خویش او بود بخشید مسلمانان بران واقف شدند و از عطیات
او نفور و منکر شدند و با یکدیگر شکایت او میکردند و هم درین سال غزاه اندلس فرستاد و براه دریا مسلمانان حوالی اندلس یکبار بگرفتند و عثمان
درین سال حج کرد و درین سنه هیچ حالی حادث نشد والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین** فتح قبرس بود و بر دست معاویه بن ابی سفیان
و اولین جنگی که مسلمانان در دریا کردند این بود و عاقبت بر هفتصد هزار درم مصالحه کردند **ذکر حوادث سنه تسع و عشرین** در اهواز ...
رفت و کسری از ان کرد و عثمان با نائله بنت الفرافصه که نصرانی بود عقد کرد و مسلمان شد و هم عثمان کرد درین سال عثمان ابو موسی را از امارت

بصره معزول کرد و عبید الله بن عامر را داد ابو موسی برنجید و گفت خراج و لاج دیدند و بر کرمان عبید الله بن عمیس را امیر کرد و بر سجستان عمران
بن الفضیل را **ذکر نقض عهد اهل فارس** درین سال فارسیان نقض عهد کردند عبید الله بن معمر با ایشان حرب کرد و او را بکشتند
و مسلمانان منهزم شدند چون این خبر بعبید الله بن عامر رسید با هر لشکری که در عراق و بصره بود برگرفت و به زمین آمد و خلقی بسیار را
بکشت و اصطخر را بگرفت و خراب کرد و در ایجا باز گشت و هر شهری که بر عمران بود چون اردشیر خره و دارابجرد و جور همه را تاراج داد و خراب
کرد و نهب و غارت بسیار کرد عثمان درین سال بمکه رفت و حج و نماز قصر و جمع نکرد و تمامی گذارد و مسلمانان بان نیز زبان اعتراض بگشادند **ذکر
حوادث سنه ثلثین** عثمان ولید بن عقبه را از امارت کوفه معزول کرد و بجای او سعید بن عاص را داد و سعید این سال با لشکری بجانب
طبرستان رفت که باز کافر شده بودند لشکریان او حسن و حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر خطاب و عبد الله بن عمرو العاص
و حذیفة بن الیمان با جماعتی صحابه معتبر بجیه رسیدند و نزول کردند اهالی طبرستان بقرار اول که با حذیفه کرده بودند عهد ازوا تعهد
نماوند طلب صلح کردند سعید بن العاص راضی شد صد هزار درم بران قرار کردند باز گشت حذیفه بجانب باب الابواب رفت بمدد و معاونت
عبد الرحمن بن ربیعة الباهلی و تا حدود آذربایجان بیامد و حذیفه عثمان را اعلام کرد که مردم در کیفیت قراءة قرآن مختلف اند چنانکه یهودان
و ترسایان در توریة و انجیل جماعتی کوفیان گشته اند بقراءة عبد الله بن مسعود متمسکیم حذیفه با عبد الله بن مسعود گفت و گو میکرد در کلام
مجید عثمان چون بران واقف شد صحابه را جمع کرد و پیش حفصه دختر عمر که زن پیغمبر صلعم بود فرستاد که مصحف که با تست بده و قرآن از
زبان و افواه مردم و سطوح و سفال و عسب و کتف و رقی در حرم جمع کردند و استنساخ فرمود و گفت اگر بر شما چیزی مشکل شود بزبان قریش
بنویسید اصحاب عبد الله بن مسعود ازین امر با او استنکار کردند و آیتی چند بحق داشت و بتشنیع عثمان پیش علی عم رفتند و عمار را
مذمت بسیار کردند علی بر ایشان بانگ زد و فرمود آنچه او میکند صحیح و اصلی بزرگ با اختلاف در قراءات ظاهر نشود و باقی در مصاحف
ماده عدد لیوحت بر ملا مجمع صحابه و هم درین سال خاتم پیغمبر صلعم از دست عثمان در چاه اریس افتاد و اگرچه در آنجا آب کم بود چند انکه
جستند نیافتند عثمان بغایت دردناک شد و خاتمی دیگر فرمود تا بسازند و ابو ذر را از مدینه بیرون کرد بسبب تشنیع او را [illegible]
و او را بربذه فرستاد چه از فتنه او اندیشناک شد و هم درین سال عبد الله بن مظعون وفات یافت **ذکر حوادث سنه احدی
و ثلثین** معاویه با لشکری عزم روم کرد و او را با سپاه قسطنطین ملاقات افتاد و بعد از حرب قایم برگشتند و درین سال مقتل یزدجرد
بن شهریار بود در طاحونه چنانکه در تاریخ عجم مذکور است و او را با اصطخر فارس ورده خراسانیان عصیان نمودند عبد الله بن عامر
با سپاه انبوه برفت و فتنه انگیزان همه را بکشت و بقایا را مسخر کرد و حج عثمان کرد و ابو سفیان بن حرب نماند هشتاد و سه ساله بود **ذکر
حوادث سنه اثنین و ثلثین** معاویه نیز درین سال بجانب قسطنطنیه رفت و ترکان باب الابواب و اهل خزر بر عبد الرحمن بن ربیعه
باهلی ظفر یافتند و از مسلمانان بسیار کشته شد خزریان به چشمها کمین کرده بودند ناگاه بر ابواب رسیدند و دست بردی نمودند و درین
سال قارن نامی فارسی با لشکری از طبسین و بادغیس و هراة و قهستان قریب چهل هزار سواره خروج کردند و دعوی امارت و لایت
خراسان و تولیت آن بعبد الله بن عامر مفوض کرد نخواست که با او مطاوله و مضایقه کند پیش ابن عامر آمد و گفت مرا معزول کردی و قارن را

بروی برکشیدی او با سپاهی روی بحرب قارن نهاد و او را بکشت و اتباع او را تار و مار کرد و ابن عامر بامر ولایت آمد و عبد الله بن سعد بن ابی
سرح بازار نوادر بحد بسته و سور را از اقراب کرد و عبید الله بن عامر فرمود تا در همه دیار اسلام حمام و مساجد ساختند و معتمد الکندی وفات یافت
ذکر حوادث سنه ثلث و ثلثین درین سال مسلمانان مشغول باحوال عثمان افتادند و در جمیع ممالک اسلام تفرقه میکردند و از آنجمله یکی آن بود که عبد الله
بن سلامه مردی جهود از اهل صنعا در ایام خلافت عثمان اسلام آورد و چون برین احوال و گفت و گوی مسلمانان واقف شد تخت بحجاز رفت
و بعراق آمد و بکوفه و بصره و بعد از آن بشام و مصر و اعتقاد رجعت داشت بر عقیده نصاری که عیسی نزول خواهد کرد عبد الله گفت برجوع محمد صا اولیست
و چون هر پیغمبری را وصی بود پس علی علیه السلام وصی محمد صلعم باشد و چون محمد خاتم النبیین است علی باید که خاتم الاوصیا باشد و از آن ظالمتر کسی نباشد
که غیر علی را وصی دانند و بر وی کسی اختیار کنند با وجود فضایل بیشمار عثمان بغیر استحقاق دینی را جمع کرد و دست ظالم و متعدی بر مسلمانان دراز
و علی وصی محمد است با وجود او چرا باید که بیگانه چندین ظلم و تعدی کنند پس شما بدفع این کار مدد نمایید و امر معروف و نهی منکر اظهار کنید و بخت
طعن و تشنیع بر امرا افزود کنید صحابه را این سخن بعثمان گشته این معانی انت که منها را بهر جای از ممالک بیفرستی تا محدودات اخبار را نهی
میکند عثمان محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد و اسامة بن زید را ببصره و عمار یاسر را بمصر و عبد الله بن عمر را بشام جماعتی کوفیان پیش عبد الرحمن
بن خالد بن ولید در آمدند و سعید بن العاص رسید و اشعث بن قیس ازدی و سایب بن الاقرع از اصفهان بیامده و دایم با هم مشورت میکردند
بروز و شب سر بگریبان بودند زید بن قیس الجاعف را بر خون عثمان می انگیخت عامر بن عبد القیس مردی زاهد و عابد و پارسا بود ساکن بصره
عثمان را گفت رعیت تو همه از تعدی عمال شکایت میکنند از خدا بترس و از گناه بپرهیز و توبه کن عثمان از سخن او برنجید و گفت مرا
نصیحت میکنی با آنکه خدا را نمی شناسی عامر گفت چگونه نمی شناسم که همیشه حافظ و نگهبان است عثمان عمال امصار را باز خواندند از شام معاویه
ن و از مصر عبد الله بن سعد ابی سرح و سعید بن عاص عمرو عاص با ایشان مشورت میکردند که مسلمانان چه میگویند از من چه صادر شد که مسلمانان
بر من عاق شدند و شکایت میکنند و من زر و مال از همه دریغ نمیدارم عمار میخواهند که عمال و متولیان را از شغل معزول کنم و عمال من
شماید عبد الله عامر گفت ایشان را بغزا فرست و بکارها مشغول کن تا بجود در مانند بعد از اقتدال حال و نور مال و اسباب بلقا گرفته اند
و فضولی میکنند و سخنان ناشایسته میگویند عمرو عاص گفت از تو بدان سبب میرنجند که معاویه و بنو امیه را بر ایشان بر افراشتی
و بکارهای بزرگ فرو داشتی فاعدل فاعتزل معاویه گفت تدبیر پسندیده این است که ایشان جماعت را بکشیم و از فتنه ایشان امان یابیم
عبد الله از ابتدا نیت خیر داشت و خاطر مبارک عبد الله سعد گفت طبیعت مردم بطمع مجبول است چون می بینی که عالم یکبار در دست
تصرف تست لاجرم حسد میبرند و دیگر خصمان از مشورت ایشان آگاه شدند پیش علی علیه السلام مجتمع گشته و بشکایت عثمان [illegible]
علی علیه السلام پیش عثمان آمد و گفت بر قول خطا بهست آنچه مسلمانان در حق تو میگویند هم بندگی و هم صحبت رسول خدا دریافته و دو دختر او خواسته
و امروز کجای ابو بکر و عمر رضی الله نشسته اعلم یا عثمان ان افضل عباد الله امام عادل امام سنة معلومه و امات بدعة متروکة و ان شر الناس
امام جایر امات سنة معلومه و احیا بدعة متروکة و من این نصیحت برای صله رحم خویشی و دوستی تو میگویم که تو بمن نزدیکتری از شیخین
پس اکنون سخنان بنی عاقبت معاویه و مروان و عمرو عاص فریفته مشو که تو چون شمع میسوزی و ایشان بروشنایی تو فایده میگیرند عثمان چون

این سخنان بشنود گفت راست میگوئی و قرابت نسبی که میداری گفت بر پهنم تا خدا چه میخواهد مروان حکم گفت مسلمانان برای آن گستاخی میکنند
که عثمان را نرم و حلیم می‌پندارند تیر و تیغ و تبر علی علیه السلام خشمگین بیرون آمد عثمان احوال پرسیدند که او را چگونه دیدی گفت باشد که حق تعالی او را
از شر خویشتن هدایت بخشد **ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین** عثمان بشهرها نامه نوشت و نمود که اگر شما را از من یا از عمال و امرای من شکایتی
هست باز نمایید و بموسم حج الی مجمع شوید تا تفحص این احوال بواجبی کرده شود اگر من عذری بیاورم حق تعالی داد شما از من بستانند چون این خبر بیلاد
رسید مسلمانان بر عثمان دعا کردند و عمال با سر اعمال خود فرستند عثمان عبدالله بن سعد را بمصر فرستاد و گفت باید که تفتیش احوال عثمان و فتنه
انگیزان کنی و باز دانی تا هیچکس در میان کار ما رخنه نکند جماعت صحابه را که باطراف ممالک فرستاده بود همه باز آمدند مگر از مصر عمار یاسر عبدالله
شکایت عمار بشما نوشت و نمود که چنین کسی را چرا آنجا فرستادی که مسلمانان را بخلاف تو وا رشاد و علی علیه السلام دعوت میکند و جماعتی که اهل مدینه
با ایشان درین مشورت بودند اگر اجازت یابم همه را بکشم عثمان بقتل مسلمانان اجازت نداد و بعمار نامه نوشت و گفت ترا سوگند میدهم
که از طاعت من بیرون نباشی که بعینم گرد که جز با جان خود نمیرم و تا رزق خود نخورم از عالم بیرون نروم سال دیگر بموسم حج همه جماعت آمدند
عثمان پرسید که از من بدی تعدی شد که شما شکایت میکنید باتفاق گفتند ما چگونه با تو بدجا باشیم که تو مال مسلمانان یکبار بکسان و خویشان
خود دادی از آنجمله عبدالله بن خالد اسید را پنجاه هزار دینار سرخ بخشیدی و مروان حکم که پیغامبر او را رانده بود و بعد از وفات ابو بکر و عمر او را باز
آوردی و پنج هزار دینار سرخ از مسلمانان بوی دادی و او را بروی صحابه کشیدی و ابوذر را که اصحاب بسی گفت از مدینه بیرون کردی و مال مغرب
و شام و مصر همه بمعاویه دادی و او را قوی دست گردانیدی و ازین نوع سخنان باحجت بسیار گفتند عثمان گفت احوال از ایشان باز گیرم ایشان
متفرق شدند و معاویه اجازه خواست تا بجانب شام رود با سر اعمال خود بوقت وداع گفت مصلحت آنست که با من بجانب شام آیی
مبادا که این جماعت ترا قصدی اندیشند و چون پیش تو لشکری نیست ناگاه ترا فرو گیرند عثمان گفت معاذ الله هرگز جوار پیغمبر را بشام و شامیان
و ملک عالم ندهم و اگر خود کشته شوم معاویه گفت از آن دست که حضار ترا می بینم میترسم که ترا قصد کنند قال سبحان الله و نعم الوکیل چون امرا
بولایت و اعمال خود باز گشتند سبابیه یکدیگر نامها نوشتند و اجتماع میعاد بمدینه کردند که بر عثمان حجت انگیزند بموسم بمدینه در آمدند
و بر عثمان حجتها انگیختند او باز بولایات و اهل بلاد نامها نوشت و مضمون آن که جماعتی آمدند و حجت گرفتند که ترا الحاد ای و کتاب حق میخواهیم
و منازعت برای دین میکنیم نه برای دنیا چون بنده تفحص حال ایشان پرسیدم همه سر خلاف دارند از طول عمر من نفور و ملول گشته اند چون
ایشان را با مهاجر و انصار رجوع کردم و از ایشان حجت طلبیدم نخست حجت ایشان آن بود که هر کس بنفس خود دعوت کند او مستوجب قتل باشد و معنی این
هم بتو عاید خواهد شدن من از عاقبت این سخنان می اندیشم چون سوال در آمد جواج از اطراف و جواب رسیدند اهل مصر قریب هزار کس
چهار گروه شده بودند و امیر همه غافقی بن حرب بود اول خود نخی میدانستند و میگفتند ما حج آمده ایم عبدالله بن سبا مصاحب ایشان بود و او را ابن السواد
میخواندند و اهل کوفه هم بچهار گروه آمدند امیر ایشان فروقوص بن زهیر السعدی و علی هم رفیق ایشان بود و اهل مصر با علی بن حلبه عبدی یکبار رکید و
مدینه فرود آمدند و اهل بصره طلحه را میخواستند و اهل کوفه زبیر را و اهل مصر علی را و هر فرقه از ایشان متوقع بودند که چون مطلوب با تمام شود
امر خلیفه باشد معدودی چند از ایشان بمدینه در آمدند و در مرد پیش زنان نبی رفتند و چندی پیش علی علیه السلام و طلحه و زبیر گفتند غرضی حج داریم و میخواهیم

عثمان بنشر عمال خود که خالف شدند از ما عزل کند جماعت مصریان بخدمت علی علیه السلام آمدند و او را در بیرون شهر یافتند حال خود با او در میان نهادند علی بر ایشان
بانگ زد و نفرین کرد و از پیش خود دور کرد و همچنین کوفیان پیش زبیر شدند و مصریان پیش طلحه همه را محروم باز گردانیدند علی علیه السلام حسن را پیش عثمان فرستاد و
صورت حال باز نمود که ظن ما تحقیق انجامید و تصور بتصدیق رسید تدبیر این فتنه چه خواهی کرد و دفع این بلا چه اندیشیده عثمان بجواب گفت
بر خدای توکل خواهیم کرد فتنه و اضطراب در مدینه افتاد و بغایت مشوش شدند کشند این دو در زیر اشتیت ایشان دیگر روز بیرون خانه عثمان
فرود آمدند و بانگ زدند که من کف بیده فهو آمن در مدینه لشکر خود و هر یک بخانه خود در آمدند و در ما در بسته شد علی علیه السلام با جمعی از مهاجر و انصار بیرون
و گفت ای مسلمانان چون سخن شما سموع نشد و شما را بیرون کردیم باز چرا آمدید گفتند نامه یافتیم در ره که عثمان پیش عبدالله بن سعد عامل خود فرستاده
تا ما را مواخذت نماید و بکشد باین سبب باز گشتیم عامه پوشیده شدند و غوغا بر آوردند و علی را گفتند این سخن را گوش کن این خلیفه را نخواهیم خود را
معزول کند از خلافت و از قصد ما خلاص یابد عثمان بعمال خود نامها نوشت و نمود که چون حق تعالی محمد را صلعم براستی بخلقان فرستاد و هر چه ای که فی فرمود
مطیع بودیم و او از میان ما برفت و بر کتاب خدا و سنت رسول کار میکنیم و بعد از و خلافت کردند مردم از ایشان راضی بودند چون در شوری
اجتماع امت بود برین اجتماع نمودند من هیچ بکتاب خدا و سنت رسول کار میکردم اکنون جماعتی آمدند با کینه ها و رسمها که من و اهوا از ایشان
هنفده کس مجتمع شدند و مرا بعیوب منسوب کردند چون پیشتر راضی بودند اکنون چرا بعیوب و خلاف متهم میکنید و اگر عیب بود چرا راضی شدید
و من تا غایت صبر کردم و ایشان در جوار رسول خدا و حرم او جرات و گستاخی هر روز زیاده میکنند و خانه برمن حبس کردند و از جواب لوابه طامع
با ایشان متفق شدند چون احزاب موسی علیه السلام هر که از شما بعد و مساعدت ما رغبت نمایند و قدرت دارید چاپید چون این نامه بانصار و اقطار رسید
هر یک بقدر وسع لشکری فرستادند و خضار را نیز از جواب مدد میرسید و بروایت عزالدین ابن اثیر موصلی چون مصریان بمدینه آمدند علی علیه السلام و محمد مسلمه
انگیخت و سوال ایشان بپرسیدند ایشان نامه در میان انبوه ارادر بنهادند و عرض کردند و گفتند این نامه از دست غلام عثمان یافته ایم حیدر از
انکار و اعراضنوشش انکه عامل عبدالله بن سعد باید که در حال عبدالرحمن و عمرو بن الحمق و عمرو بن التباع را حد زده و سر و ریش تراشیده حبس کند بخواهم
عثمان تفحص این کار بکنند علی علیه السلام و محمد مسلمه پیش عثمان آمدند و صورت حال و طلب مسلمانان مصر عرض کردند مروان پیش عثمان بود گفت بگذار تا من
جواب ایشان بگویم ایشان که باشند و کیستند اگر فرمایی در یکدیگر خویشان ببریزیم عثمان بانگ بر مروان زد و گفت فض الله فاک بانت و بهذا الامر
افرج عنی عثمان سوگند مغلظ یاد کرد که بدین امر خبر ندارم این الکای دارم محمد مسلمه گفت راست است این افعال این است بعینی مروان عثمان
مصریان را حاضر کرد و ایشان عثمان را از خلافت و شرایط امامت سلام بگردانند که سر خلاف دارند نامه و مهر و حجت عثمان سوگند یاد کرد
که از آن نامه آگاهی ندارم و ننوشته ام مصریان گفتند پس این نامه که در دست غلام تست که نوشته کی از زبان تو چگونه نامه نویسد و خاتم بر وی
خصوصا غلام تو دارد و ندانی این از جمله عجایب ایام است و تو درین قضیه صادقی یا کاذب اگر کاذبی مستحق عزلی که مسلمانان را بیگناه ضرب و حبس
میفرمایی و اگر صادقی هم سزاوار عزلی از برای تغافل و تکاهل تو و اکنون تا ترا معزول نکنیم یا نکشیم باز نگردیم و هر کس مانع شود او را نیز بکشیم و باک نداریم
عثمان گفت قتل از عزل دوستتر دارم و من بخلیس القصد شما اعوان و حرص نکرده ام اگر من بخواستی سپاهی بسر شما میفرستادم و میان شما گفت و گو در انداختم
علی علیه السلام و محمد مسلمه از میان بیرون آمدند و بخانه رفت مصریان خانه بر وی حبس کردند و محصور داشت عثمان علی علیه السلام که آمد و در درون خانه با او مشورت کرد

ولقد استمداد و استخلاص خواست علی ع گفت مردم بعدل تو محتاج‌ترند از انکه بقتل عثمان گفت بیرون رو و هرچه توانی در منع ایشان تقدیم دار علی بیرون آمد
و مصریان از روی لطف و نرمی و مواسا گفت انه منصفکم من نفسه مصریان گفتند چون در میان این کاری ما قول تو قبول داریم پس این ع اعفو استوار
کن چه کار بجز و قول راضی نیستیم علی ع پیش عثمان امد و صورت حال ایشان باز نمود عثمان گفت بطریق کرهت روزی چند در تاخیر انداز سه روز بمهلت
مکتوبی نوشتند و علی عثمان را گفت بر بالای منبر رو و خطبه کن و عذر خود تمهید کن یا توبه کن عثمان چون بمنبر برامد برو سنگباران کردند اما اهالی مدینه
بکانعار رفتند مصریان شرط کردند که عثمان رد مظالم کند و عمال که ایشان را ازان کراهیت می اید معزول کند انگاه همه شمشیر با در نیام کشیدند و از شهر
بیرون رفتند عثمان ترتیب و تهیه سلاح لشکر مشغول شد درین سه روز هیچ حال تغییر و تبدیل نکرد و نه هیچ مظلمه رد و نه هیچکس را عزل مصریان بمدینه امدند
و طلب عزل عمال کردند عثمان در جواب گفت هرچه ای شماتت و شما میخواهید بکنیم و از مکروهات هر کی را معزول کنم پس من برچه کار باشم گفتند از کار
یکی اختیار کن یا ایشان را معزول کن یا خود را یا اختیار قتل عثمان ازین هر سه ابا نمود و فرمود که پیش من ثابت نشده است که عمال من متعدی اند
تا ایشان را معزول کنم و پیراهن خلافت که باری تعالی در من پوشانیده ممکن نیست که هرگز بیرون کنم باختیار خود تا در قید هلاک باشم او را حصار کردند
عاقبت چون چنان دید عزم حج کرد عثمان در حصار بر خود بست و علی ع امد بخواند و تمهید عذر نمود و ساعد و گفت انی غیر عائد الیه مروان گفت
اگر خواهی و اگر نخواهی این همه فتنه است شب عثمان بخانه علی ع امد و گفت چرا نیامدی گفت چون تو سخن مروان می شنوی بچه کار ایم و با عثمان
سخن سخت گفت عثمان گفت تو مرا ضعیف کردی علی ع گفت بی کردکار که من شر و فتنه مردم از تو منع میکنم و لیکن ماده همه فتنها مروان است تو
گفتار من قبول نمیکنی و سخن مروان را قبول میکنی مقدم مصریان و بصریان و کوفیان غافقی بود انصار مدینه هر یکی خانه و باغ خود در انگاه میداشتند
از خفقان و در حصار تا چهل روز بماندند عثمان نامها بانصار نوشت و نمود که مرا از امامت منع کردند و از مسجد عزل و مع هذا بی موجبی و ارتکاب
محصوری و مکروهی و جرم و خیانتی که از من صادر شده و یا خونی که بناحق ریخته شد در می بی وجه حرج و از من راضی نمی شوند مگر بعزل خلافت
اکنون شما پیش ازین که فتنه بالا گیرد مرا دریابید معاویه خواست که لشکری بمدد و مساعدت عثمان فرستند عمرو عاص تخطیص نمیخواست
که لشکر کلاهی اورود معاویه را نسبتی تغافل و تجاهل میداشت عاقبت لشکری بفرستاد چون بحدود مدینه رسیدند خبر قتل عثمان شنیدند
و باز گشتند مصریان علی ع و طلحه و زبیر را گفتند شما میان کار ما در میایید تا به بینیم که عاقبت این کار بکجا رسد کار بر عثمان سخت شد ابو هریره و اصحاب
او چون دیدند که خامت اندیشیدند گفتند رای تو درین باب چیست عثمان گفت مرا کفایان بگذارید و شما سر خویش گیرید عبدالله زبیر و محمد
و طلحه و نعمان بن بشیر سمین کشتند و عمان جواب شنیدند حضرت علی ع حسن را ع پیش عثمان فرستاد و گفت اگر حاجتی داری بگوی گفت باین اخی
من خود نفس خود را فدای شما خواهم کرد و از کسی مدد و نصرت نمی طلبم و بروایت واقدی و ابن اثیر و نزد دیگر آب از عثمان منع کردند علی چون
چنین دید بخانه طلحه رفت گروهی انبوه پیش او جمع دید طلحه برخاست و گفت یا ابا الحسن دیدی که این گروه در پی عثمان چگونه افتاده اند علی ع
گفت اگر این تا محال نمی شنود و از خاینان می شنود چون کار بر عثمان سخت شد سر از دریچه بیرون کرد و گفت تمهید عذر خود میکنیم سخن من بشنوید
سنگها بر وی باران کردند چنانکه سرش بشکستند محمد بن مسلمه گفت ای مسلمانان بگذارید تا این مرد عذر خود خواهد کند و سخنی که دارد بگوید مردم خاموش شدند
عثمان گفت علی ابن ابی طالب ع حاضر است و عمار یاسر گفتند بلی گفت شما را بر خدای سوگند میدهم اگر حق بود انصاف من بدهید و اگر باطل بر من رد
کردند

کردانید رسول ص مرا برابر یا چه خود و فرزندان خود استخلاف کردیدند و مرا امین الامت یاد کند بلی و دو دختر خود را بمن دادیه و روزی که مسجد بنای نهاد و بنا
و انصار مرا و ابوبکر و عمر را از تکالیف ان منع کردیانه گفتند بلی گفت حصین عشرة از مردم چیزی نخواست هیچکس را الا ازمن دوازده هزار درهم
و او بدست مبارک خود انرا امیدادی و گفت مخاطب عثمان افضل بعده ما گفت شما میدانید که ابوبکر و عمر و علی ولی امده پیش رسول ص امدند و او مجد خود
از ایشان پنهان نداشت چون من در امدم جامه را بر خود پوشانید و متحلی نشست چون من بیرون امدم عائشه از او پرسید که چرا از عثمان شرم نمود گفت
شرم دارم از کسی که فرشتگان ازو شرم میدارند و در روز غزوه بعد چون دیگر را بر حالت تو فرستاد و از روز که غایب بود دست خود بر دست دیگر نهاد
خود در جیب نهاد و گفت هذا یمین عثمان و همچنین برچاه روم دوازده هزار درهم از مال خود بخریدم و بر مسلمانان سبیل کردم پس چرا ابا از من منع میکنید
و مقصدی ندانسته و از نماز منع میکنید و یکی را از فضایل و مناقب خود برشمرد پس گفت از خدای بترسید و از پیغمبر ص شرم دارید با فضائل معدود
و عمر بهشتاد رسیده و استخوانها باریک و دید با تاریک شده و قوت و نیرو انکسار یافته بگذارید تا بمرگ خود بمیرم که عنقریب خواهد بود و اگر تعیا دارد
با عده مرا بکشید بانواع جلاد عقوبت گرفتار شوید شخصی گفت چنین است و راست میگویی اما طال مکسک تنبا بخواهیم با خلافت از تو ستانیم
عبدالله عباس گفت ما جهاد در خیریم عثمان گفت حاجت نباشد کار من با خدا بگذارید و مصحف پیش نهاد و بتلاوت کلام الله مشغول شد بعد از ان
حقیقان در امدند و او را گفتند خود را از خلافت منع کن تا خلاص یابی و الا از ما جان نبری عثمان گفت من هرگز ترک خلافت نکنم حاصل بیت
قصه روح عثمان چنین روایت کنند که اول کسی که قصد عثمان کرد محمد ابی بکر بود که او را ریش بگرفت و گفت بدرت با همه فضایل ریش من بدست نگرفتی
محمد شرمنده شد و او را رها کرد مصریان درامدند و او را فروگرفتند گفتند که تو شرط کردی که متابعت شیخین کنی و قران و سنت همه خلاف کردی
و گناهان او بر شمردند اول انکه عبدالله بن مسعود را چوب زدی و دندان خانهای او دوم انکه فرمودی تا اقدر عمار یاسر را زدند که ضلعی از اضلاع او شکست
و بر دو ترک نماز کرد و خمس مال افریقیه مبلغ پانصد هزار دینار رسید بمروان بن حکم از بیت المال بخشیدی و ابوذر غفاری را از مدینه بیرون کردی
و حکم بن عاص را که رسول ص و ابوبکر و عمر او را از اهل مدینه رانده بودند باز اوردی و وزیر خود کردی و او را از بیت المال صد هزار درهم بخشیدی
و برادر مادری خود را از رضاعت ولید بن عقبه بن ابی معیط با امارت کوفه فرستادی تا او از سر سکرت و مستی نماز بامداد سهو کرد و چهار رکعت
گذارد یعنی مخمور بود و غم خمار رو در سه پیاله بخورد و نماز بامداد چهار رکعت گذارد علی ع او را حد شرع زد دیگر عبدالله بن سعد بن ابی سرح که هم رضاع عثمان
بود و قران بکتاب او نازل شد بدان سبب مرتد رسول بود و او را کاتب وحی کرد در کتابت از التغییر و تبدیل میکرد رسول ص او را لعنت کرد
و برامد عثمان او را بکشید و امامت مصر داد دیگر انکه با معاویه بن ابی سفیان فرمود که تا مال شام و مصر و مغرب برای خود جمع کند تا او قوی دست
شود و پشت او بان قوی گردد و دیگر نماز قصر جمع کرد و گفت بود در سال سیم از خلافت با چهار رکعت کرد بر او انکار کردند علی گفت
احدث امر الاقدم در عهد رسول ص و ابوبکر و عمر دو رکعت گذاردند و تو تا شش سال همچنین دیگر پایه منبر رسول ص نهاد و ده عدد مصحف
بسوخت تا مکی بر و او در افتاد و چهار انگشت از و بتیغ جدا کردند غلامان عثمان خواستند تا غوغا بر اوردند عثمان گفت هرکه با ایشان جدل مانده
کند ازمن ازاد است سودان بن حمران گفت من از غلامانم و نمیخواهم که ازادشوم کردن قاتل عثمان نزد جماعت مصریان هرچه اندر برابر
دو حلبه زنان بود بالک بستند یکی دست بر سامه زد غلام عثمان در حال او را بکشت و از انجا به بیت المال در امدند دو جوال بر درهم و دینار

یافته از اسب کرده و اتفاقا آن روز آدینه بود هجدهم ذی الحجه روز غدیر سنه خمس و ثلثین و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز بود
و هشتاد و هشت سال عمر داشت و بعضی هشتاد و چهار گفته اند و او را غسل ناکرده پنهان در گورستان جهودان در اطراف بقیع دفن کردند و بعد از پنج روز
امیر مدینه غافقی بن حرب بود و بعد از آن طلحه و زبیر از قتل او پشیمان شدند و گفتند ما نه استیم که او بخشید بند استیم که او را عیب ساختید
یا از خلافت خلع بکنید اکنون بطلب خون او قیام خواهیم نمود و مادر پیراهن خون آلود عثمان با چهار انگشت بریده خود بدست نعمان بن بشیر
پیش معاویه فرستاد معاویه آنرا از منبر جامع آویخت و بر منبر رفت و بگریست و شیون کرد و فرود آمد اهل شام معاویه را دست بیعت دادند
و طلاق و عتاق سوگندها خوردند که پیش نان نزنند و سر نشویند و بر جامه خواب نخسبند تا کشندگان عثمان را بکشند **ذکر صفت عثمان**
عثمان خوب روی و میانه بالا اسمر لون بزرگ ریش بود بسیار موی بعید ما بین المنکبین دندانها بر رشته داشتی فضایل او بسیار است چنانکه این
مختصر تحمل آن نکند از فضایل او آن بود که قرآن همه را در یک رکعت ختم کردی و در جیش عسره که مسلمانان … پایان بردند و نفقه نداشتند
عثمان هزار شتر و صد اسب با نفقات دیگر بداد و بار دیگر کرامات و بایام مال در خواسته جمع … مسلمانان توانگر شدند و … خود
ده سال … بود و باقی فضایل او از احادیث و کلام معلوم شود **ذکر اولاد او** فرزندان او عبد الله اکبر و عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول
که بطفلی وفات یافته و شش پسر دیگر داشت عمر و ابان خالد عمر سعید مغیره و **وفات** ام سعید ام ابان عایشه ام عمرو کاتب او
مروان بن الحکم بود و قاضی کعب بن السور و حاجب حمران مولی او و صاحب شرط عبد الله بن قنفذ التیمی و در اسلام اول کسی که بوات تخته
نصب کرد عثمان بود و بوقت الحصار او سعد القرظ که موذن بود پیش علی علیه السلام آمد و گفت امامت تو میکنی … کس دیگر را نصب میفرمایی
علی ابو ایوب انصاری را نصب کرد و بروایتی سهل بن حنیف از غره ذی الحجه تا محرم که عثمان کشته … ایشان میکردند و در عهد او
امیر مصر عبد الله بن سعد ابی سرح مرتد بود و بعد از و امارت مصر محمد بن حذیفه داشت و الله اعلم **… علی ابن ابی طالب علیه السلام**
و احوالی که در زمان شوکت و ایام دولت او حادث شد و او را مرتضی و امیر المؤمنین و ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
جد دوم پدر رسول الی پیوندد و کنیتش ابو الحسن و ابو تراب و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و فرزندان او حسن و حسین و زینب الکبری
و ام کلثوم الکبری از فاطمه بنت نبی صلعم و محمد حنفیه و نام مادرش خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بن ثعلبه بن یربوع بن دول بن حنیفه بن لجیم بن
صعب بن علی بن بکر بن وائل و عبد الله بن علی و ابو بکر بن علی که با حسین علی مظلوم در کربلا شهید شدند مادر هر دو لیلی بنت مسعود
بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمی و عباس اکبر و عثمان و جعفر اکبر و عبد الله نیز که در کربلا درجه شهادت یافت مادرشان ام البنین بنت
حزام بن خالد الکلابیه بود و محمد اصغر هم از کنیزکی بود با حسین در کربلا شهید شد و یحیی و عون مادرشان اسماء بنت عمیس الخثعمیه و عمر الاکبر و رقیه
مادرشان صهبا تغلبیه و محمد اوسط مادرش امامه بنت ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس مادر او زینب دختر رسول صلعم
و ام الحسن و رمله الکبری مادرشان ام سعید بنت عروه بن مسعود الثقفی و ام هانی بنت علی و میمونه و زینب الصغری و رمله الصغری و فاطمه
و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه و دختر دیگر داشت از محیاه بنت امرء القیس بن عدی الکلبیه که نامش معلوم نشد
این دختر در طفلی در مسجد بود پرسیدند که خالان تو کیستند گفت وه وه یعنی بنی کلب و جمله پسران علی علیه السلام چهارده بودند و هفده دختر

والیشان

وازیشان اعقب که نسل دارند پنج اند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر اسلام او بروایتی هفت سالگی و بروایتی نه و بروایتی یازده و چون رسول صلعم
میان اهل بدر و میان مهاجر و انصار برادری داد و خود با علی برادری گرفت و هرگز در هیچ غزا از رسول تخلف نشد و در غزا تبوک که رسول صلعم
او را بر سر اهل و اولاد خود استخلاف داد منافقان آوازه انداختند که او را برای آن گذاشت که از صحبت او کراهت داشت علی علیه السلام بر اثر
رسول صلعم برفت و نمود و گفت که منافقان چنین میگویند رسول صلعم بخندید و گفت یا علی اما ترضی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی **ذکر صفت علی ابن ابی طالب علیهما السلام** سپید ریش و کثیر الشعر و ضخم الشعر بازوهای ستبر و ساقهای … میانه بالا اسمر ضخم البطن
اصلع بزرگ چشم فراخ لباس او تا سر ناخن بدی و تا نیمه ساق و برای جامه اتقی و ابقی روزی پیراهنی پوشید دراز بود پیش رود کار آمده از قدری
از آستین اش از وی جدا کرد و خاتم در یسار داشتی و طاقیه سفید بخیه زده بر سر مع هذا از … ابا نمود و برسنت و سیرت ایشان رفتی
بعد از حادثه عثمان مسلمانان به بیعت علی علیه السلام مجتمع بودند و مهاجر و انصار را در آن خلاف بسیار است اما حاصل آنست که طلحه و زبیر با جماعتی انصار
و مهاجر پیش علی علیه السلام آمدند و گفتند نوبت خلافت تست علی علیه السلام گفت لا حاجة لی فی امرکم فمن اخترتم رضیت گفتند اختیار کار ما باتست
و بکرات این را مکرر کردند که سزاوار این امر غیر از تو کسی نیست چرا که خلاصه قریش و اقدم هاشمیان و سرور اسلامیان افضل و اکمل خلایق و از همه کس
از تو برسول صلعم نزدیکتر نه علی گفت میخواهم بگذارید تا یکی از شما باشم هر که شما او را تولیت دهید او را مطیع و منقاد باشیم چه وزارت بهتر از
امارت گفتند چاره نیست گفت اگر مرا بیعت میکنید پس در انجمن باید رفت و حق باشد اقدم دارم تمامت رفتند و او بر کالی تکیه زده بود
اول کسی که او را بیعت کرد و بر خلافت بروی آنحضرت سلام کرد طلحة بن عبد الله بود و دست او شل بود حبیب گفت انا لله این بیعت
تمام نشود انگاه زبیر بیعت کرد و اهل مصر یکبار بیعت کردند و سعد وقاص چون همه مردم بیعت کردند باتفاق عبد الله بن عمر و انصار
یکبار بیعت کردند مگر چند کس که هوا خواه بنی امیه بودند چون حسان بن ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن مالک و علی علیه السلام بر منبر آمد بروز
آدینه و خطبه بلیغ کرد و گفت این کار حق کیست که شما خواهید و من ازین کار کراهت داشتم و قبول نکردم بعد از اکراه و اجبار شما و
اکنون هیچ کار نکنم مگر بموجب کلام مجید و سنت رسول صلعم و مشاورت شما بی حضور و مشورت شما یک دینار از بیت المال خرج نکنم
و میان شما ترجیح ننهم مگر هر یک بنظر رتبت اهلیت بینم چون خلایق بیعت تمام کردند علی بخانه رفت طلحه و زبیر پیش او آمدند با گروه
صحابه و گفتند یا علی حقوق حق تعالی را چگونه بگذاریم و قاتلان عثمان را چگونه نکشیم علی گفت ای برادران من چگونه کنم و چندین هزار
خلق چگونه بکشم که همه اقربا و خویشان شما اند اگر کسی را معین میدانید او را قصاص کنید که رای من با رای شما یکی است
تمامت بنی امیه گریختند بجانب شام رفتند پیش معاویه و گفتند که علی با قریش کینه در دل دارد و با ایشان کارهای سخت خواهد کرد
علی علیه السلام چون این بشنید خطبه کرد و گفت ای مسلمانان دست من بربست از بنده که پیش مولای خود نزد و جمیع اعراب متفرق را از
مدینه بیرون کنید جماعه اعراض کردند و عرب راه خود را دادند طلحه و زبیر باز بشده ولایت کشند خون عثمان بطلبیم علی گفت
سخن نماند که تمام کردم چون کسی الحقیق نمیدانم طلحه اجازت خواست که بصره رود و زبیر بکوفه رفت و گفت کفایت کن
هوا خواه مند لشکری سازم و مصر بازاستر اد هم علی علیه السلام گفت درین کار صبر کنید تا فکری کنیم با جمله بعد از چهار ماه که یکجا بود دیگار

کار نشد و سبب حکم بابست بر علی عاصی شدند مصریان بر هر دو نفرین کردند که ایشان چرا اول علی را خواستند و اکنون ابا و انکار می نمایند در اثنا این حال عبدالله بن عباس از مکه بمدینه رسید پیش علی آمد مغیره بن شعبه با او خلوت کرده بود برفت و از او پرسید که مغیره با تو چه خلوت کرده بود گفت میگوید که عمال عثمان معاویه را از شام و عبدالله عامر را از عراق بر سر کارها بگذار تا بیعت ایشان پیش تو آرند گفتم ایشان راستی نمیکنند و بی دین خود بایکی بمداهنه نکنم گفت باری معاویه را بگذار تا اهل شام را بر تو عاصی نکند گفت لا والله که من یک روز معاویه را در کار بگذارم این مغیره برفت و باز آمد و گفت حق بجانب تست ایشان را از کارها معزول کن و کار خود بکسی فرمای که در آن حال او وثوقی باشد و طلحه و زبیر را شوکت زیادت نیست ابن عباس گفت یا علی مغیره اول با نصیحت مشفقانه تو کرد و بار دوم نفاق و قصد تو زیرا که معاویه مردی فتانست و متمول مال مسلمانان جمع کرده در ایام عثمان بدان سبب تو را ایشان نخواهند که منع مال و جاه کنی اگر ایشان را عزل کنی گویند این کار بغیر مشورت و حجت بستند و عثمان بسبب او کشته شد مسلمانان را بر تو تهمتی و تعهد تو بر انگیزند و اهل شام را بر تو عاصی کنند تا متابعت تو نکنند و اهل عراق طلحه و زبیر را بر تو جهند و کار تو را بشوریده کنند بمشورت من معاویه را بر سر کار بدار تا کار دنیای اندیشی خلافی از وی واقع شود من بزرگی و عهده و تدارک او ایستاده باشم علی گفت لا والله لا اعطی الا السیف ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین تو مرد شجاع و دلاوری اما در حرب صاحب رای نیستی نشنیدی که رسول صلعم فرمود که الحرب خدعة علی علیه السلام آن را مسموع نداشت ابن عباس بر آن آمد و گفت از عزل معاویه بر این جملان گویند که عثمان را او کشت **ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین** قسطنطین پسر هرقل هزار کشتی با لشکر نمود در دریا روان کرد بقصد مسلمانان حق تعالی بادی عاصف بر ایشان گماشت و همه را غرق کرد و قسطنطین با جماعتی بصقلیه افتاد در حمام برای استحمام رفت او را بقصاص خون جماعت غرق شدگان بکشتند **ذکر حوادث سنه ست و ثلثین** علی علیه السلام عمال را باطراف فرستاد و عثمان بن حنیف را بامارت بصره و عماره بن شهاب را بکوفه و عبیدالله عباس را بیمن و قیس بن سعد عباده را بمصر و سهل بن حنیف را بشام چون سهل بتبوک رسید جماعتی را دید گفتند اگر عثمان فرستاده بنها و اگر کسی دیگر فرستاد باز گرد و خود را نجات دار با زپس علی آمد و قیس بن سعد چون بمصر رسید گفتند اگر قاتلان عثمان را بکشی ما تبع تو ایم و الا نه جاهلیا قبولش کردند و قیس بن ... علی بنوشت و عثمان بن حنیف بصره آمد و تمکن یافت و عبیدالله چون بیمن رسید هر مال که در بیت المال بود امیر یمن یعلی بن منیه برداشت و بمکه آمد عبیدالله نه مال دید و نه کسی در اثنای این حال خبر رسید که طلحه و زبیر مستعد کار حرب اند اصحاب علی گفتند پیش از آنکه ایشان قوی شوند برویم و مهم التوقف کنیم اگر کوفه و بصره بتصرف کرم علی گفت اگر چاره باشد و ایشان نقض عهد کرده باشند من خود بروم بعد از آن علی علیه السلام نامه بمعاویه امیر شام نوشت و نامه با میر عراق ابو موسی اشعری نوشت تا بیعت کنند و مطیع شوند ابو موسی در جواب نوشت که اهل کوفه و عراق همه مطیع و منقاد تو اند معاویه هیچ جواب نگفت بعد از آنکه قبیصه عبسی با طومار و بار رسول علی علیه السلام باز فرستاد و وصیت کرد که چون علی را نامه دهی بگوی که ترا تب شصت هزار کس را دیدم در زیر قمیص خون آلود و عثمان گریان در منبر دمشق پیراهن پوشانیده و چون عثمان میطلبید علی پرسید که از که میطلبید گفت از تو علی علیه السلام گفت اللهم انی ابرا الیک من دم عثمان کشندگان او پراکنده شدند و اکنون چون عثمان از ... میطلبید عبسی بیرون آمد اصحاب سبابه او را دیدند گفتند هذا الکلب رسول الکلاب اقتلوه عبسی قوم خود را بانگ زد که یا اهل مصر و اهل قیس چیاه مدند و او را برهانیدند بعد از آن اهل مدینه مختلف الرای شدند که علی علیه السلام جنگ معاویه رود یا نرود چه شامیان مسلمانان اند کشته این حال زیاد بن حنظله تیمی دانند که از اصحاب علیست زیاد الشب پیش علی علیه السلام آمد

و او را گفت مستعد کار حرب باش شاه ولایت لوای خود محمد حنفیه داد و میمنه بعبدالله عباس و میسره بعمرو بن ابی سفیان بن عبدالاسد و ابو لیلی عمران الجراح عمرزاده ابو عبیده را مقدم سپاه بود و بر میمنه قثم بن عباس استخلاف کرد و نامه پیش ابو موسی اشعری فرستاد بعراق و قیس ابن سعد بمصر و عثمان بن حنیف به بصره تا لشکر جمع کند **ذکر ابتدا واقعه جمل** علی علیه السلام بتهیه شام مشغول بود خبر آوردند که طلحه و زبیر با عایشه مصاحب اند جماعتی که با ایشان همره رفته و بر خلاف تو متفق اند علی علیه السلام اهل مدینه را گفت مصلحت آنست که جواب ایشان و قیام نماییم مدنیان گفتند ما عاقبت این کار ندانیم ... کار بر گزار کرد علی علیه السلام از مدینه بیرون آمد میان مردم اختلاف و هرج و مرج ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عایشه از حج باز گشت ... که با مدینه آید در راه چون خبر عثمان باو رسید که او باب از جواب در مدینه غوغا کردند و عثمان را بکشتند پرسید که بعد از او که متفق شدند گفتند بیعت علی علیه السلام عایشه را خوش نیامد و مردم را در طلب کردن خون عثمان ترغیب و تحریص نمود و اهل مکه بر و جمع شدند عایشه گفت مسکین عثمان پیر که او را بناحق کشتند در بلد حرام در ماه حرام و مال او بحرام بستدند عبدالله بن عامر حضرمی که قائل عثمان بود بر مکه گفت اول کسی که برین کار قیام و اقدام نماید منم و بنی امیه که از مدینه گریخته بودند با ایشان متفق شدند چون سعید بن العاص و ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر از بصره با مال بسیار با ایشان پیوست و یعلی بن منیه ازیمن مصاحب او شد با ششصد شتر بار و ششصد هزار درم و طلحه و زبیر از مدینه هم با ایشان متصل شدند و بر عایشه جمع شدند و اتفاق کردند که بجانب شام روند عبدالله عامر گفت مارا با شام چه کار است آنجا معاویه کفایت مصلحت است که صواب من بجانب عراق بشهر بصره رویم که مردم آنجا مطیع و منقاد منند برین اتفاق کردند و سه هزار مرد بودند خبر رحلت ایشان به علی علیه السلام رسید با اصحاب خود در روی بصره نهاد چون عایشه بحد و دیار بصره رسید امیر بصره عثمان بن حنیف بود عمران بن حصین را برسالت پیش عایشه فرستاد و گفت تو حرم بزرگ پیغمبری بدین اراده آمده اینجا بچه مصلحت می آیی عایشه گفت اهل مدینه گستاخی کردند و عثمان را بکشتند من با طلحه و زبیر بطلب خون عثمان می آیم چه طلحه گوید که بیعت ایشان ام عثمان بن حنیف گوید انا لله و انا الیه راجعون در کار خود متحیر شد منتظر وصول علی علیه السلام و عایشه بمقام مربد که محلیست در بصره فرود آمد و طلحه خطبه کرد مشتمل بر فضل عثمان و طلب خون او و گفت یا اهل بصره که بر شما واجبست طلب خون عثمان کردن ایشان دو گروه شدند جماعتی با علی علیه السلام و جماعتی با عایشه شاه ولایت چون خبر ایشان شنید که با عایشه آمده اند از مدینه بیرون آمد متردد در رای و عایشه باطراف نامها نوشت و مردم را بر قصاص عثمان ترغیب کرد و گفت اگر راضی نمی شوید باری بیعت علی علیه السلام راضی مشوید و او را خلع کنید و با علی علیه السلام مصریان و کوفیان و اعراب متفق بودند و حسن و محمد حنفیه از جانب رسولان در تردد بودند عثمان بن حنیف را گرفته و سر و ریش تراشیده و سبلت برکنده پیش علی علیه السلام آمد و گفت تو مرا با ریش فرستادی و اکنون امرد می آیم علی گفت اجر او و غیرا این مردم پیش از من دو مرد بر ایشان حاکم بودند که بکتاب خدا و سنت رسول صلعم کار میکردند سیم آمد که چون در حق او حرفها گفتند و ... کردند بعد از آن مرا بیعت کردند اول طلحه و زبیر بودند و بعهد و بیعت من رکیب کردند و مردم را بر خون من تحریص کرده عجب در بیعت که ایشان در فرمان برداری ابو بکر و عمر بودند و اکنون خلاف من کردند بخدای که هم ایشان میدانند که من از متقدمان کمتر نیستم و علی علیه السلام محمد ابو بکر را بکوفه پیش ابو موسی اشعری فرستاد برسالت جهة مدد و لشکر ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن منست و در گردن تو تا من ببینم که ایشان چه خواهند کرد علی علیه السلام حسن و عمار یاسر را پیش ابو موسی فرستاد و مالک اشتر را از عقب ایشان بفرستاد و چون بکوفه رسیدند مردم را بمسجد دیدند و ابو موسی خطبه میکرد و بر عداوت علی علیه السلام منع و دفع میکرد اشتر جماعت را دعوت کرد و همه را مطیع گردانید

ابو موسی خواست که بعد از خطبه در منبر رود اشتر بانگ بر وی زد که اخرج لا ام لک اخرج الله نفسک ابو موسی گفت امشب مرا بگذار تا بیرون روم مردم نهب
مال ابو موسی دست دراز کردند اشتر بنفس خود پیش محمد و جماعة کوفه رفت و دوازده هزار مرد جنگی بیرون آورد و علی نوشت علی قعقاع بن عمرو را به بصره برسالت
فرستاد گفت طلحه و زبیر را بپرس و ایشان را بصلح دعوت کن قعقاع چون به بصره رسید ابتدا بعایشه کرد و گفت ای امی چرا از مکه بیرون آمدی گفت از بهر
اصلاح مردم گفت طلحه و زبیر را بخوان تا بحضور تو رسالت علی ادا کنم ایشان را حاضر کرد و گفت مرا علی فرستاده میگوید بعد ما که به بیعت من متفق شدند
چرا گردید ایشان از بیعت او انکار کردند عایشه قعقاع را گفت درین باب چه میگوی گفت من میگویم که دوای این جز تسکین نیست اگر شما متابعت کنید
آن علامت خیر است و اگر نکنید نشان شر و فتنه و قتل مردم باشد گفتند اکنون باز گرد و بگوی که ایشان بدین بیعت راضی نیستند چون قعقاع پیش علی
آمد و او را ازان خبر داد علی را خوش آمد و خواست که صلح کند عرب جمله بر قول قعقاع اتفاق کردند و جمعی آمدند و از علی پرسیدند که موجب آمدن چیست
گفت ایشان ساعی اند و ما باصلاح حال و اطفاء نایره آمده ایم باشد که خدای تعالی نوبتی نماید که دشمنی در میان مسلمان نیفتد گفتند اگر ایشان برین قول اجابت
نباشند گفت اگر ایشان ما را ترک کنند ما نیز ایشان را ترک کنیم گفتند اگر ایشان ما را ترک نکنند دفع از نفس خود بکنیم احنف بن قیس گفت علی داماد رسول است
و عایشه زن اوست من از معاونت هر دو کرانه میکنیم و با جمعی از گوشه بیرون رفت و اهل بصره سه فرقه شدند جمعی با علی و جمعی با عایشه و طلحه و زبیر
و جمعی با هیچکس نبودند قومی از تمیم احنف را سرزنش کردند و او بعذری تمسک نمود و عایشه با طلحه و زبیر مشورت کرد و رای ایشان بر جنگ قرار گرفت
عایشه بر شتری نشست که نامش عسکر بود و قبه بر او زده از چادرها پیرامون او در آمدند و زبیر بجنگ اقدام نمود عمار یاسر بر زبیر حمله کرد و گفت اصلی
عمار گفت یا ابا عبد الله و زبیر از عمار افزون بود و لیکن نخواست که از جمله باغیه بود که رسول صلعم فرمود که تقتل عمار الفئة الباغیة و از آنجا او را
میکشت عایشه بانگی سخت شنید پرسید که این چه بانگ است گفتند غوغای لشکر است گفت بخیر ام بشر عایشه گفت آن باشد که ما منهزم شویم
طلحه را از دور تیری بر پایش آمد و کشته شد و زبیر بوادی السباع گریخت بالای بصره و هم آنجا کشته شد بعد ازین هودج اشتر عایشه را اندر تیر
زده بودند که مثل خار پشت شده بود یکی از کوفه شتر او را پی کرد بروی در آمد چنانکه هزار دست بر مهار او بریده شد که از انجمله هفتاد کس قریشی
بودند و بانگ زد که شما دشنام میدهید که من دشنام بر کشندگان عثمان میدهم علی گفت اللهم العن قتلة عثمان بعد از آن چون
جماعتی از قریش کشته شدند علی به پیش عایشه آمد و او را آزاد و راحله و مرکب و متاع چنانکه لایق او بود داد و جماعتی که از مکه با او آمده بودند
فرستاد تا برادرش محمد بن ابی بکر و چهل زن از معروفات بصره با او روانه کردند و ازو که روانه شد علی بر سبیل وداع بیرون آمد با گروهی
انبوه عایشه بیرون آمد و گفت ای فرزندان من یکدیگر را عتاب مکنید که چیزی آسمانی در راه بود و بالله که میان من و علی در قدیم کینه نبود مگر آنکه
او از خصمان ما بود و مع هذا با وجود این بهترین کسی از اتباع رسول صلعم اوست علی گفت عایشه راست میگوید چه میان ما و او همین است
و اگر او زن پیغمبر است چون عایشه رفت علی به بصره در آمد به بیت الاماره و در بیت المال ششصد هزار درم یافت از آن مسلمانان و لشکر
تفرقه کرد و تمهید عدل و انصاف بگسترانید بعد از واقعه جمل حسکة بن عتاب حبطی و عمران بن فضیل البرجمی با جمعی از عرب روی بسجستان آوردند
و آنجا متوطن شدند علی عبد الرحمن بن جرو الطائی را بر سبیل سریت پیش او فرستاد و حسکه او را بکشت بعد ازان حصین بن ابی حر عنبری را پیش او
فرستاد با چهار هزار مرد تا حسکه را بکشت و زنج فرستادند و از آنگاه باز سجستان ماوای خوارج ملعون شد ذکر قتل محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعة

بن عبد شمس پدرش روز عامه کشته شد و پرورش منظور نظر عثمان بود و اعتکاف و زهد پیش گرفت بعد ازان طلب عمل از عثمان کرد او را در مصر
جای داد و مردم چون طاعت و عبادت او بدیدند بنظر اکرام و احترام بدو می نگریدند و آنگاه عبد الله بن سعد بن ابی سرح که حاکم مصر بود
و کارهای بد میکرد این محمد سرزنش او میکرد و از عثمان نیز که چرا تمکین و استیلا داد تا مردم را بالعذاب معذب و مبتلا میداشت
عبد الله پیش عثمان فرستاد و از محمد شکایت کرد که او مردم را دعوت میکند باستقلال و استبداد چون عثمان این نامه بخواند محمد را
برای نوشت پس هزار درم فرستاد و کسوه نیز بمبلغ هزار درم محمد چون ازان بگرفت در مسجد رها کرد و مصریان را بخواند و گفت ای مسلمانان
در حق من چیزی بعثمان نوشته اند و عثمان مرا رشوت میدهد تا جانب او را نگاه دارم اهل مصر در تعظیم و تکریم او بیفزودند و طعن و تقبیح
بر عثمان کردند و بیعت کردند برو که بزرگ مصر او باشد عثمان چون ازین حال خبر یافت چیزی و نامه عتاب نوشت که تربیت و تقویت تو من کرده ام
بجای پدر و بجز با تو احسان کردم چون برین خروج میکنی و مردم را از من باز میداری چون مصریان بقصد عثمان بمدینه رفتند عبد الله بن سعد نیز بیرون آمد
مصریان او را بعمارت خود راه ندادند تا چون عثمان کشته شد و بر علی بیعت کردند و منحرف شدند معاویه و عمرو عاص بر خلاف علی عمرو عاص را
پیش از قدوم قیس بن سعد خواست که در مصر رود محمد حذیفه بود او را تمکین کرد و در روایت صحیح آنست که چون عثمان کشته شد و خبر محمد حذیفه رسید
که علی را بجای او نشاندند و قیس بن سعد متوجه است معاویه عمرو عاص را فرستاد تا قیس را در مصر نگذارد عمرو چون دید که محمد حاکم است و نخواهد
که قیس بن سعد آنجا رود عمرو بمحمد گفت که من به بیعت معاویه پشیمانم علی بهتر و از معاویه بهتر و بزرگتر اکنون میخواهم که با تو عهد و پیمان کنیم
تا چون کار بر علی راست شود من نیز با او معاقدت و معاهدت نمایم و هر یک با صد هزار مرد بیرون آمدند و لیکن عمرو عاص لشکر خود پنهان
بگذاشت و او را باسیری گرفت و پیش معاویه فرستاد که دختر عم محمد زن معاویه بود و او را خوش آمد چیزی بوی فرستاد در میان طعام تا قیود
خود بان بسود و بگریخت و در مغاره رفت عاقبت اصحاب معاویه او را بگرفتند و بکشتند ذکر ولایت قیس بن سعد بن عباده مصر علی قیس را
بتولیت ملک مصر فرستاد و با او وصایای او نیکو کرد که بنده گان ازین کردار بر سر رود باز او مشهور و با هفت کس بمصر رفت در حال بمسجد رفت
و بمنبر بر آمد و کتاب تولیت امیر المؤمنین بر ایشان خواند و ایشان را بمتابعت علی در آورد و بعد ازان خطبه بلیغ خواند و گفت ای اهل مصر بدانید
که ما بیعت بهترین خلق بعد از پیغمبر کرده ایم شما نیز متابعت کنید مردم یکبار بیعت کردند در آن حال جماعتی از اخیار عثمان انکار کردند
و چند روز حرب کردند عاقبت قیس بر ایشان ظفر یافت درین حال نامه معاویه بقیس رسید که عجب میدارم از حکایت شما که شخصی اگر
عثمان حد زد انکار کرده و عثمان را بتیغ بکشتید و شما را هیچ غیرت و حمیت نجنبید این معنی مناقض شرع است قیس در جواب گفت
ما میسر نمیدانیم که قاتل عثمان کیست و درین میان مرا اگر از انصارم گناهی نیست بل مامور از خلیفه ام معاویه او بخواند و پیش او
نوشته بود که چون تو بدیار ما تر دیگری عمال به که با ما موافقت نمای و مطیع و منقاد شوی چون این خبر بعلی رسید محمد بن ابی بکر بوجه
بن جعفر طیبه را حاضر بود گفتند قیس را از مصر معزول کن چه اگر معاویه او را بخواهد فریفتن و مصر از آن گیرد که بر معاویه تیغ کشیده دارد
محمد ابی بکر را بجای قیس فرستاد بمصر و در بعضی روایات مالک اشتر نخعی را فرستاد و قیس برنجید و گفت یعنی علی مرا معتمد نمیداند که کسی را
بسر من فرستد مصر را بمحمد ابی بکر بگذاشت و قیس با مدینه آمد بسر خانه خود و مردم مدینه او را طعنه میدادند که علی با تو وفا نکرد مدینه را بگذاشت

و بکوفه پیش علی عم آمد باتفاق سهل حنیف تا بصفین رفت و بعد از آن عمرو عاص بقصد محمد بن ابی بکر بمصر شد و قصد مملکت او اندیشید ناگاه چون
قتل صفین در میان آمد و علی بسبب خوارج مشغول شد تا عاقبت معاویه او را بگرفت و در شکم خری نهاد و بسوزانید خواهرش عایشه بعد از آن هرگز بریان
نخوردی **ذکر واقعه صفین و ابتدای آن** چون علی عم بعد از فراغ جمل بکوفه آمد رساله پیش جریر بن عبد الله البجلی نوشت که عامل عثمان بود در
عراق عجم و همدان و نامه دیگر باشعث بن قیس نوشت که هم از عاملان عثمان بود و حاکم آذربایجان هر دو جواب را بیعت خود خواندند
و فرمود که چون بیعت بستانید هر دو پیش من آیید چون حاضر شدند گفت میخواهم که رسولی پیش معاویه فرستم کرا وی دل چند جریر گفت مرا
بفرست که او دوست منست اشتر گفت او را مفرست که با معاویه دوستی دارد و ترا نگذارد علی او را پسندیده او را با نامه پیش معاویه فرستاد
مضمونش آنکه مهاجر و انصار بر بیعت من متفق اند و طلحه و زبیر چون خلاف کردند رسیدند بدانچه رسیدند جریر نامه علی عم بمعاویه رسانید
چون بخواند روزی چند مدافعه نمود و جریر بلجید و گفت مرا پیش تو برای آن فرستاد تا زود ترا باز گردم او شرط کرد که روز آدینه بمنبر رویم و آغاز
بر منبر نهاد و در آدینه خطبه کرد و پیراهن عثمان و انگشتان نایله از منبر بیاویخت و حکایت کرد و گفت عثمان را کشتند و اکنون علی عم بقصد شما می‌آید تا شما را
بر جنگ علی تحریص کرد اهالی دمشق گفتند مال و زن و فرزند فدای تست بهر چه امر فرمایی منقادیم این خبر بعلی رسید که معاویه مستعد جنگ است و او از خشم
غیر منتظر الاجابت بکوفه شد و متوجه شد معاویه از لشکر شام لشکری جمع کرد و روی بعلی نهاد و حضرت شاه ولایت عم چون چنان دید
با خیل و حشم و اصحاب خود از کوفه بیرون آمد و استخلاف مداین را بسعد بن مسعود الثقفی داد و مقدمه خود را بمعقل بن قیس با سه هزار مرد باب
موصل فرستاد و گفت شما جزیره برقه بیایید تا ما از آن عبور کنیم و بشام رویم معاویه مستعد بود دنبالی بیرون آمد علی عم لشکری
بمقدمه فرستاد و با بیدا ای قوم یا قتال و با ایشان چنان نزدیک مشو که گویند جنگ آمده است و چنان دور مشو که علامت خوف باشد بصفین در آب
فرات لشکرها بهم رسیدند و چون در پیوست علی خواست که متولی مناصب حرب باشد اختیار کند معاویه پیشی بود جای نیکو بپوست
علی صعصعه بن صوحان را پیش معاویه فرستاد و گفت که ما بکراهت و اضطرار بجنگ شما آمده ایم تو مرد از پیشتر بجنگ ما فرستادی
و نزدیکان ما را کشتی و شرب آب را گرفتی و ما اکنون آمده ایم و تشنه ایم چون معاویه این رسالت بشنید با جماعت اصحاب مشورت
کرد که جواب این سخن چه باشد گفتند بهتر از آن نباشد که همچنان که ایشان عثمان را از تشنگی بکشتند ما نیز آب را بگیریم و ایشان را
بتشنگی بکشیم عمرو عاص گفت صواب آن بهتر که ایشان را راه آب دهیم اصحاب معاویه بر آن انکار کردند صعصعه چون تردد ایشان
دید پیش علی آمد و از احوال ایشان اعلام کرد علی کوکبه سوار از آنجا فرمود تا برفتند و کنار آب از ایشان بستدند و شامیان را دور کردند
روز دیگر جماعتی را برسالت پیش معاویه فرستاد که او را از خدای بترسانید و نصیحت کنید که مسلمانان در میانه کشته می شوند چون پیش
معاویه رسیدند او را گفتند از برای خدا از تفرقه و اختلاف در میان امت محمد صلعم بیندیش و از خون ناحق مریز معاویه سخن ایشان را
رد کرد و گفت چرا این نصیحت اول علی را نمیکنید یکی گفت صاحب من مثل تو نیست و خلیفه من سزاوار ترین اصحاب رسول است در دین و
فضل و اسلام و قرابت محمد صلعم و تو از همه فضل عاری و خارجی و خروج کرده و بهتر از این نیست که ترک خلاف کنی و منقاد طاعت
او شوی معاویه گفت ترک خون عثمان کنم هرگز چنین کار نکنم از این نوع سخنها گفتند عاقبت نا امید بازگشتند و علی عم گفت میان شما و جنگ شمشیر

واسطه آمده بود و علی عم یاران خود را بحرب وصیت کرد و فرمود که بیدار و هشیار باشید گفت اشتر بیرون آمد و بعد از آن شبث بن ربعی و حجر
و عدی با جماعتی دیگر و بعد از آن علی عم در روزهای ذوالحجه هر روز در جنگ بودند و روز بودی که دو بار حرب کردندی و از حوادث سنه ست و ثلثین حذیفه
بن الیمان بعد از واقعه عثمان نماند چنانکه آمده است اگر جمل بگرد و دو پسر او صفوان و سعد بموجب پدر در صفین کشته شدند بعد علی و سلمان فارسی
سال نماند و بروایت بعضی دویست و پنجاه سال عمر داشت و بروایت بعضی سیصد و پنجاه سال که او خلفاء مسیح و مطهری را دریافت و همچنین عبد الله
بن مسعود وفات کرد و الله اعلم **ذکر حوادث سنه سبع و ثلثین و تتمه کار صفین** در محرم سواد آمد بسبیل صلح میان علی و معاویه شد و رسالت علی
الطایی و یزید بن قیس با دو نفر پیش معاویه فرستاد و گفت باید که باز گردی و مردم را از جنگ بازداری جواب داد که چون حادثه جمل بشود معاویه گفت
برای صلح آمده اید یا برای تهدید و تخویف آمده و من از اینها نترسم تو این نصیحت را با خداوند خود بگوی که جماعتی را از صحابه در جمل کشت و اکنون قصد ما دارد
معاویه حبیب بن مسلمه الفهری را با یاری چند نزد علی عم برسالت فرستاد و فحوای آن اینست که در عهد خلافت عثمان که بکتاب خدا و سنت رسول
کار کرد جواب او در شما کردن آمد و وفات او علی داشتید او را کشتید اکنون که عثمان را کشتند من فرصت را با تو دیگر سخن نیست و خود را عزل کن
و بنشین تا شوری کنند که ولایت این کار بکه رسد علی چون این سخن بشنید گفت ای مردک خبیث لعین ترا آنجا و این سخن آنجا میان ما و شما شمشیر
میانجی نیست ای اهل شام که شما سخن معاویه میشنوید او و پدرش بکراه بمسلمانی در آمدند و مرا از اختلاف و اختیار شما عجب می آید که مرا
بگذارید و متابعت او کنید و سخن او را استوار دارید و من شما را بکتاب خدا و سنت رسول میخوانم و فارق حق و باطلم و معاویه زرق و تلبیس دارد
رسولان بگشتند هرگاه این اقرار کنید ما از او بیزاریم چون محرم شد و صفر در آمد باز ترتیب جنگ کردند علی عم جماعت خود را فرمود که هر که کشته
شود او را تمام مکشید و هر که گریخت در پی او مروید و اموال ایشان مستانید و اگر چه دشنام دهند و جفا کنند و لشکر خود را عرض کرد و گفت
ای بندگان خدا اینک ایشان را تمام نمایید و سخن کم گویید و مقدم خیل کوفه اشتر بود و مقدم خیل مصر سهل بن حنیف و بر رجاله کوفه عمار یاسر بود
و بر پیادگان بصره قیس بن سعد بود معاویه را بر میمنه خود ابن ذوالکلاع حمیری و بر میسره حبیب بن مسلمه فهری و بر خیل دمشق عمرو عاص
و بر رجاله دمشق مسلم بن عقبه مری و بر همه ضحاک بن قیس مقدم و حاکم بود اهل شام در حرب مبالغت نمودند و از روز جنگی جانا جان شد چنانکه شب
بر ایشان حاجز آمد که روز دوم قتلی عظیم شد تا آخر روز سیم روز عمار یاسر در میان آمد و عمرو عاص در برابر او آمد و جنگی سخت کردند تا شب در میان
روز چهارم محمد بن حنفیه بیرون آمد و برابر او عبید الله بن عمر خطاب بیرون آمد و از محمد مبارزت خواست علی پدرش پسر را از جنگ او منع کرد
و آن روز مردم را از محمد بکر جدا کردند روز پنجم عبد الله بن عباس بیرون آمد و از لشکر معاویه ولید بن عقبه بیرون آمد و ولید فرزندان عبد المطلب را
دشنام میداد و لعنت میکرد روز ششم علی عم گفت تا چند جنگ کودکان کنید چکیا رحمه بر دید و بانگ بر لشکر زد و بر قبیله با چند خود
کوشیدند روز چهارشنبه علی بیرون آمد و معاویه با افواج خود بیرون آمد و از روز جنگی سخت کردند و شب بخانه خود رفتند و روز پنجشنبه علی عم نماز
بگذارد و با لشکر خود برابر شامیان آمد و همچنان ایشان لشکر شام با معاویه بیرون آمد و علی قوم خود را وصایای فراوان کرد و معاویه در قلب
ایستاد و بغایت علی و اهل شام برابر او ایستاده و دل بر مرگ نهاده عاقبت بعد از کر و فر و دار و گیر اهل شام شکسته و منهزم شدند و نزدیک
شد که بگریزند دیگر باره بازگشتند و عمار یاسر آن شب قرآن میخواند و چند جانب از اطراف بیرون آمدند و چگونه که ... روز دیگر عمار یاسر

بیرون آمد صد ساله او گفت بار خدایا اگر من دانستمی که ترا کاری بهتر ازین بودی از بهر تو میکردمی اگر صد بار از قتل ایشان مارا بهتر بزیر برد که مارا بعضی
دست نگردد که ما بر حقیم و معاویه و اصحاب او بر باطل عمار در پیش رفت و رجوع نکرد چندانکه او را بکشتند معاویه چون خبر قتل عمار یاسر شنید
بترسید و گفت ما بحقیقت طاغی و باغی ایم چه پیغمبر صلعم در حق عمار تقتلک الفئة الباغیة فرمود عمرو عاص گفت چنین است ای معاویه اما کسی او را
بکشت که او را بجنگ آورد این خبر بعلی رسید یکبار بر شامیان زد و تا شب جنگ کرد و هفت هزار از شامیان هلاک شد و بیست و نه نامدار ابو نوح فرستاد و شب
آرام گرفتند روز آدینه باز بیرون آمدند و اشتر مقدم بود و جنگ میکردند و هیچکس در برابر او نمی توانست ایستاد و لشکر شام در هزیمت افتادند
معاویه بعمرو عاص گفت که کار از دست رفت تدبیر چیست عمرو عاص گفت تدبیر آنکه هر یک قرآنی بر سر نیزه کنیم و بانگ برداریم و گوییم میان ما
و شما قرآن حکمست تا دل اصحاب علی را در انقلاب اندازیم و اصحاب علی از در برگردند همچنان کردند اصحاب علی شمشیرها در نیام کردند و دست از جنگ
باز داشتند علی گفت بدین قول فریفته و مغرور مشوید که حیلت معاویه و عمرو عاص بسیار است گفتند که چون قرآن در میان آمد ما بغیر از کتاب
خدای تعالی کار نکنیم معاویه عمرو عاص را از برای حاکمی اختیار کرد و علی فرستاد که بغیر از عبد الله عباس دیگری را انصب کن و آن ابو موسی اشعری
اهل عراق بر ابو موسی اشعری اتفاق کردند علی راضی نشد گفت معتمد نیست چه او یکبار در عراق خلاف کرد و مردم را از من برمانید و خذلان من
کرد و از من گریخت تا امان یافت عبد الله عباس از طرف من نیکوست گفتند تو و ابن عباس عمزاده یکدیگر اید گفت اشتر را نصب کنیم
خوارج گفتند ما اشتر را نخواهیم مالک گفت مرا فرست تا سزای عمرو عاص بواجبی بدهم خوارج نشنیدند احنف گفت اگر ابو موسی
بزرگی ایشان بغرامت خوارج منکر شدند و گفتند بجز از ابو موسی نخواهیم عمرو عاص پیش علی علیه السلام آمد تا قضیه بنویسند اول بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما قاضی امیر المؤمنین نبشته شد عمرو گفت او امیر شماست نه امیر ما احنف گفت نام امیر المؤمنین می نویسند ساعتی چند برین بماندند
علی علیه السلام گفت این قضیه بدان قضیه ماند که مشرکان قریش از رسول صلعم نامه صلح خواستند مرا گفت ای علی بنویس نامه میان ما و ایشان من آغاز
کردم و نام محمد رسول الله نوشتم مشرکان گفتند رسول الله منویس که ما او را رسول الله نمیدانیم والا خلاف میان ما نبودی
پیغمبر صلعم فرمود که نام رسول الله محو کن گفتم دلم نمیدهد که بسترم گفت بمن نمای که نامم کجاست چون بنمودم بدست مبارک خود از استرد
و مرا گفت ترا نیز بعد ازین چنین خواهد بود و تو نیز مطیع شوی و تن در دهی این معجز رسول صلعم بود عمرو عاص گفت مارا بکافران تشبیه میکنی
علی گفت یا ابن النابغه تو کی از فاسقان و عدو مومنان نبودی آنگه بنام علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه ابن سفیان نامه نوشته شد که
میان ما و شما حاکم کتاب خداست و برین هر دو ابو موسی اشعری و عمرو عاص را حکم ساختیم تا هر چه باید داد کرد بدین موجب
روان شدند و اعیان بران گواه شدند از اهل عراق و اهل شام مالک اشتر ننبشت و گفت لا صاحبنی یمنی و لا نفعنی
بعدها شمالی ان خطی فی هذه الصحیفة خطا او لست علی بینة من ربی من ضلال عدوی و این قضیه روز چهارشنبه سیزدهم ماه صفر
سنه سبع و ثلاثین اتفاق کردند موضع حکمین بدومة الجندل تا با رجوع علی گفتند که مالک اشتر بصلح راضی نمی شود علی علیه السلام گفت من نیز
هرگز راضی نمی شوم و نخواهم که اصحاب من نیز راضی باشند اما چون بر من اکراه کردند من بسبب آن راضی شدم رجوع ممکن نیست
والله لو اقدر فعلیهم فعلا ضعف قوة و استظلت منه در سب و بنا او له و علی بعراق آمد و معاویه بشام رفت در قریه حرورا جای حرور

بالکمند

بر خاستند و با علی خلاف کردند اول منکر شدند بحکم الرجال و با یکدیگر گفتند که این چه بود که علی کرد بعد الیوم ولی که جماعت مارا اصلاح کرده نام خود از امیر
المومنین محو کرد پس بکجا ایم میکنیم و نماز با که کنیم از علی مفارقت کردند چون بکوفه در آمد مردم از کوفه بر کشتگان صفین جیکر رسیدند علی گفت من
گواهی میدهم که هر که درین معرکه شهید شد حق تعالی او را بیامرزد فرستادن شاه ولایت جعدة بن هبیره را بایالت دیار خراسان
چون بنیشابور رسید بازجوی شده بودند و از ادای جزیت امتناع نمودند جعده پیش علی علیه السلام فرستاد و حال ایشان باز نمود علی علیه السلام خلید بن
مره ابن لوی را بفرستاد تا ایشان را در حصار گرفت و ببستد و اهل مرو و تمامت خراسان مطیع او شدند و ادای جزیت کردند و الله اعلم
ذکر اعتزال الخوارج عن علی علیه السلام چون علی علیه السلام از صفین باز آمد خوارج از وی یکبار مفارقت کردند و بحرورا جمعیت ساختند قریب
دوازده هزار مرد منادی کردند که امیر جنگ شبث بن ربعی تمیمی باشد و امیر نماز عبد الله بن الکوا چون علی علیه السلام این بشنید بنفس خود پیش ایشان آمد و گفت شما
را دوست داشتیم و دشمن اعدای تو بگذارند خوارج را گفتیم خوارج گفتند شما با اصحاب معاویه هر دو در کفر افتادید هر دو را بگذارید و بخدای پناه
علی عبد الله عباس را بخوارج فرستاد و گفت تو ایشان را جواب مده تا من پیش تو آیم عبد الله صبر نکرد تا وصول علی علیه السلام ایشان سخنان چند گفتند
او نیز در جواب آمد عبد الله عباس ایشان را گفت شما چه دشمنی داشتید از این حکمین خوارج گفتند از خدا که ذات است و حکم آن ابلاغ کرده بر حکمین هیچ
احتیاج است عبد الله عباس گفت که خدای میفرماید فاحکموا ذوی عدل منکم خوارج گفتند این آیت در حق صید آمد تو چگونه ازان با مسلمانان برابر میکنی
مع هذا عمرو عاص پیش تو عدلست که مارا میکشت و خون مارا حلال میکرد و دشنام بما و پیغمبر صلعم میداد و اکنون میان خود و ایشان حکمین تو
نشنیده و صرفی تو او را عدل ساختید وان حکمین و معاویه و عمر نا کردنی بود چنانکه باری تعالی است تو [illegible] فرستاد و فرمود که با تیغ زدن
با جزیت دادن چون علی علیه السلام در میان ایشان مقالات دید گفت گفته بودم که جواب ایشان مگوی الکلام رسید که علی گفت وقتی که مصاحف
بر نیزه کردند من گفتم که شما بدین حیلت مغرور مشوید که ایشان اصحاب دین و ارباب یقین نیستند شما انکار کردید که ما از حکم قرآن تجاوز نکنیم و قرآن
خلقیست مسطور و گویا نیست مردم چون بخواهند ایشان ناطق باشند گفتند چرا امور اعور کردی گفت در ضعیفی جاهل عالم شود و ایمان او زیاده گردد
و درین مدت مراد آن باشد که خدای تعالی میان ایشان صلح اندازد چنانکه کشش مسلمانان منقطع نیابد گفتند راست میگویی و ما نیز چنان بودیم توبه
کردیم تو نیز توبه کن تا بیعت از تو کنیم و اگر نه مخالف تو باشیم علی علیه السلام گفت شما در شهر در آیید چنانکه شش ماه در شهر باشیم یا اموال جماعت
کنیم و اسبان ما فربه شوند باز روی بدشمن آوریم ذکر اجتماع حکمین و کیفیت آن در ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین علی چهار صد مرد
بفرستاد و امیر ایشان شریح بن هانی الحارثی و وصیت کرد تا بعمرو عاص بگوید که علی میگوید بهترین کسی آنکس باشد که عمل حق پیش او دوستتر باشد
از عمل باطل آن حق اگرچه او را در نقصان آرد و دوستتر از آن دارد که باطل باشد و اگرچه باطل او را در فایده اندازد و الله ای عمرو که تو موضع
حق میشناسی چرا تغافل میکنی و عمرو عاص هم با چهار صد مرد شامی بدومة الجندل رسیدند چون هر دو حکم جمع شدند عمرو با ابو موسی
میگوید نمیدانی که عثمان را مظلوم کشتند گفت گواهی میدهم و نمیدانی که معاویه و اتباع وی در پی خون وی اند گفت بلی میدانم گفت چرا
متابعت او نکنی چه او خاندان بزرگ دارد و از بنی عبد مناف [illegible] از آن جهت که معاویه را با این حال است در دین او بگوی که من
ولی عثمان خلیفه مظلوم دیدم طالب خون او گرسیاست و تدبیر [illegible] و برادر ام حبیبه که زن رسولست و کاتب اوست و صحبت داشت

وحالیا سلطنت متمکن ابوموسی گفت با عمرو از خدای بترس و از تلبیس بپرهیز و از مردم شرم دار که معاویه این مرتبه نیافت و کار فضل و دین
باهلیت نه با او علی از تمامت قریش بحسب و نسب ممتاز و بهتر است و نبیره قریش و هاشم است اما قول تو که معاویه ولی خون عثمانست
من انتها از تو نخواهم شنید و بعد از آن می بینم که نام عمر خطاب زنده کنیم و پسرش را بخلافت برداریم عمرو عاص گفت پسر او چه باشد
بهمه چیز بازوست تو نیز میدانی این معنی را گفت راست میگوئی اما پسر تو درین فتنه داخل است مردم باو رغبت نمایند گفت پسر عمر در
تدبیر و سیاست غفلتی دارد و در تقوی و پرهیز علم و چیزی نیست لیکن ابن زبیر که لغت و کفایت ازو بهتر است ابوموسی بعمرو گفت ای عمرو مردم را
در بلا و فتنه می اندازی بگذار تا امت محمد روزی چند جا بیابند بعد از چندین فتنه و قتل در میان این سخن عمرو گفت یا ابوموسی تو صاحب رسولی
و بسال از من بزرگتری سخن تو بسیار کار باشد بهتر ازین نیست که در سخن مقدم باشی و غرض عمرو آن بود که او مقدم شود و علی را خلع کند ابوموسی
مردی سلیم بود باور کرد بعد از آن ابوموسی بعمرو گفت غرض تو از پسر عمر و پسر زبیر و پسر خود چیست عمرو گفت شرطها کرده ایم که تو در همه کارها مقدم
باشی و گفت غرض خود با من بگوی تا من نیز با تو متفق شوم گفت بهتر از آن نیست که این دو مرد که ما را بغضب کرده اند هر دو خلع کنیم و کار
شوری کنیم تا مسلمانان هر چه اختیار کنند عمرو گفت رای اینست که تو زدی و مصلحت مسلمانان درین بعد از مشورت مردم بغضب کرده اند عمرو
با ابوموسی میگوید که بگوی که رای ما یکی شد ابوموسی بقول اعدا بر منبر رفت و گفت رای ما متفق شد بر امری که امیدواریم که مصلحت این امت
در آن باشد عمرو گفت راست میگوید مقدم یا ابوموسی عبدالله عباس من چنان تصور میکنم که عمرو عاص ابوموسی را فریب داده ای ابوموسی بر
بالای منبر رفت و گفت ایها الناس ما نظر کردیم در کار امت محمد صلاح در آنست که هم علی و هم معاویه را خلع کنیم و مردم هر کرا خواهند برای خود
اختیار کنند که من علی و معاویه را خلع کردم شما در کار خود نگاه کنید هر کرا خواهید اختیار کنید و خود فرود شد آنگاه عمرو بالای منبر برآمد
و گفت ایها الناس سخن او بشنودید که چه گفت و خلع صاحب خود کرد من نیز توانم که صاحبش را خلع کنم بجای او کرد و صاحب خود را نصب کنم
که لایق خلافت است و ولی عثمان عفان و طالب خون او و او سزاوارتر از کسی بمقام او ابوموسی چون این بشنود فریاد برآورد که میان ما این غلط
و مواضعه نبود عبدالله عباس گفت ای ابوموسی گناه تو نیست جرم کسی راست که ترا درین کار نصب کرد مردم فریاد برآوردند و درین گفت و گو
افتادند عبدالرحمن بن ابی بکر گفت کاشکی ابوموسی مرده بودی و این کار نکرده شریح بن هانی تازیانه چند بر عمرو عاص زد و [illegible] بر سر او پیش او
انداخت ابوموسی گریخته بمکه رفت عمرو عاص خرم و شادان خود با اتباع پیش معاویه رفتند و بروی سلام بخلافت کردند و عبدالله عباس ابو مسلم (?)
با شریح هانی پیش علی علیه السلام امدند بشرح ساری برچه ماجرا **ذکر جمع خوارج بر توبه تحکیم** چون علی خواست که ابوموسی را بحکمین فرستد دو کس
از خوارج بعلی گفتند حکم نیست مگر خدای را علی گفت همچنین است گفتند توبه کن ازین خطیئه تحکیم که این گناهیست بزرگ آنگاه برنشین و ما را
بدشمن او بر تا ما با تو موافقت نمائیم علی گفت اول شما را گفتم که بصاحب ایشان فریفته مشوید که شما را مستوار زنند نشنیدید اکنون میان ما و ایشان
عهدی چند شده الحال چگونه نقض کنیم ایشان گفتند این گناه است توبه کن علی گفت این گناه نیست لیکن عجز است در رای و تدبیر که شما کردید اگر توبه
نکنی ما با تو حرب خواهیم کرد و بیرون امدند و مستعد جنگ شدند و بنهروان امدند زیر مدائن و انجا جمع شدند و بر عبدالله بن وهب راسبی
بیعت کردند و مقدم خود او را ساختند عبدالله وهب بخوارج بصره نامه فرستاد که ما بر علی خروج کردیم شما نیز خروج کنید ایشان نیز تنها کردند

وباایشان

و با ایشان پیوستند عبدالله بن وهب با ایشان روان شد تا بزمین جوخی و نهروان آمد و جماعتی از خارجیان کوفه با ایشان ملحق شدند علی چون
ازین حال خبر یافت بخوارج نوشت که از امیرالمؤمنین علی بعبدالله وهب و جماعت او که این دو مرد که از برای تحکیم ایشانرا برگزیدند و خلاف
کتاب خدای کردند و خلاف سنت رسول چون نامه من بخوانید بیایید تا باتفاق برویم و این دشمن خدا و رسول را از میان برداریم ایشان در جواب نوشتند
که این خشم تو نه از برای خداست بلکه از بهر نفس خودست اگر تو توبه میکردی ما با تو اتفاق میکردیم چون تو توبه نکردی بتو بیرون آمدیم چگونه باز
گردیم تو خیانت کردی و خدای خاینانرا دوست نمیدارد چون علی بر نامه ایشان واقف گشت از موافقت ایشان مایوس شد گفت ایشانرا
بگذاریم و برویم و شامیان گمراه را از میان برداریم چون بکوفه رسیدند بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت ترک جهاد میکنید و جماعتی که ازین جهد بیرون آمده اند
وایشان خاین و خامن اند با عبدالله که ایشانرا دوست میداشتند اکنون بترسند که [illegible] گرد مستعد مسیر شوید بدفع دشمنان دین و با اهل بصره
نامه نوشت بدین معنی و ایشانرا بخواندند و امارت بصره در آن زمان بعبدالله بن عباس بود عبدالله چون نامه بخواند با احنف قیس و هزار و
پانصد مرد بیرون آمدند عبدالله عباس اهل بصره را بخواند و بر منبر رفت و گفت نامه امیرالمؤمنین بمن رسید که شمار [illegible] شصت هزار مرد
جنگ کان و فرزندان چگونه هزار و پانصد آمدند و امیر شما جاریة بن قدامة السعدی باشد پس سه هزار و دویست سوار بیرون آمدند و بعلی
رسیدند و اهل کوفه نیز بیرون آمدند و هشت هزار از عیان لشکر گشتند ما چگونه از پس پشت خود خوارج را بگذاریم و بولایت دور رویم
تا خانه ما خراب کنند نخست روی زمین از جفای ایشان پاک کنیم **ذکر قتال خوارج** چون خوارج بصره در نهروان بیاران خود پیوستند مردی
دیدند با زنی برخر نشسته و مرد از امیران ایشان ازو پرسیدند که تو کیستی گفت من عبدالله خباب صاحب رسول صلعم گفتند ما ترا
ترسانیدیم گفت بلی گفتند بعد ازین مترس ما را از حدیثی که پدر تو از پیغمبر شنیده باشد باز گوی گفت حدثنی ابی عن رسول الله صلعم انه
قال انه یکون فتنة فیها قلب الرجل کما یموت فیها بدنه یمسی فیها مؤمنا ویصبح کافرا ویصبح کافرا ویمسی مؤمنا گفتند ما از تو همین حدیث
خواستیم در حق ابوبکر و عمر چه میگوئی او خیر گفت که ایشانرا [illegible] گفتند در حق عثمان چه میگوئی در اول خلافت و در آخر او گفت
با حقه که اول بحق بود گفتند در علی قبل الحکم و بعده چه میگوئی او جواب گفت میگویم که او بخدا و رسول از شما داناتر است و متقی و پرهیزگارتر
و درین گفته ما ترا احیانا بکشیم که بحکم [illegible] انگشته باشند و گفت او را ببستند و زن او را از خر فرود آوردند و زنش را وقت طلق بود
او را بشهری بردند تا بار نهند و او را بزیر نخلی عالی بردند آنجا رطبی فرو افتاد یکی از خوارج از آن در دهان نهاد یکی از خوارج او را گفت تو چرا
١٩٠ [illegible] خوردی بجای آن داد از آن از دهن بینداخت خوکی [illegible] او دهان یکی او را بکشت و شکمش را پاره کردند و بچه او را کشتند و چند اختند
این با امیرالمؤمنین علی رسید و [illegible] قتل خوارج شد و با لشکر خود روی بایشان آورد یکی او را در راه دید گفت تا بعد ازینجا همه
می باید رفت و خوارج را یکبار کشت آنگاه یاران گفت که اگر ما بقتل منجم کار میکردیم مردم از انبا عدت و مساعدت تقصیر کردندی
آنگاه رجوع خود کردند و شوراشوی بسیار کشته و اسیر کردند والله اعلم **ذکر قتل ذی الثدیه** جماعتی روایت کردند که علی علیه السلام با یاران خود
حکایت کرد که در مسلمانان جماعتی هستند که خروج کنند همچنان که تیر از کمان و علامت ایشان آنست که مردی باشد
از جمله ایشان که دست او ناقص باشد ازو این سخن بسیار شنیده بودند چون حرب نهروان رفت و کار ایشان تمام کرد و همه [illegible] اصحاب خود را

گفت این مرد را تفقد بکنید بسیار طلب کردند و نیافتند و چنانکه جماعتی گفتند او در میان ایشان نیست و علی سوگند بخورد که او در میان ایشان است
یکی از مردم علی با ایشان رفت و او را دیدند و بروایتی علی ع او را بنفس خود دریافت و او را در جایی بهتر در گودی دیدند در میان کشتگان دست او چون
پستان زن بود و بر بازوی او نگاه کرد گوشتی مجتمع دید چون پستان زن و بر سر پستان موی چند رسته چون بکشیدند بدست او برسید و چون بگذاشتند
باز بجای خود رفت علی چون او را بدید گفت الله اکبر و فرمود که اگر بر عمل سست نشوید شما را خبر دهم آنچه تا قیامت که بر شما چه حال خواهد رفت
پیغمبر هرچه با من گفت همه حق گفت و این قصه با من گفته است که چون او را بکشند فتنه بنشیند و این قصه خوارج در سنه ثمان و ثلثین بود ذکر رجوع
امیرالمؤمنین علی ع بکوفه چون از اهل نهروان فارغ شد بکوفه آمد گفت همچنین که هستیم خبر برادر دشمن رویم بجانب شام جماعتی گفتند
تیرهای ما کند شد و رمح ما شکسته گشته روزی چند در کوفه استراحت نماییم و استعداد جنگ کنیم باشد که در عدت ما زیاده شود تا با اعدا
محاربت و مقاومت توانیم نمود فرمود که در شهر مروید قبول نکردند از ایشان برنجید و خطبه کرد در آن خطبه با ایشان تنزیل کرد در نهج البلاغة
مذکور است از آنجمله آنکه شما را بر من حقیست و مرا بر شما حقی حق شما بر من آنست که تا چند آنکه شما مصاحب و ملازم من باشید من شما را نصیحت و
ارشاد کنم و شما را چیزی چند بیاموزم که جاهل نباشید و از غنایم آنچه حق شما باشد تمام بدهم و شما را ادب کنم تا بیاموزید و حق من بر شما آنست
که وفا کنید به بیعتی که کرده اید و بهر گاه که شما را بخوانم اجابت نمایید و طاعت مرا منقاد باشید تا حق تعالی شما به ... ذکر حوادث ...
عبدالله عباس که عامل یمن بود درین سال امیر حج بود و بر مکه و طایف قثم بن عباس بود و در مدینه سهل بن حنیف بود و بروایتی تمام بن عباس
بود و بر بصره عبدالله بن عباس بود و بر مصر محمد بن ابی بکر بود و چون علی علیه السلام بصفین برفت در کوفه ابو مسعود انصاری را استخلاف داد و بر خراسان خلید
بن قره الیربوعی ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین درین سال معاویه امارت مصر بعمرو بن عاص داد چون عمرو بمصر رسید معاویة بن حدیج سکونی را
که طالب دم عثمان بود چون خبر بعلی رسید گفت مسکین ابن ابی بکر ... بی یار رها و بهتر از آن نباشد که قیس را معزول کردیم تا اشتر بعد او
فرستیم و امارت مصر را با او دهیم و اشتر بعمل خود رفته بود ... او را باز خواندند و حکایت مصر با او گفت و فرمود که ... کفایت ...
تو در ... کفایت است چون اشتر برفت خبر بمعاویه رسید ... رسید و بر کنار قلزم که راه گذار او بود جماعتی را بر انگیخت تا او را
زهر دادند چرا که او عسل دوست داشتی خبر بمعاویه رسید بر منبر رفت و گفت انا لله و انا الیه راجعون مردی مردانه از میان برفت و محمد بن
ابی بکر چون خبر اشتر شنید نامه عتاب آمیز بشاه ولایت علی ع نوشت که چگونه بسر من دیگری فرستادی با وجود آنکه زحمتها کشیدم و مصر را تخلیص
کردم علی در جواب نوشت که من او را بمدد و معاونت تو فرستادم نه بعزل تو چون معاویه اختلاف رایهای ایشان دید آنگه عمرو عاص را فرستاد
با شش هزار سوار و گفت هرکه با تو مخالفت و معاندت کند او را بالکل بکش و عمرو عاص پیش محمد ابی بکر نوشت و گفت چون من ... باید
که تو در حال از مصر بیرون روی چرا که نمیخواهم که خون تو بریزم و مصریان ترا دست بسته پیش من خواهند آورد و نامه معاویه با نامه خود پیش محمد
بن ابی بکر فرستاد چون بوی رسید و واقف شد بدست یکی آن دو نامه بعلی فرستاد و احوال باز نمود علی در جواب نوشت که تو شهر خود را نگاه دار و جمع
کن که من لشکر بمدد تو خواهم فرستاد چون نامه محمد رسید دو هزار کس بر او جمع شدند و باقی کراهه کردند و چند آنکه علی با اصحاب خود گفت
هیچکس نرفت بعد از آن کنانة بن بشر با دو هزار مرد بیرون آمد و محمد ... و با یکدیگر جنگ در پیوستند و عمرو را روز بروز مدد از شام میرسید

کشته

کنانه در جنگ با این دو هزار کس چندان بکوشید که کشته شد چون خبر کشتن او بمحمد ابی بکر رسید اصحاب او متفرق شدند تنها بماند و در خرابه
گریخت معاویة بن حدیج را خبر رسید در خرابه رفت و او را گرفته پیش عمرو عاص آورد عبدالرحمن بن ابی بکر پیش عمرو عاص بود و او گفت برادر
مرا خواهی کشت گفت نه با ابن حدیج فرستاد که او را بکش و محمد بن ابی بکر تشنه بود و آب خواست گفت با عهد کرد قطره آب نه دهم چه عثمان را
آب نداده تا بکشت من ترا این ساعت خواهم کشت تا از حمیم دوزخ ... آب خوری محمد او را گفت ای جهود بچه اگر چنانچه تیغ از دست
من بودی سزای چون تو سگی ... گفت من ترا همین ساعت در شکم خر کنم و بسوزانم محمد گفت کافران با اولیای خدا همین کارها کرده اند
و او را باشارت معاویه در شکم خر نهاد و بسوخت چون این خبر بعایشه رسید بغایت متالم و متاثر شد و هرگز دیگر بریان نخورد تا بمرد و فرزند
او را قاسم بن محمد برداشت وی پرورد و در قنوت بر معاویه و عمرو عاص و معاویة بن حدیج لعنت میکرد گویند که این قضیه ... بعد از آن نامه بعلی
آنگاه رسید که او را بکشتند علی ع خواست که بمدد او رود چندانکه شیعه خود را میگفت هیچکس اجابت نکرد و او همچنان حیران بماند و از ایشان بسیار
رنجیده و در عقب این خبر قتل محمد ابی بکر بوی رسید و اهل شام همه خوشحالی کردند و ... و علی ع او را بسیار ستایش میکرد
چون حکومت مصر بعمرو عاص ثابت شد معاویه عبدالله بن عمرو الحضرمی را به بصره میفرستاد و میگوید که اتباع عثمان را ترغیب نمای و عبدالله
عباس درین وقت از بصره بکوفه آمده بخدمت علی ع و زیاد بن ابیه را ببصره استخلاف کرده چون عبدالله حضرمی ببصره رسید هواخواهان
عثمان همه استقبال نمودند و او را فرود آوردند و خلق را بطلب خون عثمان تحریض کرد و نامه معاویه برایشان خواند و گفت اگر شما مدد کنید
من شما را عطای چنین و چنین دهم احنف قیس با جماعت خود از بصره بیرون آمد و زیاد چون اختلاف اهل بصره دید حصین بن منذر را
با نامه این حال پیش علی فرستاد علی چون ازین واقف شد بغایت رنجید و اعین بن ضبیعة المجاشعی را فرستاد تا قوم خود را جدا کند چنانکه
احنف کرد اعین ببصره رسید ابن حضرمی را با جماعت خود بگرفت و شد و بکشت و فتنه در میان ایشان پیدا شد و ... از میان ایشان
کشته شد خبر بعلی رسید جاریة بن قدامه را فرستاد زیاد گفت در کار مردانه تر ... اصحاب علی ع غلبه کردند حضرمی در قصری
گریخت جاریة بن قدامه فرمود تا قصر را آتش زدند چنانکه او با پنجاه کس در قصر سوخته شد ذکر خروج خریت بن راشد درین حال
خریت بن راشد ناجی بر علی ع خلاف کرد با سیصد کس از ناحیه در بصره با جماعت او جنگ کردند بعضی ایشان را منع میکرد و مجموع ...
علی ع نامه بزیاد فرستاد که بنی ناجیه را از بصره دور کن چون نامه بزیاد رسید پیش خریت ... فرستاد که بیا تا با هم بنشینیم
و بحثی مستوفی بکنیم اگر حق با شماست متابع تو شویم و اگر از ما باشد تو متابع شو کشتن مسلمانان از حد گذشت و همه کس نفور و ملول
شدند و بجمع شده سخنی چند بگفتند ناجیه اجابت نمیکردند باز در جنگ آمدند و خلقی را بکشتند زیاد ... رسید خریت بجانب
اهواز رفت و مردم را بخود دعوت کرد و زیاد با بصره آمد خبر بعلی ع رسید باز ابن عباس ابصره فرستاد و فرمود که لشکرهای بصره را
جمع کن و معقل بن قیس بیاید تا بر عقب خریت برود و او را بکشد با تمامت دزدان و ... شده اند و ... این طایفه
جمعی بسیار گرد شدند معقل با لشکر بجانب اهواز رفت بر پی خریت و جنگ کردند اول خریت برایشان ظفر یافت و آخر معقل
برایشان ظفر یافت و هشتاد کس از دزدان بنی ناجیه را بکشت و خریت بگریخت ... و معقل با اهواز آمد و فتح نامه بعلی نوشت

و علی عم اصحاب خود خواند و با ایشان مشورت کردند اتفاق کردند که معقل باید که بر عقب خریت برود تا او را ناچیز گرداند تا پیشتر فساد نکند
و بروم را بر اتفاق دخو نداد و بدین معنی نامه پیش معقل نوشت معقل در عقب او برفت با جماعتی از خود چون بوی رسیدند منادی کرد که هر که
در زیر رایت من در آید بجان ایمن است جماعتی زیر علم در آمدند معقل با او جنگ در پیوست و معقل بر خریت ظفر یافت و جماعت او را
پیشتر بکشت و نعمان بن صهبان راسبی خریت را بزد و بکشت معقل فتح نامه پیش علی عم فرستاد و مصقله بن هبیره را که عامل علی عم بود
بر اردشیر خره پیش معقل فرستاد معقل خواست که پیشتر اسیران او را که ترسا و مجوس بودند از ایشان بخرید و آزاد کرد مبلغ پانصد هزار درم
بعد از ان علی عم فرستاد که نه مال آوردی و نه اسیر مصقله گفت اگر چنانکه این همه بودی با عقاد هرگز ازین مال نخواستمی و هم مال بفرستاد
و از انجا پیش معاویه رفت علی عم گفت کار خواجگانه کرد و فرار بندگانه چون خبر بمعاویه رسید او را امارت داد **ذکر خروج اشرس
بن عوف الشیبانی** هم درین سال اشرس بن عوف الشیبانی با دویست کس بر علی عم خروج کرد و تا انبار رفت و انجا بنشست علی عم پیش او
اشرس بن حسان را فرستاد با سیصد کس تا او را بکشت و هم انجا بجای او بنشست **ذکر خروج هلال بن علفة من تیم الرباب و اشهب بن
بشر** و هم درین سال هلال بن علفة تیمی بر علی عم خروج کرد با جماعتی از قبایل خود بعد از ان اشهب بن بشر هم برو خروج کرد در بعض جرجی علی
جاریه بن قدامه السعدی را پیش ایشان فرستاد که اشهب را بکشتند **ذکر خروج سعید بن فضل التیمی** هم درین سال سعید بن فضل التیمی
خروج کرد بعد از ان ابو مریم سعدی تمیمی با مد و شهرزور را بگرفت و چهار صد نفر بروجمع آمدند از شهرزور بقصد حیران آمد چون کرکی
مرد انه بود علی عم او را ببیعت خود دعوت کرد و او اجابت نکرد و گفت میان ما جز تیغ نباشد علی عم شریح بن هانی را
با هفتصد کس پیش او فرستاد خوارج غالب آمدند و شریح با دویست کس پیش علی عم گریخت علی عم خود از کوفه بیرون آمد و جاریه بن
قدامه سعدی را بمقدمه فرستاد و طلب صلح کرد خوارج قبول نکردند و با ایشان جنگ کرد و پیشتر را بکشت و پنجاه کس بماندند چهل
تن مجروح بودند علی عم ایشان را فرمود تا مداوات کردند و درین سال حج قثم بن عباس کرد که عامل علی عم بود و عبید الله عباس
درین سال در یمن و عبد الله عباس در بصره بود و در خراسان خلید بن قره و شام و مصر در تصرف عمال معاویه آمد والله اعلم
ذکر حوادث سنه تسع و ثلاثین درین سال معاویه جیوش خود باطراف ولایات علی عم فرستاد نعمان بن بشیر را با هزار سوار بعین التمر
فرستاد که نزدیک کوفه است و مالک بن کعب را با هزار کس بجانب عراق فرستاد تا دسته و سواد علی عم چون از وصول ایشان
خبر یافت یاران خود را فرمود که مستعد حرب باشید ایشان اجابت ننمودند و تکاهل پیش گرفتند علی عم اصحاب خود را نفرین کرد
و لشکر معاویه در زدن و غارت آمدند معاویه بر عقب ایشان سفیان بن عوف را با شش هزار سوار بهیت و انبار فرستاد و بعد از این
و فرمود که بیع ترس ایشان چون بانبار رسیدند اصحاب علی عم بیم بگریختند و از پانصد کس دویست کس بماندند لشکریان سفیان کشته
کراشکر علی کم اند و بر ایشان زدند ایشان صبر کردند اشرس بن حسان که امیر ایشان بود کشته شد و انبار را غارت کردند و با مال
و خواسته بسیار پیش معاویه رفتند علی عم جماعتی را بر عقب ایشان فرستاد و بایشان نرسیدند بعد از ان معاویه چون ضعف اصحاب
علی عم عبد الله بن مسعده فزاری را با هزار و هفتصد کس بوادی عرب و اهل نجد فرستاد و هم آنکه شهر بمدت فرمود که هر که صدقه ندهد

در کوفه

در کوفه بیرون نیارد و او را بکشید ایشان چنین کردند و هم درین سال معاویه ضحاک بن قیس را بکفت با سه هزار سوار صحرا بوادی تا بکوه و مدینه
در تصرف ملک و درین سال معاویه بنفس خود در دشت و روی بر وی نهد و مردم می نمود تا مردم مطیع باشند و درین سال علی عبد الله بن عباس را بقیام
حج فرستاد و معاویه یزید بن شجره رهاوی را فرستاد هر یک با هم متفق نشدند ان سال تولیت حج شیبه بن عثمان از عبد الدار قیام نمود و درین
سال معاویه عبد الرحمن بن اشیم را ببلاد جزیره فرستاد و کمیل بن زیاد در انجا عامل بود در هیت بعد شبیب بن عامر که عامل جزیره بود
و با خود لشکر نداشت رفت و کمیل بر ایشان زد و بعضی را بکشت و در پی ایشان برفت تا بعلبک معاویه چون خبر یافت حبیب بن مسلمه را
فرستاد بعد ایشان با یکدیگر جنگ کردند جماعت انصاری از بنی اعلب که مقیم بودند ترک علی کردند و پیش معاویه رفتند و از هر دو طرف اسیران
بر دند علی اسیران خود را بداد و اسیران عراق را باز گرفت بعد از ان معاویه زهیر بن مکحول عامری را بجانب سماوه فرستاد و سکان آن که اعراب
انجای را صدقه بستد چون خبر بعلی عم رسید جماعتی را پیش زهیر فرستاد و سرور ایشان جعفر بن عبد الله الشجعی بود اصحاب معاویه ایشان را بکشتند
چون معاویه خود را غالب دید مسلم بن عقبه را بدومة الجندل فرستاد ایشان بر دو طایفه بالنحو اسشند مسلم ایشان را بر طاعت معاویه و بیعت او
اورد ایشان ممتنع شدند علی عم از جانب خود مالک بن کعب همدانی را فرستاد تا با مسلم جنگ کرد مسلم بگریخت مالک اهل دومه را
ببیعت علی عم خواند گفتند ما نکنیم تا ببینیم که مردم بر کدام جمع میشوند بعد از ان علی عم این سال چون مجوس اهل فارس زیاد بن ابیه
ندانست او را بفارس و کرمان فرستاد و اهل فارس بعد از کشتن ابن الحضرمی سهل بن حنیف را بیرون کرده بودند زیاد ان دیار را
در اهتمام تصرف خود گرفت و فارس از رو نگار را و ایمن شد **ذکر حوادث سنه اربعین** درین سال معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار
سوار بمدینه فرستاد که ابو ایوب انصاری را که عامل علی عم بود در انجا از خوف او بگریخت و بکوفه پیش علی عم آمد ابن ارطاة چون کسی نیافت
بالای منبر برآمد و بنجاری در اشتم که است و بالله اگر معاویه اجازه دهد من شما همه را بکشم تا بیعت بر معاویه کنید جابر پیش ام سلمه زن رسول
رفت و با او گفت بیعت معاویه نخواهم کرد و اگر او مبطل است و ظلمی چون چاره نبود برفت و بیعت کرد و بسر ابن ارطاة خانه چند در مدینه
خراب کرد و روی بمکه نهاد و مردم را همه ببیعت معاویه خواند بکراه و اجبار از انجا بیمن رفت امیر یمن عبید الله عباس بگریخت و در کوفه
بعلی عم پیوست و او را که استخلاف کرده بود عبد الله بن عبد المدان حارثی پسر او را بکشت با فرزندان و فرزند عبید الله بن عباس طفل قثم
و عبد الرحمن هر دو را بکشت خبر بعلی عم رسید جاریه بن قدامه را با دو هزار سوار فرستاد جاریه چون بنجران رسید جماعتی را یافت از شیعه
عثمان همه را بکشت بسر از و بگریخت و بمکه آمد بر معاویه امور ان دیار مستقر شد و حاکم اکثر اطراف علی عم شد بعد از ان میان علی و معاویه
بسیار مکاتبات شد و جماعتی در میان آمدند و اتفاق کردند که شام معاویه را و عراق علی را باشد درین سال هر مالی که در بیت المال بصره بود
عبد الله بن عباس بر داشت و بجانب مکه رفت و فارغ بنشست علی عم با وی عتاب فرستاد که در وقتی چنین مرا که اشتی و اموال نهب کردی
عبد الله گفت از تو کاری نمی آید و بخن مالی نشوی اکنون تو دانی با ولایت خود من ترک همه کردم و بمکه نشستم و از انجا بطایف رفت
ذکر مقتل علی ابن ابی طالب عم و هم درین سال در سیزدهم رمضان سنه اربعین مقتل بود علی عم بنماز بامداد از مسجد بیرون میرفت
چند عدد بط بانگ میکردند جماعتی آمدند و ایشان را دور میکردند علی عم گفت ایشان را مرانید که برحیات من نوحه میکنند در جانب ابن ملجم

زد علی علیه السلام در حال حیات همکاه که ابن ملجم را می‌گذشتی گفتی هذا قاتلی حاضران گفتندی چون چنین است او را از دار حیات بر باید کشید و
بدوزخ فرستاد در جواب فرمودی که قصاص پیش از گناه نامشروع باشد حسن بن علی گوید از وی که علی را بکشتند پدرم را شنیدم علی بن گفت
همان شب اهل خود را بیدار میکردم تا شب که او پنهان است و همچنان زنده و ارند و اشاره ان چشم بخواب رفت پیغمبر را صلی دیدم گفتم
یا رسول الله من چه بدیها از امت تو دیدم از اعوجاج و خصومات فرمود که بر ایشان لعنت کن گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر منهم وابدلهم
بی من هو شر منی و در قنوت نماز بر معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور السلمی و حبیب و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید لعنت میکرد
و چون این خبر بمعاویه رسید فرمود تا بر علی و عبد الله بن حسن و حسین و اشتر و قامت مهاجر از منابر لعنت کردند و این حالت مروان او را عباس
بجا نخواند چون بیرون آمد عبد الرحمن ملجم او را بکشت و سببش آن بود که عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن ابی بکر
التمیمی که از خوارج بودند هم متفق شدند و گفتند مصلحت آنست که علی و عمرو عاص و معاویه را بکشیم که ماده فتنه و پریشانی اند ابن ملجم
گفت من علی را بکشم بسبب زنی که او را قطام گفتندی و برک گفت من معاویه را بکشم و عمرو بن ابی بکر گفت من عمرو عاص را بکشم بر آن
عهد بستند که خود را افکنند شمشیرها خود را از هر آلود کردند و در هفدهم رمضان پس اتفاق کردند عبد الرحمن ملجم از اعراب مصر بود
چون بکوفه رسید عزاد کان خود را دید کشد که کار آمدی سر خود پنهان میداشت و ایشان از جمله خوارج بودند که در نهروان
علی علیه جماعتی از ایشان کشته بود و در میان ایشان زنی بود بجمال و غنج و دلال و پدر و برادرش را علی علیه در نهروان کشته بود دل عبد الرحمن
بر او بود او را خطبه کرد زن گفت با تو بیک شرط پیوند میکنم که سه هزار دینار بمن دهی و کنیزی و غلامی از بهر من بخری و علی را بکشی
تا من با تو عیش و عشرت کنم اگر او را بکشتی مراد گرفتی و اگر تو کشته شوی در بهشت روی چون شب آدینه درآمد تیغ برگرفت
با دو مرد شبیب و وردان و برابر در بنشستند که علی علیه از در بیرون آمدی و بمسجد در آمدی علی منادی صلوة بمردم میکرد و در مسجد کوفه نماز
مشغول بود شبیب تیغ خود بر و راست کرد بر در آمد ابن ملجم تیغ بزد بر سرش آمد دو پاره کرد و گفت الحکم لله لا لک ولا لاصحابک و روان
بگریخت علی چون تیغ خورد همین یک سخن گفت که این مرد را نگاه دارید تا از شما نگریزد جعده بن هبیره که خواهرزاده علی بود بجای نماز
صبح با مردم گذارد و علی را علیه در خانه بردند فرمود که قاتل را پیش من حاضر کنید و گفت ای عدو الله من با تو نیکویها نکردم در جواب گفت بلی
چهل شبانه روز شمشیر خود را زهر آلود میکردم تا ترا بدان بکشم علی گفت ترا هم بدین شمشیر بکشیم و فرمود که اگر بمیرم همچنانکه او مرا کشت
یک ضرب او را بکشید و اگر زنده مانم من دانم با او و بحسن علیه گفت او را اسلاکن بیک ضرب او را بکش او را بسته میداشتند و مردم را
گفت که بعد از من بر حسن بیعت کنید هر چند من شما را بعد از مرگ امر و نهی نکنم شما هر چه خواهید کنید انگاه حسن و حسین را بخواند و ایشان را
وصایای خوب کرد و محمد حنفیه را گفت من ترا وصیت میکنم که برادران را حسین و حسن را گفت او برادر شماست و من او را دوست
میدارم شما او را دوست دارید و بر یکدیگر مهربان باشید این بگفت و درگذشت او را غسل کردند و حسن علیه بر و نماز کرد و در جای
مدفون شد که کس بر آن واقف نشد بعد از آن امام حسن عبد الرحمن ملجم را بخواند گفت من عهد کرده بودم که علی و معاویه را بکشم مرا رها
کن تا بروم و معاویه را بکشم انگاه پیش تو آیم حسن گفت تا تو ملعون را بدوزخ نفرستم رها نکنم او را پیش آورد و بیک ضرب بدو جب

وصایا

وصایا به بد بگفت و مردم او را در میان خط و بوریا سوختند و اما برک که بکشتن معاویه رفته بود در شب تا معاویه بنماز بیرون آمد تیغ زد بالیه
او رسید او را بگرفتند گفت شما را مژدگانی بدهم که شما را خوش آید و مرا رها کنید در همین شب علی علیه کشته شد معاویه گفت اگر او را نکشته باشند
همچنان تو مرا گفت البته او را کشته باشند چه کس او را نگاه نمیداشت چنانکه ترا رقیبان نگاه میدارند معاویه فرمود تا او را بکشتند و طبیب را بخواند
طبیب گفت تیغ زهرآلود است اگر خواهی ترا داغ کنم و اگر خواهی دارو دهم که دفع زهر کند اما بعد از آن قاطع نسل شوی معاویه گفت طاقت داغ
و آتش ندارم اما فرزند یزید کفایت است او را شربتی داد که دفع سم کرد اما بعد از آن فرزندش نیاورد و فرمود تا مقصوره بسازند و مردم او را
نگاه دارند و بوابان و حافظان بنشاندند سنائی غزنوی گوید شعر بعد از خصم شادمانه بزیست ⁂ این چه حکمت یا رب این خود چیست
خال با بوده خصم او خالی ⁂ یک خالی ز چیزها خالی ⁂ خال مسکین نبود بر خورشید ⁂ خال بر دیده داد و لیک سپید
کر همی خال باید تا چاره ⁂ بود بو بکر او خال الکبار ⁂ انکه تزویر با دو تلبیس است ⁂ ان نه خال و نه عم که ابلیس است
انکه خوانی همین معاویه اش ⁂ وانکه دارا ولیت زاویه اش ⁂ و اما عمرو بن بکر چون بمصر رسید آن شب عمرو عاص را قولنج گرفته بود و بجای خود
خارجه ابن حبیبه را فرستاد تا امامت مردم کند عمرو چند اشت که او عمرو عاص است تیغی بر و زد و او را بکشت او را بگرفتند عمرو عاص از خوف
بیرون آمد مردم او را بامیری سلام میکردند قاتل پرسید که من کرا کشتم گفتند خارجه را کشتی عمرو گفت خدا او را خواست او را نیز بکشتند
مدت خلافت امیر المومنین چهار سال و نه ماه بود و عمرش شصت و سه سال و بعضی شصت و پنج و بیشتر و کمتر گفته اند دفن او در مسجد کوفه
بود در نمازگاه و بعضی گفتند در قصر الاماره و بعضی بزمین نجف میگویند که عضد الدوله از آن عمارت کرد و مشهد مقدس او را اظهار کردانید
صفت او گندم گون لعل العینین شکم بزرگ عظیم اللحیه قوی ترکیب عضلا الزراع ضخم عضلا الساق روی خوب داشت اصلع بود خود را
خضاب نکرد کثیر التبسم او پسر بن حلیمه بود که مادر و پدر او هاشمی بودند مادرش فاطمه بنت اسد بن عبد مناف و عمال او بر بصره عبد الله
بن عباس بود و قاضی در بصره ابو الاسود دیلی و بر یمن عبید الله عباس و بر طایف و مکه قثم بن عباس و بر مدینه ابو ایوب انصاری و در
کوفه قاضی شریح بود و الله اعلم ذکر سیرت او آنحضرت فرمود که در روزی که خیر الناس را الحی نه او در دم پوست گوسفندی بود شب بر انجا
میخفتیم و بروز سر را بر سر آن علف میدادم و کنیزی نداشتم فاطمه خدمت کردی ابن عباس گوید اگر چنانکه علم عالم بر پنج قسم میکردند
چهار از آن بعلی علیه رسیدی و یکی بجماعت خلایق چنانکه علی علیه نیز با ایشان شریک بودی در آن باب امام احمد حنبل گوید که در هیچ یکی از اصحاب
آنقدر فضل و علم نبود که در شاه ولایت انست که عمر خطاب را بردند و شوری کردند میان شش کس چون مردم در پیش او شدند گفت
اگر علی را بدهند راه راستان او بنماید پسرش گفت اگر ترا چه منع میکند که گویی که او باشد گفت کراهت میدارم که در زندگی و مردن
در خلافت سخن گویم کشته شد بعثمان داده گفت مردی بزرگوار است اما بر خویشان خود که بد ترین قومند مهربانست اسلام را الفساد او
چون علی کشته شد پسرش بیرون آمد و بر بالای منبر رفت و گفت امشب کسی را کشتند که قرآن در و نازل شد
و همان شب عیسی مریم باسمان رفت و همان شب یوشع بن نون را بکشتند بالله که کسی پیش از و نبود به او سبق نبود و پیغمبر صلی فرموده است
که شقی ترین خلق عالم از اولیان کشنده ناقه صالح است و از آخریان کشنده علی علیه و بعد از این بچکس مرتبه و درجه او نرسد چه او

حربه که رسول صلعم او را آموخته است و جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار او بودی و هیچ درم بر و جمع نشد مگر هفتصد درم که خواست بجاریه دهد برای خدمت فرزندان و از معروفان چیزی نمی خرید و جواب خود را مهر میکرد تا ما از او جواب نکنیم و گفت نمیخواهم که در شکم من چیزی رود بغیر آنکه من دانم که آن چیست الغرض در کتب شنیدی نباشد شخص حاجت بجمع خاصه چو کسی که در تقی شبی روایت میکند که علی عم درع خویش را چیزی نصرانی نهاد او را پیش قاضی شریح آورد و در جنب او نشست گفت اگر خصم مسلمانان بودی با او مساوات کردی در نشستن بقاضی گفت این درع منست نصرانی را گفت چه میگوئی گفت این درع منست و امیرالمؤمنین دروغ نگفت شریح بعلی گفت حجت داری گفت نه علی بخندید نصرانی درع بستد و پاره‌ای برفت و باز گشت و گفت گواهی میدهم که این احکام پیغمبرانست که مرا پیش قاضی خود برده و قاضی بر وی او حکم کرد الله مسلمان شد و اعتراف کرد که در رزم صفین از علی جدا شده بود و بگرفتم علی عم باسلام او شاد شد و این درع را با اسبی بدو ببخشید تا نصرانی لشکر خوارج رفت روزی او را دیدند در میان خرما فروشی ... بر خود نهاده بخانه میبرد همیان او آمدند تا از وی بستانند گفت ابوالعیال احق بحمله یعنی عیالدار سزاوارتر است بحمل آن بهار الدین مانی راست که بر کسست از افاضل هر یگانه عصر

شعر

ای بوتراب فاکف بوتراب ٭ در چشم عقل خاک قدمهاش توتیا **ذکر بیعت حسن بن علی علیهما السلام** آنگاه مردم کوفه بر امام حسن عم متفق شدند اول کسی که متابعت او کرد قیس سعد عباده بود و درین سال مغیره شعبه نامه مزور کرد از زبان معاویه که او امیر حاج باشد رفت و امارت حج کرد چون خبر دادن علی عم بمعاویه رسید تحقیق کردند مردم شام با سر ما با معاویه بیعت کردند در بیت المقدس و پیشتر ازین او را امیر معاویه میگفتند چون شاه ولایت بهشت رفت او را امیرالمؤمنین خواندند و در سال سنه احدی و اربعین چند کس از صحابه عاندند و با علی هم موافقت کردند اهل کوفه چون بر حسن عم بیعت کردند خبر رسید که معاویه با اهل شام بعراق خواهند آمد و چهل هزار کس که علی بر سرت بیعت کرده بودند حسن عم با ایشان از کوفه بیرون آمد ملاقات او بمکن منزلی از مضافات رحیل از اعمال بغداد فرود آمد حسن عم تا بمداین آمد و قیس سعد عباده را در مقدمه خود با دوازده هزار سوار بغرستاد و چون بمداین رسید در لشکر منادی کردند که قیس سعد کشته شد لشکر حسن عم مضطرب شدند و جمعی قصد حسن عم کردند چنانکه فرش از زیر او ببردند و اگر در مقصوره بجائی گریخت او را کشته بودند امیر بمداین سعد بن مسعود الثقفی بود عم مختار بن عبید بعم خود گفت رای نیکو برای تو بیندیشم که هم تو اکرامیت یابی و هم شرف بقیس از چیست گفت میان حسن عم و معاویه صلح کنی گفت او فرزند پیغمبرست این حال چگونه باشد حسن عم چنان دید که جماعت او برو بیرون آمدند نامه پیش معاویه نوشت بشرطی چند گفت اگر بمن دهی متابع و مطیع باشم و بر تو واجب که از برادرم و فاکنی چون این نامه نوشت برادر خود حسین عم و عبدالله بن جعفر گفت که چنین نامه نوشته ام حسین عم گفت سخت ناپسندیده کردی که جانب معاویه نگاه داشتی و جانب پدر خود فرو گذاشتی حسین عم گفت لسکت انا اعلم بالامر منک چون نامه بمعاویه رسید عبدالله عامر و عبدالرحمن سمره را پیش حسن عم فرستاد و با ایشان نامه سفید مهر کرده فرستاد یعنی که تو هر شرطی که درین نامه بنویسی من بجا وفا کنم حسن را از جمله شرطها این بود که آنچه در بیت المال کوفه هست بجهاز او دهد و خراج دارابگرد زمین فارس او را باشد و علی را دشنام ندهد گفت همه بدهم اهل بصره بر خراج دارابگرد راضی نشدند و منع کردند و بدین شرایط صلح کردند و حسن عم خلافت بمعاویه تسلیم کرد و بروایت بعضی در بیع معاویه بکوفه آمد عمرو عاص

بمعاویه

بمعاویه گفت بگوی تا حسن بر بالای منبر رود و خطبه بگوید تا مردم بدانند که فصیح نیست و مراد او آن بود که از فصاحت و بلاغت بهره ندارد بعد از آن حسن عم از کوفه بیرون رفت و بمدینه آمد یکی گفت ای الکر روی مسلمانان و مسلمانی سیاه کردی گفت خدای ما چنین میخواست تا این دو بار مسلمان نشود و قیس بن سعد چون ازین حال واقف شد بغایت بگرید و عبدالله عباس چون این خبر شنید از معاویه امان خود طلبید بعد از آن معاویه عبدالله عامر را با جیش بزرگ بجنگ قیس فرستاد و ایشان بر قتال معاویه بیرون آمدند قیس بن سعد گفت من میان امیرم و جیش من جماعت بهتر از آن نباشد که بر معاویه و جیش او زنیم اگر چنانکه یکی کس صلح کرده او را دوان دو یا آنکه صلح کنیم که معاویه شرط کند و سوگند خورد که بر هیچکس از شیعه علی تعدی نرسانند چون معاویه شنید که از سعد چنین گفته بر خواست پیش او بدلداری هر چه تمامتر بخود در رفت میکند و پیش او چیزی نوشت که بنویس هر چه ترا هر چه می باید تا از او وفا کنیم عمرو عاص گفت یا معاویه بدین مکلفی بگذار تا او جنگ کنیم معاویه گفت ای مرد خوش باش که از ایشان یکی بنوانیم کشت تا ایشان از ما دو کشند دیگر چه خیر باشد قیس شرط کرد که او را با همه شیعه علی امان دهد چنانکه مردم بهر مالی گرفته باشند باز نخواهد معاویه قول او همه را اجابت نمود و بیعت کرد مردم خود بطاعت او در آمد **خلافت سیم** در مملکت بنی امیه و ایشان چهارده نفر بودند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن حرب چون ملک بر معاویه استوار شد سعد وقاص پیش او آمد و گفت السلام علیک ایها الملک معاویه بر بخندید و گفت چرا امیرالمؤمنین نخواندی گفت از برای آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که بعد از سی سال خلفا خلافت راشدین ملک باشند خوارج که از جواب مانده بودند و ترک قتال علی و حسن عم کرده چون دیدند که حسن عم با معاویه صلح کردند گفتند بهتر از آن نباشد که بعد از این برویم و معاویه را بزنیم بر فروه بن نوفل اشجعی جمع شدند و او با پانصد کس در صحرا شهرزور فرود آمده خوارج روی بمعاویه آوردند معاویه کسی پیش حسن فرستاد که لشکری بستان و خوارج را بشکن حسن کسی پیش معاویه فرستاد و گفت اگر من کسی را از مسلمانان میکشتم اول ترا میکشتم که از همه خارجیان خارجی تری و من ترک این خلافت نکردم مگر از بهر صلاح امت محمد معاویه لشکری بقصد ایشان فرستاد خوارج ایشان را بکشتند معاویه پیش اهل کوفه نوشت که اگر شما خوارج نکشید آنگاه با شما پردازیم کشتند و خوارج را بزدند و بکشتند **ذکر خروج حوثره بن وداع** درین سال حوثره بن وداع بیرون آمد این خبر بمعاویه رسید گفت بهتر از آن نباشد که بخود بروم و کوفه را از بیخ براندازم با لشکری بیرون آمد و پدرش از جمله لشکریان معاویه بود گفت بیرون رو و پسرت را نصیحت کن باشد که از ضلال باز آید او پدر را ابد بکشت و گفت راه ما بدین بازگشت معاویه با لشکر بسیار بر ایشان زد و هزیمت کرد و لشکر زور رفتند بر پی ایشان و همه را بکشت بعد از آن معین خارجی بیرون آمد مغیره بن شعبه او را با جماعتی بکشت و بعد از او ابومریم خارجی بیرون آمد با دو زن لحیله و قطام مردم بر و بخندیدند که چرا با زنان بیرون می آمدی گفت پیغمبر صلعم نیز با زنان بیرون می آمد پس مغیره جابر بجلی را بر پی او کرد تا او را با زنان بکشت درین سال معاویه عمرو عاص را بامارت کوفه فرستاد و مغیره بن شعبه او را گفت عمرو و پدر ابصر فرستادی و پسر ابصر بوستی از ایشان اتفاق کند پس تو چکاره باشی معاویه مغیره را بامارت کوفه فرستاد و درین سال بسر بن ارطاة را ببصره فرستاد چون بمنبر رفت علی و بنی هاشم را دشنام داد و لعنت کرد یعنی عال معاویه ابوبکره او را دشنام داد که چرا علی را دشنام میدهی او چون لشکر داشت ابوبکره را بگرفت و خبر کرد ابوبکره برادر زیاد بود و بعد از آن معاویه زیاد فرستاد که علی که پیش تست چرا نمیدهی او گفت پیش من مال نیست آن مالها را با خداوندان رد کردیم پس فرزندان زیاد همه را تسلیم کرد عبدالرحمن و عبدالله

و عباده و زیاد را معاویه بخواند بدمشق زیاد گفت من از جای خود نمی جنبم تا به بینم که میان من و پسر بکره ای کجا مد ابو بکره آمد و بدو گفت تو چرا برادر زادگان
مرا کشتی ایشان را بگو ای کشت بمحبا لکه اولاد عبید الله بن عباس را معاویه پیش از نامه نوشت که فرزندان او را باز گردان ایشان خلاص یافتند و درین
سال عبد الله عامر را تولیت بصره داد و قیس بن الهیثم را بدیار خراسان فرستاد و اهل بادغیس و هراة و ترنج بلخ یاغی شده بودند قیس ببلخ رفت
و او بهارش را خراب کرد و مردمان را باز بصلح دعوت کرد اهل بلخ صلح طلبیدند و ایشان را زینهار داد در سنه احدی و اربعین و هم درین سال سهم
بن غالب جهمی بر ابن عامر والی البصره بیرون آمد با جمعی در دوف دنبال کردند عاقبت او را گرفته ببصره آوردند و کشته شد و درین سال ولادت علی بن عبد الله
بن عباس بود و درین سال امر عمرو عاص عقبه بن نافع خاله پسر خود را بفتح افریقیه فرستاد و تا بدیار مغرب مطیع شدند آنجا که فرستادند و درین سال
افریقیه تا بربر فتح کردند و ذکر این بترتیب در سنه خمسین بیاید و درین سال ایزوز که معاویه بکوفه رسید لبید بن ربیعه بمرد که مدت عمر او صد و پنجاه و
هفت سال بود **ذکر حوادث سنه اثنین و اربعین** درین سال معاویه لشکری بروم فرستاد تا قسطنطنیه برفتند و با مال و خواسته بسیار بازگشتند
و مروان بن حکم را بامارت مدینه فرستاد و خالد بن عاص را بمکه و در کوفه مغیره بن شعبه بود و درین سال بقایای خوارج را چون مقتل علی ع
برسید حیان بن ظبیان سلمی را که سردار خارجیان نهروان بود و خود را بری انداخت تا بعهده کس بر قتل علی شکر خدای بگذارند و بکوفه آمدند
و بقتل شاد بهار کردند و بر سر این متفق شدند که حیان بن ظبیان و یکی مستورد بن علقمه تمیمی و معاذ بن جوین طایی پس بیکبار مستورد را بر خود امیر کردند
و برو بیعت کردند **ذکر آمدن زیاد بن ابیه پیش معاویه** درین سال زیاد پیش معاویه آمد و سببش آن بود که زیاد مال خود را پیش عبد الرحمن بن ابی بکره نهاد
و معاویه میدانست پیش مغیره بن شعبه فرستاد که مال زیاد از عبد الرحمن بطلب و جواب فرستاد که معلوم نیست که مال او کجاست گفت عبد الرحمن را
بعذاب و شکنجه معذب دارد و باز جواب فرستاد که او را عذاب کردم هیچ مالی پیش او نیست معاویه را خوش نیامد گفت او را با او دوستیست
عذاب نکرده است بعد از آن مغیره بن شعبه گفت که بهتر از آن نباشد که زیاد را ترتیب کنی زیاد چون بشنید که مال او را معاویه مطلبد بجانب
فارس بار غان رفت معاویه صحاب بن راشد العبسی را پیش او فرستاد که اگر میگریزی مال بده و بگریز او مصالحه کرد با معاویه با هزار هزار درم
و بکوفه آمد و مقام خود در آنجا ساخت و مغیره او را تعظیم و تکریم میکرد و درین سال امیر حج عتبه بن ابی سفیان بود برادر معاویه **ذکر حوادث
سنه ثلث و اربعین** درین سال بسر بن ارطاه بقسطنطنیه رفت و خوارج درین سال خروج کردند در شعبان مغیره از خروج ایشان خبر یافت
همه را بگرفت و محبوس کرد مستورد بگریخت جماعتی از سفها و رنود و اوباش برو جمع شدند و از کوفه بسورا آمدند بشط فرات چنانچه سیصد مرد برو
جمع آمدند مغیره بن شعبه خبر یافت عدی بن حاتم را در عقب او فرستاد و لشکر با یکدیگر جمع آمده حرب کردند عاقبت مستورد کشته شد بردست
معقل و درین سال عبد الله عامر عبد الرحمن بن سمره را بسجستان فرستاد بحسب امارت و ایشان عاصی شده بودند در طاعت آورد
و از آنجا بزابلستان رفت و غزنه را فتح کرد و خلقی را بکشت و بکابلستان برجوع کرد عبد الله عامر عبد الله بن سوار را با لشکری بجانب سند
فرستاد و نابکشت بد که مردی کریم بود و هیچکس از لشکر او آتش نمی افروخت همه را او طعام میداد شبی آتشی دید پرسید که این چه آتش است گفتند
زنی حامل آورده است از بهر او حلوا میکند فرمود تا سه روز حلوا بخشند و درین سال عبد الله خازم را بامارت خراسان فرستاد و او
با لشکر خود بخراسان رفت و اهل فتنه را بنشاندند و درین سال مروان حکم امیر حج بود و در سر مدینه بود و درین سال عمرو عاص بماند معاویه بعد از او

پیش رایهای او معبر فرستاد و در سنه اربع و اربعین درین سال معاویه عبد الرحمن بن خالد ولید را با لشکر انبوه بجانب روم فرستاد و درین سال معاویه
عبد الرحمن عامر را از امارت بصره معزول کرد و سببش آن بود که مردی حلیم کریم بود و در بصره بزمان او خوارج بیرون آمدند و هرج و مرج بود عبد الله عامر
با زیاد گفت دیدی که اهل بصره در ایام من پراکنده و دلیر شدند گفت تیغ بکش و ایشان را بکش گفت بصلاح آوردن نفس ایشان فساد نفس خود
این نمی بینم و درین سال بدیدند که سفها البصره از امیر نترسند بعزل او کرد بعد از آن امارت بصره را بحارث بن عبد الله ازدی داد و درین سال استلحاق
معاویه زیاد را و سببش آن بود که زیاد چون پدر نداشت او را ابن ابیه و ابن سمیه نیز میخواندند یعنی با مادر و آن چنان بود که ابو سفیان متهم بود
یعنی مادرش سمیه و معاویه میخواست که او را از طاعت علی ع بگرداند نامه بوی نوشت که تو مرا برادری زیاد نامه او بعلی ع فرستاد علی ع گفت
اگرچه ابو سفیان بروزگار عمر خطاب اقراری میکرد تو بدان مغرور مشو بعد از آن چون زیاد در اعلام شد که او را ابو سفیان نسب میکنند بدان مفتخر
شد و مباهات نمود و گفت چرا ابن ابیه خود را بخوانم چون پدرم معین است و چه بهتر از آن باشد که برادر حبیبه باشم زن رسول صلعم و برادر
معاویه که با علی مخاصمت میکند **ذکر حوادث سنه خمس و اربعین** درین سال معاویه بصره را بزیاد بن ابی سفیان داد و خراسان و سیستان
و هند و بحرین و عمان را مضافات آن کرد تا هنوز نیکو بنیاد نهاد و فتنها را بکشت و امور را منضبط کرد و جماعتی از اصحاب رسول صلعم را بکارها
مشغول کرد عمران بن حصین را قضا البصره داده و عبد الله بن فضاله را باو یار کرد و انس بن مالک و عبد الرحمن سمره را ترتیب میکرد و خوب
میداشت و سرهنگان و حامیان با گرز و نیزه و شمشیر پیش خود صف کرد و بر مرو امیر بن احمد العسکری را امارت داد و نیشابور را بخلیل
بن عبد الله الحنفی داد و مرو الرود و فاریاب و طالقان را بقیس بن الهیثم داد و بادغیس و هراة و فوشنج بنافع بن خالد الطائی داد و هم
درین سال مروان حکم حج کرد **ذکر حوادث سنه ست و اربعین** درین سال عبد الرحمن بن خالد ولید بغزاء روم رفت و فتح کرد و چون او
جوانی جواد و کریم بود عامه مردم باو میل کردند بسبب شجاعت و نسب او که حبیب و نسیب بود معاویه از و بترسید طبیب نصرانی گفت
اگر تو او را زهر دهی من خراج تو بتو بخشم عبد الرحمن چون از فتح روم بخانه خود آمد شهر حمص ابن طبیب نصرانی او را دارو داد و بکشت
خالد عبد الرحمن چون این حال معلوم کرد طبیب را بکشت معاویه او را حبس کرد دیه او بکشید و اطلاق کرد و درین سال عتبه بن ابی سفیان
حج کرد **ذکر حوادث سنه سبع و اربعین** درین سال عبد الله عمرو عاص را از امارت مصر معزول کرد و معاویه بن حدیج را قایم مقام او کرد
و درین سال حکم بن عمرو از خراسان بکهستان غور رفت و آن ولایت بمرسید و غنایم برده بسیار آورد و مهلب بن ابی صفره با او
او بود جمعی سر راه غور و غرجه گرفتند تا غرب بیرون نیاید مهلب حیله کرد و آتش بسیار بر افروخت از دور ایشان پنداشتند که غرب آنجا
فرود آمده اند از عقب آتش برفتند مهلب با لشکر از ایشان بگذشت و درین سال عتبه بن ابی سفیان حج کرد **ذکر حوادث سنه ثمان و اربعین**
درین سال عبد الله بن القیس فزاری بروم رفت و مالک بن هبیره سکونی هم از جانب بحر در کشتی بروم رفت و در آنجا خرابی بسیار کردند و از آنجا
برده و اموال فراوان آوردند و درین سال امیر حج مروان حکم بود از جانب معاویه **ذکر حوادث سنه تسع و اربعین** درین سال عقبه بن نافع بغزاء
روم بغزا رفت با لشکر بسیار و معاویه یزید پسر خود را بر همه سرور کرد در غزو قسطنطنیه و درین جیش عبد الله عباس بود و عبد الله زبیر و ابن
عمرو عاص و ابو ایوب انصاری همه مجتمع بودند چون بقسطنطنیه رسیدند بار و میان حرب کردند و بسیاری کشته شد و برده و مال بسیار آوردند

ابوایوب انصاری هم دران جا نماند و او را در بارو قسطنطنیه دفن کردند و چون حال او معلوم کردند بعد از ان گور او را جای دعا ساختند انصاری شد و او در
حضرت با علی علیه السلام بود در بدر و حنین حاضر و درین سال مروان حکم را از امارت مدینه معزول کرد و سعید عاص را بمدینه بجای او نصب کرد و درین سال حسن بن علی علیهما السلام وفات
یافت زن او جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی با معاویه او را زهر داد و وصیت کرده بود که او را پیش جد خویش نهند و اگر چنانکه فتنه خیزد بگورستان مسلمانان
دفن کنند بقیع حسین علیه السلام از عایشه دستوری خواست که برادرم را انجا هم پیش جد بنهم او اجابت کرد چون او را برداشتند سعید بن عاص که امیر مدینه بود
و مروان حکم و جماعت اصحاب بنی امیه سلاح پوشیده پیش امدند و نگذاشتند حسین علیه السلام چون فتنه را قایم دید او را در بقیع دفن کرد پیش عباس بن عبد المطلب با قرا
هم انجا دفن کردند **ذکر حوادث سنه خمسین** درین سال سفیان بن عوف الازدی بجانب روم رفت برادر و فضالة بن عبید الانصاری بجانب بحر
رفتند و غزات کردند و درین سال مغیره بن شعبه وفات کرد و او در کوفه بود و از وبا بود چون مغیره بمرد کوفه نیز بزیاد داد و چون زیاد بکوفه رفت قریب الازدی و زحاف
الطائی که خارجی بودند بغیره خروج کردند با هفتاد کس و حوالی بصره را گرفتند زیاد چون این معنی بشنید از کوفه بلشکر انبوه بیرون امد و همه خوارج را بکشت
و با اهل بصره گفت که اگر شما مانع این جماعت نشوید شما را همه بکشم و درین سال معاویه خواست که منبر پیغمبر را صلعم بشام برد و در مدینه نگذارد که ایشان
عثمان را کشتند خواستند که بیرون برند باد و صاعقه برخاست و افتاب تاریک شد چنانکه ستارگان نمودار شدند و جابر و ابوهریره بمعاویه
گفتند که ما نگذاریم تا منبر رسول را از انجا بیرون برند معاویه گذاشت منبر معاویه شش پایه دیگر بر او افزود و از اهل مدینه عذرها خواست و درین سال معاویه
بن خدیج را از مصر معزول کرد و بجای او مسلمة بن مخلد را امارت مصر داد و افریقیه را با ان مضاف کرد که عقبه بن نافع فتح کرده بود و قیروان که بیشه
بیشه بود و عقبه نافع فرموده تا ان بیشه اتش زدند سباع از انجا بیرون امدند و او جامع قیروان در ان بیشه نهاد معاویه چون معاویه بن خدیج را از مصر
معزول کرد و عقبه نافع را از افریقیه و هر دو را بمسلمة بن مخلد داد و او ابو المهاجر بنده خود داد مدتی مملکت معاویه را مستولی بود ابوجعفر طبری میگوید چون عقبه
بن نافع بمغرب رفت و با افریقیه زود امد از انجا فتح کردوان در ایام امارت عمرو عاص بود عمرو با او ده هزار مرد فرستاد و در انجا از بربر و مغرب
قریب ده هزار دیگر که مسلمان شده بودند با او بپیوستند و چون اهل مغرب مذبذب و بوقلمون صفت بودند هر روز بمذهبی میرفت او فرمود که انجا
شهری سازیم تا مسلمانان انجا جمع شوند قیروان انشا کرد و عقبه پیش معاویه امد و عتاب بسیار کرد و گفت راست باشد که من دیار مغرب بگشایم
و انجا شهری بنا کنم و تو دیگری بروی من کشی و ابو مهاجر غلام خود ابو المهاجر را انجا بت فرستادی مرا معزول کردی توقع بود که [illegible] چنین
کنی او عذرها خواست و تا زمان مرگ معاویه یزید او را باز بامارت قیروان فرستاد و درین سال حجاج بن [illegible] فرزدق را طلب داشتند
از زیاد و او از زیاد بگریخت و درین سال حکم خراسان حکم بن عمرو الغفاری بمرو بمرد و درین سال معاویه بن ابی سفیان حج کرد و سعد وقاص در عقیق
یک منزلی مدینه بمرد او را بر دوش مردم بمدینه اوردند و دفن کردند **ذکر حوادث سنه احدی و خمسین** درین سال مقتل حجر ابن عدی بود
که از جمله اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بود و سببش ان بود که هر وقتی که مغیره بن شعبه بربالای منبر کوفه رفتی و علی را دشنام دادی این حجر بن
عدی گفتی شما و امثال شما بلعنت باشید و نماز بگذاردی و بیرون امدی مغیره با او گفتی یا حجر از صولت و غضب معاویه بترس تا هلاک نشوی
این خبر بمعاویه رسید از مغیره بر چند بعد از ان چون زیاد بولایت کوفه رسید این حجر بیرون امد و همین میگفت که با مغیره میگفت که عمرو بن حریث
که زیاد او را بر کوفه استخلاف کرده بود حجر را بگرفت و با جماعتی که پیش او امده بودند بند کرد و پیش معاویه فرستاد و معاویه او را با جماعت خود بکشت

بر

سب اهل بیت رسول و امیرالمومنین علی علیه السلام درین سال زیاد بن ربیع بن زیاد حارثی را بامارت خراسان فرستاد و هم درین سال سعید بن زید که از جمله
عشره مبشره بود بمرد و زن پیغمبر علیه السلام میمونه بنت الحارث هم بمرد و درین سال یزید معاویه حج کرد **ذکر حوادث سنه اثنین و خمسین** درین سال سفیان
بن عوف الازدی که بروم بود نماند و استخلاف کرده بود عبد الله بن مسعده فزاری را بجای خود و درین سال زیاد بن خراش عجلی که از جمله خوارج بود
با سیصد مرد بیرون امد از سواد زیاد چون خبر یافت لشکری فرستاد مقدم ایشان سعد بن حذیفه تا ایشان را همه بکشتند و درین سال سعید بن العاص حج کرد
ذکر حوادث سنه ثلث و خمسین درین سال زیاد ابیه بکوفه بمرد و سببش ان بود که چون ضبط ملک عراق کرد پیش معاویه فرستاد و گفت دست چپ
من عراق را ضبط کرده و دست راست من خالیست حجاز را بمن ده تا ضبط کنم معاویه حجاز بوی داد چون بزرگان حجاز بشنیدند پیش عبد الله بن عمر خطاب
رفتند و گفتند اگر این مرد انجا اید فساد بسیار شود باتفاق بکعبه در امدند و دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد هم درین زمان طاعون
بانگشت او پدید امد و بدان بمرد زیاد گفته اگر دست ببریم زنده بمانم [illegible] مهلت ندادند تا بمرد معاویه عبید الله زیاد را بجای پدر نصب کرد و درین سال سعید بن
عاص که امیر مدینه بود حج کرد و عبد الرحمن بن ابی بکر هم درین سال بمرد و فیروز دیلمی که مستولی صنعای یمن بود هم نماند **ذکر حوادث سنه اربع
و خمسین** درین سال معاویه سعید بن عاص را از مدینه معزول کرد و بجای او مروان حکم را نصب کرد و سببش ان بود که معاویه بار ها نوشت که خانه
مروان او ویران کن و مالش بستان و فدک را نیز بگیر که معاویه بمروان داده بود که از حضرت فاطمه علیها السلام گرفته بودند و او نکرد معاویه بار دیگر فرستاد
و هم نکرد برای انکه عمزاده او بود معاویه بمروان نامه نوشت که خانه سعید عاص را خراب کن و مالش بستان مروان بامداد جماعتی نقاب داران با بیل
و کلنگ بدر خانه سعید اورد گفت چه میکنی گفت خانه ترا بامر معاویه خراب میکنم که اگر خانه که تو پیش فرستادی و خانه من خراب کردی سعید
گفت ای غلام دو نوبت پیش من فرستاد و من از تو شرم داشتم و بدان التفات نکردم و نامهای معاویه بخواست و بوی داد مروان چون نامه
بخواند باتفاق لعنت بر معاویه کردند و باو نوشتند که میان خویشان خود میخواهی که تفرقه و خلاف اندازی حق بجانب علی علیه السلام گرفتیم قتال
گفت و درین سال معاویه عبید الله زیاد را بجانب خراسان فرستاد و او بنوبت و بخارا بود و او اول کسی که از مسلمانان از نهر جیحون
بگذشت و شهر بخارا او رفت او بود و نسف و کش او گشاد و درین سال مروان حکم که حاکم مدینه بود حج کرد **ذکر حوادث سنه خمس
و خمسین** درین سال چون عبید الله زیاد از ماوراء النهر مظفر بازگشت بصره را معاویه بدو داد و اسلم بن زرعه کلابی را بخلافت خراسان فرستاد
و درین سال عبد الله خالد را از کوفه معزول کرد و نوبت ان بضحاک بن قیس داد و درین سال ارقم بن الارقم مخزومی وفات یافت و درین سال مروان
حکم حج کرد **ذکر حوادث سنه ست و خمسین** درین سال جنادة بن امیه بروم رفت و عیاض بن الحارث نیز و درین سال یزید معاویه را بیعت کردند
ابتدا این چنان بود که مغیره بن شعبه چون پیر شده بود او را از نوبت کوفه معزول کرد و سعید عاص را بجای او نصب کرد مغیره چون با خبر شد پیش از وصول
سعید پیش یزید بن معاویه رفت و با او گفت صحابه بعضی مردند و بعضی پیر شدند و نزدیک امده [illegible] و پسران ایشان بجای ایشان نمی مانند ازیشان
عاقلتر و فاضلتر و سیاستدانتر چرا معاویه بعد از خود ترا بر تربیت نمیکند و مردم را بدعوت تو راغب نمی نماید یزید گفت کو چیا این کار تمام شود
مغیره گفت چگونه نشود یزید پیش معاویه رفت و انچه مغیره گفته بود با او تقریر کرد گفت مغیره را پیش من بخوان چون پیش امد و سلام کرد گفت
یزید چه میگوید گفت بهتر از ان نباشد که در زمان خود ولی عهد نصب کنی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد چنانکه عثمان [illegible] کارها بشوری انداخت

تا ان همه خلاف واقع شد و عثمان را زنده نگذاشتند تا قایم مقام بگذاشتی معاویه گفت چگونه نکنم مغیره بن شعبه گفت این کار را بصره و کوفه مشکلست و چون من کوفه
باشم و زیاد در بصره هیچ غم مخور کی چنان کفایت کنیم که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از آن تست هرچه بخواهی بکن معاویه بعد از آن در طلب بیعت یزید کوشید
و بعبد الله عمر صد هزار درم فرستاد و عبد الله امتناع نمود و گفت من پرستم و دین من بحث ازان نباشد بعد هزار درم فروختن مروان پیش معاویه فرستاد
که اهل مدینه هوا خواه عبد الله عمر اند و میگویند او پسر اماست چون او بیعت نکرد ما نیز نکنیم و عایشه نیز از آن میرنجید و میگفت این بدعت معاویه خواهد آورد
چه ابو بکر و عمر به پسران خود نداده اند و با بنی فاطمان و غیر ایشان داده اند جز معاویه سید ضحاک بن قیس را گفت من خطبه خواهم خواند و سخنی چند خواهم گفت هر که
خلاف کند تو سرش از تن جدا از و چون من خاموش شوم تو بر ای کی گرچه خاموش باشی و پنهان دار بیعت یزید کن معاویه روز دیگر در امد و خطبه
خواند و خموش شد ضحاک گفت یا امیر معاویه پادشاه را بعد از وی عهد نا گزیر باشد و بهترین فرزندان تست در علم و حلم و شجاعت و کرم بعد از آن عمر و بن
سعید الاشدق برخواست و آفرین بر معاویه و پسرش کرد بعد از آن یزید بن مسیح العذری برخاست تیغ در دست و گفت امیر المؤمنین و اشارت بمعاویه کرد
اگر هلاک شود پس این و اشارت به یزید کرد هر کس که این نشنود و ابا کند پس اینست و تیغ اشارت کرد معاویه گفت انت سید الخطبا بعد از آن مغیره و زیاد
کار بیعت یزید در عراق تمام کردند و در شام نیز تمام شد معاویه گفت حجاز چون کنیم دیگر نباشد با هزار کس روی بحجاز آورد و اول کسان که از مدینه پیش او
آمدند چهار کس بودند حسین علی علیه السلام و عبد الله زبیر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله عمر با هیچ التفات نکرد و هیچ مبالات ننمود و چون بمدینه
آمد در خانه خود رفت بعد از و حاضر شدند هیچ یک را بار نداد روز دیگر بمسجد رسول صلعم آمد و خطبه کرد و یزید را یاد آورد و حسین علیه السلام و عبد الله عمر و عبد الرحمن
ابی بکر و عبد الله زبیر چون دیدند که بدیشان التفات نکرد بمکه هجرت کردند روز دوم معاویه پیش عایشه رفت و گفت چرا این چهار بزرگ را نکشتم تهدید
کردی معاویه گفت ایشان پیش من عزیز اند اما بیعت یزید نکردند بسبب ان ایشان را اهانت نمودم عایشه گفت ای خادم بمن خبر رسید که برادر مرا برادر
مصر بکشتی و این دیگر از شام میدهی چگونه از من ایمن شدی و نترسی کی ترا بنزد نائم تا ترا بکشد معاویه گفت یا ام المؤمنین من در خانه تو ایمنم
و در ربیع الابرار زمخشری و در کامل السعدا این حدیث معتبر است که معاویه عایشه را بخانه خود دعوت کرد و سر چاهی را بپوشید و بر آن کرسی ابنوسی
نهاد و عایشه را بر ان بنشاندند و فرو رفتن در چاه همان بود معاویه فرمود تا چاه را با سنگ پر کردند بعد از آن بمکه رفت تا بیعت یزید استحکام
کند مردم همه باستقبال او بیرون امدند حسین علیه السلام را گفت مرحبا و اهلا یا بن رسول الله و اورا بر اسپی نشاندند و در پهلوی خود میراند دیگران
همه پیاده ندهمه را برنشاندند و با همه مدارا و مواسا میگفت چون بمکه رسید اول داخل و اخر خارج ایشان بودند و هر روز از نوال ایشان را صله
می فرستاد و از بیعت یزید هیچ نگفت تا بجای رسید که روز مراجعت بود و گفت من سخنی خواهم گفت که بر یزید بیعت کنید که من کردم و هر که از
شما معارضت کند سرش ببرم ایشان گفتند تو نیز همچنان کن که پیغمبر کرد با جمعی که ابو بکر و عمر چه پیغمبر نماند و مجلس یاد نکرد و ابو بکر پنجاه را برگزید
با از قبیله خود و ولی خود کرد و عمر شوری نمود با شش کس و از فرزندان خود نکرد معاویه گفت ایشان همه بد کردند و من امضا میدانم امروز خطبه خواهم
کرد هر که ابا کند سرش از تن بردارم اکنون شما دانید و ستیافان خود را بر سر هر یک بداشت با تیغ برهنه و گفت هرگاه که ایشان سخنی بر من رد
کنند بزنید و بر بالای منبر رفت و گفت جماعت سادات عرب این چهار کس اند و ایشان بر بیعت یزید راضی شدند و عامه او ازبر اوردند که چون
بزرگان ما کردند ما چگونه نکنیم و از منبر فرود آمد و برنشست و بجانب دمشق روان شد مردم در گفت و گوی افتادند و انجماعت که گفته چون گفت

گفتا

گر نما بیعت کردیم ایشان کشته ما بودی بیعت کردیم کشته اگر نکردیم چرا چون او میگفت که گردید او از بریناور دند گفته ما از ان شمشیرها می ترسیدیم
و درین سال معاویه سعید بن عثمان را بحکومت خراسان فرستاده و اسحق بن طلحه را خراج خراسان داد چون اسحق بری رسید بمرد و تولیت حرب و خراج
بسعید عثمان مقرر شد و سعید از جیحون بگذشت بسمرقند رفت و سعد فرغانه بگرفت و قثم بن عباس انسال در سمرقند وفات یافت ذکر حوادث
سنه سبع و خمسین درین سال عبد الله بن قیس بجانب روم رفت معاویه مروان را از مدینه عزل کرد و بجای او برادر زاده خود ولید بن عتبه را تولیت داد
و در سیم سال عبد الله عامر بمرد ذکر حوادث سنه ثمان و خمسین درین سال مالک بن عبد الله الخثعمی بجانب روم رفت و غزا کرد و عمرو بن یزید الجهنی
بجانب بحر و درین سال عزل ضحاک که بود از کوفه و بجای او عبد الرحمن بن عبد الله الثقفی کرد و او ابن ام الحکم که مادرش خواهر معاویه بود فرستاد و چون سیرت
مذموم داشت اهل کوفه او را معزول کردند پیش خال خود معاویه رفت معاویه او را مصر داد چون انجا رسید معاویه بن خدیج پیش امد و گفت پیش
معاویه رو که بجای کی اهل کوفه ترا نپسندیدند اهل مصر ترا نپسندند باز پیش خال رفت بعد از مدتی معاویه بن خدیج با مال و اسباب پیش معاویه
امد چون در پیش او رفت مادر عبد الرحمن حاضر بود پرسید که این کیست گفت این معاویه ابن خدیج گفت لا مرحبا به تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
معاویه خدیج گفت یا ام الحکم شوهری کردی و بد کردی و پسری اوردی و بد اوردی شر بر تو باد اگر نه از معاویه میترسیدمی او را چون سگ بکشتم معاویه گفت
خموش که من او را چنان بکشم که دل تو خواهد و درین سال طواف بن علاق که از خوارج بود خروج کرد و الحیان بود که جمعی از خوارج پیش یکی صدا نام
میرفتند و سخنها میگفتند و عیب معاویه میکردند ابن زیاد ایشان همه را محبوس کرد و گفت یکدیگر را بکشید هر که قایم شود او را اطلاق کنم از ان
کشندگان یکی طواف بود که غالب امد دیگران کشته بد کردید تو بکشید و عذر او دید طواف پیش یکی از فضلا رفت که او را خوارج رفت که او را انجات
بن ثور السدوسی گفتندی با او گفت ما را هیچ توبتی هست گفت اینست در کتاب که ثم ان ربک للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا
ان ربک من بعدها لغفور رحیم طواف اصحاب خود را بخروج دعوت کرد تا ابن زیاد را بکشند با هفتاد کس گرد شدند همه ازیشان انشب پسر زیاد را خبر
عبید الله از عقب ایشان جمعی را فرستاده همه را بگرفت و بکشت و باز طلب خوارج کرد از جوانب بسیاری ازیشان کشت از الجمله عروه بن ادیه
با چهل کس گشت برادر عروه مرداس با جماعتی خروج کرد و او را ابو بلال گفتندی او مردی دلاور بود لشکر عبید الله زیاد را بشکست و هیچ اسیر را
و بیعت نگذاشت ذکر حوادث سنه تسع و خمسین درین سال عمرو بن مرة الجهنی از راه بر بروم رفت و از راه بحر جناده بن ابی امیه رفت و درین سال
معاویه بکوفه نعمان بن بشیر انصاری را امارت داد و عبد الرحمن بن زیاد را بجانب خراسان فرستاد و قیس بن الهیثم سلمی را بمقدمه خود فرستاد
و اسلم بن زرعه را که امیر خراسان بود بگرفت و محبوس کرد و سیصد هزار درم از و بستد و عبد الرحمن بن زیاد مردی جولقوز بود و تا زمان شهید کردن
حسین علیه السلام در خراسان بود انسال بازگشت و برای یزید دویست هزار درم اورد و درین سال عبد الله زیاد را از تولیت بصره معزول کرد و باز بجو
بوی داد و درین سال عثمان بن محمد بن ابی سفیان حج کرد و در بصره امیر عبید الله زیاد بود و امیر کوفه نعمان بشیر و امیر مدینه ولید عتبه و امیر خراسان
عبد الرحمن زیاد و امیر سیستان عباد بن زیاد بود و امیر کرمان شریک بن الاعور بود و درین سال ابو هریره وفات یافت ذکر حوادث سنه ستین
درین سال معاویه بدمشق رفت و پیش از مردن خطبه کرد که امارت من بر شما دراز شد و شما از من نفور شدید همچنانکه هرچه پیش از من بودند از من
بهتر بودند هرچه بعد از من بیایند من از ایشان بهتر باشم و فرود امد و یزید را بخواند و گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان عرب را منقاد تو کردم

وفراین واموال بسیار جمع کردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از انجاست و تعهد نمای و اهل عراق را نیکو دار اگر هر روز عزل یکی از حکام بخواهند بکن
و خوارج و اهل شقاق انجا اند و اهل شام خود بطانه و عیبه تو اند و هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و مگذار که بغیر از شام جای
دیگر مقام کنند تا مباد اگر اخلاق ایشان متغیر شود و من بر تو نمی ترسم مگر از ان چهار کس حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله
زبیر اما ابن عمر او مردیست بعبادت و کار خود مشغول و از فضول دور اما حسین عم تنک روی خفیف و ضعیف است مردم عراق او را هیچ کنند و با او
خلاف نمایند اگر چنانکه خروج کند چون بر وظفر یابی گناه او عفو کنی که نبیره رسول است صلعم و ما این مقام از و داریم و بروایتی دیگر انست که او را امان
ده در حال بکش و اما ابن ابی بکر را همتی نیست مگر زنان اما عبد الله زبیر در حیله مثل روباه است و اگر جا بکند ناگاه فرصتی یابد البته وثوب کند
او را اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه ظفر یابی پاره پاره کن بعد از ان ضحاک بن قیس را بخواند و مسلم بن عقبه که هر دو بحث دشمن بودند علی را و فرمود
که ابلاغ این رای ایشان کنید چه اعتقاد نیکو دارند در خدا اعتقاد معاویه و در همه ابواب با ایشان اقتدا کنید و بمرد مدت عمرش هشتاد و پنج سال بود
هر چند در ان اختلاف بسیار بود و تحقیق بیست او نوزده سال و پنجاه و هشت و پنج روز چون دانست که بمیرد گفت من روزی پیرهنی از رسول صلعم
خواستم بمن داد و ناخن خود ببرید و بمن داد و بمیاید که چون بمیرم از ادرین بپوشانید و ناخن او در دهان و بینی و چشم من نهید و این دو بیت بخواند
ان تناقش یکن نقاشک ❊ یا رب عذابا لا طوق لی بالعذاب ❊ او تجاوز فانت رب ❊ صفوح عن مسی ذنوبه کالتراب
چون او بمرد او را دفن کردند و بیزید فرستادند که در حوارین شراب میخورد و بعشرت مشغول بیامد و بر سر گورش نماز کرد و نسب او معاویة بن ابی سفیان
صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف میرسد کنیت او ابو عبد الرحمن بود پسر او یزید مادر او میسون بنت بحدل الکلبیه و عبد الرحمن و عبد الله
مادر ایشان فاخته بنت قرضه بنت عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبد الله احمق بود روزی میگذشت بر پیش آسیابانی استر او گندم خود میگرد
و جلجلی چند در گردن داشت او به آسیابان گفت این جلاجل را چرا در گردن استر بسته گفت تا هر وقتی که از دور من آوازش نشنوم بدانم که او
گفت اگر استر بایستد و سری جنباند تو چه دانی که میگردد یا نه طحان گفت استر من بعقل امیر نرسیده است او را الکنه که گرد و شترداری
گفت الکذر او پیش مردم مجت انداز و معاویه اول کسی بود که بیعت بر فرزند خود کرد در اسلام و اول کسی بود که یزید نام نهاد در اسلام
و طبیب را غایب او نام و اول کسی که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که خطبه از نشستن بخواند و خال مومنان بود و کاتب وحی درین معنی سنای
غزنوی علیه الرحمه فرماید شعر پسر هند اگر چه خال منست ❊ دوستی ویم بکار نیست ❊ ور نوشت او خطی بهر رسول ❊ بخطش نیز افتخاری
در جهانی که شیر مرد است ❊ بخط و خال اعتباری نیست ❊ و با وجود این فضایل رذایل نیز داشت اول آنکه خالد ولید را با مرا او دارو دادند
دوم محمد بن ابی بکر را در شکم خر نهاد و بسوخت سیم آنکه علیه وقت بیرون آمد و تیغ در روی نبی کشید و حسن را زهر داد و بدان هلاک
و یزید را بقتل امام حسین عم امر کرد و بقول زمخشری در کتاب ربیع الابرار عایشه را در چاه انداخت و هلاک کرد و انچه سیرت و رجس یکیدت
و عقیدت او خوارج و روافض پدید امدند بان حیلت که قران بر سر نیزه کرد و بحلم و از این جنس بسیار کرده است که بحمد ان ان تطویل الطایل
باشد و از اعجب تر که بعضی از مسلمانان او را در خلاف با علی عم مجتهد میدانند که ان غایت تجاهل است ذکر یزید بن معاویه علیه اللعنة
بیعت یزید در رجب سنه ستین بود امرا او در مدینه ولید بن عقبه بود و در مکه عمرو بن سعید بن العاص و در بصره عبید الله زیاد و در کوفه نعمان بن بشیر

یزید نامه پیش ولید صاحب مدینه فرستاد و از مرگ معاویه خبر داد و دوان جا که بیعت خود خواند چون نامه بولید رسید مروان حکم را بخواند
و درین کار مطلع کرد و از و استشاره جست گفت همین ساعت ایشان را بخوانیم و بیعت طلبیم اگر جفا کنند فبها و الا گردن ایشان بزنیم پیش از انکه
خبر مرگ معاویه بایشان رسد چه اگر خبر مرگ او بشنوند فرمان نبرند و هر یک برای خود دعوت کنند انگاه ولید عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب
ایشان فرستاد و ایشان در مسجد بودند گفت امیر شما را طلب میدارد ابن زبیر روی بحسین عم اورد و گفت عجب نیست که معاویه مرده باشد
و پیش ما از بهر بیعت یزید امده است پیش از انکه این خبر فاش شود هر کس با متعلقان پیش ولید امدند مروان گفت صله رحم را از قطعیت استیصال جمع
ازاف داست امروز باید که با من همچنان باشید که در ایام معاویه بود و بیعت نامه یزید بمرگ معاویه برایشان عرضه کرد امام حسین عم گفت
بیعت خفیه نخواهم کرد و ولید مردی حلیم بود گفت هر وقت خواهی بیعت کن مروان گفت بالله که اگر درین وقت از تو مفارقت کند باز او را نیابی
معلوم است که اول او را الحجر گستنی تا بیعت کند و الا گردنش بزن حسین عم مروان را دشنام داد و بیرون امد مروان گفت بمن عاصی شدی و سخن من
نشنیدی بالله که من بعد پیش تو نیاید ولید گفت از و نباید که من حسین را بکشم که ما این عمارت ازو داریم ابن زبیر از عقب حسین عم بیرون امد
و گفت من برفت حسین خواهم رفت و در عقب او راه مکه گرفت و برفت حسین عم نیز بمکه فرمود پس چون بمکه رسیدند حسین عم فرمود که
تو چه خواهی کرد گفت من در مکه مقیم می شوم ابن عمر نیز با ابن عباس در مکه بود روی بمدینه اوردند در راه شاهزاده رسیدند معاویه گفت مرده
زان بر یزید بیعت کردند و ما بدین سبب از وطن خود جدا شده ایم و توجه بمکه کردیم عبد الله عمر و عبد الله عباس چون بمدینه رسیدند بیعت از ایشان
خواستند بیعت کردند هم درین سال عزل ولید از مدینه واقع شد و ولایت عمرو بن سعید الاشدق و او لشکر و جبار بود خواست که لشکری
برعقب حسین عم و عبد الله زبیر بفرستد و ایشان را باز اورد عبد الله زبیر بکعبه رفت و التجا می ورشد و گفت هر که قرابه گفر انکشد در میان کعبه
بکشد و تا ده کس را بکشم مرا نتوانند کشت و بعبادت مشغول شد و امام حسین عم چون بمکه رسید عبد الله بن مطیع عدلی بخدمتش امد و گفت
کجا خواهی نشست گفت عالیا بمکه امدم گفت زنهار بکوفه نگردی که این شهری شومست بر پدر و برادرت خذلان کردند و اهل حجاز نهایت
بدانند شنیدم حرم مکه را از دست مگذار که تو بهترین عالمی و تمام اعراب ترا از یزید و پدر دوست تر دارند ابن زبیر در حرم قایم اللیل و صایم النهار
شد چون خبر مرگ معاویه بکوفه رسید نامها بحسین عم نوشتند و تمامت شیعه علی عم بخانه سلیمان بن صرد الخزاعی جمع امدند و باتفاق پیش حسین عم
فرستادند و او را بکوفه دعوت کردند و قریب صد و پنجاه نامه مشتمل بر سوگندهای مغلظه یاد کرده بجانب او ارسال نمودند که دل ما با تو
یکیست و جماعتی بر پیش او بمکه امدند شاهزاده چون ابیات را بدید و در نامه دیگران شنید التفات بسخن ایشان کرد و میل پیش نمود عم زاده خود مسلم
بن عقیل را در مقدمه خود بکوفه فرستاد مسلم بمدینه امد و مردم خود را وداع کرد و دو دلیل با جهت گرفت تا او را بکوفه برند هر دو دلیل در راه از
تشنگی بمردند او نامه بجانب حسین عم فرستاد و گفت این واقعه را بفال بد گرفتم حسین عم باز پیش او فرستاد که تو این سخن را از بد دلی میگوئی
بکار خود رو مسلم بیامد تا بکوفه رسید و شیعه پیش او حاضر شدند و چون امد شد بسیار نمودند خداوند کوفه نعمان بن بشیر را خبر شد بر منبر رفت
و جماعت را بخواند و گفت شتاب مکنید و خود را در تفرقه میندازید تا هلاک نشوید نعمان بشیر مردی حلیم بود گفت من پیش کسی نروم تا او پیش
من نیاید و در کسی نگویم تا کسی در من نگوید مسلم چون بکوفه رسید و قرار گرفت اهل کوفه نامه بجانب یزید فرستادند که امام حسین عم مسلم عقیل را

بکوفه فرستاده و بیعت بطلبد اگر تدارک کار او نکنی از دست تدارک بیاد و نماید کسی مردانه بفرست تا کوفه را برای خود نگاه دارد چه نعمان مردی
بدرایت چون نامها بیزید رسید قوم بنزد او مجتمع شده رایها بدان قرار دادند که عبید الله زیاد را بکوفه باید فرستاد که او مردی حازم است
یزید بصره و کوفه را بعبید الله زیاد داد و او دلخوش کرده خرم و شادان بکوفه آمد پس حسین علیه السلام باهل بصره نامها نوشت پیش مالک بن مسمع
و احنف بن قیس و منذر بن الجارود و مسعود بن عمرو بن عبید الله و ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول الله صلعم خواند ایشان همه نامها را
پنهان کردند مگر منذر که فاش کرد و ترسید بعلت آنکه عبید الله زیاد مردی خبیث پلید بود شاید که مارا آزموده باشد نامه پیش ابن
زیاد برد و وقتی که سوار می شد عبید الله فرمود تا گردن رسول بزدند و گفت من بکوفه میروم تا رنج شر ایشان کم کنم و من برادر خود عثمان بن
زیاد را خلیفه کردم بر شما باد که مخالفت نکنید و ارجاف نگوئید و از آنجا برفت چون بکوفه رسید مردم کوفه پنداشتند که حسین علیه السلام است
بسوی ایشان آمد گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله او هیچ نمیگفت تا بقصر خود رسید مردم همه خجل بازگشتند و گفتند که ابن مرجانه آمده و بخانه نعمان
نزول کرد روز دیگر بر منبر آمد و گفت امیر یزید کوفه را بمن داده و فرموده که انصاف مظلوم و اعطاء محروم کنم و با فرمانبران احسان کنم و بر عاصیان
و مخالفان انکار نموده بجای تازیانه تیغ زنم و مجلس را عفو نکنم و از آنجا فرود آمد و بتفحص حروریه و خوارج و تعنیه مبالغه نمود چون مسلم عقیل
این منادات عبید شنید از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه المرادی رفت هانی کراهیت داشت گفت بتو پناه جستم که تو بخانه من
درآی که عبید الله زیاد مردی بد ذات است و همین ساعت ترا طلب دارد پس شیعه روی بوی نهادند و عبید الله زیاد دامی و جاسوس
برگماشت تا مسلم را بدست آورند مردم بطلب او مشغول گشتند و هانی در آن ایام بیمار شد عبید الله زیاد بعیادتش آمد هانی بمسلم عقیل
گفت ابن زیاد ترا خواهد کشت چون او بخانه در آید تو پیش دستی کرده او را بکش تا از شر او امان یابی و شریک بن اعور هم صاحب هانی
بود و بغایت مطیع عبید الله زیاد نماز دیگر بخانه او آمد و مسلم عقیل اعلام بیرون نیامد و هانی بانگ میزد که بیرون آیید و [illegible]
عبید الله از طریق فطانة دانست که مکری می اندیشد خواست که برود شریک گفت اول وصیت من استماع نمای که من بیمارم
ابن زیاد گفت فردا بیایم و بیرون رفت بعد از آن مسلم بیرون آمد او را گفت چرا بیرون نیامدی و عبید الله را نکشتی گفت زیرا که
نخواستم در خانه هانی کشته شود شریک بعد از سه روز وفات یافت عبید الله بر وی نماز کرد پس مسلم بن عوسجه بیامد تا از مسلم
عقیل بیعت حسین علیه السلام بستاند [illegible] پیش عبید الله بود و هانی چند روز بسبب مرض از صحبت ابن زیاد منقطع شد ابن زیاد محمد بن
الاشعث را و اسماء بن خارجه [illegible] پیش هانی فرستاد بسبیل عیادت و هانی گاهی بر در خانه می نشست محمد بن اشعث او را گفت
چون بر در خانه میتوانی نشست چرا پیش [illegible] نمی آئی گفت هنوز ناتوانم پس او را باکراه پیش ابن زیاد بردند و ابن زیاد او را
گرامی داشتی چون عبید الله او را دید گفت این چه جنبشست از سلاح و مردم که در خانه پنهان داری و همه شب پیش تو دعوتست
هانی چون حال چنان دید گفت مهمان را منع کردن از کرم دور بود عبید الله گفت والله من ترا رها نکنم تا وقتی که مسلم را پیش من آوری
هانی گفت محالست او را بدست تو دادن که او را بکشی مسلم بن عمرو الباهلی هانی را بگوشه برد و گفت اگر این مرد پیش تست
هیچ بهتر از آن نباشد که بخصمان سپاری و خود و اهل بیت را خلاص کنی هانی گفت نعوذ بالله مهمان را بکشتن دادن من او را بدست شما

ندهم

ندهم ابن زیاد گفت والله اگر او را حاضر نکنی گردن ترا بزنم و از قوم و قبیله تو نه اندیشم ابن زیاد از خشم قضیب بر بینی او زده خون روان
شد در قصر امارت عاقبت هانی را بکشت و مسلم را بدست آورده بکشت بعد از آنکه مسلم جنگ بسیار کرده جمعی را کشته بود پس خبر
قتل او بامام حسین علیه السلام رسید مصاحبان او را منع کردند از رفتن امام حسین علیه السلام مسموع نداشت گفت ایشان همان قومند که پدرت را کشتند و
برادرت را مجروح کردند فرمود بر خدا توکل نموده میروم عبد الله عباس و عبد الله زبیر مبالغه نمودند که در مکه اقامت نمای که کار بر عاقبت نیکو
شود با آنکه عبد الله بن زبیر میخواست که او از مکه برود تا آن مملکت او را مسخر و صافی گردد پس شاهزاده علیه السلام یوم الترویه از مکه بیرون آمد چون بمنزل
شد در منزل صفاح فرزدق شاعر بوی رسید حسین علیه السلام خبر مردم از او پرسید گفت دلهای ایشان با تست و تیغهای ایشان با بنی امیه که القضاء
ینزل من السماء و یفعل الله ما یشاء حسین علیه السلام فرمود چون قضا از آسمان نازل میشود ما نیز بر بلا صبر کنیم و روان شد خبر وصول او با بن زیاد رسید
حسین علیه السلام را دشنام داد حسین علیه السلام بآب منات رسید که مقام عبد الله بن مطیع بود گفت که او گفت ترا او بود چه حال مسلم عقیل بتو رسیده باشد
حسین علیه السلام گفت نامهای کوفیان گفت اگر بجای مسلم عقیل می آمدی ترا بهتر بودی چه او کار تو و کار خود بزیان آورد

ذکر مقتل حسین بن علی علیه السلام

چون حسین بن علی علیه السلام بعقر فرات رسید [illegible] عبید الله زیاد در مقدمه حر بن یزید تمیمی را با هزار مرد فرستاد تا برابر حسین بن علی علیه السلام ایستاد
تا نماز پیشین موذن حسین اذان داده قامت کرده نماز گزاردند انگاه فرمود من نیامدم تا نامهای شما اول با التماسهای شما بمن رسید و گفته بودید
که ما را امام نیست چون آمدم احوال دیگرگون می بینم اگر چنانکه ما را کراهیت میدارید بگذارید تا من بمکه رجوع نمایم حر خاموش شد با آنکه با جماعت
حسین علیه السلام نماز گذارده بود دو نماز پس نیز هم با او گذارد حسین علیه السلام سخن او میگفت و دو خرجین پر از نامها بیرون آورد و پیش ایشان نهاد
ایشان گفتند ما ایشان نیستیم که بتو رسایل کتابت کرده ایم حر گفت من بنده مطیعم و ابن زیاد گفته که ترا بکوفه برم مگر گفته که با تو جنگ
کنم مگر آنکه ترا نزد او برم و نگذارم که بمکه و مدینه عود کنی پس حسین علیه السلام و خصوم براه افتادند تا چهار کس از کوفه بیرون آمده مستقبل ایشان
شدند گفتند ما از آن جهت بیرون آمدیم تا شما را از آمدن منع کنیم در آن نامه ابن زیاد بحر رسید که در آمدن تعجیل نمای و ابن زیاد عمر سعد را
طلب کرد و عهد نامه ری نوشته او را گفت برو و حسین را [illegible] او را بکش تا ولایت ری باقطاع تو ارزانی دارم عمر گفت من بکشتن فرزند رسول صلعم نروم
گفت عهد نامه باز ده یا برو عاقبت حرص جاه و مال او را روان کرد چون برسید آب فرات را بر حسین علیه السلام بگرفتند و گفتند هرگاه او را آب
ندهیم بکشیم عباس برادر شاهزاده مشکی برداشته با سی سوار جهت چاه برفت و از آن سگان جمعی را کشته پاره آب آورد بعد از آن
اسباب جنگ را ترتیب داشته آغاز جنگ نهادند اول حر بن یزید مطیع امام حسین علیه السلام شده از ایشان برگشت و کشته شد روز چهارم
محرم عمر سعد را گفتند تو در پیش باش او تاخیر میکرد ابن زیاد با او فرستاد که تا کی تاخیر میکنی شمر ذی الجوشن گفت من او را بکشم عمر سعد امیر
بود پیش حسین علیه السلام فرستاد و گفت زودتر بیا تا ترا پیش ابن زیاد برم و امان تو از او بستانم گفت لا والله اگر چاره نیست پیش یزید
بروم چه او خویش منست ابن زیاد را لجوج بود گفت اگر چنانکه او پیش من نیاید او را کشته سرش را پیش یزید فرستم حسین علیه السلام چون
دید که کار از دست تدارک گذشت با خویشان خود وصیت کرد و خواهرانش نوحه و زاری میکردند حسین علیه السلام گفت پدر و برادرم
رفتند من نیز خواهم رفت عمر سعد نماز بامداد گذارد و روز عاشورا جنگ فرزند رسول صلعم مستعد شد و مردم را بالقتال ترغیب میکرد

حسین علیه‌السلام جماعت خود را وداع کرد و مصحفی پیش نهاد و جماعت او یک یک بیرون می‌رفتند تا همه کشته شدند چنانکه پسر خود علی اصغر را بر دست
گرفته پیش مردم داشت و گفت چگونه آب از این دریغ می‌دارید تیری بر وی زدند و کشته شد حسین علیه‌السلام چون دید که متعلقانش همه کشته شدند
[illegible] دعا فرموده به مبارزت پیش آمد شمر ملعون پیش او رفته تیغی بر وی زد و خلقی از ملاعین بر وی جمع شدند و او را شهید کردند و آن روز
آدینه دهم ماه محرم بود و پیش جمعی [illegible] بماندند پیش ابن زیاد طائفی بردند و در حسین [illegible] سنان بن انس النخعی او را به نیزه طعنه زده [illegible]
و خولی بن یزید سر مبارکش را از بدن جدا کرد و چون بر تن مبارک او نظر کردند سی و سه طعن رمح بود و سی و چهار ضرب تیغ و از عمر عزیزش شصت و
[illegible] سال گذشته بود و بعضی پنجاه و هفت سال گفته‌اند و تحقیق شصت سال داشت سنایی غزنوی فرماید **شعر** داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید ⁂ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ⁂ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ⁂ او بناحق حق داماد پیمبر بستد
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ⁂ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ⁂ لعنة الله یزید و علی آل یزید ⁂ چون او را شهید کردند پسر خورد
او علی نام بماند و لقب او زین العابدین است شمر خواست که او را قتل کند عمر سعد گفت هتک پرده اولاد رسول صلعم کردم بس نبود که این
کودک را هم بکشند آنگاه جمعی اسبان را بر تن مبارک شاهزاده بگذرانیدند و سر شاهزاده را نزد ابن زیاد ملعون بردند چون دختران
و خواهران تن مبارکش را بدان حال دیدند زینب خواهرش بسیار زاری کرد چون او را پیش ابن زیاد بردند پرسید که این زینب
دختر کیست زینب هیچ نگفت بعضی زنان گفتند او دختر فاطمه بنت رسول الله است ابن زیاد گفت شکر آن خدای را که شما را رسوا
کرد و کسان شما را به قتل آورد زینب گفت شکر آن خدای که خلایق را به ظهور محمد مشرف کرد و طهرنا تطهیرا فاسق رسوا شد
مامور بودیم و زود بود که بخدای عز و جل رسیم و داور ما و شما حق تعالی جل و علا است چون امام زین العابدین را دید گفت نامت
چیست گفت علی بن الحسین علیه‌السلام ابن زیاد گفت برادرت علی را خدا نکشت امام زین العابدین گفت طاغیان و عاصیان او را کشتند
ابن زیاد گفت هر چند اگر که به بلوغ رسیده بکشید زینب بانگ برآورد که ای ملعون [illegible] که از نسل اولاد رسول هیچ
[illegible] این طفل را نیز بکشی ابن زیاد ایشان را پیش یزید فرستاد و خود در منبر رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین
یزید و حزبه و قتل الکذاب ابن الکذاب حسین بن علی و شیعته عبدالله بن عفیف الازدی مردی ضریر بود یک چشم او در جمل رفته بود
و یکی در حرب صفین و در مسجد معتکف می‌بود ابن زیاد را گفت الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک و من ولاک ابن زیاد امر کرد
تا او را بگرفتند و بیاویختند بعد از آن سر شاهزاده با جماعتی از اهل البیت که کشته نشده بودند با [illegible] به شام پیش یزید لعین
فرستاده و شمر نیز همراه شد و نامه به یزید نوشت که چون حسین علیه‌السلام رسید گفتیم که جماعت امیر را [illegible] و جنگ اقدام نمود
ما او را بکشتیم و سرش را پیش تو فرستادیم و تنهای ایشان آنجا بماند و طعمه دد و دام شد یزید بگریست و بر ابن مرجانه و ابن
سمیه لعنت کرد و گفت ما را خبر کردی تا بدین غایت نرسیدی آنگاه سر شاهزاده پیش خود نهاده [illegible] و چیزی در دست
داشت بر ثغر او می‌زد و می‌گفت **عربیه** ابی قومنا ان ینصفونا فانصفوا ⁂ قواضب فی ایماننا تقطر الدما ⁂ یفلقن هاما من رجال اعزة
علینا وهم کانوا اعق و اظلما ⁂ بعد از آن ابوبرزه اسلمی که از جمله صحابه بود یزید را از قضیب بر دندان شاهزاده منع کرد و گفت چندین تو

پیغمبر را دیدم که بوسه بر آن می‌داد [illegible] یزید دست از آن باز داشت و چون دید که مردم کراهیت داشتند و لعنت می‌کنند
از کشتن او پشیمان شد و خواست که فرزندان و متعلقان حسین را به مدینه فرستد و همانشب که شاهزاده را بکشتند عبدالله عباس رض
خواب دید که رسول صلعم قاروره داشت و خون امام حسین را در آن جمع کرده و می‌گفت [illegible] خون حسین خواهم خواست عبدالله عباس
بامداد گفت حسین را امشب کشته‌اند بعد از چند روز خبر رسید و همانشب کشته بوده‌اند و ام سلمه زوجه پیغمبر صلعم هم گفت که پیغمبر صلعم پاره خاک
به من داد و گفت هرگاه که حسین را بکشند این خاک به خون شود در آن شب همچنان گشت **ذکر خروج خوارج و قتل ابوبلال مرداس بن [illegible]**
درین وقت جماعت خوارج بر وی جمع آمده بودند عبیدالله زیاد عباد بن الاخضر را با سه هزار سوار به دفع ایشان فرستاد و ایشان از خوارج
[illegible] ابن زیاد وصیت کرد که چون خوارج در نماز باشند ایشان را بکشید پس بدان عمل نمود و ایشان را در نماز بکشتند و در [illegible]
سلم بن زیاد را به امارت خراسان و سیستان فرستاد و او هم درین سال ولایت [illegible] برادر خود یزید بن زیاد داد و چون [illegible]
رسید هم اهل سیستان مانع شدند سلم بن زیاد طلحه [illegible] برادر خود فرستاد و او برفت و [illegible] را بکشت و اهل سیستان را مطیع
کرد و هم درین سال یزید بن معاویه عم زاده خود ولید بن عتبه را امارت حجاز و مدینه داد و عمرو بن سعید الاشدق را معزول کرد
و چون بمکه رسید حکایت حسین علیه‌السلام را باز گفت تا عبدالله زبیر را بترسانید و ولید بن عتبه گفت باید که عبدالله زبیر بیاید و بیعت یزید
کند او اجابت نکرد و درین سال امیر عراق عبیدالله زیاد بود و بر خراسان سلم بن زیاد و بر قضا کوفه شریح و بر قضا بصره هشام بن هبیره والسلام
ذکر حوادث سنه اثنین و ستین درین سال اهل مدینه [illegible] به شام رفتند پیش یزید و او را بخلافت تهنیت کردند و ولید هر چند خواست
که عبدالله زبیر را [illegible] میسر نشد و عبدالله نامه به یزید نوشت که ولید مردی احمق است که پیش ما فرستادی و اگر مردی نیکو خلق پیش ما
فرستادی ترا بهتر بودی یزید ولید بن عتبه را معزول کرد و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که عم زاده او بود بجای او بمکه فرستاد و درین سال
عقبه بن نافع را باز به افریقیه فرستاد و عقبه از آنجا لشکر [illegible] فرستاد [illegible] بعضی روم [illegible] مجتمع بودند تا همه را بکشت و اموال ایشان را
نهب و سلب [illegible] کرد و بعضی از نصاری [illegible] گریختند [illegible]
شدند و جمعی که مانده بودند به طنجه گریختند [illegible] عقبه بر ایشان ظفر یافت [illegible] اندلس که مملکتی عظیم است پیش عقبه
[illegible] خواست که به کنار [illegible] دریا [illegible] چون از دریا [illegible]
[illegible] گذشتن به احتیاج نیست و از آنجا جماعتی از بربر [illegible] لشکری عزم آنجا کرد و بربر با جمعی کثیر در آنجا مقام کرده بودند مسلمانان
با ایشان رسیدند و بر ایشان [illegible] همه را بکشتند چنانکه [illegible] از کشتن [illegible] ایشان
غالب آمد [illegible] دعا کرد [illegible] برون آمد [illegible] بعد از آن
[illegible] هشت روزه راه است [illegible] تمام [illegible] و درین سال
کسیله بن لمرم بربری بر عقبه خروج کرد و بعد از آنکه مسلمان شده بود چون دید که عقبه [illegible] قصد عقبه کرد و کسیله عقبه را
بکشت و بعد از آن ولایت افریقیه و قیروان [illegible] متعلق شد

که بیست از اعمال مدینه و سببش آن بود که اهل مدینه و حجاز بر عثمان بن محمد بن ابی سفیان که عامل یزید بود بر آمدند و او را از مدینه بیرون
کردند و بنی امیه نامه بر یزید نوشتند که بر ما اهل حجاز چنان و چنین کردند یزید به عبید الله زیاد نوشت که چون امام حسین را کشتی عبد الله زبیر را
نیز بکش و سرش نزد من فرست و بعد از آن تنگ نمود یزید مسلم بن عقبه را با لشکری بمدینه فرستاد و گفت هر که با تو جنگ کند او را بکش
و اگر مسلم بن عقبه را آفت رسد حصین بن نمیر السکونی را بجای او نصب کند اگر اهل مدینه مطیع و منقاد شوند فبها و الا جنگ کن چون
بایشان ظفر یابی سه روز لشکر را بگذار تا قتل و نهب کنند اما باید که امام زین العابدین را کاری نرسانند و بنی امیه را مکین کند که ایشان
محبوس اند چرا که همه پیش مروان حکم جمع شده بودند چون عبد الملک بن مروان می شنود که یزید لشکر بمدینه می فرستد گفت کاشکی
آسمان بر زمین افتادی برای تعظیم آن و او نیز چون نوبت خلافتش رسید لشکر بمکه فرستاد و کعبه را بمنجنیق خراب کرد و عبد الله زبیر را
بر در کعبه بیاویخت القصه چون مسلم با لشکری بمدینه رسید از انصار گرد و از جانب حره با اهل مدینه پیغام فرستاد که مطیع می شوید یا جنگ میکنید
ایشان جنگ اختیار کردند و مسلم بیمار بود بر سریری نشسته مردم را جنگ فرمود و عاقبت اکثر اهل مدینه که اولاد انصار بودند کشته شدند
و مسلم مدینه را سه روز بلشکریان ظالم شام داد تا قتل و غارت میکردند بعد از آن فرمود که بیایید و بیعت بر یزید کنید بدین طریق که گویید
ما بندگان یزیدیم خواهد بکشد و خواهد بفروشد و خواهد بخشد بعضی را بکشتند و بعضی بیعت کردند و هم در آن مقام عقبه بن مسلم
بدوزخ پیوست حصین بن نمیر را بجای او نصب کردند و از مدینه بمکه رفت بعزم قتل عبد الله زبیر چه تمامت اهل مکه و حجاز بر عبد الله
زبیر بیعت کرده بودند چون بمکه رسیدند آنجا نیز بر ابن زبیر حصار کردند تا چند انگه خبر مرگ یزید بآنجا رسیده و اعراض کرده از آنجا باز
گشتند **ذکر مرگ یزید بن معاویه علیه اللعنة و العقاب** مرگ آن پلید در چهاردهم ماه ربیع الاول بموضع حوارین از زمین دمشق بود
مدت عمرش سی و هشت سال مدت ولایتش سه سال و شش ماه و فرزندان او سیزده بودند یکی معاویه که او را ابو لیلی گفتندی دوم خالد که
او را ابو هاشم گفتندی و او را بکیمیا گری منسوب کردندی سیم عبد الله که او سوار گفتندی و عبد الله الاصغر و عمر و ابو بکر و عتبه و حرب
و عبد الرحمن و محمد **ذکر بیعت معاویه بن یزید بن معاویه** بیعت او بشام کردند و عبد الله زبیر در حجاز بود چون خبر مرگ یزید بشنید
او را القاب مناسب انشاد اهل حجاز را به بیعت خود دعوت کرد و حصین را گفت یزید بدوزخ رفت تو اینجا چه نشسته بیا و بیعت
کن و الا ترا بکشم او با جماعت خود بمدینه رفت بقایای تبع مدینه چون دیدند که ایشان منکوب و محمد دل اند بر ایشان ظفر یافتند
و هر که انتقامی یافتند اسبش میگرفتند تا ایشان ببدترین حالتی پیکان و دوکان بدمشق رسیدند و معاویه بن یزید چهل روز حکومت داشت
و بمرد و عمرش بیست و یک سال بود و قبل از مردن بر منبر رفت و مردم را گفت من ضعیفم کار شما را نتوانم ساخت تامل کردم که چون
حکایت عمر کنم یعنی شوری نزنم ... اهل شوری را شاید شما دانید هر که را خواهید حاکم خود گردانید پس بخانه رفت و بمرد
و بعضی گویند که او را بزهر هلاک کردند **ذکر حال ابن زیاد بعد از مرگ یزید** چون خبر مرگ یزید با ابن زیاد رسید جماعت بصره را
جمع کرد و بر منبر رفت و گفت یا اهل بصره مولد و منشا امامش شماست و من با شما بزرگ شده ام پدر من هشتاد هزار کس را
و من صد و چهل هزار کس را بیزید برده و مردم در شام مخالف شدند و در اسلام بهتر از شما کسی نیست هر که را خواهید برای خلافت اختیار کنیم

اهل

اهل بصره گفتند عاقل کسی بهتر از تو کسی را نمیدانیم دست بده تا بیعت کنیم او گفت من نمیخواهم سه بار گفتند و او تانی کرد بعد از آن جماعتی
با او بیعت کردند آنگاه دستهای خود به دیوارها میمالیدند و میگفتند این طویل می پندارند که ما راضی گویند و ابن مرجانه اقام بحکام عمرو بن ...
بکر و علی علیه السلام میدانیم ابن زیاد جماعتی را بکوفه فرستاد و نمود که اهل بصره مرا بیعت کردند شما نیز بیعت کنید ایشان جواب دادند که لا و لا کرامة
و لا سمع و لا طاعة و مقدم اهل کوفه یزید بن الحارث بن یزید الشیبانی بود که با ابن رویم معروف بود چون جواب ایشان با ابن زیاد رسید
اهل بصره بر او دلیر گشتند و بروا انکار زیاد خواست که با بصریان حرب کند متعلقان او را منع کردند و گفتند تا به بینیم که از دمشق چه خبر میرسد
جمع باتفاق اقرار بیعت ابن زیاد کردند و بصره از و باز گرفتند و عبید الله بن حارث دادند ابن زیاد چون کار خود را آشفته دید بشام رفت و مسعود
ابن عمرو را به بصره مستخلف کرد و درین سال بعد از مرگ یزید اهل ری خلاف کردند و سرور ایشان فرخان رازی بود بعد از آن عامر بن مسعود که امیر
کوفه بود محمد بن عمیر بن عطارد را بحرب ایشان فرستاد و محمد بهزیمت باز گشت و آن ولایت را باز استخلاص کرد **ذکر مملکت مروان بن الحکم**
در همین سال بیعت بمروان بن الحکم کردند و سببش آن بود که چون ابن زبیر را بخلافت بیعت کردند او برادر خود عبیده زبیر را بامارت مدینه
فرستاد و عبد الرحمن بن جحدر الفهری را بمصر و بنی امیه را از حجاز بشام و عبد الملک را در آن وقت بیست و هشت سال بود مروان خواست که بحجاز
بازگشته خلافت ابن زبیر کند با عبید الله که در جابیه از دیار شام امیر گشته ابن زیاد با او رسید و گفت مرا از تو عجب می آید چه اصل او از تو بزرگتر است
و آبا و عم تو عثمان و معاویه بودند و اکنون بنی امیه چون بر تو بیعت کردند همه اینها ترا بیعت کرده منقاد و مطیع شوند مروان چون سخن او بشنید
طمع در ملک کرد و ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر مرج راهط بردند و از برای ابن زبیر تیغ میزدند که بیعت بستاند جمعی از شامیه در خیمه مروان را
بیعت کرده بودند آنگاه فاش کردند و ابن زیاد با جماعت خود و عمرو بن سعید الاشدق با جماعت خود مرج راهط رفتند یزید بن ابی النمس غسانی که بدمشق
مخفی بود چون دید که بزرگان رفتند و دمشق خالی ماند از اختفا بیرون آمد و فرمود تا دروازهای دمشق را ببستند و عامل ضحاک بن قیس را بکشت
و بر خزاین و اموال او ظفر یافت و بیعت مروان از انگار کرد و مال و سلاح مرتب داشت و مرج راهط پیش مروان فرستاد تا او ضحاک که
بحرب در ایستاد و بیست شبانروز محاربه شد و ضحاک را با هشتاد کس از اهل خود کشتند و این واقعه در سنه اربع و ستین بود سر ضحاک
پیش مروان نهادند و اهل دمشق منقاد او شده تمامت بیعت کردند گفت اکنون مصلحت آنست که پیش از آنکه ابن جحدر از اعمال ابن
زبیر قوت گیرد مصر را از و بستانیم پس بمصر رفت ابن زبیر را خبر شد مصعب را با لشکری بمدد او فرستاد مروان چون از این حال
خبر یافت عمرو بن سعید اشدق را با لشکری بمدد او فرستاد و لشکر مصعب را منهزم کرد و درین سال مسلم برادر ابن زیاد اهل خراسان را
به بیعت خود دعوت کرد و گفت مرا بیعت کنید تا این آشوب و هرج استقامت پذیرد و او مردی کریم بود اهل خراسان بطاعت او در آمدند
بعد از مدتی چون از حال مروان باخبر شدند از و تبرا و بیزاری نمودند **ذکر حال توابین** چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند جماعت شیعه
بیکدیگر میرسیدند و دست حسرت بدندان میزدند که حسین را بخواندیم و چون بیامد نصرتش نداد و خذلان کردیم بر یکدیگر همیشه لعن میکردند
و پیش رو این شیعه پنج تن بود و ایشان پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری که از خیار اصحاب علی علیه السلام بود و عبد الله بن
سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد البجلی که هم از خیار اصحاب آن حضرت بود و این شیعه با این رئیس در خانه سلیمان

بن صرد جمع شدند و خطبه خواند و گفت الله تعالی ما را بطول عمر مبتلا ساخت و در انواع فتنها افتادیم اکنون میخواهیم که توبه کنیم
و چنانچه اینا ایم باشد که توبه ما قبول کند چه گناه عظیم کرده ایم فرزند پیغمبر را اوردیم تا پیش ما انجا شهید شد و ما هیچ یک او را نتوانستیم مدد کرد
چنانکه بنی اسرائیل باشید و همان گوئید که ایشان گفتند انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم همه از انوی توبه
نشسته شدند و گریه و زاری کردند و گفتند مصلحت انست که تیغها برکشیم و سینها سپر تیرها راست کنیم و جان از خبث دشمنان ال محمد بپردازیم
و حکایت اهل شیعه نامها نوشتند و در سر دعوت کردند که ما طلب خون امام حسین عم داریم پس این کار دعوت سه سال بماندند تا یزید پلید
بعذاب ابدی پیوست و سلیمان را گفتند که طاغی باغی با تخت رفت ما را چه میبرد و بعد از مرگ یزید بشش ماه مختار ابن ابی عبیده بکوفه امد
و عبید الله بن یزید الخطمی الانصاری از قبل ابن زبیر بسبیل امارت هم بکوفه امد مختار شیعه را بر قتل قتله امام حسین عم دعوت میکرد
و میگفت من از پیش مهدی محمد بن الحنفیه امده ام جماعتی از شیعه برو گرویدند و برو جمع شدند قوم عبد الله بن یزید الانصاری را
گفتند که ایشان عزم تقاص خون حسین عم دارند ما را با ایشان چکار چون کشندگان حسین را بکشند ما را سخنی نباشد بگذاریم تا بکشند پس
بر ایشان رجعی انبوه گرد امدند و درین سال خوارج نیز بر عبد الله زبیر خروج کردند و سبب ان بود که چون کار ابن زیاد بر ایشان سخت امد
که ابو بلال را کشته بود بر نافع بن الازرق جمع امدند و ایشان را خطبه کرد و گفت الله تعالی کتاب خود بشما منزل کرده و بر شما جهاد فرض
گردانیده اگر چنانکه درین وقت جهاد نکنید کی خواهید کرد باتفاق پیش ابن زبیر رفتند که او دعوت بر خلاف بنی امیه میکرد چون پیش ابن
زبیر امدند بمقدم ایشان شاد شد چون یزید بن معاویه بمرد و شامیان بشام رفتند خوارج از نصرت ابن زبیر نادم شدند و گفتند
او نیز بر همان اعتقاد امویانست بعد از ان اقوام شیعه بر مختار لعنت و نفرین میکردند بسبب انکه حسن بن علی را چون در مداین
طعنه زدند او اعوان و مساعد انجماعت بود در زمان امام حسین عم چون مسلم عقیل بکوفه امد مختار بدیهی از اعمال کوفه متوطن
شنید که مسلم عقیل بکوفه رفته و شیعه برو جمع امده اند خواست که تدارک مافات کند گفت بهتر از ان نباشد که با اتباع و اشیاع
خود بمدد ایشان روم تا از خود دفع ان تهمت کرده باشم بعد از نماز شام با جماعت خود بکوفه رسید عبید الله زیاد در ان وقت
عمرو بن حریث را در مسجد کوفه نشانده اتفاقا علمی از دست مختار بود ابن زیاد متحیر ماند که ان علم کیست و از برای چیست عمرو بن حریث
مختار را پیش خود خوانده و او را در زیر ان رایت ایمن کرد چون بامداد شد خبر او بعبید الله زیاد بردند که این مرد امده است تا نصرت
مسلم بن عقیل کند مختار را حاضر کرد و گفت فتنه می انگیزی گفت من ازین خبر ندارم و در زیر رایت عمرو بن حریث بوده و عمرو در ان
سخن نیز گواهی داد ابن زیاد قضیبی بروی مختار زد و مجروح گشت بعد از ان مختار پیش داماد خود عبد الله بن عمر الخطاب رفت
تا پیش یزید نامه فرستاد و یزید پیش ابن زیاد بخلاصی او نامه نوشت که تا رهای یافت مختار بحجاز رفت و بنشست چون خبر مرگ
یزید و معاویه بن یزید رسید مختار عزم عراق را جزم کرد و بکوفه امد و شیعه برو گرد شدند و گفتند ما پیشتر ازین بر ابن صرد بیعت کرده ایم اتفاق
کرده ایم مختار گفت ایشان مردمان پیرانند و شیعه علی اند اما از جنگ و حرب ایام غافلند با من موافقت نمایید تا جواب
خصمان بگوییم همه برو بیعت کردند و بکین قاتلان حسین عم مستعد شدند شریح از قضا ابا کرد و گفت من در میان فتنه قضا نکنم و درین

سال

سال بر خراسان عبد الله بن خازم امیر بود از قبل مروان بن الحکم و بر مدینه جماعت عبد الله بن زبیر و السلام **ذکر حوادث سنه خمس و ستین**
جماعت تراپیس بر بحق بیعت کردند و بعضی بر همان بیعت سلیمان بن صرد باز ماندند مختار فرمود تا در کوفه منادی کردند که یا لثارات حسین
پیش ما ایید از شانزده هزار نفر چهار هزار کس بر سلیمان بن صرد جمع شدند پرسید که دیگران کجا رفتند گفتند مختار ایشان را بخود دعوت کرد
پس سلیمان و سپاه قرائی بیرون امدند سلیمان جماعت را گفت چون توبه کردید حال انکه توبه شما قبول نشود تا انگاه که بفعل ارید
برو جمع شدند و بر تربت حسین عم رفتند و بسیار بگریستند و نوحه و زاری کردند تا شبهنگام از انجا بقرقیسیا بکنار فرات رفتند و از
هذیل بن زفر که امیر قرقیسیا بود وجه معاش طلبیدند نداد به جهت مقدور ایشان بود ارسال کرد و روز دیگر تا بعین الورده رفتند اهل شام چون از سلیمان
با خبر شدند ابن زیاد که از جمله مقربان مروان بود حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد از عقب سلیمان بن صرد فرستاد تا بعین الورده با
یکدیگر مصاف دادند سلیمان بشامیه باغیه زدند همه را منهزم و متفرق گردانید دیگر ابن زیاد با هشت هزار مرد بمدد حصین بن نمیر فرستاد
مقدم ایشان ابن ذی الکلاع بر ایشان زدند سلیمان در میانه کشته شد سپاه قرائی رایت بستند و در اثنا رحمه او نیز کشته شد بعد از ان
عبد الله بن سعد بن نفیل رایت فرا گرفت و او نیز کشته شد القصه جماعتی از عصاة شام نیز مقتول شده بودند هر دو لشکر بهم در افتادند
مروان خونخوار شد گفت علی و عمر و عثمان نیکو نکردند بلکه معاویه نیکو کرد که خلیفه گذاشت و من بیعت بدو پسر خود عبد الملک و عبد العزیز
و درین سال دو لشکر عظیم ترتیب داد یکی بعبید الله زیاد داد و او را گفت بحرب متوجه شو و قرقیسیا را مسخر کن و حاکم انجا زفر بن الحارث را
قتل کن و بجای او متمکن شو تا من امیری لایق انجا نصب کرده بفرستم و لشکری دیگر بمدینه فرستاد بقصد جابر بن الاسود که از قبل عبد الله زبیر
والی مدینه بود و چون حبیش بن دلجه القینی انجا رسید جابر خبر وصول او شنیده بگریخت و ایشان و حبیش بر مدینه مستولی شدند هم درین سال
مروان در ماه رمضان وفات یافت و سبب ان بود که چون خلیفه شد مادر خالد را بخواست بنابر انکه خالد ربیب او گردد و طلب
خلافت نکند روزی خالد بر در مروان امد جماعتی از رؤسای اهل شام حاضر بودند مروان گفت ای خالد احمق مردیست و مادر او نیز ابنه
ابن الرطبه بود خالد خشمگین گشته بنزد مادر امد و گفت نیکو باشد که شوهر تو در میان جمعی چنین سخنی گوید و سرزنش کند مادرش گفت هیچ غم مخور
که مروان با تو دیگر چنین سخن نگوید از عقبش مروان بخانه در امد زن را گفت خالد اینجا بود در باره من چگفت زن گفت چیزی نگفت
بلکه او ترا تعظیم و تبجیل میکند و بجای پدر و مخدوم میداند بعد از چند روز مروان بخفت پیش او در امد زن بالشی برداشت و بر روی او نهاد
و خود بر سرش نشست تا بمرد و او را شصت و سه سال عمر بود عبد الملک چون ازین حال با خبر شد خواست که مادر خالد را قتل کند
مردم گفتند که بهتر از ان نباشد که ترک این سخن کنی و افشا نکنی که لایق نیست **ذکر مملکت عبد الملک بن الحکم** بعد از فوت
مروان در حجاز و بیعت بر عبد الملک کردند هم درین سال نافع بن الازرق خارجی که ازارقه بدو منسوب گشته کشته گشت و سبب ان بود که جمعی کثیر
برو گرد امده بسبب فترت و حوادث ایام پس با جماعتی قصد بصره کرد و امیر انجا در ان زمان حجاج بن باب الحمیری بود محاربه کردند و نافع
بر بصره مستولی گشت خوارج قوت گرفتند اهل بصره احنف بن قیس را گفتند تو متولی حرب ما باش تا بر ایشان ظفر یابیم او قبول نکرد و
امارت به مهلب بن ابی صفره داد که او از من بهتر است مهلب هم قبول نکرد و گفت من از قبل امیر باشم اهل بصره نامه از زبان عبد الله

زبیر نوشته مضمونش آنکه شنیدم نافع بن الازرق ببصره آمده و شما را مزاحم و معارض شده باید که باتفاق ایشان را دفع کنید که در خوارج
فایده و خیری نیست و از لشکر امان نخواهند نامه بمهلب نمودند مهلب جمعی را اختیار کرد و بجنگ خوارج رفت باتفاق اهل بصره پس خوارج
منهزم گشته بجانب اهواز میل کردند مهلب با لشکری از عقب ایشان تاخت و حربی عظیم کردند عاقبت الامر مهلب برایشان ظفر یافت
و هم درین سال نجدة بن عامر الحنفی الحروری خروج کرد و او مدتی با نافع بن الازرق می بود و بعد از آنکه از و نفرت یافت بیرون آمد و از برای خود
جمعیتی ساخته را بیمامه برد و خلایق را بیکشت و مردم از فتنهٔ او در زحمت بودند چون مصعب بن زبیر از قبل برادرش ببصره رسید خوارج
بر یمامه مستولی اید لشکر کشید و بقصد ایشان به جده و طایف و قطیف و جانب عمان رفت و مردم آنجا را سر بیرون کرده و مساعدت ایشان
با شیعه [illegible] جماعت نجده بر نجده مختلف الرای شدند پیش ابو فدیک آمدند و گفتند تو برکار نجده را قتل کنی ما ترا میر خود سازیم نجده چون
دانست که ایشان در قصد و کمین وی اند با کنیزکی در دیهی از دیهای آنجا متواری شد کنیزک را با شبانی آشنایی بود حال نجده با او گفت
[illegible] و حکایت نجده پیش دوستان ابو فدیک اظهار کرد پس او را بگرفتند و بکشتند اما قوم او با ابو فدیک متفق نشدند و از و تابعی
نمودند و درین سال ابن زبیر بنای کعبه را که حصین بن نمیر بمنجنیق خراب کرده بود عبد الله زبیر خواست که از الحرامی باز گذارد تا سبب
تشنیع خلق بر بنی امیه باشد و طعنه بر قوم ایشان نمایند چون او را خلافت یمن و حجاز و عراق مسلم شد مصلحت در آن دید که کعبه را عمارت
کند و درین سال میان عبد الله بن خازم و بنی تمیم محاربه قایم شد چون کار خراسان بر عبد الله خازم صافی شد و متمکن گشت بر بعضی
بنی تمیم که در اول حال مساعد او بودند آغاز جفا کرد و ایشان را از خدمت خود ابعاد نمود و محمد پسر خود را تا مرو ملک هراة کرد
و بکیر بن وساج را با لشکر بسبیل امارت با وی متفق ساخته آنجا فرستاد و شماس بن دثار عطاردی را هم با وی همراه کرد و مادر محمد از
تمیم بود چون ابن خازم تمیمیان را دور کرد پیش محمد در هراة جمع شدند و امارت خود بحریش بن هلال قریعی دادند و همه بقتال ابن
خازم متفق شدند و دو سال در آن محاربه بماندند حریش بیرون آمد و گفت عبد الله بن خازم حاضر شود تا با یکدیگر بکوشیم هر که ظفر
شود خراسان او را باشد عبد الله بیرون آمد حریش زخمی بر سر او زد عبد الله بازگشت و فریقین از محاربه ملول و محزون گشته
دست از جنگ باز داشتند و با یکدیگر صلح کردند و درین سال در بصره طاعونی عظیم واقع شد و خلق بسیار وفات یافتند
ذکر حوادث سنه ست و ستین درین سال رابع عشر ربیع الاول مختار در کوفه دعوت آشکارا کرد و عبد الله بن مطیع که عامل ابن زبیر
بود از کوفه بیرون کرد و سبب آن بود که چون سلیمان بن صرد کشته شد بقایای منهزمان او بکوفه آمدند مختار را در کوفه در حبس عبد الله
بن یزید الخطمی و ابرهیم بن محمد بن طلحه یافتند مختار از حبس نامه بایشان نوشت و ایشان را باشارت و فرمان محمد بن الحنفیه
امیدوار و نظر گردانید چون مکتوبش بجماعت شیعه رسید و بمضمونش مطلع گشته این کار را بنزد مختار فرستادند
که اگر خواهی ترا از حبس بیرون آریم مختار گفت من پیش ازین داماد خود عبد الله بن عمر الخطاب فرستاده ام تا او بعبد الله
بن یزید و ابرهیم بن محمد بن طلحه شفاعت کرده مرا از حبس خلاصی دهد ایشان نکشند ما از فتنه و خروج ایشان می اندیشیم
سوگند یاد کند که خروج نکند ما او را از زندان خلاصی دهیم مختار سوگند غلاظ یاد کرد و از جمله سوگندهای او یکی آن بود که هزار شتر

درپیش

در پیش کعبه قربان کند و سایر بندگان او آزاد گردند و اناث از عیال او از او بایین شوند تا او را از زندان بیرون کردند پس با یاران
و جماعت خود گفت که چگونه باز بزرگ خون حسین علیه السلام کنیم و شیعه در تردد او ترددی و توسلی می نمودند و جماعت او با نیز ما پیش رسیدند
و کار بس قوت میگرفت تا آنگاه که عبد الله بن یزید را از کوفه برطرف کردند و عبد الله بن مطیع را بجای او نشاندند و او [illegible]
و گفت که امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر مرا فرستاده که شما را استمالت دهم و ترتیب کنم باید که بیعت هر کس را قبول کنید چون ایاس
سیر فرود آمد حکایت مختار با او باز گفتند او مختار را بخواند و مختار خواست که بنزد او رود و محابس کند اشتند مختار [illegible]
نموده گفت مرا تب گرفته و خود را در جامه خواب افکند رسول عبد الله بن مطیع بازگشته خبر مختار را با او رسانیدند او گفت
ما بر ویم و او را ببینیم اگر دروغ گفته باشد او را به تیغ بزنیم خبر بمختار رسانیدند او گفت ابراهیم بن مالک اشتر با جمعی اینجا باشند
اگر او قدم از حد خود بیرون نهد او را شربت قتل چشانیم مختار مردم را به محمد حنفیه دعوت میکرد و میگفت مصدق او ویست
و نامه از زبان او پیش شیعه نوشت و اهل کوفه که من او را اجابت بقصاص خون برادرم حسین دادم شیعه باید که مطیع او شوند
که او زبان منست و سخن من میگوید مختار گفت یار و دوست من ابراهیم اشتر است آنگاه ابراهیم پیش مختار آمد و بشورت
گفت که ابن مطیع متعدیست مصلحت آنست که بروز نیم مختار گفت وقت آن نرسید شب دیگر ابراهیم با قوم خود باتفاق
خروج کردند ابن مطیع نیز جماعتی را برنشاند ابراهیم ایشان را منهزم گردانیده بنزد مختار آمد گروهی انبوه در خانه مختار دید
گفت اینها چگونه اند و آن گروه شبث بن ربعی با قوم خود بود و خواست که برایشان زنند چه او نیز خون حسین علیه السلام را طلب کند
که از ده او مختار باشد النقض مختار بیرون آمد و گفت یا لثارات الحسین و جنگ در گرفت و شب همه شب [illegible] امیدند بامداد
گروهی پیش مختار آمدند و گفتند همین ساعت عبد الله بن مطیع شبث را پیش تو خواهد فرستاد تا ترا بگیرد و مکر [illegible]
که ولایت نشوی مختار چون این سخن بشنید ابراهیم اشتر را با نهصد کس پیش داشت و گفت هر که پیش من آید او را هم [illegible]
ببندید در او راشد خواست که بنزد مختار رود و نگذاشتند مختار یزید بن انس را در مقدمه خود مقرر کرد یزید گفت ای معاشر
شیعه دست شما بریده شد و چشمهای شما کور گشت چگونه مطیع مختار شوید تا او خون حسین علیه السلام از قاتلان باز خواهد
و ابراهیم نیز میگفت که از کثرت ایشان مترسید که قصاب از وفور گوسفند نیندیشد از روز حربی عظیم واقع شد
و راشد را که از جمله امرای ابن مطیع بود بکشتند شیعه ندای تکبیر در گرفتند لشکر ابن مطیع متخوف و منهزم گشته پیش ابن
مطیع آمدند و خبر کشتن راشد بن ایاس با او دادند او متحیر شد و گفت شما مختار را با اندک مایه مردم نتوانستید کشتن فردا پیش
عبد الله زبیر چه جواب گویم روز دیگر جمعی از لشکر ابن مطیع بمبارزت بیرون آمدند همه کشته شدند مختار جمع امیر از او [illegible] داری
میکرد و مال می بخشید تا یکبار اهل کوفه مطیع او گشتند و درین سال چون مروان حکم را در دمشق کار راست شد دو لشکر
فرستاد یکی بجانب [illegible] حبیش بن دلجه و لشکری دیگر بعراق با عبید الله زیاد و با ابن زیاد وصیت کرد که هر شهر که از
عراق بگیری از تو باشد و فرمود که کوفه را سه روز غارت و نهب کنید عبید الله بن زیاد بعراق آمد در آن وقت مروان

تعقیب بارگاه میکرد و عبد الملک بجای او نشانده عامل حجاز بر سر مختار رانده کرد ابن زیاد با لشکری جرار بموصل رسید مختار
بگفت شما بگریزید و بدیه تا او میرسد بموصل را بدید مختار لشکری برگزید و خود سوار شده بجانب جوخی آمد
خبر بابن زیاد رسید گفت این هرچه می‌پندارند من بجای هزار الف کرا او داده هزار فرستم تا او را بگیرند و ربیعه بن المخارق
با سه هزار مرد در عقد بجانب عراق فرستاد تا بر ایشان زنند و سه هزار دیگر از عقب فرستاد سپاه مختار بر ربیعه زدند
و او را بکشتند منهزمان بنزد ابن زیاد رفتند و حکایت استیلاء ایشان را باز گفتند و در میان بغداد لشکری دیگر پیش
مختار فرستاد که با هشتاد هزار سوار بینیم مختار ابراهیم اشتر را با هفت هزار بفرستاد مردم مختلف رای
گشتند و تیغها در نیام کشیدند مختار گفت مقصود شما چیست تا چنان کنیم گفتند نخواهیم که ما را هیچ کار فرمائی که تو
گمانی که کشتی کرا ابن حنفیه فرستاده و دروغ بود ابراهیم را با خود یار کرده فتنهای انگیزی و مردم را بکشتی مختار بسخن ایشان
التفات نکرد و اصحاب خود را بر جنگ تحریص کرد سلاح پوشیدند اصحاب ابن زیاد میگفتند یا لثارات عثمان و شیعه
میگفتند یا لثارات الحسین و اساس جنگ نهادند عاقبت مختار مظفر گشت و شب بکار نشست تا خود چه خبر رسد کسی او را
گفت در شب کرد قتله حسین را خواهی کشت و ایشان همه در کوفه اند مختار گفت مقدم ایشان ابن زیاد است و از جمله قاتلان
حسین علیه السلام عمرو بن حجاج زبیدی بود و در آن وقت در کوفه بود با مال و لشکر بسیار چون این بشنید بگریخت و کس از و نشانی نیافت
عمر بن سعد بن ابی وقاص هم در کوفه بود مختار گفت فردا مردی را خواهم کشت بزرگ همت بامداد عمر سعد را بکشت با جماعتی از قاتلان
و ابن بصره پیش ... عبدی کرد و عزم بود که قاتلان حسین را اعدا را انجا بکشد و درین سال عبد الله بن مطیع از کوفه بگریخت پیش
عبد الله زبیر رفت و کوفه و عراق با سرها بدست مختار باند عبد الملک مروان پیش عبد الله زبیر فرستاد که تو از من غیرتی که در مکه قوت
میگیری من کسی را بفرستم تا ترا از کعبه جدا کنم مختار چون این خبر بشنید بعبد الله زبیر فرستاد که مروان چه سگ باشد من چندان
لشکر فرستم که جواب ایشان بگوی عبد الله را خوش آمد گفت که جیش خود را زود بفرست مختار شرحبیل بن ورس الهمدانی را
با سه هزار کس از موالی و بعضی از اعراب بمدینه فرستاد چون او بمدینه رسید مختار خبر باز فرستاد که برو پیش ابن زبیر و او را
بمکه در حصار او و عبد الله زبیر لشکر برگماشته بر ایشان زد و محمد حنفیه را پیش خود خواند و گفت شرم نداری که چنین کس را اجازه
دهی تا فتنه انگیزد و اگر نه برای تو بودی هیچکس مختار را التفات نکردی و او را الحاد در زندان کرده و هیزم چند بر در حبس او نهاد
و گفت اگر قصه شود ترا بسوزانم چون خبر او بمختار رسید التفات نکرد تا قتله حسین را همه بکشت و بر عراق غالب شد و کسان را
ببصره فرستاد و درین سال در خراسان فتنه شد و انچنان بود که تمیمیان محمد بن عبد الله بن خازم را بکشتند و عبد الله
بن خازم تمیمیان از انتقام او باز گشت ذکر سیر ابراهیم بن الاشتر بقتال ابن زیاد چون مختار دل از قتله حسین علیه السلام پاک کرد
و فرمود که نوبت امیر ایشان نبت لشکرها را ترتیب داده با ابراهیم گردانید مختار بتکلیف خود بیرون آمد و او را وصیت کرد
بسیار گفت اول از قتله اربعین بسر و علانیه و آنچه توانی مکن ... و چون بقضیه ... پیش ایشان فرو گیر و مختار باز بعراق رجعت کرد

دائم عبد الله عبد الله

وابراهیم با لشکر متوجه گشت ذکر حوادث سنه سبع وستین ابراهیم بموجب وصیت مختار بتعجیل برفت و بموصل رسید چون ابن زیاد
شنید هم با لشکری بیرون آمد و بر شاطی خازر صفوف را تسویه داده حرب کردند ابراهیم پیری را از اصحاب شیعه چاف از دور رسید
که حسین را چگونه کشتند تا مرا با ابن زیاد در آنجا بکشم گفت او را از آب منع کردند و همه حکایات را باز گفت پس اول لشکر خصم را
از آب منع کرده جنگ در پیوستند لشکر ابن زیاد ملعون منهزم شدند ابراهیم گفت من دوش کسی را کشتم که از زیر علمی منفرد بود از
اصحاب خود و از کشتنش بوی مشک بمشامم رسید چون او را بیافتند خود ابن زیاد بود و ابراهیم او را بیک ضرب چون خیار بدو نیم
کرده بود و دیگر در پیوستند و سرش با ابراهیم شد و جثه خبیثه اش را باتش بسوختند و درین سال ابن زبیر برادر خود مصعب بن زبیر را با امارت
بصره فرستاد ذکر سیر مصعب بقتال مختار باز کوفیان بسبب قتل مختار منتفع شده پیش مصعب شدند و از مختار شکوها کردند که او گفته است
که بنام محمد بن حنفیه فتنه انگیخت و خلقی را بکشت و مال و منال ایشان اخذ کرد مصعب با لشکری از اهل بصره و عرب بیرون آمد چون بکوفه
رسید مختار از قصر امارت بیرون آمده تا شب جنگ میکرد تا عاقبت الامر کشته شد و مصعب بر کوفه ظفر یافت ذکر حوادث سنه ثمان
وستین درین سال در فارس و عراق و عرب خوارج بود با یکدیگران ما خوره و قطری ابن الفجاءه و خلقی از یکدیگر بدو بیع فرستادند و درین
سال قتل عمرو بن سعید الاشدق بود و انچنان بود که چون عبد الملک قصد عراق و قتل مصعب بن زبیر کرد عبد الرحمن بن ام الحکم الثقفی را
بدمشق خلیفه کرده بود عمرو بن سعید قصد او کرده بر دمشق غالب شد و گفت من از عبد الملک بچه کمترم پدر و جدم از پدر و جد او بهتر
بوده و من از او بهترم و بر قران دمشق مستولی گشت چون خبر بعبد الملک رسید از راه باز گشت و با او صلح کرد و باز غدر کرد او را بکشت
و روی بعراق اورده مصعب را نیز بکشت ذکر حوادث سنه سبعین درین سال قتل عمیر ابن الحباب بن جعده السلمی بود و انچنان بود
که چون عبید الله بن زیاد بقرقیسیا رفت بقصد قتل زفر القاقا ابن عمیر با او برفت و او را از قرقیسیا منع کرده بموصلش دلالت کرد
پس چون عبید الله بدست ابراهیم کشته شد عمیر بقرقیسیا آمد و با زفر بن قیس متفق شد و طالب تغلبیان شد قرقیسیان مجتمع
مجتمع بودند او را بکشتند القصه خوارج از اطراف و جوانب خروج کردند و یکدیگر را میکشتند تا جمعی کثیر کشته شدند
ذکر حوادث سنه احدی وسبعین بروایتی بعضی قتل مصعب و گرفتن عبد الملک عراق را درین سال بود و جماعتی که از مصعب
منهزم شدند در مکه با و پیوستند و عبد الملک هر اکنان الحکان صنیه با وی بر دیگشت تمیم و عراق با او بیعت
کردند چون بدمشق باز گشت در راه زفر با عسکر خود او را منع کرده راه ندید دو محاربه کردند و اخر الامر بمصالحت قرار
گرفت و عبد الملک بدمشق رفت ذکر حوادث سنه اثنین وسبعین درین سال سایر اهل شام و عراق بر عبد الملک
بیعت کردند و او عروه بن انیف را با شش هزار سوار از کاوران شام بمدینه فرستاد و گفت بمدینه رو و برخطبها ران در عرصه
تر و ان حارث بن حاطب الجمحی که از جانب ابن زبیر عامل مدینه بود بگریخت و عروه بمدینه فرزنت الا در روز جمعه و باز
بمراد رجوع میکرد دیگر ما آنجا توقف کرد و ابن زبیر کس بدفع او فرستاد عبد الملک عروه را باز خواند حارث باز بمدینه
آمد ابن زبیر سلیمان بن خالد انصاری را که مردی بزرگ بود با مارت خیبر و فدک فرستاد عبد الملک قرب چهار هزار سوار

فرستاد و گفت سلیمان را گرفته زنده پیش من ارید لشکر او را کشته سرش پیش عبد الملک فرستاده عبد الملک بر کنده طارق بن عمر را
بمدینه فرستاد با لشکری تا حجاز را نگاه دارد و گفت مگذار که کسی متابعت عبد الله زبیر کند و بر او تردد و نفقه نماید ابن زبیر در
گریبان تحمل کشیده چشم بر راه انتظار فرجی نهاد روزی عبد الملک خطبه میخواند گفت ایها الناس از شما کسی خواهم که برود عبد الله
بن زبیر که بقتل علی و حسن و حسین و عثمان شاد شد و فتنها انگیخت بکشد حجاج بن یوسف الثقفی برخاست و گفت مرا بفرست تا شر او
کفایت کنم که در خواب دیدم که او را پوست میکندم عبد الملک او را با لشکری نامزد حجاز کرد و نامه بر ابن زبیر نوشت که اگر امان
پیش حجاج اید در امان باشد و فرمود که لشکرهای طارق نیز بحجاج پیوندند چون در ذی القعده بمکه رسید او حج ان سال بگذارد
مگر انکه طواف نکرد و ابن زبیر را در حصار گرفت و منجنیق بر کوه ابو قبیس نهاد و سنگها بکعبه انداخت و در ایام یزید
که سنگ بکعبه می انداختند عبد الملک بغایت منکر بود چون نوبت باو رسید فرمود که منجنیق زیاده کن تا خانه زود
خراب شود از زور رعد و برق و صاعقه می امد اهل شام بترسیدند چنانچه از ایشان دوازده کس کشته شد گفت مترسید
که حجاز را رعد و برق و صاعقه ناچار است شما کار خلیفه خود باز نهید تا خدا شما را پناه دهد حجاج حصار را تنگ گرفت
مردم گروه گروه بنزد او می امدند بر تنه که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب برای خود امان بستدند ادینه حجاج خطبه کرد گفت
خصمان کم شدند و از غایت جوع و خوف بجا اقدام نمودند القصه از روز جنگی عظیم کردند و مکه را بگرفتند ابن زبیر
جنگ بسیار کرد و مبارزت نمود انگاه پیش مادر امد مادر او را دلیر کرد و گفت پدر و مادر و کسان تو همه شجاع و صابر
بودند مترس که حق با تست و اعدا باطلند ابن زبیر گفت خوشدل شدم برضای تو پس باز بیرون امد و جمعی را
از شامیه قتل کرد ناگاه کشته شد خبر بمادرش بردند گفت الحمد لله که بر حق کشته شد حجاج او را بر در حرم بیاویخت
برادرش عروه بن زبیر بشام نزد عبد الملک رفت و گفت حجاج برادرم را کشته و اویخته جثه او بمادر بپیر گور ر
زیر بخشش عبد الملک پیش حجاج فرستاد تا جثه ابن زبیر عبد الله را بمادرش بخشید پس او را فرود گرفته
غسلش نموده دفن کردند عمرش هفتاد و دو سال بود و خلافتش نه سال از سنه اربع و ستین بعد از شهادت
حسین علیه السلام و موت یزید علیه اللعنه چون حجاج از کار ابن زبیر فراغت یافت بیعت اهل مکه برای
عبد الملک بستد و درین سال عبد الملک برادر خود محمد بن مروان را از جزیره و ارمنیه بامارت فرستاد
و او مردم را استمالت و نیکوئی داد و درین سال قتل ابو فدیک خارجی بود هم بدست بعضی از خوارج و هم
درین سال امیر خراسان بکیر بن وشاح بود او را معزول کرد و مدت امارتش دو سال بود و امیه بن عبد الله
بن خالد اسید را در مقام او نصب کرد و ولایت سیستان هم بامیه بن عبد الله داد و تا الطالقان برفت
ذکر حوادث سنه خمس و سبعین درین سال امارت عراق بحجاج بن یوسف داد بغیر خراسان و سیستان و مردم را
باستیصال خوارج برانگیخت تا یکبار ایشان را پاک کنند و درین سال حجاج از کوفه ببصره رفت بعربان خواست

کہ حجاج

که حجاج را بکشند او پیش دستی نموده همه را بکشت و مهلب بن ابی صفره را بقتال خوارج فرستاد او برفت و خوارج را از ولایت
خوزستان و جوانب عراق بیرون کرد و اکثر ایشان را بکشت مگر چهار کس که بسیستان افتادند و دو کس بماوراء النهر ذکر حوادث
سنه ست و سبعین درین سال خوارج انجمن بودند دیگر بار گرد شدند و مهتر ایشان شبیب خارجی بکوفه امد حجاج را خبر شد
دو هزار مرد از عقبش بفرستاد شبیب فرود امده وضو ساخت و بمجلس نزدیک او بغارت امدند تا بر ایشان زد و بیابان
گذشت و انجا مقام کرد ذکر ضرب الدراهم و الدنانیر درین سال عبد الملک فرمود تا درهم و دینار بسکه
اوردند و او اول کسی بود که در اسلام سکه نهاد تا مردم بدان منتفع شوند و سببش ان بود که چون بر رومیان نامه نوشتندی
بر سر ان قل هو الله احد نوشتندی و ذکر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و ذکر تاریخ نیز کردندی ملک روم باو نوشت که بعد از ایام
محمد و اصحاب شما خود بدعت اغاز کردید عبد الملک خالد بن یزید بن معاویه را بخواند و با او مشورت کرد و گفت بهتر از ان
نباشد که تو سکه برای خود بسازی تا مردم معامله بان کنند و ترک درم رومیه نمایند گفت برانجا چه نویسیم گفت بر یک طرف قدر او
رسول و بر طرف دیگر نام تو و مسلمانان و این حال نکرده پیدا شد و میکشند بدست جنب و حایض شوان داد و فقها نیز انکار
میکردند و درین سال عبد الملک ولایت مدینه را بابان بن عثمان بن عفان داد ذکر حوادث سنه سبع و سبعین درین سال شبیب را
بکشتند و سببش ان بود که او بکرمان رفت و مال بسیار اورد و جمعی از طماع بر خود جمع کرد حجاج با یزید بصره و حکم بن ایوب که امام دمشق
بود فرستاد که شبیب از جانب کرمان بر سد باید که مستعد باشد و او را بگیرد شبیب بسر فرات رسید و مردم او همه از اب
میگذشتند و او بر اسبی ابلق سوار بود و در پیش او اسبی ماده بود ابلق رجبت و در اب افتاد و غرق شد و درین سال مطرف
بن المغیره بن شعبه خروج کرد چون ایشان ثقفی بودند حجاج ایشان را از بطانه خود میداشت کوفه را بعروه بن مغیره داد
و مداین را بمطرف و حمزه را بهمدان چون مطرف بمداین رفت زمان خروج شبیب بود از حجاج مدد خواست و گفت شبیب
مردی مرد است حجاج امیری را با لشکری بمدد او فرستاد مطرف خواهم که سخن شبیب بشنوم از وی پرسید که اعتقاد شما
چیست گفت کتاب خدا و سنت رسول گفت چرا زحمت مردم میدهید و جنگ میکنید شبیب گفت بسبب انکه ایشان تعطیل
حدود کردند و غنایم را خود برمیدارند و بمستحقان نمیدهند و حکایت علی و عثمان شنیده که چه کردند گفت این
مذهبی نیکست پس ما را چه باید کرد گفت اول لعنت عبد الملک و حجاج تبرا کن او با یاران خود مشورت کرده گفتند
جای انکه این سخن بگوش حجاج رسد و ما و ترا هلاک گرداند و اگر مرغ شویم و بر سما پرواز کنیم و اگر ماهی در بحر شنا کنیم
که ترا از بالا بزیر و از زیر بالا اورد مطرف خلع عبد الملک و حجاج کرده خارجی شد جماعتی با او موافقت
نمودند و جماعتی متبری شدند مطرف از مداین بجانب حلوان رفت اول کسی که پیش او امدند کردان بودند
ایشان را بزد و حمزه برادرش امیر همدان بود بنزد او رفت و پیش او فرستاد و طلب سلاح و سلب و نفقه کرد
حمزه در خفیه چیزی باو فرستاد و او از انجا بجانب قم و کاشان رفت و اغاز دعوت نهاد سوید بن سرحان الثقفی

پیش او آمد برسم مبایعت و بکیر بن هارون النخعی نیز آمد خبر به حجاج رسید بهمدان فرستاد و برادرش حمزه را معزول کرد
و در بند خویش مقید ساخت و قیس بن سعد را قایم مقام حمزه کرد آنگاه لشکر از پی مطرف بفرستاد چون او مردی شجاع بود
هر که را بجنگ پیش او می فرستادند منهزم میشد حجاج لشکری عظیم فرستاد و مدد بر مدد و گفت مطرف پس هزیمت یافت جمله هوام
زاده ابست عاقبت بر او ظفر یافتند و او را بقتل در آوردند **ذکر حوادث سنه ثمان و سبعین** درین سال عبدالملک امیه را
از امارت خراسان و سیستان معزول کرد و آنرا با ولایت حجاج مضاف کرد حجاج خراسان را بمهلب بن ابی صفره داد والله
اعلم بالصواب **ذکر حوادث سنه تسع و سبعین** حجاج درین سال عبیدالله بن بکیر را بسجستان فرستاد و او با جنگ رتبیل
که عاصی گشته بود تحریص کرد و او سایر بلاد رتبیل بستد و قلاعش را خراب کرد ایشان طلب صلح کردند و بهفتصد هزار درم مصالحه شد
و درین سال بشامیان طاعون رسید و از جهت آن لشکری برنخاست رومیه اطراف شام همه را بگرفتند و درین سال
شریح از قضا استعفا کرد حجاج او را معزول کرده ابوبرده بن ابوموسی اشعری را قایم مقام او ساخت و درین سال جانب مشرق
از در کوفه تا ترکستان به حجاج تفویض یافت والعلم عند الله **ذکر حوادث سنه ثمانین** درین سال سیلی عظیم بمکه در آمد
و حاجیان بسیار را با شتران ببرده همه غرق شد و سیل تا رکن رسید آن سال را حجاف خواندند و درین سال مهلب بغزا
ماوراءالنهر رفت تا بجد و در کش و نخشب با پنجاه هزار مرد و دو سال آنجا توقف کرد و درین سال دیالمه بقزوین آمدند که ثغر مسلمانان
بود از جانب دیلم و دایم آنجا لشکر نشستندی و نگاه داشتندی چون محمد بن سبره جعفی را برابطه قزوین فرستادند و او
مردی شجاع بود چون آنجا رسید و حال عرب دیالمه مشاهده کرد و گفت شر رسید و فارغ البال آنجا نهاد و بید و بخسپید و دروازها
را نگشاید دیالمه جواسیس برگماشتند این خبر بایشان رسید در آمدند و شهر بگرفتند و مردم شهر بانگ زدند ابن ابی سبره
گفت اکنون در بندید که دشمنان شما در آمدند در بار بستند ابن ابی سبره با لشکر خود بر ایشان زد و هزیمت کرد و بر قفای
ایشان بیرون رفتند و میکشتند حجاج چون چنان دید قزوین را باو تفویض کرد و درین سال مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث
با جماعت خود از اهل عراق با حجاج واقع شد و مستعد حرب شدند و هر که از سیرت بد حجاج برنجیده بعبدالرحمن ملحق شد
حجاج جمعی را پیش او فرستاد مقربان حجاج همه را بکشتند حجاج بار دیگر جمعی را فرستاد ایشان را هم عبدالقیا و الی بکشتند حجاج
از بصره بیرون آمد تا خود از عقب او برود جمعی از اصحاب عبدالرحمن مستقبل ایشان شدند بر حجاجیان زدند و هزیمت کردند
خبر هزیمت بحجاج رسید گریخته با بصره آمد اصحاب بیرون آمدند چون ایشان بیرون آمدند مردم عبدالرحمن از جانب دیگر بصره
در آمدند والله اعلم **ذکر حوادث سنه اثنین و ثمانین** درین سال لشکر حجاج و ابن اشعث درهم افتادند اصحاب حجاج
منهزم شدند حجاج از اسب فرود آمد و بر زانو نشست و گفت من از اینجا بر نخیزم تا او را بکشم از دلاوران حجاج سفیان ابرد کلبی
بر میمنه عبدالرحمن زد و ایشان را متفرق گردانید عبدالرحمن چون لشکر از میمنه خود بیافت خواست که برابر جنگ بایستد
القصه شبانروز همچنان در جنگ بودند و سلاح از تن بیرون نکردند و این جنگ را وقعه زاویه گویند حجاج مقام خود

نگاه داشت و حکم بن ایوب الثقفی را بر بصره استخلاف کرد و عبدالرحمن بجانب کوفه شتافت و کوفه را بزد کوفیان روی
به محمد اشعث آوردند و او را استقبال کرده بعادت معهود دیگر بکوفه در آوردند و بر او بیعت کردند و جمعی که گردن نهاده بودند
گردنشان بزد چون حجاج خبر او شنید از بصره در عقب او بکوفه آمد چون محمد بن اشعث بدیر جماجم آمد حجاج در برابرش
بدیر قره فرود آمد حجاج مقربان را گفت اگر من دانم شما دانید یا نه گفتند امیر بهتر داند گفت اعدای ما بدیر جماجم فرود آمدند
تفألا امید آنم که کلهای ایشان را بکاردن کنم و ما در دیر قره نزول کرده قرة العین باشد و سایر اهالی کوفه و عراق از دو لشکر شکستند
رابطه و قرار اعیان با او بودند و سبب عداوت حجاج یکدل گشته و صد هزار کس که مشاهده میخوردند نفقتش بود و از
شام لشکری دیگر مدد رسید عبدالملک بترسید گفت اگر ایشان حجاج را نمیخواهند من دیگری را قایم مقام او کرده اسم
که عبدالرحمن به پیش من آید و اگر خواهد عزل حجاج کنم و عبدالرحمن بهر شهر که رود امیر آنجا باشد و بدین کار پسر خود عبدالله
و برادرش محمد مروان را بعراق فرستاد چون ایشان این پیغام بعراقیان دادند مردم عراق همه پیش ابن اشعث جمع شدند و
گفت من از اینجا نروم تا سر حجاج بر ندارم عبدالله و محمد مروان بحجاج گفتند حال اینست بعد از این هر کار که خواهی از رای
خود بکن بصلاح خود که ما عبدالملک را از خلافت معزول کنیم ابن اشعث از روز خود بحرب بیرون آمد و بانگ زد که
منم عبدالرحمن بن اشعث کار را باشید جماعت حجاج نیز بیرون آمدند و شبانروز حرب کردند و کمیل بن زیاد النخعی
که صاحب امیرالمومنین علی علیه السلام بود با ایشان بود و درین سال مغیره بن المهلب در خراسان وفات یافت
و پدرش بنواحی کش و نخشب بود چون خبر بمهلب رسید با اهل کش مصالحه کرد و از بزرگان ایشان رهن گرفت و باز
گشت چون ببلخ رسید پیش حریث فرستاد که چون ایشان زر فدیه رهن بدهند تو رهن ایشان باز مده که دیگر بار
عاصی شوند ایشان تا رهن نستدند زر ندادند مهلب برنجید و حریث را بزد و گفت سخن من نشنیدی و مهلب هم درین
سال بماند و ولایت خراسان به پسرش یزید بن المهلب تفویض یافت و درین سال عبدالملک ابان بن عثمان را
از امارت مدینه معزول کرد و بهشام بن اسمعیل مخزومی داد والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثلاث و ثمانین و تعقیب
واقعه دیر جماجم** درین سال حجاج مردم خود را بر جنگ عبدالرحمن تحریص داد چپ بار حمله کردند و صفوف خصوم
متفرق ساختند ایشان گریخته بجانب سیستان و خراسان رفتند و حجاج مال و اسباب ایشان غنیمت گرفت
و با اسیران بسیار بکوفه در آمد یک یک را حاضر میکرد و میگفت کافر شدی که شمشیر بر خلیفه کشیدی هر که توبه
میکرد و بکفر خود شهادت میداد او را امان میداد و الا میکشت آنگاه کمیل بن زیاد را بیاوردند و گفت عدلی
بود که میخواستم ترا بیابم الحمدلله که اکنون یافتم او گفت موعد ما پیش خداست و بعد از این بر قتل حساب خواهد بود
پس او را شهید کردند حجاج یکچند در کوفه نشست و شامیان را در خانه شامیان فرود آورد تا عراقیان را هر یک ولی نعمتی دیدند
و درین واقعه عبدالرحمن منهزم به بصره در آمد با قوم خود و گفت از حجاج رستگاری نخواهیم یافت بیایید تا بیعت

موت کنیم بر وقتی شدند و پانزده روز با حجاج جنگ کردند عاقبت سایر یاران او را بکشتند مگر عبد الرحمن که تنها
گریخته بجانب سجستان رفت و از آنجا بهراة آمد پیش عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره او را نیکو میداشت بر
خوات و سیستان رفت یزید بن المهلب را خبر شد پیش او فرستاد و گفت بد کردی که از پیش امیر
با حجاج گریخته بیرون آمدی از اینجا بیرون آمد و بدین مقام کرد و پنجاه لغری با او بودند اینجا خوارج با او پیوستند
از وی که عبد الرحمن عزیمت کرده در ری حجاج سم شعبی بگریخت و بری رسید حجاج منادی کرد که هر که بقتیبه بن
مسلم که والی ری است برسد در امان باشد شعبی باو رسید روزی حجاج ذکر او میکرد گفتند در ری پیش
قتیبه حجاج پیغام فرستاد و شعبی را از وی بخواست چون او را پیش حجاج آوردند او را بامارت سلام
داد شعبی فردی فصیح بود گفت الحمد لله که حق تعالی نصرت و ظفر داد اگر عقوبت نمایی گناه آلوده
کرده ایم حق ماست و اگر عفو کنی آن از حلم تو باشد بعد از آن گفت ای شعبی نیکو گفتی تو از ما در امانی و درین
سال حجاج بنای واسط کرد چون با جماعتی از مهندسان بنای آن میکرد راهبی دید بر خری نشسته چون
آنجا رسید که واسط است حمارش بول کرد راهب فرود آمد و آن بول برداشت و در شط انداخت
حجاج از دور او را بدید گفت او را پیش من آورید چون او را پیش آوردند پرسید که این چه بود که کردی
گفت در کتابهای خویش میخوانیم که درین موضع عبادت خانه از برای خدای تعالی بسازند و در آن
طاعت کنند حجاج چون واسط بساخت مسجد آدینه آنجا بنا کرد ذکر حوادث سنه اربع و ثمانین درین سال یزید
بن المهلب قلعه نیزک بگشاد از عهد و بادغیس فتح نامه آن بحجاج فرستاد و درین سال عبد الله بن عبد الملک بغزا
روم رفت و شهر مصیصه را فتح کرد و پیش از وی هیچ مسلمان بآنجا نرفته بود در آنجا مسجدی بساخت و اهل اسلام در آنجا توطن
کردند ذکر حوادث سنه خمس و ثمانین درین سال هلاکت عبد الرحمن بن محمد الاشعث بود و آنچنان که پیش رتبیل رفت
با علقمه بن عمرو الازدی گفت مصلحت ما در آنست که پیش رتبیل رویم چه حجاج ما را از وی طلبد و او نیز ما را
البته بدو تسلیم کند او گفت مصلحت آنست که ما با پانصد کس هستیم بر سبیل عیاری بر حوالی و اطراف میزنیم و رگ
رهای کنیم تا بوقت بمیریم نه بذلت و خلاف او شنید و پیش رتبیل رفت و ایشان از وی جدا شدند و سر خود گرفتند
حجاج پیش رتبیل فرستاد و او را بخواست رتبیل سر او ببرید و پیش حجاج فرستاد و درین سال عبد العزیز بن مروان نماند عبد الملک
ولایت او را به پسر مهتر خود داد و بیعت از مردم برای ولید بستد ذکر حوادث سنه ست و ثمانین عبد الملک بن مروان
درین سال در منتصف شوال وفات یافت و خلافت او از زمان قتل ابن زبیر سیزده سال و چهار ماه بود و مدت عمرش
شصت و سه سال مادرش عایشه بنت معاویه بن المغیرة بن ابی العاص بن امیه بود و او را ده پسر بودند ولید • سلیمان • مسلمه
مروان • عبد الله • یزید • معاویه • هشام • بکار • حکم • عبد الملک در خواب دید که بر چهار رکن مکه بشاشید چون از خواب

درآمد

درآمد غمگین گشت شخصی در مدینه بود سعید بن المسیب نام و از اکابر تابعین استاد محمد بن سیرین معبر شخصی را گفت برو
و این تعبیر از وی بپرس و بگوی که من چنین خوابی دیده ام آن شخص چون بسعید بن المسیب رسید و خواب عرضه کرد ابن المسیب
گفت این خواب تو ندیده بلکه عبد الملک بن مروان دیده است و او را چهار پسر خلیفه شوند و سکه بنام ایشان بازگردد [illegible]
گفت و بعبد الملک باز نمود او را بغایت خوش آمد از میان ده پسر این چهار پسر را برگزید و یکی را بعد از دیگری ولی عهد کرد
ذکر ملکت ولید بن عبد الملک در روزی که پدرش وفات یافت بر او بیعت کردند او قتیبه را بامارت خراسان فرستاد
و برادرش مسلمه بن عبد الملک را بروم فرستاد تا نهب و غارت و کشش کرد و درین سال حجاج یزید بن المهلب را محبوس
داشت و حبیب را از کرمان معزول ساخت والسلام ذکر حوادث سنه سبع و ثمانین درین سال ولید عمر بن عبد
العزیز را بامارت مدینه فرستاد و هشام بن اسماعیل را از مدینه معزول کرد و درین سال قتیبه با صاحب بادغیس [illegible] صلح کرد
و مسلمه باز بروم رفت و نهب و غارت آورد و درین سال قتیبه از جیحون بگذشت و با بیکند رفت و اهل ماوراء النهر را بسیار
زحمت رسانید ایشان از وی بستوه آمدند یکی از مقربان او را اهل بخارا ابو العبید بسیار مستظهر کردند تا او قتیبه را باز گرداند حیلتی کرد
او قتیبه را گفت شنیدم که ولید حجاج را از عراق معزول کرده دیگری را برای امارت خراسان نامزد کرده مصلحت آنست که با جانب
خراسان باز روی قتیبه پرسید که این سخن بکسی دیگر گفته گفت نه بفرمود تا او را در حال گردن بزدند تا این سخن فاش نشود
و بعد از فتح بیکند بامرو خراسان مراجعت نمود والسلام ذکر حوادث سنه ثمان و ثمانین درین مسلمه با برادرزاده خود عباس
بن الولید بروم رفت و فتوحات بسیار کردند از آنجمله طوانه بود و درین سال ولید مسجد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم عمارت
کرد و حجرات ازواج طاهرات با مسجد مضاف کرد و بعضی از املاک مردم بستد و از آن مربع کرد تا دویست گز در دویست گز گشت
بعد از آن ولید پیش قیصر فرستاد و از وی مدد عمارت خواست او صد هزار مثقال زر با صد استاد و صناع بی نظیر فرستاد
و درین سال قتیبه سیم از جیحون بگذشت و بترکستان تاخت و اگر چه ترکان قتل مسلمانان بسیار کردند عاقبت الامر ظفر عرب را بود
والسلام ذکر حوادث سنه تسع و ثمانین درین سال مسلمه بن عبد الملک باز بغزای روم رفت و هم درین سال قتیبه غزا
بخارا کرد و بعد از قتل بسیار آنرا مستخر کرد و هم درین سال ولید خالد بن عبد الله القسری را بامارت حجاز فرستاد و درین
سال داهر بن صعصعه صاحب سند کشته شد که از قبل حجاج صاحب آن ثغر بود و قتل او بدست محمد بن القاسم بن محمد بن
الحکم الثقفی بود و درین سال موسی بن نصیر را با افریقیه فرستاد بامارت چون موسی بافریقیه رسید بربر را غالب و طامع بدید
اهل اسلام یافت بر ایشان بزد و بکشتی تا جزیره میورقه برفت و آنرا نهب کرده اموال وافر بیاورد و [illegible] که خمس آن
مال شصت هزار سر برده بود و تا بطنجه برفت و درین سال مسلمه از جانب آذربایجان [illegible] روم کرد و چند پاره شهر گرفت
ذکر حوادث سنه تسعین و درین سال اهل سغد و سمرقند و ترکان صلح کردند با قتیبه و مال بسیار بر دست ملک ایشان
طرخون فرستادند و یزید بن المهلب با برادران خود از حبس حجاج بگریختند و درین سال مسلمه فتح سوریه کرد و از بلاد روم و ولید

براد خود عبدالله بن عبدالملک را معزول کرد از مصر و قرة بن شریک را بجای او نصب کرد و درین سال انس بن مالک
رضی الله عنه وفات یافت و او صد و شش ساله بود والسلام ذکر حوادث سنه احدی وتسعین درین سال
قتیبه سومان و کش و نخشب را بگرفت و فاریاب را حصار کرد چون حصین بود نتوانست گرفت آتش در جوانب آن
انداخت تا بسوخت عرب آنرا فاریاب المحرق خوانند و درین سال حدیه ملک خود را طرخون معزول کردند و کشتند زیرا
چه قلیه حرب نمیدید و طاعت ایشان میکنی و بجای او غورک را بنشاندند طرخون از غصه خود را در حبس بکشت و از جور زمانه
خلاصی یافت و ولید عم خود محمد بن مروان از جزیره و ارمنیه معزول کرد و برادر خود مسلمه را بجای او بنشاندند والسلام
ذکر حوادث سنه اثنین وتسعین درین سال فتح اندلس بود بر دست طارق بن زیاد مولی موسی بن نصیر با دوازده هزار مرد
و قصه اندلس چنانست که بعد از طوفان نوح علیه السلام در اندلس جمعی بنشستند و مقدمشان اندلش نامی بود و آنجا عمارت
کردند و تا یازده پادشاه در آنجا متعاقب بنشستند آخر ایشان اشبان بن طیس بود چون متحکم و متمکن شد خواست
که بیت المقدس را بگیرد برفت و بگرفت و سنگ مرمر از آنجا نقل کرد به شبیلیه که دار الملک اندلس بود و از آن جمله مایده
سلیمن بن داود علیهما السلام بود و از نسل اشبان طیش پنجاه و پنج ملک متعاقب بنشستند و عاقبت طلوس
بن بیطه بر آن خاندان غالب شد و دار الملک را مدینه مارده بود و از نسل او بیست و سه تن ملک بنشستند بعد از آن
پادشاهی دیگر قوطی اندلس را بگرفت و بماند تا به ایام قسطنطین و آخرین ملوک ایشان لذریق بود مردی بت پرست
متکبر متجبر خواست که نصاری را بر آن دارد که بت را سجده کنند نصاری چون سوء سیرت او را مشاهده کردند
او را بکشتند و برادرش افریط نام را قایم مقام او کردند و بعد از افریط ابلیق نشست و بعد از و عذیس پس ملک روم
بیامد و او را بکشت و جماعتی از رومیان بجای او بنشاندند و تا پانزده کس متعاقب آن ملک را نگاه میداشتند تا اغطیس
اغنطیس و مدینه طلیطله دار الملک ایشان بود و اغنطیس بر دست طارق کشته شد که آخرین ایشان بود اهل روم لذریق
بپادشاهی بنشاندند بولایت سدونه او بر طارق لشکر کشید طارق از خداوند خویش موسی بن نصیر مدد خواست او پنج هزار
مرد بمساعدت او فرستاد و میان ایشان جنگهای عظیم واقع شد عاقبت طارق بر ایشان غالب آمد و مایده سلیمان
در مدینه طلیطله یافتند که از زبرجد اخضر بود و پایها و گرداگرد آن هم از زبرجد بود و یاقوت و مرجان مکلل بود موسی آنرا بولید
فرستاد و دیگر شهرها بگرفتند و چون مردم طلیطله نیمه کشته شدند جهود از آنجا بنشاندند تا باز آبادان شد موسی پسر خود
عبدالعزیز را در آنجا با لشکر بسیار بنشاند و خود عزم شام کرد و چون همراه او بخلیفه بود آنجا هر جا که بر راه او بود بگرفت
و با مال بسیار و مایده بیشمار و سی هزار دختر بکر بشام آمد چون بشام رسید ولید مرده بود و بجای او سلیمن بن عبدالملک
نشسته و او با موسی بی عنایت بود او را معزول کرد و مصادره بکرد و چون آن مایده را بدیدند متعجب بماندند طارق گفت این
ابن البغیضة گرفتم و موسی گفت من گرفتم طارق گفت اگر او گرفته بپرس که پایه آن کجاست طارق از آن آستین بیرون آورد

وسبش

وسببش آنست که موسی طارق را در راه بزد و بستیزه او آن پایه اش بشکست طارق آن پایه را تا اینجا نگاه داشته بود
و هم درین سال جزیره سردانیه بگرفتند و آن مرتبه عظیم بود که از جمله جزایر سکان مغرب بود و سردانیه و صقلیه و اقریطس
و بغایت طویل و بسیط و عریض بود و در آنجا میوها بسیار است و مسلمه درین سال بروم رفت و فتوحات بسیار آورد
و درین سال قتیبه بسیستان رفت که رتبیل آنجا بود با او صلح کرد و فتح سمرقند کرد ذکر حوادث سنه ثلث وتسعین
درین سال قتیبه با خوارزمشاه و درین سال ولید عمر بن عبدالعزیز را از مدینه عزل کرد و عثمان بن جابر را نشانید
ذکر حوادث سنه اربع وتسعین درین سال حجاج سعید بن جبیر را رضی الله عنه که بزرگی بود از تابعین بکشت چه او
حجاج را سخنان سخت گفتی و دشنام دادی حجاج بعد از قتل او بسیار نادم شد بمرتبه که دیوانه گشت و چون بخواب
رفتی البته او را بخواب دیدی که گریبان او میگرفت و میگفت یا عدو الله فیم قتلتنی چون از خواب در آمدی میگفت
مالی ولسعید بن جبیر و درین سال قتیبه شاش و فرغانه را فتح کرد و از بخارا و سمرقند و کش و نسف و خوارزم بیست
هزار مرد مردانه جنگی مسلح برای حرب شاش بستد و خجند و کاشان نیز بگرفت و عباس ولید بروم رفت و فتح انطاکیه
کرد و درین سال چهل روز در شام زلزله بود و بسیار عمارتها ویران شد و درین سال قاسم بن محمد الثقفی سند سنان را
بگشاد و درین سال امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام وفات یافت و هم درین سال حجاج بمرد نسبش
حجاج بن یوسف بن الحکم بن عقیل بن عامر بن مسعود بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعید بن عوف بن ثقیف بود و صد و
بیست هزار تن را بی گناه کشته بود و حجاج روزی تبختر کنان بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت کسی از خالد پرسید که او
کیست گفت عمرو بن عاص است حجاج بشنید و در غضب رفت گفت عمرو بن عاص کیست فی عالم الله من از بنی ثقیفم
و آنکس که صد هزار را بی گناه بکشتم برای آنکه پدرت را بشرب و فساد نسبت میکردند یک گناه من اینست مردی
فصیح بود و چون خطبه خواندی حاضران را بگریه انداختی و چون فرود آمدی بتیغ و شمشیر مردم قیام نمودی و ولید در منتصف
جمادی الآخر سنه خمس وتسعین نماند مدت خلافتش نه سال و هشت ماه بود و گویند عمرش چهل و دو سال و او
خلیفه نیکو بود از بنی امیه و مسجد دمشق او بنا کرد و مسجد اقصی در بیت المقدس هم او ساخت و در مدینه مسجد پیغمبر
علیه الصلوة والسلام عمارت کرد و بایام او در جانب مغرب اندلس فتح شد و از جانب شرق کاشغر و ترکستان
و بعضی [illegible] هند و او در رنجوری غشی کرد و یک روز بیجان بماند بعد از آن با خود آمد و آوازه مرگ او بهر جوانب
رسید حجاج گفت میخواهم که مرگ من پیش از مرگ او باشد عاقبت بر اسلان برفت و نماند و درین سال ابو جعفر
منصور دوانقی در وجود آمد والسلام ذکر ملک سلیمان بن عبدالملک چون سلیمان بخلافت بنشست
یزید بن ابی کبشه را بامارت سند فرستاد و او بهجده روز امارت کرد و بمرد بعد از و حبیب بن مهلب را
بسند فرستاد و درین سال عباس بن ولید بروم رفت و شهر فلیه بگشاد والسلام ذکر حوادث سنه

وتسعین درین سال قتیبه کاشغر را بگشاد و خواسته بسیار بگرفت و از دار الملک ترکستان است و عزم ختن کرد
و بعضی بگرفتند و عاقبت کشته شد بخراسان و او قتیبه بن مسلم الباهلی بود بر دست جهم بن زحر بن قیس کشته شد
در معرکه و سرش پیش سلیمان فرستاد چه سلیمان با او بی عنایت بود و درین سال امیر مصر قره بن شریک بود
بمرد و قاضی شریح نیز بمرد و عمرش صد و بیست سال بود والسلام ذکر حوادث سنه سبع وتسعین درین سال
سلیمان یزید بن مهلب را بامارت خراسان فرستاد و بمقدمه او فرزند خود مخلد بن یزید را بخراسان فرستاد
و لشکرها بجانب قسطنطنیه روان کرد بدست پسرش داود بن سلیمان و بروم عمرو بن هبیره رفت و زمستان
آنجا مقام کرد و موسی بن نصیر هم درین سال بمرد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وتسعین درین سال سلیمان
بن عبد الملک نماند در هشتم صفر و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و وفات او بمرج دابق بود از ولایت قنسرین والله اعلم
ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز و سببش آن بود که چون سلیمان بمرج دابق بیمار شد پسر خود را ولی عهد کرد و کودک بود
و طفل رجا بن حیوه گفت شرم ندارید که کودکی بر سر مسلمانان نصب میکنید گفت دیگرم داود نام او بروم است و مرگ
و حیوه او معلوم نه آنگاه پرسید مصلحت کدام است رجا گفت عمر بن عبد العزیز بهترین بنی امیه است بنشان او را
نصب کردند خویشان او بعضی ابا کردند عاقبت راضی شدند و تا این وقت بنی امیه لعنت علی بر منابر میکردند او
آن را باطل کرد و بجمله بلاد و نواحی فرستاد و خطیبان را منع کرد و سببش از و پرسیدند که چیست گفت وقتی که در
مدینه بتحصیل علوم اشتغال داشتم عبد الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود چیزی از من باز نقل کردند چون بیامدم
که رفع آن تهمت از خود بکنم او را در نماز دیدم که دراز میکرد بنشستم تا او از نماز فارغ شد بمن گفت دانستی که خدای عز
و جل خشمناک شد بر مردم اهل بدر و بیعة الرضوان پیش از آنکه خشنود شد از ایشان گفتم من اینها نشنیده ام گفت وقتی
که بمن ابلاغ میکنند که تو در حق امیر المومنین علی چیزی میگویی دست گرفتم و توبه کردم که من بعد جز محبت علی نورزم و
وقتی پدر را دیدم بر منبر که چون بذکر علی بن ابی طالب رسیدی زیر لب تلجلجی کردی و تقصیر نمودی سببش پرسیدم
گفت تو دانی بفطنت خود که من چه میکنم گفتم بلی میبینم از تو این تقصیر گفت ای فرزند من اگر مناقب و فضایل علی
میدانم از هزار یکی پیش اهل شام بگویم ایشان همه از ما بیزار شوند و به پسران آل او تقرب جویند چون این سخن از پدر شنیدم
گفتم ای بار خدایا اگر مرا خلیفه کنی من آن از و قطع کنم و بجای لعنت این آیت بخواند که ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی باین نیکویی که عمر کرد تمام خلایق پسندیده داشتند و مدح او میکردند و دعا و ثنای او میگفتند
و بسیار اشعار درین باب گفته و برده بودند عمر عبد العزیز را ناپسندیده آمد حاتم بن نعمان باهلی را با لشکری بسیار
بدفع ایشان فرستاد تا ترکان را منهزم کرد و خواستها باز گرفت و از ایشان پنجاه سر اسیر پیش خلیفه آورد و حسن بصری را
بقضای بصره نصب کرد او بعد از سه روز استعفا خواست او را عفو کرد و بر قضای کوفه عامر شعبی را نصب کرد

و درین سال ابو هاشم عبد الله بن محمد بن علی بن عباس فرستاد و گفت ای عم زاده من این خلافت از شما باز خواهد
گشت می باید که بار انگاه دارید پرسیدند که این معنی از کجا میدانی گفت جد من امیر المومنین علی بن ابی طالب صحیفه
به پدرم محمد حنیفه نوشته است که در کار خلافت مبالغه و خوض مکن که بشما نخواهد رسید مگر با بن عم ما عباسیان
می باید که دعاة بخراسان فرستند که دعاة شما از خراسان آید والسلام ذکر حوادث سنه مایة درین سال خوارج
جوق جوق خروج کردند و جمله کشته شدند و درین سال یزید بن مهلب را بگرفتند و محبوس کردند و جراح بن عبد الله الحکمی را
بخراسان فرستاد چه یزید عمر را دشمن میداشت و عمر نیز او را با اتباع و اشیاع و دوستانش دشمن داشت او پسر خود
مخلد را بخراسان بجای خود نشاند جراح پسرش مخلد را پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد عمر گفت این پسر از پدر
بهتر است بعد از چند روز مخلد بمرد و عمر برو نماز کرد و یزید را مقید پیش عمر آوردند پرسید که آن اموال کجاست که
پیش سلیمان فرستادی هیچ موجود است گفت آنها متفرق شد عمر گفت ای مرد خدای بترس که مال مسلمانان است و من
نتوانم ترک آن کردن و بتفتیش نمودن یزید را بانواع عذاب معذب و بیلا مبتلا میداشتند چون معلوم شد او را
محبوس کردند تا عمر بمرد او محبوس بود و درین جراح را معزول کرد و بجای او عبد الرحمن بن نعیم القشیری را بنشاندند و
درین سال ابتدای دولت عباسیان بود و سببش حکایت ابو هاشم بود و ابو هاشم گفته بود که خلافت در بنی علی نیست
در بنی عباس است و فرزند خلف سلف ایشان محمد بن علی بن عبد الله عباس است او را گفت بخراسان فرست تا آنجا
دعوت کند او میسره بعراق فرستاد که مولی ایشان بود و محمد بن خنیس و ابو سراج و حیان عطار را بخراسان فرستاد
بایام امارت جراح حکمی و ایشان بستر پنهان از مردم بیعت آل عباس می بستند و نامهای اهل بیعت می نوشتند
و نوشته را بمیسره فرستادند و او آن را بمحمد بن علی بن عبد الله می فرستاد و محمد دوازده مرد نقیب ساخت از ایشان جمله سلیمان
بن الکثیر الخزاعی بود و لاهز بن قریظ التمیمی و قحطبه بن شبیب الطائی و موسی بن کعب التمیمی و خالد بن ابراهیم الشیبانی
و سهم بن طهمان و ابو علی الهروی و عیسی بن اعین مولی خزاعه و هفتاد مرد دیگر اختیار کرد و محمد بن علی نامه نوشت تا آن را
نظر دارند و بدان سؤال کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز ملطیه را آبادان کرد و مردم را از طرابزن آنجا آوردند و درین
سال ولید بن هشام معیطی و عمرو بن قیس الکندی را بولایت روم فرستاد و عمر بن هبیره فزاری را بجزیره فرستاد
والسلام ذکر حوادث سنه احدی و مایه درین سال یزید بن مهلب چون دانست که عمر عبد العزیز بیمار است
از زندان بگریخت از خوف یزید بن عبد الملک که بعد از و بخلافت خواست نشست و وفات عمر عبد العزیز در ماه رجب
بود او را گفتند چرا دوا نمی کنی گفت اگر دانم که دوای من در مالیدن گوش من باشد که من آن را نمالم و مرگ اختیار کنم مدت
خلافتش دو سال و پنج ماه بود و عمرش چهل سال رضی الله عنه و سوری در حق او میگوید شعر یا ابن عبد العزیز لو بکت العین
فتی من امیة لبکیتک ❊ انت انقذتنا من السب والشتم ❊ فلو امکن الفداء لفدیتک امام محمد باقر علیه السلام

پسر امام زین العابدین علیه السلام هرگاه که در مدینه عمر را بدیدی گفتی این مرد نجیب و مختار بنی امیه است عمر عبدالعزیز
گفت من چون مضرت دروغ بدانستم هرگز دروغ نگفتم و در حال جوانی بحشمت بود در آخر عمر پیراهن چرکین داشت
مسلمه بعیادت او آمد آن پیراهن چرکین دید خواهر خود فاطمه بنت عبدالملک که زن او بود گفت چرا پیراهن او نمی شوی
گفت حالا بشویم روز دیگر مسلمه بعیادت او آمد همان پیراهن چرکین دید گفت چرا نشستی گفت از برای آنکه بجز این پیراهن ندارد
و هر روز ده درم خرج او بود با زن و بچه و اهل خانه مردمان و خویشان گفتند بد کردی و چیزی برای فرزندان ننهادی و حتی
بگریست و گفت کار ایشان از دو بیرون نیست یا نیکوکار باشند و حق تعالی ایشان را فرو نگذارد و اگر بدکار باشند
مساعدت بدان ستوده شرع و عقل نباشد و هر چه بنی امیه از مردم بظلم و ستم بستده بودند همه را باز گرفت و با اهلش
رد کرد و مظالم یاد در بیت المال می نهاد تا غایتی که فدک را نیز با سادات گردانید و گفت حق شماست و سفیان ثوری
گفته است که خلفاء راشدین بحقیقت پنج اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر عبدالعزیز و او بعمال خود نوشت که باید که
این سه کار کنید یا احیای سنت یا اطفای بدعت یا رد مظلمت و فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السلام هر وقتی
که نام او بردندی او را دعا و ثنای بسیار کردی و گفتی اگر عمر مدتی بماندی ما را بکسی دیگر احتیاج نبودی بحقیقت از اولیای
خدای تعالی بود والسلام **ذکر مملکت یزید بن عبدالملک** در عهد سلیمان چنان بود که بعد از و عمر باشد
و بعد از عمر یزید بن عبدالملک باشد بر او بیعت کردند باتفاق یزید بن مهلب گریخته بود از زندان عمر بن عبدالعزیز
برادران او در اجله مفضل و حبیب و مروان و با فرزندان مهلب در زندان کردند یزید مهلب ببصره آمد با جماعتی از اتباع خود
و گفت من بیزارم از یزید بن عبدالملک که او لایق خلافت نیست و یزید بن مهلب مردی جوان مرد و جواد بود و مردم با او تقرب
می نمودند و منقاد می شدند عدی بن ارطاه امیر عراق بود با لشکری در پی او گردید تا او را بگیرد لشکر او همه او را بگذاشتند
پیش یزید بن المهلب رفتند برای سخاوت و کرم او یزید با بصره عود کرد و جماعتی که از فرزندان صحابه بودند همه بر او جمع شدند
حسن بصری را گفتند تو چه میگویی گفت من در مسجد میروم و خدای را طاعت میکنم با این و با آن کاری ندارم و درین سال
اسماعیل را از امارت افریقیه معزول کردند و بجای او یزید ابن ابی مسلم کاتب حجاج فرستاد والسلام
ذکر حوادث سنه اثنین و مایه درین سال یزید بن المهلب کشته شد بواسط [illegible] آنجا بعقر رفت و برادرش عبدالملک بن
المهلب با او یار شد لشکری بسعید در عقر جمع شد او را از آنجا بکشت درین سال مسلمه را عراق و خراسان داد و او قایم مقام خود سعید
بن عبدالعزیز بن الحارث بن الحکم را بنیابت آنجا فرستاد و درین سال یزید بن عبدالملک بیعت داد مردم را از بهر برادر
خود هشام و بعد از او فرزند خود ولید ابن یزید بن عبدالملک باشد درین سال تمامت مسلمانان بغزای ترک رفتند
بتحریص سعید بن عبدالعزیز ایشان برفتند و از بخارا و سمرقند لشکرها بیرون کردند ترکان غافل بودند چون آوازه غلبه
و استیلای ایشان شنیدند و استعداد جنگ طلب صلح کردند و سغد و سرور ایشان را برهنه دادند خاقان ترک گفت

عرب چه سگ باشند که شما بصلح ایشان راضی می شوید ترکان یکبار شوران کردند و روی بحرب آوردند و
با تیغ ماندند و اسباب ایشان را پی کردند ترکان چون پیاده شدند عرب ایشان را همه فرو گرفتند خلقی بسیار بکشتند ترکان
این کار بر خاقان بشنید او بگریخت عرب بیامدند و غزای ترک سغد کردند و بسیاری را از ترکان با اسیری بیاوردند
و با غنایم و خواسته باز گشتند و بر آب جیحون عبور کردند و درین سال هبیره بخراسان جماعتی را برسم رسالت
فرستاد عمر بن هبیره سعید پیش امیر سعید بن عبدالعزیز آمد که امیر خراسان بود و گفت این جماعتی بخبیه و عیب
میکنند نمی دانم که از بهر که می کنند و ما ایشان را می شناسیم سعید بجماعتی مهار الملک [illegible] و هم درین سال عمر بن
بروم رفت از جانب جزیره از باخت ارمنیه و از آنجا بصد اسیر آورد و امارت بصره را بشر بن عبدالملک مروان
والسلام **ذکر حوادث سنه ثلث و مایه** درین سال عراق را بعمر بن هبیره داد و سعید را از خراسان عزل کرد و
او سعید حرشی را بفرستاد و چون مردم سغد آوازه حرشی بشنیدند بخراسان خایف شدند عزم کردند که ولایت
بگذارند و بترکستان روند ملک سعید گفت مصلحت نباشد رفتن مگر ایشان را خراج بدهند چه ایشان بغایت
حریص اند بزر فریفته شوند و برین منوال پیش آمدند حرشی را خوش آمد بر ایشان عفو کرد و بخشید و درین سال
غارت کردند و درین سال مکه و مدینه را بعبدالرحمن بن ضحاک دادند **ذکر حوادث سنه اربع و مایه** درین سال
غزای سغد کردند و از مسلمانان بسیار کشته شدند حرشی چون این خبر بشنید بنفس خود برفت با تمامت مسلمانان و بر ایشان
زد و خلقی را بکشت و بعضی را اسیر کرد و در تنگنا نیز جمعی از مسلمانان کشته شدند و درین سال خزر و قبچاق بر مسلمانان
ظفر یافتند و خلقی بکشتند و درین سال جراح را بامارت ارمنیه فرستادند و ترکان خزر طمع در دیار مسلمانان کردند
با لشکری بر ایشان بدفع ایشان قیام نمود چون ببرذعه رسید آنجا مقام کرد و براسود و بلنجر عبره کرد و بخزر رفت
بسیار کرد و خزر را هزیمت کرد تا حصین اهل حصین با مال آمدند شهر بر عو بگرفتند و به بلنجر رفتند و بگرفتند و درین سال
عبدالرحمن بن ضحاک بود از حجاز و عبدالواحد بن عبدالله النضری را بجای او نصب کرد و سبب عزلش آن بود که او دختر
بنت حسین علیه السلام را میخواست او استنکاف نمود عبدالرحمن او را تهدید میداد و وعید کرد او نامه پیش یزید بن عبد
الملک فرستاد یزید او را عزل کرد و حد شرعی فرمود زدن و درین سال سعید حرشی را از خراسان عزل کرد و بجای
مسلم بن سعید بن اسلم کلابی را نصب کردند والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و مایه** درین دو خارجی عقفان
عبدی در بحرین خروج کردند و فتنه های بسیار انگیختند عاقبت کشته شدند و درین سال یزید بن عبدالملک وفات
در بیست و پنجم شعبان و او شراب خواره و متهتک بود و دو کنیزک مطربه را دوست میداشت حبابه و سلامه و سبب
مردنش آن بود که روزی حبابه دانه چند انار بر سبیل نقل میخورد یکی در حلقش فرو شد و بمرد و یزید از غایت دوستی او
نگذاشت تا یک هفته تا بوی گرفت و در آن حالت با او حرکات مباشرت میکرد از بوی او دماغش مختلط و بمرد والسلام

ذکر هشام بن عبدالملک که او را لقب منصور بود چون مردم بر وی بیعت کردند عمر بن هبیره را از عراق معزول کرد
و بجای او خالد بن عبدالله القسری را بنشاند و درین سال دعاة بنی عباس مستولی شدند و بندگان خراسان از دعوت
کردند بکیر ابن ماهان از سند بیامد و مالی فراوان برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آورده بود و آن اموال بمیسره فرستاد
تا او بمحمد بن علی داد چون این خبر بهشام بن عبدالملک رسید ساعیان بخراسان فرستاد تا تفتیش این احوال
کنند و مسلم امیر خراسان بالشکری بماوراءالنهر رفت و کاری نتوانست کرد و درین سال مروان بن محمد بروم رفت
و قونیه را فتح کرد و درین سال امیر بر حجاز امیر عبدالواحد نضری بود و بر عراق عمر بن هبیره و آخر سال خالد قسری را
بجای او نشاندند و عبدالله بن عبدالله بن عمر الخطاب درین سال وفات یافت والسلام ذکر حوادث سنه ست و مایه
درین سال میان مضریین یعنی قحطانیان و عدنانیان بخراسان جنگ ظاهر شد بزمین بلخ و از جانبین خشمها مدتی بماند
و خلق کشته شدند و عجم بر عرب تسخر میکردند که هنوز حمیت جاهلیت برقرار است و درین سال هشام حج گزارد و در آنجا
سعید بن عبدالله بن الولید بن عثمان بن عفان به پهلوی هشام می راند و با او میگفت الحمدلله که خدای عز و جل با شما و خاندان
ما عنایات تمام دارد و ایشان یکبار ابی تراب را لعنت کردند و اکنون بسبب عمر بن عبدالعزیز منقطع می باید که باز آن را
اعادت کنی هشام را ناخوش آمد و گفت ما بدر شام و لعنت کسی نیامده ایم بحج آمده ایم و روی ازو بگردانید و درین سال خالد
بن عبدالله برادر خود را اسد نام بخراسان فرستاد بامارت و مسلم بن سعید را بفرغانه فرستاد و او با سغدیان جنگ کرد
و فتوحات بسیار یافت و درین سال عبدالواحد نضری از حجاز معزول شد و بجای او خال خود را ابراهیم بن هشام بن
اسماعیل بنشاند و خالد بن بصره عقبة بن عبدالعلی را امیر کرد والسلام ذکر حوادث سنه سبع و مایه درین سال
اسد جنید بن عبدالرحمن را بسند فرستاد که ایشان مرتد شده بودند و در میان ایشان حرب بسیار افتاد و درین سال
از دعاة بنی العباس بکیر ماهان و محمد بن خنیس و عمار عبادی را با جمعی از شیعه بنی العباس بخراسان فرستاد تا دعوت
تمام کنند یکی به برادر امیر اسد قسری سعایت ایشان کرد فرمود تا ایشان را حاضر کنند محمد بن خنیس را با ابوعکرمه و دو تن
دیگر بیافتند پیش اسد آوردند که اسد با او بنام او معرفت از ایشان احوال بپرسید نگفتند اسد فرمود تا دستهای ایشان
ببرند و تنهای ایشان صلب کردند و فرمود هر که از ایشان یابند همین عمل با ایشان کنند عمار عبادی بگریخت و پیش بکیر بن
ماهان که رئیس ایشان بود آمد و او بدین موجب چیزی نوشت و او را اخبار کرد و در جواب گفت الحمد لله الذی صدق
دعوتکم و مقالکم فان عبدالله بن محمد بن علی ذکر لی انه لا یتم الدعوة حتی یقتل منکم جماعة و یصلون و درین سال اسد لشکری
فرستاد بغور و غرجستان و جبال مرو تا همه را فتح کردند و درین سال جراح را از امارت آذربایجان و ارمنیه معزول
کردند و بجای او برادر خود مسلمة بن عبدالملک را نصب کرد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان و مایه درین
سال اسد از جیحون گذشت و بماوراءالنهر در آمد و با خاقان بهم مجتمع شدند اما جنگ نرفت و باسر در برف بر ایشان زد

وغارت

و غارت کرد و درین سال بکیر ابن ماهان جمعی را از شیعه بنی العباس بخراسان فرستاد و گفت خود را نگاه
دارید و درین سال هشام فرزند خود را معاویه بغزای بحر فرستاد و بکشتیها تا بقبرس برفتند و درین سال اهل
شام بعلت طاعون بسیار بمردند و درین سال قاسم بن محمد ابی بکر الصدیق نماند که او جد امام
و مادر جعفر صادق علیهما السلام بود والسلام ذکر حوادث سنه تسع و مایه درین سال خالد از عراق معزول شد
و برادرش از خراسان و دعاة بنی العباس بخراسان مستولی شدند و آشوب و فتنها شدند از انجمله حرب بن عثمان
که مقدم شیعه بود و ابو محمد زیاد مولی همدان و گفت خود را از غالب نیشابوری نگاه دارید که او دوستدار اولاد علی
السلام است و دشمن آل عباس والسلام ذکر حوادث سنه عشر و مایه درین سال اشرس را ولایت خراسان
دادند و او بسمرقند رفت و جماعتی را از مجوس بمسلمانی دعوت کرد بعضی مسلمان شدند و بعضی خراج و جزیه را راضی
نشدند ابو صیدا ثابت از ایشان جماعتی از روسا و دهاقین بمرو آورد و بر ایشان استخفاف و خلاف کرد و از
جزیه بستد اهل سغد چون چنان دیدند همه مرتد شدند و استعانت بترکستان کردند و گفتند اعتقاد اهل ترک از اعتقاد
اهل اسلام بهتر است و خاقان ایشان را بنواخت و بالشکری قصد مسلمانان کرد و خسرو بن یزدجرد با ایشان منضم شد
و بسیاری از مسلمانان کشته شد و بر بعضی شهرهای خراسان استیلا یافتند و اهل کردر هم درین سال مرتد شدند
اشرس بر ایشان ظفر یافت و مسلم از جانب آلان غزا کرد و مدت یکماه در میان ایشان جنگها بود و بسبب باران که
بافراط بود ترک حرب کردند و درین سال مقدم الاولیا حسن البصری وفات یافت و محمد بن سیرین المعبر هم وفات یافت
و فرزدق و جریر شاعر هم وفات یافتند والسلام ذکر حوادث سنه احدی عشر و مایه درین سال عزل اشرس کرد
از خراسان و بجای او جنید بن عبدالرحمن را نشاندند و او بالشکری انبوه بجنگ خاقان و بعد الالتقا بر خراسان
مستولی شدند و گروهی را بکشتند و جنید خراسان را مضبوط گردانید و قحطانیان یمن را از آنجا بیرون کردند و مضریان
که عدنانیان اند ثابت گردانید ابن قتیبه را بخارا داد و ولید بن قعقاع عبسی را هراة داد و مسلم بن عبدالرحمن باهلی را بلخ داد
و نصر بن سیار را مرو داد و شداد بن خالد باهلی را سمرقند داد و درین سال معاویة بن هشام بروم رفت و مال بسیار آورد
و جراح بن عبدالله الحکمی را بارمنیه فرستاد و او فتح تفلیس کرد و مدینه بیضا بگرفت چون اهل خزر دانستند که جراح باز
عود کرد بمنع متفق شدند و لشکر راست میکردند والسلام ذکر حوادث سنه اثنی عشر و مایه درین سال جراح کشته شد
بدست خزر و آلان و قبچاق و با او جماعتی هم از شامیان کشته شدند چون این خبر بهشام رسید غمگین شد لشکری بدفع
ایشان فرستاد و اهل آذربایجان را بمدد ایشان تحریض کرد و جنگ ایشان بنهر سلقان بود درین وقعه جنید بود
در طخارستان و درین سال معاویة بن هشام بروم رفت تا بخرسنه بگرفت والسلام ذکر حوادث سنه ثلث عشر و مایه
درین سال عبدالوهاب بن بخیب با عبدالله بطال بروم رفتند و رومیان بر ایشان ظفر یافتند همه را بکشتند و درین

هشام عبیدة بن الرحمن القیسی را بامارت افریقیه فرستاد و او عبد الرحمن بن عبد الله العکی را بامارت اندلس فرستاد
توجه ایشان حرب کردند عرب هنوز جنگ فرنک نمیدانستند باتفاق حمله کردند چند انکه کشتند فرنک هزیمت
کردند و اسباب اموال بسیار گرفتند **ذکر حوادث سنه اربع عشر و مایه** درین سال هشام عم زاده خود را مروان بن محمد
بن مروان الحکم را بحکومت فرستاد او در شهر زند تا نهایت باب الابواب و او تا بیلاد سریر رفت و قلاع بسیار
بگرفت و هزار مرد بانصد غلام شاهد بهشام فرستاد و پانصد خادم سیاه موی سیاه چشم هم فرستاد و حصن بیلان بر گشاد
و کشش فراوان کرد از انجا بقلعه شروان آمد و زمستان آنجا مقام کرد و درین سال محمد بن علی بن الحسین معروف
بباقر علیهم السلام نماند شصت و دو سال عمر داشت در مدینه و ببقیع مدفون شد والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و
عشر و مایه** درین سال بخراسان قحط و غلا بود و جنید غلها از اطراف برو خواست **ذکر حوادث سنه ست عشر و مایه**
درین سال جنید از خراسان معزول شد و بجای او عاصم بن عبد الله بن یزید الهلالی را نصب کردند و جنید را
مال و منال بعذاب و شکنجه بستدند و عبد الله الموصلی از مصر معزول شد و افریقیه را باو دادند و درین سال الشکری
بصقلیه رفت و جماعتی فرنکانرا بقتل آوردند **ذکر حوادث سنه سبع عشر و مایه** درین سال مروان فتح الان
کرد و جماعتی بصلح در آمدند و عاصم را از خراسان عزل کردند و باز اسد قسری را بخراسان فرستاد چون آنجا رسید
همواره تجسس دعاة بنی العباس میکرد و ایشانرا میکشت بانواع شکنجه و عذاب از انجمله سلیمان بن کثیر
و مالک بن الهیثم بود و لاهز بن قریظه و خالد بن ابراهیم و طلحه بن رزیق بود و چون حاضر شدند گفت عفا الله
عما سلف بر خواندند توبه کردید که دیگر فضولی نکنید و هریک سیصد چوب بزد و محبوس کرد و درین سال اندلس و
افریقیه باز بعبد الله الموصلی داد تا آن بلاد بسرها مطیع و منقاد کردانند تا بسوی اقصی و ارض سودان برفت و ایشان
دو زن دید که هر یک را یک پستان بود و آنرا امر سوق پیش هشام آورد و لشکری بجزیره صقلیه فرستاد و
لشکری دیگر بمدینه که معظم بلاد صقلیه بود فرستاد و گروهی دیگر ببرز و طنجه فرستاد هشام او را باز خواند و بجای
او کلثوم بن عیاض القشیری فرستاد و گفت بران منوال کار کن که ابن حبحاب کرد و او بجنگ بربر رفت و بسیار
از ایشان بکشت و بربر را متفرق کرد و رئیس ایشانرا بکشت و بعضی منقاد شدند و درین سال سلیمان بن
هشام بروم رفت و خواسته بسیار آورد و درین سال سکینه و فاطمه دختران امام حسین بن علی علیهما السلام
نماندند بمدینه والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان عشر و مایه** درین سال معاویه و برادرش سلیمان بن هشام بروم
رفتند و دعاة بن عباس بکیر بن ماهان و عمار بن یزید ابسروی دعاة خراسان فرستاد و بمرو نزول کرد و نام خود
خداش کرد و او این سال نام صاحب دعوت می بردند درین سال آشکارا کردند که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است
خلق بسیار بطاعت در آمدند درین سال دعوت خرمیه نیز پیدا شد و ایشان بعدم صوم و صلوة دعوت می کردند

وعقیبت

وعقیبت ایشان زنان یکدیگر مباح باشند دیگر این جماعت را سعایت کردند و مالک بن الهیثم و موسی بن سلیم
پیش آوردند او گفت آخر تاکی این حمق و جهالت ایشان سخنهای درشت گفتند فرمود تا زبانهای ایشان را بر آوردند
و چشمها میل کشیدند و یحیی بن نعیم شیبانی بکشت و صلبش کرد و آمل و زمین طخارستان اسوپنجان بکیار
بنی عباس شده بودند اسد چهار صد و پنجاه را از ایشان بکشت و بعضی را مثله کرد و اسد در شهر بلخ خانه از برای خود
بساخت و آنرا دار الملک ساخت و مروان بزمین ... رفت و کشش بسیار کرد و رئیس ایشان [illegible]
و درین سال علی بن عبد الله بن عباس وفات یافت هشتاد و هفت سال عمرش بود و او را برای آن علی نام
که در همان شب کو علی که علی را علیه السلام شهید کردند او بوجود آمد و درین سال امیر عراق و جانب مشرق خالد قسری
بود و حاکم خراسان برادرش اسد بود و ارمنیه و آذربایجان و شروان تا باب الابواب مروان بن محمد بود و الت
ذکر حوادث سنه تسع عشر و مایه درین سال خاقان بدست لشکر اسد کشته شد و بدان سبب بر همه ممالک خاق
از سغد و چغانیان و فرغانه و ما وراء النهر حاکم شدند و از انجا بولایت ختل رفتند و بگرفتند والسلام **ذکر حوادث
سنه عشرین و مایه** درین سال اسد عبد الله القسری ببلخ بمرد و مرگ او بنی عباس شنیدند و درین سال بخراسان معلوم
معلوم شد که خداش کذاب بود و بر سبیل ریا و نفاق با دعاة می زیست خبر او بمحمد بن علی رسید یکی را فرستاد
و او را بکشت و دعاة از نفاق او خلاص یافتند و توبه کردند که من بعد بغیر فرمان بکیر بن ماهان و علامت محمد بن علی
فرمان هیچکس نکنند و درین سال خالد بن عبد الله القسری را از امارت عراق معزول کردند و بجای او یوسف
بن عمر الربعی نصب کردند و خالد را نه هزار دینار بمصادره بستدند محمد بن علی بن عمرو بن عثمان بن عفان از عمر
میخواست باو نداد محمد گفت صلوه تو با هاشمیان میرود و برای خاطر ما جز لعنت علی چیزی نمیکنی خالد گفت
خاطر آسوده دار که اگر فرمایند عثمان را نیز لعنت کنم تا تهمت و تقرب بشما کرده باشم یوسف هر چند [illegible]
اما بغایت ظالم و ناپاک بود و مال مردم بجور می بستد و درین سال نصر بن سیار الکنانی را بخراسان فرستاد
و سغد قطن بن قتیبه را فرستاد و بنیشابور زیاد بن عبد الرحمن القشیری فرستاد و بروزگار او خراسان معمور
و بدست سلیمان بن هشام سندره از روم فتح شد و اموال برده بسیار آوردند و درین سال مسلمه بن عبد الملک
بمرد والسلام **ذکر حوادث سنه احدی و عشرین و مایه** درین سال ظهور زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
بود در کوفه و آنچنان بود که چون یوسف بامارت عراق متمکن شد زید بن علی بن الحسین را بخواند و گفت
چون خالد را مصادره می کردم گفت پیش تو مالی بودیعت دارم زید بیوسف گفت او چگونه مرا مال دهد که او
پدران من و سایر بنی هاشم را بر منابر دشنام میدهد و لعنت میکند یوسف خالد را از زندان بیرون آورد
و در خلوتی گفت زید اینک انکار میکند و میگوید من هیچ مالی نداد بهانه می طلبد هشام او را بکوفه فرستاد و مردمان

کوفه بر جفای بی وفا مطیع شدند و فتنهای بسیار برخواست جماعتی بیعتش کردند قریب چهل هزار نفر بود
که مستعد حرب باشید چون این خبر بهشام رسید یوسف بن عمر الثقفی را بفرستاد و گفت باید که او را
هلاک کنی یوسف بکوفه آمد زید ازو پنهان شد و گفت یا اهل کوفه می ترسیم که من نیز همان کنید که با پدرم و جدم
و عمم کردید ایشان گفتند حاشا و کلا علی را معاویه کشت و حسین را یزید کشت و عم تو حسن خلافت ترک
کرد بعد از این بد نفس که حسن بن الحسین بن علی بزید نامه می نویسد که زنهار و صد هزار زنهار بقول اهل
عراق فریفته نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با پدران تو کردند این معنی را از من بر سبیل نصیحت قبول کن
زید نکرد و استعداد خروج کرد و دران زمان دو زن را خطبه کرد و با همه خود را پنهان میداشت در کوفه و درین
سال نصر بن سیار بماوراء النهر رفت و جزیه از ذمیان طلبید و از همه بستد و همچنین از بخارا و سمرقند و چاچ
و فرغانه و کش و نخشب خواسته بسیار جمع کرد و ترکان نیز مطیع شدند از ایشان نیز مال خواسته و از ان
اموال بعضی را بر ده پیش هشام فرستاد و درین سال غزاه مروان بود و تا سریر برفت و کشش بسیار کرد عاقبت
صاحب سریر با او مصالحه کرد و تا از زو بطران برفت ملک آنجا هم مصالحه کرد و قصد ارصلح بستد و درین سال
سلیمان بن هشام رفت و غارت بسیار آورد والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین و عشرین و مایه** درین سال
مقتل زید بود ابن علی بن الحسین علیه السلام چه خروج کرد و درا ثنای این سلیمان بن سراقه البارقی پیش یوسف
بن عمر رفت و حکایت زید را خبر داد و یوسف بتجربه بود بطلب زید فرستاد و او را نیافتند امیر کوفه حکم صلت
بود و پیش او فرستاد و متابعان او را طلب کرد چون کوفیان دانستند که بعضی از رؤسای ایشان پیش زید
رفتند و گفتند چه میگویی در حق ابی بکر و عمر گفت از خاندان ما هیچ کس را نشنیدم که ایشان را بجز دعا و خیر یاد
کرد ایشان دعوت بکتاب و سنت کار کردند و بر سیرت رسول رفتند گفتند چرا ایشان بر تو ظلم میکنند و تو چرا ما را
بکشتن ایشان دعوت میکنی چون اصل ایشان بوده اند خود بحقیقت ظالم ایشان بودند زید گفت حاشا و
کلا که ایشان ظالم بودند لیکن ظالمان اینها اند که بر ما و شما ظلم میکنند و خروج ما از بهر آنست که اینها را بکتاب
و سنت دعوت می کنیم و اطفاء نایره این فتنه کنیم اگر اجابت دعوت کنید سعادت شما باشد و اگر ابا کنید من
بر شما اکراه نمیکنم از و اقالت بیعت کردند و متفرق شدند و گفتند امام محمد باقر بود و او نماند پسرش جعفر صادق علیه
السلام امام ماست امروز بعد از پدر زید ایشان را رافضی خواندند و آنچنان بود که طایفه کوفیان پیش از خروج زید
پیش جعفر صادق رفته بودند و از بیعت زید او را خبر کردند جعفر صادق ع گفت او بهترین قوم ماست ع
بیعت کنید زید میعاد کرده بود اصحاب خود را که دران شب از صفر خروج کنیم یوسف را از حال او خبر شد پیش
حکم بن صلت فرستاد که اهل کوفه را در جامع گرد کن و محبوس میدار تا به بینیم که چه میشود چون ساعتی از شب

گذشت زید بیرون آمد و آتش ها برافروختند یا منصور یا منصور میگفتند چه علامت ایشان بود چون [illegible]
حکم در مسجد و در های بازار بر مردم ببست و یوسف را از خروج خبر داد و یوسف جماعت خود را بخواند و بر [illegible]
و با زید جز دویست مرد وفا ننمودند زید گفت سبحان الله اینها کجا رفتند گفتند ایشان در جامع محبوس اند
حکم بریشان زدند زید بخود جنگ کرد و گفت با من همان کردند که با آبا و اجداد من زید خواست که باز بکوفه
نگذاشتند او را گرفته پیش یوسف بردند با اصحاب حاضر کردند و فرمود تا آن دویست کس را به تیغ هلاک کرد
و زید را تیری بر پیشانی زدند از قفا بگذشت در حال بمرد متعلقان او مصلحت دران دیدند که سرش ببرید
در میان انداختند یحیی پسرش بآن رضا نداد انگاه آنرا باتفاق در جوی آب نهادند و آب بر سرش براندند
یوسف را بر گور دلالت کرد یوسف بن عمر تن او از آب بیرون آورد و سرش را طلب بریدند و بکوفه
کردند و سرش بدمشق فرستاد بهشام و بر در دمشق آن سر صلب کردند بعد مدتی بمدینه پیغمبر ص فرستاد
بدن مصلوب بود تا آخر زمان ابن هشام ولید بن یزید جثه او فرود آورد و بسوخت بعد از ان یحیی پسرش با
زیدیان بخراسان رفت یوسف بر کوفیان خشم گرفت و گفت لعنت بر شما باد که نه با خصمان موافقت میکنید و نه با
درین سال کلثوم بن عیاض بافریقیه کشته شد و یوسف بن عمر بن شبرمه را بخراسان فرستاد **ذکر حوادث سنه
ثلث و عشرین و مایه** درین سال نصر بن سیار با سغدیان صلح کرد و یوسف حکم بن صلت را که امیر کوفه بود پیش
هشام فرستاد و گفت این مردی جلد است او را بخراسان فرست و نصر بن سیار را معزول کن اتفاقا همان
روز حمل خراسان با تحف و هدایا رسید که حکم صلت چه مردی است گفتند او بسر دهی می بود که آنرا فلایا
گویند خراج آن هشتاد هزار دینار بود خواستند که او بیرون آورد دران حالت حارث بن شریح از خوارج بود
رسید زر از و بستد و گوش عالیه در ها کرد و گفت [illegible] دران نصابی که برا [illegible] هشام بخندید و خراسان
به نصر سیار ارزانی داشت نصر سیار بفرغانه رفت و [illegible] بسیار از انجا بهشام فرستاد والسلام **ذکر حوادث
سنه اربع و عشرین و مایه و ابتداء امر ابی مسلم الخراسانی** بعضی گفته اند او حر بود و بعضی گفتند که بنده بود
مولود او باصفاهان بود و منشاء او کوفه و پدرش سراج بود بوقت مردن وصیت بپسر بعیسی بن موسی السراج
کرد و عیسی او را بهفت سالگی بکوفه آورد و بعد از ان او را بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داد که با برادر
امام مشهورست که برادر سفاح و منصور بود و گفته بود که مرا بکشند و خلافت به برادرم رسد پیدا [illegible]
نام ابو مسلم تغییر کرد و بعبد الرحمن معوض گشت و متبدل ابراهیم او را می پرورد و او را زنی داد چون بزرگ شد او را خط
و قرآن در آموخت چون سلیمان کثیر و مالک بن الهیثم و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شبیب از خراسان
بیامدند و عزم مکه داشتند چون بکوفه رسیدند پیش عاصم بن یونس العجلی رفتند و او محبوس بود و متهم بدعوت

باسیان با عیسی و ادریس پسران معقل عجلی در زندان یوسف بن عمر ابن ابی مسلم خادم ایشان جماعت محبوسان
بود علامات که محمد بن علی گفته بود همه در وی جمع دیدند پرسیدند که پسر کیست گفتند کودکیست از سراجان که
خدمت ما می کند و چون هم شهری ماست ابرهیم امام او را نام ابرهیم بود تغییر کرد و عبد الرحمن بن نهاد و کنیت
ابو مسلم بتجارت میکند دعاة عباسیان ابو مسلم با بردا شدند و پیش ابرهیم امام آوردند از ناحیه شام در حمیمه
ابو مسلم چون بزرگ شد گفت من پسر سلیط بن عبد الله بن عباسم و سلیط را مادر کنیزکی بود خادمه که سلیط
از و بزاد و پدر عبد الله بن عباس است چون بزرگ شد فرزندان عباس او را اعتباری نمی کردند بدمشق
رفت پیش ولید بن عبد الملک او را گفت پدر و علی بن عبد الله بن عباس دشنام داده و میراث پدر
از و بطلب علی به برادر او منکر شد ولید گواهان پیش قاضی دمشق فرستاد که نسب او قاضی از بیم ولید او را
به پسر عباس بس است سلیط برفت و بر علی مسلط شد با این اعتبار سلیط نام یافت ناگاه دوستی از ان
علی بن عبد الله سلیط را دریافت او را بکشت و بگریخت و سلیط یاری داشت حال او بدانست با مادرش
بگفت مادرش بدر خانه ولید رفت و غیاث و فریاد کرد و ولید را بخواند و گفت برادر خود را چه کردی علی سوگند
خورد که من از و خبر ندارم گفت که جای او بدید کن سوگند خورد که جای او ندانم بفرمود تا باغ را آب دادند چون
آب بآن مغاک رسید که سلیط در و بود مختسف شد سلیط را از انجا بیرون آوردند ولید فرمود که علی را بند
و جبه صوف پوشانیدند و او را در آفتاب بداشتند و گفتند دلالت کن که عمرو کجاست چون آگاه بود
جماعتی شفاعت کردند و او را بحمیمه بردند در بادیه چون سلیمان بخلافت نشست بعد از ولید او بر علی
رحم آورد و او را بدمشق آورد و یکی از سبب قتل ابو مسلم این انتساب بود بسلیط بر جد ابو مسلم جوانی کافی
عاقل کاردان بود چون علی بمرد و نیابت او با برهیم امام افتاد او را بر شیعه خراسان امیر کرد و بخط خود بش
شیعه نوشت که از فرمان او تجاوز نکنند و منقاد او باشند و او بدیهی رسید از خراسان خری با خود داشت
چون بقضای حاجت رفت یکی مرد خر او بیرید پرسید که این کار که کرد گفتند ما ندانیم گفت نام محلت چیست
گفتند بویاباد گفت من این را زود باشد که دکید آباد کنم **ذکر حوادث سنه خمس و عشرین و مایه** در ربیع الاخر
سنه مذکوره هشام بن عبد الملک بمرد و مدت خلافتش نوزده سال بود و ده ماه و پنجاه و پنج ساله بود
والسلام **ذکر بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک و مملکت او** در همان روز که هشام بمرد او را بیعت
کردند و او مردی حجان و مسخره بود و شراب خواره و شهوانی زندیق بود و از جمله آن فساد
که میخواست که بر سر کعبه برای و خیمه زنند و او بر آنجا شراب خورد و تماشای حجاج کند در طواف
کعبه مردم او را بترسانیدند تا ترک آن گرفت و او متهاون بود در امر دین هشام خواست

که اورا

که او را از خلافت خلع کند جماعتی که بر بیعت او متفق بودند نگذاشتند از فضایل آنست که علما و فضلا
وقار یافتند از خود دور کرد و فرستاد از جوانب مطربان و مسخرگان و قوادگان جمع کرد و با ایشان مصاحبت
و مخالطت می کرد و درین سال قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بود علیهم السلام بخراسان و سبب آن [illegible]
که بعد از هلاکت پدرش بخراسان رفت چون بلخ رسید پیش حریش بن عمرو اقامت کرد چون هشام بمرد
ولید بجای او نشست یوسف بن عمر به نصر سیار نامه می نویسد که یحیی بن زید در بلخ پیش حریش است
او را بمن فرست نصر حریش را بطلبید و گفت یحیی را پیش من آور او انکار کرد فرمود تا او را [illegible]
حریش گفت بالله العظیم که اگر زیر پای من باشد بتو ننمایم فرمود تا حریش را بکشند قریش پسر حریش گفت [illegible]
بکشش که یحیی را پیش تو آرم برفت و یحیی را بیاورد نصر او را محبوس کرد و خبر او بولید فرستاد ولید گفت
او را امان ده تا برود نصر بقول ولید او را رها کرد و گفت چون ولید در حق تو انعام کرد برو پیش ولید [illegible]
و دو هزار درم بیحیی بسرخس رفت بعد از آن نصر پیش عبد الله بن قیس بن عباده که امیر سرخس بود فرمود که او را
پیش خود بیرون کرد او از آنجا به نیشابور رفت و والی نیشابور عمرو بن زراره بود با یحیی هفتاد کس بودند از [illegible]
او یحیی به تهیه اسباب خروج مشغول بود عمرو بن زراره حکایت او پیش نصر بن سیار فرستاد نصر گفت با [illegible]
جنگ کن و بضرب او را مستاصل گردان و برون کن عمرو با پنج هزار مرد متوجه او شد آن هفتاد کس آن پنج هزار کس را [illegible]
و اکثر را بکشتند چنانکه عمرو نیز کشته شد و مال و منال و چهارپایان او خصمان بستدند و از نیشابور بهراه رفت
نصر لشکری با سلم احوز بدفع ایشان فرستاد بجوزجان با ایشان رسیدند جنگی بسیار کرد تیری بر پیشانی یحیی
و هفتاد جماعت او هفتاد کس همه جنگ کردند تا کشته شدند سر یحیی را ببریدند و پیش یوسف بن عمر [illegible]
بکوفه و او پیش ولید فرستاد و ولید گفت این سر او پیش مادرش فرست و زید پدرش از درخت فرود آ[illegible]
بسوزان و تن یحیی را بجوزجان هم صلب کردند چون ابو مسلم بر خراسان مستولی شد او را فرود آورد و برو نماز
و دفنش کرد و فرمود که در جمله خراسان برای او تعزیت کنند و هر که در خون او سعی کرده بود همه را بفرمود کشتن [illegible]
سال ولید خال خود را یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی را بر حجاز امیر کرد و ولید برادر خود العمر بن یزید بجانب
بحر بغزا فرستاد تا جزیره قبرس را بگرفتند و در آن سال نعمان بن یزید بن عبد الملک بروم رفت و کشتن
کرد و غارت بسیار آورد والسلام **ذکر حوادث سنه ست و عشرین و مایه** درین سال خالد بن عبد الله [illegible]
بکشتند بسببی که در پیش گفته شده و درین سال ولید را کشتند و عم زاده او یزید بن [illegible] بجای او نشاندند
در جمادی الآخر و سببش آن بود که بمناهی و ملاهی ارتکاب میکرد و اهمال ما حرم الله و شرب خمر و نکاح امهات
اولاد پدر و استخفاف امر الله از انجمله یکی آن بود که عم زاده خود سلیمان بن هشام را صد چوب بزد و سر [illegible]

وازدمشق بیرون کرد ونعمان فرستاد یزید بن ولید با جمله اکابر بنی امیه بقصد کشتن عمزادهٔ خود ولید برخاست
او را مست لایعقل یافتند بر بستر خفته خزاین و اموال گرفتند و ثواب او را بگرفتند و تا روزه درگرفت و کبر بودند علی
الصباح همه بربیعت یزید بن ولید آمدند و متفق شدند برکشتن ولید او در حصار رفت و مصحف برگرفت و بکشاد
و در کنار نهاد و گفت روز من چون روز عثمان خواهد بودن مردم از در و دیوار در آمدند و او را بکشتند و سرش پیش یزید
و پیش یزید بردند چون سر او بدید خدای را شکر کرد و کار مملکت بر وی راست شد و او ولید بن یزید بن عبد الملک بن
مروان بن الحکم بود و مادرش ام الحجاج بنت محمد بن یوسف الثقفی دختر برادر حجاج بود ولید بن یزید روزی مصحف بخط
عثمان بکشاد تا فال گیرد این آیت برآمد و خاب کل جبار عنید او مصحف بینداخت و بر وی تیر باران کرد تا پاره شد
و این روی بگفت و بعد از دو سه روز کشته شد شعر تهددنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک
یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید و یزید را ناقص گفتندی برای آنکه هرچه ولید از انعام بر مردم زیادت کرد او
نقصان کرد و درین سال اضطراب دولت بنی امیه شد و فتنها از یمین و یسار برخاست یکی سلیمان بن هشام بود
که گفت من بخلافت اولیترم از یزید بن ولید و درین سال خلاف اهل حمص بود بسبب قتل ولید دروازها بربستند و بر
نوحه می کردند یزید لشکری بقصد ایشان فرستاد و پارهٔ ایشان را تسکین داد اهل حمص بر وی بیعت کردند و درین سال
اهل فلسطین امیر خود سعید بن عبد الملک را از شهر بیرون کردند و یزید بن سلیمان بن عبد الملک را بجای او نصب کردند
و اهل اردن محمد بن عبد الملک را امیر کردند و باتفاق بحرب یزید بن الولید آمدند قرب هشتاد و چهار هزار مرد چون یزید
را خبر ایشان رسید سلیمان بن هشام را با پنج هزار مرد بدفع ایشان فرستاد بطبریه آمدند و بر ایشان زدند اهل فلسطین متفرق
شدند عقلا ایشان پیش آمدند و منقاد و مطیع شدند یزید ابرهیم بن الولید را برادر خود برادر را امیر کرد و درین سال
یوسف بن عمر از عراق معزول شد و منصور بن جمهور را بجای او بنشاندند که مردی بی دین و ناپاک بود و دوستدار یزید بود
و یوسف را بیاوردند و در زندان کردند تا زمان مروان او را بیرون آورد و بکشت و منصور چون بخراسان رفت
نصر بن سیار بفرمان او التفات نکرد چون فتنها در میان بنی امیه ظاهر دید گفت الکس که ترا تولیت کرد سوخت کار او
منتشی شد و درین سال منصور بن جمهور را از عراق معزول شد و تولیت آن عبد الله بن عمر بن عبد العزیز دادند و
اختلاف میان فزاری و یمانی و قحطانی در خراسان بدید آمد و عبد الله برای نصر بن سیار عهدنامه نوشت بخراسان
تا او در کار قوی و متمکن باشد و درین سال شیعهٔ بنی عباس بکیر بن ماهان بخراسان رفت و بمرو بنشست و بنیاد دعوت
را جمع کرد و گفت ابرهیم امام بجای پدر بنشست باید که دعوت بوی کنید و درین سال یزید بن ولید برادر خود را بیعت کرد و چون این
خبر بمروان بن محمد رسید اظهار خلاف کرد و ثغور را مستحفظ کرد و با مردم گفت من قصاص خود ولید میخواهم بر وی متفق شدند
ناگاه از میانه یزید بن ولید وفات کرد مدت ملک او یکسال و دو ماه بود و عمر او چهل و شش سال والسلام ذکر مملکت ابرهیم

بن الولید او در مملکت متمکن نبود گاهی بخلافت بر وی سلام کردند و گاهی بامارت و گاهی هیچ یک و درین سال عبد الرحمن بن
حبیب بر بلاد افریقیه مستولی شد و تا اندلس برفت و خلق مطیع او شدند و مردم را بخود دعوت کرد و با لشکری بقیروان
رفت استیلا یافت و در میان معاویه هفت سال طاعون و وبا افتاد و باین سبب خلق هلاک شدند و عبد الرحمن در
افریقیه و بلاد مغرب تا آخر دولت بنی امیه بماند و اول کسی که در مغرب عباسیان را خطبه کرد او بود و از بنی امیه بوقت ابرهیم
عبد الرحمن و عمام پسران ولید بن یزید پیش او گریختند عباسیان عهدنامه بنوشتند و عزیز و مکرم داشتند و او دو پسر ولید بن یزید
را بکشت و خود در مغرب متمکن شد و عمال را در اعمال بداشت و امور فرمودن بنا کرد و از جور بر کسی که بمخالفت بکرد و بکشت
مردم از وی بترسیدند و بطاعت او در آمدند و از جمله لشکر او مردی اشم شاج بمونیه خلاف کرد و جماعتی چند با آن متابعت او
کردند عبد الرحمن با لشکری بجنگ او آمد و بعضی از لشکر او بکشت و اشم شاج بطرابلس رفت عاقبت او را بدست آوردند و بکشتند
و درین سال مروان بن محمد بن مروان استمالت جیوش کرد و طلب مملکت والسلام ذکر حوادث سنه سبع و عشرین و مائه و درین سال
بشام آمد و خلع ابرهیم کرد و مردم را به بیعت خود خواند اول کسی که بروی بیعت کرد یزید بن عمر بن هبیره بود با جماعت قیسیان
اهل ... با دیات و اهل حمص نیز بیعت کردند چون خبر ابرهیم رسید لشکری از دمشق بدفع او فرستاد مروان از قبل ایشان
لشکر خود را منع کرد والسلام ذکر بیعت مروان در دمشق یزید بن ولید را از گور بیرون کردند و بردار کردند و ابرهیم بن ولید
امان داد و درین سال ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار بود و در کوفه خروج کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد و سبب
آن بود که چون او از حجاز بعراق آمد و پیش عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آمد و او را اکرام بسیار کرد و برادرانش مرد و در ...
وظیفه سیصد درم تعیین کرد و چون یزید بن الولید نماند و برادرش ابرهیم بخلافت نشست و ابرهیم نیز ولی عهد خود عبد العزیز
بن الحجاج عبد الملک را کرد و عبد الله بن عمر بیعت کوفیان از برای ایشان بستد فتنه در آن واقع شد اهل شام و عراق مضطرب
احوال شدند عبد الله بن معاویه بن جعفر گفت من اولیترم بملک که بنی امیه و خلق با آن اتفاق کردند و درین سال اهل حمص بیعت
مروان منقض کردند و مروان از حران بحمص آمد و با ایشان حرب کرد و بستد و با هفتصد کس بیرون شهر صلب کرد تا باز بطاعت
آمدند و جماعتی از دمشق و شام سلیمان هشام الخلافت بر انگیختند و گفتند تو درین اولیتری گفت اتباع دارم گفتند ما همه از آن تو ایم
هفتاد هزار کس بروی بیعت کردند خبر بمروان رسید گفت بهتر از آن نباشد که او با ما را با تیغ بی باک با کم کنم و بر پیش ...
سلیمان و قوم او گریختند عصیان امان خواستند سلیمان گریخته رفت با گروهی انبوه چون خبر او بمروان رسید با لشکری بزرگ
در پی هلاک کرد و هلاک از بیم او بکهستان گریخت و درین سال شیعهٔ بنی عباس آمدند تا ابرهیم امام را در مکه بدیدند با صد هزار
دینار زر سرخ و دویست هزار درم و مشک و لباس بسیار مقدمشان ابو مسلم و سلیمان این گنجها نزد ابرهیم رسید و ابو مسلم
شکر باز کرد و گفت ما را کسی می باید که نایب خاص تو باشد تا هر وقت با او مشورت بکنیم ابرهیم امام ابو سلمه خلال که ساکن کوفه
بود نایب خود کرد و پیش شیعهٔ خراسان نوشت که کار شما را کاری باشد ابو سلمه را خبر کنید و هرچه از نفقات میفرستید باو بسپارید

ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین و مایه درین سال ابرهیم ابومسلم را بخراسان فرستاد و درینوقت بیست ساله بود و دعوت نامه بوی داد و
خراسانیان را بدعوت او اغوا کرد و بومسلم را وصیت کرد و گفت تو از اهل بیت مایی باید که یمنان را بنوازی و ایشان را دوست
داری و از عدنانیان بپرهیزی و اگر توانی هر که بخراسان تازی گوی باشد او را هلاک کنی و از چیزی که بهتر باشد و عصیان این مکن سلیمان
ابن کثیر مکنی و اگر مشکلی پیش آید حل آن طلب ابومسلم بعد از دو سال چون پیش ابرهیم آمد و گفت کرا واقعه رسد برادرم امام
باشد و او دو برادر داشت هر دو عبدالله نام ابو العباس سفاح ابو جعفر عبدالله المنصور و بومسلم پیش باقلانی رفت و پرسید که
و دعوت خود میخواهم که پیش تست باقلانی گفت بیا تا بسپارم و او را بانجا برد و بسرایی مظلم در رفت چون بومسلم ایشان را دید سلام
کرد و در خلافت با ایشان سخن راند و اگر چنانکه ابرهیم نماند امام بعد از وی کیست هر دو گفتند با بومسلم گفت کار مشکل شد از انجا بدمشق
رفت و ابرهیم محبوس بود بومسلم در دویش صفت بر مروان سلام کرد و بگریست و از و درخواست کرد که مرا ودیعتی است بر ابرهیم
بوقت حج بگوی تا ودیعت مرا باز دهد مروان او را با حاجبی بر غلامان فرستاد گفت بگذار تا چه میگویند و مرا خبر ده چون پیش ابرهیم رفت
گفت ودیعت من که بتو دادم پیش کرمانی گفت پیش ابن الحارثیه و او در سفاح بود یعنی عبدالله الحارثیه بود برخاست و برفت
حاجب بر مروان خبر داد بومسلم در همان ساعت از دمشق بکوفه رفت و در راه خبر وفات ابرهیم باو رسید چون بکوفه رسید پیش
باقلانی او را ببر و آب برد تا ایشان را تعزیت داد و پرسید که کجاست ابن حارثیه ابو جعفر گفت برادر منست بومسلم ابو العباس را
گفت دست را بکش تا بیعت کنم و کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیرت شیخین گفت قبلت ذلک بومسلم گفت قبلت بومسلم بوجعفر گفت
بیعت برادر خود بکن بیعت کرد و آن کینه در سینه نگاه داشت تا بروز فرصت یافت بومسلم بر فور از کوفه بخراسان رفت و
درین سال ضحاک خارجی کشته شد و حری خارجی هم کشته شد که بعد از ضحاک نشست و بعد از ان خوارج با بوحمزه خارجی متفق شدند
و درین سال مروان چون در دمشق تمکن یافت یزید بن عمر بن هبیره را بعراق فرستاد تا خوارج را بر اندازد والسلام **ذکر
حوادث سنه تسع و عشرین و مایه** درین سال ابوحمزه خارجی کشته شد بعد از وی شیبان حروری قایم مقام او شد او را نیز کشتند و کار مروان از
ضعیف منزلت باوج رفعت ترقی کرد چون بومسلم بخراسان رسید کار را بموجب وصیت ابرهیم امام پیش گرفت درین سال از
دعاة بنی العباس خبر بمروان رسید پیش نصر بن سیار فرستاد که باید هر کرا یابی بکشی از شیعه بنی العباس بعد از که فتنه بسیار بر خاست
و شیعه بنی العباس مستولی شدند بترتیب ابومسلم نصر بن سیار پیش مروان این ابیات نوشت **شعر** فان النار بالعودین تذکی
وان الحرب مبدأها الکلام * فقلت من التعجب لیت شعری * ایقاظ امیة ام نیام * چون مروان بر کتاب نصر واقف شد تعجب نمود
و ابومسلم نامها با برهیم امام نوشت ابرهیم جواب نوشت آن نامه بدست مروان افتاد فرمود تا ابرهیم را بخراسان بردند و حبس
کرد و درین سال اعراب خراسان با اهلش بقصد ابومسلم متفق شدند از انجمله کرمانی و شیبانی که امیر خراسان بودند چه او بر خلع مروان
دعوت خلایق میکرد و درین وقت با ابومسلم چهل هزار کس جمع شده بودند و آغاز جنگ کردند ابومسلم نصر بن نعیم الضبی را بهرات فرستاد و
مدد طلبید امیر هرات عیسی بن عقیل لیثی بود بدان التفات نکرد و او را عدم انگاشت و مردم بازگشت میان ایشان جنگها واقع

شد ابومسلم خود را بماخان انداخت و در انجا محصون گشت تا مدت چهار ماه و درین سال عبدالله بن معاویه بجانب فارس رفت
و کردی انبوه برو جمع شدند بان لشکر بحال رفت چون عراق عجم و قومش و بران مستولی شد و جبایت اهلش بسته با فراغ [illegible]
و از انجمله اوارا لشکرها ابوجعفر منصور بود و از عمال منصور عبدالله و عیسی هم با او بودند یزید بن عمر بن هبیره که امیر عراق بود چون چنان
دید مصلحت چنان دانست که پسر خود داود با لشکری بقصد عبدالله بفرستد و از جمله لشکر داود معن بن زایده بود چون لشکرها جمع
پیوستند ابن معاویه بگریخت و بخراسان رفت پیش ابومسلم که او دعوت آل محمد میکرد ابومسلم پرسید که بچه کار آمدی که از بهر خود دعوت
میکردی بدو التفات نکرد و او را بر سبیل تهدید چیزی فرستاد و یحیی نامه نوشت که اگر بر عبدالله بن معاویه ظفر یابی او را بکش عاقبت در حج بر وی
او شاوند بر سرش نشسته تا بود والسلام **ذکر حوادث سنه ثلثین و مایه** درین سال ابومسلم از ان ورطها خلاص یافت و بمرو در آمد
برو اشکارا متابعت میکردند و سایر قبایل که ساکن خراسان بودند نصر بن سیار با بومسلم پیغام فرستاد که این چه کار نامعقول است
که تو کردی ابومسلم پیش سلیمان بن کثیر آمد و گفت درین باب چه مصلحت میدانی سلیمان گفت نصر [illegible] اما هنوز مروان را
امیرالمؤمنین میدانند و ما از هدایت [illegible] علی بن کرمانی از و بهتر است اما ابومسلم گفتار او را تصدیق میکرد و آن دوازده نقیب را
که اجداد محمد بن علی بودند با جمله شیعه ایشان بجنگ نصر بن سیار فرستاد و او را [illegible] دعوت کرد نصر بن سیار
گفت شما شیعه بنی عباس اید و عجزه خراسان بر عباسیان متفق شدند و من نیز با شما [illegible] و فردا دعوت شما را
قبول کنم چون شب در آمد نصر بن سیار با پسر خود تمیم و با یار خود حکم بن نمیله نمیری در آتش مرو بانده در شب بگریخت و بسرخس در آمد با سه هزار
مرد ابومسلم منتظر رسالت لاهز بود روز دوم بیامد و حال گریختن او گفت ابومسلم گفت او را تو گریزانیدی و لاهز را بکشت جماعت
اصحاب ابومسلم را گفتند اصحاب نصر را مصلحت است که ایشان را مقید کنی و محبوس گردانی گفت نه قدم [illegible] است و سخن من [illegible]
و چهار کس را از منافقان نصر بکشت اما نصر از سرخس بطوس آمد و پانزده روز مقام کرد و از انجا بنشابور آمد متحیر و متردد در کار خود و درین
سال از خوارج شیبان حروری را بکشتند و ابومسلم قحطبه را پیش امام ابرهیم فرستاده بود و احوال خراسان با سر باز نموده با جواب آمده
بود که باید که بیکبار اقبال با بومسلم کنید و او را مقدم و سرور خود گردانید چون جواب نامه با بومسلم رسید مضمون آنکه هر کس که متهم باشد
بر ایشان رحم مکن و ایشان را بکش بموجب لشکری با قحطبه ببلاد خراسان میفرستد و مردمی ستاند و کشش میکند چون این خبر بنصر
رسید پسر خود را تمیم با لشکر خراسانی که جمع کرده بود بجنگ ابومسلم فرستاد و لشکر ابومسلم و قحطبه زدند و تمیم را بکشتند چون خبر قتل پسر
باو رسید بگریخت از نشابور بقومس آمد و اصحابش همه متفرق شد از انجا بجرجان آمد پیش امیر انجا نباته بن حنظله و قحطبه بنشابور آمد و بجرجان رفت
و طریق عدل و احسان اشکارا کرد و طلب نصر بن سیار بجرجان آمد و نامه بنصر نوشت که شما میدانید که با که جنگ میکنید با خدا و پیغمبر
که باطل را بر اندازیم و حق ظاهر کنیم و استیصال خاندان بنی امیه ضال مضل کنیم و اظهار خاندان رسول علیه السلام نباته خشمگین شد و با
لشکری از جرجان بیرون آمدند و کوشش بسیار کردند عاقبت کشته شد با ده هزار سوار قحطبه سر او پیش ابومسلم فرستاد و درین وقت
ابوحمزه خارجی در حجاز خروج کرد و مدینه بگرفت و قتل از حاجیان سی هزار مرد بکشت و پیش آنست که از قتل نباته بن حنظله شنود قحطبه

اتفاق کردند مردی این حال با قحطبه بگفت و با او مواضعه کرد که لشکر را بفرستد و در شهر کشایند چنان کردند و برفتند و بکشتند
والسلام **ذکر حوادث سنه احدی وثلثین ومایه** درین سال نصر بن سیار از قحطبه برود و در حدود ری چون نصر سیار بشنید که بابته را کشتند
و قحطبه بر جرجان مستولی شد و فرزند خود حسن را برسالت پیش نصر فرستاد و گفت بهتر از آن نباشد که بطاعت ما درآیی و از کرده
تو بگذریم جدوی امیری او گفت بتوانم جز درین بیعت مروانیانم و دران روز پیش یزید بن عمر بن هبیره فرستاد که داد و فرست والا
خراسان از دست رفت نصر بخوار ری درآمد چون خبر داد و رسید جان بداد و بدو زنج رفت قحطبه بر پی او بری آمد و بو مسلم نامه نوشت و صورت
حال باز نمود و اهل ری بسبب دوستداری بنی امیه از قحطبه میگریختند قحطبه منبسط و متحفظ و هشیار و بیدار بود و در راه کوزادی رفتند و هرکه
برباطهای تازیانه از خوارج یافتند میکشتند و منابر از لعنت باک نیکرد و قحطبه از ری باصفهان آمد و از قم و کاشان و مضافات آن مدد خواست
و عامر بن ضباره امیر آنجا اصفهانی بود و لشکر بسیار داشت میان ایشان حرب واقع شد اول هزیمت بر قحطبه افتاد آخر قحطبه با پسرش حسن حمله کردند عامر
بن ضباره منهزم شد و در جنگ کشته گشت و شیعه بنی عباس از غارت اصفهان و مال عامر بن ضباره غنی شدند و بسلاح و سلب
آراسته گشتند و فتح نامه بعراق ببو مسلم فرستاد با برگ و هدایا و تحف چون باصفهان مستولی شد پسر خود را بنهاوند فرستاد و حدود همدان
و در آنجا لشکری بسیار از شامیان و بنی امیه جمع بودند چون حسن برسید ایشان بشهر تحصن نمودند حسن بپدر نامه نوشت و گفت بر خیز
و بیا چه ایشان بشهر بنشستند هرگاه که اینجا را بزنم بجز دمشق جای نماند که در برابر تو توانند آمد قحطبه با لشکر خود بنهاوند پیش پسر خود آمد
جماعتی خراسانیان که در شهر نهاوند بودند با اهل شام متفق باتفاق بیعت ابو مسلم و ... مروانیان در را بگشودند و قحطبه را در شهر آوردند
تا همه را بکشت و اهل همدان بطاعت درآمدند و خطبه و سکه بنام ابو مسلم زدند و کردند چون قحطبه دید که کارها متمشی شد ابو عون
عبدالملک بن یزید خراسانی را با چهار هزار سوار بشهرزور فرستاد و امیر شهرزور عثمان بن سفیان بود طاقت مقاومت نداشت بگریخت
ابو عون از آنجا بموصل رفت و قحطبه بعراق آمد و بحلوان فرود آمد یزید بن عمر بن هبیره فرزند خود را داود با لشکری برابر قحطبه فرستاد و در حال
منهزم باز گشت و پیش پدر آمد و گفت که بهتر آنست که تو نیز بگریزی قحطبه بعقب ایشان که از اکنون کرمانشان میگویند فرود آمده از آنجا بحلوان
آمد و از آنجا بخانقین آمد و هیچ پیش او نیامد و دجله را عبور کرد تا بکوفه رسید خبر او بمروان رسید بجانب بتر رسید و دست از جان بشرین
بشست عبدالرحمن بن بشیر العجلی امیر کوفه بود او نیز بگریخت بشام رفت حسن بن قحطبه بکوفه مستقر شد ابن هبیره بواسط گریخت و طلب
مدد و پیغام بمروان فرستاد **مقالت چهارم در خلافت بنی عباس ایشان سی و هفت بودند مقدم ایشان سفاح بود و کز ابتدا دولت بنی عباس**
و انتهای دولت بنی امیه و حوادث سنه اثنین وثلثین ومایه درین سال قحطبه فرات را عبور کرد چون بنزدیک فرات نزول کرد در محرم
یزید بن هبیره را با لشکر خود بر سر طلیعه دید که ما بین آن و کوفه چند فرسنگ است مدد او از پیش مروان حوثره باهلی با لشکری
شامی بود او رسیده حوثره با ابن هبیره گفت که قحطبه کوفه را گرفت ما تا بخراسان رویم و او و ابو مروان را بگیریم تا برهم زنند تا چون ترا
ببینند که قصد خراسان کردی و در پی تو بیایند ابن هبیره رای او مستحسن داشت گفت یاران نباشد که ما بکوفه رویم و بکوه داریم گر او بکوفه
آید قحطبه خواست که از آب بگذرد غرق شد و بجای او پسرش نشستند اهل کوفه مطیع شدند و جامها سیاه کردند و علمها سیاه و ... بیعت

به بیعت ابو العباس عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن العباس کردند در ماه ربیع الاول و محمد ابوالهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه وصی
کردند که در سنه اثنین وعشرین ومایه دعوت ایشان ظاهر شود و درین سال ابرهیم امام با مروان بنزد گشتن و ابرهیم بوقت
گرفتن ببرادران وصیت کرد که شما بکوفه بخانه ابو سلمه خلال روید که من شما را با او وصیت کرده ام بعد از آن ابو العباس عبدالله او را
خلیفه خود ساخت بعد از و برادرش عبدالله بن جعفر منصور چون بکوفه رسیدند ابو سلمه خلال ایشان را در سرداب فرود آورد و کار
ایشان مخفی بداشت تا چهل روز واو را چنان اندیشه بود که این کار را با اولاد رسول اندازد چون خبر کشتن ابرهیم میرسید جماعت
شیعه که ساکن کوفه بودند با بو سلمه گفتند ایشان را بیرون آور تا بیعت کنیم او تهاون میکرد و میگفت وقت میعاد آن نیامده است و جماعت
بود تا چندانکه ابو حمید حمیری که از دوستداران بنی عباس بود رسید متحیر در کوچهای کوفه ناگاه غلام سابق خوارزمی نام را دید
ابرهیم امام از و برسید که خداوندان کجا اند گفت اینجا اند گفت مرا پیش ایشان بر و او را پیش ایشان برد جماعتی را دید
خلیفه در میان شما کیست اشارت با بو العباس کردند برو بخلافت سلام باز داد و قدم او ببوسید و گفت کار ما بنوا داد و
امام تعزیت داد و دوازده کس از شیعه عباسیان ساکن کوفه بودند چون تهاون ابو سلمه دیدند خواستند که او را بکشند لکن ترسیدند
خونها کردند ابو حمید چون چنان دید ایشان را همه درآورد ابو سلمه گفت ایشان را چه میکنی ابو حمید گفت بر رغم انف تو بیعت خواهم کردن
بن قحطبه را بیاوردند و یکبار بیعت کردند ابو مسلم با هفتاد هزار سوار و هفتاد هزار پیاده سپاه بعراق رسید بکوفه و از آن قتال و دست
ابو العباس گرفت و بمنبر برآورد تا مردم بیعت او کردند و داود بن علی خطبه کرد که عمش بود و نماز گذاردند آنگاه مردم یکبار بیعت
و در خطبه بگفت و چون ایشان بنی هاشم و سادات و آل علی همه یاد کرد که حق خلافت ... کشیده تا استقبال ایشان کنیم و حق ظاهر
امیه طاغی باغی را ناچیز کردانیم چون از جامع بیرون آمد ابو مسلم او را بلشکرگاه آورد و بخیام و سرادقات عالی فرود آورد و اما
چون موصل درآمد و خبر ایشان بمروان رسید با لشکر از دمشق بیرون آمد ... ایشان بر کنار آب ملاقات افتاد آن شب
آنجا خندق ساخت و لشکر ... جمع کرد روز دیگر مصاف داد ابو عون پیغام فرستاد بحسن بن قحطبه و مدد خواست او برادران خود
بن قحطبه با ... هزار ... او فرستاد چون با بو عون پیوستند مروان بگریخت و بموصل درآمد و امیر موصل هشام بن عمرو
بود ... خلیفه ... شامیان خبر بردند ایشان منادی کردند که امیر مروان است اهل موصل گفتند امیر چون گریزد گفتند با
امیرالمؤمنین ... روی او بدیدند گفتند الحمد لله الذی ازال سلطانکم و ذهب دولتکم و الحمد لله انا با اهل بیت نبینا مرو
حسن ماند متحیر ... عم خود عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس با هفتاد هزار لشکر قحطبه و غیر آن بجنگ مروان فرستاد تا بلان
مروان بازن و فرزندان روی بشام آورد و چون بحمص رسید اهل حمص در قتل او طمع کردند کشتند و دکی مرعوب و مرهوبت از آنجا
بگریخت و بفلسطین رفت از آنجا در پی او کردند و هرجا که رسید دعوت عباسیان میکردند تا بدمشق رسیدند که امیر آنجا ولید بن معاویه
بعنف بشهر درآمدند و پنجم رمضان این سال و جماعتی از بنی امیه بکشتند و پانزده روز آنجا بماندند و اهل دمشق همه بشعار عباسیان
مسود شدند چون بشهر ابو فطرس رسیدند خلقی بسیار از بنی امیه آنجا یافتند و همه را بجوانبی و زاریها بکشتند مروان از آنجا وداع ملک

وجانب مصر منهزم شد و باب کرد بگذشت و خصم معزم کرد تا بدیه بوصیر رسید در خانهٔ رئیس انجا نزول کرد و از اتفاق اهل خود را یکی متهم
کردند بدوستی بنی عباس و نمود تا زبان او را از قفا بیرون کشیدند در خانه او مس سل گربه بیابد و آن زبان را بخورد و در حال سپاه
لشکر عباسیان رسیدند و او را هم دران سرا بکشتند و زبانش از قفا بکشیدند چه باشیان و عباسیان را و شام میداد همان گربه بیامد و
زبانش را بخورد و گفتند از عجایب زمان آنست که زبان مشرق و مغرب بدهان گربه می بینیم خوانند بیش مروان خادمی خاص بود او را
آوردند تا بکشند گفت مرا مکشید تا من نفس خود فدا کنم گفتند بچه گفت بمیراث نبوت که پیش منست گفتند چیست گفت برده و قضیب
و خاتم در حال حاضر کرد او را بگذاشتند و هر دو قضیب و خاتم پیش سفاح فرستادند و مروان کشته شد عبدالله و عبیدالله پسران او
گریختند بجانب حبشه رفتند سفاح روزی خطبه کرد و گفت الحمد لله الذی طهر الارض من جور بنی امیه الذی قتلوا آل محمد و اولاده و اتباعه و اشیاعه
حلیم مادویه آنست که قصد صحابه کرد و خالد بن ولید و حسن و عایشه و محمد ابی بکر را رضی الله عنهم بکشت و یزید پسر او حسین و خاندان
او و اهل بیت و حرم او را عور پیش او آوردند و ابن زیاد ملعون وفی مسلم بن عقیل را بکشت و زید بکشت هشام بن عبدالملک زید بن
علی بن الحسین را و نیز بکشت مروان برادرم ابراهیم امام را بر ایشان چه رحم کنیم و زنده گذاریم و بیخ این شجرهٔ خبیثه را و دوده ملعونه را برنیندازیم
پدر او دندان رسول صلی الله علیه و آله بشکست و مادر او هند جگر عمش حمزه بخورد و خود قصه امام زمان کرد **بیت** داستان پسر
هند مگر نشنیدند : که از و و سه تن او بپیمبر چه رسید : پدر او لب و دندان پیمبر بشکست : مادر او جگر عم پیمبر بمکید : پسر او
سر فرزند پیمبر ببرید : اینچنین شخص کرش دوست ندارد شاید : لعن الله یزید او علی آل یزید : مدت ولایت مروان دو سال و
چهار ماه بود از بنی امیه سلیمان بن هشام بن عبدالملک را بکشتند با هشتاد کس و عبدالله بن علی چون بدمشق رسید گورهای بنی امیه
از معویه تا مروان همه را بکند و بسوخت در گور معاویه جز پارهٔ خاکستر ندیدند و در دو استخوان پهلو و از آن یزید همچنین و از آن عبدالملک جمجمه
یافتند و بسوختند در میان آن قبر هشام بن عبدالملک را ندیدند او را بر آوردند و چوب زدند و صلب کردند تا چند روز آنگاه حرق کردند
و بعز مودنا گور عمر عبدالعزیز را قبه بر سر ساختند و کسانی را که بکشتند بر راه انداختند تا سگانش بخوردند و ابوسلمه متهم شد بدوستداری
سادات علوی او را نزد وی بشتافتند و ابوالعباس منادی کرد که ما را با ابوسلمه تمامی دوستی بر قرارست او را خلعت داد و بوزارت
خود منسوب کرد او بنشامسامرت میکرد تا شبی از تمه گذشت نشسته بودند چون بیرون آمد مروان ابن انس که با او مواضعه قتل
او کرده بود [illegible] نش او را بکشت و این خون را بر خوارج بستند و او را وزیر آل محمد گفتندی و یزید هبیره بواسطه متحصن بود و
اهل خراسان او را احصار کردند حسن بن قحطبه آمد او را بکشت و یزید بن عمر را با یاران بیرون آوردند سفاح خواست که بروی رحم کند منصور
نگذاشت و گفت هر که بنظر اهتمام بر بنی امیه گذشته باشد نجات ما کار ندارد او را پرسش باداد و متعلقان بکشتند سفاح برادر
خود یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله را ولایت موصل داد و ارمینیه و آذربایجان با آن مضاف کرد و برادر خود را ابوجعفر منصور را ولایت
شام داد و عبدالله بن علی را [illegible]ست او داد و در شام و مصر ابوعون بن عبدالملک بن یزید خود داشت و خراسان و عراق و عجم و جبال
باسیستان با بومسلم داد و عمل خراج آن دیار بخالد بن برمک ارزانی داشت والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثلاث و ثلثین و مایه** درین سال

قسطنطین

قسطنطین ملک روم چون فرصت زمان و اختلاف عرب دید لشکر کرد و کالخ و ملطیه بگرفت و خراب کرد و اهلش بجوانی بلاد
در آمدند و سفاح عم خود سلیمان بن علی را ببصره فرستاد و بحرین و عمان تا بلاد فارس و عم دیگر اسمعیل بن علی اهواز و خوزستان
و در بزرگ و کوچک داد و عم دیگر داود بن علی را بامارت حجاز فرستاد و فرمود که از بنی امیه در مکه و مدینه دین وظایف و قبایل عرب
هر کجا یابی بکش و کرمان و محمد بن اشعث را با فریقیه فرستاد و درین سال از خراسان شریک بن شیخ المهدی از بخارا بر بومسلم خروج
کرد و گفت ما برای آن متابعت شما کردیم تا حق ظاهر شود و شما می بینم که همان میکنند که بنی امیه ظلم میکردند ابومسلم بر یکجا ازین سخن
زیاد بن زیاد خزاعی را با سی هزار مرد بدفع او فرستاد بر او ظفر یافت و او را بکشت و سرش پیش ابومسلم فرستاد زیاد و برادر گنیت
ابومسلم بود تا سر حد ترکستان برفت و زر و گرفت و درین سال میان ترکان شاش و ختن و فرغانه خلاف افتاد ابومسلم ایشان فرصت
را غنیمت شمرد و هر دو را بکشت صد هزار و پنجاه هزار مرد کشته شد هذا این وقعه در ذی الحجه سنه ثلث و ثلثین و مایه بود **ذکر حوادث سنه اربع و ثلثین و مایه**
درین سال ابومسلم صاحب الدعوه ابوداود خالد بن ابرهیم را با لشکری بجانب کش و تخشب فرستاد تا جنگ بکرد فتح و از آن
مواضع متاع ترکستان و ختای بسیار بدست ایشان افتاد پیش ابومسلم آوردند و او بسفاح فرستاد **ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین و مایه**
درین سال زیاد بن صالح بر ابومسلم خروج کرد بنفس خود برفت و از جانب ترمد کشتیها بر آب انداخت و بگذشت و او را بگرفت و بکشت
و درین سال خوارج بن صعله شد بر دست عبدالله بن حبیب و درین فتح در دو من طلو رفته بگرفتند و مال بسیار آوردند **ذکر حوادث سنه ست و ثلثین و مایه**
درین سال ابومسلم حج کرد و هم ابوجعفر منصور و درین سفر میان ایشان مخالفت افتاد و درین سال سفاح وفات
یافت مدت خلافت و ولایت او چهار سال و هشت ماه بود و مدت عمرش سی و سه سال والله اعلم **ذکر خلافت ابوجعفر عبدالله منصور**
ابوالعباس سفاح بعد از خود ابوجعفر منصور را ولی عهد کرد و بعد از وی برادرزاده خود عیسی بن موسی بن محمد بن علی و آن عهدنامه در خانه
نهاد و در مهر کرد بخاتم خود و بخواتیم اهل بیت و وکیلان عیسی بن موسی داد چون سفاح نماند ابوجعفر منصور هنوز بمکه بود و بیعت او از
مردم عیسی بن موسی بستد و نامه بمکه فرستاد با تعزیت نامه چون بوی رسید ابومسلم نیامده و خبر بود وصل منصور نامه بوی داد تا بخواند
و بگریست از ابوجعفر بترسید چنانکه لرزه بر اندام وی افتاد و منصور تجاهل کرد گفت از غم خود میترسم که ملک بر من بشوراند ابومسلم
گفت از و مترس که لشکر خراسان محکوم من اند اما ابوجعفر تسکین یافت و بیعت حجازیان از مکه و مدینه بگرفت والله اعلم **ذکر حوادث سنه
سبع و ثلثین و مایه** درین سال ابوجعفر منصور از مکه آمد و بکوفه نزول کرد و آدینه خطبه خواند و از انجا بانبار رفت و خانه او انجا بود و بهاشمیه
معروف و درین سال عم منصور خروج کرد و منصور که از غزاء روم بازگشته بود و بامارت روم مقرر بود چون واقعه سفاح بشنید خطبه کرد و
تعزیت سفاح گفت و مردم را بیعت خود دعوت کرد بعضی دعوت او کردند از شامیان و خراسانیان و عراقیان جز او بابومسلم و با بو جعفر
رسید مضطرب شد ابومسلم گفت اگر فرمای بروم و او را بیاورم ابو منصور گفت مصلحت است ابومسلم با لشکرهای خود به عقب او برفت
و او را بجوان دریافت او جمله خراسانیان را بکشت نه ما ابومسلم نوشته ابومسلم به نصیبین بعبدالله بن علی رسید و بقتال او مشغول شد
و تا پنج ماه در برابر او بود جنگ سهل میکردند عبدالله بن علی از شام مدد رسید یکبار بر ابومسلم حمله کردند و خلقی بسیار از لشکر ابومسلم

بکشتند ابومسلم متازر شد ازین سبب روزی دیگر فرمود که حسن قحطبه بر میمنه باشد و یکبار بر ایشان حمله کنند همچنان کردند و لشکر
شام بگریخت ابوجعفر مولی خود ابوالخصیب را فرستاد تا غنایم را احصا و عدد میکند ابومسلم ازین حال برنجید گفت بر جان مردم فرمان میدهد
و بر مال مضایقه میکند عبدالله بن علی منهزم بحیره رفت پیش برادر خود سلیمان و مدتی پیش او متواری و مستتر بود ابومسلم با غنایم پیش
منصور آمد حسن بن قحطبه خبث کرد و نامه پیش ابوایوب می نویسد که هر وقت که نامه منصور با بومسلم می رسید میخواند و پیش مالک هیثم
می انداخت تا میخواند و استهزا و استخفاف میکردند و می خندیدند ابوایوب این قصه با منصور بگفت او ابوالخصیب را پیش ابومسلم فرستاد
که آن اموال که از [illegible] ابومسلم از سر طیرگی گفت ابوالخصیب با افواه دیگر از [illegible] منصور رسانید منصور بترسید که اگر ابومسلم
بخراسان رود خصمها برانگیزد باز نامه نوشت که من ترا بر مصر و شام تا مغرب تولیت دادم ملک خراسان [illegible] هر که خواهی بعمل فرست
و خود در شام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] باشی ابومسلم ازین نامه خشمناک شد و گفت خراسان خانه منست
مصر و شام را چکنم ابومسلم از جزیره بعراق آمد و در دل اضمار خلاف کرد و خواست که بخراسان رود ابوجعفر از انبار بمداین رفت و با بو
مسلم نبشت که [illegible] پیش من آیی نامه بزمین [illegible] رسید در جواب نامه نبشت که منصور را [illegible] و هیچ دشمنی نماند مصلحت
آنست که بروم و خراسان را از تسلط اعدا مضبوط و محفوظ دارم چون نامه بمنصور رسید پیغام فرستاد که صلاح آنست که پیش من آیی که مرا
با تو دیگر کارهاست چون با بومسلم رسید با معتبران خود مشورت کرد گفتند آن به که تو او را نبینی ابومسلم براه حلوان برفت ابوجعفر
عم خود عیسی بن علی را [illegible] فرستاد گفت توقع آنست که ابومسلم را با نواع حیل و تعظیم بخوانی تا پیش من آید و منصور با بوحمید مرورودی
نامه فرستاد و گفت بهر وجه که باشد او را پیش من فرست [illegible] بخراسان رود ابوحمید نامه با بومسلم رسانید چون بخواند گفت نمی
توانم آمد ابوحمید او را [illegible] و مالک بن هیثم انکار میکرد و میگفت مصلحت بازگشتن نیست ابوحمید گفت ابوجعفر سوگند
خورده است که اگر او بازنگردد من با جمله لشکرها بخراسان روم و خاک آن دیار بر باد دهم ابومسلم متحیر ماند آخر پیش منصور آمد و ابو
مسلم [illegible] هزار آدمی بیگناه کشته بود چون نزد منصور آمد [illegible] او را اجازت داد تا سه روز استراحت کند و با چند کس مواضعه کرد
که ابومسلم درآید شما [illegible] مترصد باشید که چون من دست بر دست زنم او را بکشید بعد از دو روز باز پیش منصور آمد و گفت دو
شمشیر که در دست عم من بود کجاست گفت یکی اینست و تیغ خود بدو داد او در زیر نهالین خود نهاد و با او خطاب و عتاب آغاز کرد و کف بر هم
[illegible] جماعت بیرون آمدند و او را بکشتند ذکر حوادث سنه ثمان وثلثین ومایه درین سال قسطنطین ملک روم بقصد دیار
اسلام خروج کرد و چند باره شهر که اهل اسلام داشتند بگرفت و خراب کرد و منصور عبدالله بن علی را از بصره بیاورد و خانه از برای او بساخت
و اساس آن از نمک نهادند و بفرش و طرح مزین کردند و انواع تکلف در آنجا بجای آوردند [illegible] گوناگون از برای او بفرستاد و آب
در گرد آن خانه روان کرد تا بعد از آنکه نمک گداخته شد خانه بر سر او فرود آمد و هلاک شد ذکر حوادث سنه تسع وثلثین ومایه درین سال معاویه
بن عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک گریخته بمغرب رفت و آنجا [illegible] و تا دویست سال خلافت اندلس در خاندان او بماند مغاربه
برو بیعت کردند و چون دولت عباسیان و قتل بنی امیه ظاهر شد عبدالرحمن بفلسطین [illegible] مولی خود بدر [illegible] رفته [illegible] ابی فطرس [illegible]

بعد از وفات آمدند روزی سلیمان پسرش پیش او بازی میکرد و هنوز چهارساله بود ناگاه بیرون آمد و گریان بازگشت و به پدر آویخت
گفت دیدم لشکرها با علمهای سیاه پیرامون ده گرفته بودند با برادر بگریختیم عبدالرحمن و برادرش و پسرش و غلام هر چهار از دیه بگریخته
برفتند ناگاه سواران رسیدند و در آنجا ماندند تا شب براه میرفتند بفرات رسیدند او بباحت بگذشت برادرش نتوانست بگرفتند و بکشتند
غلام پسر او را بر دوش و او پیاده میرفتند تا بمصر رسیدند و از آنجا با جماعتی [illegible] باندلس رفت امیر اندلس یوسف بن عبدالرحمن الفهری بود
او را دلداری کرد و بمغرب روان ساخت چون بسبته رسیدند دانستند که پسر بن عبدالملک است برو بیعت کردند و از آنجا باشبیلیه رفتند
و از آنجا بقرطبه آمدند و آنجا مقام کرد و بنای قصر و مسجد جامع کرد و درین سال سلیمان بن علی را از امارت بصره معزول کرد و بجای او سفیان
بن معاویه بن المهلب را بفرستاد و بر کوفه عیسی بن موسی و بر مکه و مدینه و حجاز زیاد بن عبدالله الحارثی والسلام ذکر حوادث سنه اربعین ومایه
درین سال ابوداود خالد بن ابراهیم که عامل خراسان بود بمرد و والی عبدالجبار بود و یوسف فهری امیر اندلس هم بماند و داود [illegible] صاحب [illegible] هم
بماند و پسر بجای او نشست و درین سال عبدالوهاب پسر ابراهیم امام با حسن قحطبه و هشتاد هزار سوار بملطیه روم رفتند و درین سال منصور بحج کرد
و از آنجا بشام آمد و بیت المقدس را زیارت کرد و شهر مصیصه را عمارت کرد و نام او معموره نهاد و در آن جامعی بساخت و هزار کس از مسلمانان
آنجا بنشاند و مشاهره تعیین کرد ذکر حوادث سنه احدی واربعین ومایه درین سال خروج راوندیان بود و ایشان قومی بودند از خراسان و مذهب
ابومسلم داشتند صاحب الدعوه و ایشان بتناسخ قایل بودند و زعم ایشان آنکه روح آدم بعثمان نهیک آمد و از جمله امرای ابومسلم بود و بزعم
ایشان آن بود که خدای که ایشان را روزی میدهد ابوجعفر منصور است و هیثم بن معاویه را جبرئیل گفتندی ایشان چون بعراق بدر منصور
جمع شدند و میگفتند هذا قصر ربنا منصور از ایشان طایفه پیشوایان را حبس فرمود باقی در غضب رفتند و تابوتی بر در زندان انداختند و [illegible]
میدان منصور درآمدند و گفتند اگر او را از خداوندی ننگ و عاری آید پس او را بکشیم و دیگری را بر داریم آن روز منصور پیاده از خانه بدر آمد
و اسب بر در بود [illegible] که اسب نوبت بود بر دارند درین معن بن زایده را دید پیاده او درگرد و باز اسب او را بر ایشان [illegible]
که همه را بکشتند عثمان بن نهیک آن روز بمرد و ابومنصور بر او نماز کرد و درین سال خلع عبدالجبار بود از امارت خراسان چه بر منصور عاصی
شد و چند بار او را بخواندند نیامد لشکر فرستاد با مهدی پسر خود و فرمود که او در ری بنشیند و لشکرها را بحرب عبدالجبار در مرو الرود گرفته
پیش ابومنصور آوردند چون منصور او را بدید بسیارش بزد و دستها و پاهایش ببرید و درین سال فتح طبرستان شد بر دست عمرو بن علا و
درین سال عزل زیاد بن عبیدالله الحارثی بود که مکه و مدینه و طایف و بر مدینه محمد بن خالد بن عبدالله القسری را امارت داد و بر کوفه عیسی بن موسی و بر
بصره سفیان بن معاویه و بر خراسان پسر منصور مهدی بود والسلام ذکر حوادث سنه اثنین واربعین ومایه درین سال عیینه بن موسی بن کعب
که در سند بود با منصور عاصی شد و آنچنان بود که پدرش موسی چون بمرد نایب مسیب بن زهیر بود و او پیغام فرستاد عیینه تا ولایت سند
بدو دهد عیینه ازین رنجید تا منصور عاصی شد و او را خلع کرد چون خبر او بمنصور رسید عمر بن حفص بن ابی صفره عتکی معالی هند و سند فرستاد
و فرمود تا عیینه بکشد و درین سال سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بمرد و عزل نوفل بن فرات بود از بصره و حمید بن قحطبه را بر بصره و حمید بن
قحطبه را بر مصر والی کردانیدند و بدانجا فرستاد ذکر حوادث سنه ثلث واربعین ومایه و درین سال دیلم از مسلمانان خلق بسیار بکشتند و بر اهل اسلام که

در حوالی ایشان بود مستولی شدند خبر بمنصور رسید فرمود تا لشکر عراق و خراسان و آذربایجان بیکبار بدیار دیلم روند و دفع شر و فتنه ایشان
کنند و اهل اسلام را از شر ایشان خلاص دهند ذکر حوادث سنه اربع واربعین ومایه درین سال لشکر بدیلم رفت مقدم لشکر محمد بن العباس
سفاح بود و درین سال فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و آن محمد بن ابرهیم بود که او را
نفس زکیه میگفتند و از منصور پیش منصور استکشاف داشتند لاجرم هرگز پیش نیامدند بمدینه لشکری و برگ بساخت تا بر منصور خروج کرد
منصور پیش دستی کرد و بر ایشان ظفر یافت و همه را گرفته در حبس کرد و بسلاسل و قیود مقید گردانید و مقیدان عبدالله بن الحسن بن
الحسن و سلیمان و عبدالله پسران داود بن الحسن بودند و محمد و اسمعیل و اسحق فرزندان ابرهیم بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن و موسی
بن عبدالله بن الحسن بن الحسن در میان ایشان علی بن الحسن بن الحسن بود که او را عابد گفتندی علی الصباح او نیز بیگناهی و بی جرمی بیامد و گفت
چون همه را در زندان کردند مرا نیز در زندان کنید و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان که او را دیباج گفتندی برادر عبدالله بن الحسن
بود از مادر و مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی علیهما السلام ابی منصور ایشان را در زندان فرمود زدن چندان که همه بمردند و درین
سال هشام بن عذره فهری در اندلس مغرب بطلیطله خروج کرد بر امیر خود عبدالرحمن اموی و عبدالرحمن او را حصار کرد هشام بصلح میل کرد
پسر خود را برهینه داد و او نام عبدالرحمن با قرطبه آمد باز هشام عاصی شد عبدالرحمن برنجید فرمود تا مجانیق بسیار بر طلیطله نصب کردند
و کوشش بسیار کردند اما چون حصنی منیع بود کاری میسر نشد عبدالرحمن سر پسرش جدا کرد و در منجنیق نهاد و پیش پدرش انداخت و ترک
محاصره کرده با قرطبه آمد ذکر حوادث سنه خمس واربعین ومایه و درین سال ظهور محمد بن عبدالله بن الحسن معروف بنفس الزکیه بمدینه گفتند دست بده
تا ترا پیش منصور بریم گفت ممکن نباشد و بمدینه در آمد و زندان منصور بشکست و جماعتی از حبس بیرون آورد و بر منبر رفت و بر بنی عباس
نفرین و تحقیر کرد منصور عیسی بن موسی را برادر زاده خود بمدینه فرستاد تا محمد نفس زکیه را بکشد و اگر تواند زنده بیارد و عیسی بمدینه آمد و بسیار
با او قتل و قتال کرد فایده نداد و جنگ میکرد تا کشته شد عیسی قوم او را بیکبار بکشت و بعضی را صلب کرد منصور چون بشنید که او را کشتند
و زندانیان همه مردند پسرش را سرزنش کرد پدرش گفت من دانستم که او را بکشتی و درین سال منصور ابتدا بنیاد بغداد کرد بجایی که سوق
الثلثا و کاروان سرایهای بسیار بود او بنفس خود جای تعیین فرمود و سوران بر آورد و جای موبدان تعیین کرد و درین سال ابرهیم بن عبدالله
برادر نفس زکیه ببصره خروج کرد و با لشکر بسیار بواسط آمد منصور چون خبردار شد با لشکر روی بوی نهاد ناگاه تیری بحلق ابرهیم باز خورد
و بر جای سرد شد منصور مظفر باز گشت قتل در روز دوشنبه پنجم ذی قعده سال مذکور سرش پیش علی بن موسی بردند که سر لشکر بود و درین
سال لشکر ترک و خزر از دربند بکوه بگذشتند و خلق بسیار از مسلمانان اران و موقان و آذربایجان بکشتند ذکر حوادث سنه ست واربعین ومایه
درین سال اشتغال منصور بود بدار الملک بغداد از آنجهت که بشهر هاشمیه نزدیک ابنا و در آن زمان ارزانی و رخص تا حدی بود که بنای علم المثل
نیم درم کار میکردی و فروج و جفت او را که فلس بود و مزدوری بدو حبه کار کردی والسلام ذکر حوادث سنه سبع واربعین ومایه درین سال بیعت سال
مهدی از مردم بستد و خلع عیسی بن موسی کرد که شرط چنان بود که بعد از منصور عیسی ولیعهد باشد گفت خلافت بعد از مهدی تو باشی چون چاره نبود تن
در داد و درین سال در مغرب عبدالرحمن اموی عامر بن علقمه را بفرستاد تا طلیطله بگیرند که رعیت از هشام رنجیده بود بنوکری بدو میل او صاحب

داونه عاقبت هشام از حصار فرود آوردند و گردنش بزدند ذکر حوادث سنه ثمان واربعین ومایه درین سال خروج حسان بن مخلد بود از خوارج که بموصل
بعمره بیرون آمد لشکر موصلیان بر ایشان تاختند و بیکبار شان بزدند منصور ولایت افریقیه با اغلب بن سالم داد و درین سال جعفر صادق علیه
السلام در مدینه وفات یافت او را در بقیع که حسن بن علی و عباس بن عبدالمطلب در آنجا مدفونند دفن کردند ذکر حوادث سنه تسع واربعین ومایه درین
سال عباس بن محمد برادر منصور با حسن بن قحطبه بجانب روم رفت و غزا کرد و درین سال بنای بغداد از سور و فصیل و خندق تمام شد و در دی
سلام بن عقبه باهلی تمام شد ذکر حوادث سنه خمسین ومایه درین سال استاد سیس بادغیس از خراسان خروج کرد و همراه بیکی خراسان بدست فرو گرفت
و مهدی چون این خبر بشنید لشکری بسر او فرستاد مقدم او اجثم مرورودی استاد سیس آن لشکر را بکشت مهدی خازم بن خزیمه را با لشکری
دیگر بمدد اجثم فرستاد و باتفاق جنگ کردند و استاد سیس را با اولاد و اقربا بند کرده پیش مهدی فرستادند و درین سال منصور جعفر بن سلیمان را از
امارت مدینه معزول کرد و حسن بن زید بن الحسن بن علی را بامارت آن نصب کرد والسلام ذکر حوادث سنه احدی وخمسین ومایه درین سال
عمرو بن حفص از ولایت سند معزول کردند و افریقیه را بدو دادند و هشام بن عمرو ثعلبی را بجای او نشاندند و بعد از اندک مدت یزید بن حاتم را
بافریقیه فرستاد و عمرو بن حفص معزول کرد و درین سال رصافه برای مهدی بر جانب شرقی بغداد پیدا کردند و حصیر بر مرا او بستند و درین سال
مردی از بربر مغرب خروج کرد و سفیان بن عبدالواحد نام و دعوی کرد که از فرزندان فاطمه علیها السلام است و خلق فراوان بر وجمع شدند عبدالرحمن
خلیفه اندلس با او حرب کرد و منهزم شد و تا سنه ست وخمسین ومایه فتنه او باقی ماند و درین سال معن بن زایده شیبانی و بسجستان بکرم و
فصیح بود و فصل الخطاب داشت در نظم و نثر که از قبل منصور سجستان داشت منهم پیش رتبیل فرستاد و از و بستند و هند طلبید رتبیل و دفع
چند پیش او فرستاد و آنرا بهای بسیار نهاد معن در خشم رفت و بولایت رخج رفت و برادرزاده خود یزید بن مزید بن زایده را بر مقدمه
کابل فرستاد و رتبیل را بیافتند کشته مال بسیار بگذاشت معن ولایت رخج بگرفت و مال و اسباب و برده بسیار بیرون آورد و بعضی را بگشت و
با غنایم بسیار باز گشت جماعت خوارج که تابع بودند برو انکار کردند ناگاه معن بن زایده را بکشتند ذکر حوادث سنه اثنین وخمسین ومایه درین سال
خلیفه ابوجعفر منصور حمید بن قحطبه را بخراسان فرستاد و او در کابلستان غزا کرد و یزید بن حاتم را از تولیت مصر معزول گردانید و محمد بن سعید را
بجای او حکومت و ولایت و ایالت مصر دادند والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وخمسین ومایه درین سال منصور فرمود مردم را تا کلاههای دراز بر سر
نهند و معیوف بن یحیی حجوری را بسوی روم فرستاد و غنیمت بسیار آوردند ذکر حوادث سنه اربع وخمسین ومایه درین سال منصور بشام رفت و بیت
المقدس را زیارت کرد و یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفره را بحکومت افریقیه فرستاد با پنجاه هزار سوار بدفع خوارج مغرب
و بعد عبدالملک بن طیبان المرادی را اسیر کرد و زفر بن عاصم الهلالی را بغزای روم فرستاد ذکر حوادث سنه خمس وخمسین ومایه درین سال یزید
بن حاتم بافریقیه رفت و منصور مهدی پسر خود را بکار رافقه فرستاد تا رافقه بنا کرد بر شیوه بغداد و نفقه از اهل شهر بستاند خواست که عدد
ایشان بداند فرمود تا بشمارند تا هر یک را پنج درم بدهند چون عدد ایشان معلوم شد از هر یکی چهل درم بجبا درو بستد و خرج عمارت خود کرد
و شاعری درین معنی گفته است : یا لقومی ما لقینا من امیر المؤمنینا : قسم الخمسه فینا و جبانا الاربعینا : و درین سال عزل عباس بن محمد بود و برادرش

درین وقت و حکومت او بعیسی بن کعب داد و محمد بن سلیمان را از کوفه عزل کرد و محمد بن زهیر الضبی بجای او نصب کرد و موصل بخالد بن برمک داد
ذکر حوادث سنه ست و خمسین و مایه درین سال عبدالرحمن اموی صاحب اندلس بحرب سفیان رفت و سلیمان پسر خود را بر قرطبه استخلاف کرد
و درین سال هیثم بن معاویه را از امارت بصره معزول کرد و بجای او سعید بن دعلج را نصب کرد و زفر بن عاصم هلالی بغزاء روم رفت و بر کرمان
و سند هشام بن عمرو بود ذکر حوادث سنه سبع و خمسین و مایه درین سال زهیر بن دعلج را بحرب فرستاد و محمد بن سلیمان را از مصر معزول کرد و بجای او
مولی خود مطر را نصب کرد و بر بصره عبدالله بن الحسن بن الحصین العنبری را تولیت داد و هشام بن عمرو را از سند عزل کرد و بجای او معبد بن الخلیل
فرستاد ذکر حوادث سنه ثمان و خمسین و مایه درین سال منصور خلیفه در مکه وفات یافت مهدی را بجای او بنشاندند سال البصره که او را مدینه المنصور
گویند و بر کنار آن گنبد جهودانست و داود بن غفاری و مشهد منطقه که آن با میرالمؤمنین منسوبست و اولاد حسن بن علی بقصد او بر خاستند
مهدی منع ایشان قیام نمود و گفت از حقایق کار مردم را خبر نیست و مرا الف بکنند و من دفع بلا از خود بکنم ذکر خلافت مهدی بن منصور
او گرفت بیعت مهدی ربیع حاجب بستد و ببغداد آمد و یکبار بزرگان بدو بیعت کردند و هیچ یک تخلف نکردند و یکبار محبوسان را از قید و بند آزاد و
امرا و عمال او امیر مکه ابراهیم بن یحیی بود و بر مدینه عم او عبدالصمد بن علی و بر کوفه عمرو بن زهیر الضبی و بر قضا آن شریک بن عبدالله
النخعی و بر خراسان حمید بن قحطبه والسلام ذکر حوادث سنه تسع و خمسین و مایه درین سال ظهور ابن مقنع بود بخراسان و او مردی اعور کوتاه بالای
ناخوش لقا روی از زر ساخته بر بسته میداشت تا شکل او کسی ننبیند و دعوی الوهیت کرد و گفت خدای جواد آدم را بیافرید و بصورت خود ظاهر کرد و در
نوح همچنین و هم چنان بابومسلم خراسانی رسید و بعد از ان بمن آمد و نام او حکیم بود و بعضی هاشم گفتندی جماعت بسیار برو جمع شدند و زعم او
آن بود که ابومسلم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر بود خاکش بدهان و بر جمله ماوراءالنهر و خراسان مستولی شد و مبیضه بدعوت
او در آمدند جبرئیل بن یحیی و برادرش بر دو بجنگ او مشغول شدند و نامه بمهدی نوشتند مهدی فرمود تا تمامت جیوش خراسان بدفع او نشستند
مجموع برفتند و جنگهای سخت کردند و از مقربان او مقنع کس بکشتند و درین سال مهدی خیزران را آزاد کرد و خطبه کرد که مادر فرزندان اوست
و عمار بن حمزه را بامارت بصره فرستاد و بر خراسان ابوعون عبدالملک بن یزید را فرستاد که حمید بن قحطبه نمانده بود ذکر حوادث سنه
ستین و مایه درین سال یوسف بن ابراهیم بخراسان بیرون آمد و بسیار فتنها انگیخت یزید بن مزید الشیبانی که برادرزاده معن بن زایده
بود او را گرفته پیش مهدی برد مهدی فرمود تا دست و پایش ببریدند و اتباع او را صلب کردند و هشام بن عمرو را از سند عزل کرد و بجای او
روح بن حاتم را فرستاد ذکر حوادث سنه احدی و ستین و مایه و درین سال مقنع را هلاک کردند و چنان بود که خلیفه لشکرها با خراسان بر نشسته
مقدم ایشان معاذ بن مسلم بود یکبار در حوالی قلعه مقنع فرود آمدند سی هزار مرد او را محاصره کردند مقنع چون راه گریز مسدود دیافت زنان را جمع
کرد و همه را زهر داد و خود را در آتش انداخت و مقربان را گفت هر که خواهد با من باسمان آید خود را درین آتش اندازد و خلقی خود را بسوختند
ذکر حوادث سنه اثنین و ستین و مایه درین سال لشکر بابی هادی پسر عبدالسلام بن هاشم الیشکری که در موصل خروج کرده بود رفته و او را گرفته
و کشتند و درین سال عبدالرحمن صاحب اندلس سعید بن یحیی را بر عید غسانی که خروج کرده بود فرستاد و او را بکشت ذکر حوادث سنه ثلث و ستین و مایه

درین سال مهدی بغزاء روم بر نشست و پسر خود هادی را بجای او استخلاف کرد و هرون الرشید را با خود ببرد و با هرون روم بار او شام
برفتند و فتوحات بسیار کردند مهدی چون باز گشت بزیارت بیت المقدس رفت و درین سال مهدی پسر خود هرون را ولایت
ارمنیه و آذربایجان داد ذکر حوادث سنه اربع و ستین و مایه درین سال غزا عبدالکبیر بن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب بود که بجانب
روم رفت با نود هزار سوار و فتوحات بسیار کردند و درین سال عبدالرحمن اموی بسرقسطه رفت و سبب رفتنش آن بود که سلیمان بن
یقظان و حسین بن یحیی اتفاق کرده بودند که او را بر اندازند و بجنس دستی کرد و ایشان را تعرضه کرد و در ولایت بربر کشش بسیار کرد
ذکر حوادث سنه خمس و ستین و مایه مهدی پسر خود هرون را بروم فرستاد بغزا او فتوحات بسیار کرد و مال و خواسته و اسیران بی اندازه
باز گشت و هم درین سال خلف بن عبدالله را از حکومت ری معزول کرد و عبدالرحمن اموی بسرقسطه رفت و محاصره کرد و دستی و پس منجنیق
از جانب کرد ذکر حوادث سنه ست و ستین و مایه مهدی درین سال از جهة برادران موسی و هادی و هرون الرشید از قوم بیعت بستد و وزیر خود
یعقوب بن داود را معزول کرد و محبوس گردانید و مهدی بزیارت خراسان بجرجان رفت و درین سال اقامت یزید کردند میان کوه و
عراق و شام و روم و خراسان و سغال و اهل حوز و درین سال بسیار عالم بکشتند بزعم آنکه زندیق اند و صاحب موصل احمد بن اسمعیل بود
و عبدالرحمن اموی برادر زاده خود مغیرة بن ولید بن هشام بن عبدالملک و اتباع او را بکشت که ایشان میخواستند که جای او بگیرند ذکر
حوادث سنه سبع و ستین و مایه درین سال موسی بن عیسی بکوفه نماند و مهدی جد تمام نمود و در طلب زنادقه و بانی جانه خلقی را بکشت و از
طبرستان یحیی حرشی را معزول کردند و فراشه مولی مهدی را بنشاندند و ولایت تمام بعبدالله بن مصعب الزبیری دادند ذکر حوادث سنه ثمان و ستین و مایه
درین سال خوارج از موصل بیرون آمدند و از ایشان یاسین نامی بود مهدی ابو هریره محمد بن فروخ القائد را بفرستاد تا او را بکشت و فتنه
بنشاندند و درین سال سلیمان ملک جلیقه نماند او قبیش را قایم مقام او کردند مورقاط با او خروج کردند و او قبیش را بکشت و بجای سلیمان نشست
و حسن بن زید الحسنی از امارت مدینه معزول شد ذکر حوادث سنه تسع و ستین و مایه درین سال مهدی وفات یافت بر هادی خلیفه رابع بیعت کردند
مدت خلافت او ده سال و یکماه و ده روز در شکارگاه از اسب بیفتاد در حدود کردستان و بعضی گفتند او را زهر داده اند بدست زنی
چون او فانند هادی بجرجان بود هرون الرشید کس بطلب او فرستاد و او را بخواندند و درین سال خروج حسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام بود بمدینه و در حجاز فتنها بر انگیخت و گفت من بخلافت از بنی عباس اولیترم متابعت من کنید هادی در اول دولت او لشکری فرستاد
تا او را بکشتند و در موضعی است خارج که بکشتند و سرش ببغداد آوردند بپیش هادی و درین سال حمزة بن الهاشم الخزاعی را بجای هاشم بموصل
فرستاد ذکر حوادث سنه سبعین و مایه هادی خواست که رشید را از خلافت خلع کند و پسر خود را بجای او بنشاند و با مقربان مشورت کرد بعضی
صدق الامیر زدند و بعضی انکار میکردند تا در خیزران او را از ان ... و دران ایام هادی بموصل رفت و در راه بیمار شد ذکر خلافت هرون الرشید
بن المهدی و هو الخلیفة الخامس درین سال بیعت هرون الرشید کردند هم دران شب که هادی بمرد و آن شب را که بیعت او کردند لیلة الغرا گویند
برای آنکه خلیفه بمرد که هادی بود و خلیفه بنشست که هرون است و مامون هم دران شب در وجود آمد و چون بخلافت بنشست یحیی بن ... را بجان فرستاد
و حکومت موسی بن عیسی و بصره و عمان و بحرین و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی نصب کرد و بخراسان فضل بن سلیمان الطوسی ذکر حوادث

سنه اثنی وسبعین ومایه درین سال صاحب اندلس عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک نماند وبجای او پسرش هشام بنشست برادر بزرگ سلیمان متولی طلیطله بود
بجای پدر منتزع [?] ودرین سال هرون روح بن حاتم را بامارت افریقیه فرستاد والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وسبعین ومایه درین سال سلیمان بن
عبد الرحمن با برادرش هشام بسبب ملک اساس فتنه نهاد وجماعتی از طرفین کشته شدند ودرین سال هرون الرشید عشری که بنو العباس از سواد
می‌ستانیدند بر انداخت ذکر حوادث سنه اربع وسبعین ومایه درین سال سلیمان بن علی امیر بصره خانه بشکست که او بسته که از آنجا شصت هزار هزار
دینار ... بود ودرین سال مادر هرون الرشید خیزران نماند او را بجنب ابو حنیفه دفن ساختند ذکر حوادث سنه خمس وسبعین ومایه درین سال
اسحق بن سلیمان بن علی از سند معزول کردند ودرین سال علی ... از قضاء موصل معزول کردند ذکر حوادث سنه ست وسبعین ومایه درین سال هرون الرشید
از بهر پسرش محمد بن زبیده معروف بامین بیعت از مردم بستد واو پنج ساله بود ودرین سال هشام بن عبد الرحمن در اندلس بر برادران ظفر یافت
سلیمان وعبد الله ایشان را مقید کرد ووهب بن سعد ... در مصر وفات یافت ذکر حوادث سنه سبع وسبعین ومایه درین سال ظهور یحیی بن عبد الله
بود در بلاد دیلم چون خروج کرد خلقی بسیار تابع او شدند وهرون الرشید از آن خبر یافت غمناک شد خواست که بجنگ برود ... فضل بن
یحیی بن خالد را فرستاد بر او دست یافت ودرین سال موسی بن عیسی را از ولایت مصر معزول کرد وبجای او عمر بن مهران فرستاد ومیان مضریه ویمانیه
فتنه در دمشق برخاست وآن فتنه تا دو سال قایم بود واز یمانیان بسیار کشته شدند ودرین سال عبد الملک بن عبد الواحد با لشکر صاحب
اندلس بروم رفت ودر آنجا کشش بسیار کرد وهشام پسر خود حکم را بر طلیطله امارت داد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وسبعین ومایه رشید چون روح بن حاتم
نماند پسرش فضل را بجای او بافریقیه فرستاد واو بر او ... خود مغیره را بدان طرف فرستاد ذکر حوادث سنه تسع وسبعین ومایه درین سال فتنه در مصر
افتاد واز حوالی ... طرف گذشته شد ودرین سال در اندلس هشام بن عبد الرحمن عبد الکریم بن عبد الواحد را ببلاد افرنجه فرستاد فتوحات
بسیار کرد وبرادرش عبد الملک بن عبد الواحد بخلافت با غنایم بسیار باز آمد وبروم معویه بن زفر بن عاصم رفت وفتوحات کرد ودرین
سال فضل بن یحیی صاحب خراسان لشکر بجانب ماوراء النهر فرستاد تا اشروسنه بگرفتند والسلام ذکر حوادث سنه ثمانین ومایه درین سال در
اندلس هشام بن عبد الرحمن جماعتی را بجانب افرنجه فرستاد تا بعضی از ولایات فرنج مسخر کردند وفضل بن یحیی از خراسان ببغداد آمد وحمزه بن ادرک
سجستانی در خراسان خروج کرد وفتنه انگیخت ذکر حوادث سنه احدی وثمانین ومایه درین سال وفات هشام بود ومدت امارت او هفت سال وهفت
ماه بود وکنیتش ابو الولید او در قرطبه مسجد جامع بزرگ بساخت بعد از و پسرش حکم را بجای او نشاندند وکنیتش ابو المظفر بود وعلی بن عیسی بن ماهان را
بامارت خراسان فرستاد او حمزه خارجی را بگرفت وبکشت ولشکر او را پراکنده کرد ودرین سال هرثمه بن اعین را از امارت افریقیه معزول
کرد ودر بلاد مصر زلزله عظیم افتاد چنانکه سر مناره اسکندریه بیفتاد ودرین سال هرون الرشید بحرب روم رفت ومتولی جنگ ... ربیع ...
... ببغداد وجماعتی را انجا بنشاند ذکر حوادث سنه اثنی وثمانین ومایه درین سال رشید محمد بن مقاتل را بامارت افریقیه فرستاد واز ...
مروان و... آن مطیع شدند ومحمد بن مقاتل مردی ... اهل مغرب او را کاره بودند ابرهیم بن الاغلب را ... نمود که نامه پیش رشید
نویسد تا او را قایم مقام او گرداند چون بر صورت حال واقف شد ابن را معزول کرد واو را متولی گردانید ودرین سال رشید بنفس خود بروم
رفت والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وثمانین ومایه درین سال هرون برای فرزندان خود بیعت بستد که بعد از وی امین مقدم باشد وبعد از و عبد الله مامون و...

او کرده ... تا خلافت مرتب داد ذکر حوادث سنه اربع وثمانین ومایه درین سال خزر وقبچاق از راه دربند خروج کردند واز مسلمانان که در راه
اران وآذربایجان بودند بسیار بکشتند وهرون ... را که برادرزاده معن بن زایده بود ... تا باب الابواب بیرون آمد ولشکر
ترتیب کرده بسر خزر وقبچاق رفت وایشان را منهزم گردانید ودرین سال موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله
سلامه علیهم اجمعین که از امامان اثنی عشر بود در حبس وفات یافت ودر مقابر قریش که در بغداد است دفن کردند واکنون مشهد موسی بجواد مشهورست
ذکر حوادث سنه خمس وثمانین ومایه درین سال هرون الرشید حماد بربری را حکومت وامارت بلاد یمن ومکه داد ذکر حوادث سنه ست وثمانین ومایه
درین سال اهل طبرستان ... را بکشتند که والی ایشان بود رشید بجای او عبد الله بن سعید حرشی را فرستاد ودرین ... وفات
یافت بعد از ... وبجای او اسد بن یزید را بنشاندند ذکر حوادث سنه سبع وثمانین ومایه درین سال هرون الرشید حج کرد وبیعت نامه ... وفرزند
با خود برد وبعد از ایشان پسر کمین قاسم مؤتمن را ولیعهد کرد ودرین سال قضاة وایمه وفقها وعلماء ممالک اسلام ملازم بودند هرون آنرا نگه
داشت ... داد وآن سخنامه را در کعبه بیاویختند نام محمد امین دوم عبد الله مامون وبعد از آن قاسم مؤتمن ذکر حوادث
سنه ثمان وثمانین ومایه درین سال هرون الرشید برامکه را بکشت وجهاد ایشان بر انداخت که کریم ترین ونیکوترین اهل زمان بودند
ودرین سال قاسم مؤتمن بغزاء روم رفت واو فتوحات بسیار کرد واسیر مسلمانان که در دست رومیان بودند باز فرستادند وصلح طلبیدند
بازگشت ودر آن مقام رومیان بود آنرا استکشاف کردند ونکفور را بجای او بنشاندند چون مسلمانان بازگشتند عصیان نمود وجماعتی مسلمانان را
بکشت مامون بزمستان متوجه آن بلاد شد وبر ایشان ظفر یافت وقتل بافراط کرد ودرین سال زلزله شد وسور مصیصه بیفتاد وعمارت
کردند ودرین سال فضیل عیاض که از مشایخ طبقات است نماند ذکر حوادث سنه تسع وثمانین ومایه درین سال رشید بری رفت وانجا بود
که علی بن عیسی بن ماهان چون بخراسان رفت ظلم بسیار میکرد وتعدی مینمود بزرگان خراسان ازو داد خواستند رشید برفت با مامون ومؤتمن
ودر ری محمد بن الحسن صاحب امام ابو حنیفه وعلی بن حمزه الکسائی نماندند رشید از آنجا بخراسان رفت علی بن عیسی هدایا وکرامات آورد وجمله
ورا خدمت کرد هارون را خوش آمد واو را بر قرار بحکومت خراسان بگذاشت ذکر حوادث سنه تسعین ومایه درین سال خلع رافع بن نصر
سیار بود ودرین سال رشید فتح هرقلیه کرد وهم درین سال وفات یحیی بن خالد برمکی بود در حبس ذکر حوادث سنه احدی وتسعین ومایه درین
سال حکم بن هشام اموی صاحب اندلس بر اهل طلیطله زد وقریب پنج هزار از اعیان ایشان بکشت وجهته آنکه او را خلع میکردند وبرادر وعم
او نیز بر او خروج کردند ... ودرین سال علی بن عیسی را از امارت خراسان عزل کرد وهرثمه بن اعین را بجای او
فرستاد ودرین سال یزید بن مخلد هبیری بشام رفت اهل روم او را با جماعتی در مصاف بکشتند رشید فرمود تا هرثمه بن اعین با سی هزار سوار
خراسانی ... عازم روم شد ورومیان از خوف رشید ... روم گریختند رشید فرمود تا کنایس ... همه را خراب وپایمال
کردند ودرین سال فرمود تا اهل کتاب از مسلمانان بلباس ومرکب جدا شوند همه را عیار بر دوختند ودر مرکوب رکابهای چوبین ساختند ودر علامات
حیل بر پای بستند ذکر حوادث سنه اثنی وتسعین ومایه درین سال رشید بخراسان رفت تا با رافع بن لیث جنگ کند وبیمار بود ودر بغداد امین
را استخلاف کرد ومامون را با خود برد ودرین سال هرثمه از روم بازگشت رشید او را بحرب رافع بن لیث بسمرقند فرستاد وفرمود تا حاکم آنجا

با پاوند واو را درعقب هزیمت فرستاد وایشان سمرقند را محاصره کردند ویحیی بن معاذ را فرمود تا بماوراءالنهر باشند **ذکر حوادث**
سنه ثلث وتسعین ومایه درین سال وقعه بود میان هرثمة بن اعین ومیان رافع بن لیث هزیمة برادر رافع اسیر کرد وپیش رشید بطوس فرستاد
ورشید درسیم جمادی الاخری سال مذکور بطوس وفات یافت مدت خلافتش بیست وسه سال بود وسه ماه وده روز ومدت عمرش چهل و
هفت سال ونیم واو مردی نیکو روی وسپید پوست بود ودر بیت المالش نهصد هزار هزار دینار ونیف زر سرخ بماند زنان اول زبیده بود
مادر محمد امین وام ابیها که از علی بن رشید آورد وام محمد بنت صالح المسکین ودختر عمش وعباسه دختر سلیمان بن المنصور وعزیزه دختر خال
او واز فرزندان ده پسر محمد نام داشت که بکنیت مختلف بودند واز آنجمله ابو عبدالله محمد امین که بخلافت رسید وابو اسحق محمد معتصم که هم
خلیفه بود وابو احمد وابو عیسی محمد وابو یعقوب محمد وابو العباس محمد وابو سلیمان محمد وابو علی محمد وابو احمد محمد وابو العباس محمد که بمامون معروفست
وقاسم موتمن ومحمد سبتی که بغایت زاهد وعابد بود وروز شنبه بکار رفتی وشش روز دیگر بخرج کردی ودختران سکینه وام حبیب وام الحسین
واروی وحمدونه وفاطمه وام سلمه وخدیجه وام قاسم ورمله وام جعفر وام علی وام العالیه وریطه بودند سیرت او هر روز صد رکعت
نماز گذاردی بغیر از فرض وهر روز از زکوة صدقه هزار درم بداده از زکوة دادی وهرگاه حج رفتی صد نفر از فقها با خود بردی واگر خود
نرفتی سیصد نفر فقیه را بحج فرستادی عمال او همه مردم نیک بودند ومردم ظریف وشعرا را دوست داشتی **ذکر حوادث خلافت محمد امین وهو**
الخلیفة السادس همان روز که رشید نماند بیعت او از مردم خراسان گرفتند واز انجا رجای خادم ردا وانگشتری وقضیب ببرده ببغداد فرستادند ودرین
سال ابتدا خلاف بود میان امین ومامون ورشید چون بخراسان آمد هرچه در قبضه تصرف او بود بمامون وصیت کرد امین چون
این بشنید برنجید وگفت بکر بن معتمر را برسالت پیش امرا پدر فرستاد ورشید دانست که او را وصی دیگر است فرمود که گردن
جدا نش بزنید که بمیرد ودرویش که خواستند که او را بزنند غشی بر رشید افتاد مردم گفتند مصلحت کشتن او نیست او را اطلاق کردند چون
رشید بمرد بکر بن معتمر نامها فضل بن الربیع داد ولشکر او را بخود گرفت وببغداد واجب شد وهیچ چیز با مامون نگذاشت هرثمة بن
اعین بسمرقند رفت رافع بن لیث از ترکان مدد خواست هرثمه میان رافع وترکان ماند چون خبر مردن رشید بترکان رسید
رافع را بگذاشتند وبرفتند رافع متهابه حال شد ودرین سال نکفور کشته شد پسرش استبراق بجای او بنشاندند بعد از دو ماه پادشاهی
نماند انکاییل پادشاه روم کردانیدند ودرین سال محمد امین برادر خود موتمن را از جزیره معزول کرد **ذکر حوادث سنه خمس وتسعین ومایه**
درین سال نام مامون از خطبه بینداخت وپسر را موسی خطبه خواند ولقب الناطق بالحق نهاد وپسری دیگر خرد داشت نام او درخطبه القایم
بالحق نهاد وعلی بن عیسی را امیر لشکر کرد وازجانب مامون طاهر بن الحسین مرد با لشکر بار روی بهم آوردند وامین ولایت بلاد عراق
ونهاوند وهمدان وقم وکاشان وآوه وساوه واصفهان وابهر وزنجان بعلی داد وعلی بوداع پیش زبیده رفت او را وصیتهای خوب کرد
وگفت همانا که محمد فرزند منست مامون نیز فرزند منست وقدری از نقره بوی داد که اگر او را بگیری بند برپای وی منه چون بکدوزی
رسیدند ملاقات فریقین افتاد علی بن عیسی طاهر بن الحسین را وزنی نمی نهاد وجنگ کردند وعلی بن عیسی را تیری رسید وبدان هلاک شد
لشکرش روی بگریز نهادند طاهر گفت کسی که میگریزید مامون برادر امین است سلاح بیندازند وهرکجا خواهید بروید وطاهر بر دری بنشست

واین دو حرف پیش مامون وذو الریاستین نبشت بسم الله الرحمن الرحیم کتابی الی امیرالمؤمنین ورأس علی بن عیسی بین یدی
وخاتمه فی اصبعی وجنده متصرفون تحت امری والسلام ودرعقب او نیز علی بن موسی برسید همه خراسان بگرد امیدند چون این
خبر بامین رسید گفت غم نیست امروز خادم من ده ماهی گرفت ومن هیچ نگرفتم ودانستند که او را دینی هیچ کاری نیاید وطاهر جمله عمال
عراق ضبط کرد وعبدالرحمن بن جبله را ببروری سپهبان فرستاد او نیز در جنگ کشته شد ودرین سال سفیانی خروج کرد واو عبدالله
بن خالد بن یزید بن معویه بود ومادرش نفیسه بنت عبدالله بن عباس بن علی ابن ابی طالب واو میگفت انا ابن شیخی صفین یعنی علی ومعویه
بر ساحل شام مملکت شد وهر لشکر که باو میرسید میزد عاقبت او را در دمشق بکشتند ودرین سال فراس ابو نواس نماند **ذکر حوادث**
سنه ست وتسعین ومایه درین سال امین لشکر بسیار بسر طاهر فرستاد وطاهر همه را میزد وهزیمت میکرد ودر همه شهرها خطبه بنام مامون
کرد ودرین سال منزلت فضل بن سهل ذو الریاستین بود واو را بر همه بلاد شرق حاکم کرد وسه هزار هزار دینار زر سرخ برای معیشت
او تعیین فرمود ولقبش ذو الریاستین نهاد یعنی تیغ وقلم طاهر چون باهواز رسید عسکر مکرم فروآمد وخطبه بنام مامون کرد ثم
واز انجا بواسط رفت ولشکری که در واسط بود متفرق گردانید وانجا هم خطبه بنام مامون کرد وهم مداین وصرصر برفت ویمن را
بمکه ومدینه فرستاد تا بیعت مامون بستدند **ذکر حوادث سنه سبع وتسعین ومایه** درین سال بغداد را حصار کردند طاهر با لشکر خود
ومامون ببغداد آمدند وطاهر چون دید که از بغداد وایلان جز شر وجنگ کاری نمی آمد بفرمود تا لشکر خراسان یکبار ببغداد وایلان
حمله کردند وبغداد را بگرفتند بعد القتال والقتل امین را نیز بگرفتند که در کشتی نشسته بود که بگریزد چون نزد طاهر آوردند فرمود تا بکشتند
مدت خلافت او چهار سال وهشت ماه بود وعمرش بیست وهشت سال واز خلفا از کریم الطرفین تر نبود مادر او زبیده بنت
جعفر ابی جعفر المنصور بغایت بیع وشیرین بود وبلند قامت وجالاک بود **ذکر حوادث سنه ثمان وتسعین ومایه وخلافت مامون وهو الخلیفة السابع**
درین سال ظهور محمد بن ابراهیم معروف بطباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن علی المرتضی علیهم السلام در جمادی الاخره وقایم
مقام ومجاهد او در حرب ابو السرایا وسبب خروج آن بود که چون مامون مظفر آمد وطاهر آن کفایه نمود هر شهری که بگرفت از حد
مرو تا بغداد وکرد هرچه بگیری بتو دهم وفضل بن سهل برادر خود حسن بن سهل را میکوید کار از ان تست هرچه خواهی بکن ابن طباطبا
گفت کار بفضل بن سهل دارد تا مامون هرچه میخواهد میکند هاشمیان این سخن برنجیدند وطباطبا در کوفه از احاد الناس بود با بو
السرایا رسید که مردی مکاری بود وحرفی چند بکرایه میداد ابو السرایا ابن طباطبا را گفت اگر تو بکار قیام نمائی من با تو معاون
باشم ودیگران از معاون تو کنم بین جماعت بسیار شدند وبرفتند شام رفتند واز مردم بیعت او می ستدند کوفیان یکبار متفق شدند
وبروی بیعت کردند حسن بن سهل لشکری بدفع ایشان میفرستد ده هزار سوار وزهیر بن مسیب ضبی را بر سر ایشان ابو السرایا با
ابن طباطبا بیرون می آمدند وزهیر را هزیمت کردند دیگر روز ابن طباطبا بمرد وسبب او گفتند که ابو السرایا او را زهر داد کودکی یافتند
از نسب او برسیدند گفت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی المرتضی علیهم السلام ابو السرایا او را بجای طباطبا نشاند خبر هزیمت
لشکر بحسن بن سهل رسید او عبدوس بن محمد بن خالد المروروذی با چهار هزار مرد بمدد زهیر فرستاد چون بکوفه رسیدند

ابو السرایا بجای محمد بن طباطبا نشاند بیرون آمدند و عنقریب بازرفتند چنانکه ازین چهار هزار مرد یکی زنده نماند و ابو السرایا خطبه و سکه
بنام خود کرد و به بصره و واسط لشکر فرستاد و بمکه و مدینه حسن افطس را فرستاد و نسب او اینست حسن بن علی بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب و بیمن ابرهیم بن موسی بن جعفر را فرستاد و محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن علی را بمداین فرستاد
و گفت از جانب شرقی بغداد درآی تا ما از جانب دیگر درآییم چون خبر بحسن بن سهل رسید گفت باری ابو السرایا کیست
فی عالم الله و لشکر بسیار فرستاد بقصد او ابو السرایا آن لشکر را نیز بشکست و سرهای ایشان پیش حسن بن سهل فرستاد و گفت
اگر والی شناسی بشناس حسن بن سهل متحیر و مدهوش شد و درین سال حسین بن مصعب خزاعی پدر طاهر بن الحسین نماند
بخراسان و مامون بتعزیت او حاضر شد و فضل او را در گور نهاد و تعزیت نامه پیش طاهر فرستاد **ذکر حوادث سنة مائتین**
درین سال ابو السرایا از کوفه بگریخت با شش صد سوار و محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی را با خود ببرد و هزیمت بجنگ او
آمده بود و در کوفه رفت و از کوفیان پنج کس را بکشت و در اثنای هزیمت ما دکنه خوش بدیشان رسید همه را گرفته ببغداد آورد
پیش حسن بن سهل ابو السرایا را بکشت و سرش نزد مامون فرستاد و با محمد بن محمد زید و هزیمت بعد از یک چند ببغداد آمد و درین
سال ظهور ابرهیم بن موسی بن جعفر بوده و او بمکه غایب بود چون خبر قتل ابو السرایا بشنید بیرون آمد و بجانب یمن رفت خواست
که آنجا دعوت کند درین سال فتنه و فرغاد در موصل ظاهر شد چه میان بنی سامه و بنی تغلب خلاف افتاد و هم پیش مامون آوردند و درین
سال اولاد عباس را بشمردند سی و سه هزار در شمار آمدند مذکر و مونث و هم درین سال قطب الاقطاب شیخ المشایخ معروف کرخی
نماند رحمه الله علیه **ذکر حوادث سنة احدی و مائتین** درین سال اهل بغداد خواستند که بر منصور بن المهدی بیعت کنند بسبب آنکه
مامون خواست که علی بن موسی الرضا علیه السلام را قایم مقام خود کند و خواستند که در خطبه یاد مامون نکنند باین سبب گفت و گوی
بسیار در عراق واقع شد و درین سال مامون علی بن موسی بن جعفر را علیهما السلام بیعت کرد بدین سبب چون سهل را از بغداد
بیرون کردند او بمداین رفت و در میان بغدادیان و حسن بن سهل محاربات واقع شد و درین سال مامون علی بن موسی الرضا را
ولی عهد خود و مسلمانان کرد و در بغداد بخط رضا او و برای او عهد نامه نوشت و مضمون آن عهد نامه آن بود که در زمره هاشمیان
و طایفه عباسیان و علویان هیچکس را از علی بن موسی بهتر و فاضلتر و عالمتر نیافتم او را قایم مقام خود کردم و مامون از کسوت سواد
بیرون آمد و لباس سبز اختیار کرد و علمها سبز کردند و جامهای سبز پوشیدند و حکایت این دعوت عام ساخت و ببغداد و مجموع بلاد
فرستاد که هیچکس سیاه نپوشند و جمله سبز پوشند و علی بن موسی را علیهما السلام قایم مقام من دانند حسن بن سهل بدین کار رسیالت
در رجب و خطبه بنام علی بن موسی الرضا بر خواند بغدادیان و عباسیان ازین متنفر شدند ابرهیم بن المهدی را که عم مامون بود از حبس
بغداد بیرون آوردند و بر او بیعت کردند و او را خلیفه مبارک گفتند اما چون خلافت او استقراری نیافت و زود معزول شد او را در عداد
خلفا نیاوردند و معتصم را که بعد از مامون خلیفه شد هشتم گفتند و بچند جهت دیگر هشتم گفته اند که در احوال او گفته شود او را به این اعتبارات
مثمن خوانده اند و درین سال بابک خرمی در بایجان ظاهر شد و مردم بسیار را بدعوت خود درآورد و درین سال زیادة الله بن اغلب

افریقیه لشکری بزرگ براه بحر بجزیره صقلیه فرستاد و تا فتح کردند و حاکم آنجا قسطنطین نام بود با او جنگ کردند چنانکه آن لشکر بر صقلیه مستولی
شدند و جماعتی از شهرها را از عهده و صلب بانقیاد اقدام نمودند و بعد از آن بطلوبه رفتند و فتح کردند و در ماه ربیع الاول اغلب امیر افریقیه
بمرد و برادرش محمد بجای او نشست **ذکر حوادث سنة اثنین و مائتین** درین سال در محرم بیعت ابرهیم تمام کردند و چون محل حال بود مردم از اعطاء
و او که تا شش ماه و دیگر مواجب و عطایا بهم وعده و وفا کرد و مردم همه تشنیع او بیرون رفتند و او را مرگ سرزنش میکردند آن خبر
بمامون رسید گفتند تا مامون خود ببغداد نرود امر خلافت بصلاح نیاید **ذکر حوادث مامون بن هارون الرشید از خراسان بجانب بغداد** مامون قایم مقام خود در
خراسان غسان بن عباد را استخلاف کرد و چون بجانب بغداد روان شد با ثقل و حشم تمام و ذو الریاستین فضل بن سهل را با خود همراه
می برد و چون بسرخس رسید فضل را در سرخس کارد زدند و کشته شد چون بطوق رسید ابرهیم بن مهدی از خوف بگریخت و درین سال
مامون دختر حسن بن سهل بوران را خطبه کرد و هم درین سال امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بطوس وفات یافت و سبب آن بود که انگور
بسم آلوده خورده بود و مامون او را در جوار پدرش که امروز بمشهد طوس مشهور است دفن کرد و بعضی گویند که مامون فرموده بود تا آن انگور
را مسموم ساخته بودند و بدو داده اند و بدین سبب وفات یافت **ذکر حوادث سنة ثلث و مائتین** و درین سال در بغداد و از برای ابحاد
ابرهیم المهدی منادی میکردند که تا گاه او را بیابند کسانی که او را بیعت کرده بودند خلعش کرده بودند و درین سال محمد بن جعفر الصادق که
بجار بان بخلافت بر وی بیعت کرده بودند بولایت مازندران بجرجان نماند و گور و مدفن او بگور سرخ شهرت **ذکر حوادث سنة اربع و مائتین**
در اوایل این سال مامون ببغداد آمد و فتنها تمام گشت و مجموع خلق بخدمت او بجامها سبز در آمدند تا هشت روز بعد از آن عباسیان و اهل بغداد
با مامون گفتند که این وضع لایق حال شما نیست مامون باز جامه سیاه پوشید و درین سال یحیی بن معاذ با دربایجان با بابک خرمی جنگ
کرد بی میسر نشد و درین سال امام بزرگ محمد بن ادریس شافعی بدیار مصر وفات یافت والله اعلم **ذکر حوادث سنة خمس و مائتین**
و درین سال مامون طاهر را بامارت خراسان فرستاد و امور آن بدو سپرد و از در بغداد تا بکنار جیحون بدو تفویض کرد چون طاهر
بخراسان رسید مردم او را استمالت داد و بسیرت پسندیده میرفت و عبد الله بن طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی بغداد بوی داد **ذکر حوادث
سنة ست و مائتین** درین سال در اندلس وفات حکم بن هشام بن عبد الرحمن بود در پنجاه و دو سال امارت داشت و نوزده فرزند نرینه بگذاشت
و چهار غلام زر خرید و از و باز ماند و بعد از و پسرش عبد الرحمن بالخلافت اندلس نشستند والسلام **ذکر حوادث سنة سبع و مائتین** درینسال
عبد الرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام دریمن خروج کرد و سببش آن بود که اهل یمن بدسیره بودند
او را بالحجه خلیفه خود کردند چون این خبر بمامون رسید دینار بن عبد الله را با لشکری تمام بدفع او نامزد کرد چون او بمکه رسید عبد الرحمن
را طلب کرد و امانش داد و او را پیش مامون فرستاد مامون او را بنواخت و هم درین سال طاهر بن الحسین وفات یافت و درین
سال محمد بن عمر الواقدی که قاضی القضات بغداد بود و مغازی النبی صلی الله علیه و سلم و کاتبش محمد بن سعد بود مصنف طبقات کبیر بجوهرت
هم ارتحال کرد والسلام **ذکر حوادث سنة ثمان و مائتین** درین سال حسن بن الحسین بن مصعب برادر طاهر از خراسان بکرمان آمد
و عاصی گشت مامون لشکری فرستاد و او را استماله داد و نزد خود آورد و بنواخت و درین سال قضاء بغداد به یحیی ابی حنیفه اسمعیل

بن حماد بن ابی حنیفه قرار گرفت ذکر حوادث سنه تسع و مائتین درین سال خارجی خروج کرد نامش نصر بن شبث و از موصل بجانب
شام رفت مامون لشکری عظیم بگرفتن او فرستاد و بدست نیامد تا عبد الله بن طاهر را بمواخذه او فرستاد و او را بگرفت و پنج سال
در محاربه او بودند ذکر حوادث سنه عشر و مائتین درین سال بر عم خود ابرهیم بن المهدی ظفر یافت و او را در زی زنی یافت در نقاب
جلباب نزد مامون آوردند مامون بعفو و حفظ بس مامون او را با بر جاسیان نزد ابرهیم فرستاد ابرهیم قصیده در مدح مامون بنوشت مامون را
برو رحم آمده خونش بخشید و درین سال عبد الله طاهر را بمصر فرستاد عبد الله تمام خراج مصر بصلات و مبرات بمردم بخشید
این خبر بمامون رسید و بپسندید و درین سال اهل قم بیعت مامون را خلع کردند و خراج ندادند و سبب آن که چون مامون بعراق رسید
روزی چند در ری مقام کرد و بعضی از خراج ایشان بخشید اهل قم نیز طمع کردند و عاصی شدند و خراج ایشان دو هزار هزار درم بود
و مامون تخفیف نکرد ایشان نیز ندادند مامون لشکری بقمع ایشان بفرستاد تا سور شهر را خراب کردند و هفت هزار هزار درم
اخذ کردند ذکر حوادث سنه احدی عشر و مائتین درین سال امیر موصل سید بن انس را بکشتند سبب آن بود که زریق بن علی بن صدقه ازدی
بر جبال موصل غلبه کرد و با چهل هزار مرد بحرب سید آمد و او را بکشت و درین سال عبد الله بن طاهر از مصر بکلاته تمام به بغداد رفت
و درین سال مامون منادی کرد که هر که ذکر معاویه بخیر گوید و او را از جمله صحابه داند بر سبیل نکرده انکس را بقتل آورد ذکر حوادث
سنه اثنی عشر و مائتین درین سال مامون محمد بن حمید الطوسی از راه موصل بجنگ بابک خرمی فرستاد و چون او بموصل رسید کار
آنجا بر رونق آورد و با درآذربایجان رفت و محاربه عظیم با بابک خرمی کرد و سودی ننمود و در یمن احمد بن محمد بن عری معروف برخ
چشم مامون را خلع کرد و درین سال در خلق قرآن با مردم بحث میکرد و تفضیل می نمود علی بن ابی طالب را بر جمیع صحابه و گفت
هو افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذکر حوادث سنه ثلث عشر و مائتین درین سال مامون بعضی از بلاد که در میان شام
و روم واقع است مسمی بجزیره و ثغور و عواصم بفرزند خود عباس داد و شام و مصر برادر خود معتصم داد و او را و پسرش عباس را
و عبد الله بن طاهر هر یک پانصد هزار درم داد و درین سال ابو اسحق موصلی که بصنعت موسیقی معروف بود بخانه ذکر حوادث سنه اربع عشر
و مائتین درین سال بابک خرمی محمد بن حمید طوسی را بکشت و او مردی ممدوح جواد کریم بود خبر قتلش بمامون رسید عبد الله بن طاهر را
بجای او فرستاد و درین سال ابو دلف عجلی که از امراء بزرگ و مقرب اصحاب محمد امین بود و طاهر او را به بیعت مامون خوانده بود
و اذعان ننموده بود چون مامون بری رسید او را از کرج طلب کرد او مستشفع بنزد مامون آمد او را بخشید و خلعتش بپوشانید
و درین سال مامون عبد الله بن طاهر را بعد از موت برادرش طلحه بامارت قایم مقامش گردانید و جعفر بن داود القمی عاصی شده
خروج کرد عزیز مولی عبد الله بن طاهر بر او غالب آمد و مقتولش ساخت و درین سال مامون عراق و عجم و سایر قهستان و آذربایجان
بعلی بن هشام تفویض کرد والسلام ذکر حوادث سنه خمس عشر و مائتین درین سال مامون بغزا روم رفت و در بغداد اسحق بن
ابرهیم بن مصعب را استخلاف کرد و چون مامون بتکریت رسید امام محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق علیهم السلام
بوی رسید مامون دختر خود را بوی داد و چون موسم حج بود امام جواد علیه السلام با زن خود بمدینه رفت و مامون میل شام

او افضل نهاد

کرد از موصل بمنبج رفت و از آنجا بدابق و از آنجا به انطاکیه و از جانب مصیصه و طرسوس بولایت روم و پسرش عباس از راه ملطیه
درآمده بر معابر خود بلاد و راه گرفته و نهب و غارت میکردند ذکر حوادث سنه ست عشر و مائتین درین سال مامون هرقله را بگشاد و سبب آن
بود که قیصر نامه بمامون نوشت و نام خود را بر نام مامون مقدم داشت او برنجید و هرقله را بحرب بگرفت و درین سال معتصم از مصر
بازگشت و مامون رسولی را ببغداد فرستاد و پیش مستخلف خود و فرمود که هرگاه که مردم در مسجد تکبیر الاحرام کنند باید که پیش از اداء
نماز سه بار تکبیر گویند و درین سال زبیده مادر امین نماند و غسان بن عباد از سند باز آمد و عمران بن موسی عکی قایم مقام خود کرد
ذکر حوادث سنه سبع عشر و مائتین درین سال مامون علی بن هشام را بکشت بواسطه ظلم و عجیف بن عبد الله نعشش نصب کرده بود و سرش
را بولایت شام و عراق بگردانید و عاقبت بدریا انداخت ذکر حوادث سنه ثمان عشر و مائتین درین سال مامون امتحان قضاة و شهود
و محدثین بقدم و حدوث قرآن میکرد امر کرد که هر که بخلق و حدوث آن قایل نشود او را رها کنید و هر که بقدم آن ذاهب گردد او را
بمن اعلام کنید و هفت کس پیش من فرستید محمد بن سعد کاتب واقدی و مسلم مستملی یزید بن هرون و یحیی بن معین و ابو خیثمه زهیر بن
حرب و اسمعیل بن داود و ابی مسعود و احمد الدورقی چون بمامون رسیدند ایشان را از قرآن پرسید همه جواب دادند که قرآن مخلوقست
ایشان را ببغداد روانه ساخت و فرمود تا منادی کردند و ایشان را در شهر بگردانیدند که ایشان میگویند که قرآن مخلوقست باز دیگر
نامه باسحق بن ابرهیم نوشت که باز قضاة و ائمه و فقها را از قرآن امتحان نماید او ابو حسان زیادی و بشر بن ولید کندی و علی بن ابی
مقاتل و فضل بن غانم و ذیال بن الهیثم و احمد بن حنبل و قتیبه و علی بن الجعد و اسحق بن ابی اسرائیل را با جماعتی انبوه و طایفه بشکوه
جمع کرد و گفت در قرآن چه میگویند گفتند القرآن کلام الله غیر مخلوق گفت الله خالق کل شی واقع است یا نه گفتند بلی گفت قرآن شی
است یا نه گفت بلی گفت پس مخلوق باشد از احمد حنبل پرسیدند گفت غیر مخلوقست گفتش چرا گفت زیرا که باری تعالی میفرماید الا له الخلق والامر
پس جدا قرآن را از جانب خلق دانسته از جانب امر پس ایشان را در سلاسل و اغلال کشیده بمامون فرستادند که بعضی بخلق قرآن
معترف شدند و احمد با بعضی دیگر بر قدم آن مصر گشتند ایشان چون برقه رسیدند خبر آمد که مامون وفات یافت و سبب آن بود که روزی
در کنار رود خانه بدیدون نشسته بود و پاها در آن آب سرد عذب صافی نهاده پرسید که برسر این آب چه چیز بهتر باشد خوردن گفتند
امیر المؤمنین بهتر داند گفت رطب آزاد و درین سخن بودند که بریدی از بغداد در رسید و رطب آزاد بیاورد مامون را بغایت خوش آمد از آن
رطب بخوردند و بر سر آن آب پاشامیدند و همه محموم شدند مامون در آن بیماری نامها باطراف نوشت و خلافت به برادرش معتصم تفویض
کرد و وصیت دفن کرد و متوفی شد و او را در شهر طرسوس که اقرب بلاد آن ناحیت بود دفن کردند در دوازدهم رجب سنه ثمانی عشره
و مائتین مدت خلافتش بیست سال و پنجماه و سه روز بود فرزندان او هفت نفر عباس و حسین و محمد و فضل و ابرهیم چون عباس ملازم پدر
بود لشکریان خواستند که میان او و عمش بسبب ملک فتنه انگیزند چون معظم لشکر معتصم بود میسر نشد ذکر حوادث ابتداء خلافت المعتصم بالله ابو اسحاق
او ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بود بعد از وفات مامون بر بیعت او متفق شدند بعضی ترکان خواستند که عباس را بر او اختیار کنند معتصم
او را استمالت داد و گفت تو فرزند منی پس او بیعت عم در آمد و درین سال مامون طوانه را اغارت میکرد و بنا آن میلی در میلی و گیرش

سه فرسخ بود و بران چهار دروازه مرتب کرد و بر سر هر دروازه حصنی را بنا کرد و از هر طرفی و ناحیتی قبیلی را آنجا آورد تا آبادان شد هر سواری را ماهی
درم مشاهره بود و راجلی را چهار درم و درین سال از عراق عجم خلق بسیار بدین خرمیه درآمدند و لشکر را بر در همدان ترتیب دادند و حرب
اهل اسلام اتفاق کردند او لشکری عظیم را ملازم امیر اسحق بن ابرهیم بن مصعب کرد و بجهت دفع ایشان فرستاد و سایر عراق عجم را با او
ارزانی داشت بر او متوجه شد و با ایشان قرار نمود و در بلاد روم متفرق شدند والسلام ذکر حوادث سنه تسع عشره و مایتین درین سال خروج
محمد بن القاسم بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و در طالقان برضاء آل محمد دعوت میکرد ابتداء امر او آن بود
که ملازم مسجد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعبادات و طاعات اشتغال داشت و از مشتغل خراسانی در انجا مجاور بود چون راه و رسم و آیین
او بدید بپسندید و گفت تو بحقیقت مستحق امامتی و بر و بیعت کرد و از خراسان خلق را بر خونش منابعت کرد چون بخراسان میرفت ابا نمود
رجان بود و مدتی در انجا مختفی گشته بخفیه دعوت میکرد و در جرجان امیری بود از قبل عبد الله بن طاهر ازین حال آگاهی یافت در حال طالقانیه
با یکدیگر حرب کردند محمد بن القاسم منهزم شده و بنسا رفت یکی احوالش بعامل نسا اظهار کرد و عامل نسا او را گرفته پیش عبد الله بن طاهر برد عبد الله
او را بنزد معتصم برد معتصم او را در خانه خودش جای داد و برسم توکیل جمعی را بر سر او گماشت چون شب عید رمضان شد مردم مشغول گشتند
او فرصت یافته از ان خانه بگریخت و درین سال معتصم عجیف بن عنبسه را بفرستاد تا فرقه زط را بر داشت و درین سال معتصم احمد بن حنبل
سبب قرآن و تب سی و هفت چوب زد چنانکه از ان حال بیخ آمد والسلام ذکر حوادث سنه عشرین و مایتین درین سال عجیف
بر زطان مستولی شده و هم درین سال معتصم افشین با دربایجان بجنگ خرمیه فرستاد و ابتداء خروج بابک خرمی سنه احدی و مایتین بود و خلق
بسیار بگشت تا بایام معتصم محمد بن یوسف را بمحافظت اردبیل فرستاد و خرابی بابک را بجال عمارت باز آورد القصه میان محمد بن یوسف
و بابک دو سه نوبت جنگ شده بود چون افشین بانجا رسید با او محاربه کرد و کثیری از اصحاب بابک بقتل آمد و بعضی از امرا پیش معتصم
فرستاد و از و مدد طلبید بوغا کبیر را با مال بسیار بمددش فرستاد بابک مستولی بود درین سال بنا سامره کردند و سبب آن بود که چون
لشکرش انبوه شد بر رعایا ظلم میکردند بنا داد و بنا ... آوردند و گفتند بسهام شب مدارک کنیم و درین سال امام محمد جواد بن علی الرضا
علیهما السلام وفات یافت و در غربی بغداد پیش جدش امام موسی الکاظم علیه السلام دفن کردند والسلام ذکر حوادث سنه احدی و عشرین و مایتین
درین سال بوغا کبیر با بابک خرمی حرب کرد و اهل اسلام بسیار کشته شدند و افشین با صول ارتکین در حدود مراغه صلح کرد ذکر حوادث
سنه اثنی و عشرین و مایتین درین سال محاربت بابک بود او را گرفته بمعتصم فرستادند او دست و پایش ببریدند و بردار کشیدند باز او را باز آورد و
جمعی دیگر بام بسوزانیدند ذکر حوادث سنه ثلث و عشرین و مایتین درین سال توفیل بن میخاییل ملک روم ببلاد اسلام آمد و زبطره را گرفت و
کثیری را از اهل اسلام بکشت چون خبر بمعتصم رسید خشمناک شد بار بار و رسیده که هاشمیه را اسیر کرده اند و او وا معتصماه میگفت شخصی که بر آن
زن مسلط بود سیلی بر رو زده گفت آری معتصم بر ابلق چابک و ترا از دست من بازگیرد معتصم از زیر برون آمد و گفت لبیک لبیک و در
همان ساعت نفیر زده و بر نشست و ... ... خود بر فتراک بست و در نمود که لشکر ما بهمین منوال بیرون آیند همه بر ابلق سوار قریب هفتاد هزار
ابلق سوار بیرون آمدند برفت و عموریه را گرفته آن مرد را بیاورد و چهار میخ کرد و تمام اسبان ابلق را بر او گذرانید و بعزه اقبال بدار الملک

بغداد مراجعت کرد و درین سال عباس بن مامون را محبوس کرد و سبب آن بود که جماعتی او را بمخالفت تحریض کردند معتصم کس فرستاد تا او را
در زندان بکشتند ذکر حوادث سنه اربع و عشرین و مایتین درین سال مازیار بن قارن وند امیر صاحب طبرستان مخالفت معتصم کرد و در نیت معتصم هم
لشکر بمدد فرستاد با ایشان حرب میکردند تا عاقبت بر و ظفر یافتند و فتح جبال شروین کردند و از آنجا اموال بجد بیاوردند و درین سال جعفر
بن دینار را ابن داود و اکراد موصل بر معتصم خروج کردند و مال دادند امیر ایشان جعفر بن مهر خوش بود معتصم عبد الله بن السید بن انس الازدی را
بموصل فرستاد و ... نا مهر تا خوش را گرفته بیاوردند و بکشتند و درین سال خروج بن اسد فتح کاشان کرد ذکر حوادث سنه خمس و عشرین و مایتین
درین سال ابو دلف عجلی مردی فاضل شجاع نامش و استجاب قاسم بن عیسی از دنیا رحلت کرد والسلام ذکر حوادث سنه ست و عشرین و مایتین درین
سال علی بن اسحق بن یحیی بن معاذ که بر معونه دمشق بود ارتکین را بجای که بر سر خوارج بود قتل کرد و اظهار جنون کرد و افشین وفات یافت و
محمد بن الاغلب که مردی عالی همت بود بعد از پدرش افریقیه بر و مقرر شد و عباسیه در جانب مغرب بنا کرد والسلام ذکر حوادث سنه سبع
و عشرین و مایتین درین سال ابو حرب المبرقع یمانی در فلسطین بر معتصم خروج کرد و بواسطه او خلق کشته شدند و درین سال معتصم وفات یافت
و از جمله فضایل او آنست که او را خلیفه مثمن گفتندی چه او بعد هشتمین شخص بود و او هشتمین خلیفه عباسیان بود مولدش سنه ثمان و سبعین بود در ماه
هشتم و مدت ولایتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و هشت پسر و هشت دختر داشت ذکر خلافت واثق بالله ابو جعفر
هرون المعتصم در ان روز که پدرش نماند با و بیعت کردند و درین سال توفیل ملک روم وفات یافت و بعد از و زنش و پسرش میخاییل
قایم مقام گشتند و درین سال در دمشق فتنه ظاهر شد واثق نزد ایشان رجاء بن ایوب الحصاری را بفرستاد تا میان ایشان صلح کند و انتقام
از مفسدان کشد ایشان از حماقت بصلح در نیامدند و قرب هزار کس کشته شدند و مقربان ایشان بگریختند و درین سال واثق لشکر فرستاد و ابو حرب
مبرقع را گرفته بیاوردند و درین سال بشر حافی زاهد وفات یافت ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین و مایتین درین سال فرقه ترکی بصیقله میکردند
واثق فضل بن جعفر همدانی را با لشکری فرستاد که خصم را قتل کنند ایشان بلاد را فتح کرده باز گشتند و از رومیه ده هزار تن کشته شدند و از اهل
اسلام سه نفر واثق اشناس را ترتیب نمود و امارت عراق با و تفویض کرد تا امیر الامرا شد و ابو تمام حبیب بن اوس الطایی شاعر درین
سال وفات یافت ذکر حوادث سنه تسع و عشرین و مایتین درین سال کتاب و حساب و عمال همه را مصادره کرد که هر یک ماعون دوین
بودند و از ایشان سه هزار هزار دینار جمع شد والسلام ذکر حوادث سنه ثلثین و مایتین درین سال عبد الله بن طاهر در خراسان نماند و در
نیشابور و سواد عراق و ری و طبرستان و کرمان و سجستان و خراسان در اهتمام او بود و خراج این اعمال پنجاه هزار هزار درم بود ذکر حوادث سنه احدی
و ثلثین و مایتین درین سال میان مسلمانان و رومیان معادات بود و درین سال ابو یعقوب یوسف بن یحیی البویطی الفقیه صاحب الشافعی
در حبس بسبب خلق قرآن وفات یافت مدت خلافتش پنج سال و نه ماه بود و چند روز مسلمانان برادرش متوکل بیعت کردند ذکر حوادث
سنه اثنی و ثلثین و مایتین درین سال واثق بن المعتصم وفات یافت ذکر خلافت المتوکل علی الله الخلیفه العاشر ذکر حوادث ... درین سال متوکل محمد بن
عبد الملک زیات را بگرفت و محبوس کرد که وزیر برادرش بود و بواسطه کینه که در دل داشت او را معزول ساخت والسلام ذکر حوادث سنه اربع و
ثلثین و مایتین درین سال جعفر بن مبشر معتزلی صاحب کلام نماند ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین و مایتین درین سال متوکل از برای سه پسر خود بیعت

و ثلثین و مایتین

طلب کرد اول محمد معروف به منتصر و ابو عبد الله زبیر ملقب به معتز بالله و ابراهیم ملقب به مؤید بالله و جانب مغرب با افریقیه بمنتصر داد و فارس
و کرمان و مکران و قندابیل با بی عبد الله و خراسان و طبرستان و آذربایجان با ابراهیم و درین سال متوکل فرمود که اهل ذمت قز عسلی بپوشند
و ظرایف زنار ببندند و هیچ یک بر اسب ننشینند و رکاب چوبین کنند و زنان ایشان جلاجل بر چادر بیاویزند و در گرمابه بر میان بندند
و موزه یکی سیاه بپوشند و یکی سرخ و درین سال محمود بن الفرج النیشابوری از سامره بیرون آمد و دعوی نبوت کرد که من ذو القرنینم او را پیش
متوکل آوردند پرسید که بر سبیل تمسخر میگوئی یا جد گفت جد او را چوب زدند و بزندان کردند و اگر بنده بیکفت او را سیلی صفع میزدند که ایش
بیرون آوردندی و بنکوه کردندی و درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن ابی طالب علیهم السلام خروج کرد در ولایت فارس
او را گرفته حبس کردند ذکر حوادث سنه ست و ثلثین و مائتین درین سال متوکل گفت تا قبر امام حسین علیه السلام و تمام عمارات آنجا خراب کنند
و شخم را نهب کرد تا کسی بزیارت او نرود و قبرش را با زمین هامون کردند و یهود را فرمودند و بغایت دشمن علیه السلام بود تا خلایق بکرام
زادگی او میش سلیدند و او را مسخره بود عجب عباده نام سرخ روی و سبز چشم بر شکم بالشی بسته بود شراب میخورد و بر و میرقصید و ندیمان
این جواب میزدند قد اقبل الاصلع البطین خلیفة و درین سال ابو سعید یوسف المروروذی را ارمینیه و آذربایجان داد چون در بغداد منشور یافت و
رسید خواست که توجه نماید یک موزه در پای کرد و جان بداد ذکر حوادث سنه سبع و ثلثین و مائتین درین سال یوسف بن محمد را در ارمینیه
بکشتند و عباس بن فضل را صقلیه داد و ابتداء کار یعقوب بن لیث صفار آن بود که صالح بن نصر کنانی صاحب سیستان بود و یعقوب بن لیث از
جمله سرهنگان او بود طاهر بن محمد بن طاهر آن ولایت از او بستد و درهم الحیبن داد چون از سیستان میرفت یعقوب که از سرهنگان او بود
قاید لشکر بود مردم چون ضعف او و قوت یعقوب مشاهده کردند بر یعقوب متفق شدند و درین سال نهی کرد که در مذاهب تعصب کنند
ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین و مائتین درین سال بوقا بتفلیس رفت و سایر آن بلاد را ضبط کرد و رومیان با سیصد مرکب قرقره بدریا بمصر
رفتند چون بدمیاط نزول کردند آتش در شهر زدند چون از مردم خالی دیدند شب عید فطر مصریان آتش بمراکب ایشان زدند و اغلب
بسوختند و ذکر آنرا انگیزه کشتند و درین سال عبد الرحمن بن الحکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک وفات یافت
ولایه او سی و یک سال و شش ماه بود و بعد از و پسرش محمد قایم مقام کردند و درین سال متوکل علی بن یحیی ارمنی را بجنگ روم فرستاد والسلام
ذکر حوادث سنه تسع و ثلثین و مائتین امسال باز متوکل فرمود که اهل ذمت قبا بپوشند و بربالای آن دراعه عسلی بپوشند و بهدم بیع محدث
امر کرد و بهدم احداث قدیم و روز شعانین باره نوروز متفق شد بر غم نصاری که زعم ایشان عدم اتفاق این هر دو بود ذکر حوادث
سنه اربعین و مائتین درین سال اهل حمص عامل خود را موسی بن ابراهیم الرافقی بکشتند متوکل بجنگ عتاب بن عتاب و محمد بن عبدویه
انباری را بجای او فرستاد و یحیی ابن اکثم قاضی بود بمرد و درین سال اهل نوبه و بجه بر زمین مصر غالب شدند و در بلاد ایشان معادن
ذهب بود و از آنجا قسمت اهل مصر آوردندی بروزگار متوکل امتناع نمودند خبر بمتوکل رسید فوج از مصریان و جمع کرد و مصریان لشکر
کردند ذکر حوادث سنه احدی و اربعین و مائتین درین سال متوکل از بغداد محمد قمی را با لشکری فرستاد تا مرکب مشحون بدقیق و زیت و خرما
و جو و سویق براه قلزم روان ساخت اهل بجه شتر سوار محمد قمی فرمود تا سواران اجراس و جلاجل و قلاید بر خود بستند شتران از آواز

شتران

شتران برمیدند اهل بجه منهزم شده خلق را بکشتند صاحب بجه با محمد قمی پیش متوکل آمدند ایشان را نواخته خلعت داد و میان مصر و زبیه را قرار کرده
از ایشان اخذ غنائم بسیار کردند و دوری عظیم زلزله شد چنانکه نیمه آن خراب گشت ذکر حوادث سنه اثنی و اربعین و مائتین درین سال از جانب
سماوه خروج کردند تا به آمد رسیدند و نهب و قتل اسلام کردند و با قرب ده هزار از ماردین و میافارقین و دیار بکر و جزیره باز گشتند متوکل
پیش علی بن یحیی ارمنی فرستاد که در روز از عقب ایشان برود و اسیر از ایشان باز گرداند ذکر حوادث سنه ثلث و اربعین و مائتین درین سال متوکل بدمشق رفت
تا دار الخلافت بسازد هوای آنجا مستعد و باد و شمالش بسته یافت باز گشت ذکر حوادث سنه اربع و اربعین و مائتین درین سال حربه عنزه نام که نجاشی از برای
بهدیه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستاده بود و چون رسول صلعم بجای رفتی آنرا از پیش ببردندی و درین سال متوکل از بختیشوع طبیب
برنجید مالش را بگرفت و او را به بحرین فرستاد و تا حبس کردند والسلم ذکر حوادث سنه خمس و اربعین و مائتین درین سال متوکل بنای جعفری کرد در سامره
و دو هزار هزار دینار خرج آن کرد و پیرامون آن عمارت بسیار کرد بجائی که خرج دو ساله عالم در آنجا خرج شده و انطاکیه زلزله شد و همه خراب
گشت و ذو النون مصری وفات یافت بو تراب نخشبی نیز در بادیه ماند ذکر حوادث سنه ست و اربعین و مائتین درین سال عمر بن عبید الله الاقطع
بغزای روم رفت و مال بسیار گرفت ذکر حوادث سنه سبع و اربعین و مائتین درین سال قتل متوکل بود به پسرش منتصر با جماعتی از سرهنگان
بدو مواضعه کرده بودند که در حالت نشوه و سکر که غفلت النفس شده باشد او را بکشتند بسبب عداوتی که متوکل با امیر المؤمنین علیه السلام
بود چه منتصر میگفت که مادر این مرتبت و جاه از جانب علی واقع است چگونه شاید او را دشمن داشتن و فتح بن خاقان که وزیرش بود
خود را بر او انداخت و هر دو کشته شدند در شب چهارشنبه چهارم شوال و مدت حکومت او چهارده سال و ده ماه بود و مدت عمرش
چهل سال والسلام ذکر خلافت المنتصر بالله ابی العباس محمد بن المتوکل و هو الخلیفة الثانی عشر در همان روز بیعت کردند چون بر سریر خلافت
متمکن شد خواست که هر دو برادر خود را بکشد معتز بگریخت و ابراهیم کشته شد و خفاجه بن سفیان را تولیت صقلیه فرستاد ذکر حوادث
سنه ثمان و اربعین و مائتین و درین سال خلع معتز کردند و مردم را از بیعتش ممنوع داشتند و حبس نمودند و منتصر هم درین سال وفات
یافت روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر بسبب ابتلاء بدرد معده و قصد زهرآلود والسلام ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس بن الامیر محمد
بن الامیر محمد المعتصم بالله الخلیفة ابن عم منتصر بود بر او بیعت کردند و طاهر بن عبد الله در خراسان نماند پسرش محمد بن طاهر بجایش نصب کردند — الثالث عشر
و علی بن یحیی ارمنی را از روم معزول کردند اهل حمص بر عامل خود خروج کرده او را بکشتند و اوتامش را مصر و مغرب و تقلدش بر سایر امرا
کرد و یعقوب بن لیث از سیستان بخراسان و هراة رفت و غلبه کرد ذکر خلافت سنه تسع و اربعین و مائتین درین سال در بغداد فتنه
بسیار شد و علی بن یحیی ارمنی کشته شد و زنده ایشان از حبس خلاصی یافتند و بغداد را غارت کردند و در شام هم فتنه حادث شد
و خلق بسیار مقتول شدند و اوتامش در میان کشته شد ذکر حوادث سنه خمسین و مائتین درین سال یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کوفه ظاهر شد او را بگرفتند و در زندان سامره محبوس داشتند از زندان بگریخت
جماعتی از اعراب بادیه بر و جمع شدند خبر او از کوفه بمستعین بردند لشکر با جنگ او فرستاد عاقبت در حدود کوفه بموضع شاهی کشته
شد و درین سال ظهور حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن زید بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود در طبرستان

برو بیعت کردند از آنجا بیعت تمام از نیشابور بمدینه آمل آمد محمد بن طاهر لشکری بدفع او فرستاد طبریان آن لشکر را بزدند و بکشتند
بعزم فتح ری بیرون آمد چون خبر بمستعین رسید اسمعیل بن فراشه را با لشکری تمام بهمدان فرستاد او بگریخت هم در آن حدود در واحد
کشته شد و در ذو الحجه هم در ری احمد بن عیسی بن حسین بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام خروج کرد بوقت نماز
عید و دعای رضای آل محمد دعوت خلایق میکرد محمد بن طاهر بایشان رسید بروز دو کرت بگریخت بقزوین آمد و درین سال مستعین سایر
امرا و عمال بنی امیه را از اعمال معزول کرد و در فارس اجناد بر امیر خود خروج کردند عبد الله بن اسحق بن ابرهیم را بکشتند و در
شیراز فتنها بسیار واقع شد والسلام **ذکر حوادث سنه احدی و خمسین و مائتین** و درین سال مستعین از بغداد بسامره هجرت
کرد بسبب آنکه ترکان بر خلافت غوغا کردند ترکان پشیمان شدند فتنها برخاست مردم را از تردد منع کردند معتز را از زندان
بیرون آوردند و بر وی بیعت کردند و بمستعین فرستادند که خود را از خلافت خلع کن تا خلافت معتز تمام شود لشکرها طلب
مستعین به بغداد فرستادند و نی حجت و جویش نکردند مستعین متواری می بود اعوان و اصحاب او منهزم کردند عاقبت او بگریخت
و هم در کوفه یکی از علویان ظاهر شد ببلاد کوفه نامش حسین بن محمد بن حمزه بن عبد الله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام عامل خلیفه را بکشتند چون خبر بمعتز رسید لشکری بدفع او فرستادند و علوی منهزم شد علوی دیگر هم بجانب
قزوین خروج کرد و میسرش گشت باز حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلام معروف بکوکبی خروج کرد عمال طاهر را از اشغال و اعمال باز داشت و جبایات از آنجا بگرفت و همچنین بمکه ظهور اسمعیل
بن یوسف بن ابرهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود خانهای مکیان را همه غارت کرد و سایر اموال
کعبه را اخذ کرد و کسوت کعبه بر مردم قسمت نمود که مردم او بغیر کجا نه از آنجا بمدینه رفت عاملش متواری شد باز بمکه رجوع کرد و حاجیان
کرد تا خلق از گرسنگی و تشنگی بمردند از آنجا بجده رفت و اموال آنجا را گرفت باز بمکه عود کرد محمد بن احمد بن عیسی بن منصور که از جانب
معتز امیر حج بود با ایشان جنگ کرد ایشان بسی بر نه کشتند و خلق کثیر کشته شدند و درین سال جنید و خالش سری سقطی که از
موحدان رحمهم الله عنهم داشتند وفات یافتند **ذکر حوادث سنه اثنی و خمسین و مائتین** درین سال خلع مستعین بود و در بغداد
خطبه بنام معتز کردند و معتز از اتراک و وصیف و بغا را تا بصره دور کردند محمد بن طاهر خواست که تا ایشان را بکشد که ماده فتنه
بود ما نگاه ایشان بر محمد بن طاهر غالب شدند خان و مانش را غارت کردند و از جوانب فتنها ظاهر شد و اتراک بر بغداد غالب
گشتند و درین سال مستعین باذن معتز کشته شد **ذکر خلافت المعتز بالله بن المتوکل و هو الخلیفه الرابع عشر و حوادث سنه ثلث و خمسین و مائتین**
درین سال بغا صاحب کوهستان شد و همدان و کرج از اولاد ابو دلف باز گرفت و وصیف کشته شد و محمد بن عبد الله بن طاهر هم
بمرد و یعقوب بن لیث و برادرش عمرو که معروف بصفار بودند در سیستان سایر خراسان از امراه بو شیخ بگرفتند والسلام
ذکر حوادث سنه اربع و خمسین و مائتین درین سال بوغا را بکشتند معتز از او هراسان بود و درین سال ابتداء حال احمد بن طولون
بود صاحب مصر طولون و وی نیکو سیرت بود چون او بمرد پسرش احمد کریم و شجاع و نیکوکار بود او را بارجوج ترکی بامارت مصر فرستادند

ارجوج برد احمد تمام متعاقب گشت اهالی مصر او را دوست میداشتند و بامارت او راضی گشتند و درین سال امام علی الهادی بن محمد الجواد
بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق علیهم السلام وفات یافت و بسامره دفنش کردند والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و خمسین و مائتین**
درین سال استیلاء یعقوب بن لیث صفار بود بر کرمان لشکرش زیاده گشت و بر فارس غالب شد و درین سال

در ماه رجب خلع و موت معتز بود چه ترکان اکراهش می نمودند تا خلع خلافت کند برادر خانه ببغداد حضیه اش بفرستادند تا وفات یافت
ذکر خلافت المهتدی بالله ابی عبد الله محمد بن الواثق هرون بن المعتصم و هو الخلیفه الخامس عشر بعد از آن بر وی بیعت کردند و بیعتش باتفاق
و انقیاد نوشتند و ابتداء خروج صاحب زنج بود و او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام بود چون از
بغداد به بصره رفت و زنگیان برو جمع شدند و هریک خواجه خود را بکشتند و خان و مان و زن و فرزند و نعمت و باغهای مخدومان بدست
فرو گرفتند و لشکری نیز از زنج آماده شد و هر یک خواجه خود را بکشتند و فتنها ظاهر شد چنانکه چهارده سال این فتنه قایم بود ترکان در سامره
عمال و تجار را شکنجه کردند و اموالشان بستدند باز در مصر علوی پیدا شد نامش احمد بن محمد بن عبد الله بن ابرهیم طباطبا خود حبشی میان برقه
و اسکندریه بصعید مصر آمد و تا سایر خلق متابعتش کردند و وی خلافت نمود احمد طولون لشکری بدفع او فرستاد تا قتلش کردند و سرش
بمصر آوردند و درین سال محمد بن کرام صاحب فرقه کرامیه که اصلش از سیستان بود در شام وفات یافت **ذکر حوادث سنه ست و خمسین و مائتین**
درین سال ترکان فتنها انگیختند صالح بن وصیف و موسی بن بغا عاقبت مهتدی را در میان بکشتند و مدت خلافتش یازده ماه و یازده روز
بود و عمرش سی و هشت سال بود و او بمذهب و طریقت بهترین خلفا بود چه متورع و بسیار طاعت و نیکوکار بود **ذکر خلافت المعتمد علی الله بن
المتوکل و هو الخلیفه السادس عشر** چون مهتدی را بکشتند ترکان پسر متوکل را از حبس بیرون آوردند و بر وی بیعت کردند و وزیرش عبید الله
بن یحیی بن خاقان بود اصحاب زنج بابله رفتند و خلق را کشتند و اموالشان بستدند و عباد آن ازا گرفتند سایر اسلحه و اطعمه ایشان فرا گرفتند
و از آنجا باهواز رفتند مسلمانان منهزم شدند و امراء ایشان بگریختند زنگیان مرکز اتابعیه فتنه بکشتند و آتش در شهر زدند و مال بسیار بیرون
آوردند علوی دیگر معروف بابن الصوفی بصعید مصر ظاهر شد نامش ابرهیم بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام
بود بر اسنا غالب گشت آنجا را خراب کرد احمد بن طولون از مصر لشکر فرستاد و او را منهزم کردند و در کوفه علی بن زید العلوی ظاهر شد
نواب خلیفه را بکشت و دار الملک خود ساخت معتمد کیجور ترکی را با لشکری بجنگش فرستاد و چون بحدود کوفه رسیدند علی بن زید از
کوفه بیرون آمد و بقادسیه رفت کیجور بکوفه درآمد بعد از چند روز بر عقب علی بن زید برفت و بنابعید او را دریافته بگرفتند و بکشتند
و درین سال ابو عبد الله محمد بن اسمعیل الجعفی البخاری المحدث صاحب صحیح حدیث در قریه بسمرقند وفات یافت **ذکر حوادث سنه
سبع و خمسین و مائتین** درین سال فساد و فتنه زنج بسیار شد و بر بلاد غلبه کردند و خلق را بکشتند بعد از آن منصور بن جعفر را توبت بصره
دادند تا دفع ایشان کند فایده نداد و اصحابش همه کشته شدند خود بگریخت علی بن ابان متولی خوزستان شد زنگیان زد و خورد کرده قطره
اربق بر ایشان زدند منهزم شدند و بسیار از زنگیان کشته شدند منصور بن جعفر ایشان را از بصره بیرون آورد چون لشکر ایشان
دید علوی را نا خوش آمد زنگیان متفق شدند بصره را باز گرفتند شهر را خراب کردند و بعضی را بسوختند خلیفه احمد موفق را بجنگ زنگ

فرستاد و درین سال یعقوب بن لیث بفارس رفت ابو احمد طلحه بن المتوکل برادر معتمد مردی مردانه بود او را به بصره فرستاد و او زنج
و طبرستان و سیستان و سند یکبار بیعقوب لیث داد و از و مدد خواست تا دفع زنگیان بصره فرستد او از جهت موفق لشکری
فرستاد و نواب و عمال را بکار روا داشت حسن بن زید طبرستانی بر جرجان غالب شد محمد بن طاهر لشکری بدفعش فرستاد آن لشکر
را منهزم و قتل کرد و بعضی را منهزم ساخت و قصد فتح ری کرد ذکر حوادث سنه ثمان وخمسین ومائتین درین سال صاحب زنج ابو اللیث اصفهانی
را بر زنگیان امیر کرد ابو اللیث مخالفت او خواست که صاحب زنج را بکشد آخر روز او را معلوم شد او را بگرفت و حبس کرد و [illegible] زنگی
که اتفاق واقع شده بود مقدم ایشان کرد معتمد برادر خود را ابو احمد بن المتوکل بدفع ایشان نامزد کرد خلقی با او به بصره رفتند
صاحب زنج زنگیان را بر جنگ او تحریض کرد و فرمود که اگر او را بکشید حیثیت که بغداد را بگیرید آید آخر مغلوب گشته شد یحیی بن محمد البحرانی
که مردی جلد و شجاع بود قایم مقامش کردند ایشان با لشکر موفق جنگ کردند و زنگیان صد و هشت کس را بکشتند و سرهاشان
پیش علوی بردند و بغایت مستولی شدند موفق بواسط آمد و صورت احوال لشکر باز کرد و درین سال یعقوب بن لیث بر نشابور
مستولی شد و عبد الله سیستانی را بکشت عبد الله بن طاهر [illegible] به نشابور آمدن یعقوب بن لیث بخلیفه نوشت که ابن محمد
طاهر از محافظه خراسان عاجز است اولی آنست که خراسان با سر باین دیار ادم وی تا نسق و ضبطی بنهم که اقلیمی بجانب [illegible]
و طبرستان خود علویان بگرفتند و جواب خواند کرد خلیفه منشور حکومت خراسان فرستاد و یعقوب منشور را بر اکابر خراسان
بخواند و شادی و خرمی کرد و برادر خود لیث را نزد محمد بن طاهر فرستاد که او را پیش من آر پس او را گرفته پیش یعقوب آورد و
با صد و شصت نفر از زن و فرزند و متعلقان و منسوبان یعقوب او را شماتت و توبیخ و تقریع نمود و با اصحابش بسیستان فرستاد و
و خراسان مطلق بر او مقرر گشت و نواب خود را با عمال آنجا باشت مدت حکومت محمد بن طاهر بخراسان یازده سال و دو ماه
بود و ابن صوفی بار دیگر خروج کرد احمد طولون لشکر فرستاد و او را منهزم کرد و بمکه رفت متولی که او را گرفته بمصر فرستاد و
و خلاصش بسیار نمود او را بتوبه خواندند توبت کرد و بمدینه رفت و در آنجا وفات یافت ذکر حوادث سنه ستین ومائتین
یعقوب بن لیث درین سال بطبرستان رفت لشکر حسن بن زید کوکبی را بزد و متوجه کرد و از عقب حسن بن زید ناحیه بار دیگر در
قریه ساریه حرب کردند حسن منهزم شد یعقوب بساریه داخل در آمد خراج یک ساله ایشان بخشید و بطلب حسن رفت که خند
بجبال طبرستان رفته بر عقبش رفت در آنجا چهل شبانه روز باران بود یعقوب و عسکرش مضطر و بیچاره شدند و چهار پایان
بسیار برفتند یعقوب با ساریه آمد و گرجیان با احمد بن [illegible] و مراغه خروج کردند و او را بکشتند و السلام ذکر حوادث
سنه احدی وستین ومائتین درین سال میان محمد بن الواصل صاحب فارس و عبد الرحمن بن مفلح محاربه شد عاقبت محمد بن واصل بر عبد الرحمن
غالب گشت و این حرب در اهواز واقع شد پس او را اسیر کرد بفارس برد خلیفه او را بکشت و گفت او در زندان بمرد و درین
فرصت یعقوب بن لیث طمع ملک فارس کرد و به بیضا رفت محمد بن واصل از اهواز بر جریده بشیراز رفت و عمال خود را برسالت
پیش صفار فرستاد تا او را عشوه دهد که خواهرزاده من بنده تست و منقاد و مطیع است صفار بکتابی در معنی بمجد نوشت که

خواست که بر وی شبیخون کند یعقوب را خبر شد لشکر باز گفت بر نشستند تا با جمیع ایشان یا بخاطر آورده اند ما با ایشان جمل آوریم خود یک
نظر اقدام نموده بودند که خصمانی جنگ و جدل بگریختند و صفاریه ایشان را بزدند و بر فارس و نواحی آن غالب شدند و نواب و عمال خود
را بجا بگذاشت و خلیفه تمامت جانب شرق برادر خود موفق داد و گفت ابتر خدا ما را از شر زنگیان برهاند چون دینور و کرج و اصفهان
و قم و کاشان و زنجان و ری و فارس بتصرف خود در آورد بحرب زنگیان رفت موفق اهواز و بصره و کوه جله را [illegible]
برسید موفق خاطر شد درین سال ولایت ماوراء النهر بجعفر بن احمد بن اسد بن سامان جد او از اولاد بهرام چوبین داد و اسد بن
سامان فرزندان بسیار داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس و اسد را مامون تربیت و رعایت کرده بود چون مامون بعراق آمد سمرقند بدا
بنوح بن اسد داد و فرغانه با محمد بن اسد داد و اسروشنه به یحیی بن اسد داد و هراة را بالیاس داد چون اولاد طاهر بن الحسین
بر خراسان غالب شدند اعمال را با ایشان بگذاشت نوح بن احمد بمرد طاهر برادران او را یحیی و احمد را اعمال او شرکت داد و احمد
مردی عزیز کریم بود و الیاس در هراة قرار گرفت و او را عقب و آثار بسیار است عبد الله بن طاهر او را پیش خود خواند الیاس نماند عمل او
به پسرش ابو اسحق احمد بن الیاس تفویض کرد و احمد بن اسد عفت پرداشت نصر مهتر بود بعد از پدر قایم مقام کردند و تا آخر ایام طاهریان
بماند و اسمعیل بن احمد برادر خود را نصر خدمت میکرد و نصر او را بخارا داد و بموجب باز خواست بخارا به سعاة اساس سعایه در میان نصر و
اسمعیل نهادند نصر از سمرقند بجنگ بخارا رفت با اسمعیل جنگید و اسمعیل حمویه بن ابی رافع را باستمداد خود خواند عاقبت با یکدیگر صلح کردند
بعد از چند گاه باز سعاة فتنه انگیختند نصر با لشکری قصد اسمعیل کرد اسمعیل بر نصر مستولی شد و نصر را بگرفتند از اسب فرود آمد و دست
برادر ببوسید و گفت بنده ام هر چه فرمایی اگر بجای امیدی حاکمی و اگر نه هر چه خواهی با من بکن نصر شرمسار شد و او را با اعزاز و اجلال
بنجارا فرستاد و درین سال عصیان اهل برقه بود بر احمد بن طولون صاحب مصر و امیر برقه محمد بن الفرج الفرغانی بود ابن طولون لشکرها
بفرستاد با لولو غلام خود و او را وصیت کرد که اگر این کار برفق بر اید فهو المراد و الا بشمشیر او را بتزد حق آورد او را ضعیف دید [illegible]
خلقی از سپاهش بکشتند لولو صورت حال با احمد طولون نمود فرمود که آنچه توانی بکش او ایشان را فرو گرفت و بسیاری بکشت و [illegible]
لشکر او کرد و دستهاشان ببرید و در آن که در حسن بن زید چون دید که یعقوب بن لیث از خراسان بفارس رفت با طبرستان مراجعت کرد و
ساریه را بگرفت ذکر حوادث سنه اثنی وستین ومائتین درین سال صفار از فارس بعزم فتح اهواز بیرون آمد معتمد را چون خبر شد
جاجتی را که از مسعفان او گرفته در بغداد محبوس بودند پیش یعقوب فرستاد یعقوب خواست که امیر الامراء عراق شود مصاف با بلاد ری که
داشت ابو ساج را با خود متفق کرد و طبله و شوکت تمام گشت معتمد بترسید با او موفق را گفت از شر یعقوب بر حذر باش یعقوب از عسکر مکرم
بواسطه آمد و در جمادی الاخر و از آنجا به بیر العاقول رفت معتمد برادر را آگاه کرد موفق از بصره با لشکر بر اثر یعقوب برفت و محاربه
کردند از جانب یعقوب جاجتی کشته شدند و تیر با و رسید یکی بحلقش زدند و بهر دستی یکی او همچنان جنگ میکرد و موفق فرمود تا لشکریان
یکبار حمله کنند لشکر یعقوب همه بگریختند یعقوب با ایستاد صفاریان را بغارت دیدند از خیال و دواب قریب ده هزار روز اموال [illegible]
زادوان یافتند چون ایشان بغارت مشغول بودند یعقوب بگریخت موفق منهزم شد و بفارس گشت و در یکی دید محمد بن طاهر نشسته یعقوب [illegible]
در یکی محمد [illegible] طاهر
ما در

سابور رفت علوی بصری چون اورا منهزم یافت بوی فرستاد و استمالتش داد و دعوتش کرد که تا باتفاق به بغداد رویم یعقوب به او
التفات نکرد و خواست که بر عقب صفار رود راه پیش گرفت و ازانجا به بغداد آمد صاحب الزنج زنگیان را بفرستاد تا طیبه را بگرفتند و در
جمله ولایت به حرق و نهب اقدام نمودند ذکر حوادث سنه ثلث وستین ومائتین درین سال استیلاء یعقوب بن لیث بود بر اهواز
او کرخه بتو بندکان رفت وازانجا جند سابور رجوع دید که لشکر از خوزستان رفتند مردی را با هواز فرستاد زنگیان برو مستولی شدند
و کشته اهواز از اعمال بصره است اورا بکشتند و درین سال مغاربه شهر لولؤه بروم دادند بسبب آنکه احمد طولون صاحب مصر ایشان را
زحمت میداد تا مسلمانان را با ایشان راه باشد و وزیر معتمد عبد الله بن یحیی بن خاقان بمرد حسن بن مخلد منصب وزارت قایم مقامش
کردند و از او سلیمان بن وهب منتقل شد و درین سال امیر دمشق نماند احمد بن طولون طمع در ملک شام کرد و بخلیفه فرستاد و التماس
اقطاع کرد خلیفه منشور او نوشت بجمله شامات احمد بیامد و شام بگرفت و اوضاع نیکو نهاد و یعقوب لشکری ببصره فرستاد تا بگرفتند
و امیر انجا منصور را با سیری پیش او بردند و بمرد ذکر حوادث سنه خمس وستین ومائتین موفق مسرور بلخی را با مارت اهواز فرستاد
و مصاف با زنگیان داد و کمین کاری سرور زنج را بکشت زنگیان منهزم شدند و عباس بن احمد بن طولون که پدر او را نیابت مصر داده
بود بر پدر عاصی شد و بحد شام آمد عاقبت او را گرفته پیش پدر آوردند و درین سال یعقوب بن لیث نماند برادرش عمرو قایم مقام شد
و در ان ایام معتمد نامه باستمالت و دلجوئی یعقوب نوشته بود رسول در حین بیماری در او در آمد پیش او تیغی و کرده نان خشک و تره ای پیاز
مشاهده کرد چون ادا رسالت کرد خواست که منشور خلیفه با او دهد گفت نمیخواهم اما خلیفه را بگوی که من بیمارم اگر بمیرم من از تو و تو از
من مستریح شدی و اگر عافیت یابم میان من و تو این تیغ است و دست بر تیغ نهاد اگر بر تو ظفر یابم ملک آن من و اگر مغلوب شوم بگریزم
و باین نان و پیاز قناعت کنم و بعد از مدتی نماند و جمله ممالک ایران بتصرف آورده بود به بغداد برادرش عمرو بن الیث بجای او نشست
[illegible] بود موفق خراسان و فارس و کرمان و اصفهان و سیستان و سند و شرطگی بغداد بوی داد و منشور با خلعتها بوی فرستاد
والسلام ذکر حوادث سنه ست وستین ومائتین درین سال زنج بر امهرمز رفتند و بسیاری را بکشتند موفق ازین منفعل شد و لشکر خود را
تفرقه کرد آزرده تجهیز صعب کردند و چون عمرو بن الیث متمکن شد عبد الله بن طاهر را فرمود تا نیابة او در بغداد کند و خود بقزوین آمد
که علم انجا بود اورا امکن داشت وآن ولایات را ضبط نمود و درین سال میان احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف و مکتور والی اصفهان و قم
بود بر کرج جنگ کردند و مکتور را منهزم ساختند و درین سال حسن بن زید از طبرستان بگرجان آمد و بر ساریه استخلاف کرد حسن بن
محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین الاصغر معروف بعقیقی و حسن را با طبرستانی جنگ افتاد حسن بن زید نماند عقیقی گفت برمن بیعت کنید که خلیفه
ام حسن بن زید بر جستانی ظفر یافت چون بخانه خود آمد و حال عقیقی دید اورا بکشت و درین سال میان علویان و جعفریان مدینه خلاف
و جنگ شد والسلام ذکر حوادث سنه سبع وستین ومائتین درین سال موفق بجنگ زنج آمد با لشکر بسیار و در کشتیها نشسته و صاحب
زنج شهری برابر بصره ساخته بود نامش منیعه موفق منیعه را حصار داد و بگرفت و نهب و غارت کرد و بلدی دیگر از برای مقام علویان ساخته
بودند مسمی بمختاره موفق بمختاره آمد و منجنیق و عراده بر انجا نهاد و بر کنار شط کشتیها محاربه میکردند ازانجا و کس بطریق امان پیش

موفق آمدند دل زنگیان بشکسته علوی مضطر شد روزی دیگر سایر زنگیان مطیع گشتند قریب پنجاه هزار کس با خواص در شهر بماندند او سوری را بمحاربه
حارث می سپرد که از جمله خواص او بود او سور را شب رخنه کرده با قریب هزار آدمی بنزد موفق رفت موفق قطع مواد حیات و طعام ازیشان
کرد علوی پسر خود ابو العباس احمد را او فرستاد تا قطع مواد موفق از بطیحه نماید او برفت و بر بطیحه غالب شده خلقی را از ایشان بکشت موفق
خود بمختاره رفت و حصنوم فوج فوج باامان می آمدند عاقبت موفق با لشکریان بر شهر غالب گشت جماعتی را با آلات هدم امر کرده سوراخ
نقب میزدند تا پیش علوی معدودی بماندند ریحان صاحب تیز که پیش مقرب بود بنزد موفق رفت والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وستین ومائتین
درین سال چون نقبها تمام شد در شهر رفتند زنگیان در کمین بودند بر ایشان حمله کردند و گروهی را بکشتند و قطع مواد ازیشان کرد
روزی زنگیان غالب می شدند و روزی اصحاب موفق زنگیان از گرسنگی بجان آمدند بهبود بن عبد الوهاب که مقدم لشکر علوی بود کشته
و علوی مایوس گشت و درین سال عمرو بن لیث بفارس رفت محمد بن لیث را که بر شیراز غلبه کرده بود منهزم ساخت عمرو اصحابش [illegible]
کردند عاقبت محمد را اسیر کرده بنزد عمرو آوردند عمرو بشیراز مقیم شد و در اسکندریه میان احمد بن طولون و پسرش عباس حرب افتاد و
پدر بر پسر غالب شد و اورا بمصر آورده حبسش کرد موفق ندا کرد که هرکه از اصحاب علوی با ما پیش آید خلعت و دولتش دهیم تا شهر بگرفت
و پیرامون قصر علوی در آمدند علوی حیران شده خانه اش را بسوختند با او سعید کس ماند شب خواستند که بکشتی بگریزند ابو العباس بن [illegible]
حافظ کشتیها بود نگذاشت که بگریزند بس خواص او جمله مستامن گشتند او در خانه تنها بماند و بسوختند وزن و اولادش را پیش موفق آوردند
ایشان را به بغداد فرستاد ذکر حوادث سنه تسع وستین ومائتین درین سال موفق باز بجنگ علوی آمد و مردم را بر جار رحبت او متفرق کرد
کمین کرد بر علوی زدند پسر را گرفت در کار انگاه وار علوی با جمعی با کشتیها بجنگ بگریخت زنگیان بر ایشان ظفر یافتند و قریب پنجهزار نفر
علوی را گرفته پیش او آوردند ابو العباس او را بکشت و درین سال روم با صد هزار کس بطرسوس آمد یازمار صاحب طرسوس بر ایشان
شبخون کرد ظفر یافت و صفت حبیب ازیافته از انجمله یکی صلیب مکلل بجواهر بود و هم درین سال حسن بن زید علوی صاحب طبرستان وفات
یافت مدت ولایتش نوزده سال بود و در مکان او محمد برادرش نشست ما بنشست حسن مردی کریم جواد بود یکی از شعرا خواند که الله فرد و ابن
زید فرد گفت خاکت بدهانت چرا نگفتی الله فرد و ابن زید عبد و خطا بگیرد و درین سال وفات احمد بن طولون بود صاحب مصر و خمارویه پسرش
قایم مقام گشت و هم درین سال ملک روم و ملک خراسان خالد بن احمد السدوسی الذهلی وفات یافتند ذکر حوادث سنه احدی وسبعین ومائتین
درین سال عمرو بن لیث را از تولیت خراسان معزول کردند بسبب شکایة حجاج خراسان و محمد بن طاهر را بجای او فرستادند عمرو التفات
نکرد و میان احمد بن عبد العزیز کرج و میان عمرو بن لیث محاربه شد از بامداد تا نیم روز و بآیا [illegible] هزار مرد منهزم شد والسلام ذکر حوادث
سنه اثنی وسبعین ومائتین درین سال میان ارتکوتکین صاحب قزوین و میان محمد بن زید صاحب طبرستان محاربه شد ابن زید منهزم شد [illegible]
ری را گرفت ایشان از انجا او مصادره کرد ذکر حوادث سنه اربع وسبعین ومائتین درین سال امیر مغرب محمد بن عبد الرحمن بن الحکم [illegible]
یافت پسرش منذر قایم مقام کردند و درین سال سودان مصر را غارت کردند خمارویه ایشان را بکشت ذکر حوادث سنه خمس وسبعین ومائتین
درین سال موفق بفارس بجنگ عمرو بن لیث رفت خبر او بعمرو رسید عباس بن اسحق را با لشکری بشیراز فرستاد و بر خود محمد را به

فرستاد ابوطلحه صاحب جیش او بمقدمه خود فرستاد او بالشکری انبوه در عقب برسید ابوطلحه لشکر عمرو را به موفق سپرد و خود خدمت عمرو
کرد و بکرمان رفت و از انجا بمفازه بسجستان رفت چون پسر خبر بدر شنید او نیز بگریخت و بمفازه رسید و برد موفق بازگشت
با ابوطلحه و با بغداد آمد والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و سبعین و مایتین** درین سال منذر بن محمد در اندلس وفات یافت مدت
دولتش یکسال و یازده ماه بود و دران ایام در اندلس فتنها بسیار برخاست والسلام **ذکر حوادث سنه ست و سبعین و مایتین** درین سال موفق
بر عمرو بن لیث راضی شد و بر علمهای خود نامش نوشت شرطه بغداد بموجب سابق بوی داد او عبید الله بن عبد الله بن طاهر را بخلافت
خود نصب کرد عبید الله از نام او بر علمها استکشاف نموده همه را ناچیز کرد و در بصره تلی بشکافت و مغاکی در حوضی بدید آمد ابدان ایشان
صحیح و حوض مانند سنگ ... بود و بر انجا کتابتی بود که از قدم عهد آن مجلس شوانست خواند با وجود انکه کفنهای ایشان تازه و نو از ایشان
بوی مشک میدمید از ان جمله یکی سی جوان بود و کاکلی داشت و بر رانش زخمی بود والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و سبعین و مایتین** درین
سال وفات ابواحمد الموفق بالله بن المتوکل در بلاد جبل علة نقرس بود او را ببغداد بردند و ابوالعباس پسرش را بجای او نصب کرد والسلام
ذکر ابتداء کار قرامطه ایشان در سواد کوفه جمع بودند و مقدم ایشان زاهدی بود که دعوت مردم بر امامی میکرد منتمی از اهل
بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میکردند جماعتی بر وی بیعت کردند و او در مبداء حال پیش بقالی می نشست و از غایت امانت که او را بود
که بان درختان نخل بودند و ایام بصیام و صلوة و طاعات میگذرانیدند و هر شب بوقت افطار یک رطل خرما میستد و از ان اکل نموده ثمنش
باز به بقال میداد چون اهل قافله نخلستان با خبر رسید اجرتش را ببقال دادند چون او حساب بقال میکرد گفت بجای نوی از حساب
وضع کن ایشان پنداشتند که خرما ایشان خورده است او را بزدند بقال گفت حاشا او مردی عابد زاهد است هر روز از من رطلی
خرما میستد و میخورد و از بهایش استخوان حساب میکنم ایشان از وی استحلال و استعذار نمودند و اهل ده معتقدش گشتند اتفاقا
بیمار شد مردی بقلی کرمیه نام جامه و او را بخانه خود برده تیمارش کرد تا صحیح شد و بقلی کرمیه را سرخ چشم گویند و بقلی غلامان مجم باشند
در عرب جمال ... اذا اظهر اتفاقا زاهد بعد از ان صحا اهل آن ناحیه را بمذهب خود کرد ایشان اجابتش کردند او قرار داد که هرکه دعوت
من اجابت کند یک دینار مرا دهد تا از برای امام نگاه دارم از قوم خود دوازده کس را نقیب ساخته گفت شما چون حواریان عیسی علیه السلام
باشید و ایشان را امر کرد تا مردم را بمذهب دعوت کنند دهقانان ترک زراعت کرده مطیعش گشتند هیصم که والی کوفه بود چون تقصیر زمینداران
را مشاهده کرد گفت سبب اینها چیست گفتند سببش این زاهدست او زاهد را گرفته حبس کرد به نیت اشتغال خود گریزان هیصم چون با
عبادت و طاعت و زاری او بشنیدند رقت کردند چون هیصم بخواب رفت در زاهد را گشادند و او را خلاص نموده کلید حجره باز بجای خود
نهادند هیصم بامداد خواست که زاهد را قتل کند او را نیافت مردم متفتن شده گفتند خدای و رسولش او را خلاص کرده و مذهب قرامطه
فاش گشت **ذکر حوادث سنه تسع و سبعین و مایتین** درین سال معتمد وفات یافت عمرش پنجاه سال بود و مدت خلافتش بیست و سه سال
والسلام **ذکر خلافت ابی العباس احمد بن الموفق ابی احمد طلحه بن المتوکل** مردم بروی بیعت کردند و وزیرش عبید الله بن سلیمان بود و درین سال نصر
بن احمد السامانی در ماوراء النهر وفات یافت برادرش اسمعیل بن احمد قایم مقام گشت چون معتضد متمکن شد رافع بن هرثمه را از خراسان

معزول کرد و خراسان را به عمرو بن لیث داد او بنیشابور آمد و انجا دار اقامه خود ساخت و میان او و ابن رافع محاربات شد رافع منهزم
گشت محمد بن هرثمه برادر رافع بطبرستان رفت و در طبرستان از علویان مدد و لشکر طلب کرد رافع بن هرثمه در حین انهزام
خوارزم رسید چون خبرش ... الحاجب خوارزمشاه ابوسعید زادرعانی را با حیله و خیل و حشم و اسباب باستقبال او فرستاد
چون او تنها یافت بقتلش درآورد و سرش را پیش عمرو لیث فرستاد عمرو لیث سرش را نیز بمعتضد فرستاد و خراسان عمرو
را صافی و منحصر شد و بر او قرار گرفت والسلام **ذکر حوادث سنه ثمانین و مایتین** درین سال معتضد از ... جماعت
زنج را که ... محمد بن ابی الساج بعد از محاربات بسیار مراغه را فتح کرد و صاحبش عبد الله بن حسین را گرفته محبوس داشت و
بعد از انکه اموالش اخذ کرده بعد او را نیز قتل کرد و احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف در اصفهان وفات یافت و برادرش عمرو
بن عبد العزیز قایم مقام گشت والسلام **ذکر حوادث سنه احدی و ثمانین و مایتین** درین سال معتضد خود با روم رفت و حمدان والی
انجا بود بگریخت پسرش قایم مقام شد معتضد جامه و شهر بر او بستند روز دیگر معتضد ... کردی که در میان بیعت کرده او را
داد که با ابن حمدان گفت جنگ با امیرالمومنین گفت فتح الباب کنند و معتضد در دهلیز قلعه بنشست و لشکر را بخانه فرمود که
نهب و غارت کنند و با بغداد آمد مکتفی پسر معتضد بکوهستان بدینور و همدان و ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کاشان
و اصفهان و نهاوند و کرج بعمر بن عبد العزیز بن ابی دلف داد والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین و ثمانین و مایتین** درین سال نوروز معتضدی
شد و بیازدهم حزیران کرد و او را که غلات و ثمار و فواکه است و محمد بن زید از طبرستان پیش محمد بن ورد العطار سی و دو هزار
دینار سرخ فرستاد تا بر اسحاق و سادات و شیعه صرف کند از ایشان کردند پیش معتضد عطار را پیش او آوردند و احوال پرسید
گفت که او در هر سال اینقدر میفرستد معتضد گفت خوابی من نشنیدی که من علی را علیه السلام بخواب دیدم که گفت من با جیش خود
بنهروان میروم بودی رسیدم بر علی نماز میکرد و بمن التفات نکرد و عجب داشتم گفتم خلیفه باشم و کسی بمن التفات نکند بایستادم
تا از نماز فارغ شد بمن گفت اقبل پیش آی پیش رفتم گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت منم علی بن ابی طالب علیه السلام بیلی
بن داود و بفرمود که زمین را باین بشکاف من از ان گرفتم و چندی در زمین زدم بمن گفت فرزندان تو بعد ... که بر زدی مشغول شوند
ایشان را وصیت کن تا فرزندان مرا خوش دارند بعد از ان گفت بدر را که موجب او بود اطلاق کن این مال را بعطار را تعرض مرسان
ذکر حوادث سنه اربع و ثمانین و مایتین درین سال میان اهل دمشق بود و حبس این ... گفته خود را معزول کن تا امت را بیایدیم
او نکرد و بکشتندش ولایت او نه ماه بود و حرب صایفه بود با اهل قسطنطنیه و بلاد را خراب کردند و درین سال معادات بود میان
روم و مسلمانان و میان خلیفه معتضد و اولاد ابی دلف حرب بود و میان عمرو لیث و رافع بن هرثمه حرب صادر شد رافع منهزم شد
عمرو لیث او لشکر فرستاد والسلام **ذکر حوادث سنه ست و ثمانین و مایتین** درین سال از قرامطه قرامطه را محبوس کردند بکوفه و ایشان را
بزندان بغداد آوردند والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و ثمانین و مایتین** درین سال ابتداء دولت قرامطه بحرین بود مردی از قرامطه بحرین
بیرون آمد نام او ابوسعید جنابی و بسیاری از عرب و قرامطه و ثقیف با او منضم شدند و تمامت آن ناحیت را از قطیف و ...

رایت آورد و بجده و بصره آورد احمد بن محمد بن یحیی الواثقی بمعتضد نامه فرستاد و گفت بصره را سوری بساز تا ده هزار دینار بران
خرج کرد و جای یحیی بن المهدی را فرستاد و بقطیف تا احوال عالم را بداند یحیی ایشان را دعوت کرد از زبان یحیی عرب شدند و
هر دو [illegible] شش دینار بودی و او زمی [illegible] غایب شد که پیاده و نامه مهدی آورده و خوانده مضمونش آن بود که خمس اموال شما یحیی
بن المهدی داده و ام اجابت کردند و او هر سال می ستد ابو سعید جنابی را این حال ناخوش آمد او را بخواند بنیاد یحیی چون جمال
منتقل شد ابواب آن ولایت را با خود جمع کرد بعضا ابو سعید جنابی او گریخت بجابار رفت یحیی برعقب او رفت ابو سعید با او صلح کرد و
بقطیف آمد او ب بنی عقیل و بنی کلاب و حریش با ایشان ملحق شدند و بین النهر آمدند و از آنجا قوم شام کردند و خدا [illegible]
[illegible] کردند که از شرح نیاید ذکر حوادث سنه سبع و ثمانین و مائتین درین سال قرامطه کار ایشان در بحرین عظیم شد بحرکه شهر
[illegible] غارت کردند و بجده و بصره آمدند باز واثقی فرستاد بطلب مدد و او را سعید [illegible] و عباس بن المهد الغنوی
را از فارس معزول کرد و او را بآیه و بحرین داد و فرمود تا بمحاربه قرامطه با لشکر با دو هزار مرد او بمحافظت بصره رفت و میان
او و ابو سعید جنابی جنگ شد قرامطه بر عباس غنوی مستولی شدند و او را باسیری بردند عبد الله بن عبد الله بن طاهر بن الحسین
که امیر بغداد بود گفت عجایب در خبرات جیش عباس غنوی که او سلامت باشد و جیش او را همه بکشتند و جیش عمرو صفار
که او گرفتار شد و تمامت جیش او امان یافتند و من در خانه نشسته و فرزندم در کار بعد از آن ابو سعید جنابی عباس را
از حبس اطلاق کرد و [illegible] و گفت این را بمعتضد بده و که مراد اینجا اسرار بسیار است و چون عباس نامه بمعتضد داد
معتضد گفت [illegible] آنست که او می خواهد که بگوید که از آن همه لشکر با این مدبر ماند چون سر نامه بگشودند درو هیچ ننوشته بود
در ربیع الاول عمرو بن لیث بدار الخلافه نوشته بود که ولایت ماوراء النهر بمن تفویض کند و معتضد بدو داد او برفت تا
بمحاربت اسمعیل بن احمد کند اسمعیل جیحون را عبره کرد و لشکر عمرو را منهزم کرد و عمرو در بلخ بود چون خبر بدو رسید اسمعیل
به بخارا بازگشت [illegible] عمرو از مرو به بلخ آمد اسمعیل پیش او پیغام فرستاد که ای [illegible] همه عالم بگرفتی
و من ماوراء النهر نهاده ام [illegible] که بستانی [illegible] فارغ شوید با جهد واری و مرا با آن ثغر رها کن اصحاب عمرو گفتند از آب
جیحون گذشتن مصلحت نیست گفت اگر خواهم از بدره اموال جسری بر بنهم و بدانجا بگذرم اسمعیل پیش او گذشت عمرو در بلخ درون آمد
لشکر اسمعیل بلخ را حصن کردند عمرو چون خود را محاصر دید بر کار خود پشیمان شد و طلب صلح کرد اسمعیل ابا کرد میان ایشان جنگ واقع
شد بی جنگ عمرو منهزم شد و در بیشه رفت جمعی او را گرفتند و پیش اسمعیل آوردند ازو پرسید که اینجا [illegible] یا به بغداد را
پیش خلیفه گفت بغداد بر خلیفه در حال که به بغداد رسید او را اسیر کردند و بر شتری نشاندند و بر سوای کرد شهر برآوردند [illegible]
کردند و هم درین سال قتل محمد بن زید در طبرستان بود چون خبر عمرو بدو رسید از طبرستان عزم خراسان کرد تا جای او بگیرد و بنیابت
که اسمعیل با ماوراء النهر قناعت نماید باز گرداند و چون به جرجان رسید اسمعیل را دید که بر خراسان مستولی شد اسمعیل گفت [illegible]
گفت خراسان آزاد شد اسمعیل امیر محمد بن هرون را بدفع محمد بن زید فرستاد با هم جنگ کردند اول محمد بن هرون منهزم شد بعد از آن محمد

بن زید هزیمت کرد محمد را زخمی چند رسید او را بنواخت و در مرو اولاد خود معهود کردانید ذکر حوادث سنه ثمان و ثمانین و مائتین درین سال
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث بفارس رفت و خلیفه را بیرون کرد اسمعیل بن احمد سامانی با و پیغام فرستاد که خلیفه مرا سیستان که خانه
[illegible] داد و من بمحافظت آن خواهم رفت او رفت و ترک فارس کرد قرامطه با ابو سعید جنابی قصد بصره کردند اهالی آن شهر ترسیدند
والی آن شهر ایشان را آرام داد و وزیر معتضد عبد الله بن سلیمان بمرد و پسرش را ابو الحسین القاسم بن عبید الله را وزارت دادند و
درین سال المعتضد بالله وفات یافت در ربیع الآخر والسلام ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی المعتضد بالله و حوادث سنه تسع و ثمانین و مائتین
بیعت او در حال روز کردند که پدرش نماند و درین سال عمرو بن لیث در زندان خلیفه بمرد و قرامطه عرب تاختن بسیار کردند در نواحی کوفه
و بیابان سماوه که میان عراق و شام است و خلق را بکشتند و بجانب شام رفتند از راه سماوه و وقعه بود میان اسمعیل بن احمد سامانی
و میان محمد بن هرون در ری اسمعیل او را منهزم کرد و بری رفت و بگرفت ذکر حوادث سنه تسعین و مائتین درین سال قرامطه حصار
دمشق کردند [illegible] بجنگ ایشان آمد [illegible] را بکشت اصحابش بگریختند و قرامطه دیگر را بجای او بنشاندند و او را السید الشامه نام نهادند
و محمد بن هرون منهزم شد [illegible] آمد و از آنجا بزنجان رفت و زنجان با طبرستان باز گشت و خطا منشوری بر سعید بن احمد بن سامانی نوشته
[illegible] ابو العباس بن [illegible] و ساحل دادند و طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث بر مال مقرر کردند که هر سال از پارس [illegible] بخلافه بسپارد
والسلام ذکر حوادث سنه احدی و تسعین و مائتین درین سال قرامطه استیلا یافتند مکتفی [illegible] بجانب قرامطه رفت بجانب رقه با لشکر
[illegible] صاحب شامه را [illegible] رقه جنگ کردند و صاحب شامه را اسیر کردند و او را به بغداد آوردند و بکشت ترکان از ترکستان خروج
کردند و ماوراء النهر بگرفتند و اهل [illegible] باتفاق لشکری از خلیفه خواستند بر رومیان زدند و ایشان را منهزم کردند و درین سال قاسم
بن عبید الله وزیر خلیفه بمرد ذکر حوادث سنه اثنی و تسعین و مائتین مکتفی چون قرمطیان را بزد عزم شام و مصر کرد و هرون بن خمارویه را که بقایا
احمد طولون بود بگرفت و شام و مصر یکبار مکتفی را حاصل شد و موصل را بعبد الله بن حمدان داد و کردان هذبانی را بکشتند چون صاحب شامه
کشته شد قرامطه دیگر را بجای او بنشاندند عبد الله بن سعید نام که با بن خانم مشهور بود و مردم را می کشتند والسلام ذکر حوادث سنه ثلث و
تسعین و مائتین درین سال طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صاحب فارس بلهو و عشرت و صید مشغول بود و چون بسیستان رفت تا از آنجا
و صید [illegible] کند لیث بن علی بن لیث بر جای او مستولی شد و سبکری مولی عمرو با او منضم شد و قرامطه بجانب یمن رفتند و در را
حاج بسیار بکشتند والسلام ذکر حوادث سنه اربع و تسعین و مائتین قرامطه از حاج قریب صد هزار کس بکشتند و مکتفی بدفع ایشان لشکر جمع
کرد و برفت و از قرامطه خلق را بکشت و مقدم ایشان زکرویه کشته شد و بعضی را اسیر کردند تا در حبس بمردند والسلام ذکر حوادث سنه
خمس و تسعین و مائتین درین سال عبد الله بن ابرهیم المسمعی در اصفهان خروج کرد بر مکتفی و ده هزار مرد گرد برو جمع شده بودند مکتفی بدر حمامی
را با پنج هزار مرد بدفع او فرستاد او رجوع کرد از عصیان مکتفی او را بجرم ببخشید و اسمعیل بن احمد سامانی فانی بمرد پسرش احمد را بجای او بنشاندند
در بخارا [illegible] مکتفی از بهر پسرش منشور و عهد و لوا فرستاد تا بزرگان ایران و توران مطیع او شدند و مکتفی هم دران سال در ماند
مدت خلافت او شش سال و نوزده روز بود ذکر خلافت برادرش مقتدر ابو الفضل جعفر چون مکتفی نماند بیش وزیر او عباس بن الحسن مشورت

کردند در کار خلافت گفتند عبد الله بن المعتز باشد ابن الفرات گفت معلق نیست او را آوردن پرسیدند چرا گفت وزیرا که مردی پرست و
دانا ما نبود که کار او نیا سازیم ما را کودکی باید هر چه خواهیم کنیم گفت حق با تست مقتدر کودکی بود باتفاق بر وی بیعت کردند والسلام
ذکر حوادث سنة ست وتسعین ومائتین درین سال بر خلع مقتدر وتولیت عبد الله بن المعتز متفق شدند گفتند کودکی است که هنوز
بحد بلوغ نرسیده است آخر روز معزول ومقتول شد و ایشان مقتدر را بخلافت نشاندند ودیگری از اولاد عمرو بن لیث طاهر
بن محمد ویرا در یعقوب بن محمد بن عمرو را بگرفت وببغداد فرستاد پیش خلیفه مقتدر ومقتدر لشکر با مونس مظفر خادم بروم فرستاد و
تا جاهی را بگشت وغارت آورد و ارمینیه وآذربایجان بیوسف بن ابی الساج دادند بعد وصد هزار دینار سرخ والله اعلم ذکر حوادث
سنة ثمان وتسعین ومائتین درین سال فارس از دست لشکری بیرون کردند ولیث بن علی بن لیث از سیستان بفارس آمد
ولشکری از وی گریخته بجانب ارجان رفت وعیسی نوشری صاحب مصر ماند والسلام ذکر حوادث سنة تسع وتسعین ومائتین درین سال
ابونصر احمد بن اسمعیل سامانی بر سیستان ظفر یافت واز ری تا سیستان او را مسلم شد وامارت سیستان بحسین بن علی مرورودی
داد وچون آنجا رسید معدل بن علی بن لیث الصفار صاحب سیستان ماده حرب کرد وبرادر خود را ابو علی محمد را به بست فرستاد
تا حاجت مال کند احمد بن اسمعیل بر و ظفر یافت واو را اسیر برد وآن لشکر سیستان را در حصار آوردند ومعدل چون بشنید که
برادرش اسیر شد او نیز با حسین بن علی مصالحه کرد وهم درین سال شیخ ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی ببغداد وفات یافت که
امام زمان بود در زهد وعبادات وطاعات وعلوم او را بشونیزیه دفن کردند وهنوز جای او گویند روضه از بهشت والسلام
ذکر حوادث سنة ثلثمایه درین سال مقتدر خلیفه متفحص احوال قرامطه بود وعطیره ودیگر که از امرا قرامطه بودند ببغداد آمدند
بالتماس اموال ایشان را بگرفتند وبکشتند والسلام ذکر حوادث سنة احدی وثلثمایه درین سال اهل سیستان خلاف کردند
با ابو نصر احمد بن اسمعیل سامانی واو با لشکری برفت وبعضی را بکشت ومسخر کرد وبجای او عم زاده خود احمد بن منصور را بامارت ایشان
نصب کرد ووفات عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن الحکم بود باندلس وولایت بپسرش عبد الرحمن الناصر لدین الله تعالی وعبد الله بن
عبد الله بن طاهر وفات یافت والسلام ذکر حوادث سنة اثنین وثلثمایه درین سال مونس خادم بامارت مصر رفت وحلاج
را گرفته بزندان کردند ببغداد ودرین سال امیر ابونصر احمد بن اسمعیل صاحب خراسان وماوراءالنهر کشته شد در خوابگاه چون بر
تخت نشست غلامانش بر تخت بکشتند او را امیر شهید گویند پسرش نصر را بجای او نشاندند اهل سیستان بر نصر خلاف کردند او
سعد طالقانی را بفرستاد وصلح کردند ودرین سال حسن بن علی بن الحسین بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
ملقب بناصر بر طبرستان مستولی شد واو سیرت نیکو داشت وتمامت طبرستان وسادات را عزیز ومکرم میداشت خلایق یکبار منقاد
ومطیع او شدند و قرامطه وقتل حاجی بود که رئیس ایشان بود بر دست غلامی صقلابی کشته شد والسلام ذکر حوادث سنة
ثلث وثلثمایه درین سال منصور بن اسحق بن احمد بن اسد بر خود نصر بن احمد خلاف کرد بسیستان ومیان ایشان حرب بسیار رفت
وبشیر خادم والی طرسوس بروم رفت وغزا کرد وازانجمله صد وپنجاه بطریق ودو هزار برده بیاورد والسلام ذکر حوادث سنة اربع وثلثمایه

درین سال بنای مهدیه کرد وآن جای بود که خواست که بنا مهدی کند پیرامون قیروان را جمله بگشت وانی زمین بپسندید که جزیره است
چون متصل کوبا کفی است جای ومتصل آن سوری محکم ساخت والسلام ذکر حوادث سنة اربع وثلثمایه درین سال ناصر علوی الحسینی
صاحب طبرستان نماند والسلام ذکر حوادث سنة خمس وثلثمایه درین سال دو رسول از پیش ملک روم پیش مقتدر آمدند وطلب
معاونه وفدا کردند وبا ایشان بسیار کرامت کردند ذکر حوادث سنة ست وثلثمایه درین سال ابن الفرات را معزول کردند
وبجای او حامد بن العباس را وزیر کردند ودرین سال میان عوام بغداد وحنابله فتنه وغوغا افتاد والسلام ذکر حوادث سنة سبع
وثلثمایه درین سال دیالمه ظاهر شدند ولیلی بن نعمان دیلمی امیر بود از آن اطروش علوی وحسن بن القاسم الداعی که بعد از ناصر در جرجان
وطبرستان واسترآباد مستولی بود او را بسر لشکر جرجان فرستاد وچون سیرت نیکو داشت جماعتی پیش او آمدند وخواست که بنشابور رود
ابو محمد بن علی او را بکشت ودرین سال قتل حسین بن المنصور الحلاج بود که اظهار زهد وتصوف وکرامات میکرد وشخصی مرید او شد
پرسید که چه میخواهی گفت درم می باید دست بر هوا کرد ودر مشت نقره چند بوی داد مرد عاقل بود پرسید که ای شیخ بر آسمان درم دینار بسیار
معتمد خلیفه می زنند ووزیر خلیفه حامد بن العباس بود او را محبوس کرد خلق روی بوی نهادند از زمان دوران کشته مرده زنده می کند
وچون برای او چیزها آوردند موجب دلخواه وزیر رسید که مبادا خلیفه نیز منقاد او شود حامد او را از زندان بیرون آورد وقضاة
وائمه ومتصوفه را جمع کرد وکتابی بخط او بیرون آورده بود در آن نوشته بود که هر که حج نتواند رفت خانه خود را از نجاسات پاک کند
وبایام حج خود طواف کند وسی یتیم را جمع کند وبهترین آشی وطعامی از برای ایشان بسازد وبخش خود خدمت ایشان کند وایشان را
کسوتی بپوشاند وهر یک را هفت درم دهد قائم مقام حج باشد قاضی گفت این نقل از کجاست گفت این در کتاب اخلاص حسن بصری
مسطورست قاضی گفت یا حلال الدم ما آن کتاب را سماع کرده ایم واین در آنجا نبود چون وزیر از زبان قاضی حلال الدم بشنید فرمود که
کاغذی بنویسید الخ وقضاة همه بنوشتند وپیش خلیفه بردند فرمود که هر چه شرع فرماید هر آن کنید او را هزار سوط بزدند هیچ آه نکرد وهر دو
دستش وهر دو پایش ببریدند وبکشتند وپاره پاره کردند وتنش بسوزانیدند وخاکسترش بشط انداختند ودر پیش که اگر وعالم گردانیدند عوام میگفتند
او شبیه حلاج است وتا چهل روز زنده خواهد شد وآن خاکستر چون بحلاج رسید سیدی احمد کبیر اتفاقا بر کنار آب وضوی ساخت از
میان آن خاکستر نقش احد بدید او آب را بدست گرفت وبخورد خدای تعالی او را ولایت بخشید ببرکت او ودرین سال وفات محمد جریر
طبری بود صاحب تاریخ در بغداد او را بشب دفن کردند مجتهد وکرج وابو علی بن مسکویه چنین آورده است که مردی صاحب فضایل بود و در
تفسیر وتاریخ ودر اختلاف اقاویل فقها واخلاق کتب بسیار دارد والسلام ذکر حوادث سنة احدی عشر وثلثمایه از قرامطه چون ابو سعید
جنابی کشته شد پسرش ابو طاهر قایم مقام او نشست ولشکر با خود گرفت وبغایت شوخ دیده وخیره بود وبا هزار وهفتصد مرد شب ببصره
رسید سلالیم شوز بالای سور نهاد وبرفت ودرهای بصره بگشاد ومتولی بصره سبک مغزی بود سحرگاه خبر شبیخون ایشان فاش گشت که
خلق را بکشتند مردم از بیم ایشان در دریا گریختند وبسیاری غرق شدند وتا هفده روز آنجانب وغارت میکرد وبجزیره هجر بازگشت و
ذکر حوادث سنة اثنی عشر وثلثمایه درین سال ابو طاهر قرمطی بمکه رفت وحجاج را بزد واموال ایشان غارت کرد وقتل ابن الفرات

کردند تا پسرش محسن هم پسری خورد از کنیزک زاده از او ماند بدحال شد شبی پدر را بخواب دید و شکایت روزگار ناسازگار خود با او میکرد پدر
گفت ای فرزند من ده هزار دینار از برای تو پیش فلان عطار نهاده ام پسر بامداد از خواب برخاست و در تردد بود که تفحص این حال کنم
باید که انفعال و اعلام بود اما پیش عطار رفت و حکایت خواب را با او گفت عطار گفت همچنین است و از آن پدرت پیش من چنین مایه مال
هست بستد و شادمان بازگشت والسلام ذکر حوادث سنه ثلث عشر و ثلثمایه درین سال قرامطه حجاج را اعتراض کردند تا مردم از حج
بازماندند والسلام ذکر حوادث سنه اربع عشر و ثلثمایه درین سال ابو العباس خصیبی از وزارت مقتدر معزول شد و علی بن عیسی بن الجراح
قایم مقام او گشت و او وزیری با اصل و ممیز بود و سامانیان بر ری مستولی شدند و ابو طاهر قرمطی بمکه رفت مکیان از تعدی او بعاجز
گشتند و سبلیغ? روم خروج کرد و سواحل شام بگرفت والسلام ذکر حوادث سنه خمس عشر و ثلثمایه درین سال روم خروج کرد و سمیساط
بگرفتند و در جامع بجای صلوات خمس ناقوس زدند مقتدر مونس خادم را بفرستاد تا ایشانرا بقهر بیرون کرد و یوسف ابن ابی
الساج کشته شد در جنگ بردست ابو طاهر قرمطی وهم درین سال دیالمه خروج کردند و امیر و مقدم ایشان اسفار بن شیرویه بود جرجان
بگرفتند و استراباد تا حدود گیلان وهم درین سال الناصر لدین الله عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله الاموی قرطبه دار الملک خود ساخت و
السلام ذکر حوادث سنه ست عشر و ثلثمایه درین سال قرامطه خروج کردند و بجانب فارس تاختند و از آنجا بجانب شام رفتند بعضی از ایشان
براس العین برفتند و همه جای مردم را می کشتند و دیلمان اسفار بن شیرویه را بکشتند و از جمله امرا او مرداویج بن زیاد دیلمی بود او پیش
سالار که فقارم? داشت رفت و ایشانرا بمدارات و مواسات مطیع خود کرد ایشان تعدی و جور سالار با او حکایت کردند و شرط کردند
که اگر تو او را بکشی ما همه مطیع و منقاد تو شویم مرداویج بر سالار ظفر یافت او را بکشت و جای او بگرفت و بر مملکت طبرستان مستولی شد
و چون مال و لشکرش زیادت گشت طمع در جرجان و مازندران کرد و جمله خراسان و اعمال جزیره و موصل کرد و دیار بکر و دیار ربیعه مقتدر بدو
ناصر الدوله بن حمدان مفوض کرد والسلام ذکر حوادث سنه سبع عشر و ثلثمایه درین سال ابن مقله واضع خط عربی وزیر خلیفه مقتدر شد
و بعد از مدتی بقول ماخوذ گشت و سلیمان بن الحسن بن مخلد بجای او منصوب شد و مقتدر ولایت فارس و کرمان و کران و سجستان به پسر خود
هرون تفویض نمود و به پسر دیگر محمد الراضی بلاد عرب و شام داد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان عشر و ثلثمایه درین سال میان هرون
و مرداویج در نواحی جبال حرب افتاد و مرداویج غالب شد و لشکر خلیفه هزیمت کرد و از دیالمه لشکری هم درین سال خروج کرد و او را با مرداویج
جنگها افتاد و عاقبت مرداویج مستولی شد و بری رفت و شهر اصفهان بگرفت و در آنجا مستقر شد و میان اهل تموز? و روم جنگها واقع شد
و روم بیازا? بگرفتند والسلام ذکر حوادث سنه تسع عشر و ثلثمایه درین سال خلیفه مونس خادم را با هم وحشت افتاد و مونس ترک بغداد کرد
و بموصل رفت و قرار گرفت وهم درین سال مقتدر کشته شد و سبب آن بود که مردم پیش مونس رفتند و خواستند که او را پیش خلیفه آورند
مونس بتقریب رسید جماعتی از بغداد بجنگ او بیرون آمدند و گفتند با خلیفه عاصی است و در میانه خلیفه کشته شد مدت خلافت او
بیست و چهار سال و یازده ماه بود مدت عمرش سی و هشت سال بود والسلام ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله
چون او را بنشاندند مونس خادم کاره او بود و گفت من بشر او غافلم ابو علی ابن مقله را وزارت داد و علی بن بلیق را حجابت بیابت? فتال

و حاکم بود و درین سال مرداویج با برادر خود وشمگیر متفق شد و ولایت گیلان بگرفتند والسلام ذکر حوادث سنه احدی و عشرین و ثلثمایه درین
سال مونس از قاهر مستوحش شد و از یکدیگر ترسان و هراسان بودند قاهر بفرمود تا مونس را بکشتند و ولایت خراسان بمحمد بن المظفر
المحتاج داد ذکر حوادث سنه و ابتدای دولت آل بویه و ایشان سه برادر بودند عماد الدوله ابو الحسن علی و رکن الدوله ابو علی الحسن و معز الدوله
ابو الحسین احمد فرزندان ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیر دیل اکبر بن شیرانشاه بن شیرمه بن سستان شاه بن فیروز بن
شرزیل اکبر بن شیرانشاه بن سناد بن بهرام گور الملک بن یزدجرد بن هرمز بن شاپور ذو الاکتاف ابتدای کار ایشان آنست که پدرشان
از اعاد الناس بود زنش نماند و سه پسر او گذاشت از شهریار بن رستم دیلمی روایتست که من دوست ابو شجاع بویه بودم روزی او را
بسیار سرزنش کردم ناگاه منجمی در پیش او آمد ابو شجاع گفت من دوش در خواب دیدم که کمیز میکردم از نره گز من آتشی عظیم
بیرون آمد چنانکه روی آسمان و زمین بگرفت و سه شعبه شد و هر شعبه شعب و فروع گشت چنانکه همه عالم از آن روشن شد منجم گفت این خواب
را سه پسر تعبیر کرد که عالم را بگیرند و هیبت و آوازه ایشان همه جای رسید عماد الدوله بخدمت مرداویج کفایتهای کلی مینمود و مرداویج
بروسنگ? میبرد و او را با برادر خود وشمگیر داد تا مدتی با او می گشت و ابو طالب زید بن علی نوبندجانی چون بر جویبت و مروت عماد الدوله
مشاهده کرد و گفت تا ملک فارس باید رفت و عامل خلیفه محمد بن یاقوت را از آنجا بدر کرد و بر پارس مستولی شد و درین سال ابن
درید لغوی نماند ذکر حوادث سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه درین سال استیلای ابن بویه بود در شیراز و قاعدهای نیکو نهاد و عدل و داد گسترد و
تا دلهای خواص و عوام بهوای و ولای او متوجه شد اجناد و اتباع از وال و ارزاق خود طلبیدند و گفتند اگرچه تو مردی نیکو سیرتی اما ما را
وجوه معاش می باید و در دستار خرجی بخود نزدیک بود که کارش از ضبط برود در غرفه متحیر و متردد نشسته بود ماری دید که از سقف
آن میرفت و در سوراخی خزید او بترسید فراش را گفت نقض آنجا بکن و آن مار را بکش چون بام از آنجا وا کندند غرفه دیدند و در و
دو صندوق پر از مال و جواهر نفیس و خواسته و قیمت آن پانصد هزار دینار سرخ از آن پیش او آوردند از آنجا مال بلشکر داد و باقی را
زینت و ذخیره کرد و در آن شنیدن? آن جامه عدیم المثل یافت خواست که از برای خود ببرد خیاطی استاد طلبیدند گفتند استادی جهت
از آن محمد یاقوت مست او را حاضر کردند بترسید و از خوف برخود بلرزید عماد الدوله گفت مترس و این جامه نیکو ببر و بدوز او همچنان
گریه میکرد و سوگند بطلاق خورد که آن صندوقها که محمد بن یاقوت بمن سپرده هشت عدد اند نداشتم که در آنجا چیست عماد الدوله گفت
حاضر کن او هشت صندوق حاضر کرد مشحون بجواهر گوناگون پرندینه و سمینه و مرصعات عدیم المثل چنانکه قیمت آن هزار هزار دینار برآمد
چون آن خبر بمرداویج رسید چون مار بر خود می پیچید خواست تا او را بکشند و بر آن اموال ظفر یابد و وشمگیر را از آن خبر داد و درین
سال خلع قاهر کردند برای آنکه مردی سفاک و متکبر بود امرا و ارکان دولت از وی گشته تا مردم از وی می رنجیدند روزی باتفاق
او را بگرفتند و محبوس کردند و چشم جهان بینش را میل کشیدند والسلام ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر او را بجای
عمش نشاندند و مرداویج بر اهواز مستولی شد و برادرش وشمگیر جهت گرفتن ابن بویه بشیراز رفت لشکر دیلم متابعت مرداویج
و وشمگیر کردند و قرامطه سواحل فارس جمله بگرفتند و از روم دمستق نوقاس? با پنجاه هزار سوار خروج کرد و تا حدود ملطیه بیامد و در خرپه?

بلند بفرمود زدن و منادی کردن که هر که نصرانی شود سره مال و زن و فرزند او را باشد بزیر آن خیمه در آید و هر که بزیر خیمه دیگر در آید مشابی مال هرگاه خواهد بود والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وعشرین وثلثمایه درین سال مرداویج را بکشتند برای آنکه روزی بر سر تخت نشسته بود گفت روح سلیمان بن داود علیه السلام برمن بتناسخ حلول کرده و دیالمه خود شیاطین الانس اند هر آینه اینچنین کارها بکنیم چون اورش و بجکم در بهتری بود و چون خبر واقعه را در بوی رسید نصر بن احمد سامانی فرمود که او را در حصار کنند و عاقبت بکشتندش و خواجگان با برادر نصر بن احمد سامانی منحرف شده و قلعه‌ها بگرفتند جمع آمدند ابوطاهر قرمطی بر ایشان ظفر یافت بعضی را بکشت و باقی را غارت کرد و عماد الدوله از پارس برادر خود رکن الدوله را باصفهان فرستاد تا همه شهرهای عراق را تا کاشان و همدان و کرج و جرباذقان و کنگور و قزوین و زنجان را بگرفت و بجای نواب وشمگیر نواب خود را بنشاند والسلام ذکر حوادث سنه اربع وعشرین وثلثمایه درین سال عماد الدوله برادر کهین خود را معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه را بفرستاد تا کرمان و سیستان را و تمامت آن حدود را بگرفت و در میان جنگ یک دست او زخم رسید و بعلاج رفت معالجه کردند بهتر شد و ماکان بن کاکی بر خراسان مستولی شد که از جمله امرا مرداویج بود و بجایه جبله و مرداة والسلام ذکر خلافت سنه خمس وعشرین وثلثمایه درین سال بجکم بر اهواز مستولی شد که از جمله امرا مرداویج بود جماعتی بزرگان با او پیوستند بعزم فتح بغداد ابن مقله را بدوستی او متهم کردند که خطی با سعد خادم او نوشته است او را با خود محبوس کردند والسلام ذکر حوادث سنه ست وعشرین وثلثمایه درین سال استیلاء معز الدوله بود بر اهواز و با او مصاف دادند و بآخر منهزم شدند معز الدوله اهواز بگرفت و حدود آن تا کنار بصره و کنار بجره و بجکم با مردی وزیر خلیفه جنگ کرد و زبان و دست ابن مقله واضع خط را ببریدند باستخفاف قضاة و ائمه بغداد مستولی شد خلیفه راضی او را بجای ابن رائق امیر الامرا کرد و سپاهی بر او ماکان استیلا یافت و آن وقت امیر آنجا وشمگیر بن ابراهیم الکردی بود از اصحاب ابی الساج وشمگیر از او بگریخت و لشکر بران مستولی شد و تا حدود ارس و کر بگرفت و همچنین اضلال حال قرامطه بود چه میان ایشان فرزندان ابو سعید جنابی و ابوطاهر بسبب حکومت و ملک تنازع و خلاف افتاد و بجکم باصفهان رفت و لشکر رکن الدوله بویه را بیرون کرد و خود حاکم مطلق شد اما خایف و ترسناک بود والسلام ذکر حوادث سنه سبع وعشرین وثلثمایه درین سال رکن الدوله حسن ابن بویه بواسطه آنکه برادر معز الدوله و اهواز را مستامن کرد و از آنجا باصفهان رفت و متصرف کرد و بجکم بجانب تستر از عراق گرفت باسارت راضی خلیفه ما خواست را بگیرد و واسط و بصره و در بغداد متمکن شد و درین سال خلیفه راضی وفات یافت مدت خلافت او شش سال بود و ده ماه و مرگ او بعلت استسقا بود والسلام ذکر خلافت برادرش المتقی لله ابو اسحق ابرهیم درین سال ماکان ماکانی کشته شد و بجکم هم چنین کشته شد بسبب ابو عبد الله بریدی در بصره و بریدی بقصد ظلم و غارت بر بغداد مستولی شد و خلیفه بخدمت نشد او بموصل گریخت و غلا و قحط ظاهر شد در اثنا ابن رائق که امیر الامرا بغداد بود کشته شد قایم مقام او ناصر الدوله حمدان امیر الامرا بغداد شد و بتدریج امیر الامرا گشت و دیالمه بر آذربایجان مستولی شدند و وشمگیر بن ابرهیم الکردی تمامت آذربایجان با تصرف ایشان داد و رکن الدوله بر بلاد ری مستولی شد بولایت حسن فیروزان رکن الدوله دختر حسن را بخواست

وهم درین سال ابو علی الحسن بن اسمعیل اشعری که از اولاد ابوموسی اشعری است صاحب مذهب اشعریه وفات یافت والسلام ذکر حوادث سنه احدی وثلثین وثلثمایه درین سال سیف الدوله بن حمدان برادر ناصر الدوله ممدوح متنبی بواسطه آنکه واثق را بحیطه ضبط در آورد و میان دیلم و اتراک جنگها واقع شد وهم درین سال امارت توزون داد و میان او و خلیفه متقی وحشت افتاد و خلیفه سیف الدوله را از واسط باز خواند و گفت بموافقت و مساعدت برادر ناصر الدوله میخواهم که بدفع شر اعدا قیام نمایم توزون ازین مواضعه خبر و منهزم شد بهنا و اسعواو حرب مشغول گشت خلیفه پیغام فرستاد که مال الحکم بن بجکم که در تصرف تواست و من از آن طامع بودم وحشتی قایم و میان ایشان ظاهر گشت و درین سال نصر احمد سامانی صاحب خراسان و ماوراء النهر وفات یافت مدت ولایت او سی سال و سه ماه و سه روز بود و ملک با پسرش نوح بن نصر افتاد که او را امیر احمد گویند و معز الدوله با بصره آمد والسلام ذکر حوادث سنه اثنی وثلثین وثلثمایه درین سال خلیفه متقی از آسیب وحشت توزون خواست که بجانب موصل رود با جمله اکابر و اعیان مملکت توزون چون واقف شد از واسط ببغداد آمد و گفت کدام کس که متقی برود میان ایشان وحشت زیادت گشت وهم درین سال بریدیان با دو برادر بکشتند و توزون متقی را باسوگندها بنزد تا ببغداد دعوت کرد و درین واقعه ابوطاهر بمرد والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وثلثین وثلثمایه درین سال متقی ببغداد آمد و در سندیه نزول کرد توزون استقبال نمود و زمین را ببوسید و متقی را توکیل کرد و بفرمود تا دهل زدند بضرب و باب تا آواز او کس نشنود و در اندرون خیمه او را میل کشید مدت خلافت او سه سال و پنجاه بود والسلام ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله توزون چون متقی را میل کشید مستکفی را احضار کرد و بر او بیعت کرد و بشارت این جلوس را بهمه اطراف نوشتند ذکر حوادث سنه اربع وثلثین وثلثمایه سیف الدوله خود از عراق بهره نداشت طالب ملک شام شد و حلب و حمص و حماه بگرفت و توزون با جمعیت خلیفه مستکفی از بغداد عزم موصل کردند و بعهد ناصر الدوله بن حمدان متمسک گشتند که او حقها دیار بکر و دیار ربیعه می‌گذارد و توزون در راه بمرد و معز الدوله بر بغداد مستولی شد وهم درین سال خلع مستکفی بود و مدت خلافت او یک سال و چهار ماه چشم جهان بینش را میل کشیدند و اطلاق کرد والسلام ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم الفضل المقتدر و تا این غایت او را وزیر می‌گفتند و ازین گاه باز کاتب میگویند زیرا که چون معز الدوله ببغداد رسید شارک خلفای عباس بود در ملک و حکومت اخشید ابو بکر بن محمد طغج والی مصر نامه بشهر دمشق بپسرش قاسم بعد از او مستولی شد والسلام ذکر خلافت سنه خمس وثلثین وثلثمایه درین سال معز الدوله ابو الحسین بویه ببغداد مستقر شد و مطیع دفع خلاف و رفع خصومات کرد و رکن الدوله بشهر ری مستامن شد دولت ملک بنی بویه یکبار رفعت و عظمت گرفت و روز بروز در تزاید و تضاعف بود و درین سال تنازع بود میانه مسلمانان و روم عدت اسرا مسلمانان دو هزار و چهار صد بود والسلام ذکر حوادث سنه ست وثلثین وثلثمایه درین سال استیلاء معز الدوله بر شهر بصره بود و ابو القاسم بن البریدی از دست او بگریخت تا هجر که شهر بحرین است و آنجا بقرامطه گریخت معز الدوله بر بصره مالک شد و از آنجا باهواز رفت و همچنین مخالفت محمد بن عبد الرزاق بود با نوح بن نصر سامانی بناحیت خراسان بشهر طوس چون دولت رکن الدوله در ترقی بود میخواست که از جانب او باشد از آنجا بیرون آمد رکن الدوله او را عزیز برداشت و رکن الدوله طبرستان و ناحیت جرجان را بگرفت

وبلخ نیروان سپرد والسلام ذکر حوادث سنه سبع وثلثین وثلثمائه درین سال سیف الدوله منهزم ومضطرب شد وروم مرعش وطرطوس فرو گرفتند و
هم درین سال مرزبان بن محمد بن مسافر صاحب ادربایجان پیاده وشهر ری را بگرفت ووهم بالا دواتی جزم کرد رکن الدوله از برادران مدد خواست
کرد عماد الدوله از جانب فارس دو هزار مرد فرستاد واز بغداد معز الدوله لشکری بسیار فرستاد باتفاق جنگ کردند مرزبان اسیر ومحبوس شد
ومحمد بن عبد الرزاق را بامارت آذربایجان فرستادند والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وثلثین وثلثمائه درین سال عماد الدوله وفات یافت و
چون فرزند نداشت برادرزاده خود را عضد الدوله پسر رکن الدوله را وصی وقایم مقام خویش گردانید ورکن الدوله پسر خود عضد الدوله را
بر نشاند خاطر ورا بیش هم فرستاد تا هرچه داشت از مملکت بوی تسلیم کرد واو را ابو الجود اسطور دن کردند ومستکفی خلیفه را تره
مدت خلافتش یکسال وچهار ماه بود وعضد الدوله بر عراق مستولی شد بعد از قتل بختیار وخلیفه نماند ومدت خلافتش یکسال وچهار ماه
بود وعضد الدوله بر عراق مستولی شد بعد از قتل بختیار وخلیفه او را بجای عم تمکین داد واو میان فارسین وبعضی از دیار بکر ودیار ربیعه را
گرفت والسلام ذکر حوادث سنه تسع وثلثین وثلثمایه درین سال معز الدوله وزارت خود با بو محمد مهلبی داد وسیف الدوله باز بغزاء
روم رفت ودرین سال قرامطه باز حجر الاسود را بمکه آوردند که مدت بیست سال بود تا برده بودند وحکم مبلغ پنجاه هزار دینار در ازاء آن
وبایشان میداد تا باز بجای آن نهند اجابت نمی نمودند واکنون بی فایده ومنفعت ووضع نفرت بیاوردند برسیدند که چرا اکنون بیاوردید
گفتند بفرمان بردیم واکنون بفرمان آوردیم ونظر بر مال نبود والسلام ذکر حوادث سنه اربعین وثلثمائه واحدی واربعین واثنی واربعین وثلثمائه
از وقایع وحوادث امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی بود در ربیع الاول سنه ثلث وتربیت برش عبد الملک بن نوح وسیف الدوله بغزاء
روم رفت وبسیار قلاع نهب کرد وقسطنطین بن دمستق را بکشت ومال وغنیمت وسبی فراوان آورد ودر گفته میان اصحاب معز الدوله
حاکم عراق واصحاب محمد طغج صاحب مصر بسبب خطبه جنگ وفتنه شد وعاقبت بر معز الدوله مقرر شد وبعد ازو بنام طغج والسلام
ذکر حوادث سنه اربع واربعین وثلثمائه درین سال از دامنه مدعی مبینی برخاست ودعوی نبوت کرد از دیار آذربایجان برخاست و
کف بر منیات واسرار وانقم وگوشت را حرام کرد وشخصی از رای او مرتبه بنجم ودبنه ساخت بجودو برین قبحت آوردند که کیمی حیوانی حرام است
پس برداخت خود خوردی بدین الزام مردم ازو اعراض کردند والسلام ذکر حوادث سنه خمس واربعین وثلثمائه جماعتی از دیالمه بر معز الدوله
خروج کردند اما کاری نتوانستند کرد وسیف الدوله بروم رفت وبسیار غزا وکشش وسبی ونهب فراوان کردند ودرین سال میان
عوام اصفهان وقم از بهر مذهب تعصب ودفع فتنه برخاست وسبب آن بود که قمی را سب صحابه نسبت کردند واصفهانیان تعدی
نمودند واموال تجار قم نهب کردند وبسبب زلزله عظیم قصر شیرین یکباره خراب شد والسلام ذکر حوادث سنه ست واربعین وثلثمائه
درین سال بارندگی ونداوت بکلی بود وآب دریای مشرق جنان کم شد که جزیره چند پیدا شد که پیش از آن غرق بودند والسلام
ذکر حوادث سنه سبع واربعین وثلثمائه درین سال میان سیف الدوله ومعز الدوله بویه وحشتی ظاهر شد ومصالحه کردند وبارها ساختند
وخلقی از مسلمانان در میانه کشته شدند والسلام ذکر حوادث سنه ثمان واربعین وثلثمائه درین سال وهسودان بر آذربایجان مستولی
شدند وفرزندان مرزبان بر مسافر که برادر او بود بگرفت ومحبوس کرد واو متمکن شد ابرهیم بن مرزبان بارمنیه رفته بود چون

برسید برادران را از زندان بیرون آورد وعبد الملک بن نوح والی خراسان خراسان را ضبط کرد واهالی راستمالت واز ترکان قریب دویست
هزار خرگاه مسلمان شدند بطمع غزا وقتل ونهب با کافران والسلام ذکر حوادث سنه تسع واربعین وثلثمائه درین سال معز الدوله عمارات وخانها
ساخت وکاوی مشهد موسی جواد باب شمامه وصاحب خراسان وماوراء النهر عبد الملک بن نوح وفات یافت برادرش منصور بن نوح را بجای
او نصب کردند که محمد بن زکریا رازی منصوری بنام او ساخته است والسلام ذکر حوادث سنه احدی وخمسین وثلثمائه درین سال از روم گروهی
انبوه خروج کردند وسواحل شام فرو گرفتند ودر شهر حلب کشش ونهب وغارت کردند ودر بصره وعمان بسبب مذهب فتنها برخاست و
خلقی کشته شدند ورومیان ابو سعید بن حمدان را باسیری بیرون بردند والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وخمسین وثلثمائه درین سال وزیر معز الدوله
ابو محمد مهلبی نماند بایام عاشورا فرمود در بغداد یکباره بلباس ومسوح وجامها سیاه بپوشند وموی باز کشند وبر حسین علیه السلام نوحه
گری کنند وعیش عشرت بگذارند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ودرین روز با علی علیه السلام دست برادری گرفت واین سنت درمیان اهل شیعه
بماند تا اکنون وهمچنین معز الدوله بفرمود تا بر معابد ومساجد ومشاهد ومدارس بغداد نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان ولعن الله
من غصب فاطمة علیها السلام فدکا ومن منع من ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس من الشوری
فاما الخلیفة فکان محکوما علیه لا یقدر علی المنع جماعتی از ابشان حک کردند معز الدوله باز اعادت نقش کرد وبتدبیر ابو محمد المهلبی اشارت
کرد تا بر جای آن محو کرده نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولا یذکر فی اللعن الا معاویه بنقل ذلک والسلام
ذکر حوادث سنه اربع وخمسین وثلثمائه درین سال بر خلف بن احمد سارانی خلاف کردند وخلف مردی شجاع محال عالم بود وطاهر بن الحسین
بنوبت اکه بحج رود تا بجای خود نصب کند جون از حج بازگشت نایب ملک را بدست فرو گرفته بود ودر قرامطه عمان وسواحل را باشیراز
بگرفتند وگروهی انبوه بر دست هواخواهان وفارسیان کشته شدند ومتنبی شاعر که او را احمد بن الحسین الکوفی الکندی گفتندی بکشتند چه
با مالی بسیار از پیش عضد الدوله بازگشته بود دزدان فارس او را با پسر هم کشتند والسلام ذکر حوادث سنه خمس وخمسین وثلثمائه
درین سال معز الدوله احمد بن بویه وفات یافت از اولاد او عز الدوله بختیار را بجای او نشاندند ووشمگیر بن زیاد الدیلمی هم درین
جرجان نماند وجرجان را رکن الدوله مسخر کرد والسلام ذکر حوادث سنه ست وخمسین وثلثمائه درین سال عضد الدوله بر کرمان مستولی
شد وسبب آن بود که صاحب کرمان ابو علی بن الیاس بعلت فالج مبتلا بود در حالت نزع سه پسر یسع والیاس وسلیمان را
بخواند وباتفاق واتحاد وصیت کرد عضد الدوله ایشان را بنواخت واز ایشان خطبه وسکه بنام خود درخواست کرد ومیان ایشان
خلاف ظاهر شد عضد الدوله در رفت وبگرفت واز انجا بازگشت وابو فراس بن حمدان که شاعری نیکو بود بکشتند ومتقی خلیفه
در غایت این سال در حبس بود نماند والسلام ذکر حوادث سنه سبع وخمسین وثلثمائه درین سال اهل کرمان بر عضد الدوله
عصیان کردند وقرامطه بدمشق رفتند وبعد ما که جعفر بن فلاح را بکشتند بر دیار شام مستولی شدند وفساد بسیار کردند والسلام
ذکر حوادث سنه ثمان وخمسین وثلثمائه درین سال المعز لدین الله از مهدیه مغرب بمصر آمد ودر شوال این سال با زن وفرزند ووزرا که داعیان
وسنگ اسیا ساخته در برکرد بنا و چار پایان بار کرده می آوردند مشرقاهره انشا کرد ونشیه قاهره وی ساخت ودر کیک ازدحام

ودر ابتداء خلافت پراهن فتنه فتنها بیا خاستند و میان منصور بن نوح و رکن الدوله و پسرش عضد الدوله صلح مقرر شد بشرط آنکه هر سال
دویست [?] هزار دینار بدهند و با وی مصاهرت و مزاوجت کردند و طریق مصادقت سپردند و ابو تغلب بن حمدان قلعه ماردین را
بگرفت والسلام ذکر حوادث سنه تسع وخمسین وثلثمائه درین سال فخر الدوله بختیار بر دیار موصل مستولی شد و میان او و ترکان اهواز جنگها
اتفاق افتاد و مطیع خلیفه خلع کرد از سلطنت و پسر خود طایع را بجای خویش نشاند و مدت خلافت مطیع بیست ونه سال و پنج ماه بود والسلام
ذکر حوادث سنه احدی وستین وثلثمائه مردم بر وی بیعت کردند و او بر تخت خلافت متمکن شد و عضد الدوله عمان و سواحل بحر مکه بگرفت
والسلام ذکر حوادث سنه اثنی وستین وثلثمائه درین سال استیلاء عضد الدوله بود بر عراق عجم و عم زاده خود بختیار را بسبب ننگ
[illegible] واگرچه خلیفه میان ایشان صلح میداد عضد الدوله راضی نشد بختیار بجانب بادیه و بیابان گریخت و عضد الدوله او را باز خواند و
استمالت و استعطاف نمود او را اکرام کرد والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وستین وثلثمائه درین سال رکن الدوله حسن بن بویه نماند و بجای
او پسرش عضد الدوله که مهین پسران بود بر تخت نشست و متمکن شد و فخر الدوله برادر میانه را همدان داد و اعمال جبال و مؤید
الدوله را اصفهان و قم و کاشان داد و عضد الدوله بعراق آمد و مردم را استمالت داد و بختیار از بیم او بواسط گریخت اهل واسط
از عضد الدوله عهدت و مساعدت خواستند او بقصد بختیار بواسط رفت بختیار ببغداد آمد و عضد الدوله از آنجا ببصره رفت و
میان قبایل ربیعه و مضر که با همدیگر در جنگ و جدل بودند مصالحه کرد و درین سال منصور بن نوح وفات یافت ولایت او پانزده سال
بود و ولایت پسرش [illegible] شد و از عم زادگان بسیار فتنها حادث شد که هر یک طلب ملک میکردند والسلام ذکر حوادث سنه
اربع وستین وثلثمائه درین سال ابتدای دولت سبکتگین بود بخراسان و غزنه و احوالش بگرفت چه صاحب جیش سامانیان بود
در ایام منصور بن نوح ملازم مخدوم خود ابو اسحق البتگین چون ابو اسحق بمرد در وی مخایل و شمایل کفایت و شهامت دیدند سبکتگین
را بجای ابو اسحق بنشاندند و او قدمی و یمنی مبارک داشت بهر جای که روی کردی مظفر و منصور باز آمدی با بتدا لشکر کشید و قصد
[illegible] بگرفت و از آنجا قوم سند [illegible] کرد و چند بار قلاع و بقاع اهل شرک را بگشود و جیپال چون بر احوال او واقف گردید با لشکری
با فیلان بسیار بجنگ آوردند و چند روز ملاقات لشکرها افتاد و در آن میان چشمه بود که هرگاه چیزی پلید در وی انداختندی
تغیر در آسمان ظاهر شدی و باد و برف و رعد و صاعقه و سرما و تاریکی ظاهر گشتی سبکتگین روی باری و تدبیر بود چون ایشان
بجنگ رسیدند بفرمود تا در آن چشمه از نجاسات چیزها انداختند در حال باد و سرما و صاعقه و رعد و برق پیدا شد هندوان از آن
هراسان و ترسان شدند و روی بهزیمت نهادند سبکتگین درین سال [?] بن وشمگیر در جرجان نماند و برادرش قابوس بن وشمگیر
از ملک متمکن شد والسلام ذکر حوادث سنه خمس وستین وثلثمائه درین سال شیبان را که در نواحی عراق مستولی شده بودند
عضد الدوله ایشان را برد و براند و از مملکت عراق دور کرد و [illegible] را از ایشان بکشت و غارت بسیار آورد و [illegible] و وردیس
رومی از دیار بکر پیش عضد الدوله آمد متحیر و متغاث و از وی عنایت و مساعدت طلب نمود تا بر ملوک روم نصرت یابد و سبب
آن بود که چون حاکم روم [illegible] ایشان را بجای پدر [illegible] دمستق بود چون شنود که [illegible]

نماند امرا و لشکر را بر خود دعوت کرد بجهت آنکه پسران او را ایشان را عقد نکاح کرد و تاج قیصری بر سر نهاد و بر تخت نشست و چون
بر ملک متمکن شد والده ایشان را التفات نمود زن بیش ازین تعلیق پیغام فرستاد که تمکن را بکش و تو قایم مقام او شد
او با دو کس پا بدند و دمستق را بکشتند و بر ملک مستولی شدند و لاون برادر دمستق را مقید کرد پسرش وردیس بخدمت عضد الدوله
آمد و لشکری گران بستد و برفت اما کاری نتوانست کردن و عضد الدوله سور بغداد را عمارت کرد که بفتنه و آشوب و فتور خراب شده
بود و مساجد و اسواق را معمور کرد و ایمه و علما را بنواخت و مجاوران مکه و مدینه و متعبدان مشهد علی و پسرش حسین علیهما السلام نوازش
و همه را عمارت کرد و بعد از فراغ قصد برادر خود فخر الدوله کرد و بر ولایت او مستولی شد چون همدان و ری و مضافات آن فخر الدوله
گریخته بجرجان پیش قابوس بن وشمگیر رفت او را استمالت و دلجویی داد و عضد الدوله همدان را به برادر دیگر مؤید الدوله بداد
و صاحب اسمعیل عباد را وزارت مؤید الدوله داد و عضد الدوله بر قلاع و جبال مستولی شد تا شاهین برای عضد الدوله هدیها
فرستاد و از آنجمله یکپاره عنبر اشهب بود و وزن آن پنجاه و شش رطل والسلام ذکر حوادث سنه ست وستین وثلثمائه درین
سال عضد الدوله وفات یافت در هشتم شوال او را بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام دفن کردند مدت مملکت عراق او پنج سال و
نیم بود عمرش چهل و هفت سال بعد از وی فرزندش صمصام الدوله ابو کالیجار را بجای او نشاندند از فضایل عضد الدوله یکی سور
مدینة الرسول است علیه السلام و دو مشهد مقدس علی و حسین علیهما السلام پنج پسر داشت ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه و
شرف الدوله شیرزیل کرمان پنجم بهاء الدوله ابو نصر بر صمصام الدوله راضی نشد بنام خود خطبه فرمود مردی جوانمرد بود اموال
پدر بر مردم تفرقه کرد و سپاه بسیار جمع آورد صمصام الدوله اگرچه پسر مهتر بود از کفایت او بترسید چه کریم الطرفین بود و
ابو الحسین احمد را اهواز داد و بعقبش تاج الدوله نهاد والسلام ذکر حوادث سنه سبع وستین وثلثمائه درین سال مؤید الدوله
نماند صاحب عباد او را گفت وصیت کن گفت چه وقت وصیت است بخود مشغولم ابن عباد فخر الدوله را با سر ولایت بر او آورد
و اصفهان نیز بگرفت فخر الدوله بهمدان آمد با سر مملکت صاحب ابن عباد وزیر شد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وستین وثلثمائه
درین سال عضد الدوله ابو الحسین احمد صاحب اهواز و ابو طاهر فیروز شاه صاحب بصره خطبه و سکه بنام عم خود فخر الدوله کردند و شرف
الدوله پیش [?] پیغام فرستاد تا ایشان را بخود دعوت کند ایشان ابا نمودند و جواب گفتند اگر او مردی بزرگ بودی ما سه وزیر
دریک سال نه نشاندی چون این خبر بشرف الدوله رسید از آنکه باز وزیران معزول کرد والسلام ذکر حوادث سنه تسع وستین وثلثمائه
درین سال میان دیالمه در بغداد فتنه ظاهر شد که بعضی صمصام الدوله را میخواستند و بعضی شرف الدوله را و گفتند بهاء الدوله پسر
ابو نصر را به نیابت برادرش شرف الدوله نصب کنیم و مطاوعت او داریم بهمان ایام صمصام الدوله بیمار شد استار بن کردویه
که رئیس دیالمه بغداد بود برین کنگاج راضی شد و بهاء الدوله را نصب کردند و شرف الدوله از فارس باهواز آمد و بگرفت
و تاج الدوله ابو الحسین آنجا بود چون اهواز بگرفت با وسپرد و عزیمت بغداد کرد و بهاء الدوله ابونصر را با خود ببرد و از خواد

درین سال مرغی بزرگ تر از فیل از دریای عمان برآمد و بر تلی نشست و سه بار بزبان فصیح آواز کرد که قد قرب قد قرب قد قرب و در دریا
غوص کرد سه روز بدین منوال بعد از آن کس او را ندید و السلام ذکر حوادث سنة ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله ببغداد آمد و صمصام
الدوله خواست که او را بگیرد او پیش دستی کرد و براه واسط بوی رسید صمصام الدوله را بگرفت و در توکیل داشت مدت ملک
و بعد از پدر سه سال بود و میان دیالمه و اتراک جنگ افتاد و دیلم بر ترکان غالب آمدند خواستند تا صمصام الدوله را از بند
برون آوردند شرف الدوله او را میل کشید بعد از آن ترکان بر دیالمه غالب آمدند و گروهی انبوه را بکشتند و هم درین سال ابو
الحسین عبد الرحمن بن عمر الصوفی منجم که در ریاضی بغایت ماهر بود وفات یافت و السلام ذکر حوادث سنة سبع و سبعین و ثلثمایه
درین سال شرف الدوله پیش خلیفه طایع آمد او را منشور داد و لوا و خلعت و السلام ذکر حوادث سنة ثمان و سبعین و ثلثمایه درین سال خروج
المظفر شفق بود بر قرامطه و طی و خفاجه بستند و قرامطه منهزم شد و نصر بن الحسن فیروزان بدامغان بر فخر الدوله عصیان کرد و السلام
ذکر حوادث سنة تسع و سبعین و ثلثمایه درین سال شرف الدوله برادر خود صمصام الدوله را خواست که بکشد که داشتند باز چشمش
میل کشیدند و شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل نماند پیش مدرسه بمشهد علی علیه السلام دفن کردند مدت ملک او در جانب
عراق دو سال و هشت ماه بود و مدت عمرش بیست و هشت سال و امارت بغداد بر برادرش بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله
مقرر شد و بعضی از دیالمه به پسر شرف الدوله ابو علی نام که هنوز طفل بود اقبال کردند و او را بشیراز بردند و صمصام الدوله در
کوه محبوس بود و ابو طاهر برادرش را با او محبوس داشتند و موکل ایشان فولاد نامی بود فولاد چون بشنید که پارس با بو علی
دادند ایشان را برگرفت و بر زمین شیراز رفت و دیالمه چون عجز و شکست صمصام الدوله دیدند بطرف او میل کردند و ابو علی را
واگذاشتند ابو علی بجانب پارس رفت بهاء الدوله او را با نواع حیل و فنون و بخواند و بکشت و قادر بن اسحاق بن المقتدر
بطایح گریخت و سببش آن بود که چون مادرش بمرد میان او و خواهرش برای پاره دیه منازعتی و وحشتی قایم شد خواهر پیش
طایع رفت و گفت برادرم میخواهد که بخلافت نشیند و نامها بمردم نویسد بدعوت خود طایع بر بجنبید و کس بطلب او فرستاد
و در حریم طاهری می نشست و خوابی دیده از آن متوحش بود بگریخت و بکشتی بطایح رفت ذکر حوادث سنة ثمانین و ثلثمایه
و درین سال یمین الدوله سیستان را بگرفت بمحاصره و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله کرمان را بگرفت و پسر بختیار را بکشت و حسن بن
استاد هرمز بر خوزستان مستولی شد جهت عمارات و معاملات و باز خواست باغ خیرات شده بود و کان زر سرخ و معدن
از الیستان ظاهر شده بود و السلام ذکر حوادث سنة احدی و ثمانین و ثلثمایه درین سال حسام الدوله مقلد بن المسیب العقیلی والی
موصل غلامانش بکشتند و برادرش قایم مقام شد نوادش و اموال و خزاین او بتاراج رفتند و طاهر بن خلف کرمان را بگرفت و نواب
حسام الدوله را بیرون کرد و السلام ذکر حوادث سنة اثنی و ثمانین و ثلثمایه درین سال یمین الدوله بهندوستان رفت و مدینه بهسون
برفت و با جیپال مصاف داد و بعد از یک روز جیپال منهزم شد و در هندوان او را واقعه دیگر شد و قرواش با لشکر بهاء الدوله حرب کرد و در
نواحی دجیل خلق از ترکان و دیلمان بر دست عرب کشته شدند ذکر حوادث سنة ثلث و ثمانین و ثلثمایه درین سال عصیان اهل مولتان

بر سلطان محمود بود و فتح آن لشکر سلطان را و السلام ذکر حوادث سنة اربع و ثمانین و ثلثمایه درین سال بهاء الدوله ابو احمد موسی پدر رضی و مرتضی
را نقابت علویان داد و دیگر علویان و حاج و قاضی القضاتی و امارت حج و مظالم و او را لقب الطاهر ذو المناقب داد و او نیابت را
به پسر خود داد رضی و او را الرضی ابو الحسین لقب داد و برادرش المرتضی ذو المجدین و السلام ذکر حوادث سنة خمس و ثمانین و ثلثمایه درین سال
یمین الدوله بهندوستان رفت و شهر بهاطیه که ماورای هندوستانست بگرفت و السلام ذکر حوادث سنة ست و ثمانین و ثلثمایه درین سال یمین
الدوله بمولتان رفت و بگرفت چون از لشکر محمود خالی یافت خواست که بغزنی رود او را بگذاشتند و السلام ذکر حوادث سنة سبع و
ثمانین و ثلثمایه درین سال لشکر محمود بیامدند و ایلک خان را از خراسان بیرون کردند تا از جیحون بگذشت و یمین الدوله باز بغزو بهندوستان
رفت و نواسه شاه ملک بعضی از سند مسلمان شد و آن شهرها بدو مفوض کرد ذکر حوادث سنة ثمان و ثمانین و ثلثمایه درین سال یمین الدوله
بغزو سند رفت و قلعه بهیم را بگرفتند و مال بسیار یافتند و اوانی ذهبیات منعقد هزار و چهار صد من بیرون آوردند و السلام
ذکر حوادث سنة تسع و ثمانین و ثلثمایه درین سال ابتدا حال صالح بن مرداس از بنی الکلاب است که اصحاب شام شدند فیما بعد و السان اول قصد
رقه کردند بعد از آن رحبه بغداد و دمشق و حلب متوطن شدند و السلام ذکر حوادث سنة اربعمایه درین سال یمین الدوله بغزا بجانب
هند رفت و بسیار خرابی کرد و وقعه نارین بود عاقبت صلح طلبید مالی با پنجاه سر فیل بداد و مصالحه کرد و مویه که نام او هشام ابن الحکم است
او را بر غالب شدند و آن امیر مرد هشام موید را باز قرطبه آوردند و لشکر بسیار بر او جمع آمدند و ابو الحسن و وزیر بهاء الدوله سوری بر مشهد
علی علیه السلام بساخت و السلام ذکر حوادث سنة احدی و اربعمایه درین سال یمین الدوله بر غور زد که ایشان اصحاب فساد و
فتنه بودند و بر مقدمه او التونتاش حاجب صاحب هراة بود بر ایشان زد و خلقی را بکشت و اسیران بسیار گرفت و میان ایلک خان و
طغان خان برادرش جنگ افتاد روز جنگ چندان برف بیامد که مجال حرب نماند باخانه رفتند و عمید الجیوش بن استاد هرمز به بغداد
وفات یافت و فخر الملک بجای او به نیابت بهاء الدوله مستقر شد و السلام ذکر حوادث سنة اثنی و اربعمایه درین سال یمین الدوله
قصدار را بگرفت و از انجا اموال بسیار بیرون آورد و میان ابو نصر بن لولو غلام سیف الدوله و میان صالح بن مرداس جنگ افتاد لولو
را از حلب بیرون کردند و خود بر انجا مالک شدند از صالح منصوری بایشان رسید بامارت حلب فخر الملک جامعی او ابواب خاص جنة انگیز
را بزد و بکشت خاصه بازن سبب حاجیان را بزدند و السلام ذکر حوادث سنة ثلث و اربعمایه درین سال قابوس بن وشمگیر بدست
پسرش گرفته شد و پسر او بمرد و همچنین ایلک خان بمرد و ولایت او برادرش طغان خان تمکین یافت و بهاء الدوله ببغداد بمرد و او را
بمشهد علی علیه السلام پیش پدر و برادرش نهادند و ملک او به پسرش ابو شجاع سلطان الدوله رسید مدت ملک او بیست و چهار سال بود
و مدت عمرش چهل و دو سال ابو شجاع تخت بشیراز رفت و از انجا بعراق آمد و برادر خود را جلال الدوله ابو طاهر را بصره داد و دیگر برادر
ابو الفوارس را کرمان داد و سلطان الدوله ابو الحسن علی بن مزید الاسدی را بر بنی حمیر عرب بر افراشت و امارت حله او را باب داد ذکر حوادث
سنة اربع و اربعمایه درین سال یمین الدوله بهندوستان رفت و ناردین را بگرفت و با مضافات آن ذکر حوادث سنة
خمس و اربعمایه درین سال یمین الدوله بولایت ماهین رفت و بگرفت و در میان ایشان فتنه عظیم بود بسبب عبور خلقی تلف شدند الملک فیه

نه و میان علی بن مزید و بنی دبیس جنگی واقع شد شمس الدوله پسر فخر الدوله شهری بگرفت و برادرش مجد الدوله با بجا بود با مادرش بدانجا
شد و انجا بنشست و آن کوهستان همه فرو گرفت والسلام ذکر حوادث سنه ست و اربعمایه درین سال محمود سبکتکین بهند رفت
بعضی بلاد و دیار بگشود و مالی بسیار بیاورد و فخر الملک وزیر سلطان الدوله را بکشتند و وزارت با بوسهلان افتاد که سوری شهد علی
به السلام و درین سال شریف رضی صاحب تألیف نهج البلاغه وفات یافت و شار غرجستان هم بماند والله اعلم ذکر حوادث سنه
سبع و اربعمایه درین سال خوارزمشاه ابو العباس مأمون بن المأمون کشته شد و یمین الدوله خوارزم بگرفت و به نیابت التونتاش
بنشاند و یمین الدوله کنجه و تنوج را بگرفت و نواحی آن و درین سال انقراض دولت امویان در اندلس بود اول ایشان علی بن حمود بن
ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادریس بن ادریس بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام
بجان بود که هشام صاحب قرطبه چون نماند پسرش سلیمان را بجای او نشاندند او بر برادر دشمن داشت بعضی از برابره علی بن حمود
را خواندند ملک قرطبه تسلیم دادند و ایشان از جمله سپاه اندلسیان بودند و ایشان گروهی انبوه بودند و بر علی بن حمود بیعت کردند نشست
قرطبه و درین سال میان برادران سلطان الدوله ابو شجاع صاحب عراق و مشرف الدوله ابو الفوارس صاحب کرمان جنگ بود و پارس
رفت خبر بسلطان الدوله رسید بعقب او برفت و او را از ولایت بیرون کرد ابو الفوارس پیش سلطان محمود رفت و پیشتر او رهزن
رای و سلطان الدوله بر ولایت او مستولی شد ابو الفوارس از پیش محمود پیش شمس الدوله بن فخر الدوله صاحب همدان رفت و از انجا به
آمد برادرش جلال الدوله ابوطاهر او را تعهد و تفقد نمود و درین سال مشهد حسین علی علیهما السلام بسوخت آن دو داری از حرم رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ببغداد و بنه العزه در بیت المقدس هم ببغداد و میان اهل سنت و شیعت در واسط فتنه تمام برخاست والله اعلم
ذکر حوادث سنه ثمان و اربعمایه درین سال از خانقی لشکری بیامد قریب سیصد هزار خرگاه و سبب خروج ایشان آن بود
طوغان خان ملک ترکستان بیمار شد ایشان در ملک طامع شدند و بیرون آمدند چون بهشت روزه رسیدند به بلاد ساغون خبر
ایشان بطوغان خان رسید بحمام رفت و صحت یافت خبر عاقبت طوغان خان بعقب ایشان میرفت تا سه ماه تا ایشان را در
از نهر بود مسافت ایشان را حبس کرد و دویست هزار کس را بکشت و صد هزار برده آورد و چون باز گشت وفات یافت و برادرش
ارسلان خان شرف الدوله بجای او بنشست و وفات علی بن مزید بود و امارت به پسرش دبیس و در واسط و بغانیه و کار دیلم ضعیف شد
تا که عوام طمع در جامهای ایشان بکردند و سلطان الدوله از پارس ببغداد رسید والسلام ذکر حوادث سنه تسع و اربعمایه
درین سال غزو یمین الدوله بود و به هند و الغاپه و فتوحات بسیار آوردند و نهر گنگ را عبره کرد خبر رسید که بر دو جیپال هشت پند آمد
بیتی نام ساخته رکان بر ایشان زدند و متفرق کردند والسلام ذکر حوادث سنه عشر و اربعمایه درین سال میان مشرف
الدوله و سلطان الدوله صلح افتاد بانکه یکدیگر سوگند خوردند مشرف الدوله در واسط بیمارستانی ساخت و اسباب بسیار برانجا وقف کرد
والسلام ذکر حوادث سنه احدی عشر و اربعمایه درین سال در بغداد و حدود آن خطبه بنام مشرف الدوله بن بهاء الدوله کردند و علی ابن
بواب معروف بابن البواب الکاتب که غایت خط باو منتهی شد و در جوار احمد بن حنبل بنهادند مرتضی او مرثیه گفت چند سال

بود که راه حج بود امسال خراسانیان پیش سلطان محمود بخلم رفتند و از فتنه راه او را شکایت کردند او لشکری با ایشان فرستاد
تا به بغداد بردند و حج گزاردند و بازگشتند والسلام ذکر حوادث سنه اربع عشر و اربعمایه درین سال اصفهسالار علاء الدوله ابو
جعفر بن کاکویه الدیلمی به همدان بود و سبب آن بود که مقطع بروجرد فرهاد بن مرداویج را بود و سماء الدوله بن شمس الدوله بن
صاحب همدان بروجرد آمد و حصار کرد و فرهاد پیش علاء الدوله گریخت و گفت من چنان کنم که همدان و همه ولایت بگیری
برفتند بهمدان و آنرا حصار کردند و قطع اطعمه کردند اهل همدان با علاء الدوله جنگ علاء الدوله بجرباذقان رفت از لشکر او بعضی
محمود بود
مردار شدند سرا بردند تاج الملک قوهی مقدم عسکر همدان آمد و علاء الدوله را در جرباذقان حصار کرد انکه از جمله محاصره بودند
و در دست علاء الدوله با ملازمان خود از حصار بیرون آمد و لشکر را ترتیب کرد و با جاف بسیار کرد و روز دیگر برفت
و همدان را بگرفت تاج الدوله از دست ایشان بگریخت سماء الدوله پسر شمس الدوله او بگذاشت و اعزاز و اکرام کرد و غنیمه
خود فرود آورد و علاء الدوله چون بر همدان مستولی شد دینور و شاپور خواست را بگرفت و ضبط ممالک کرد و یمین الدوله
از هند طبل را بگرفت و اهل شهرستان کشته و باد شاه انجا پیش یمین الدوله مرغی فرستاد که صاحب مرغ گفت کار
کی با زهر دهند از چشم آن مرغ اشک بیرون می آمد و چون آن اشک متحجر شود بای زهر باشد و درین سال قاضی عبد الجبار
المعتزلی صاحب التصانیف المشهوره فی الکلام وفات یافت والسلام ذکر حوادث سنه خمس عشر و اربعمایه درین سال میان طویان
و عباسیان فتنه خواست و بعد از مدتی صلح کردند و سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش را ابو الکالیجار را بجای
او نصب کردند و احد ابو مکرم او را مدد کرد و ابو کالیجار را به پارس برد و عمش مشرف الدوله با لشکری بر سر او تاخت
سبب طفلی ابو کالیجار راه دو کردند و شرف الدوله را منهزم تا کرمان والسلام ذکر حوادث سنه ست عشر و اربعمایه درین
سال فتح سومنات بود بر دست یمین الدوله که کعبه اصنام هند بود و انجا مال بسیار بیرون آورد و میان نهر گنگ و سومنات
دویست فرسنگ است سومنات بدان آب می شستند و از برا همه هزار کس بخدمت آن حاضر بودندی و سومنات مبنی است
بر پنجاه و شش ساریه از ساج مصفح برصاص و سومنات از سنگی که طولش پنج گز است سه از آن ظاهر است و دو در عمارت
پنهان و آن صورتی مصور نیست یمین الدوله بعضی ازرا بسوخت و بعضی را بغزنه برد و آستانه در خود ساخت و خانه از روشنان
قنادیل جواهر مرصع نورانی گشته بود و سلسله از زر و جرس در او یخته و وزن آن سلسله دویست من چون ساعتی از شب بگذشت
سلسله بجنبانیدند جرس در آواز می آمد برا همه بر می خاستند و بطاعت مشغول می شدند و اصنام بسیار پیرامون آن از زر و
سیم نهاده همه را غنیمت گرفت و شرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله نماند مدت ملکش بنجاه سال بود و بیست و پنج
روز برادرش را جلال الدوله ابو علی بن بهاء الدوله بجای او نشاندند و نصر الدوله بن مروان کردی وفات یافت و بار دیگر
و باسیل پسر ملک الروم وفات یافت و برادرش را قسطنطین بجای او نشاندند و رسولی از پیش محمود بن سبکتکین پیش قادر
خلیفه آمد به بغداد والسلام ذکر حوادث سنه سبع عشر و اربعمایه در سنه ثمان عشر میان ابو کالیجار و ابو الفوارس عمش صلح افتاد

جلال الدوله به بصره بود ببغداد آمد خطبه بنام او کرد در بغداد و درین سال دار معز الدوله در بغداد نزدیک سوق الثلثا که امروز مدرسه
سلطانیه بر آنجا کرده‌اند خراب کردند ذکر حوادث سنه ثمان عشر و اربعمایه درین سال در بصره میان اتراک و میان دیالمه خلاف افتاد
ابو الفوارس صاحب کرمان نماند ابو کالیجار مملکت او را تصرف کرد و صالح بن مرداس نماند و قسطنطین ملک روم نماند و خرق
زوجه او بپسر خالش دادند تا قایم مقام او شد والسلام ذکر حوادث سنه تسع عشر و اربعمایه محمود سبکتکین بری آمد تا منوچهر بن
قابوس صاحب جرجان و طبرستان چهار صد هزار دینار بوی داد تا ولایت او را تعرض نرسانید مجد الدوله پسر فخر الدوله که
صاحب ری بود بمحمود نبشت و از لشکریان خود شکایت کرد و والده او که مدبره مملکت او بود وفات یافته چند کس در ملک او
... کرده و او با زنان و کتب علوم مشغول بود چون نامه او بمحمود رسید رغبت و بری آمد مجد الدوله چون خبر وصول سلطان
بشنید تلقی شد اهل ری او را و پسرش ابودلف بگذاشتند یمین الدوله چون واقف شد بری تاخت و از مال او هزار
هزار دینار بگرفت و از جواهر که قیمت آن پانصد هزار دینار بود و شش هزار جامعها و دیگر آلات که لا یحصی و لا یعد مجد الدوله را
پیش خود خواند و گفت تاریخ فرس بخوانده و تاریخ محمد جریر طبری که تاریخ مسلمانانست بخوانده گفت بلی گفت حال تو حال
کسیست که از هیچ حالی خبر ندارد گفت شطرنج بازی گفت بلی گفت لا و الله گفت هرگز شاه در خانه شاه رود و انجا نه
... خواندی او را قید و بند کرده بخراسان فرستاد و ری و قزوین و ابهر و زنجان فرا گرفت و بخلیفه نوشت که مجد الدوله
... و از مقربان او که در علوم معقول دانا بودند تا قریب پنجاه کس را بیاویخت و آن کتب نجوم و فلسفه و حکمت و ریاضی
را بسوخت و صد خروار کتب بهای منقول بخراسان برد و در اکثر بلاد و جبال خطبه و سکه بنام محمود کردند علاء الدوله بن کاکویه
اصفهان بنام او خطبه و سکه کرد چون محمود بخراسان مراجعت کرد ری بمسعود پسر بزرگ تر سپرد و برفت و درین سال یمین
الدوله اتراک غزیه را بولایت خود توقف کرد و ایشان و اصحاب ارسلان بن سلجوق ترک بودند و بنواحی بخارا می‌نشستند
سلطان چون سلجوق پیش یمین الدوله آمد بگرفت و ببند بقلعه کالنجار محبوس کرد و جماعتی را ازیشان بکشتند برادران
در خراسان فتنها انگیختند محمود ایشان را از خراسان براند باصفهان آمدند یمین الدوله پیش علاء الدوله فرستاد که سرهای
ایشان پیش من فرست علاء الدوله فرمود تا از برای ایشان طعامی ساختند و فرمود که حاضر شوند تا نامهای شما در دفتر دیوان
ثبت کنیم و جمعی دیالمه را در کمین نشاندند غلامی ترک ایشان را خبر کرد میان ایشان جنگ شد ترک اصفهان گرفتند و دیهها نهب کردند
... جمعی با دهستان رفتند و مسوان صاحب آذربایجان ایشان را عزیز و گرامی میداشت و مصاهرت کردند
... و امقدمان ایشان بوق ارکوی کاش و منصور بودند و از آنجا بمراغه رفتند و جامع انجا را بسوزانیدند و بسیار خرابی کردند
... بازگشتند و بعضی باصفهان بماندند بهمدان رفتند و مصالحه کردند با ابا کالیجار بن علاء الدوله و بر صلح خود هم وفا نکردند و
انجا با کراد و بکار رفتند ایشان غافل بودند خلقی ازیشان بکشتند و بعضی بدیار بکر رفتند و انجا نیز فساد و نهب و قتل کردند و
موصل رفتند و آنجا نتوانستند کرد از خرب و حرب و قتل و نهب رسمی مقیم داشت ذکر حوادث سنه عشرین و اربعمایه درین

سال مسعود بن محمود بیامد از ری و همدان بگرفت و چون مقارب همدان شد او مفارق گشت و درین سال یمین الدوله وفات یافت
ملک او بفرزندش محمد که مهتر پسر بود بجای گرفت و در مولد او سنه ستین و ثلثمایه بود او در غزنین نشسته بود مسعود در ری
نهاد و تا برود چون خبر مرگ پدر بمسعود رسید و او در همدان بود بخراسان رفت و به نیابت خود یکی را نصب کرد چون او برفت
اهل اصفهان نایب او را با لشکریان او بیکبار بکشتند و عاصی شدند چون خبر باو رسید بازگشت و اصفهان را محاصره کرد و بعنف
بقهر بگرفت و دیگری را بنشاند و بازگشت و ببرادر محمد نامه نوشت که من این بلاد که پدر ترا وصیت کرده است هیچ نمیخواهم و من فتح
کرده ام از جبال و طبرستان مرا باشد مگر که از تو موافقت ببینم و آنکه نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب او مخالف
مسعود چون بنیشابور رسید محمد با لشکریان عهد و مواثیق کرد که ایشان نصح او کنند با لشکر متوجه برادر شد اصحاب محمد مسعود را دوست
میداشتند برای سخاوت و شجاعت محمد بر مقدمه جیش خود یوسف بن سبکتکین عمش را بداشت چون لشکر محمد با او اتفاق نمودند خواست
که برنشیند کلاه از سرش بیفتاد مردم از آن در طیره شدند و بفال داشتند لشکریان او را بگرفتند و بقلعه نکیاباد بردند و حبس کردند
و صورت حال بمسعود نوشتند و متولی این کار علی حاجب بود و عمش یوسف بن سبکتکین بودند چون مسعود از نیشابور بهرات رسید
لشکر استقبال نمودند علی حاجب خواست که دستش بوسد مسعود گفت که من از برای تو کاری کرده ام او را در حال بگرفت و بکشت و
یوسف عمش را بگرفت و حبس کرد و بنام خود بخراسان خطبه کرد و چون محمود سبکتکین نماند فناخسرو پسر مجد الدوله در ری طمع کرد
بعضی از آن ملک بنشست چون مسعود بار دوم بخراسان رفت فناخسرو با لشکری بری رسید نایب مسعود بیرون آمد و برایشان
زد و همه را متفرق کرد و علاء الدوله بخوزستان بود پیش ملک ابو کالیجار بن سلطان الدوله چون خبر وفات یمین الدوله بوی رسید
باصفهان آمد و چون سیرت نیکو داشت اصفهانیان او را با اعزاز و اکرام در شهر آوردند و درین سال قادر بیمار شد پسرش قایم را
ولیعهد خود کرد والسلام ذکر حوادث سنه اثنی و عشرین و اربعمایه مسعود بن محمود تیز و مکران بگرفت و ماجاوزها کرمان نیز بگرفت و القادر
بالله درین سال در ذو الحجه وفات یافت مدت خلافت او چهل و یک سال و سه ماه بود و مدت عمرش هشتاد و شش سال و ده ماه
بود والسلام ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن القادر چون مبایعت او کردند او را بر تخت خلافت نشاندند مسعود بن محمود امارت
ری و همدان و اصفهان و جبال بتاش داد و که مردی مردانه و یگانه و فرزانه بود والسلام ذکر حوادث سنه ثلث و عشرین و اربعمایه درین
سال اجناد و اتراک بر جلال الدوله ابوطاهر مستولی شدند و رکان کمین خانه او کردند و وزیر ازیشان بگریخت اتراک خطبه برای ابو کالیجار کردند
و هنوز باهواز بود و جلال الدوله از بغداد قصد بصره کرد و قدرخان با وراء النهر نماند والسلام ذکر حوادث سنه اربع و عشرین و اربعمایه درین
سال مسعود بن محمود از نشابور بغزنه رفت بهیبت و اسعد او نزاد هندوستان کار جبل مضطرب شد علاء الدوله بن کاکویه و بیستون بن
قابوس مسعود ایشان را مغایر داد تا مستامن شدند و درین سال احمد بن الحسین میمندی وزیر نماند والسلام ذکر حوادث سنه خمس و عشرین
و اربعمایه درین سال مسعود قلعه سرستی از هند بگرفت و قلعه دیگر هم بگرفت و علاء الدوله بگریخت و بیاسیری را که از متعلقان جلال
الدوله بن سلطان الدوله بن بویه بود بتنگی نهب کردند جماعت عیاران در نور و ... سر برآوردند و درین سال ارمانوس ملک الروم

ماندند و کمی را از احاد و اناس صبرقی را قید کردند والسلام **ذکر حوادث سنه ست وعشرین واربعمائه** درین سال کار خلافت و کار سلطنت متزلزل
و مختل شد برای آنکه کردان راهها میزدند و دزدی میکردند و تجار بتظلم پیش خلیفه القائم بامرالله آمدند بجلال الدوله گفت چون متولی کار
بغداد بر تو لازم است دفع دزدان و مفسدان جلال الدوله گفت من عاجزم و مضطرم خلیفه فرمود تا قضاة و ائمه در هر محله بر نشستند
و فرمود که تا مهماتی دیگر پیدا شود امور شرعی توقف دارید والسلام **ذکر حوادث سنه سبع وعشرین واربعمائه** درین سال اجناد و عساکر
متفق شدند تا جلال الدوله را از بغداد بیرون کنند او سه روز مهلت خواست و در روز سیوم بخانه مرتضی موسوی رفت بمحلت
کرخ ترکان خانه او را غارت و نهب کردند والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان وعشرین واربعمائه** درین سال ابوالحسین قدوری فقیه حنفی
صاحب قدوری نماند در بغداد و ابو علی بن سینا حکیم فیلسوف مشهور معروف در همدان پیش علاء الدوله ابو جعفر کاکویه نماند والسلام
ذکر حوادث سنه تسع وعشرین واربعمائه درین سال ابو طالب طغرل بیگ محمد بن میکائیل بن سلجوق بر خراسان متولی شد و نیشابور را دار
الملک خود ساخت و متمکن گشت و سبب آن بود که غز چون بخراسان در آمدند و نهب و سلب ازا خراب می کردند مسعود چون خبر تهتک
ایشان بشنید سی هزار سوار با حاجب خود سوباشی بدفع ایشان فرستاد و هر دو لشکر خراسان یکبار خراب کردند و کیبال تمام بمطاوله
و مداقه سپری کردند در مرو جنگ کردند ترکان غز در شب شبخون کردند سوباشی بگریخت و ایشان چون جراد بر خراسان منتشر شدند
و تمامت بلاد بگرفتند والسلام **ذکر حوادث سنه ثلثین واربعمائه** درین سال مسعود از غزنه بخراسان آمد و سلجوقیان را از خراسان
بیرون کرد بعضی از غز بخاره مرو و خوارزم افتادند و منهزمان بیکدیگر رسیدند مسعود چون خبر اجتماع ایشان بشنید لشکری دیگر بتعاقب
ایشان فرستاد و غزان را حمیت و غیرت بجنبید باتفاق حمله کردند و یک هزار و پانصد غوری را بکشتند منهزمان چون پیش مسعود
رسیدند برنجید و تمامت لشکر خود بدفع ایشان فرستاد تا غزان را براندند و متفرق کردند بیکبار از خراسان بیرون کردند و کنار آب
نزول کردند تا چهارپایان را فربه کنند و سال دیگر قصد مسعود کنند **ذکر حوادث سنه احدی وثلثین واربعمائه** درین سال ابتداء امر سلجوقیان چنان
بود که طغرل محمد و برادرش جعفر بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق موقاق که معنی آن کمان یکوت مردی بود شجاع بارای و تیر روزی
پیغو ملک ترک لشکری بسیار جمع کرد سولتای او را منع کرد و خطاب میان ایشان شد موقاق او را بزد و سلجوق کفار ارک خراج می ستدند
لشکر و مال و فرزندان او ارسلان و میکائیل و موسی چون سلجوق نماند میکائیل بسرهای کفار ترک غزا میکرد و ولایت ایشان را نهب و غارت
و سلب میکرد و در اثناء غارت کشته شد فرزندان او پیغو و طغرل بیگ محمد و جعفر داود از وی باز ماندند عشایر و قبایل انبوه بجانب ایشان
در آمدند کوچ کردند و به بیست و پنج فرسنگی سمرقند فرود آمدند امیر بخارا از ایشان بترسید خواست که دفع ایشان کند ایشان میدانستند
پیش بوغراخان ملک ترکستان رفتند و طغرل بیگ با برادر خود داود کنکاج کردند که یکی ملازم بوغراخان باشد و یکی در خانه و لشکر را تبع
بوغراخان طغرل بیگ را باسیری بگرفت داود با قوم خود بیامد تا او را خلاص کند بوغراخان لشکری بدفع ایشان فرستاد و در حمله طغرل بیگ را
خلاص کردند و تا انقراض دولت سامانیان آنجا بماندند و ایلک خان بر ماوراءالنهر و ترکستان متولی شد علی تکین صاحب بخارا بر راه های
رای کرد محمود از غزان مدد خواست تا دفع علی تکین کند ایشان دفع او کردند و بابی و سلب از متوبان محمود شدند و چون بیگانه بود ند

محمود ایشان را از حوزه مملکت دور کرد ایشان بتفرق و حیرت از نهر بگذشتند علی تکین خواست که ایشان را از دکر و دبر یوسف بن موسی
بن سلجوق که عم زاده طغرل بیگ بود فرستاد و گفت باید که حاضر شوید یوسف حاضر شد علی تکین او را بر همه ترکان مقدم داشت و حکم
داد و لقب او اینانج بیغو نهاد و غرض او آن بود تا بر عم زادگان او ظفر یابد یوسف ابا نمود علی تکین او را بکشت برادرش الب قرا امیر را الحکم
بیگ و داود از این در خشم شدند و تعزیت او بداشتند و اقوام خود را جمع کردند و بر علی تکین زدند و ولایت او بدست فرو گرفتند و کشتگان
یوسف الب قرا و دیگر ان را بگرفتند و بکشتند با هزار مرد و از جیحون عبور کردند خوارزمشاه هارون بن التونتاش کس فرستاد و ایشان را
طلب کرد و طغرل بیگ و برادرش بخوارزم رفتند چون بحدود آنجا رسیدند خوارزمشاه هارون بن التونتاش بر ایشان شبیخون کرد و
خلق را بکشت و قومی را محبوس کرد طغرل منهزم و غریب راجعت با مرو کرد و مسعود بن محمود پادشاه بود از او امان طلبیدند و از خوارزمیان شکایت
بدو نامه میدید مسعود ایشان را بمواعید جمیل مستظهر کرد عاقبت عذر کردند و گفتند برادر ما ارسلان را بجاوه تا طاعت تو کنیم و منقاد باشیم
مسعود او را بغزنه رفت سلجوقیان بلخ و نیشابور و طوس و جرجان بدست طغرل بیگ فتح کردند و داود بمرو رفت مسعود لشکری بدفع
او فرستاد و نهب و رعب بر دل ایشان افتاد و از غزنان منهزم شدند و از جیحون رجعت و بیاد و ایشان از تعدی و ظلم غز بر خاست
و ... ایشان از جیحون متواتر و متعاقب میرسید داود بر مرو مستولی شد خطبه و سکه بنام او کردند و ملک الملوک در خطبه خطاب کردند
برادر ایشان منهزم و دمار مستولی گشتند و قحط و غلا ظاهر شد مسعود از تعدی ایشان در باره طغرل بیگ سلطان و تاج بگرفت و او را در خطبه
سلطان المعظم خطاب کردند سوباشی با امان پیش مسعود رفت و او را دشنام داد که هیچ کاری نکردی سوباشی گفت ایشان سه قسم شدند
یکی قتل و نهب میکنند چون قصد ایشان میکنند آن دو دیگر پیش و پس در نزد گیرند و ایشان را خلاص میکنند مسعود گفت مصلحت آنست که
لشکری بزرگ بسازیم و قصد ایشان کنیم از غزنه بیرون آمد با لشکری که زمین ناپدید گشت و با چند سر فیل تا بلخ آمد و داود در پی او کرد و
داود استظهار و هجمت میکرد و از لشکر او فیل بزرگ بدزدید لشکر مسعود از وی بترسیدند مسعود از بلخ بجرجان رفت و الی آنجا را بگرفت و بکشت
و از آنجا بمرو شایجان آمد داود و برادران طغرل بیگ و بیغو اتفاق کردند و لشکر با تعبیه و تسویه کردند مسعود رسول ایشان صلح طلبید بیغو پیش
مسعود رفت او را اکرامی داشت و خلعت پوشانید بیغو گفت تو پادشاه بزرگی چه موازی هر جنگی که کردی و ما با تو هرگز جز جنگی نکردیم جام
و با برادران بگفت ایشان بصلح راضی نشدند مسعود از مرو بهراة آمد و ایشان را صحبت کرد تا از دشمن نگاه دارند مسعود از آنجا
برفت و داود بمرو آمد و هفت ماه او را محصور داشت عاقبت بگرفت مسعود چون این خبر بشنید دانست که خراسان از دستش
رفت از هراة بنیشابور رفت و غزان در پی او میرفتند تا بغرجستان در آمد و کوهها برف بهارگاه و در خلال و محنتی بودند تا سه سال
لشکر خراسان بیکبار مستأصل شد و خراسان خراب و مسعود از دست ایشان ملول و عاجز شد اهل خراسان اتفاق کردند که مسعود را خلع
کنند مسعود را بگذاشتند و منهزم شدند چندانکه مسعود و وزیرش با عادت ایشان تضرع نمودند فایده نداد عاقبت مسعود و حاضر شبانروز
از اسپان فرود نیامد مگر بقضاء حاجت از خوف غزان بغرجستان رفت و بغزنه فرود آمد سلجوقیان چندان قائم بماندند که آن درهم
و معلوم نباید داود گفت این جلادان لشکر باشد داود و سرا پرده مسعود فرود آمد و بر تختش نشست و خراج یکساله از همه خراسان

چند نخست را اسامات و وظیفی نمود و رعایا را بزراعت و خرابات وزنیص کرد و بحمد الله چنان جاهل بودند که شخصی ایشان را طوی کرد و لوزینه بسیار
بنهاد و اوزا گشتند و گفتند خوب تماجی است اما ای دریغا که سیر ندارد و کافور دیدند پنداشتند که نمک است و مردی که از اخشه طلق
بان مطبوخ [illegible] گشتند و مسعود خواست که پسر او مودود را ببلخ فرستد منع داد و گفت تو با او برنیایی من با او بحکم جنگ عزم
اقامت هند جزم کردند و بعضی از خزاین با خود ببرد با برادر محمد بهم محمد گفت مراهیل کشتی ازو نیابیم تو بهره بیا نیم مرا کجا می بری او را
بقلعه [illegible] فرمود که هر روز در کار آتش ... و درین بدیه ... و اینده مودود از بلخ منهزم باز گشت و به جد بپیوست محمد
را دو پسر بودند عبد الرحمن و عبد الرحیم کلاه مسعود بر بود عبد الرحیم از او بستد و بر عم نهاد عاقبت بود او را بکشتند و در جاه انداختند و
برش استوار کردند چون مودود بن مسعود برسید رسید کنند بدوات بقصاص نمود محمد گفت مرا چشم پوشیده است و فرزندان با عم
گستاخی نکردند او را احمد ینالتکین کشته بعد از آن مودود بجای پدر مسعود نشست و بر عم خود محمد ظفر یافت او را نیز بکشت و گفت چون عم
ماند کو عم جان و مودود را برادری بود در هند مجدود نام مودود را هیچ غم و بیم نماند مگر آنکه رسید که برادرش مجدود از هندوستان
بیاید و خراسان فرو گیرد خبر مرگ مجدود رسید لشکریان بوقع آمد اوله و زنهار خود ساخت از تنها در بیرون آمد با سپاه
بامداد روی که تا عید اضحی دو روز ماند بود مجدود را مرده دیدند لشکر روی زمین بمودود بنهادند و بمبایعت او متفق شدند والسلام
ذکر حوادث سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه درین سال علاء الدوله ابو جعفر دشمن زیار معروف بابن کاکویه وفات یافت در جنگ ابو شوک
حلوان و طغرلبک بجرجان و طبرستان رسید همه فرو گرفت و خطبه بنام کردند والسلام ذکر حوادث سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه درین سال
طغرلبک خوارزم بگرفت و خوارزم از آن التونتاش بود حاجب محمود سبکتگین و از و بمسعود رسید چون او بمجدود مشغول شد برادر
ملک علی تکین صاحب ماوراء النهر ولایتها محمود همه بدست فرو گرفت التونتاش از مسعود خبر یافت مدد خواست لشکر بود فرستاد
برتکین رفته بجنگ بر بوسه رفت التونتاش حصار کرد علی تکین پیش او نامه نوشت بتضرع و ابتهال التونتاش او را رفت
آورد و برفت چون بخوارزم رسید بمرد سه پسر داشت هرون و رشید و اسمعیل و حمیدی نیز که وزیر مسعود بود ماند بجای او وزیر التونتاش
ابو نصر بن عبد الصمد را لقب کردند و میان هرون و اسمعیل خلاف افتاد هرون بمرد پسرش عبد الجبار قایم مقام پدر شد و بیرون
پدر داشت غلامان هرون او را بکشتند و عمش اسمعیل بن التونتاش را بنشاندند و بر مسعود عصیان کردند و خوارزم را فرو گرفتند
مسعود شاه ملک بن علی را که بعضی از جرجانیه داشت اقطاع بدفع ایشان فرستاد او خوارزم را بگرفت و ایشان را بیرون کرد اسمعیل با
خادم استعانت بطغرلبک و داود بردند و از دو معونت طلبیدند و پیش طغرلبک رفت و داود با ایشان بخوارزم رفت شاه ملک بر ایشان
زد و ظفر یافت ایشان منهزم گشتند و درین ایام مسعود کشته شد و مودود قایم مقام پدر گشت شاه ملک مطیع مودود شد و با هم سوگند
خوردند و طغرلبک چون هزیمت داود باتفاق بخوارزم رفتند و بران مستولی شدند و شاه ملک از ایشان بگریخت بدهستان رفت و از انجا
بطبس و کرمان رفت و از انجا بمکران رفت و از انجا خود اینجا شد ابراهیم بن ینال پسر عم طغرلبک قصد شاه ملک کرد و او را با پسری
از مکران بیاورد با خزینه خوارزم و داود سپرد و مال خود برکرم و هراة را هنوز نگرفته بودند و ابراهیم ینال را از خراسان بری آمده از انجا

بودن.

بهمدان و ابهر و دینور بلاد و مستولی شد و طغرلبک بری آمد و همه بلاد جبال را فرو گرفت و بهمدان نزول کرد و لشکر بگرفتن کرمان
فرستاد تا ابراهیم ینال که برادر بود و هم عم زاده بهمدان اقام با هم از امرا و میان جلال الدوله و وحشتی ظاهر شد بسبب مال جوالی قلعه که
انبار هر سال باهم فرز بیت از ... و عادت آن بود ... جلال الدوله آن مال از بعد جلیسه میان ایشان وحشتی
شد و درین سال در تبریز زلزله عظیم افتاد و جهانکه دوره و سور ایشان بیفتاد و قریب پنجاه هزار کس بمردند ذکر حوادث سنه اربع و ثلثین و اربعمائه
درین سال از قسطنطنیه مرحبه عرباء مسلمانان بودند همه بیرون کردند و ملک جلال الدوله ببغداد و ماند ملک او دوازده سال بود در بغداد
و دیالمه بر ملکی برادر زاده او ابو کالیجار بن سلطان الدوله متفق شدند و بیعت او از بغداد بپارس فرستادند و ابو الفتح مودود
بن مسعود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد و داود برادر طغرلبک فرزند خود الب ارسلان را بدفع ایشان فرستاد ایشان با مودود با
ظفر یافتند و وزیر او را بکشتند و ببست و سیستان رفتند و بگرفتند و درین سال سه پادشاه از هند متفق شدند و برفتند و
لهاور را حصار کردند و از انجا بود و دو فرستادند و مساعدت طلبیدند مودود مدد و فرستاد با آنکه احتیاج داشت بسپاه و از بیم
هندوان فرو کوفتند و سپاهیان از لهاور بیرون آمدند و هندوان را در میان گرفتند و بزدند و در بلاساغون دو هزار مرد بطلع جهاد و
مسلمان شدند والسلام ذکر حوادث سنه خمس و ثلثین و اربعمائه درین سال ... برمی اسمعیلیان افتاد و همه را بکشتند و ابو کالیجار
از فارس ببغداد آمد تا خطبه بنام او کردند او بر شهر شیراز سوری ساخت که دورش دوازده هزار ذرع است و یازده دروازه طغرلبک
وزارت خود با ابو القسم علی بن عبد الله الجوینی داد و او اول وزیری بود سلجوقیان را بعد از و رئیس الرؤسا ابو عبد الله الحسین بن علی بن میکال
بعد از نظام الملک کردند بعد از و عمید الملک کندری که او مشهور ترین وزراء ایشان بود درین سال شریف مرتضی ابو القسم علی برادر
رضی موسوی بمرد والسلام ذکر حوادث سنه ست و ثلثین و اربعمائه درین سال ابراهیم ینال کرمان گرفته با همدان آمد و مال بسیار آورد
و برای برادر طغرلبک و در اصفهان خطبه بنام کالیجار کردند ذکر حوادث سنه سبع و ثلثین و اربعمائه و درین سال طغرلبک باصفهان رفت
و حصار کرد و صاحب اصفهان فرامرز بن علاء الدوله بن کاکویه بود مضطر شد مگر آنکه فرامرز پیغام فرستاد که مال بپذیرم و خطبه بنام تو کنم
طغرلبک راضی شد و باز گشت و درین سال از تبت لشکری بسیار بیرون آمدند و بترکستان درآمدند و آنجا اقامت نمودند ارسلان خان
ایشان را بمسلمانی دعوت کرد قبول نکردند والسلام ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه درین سال ابو کالیجار با طغرلبک صلح کردند و
ابراهیم ینال قلعه کنکور بگرفت و خداوندش کهمرز بن فارس بود از کماشتگان کرشاسف بن علاء الدوله ذکر حوادث سنه تسع و ثلثین و اربعمائه درین
سال ابراهیم ینال بجانب روم رفت و خلاط و ارزن و مضافات آن بگرفت با غنایم بسیار با صد هزار اسب و پیش طغرلبک آورد و کالیجار
نماند پسرش ملک الرحیم بجای او بنشاندند و او آخرین ملوک بنی بویه بود ملک الرحیم بخوزستان رفت کرشاسف بن علاء الدوله انجا بود و ملک
عزیز پسر جلال الدوله خواست که بصره بگیرد نتوانست و آنچه داشت خرج شد و با مضطرا بمیافارقین رفت پیش ابن مروان خواهر زاده
یادکردی والسلام ذکر حوادث سنه اربعین و اربعمائه درین سال ملک الرحیم از اهواز بشیراز رفت و لشکریان فارس بر و جمع شدند
و باز بیغداد آمد و میان ابراهیم ینال و طغرلبک برای همدان خلاف افتاد طغرلبک برادر خود ابراهیم را پیش خود طلب فرمود ... خشم آورد

میل کشید و ایمان‌ش بریدند میان‌شان خلاف شد جنگ کردند بنال بگریخت و بطبرسراج رفت و درین سال مودود بن مسعود بن محمود وفات
یافت بغزنین مدت ملک او نه سال و دو ماه بود عمش عبدالرشید بن محمود قایم مقام او شد و ملک الرحیم چون عارسیان در پی او کردند
او خوزستان بگذاشت و بواسط آمد والسلام ذکر حوادث سنه اثنین واربعین واربعمایه درین سال طغرلبک اصفهان را بگرفت و پسران علاء الدوله
فرامرز و گرشاسف را با تمامت متعلقان از اصفهان بیرون کردند و الب ارسلان بن داود برادرزاده طغرلبک ارغو بخراسان آمد و
از آنجا براه مفازه بفارس رفت و ناگاه بیارا بگرفت و هر آنکس از دیالمه در آنجا بکشت و قریب هزار هزار دینار از آنجا غنیمت آورد
و همچنین بخراسان آمد و خاموش بنشست با برادر و عمش واقف شدند والسلام ذکر حوادث سنه ثلث واربعین واربعمایه درین سال ملک
الرحیم بر اصطخر و شیراز مستولی شد ابونصر پادشاه رستان و هزارسف باتفاق مهرورز ابگرفتند و امواز ملک الرحیم از ایشان بگرفت
و بواسط آمد و طغرلبک نامه بقایم نوشت با ستمالت و میان خاطر بخدمت خلفا و سه هزار دینار برسم نثار و جواهر و جامهای نیکو و طیب
و پنج هزار از بهر حاشیه و مقربان و ده هزار دینار بوزیر رئیس الرؤسا خلیفه ایلچیان را عزیز و مکرم داشت و نشر بعضا و کرامت باز ارزان
فرمود و الله اعلم ذکر حوادث سنه اربع واربعین واربعمایه درین سال عبدالرشید بن محمود کشته شد و سبب آن بود که حاجب مودود
طغرل نام بود او را امیرالامرا کرد و خواهر خود را بوی داد چون نوبت دولت عمش عبدالرشید بود طغرل هم خوش داشت او را ان
داشت که لشکری بقصد سلجوقیان فرستاد و با طغرل بقلعه اتفاق ایشان را ملاقات افتاد و ابوالفضل که از قبل پیغو امیر آنجا بود لشکری
فرستاد بمدد و فصل در آن جنگ طغرل کشته شد از آنجا بتاختن بغزنین رفتند و عبدالرشید را هم بکشتند اهل غزنین فرخزاد را بر تخت جای
او بنشاندند و شیعیان برادان حی علی خیر العمل بیفزودند و بر تمامت و معابد نوشتند محمد و علی خیر البشر والسلام ذکر حوادث سنه
خمس واربعین واربعمایه درین سال میان اهل سنت و شیعت جنگ شد رکان علوی الکرخ بکشتند و آتش زدند و بوحنیفه قایم مقام خلیفه
ازان بسندیده نداشت میان ایشان صلح افتاد ذکر حوادث سنه ست واربعین واربعمایه رکان بغداد ملک الرحیم را اکراه کردند که جای
بدو او بگریخت و بدار الخلافه رفت رکان گفتند امیر ما را بازده یا زر ما بده جواب نیامد ایشان بغداد را غارت کردند طغرلبک
قصد تبریز کرد که امیرش ابومنصور وهسودان بن محمد داودی بود او را مطیع کرد و سکه و خطبه بنام خود کرد و از آنجا عزم گنجه روم کرد و بجانب
بجامعین که میان بیم حله می‌شود تاختن کردند و نور الدوله دبیس را بزدند او پیش بساسیری فرستاد و مدد طلبید بساسیری بنفس خود بیامد
و خفاجه را بزد و از جامعین دور کرد و ایشان در بادیه رفتند و در سوادعیب و فساد کردند والسلام ذکر حوادث سنه سبع واربعین واربعمایه
درین سال ملک الرحیم بشیراز رفت و قطع خطبه طغرلبک کرد و بنام خود کرد و ابوحرب بن مروان در جزیره کشته شد و اتراک در
بغداد خانه بساسیری را غارت کردند طغرلبک به بغداد آمد بر عزم حج و اصلاح طریق مکه که روم بشام و مصر و مستنصر را فرو گیرم
و خطبه بنام شما کنم و با اصحاب اهل تونی با بغداد آمدند از خوف و اظهار طاعت کرد و بدخول اجازت خواست خلیفه او را اجازت
داد و رکان را پسندیده نیامد اما لشکر طغرل با مردم معامله نیکو میکردند و دیالمه از بیم او همه بگریختند و بجاها پنهان شدند اهل بغداد طغرل
را بگرفتن ملک الرحیم تحریض کردند طغرل طلب ملک الرحیم کرد چون بخدمت سلطان در آمد در حال بگرفتند با جماعت اصحاب او و او

بقلعه سیروان فرستاد و مدت ملک او در بغداد شش سال و ده روز بود و نور الدین ابن دبیس فرستاد و بساسیری را طلب کرد بساسیری بر رحبه
بجانب مصر رفت و با مرا مصر گفت من تمهید قواعد بغداد برای مستنصر کرده بودم و خواستم که خلیفه قایم را بگیرم و خطبه بنام مستنصر کنم بدین
رکن در میان آمد و میان تفرقه انداخت مستنصر او را استمالت داد که ما ترا لشکری دهیم که تا چون تاختن کنی و درین تحقیق بیرون آمد ابوکامل
علی بن محمد الصلیحی که معلم بود دعوت کرد مردم را برای خود چون مردم نداشتند منکر شدند او گفت برای مستنصر میکنم خلیفه فاطمی جا تقی بر یمن
شدند و بر عمال قایم ظفر یافت و دراو را بگشت و محمود خفاجی در سعادت و عین خطبه بنام مستنصر کرد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان واربعین واربعمایه
درین سال وصلت خلیفه قایم بود با دختر داود جعفر بیک و ابو عبید کندری واسطه بود نامش خدیجه و لقب ارسلان خاتون و درین
سال دولت ملثمان بود در مغرب و مقدم ایشان امیرالمؤمنین علی بن یوسف تاشفین و ایشان را اصل از یمن بود مردمانی اهل رذالت بودند
با نام ابوبکر بشام رفتند و از شام بمصر افتادند و چون بنی امیه موسی بن نصیر را بمغرب فرستادند ایشان با او هم آنجا بودند و بر سیرت
سنت بودند چون در مغرب و اندلس خلاف افتاد از آن علویان و امویان ملثمان خروج کردند و سبب نام آن بود که مرد و زن ایشان
لثام می‌بستند بساسیری بموصل آمد و بر قریش بن بدران مستولی شد چون طغرل بیک اهل کرخ را فرمود که بجای حی علی خیر العمل الصلوة
خیر من النوم گویند چنان بکردند والسلام ذکر حوادث سنه تسع واربعین واربعمایه درین سال سلطان از دیار بکر با بغداد آمد مردم باستقبال
او مبادرت نمودند رئیس الرؤسا با جانی برادر زر و دراعه از ملابس خلیفه و عمامه بسلطان داد و او بیامد و دستبوس خلیفه کرد و بر تخت
نشسته بود که علم آن از زمین هفت ذراع بود و برده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پوشیده و قضیب پیغمبر در دست و درین سال ابو
العلا معری بمعره نماند که اعتقاد مردم برو بزندقه بود و مخاریق و در روزی ابو العلا با یوسف قزوینی که مردی بزرگ فاضل بود گفت الحمد لله
که هیچکس را هجو نکردم گفت راست میگوئی بغیر پیغمبران ابو العلا گفت درین مدت در مرثیه حسین گفته اند که شاید که یاد گیرند قزوینی گفت
از روسا ما بعضی گفته اند و این پنج بیت بر خواند شعر رأس ابن بنت محمد و وصیه ❊ للمسلمین علی قناة یرفع ❊ والمسلمون
بمنظر و بمسمع ❊ لا جازع منهم ولا متوجع ❊ ایقظت اجفانا و کنت لها کری ❊ وانمت عینا لم تکن بک تهجع ❊ کحلت بمنظرک العیون عمایة ❊ واصم
رزؤک کل اذن تسمع ❊ ما روضة الا تمنت انها لک مضجع ❊ ولخط قبرک موضع ❊ ذکر حوادث سنه احدی وخمسین واربعمایه درین سال ابراهیم ینال موصل
بگذاشت و بیرون آمد در حال بساسیری موصل بگرفت سلطان چون بشنید لشکری فرستاد و بساسیری رفته بود و موصل بگذاشته بود و همدان
با برادر طغرل لنگ برپی برادر بهمدان رفت بساسیری خلوت یافت بیامد با قریش بن بدران و بغداد را بگرفت و خلیفه را بحدیثه و عانه
در بند کرد و طغرلبک با برادر ابراهیم ینال جنگ کرد و او منهزم برری رفت نامه بپیش برادرزادگان خود الب ارسلان و قاورد و
یاقوتی نوشت و مدد خواست سلطان گفت مرا با لشکر کاری نیست چون بسیار دید گفت برادر را بنی دیدید و شما بسلامت هر کجا خواهید
بروید ابراهیم را پیش طغرلبک فرستادند بزه کمان ایشان خفه کرد مع هذا که از قزوینی باز مساعد و معاون طغرلبک بودند و ملک
رحیم در ری ماند و ملک ارزنی و به بیت سلجوقیان افتاد ذکر حوادث سنه اثنی وخمسین واربعمایه درین سال فرخزاد بن عبدالرشید بن مسعود
بن محمود صاحب غزنه نماند و برادرش ابراهیم بجای او نشست میان او و جعفر بیک داود بوسیله جامعی که واسطه بودند صلح افتاد و بر قلی

که جغری بیک را بود و غزنه و آن حدود تا هند او را باشد و جغری بیک فانه پسرش الب ارسلان بجای او نشست و طغرلبک بواسط رفت
و هزار اسب سلم صاحب اهواز و خوزستان بخدمة او آمد و میان او و دبیس بن مزید صلح افتاد ذکر حوادث سنة اثنی و خمسین و اربعمایه
درین سال قریش بن بدران صاحب موصل وفات برد و پسرش شرف الدین ابو المکارم مسلم بن قریش بجای او نشست ذکر حوادث سنة
ثلث و خمسین و اربعمایه درین سال طغرلبک دختر خلیفه را بخواست خلیفه را عظیم ناخوش آمد عمید الملک کندری در میان آمد و بعد از قال
و قیل او را بخواست و بری رفت و السلام ذکر حوادث سنة خمس و خمسین و اربعمایه درین سال سلطان ارزنی ببغداد آمد و دختر خلیفه را
زفاف کرد و چون پیش او میرفت نشست و زمین را ببوسید زن خمار از روی بینداخت جواهر بسیار پیش او انداخت و در ربیع الاول از
بغداد عزم ری کرد و چون آنجا رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان برد عمرش هشتاد سال بود و فرزند نداشت ملک خود بالب ارسلان
کرد و عمید الملک بعد از وفات طغرلبک سلیمان بن داود را نشاندند چون سلطنت او را خطبه کردند امرا را خلاف افتاد و بالب ارسلان
و بقزوین عضد الدوله نهادند چون از قراپان می آمد نظام الملک وزیر با خود منشی بود چون عمید الملک انعکاس حالش دید خطبه بنام الب
ارسلان کرد و بعد از و بسلیمان ذکر حوادث سنة ست و خمسین و اربعمایه درین سال عمید الملک را بکشتند بحکم الب ارسلان و سبب آن
بود که عمید الملک پیش نظام الملک آمد و پانصد دینار طلا بنهاد و تمهید عذر کرده بیرون آمد امرا و کتاب و عمال در عقب او روان شدند تا
سبب او را از پیش برداشتند و هراة و صغانیان در فرمان او آمد و دختر خلیفه با بغداد آمد و خطبه و سکه بنام الب ارسلان کردند و
فتح بهرای کرج کرد و او را بکشت ذکر حوادث سنة ثمان و خمسین و اربعمایه درین سال جند و صبران متعلق کردند الب ارسلان را حکم سلوق
در جند بود و درین سال آن خانها بوبه که از موش خادم ایشان عیب کرده بودند نظام الملک بگرفت و بعضی بخرید و در انجا بنیاد
نظامیه نهاد ذکر حوادث سنة تسع و خمسین و اربعمایه درین سال الب ارسلان ولایت عهد به پسر خود ابو الفتح ملکشاه مقرر کرد و بر آن
نامه نوشتند و درین سال بری سایب الارج ارزنی بزاد دو سر و دو گردن و دو روی و چهار دست داشت و بر یک بدن و بعد از چند
روز بمرد ذکر حوادث سنة ستین و اربعمایه درین سال قرا ارسلان ملک کرمان بر الب ارسلان عاصی شد و خطبه او را قطع کرد
جب ارسلان عاصی شد و خطبه او را قطع کرد الب ارسلان بجو دفع او برفت و چون بخدمة رسید قرا ارسلان بر سبیل طاعت پیش
آمد و از جمله هدایا که فرستاد یک کاسه فیروزه بود که دره دومن سنگ بود و نام جمشید بر انجا نقش کرده او را بنواخت و با کرمان فرستاد
او بعده و واسط بسیصد هزار دینار بهزار رسف داد و درین سال شرف الملک ابو سعید المستوفی گورخانه بن جابخت که سوزن بر فراد او
و درین سال در ذو القعده عمارت نظامیه تمام شد نظام الملک تدریس آن خانه با بو اسحق شیرازی صاحب شامل تفویض کرد و او شافعی
نبود و دو سه روز بنیامد و چون او را دیدند بپرسیدند که موجب تاخیر چیست گفت بجهة درس گویم در جایی که مغصوبت بعد از ان ابو
نصر صباغ و ابتدا درس نشاند این خبر بنظام الملک رسید برنجید و گفت بی اجازت من چرا کسی را بمدرسه می آورید بعد از ان بسیار
در استمالت جانب او می کوشیدند تا او بر سر درس خشت می نشست و درس میگفت و در انجا نماز میگزارد و در جوار نظامیه مسجدی بود بر انجا
نماز میگزارد ذکر حوادث سنة احدی و ستین و اربعمایه ثم رحلت سنه احدی و ستین و اربعمایه درین سال رسول اذکه باز آمد پیش سلطان الب
ارسلان و گفت با خلیفه از نام مستنصر بینداختیم و بنام قایم کردیم برای خاطر تو سلطان او را سی هزار دینار بداد و جامها بسیار فرمود و گفت
اگر امیر مدینه همچنین بیندازد او را بیست هزار دینار بدهم و جهزار دواکنم ذکر حوادث سنة اثنی و ستین و اربعمایه درین سال ارمانوس قیصر روم
خروج کرد با صد هزار سوار روم و فرنگ مستظهر خوب بلاد کور رسیدند از اعمال خلاط الب ارسلان در روز جمع از ماکان بود بقصد ایشان روان
شد جریده و بنه و بچه و زنان را با نظام الملک بهمدان فرستاد و با او پانزده هزار مرد جنگی بود ایشان را جمع کرد و بسیار وحشت نمود آنگاه
بر ایشان زدند و ظفر یافتند و رومیان با آن همه جمعیت منهزم و مخذول شدند سلطان فرنگ را بگرفتند و سلطان الب ارسلان بدست خود سه
تازیانه بر روز زده گفت فدا ده هزار هزار دینار است هر گاه و مردی خواهم مردی بفرستی و هر اسیری از بلاد مسلمانان که در روم است بفرستی اطلاعش دهی
بدین قدر او را اطلاق فرمود و ابو بکر بن علی بن ثابت بغدادی خطیب صاحب و بسیار مصنفات و امام عالم در زمان خود وفات یافت و ابو
اسحق فیروز آبادی جنازه او بر دوش گرفت ذکر حوادث سنة ثلث و ستین و اربعمایه درین سال الب ارسلان قلعه فضلون بپارس بر دست
نظام الملک فتح کرد ذکر حوادث سنة اربع و ستین و اربعمایه درین سال سلطان الب ارسلان کشته شد و سبب آن بود که جیحون بساخت
بیک ماه و چون بگذشت از قلعه یوسف خوارزمی را بخواند و فرمود کرد او را چهار میخ کنند یوسف گفت ای مخنث مثل مرا باین بلا کشی الب
ارسلان در خشم شد پیش او تیر و کمان بود غلامان را گفت او را مپندید و تیری بوی انداخت خطا آمد با آنکه هرگز تیر او خطا نکرده بود و یوسف
چون دیو از جای بر جست و سلطان را کارد بر ناف زد و بر جای سرد شد فراشان او را بکشتند سلطان بیرث بیکو داشت ملک و با ملکشاه
افتاد و او وزارت را بنظام الملک تفویض کرد و میان ملکشاه و عمش قاورد مصاف افتاد و قاورد چون خبر مرگ برادر بکرمان رسید لشکر را جمع
کرد و تا بری رود و ملک بگیرد چو اسپس ملک را خبر کردند ملکشاه باز گشت و بتعجیل بجانب همدان رفت و با عمش قاورد جنگ کرد و او را منهزم کرد و بند
و امام ابو القاسم قشیری نماند ذکر حوادث سنة خمس و ستین و اربعمایه درین سال بهاء الدوله قصد اهواز کرد و پیش برادرش صمصام الدوله بپارس
و بجای خود در بغداد ابو نصر خواسان را بنشاند و بخوزستان رفت آنجا شنید که برادرش ابو طاهر نمانده او را عزا داشت و بارغان رفت چون
خبر او بصمصام الدوله رسید لشکری بدفع او فرستاد و شکسته شدند و بعد از آن صلح کردند که با پارس و ارجان از صمصام الدوله باشد و بهاء الدوله
را خوزستان و عراق و هر یک از برادران سوگندها خوردند بهاء الدوله ببغداد آمد و درین سال در غیبت او میان سنیان و شیعیان بسبب مذهب
جنگ افتاد و خلقی کشته شدند ذکر حوادث سنة ست و ستین و اربعمایه درین سال بهاء الدوله بدار الخلافه رفت و طایع را از سر خود بینداخت
و او را بگرفت و گوش و بینی ببرید و هر چه در دار الخلافه بود نهب کردند مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه و شش روز و قادر را از بطایح
بیاوردند و بخلافت نشاندند ذکر حوادث سنة سبع و ستین و اربعمایه او بخواب دیده بود که در بطایح مانند دجله عظیم شد و بر سر آب قنطره میکردند
گفتم گویا این که ساخته باشد بر این آب در شان من در غیب بودم از آن جانب مشاهده مردی را دیدم که گفت میخواهی که بگذری گفتم بلی گفت
دست بمن ده دست دراز کرد چنانکه بمن رسید و مرا بگرفت و بدان جانب آب برد بر سیدم که تو کیستی گفت علی بن ابی طالب بعد از این خلافت بتو
خواهد رسید طول عمر تو چندان خواهد بود که مجلس از بنی عباس و مجلس از خلفا بهاء الدوله و جماعتی از بزرگان او را بیعت کردند و تمکن شد
و با بهاء الدوله سوگند خوردند که کارکلی و جزوی به بهاء الدوله مفوض باشد و الله اعلم ذکر حوادث سنة ثمان و ستین و اربعمایه درین سال بهاء الدوله

خلایق را بیش عم زاده خود فاروه فرستاد او را استمالت و استعطاف نمود و بجای نیکو فرود آورد و از متعلقان او غلام و کنیزک و لالا و خادم بخدمت
او بازداشت و نمود که هرچه می خواهد از او دریغ ندارید   درین سال بغراخان از ترکستان خروج کرد و عزم بخارا کرد و نوح بن منصور لشکری بزرگ
بدفع او فرستاد و ایلک ایشان را منهزم کرد و نوح بگریخت و تمامت خلایق او جمع کرد و بر لشکر ایلک زدند تا باتفاق جلاد و غزنین آمدند ذکر حوادث
سنه ثلث وستین واربعمایه   درین سال صمصام الدوله از فارس بخوزستان آمد بقصد انجا و نقض عهد کرد بهاء الدوله چون بشنید لشکر کشید و با هم
مصاف دادند لشکر صمصام الدوله بفارس منهزم شدند و درین سال قاطع چه بازگشتند قادر ایشانرا دعوت کرد و حاضر شد و برده پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بخود پوشید والسلام ذکر حوادث سنه اربع وستین واربعمایه   درین سال امیر نوح بن منصور ولایت خراسان بمحمود سبکتکین بازگرفت
بسیار و ترکی مستولی شد و نوح را منهزم کرد و نگاه داشت و اهل خراسان با همه بر وی بیعت کردند نوح به بخارا رفت و خراسان بسبکتکین باز
ذکر حوادث سنه خمس وستین واربعمایه   درین سال ابو علی سیمجور بخراسان تاخت میکرد و مینرد عاقبت گرفتار شد بجرجانیه خوارزم بدست
مامون بن محمد گرفتار شد و در حبس بماند و درین سال وفات صاحب ابو القاسم اسمعیل بن عباد بود وزیر فخر الدوله بری و او مردی فاضل عالم
سخی و بود و صاحب کتب فراوان چنانچه چهار صد شتر کتب او را میکشیدند و صمصام الدوله بفرمود تا جمله بزرگان فارس بکشتند بعضی
بکرمان و بسند رفتند و صمصام الدوله عزم اهواز کرد و بهاء الدوله را انجا خبر شد ابو کالیجار ابن شیر وزیر را به نیابت خود باهواز فرستاد
و میان ایشان حرب افتاد و شش ماه حرب کردند عاقبت از یکدیگر جدا شدند والسلام ذکر حوادث سنه ست وستین واربعمایه   درین سال استیلاء
سپاه صمصام الدوله بر بصره بود و درین سال القادر بالله علی بن عبد العزیز حاجب النعمان را بکتابت خود بنشاند ذکر حوادث سنه سبع و
ستین واربعمایه   درین سال امیر نوح بن منصور ملقب بالرضی وفات یافت او ضعف کار سامانیان بود پسرش ابو الحارث منصور را
بجای او نشاندند و مدبر ملک بکتوزون بود ایلک خان چون واقف شد بیامد و سمرقند را بگرفت و در آن وقت محمود سبکتکین بجنگ خداداد
خود مشغول بود و نام داد پدرش سبکتکین برادر به نیشابور بود از انجا عزا او داشت و بعد برادر اسمعیل غزنین را نهاد و گفت با تو عهد بان کرده
کمتر ازو دو رو بهم چون آمدم تو در ملک تصرف کن و بکوشش بنشین و محمود بر قصد غزنه بهراة رفت عم نبراجون بهراة بود او را مساعدت
کرد بر حرب مادر باتفاق بر بست رفتند و برادر دیگر نصر را با خود یار کرد و باتفاق عزیمت غزنه کردند چون خبر ایشان ببلخ به اسمعیل
رسید خواست که بغزنه رود و محمود پیشتر غزنه گرفته بود و لشکر اسمعیل مطیع محمود شدند بر در غزنه مصاف دادند اسمعیل بگریخت و در قلعه
غزنه رفت محمود او را بوعدها خوب فرود آورد و ملک را ضبط کرد مدت ملک اسمعیل هفت ماه بود مردی عاقل فاضل بود و درین سال
فخر الدوله بویه نماند معین پسرش مجد الدوله بجای او بنشست و چهار ساله بود اما والده او مدبر ملک بود تدبیر او میکردند والسلام ذکر
حوادث سنه ثمان وستین واربعمایه   درین سال کار خراسان بر محمود راست شد و بهاء الدوله بواسط رفت و وزارت خود بابی اسمعیل
داد و قتل صمصام الدوله بن عضد الدوله بود و سبب آن بود که دیلم از او مستوحش شدند بسبب آنکه لشکر را عرض کرد و چهار صد کس مرکب
هیچ نباشد او را از حساب عرض بیاورد از میان ایشان مقدار هزار هزار مسقط شدند ایشان مسکین و حیران شدند و چاره
و مضطر و فرزندان عز الدوله بختیار ابو القاسم و ابو نصر در فارس محبوس بودند در قلعه از بند بیرون آمدند و جماعتی گرد ایشان پیوستند

مدد او شدند اما صمصام الدوله در شیراز بود باتفاق گفتند مصلحت آنست که اول او را بکشیم او را بر قلعه بگرفتند و بکشتند بدست ابو نصر بن بختیار
صمصام الدوله برسید که چه میکنی گفت این سنت پدر تو نهاد و ذکر حوادث سنه تسع وثمانین واربعمایه   درین سال نوح بن منصور را بگرفتند و برادرش
عبد الملک بن نوح را بجای او نشاندند و یمین الدوله بر خراسان و ماوراء النهر یکبار استیلا یافت از او امر دولت سامانیان منقرض شد و ایلک خان
نیز در ماوراء النهر خروج کردند و عبد الملک آخرین ملوک سامانیان بود و بهاء الدوله بر خوزستان و فارس مستولی شد و درین سال اهل سنت
چون شیعه در عاشورا نوحه و روز غدیر شادی میکردند بر عکس کردند و گفتند دهم محرم آن روز بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر در غار
شدند و خدای تعالی د
درین سال منشور سلطان ملکشاه در بغداد بخواندند و خوف بزرگ بغداد که مشهور است و ملکشاه زنده را بگرفت و ایاس برادرش نماند ذکر حوادث
سنه سبع وستین واربعمایه   شب پنجشنبه سیزدهم شعبان القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله وفات یافت و کوتاه بر خود
گرفت و نبیره او ابو القاسم عبد الله بن ذخیره بن القائم عبد الله بن ذخیره بن القائم بجای او بنشاندند مدت خلافت قایم چهل و چهار سال
بود و مدت عمرش هفتاد و هفت سال ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن الامیر محمد القائم بامر الله   خلایق بخلافت بر وی بیعت کردند
و نظام الملک و ملکشاه ابو المظفر اسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی و عمر بن ابراهیم خیام را حاضر کردند تا او کبیسه را جمع کرده و نوروز
در اول نوروزی آورد که آفتاب بحمل رود و از آنکه جلالی و ملکشاهی نام کردند و برای او رصدی بستند و در آن مال بسیار صرف شد تا آخر
ملکشاه ذکر حوادث سنه ثمان وستین واربعمایه   درین سال اتسیز ترکی بر بیت المقدس مستولی شد و محاصره دمشق کرد و تا حد شام
می آمد و آن ولایت شورش میداشت و دمشقیان بمستنصر نوشتند و حال ضعف و عجز خود نمودند او از مصر معلی بن حیدره را بفرستاد تا بر اتسیز
زد و منهزم و مخذول گردانید ذکر حوادث سنه تسع وستین واربعمایه   درین سال اتسیز برفت و مصر را محاصره کرد و عاقبت منهزم شد
والسلام ذکر حوادث سنه سبعین واربعمایه   درین سال مجد الملک بن نظام الملک ببغداد آمد والسلام ذکر حوادث سنه احدی وسبعین واربعمایه
درین سال استیلاء تتش بود بر دمشق برادر ملکشاه او را و او بود ذکر حوادث سنه اثنی وسبعین واربعمایه   درین سال ابراهیم بن عبد الرشید
بر مسعود بن محمود با لشکری بهند رفت و قلعه خود بگرفت که تحت حصین بود و در وی ده هزار رجال بودند مقابله و تا چهار ماه در حصار بماند و
فیلی چند بیاورد و بر زمین وی روبرفت و انجا نیز بگرفت و مسلم بن قریش عقیلی بر حلب مستولی شد و ملکشاه بکرمان رفت و سلطانشاه بن
قاورد عم زاده او بیرون آمد و خدمتها پسندیده کرد ملکشاه او را بر عمل خود مقرر داشت و سلطان بهاء خوزستان بعراق آمد خمارتکین
و گوهر آیین بجهة شرش بهاء ورت نمودند که در بغداد متمکن بودند ذکر حوادث سنه ثلث وسبعین واربعمایه   درین سال ملکشاه از خوزستان بری آمد
و عرض لشکر داد و هفت هزار مرد را از گرد ایشان بیش بر درش گشت رفتند و بکرمش عصیان نمود و زود و هرو رود و بست و ترمذ نیز بگرفت خواست
که بنشابور آید ذکر حوادث سنه اربع وسبعین واربعمایه   درین سال نور الدوله ابو الاغر دبیس بن علی بن مزید الاسدی بمطیرآباد بماند مدت
عمرش هشتاد سال بود و امارت او پنجاه و هفت سال پسرش ابو کامل منصور بحق بهاء الدوله قایم مقام او شد ذکر حوادث سنه خمس وسبعین واربعمایه
درین سال ابو اسحق شیرازی مصنف کتاب تنبیه و مهذب نماند نظام الملک فرمود تا سالی در نظامیه او را بجای خلیفه بردند و بر وی نماز کردند

ذکر حوادث سنه سبع وسبعین واربعمایه — درین سال عصیان تکش برادر ملکشاه بود برفت و سرخس را نیز بگرفت و باورد و با مرو رفت نظام
الملک چون این خبر بشنید گفت تا خراسان بوی ده یا او را از آنجا بیرون کن سلطان لشکری بزرگ بفرستاد تا تکش را با پسری آوردند و میلش
در کشیدند و محبوس داشت و سلیمان بن قتلمش مدینه انطاکیه بگرفت که از صد و چند سال باز بدست رومیان بود و شرف الدوله مسلم بن قریش
کشته شد و ملک برادرش ابراهیم رسید سلطان سنجر درین سال در وجود آمد در شهر سنجار و او را بآن بنشت نام سنجر نهادند ذکر حوادث سنه
ثمان وسبعین واربعمایه — درین سال قتل سلیمان بن قتلمش بود بلشکر تاج الدوله پیش لشکر سلیمان منهزم شد سلیمان از خشم کارد بر خود زد و کشته شد
از جمله بندگان تاج الدوله پیش ارتق بود بدین سبب او را حجت المقدس داد که بدو سلاطین ماردین اند و ملکشاه از اصفهان بحلب آمد و با
امیر بازسوق و توران براه موصل و حران و رها که بدست رومیان بود بگرفت و رومیان را دور کرد و چون بحدود حلب رسید برادرش تتش
بگریخت و گفت من مستقل تقل جلیل اوام جاه او را نبینم بدمشق رفت ملکشاه حلب را بگرفت و با قسیم الدوله داد و بر ارکان موصل و بهاء الدوله
منصور بن ومیس نماند و ولایت او به برادرش صدقه داد و ملکشاه در دجله ببغداد آمد و این اولین روزی بود که او به بغداد رسید و خلیفه کوی
و خلیفه بسیار هدایا فرستاد با نظام الملک و نظام الملک و ملکشاه بمشهد موسی و جواد علیهما السلام بر سبیل زیارت امت مشایخ و علما کردند
ذکر حوادث سنه ثمانین واربعمایه — درین سال وفات دختر ملکشاه بود بخلیفه مقتدی ذکر حوادث سنه احدی وثمانین واربعمایه — درین سال ملکشاه
خارت تحاج را مهندا فت و قسیم صاحب حلب برفت و شیراز را بگرفت و با ملک انجا مصالحه کرد ذکر حوادث سنه اثنین وثمانین واربعمایه — درین
سال ملکشاه ماوراءالنهر بگرفت برای آنکه حاکم سمرقند احمد خان بن خضر خان برادر شمس الملک بود پسر برادر ترکان خاتون زن سلطان
ملکشاه و او بد سیرت بود اهل سمرقند باتفاق نامه بسلطان نوشتند تا او برفت از اصفهان او را بگرفت ذکر حوادث سنه اربع و
ثمانین واربعمایه — درین سال باز ببغداد آمد برادرش تاج الدوله تتش بخدمت مبادرت نمود و قسیم الدوله آقسنقر صاحب حلب هم پیش
او آمد و درین سال جامع سلطان بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین بهرام منجم استخراج قبله او کرد و پیرامون مسجد فرمود تا هر یک از امرا خانه
بسازند نظام الملک بیمار شد ببغداد و صحت یافت والسلام ذکر حوادث سنه خمس وثمانین واربعمایه — درین سال قتل نظام الملک بود و سببش
آن بود که او با سلطان متوجه بغداد بود چون بنهاوند بمنزل صحنه رسیدند و هنگام رمضان بود بعد از افطار دیلم بچه او را کارد زد و گفتند باشارت
حسن صباح و دیلم بچه را بکشتند که با پیش بر بسیاری خیمه برآمد بعد از وفات ملکشاه بود در بغداد و در جمعه چهارم فرمود تا خلیفه برای
تاج الملک ابوالغنایم شیرازی ترتیب کنند و باتفاق سلطان بصید رفت و در سیوم شعبان بیمار با خانه آمد از بسیار گوشت نخجیر خوردن فصد
کرد خون بر نیامد بیمار گران شد در یازدهم شوال وفات یافت ترکان خاتون مرگ او پنهان داشت و چنین خواست که خطبه بنام پسر خود محمود
کنند که هنوز طفل بود و چهار ساله و تاج الملک را بوزارت او نصب کرد و خطبه بنام او خواندند و در جنازه او بمدرسه اصفهان بردند و دفن کردند ترکان
خاتون امرا را بخواند و بسیار تلطف و تعطف فرمود و بوعده و تهدید مستظهر کرد ایشان نامه و سوگند خوردند و تاج الملک نفیس امور می کرد و برکیارق پسر
ملکشاه رنجیده بگشتند بسبب خون نظام الملک ذکر حوادث سنه ست وثمانین واربعمایه — درین سال فخرالملک وزیر برکیارق شد همه عراق عجم و خراسان
بر سلطنت او متفق شدند ذکر حوادث سنه سبع وثمانین واربعمایه — و درین سال وفات خلیفه مقتدی بود ابوالقاسم عبدالله بن الذخیره بن ابی العباس

محمد بن القائم بامر الله بزرگ مجاهد و فرزند رفت پیشوا و منشور برکیارق آوردند تا نشان کنند و در آن حال بماند ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن
المقتدی بامر الله — بیعت سلطان رکن الدین برکیارق برای آن بستند و مقبل قسیم الدوله آقسنقر بود و سببش آن بود که تاج الدوله تتش
از آذربایجان مراجعت کرد و لشکری بسیار برکیارق پیش غلامان پسرش قسیم الدوله آقسنقر و امیر توران فرستاد تا جنگ کردند و تتش آقسنقر
را اسیر کردند و برسید که اگر من مستولی میشدی با من چه میکردی گفت ترا بکشتمی و سر پیش برکیارق میفرستادم گفت من همان کنم با تو و سر ایشان
برید و توران نیز گرفتار شد و تتش برخوان و رها و جزیره و دیار بکر استیلا یافت و بیامد و ارمنیه را اطلاق بگرفت و با لشکری تمام
روی بآذربایجان آورد و همه بگرفت و بهمدان آمد و بگرفت و فخرالملک پسر نظام الملک بهمدان دریافت و بوزارت خود نصب کرد
پیش خلیفه فرستاد و التماس خطبه بنام خود کرد و آن چنان بود که چون برکیارق بر تتش مصاف یافت منهزم شد یار و همراه امیر
ماندند برسوق و کمکیین جاندار باصفهان رفت اهل شهر درها دربستند و از دخول منع کردند و هوای محمود میکردند برادرش
که ری داد و ترکان خاتون درین ایام بمرد و محمود را آبله برآمد و او نیز بمرد و برکیارق بر غم همه پادشاه شد و عظیم نیکو شد و
لشکر بسیار بروجمع آمد و درین سال جهودی در مغرب بخواب دیده بود که جهودان بخواهند پرید بامداد خواب با جهودان گفت
او را مالی بسیار دادند و منتظر طیران بودند و چون بدیدند مضحکه و سخره افواه شدند ذکر حوادث سنه ثمان وثمانین واربعمایه — درین سال
میان برکیارق و تتش جنگ افتاد تتش در جنگ کشته شد و تتش دو پسر در شام بودند رضوان و دقاق و تتش رضوان را قایم
مقام خود کرده بود چون خبر کشتن پدرش رسید در حلب و دمشق برای او خطبه کردند و بنیاد دستور بغداد کردند و برکیارق وزیر
خود موید الملک بن نظام الملک را معزول کرد و برادرش را فخرالملک بجای او نصب فرمود ذکر حوادث سنه تسع وثمانین واربعمایه
از جمله بندگان تتش یوسف بن ابی علی با لشکری بود او دو پسر کردند تا بکشتند درین سال منجمان حکم کردند که شش ستاره
در برج حوت مجتمع خواهند شد و آن شش قمر و مشتری و زهره و مریخ و عطارد است بغیر زحل و وقوع طوفانی مثل طوفان نوح حکم کردند
مردمان منازل متغیر شدند المستظهر بالله ابن عیسون منجم را بخواند و بترسید گفت در روزگار نوح معیت بودند و اکنون شش
نیز این حال نشود و لیکن حکم من آنست که بعضی از بلاد مسمع جمع شوند و غرق شوند و انچنان بود که جماعتی از حجاج بوادی فرود آمدند
سیلی آمد و ایشان را یکبار ببرد و حکم عیسون درست شد خلیفه او را خلعت داد ذکر حوادث سنه تسعین واربعمایه — درین سال ارسلان
ارغون بن الب ارسلان صاحب خراسان بود از قبل برادرش ملکشاه غلامانش او را بکشتند و برکیارق بر خراسان مستولی شد
و برادر خود سنجر داد تا آنجا بنشست و امیر قماج را اتابک لشکر خود کرد و وزارت با بوالفتح علی بن الحسین طغرائی و او چیپی با غلامان
بزرگ برکیارق خروج کردند و همه کشته شدند و درین سال ابتداء دولت محمد بن انوشتکین خوارزمشاه بود و او جوان زیرک
مقدام شجاع بود سنجر خوارزم را بکفایت او مفوض کرد با طغان برسوق را کار دزد گشته شد ذکر حوادث سنه احدی وتسعین واربعمایه
درین سال فرنگان بر انطاکیه مستولی شدند و خلقی را بکشتند و صاحب انطاکیه باغی سیان بود که در زمان الب ارسلان بر بعضی
از بلاد روم مستولی شده بود باغی سیان بخدمت سلطان آمد و حال باز نمود برکیارق او را لشکری داد و فرستاد پیش کوربوقا

صاحب موصل نا بود او مبادرت نماید باتفاق با طغایرک رفته ارسلان تاش که صاحب سنجار بود وسکمان ابن ارتق با جماعه بسیار رفتند
وسکمان ظفر یافتند وایشان منهزم باز گشتند وسکمان منوه الشان کرفته ومیان سلطان سنجر ودولتشاه از ابناء ملوک سلجوقیه جنگ
افتاد جمعی از لشکریان سنجر برادر طغرل بیک با او مصاف کردند ونوع دیگر از طخارستان وذکر رفته سلطان سنجر بدفع ایشان
برنشست ودولتشاه اسیر ودستگیر شد سنجر عفو کرد وبعد از مدتی چون هنوز فضولی در سر داشت او را میل کشیده وخلیفه المستظهر بالله پیش
برکیارق فرستاد او را بر جنگ ونکث تحریض کرد وهیج داد **ذکر حوادث سنه اثنین وتسعین واربعمایه** درین سال اتمه بر بلاد فارس استیلا یافت
که پیش از آن بدست شبانکاره بود وشبانکاره بشاه کرمان بن قاورد حکایت فارس کفتند او ایشانرا لشکر داد تا برفتند وبراندند
او کریخته باصفهان آمد وصورت حال برکیارق عرض داشت وغیاث الدین محمد ملکشاه بباید با جماعتی میان قتالان وطامعان فتنه انگیخت
وسلطان محمد کنجه بود ولشکری برو جمع آمده ومحمد با برادرش برکیارق حرب کردند ومنشور بلاد کنجه برکیارق بمحمد داده بود او چون
بزرگ شد همه بلاد ارانرا وبعضی از اذربایجان بگرفت وکفت سلطان منم وبسلطنت بر تخت بنشست ومؤید الملک بن نظام الملک
را وزیر کرد وبطبرستان آمد وبگرفت وبآری آمد وانجا زبیده خاتون مادر برکیارق را یافت مؤید الملک فرمود تا او را محبوس
کردند وازو ده هزار دینار بگرفت وبقصاص مادر او را براتزی بکشت محمد چون جهان دید برفت ولشکر عراق را برخود جمع کرد چون
اصفهان وقم وکاشان وری وابهر وزنجان واز لشکر برکیارق جمعی با او کشتند وسرخاب بن بدر صاحب کنکو نیز با او یکی شد و
فرستادند پیش خلیفه مستظهر تا خطبه بنام محمد کرد واز برکیارق انداخت ولقبش غیاث الدنیا والدین دادند والسلام **ذکر حوادث
سنه ثلث وتسعین واربعمایه** درین سال باز اعادت خطبه برکیارق کردند به بغداد چه امرا وبرکشتند وببرکیارق میلان نمودند باز
حرب ثانیه میان برکیارق ومحمد واقع شد بر ظاهر همدان با محمد بیست هزار مقاتل بودند وبرکیارق شکسته شد ومحمد استیلا یافت
باز ببغداد فرستاد وخطبه بنام محمد کردند برکیارق بعد از انهزام خواست که بخراسان رود ومحمد وسنجر از یک مادر بودند پیغام
فرستاد بسنجر که او را بگذارد راه مده سنجر او را از آمدن بخراسان منع کرد برکیارق بجانب ری رفت وازانجا باصفهان چون حال
ضعف او اصفهانیان را معلوم شد او را بار نخواندند وبهمدان آمد وانجا اقامت نمود وساکانک سرفراز شحنه اصفهان بود ومنوفی
باطنیه او را پیش سلطان کارد زدند وکشته شد **ذکر حوادث سنه اربع وتسعین واربعمایه** درین سال میان برادران باز برکیارق
ومحمد بظاهر همدان جنگ افتاد عاقبت محمد منکسر ومنهزم شد وبخراسان رفت پیش برادر سنجر وهر دو باصفهان آمدند وبرکیارق مظفر
ومنصور ببغداد آمد با صحبت دبیس بن صدقه بن دبیس وخطبه بنام خود کرد ودبیس پیش سلطان محمد فرستاد او را به بغداد دعوت کرد
که جمله دلها بجانب تو میلان دارند محمد وسنجر بیامدند اهالی بغداد باستقبال ایشان بیرون آمدند وبرکیارق بیمار بود وبجانب خوزستان
رفت **ذکر حوادث سنه خمس وتسعین واربعمایه** درین سال میان برکیارق ومحمد صلح افتاد بایکدیگر سوگند خوردند که باز نقض کردند بسخن
مفتنان وباز مصاف کردند واین چهارم حرب بود میان رودراور وقزوین واسداباد برکیارق گفت هر که ما را بر صلح تحریض میکرد
همه باطنیان بودند ودرین جنگ کردند سلطان محمد منهزم شد با معدودی کس باصفهان آمد با امیر ینال وفرمود تا عمارت سور کردند

برکیارق چون شنید که او رفت بیامد واصفهان در حصار گرفت ومدتی محصور بود محمد بگریخت ومحمد از محاصره رحل کرد کربوقا خداوند
موصل نماند سوی ترکمان بر موصل امیر شد وچکرمش بر حصن کیفا مستولی شد ودرین سال قدرخان صاحب سمرقند کشته شد وپیش آن
بود که سلطان سنجر با برادر محمد ببغداد رفته بودند قدرخان در خراسان طمع کرد ولشکر بسیار آورد از مسلمانان وکفار در خراسان
کندغدی غلام سنجر مستولی بود واو بر روائی قدرخان را بخواند واو بیرون آمد با لشکری آراسته وتا بلخ بیامد وکشش ونهب وسبی کردند
سنجر چون بخراسان آمد وبدان واقف شد کندغدی را با قدرخان گرفته پیش سنجر آوردند قدرخان … خواست کرم کند غدی
انجا خواند است گناهی ندارم قدرخان را بکشت وکندغدی بگریخت لشکرها ایشان متفرق شدند چون محمد ارسلان خان بن سلیمان
داود بغراخان خواهرزاده سنجر شنید که قدرخان کشته شد برفت وسمرقند را بگرفت ساوتکین بیامد تا سمرقند وازمحمدخان بستدند
محمد خان ازو عاجز شد از سلطان سنجر مدد طلبید بدو داد وسپاهی فرستاد ساوتکین بترسید پیش سلطان سنجر آمد صلح میان او و
محمد خان انداخت **ذکر حوادث سنه ست وتسعین واربعمایه** درین سال استیلا ینال بود بر ری چه خطبه ری بنام برکیارق میکردند چون
محمد از اصفهان بیرون آمد با او ینال بن انوشتکین بوقا ازو اجازت خواست که بری رود وخطبه از نام برکیارق با نام محمد کند
اجازت یافت برادر او علی بن انوشتکین بری رفته وخطبه بنام محمد کردند ودانایان را به دویست هزار دینار مصادره کرد چون برکیارق
ازین خبر یافت برسق بن برسق را بفرستاد تا با ینال مصاف داد وغالب آمد ینال منهزم ببغداد رفت ایلغازی دهقان برادر
ارتق در بغداد بودند بمشهد ابو حنیفه سوگند خوردند که وا عراق بمصاحبت محمد وازانجا بخدمت سیف الدوله صدقه رفتند که هوادار سلطان
محمد بود بلد جامعین او نیز ایشانرا خفیه شد شادمان گشت ینال در حوالی عراق می بود محمد نوشت که من سبب تو درین ولایت
نشسته ام ما متفق شدیم بجنگ بار سلطان سلطان برکیارق ومحمد مصاف قایم شد ینال وبرادرش علی با چهار سوار بسلطان پیوستند
ذکر حوادث سنه سبع وتسعین واربعمایه درین سال ابو المظفر مجندی واعظ در ری کشته شد بر دست مردی علوی وبجامع ری مدفون شد
درین سال ینک بن بهرام بن ارتق برادرزاده ایلغازی بحدود عراق آمد وعانه را بگرفت وخوشترین شهرها عراق است عانه قلعه
عانه از فرزندان بنی معیش بن حلا بود پیش صدقه بن دبیس رفته تضرع وتخشع کردند وکفتند از شر این ترکمان تار واقعه
صدقه بنفس خود بیامد واز بهرام وعینه جند بگرفت واو را ازانجا آواره کرد باز میان سلاطین برکیارق ومحمد صلح افتاد بعد که ایام
حرب متطاول شده بود وعالم خراب شده اموال منهوب ودما مشغول شد وبلاد خراب وعباد در عقاب بودند وخطبه برکیارق
در رود رحل وطبرستان وخوزستان وفارس ودیار بکر وجزیره وحرمین شریفین کرفتند ومحمد راخطبه در آذربایجان وارانیه و
ارمینه وشماخی وشروان وشابران واصفهان با جمله مضافات عراق دیگر خود در جمله بلاد خراسان وماوراءالنهر بنام محمد خطبه
میکردند ومال پیش ایشان موجود وپیش برکیارق معدوم وبرکیارق قاضی ابو المظفر جرجانی را پیش محمد فرستاد در تقریر قواعد
صلح میان ایشان سوگند موکد مغلظ مقرر شد وخلف رایل وسیف الدوله صدقه بن دبیس واسطه را بگرفت **ذکر حوادث سنه ثمان وتسعین
واربعمایه** درین سال سلطان برکیارق وفات یافت بعلت سل وبواسیر او را در محفه نشاندند واز ری ببغداد میرفتند چون

بوجود رسید باجمعی که با او بودند وصیت کرد که پسرم ملکشاه را بجای من بنشانید وامیر ایاز واتابک او شد همه بیعت واطاعت بجای
او کردند او هم انجا بمرد تا بوت او باصفهان بردند گفت عمرش بیست و پنج بود و مدت سلطنت او دوازده سال اتابک با پسرش ببغداد
آمدند وخطبه بنام ملکشاه پسرش کردند چون خبر وفات برکیارق بسلطان محمد رسید ببغداد آمد و ملکشاه را بنظر فرزندی منظور کردند
کما ایکبرش ایاز فضول بود خواست که سلطان را با رنج دهد دعوتش کرد و در اثنا دعوت از و حرکات ناموزون احساس کردند
بزهرود تا ایاز را بکشتند و ملک ایران محمد را صفوا عفوا صافی ومسلم شد و سقمان بن ارتق وفات یافت وسبب آن بود که
فخر الملک عمار صاحب طرابلس او را بخواند بدفع فرنگ و طغتکین صاحب دمشق او را طلبید گفت بیا دمشق را از دست فرنگ
نگاه دار چون هردو نامه بدو رسید گفت بیک سنگ دو مرغ انداخته باشم و بیک دام دو نخجیر کرده بجهت دمشق را بگیرم در اثنا آن
بیمار ابرد و بیج بگ رسید و در ماه رمضان سلطان محمد باصفهان رفت واستعطاف واستعلاف نمود **دیگر حوادث سنه تسع و**
تسعین واربعمایه درین سال منکوبرس الملک توری در عم سلطان عصیان کرد بسبب تنگی حال و کمی مال بنهاوند رفت و بجموع
با ایشان گفت لشکری بر وجمع شدند و خطبه بنام او کردند و زنگی بن برسق از جمله لشکر او شد و در نهاوند شخصی روستای بیرون آمد
و دعوی پیغمبری کرد و اهالی انجا را مطیع کرد و چهار کس را از مقربان خود ابوبکر و عمر و عثمان و علی نام نهاد و هم انجا او نیز کشته شد و میان
عباده و خفاجه حرب شد در کوفه عباده با ششتر و غنایم آمده بودند و بنی خفاجه که حرام زاده بودند جریده بیرون آمده و سید کمین ساخته
برایشان ظفر یافتند و بکشتند و درین سال دبیس بن صدقه برفت و بصره را بگرفت و بواسط طرح کرد و فرنگ حص افامیه بگرفتند و مال
بسیار از انجا بیرون آوردند و اسمعیل و زنگی چون مدینه حله بگرفت بطرابلس حصار کرد از مصریان نتوانست گرفت بریخته و مثل آن قلعه بساخت
و همه زنگان را جمع کرد و از انجا منزل فرسنی بنشست از فخر الملک علی بن عماد صاحب طرابلس و فخر الملک دایما از و متحفظ و متحرز بود و او
همچنان منتظر فرصت او بود در بیشی باینکه فخر الملک برفت و آتش در ربض آورد باد از منتشر کردانید آتش بر سقف خانه صنجیل افتاد و
اورا با جماعتی فاحصه بسوخت صنجیل را بیرون آوردند و ده روز بزیست و بمرد و ملک قلج ارسلان بن سلیمان قتلمش صاحب بلاد روم با
جماعتی فاحصه بسوخت صنجیل را بیرون آوردند و ده روز بزیست و بمرد و ملک قلج ارسلان بن سلیمان قتلمش صاحب بلاد روم حاره رها
آمد و محاصره کرد فرنگان در انجا بودند رها و سروج و حران بگرفت **دیگر حوادث سنه خمسمایه** درین سال فخر الملک بن نظام الملک
بود کشته شد و آنجا وزارت سلطان سنجر کرد شب عاشورا حسین بن علی را بخواب دید که گفت امشب با ما افطار کنی و روز عاشورا روزه
بود و با یاران خود گفت من امروز نخواهم آمد همه روز نماز میکرد و قرآن میخواند و صدقه میداد آخر روز برخاست و بخانه زنان رفت
آواز شنید که یکی فریاد میکرد که مسلمانی نماند شفقت از دلها برخاست او را بخواند و احوال از و پرسید رقعه بدستش داد که فخر الملک بخواند
که بگیرد کاردی بزیر بغلش زد بر جای سرد شد و صدقه بن دبیس نیز بر تکریت مستولی شد و میان عباده و خفاجه باز حرب شد خفاجه منهزم
شد و میان قسطنطین و فرنگ جنگ شد و قسطنطین از قلج ارسلان را بکشت و موصل بگرفت و سلطان وزیر خود سعد الملک ابو المحاسن
را بتهمت الحاد صلب کرد بر در اصفهان و احمد بن نظام الملک را بجای او نشاند **دیگر حوادث سنه احدی و خمسمایه** درین سال قتل صدقه

بن دبیس بود و او آنست که بنا مدینه حله نهاد و در جامعین او عظیم شد و قدر بلند و جاه او فراخ شد و سبب آن بود که سلطان محمد بر ابو
سرخاب بن کیخسرو صاحب آوه و ساوه خشمگین شده بود و گریخته پیش صدقه رفت سلطان او را خواست نداد و گفت او را پیش نایب
باشد که کسی متغیر شود او را بدست دشمن دهیم سلطان لشکری بفرستاد و خلیفه المستظهر بالله بوی نامه نوشت و فرمود که از طاعت سلطان
اجتناب ننمای و اگر خواهی تا مساعدت حال شما کنم او گفت من از طاعت سلطان بیرون نیامدم اما از و میترسم اگر بر من ظفر یابد مجال نگذارد
زیرا که مقربان سلطان را با من بد دل کرده اند بر حمله سلطان لشکر کشید او نیز مقابله او سپاه کشید و باهم مصاف دادند آخر صدقه و دبیس
کشته شد و لشکر او منهزم گشتند و سلطان خراب و نکوس و دار ابیع و اقطار رفت و نیز آن که همه عرب بودند و مردم را در انجا
یکبار زلزله آمد و بر الواح نوشته بر صدر را نصار را از ارها با او بخنده **دیگر حوادث سنه اثنین و خمسمایه** و درین سال سلطان موصل را بگرفت و
مودود بن التونتکین را بانجا بنشاندند و درین سال میان اهل سنت و شیعه در بغداد بعد از تطاول ایام واشتداد زمان صلح شد شعار
امر و قضاء و عطا جدا که می خواستند تا صلح شود میسر نشد چون سلطان صدقه را بکشت اهل سنت گفتند که زنهار توبت او میدارند و در هم
هم او وحه می کند صدقه بن دبیس مرد شیعی مذهب بود شیعیان برخاستند سنیان بوقت زیارت مصعب بن زبیر در نیمه رجب که در دجیل
مدفون است روان شدند و عیان کرخ گذر کردند با سلاح و اظهار زینت و ساز و هیبت ما باشد که از جهال کرخ کسی فضولی نکند ایشان
نکردند و با عطر و طیب و آب سرد برابر آمدند و ایشان را نیکو بگذرانیدند و در نیمه شعبان بزیارت موسی و جواد علیهما السلام بیرون رفتند
سنیان ایشان را بمواسات و مدارات و تلطف و تعطف استقبال کردند و میان ایشان دوستی که هرگز نبود درین سال چکان قلعی که صاحب
قلاو بود شهر میافارقین از مان بگرفت و درین سال وفات ابو هاشم زید العلوی الحسینی بود رئیس همدان مدت چهل و شش سال رئیس
همدان بود و جد او از مادر صاحب ابوالقاسم عباد بود مال بسیار داشت چنانچه سلطان او را مصادره کرد بیک دفعه هفتصد هزار دینار
بداد و السلام **دیگر حوادث سنه ثلث و خمسمایه** درین سال فرنگ طرابلس و بیروت از عمال بگرفتند و میان محمد خان و ساغر بیک شد و
سلطان وزیر خود احمد بن نظام الملک را بقلعه الموت فرستاد تا ملاحده را بکشند ایشان را حصار کردند و زمستان از شدت برد و وقوع
برف باز پس بازگشتند و احمد بن نظام الملک را در جامع کارد زخمی زدند از آن جراحت رنجور شد و بود تا خلاص یافت آن باطنی که او را زخم
زده بود گرفتند و از احوال دیگران پرسیدند او جماعتی را نشان داد و همه را بگرفتند و بکشتند **دیگر حوادث سنه اربع و خمسمایه**
درین سال صاحب انطاکیه مدینه صیدا از ساحل فرنگان بگرفتند و سلطان وزیر خود احمد را از وزارت معزول کرد و رسولی از قیصر قسطنطین
پیش سلطان محمد آمد و گفت از آن طرف تو و ازین طرف ما و این فرنگان را از جهان برکنیم و در اثنا این رسول صاحب تیر میمنی برسید
دیگر حوادث سنه خمس و خمسمایه درین سال سلطان از جمله ولایات خود لشکری بیرون کرد و اول رها بگرفتند و بروایتی سروج و حران
و معره النعمان هرچه در تصرف فرنگان بود بگرفتند فرنگان بسیار کشته شدند و باقی منهزم بازگردیدند علی بن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین
از حال فرنگان خبر یافت و راه بر ایشان بگرفت و هر که میرسید میکشت تا همه را نیست کرد و درین سال امام ربانی حجة الاسلام غزالی وفات
یافت **دیگر حوادث سنه ست و خمسمایه** درین سال سلطان از بغداد بیرون آمد و بعد از مدتی اقامت باصفهان رفت و زین الملک

ابوسعد قمی را بگرفت و با امیر کاجاب داد کرد و در میان ایشان دشمنی قایم بود کا جیاد جون بری رسید زین الملک را بر اسبی تازی نزد
نشاندند و زین و لگام او زرین و خلعتها داد و شادی کرد که سلطان او را خلعت بوشانید و او مال بسیار بغرز کرد و جون مالش بستد او را
بیاویخت و زین الملک خلیفه و سلطان را بسیار طعن میکرد **ذکر حوادث سنة سبع وخمسمایه** و درین سال قتال مودود و فرنجیان و ایشان و قتل
مودود بن التونتکین صاحب موصل و مرگ صاحب سنجار قطوع تکین اتابک دمشق بیکبار بود در ملک فرنگ زدند و او را از ولایت شام منهزم
کردند و امیر بسیار بگرفتند و اسباب و سلاح مودود در میانه کشته شد و میان سلطان سنجر و محمد خان خداوند سمرقند خلف افتاد بسبب
آنکه بسنجر رسانیدند که محمد خان ظلم و ستم بی اندازه میکند و هرگاه او را بسلطان تقدیم میکردند او را استخفاف می نمود و استهزا میکرد سنجر
خشمناک شد و با لشکر بیرون آمد و متوجه سمرقند شد محمد خان قومی را بمصالحت و معذرت بفرستاد تا تحف و هدایا بسیار درین
سال سه کس از مغاربه بیش یحیی بن تمیم آمدند که ما علم کیمیا نیکو میدانیم و نقره میسازیم با نتاج ایشان حاضر کرد و گفتند بعد ازین خلوت
می طلبیم یحیی بن تمیم ایشان را بر گوشه جای کرد جون خلوت دیدند او را تنها یافتند کاردی خواستند بر سرش زنند و دستارش بزرگ بود
کاری نکرد یحیی را که زد و بکشت و از بالا بزیر انداخت و بانگ زد غلامان بر آمدند و آن دو دیگر را کشتند ملک رضوان بن تاج الدوله
تتش بمرد در حلب پسرش الب ارسلان که اخرس و متهم بود بجای او بنشاندند و او را دو برادر بودند ملکشاه و مبارک
ذکر حوادث سنة ثمان وخمسمایه درین سال اقسنقر برسقی بشام رفت تا رنج بجهاد فرنگ کند سلطان محمد تخت او را جای مودود و مقتول
موصل ارزانی داشت و پسر خود را مسعود با قسنقر سپرد تا او را تربیت کند بر سبیل اتابکی جون بموصل رسید از جمله لشکریان او عماد الدین زنگی
بود ابن قاسم الدوله اقسنقر که اتابکان موصل بود اقسنقر را از موصل بعزم شام بیرون آمد بر سر اهل رها زد فرنگان از جب بگریختند صاحب
مرعش بطاعت اقسنقر برسقی آمد و میان برسقی و ایل غازی بن ارتق جنگ افتاد و برادر زاده او رکن الدوله داود بن سقمان عم
خویش ایلغازی رسید با جمعی ترکمانان انبوه و ایلغازی اسیر کرد و بر اقسنقر زد و عم خود را از اسیری خلاص داد اقسنقر برسقی از سلطان
مدد طلبید مدد برسید ترکمانان برسیدند و وفات ملک علاء الدوله ابو سعد مسعود بن ابی المظفر ابرهیم بن ابی سعد مسعود بن محمد سبکتکین
صاحب غزنه بود بعد از و پسرش ارسلانشاه بن مسعود بن ابرهیم بجای او نشست مادرش خواهر سلطان الب ارسلان بن داود بود جون در
سلطنت غزنه نشست برادران را بگرفت و مقید و محبوس کرد برادری بهرامشاه نام که کلیله و دمنه بنام اوست و ممدوح سنایی غزنوی بود
گریخته بیش سلطان سنجر رفت سنجر از برادرش عفو طلبید اجابت نکرد سلطان برنجید و با لشکر عزم فتح غزنه کرد ارسلانشاه جون بشنید
شکایت نامه بیش سلطان محمد نوشت محمد رسولی بیش سنجر فرستاد که ارسلانشاه جون خویش مادر تست تو اولی بود و در غیبه برسول
گفت اگر بینی و برادرم سنجر بقصد غزنه بر نشسته باشد بدو ابلاغ و رسالت کن که او از من بگذرد و مان بهتر که برادرم آن ولایت را بگیرد
رسول جون برسید سنجر بر نشسته بود با بهرامشاه جون بحدود بست رسیدند ارسلانشاه لشکری بمقابله ایشان فرستاد در حال منهزم شدند
و ایشان بر اموال و خزاین و ذخایر ایشان مستولی شدند و بدان استظهار یافتند و لشکر نصر بن خلف صاحب سیستان مدد لشکر سلطان
شدند سلطان بغزنه آمد ارسلانشاه سی هزار سوار و صد و شصت سر فیل مستظهر بودند فیلان بر قلب زدند نزدیک بود که منهزم شوند سنجر فرمود

تا تیر باران کردند و بعضی فیلان را جشمها بر دوختند خصمان منهزم گشتند دیگر گریخته سلطان سنجر بغزنه در آمد و ارسلانشاه را بگرفت و گفت زندان
برادران کجاست همه را از قید و بند بیرون آوردند سلطان سنجر بهرامشاه را بر تخت جدش نشاند و متمکن کرد و قوی دست کردانید و ارسلان
شاه را مقید کرد و درین حرب سلطان را غنایم و مرصع بدست افتاد که قیمت هر یک دو هزار هزار دینار سرخ بود چهل روز در غزنه بنشست تا کار
بهرامشاه را قوی دست کردانید و بیش ازین از سلجوقیان هیچکس بغزنه خطبه نکرده بودند مگر سلطان سنجر را درین روز ارسلانشاه گریخته بکوههای
افغانان رفت بهرامشاه و سنجر با لشکری در بی او کردند و عاقبت او را بدست آوردند و به برادرش دادند تا او را خفه کرد و در جنب پدر و
جد بنهادند و عمرش بیست و هفت سال بود و قتل او در سنه اثنی عشر بود و صاحب حلب تاج الدوله الب ارسلان بن رضوان بن تتش کشته شد
بر دست غلامان خود بقلعه حلب و سلطانشاه برادرش رضوان بجای او بنشست والسلام **ذکر حوادث سنة تسع وخمسمایه** درین سال سلطان
محمد ببغداد آمد اتابک طغتکین صاحب دمشق بخدمت او آمد **ذکر حوادث سنة عشر وخمسمایه** درین سال قتل احمد بن سوهان الرواذی کردی
صاحب مراغه و غیرها از امرا با مکان بود او نشسته خویش که درویشی بیش او آمد رقعه بدست و سکرینی احمد از و رقعه خواست او را کارد زد و بکشت
و در مشهد علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان علوی با فقیهی جنگ کرد اهل طوس بیاری علوی خاستند و بیرامون مشهد فرو گرفتند و بعضی از آن خراب کردند و اهل
شهر بگریختند و مدتی در آنجا نماز نمی کردند بعد از آن عضد الدوله فرامرز بن علی از سوری استوار ببست **ذکر حوادث سنة احدی عشر وخمسمایه** درین سال در
بیست و چهارم ذی الحجه سلطان محمد وفات یافت در اصفهان پسرش محمود را بجای او بنشاندند و چون رضوان ابن تتش نماند لولو خادم
بجای او بنشست ایلغازی بیامد بر حلب مستولی شد و جای ایشان بگرفت و فرنگان باز آمدند و صد کس را بکشتند و باز گشتند و ذکر انکمن ملک
قسطنطنیه نماند پسرش یوحنا جای پدر گرفت و دوقس صاحب انطاکیه هم نماند **ذکر حوادث سنة اثنی عشر وخمسمایه** درین سال خطبه در بغداد بنام محمود
بن محمد کردند مهروز شحنه بغداد عدل و داد عشید کرد که بیا ... و وصیه او ساخته است و رب اقطم هم او نشد کرده سلطان محمود دبیس را بجای پدرش
صدقه نشاندند و درین سال وفات مستظهر خلیفه ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله مدت خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و مدت عمرش چهل و
یکسال و شش ماه بوده است **ذکر حوادث سنة ثلث عشر وخمسمایه** او را القاب نشاندند جهان روز که جدش نماند و نحاست بیت
کردند مشیر ملک مسعود بود بعراق بسر سلطان محمد او را بخدمت او مبادرت نمودند میان ایشان و اقسنقر برسقی حرب افتاد و او را بزدند و از
ولایت دور کردند و ملک ماردین با ایلغازی صاحب حلب افتاد **ذکر حوادث سنة اربع عشر وخمسمایه** و درین سال عصیان ملک طغرل بود بر
برادرش سلطان محمود و طغرل بهنگام وفات پدرش محمد بقلعه سرجهان بود و پدرش اقطاع بار ساوه و زنجان داده بود و اتابک او امیر شیرگیر کرده
بود و میان محمود و عمش سلطان سنجر حرب افتاد و سبب آن بود که محمود داماد سنجر بود چون پدرش نماند از عم جهان طلبید سلطان ابا نمود لشکر را بدر
همدان ملاقات افتاد جنگ کردند چون محمود عم را بدید فرود آمد و دستش ببوسید و تواضع نمود عمش با سر عنایت آمد و بسیار تلطف و استمالت نمود
و ایلغازی بحرب او برفت با لشکر بسیار از دیار بکر و فرنگان معاودت کردند بحدود امارت آمدند و ایلغازی واقف شدند بر ایشان هجوم کرده
با اصحاب و ایشان مل جوش نشسته بودند و جای سخت بود و معاذ و چهار کس از امرا ایشان اسیر کردند و فرنگان بفدیه بسیصد هزار دینار راضی
شدند مقبول نیفتاد با غنایم بسیار باز گشت سنه و فرنگان جون برسیدند کسی را نیافتند ایلغازی باز گشت و ایشان از تبریز برد و علی بن مکان

بر بصره مستولی شد و رب الدوله وزیر سلاطین محمد و محمود وفات یافت بجای او کمال سمیرمی نشاندند ذکر حوادث سنة اربع عشرة و خمسمایه در این سال
میان مسعود و محمود برادران اتفاق حرب افتاد و جیوش مسعود ... ایران می داشت و موصل و ارمینیه و آذربایجان از آن مسعود بود هوس نمود
که سلطنت از محمود بستاند خلیفه ایشان را بسیار پند و موعظه کرد که میان پدر شما و برکیارق خلاف بسیار حادث شد و خلقی بسیار کشته شدند
ایشان مسموع نداشتند و ملاقات ایشان بعقبه اسدآباد افتاد مسعود منهزم شد و خلقی از لشکریان او کشته شدند از آن جمله ابو اسماعیل طغرایی
که بکیمیاگری منسوب بود جماعتی طلب امان کردند مسعود پشیمان شد از آن جنگ پیش برادر آمد هر دو یکدیگر را بستند و تجدید عهد کردند از آن از مکارم
اخلاق محمود شمردند و خروج خزر و کرج بود بدیار اسلام پیش از این کرج ربای میکردند امسال با جماعتی قبچاق خروج کردند و طغرل پسر سلطان محمد
از نخجوان و شابران و شماخی تا کنار ارس از آن او بود گرفتار از آنجا به تفلیس آمدند و تفلیس با حدود و نواحی بگرفتند سلطان محمد ایلغازی را با
سپاهی بعقبه کرمیان فرستاد و ترکانی چند با خود برد تا با ایشان زدند و تفلیس فتح شد ذکر حوادث سنة خمس عشرة و خمسمایه در این سال
سلطان محمود آقسنقر برسقی را موصل و سنجار و جاوزر داد و سلیمان بن ایلغازی بن ارتق بر پدر خود در حلب عاصی شد و پدر پنهان می آمد تا
ناگاه او را فرو گرفت چون پسر را وصول پدر معلوم شد بیامد و پایش بوسید و بهانه عذر کرد و فرزند را بخشید و آن کسان که او را بران
داشته بودند همه را حبس و بند کرد مقدم همه ناصر نام مصحوبی او را بیرون کرد و زبانش ببرید و فرمود تا برش را مت کنند و حاضر کنند
جماعت غازیان را توقف کنند پسر از هراس پدر گریخته بدمشق رفت طغتکین را بشفاعت پیش پدر فرستاد قبول نکرد ایلغازی چون ماردین
را دوست میداشت و حلب از دست بنهاد بیس بنیابت خود برادرزاده را سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق را نصب کرد و تفلیس بدر الدوله نهاد
سلطان محمود ایلغازی را میافارقین داد و پسرش تمرتاش بن ایلغازی ملازمت حضرت سلطان محمد می نمود و همچنین این ولایت در دست ایشان
بماند تا سنه ثمانین و خمسمایه که ملک محمود ... از ایشان بسیار الزام کرد و سلطان محمود و برادرش ملک مسعود ببغداد آمدند پیش خلیفه اعزاز و خلعت
یافتند ذکر حوادث سنة ست عشرة و خمسمایه در این سال خلیفه مسترشد در حرب دبیس بن صدقه سوار شد و سبب آن اختلاف مذهب بود تا
صلح کردند و ملک بن بهرام بن ارتق حران را بگرفت و رأس العین برفت و حلب از برادرزاده سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق بستد و وفات
یافت و برادرزاده او تمرتاش بن ایلغازی حلب با او افتاد آقسنقر برسقی برفت و حلب بگرفت و کرج نیز خروج کردند و نخجوان بگرفتند
و تا ارس بدوانیدند سلطان محمود بر ایشان دوانید و منهزمشان گردانید و طغتکین صاحب دمشق بحمص آمد و جماعت فرنگان را که بر آنجا
مستولی بودند برانکند و کرد ذکر حوادث سنة سبع عشرة و خمسمایه در این سال داود ملک ابخاز نماند ذکر حوادث سنة ثمان عشرة و خمسمایه در این
سال دبیس بن صدقه با ملک طغرل ببغداد آمدند خلیفه با ایشان التفات نکرد و راه نداد طغرل با آذربایجان رفت و دبیس بعزیمه حله رفت
ذکر حوادث سنة تسع عشرة و خمسمایه در این سال اختلافی میان مسترشد و سلطان محمود واقع شد مسترشد در مصلی خطبه خود خواند و نثار کردند و
ابو الفتوح احمد برادر غزالی در قزوین نماند ذکر حوادث سنة عشرین و خمسمایه در این سال اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر شحنهٔ عراق شد
سلطان محمود وزارت خود بشرف الدین انوشروان خالد العبدی داد و حریری مقامات بنام او ساخت صاحب نفثة المصدور فی فتور الصدور و
صدور الفتور و موصل بعماد الدین زنگی بن آقسنقر مفوض شد و با او لالا او بماند تا زمان بدر الدین لؤلؤ ذکر حوادث سنة احدی و عشرین و خمسمایه در این

سال اتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر شحنهٔ عراق شد سلطان محمود وزارت خود بشرف الدین انوشروان خالد العبدی داد و حریری مقامات
بنام او ساخت صاحب نفثة المصدور فی فتور الصدور و صدور الفتور و موصل بعماد الدین زنگی بن آقسنقر مفوض شد و با او لالا و
او بماند تا زمان بدر الدین لؤلؤ ذکر حوادث سنة اثنی و عشرین و خمسمایه در این سال عماد الدین زنگی حلب نیز بگرفت و بولایت خود ضم
کرد و سلطان سنجر از خراسان بری آمد بعزت کردن طغرل برادرزاده خود و اتابک طغتکین بمرد و پسرش که از جمله اتابک فرزندان
بزرگ بود تاج الملوک بوری را بجای او نشاندند ذکر حوادث سنة ثلث و عشرین و خمسمایه در این سال سلطان محمود ببغداد آمد و دبیس را با
خلیفه مسترشد صلح داد و عماد الدین زنگی حماة نیز بگرفت و عبد اللطیف خجندی رئیس اصحاب شافعی باصفهان ملاحده او را کارد زدند و کشتند
ذکر حوادث سنة اربع و عشرین و خمسمایه در این سال سلطان سنجر سمرقند را از محمد خان باز گرفت و سبب آن بود که محمد خان پسر خود نصر خان را
را بجای خود نصب کرده در شهر علوی بود با رئیس شهر اتفاق کرده و نصر را بکشتند و محمد خان را نا خوش آمد پسری دیگر داشت بترکستان
بود او را بخواند چون بیامد علوی با جمله رؤسای شهر باستقبال بیرون آمدند علوی را با رئیس بهم بقصاص بکشت و محمد خان برای استظهار خود سنجر را
دعوت کرد باعانت خود و چون پسرش بقصاص برادر خود خواسته بود از وصول مواکب سنجر پشیمان شد و سلطان فرستاد که زحمت
کشید و باز گردد و چه بار طاعت او ... سلطان برنجید و برد در شهر آمد و روزی چند بنشست روزی بشکار رفت در میان راه دوازده کس
را دید بخود موی تا ایشان را بگرفت و گفتند بار محمد خان از و بگریخت و بقلعه متحصن شد عاقبت او را بدست آوردند و پیش دخترش خاتون
خود فرستاد و خود مدتی بسمرقند بنشست و شهر را بحسن تگین داد و باز گشت بخراسان حسن تگین نماند سنجر سمرقند را بمحمود و او پسر محمد خان
برو پیش دخترش برد و تا دولت السلطانیه بعدی سازند بدست بدیع اصطرلابی خود تمام نشد و ملک مسعود از پیش عمش از خراسان بیامد چون
با وه رسید باراجیف میگفتند که او بخلافت برادر آمده است سلطان از بغداد بهمدان رفت و مسعود بیامد و دست برادر ببوسید
داد و محمود او را گنجه و ارمینیه داد ذکر حوادث سنة خمس و عشرین و خمسمایه در این سال سلطان محمود وفات یافت بهمدان او را باصفهان
نقل کردند و ولایت او با پسرش افتاد سلطان داود که در تبریز مدرسه بنام او منسوب است ذکر حوادث سنة ست و عشرین و خمسمایه در این سال سلطان محمود
نماند در نواحی عراق عم او با طغان خطبه بنام داود و میکردند داود از همدان بزنگان رفت عمش سلطان محمود خبر رسید تبریز را بگرفت
انگاه صلح کردند و داود یک مرحله از تبریز اقامت نمود تا عمش مسعود از تبریز بیرون آمد و با لشکری انبوه ببغداد آمد و فرمود تا خطبه
بنام او کردند و عماد الدین زنگی را از موصل بخواند عم خود برادرش سلجوقشاه بن سلطان محمد اتابکش قراجه ساقی او را به پارس برد تا
کردستان را بگرفت به بغداد آمد تا بنام او نیز خطبه بخوانند با مسعود مصاف بپیوستند و برای خطبه میان دو برادر جنگ افتاد عاقبت
چون عماد الدین زنگی چنان دید منهزم با ولایت خود رفت مسعود چون دید که زنگی رحمت خلیفه فرستاد خلیفه گفت معلق آنست که مسعود
سبب تقدم من مقدم باشد برین صلح کردند و طغرل بخدمت عم خود سنجر بود و محمد چون نماند خلاف میان پسرش داود و میان برادر
مسعود افتاد و چون مسعود ببغداد رفت میان او و برادرش سلجوقشاه بر سر خطبه خلاف افتاد و چون صلح کردند ناگاه عمش با طغرل برادر
مسعود و سلجوقشاه همه عراق فرو گرفت مسترشد بمسعود گفت نامردی بحرب سنجر منفق شوم و مسعود دانی می نمود برای خلیفه مسعود چاره ندید

بمخالفت عم رفت و زمین خدمت بوسید سلطان او را اعانت کرد و بگنجه فرستاد و طغرل بن محمد را بسلطنت نشاندند و در جمله بلاد خطبه بنام
او کردند و وزیر خود ابو القاسم انس آبادی را وزیر او کرد و او آنست که عین القضاة را بکشت و تاج الملوک بوری بن طغتکین با ن
جراحت که ملاحده زده بودند بمرد پسرش شمس الملوک اسمعیل را بجای او نشاندند و داود در قلعه حصن لهوه حصن را بگرفت و میان سلطان سنجر
و سلطان داود جنگ افتاد و چون سلطان سنجر طغرل را بسلطنت نشاند بخراسان بازگشت خبر رسید که احمد خان حاکم ماوراء النهر برو
مستولی شد بیدار که آن متوجه سمرقند شد و چون بخراسان رسید شنید که داود بر عم خود طغرل عاصی شد و لشکری را از آذربایجان بحشد
او کشیده بهمدان رفت طغرل از همدان بیرون آمد و با یکدیگر مصاف دادند اتابک آقسنقر احمدیلی با داود بود و مردی مردانه بود و چون
دید که اصحاب او همه با طغرل گشتند او بگریخت و داود متحیر ماند مردم او را سرزنش کردند بازگشت و داود با خود ببغداد آورد و خلیفه اش را
بدار السلطنه فرود آورد و تعهد نمود و مسعود در گنجه متروی شد و چون انهزام ملک داود شنید که ببغداد رفت او نیز قصد و عزم بغداد کرد
ذکر حوادث سنه سبع وعشرین وخمسمایه درین سال شمس الدوله اسمعیل بری حصن بانیاس از فرنگ بستد چون سلطان مسعود نزدیک بغداد رسید
داود باستقبال پیش او رفت و پیش بوسه داد و هر دو پیش خلیفه آمدند مسترشد هر دو را تربیت کرد و در خطبه اول نام مسعود فرمود و باز
داود و مسعود بمحاربه برادر طغرل از خلیفه مدد خواست برظاهر همدان ملاقات افتاد طغرل منهزم بری رفت مسعود همدان بگرفت و متمکن
شد و در عراق عجم در اثنای این قضایا باطنیان آقسنقر احمدیلی را تا بکان مراغه را کارد زدند و بکشتند طغرل از آنجا بعزیمت بری رفت
و از آنجا بقم آمد و در اصفهان بر عقب برادرش طغرل بپارس رفت طغرل بازگشت و بری آمد و وزیر خود ابو القاسم انس آبادی را
بکشت مسعود از پی او بیامد و با هم جنگ کردند طغرل منهزم شد و مسعود با همدان آمد و شمس الملک را بگرفت **ذکر حوادث سنه ثمان وعشرین
وخمسمایه** درین سال عماد الدین زنگی قلاع اکراد حمیدیه را بگرفت و چون قلعه عقر و قلعه سوس و طغرل بر مسعود برادرش مستولی شد و
او را از بلاد عراق عجم بیرون کرد و آنچنان بود که چون مسعود از لشکر برادر خود طغرل بازگشت شنید که داود بن محمود با آذربایجان بر عصیان
کرد و بقلعه روین دز تحصن کرد شد طغرل در تنگ رفت و لشکر ترتیب داد و بعضی از لشکر مسعود بدو او آمدند مسعود بگریخت و با جهر آمد و
از آنجا رسول بمسترشد خلیفه فرستاد و با استیذان آمدن به بغداد اجازت داد و نایب او باصفهان الب قوش سلاح بود سلجوقشاه با
او بود چون ایشان شنیدند که مسعود منهزم شد از برادرش با همراهان ایشان ببغداد آمدند خلیفه ایشان را نزد فرستاد با ده هزار دینار
نفقه بعد از یکچند مسعود بر بغداد رسید و بعضی لشکریان شتر سوار بودند خلیفه او را مدد کرد و طعام و دواب و مال بداد و طغرل عراق عجم بگرفت
و متمکن شد و دانشمند صاحب ملطیه ولایتی که در آن حدود بود همه را بگرفت و اسیر کرد **ذکر حوادث سنه تسع وعشرین وخمسمایه**
درین سال ملک طغرل وفات یافت در محرم سنه تسع بعد از آن ملک مسعود را میدان سلطنت فراخ شد و غلامان و لشکریان طغرل بمسعود
پیوستند میان خلیفه و مسعود بسبی از اسباب وحشتی افتاد و شمس الملوک اسمعیل را بکشتند برای اخلاق ذمیمه و جهل و آسانی خود بمباعد
مادرش و اتابک عماد الدین بمحاصره دمشق آمد و میسر نشد مصالحت کرد و بازگشت و مسترشد بحرب سلطان مسعود رفت و آنچنان بود که
چون مسعود شنید که برادرش طغرل ماند بهمدان رفت امرا همه برو جمع آمدند و بسی تن صدقه نیز با و پیوست خلیفه از عراق متوجه کوهستان

شد و بیچ کرد و چون بشان رسید آنجا مصاف دادند مسترشد شکسته شد و مسعود مستولی گشت و خلیفه او را گرفته با خود بجانب آذربایجان برد
چون بمراغه رسیدند از اکمال مراغه رسولی پیش سلطان سنجر از جانب خراسان رسید جماعت سلطان مسعود استقبال او کردند خیمه
مسترشد را حافظ و حارس نماند ده کس از باطنیان در رفتند و او را بکشتند مدت خلافت او هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و
مدت عمرش چهل و سه سال و بعد از وی پسرش بیعت کردند **ذکر خلافت الراشد ابو جعفر منصور** لقبش راشد نهادند و سلطان سنجر بغزنه رفت بجهة
آنکه شنود که بهرامشاه از طاعت بیرون آمده است و ظلم بر رعایا و اغتصاب اموال او میکند و مردم ازو شکایت میکنند که او را تربیت کرده بود
سلطان متوجه غزنه شد بهرامشاه رسولی فرستاد و التماس اخلاص بندگی کرد سلطان مقرب خود را برسالت پیش بهرامشاه فرستاد تا او را
بیرون آورد و چون جیش بر جیش سلطانی افتاد منهزم شد بکوهستان آنجا گریخت و سلطان بغزنه در آمد و بخانه او رفت و غارت و نهب کرد
و پیش او فرستاد که گستاخی توجه باشد تو چرا گریختی بهرامشاه گفت از فرمان گریختم سنجر او را با سریر خود اجازت فرمود و بازگشت بهرامشاه
با سریر خود آمد و متمکن شد و سلطان مسعود دبیس بن صدقه را بکشت اهل حله پسرش صدقه را بجای او نشاندند **ذکر حوادث سنه ثلثین
وخمسمایه** درین سال راشد بعزم حرب سلطان مسعود لشکر راست کرد و اصحاب اطراف ببغداد آمدند و گفتند همان بهتر که
بخدمت سلطان نکنیم که او مبارک پی است تخت ملک داود بن سلطان محمود با سپاه آذربایجان ببغداد آمد و اتابک عماد الدین زنگی از
جانب موصل و امیر برسق بازدار از شهر قزوین و الب قوش کبیر از اصفهان اما صاحب ابخاز بود و صدقه بن دبیس صاحب حله و ابن احمد
یلی از مراغه سوگند خوردند همه با هم که داود را سلطان خود دانیم بدین متفق شدند و راشد با خود و اشکستند و خطبه مسعود قطع کردند و بنام
داود کردند و در اثنای آن خبر آمد که مسعود بقتال داود و زنگی میرسد بمحاربت او مشغول شدند چون سلطان مسعود ببغداد رسید اصحاب
متفرق شدند و راشد خلیفه بموصل رفت سلطان بغداد بگرفت و گفت اگر پسر مسترشد برفت من بجای او دیگری را بنشانم و خطبه او قطع کرد
و عمش را بیرون آورد و بخلافت بنشاندند والسلام **ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله المستظهر بالله** ترا آقسنقر را طلب داد و فرستاد تا
هر کجا بیابد بکشد و داود درین وقت با کردی ابخاز برفت و خوزستان را بگرفت و سلجوقشاه بخوزستان رسید و داود را بزد و بگریزانید
ذکر حوادث سنه احدی وثلثین وخمسمایه درین سال سلطان مسعود لشکریان را هر یک با مقام خود فرستاد و راشد از موصل عزم اصفهان کرد
والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین وثلثین وخمسمایه** درین سال سلطان مسعود سلطان داود را محاربه افتاد و آنچنان بود که راشد بمراغه آمد
بزیارت پدرش مسترشد منکوبرس و نایب او و امیر بوزابه صاحب خوزستان و جماعتی دیگر با سلطان داود و بر خلیفه راشد شدند سلطان
منفق
مسعود بیامد و با ایشان مصاف داد و منکوبرس کشته شد راشد را خبر رسید که مقتفی خلیفه شد از بغداد باز ماند و راشد از آنجا بخوزستان
رفت با داود بهم مسعود از آنجا ببغداد آمد داود بپارس رفت و راشد تنها ماند با لشکری خود عزم اصفهان کرد او را در دست باطنیان
کارد زدند و کشته شد **ذکر حوادث سنه ثلث وثلثین وخمسمایه** درین سال حرب میان سلطان و خوارزم افتاد و آنچنان بود که سلطان خوارزم
بجاریة اقسز بن محمد رفت بسبب عصیان و خوارزمیان منهزم شدند و سنجر خوارزم بگرفت و غیاث الدین سلیمان شاه و او پسر برادر خود محمد را
و با او آنجا خوارزم شاه فرصت یافت و خوارزمیان لشکر سنجر را دشمن میداشتند سلیمانشاه را بگرفتند و پیش عمش سنجر فرستادند

و فرستادند و استیلاء قراسنقر جون بر پارس و توران و قلعه سپید حصار کرد و سلجوقشاه را ازانجا بردند و بورابه از قلعه زیر آمد و سلجوقشاه
را اسیر کرد و در قلعه اسیر و محبوس کرد و نوشروان خالد که هم وزارت خلیفه و هم وزارت محمود داشت وفات کرد اما دین دار و بی رنج
داشت **ذکر حوادث سنة اربع و ثلثین و خمسمایه** و درین سال موجب جوهر لالا سلطان که ری اقطاع وی بود بدست جماعتی باطنیان که در
هیئت زنان چادر پوشیده از وی تظلم می‌خواستند یکی او را کارد زد و در حال بمرد و مسعود خواهر خود فاطمه خاتون را به خلیفه المقتفی داد و
ذکر حوادث سنة خمس و ثلثین و خمسمایه درین سال سلطان سنجر برد [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قضیب خیزران او که میراث کرده بود در مرغه
بنهی داد و قراسنقر صاحب اذربایجان و اران در شهر اردبیل بمرد که سلطان مسعود ازو متخوف بوده السلام **ذکر حوادث سنة ست**
و ثلثین و خمسمایه درین سلطان سنجر از ترک کفار منهزم شد سبب آن بود که چون او به اتسز متولی شد پسری ازان در میانه کشته شد
اتسز پیش قراختای رفت و ایشان را بملک سلطان سنجر تحریص کرد و از ایشان زن خواست ایشان با سیصد هزار سوار قصد ممالک سلطان سنجر
کردند و او نیز با جمله لشکر متوجه ایشان شد و بماوراء النهر مصاف دادند سنجر منهزم شد و از لشکرش صد هزار کس کشته شد ازانجا با ده سوار
صاحب جامه بودند و چهار هزار زن و زن سنجر را باسیری بردند و باز سنجر ازانجا منهزم شده به بلخ آمد خوارزمشاه برغم سلطان سنجر بمرو آمد و بگرفت
سنجر پیش مسعود پیغام فرستاد و او را با لشکر بخواند و در روایتی دیگر آنست که ترکستانی جهت خاقان افتاد که ایشان مسلمان بودند و سبب
اسلام اسلاف ایشان ستق قراجه بود که بخواب دیده بود که مردی از آسمان فرود آمد و او را گفت اسلم تسلم فی الدنیا و الآخرة و او از خواب
در آمد مسلمان شد و بدو اقتدا قوم او همه مسلمان شدند چون او بمرد موسی بن ستق بجای او نشست و سلم جانتابا و لاوا و محمد بن سلیمان
بن داود بغراخان بن طمغاج خان بن ایلک ملقب بغرا ارسلان بن علی بن موسی بن ستق او خروج کرد و بر سنجر قدرخان خروج کرد
کشته شد سنجر ملک او بارسلان خان داد و درین سال ارسلان خان و میان جند او قارلقی خلاف افتاد و سنجر خواست که میان
ایشان مصالحه کند بسبب معاهده که میان ایشان بود سنجر چون از جیحون بگذشت قارلق ترکان بگریختند و سنجر بجمجر رفت آن دوازده کس را
دید که کمینه او بسمرقند و ارسلان خان را به بلخ آورد تا بمرد و طمغاج خان تکین را بسمرقند حاکم کرد و او نیز زود بمرد و سنجر ملک محمود بن
ارسلان خان را سمرقند داد که خواهرزاده سنجر بود و دران زمان انور صینی خروج کرد تا ترکستان را بگیرد صاحب کاشغر خان احمد
بن الحسن او را بزد که مانوی بود و میان ترکستان و خطا شانزده هزار خرگاه از لشکر اسلام نشسته بودند و ان ثغور نگاه میداشت
در حال جنگ سنجر و قراختای باین رفت در آمدند و ترکستان و کاشغر را ازو گرفتند و متمکن نشستند و بلاساغون و ختن و کاشغر بگرفتند
و خواستند ماوراء النهر بگیرند ایشان را بابا خان بن محمود بن محمد خواهرزاده سلطان سنجر جنگ افتاد خاقان منهزم شد و ایشان پیش
آمدند خاقان از سلطان سنجر مدد طلبید سنجر لشکری فرستاد و بنا ده از صد هزار مرد با صاحب سیستان و غزنه و غور و جرجان و مازندران
سنجر نیز در عقب ایشان برفت ملازمان ایشان از کورخان مدد طلب کردند کورخان نامه پیش سنجر نوشت و برای ایشان شفاعت
میکردند سنجر بخشید بر نامه تهدید آمیز بر ایشان نوشت و وزیر او طاهر بن نظام الملک این نامه بستدند مسموع بغداد چون نامه او
پیش کورخان خواندند گفت و مس رسول بکنند و سوزنی بدست او داد و فرمود که موی خود را بدین سوزن بشکافد او گفت نتوانم گفت

بس چگونه باشد که ترکستان که چابند و مویی به نیزه بشکافند چون بسوزن عاجزی مستعد حرب شد مرده و زنده بمرهم در عرصه مصاف دادند سنجر
منهزم شد و تمامت امرا او را با زن سنجر باسیری بردند و قراختای بر ملک ترکستان مستولی شد و تا زمان چنگیزخان بماندند و اتسز خوارزم
شاه بر خراسان مستولی شد و تا سرخس رفت سرخسیان بمصاف پیش آمدند و او بمرو فرستاد و باقی لشکر خود را بخواند باتفاق پیش
وحش بازرفتند و منهزم کردانیدند **ذکر حوادث سنة سبع و ثلثین و خمسمایه** درین سال اتابک عماد الدین زنگی کوماه بکار بگرفت و قلعه اشب را
بگرفت و خراب کرد و با دیگو شاه و از اطراف نام نهاد و طلب خود و حش که امیر الامرا بود از آن سنجر بر سنجر خروج کرد و محمد بن دانشمند صاحب
ملطیه بر روم خارجه زد و همه بگرفت و ملک مسعود بن قلیج ارسلان ازو منهزم شد **ذکر حوادث سنة ثمان و ثلثین و خمسمایه** درین سال عماد الدین
زنگی بخدمت سلطان مسعود آمد برسم نثار صد هزار دینار آورد و معزز و مکرم گشت و سلطان بعضی از دیار بکر بوی داد و اتابک زنگی لشکر فرستاد و
و مدینه عانه و قرات بگرفت و ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری جار الله علامه فخانه **ذکر حوادث سنة تسع و ثلثین و خمسمایه** درین سال مرجه در دست
فرنگ بود از بلاد شام عماد الدین زنگی بگرفت و ایشان را مستاصل گردانید **ذکر حوادث سنة اربعین و خمسمایه** درین سال بوزابه صاحب پارس و
خوزستان با لشکر بسیار سلطان محمد بن محمود از خوزستان بکاشان آمدند و بمطالعت سلطان محمود خروج کردند و از ری مسعود چند بار به شهر
بگرفته مسعود به بغداد بود چون خبر شنید عبد الرحمن طغایرک را با لشکری بدفع ایشان فرستاد و طغایرک را معامله آغاز کرد ایشان ابا کردند
و استیلاء بن دبیس بن صدقه بر حله بود و چون برادرش را کشته بود محمد بن دبیس با او بجنگ آمد علی را بود **ذکر حوادث سنة احدی و**
اربعین و خمسمایه درین سال اتابک زنگی حصن جعبر را فرو گرفت که خواست که قلعه را بگیرد [illegible] حصین بکشت عماد الدین زنگی چون بحصار حصن رسید
غلامانش همه در شب او را بکشتند و پسرانش نور الدین محمود و سیف الدین غازی قائم مقام او شدند غازی بموصل و محمود بدمشق و سلطان مسعود برادر
خود سلیمانشاه را بقلعه تکریت محبوس کرد **ذکر حوادث سنة اثنین و اربعین و خمسمایه** درین سال بوزابه از پارس بخوزستان آمد و با لشکر سلطان محاربه
کرد و از اسب بیفتاد و او را گرفته پیش سلطان آوردند در حال بکشتند و خلیفه مقتفی امیر بر سرش خطبه کرد و ولایت عهد یوسف بن مقتفی
و سیف الدین غازی قلعه را گرفت و عماد الدین مدتی جهت قلعه انجا را مواثقت کرد **ذکر حوادث سنة ثلث و اربعین و خمسمایه** درین سال
فرنگان مدینه دمشق را حصار کردند نور الدین محمود برفت و حصن عربه که در دست فرنگ بود بگرفت و میان امرا و سلطان محمود خلاف افتاد
و سبب آن بود که برادرش محمد بن سلطان مسعود اتفاق کردند و تا بغداد آوردند خلیفه و بزرگان بغداد متزعج شدند میان ایشان و عوام
جنگ افتاد و چون مسلم [illegible] بیچارگان دو بلا مبتلا بود و درین سال سوری بن الحسین ملک غور بغزنه رفت و بگرفت و سبب آن بود که برادرش
لشکر کرد که قصاص خون برادر بهرام شاه از خوف او ببلاد هند گریخت و انجا تجمع و تدارک کرد او را لشکری داد و باز گشت و میان او
و سوری جنگ افتاد و غزنویان سوری ملک را بگرفتند و بدست بهرام شاه دادند و او را بیاویخت و غزنه مالک شد والسلام **ذکر حوادث سنة اربع**
و اربعین و خمسمایه درین سال وفات سیف الدین بن اتابک زنگی بود صاحب موصل و همانجا مدفون شد و برادرش قطب الدین صاحب موصل شد
و نور الدین محمود بیامد و سنجار بگرفت میان صاحب صقلیه و صاحب روم قسطنطنیه خلاف افتاد و یکدیگر را می‌کشتند و مسلمانان از شر ایشان
خلاص یافتند **ذکر حوادث سنة خمس و اربعین و خمسمایه** امسال ملک غور جهت سپاه هرات آمد باستمداد ایشان که از ترک بر ایشان ظلم میکردند و او بشهر

هراة آمد و اساس عدل و انصاف نهاد والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و اربعین و خمسمایه** درین سال سلطان مسعود وفات یافت در اول رجب در همدان بعلت خناق و وصیت کرد برادرزادگان سلیمانشاه و محمد که قایم مقام او باشند و میان سنجر و غور جنگ افتاد و مقدم ایشان حسین بن حسن بود ملک جبال غور و مدینه فیروزکوه که بعد دولت آل غزنه است بهراة آمد و انرا محاصره کرد و بلخ بگرفت و بغزنه آمد از بهرامشاه بن مسعود ستد چون بهرامشاه بمرد پسرش خسروشاه را بجای پدر نشاندند غوریان همه نواحی ملک او بگرفتند چون صاحب غور در سکرات نزع افتاد برادرزادگان خود غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام و شهاب الدین ابوالمظفر محمد بن سام وصیت کرد و ایشان پادشاهان معتبر شدند غیاث الدین غزنه را بگرفت و برادر را بهندوستان فرستاد و او ملتان و … را بگرفت و بخسروشاه آخر آل سبکتکین … بود و بنام غیاث الدین در جمله خراسان سکه و خطبه کردند و شهاب الدین ببلاد هند مشهور شد و حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی بن ارتق نماند مدت ولایت او سی و هفت سال بود و او ولی عهد خود نجم الدین را بگرفت **ذکر حوادث سنه ثمان و اربعین و خمسمایه** درین سال از اتراک سلطان غور منهزم شد و چون از ان انهزام اتراک با خراسان آمد غزان از ماوراءالنهر از پی او بیامدند و در نواحی بلخ متوطن شدند امرا ایشان دینار و بختیار و طوطی و ارسلان و جغر و محمود بودند قماج که مقطع بلخ بود خواست که ایشان را دور کند بخدمت پیش آمد و مال بگذارند و زکوة بدادند قماج راضی نشد پس ازان از ایشان اخماس عصیان کرد قماج پیش سنجر فرستاد و عصیان ایشان بازنمود سنجر ایشانرا تنبیه کرد و گفت چرا ماوراءالنهر … بنشستند و بهدایا و تحف ایشان راضی نگشت تا صد هزار مرد جمع شدند سنجر با ایشان زد و در حال منهزم شد ایشان در عقب او بیامدند و او را اسیر کردند و امرا او را برابر او بکشتند امرا غز … بیامدند و زمین بوسه سلطان سنجر بوسه کردند و گفتند ما بندگان تو ایم … که تو مال با … این امرا تو ما را … کردند و اگرنه تو سلطانی و ما بندگانیم او را با سیر با خود ببردند و در … آیین کرده بر تخت نشاندند گفت این شهر باقطاع بمن ده سلطان گفت این دارالملک … او را بهانه … سنجر از سریر ملک فرود آمد و بخانقاه مرو در آمد و … کرد و غزان بر بلاد مستولی شدند و جور و ظلم آغاز کردند نخست نیشابور فرستادند … اموال ایشان بستدند … و در بازارها … و گفت میخواهم که … عامیان … بکشتند چون خبر یافتند بیامدند و نشابور را قاعا صفصفا کردند و علما و فقها و قضاة را همه بکشتند و سلطان سنجر را گفتند ما گفته ایم که تو نوبت کنی نوبت تو وقتی قبول باشد که همه مالها و ولایات با سپاری … حق تعالی از تو قبول کند و سنجر را غلامی بود … چون این فتنه بر سلطان پیدا شد و نشابور را خراب کردند … و اینانج … سنجری بود درین فرصت … سلطان محمدشاه متقبل گشت … سلطان محمد او را … کرد و درین سال وفات سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین بود پادشاهی او سی و شش سال بود … بود و پسرش نظام الدین خسروشاه بجای او نشست والسلام **ذکر حوادث سنه [illegible] و خمسمایه** درین سال … کرد و بستد … از طاعت بیرون رفته بودند و لشکر موصلیان را بیرون کرد و شمله ترکمان با جمعی … بگرفت … ملکشاه بن محمود سلجوقی بود و ترکان قارلوق طمغاج خان را با ماوراءالنهر

بکشتند و غور بیامدند و نشابور بگرفتند و بسیار علما و فضلا را بکشتند والسلام **ذکر حوادث سنه احدی و خمسین و خمسمایه** درین سال اتسز خوارزمشاه نماند و محمد بن انوشتکین پسرش ایل ارسلان بجای پدر نشستند و ابوالفوارس محمد بن ارسلان شاه ملک کرمان نماند پسرش سلجوقشاه را بجای او نشاندند و ملک مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش در روم نماند پسرش قلج ارسلان را بجای او نشاندند و در رمضان این سال سنجر از دست غز بگریخت و بقلعه ترمذ رفت مدت چهار سال اسیر بود و سلطان محمدشاه بن سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه ببغداد آمد و محاصره کرد و او گفته بود که بنام من خطبه بخوانند التفات نکرده بودند … آن لشکر کشید و فتنها و پریشانی بسیار ظاهر شد و بموصل فرستاد و علوفه و ذخیره … خواست بعضی اندکی فرستادند ایلدگز صاحب تبریز و مراغه داران که مادر ارسلان بن طغرل بن محمد او داشت چون سلطان محمدشاه بمحاصره مشغول بود و مال و زن و فرزند و تمامت امرا در همدان بودند ایلدگز قصد ایشان کرد و چون بهمدان رسید بمرد والسلام **ذکر حوادث سنه اثنی و خمسین و خمسمایه** درین سال سلطان سنجر نماند در ربیع الاول قبه برآوردند و ازو دار الآخره نام نهادند او خواهرزاده خود ملک محمد بن محمود بن بغراخان را بامارت بجای خود نشاند و شصت سال پادشاه بود و مدت عمرش هفتاد و دو سال بود و بیست سال او را ملک میخواندند و چهل سال سلطان … **شعر**

ماوراءالنهر را از چار حد در تیش ۰ چار شهرند هر یکی خوشتر ز فردوس برین ۰ اولا شهر بخارا منبع علمست و فضل ۰ خاک او را فر باشد بر دیار روم و چین
حضرت شهر سمرقند و مکان سلطنت ۰ در شرف بر شهرها چون تاج باشد بر نگین ۰ بعد ازو ترمد مکان اولیا و اصفیا ۰ بر کنار رود و انش … ماء معین
جای عشرت موضع رفعت مقام میزبان ۰ خطه شهر خجند است ابر ان بوم و زمین

ذکر حوادث سنه ثلث و خمسین و خمسمایه درین سال ابو الوقت عبد الاول بن عیسی بن شعیب السجزی الهروی که صحیح بخاری را روایت عالی میکرد نماند ببغداد والسلام **ذکر حوادث سنه اربع و خمسین و خمسمایه** درین سال سلیمانشاه از موصل بهمدان آمد و بر تخت سلطنت نشست و قطب الدین مودود اتابک او شد و جمال الدین اصفهانی وزیر قطب الدین بود او وزارت سلیمانشاه دادند و در ربیع الاول امیرالمؤمنین المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله نماند مدت خلافت او بیست و چهار سال بود والسلام **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی** … غلام سنجر نشاپور بگرفت و بسیار نیکویها کرد و داد و عدل بگسترد و بعضی از حدود خراسان بگرفت و درین سال وفات ملکشاه بن سلطان محمود بشهر اصفهان والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و خمسین و خمسمایه** درین سال قتل سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه بود بهمدان که او مدمن الخمر بود و او را … اوقات با مسافره و مطارحه خوش بودی با امرا و وزرا التفات نکرد و کار پیش شرف الدین کرده … در کوشکی و میان باغی در صحرای همدان شراب با جمعی … کرده … او را بسیار سرزنش کرد … گفت او را بدوانید او بر جهید و بیرون آمد بسبب این استخفاف سلطان را بر انداخت ارسلانشاه را که … ایلدگز چند فرزند داشت یکی جهان پهلوان و دیگر قزل ارسلان داشت بجای او نشاندند ایلدگز ایلچیان را پیش خلیفه فرستاد تا خطبه بنام شاه ارسلان کنند خلیفه مستنجد با ایشان التفات نکرد و رسولان را بی جواب بازگردانید و ملک غور علاء الدین حسین بن الحسن غوری چون از غزنه بازگشت وفات یافت و ملک با پسرش محمد افتاد و محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر این محمد را معزول کرد و خطبه بنام خود کرد و محمد خان پیش … آمد محمود را بگرفت و کور کرد و تمامت اموال و جواهر او بستد و پسرش جلال الدین محمد بن محمود خان را با پدر محبوس کرد

و در حبس بردند و در آنجا بود فتنه عوام بر خاست و هر جا که یافتند می ربودند و بسیار مساجد و مدارس بسوختند آنچه که یاد رفت و فساد
بغزی المدارات امدرا بخواند و گفت اصل فتنها شما بود اینها را رخصت میدهید بانکه بانک بسیار سرایت کند ایشان را مالش داد و او را به
ستان خراسان را بگرفت ذکر حوادث سنه سبع و خمسین و خمسمایه در این سال مؤید آی ابه طوس بگرفت و وزارت ساوه و در مصر از آن عاصد
علوی که فه منکار طلایع بن رزیک بود چون او نماند شاور قایم مقام او شد بوزارت و بغایت مردی فتان و فضول بود ذکر حوادث سنه
ثمان و خمسین و خمسمایه و در این سال وفات عبد المؤمن بود در جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمایه پسرش ابو یعقوب یوسف بجای او نشست
سنه تسع و خمسین در جمادی الاول نور الدین محمود بن زنگی جهت شام متمکن شد و شاور برادر خود ضرغام که در وزارت معارض و منازع
او بود گریخت از مصر پیش نور الدین محمود آمد و از لشکر مدد خواست تا دفع برادر کند و ثلث دخل بلاد مصر ملتزم شد که هر سال بر سبیل ادا
ارد نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با شاور و لشکر تعبیه فرستاد و گفت چون شاور بمنصب خود رسد تو زود در ننگ در روز بازگرد
ل ننگ رود شیرکوه منقاد شد و در مصر فرود آمد ضرغام بجنگ پیش آمد او را بکشتند برادر دیگر او داشت فارس المسلمین بیرون آمدند و شاور را
وزارت قبول کردند چون بمنصب خود رسید شیرکوه از و مال مواضعه طلبید انکار کرد شیرکوه گفت تا زاید باشد شاور را با نبوده فرنگ را بران
داشت که بیایید و ملک مصر بگیرید فرنگان طمع در ملک مصر کردند اسد الدین شیرکوه باز گشت و فرنگان ولایت مصر را بشرقی گرفتند مسلمانان از
فرنگان و شاور بستوه آمدند برعقب شیرکوه پیامدند و گفتند باز گرد اگر چنانکه شاور مال ندهد ما بدهیم و دفع فرنگان از ما بکن
نامه بنور الدین فرستاد و حالها باز نمود ابو الفضل نصیر بن خلف ملک سجستان وفات یافت صد و ده سال عمرش بود مدت ملکش هشتاد
سال و بعد از و فرزند شمس الدین ابو الفتح احمد بن نصیر پادشاه شد والسلام ذکر حوادث سنه احدی و ستین و خمسمایه در این سال شاه مازندران
رستم بن علی بن شهریار بن قارن نماند پسرش علاء الدین حسن را بجای او نشاندند و مؤید آی ابه بری مستولی شد و میان قلج ارسلان
بن مسعود و یاغیسان دانشمند صاحب ملطیه جنگها بسیار افتاد قلج ارسلان از و بگریخت و یاغیسان هم در آن مدت بمرد و میان او و میان
ملک ابرهیم بن محمد بن دانشمند صلح شد و میان قاضی عبد اللطیف الخجندی و قاضی رکن الدین بسبب تعصب مذاهب در اصفهان فتنها پیدا
شد چنانکه بازارها بسوختند ذکر حوادث سنه اثنی و ستین و خمسمایه در این سال تتفع پارس تختی واسط اتابک شمله او را بکشت و شیخ
عبد القادر بن ابی صالح الجیلی ببغداد نماند او را بمدرسه لوباب الازج دفن کردند اکنون زیارت گاهیست بزرگوار ذکر حوادث سنه ثلث و
ستین و خمسمایه در این سال ابو النجیب سهروردی عم شهاب الدین سهروردی وفات یافت در شرقی بغداد مدفون گشت در مدرسه خود
ذکر حوادث سنه اربع و ستین و خمسمایه در این سال شمله صاحب خوزستان بپارس رفت بالتماس فارسیان که زنگی بن دکله بر ایشان
ظلم میکرد شمله بشیراز رسید زنگی بگریخت و بشبانکاره رفت شمله همان ظلم و ستم آغاز کرد فارسیان زنگی را باز خواندند و گفتند هم
بظلم تو راضی ایم والسلام ذکر حوادث سنه خمس و ستین و خمسمایه در این سال وفات قطب الدین مودود بن زنگی بود صاحب دیار بکر و ملک
پسرش سیف الدین غازی او را دو پسر بود عماد الدین زنگی و سیف الدین غازی ملک بغازی که کهین بود داود و عبد الملک بن علی فتنها انگیخت
و ارکرد آن لشکری بر امیج بود و حاجیان را بزد و اموال ایشان را غارت کرد والسلام ذکر حوادث سنه ست و ستین و خمسمایه در این سال اتابک

المستنجد بالله ابی المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله بود و خلافت بر پسرش والسلام ذکر خلافت المستضیء بامر الله ابی محمد الحسن بن المستنجد بعد
او را بجای پدر بخلافت نشاندند و صلاح الدین یوسف را بگرفت و آنجا متوطن شد و میان او و نور الدین محمود وحشتی ظاهر شد بسبب
انقراض خاندان علوی بیان انجا و کردن نعمت صلاح الدین یوسف که مصر را بگرفت و آنجا متوطن شد و قراختای جیحون را عبور کردند
و بمدینه خوارزم آمدند تا بگیرند ارسلان اسیر چاره بود خوارزمیان غالب شدند ذکر حوادث سنه تسع و ستین و خمسمایه در این سال خوارزمشاه ارسلان
وفات یافت ملک او به پسرش سلطان شاه محمود رسید و پسر مهین او علاء الدین تکش در جند بود که اقطاع او بود چون خبر مرگ پدر
و ولایت برادر شنید استنکاف نمود لشکری از قراختای بیاورد و سلطانشاه را براند و ملک خوارزم را بگرفت سلطان شاه با مادر
پیش ایبه صاحب نشابور آمدند ایبه ایشان را مدد کرد و با او بهم بیامد تا سر بی لشکر بهم زدند ایبه را اسیر پیش خوارزمشاه تکش
آوردند و او را بکشتند سلطان شاه و مادرش بدهستان رفتند خوارزمشاه تکس در پی او برفت و مادر سلطانشاه را بکشت و سلطان
شاه بگریخت نزد بوزان پسر ایبه را طغانشاه و ابو بکر بن مؤید را بجای پدرش نشاندند سلطان شاه با طغانشاه پیش غیاث الدین محمد
سام رفتند بنزد ایشان را تعظیم و توقیر کرد تکش بخوارزم رفت و رسولان ختای و مواضعه مال طلبیدند و تمامی حکایت در تاریخ خوارزمشاهیان
آمده است و ملک ناصر صلاح الدین یوسف برادر خود را شمس الدوله توران شاه بن ایوب ببلاد نوبه و یمن فرستاد تا همه را بگرفت
و خطبه علویان از همه جانب منقطع کرد و اتابک ایلدگز بهمدان نماند پسر او محمد جهان پهلوان بجای او نشست و او تخت از آن سلطان
محمود بود بمیراث بمسعود رسید مسعود از آنچه و اوران کان بادواد و بلاد و جبل اصفهان و همدان و ری یکبار بوی داد از مهر برادرش ارسلان
شاه بن طغرل مقرر کرد اتباع ملک او از تفلیس تا کران بود و ارسلان هر خطبه و سکه ممتاز بنود باقی حکم از آن بود پنجاه هزار سوار
داشت بغیر اتباع برادرش بنی ارسلان شاه را سر خوش شد هرچه را جا مها داد و وزرا ایلدگز را خبر شد همه را استعادت نمود و گفت
هر وقتی که مال بغیر وجه صرف کنی از غیر وجه بباید ستد و ظلم لازم آید و در این سال ابو یعقوب یوسف از اشبیلیه بیرون آمد و قصد
ولایت فرنگ کرده بطلیطله آمد و حرب بستند و آنجا قاعد نمود تا احدی و ثمانین و خمسمایه و سوطه بنها وند رفت و آنجا نهب و غارت
کرد و نور الدین محمود بن زنگی با لشکری قصد روم کرد تا ولایت قلج ارسلان بستانند اکابر شام و روم میان ایشان مصالحه طلبیدند
و اطفاء نایره حرب کردند والسلام ذکر حوادث سنه سبعین و خمسمایه در این سال در صعید مصر شخصی کنز نام خروج کرد صلاح الدین
او را بگرفت و بکشت از آنجا بدمشق آمد و بگرفت و بمصر مصاف کرد و بعد از آن حمص و حماه بگرفت و خواست تا محاصره حلب کند از آن
محاصره کرد اسماعیل دوازده ساله را بنشاندند او با اهل حلب گفت دیدید که احسان پدرم با شما چگونه بود و من یتیم شما ام و اینک
ظالم عاصی کافر نعمت بیتیم زینم آمد تا شهر من بگیرد و مرا آواره و بیچاره کند و هم بر فرزندان وارد ایشان همه بگریستند و برو مشفق شدند
صلاح الدین بازگشت و دانست که فایده نخواهد داد و سیف الدین غازی برفت و بیچاره را از برادر عماد الدین زنگی منتزع کرد
بعد از آن با برادر خود صلح کرد و سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را بحلب فرستاد تا حلب را بستانند میسر نشد و در این سال
جهان پهلوان بن ایلدگز به تبریز رفت و جمع بگرفت و برادر خود قزل ارسلان سپرد و سوطه رکان صاحب خوزستان تمام بیت

حکم کرد از ترکمانان اتری بود والسلام **ذکر حوادث سنه احدی وسبعین وخمسمایه** درین سال شمس الدوله توران شاه بن ایوب برحمه بلاد یمن
مستولی شد چون زبید وعدن وغیر آن وجماعتی از مصریان خواستند که صلاح الدین را بگیرند او خبر شد وبیش دستی کرد واعدا را بگرفت
وهمه را بر در مصر بیاویخت وقاضی فاضل عبد الرحیم بکتابت صلاح الدین را بگیرند او را خبر شد یوسف آمد و وزارت قبول کرد و بکتابت قیام نمود
د و درین سال نور الدین محمود زنگی صاحب شام وجزیره و مصر وفات یافت بعلت خوانیق در شوال ودر مدرسه که انشا کرده بود در
دمشق مدفون شد سیرت نیکو داشت و نیکو عادل بود بعد از وفات او نور الدین را شهید کردند بعد از و اتفاق سیف الدین غازی برادرش
بلاد جزیره مستولی شد پسرش ملک صالح اسماعیل قایم مقام جد شد هنوز یازده ساله بود امرا او از عمش مستوحش بودند سیف الدین کمشتکین
بحلب رفت و پسر نور الدین ملک صالح اسماعیل را با خود بحلب برد ملک صالح چون دمشق خالی یافت بر تمامی ملک شام با برادرش
و ملک مصر با ناصر افتاد والسلام **ذکر حوادث سنه اثنی وسبعین وخمسمایه** درین سال انهزام سیف الدین غازی بود از دست صلاح الدین
آمد و برادرش عز الدین مسعود پیش برادر زاده خود بحلب نشسته روزی در بارگاه خود بر در مسجد نشسته بود باطنی بیامد و کارد بر سر
زد کارگر نیامد عاقبت منهزمان او آن باطنی را بکشتند وصلاح الدین بیامد وحلب را حصار کرد وعاقبت صلح کردند **ذکر حوادث سنه ثلث
وسبعین وخمسمایه** درین سال بسبب آنکه باطنی او را کارد زد می رسید گفت را جنگ ایشان از جنگ فرنگ واجب تر است با لشکر
بدیار ایشان رفت بمصاف رسید که عظیم ترین قلاع ایشان است ومحاصره کرد وآن دهها و ولایتها را آتش انداخت وخرابی بسیار کرد
سنان که مقدم اسماعیلیه بود در انجا پیش شهاب الدین حارمی بود وحال صلاح الدین ازو درخواست که میان ما اصلاحی کند تا او شفاعت کرد
گفت که چنانکه اورا ازین بازداری ماترا و اورا و همه اقربان ترا بکشیم شهاب الدین بخود پیش صلاح الدین رفت ومصالحه وصلح داده کرد
و او با مصر رفت و بناء سور مصر وقاهره کرد وقلعه را بجدید و محیط دو مصر وقاهره بیست ونه هزار گز و شصد گز است بذراع هاشمی درین سال
تمام شد جامع فخر الدوله الحسن بن المطلب بعصر المامون بوزیر بغداد بر کنار دجله که درین تاریخ صاحب سعد الدین از انجا بدید کرد ونام او
انجا بینداخت وبنام خود منسوب کرد وصلاح الدین یوسف مدرسه بر سر قبر شافعی انشا کرد ودرو اسعد در قاهره بیمارستانی بنا کرد ودر انجا
اوقاف بسیار نمود والله اعلم بالصواب **ذکر حوادث سنه اربع وسبعین وخمسمایه** درین سال فرنگان بدیار شام آمدند ناصر صلاح الدین یوسف
با ایشان لشکر کشید پادشاه فرنگان کشته شد وفتح مسلمانان را بود ودرین سال حصن حمص بشام نماند مدت نود سال عمرش بود والسلام
ذکر حوادث سنه خمس وسبعین وخمسمایه درین سال فرنگان چون از همه باز ماندند در حدود ناس حصنی حصین بنا ساختند واموال و
خزاین انجا نهادند واستظهار خود دانستند صلاح الدین لشکر بفرستاد تا آن قلعه را قلع کردند ومستضی ابو محمد الحسن المستضی ولایتش نه سال
وهفت ماه بود واو مردی نیکوسیرت ومتحمل بود و بسیار بذل وکرم وکم اذیت بود پسرش بجای او بنشاندند والسلام **ذکر خلافت
ابو العباس احمد ملقب بالناصر الدین الله المستضی بامر الله** باتفاق بر وی بیعت کردند **ذکر حوادث سنه ست وسبعین وخمسمایه** درین سال وفات سیف الدین
غازی بن مودود بن زنگی بود وولایت برادرش عز الدین مسعود بدیار بکر مملکت ده سال وسه ماه ودرین سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المومن عبد
بلاد افریقیه رفت ومدینه قفصه را بگرفت وتمامت آن ولایت بطاعت او درآمدند وبرادر همین صلاح الدین توران شاه بن

ایوب در اسکندریه نماند که فتح یمن کرده بود واموال بسیار آورده والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان وسبعین وخمسمایه** درین سال میر صلاح الدین
بود از مصر بشام و بقایا از فرنگان را غارت ونهب کرد وکرک وشوبک وغنیمت بسیار بگرفت وبعضی از اهل ایشان بگرفت وابو فرنگان نیز
غنیمت کرده بودند باز گرفت وبرادر خود را سیف الاسلام طغتکین را بیمن فرستاد تا آن ولایتها را نگاه دارند و خود بدست فرنگ
بود بگرفت وایشان را مستاصل کردانید واز غارت کرده وبرادر زاده خود را تقی الدین عمر وعز الدین فرخشاه را بامارت داد و
بیروت را حصار کرد ونهب حوالی وحوالی واسطول فرنگان انجا بساحل میرسیدند چه بنا آن بغایت خوب بود وازانجا بامصر ساخت
وصلاح الدین یوسف وات را عبره کرد ودیار جزیره را همه باتصرف گرفت وموصل را محاصره کرد ومظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی
کوچک را امیر لشکر کرد ونیز موصل با دولت کرد چون مظفر الدین کوکبری بموصل رسید جنگی مردانه کرد چنانکه موصل انجا بخلیفه کرد و
ومجاور پیغام فرستاد و باستغاثت واستنابت بخلیفه صدر الدین شیخ الشیوخ فرستاد پیش صلاح الدین یوسف تا میان ایشان صلح کرد
وباز گشت ودر راه سنجار را بستد وازانجا بحران رفت وحران مظفر الدین کوکبری را داد وبعضی فرنگ اسطول بزرگ بساخت وبعضی
شون کرد و در دریا انداخت وایشان را دو فرقه کرد یکی بیغ حصن ایله فرستاد که بدست مسلمانان بود و در نمود تا آب از ایشان
منع کنند وفرقه دیگر عیذاب فرستاد وایشان نهب وفساد کردند وهرچه آمدند از مراکب اسلامیه غارت کردند وعادل ابوبکر نیابت
برادر صلاح الدین یوسف در مصر بود واو نیز اسطولی بزرگ ساخت ودر انجا جماعتی از مسلمانان جمع کرد وبدست حسام الدین لولو که
متولی اسطول بود بفرستاد تا اسطول فرنگان بستاند او برفت وابتدا بآن اسطول کرد که بحصن ایله بودند مانند عقاب که بر صید خود
افتد بر ایشان مستولی شدند وبعضی را بکشت وبعضی را اسیر کرد وازانجا بعیذاب رفت وایشان را نیافت چه ایشان بجای دیگر رفته بودند
عزم حجاز وقصد حجاج داشتند او از عیذاب در پی ایشان کرد وایشان را بسواحل حورا دریافت وجنگی سخت کرد واعدا خود را بر ساحل انداختند
وبعضی بشعاب اعتصام نمودند لولو بر همه ظفر یافت وهمه را بکشت ومظفر ومنصور با مصر آمد عز الدین فرخشاه برادرزاده صلاح الدین یوسف
نایب مسند عرش بود **ذکر حوادث سنه تسع وسبعین وخمسمایه** درین سال فخر الدوله ابو المظفر الحسن بن هبة الله بن المطلب که پدرش وزیر
خلیفه بود واصل ایشان ازکرمان نماند صوفی شده بود وبزرگ عمل گشته ومدرسه ورباطی در دار الوهب وارد والسلام **ذکر حوادث سنه
ثمانین وخمسمایه** درین سال یوسف لعادر را بگرفت وصاحب حصن کیفا داد او نور الدین محمد بن قرا ارسلان ماکان وارد وعقاب وعین
تاب نیز بگرفت که در حدود روم است وخواست که حلب بگیرد ودر انجا عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی بود شوکت مخالفت نمودن
عاقبت بگرفت وبدین جند را عوض داد وقلعه حارم که حصین بر طرف حلب بود از انیز بگرفت وازانجا بکرک ونامه بر درخود عادل پشت
وگفت حلب را بدین ده گفت پیا وانجا بنشین عادل با همه لشکر با بیرون آمد والله اعلم **ذکر حوادث سنه احدی وثمانین وخمسمایه** درین
سال وفات نور الدین قرا ارسلان بن داود صاحب حصن کیفا بود وقطب الدین تکات بن پسرش قایم مقام او شد وصلاح الدین یوسف
ومیافارقین وآن حدود بگرفت ومیان او وعز الدین مسعود اتابک صاحب موصل صلح افتاد **ذکر حوادث سنه اثنی وثمانین وخمسمایه**
درین سال یوسف بن عبد المومن نماند وولایت او به پسرش یعقوب رسید وصلاح الدین چون بکرک رسید محاصره کرد وحصنی بنا د

بشان صلح کردند با ایشان صلح کرد و بخارا که از ان عمش بود هم با فرزندان عبد المومن افتاد و صاحب ماردین قطب الدین ایلغازی
بن نجم الدین الپی بن تمرتاش بن ایلغازی بمرد و پسرش حسام الدین یولق ارسلان بجای او نشستند و او طفل بود بدر مملکت از نظام
الدین البقش بود و سپاه از من صاحب خلاط قطب الدین ایلغازی بود و چون از واقعه او حاکم شد و تربیت البقش کرد والسلام
ذکر حوادث سنه ثلث وثمانین وخمسمایه درین سال وفات محمد ایلدکز خداوند جبال ری و اصفهان و اذربایجان و اران حسن السیره بود و
[illegible] او [illegible] برادرش قزل ارسلان قایم مقام او شد و [illegible] اتفاق کردند که امسال طوفان باد [illegible] شد چه کواکب خمسه
در برج میزان مجتمعند [illegible] شمس الدین [illegible] بر [illegible] و [illegible] را خراب سازد و آن از احمقی بود والسلام **ذکر حوادث سنه اربع وثمانین وخمسمایه**
درین سال اتفاق افتاد که غره محرم روز نوروز سلطانی بود و اول سال عرب و اول سال فرس و اول [illegible] صلاح الدین یوسف بن ایوب
[illegible] محاصره کرد و پیرامون [illegible] کرد و [illegible] فتح [illegible] کرد و فرنگان منهزم بولایت حطین رفتند و حصین بود
[illegible] اقامت ایشان و فتح [illegible] و فتح [illegible] و صیدا و [illegible] و [illegible] بجانب صور با مالی و لشکری بسیار از
[illegible] برای کفارت و [illegible] بیت المقدس کرد و از [illegible] فرنگان پاک کرد و بسیار کشته شدند و از انجا [illegible] صور آمد
[illegible] رفت و فتح حصن [illegible] و قلعه کوکب و صهیون [illegible] کرد و شهاب الدین محمد بن سام الغوری در هند [illegible] گرفت و مال بسیار
[illegible] و خلق [illegible] آمد والسلام **ذکر حوادث سنه خمس وثمانین وخمسمایه** درین سال ناصر صلاح الدین یوسف با قاضی فاضل
مشورت کرد [illegible] فرنگان کرد و درین سال [illegible] ملک شام [illegible]
[illegible] و صاحب انطاکیه [illegible] نام معامله کرد تا ده سال [illegible]
[illegible]
میان خلیفه ناصر و طغرل برای قزل ارسلان که برادرزاده او بود منازعت و مخاصمت پدید آمد لشکر خلیفه منهزم شد و طغرل غالب آمد
[illegible] خاتون بنت قلج ارسلان بن مسعود که زوجه خلیفه بود ببغداد [illegible] که معروف [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه ست وثمانین وخمسمایه**
درین سال صلاح الدین هم [illegible] ایشان کرد و چون از عکا فارغ شد [illegible] رفت و بگرفت و ملک ایشان چون آوازه فتح بیت المقدس
برسید [illegible] عظیم [illegible] و لشکر بسیار [illegible] قسطنطنیه [illegible]
غرق شدند [illegible] خداوند اربل [illegible] مظفر الدین کوکبری [illegible] سلطان شاه بخراسان با غیاث
الدین محمد سام جنگ کرد و مغلوب و منهزم گشت والسلام **ذکر حوادث سنه سبع وثمانین وخمسمایه** درین سال فرنگ [illegible] عکا آمدند تا
[illegible] که سرور [illegible] فرنگان بود هم مغلوب و مقهور بازگشتند اما بعد از ان بازگشتند باتفاق و مسلمانان [illegible] شده بودند [illegible]
[illegible] کردند و [illegible] مسلمانان [illegible] ملک ناصر [illegible] شد [illegible] لشکر کرده [illegible] قزل ارسلان که نام او عثمان
بن ایلدکز بود صاحب اذربایجان و اران و عراق عجم و ملکان فارس و خوزستان [illegible] او بودند و طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد
[illegible] بود [illegible] بر جامه خواب بکشتند و خداوند روم [illegible] ارسلان [illegible] ملک ناصر آمد و گفت

پدرم شهرها و مملکت خود بر فرزندان قسمت کرد و [illegible] برادرم ملکشاه را [illegible] داد و ملکشاه پدر خود را [illegible] کرد و آمد تا ملطیه از من
بستد [illegible] مساعدت و معاونت [illegible] ناصر او را [illegible] و نامه بملکشاه نوشت والسلام درین سال مرکیس فرنگی
صاحب صور که [illegible] فرنگ بود کشته شد و آنچنان بود که [illegible] بادشاه اسماعیلیان فدای خواست تا او را بکشد [illegible]
[illegible] مرکیس را دریافت و بکشت و از پسران ملک ناصر افضل علی بود و [illegible] برادرش ملک عادل ابوبکر محمد ایشان [illegible]
جزیره آمدند و [illegible] مقام خود ساختند ملک ناصر تا هفت سال با فرنگ مقاومت میکرد و درین سال [illegible]
[illegible] تا سه سال با فرنگان [illegible] کرد و قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش [illegible] قونیه [illegible]
[illegible] ملطیه بود وفات یافت و ملک غور شهاب الدین محمد بن سام بهند رفت و [illegible] طغرل بن ارسلان بن طغرل
[illegible] پسر پهلوان [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه تسع وثمانین وخمسمایه** درین سال وفات ملک ناصر صلاح الدین بن ایوب بود در دمشق
مملکت او مدت سی سال بود [illegible] در دمشق ساخته است مدفون شد و وفات اتابک عز الدین مسعود بن مودود بن زنکی بود بموصل در
شعبان [illegible] مدفون شد و پسرش نور الدین ارسلان شاه بجای او نشست و قتل بکتمر صاحب خلاط و سلطان شاه
[illegible] بجای او نشست **ذکر حوادث سنه تسعین وخمسمایه** درین سال ملک شهاب الدین و ملک [illegible]
[illegible] در هند [illegible] واقع شد [illegible] قطب الدین ایبک بود و قتل سلطان طغرل بود و ملک خوارزمشاه در ری [illegible] و کیفیت [illegible] او
چنان بود که چون طغرل همدان را بگرفت و میان او و اینانج بن پهلوان جنگ افتاد اینانج بری [illegible] شد [illegible] خوارزمشاه فرستاد و از او مدد
خواست علاء الدین تکش با لشکری بعراق آمد و [illegible] طغرل [illegible] لشکر خوارزمشاه [illegible] و در حالش کشتند در تاریخ
بیست و چهارم ربیع الاول و سرش پیش خوارزمشاه آوردند و از اتفاق لشکر خلیفه [illegible] وزیرش موید الدین القصاب [illegible] بغداد
فرستادند موید الدین [illegible] خوزستان بود [illegible] ملک عادل ابوبکر فرستاد و او را [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه احدی و**
تسعین وخمسمایه درین سال لشکر خلیفه همدان نیز بگرفت ابن قصاب برفت و اصفهان نیز بگرفت [illegible] صدر الدین [illegible] رئیس شافعیه
و امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المومن با فرنگان مصاف داد [illegible]
از ان جهان پهلوان بود لشکر [illegible]
[illegible] نامه خلیفه ناصر نوشت [illegible]
[illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه اثنین وتسعین وخمسمایه** درین سال شهاب الدین غور در هند قلعه [illegible]
[illegible] درین سال ملک عادل دمشق را از برادرزاده خود افضل بازگرفت والسلام **ذکر حوادث سنه ثلث وتسعین**
وخمسمایه درین سال ملک عادل [illegible] بازگرفت و [illegible] سیف الاسلام طغتکین بن ایوب برادر عادل در یمن
وفات یافت و [illegible] تکش در نشابور [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه اربع وتسعین وخمسمایه** و درین سال علاء الدین [illegible]

صاحب سنجار ماند و پسرش قطب الدین محمد مدینه رخ را بگرفت که بحکم کار خانی بود و خوارزم شاه شهر بخارا بگرفت و ملک عادل
بن ایوب محاصره ماردین کرد حسام الدین یولق ارسلان که مدبر و متولی کار او بود غلام پدرش نظام الدین برلقش بود در بعضی ...
... راه مواشت کرفتند و السلام **ذکر حوادث سنه خمس و تسعین و خمسمایه** درین سال وفات ملک عزیز بن یوسف بود بمصر جماعتی افضل
را بکشتند تا مصر را بجای برادر بگیرد و جماعتی نیز او را بخواندند لشکر عادل ابنخواستند و اعانی معه افضل علی را بقاهره رفت و انجا متمکن
شد و وفات امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن بود بمدینه سلا از نواحی مغرب پسرش محمد را بجای او نشاندند اهل مهدیه از طاعت
بیرون آمدند و عادل بمصر رفت و زنگی ماردین کرد چون او برفت نور الدین ارسلانشاه صاحب موصل قصد ماردین کرد و محاصره آغاز
کرد درین سال امام فخر الدین الرازی پیش غیاث الدین محمد بن سام آمد از پیش بهاء الدین خواهرزاده غیاث الدین او را خوش داشت
و بهر او مدرسه در هراه بساخت کرامیان را ناخوش آمد و غوریان همه کرامی اند از صحبت او کراهه داشتند و دشمن ترین کرامیان برادر
غیاث الدین ملک ضیاء الدین بود که هم داماد او بود فخر الدین حاضر آمد با قاضی مجد الدین عبد المجید که بزرگ کرامیان بود و بابن قدوه
معروفست فخر الدین فایده میفرمود و او معترض شد و بحث دراز کشید سلطان برخاست فخر الدین رازی با بن قدوه دشنام داد و در ...
دشنام مبالغه کرد ملک ضیاء الدین ازین برنجید و گفت که این زندیق فیلسوفست غیاث الدین بدو التفات نکرد و روز دیگر ابن قدوه بر
منبر رفت و تذکیر گفت ما از سخن خدا و رسول میگوییم نه از سخن فارابی و علی سینا و مذهب ارسطاطالیس حکیم این جنگی ظاهر شد و خلق
... شدند **ذکر حوادث سنه ست و تسعین و خمسمایه** امسال عادل بدیار مصر متمکن شد و برادرزادگان را افضل و ظاهر و غازی را از مصر
... و قلعه ... جد بیلی داد و حلب بغازی و خوارزم شاه تکش نماند بشهرستانه از خراسان قطب الدین محمد را بجای خود نشاندند و السلام
ذکر حوادث سنه سبع و تسعین و خمسمایه درین سال ظاهر و قلعه حلب متمکن شد و برادران غیاث الدین و شهاب الدین تمامت ملک خوارزمشاه
در خراسان بود فرو گرفتند و سلیمان بن قلج ارسلان ملطیه را از برادر معز الدین قیصر شاه باز گرفت و جمال الدین ابو الفرج معروف
بابن الجوزی در بغداد نماند صاحب تصانیف بسیار والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثمان و تسعین و خمسمایه** درین سال ملک غوریان خوارزمشاه
باز گرفت ... جون هراه محاصره کرد و شهاب الدین بیامد تا دفع خوارزم شاه کند جون بطوس رسید خبر وفات برادرش غیاث الدین
برسید بازگشت والسلام **ذکر حوادث سنه تسع و تسعین و خمسمایه** درین سال وفات ملک غیاث الدین غور ابو الفتح بن سام صاحب
غزنه بود وفات یافت ... داشتند تا وصول برادرش و غیاث الدین زنی مطربه را میداشت جون او نماند شهاب الدین آن زن
را بانواع عذاب معذب کرد والله اعلم والحکم **ذکر حوادث سنه ستمایه** درین سال جون فرنگان را از شام بیرون کرده بودند
... قسطنطنیه رفتند و محاصره کردند و قتل ... بود ... جای او بگرفت و درین سال رکن الدین سلیمان بن قلج ارسلان
ماند و پسرش بعد از و سلطان شد و درین سال قتل باطنیه بود بواسطه از باغیان عرب که در واسط بیدا شده بودند والله اعلم بالصواب
ذکر حوادث سنه احدی و ستمایه درین سال غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان شهرهای روم از دست رکن الدین سلیمان بیرون کرد و بر همه
استیلا یافت و عماد الدین بن قرا ارسلان بمرد پسر او نظام الدین ابوبکر بجای او بنشست و درین سال گرجیان از ناحیت اوربایجان خروج

کرده

کرده و بسیار مسلمانان را بکشتند و میان امیر مکه قتاده و امیر مدینه جنگ افتاد سالم بن قاسم حسینی و غلبه مکیان را شد والله اعلم والحکم
ذکر حوادث سنه اثنین و ستمایه درین سال میان شهاب الدین الغوری و ... جنگ افتاد عاقبت بران صلح کردند که ... او
و شهاب الدین ... بلهاور رفت و از انجا برفت و بر ایشان جنگ او مبادرت نمودند غلام او تاج الدین یلدز را بالشکری بدفع ایشان فرستاد
تا همه را نیست کرد و شهاب الدین غوری ابو المظفر محمد بن سام کشته شد از لهاور در بیامد بمنزل دو میل فرود آمد فدائی در رفت و او را کارد زد بعد
از قتل او برادرزاده او سام بیامد تا غزنه بگیرد و در راه بمرد و دو پسر داشت علاء الدین محمد و دیگر جلال الدین قائم مقام او شد غزنه بعد
بگرفت که مال و خزاین همه تعلق باو داشت و ترکان میلان بجانب او داشتند و درین سال استیلاء خوارزمیان بود بر غور والسلام
ذکر حوادث سنه ثلث و ستمایه درین سال خوارزم شاه طالقان را فتح کرد و بسیار کس را بکشت و ملک کرج و ... را بگرفت و ملک نماند **ذکر حوادث
سنه اربع و ستمایه** درین سال خلیفه ناصر فرمود تا در هر محلتی سرای چند از برای دار الضیافه بسازند تا درویشان محله از انجا خورند و
السلام **ذکر حوادث سنه خمس و ستمایه** درین سال کرج خروج کردند و تا ارجیش بیامدند و بسیار مسلمانان را بکشتند و مال را نهب کردند
نجم الدین ایوب پسر عادل از اخلاط بیرون آمد و ایشان را براندند و متفرق کرد والسلام **ذکر حوادث سنه ست و ستمایه** درین سال علاء الدین
... و با غیاث ... محاصره ... بخارا را هم محاصره کرد و بگرفت و درین سال مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم
الجزری صاحب جامع الاصول در علم حدیث متوفی شد و امام ربانی فخر الدین محمد بن عمر خطیب الرازی بهراه درگذشت والسلام **ذکر حوادث
سنه سبع و ستمایه** درین سال وفات نور الدین ارسلان بن مسعود بن مودود صاحب موصل بود مدت ملک او هفده سال و یازده
ماه بود و پسرش ملک قاهر عز الدین مسعود را بجای او نشاندند و پسر دیگر عماد الدین زنکی را ... داد والله اعلم والحکم **ذکر حوادث سنه
ثمان و ستمایه** درین سال اتابک ... صاحب کهستان و جبال که بعد از کوکجه بود بیغداد آمد بسبب آنکه منکلی از مملوکان او ... بر او ...
بود و بر بلاد عراق عجم مستولی شد و اتابک گریخت والسلام **ذکر حوادث سنه تسع و ستمایه** درین سال آتابک را ... خلیفه او را خلعتها
داد و باز گشت و مدت منکلی کشته شد والسلام **ذکر حوادث سنه عشر و ستمایه** درین سال منکلی کشته شد و پیش از آن بود که خلیفه باو نامه
نوشت و او را امر زنش کرد بظلم و بیداد او ... را بکشت و محمد بن تکش بر شهر غزنه مستولی شد و مال غوریان بگرفت از دست غلام ...
والی قلعه فیروزکوه و تاج الدین ... صاحبش ناصر الدین ... شهاب الدین غوری بجنگ بگرفت و ... منهزم شد والسلام
ذکر حوادث سنه احدی عشر و ستمایه درین سال ملک ظاهر غازی صاحب حلب و پسر ملک ناصر بمرد از دختر عادل پسری طفل یکساله داشت او را ملک
العزیز محمد لقب دادند و بجای او نشاندند و اتابک شهاب الدین طغرل رومی بود والسلام **ذکر حوادث سنه اثنی عشر و ستمایه** درین سال ظهور فرنگ
ببلاد شام و مصر ایشان ... دیار مصر و استیلا بر مدینه دمیاط بود جون ملک ناصر بمرد طمع در بلاد شام و مصر کردند مسلمانان بر ایشان غالب
آمدند و دمیاط باز گرفتند و کامل بن العادل برادرش مصر را بوی داد والسلام **ذکر حوادث سنه ثلث عشر و ستمایه** درین سال وفات ملک قاهر
بود والی موصل و ملکش به پسر نور الدین افتاد مدت ملکش هفت سال و نه ماه بود و مدبر ملکش بدر الدین لولو بود و خلیفه او را خلعت بداد
و استمالت داد و استعطاف نمود بدر الدین لولو مادرش را بخواست و بدر الدین با ملک اشرف پسر عادل موافقت و مطابقت ورزید و ...

ولایات موصل و بدر الدین پسر خاله عطفی وفات یافت ملک موصل بدر الدین لولو گرفت و زنش نیز کشته شد و خون کشت مظفر الدین
کوکبری خواست که ملک موصل بگیرد بوساطت ملک اشرف مصالحه کردند و وفات ملک عادل بود در هفتم جمادی الآخر سنه خمس عشر و ستمایه
و تمامت بلاد شام و مصر بر فرزندان منقسم کرده بود پسر مهین ملک کامل محمد بن عادل مصر و دمیاط و اسکندریه داد و ملک معظم عیسی را دمشق و قدس
و طبریه و بلاد ساحل داد و ملک اشرف موسی را جزیره و میافارقین و اخلاط و شهاب الدین غازی را رها و حران داد و ملک حافظ ارسلانشاه
را قلعه جعبر داد و این مملکت بدست ایشان بماند تا زمان هولاکو خان والسلام ذکر حوادث سنه سبع عشر و ستمایه درین سال عز الدین
کیکاوس بن کیخسرو صاحب روم نماند و ملک برادرش کیقباد افتاد والسلام ذکر حوادث سنه ثمان عشر و ستمایه درین سال خروج تتار بود
ببلاد اسلام و تاریخ ایشان بدقت و تفصیل در تاریخ ایشان باید دانست والسلام ذکر حوادث سنه تسع عشر و ستمایه درین سال لشکر مغول
فتح دربند و قبچاق و الان کرد والله اعلم ذکر حوادث سنه عشرین و ستمایه درین سال گرجیان با ارمنیان جنگی شد و ارامنه گرج را بزدند
والله اعلم بالصواب ذکر حوادث سنه احدی و عشرین و ستمایه درین سال غیاث الدین خوارزمشاه بر شهر شیراز استیلا یافت ذکر حوادث سنه اثنی و عشرین و ستمایه
و در غره شوال این سال الناصر لدین الله ابو العباس احمد المستضیء بامر الله وفات یافت و ولایت به پسرش ظاهر افتاد والله اعلم بالصواب
ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابی نصر محمد الناصر لدین الله مولد او در محرم سنه احدی و سبعین و خمسمایه بود آن روز که پدرش نماند
بروی بیعت خلافت کردند و در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلث و عشرین نماند مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز بود و چون بخلافت بنشست
تمام قروض و مظالم پدر را با ارباب آن رد کرد و در بغداد یک جسر بالا بود او یک جسر شیب بساخت درین مدت والسلام ذکر خلافت
المستنصر بالله ابی جعفر المنصور بن الظاهر بخلافت بروی بیعت کردند و او مردی خیر بود بزمان او در بغداد در اوایل رمضان گندم و برنج و دقیق و صمغ و
بامر الله ابی نصر محمد الناصر
عسل با اهل خانقاهات و مدارس و روابط و جوامع و زوایا میفرستاد و بیش از معهود بود و هرگز دهم نیز را از مشاهد مقدسه هر سال کم از (?)
دینار میفرستاد که صرف عمارت کرد و نذرها بر آنجا صرف کرد و در بغداد تمامت خانها را از مساجد و مدارس بنا نهاد و عتیق را تجدید کرد و
در دوازدهم رجب سنه خمس و عشرین اساس و وضع مستنصریه کردند بایام او هیچ بنا از سنگ از واسط تا بغداد و چاه و در شعبان سنه
ست و عشرین بنا مسجد قمریه که موازی رباط سلطانی است حدی با فرات و حدی با دجله دارد تمام شد و خوبترین مواضع بغداد است
که در آنجا خزانه کتب خانه بساخت و سی کودک را فرمود تا آنجا باشند و مایحتاج ایشان از ماکول و ملبوس موظف و مرتب کرد و مساجد
که خراب بود و بفرمود تا آبادان کردند و در سنه احدی و ثلثین مدرسه مستنصریه تمام و مکمل شد تمامت مال را تشریف داد و هزار هزار دینار
بر آنجا صرف شد در عمارت و کتابخانه نیکو ساخت مشتمل بر تمامت علوم و بر چهار طایفه وقف کرد شافعیه و حنفیه و مالکیه و حنابله از هر طایفه
شصت و دو فقیه معموشان دویست و چهل دست و ایشان را از مشاهرات و جرایات زمان از گوشت و مطبخ و آب و اصناف فواکه هر یک
بوقت خود و حلاوت و صابون و روغن و هیمه و حمام کرد و دار الحدیثی بساخت و ده قاری را با قامت آن نصب کرد و دار القرآن را
هم بساخت که در وی کودک یتیم متعلم باشد و طبیبی حاذق مسلم را نصب کرد و ده کس که او تعلم طب اشتغال کنند و مرضی را بموجب امر
طبیب را اشربه و اغذیه و ادویه میدهند و شخصی از برای نحو و لغت و صرف و علم معانی و بیان نصب کرد و نجم رجب در آن بگشودند بحضور

تمامت کار بغداد و سلامت برابر ایوان مستنصریه بساخت روز آدینه دهم جمادی الاول سنه اربعین و ستمایه وفات یافت و مدت
عمرش پنجاه و یکسال بود و مدت خلافتش شانزده سال و دو ماه و پنج و هفت روز ذکر خلافت المستعصم بالله ابی احمد عبد الله
بن المستنصر بالله بخلافت بنشاندند و او آخرین خلفای بنی عباس بود ببغداد مولدش سادس شوال سنه ثمان و ستمایه بود در دوم جمادی
الآخر سنه اربعین و ستمایه بروی بیعت کردند ضعیف الرای بود میل بزنان و کودکان کردی و هرگز مسکرات نخوردی و لیکن سماع دوست
بودی صفی الدین عبد المومن که معید وقت بود و یار ربد عهد یار غار ندیم گشته او بود صفی الدین عبد المومن موسیقی تصانیف بسیار
دارد و آلت غنا نیز او زینت و معنی و نغز آن بایام او فتح نشده بود میخواستند که بنام مستعصم خوانند بنام لالای میخواندند بر صورت
مستنصریه در آنجا دو مصحف بود یکی بخط عثمان و دیگر بخط امام زین العابدین بن الحسین علیهما السلام بایام فترت ناپدید شدند در سنه
اربع و خمسین غرق بغداد بود چنانکه یک نیمه ارتفاع نظامیه را غرق کرد و آثار آن هنوز باقیست و کشتی و کلک تا بخانها می‌آمد
و تا بدر خانه بدریه و بباب نوبی و بباب الازج میرفت و جامع سکبار غرق شد و خانها خلفا همه متفرق بودند و درین سال شعله
زلزله عظیم در سه ماه پدید آمد از آن جانب بمدینه چهار در سنگی آتشی ظاهر شد که سر و مان بنا روی لعال بود و تا یازده روز بماند و
احجار را میسوخت و چوب را نمیسوخت مستعصم کس فرستاد و تا از عمارت کردند و درس و خمسین اشتهار یافت هولاکو خان
می‌آمد بقصد خانه خلفا مستعصم چهارم صفر بیرون آمد از بغداد و دوم صفر کشته شد بدیه وقف مدت ملک عباسیان از ابو العباس و ملک
بنی امیه که ربیع الاول بود سنه اثنین و ثلثین و مایه تا چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و دو سال باشد و اول
ایشان عبد الله سفاح و آخر ایشان عبد الله المستعصم مدت عمرش چهل و شش سال بود مدت خلافت پانزده سال و هفت ماه بود
از اولاد او کوچکترین ابو المناقب المبارک بن المستعصم باقی بود او بجای خاتون او را بخواست از شهر بیرون شد مکتوبی نموده باو و یاری
کند او را بهولاکو خان زنی مغول بداد از وی فرزند آورد مهتر ابو نصر که اکنون در جاه است و او را فرزند شد ابو المناقب مبارک
نام و در حیوة است والعلم عند الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر این تاریخ مختصر بیست مشتمل بر شرح حال مقامات سلطان محمود بن سبکتگین بن رکیک (?) ایشان با بوفی
و برخی از احوال آل سامان که مخدومان ایشان بودند و بعضی از آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امرا و اطراف و متضمن است
منفعت لازم می‌آید عبارتی که با دراک افهام قریب بود و زنگ و تاریک از آن دور افتد و از تکلف و تصلف دور باشد و حکایتی که از اسلوب
کتاب بعید بود بجنب نیایم و تاریخ متضمن ده فایده است یکی آنکه چون پادشاهان در احوال ادوار و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و
بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت و اقتدار و کامکاری و فرمان روایی ایشان نظر کنند و نیک و بد باز نمایند احسان او و در اعصار معانی
خیر و نیکی موکد گردد و رغبت او در تقدیم آن مجاهدت شود و دوم آنکه قدر و مراتب و مدارج علما و فضلا و ارباب هنر و فرهنگ بشناسند
و بدانند که پادشاهان و خواقین جهان و فرمانروایان عالم بر ارباب شمشیر و قلم صرف کردند و بندگان را بر کشیدند و در ملک جهان سهام
و شریک خویش گردانیدند و بعضی از ایشان پیش از مدت حیات وفا نمودند و بعد از انقضای ایام عمر یادگاری بماند و بوسایط و

وسایل مورخ ومداح بطبقی کاه وفرصی اخاس که دودرم اززد سیم بهاید ذکر مآثر ومناقب ودوام باد باقی بر صحیفهٔ ایام نگاشت و
مواضع عدل وبذل ایشان بر پیشانی روزگار نهاد ونام ایشان تا ابد مؤبد ومخلد گردانید وبطون دفاتر ومتون صحایف بذکر ایام
احوال وافعال ایشان آراسته گردد مدت دولت ملک محمود سبکتکین وآل بویه وسلجوقیان بکلی سپری شد ونام ونشان از
جریدهٔ خواطر محو گشت پس پادشاه زمان که امداد عمر او با امتداد روزگار مقرون باد واجبست که این معنی از صحیفهٔ ایام در یابد وانجاز
مقصد آن است سعادت مآل خود بیندارد اکنون باسر مقصود آییم در تواریخ اسباب واحوال امیر ناصرالدین سبکتکین ومدار دولت او
پیش ازین تاریخ امور بر ترتیب باد قوی آمده است واولاد واعقاب او بطنا بعد بطن پادشاه بودند تا زمان رسالت وبعثت
سید المرسلین وخاتم النبیین محمد صلی الله علیه وآله وسلم **طغرل** بیشتر از بیست سال پادشاهی کرد وبعد از وفات او **توقان** بجای
او نشست وهفت سال او نیز پادشاهی کرد ومعاصر معاویه بود وچون وفات یافت **دوروز باقوی** را بپادشاهی برداشتند واو
دوازده سال تمام پادشاهی کرد بعد از حادثهٔ او یعنی اسمعیل زاده را بپادشاهی برداشتند بولایت ماوراء النهر و
آوازه شد که ماردکان او را ساسان خدا گفتندی که بعد رفته سامانیان است بعد از واقعهٔ ماموی را بپادشاهی دادند بعد از پادشاه
شد ولد نضرون طفل بود ومراهق نشده امرا تدبیر ملک میکردند وتمشیت احکام میدادند ناگاه دشمنی قراتیتب نام از اطراف
ملک لشکر کشید وزیرکاری کرد وجنگی صعب چنانکه لشکر کوکم ناعوی تجاره ومضطر شدند وهزیمت کرده خصمان خانهٔ او را غارت
کردند وبرادر طفل او را بحیل اسیری بردند وباولجای گرفتن مشغول شدند بار سپاه کوکم باعوی جمع آمدند وقوت کردند وازسر
غیرت وحمیت زن ومرد وکوک بر عقب ایشان برفتند وایشان را بکشتند وهزیمت کردند ومظفر ومنصور بازگشتند ونصیر
بپادشاهی مشغول شدند بعد از یک چند سال برادر طفل او را برک نام کردند وخوار وزبون میداشتند او چون بلوغ ورجولیت
رسید پیش برادر پیغام فرستاد که لشکر استعداد نماید واستحضار نمود کوکم باعوی هزار مرد جنگی وبهادران در تگی بیعتند فرستاد وفرستاد
چون لشکرها در مواضعات ومحاذات یکدیگر آمدند سونک عظمه کرد ولشکر برادر برهوت جنگی تخت بگردند ورفته امو کرا بطوع بخشند
وبقیام خود واجب نمودند سونک قصهٔ خود باز از در عرض کرد ومراتبی سرکشی ودربانی فرمودند کوکم باعوی گفت انجام بدان راه
بکرد مدت پنج سال پادشاهی کرد ناگاه وفات یافت برک برادر او بستاد درخانهٔ یکسال نگاه میداشت ببهانهٔ بیماری وجود برکا
ایشان بود همیشه امور ملک وتمشیت پادشاهی اشتغال مینمود وبعد از یکسال امرا جمع شدند وبا برک گفتند اگر برادر زنده است
او را بما نمایی واگر گذشته است تا چند نهان داشتن تو خود بر تخت نشین برک گفت برادر همان سال است تا گذشته است وچون
بکربت
ما را خصمان ملک فراوان اند پوشیده میداشتم بعد از آن برادر را بیرون آورد وبخاک تیره سپرد وخود بپادشاهی نشست ومدت
ده سال سروری کرد وچون وفات یافت پسرش را سبکتکین بپادشاهی قبول کردند واو ترکی بود که آثار نجابت ورشادت در شمایل
او روشن وپیدا ودلایل یمن وسعادت در حرکات وسکنات او هویدا بود از اسکوان‌های ازنسل **دب باقوی** که نواده او بود
در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی بغلامت ابواسحق البتکین حاجب جیش خراسان موسوم شد ومدار کار در حل وعقد اتباع وخدم

واشباع وحشم بدو مفوض بود البتکین را بغزنه فرستادند وریاست آن طرف بدو مفوض کردند وچون ابواسحق بغزنه رسید
بعد از مدتی سپری شد ودر دولت او کسی که شایستهٔ پادشاهی بود نبود با تمکنان مجتمع ومتفق الکلمه گشتند وبسروری ومهتری
ناصرالدین سبکتکین وریاست او رضا دادند وبر کفایت وایالت او عقد بستند واو تمکنا زاده گنف رعایت خویش گرفت و
مصالح ومناهج مهم قیام نمود وبر وفق مرتبهٔ حال وعمال هریک مقدار ومنزلت بوجه اقطاع وترتیب معاش فرمود وروی بجهاد کفار
واعدای دین آورد تا ناحیهٔ هندوستان که مسکن دشمنان اسلام ومعبد اوثان واصنام بود دارالغزو ساخت وهمواره بر اطراف و
مشاهد بنیاد می‌نهاد ومسلمانان را در جوار امان میگرفت ومشرکان را در ورطهٔ هلاک گرفتار میکرد ومیان او وطوایف ان ملاعین
ومرحوان سلطان کارزارها رفت که ذکر آن در صفحات ایام باقی خواهد بود بوقتی که از مجاری احوال اخبار میفرمود که بهنگام اکثر
با آن عداوت در معانی بودم وایشان بکثرت عدد ووفور عدد مستظهر بودند وبمقدار عدد ازیشان کمتر وشدت مجاهده ودراز
کشید واسباب وزادی که بود سپری شد ومرا استعداد وطلب زاد بسته بود والسلام **فتح بست** واول فتحی که در عهد
او بود ناحیت بست بود وسبب آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود وبا حوالی نامی امیری این ولایت بقهر از دست او بیرون کرد
وطغان چون قدرت مداومت آن نداشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت ودر کنف اهتمام ناصرالدین گریخت وازو مدد خواست
تا ولایت خویش از دست خصم انتزاع کند وعلی مستدام نمود که هر سال بخراسان ماند وبوقت حاجت در زمرهٔ اعوان وانصار حاضر باشد
وبرسم خدمات قیام نماید وفرزندی مواد خدمت موکب مقیم باشد از آنجا که کرم این پادشاه بود این التماس را اجابت کرد وبا لشکر تمام
بظاهر بست نزول فرمود از جانبین دران محاربت مجهود مبذول داشتند ناصرالدین از عقب لشکر خویش حمله کرد وخصم را در
مضایق رفاق شهر ریخت وخلقی بسیار از ایشان بزخم شمشیر آورد وبعضی میرفت وطغان بامر ملک خود رسید وبزبان لشکر اعادی
ومراسم اصطناع ناصرالدین میگفت ودر وعده که داده بود وخدمتی که پذیرفته مدافعت ومماطلت میداد واز ذریعهٔ نقض عهد وخلف وعده
میکرد ناولایل مکر ومخایل خدیعت او ظاهر گشت روزی برصحرا مجتمع بودند تا ناصرالدین او را تقاضای بخت کرد واو جوابی بالاتر بود وان
مقالات بمجادله کشید وبدان رسید که طغان دست بتیغ کرد ودست ناصرالدین مجروح گردانید ناصرالدین دست بر تیغ مالید وطغان
را زخمی عظیم زد وخواست تا دیگر زند لشکرها در هم افتادند وغلبه ازدحام در بعضی مانع شد ناصرالدین امر نمود تا اتباع وحشم او را
از آن خطه بیرون کردند وآن عرصه را از خبث وفساد ایشان پاک گردانیدند وبعد از یکسال از آن نواحی متخلص شد وطغان
با تیور بناحیهٔ کرمان افتادند ودیگر آن خطه را بخواب ندیدند **وازجملهٔ فواید** ابوالفتح بستی بود که در مراتب فضل وفضایل وکمالات
وبلاغت نظیر نداشت ودبیر با تیور بود چون بخدمت با عزاز واکرام تلقی کرد ودر فرمود که بدان موجب که بخدمت با تیور بود در آن
خدمت سمت کتابت موسوم باشد ابوالفتح گفت اگر صاحب غرضی با حاسدی تقرب وتملقی کند ممکن که بتیر افتاد او بلطف
بقبول رسد وضمانت مهمات وغایهٔ مرتبت من بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند وابدان درجه ورتبت رسانیده
امام صواب چنان نشاند که بخدمتی بوضعی نفیس میفرماید مقیم باشد چنانکه این ملک از نوایب وشواهد با تیور بکلی متخلص کرد

و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده بشرف دستبوس مستسعد شود و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از رفعت همت و رتبت نهمت او متوقع
باشد و بر مناهج رشاد و قانون سداد مستقیم و مستدیم امیر ناصرالدین را اندای موافق آمد او را با خلعه وجه فرستاد و حکم او در آن
کرد اینه بعد از تکلیف مثالی موشح بتوقیع عالی بامضای او رسید بحضرت شتافت و بعد از آن دیوان رسایل تا عهد ناصرالدین بدو مفوض
بود و در عهد دولت پسرش یمین الدوله هم بدان قاعده ملازمت آن شغل میکرد چنانکه نسخ فتح نامها که از انشای او شایع و مستفیض است
و مدون رسایل و کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بذکر مدونت تا دمی که بهتمتی از آن حضرت برمید و به پایه رکن افتاد و در غربت
درگذشت امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص شد مانی را فرا گذاشت و عنان عزیمت بغزو قصدار کرد والله اعلم والحکم بالصواب فتح قصدار این
بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بعیب آن نواحی مسرور و گمان او آنکه دست تصاریف روزگار بدامن دولت
او نرسد و ندانست که پادشاه مقبل پای در دست کمر و سر طایر و اقبال و توفیق در ... آرد تا پشتی تا گاه بیشگر چرا پیرامن مامن او درآ
و او را در قبضه اسار و خسار گرفتار کرد پس از عجب طبع و کمال کرمت ناصرالدین اقتضا چنان کرد که او را بنواخت و آن ولایت را بدو
مقرر داشت و مالی معین فرمود که سال بسال بخزانه میرساند و سکه و خطبه آن دیار بالقاب میمون ناصرالدین آراسته میدارد و چون ناصر
الدین خاطر از این کار آسوده کرد عزم غزو کفار مصمم کرد و از سر نیت صادق و نهمت درست در طلب رضای باری تعالی بقمع طاغین آن دیار و مدایح
آن کفار روی بدیار هند آورد تا قلاع و بلاد و آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود مستخلص و مضبوط شد و دیار آن
خطه و بلاد آن بقعه در حوزه ممالک خویش آورد و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود مستخلص و مضبوط شد و دیار آن خطه و بلاد آن
بقعه در حوزه ممالک خویش آورد و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود آن حالت مشاهده کرد و در ملک خود رخنهای تازه و خللهای
بی اندازه دید مضطرب شد و تصور کرد که اگر در تمشیت این مهم عظیم و ملم جسیم تهاون و توانی جایز شمرد و در روی مدافعت و ممانعت
خصم غالب ننهد ملک موروث بر باد آید جز مکاوحت و مکافحت چاره ندید و احزاب دولت و اساس مملکت و اخوان و انصار خود را
جمع کرد و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام آورد و از غزنه بیرون آمد و بمدافعت او و ما بین دو مملکت فراهم رسیدند و نوبتها مصاف
دادند و در مضاربت و محاربت غایت مجهود مبذول گشت و سلطان یمین الدوله محمود در آن مواقفات آثارها نمود که افهام و
اوهام از درک آن قاصر باشد و در آن حدود بدان طرف که مخیم طاغین هنود بود چشمه آب روشن صافی بود که قابل نجاست
نبود و هرگاه که از نجاست چیزی در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم ظاهر گشتی و از خواب بادها مختلف برخاستی و سرمای سخت
ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس را طاقت مقام و آرام نبودی امیر ناصرالدین بفرمود تا از قاذورات بعضی در آن چشمه انداختند
حالی هوای نورانی ظلمانی گشت و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از برودت زمهریر بحجاب سحاب در پشت کشید چنانکه از مدابیر را
طاقت طاق شد و هلاک بصورت مشاهده میکردند جیپال رسول فرستاد و زینهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد
و هر سال مالی لایق بخزانه میفرستد و طعمات خود را در ملک خود مبذول دارد امیر ناصرالدین از آن کرم که در نهاد او مذکور بود بدان رضا داد
خواست که اطراف آن کفار خرابم لیکن یمین الدوله محمود امتناع و اجتناب نمود و گفت مصالحه و مهادنه با این مناجس از غیرت و حمیت

اسلام دور باشد رسول جیپال نا امید بازگشت و صورت حال بشاه فدیه بازگفت جیپال در معاودت و تضرع و ابتهال جاده دیگر بار
رسول را باز فرستاد و گفت بیت چو زنهار خواهد زنهار ده * که زنهار دادن ز پیکار به * بدان سان میاور به پیکار کسی
که جان را بکوشد بیکبارگی * و خلاصه پیغام آن بود که شما حمیت هند شنیده اید و دانسته اید که در وقت احتمال عار و اضطرار از
مرگ نترسند و از هلاک نهراسند و اگر امتناع از مصالحت و مهادنت برای طمع غنیمت اموال و احوال و جواهر و داری است چون کار
بتنگ رسد و وجه خلاص و مناص منقطع گردد هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از ناطق و صامت و ذخایر و خزاین ممالک جمله در آتش
اندازیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک کنیم النار ولا العار والمنیه ولا الدنیه چون ناصرالدین جنبش نهاد ایشان بمصدق این حدیث
بدانست صلاح در صلح دید یمین الدوله محمود را استعطاف کرد تا از سر انتقام ایشان برخاست و مالی مقرر کرد و پنجاه سر پیل بر سبیل
فدیه و صد فرسنگ و قلعه در سر مملکت خویش باز گذاشت و جمعی از وجوه لشکر و معارف بدو از عهده آن شروط تقصی نکنند و از خدم و
حشم معتمدی را مصاحب او بفرستاد تا آن بلاد و قلاع را تصرف کنند در این جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند چون جیپال چند مرحله
برفت و بامن رسید و بواسطه ممالک خویش قرار گرفت طینت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد داشت تا معتمدان امیر ناصر
الدین را که مصاحب او بودند بر جنبه احباب و اذناب خویش که بر درگاه امیر ناصرالدین بحکم نوا و گرو بودند محبوس کرد چون این
خبر بناصرالدین رسانیدند از خلاف انگاشت تا خبر متواتر شد و مکر و خلاف آن کافر تمت ظاهر گشت آتش غیرت در نهاد او
مشتعل گشت عزم انتقام مصمم کرد و با لشکری جرار روی بولایت آن کافر غدار نهاد و هر کجا میرسید از ولایت نهب و قهر مبالغتی
و میسوزانید و از کفار و مجاوران آن دیار دمار بر می آورد و ذراری و اولاد و اطفال را بیرون کی میگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین
ممالک او بود میسوخت و معابد ایشان خراب کرده مساجد بجای آن بنیاد نهاد و اشعار اسلام ظاهر کرد و آیند و بشارت آن فتوح باقاصی و ادانی
جهان رسید و کافه اهل اسلام و آن فتوح مسرتها نمودند ناصرالدین در کنف عز و اقبال روی بغزنه آورد چون جیپال آن مشاهده
کرد و ملک خویش بر شرف زوال دید پشیمان شد و چاره آن محنت در راحت و متحیر گشت و از تدبیر آن کار عاجز و قاصر آمد بجز انتقام
و تدارک با ذروی نیندیشید باز صد هزار سوار کاری جمع کرد و بقصد بیضه اسلام حرکت نمود چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت
بدلی قوی و امیدی تمام فتح رایات اسلام باستقبال او بر افراشت و بدیشان شد امیر ناصرالدین لشکر را در پشته بر آمد تا کیفیت سواد و
کثرت اعداد خصمان مطالعه کند دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه چون گرگ که از سواد رمه نترسند گاه اجتماع
دعاه اتی و خویش جمع کرد تا دلها را آخر مشتبهات درخت نهاد ثبات داده و بعده کارزار شدند و یکبارگی حمله کردند و از اعدا
خلقی بسیار بکشتند و دیگران پشت بر کردند و روی بهزیمت نهادند و عدت و عتاد و ساز و سلاح بگذاشتند و بعد از آن هندوان دم
در سر کشیدند و از آن ولایت طمع باز بریدند و بیابان و مامن خویش راضی شدند و از تعرض اسلامیان امنی بدیشان رسید
و آن ممالک یکبارگی بر ممالک خویش افزود و شعار دعوت حق آراسته شد و بحسن کفایت و یمن ایالت ناصرالدین مشرف گشت
و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و انواع ارتفاعات و مستغلات آن با حوزه دیوان او آمد و جماعت

اعیان و عمال که هواخواه ایشان بودند در زمرهٔ حشم او منخرط شدند و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند تا هر کار که مخرج مردی
بودی و روی طمعی از مهمات ملک آوردی تا عزم محقق کردی بر سبیل مدد در رکاب او منتظم شدندی و متابعت رایت او واجب شمردندی
و چون از آن مهمات بپرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان بمدد او استعانت کرد و خواست تا لشکری که
از بلاد ترک بقصد او آمده بودند و او را از دار الملک بخارا و مستقر سریر سلطنت برانگیخته و در ممالک موروث او طمع کرده جواب دهد ناصرالدین
از فرط کرم و کمال مکارم خود اجابت این دعوت واجب ساخت و پادشاهی را که از خاندان قدیم خویش ازعاج کرده بودند نصرت
داد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **خروج لشکر ترک بولایت نوح** و او را از دار الملک بخارا برانگیختن در
شهور سنه ست و ثمانین و ثلثمایه امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت ارکان
دولت و اکابر مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و بروی بیعت کردند و او در عنفوان جوانی و عنفوان شباب بود در
معنی بزرگی و شکوه پادشاهی و چون بر تخت مملکت قرار گرفت درهای خزاین بگشاد و ذخایر اموال و دقایق غلات و انواعی که اسلاف
او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قواد حشم و خدم خرج کرد و فراخور حال و قدر هر یکی خلع گرانمایه و صلات و مبرات شاهانه فرمود
تا دلهای خاص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و ابوالحسن سیمجور را که لشکرکش و صاحب جیش خراسان بامارت سپاه و
ایالت حشم نشابور متمکن بود نوح بن منصور بدو فرستاد و از خروج بیگانه آگاهی داد و با نواع الطاف و کرامات و مزید قربات
و اقطاعات و زیادات موجود گردانید تا او نیز اقدام و متابعت مسارعت نمود و سلطنت او مستقیم شد و وزارت بر
ابوالحسن عتبی قرار گرفت و او بحسن رای و حفظ مصالح آن ملک مستقیم و منتظم بداشت و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید و اصحاب
اطراف بر منهاج عبودیت بالتزام حمل اقامت رسوم خدمت ایستادگی نمودند و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و نخوت
پادشاهی همواره رضای آنجانب را مراعات نمودی و گاه گاه از عظمت و فرط نخوت مسرم و مشعر شدی و از مواخذات و معاتب
استنکاف نمودی و وساوس مخالفت را بقانون مسالمت تسکین دادی و طبیعت توسن را بعقود عقل و کفایت رام کردی واقعهٔ ...
از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال بر دست او بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه ابدالله جلالها ... فرستادی تا بر اشراف
حرمین صرف کردی و عجبان استوار و مطلقان استجاب رسانیدی ... از خراسان بعزم حج می آمد بحضرت عضدالدوله رسید
بر قاعدهٔ معهود بجزبندی کرد و بخدمت بارگاه وی اقدام نمود و از مجاری احوال و انتظام امور آن دولت تقریر فرمود گفت اگر
از آن حضرت خدمتی فرموده اند با وی عرض داشت تذکره که شیخ ابوالحسن داده بود مشتمل بر ملطفات مبنی بوی داد و در آن جمله هزار
تا جامه تنزی بود مطرز بالقاب امیر سدید نوح بن منصور و با نقد جامه مطرز بالقاب سید ابوالحسن عبدالله بن احمد و با نقد تا معلوم باشم
صاحب الدوله ابوالعباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد طیره و خشمناک شد و عنان تملک و تمالک از دست او برفت و گفت
اگر پسر سیمجور ملک طبرستان بامصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی او را و صاحب او را سودمندتر آمدی ازین تحکمها ...
که بر ما می کند بیش از آنکه باد نخوت به تیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم و با آتش باد و پایان خاک از فرق مجون بر انگیزیم تا او قدر

خویش بشناسد و در مخاطبات حضرت ما چنین اقدام جسارت و چنین جرات اقدام ننماید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و
لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون احمد خوارزمی تا از معاینهٔ صلابت او قوت از اعضا برفت و لطف فراوان نمود و گفت نخواستیم
که بدین مقدار عتبی غباری بخاطر ابوالحسن رسد و ماده وحشتی شود مثال دادیم تا تذکره که داشتی با تمام رسانند باید که صنایع را حاضر
کنی و بر وفق مراد و حسب مرام آن جامها بطرازی جاثکه بوت مواجب نو مکمل تر بسپارند چون بازگشت جامها بموجب ملتمس با دیگر
محمولات و مصافات و ملتمسات ببخارا رسانید و امیر حاجی بزرگ با ابوالعباس تاش داوند که از ممالیک ابوجعفر عتبی بود و امیر حاجب
بجانب مقوض کردند که از ممالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و بموافقت مشهور اختصاص یافته و لشکری فرمان
بر ابوالحسن سیمجور مقرر گشت تا بشارکت و مشارکت در صیانت انتظام ملک معاینت بعضدهٔ دولت جد تمام نمودند تا چشم زخم از کرد
و نقاریف روزگار و چشم زخم ایام در ترتیع نهاده و اساس جهان نو کرد و قاعدهٔ جهان محمد بدست حوادث واهی گشت و مقدار دین
که در آن ملک ظاهر شد سبب کار سیستان بود **شرح حال سیستان** خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و در سنه اربع و خمسین و
ثلثمایه بحج رفت و خلافت خویش در اعمال طاهر بن حسین را داد که خویش او بود طاهر در عقب او لشکر او را بغزنین و اطماع و افراینها
را بقبضه تصرف گرفت و در پادشاهی سیستان طمع کرد خلف چون بازگشت ملک خویش شوریده یافت و در راه وصول بمقر خویش پیش شد و
بمنصور بن نوح سامانی ملحق شد و لشکر ازو استمداد و استنجاد نمود تا ملک از تصرف طاهر انتزاع نماید منصور التماس او را اجابت مقرون داشت
و از حشم خویش بر صورت سیستانی در صحبت او فرستاد تا او را بولایت خود رسانند و دفع تنازع و معارض او بکنند طاهر چون از آمدن لشکر
منصور خبر یافت ولایت باز گذاشته باسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن شد و اعوان و انصار با حضرت منصور
گشتند طاهر ناگاه بر سر خلف تاختن آورد و او را شکسته و منهزم بیاورد و چنین انداخت خلف دیگر بار از سر اضطرار بحضرت منصور تقدیم او را
کرم داشت و در اعتنا بمهمات او مبالغه واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بسیستان
رسید طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت او قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بعضی از حصون سیستان اعتماد
و استظهار ساخته و خلف از او حصار گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناجبت برفت و خلقی بسیار از لشکر بمیان در آن
مصاف و معارک بقتل آمدند و حسین از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد و از تهمت عصیان تفادی جست و بندگی و طاعت التماس
نمود منصور عذر او مقبول داشت و بار دیگر را بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم در آن نواحی
سیستان بجا کرد و مدتی بر او رفت تا چند سال بر این منوال با طغیان نخوت و ثروت بمزاج او استیلا یافت و حقوق آن دولت
فراموش کرد و در ادای وظایف قبول و ادای خدمت کار اهمال نمود او را با مثله و مخاطبت مشحون بقبایح و تعریف سوابق ایادی
تنبیه نمودند و او در سکرات طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر یافتند حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و معارف
و کفاة خراسان بمحاصرت او فرستادند و او را در قلعهٔ ارک محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصره بماندند و وزیر ابوالحسین
عتبی بر تواتر مددها می فرستاد و ارکان و اعیان دولت را بکفایت تحریض میکرد و هیچ وجه صورت مراد از آن جانب تقرر نمی پذیرفت

نمی آمد چه قلعه بغایت حصین بود و پیرامن آن خندق عمیق که اندیشه در مجاری آن بپایان نمی رسید و لشکر را در مجالس آن پای مجال فرو
میرفت و چون تنگ سوار و پیاده را فرو می برد و خلق بفنون زرق و حیل بجای ... از ابر ایشان میداشت و هر جایگاه که مقام می ساختند
سوار پاره و کرد تم از غلاخن بهیچ باب ایشان نمی انداختند و از نامن ایشان تمکن میرفت و شبها شبیخون بر ایشان می ساخت و تا
هفت سال برین حال مقاسات آن شداید و معانات آن مکاید گذرانیدند و مردان از کار باز ماندند و اموال و مراکب و سلاحها
سپری شد و آثار ضعف و انکسار و امارت عجز لشکر خراسان شایع و منتشر گشت و ازین سبب رونق سامانیان روی در نقصان
آورد و شماتت حساد و کاسر اضداد باظهار رسید و هر لحظه فتنی تازه و هر دم خللی بی اندازه بنواحی آن ملک راه می یافت و هر کاری را
ثانی است و هر علتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر ملکی را انتقالی بحول الله ما یشاء و عنده ام الکتاب و چون ابو الحسن سیمجور دگر بار کسار د
آن بازار مشاهده کرد و با زمانه بار شد و عیار موافقت گردانید و ابنای دولت و ارباب حضرت زمان وقیعت دراز کردند و در
تهذیب و ترتیب مجال فتح باشد و کفر آن آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر بجهل از صنایع و بندگان ظاهر گشت
که پیر سیمجور خراسان را که پیغمبر دولت و خانواده خود ملکت است بدو ارزانی داشت و تا وقت نجوم محن و هجوم فتن رکن استاد او
باشد و در قضای حقوق آن نعمت جان و سرمایه ملک و دولت آن و مخالفان او کند امروز که کوس آغاز نهاد بنول او مثال بایدداد و اعتماد
و زمان باره او بدیگری از بندگان دولت که به بندگی قیام نماید و از حضرت ملک تصرف او را از ایالت و سر لشکری خراسان روان
کردند و منصب او بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند و چون آن مثال با بوالحسن سیمجور رسید سطوت و زور زمام تمالک باز دست او بستد
تا جوابهای عنیف داد و بعصیان مجاهرت کرد و اندیشید که عصیان ولی نعمت عاقبتی وخیم دارد و موجب ندامت و ملامت شود و بلا را
بمغناطیس بجوید کشیدن و زمره کار حشیدن کار خردمندان نیست و رسول را باز خواند و پوزشها نمود و عذرها خواست و گفت من
بنایی ام نشانده از پادشاه و آن پادشاه که ام و ابواب نعم خویش ترتیب داده و در کنف اکرام و حجر انعام او نشو و نما یافته و در حجر
اقبال او تمام شده و بار ورگشته اگر امداد آن نعمت و اعداد آن منت برواز داد بران محمود و مشکور باشد و اگر فرتوبه آن
برکشد و بسوزد دران معذور و مغفور رسول را بخوش دلی باز گردانید و از عرصه ملک خراسان بقهستان تحویل کرد و آن حضرت
رنمود که بجانب سیستان باید رفت و کار آنجا که چون عقد ذنب برهم افتاده است و چون حلقه امر مغلق مانده بحسن هدایت کفایت
کند و لشکرها از مضایق غریب و معانی کرب خلاص دهد ابو الحسن سیمجور بسیستان آمد و میان او و خلف اسباب مودت و مواخات
و محبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود و در سرکی بوی فرستاد و بر سبیل هوا داری اشارت کرد که مدت تمام اجابت درین دیار
امتداد یافت و خلقهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود طریق آنست که ازین مقام بر خیزی و بجای دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها
بهانه نیل مقصود ازین ولایت بیرون برم چون عرصه از اعدا خالی گشت انچه صلاح وقت باشد بر وفق اختیار پیش گیر خلف این
نصایح مقبول داشت و از حصار ارک برخاست و بقلعه طاق بنامید و ابو الحسن و اولیاء دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت کوس
بزدند و فتح نامها بحضرت و هر طرفی روان کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور کردند و روی بجانب خراسان نهادند و حالتی

که میان حسین و خلف حادث شد بعد ازین گفته شود **حسام الدوله تاش** قایم مقام او بخراسان آمد منصب امارت لشکر با جمیع وجوه
امرا و معارف دولت مامور دواوین و قوانین انجا در سلک انتظام آورد و رسوم جایره برانداخت و اطماع مستاکله از منافع رعیت
کوتاه کرد و درین عهد **شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** و فخر الدوله ابو الحسن بن بویه بخراسان افتاده بودند و معانی که میان ایشان و مؤید
الدوله بود ... **مکاتبت قابوس و فخر الدوله** و سبب آن حال چنان بود که رکن الدوله را سه پسر بودند که اهلیت پادشاهی داشتند عضد الدوله
ابو شجاع و مؤید الدوله بویه و فخر الدوله علی ممالک عراق و خوزستان و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در اهتمام و تدبیر دیوان او بود بر سه
قسم کرد و هر یک بپسری داد و با او منسوب کرد و بران عهدی و وثیقه پیوست چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در ولایت
فخر الدوله مخالفت کرد و ملک برو مفوض گردانید و لشکر او را بغزنیت و روی بولایت او نهاد تا بتصرف خویش گیرد و او بدار الملک
همدان مقیم بود بزرگان سپاه فخر الدوله غدر کردند و بعضد الدوله مبادرت نمودند و در زمره حشم او منخرط شدند و بختیار که ابن عم
او بود بر دست لشکر او شهید شد و فخر الدوله از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم بولایت دیلم رفت و بجرجان بشمس المعالی پناه جست
و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام و اغتنام مورد او اقبال نمود و بقدر و وسع و میسور خویش در مصالح و مناجح او قیام و اهتمام و انضمام
کرد تا ملک قیام و وقایه ذات او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله بشمس المعالی قابوس پیغام فرستادند تا فخر
الدوله را بدیشان سپارد و جواب داد که در مروت و فتوت نقض عهد حرام است و مراخود در جهان فرزند چیل کرده همت پیر
بازی گشته و کلاه حمایت کردن از تیغ بازنمارد کی این معنی میسر شود و حاصل آن باشد که قابوس را ناموس برود و از نقطه زبان
بکه از لمعه سنان کلاهای ان خود او را عوض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مکاوحت
و مقاومت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربه قابوس باید آورد و از ری
بیرون آمد با لشکری بسیار از ترک و عجم و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد و ولایت قابوس که بر سمت ممر افتاده بود خراب کرد و با
تصرف دیوان خویش بگرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی مبادرت کرد تا گرگان که دار الملک بود از تعرض ایشان نگاه
دارد و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند و چون از تیغ ما نند میغ باریدن گرفت شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را میان
پشتها انداخته و هزیمت را غنیمت بزرگ شناختند قابوس بقلعه پناهید و امیت غریب ساخت و بنشابور و فخر الدوله از راه استوا بازنمود
پرستند و لشکرهای متفرق بر ایشان جمع شدند بحضرت بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توقع کردند که ایشان بحسن جوار
آن حضرت بود و در اعانت مکروف و کفایت حوادث این دولت ممکن بوده منصور جوابی فرمود مشحون باعزاز و اکرام و التزام بواجب
حقوق و قیام باشرایط اهتمام و عتاب و حسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان مکرم دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد
هر یک مبالغه واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و دفع خصوم ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش مثال امتثال نمود و مناجح
زمان پیش گرفت و با لشکری از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد و فایق را از مرو تا بار راه فرستاد متوجه ری شد و ماده مدد و اعوان
و انصار مؤید الدوله منقطع گردانید چون فایق کید و حیلت تاش بشنید پشیمان شد و فخر حشم خویش را از خرم و تیقظ دور ساخت

او را بازخواند و با فایق بگرگان رسیدند مؤید الدوله در شهر رفت و در احکام باروا احتیاط نمود و قرب دو ماه در آن محاربت مصاف
نمود سپاه دیلم در آن حادثه پای بفشردند و سر بازنهادند و دست بردها نمودند و روی از صدمات شمشیر تافتند چرنیهای ایشان چون
قفا تیغ گذار و چون زبانه شمع آویز بود و چون مدت مقام سپاه در گرگان امتداد یافت قحط و غلا در جانب تاش و گرگانیان کار بخیر میکردند
و بدان سبب رنجی می نمودند و چون بطاقت شدند از حصار بیرون آمدند و مصافها بیاراستند فخرالدوله بر میسره لشکر خراسان در مصادمت
تعبیه توانای نمودند و فوجی از دیلم بر سپاه خراسان عطف کردند همه را طعمه تیغ بیدریغ ساختند و در قلب ابوالعباس تاش ابوسعید
شبی بود با طایفه از لشکر خوارزم از دو جانب خلق را هلاک کردند روز چهارشنبه از رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه مؤید الدوله با جمهور
لشکر از شهر جرجان بیرون آمد و بر لشکر خراسان زد و هزیمت فضیحت شد و فخرالدوله چون دید که خصم استیلا یافت پشت فراداد و
ذخایر و خزاین باز گذاشتند و تا نیشابور رسیدند هیچ جا امکان مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا انها کردند و از واقعه
لشکر خبر دادند و صاحب اسمعیل بن عباد مبشران با قطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اکناف عالم فتح نامها روان کرد و صواد
عصر وصف این حال اختراع کرد ابو الطیب مصعبی لشکرها برجع کرد خواست که بنفس خویش تدارک آن حال قیام نماید او را کار روزی دید
و خون او بر خاک ریختند و وزارت بر او ختم شده و دیگر ملک خراسان مثل او وزیری ندید حسام الدوله تاش و شمس المعالی و فخرالدوله در
نیشابور با نتظار وصول او چشم بر راه میداشتند و بر تقویت و اتحاد و معونت و امداد و روزگار میگذاشتند ناگاه خبر آن درنب
مقلق و آوازه آن مصیبت برسید و کار ایشان در دست فرو شکست از حضرت بخارا حسام الدین تاش را بازخواندند تا تلافی آن خلل
و تدارک آن زلل کند و وزارت بر ابوالحسن مزنی قرار افتاد و تعلق او را اعقاب آن منصب یکی آمد در اثنای این حال ابوالحسن
سیمجور از غیبت باز گشته بود و بی اجازت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش نشسته و حادثه جرجان و وهن لشکر بخارا سبب
رواج کار و بازار خود دانست ابوالحسن مزنی او را بر آن حرکت تعنیف و تقبیح بسیار کرد و فرمود که لشکر با بوعلی بسر خود وا انت
و بقهستان روان کن و باو عیش و گنج اسباب بزیادت در اعتداد او افزود که چون صدق موالات و ثبات قدم ظاهر شود
تمهید اسباب حرمت درباره او مضاعف گردد و چون حسام الدوله تاش بحضرت بخارا رفت بوعلی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت فرصت
نگاه داشت و با فایق طریق من اسلیب و مکاتبت و موالات و مواخات اساس نهاد و ایشان بر مخالفت تاش دعوت کرد میان ایشان
مواثیق و عهود موکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد ابوعلی عاقل بود که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بجای وراث
و توقعات گران مواخذت کردند و اموال که در تصرف ایشان بود بستدند هر دو روی بر و نهادند و اظهار عصیان کردند و در ارتفاعات
خراسان استیلا نمودند تاش دفع معرت و موت ایشان را در خزاین بگشاد و لشکرها را بمال و سلاح بیاراست و از آنجا بیرون آمد و
بلب نزول کرد میان ایشان سفیران در تردد آمدند و در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء فتنه کوشیدند و از وخامت
عاقبت تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را بر این جمله مصالحه هر یک بولایت
خویش رفتند و تاش مزنی را از وزارت معزول کرده بود بسبب قرابت ابوعلی و فایق و میل و مداهنه او در کار ایشان ساختند

در غیبت او وزارت عبدالله بن عزیر تفویض کردند و او بعداوت و مخالفت و مباینت و مباغضت آل عتبه مشهور بود چون وزارت
برو مقرر شد تاش از زعامت و قیادت لشکر معزول کرد و بعوض آن ابوالحسن سیمجور را مثال داد و نمود که حوادث وقت و فترت و
دول طراوت دولت همه نتیجه ضعف رای و سوابق پر اسلاف و وزرا بوده است و تدارک آن خلل جز بدین صورت میسر نه
و فرمود که تاش از خراسان بنیشابور و ابی و در درود بر امتثال ایالت این فرصت انتصار کند تاش چون آگاه شد بدانست
که حاسدان مجال تعریب و تخریب یافته و وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و گفت شما عادت من در خلوص عبودیت و صفا و خلوت
آن پادشاه شناخته آید که حقوق بر بذل امکان گذارده ام و درین حال رای پادشاه درباره من متغیر شد و شغل من بدیگری مفوض
فرمود مرا جز امتثال و ارتسام وری نباشد و هر یک از شما من حق و عجزاست در کار خویش هر که صحبت ما اختیار میکند معزز
و مکرم است و هر که اختیار مفارقت است بر و حرجی نیست همه متفق اللفظ شدند که ما را جز مصاحبت و متابعت تو اختیاری نیست
با فایق قصه بحضرت نوشتند و از حقوق و ذرایع ممهد حسام الدوله یاد و دادند عبدالله بن عزیر جز اصرار بر لجاج و استمرار بر مرارت
و منافقت جوابی نداد و دیگر با نامه فرستاد و بوا عید تعریف ایشان اجابت نمودند والسلام حکایت باز گشتن
فخرالدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله تاش چون از جرجان بخارا رفت مؤید الدوله وفات یافت و پیش
از محاربت مذکور خبر وفات عضد الدوله بدو رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز از دلشکستگی لشکر آن خبر پنهان
میداد و اولیاء دولت دیلم در اختیار پادشاهی دیلمی مشاورت کردند بر فخرالدوله افتاد چه از آل بویه بجز او کسی
کال پادشاهی و استعداد و سمت سروری ممتاز بود و از روی غرابت استحقاق متعین صاحب کافی اسمعیل عباد بعد از وفات
برادران سرعت دوانید و ملکی خالص صافی از شوایب بی منت مخلوق و معاتبات حروب تهنیت میکرد و برادر او را
خور فیروز برکن الدوله بجانب او نامزد کردند تا از خلق منصب ملک و تعطیل سریر پادشاهی خللی باطراف حادث نگردد
فخرالدوله مبادرت نمود و بنهانی اندک بجرجان تاخت و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و تاش پیغام فرستاد و شکر
باری تعالی بر عواید لطیف که روزگار سخت بپایان رسید و کارها بر وفق استقامت منتظم گشت و ملک موروث از کدورت
و کدورت مزاحمت اضداد مصفی تاش در جواب تهنیت نامه نوشت و از مجاری احوال خویش فصلی ایراد کرد و پیش از آنکه فخرالدوله
دو هزار سوار ترک و عرب بر سبیل مدد با حملی لایق بتاش فرستاد و چون بنیشابور رسیدند عبدالرزاق که از معارف لشکر خراسان
بود بدو پیوست و هر دو در موالات و متابعت تاش اتفاق کردند و روی بجانب نیشابور آوردند چون با حسن سیمجور حیثی کرده بود
در حصار شهر متمکن شده چون تاش رسید ابوسعید شبی و جمعی از مقیمان نیشابور منتظر قدوم او بودند بدو پیوستند و بر جانب
غربی شهر فرود آمدند و چند روز قتال کردند و جنگها پیوستند و در عقب آن دو هزار سوار دیگر در رسید مردان کار با ساز و سلاح تمام
و چون ابوالحسن از قدوم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته و تجربه و امتحان ایشان در دخول مضایق و افتتاح
مغالق و تدبیر کارها و پیشه حصارها شناخته بنیم شبی از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهزام گرفت لشکر تاش را خبر شد

بر عقب ایشان روان شدند و از اعمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر از عوارض ذلات و استخفاف و استعفا از سوابق عثرات
بود عبد الله بن عزیز گفت تاش به سیم التجا کرده است و معیار رضای این دولت نا سنجیده و بر قصد این ملک دندان تیز کرده
اگر در دفع و تدارک او روی حیلتی از این مملکت بباید برید و تاش کار را با ابوالحسن سیمجور فرو گذاشت و در جرجان ماه و نیم اوسمی بداند نکرد
موافقت حضرت بخارا را با رضا نوح بن منصور حاصل کند ابوالحسن سیمجور بکرمان فرستاد و از امیر الفوارس بن عضد الدوله بلشکر مدد
خواست او از انجا و جوب دو هزار سوار گزیده مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست تا لشکری بزرگ جمع شد باتفاق روی
بنیشابور آوردند تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز آمد دست به تیغ بازیدند و صوامع هوا از اصطکاک معارضات پر شعله
کردند جان بجمله دم اندر کشیده چون نقطه اجل یکینه دهن باز کرده چون پرگار رسیده زخون یلان هموار بای لنگ دریا مان
مکر بسیج وزک را مفتاز لشکر تاش درین مدت مقام بنیشابور از تنگی معیشت بطاقت رسیده بودند و قسمت عجز و هزیمت را متمنی
شده خواستند که خود را از غرقاب آن محنت بساحل نجات اندازند تاش یک حمله دیگر برد که حادثه کار بر باشد ابوالحسن سیمجور و
بر سر ابوعلی برفت و لشکر دیلم از مصاحبت باز ماندند خراسانیان پیرامون او در آمدند و خلقی بسیار را بدار البوار فرستادند و دیگر
ازا در سلسله اسار کشیدند و بخارا فرستادند ایشان را بر سوای و مذلت تمام عیان بکار بر آوردند و بخانیت شهر بیس باز آمدند و
در کوهای زبان در بست ایشان نهادند با سنز او حرمت افغانی و ابای بیکفشند بی محکارا در قلعه فهندز رمجان آراسته بفرستاد فاخر
و ساز و آلات و از تجمل پادشاهی و خزاین مملو از اوانی زرین و سیمین و الات مطبخ و سراخانه بدو باز گذاشت و بری رفت و پنجاه هزار
دینار سرخ و دو هزار درم و با هفتصد جامهای ملون با چند سر اسپان تازی و استران زینی با مضافات آن از ساز و سلاح و زره و
جوشن و خود و برگستوان و سپرهای زر و تیغهای مهند و امثال او بدان تحفه کرد و خراج و معامله گرگان و دهستان و ابسکون و استرآباد و
بجگی بوی گذاشت تا هر اندکی در وجه عمارت قلاع و ارزان کوتوالان و مستحفظان آن معروف بود و تاش آن صلات و مبرات بر
طبقات سپاه خویش ایثار کرد و هر یک را از آن ولایت اقطاعی و نان پاره معین کرد تا حال ایشان بوفور تجمل و حسب حال و دفا
اموال بهر آن باشد که بخراسان بود و صاحب کافی بعد از آن مفاوضات بر مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد
و در تحصیل مرامی او سعیهای بلیغ نمود و تاش مدت سه سال بجرجان بماند و بر مفارقت خدمت متلهف و متاسف ابوسعید سیمی را بعضد الدوله
فرستاد و بر معاودت حضرت خراسان معاونت خواست و او اجابت کرد و به را نامزد کرد و دو هزار سوار از ابجاد دیلم در محافظت او
روانه فرمود و بفخر بن الحسن فیروزان نوشت تا در جمله آن حشم منتظم شود و با مارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق مطیع و منقاد
تاش باشند و مالی بسیار بر اقامت او روان کرد چون ابوسعید سیمی بقومس رسید که مقام گاه مخبر بود با او سخن رفت که با ابن
المظفر بن تمیم بفر فرمود تا حاجب و راست او بشمشیر گرفتند و اجزاء و اعضاء او از هم جدا کردند و لشکر او در مطوره باز داشت و مغانم و
مغاس برگرفت و آتش روز نامکان و بیعت این حیلت هلاک شدند و محمولات ایشان بکلی برگرفت و باقی اما حاجات قوم
بقایای سیف بگریختند و باری آمدند فخر الدوله از وصول این خبر مضطرب شد و منزعج گشت و بعزم انتقام رخت بار بر جانب نیشابور

رحلت و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر از اعمال و هرای انقال تفرقه کنند چون بقومس رسیدند فخر جنگ و رکود دید و هی
باز گرده و عقاب اجل بر و بال گشاده و چنگال نکال تیز کرده چون تنها روا اعداد و استعلاز روی بدید تاش را شفیع ساخت فخر الدوله
چون این یورش و تضرع دید بر شجوخت آویختند و وانب درخی و مشفوع آمد از سر انتقام بجاست و ازانجا آهنگ جنگ برادر زاده خود
بهاء الدوله بن عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که حادث شده بود و با لشکری جرار روی بخراسان نهاد و در حسونه با جمهوری عام از حشم
که در خدمت رایات او مجتمع بودند خورستار را با طرف گرفت و فیروزان بن الحسن را بفرستاد تا بعهد او از متخلف کرد و در عداد افتاد او
چون فیروزان از شهر مویی بگذشت عامه بهره مطالبه لشکر بهاء الدوله که در شهر مقیم بود برخاستند و بندها را اعواز بگشادند تا جمله آب
غرق شد لشکریان حرفی نداشتند خود را بجمل از آن محاجبات بیرون انداختند و شکسته و منهزم با پیش فخر الدوله آمدند و از شکایت
شدت آن حکایت شکایت کردند و بر عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند فخر الدوله از آن منهزم شد
و با حکم بودن و کار نا کرده راه و خواستن مستجمع و متبع شناخت اطراف آن مهم بر سبیل هدیه فرا گرفت و با همدان آمد در شهور
سنه نسع و ستین و ثلثمائه روی بری نهاد و درین سال در جرجان وبای شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر معارف کتاب
و حجاب او در آن وبا فرو شدند و بر عقب آن عمر تاش در آن غربت بآخر رسید و در حسرت جاه و غصه اتراب و مفارقت احباب
و اتراب فرو شد و در مدت مقام او بجرجان از خراب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود و سکان انجا بمصادرات و مطالبات عنیف
رنجانیده و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات منتشر شد عوام سر دست بر آوردند و هم او را با حال تبل و نکال
کردند و وجوه و ارادو لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز بدافعت ایشان نمی پرداختند و بوز خود را از تنگنای شهر
بفضای هوا انداختند و در اختیار قایم مقام مشاورت کردند و اتفاق الکلمه بخواهر زاده تاش افتاد او را در منصب امارت بنشاندند و
او خواهرزاده تاش و اسباب او بر ایشان توزیع کرد تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفت از شهر نیز بجاست و السعادت
با تحاق رسید که اوباش شهر بورات خراسانیان دست تطاول کشیده اند و در قتل احرار و هتک استار مطلق العنان شده از شهر
بیرون نشستند و روی بمدافعت ایشان نهادند و اوباش و از دوال کردان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را بر
آتش انداختند و آن لشکرها از مکامن و مواطن بیرون تاختند و کافران و جمهور را هلاک کردند و در شهر افتادند و خلقی بسیار از
اوباش بقتل آوردند بر اهل آن بقعه بعد از واقعه وبا مصیبت جان حادثه تیغ افتاده بود و چون کار از حد بگذشت ائمه و علما و صلحای آن شهر
مهلت خواستند و قرآن مجید را شفیع آوردند تا نایره آن فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل و نهب باز گرفتند و با مضارب و منازل
خویش رفتند و در شهر احوال و حفظ و رحال بتدبیر و اندیشه کردند و ایای ایشان در آن فتنت مختلف شد خواص و خدم قدیم میل بفراسان
کردند و حشم و ولایت فخر الدوله اختیار کردند صاحب کافی استمالت نامه فرستاد و همگنان را وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و اماکن
متقبل و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد ابوعلی عارض بایشان رسد و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق
کرداند مقبول نیفتاد و بنیشابور رفتند و در فرمان حشم ابوعلی سیمجور منتظم شدند که امیر خراسان بود و قایم مقام پدر سپاه و ولایی توقف

کردند تا عارض بیاید و اسامی ایشان در دفتر دیوان ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد و با عوانی تمام بکار برد فرا دادند که ایشان
را بپرداخت و دو طرف را و اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت حقوق نعمت و دیگر استظهار و استکبار بود او ایشان و چون استاد
ابوعلی بجرجان رسید و استیلاء او باشد و استعلاء او دولت هر چه که دست درازی کرده بودند و چیزی جنایات و جبایات بر آورده بتکلف از تب
سه هزار و هفتصد بدست آورده کسی که در عهد او آسیبی برکوفته بود تا مجلس ان و متخالفان بشتی کرده بقتل آورده بعضی را در درخت کشید
و بعضی را بشانه نیز کرد و قوی بی تیغ بگذرانید و بهیبت سیاست او فتنه ارباب فساد و فتاد با قوت رسید **ذکر ابو الحسن سیمجور و امارت او**
در خراسان تا وقت وفات و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی چون نامش از هزیمت ابوعلی بجرجان آمد ابو الحسن سیمجور در ملک متمکن شد و در سنه تسع و ستین
و ثلثمائه عبد الله بن عزیر را از وزارت معزول کردند و وزارت با بونصر بن زید دادند و او مردی متفضل لطف الخطاب و تدبیر مطلقات مذکور و
مشهور بود بر اقران میوز بقول او نیز رزد و مثال دادند ابوعلی و امغانی را با سرکار آورد و درین ایام ابو الحسن سیمجور را انتقاع بود بر سبیل تنزه
بیرون آمد و بعضی از متنزهات بنا مید و در حالت مباشرت با کنیزکی بمفاجاة فرو شد پسر او ابوعلی جای او بگرفت و ریاست آل
سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و هم از راه استحقاق او را مسلم گشت و همگنان کمر خدمت او بربستند و از حضرت
هراة نامزد فایق کردند چون این خبر با بوعلی رسید بهراة رفت و بفایق نامه فرستاد و او را باحمال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف
مجالست مواخذت کرد و بعد از مقالات بسیار هر یک دوی باقطاع و ولایت خویش نهادند خبر فایق بدو رسید که از هراة منفصل شد
تاختن کرد و میان هراة و بوشنج بدو رسید و در قتل و تنکیل آن لشکر تقاعد نمود فایق بهزیمت بمرو الرود افتاد و طایفه از لشکر ابوعلی
از عقب او تا بمرو الرود رفتند او مستعد پیکار بود بمقاومت بایستاد و بعضی از ایشان اسیر کرد و بخارا رفت و بحقوق اسلاف و توفیر
شرایط عبودیت و اداء لوازم و خدمت توسل ساخت و التماس کرد بتفویض منصب پدر و شرایع قدم و در ایج حدیث که سیمجوریان را بدولت
آل سامان ثابت است فراموش نکنند و تقریب اصحاب اغراض در حق ایشان مسموع و مقبول ندارند نوح بن منصور التماس او بسمع رضا
اصغا فرمود و ملتمس او باجابت مقرون گردانید و امارت و جیاوت جیوش بر قاعده اسلاف بروی تقریر کرد و او بتهذیب آن اعمال و
تدبیر آن اشغال بر وجهی پسندیده قیام نمود و بر استظهار ایام بمرور اعوام در مرتبت علو و رفعت و مدارج ایام اقبال و دولت ترقی میکرد
تا او را امیر الامرا المؤید من السماء لقب دادند تا جملگی دیار خراسان با تصرف گرفت و مال و معاملات بر اتباع توزیع گردانید چنانکه نوح بن
منصور از او استدعا کرد تا بعضی ولایات باتد بیر دیوان خاص گذارد التفات ننمود و جواب داد که اخراجات حشمی بی اندازه مجتمع است
و دیوان متفرق اقامات و با اقطاع ایشان وفا نمیکند و دخل ولایات بمواجب ایشان مساعدت نمی نماید در اثنای این حال
میان طاعت و عصیان مداومت میکرد و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود و ابوعلی فرا بسه خراج و استیفاء اموال بکلاشت تمهار
و مطالبه خطه خراسان یکبار بجان بندند با آنچه از او بگرفت و آنچه داشت از او بستد و بعذاب هر چه تمامتر زخم چوب و دیر شکنجه هلاک
کردند و بهارون بن ایلک خان ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مواصلت محکم گردانید و سلسله عقود و موالات و مصافات مؤکد کرد
و در سر با او مواضعه و مواطاة کرد که ملک آل سامان بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند و آنچه ماوراء آنست او را باشد و آنچه از این نیمه جیحونست

ابوعلی را موتر داشتند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر قیام نمایند و او بغرور این طمع با ابوعلی بسیار عزم بخارا مصمم کرد و ابوعلی بجهان بخارا
دعوت نوح تظاهری نمود و در ولایات خویش خطبه و سکه بنام او میکرد و چیزی از معارف ماوراء النهر از تطاول ایادی آل سامان و ولایت نمودند
و بغضب و سواد اوری بغراخان برخاستند و در تقریب رای و تحمید عزم سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت باز میبرد و بر اطراف کار او وقوف
می یافت تا باسحاب رسید و نوح ایج حاجب را با وجوه قواد و عیون الحاد بمقابله او فرستاد و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز
روشن از تراکم قتام و تفاقم ظلام تاری شد و هوا از موکب خوش و طیور را اب طلی برباید و آخر عماد ملک و عمده دولت بودند با جمعی از کبار
و رؤس لشکر گرفتار شدند و طمع خانی در ملک خراسان و آل سامان پیوست و قرص آن بر اطماع و موده ان مطامع بر انقطاع ریاست شد و السلام
فایق چون از هزیمت ابوعلی بمرو رود افتاد آنجا مقام کرد و باصلاح کار و ترتیب ساز و اسباب
حشم مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و تنوا شد روی بخارا نهاد بی استجازت و حضرت تا استطلاع رای کند نوح از این جرات بدگمان
شد و از بخارا بیرون آمد و ایج و کبیر که حاجبان او بودند بمقاومت او فرستاد و ایشان او را بگرفتند و اصحاب و احزاب او را هلاک کردند
و فایق چون ببلخ و جیحون رسید کشتی نیافت بجهت خود و از آن مجلب باطل بیرون انداخت و از آب گذر کرد و ببلخ رفت بعد از هجده روز منهزم
شد و بخان نامه نوشت و در اوان او و بر قصد نوح و استخلاص ملک او حصول فضول برداخت نوح بوالی جرجان ابو الحارث فریغونی مثال
فرستاد تا بدفع او قیام نماید ابو الحارث حواشی بسیار فراهم آورده بود بمحاربت او رفت و فایق ارسلان نامی را با پانصد مرد گزیده از ترک
و اوباش پیش او باز فرستاد و چون ترک در آمد و اثر رزو و هجوم و اموال و اسباب ایشان غنیمت کرد و ببلخ آمد و درین حال طاهر بن الفضل
نایب صغانیان از ابو المظفر محمد بن احمد بستد بود بتغلب در ولایت او نشسته ابو المظفر چون از ولایت خویش منزعج شد با تمام
التجا ساخت و از وعده و خوارث فایق ملتمس او باکرام و الحاب تلقی و لشکر خود را بخدمت او فرستاد و طاهر چون خبر وقت اعوان فایق
و غلو فرصت فتح بشنیده و در استخلاص فتح کرد و با حشم خویش بمحاصره فتح آمد و تمامه شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند یکی از جمله ارباب طاهر
را بتاخت و او را بطعنه از مرکوب بینداخت و فرود آمد و سرش بر داشت لشکرش منهزم شدند و جان بجواب بیرون انداختند و چون کار
ایج حاجب چنان افتاد و او را اسیر بترکستان بردند ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر گشت و پشت اولیاء دولت بشکست و
سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطرار فایق را استمالت کردند او را بخدمت تخت و ملازمت حضرت خواندند و با سپهی تمام برفتند
و فرستادند تا بجرات چشمه دولت و حفظ لوازم بیاری قیام نماید و چون بدان حدود رسید بغراخان تاختن آورد و فایق منهزم و گریخته با بخارا
آمد و اصحاب و خواص سلطان از عرصه تخیر کرد و در دم اژدهای بلا نهاد و کسی را همت نماند که گریختن او از سمرقند از مواطات بود که خبث
باطن و فساد طینت او اوراتران داشت که آب روی ملک بریخت و خانه قدیم دولت بباد داد و نوح بن منصور حدوث آن مشکل مبهم
و وقوع حادثه معظم هراسان و مضطرب گشت شهر بگذاشت و بجای متواری بنشست ازبخارا او ورفتن
بغراخان در بخارا آمد و فایق باستقبال رفت و در جمله خواص او منتظم شد چون بغراخان بر سریر مملکت قرار گرفت فایق اجازت خواست که
ببلخ رود و ابواب المال از بهر خزانه آماده کند و خطبه و سکه بنام خود و در اطراف آن نواحی مقرر گردانید بدین قرار دستوری یافت

وبجانب بلخ شد نوح فرصت نگاه داشت واز میر خویش منکبروار بیرون آمد واز جیحون گذر کرد وبابل سط نزول فرمود وجمعی از ممالیک و
خدم باینجا افتاده بودند سرگشته مانده چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند وجوقی تازه وعیشی بی اندازه بمکان او در اجرام اجسام
ایشان ظاهر شد واز جوانب لشکر متفرق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم آمد ونوح وزارت را بابوعلی بلعمی مقرر کرد وضبط ممالک و ممالیک
بدست او باز داد وعبد الله بن عزیز را از خوارزم باز خواند وبا سر منصب وزارت فرستاد واو از مبداء نجوم فتنه وهجوم محنت بماوراء النهر
بود ونوح با بوعلی سیمجور نوشتها نوشت واورا بنصرة حقوق نعمت بخواند واو در آن باب بقول مکذوب ومواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت
پس از نیشابور بسرخس رفت واز آنجا بعد از تجنید بمرو شد منتظر وصول بغراخان مترصد میعادی که میان ایشان بود بر تمت مملکت
جمعی از اصحاب ابوعلی در تحسین آن رای وتصویب آن اندیشه میکردند ودر می دمیدند که دولت آل سامان وایام اقبال وزمان پادشاهی
ایشان گذشته وامارات ادبار وعلامات خذلان هر دم ظاهر میشود وفتور ووهنی حادث میگردد وویرانست که گفته اند معاونه
الحاجز دال ومعاونت نوح موجب مذلت ومثمر مسکنت باشد چون نوح یکبار شما رسید بابوعلی کس فرستاد وگفت اشتغال از خدا گذشت
وقت آنست که بشرایط حفاظ ولوازم قضای حقوق قیام نمایی ودر مظاهرت دولت باسلاف وگذشتگان خویش اقتدا کنی چه امید معاونت
از دیگر جوانب منقطع شده واعتماد واعتضاد جز بمکان ومکانت تو حاصل است وابوعلی همچنان بر عادت ذمیم واخلاق لئیم خویش
مستمر قساوت پیش گرفته وصلابت جبینی پیشه ساخته وحیا ووفا بر انداخته وهر نوبت از سلطان الملیعی نامی از خادمان نوح برسالت
پیش ابوعلی می آمد چون سطوت وتحکم او در آن محاورت بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار بتو باقی است واگر از وی احماسی
کنی که زاخداوند خواند دریغ ندارد اما امروز راه فردای هست وروزگار در صدد انتقال است تو آن گوی و آن کن که جهانیان
از تو پسندیده دارند حاضران آن مجلس از رقت آن کلمه ودهشت آن حال آب در چشم آوردند وهو بهار آتش غم بریان شدند و
ابوعلی هم بر آن جواب وخطاب مصر بود لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را بی منت خلق کفایت کرد وخصمان سبب حرمان وخذلان ایشان
ساخت وماه کلی جلل اسد بور بغراخان بهوای بخارا منادی شد وشوی بغی وطغیان
در و رسید علتی صعب بر مزاج او ظاهر شد ومعالجت جز معاودت بترکستان ندید اورا در عماری بر صوب ترکستان بردند وهیهات
انجا دست انتقام باذیال لشکر در آوردند وخلقی فراوان بکشتند وراه اعبارا او بر منازل انبوه غزان جنید بر عقب او میرفتند وجماعت
لشکر را میکشتند ورحل وثقل را بتاراج می بردند بغراخان در بعضی از آن مراحل تسلیم کرد چون بشارت بملک نوح رسید روی بمستقر
سریر مملکت نهاد واهل بخارا را بوصول او شادمانی افزود وباستقبال رکاب او خرد وبزرگ بیرون آمدند وبمیامن طلعت او جهان خرم
شد زمانه که روزه دار مجاعت هلاک وتشنه باب زلال مملکت بخارا وسمرقند ومضافات باتدبیر دیوان ملک نوح آمد وامر ونهی او بر
قاعده معهود ورسم مالوف نفاذ یافت ورماد فتنه بلند شد وچون ابوعلی سیمجور بدید که کار ملک نوح بعد اعوجاج بنظام واحوال ملک
بالتئام پذیرفت ومطلع اقبال بام نور داد ودر اشتیاق در کام سکت وبیرون توقعی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید ووفا بشرایط مواخات در کنار
برد او رسید وچون بغراخان سرخار اکرفت خطاب او بقاعده اصحاب جیوش کرد وبسوابق واتفاقات اتفاقی تمنود انگشت تحیر وتحسر

کرنن

گزیدن گرفت از مقربان ومطیعان خویش استشارت نمود ومکنان منکفه طینت آل سامان بآب کرم ولطف سرشته وعفو واغماض
ملوک ایشان از زلات بندگان وعثرات نابکاران بهمه ایام متعارف بوده استصواب آنست که این دوم هم از ایشان جویی و
عذر این عذر در درگاه ایشان بجویی ودرین عتاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد وسیلاب محنت جز بجز
دعوت نوح بزمین فرو نشود تا تیغ وکفن برنهار باید رفتن ودر کرم او گریختن وخاری که از کینه او در سینه نشکست بمنقاش تضرع
وتضرع بیرون کشیدن واگر تا این غایت تغیری رفته است بخدمات پسندیده تدارک کردن وگناه کار را بجای پسندیده
سر از انقیاد واستغفار صورت نه بندد ابوعلی این سخن بمیزان خود راست یافت گرد اسباب خویش بر آمد وانواع منقولات
ومحمولات فراهم آورد تا برداشت سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستند که بجز بیان آن وحشت از ضمیر منیر او باز کشد
الوهم سوء الظن اندیشه دیگر کرد وگفت مارا کره وایمن ونیر پیکان خوردن کار بزرگان نباشد وعقلا گفته اند که با دشمنان چون
نهنگ دندان در شکم دارند ومانند کان وجر باشند اگرچه منبع انواع جواهر است اما بعلیه موج جهانی خراب کند وعالمی را فرو برد وفایق
دید چون سفینه بر جودی فراغ قرار گرفت ونکبه دل وملجاء خاطر او برشت قرنت رای وطمع خام ووقاحت اورا بر آن داشت که روی
بخارا آورد تا بر سبیل تغلب وتحکم ملک نوح را انتزاع کند نوح سر لشکر را از خواص حاجب بکتکین اوباز فرستاد ومیان فریقین مصاف
قاحش رفت عاقبت فایق بانوعی انکه از مخالب اجل جسته هزیمت شد وجز حضرت ابوعلی ملجاء نشناخت وبحوی مذلت بدو آمد
ابوعلی بقدوم او شادمان گشت واتفاق وموافقت او عدتی تمام وعدتی بنظام شناخت وبمقام او اعتضاد واستظهار افزود ومالی که
از برای حمل بخارا ترتیب داده بود بفایق فرستاد ومیان ایشان برایقاد وذات البین وموافقت جانبین وقیام بجواب اعدا واضداد
ومواثیق موکد رفت وباتفاق بنیشابور آمدند وبتدبیر ترتیب ساز واستعداد روز غا مشغول شدند وملک نوح چون وفاق ایشان
در فساد ونفاق بشنید واصرار واقرار مشاهده نمود تکلی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر
بار طاعت آرد ودو نهنگ جانی را بنوبت صیاد در دام انتقام کشد وآن دو گرگ محتال را بدو کدام شیر مرد در چنگال انکال آرد
قرعه این اختیار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بود ابونصر فارسی را بدو فرستاد وتبلیغ احوال وفضایح اعمال علی وفایق
دقایق انها کرد وشعار آن درد ودوا آن دولت از یمن اهتمام او طلبید واورا بدفع آن مهم ورفع آن الم دعوت کرد وگفت راه
میداد ودیگر جوانب مملکت مسدود است وخفیر این کار جز همین کفایت وشوکت سبکتگین ناصر الدین معقود نیست ناصر الدین با دلی مزاج
وسینه با فراغ باسعاف وانجاح وقیام بموجب آن التزام متکفل شد واز بی سامانی آل سامان غیرت آورد وبر توقفات وسعلکی
ابوعلی وطمع وسفاهت فایق تمکین شد وبر فور کوچ کرد وبشوق میان طلعت او بماوراء النهر وبا حیث کش عنفت کرد ونکه بکر رسیدند
وبملاقات ووصول هم موافقت جستند از ملاقات ایشان روی به بخارا رسید نوح دست صلاح واحسان برکشاد وبا انواع تشریفات
وانزال اقامت او وانواع مراعات تمام فرمود وحقوق مقدم او لایق وموافق بتقدیم رسانید والتماس کرد که حضرت وصوت دو کافر نعمت
غدار کفایت کردند ناصر الدین باهتزاز واستبشار تمام ملتزم شد وچند روز مهلت خواست که با غزنه رود واز آنجا تهیه اسباب کرده باستظهار

تا روی بمحاربت خصوم سوق آرد بدین قرار با مقام خویش رفت ابو علی چون برین حال وقوف یافت سرگشته و متحیر شد و خورشید رای
او بعقده کسوف رسید از انفاس مرگ اقتباس حیاتی میکرد و بهر حادثه راحتی می‌شناخت حاصل استصواب آن بود که فخر الدوله را
بملاطفه و موالاة پیش باید گرفت و دوستی وی را عروة وثقی باید انگاشت و پیری از موافقت او در پیش مخالفت ایام باید کشید
تا زمان فرصت بمجاری مصالح باشد ابو علی بر این منوال پیش ابو جعفر ذی القرنین بدین سفارت و تعیین فرمود و بر دست او علی از
تحف خراسان و مطابات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و بر آن بحاجب کافی بوساطت ولاة او توسل جست و او در تمهید قواعد مودت
و تاکید معاقد محبت جانبین سعی بلیغ نمود و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک شد و آن وداد با تحاد پیوست و مامون بن محمد والی جرجانیه
و ابو عبد الله خوارزمشاه در کار ابو علی محبت خواست که بوقت استعانت کار رفقا حق ایشان کند و بمکان ایشان قیام نماید
فامدو بنام مامون منشور کرد ولایت ورد در اقطاع خوارزمشاه ابو علی مامون را مسلم داشت و خوارزمشاه جواب باز داده گفت ابیورد
در اقطاع برادرم محسوب و مکتوب است تا عوضی از دیوان منشور نکرد مسلم نشود بفرمود تا عمال خوارزمشاه را از ابیورد با اهانت و
استخفاف بیرون کردند خوارزمشاه آن کینه در سینه گرفت و فرصت انتقام یافت در اثنای این حال رایات ناصر الدین سبکتگین بموجب
میعادی که کرده بود با لشکری جرار و حشمی بسیار و ترتیبی تمام و سازی و آلتی بنظام در مقدمه لشکر او قرب دویست مرد با فیل بود که از
دیار هند غنیمت یافته بود و در عقب سلاح بحری امواج نوح از بخارا بیرون آمد و بجرجان ابو الحارث فریغونی و سایر ملوک و دیگر امرا معارف
بدو پیوستند با ناصر الدین با لشکری چون مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان و ابو علی و فایق از نشابور ابو علی رسولی با میر سبکتگین
فرستاد و گفت همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و گفته اند مودة الآباء قرابة الابناء و چون نوبت حکم
خراسان بمن رسید هم بر منهاج پدرم در توفیر خدمت و اقامت مراسم خدمت آل سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند در اصلاح حال
و اطفای جمره فتنه سعی کنی و میان من و ملک نوح وسیلتی عدل و سفیری مشفق باشی و اگر باختیار و یا باضطرار حرکتی از من متولد گشت
که لایق و موافق عبودیت نبود عذران تمهید کنی و غبار کراهت بنه انگیزی و آبی بر آتش زنی ما اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم
و به بندگی اقدام نمودیم و من بعد سر از جاده خدمت بر نداریم امیر سبکتگین آن خدمت مبذول داشت و کرد برضا رحمتی بر اید و بعنایت ...
شافعه و واسطه در چند مجلس این سخن راند تا شفاعت او مقبول افتاد و ملک نوح از سر کراهت او برخاست ناصر الدین این بشارت
با بو علی نوشت که گناه عفو فرمود و مراد حاصل شد بر قرار پانزده هزار با دو هزار درهم که بحکم غرامت گناه و جنایت باد ادو بسته بخزانه
رساند و من بعد در ادای خدمت بحث و شرایط بندگی حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و ملحوظ دارد جماعت احداث از سر جنون شباب
و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار تخلفی نمودند و لشکرگاه ناصر الدین دوانیدند و چند کس را بقتل آوردند رسول
ناصر الدین چون باز گشت بر فوجی که طلیعه ابو علی بودند بگذشت زبان تهتم و تحکم در وی گشودند و گفتند خداوندگار ترا بر محال باطل سعی میکند
و ما ممکن است که تا این تیغها در دست ما قایم است بدین مذلت تن در دهیم و بسبب این مذمت راضی شویم چون این خبر با ناصر الدین
رسید در خشم رفت و با بو علی فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آغاز کن که این حکومت جز بفیصل شمشیر و قطع رشید و انی

خصومت جز بعبارت زبان ... منقطع نگردد و اگر قوتی نبذی که با فایق کرده بودید ور گشته و فرد انقضا هوای تا باری ما در رقعه عبارت
بمنی و اگر بکثرت سوار و پیاده خویش زنخ از رونه ساختی با ما اسب در میدان محاربت افکن تا شهسواری دیران جابک سوار مشاهده کنی
و از آن مقام کوچ کرد و بیرون از آن حدود که احمال داشت لشکر را عرض باز داد و صفها را بیاراست میمنه و میسره راست کرد و ...
از پیلان کوه پیکر جنگی در پیش کشید و خود با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و گروهی دلیران از دو طرف نگاه داشت و ابو علی بران مثال
تعبیه لشکر بکرد و فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خود را ابو القاسم سیمجور در میسره بداشت و خود در قلب بایستاد و چون صفوف بهم پیوست
فایق از میمنه و میسره ایشان را بر گرفت و ابو القاسم از میسره ایشان را بر گرفت و ابو القاسم از میسره بشکست اما دارا بن شمس المعالی قابوس
و از قلب ابو علی چون غدر روزگار را دیدند اندیشه مند شدند که غدار بی موافقت جمهور با دیگر شواند بود بدین سبب دل شکسته شدند ناصر الدین
با سواد خویش حمله کرد و لشکر ابو علی روی بهزیمت آوردند و در کوه ها و دیار خرتی و خار در اقطار متفرق شدند امیر محمود بر عقب
ایشان روانه شد و بعضی بکشت و بعضی را اسیر گرفت ابو علی بنشابور افتاد و بعلاج حال خود و لشکر مشغول شد و با وصول ضمان و وصول
مهربی و تعیین مطلبی چند پیشه شد ملک نوح و امیران سبکتگین و محمود از جهت اهتمام مراکب و رکاب و اقسام غنایم و رعایت دو سه روز بهراة
توقف کرد و ملک رضی نوح سبکتگین را ناصر الدین لقب داد و فرزندش ملک ابو محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش و
قیادت جنود که منصب ابو علی بود بدو داد و با زینتی تمام و لشکری آراسته و کوکبه با شکوه روی بنشابور آورد و ذکر او در سیاقت سخن
بسیف الدوله ایراد کرده آمد تا آنجا که بذروه معالی رسید و ترتیب سلطنت ارزانی داشت و نام و لقب او در اطراف و اکناف جهان
بسلطان یمین الدوله و امین الملة شایع و مستفیض گشت و چون با بو علی از آمدن او خبر آمد روی بجرجان آورد بامید میعادی که میان او
و فخر الدوله رفته بود در مشارکت و موافقت و ابو نصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد و صورت واقعه انها کرد و وصفی بحاجب کافی
نوشت اظهار و استظهاری که بمکان او داشت و او را صحبت ایام و عهود روزگار شناخت و گفت دوستان در وقت محنت بکار
آیند و یاوران را از بهر نکبت اندوزند و اکنون خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و ملک قدیم از دست افتاد و برفت و چون تو صاحب
کجا یابم تا باوی بیعه الصدور ... در میان نهم و چون تو کافی کجا طلبم که چاره محنت ما داند و مخرج از وال بوی جمعین تر در روی زمین میسر
نخواهد شد و ... ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب روشن میخواهم که با فخر الدوله در اعتیاد ما تضایع در یغ
مدارای صاحب کافی آن فرصت غنیمتی چون آفتاب روشن میخواهم بزرگ شناخت و بفخر الدوله گفت پسر سیمجور رغبتی که بهر دانه
در دام افتد و مختصر مهمانی هست که در اعزاز و اکرام او انتفاعی رود فخر الدوله فرمود تا در ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند
تا روی بجا رسید اشد و در غوا را ابد مید و در موحرکت لشکر رسید بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود بنشابور در اوقات
افتاد که رای ایشان در حق عبد الله بن عزیر بیری داشته است و او را بدین متهم کرده اند که درباره ایشان پیش نوح بعضی میکند
و در اخراس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی مینماید و ملک نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف دلکاهی
که بدین رتبت مدد رسید رعف کرد و بجانب طوس رفت و چون سیف الدوله برین حالت واقف شد بر عقب او برفت و در استطاعت

جانب او برات ساخت خویش و وفور صدق نیت در موالات مبالغت نمود تا عارضه آن وحشت بزوال رسید و عبد الله عزیر از خوف
آن سبب کرانه گرفت و بمرو شد ملک نوح بعد از حصول رضاء جانبین و حدوث صفاء ذات البین بر اثر او بزیر روانه شد و از فرود الرود
بخارا رفت و بفراغ دل بفیروزی بخت بر تخت خویش قرار گرفت و امیر سیف الدوله و ناصر الدین در نیشابور بساط عدل و رافت و انصاف
و معدلت بگستردند و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین ظلم را باطل گردانید و قواعد ظلم و اعتساف و جور و اجحاف که در ایام فتور عهد
آل سیمجور حادث شده بود در جملگی بلاد منسوخ گردانید تا امنی عام ظاهر شد و ولایات معمور گشتند و کاروانها بخارا و ارباب بضاعات
در آمد و شد آمدند و از آفت و مخافت ایمن گشتند و رعب و هیبتی تمام ظاهر شد امیر ناصر الدین عزم کرد که بجهة کجیدی همراه رود و بطالوا اسباب
و ضیاع خویش بر آن صوب حرکت کرد و امیر سیف الدوله محمود در منصب امارت متمکن بنشست ابو علی و فایق بفخر الدوله نوشتند تا ازوی
حیلی خواستند تا در وجوه معارضات خویش صرف کنند چه مستدرکات جرجان از تدارک حاجات قاصر است ابو نصر حاجب نوشت که نامه
شما برای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین ملوک بر مثال رودخانهای عظیمت که بغلبه موج و وفور آب مردم را شگفت آید و از
منبع آن غافل باشند و بدانند که بر مجاری انهار بسیار صرف میشود و اجزاء آن متفرق ارباب حاجات و اصحاب ضروریات است
و اگر بار محنت و ولایتی حق اصناف آن مردم سپاه و وجوه اطلاع و تعهدات در مقابله افتد و اگر بار او وسع موونت و اخراجات لشکر
خراسان دست دادی از اعمال ما تدبیر دیوان خویش کردمی تا با دیگر ممالک با مضاف گشتی جای نفقه شکست و قدرت خدمت کردیم
باقی تقدیری وارد ابو علی و فایق ازین جواب گرفته و متوحش شدند و با معارف اتباع در استکشاف صلاح وقت و ترتیب کار خویش
مشاورت کردند هر یک بنوعی رای زدند لکن رای فایق بر آن قرار گرفت که چون سبکتگین از نیشابور رفت محمود را مقاومت ما نباشد
چه او بخراسان بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگر با ایل ماند و عنقریب متلاشی شد پس بنیشابور باید رفتن و محمود را
ازان نواحی بتاختن و ولایت با تصرف گرفتن و مطمئن نشستن که الطاف باری تعالی در پرده غیب و روزگار حوادث آبستن
اکنون که تابستان است هوای جرجان وبی عفن است و لشکرها بعفونت این هوا استادنی شوند اگر خصم را معاودتی باشد و عزمی افتد
چون هوا شکسته شود و فصل خریف در رسد گرگان بر سنت عادت سپاه را این رای موافق آمد و حب اهل و میل اهل و مسکن غالب
آمد بدین اتفاق عزم کردند ابو علی را از سر اضطرار موافقت نمودن لازم شد و برادر ایشان همداستان گشت و در اثنای این حال خبر
رسید که صاحب کافی که جرجانی بود در ظل آن حادثه طلید و در معامله آن نایبه بجوار رحمت حق پیوست و دعوت مرگ را اجابت
کرد ابو علی دل از مقام جرجان بر گرفت چو استظهار کلی و بمکان صاحب کافی بود و همواره در حفظ مصالح در غایت مناصح او مبالغت
نمودی و فخر الدوله را بر معرفت قدر و اهتمام بمناظم او تحریض دادی ابو علی از راه جرین برفت و فایق را در مقدمه از راه اسفراین بفرستاد
بحدود نیشابور بهم رسیدند چون سیف الدوله از وصول ایشان خبر یافت مبر علایه دوانید و از وصول ایشان اعلام داد تا موفق لشکر
که با او بهم مانده بودند از نیشابور بیرون آمد و بظاهر شهر خیمه زد منتظر مدد ابو علی و فایق تعجیل نمودند سیف الدوله با آن قدر لشکر
بمحاربت و معارت ایشان مبادرت نمود سیف الدوله توقف مصلحت ندید روی بخدمت پدر نهاد و اثر سعادت طالع در جلی و خفی

که از سیف الدوله باز ماند و جمله مربط فیل و بعضی از حشم هند در ابو علی آمد و بدان مستظهر شد و مخبر نکبت او آمد و آتش فتنه دیگر باره مشتعل
شد جمعی از کتاب اصحاب و ذوات اجابت او او را ارشاد کردند که بر عقب امیر ناصر الدین بباید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار لشکر از
از نواحی خراسان که زاینده ضعیف اقبال او را از استماع آن کلمه عاقل کرد و عاطل وار بنشست و در نیشابور و مکاتبه بخارا و استعطاف ملک نوح طلب
محال پیش گرفت تا سیلاب بلا در آمد و در دام محنت گرفتار شد و همچنین با امیر ناصر الدین نامه فرستاد و در عذر کوفت و حوالت جرایم بجانب
و دیگر امرا کرد که اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغوا و اغواسی نمودندی مرکز مخالفت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خراسان
نگشتمی و خلاف رای ناصر الدین دم نزدمی ازان معرض بجا دی نمود و در شمار خواست امیر ناصر الدین باطراف نوشتها نوشت و لشکر طلبید
خواند و ابو نصر فریغون را باستدعاء خلف بن احمد بسیستان فرستاد و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و ملک نوح رسول فرستاد تا لشکر
را مستعد باشد و وقت حرکت بامصار رساند تا جوانان لشکر چنان شد که در فضاء هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب
زمین وحوش و سباع را مضارب و مهارب و تجاوز و اقسم نیشابور فارین تطوس رفت و مناکات و مباسطات با امیر ناصر الدین آغاز
نهاد و ناصر الدین جوابی ازاخر نفاق و زور و عوز میی نوشت و امیر طوسی همچنین با ابو علی راه مکاتبت پیش گرفت و میان وفاق و اتفاق
راه تکاپوئی میکرد و بهلوی از موافقت ببی کرد و در صحبت موافقت او منزوی شد ابو علی ابو القاسم فقیه را که از خواص حضرت او بود بدیشان
فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و شوم کلمه تحذیر کرد ابو القاسم فقیه و جانب ایشان دست آورد و با هر یک عهدی و میثاقی بپیوست و
با ابو علی نوشت که هر چند زودتر رحلت باید کرد ابو علی بر صوب طوس رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و با سر صفا و اتحاد معهود
رفتند و تجدد و امدیج بصحرای فصیح فرود آمدند و ابو القاسم سیمجور از ابو علی تخلف نمود و بنیشابور بنشست بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده بود ابو علی از جای برادر و تقاعد او دل شکسته شد و عبارت خذلان و ادبار شناخت و ناصر الدین سبکتگین بلشکرت
آن سواد علف آن احتشاد بطوس آمد و جوانان جانبین و احداث فریقین آن روز تا شب در مبارزت و مغالبت بودند و شب هر یک
بمقام خود رفتند ابو علی با رؤس حشم خویش مشاورت کرد امیرک طوسی و جمعی که بجلادت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب
آنست که بنا با کوه و هم و تخاتب جوانب و حفظ اطراف و نواحی آن منتظر شویم در حال طوس را بر ایشان اغالیم با سهام بر حواشی لشکر
شبیخون میبرند و مواشی و اسبان ایشان می ربایند و رجاله اثقال ایشان را می ربایند و چون دست موانع صبح از بام افق
بر آمیخت مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست تیغ بازیدند و چون موقف کارزار گرم شد از پس پشت میسره ابو علی گردی عظیم
بر خاست و امیر سیف الدوله محمود با گروهی انبوه ازان طرف در آمد ابو علی در میان آن دو لشکر خیره سر و تیره رای بماند سیف الدوله
در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و چون خون در ان ماموره روان کردند و فیلان جنگی بخرطوم سواران را از اسبها در ربودند و بزیر پای
میکردند خلقی در ان معرکه تباه شدند و امرا و مقدمان سپاه ابو علی در قید اسیری گرفتار شدند و در حالت هزیمت انهدام از متخن آن
مقام بیرون افتادند و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بجهت قاطع سیع بار و اعصار ایشان می شد ابو علی و فایق ازان هزیمت
بقلعه کلات افتادند که قلعه ایست با ذیان احمان هم عنان و از حوادث زمان در امان مرغ بر آسمان قصرش پرواز نیارد و وهم بر

همستان را رفتن رسید امیر طوس چند روز ایشان را معالی کرد تا کیفیت حال لشکر وجوه مرکب بدیشان رسید و مردمی که از آن مهلکه
خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند و ابوعلی چند پیل که بوقت واقعه جیناور گرفته و با میرک سپرده ابوعلی مولع او دیگر ایران که در
حبس ناصرالدین بودند با میرک نامه نوشتند و نمودند که ناصرالدین ما را امید خلاص یافت که محکم را سلطان کردند بر قرار آنکه چندگه
در دست نوات با خدمت رشتی و از ابوعلی در تقدیم این باب و استعطاف این طلبه نیز مبالغت کردند و او و فایق بهراه مورد
رحمت کردند و از نکشای بعوای فتحت نحول جستند و امیرک آن پیلان را با ناصرالدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب جست
و چنان فرا نمود که دران خدمت مستبد است و بدان قربت میجوید پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان وسیلت
مؤکد گشت چون ابوعلی و فایق با بیورد رسیدند فایق براه سرخس کوچ کرد ابوعلی بدو کس فرستاد و گفت اگر تو از صحبت
ملول گشته من بهیچ حال مفارقت تو اختیار نخواهم کردن چه ما و تو این غایت هلال قضا یا باتفاق خاستن بود اگر تو بتری اندیشیده
یا مصلحتی دیده من از متابعت رای انور در وصیدات تو اقتباس نخواهم کردن و فایق توقف کرد تا ابوعلی در و رسید باتفاق بسرخس
رفتند و از آنجا بمرو آمدند چون ناصرالدین از حال ایشان خبر یافت امیر یوسف الدوله را به نیشابور بگذاشت و در پی ایشان
روان گشت راه سالان اهل شط گرفتند و جایی که آب و علف نا ممکن است اختیار آن سواد صورت نه بندد و چون مامل شطارتیدند
و طریق اعتذار و تضرع با حضرت نوح از سر گرفتند ابوعلی حسن کبیر را بدین سفارت نامزد کرد و فایق عبدالرحمن فقیه هر دو برفتند
و در استعطاف و استرضا ملک کوشیدند و گفتند ملک را در مقابله عفو و رحمت اقتدا با آفریدگار باید کردن که بر جرائم و جرائم بندگان
عاصی پرده ستر فرو گذارد و در عقوبت مواخذت ایشان اعمال و اهمال صفوه یابد تا ایشان چون از در توبت و انابت در
آیند و بقدم استغفار و اعتذار باستند توبت ایشان قبول کند من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه
غفور رحیم الآیة موشح بتوقیع عفا الله عما سلف و بپوشید بنت که ابوعلی و فایق دو بنده این حضرتند اگرچه سمت عصیان
بهمت کفران دارد و جای خویش ندیدند و مرارت سخط و غضب ملک بچشیدند و اکنون بجبر و خسر گزینند و جزا و سزای خویش یافتند
و قدر نعمت و رضای ملک بشناختند و بندگان قدیم و خدمتگاران موروث بر مثال کبوتران سرای باشند و اگرچه در فضا
هوا و جهان پرواز کنند عاقبت آشیان معهود گردانند و روی با نشیمن خود نهند و اکنون منتظر آفت و رحمت ملک نشسته اند تا بیخ
بکفن زینهار آمده و میگویند کرم پادشاه از گناه ما افزونست و اگرچه مجال ما تنگست و عرصه رحمت پادشاه فراخست از آنجا
که منت کرم و عفو پاک اوست لا تثریب علیکم الیوم الآیة ارزانی دارد و از سر عثرات و عثرات ما برخیزد تا بندگان باسر رشته
خویش آیند و مافات تقصیر گذشته تدارک کنند چون رسالت ادا کردند رسول فایق را بگرفتند در مطموره باز داشتند و ایلچی ابوعلی
را نواخته باز فرستادند و فرمودند که حالی بجرجانیه رود و منتظر باشد تا اندیشه آن باره او با معاذ رسد و نامه با مامون محمد والی
جرجانیه نوشتند تا مقدم او را اکرام دارد و باقامت مواجب و مرایح او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب او تقدیم
افتد فایق از خطای که با سفیر او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و با ایلک خان پیوندد و در عداد خدم و حشم او

مخفف

مخفف گردید ابوعلی را گفت مقصود از ارسال تو بجرجانیه عرض ذات البین است اگر سلسله اتحاد و موافقت ما از هم فرو گسیخته بنظر
بصیرت از جنایتی که در ملک کرده ایم و جانبی که در فضای ایام انگیخته ایم یاد داریم طمع صلاح و توقع عفو و اغماض آمل بر دوختن و خود را
بشوه محال در دام بلا انداختن صلاح در آنست که خود را در معرض خطر نیاری و صحبت من فرو نگذاری و بجد اعاره و معادات اعدا معوذ نشوی
قضا چشم بصیرت ابوعلی را نزدیک و گوش هوش او را از استماع آن نصایح کر ساخت تا مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مساعدت
و مجانبت پیش گرفت

شعر

چو تیره شود مرد را روزگار : همان کند کش نیاید بکار :

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت
کردند فایق از جیحون بگذشت و با اهتمام ایلک خان تمسک ساخت و آنجا قبول تمام یافت و بمکان معهود و محل مروق ملحوظ شد
و او را بانواع اعزاز و اصناف اکرام بنواخت و تنظیم کار و اصلاح او متضمن شد و متکفل و متقبل شد ابوعلی جاده صواب گم کرد
و از مساعدت توفیق محروم ماند قضا دیده بصیرت او بر دوخت و از معرفت کوره عاقبت خود را در مخنق قضا و دام انداخت ابوعلی در جرجانیه
بر عله هزار سف رسید و آن دهی است بر جانب غربی خوارزم ابوعبدالله خوارزمشاه نزل و علوفه بفرستاد و تخلف از خدمت استقبال عذر خواست
چون شب در آمد دو هزار پیاده و سوار بفرستاد تا در مکامن احاطه بوقت ارتکام ظلام برو شبیخون کنند ابوعلی ندانست که بر دیواری
که اساس آن واهی بود تکیه نباید کرد و از مار زخم خورده احتراز باید کرد و بتقدیر آسمانی این معنی از خاطر او محو کرد تا چون پرده ظلام در سر
شب بر روز کشیدند از نعره نای و کوس زنند در حواشی منزل ابوعلی افتاد و سپاه این قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند ابوعلی از یکی
ملازمان پرسید که موجب چنین غلبه و حاصل این طلبه چیست گفت خوارزمشاه بمواخذت تو مثال داده است اگر بر وفق اوعاف لطف
انقیاد و تمکین کاغذی باشد و اطفاء مغنی که در درون خوارزمشاه اندوخته کرده باشی با مید خلاص و وجه نجات نزدیکتر باشی ابوعلی از
سر اضطرار بدین دل اعارت رضا داد و فرو آمد و وقت صبح روز شنبه ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه او را پیش خوارزمشاه بردند
بفرمود تا او را در قصری محبوس گردانیدند و معارف لشکر و روسای او را گرفته در سلاسل و اغلال کشیدند و در شهر منادی دادند که از اتباع ابوعلی
هر که اینجا توقف سازد با ماجب چون او رخت است و از این اعدا و امداد همه چون حروف بعضی از هم فرو گسستند حاجب او ایلمنکو با
جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه نامید و چون والی جرجانیه محمد از این حال آگاه شد آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و غیبت و
اضطراب بر و مستولی گشت و جواب لشکر و اتحاد حشم خویش جمع کرد و بر خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق بر آن حرکات که نشیمن
گاه خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جایی فوجی کمین بگشادند و اتباع خوارزمشاه را به تیغ انتقام فرو گرفتند بعضی را بکشتند و دیگران را
آواره گردانیدند و بندی که بر پای ابوعلی بود بدست آوردند و بر رکت خوارزمشاه نهادند و در یکدم حال او مخلص متبرر شد امیر اسیر
گشت و اسیر امیر ذلک تقدیر العزیز العلیم و ابوعلی را با عزاز و احترام و اکرام تمام بجرجانیه بردند خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال
بر درگاهی بسته بجرجانیه آوردند مامون باستقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محل او کوشید و اموال فراوان و اقامات
بسیار بخشید با حال او و تجابی حشم بصلاح آمد از بهر او دعوتی ساخت و میزبانی کرد که مثل آن معهود نبود و شراب حاضر کرد ابوعلی
متقی بود تا از معاشرت و مباشرت و معارف و ملاهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده بود

چون بخارا مامون رسید بدولت کاهی بخدمت او نزول فرمود چون دوری چند بگردید سورت شراب در دماغ او اثر کرد با خوارزمشاه
بخت بد حاضر کرد و چندانکه با وی سخن و مبالغت کردند جواب نداد و سر از بخارات بر نداشت آخر کار ضربت شمشیر سر او در مجلس انداختند
بجای این سبب او هجرت کاه جاه اوداج ... کردند خوارزمشاه مامون را تلطف و مستعطف شد و با سواد و دیوان خود گرفت و در حق ابو علی
شفاعت در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاوضات آغاز نهاد و در خواستن قبول بود و انابت او از امن ... جست مبالغت
کرد ملک نوح با اسعاف مطلوب والتماس مقصود او مثال اصدار رفت و ابو علی را بخواند و او چون پروانه خود را بدید آتش شمار کرد و روی
بمنبع هلاک خویش آورد و چون بخارا رسید وزیر عبدالله بن عزیز و طبقات معارف و حجاب کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند
چون بحضرت رسید فرود آمد و زمین بوسه داد و میان گروه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف تحیات و مورد نداءات پیدار
بیش انداخت ملک التفات ننمود تا ایلمنکو و دیگر برادر او و وجوه اصحاب او را گرفته در بند و بند اسار کشیدند و دست سلب و غارت تحقیر
وحشم او دراز کردند و ساز و سلاح و مواشی همه بستدند صحیفه عمر ابو علی بران صورت ختم شد و شاهین نخوت او بهوای کبریا پرواز
کرده در دام مهانت و مذلت افتاد و در تمن طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید عقال اعتقال گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک
مبارزت میکرد در دست روباه مکر و حیل گرفتار آمد و عقاب رایات اقبال و حضیض خسار نگون سار شد و درین وقت ناصرالدین سبکتکین
برو مقیم بود چون خبر واقعه ابو علی بوی رسید بلخ رفت از ملک پیغام رسید که ایلک خان بر حد ولایت آمده است و عزم
مخالفت مصمم کرده و عمال را مواخذت باید که بدفع او در حال مبادرت نمای ناصرالدین بعد از مشاورت با مقربان و خواص و وجوه
لشکر رای بران قرار گرفت که از اطراف خراسان و زاولستان با بسته عار لشکر اشارت روان کرد چون جمع آمدند میان نسف و کش
فرود آمدند با ساز خرگاه و خیل صفاها نیز بدو پیوستند و سیف الدوله محمود را با نشابور فرستاد با جمعی انبوه چون ایلک از اعداد و استعداد
و اجاد و اجناد خبر یافت رسولان بناصرالدین فرستاد و گفت ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است از انکه ایام و ساعات
ما مصروف مجاهده کفار ترک و ... و دفع اهل ترک ... و بقهر حرب و فتق و فتح بوچ در اوساط ممالک فرق ... نشسته
و ارتفاعات خراسان بر بلایا و ملاهی و شهوات صرف میکنند و اسلام را از دو روی و نه در حفظ از دو جانب ... تا انکه ولایات از وخالی
کنیم و ابواب الملال ان نواحی و انصار اسلام و غزاه و مرابطات معروف گردانیم و ما را بر یکدیگر اساس خصومت نهادن و اتباع را در
مورض خطر آوردن که مضرت آن با عاید گردد از قضایا حزم و مناهج رشد دور بود و من خود را از مقتضای دین و طریق دیانت روا
ندارم شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کردم و در دریای کفر بدان راه الکتاب ... درروی اهل اسلام کشیدن و وبال آخرت
اندوختن مگر از ضرورتی و دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد ناصرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوارست
و اسلاف او اکابر کانوا اسلام حقوق فراوان نابت چون مرا ... مخدوم او برد ... کردند و راه فساد بیش گرفتند او بمن التجا کرد و من ملتزم شده ام
واکر جان و مال و لشکر من همه از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیا و اهانت اعدای او خواهد آمد من جانب او فرو نگذارم و با دشمنان
او وقت او ونسازم هم از روی شرع و هم از طریق فتوت و دفع ضرر و عدوان دینی و طغیان ملک او در ذمت همت من واجبست چون

بلا

عبد الله

ایلک این جواب بشنید متعدد کار شد و ترها ساق باتجار ممالک و مساکن و منازل احبار ترک و قبایل خویش فرستاد و لشکری فراهم آورد که کوه و
هامون بر نتافت و ملک ناصرالدین ملک نوح مرسلات دوانید و گفت عجم باید نمود و برسبیل تعجیل نهضت باید نمود تا جواب خصم داده شود و
ملک نوح با وزیر عبدالله عزیز مشورت کرد و او بسبب سعی که در مقدم مذکور است منشور و مراسلات بود ملک را گفت ناصرالدین را لشکر بی اندازه
جمع است و ساز و تجمل و زاد آن فراغ آنست که کار ذی ممالک و امرا و معارف حضرت و عامه حشم بخدمت او پیوندند ملک نوح عشوه او بخرید و بوعد
و سعود او مغرور شد برین موجب نامه بناصرالدین نوشت و لشکری را بوی فرستاد ناصرالدین را از و وقوف افتاد که سبب این قاعده و بوسیل
و حیل وزارت مقصود او درین باب انکه سعی ناصرالدین نوشت شود سیف الدوله محمود را با چهار هزار سوار بخارا فرستاد تا طوعا و کرها
نوح را حاضر کرداند و ابونصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر با بخارا فرستاد و عبدالله بن عزیز چون ازین حال خبر یافت
جهان برو تنگ شد و مدتی متواری بنشست و ابونصر بن ابو زید بحضرت رسید نوح را بر حکم ناصرالدین مرضی نمود و وزارت برو مقرر شد
ناصرالدین بملک نوح نامه کرد در تقریر جنایات ابن عزیز و میل او بجانب ابو علی و درخواست که او را بدست وی باز دهد ملک این التماس
باجابت مقرون داشت پس از وصول سیف الدوله که او و ایلمنکو حاجب را و ابو علی را بوی فرستاد و ناصرالدین ابن عزیز را بقلعه خویش
محبوس کرد مقامی که در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی برو منغص شدی جهان بر چشم او تاریک و منور حسن گشتی و درمیان
آن حال ایلک با قبایل ترکستان و با اهالی ماوراءالنهر برسید و ناصرالدین رسول فرستاد و کلمه مخالفت و عداوت از سر گرفت و او بحکم
معادات و معاهده جانبین برین قرار مرضی بیجویند و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق خدمتکاری
قدیم بر فایق مقرر داشتند و برین موجب وثیقه مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ماوراءالنهر محرر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هریک
بولایت خویش معاودت نمودند ناصرالدین ببلخ آمد و سیف الدوله بنشابور رفت نوح از دل مشغولی و تنها لشکرکشی ایمن و مستظهر بنشست
و ابونصر بن ابی زید بنظم کار ولایت مشغول شد چون جماعه از نوکران ... و زارت او بگذشت غلامان او را بکشتند ملک نوح از کشتن او
دلتنگ شد و از کراهیت ناصرالدین محترز گشت و کشندگان او را بدست آورد و همه را بسیاست تمام بکشت تا از تهمت او خلاص یافت

ذکر ابو القسم سیمجور برادر ابو علی و حالات او بعد از مفارقت برادر ابو علی

ابو القسم بعد از مفارقت ابو علی در کرکز بنشست
تا رایات ناصرالدین کا ... رسید روی بخدمت او نهاد و بنیابت رایت او استعلاج ناصرالدین او را بحکمی تمام قبول کرد و بملک نامه
نوشت و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود از بهر او بخواست ملک التماس او با سعاف مقرون داشت
و منشور ولایت قهستان بوی داد با خلعتهای شاهانه و او بسر ولایت و بفراغ خاطر و طمانینت دل بنشست تا آن وقت که ناصرالدین روی
بدالفت و مخالفت ... آورده مثالی باستدعای وی فرستاد و او را بمدد خواند او از رشد و مخالفت و مجادله برادر با عوارض ... نمود
و عصیان مجاهرت بحکم انکه عرصه خراسان خالی یافت بنشابور رفت و ابونصر حاجب بدو پیوست دهر دو دست نهب ... و استخلاف
اموال و مصادرات عمال و حرث بلاد و نهب عباد بر آوردند چون این خبر بناصرالدین رسید بسیف الدوله نوشت تا کار ایشان را
دریابد و برادر خویش بغراجق را بمدد او فرستاد و در ارسال ایشان توقف نکرد چون لشکر ایشان از بلخ نهضت کرد و بر عقب ایشان

برفت سیف الدوله و بواجون سک و کیب بر اثر ایشان برفتند ابو القسم از هیبت آن سواران حشر سپه هزیمت در سر کشید و راه گریز
گرفت و بجرجان آمد و سیف الدوله و بواجوق با حضرت ناصر الدین آمدند و عهد خدمت او تازه گردانیدند و بوقت مقام
ناصر الدین ببلخ از جانب فخر الدوله رسولان رسیدند و مفاتحت و مکاتبت آغاز نهادند و تحف بسیار با نواع حملات عراق
نعوت جسته بر ناصر الدین در مقابله آن کرامات باصناف اصناف الطاف تقدیم داشت و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر
الدوله فرستاد و بر دست او جملی از تحف خراسان با سر فیل تام هیکل روان داشت و فخر الدوله را بر طریق حمت اشارت کرده که عبد الله
کاتب مجلس لهوال وقوف مسالک و تعلق معتقد لشکر مشغول فخر الدوله بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش بناصر الدین نوشت و گفت
رسول ترجمان ضمیر و عنوان باطن مرسل باشد سفیر بازور رسید و امارت نفاق و علامات شقاق او ظاهر شد ناصر الدین از آن خطاب
متمادی شد و طراوت قواعد موری که بنیاد نهاده بود وا می گشت و بر عقب آن رسولی دیگر از فخر الدوله برسید با نامه مشتمل بر اسباب
مصادقت و استحکام موافقت نمود که ملک نوح ابواب رعایت و اقسام کرامت درباره ما مبذول میدارد و بنا صلت و
مصاهرت این کاتب رغبت می نماید ما خواستیم که نظام این الفت و قوام این وصلت بمراعی و مساعی ناصر الدین مقرون باشد
و مشارع موالات و مواد مصافات جانبین از تیز زبان و دو گروهان صافی گرداند از جهت عقل و درایت رای و دیانت صافی
گمان داشتی ناصر الدین توقع داریم که خاطر یکی دارد و طریق مخالفت و مباینت سپرد تا راز موافقت مستمر گردد ناصر الدین این فصل
بسمع رضا اصغا کرد و آینه صفا در روی طمس او گشته و حال ایشان در تأسیس مبانی حفت و تمهید قواعد قربت از شوایب و جفا
مبرا و منزه شد چون ابو القسم بن سیمجور در امان زمان ناصر الدین فخر الدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت او را بحدود و اعمال
و قومس و جرجان خواند و از محصولات آن جا مواجب و اقامات او و لشکر ترتیب داد و بعد از حادثه ابی نصر بن ابی زید ملک نوح
خادم را با ناصر الدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفاة که نظم امور از رای او مضبوط و منضبط باشد مشورت کرد ناصر الدین این
با رای ملک تفویض کرد بخدمت هر کسی که رای او اقتضا کند از وزرا ملتمس شد اختیار بر ابو المظفر بن جیحی افتاد و او در علامت آن
منصب آثار حداقت و دلایل صرامت ظاهر گردانید و آیین خوب نهاد و با خاتمت ملک نوح بمباشرت وزارت بوده و امیر ناصر الدین
ببلخ رفت و امیر سیف الدین بنیشابور شد و ابو المظفر بن ابی علی سیمجور بحاجب فایق مقیم شد و چون خبر هزیمت پدرش بطبرستان
بدو رسید بری رفت و باهتمام فخر الدوله التجا ساخت و او درباره او ابواب اشفاق و اقبال تقدیم نمود و هر سال پنجاه هزار درم
بنام او مطلق داشت و برید کرامات و اقسام انعامات هر وقت مراعات میکرد و ایم از جهت رعایت شرف ابوت و هم بسبب اظهار
و مباهات مسؤل و مدتی پیش او در مفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید با جولت طالع و شقاوت بخت او را در هاوی
بادیه غربت انداخت و بسبب میلی که بمنظوری داشت بنیشابور رفت و خیال بست که در پرده خفا و کتم خفا اختفا برد و خویشتن
مختفی تواند شد ناگاه پیرامون ستر او فروگرفتند و مکنون و مطوی بیرون کشیدند و قضای باری تعالی در وی نافذ شد و مدت حال او
بموجب حساب مدت بپایان رسید و امیر کرکی طوسی در جمله سپاه سیف الدوله مشغول تا قوم نهضت ما وراء النهر و کفایت کار لشکر ترک

محقق شد در اثنای این حال سیف الدوله را سهمی و نهیبی از و در خیال افتاد و احتیاط جان اقتضا کرد که او را بگرفت و در قلعه او با جمل
مسلم و علی و دیگران ملحق انداد و چون ناصر الدین از واقعه طوس بازگشت و ببلخ مطمئن و متمکن گشت خبر حادثه ابو علی و اصحاب بدو
رسید و بر عقب او اخبار و مصایب جمعی از ملوک و اکابر عراق در مدتی نزدیک از هر طرف متواتر و مترادف شد و بیان این تحت
آنست که مامون بن محمد بر دست غلامان خویش در خیانت صاحب جیش خود کشته شد و در شب دوازدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
جار خمه در سه روز به جوار رحمت رفت و با حرت اسباب بمنزل تراب رحلت کرد و کتاب او را امیر رضی لقب دادند و گریه از کریم
ناصر الدین که سفته بریح او بود با چند کس از اطفال اولاد و احفاد بدار القرار رحلت کردند و خانات بهم بعلتی صعب ممتحن گشت و امیر
ناصر الدین حلیف الفراش شد و امید از اسعاف و ارسال برداشت و بآب و مواد عرفته مشتاق گشت و بروح آن ولایت
استرواح و استشفا طلبید و قضا و قدر مهلت نداد و آن امنیت بحصول نه پیوست و در منزلی از منازل حال بر ضوان سپرد و قالب او را بجاری
بغزنین نقل کردند و از بدایع اتفاق و غرایب حالات آن بود که بوجیی آورده است که در خدمت حضرت او پیش از عرض نشسته بودم
و در اثنای محاورت با ابو الفتح بستی میگفت ما در معالجت نوازل اقسام و معاسات عوارض امراض بر مثالی گوسفندیم که در اول نوبت جزار
از جهت بریدن موی چند دو دست و پای او محکم می بندد و او بشکل نا محدود و حالی بر خلاف معهود چند در اضطراب آید و خود را جلتی بر جانب
بر زمین میزند و از جیوه ما امید دل برگ نهد تا چراز از کار فارغ شود و چون او را مطلق گرداند طایفی بدو راه یابد و در نشاط آید و دوم نوبت
که دو دست جزار افتد حالت او میان خوف و رجا واقف باشد و چون خلاص یابد بدان حالت مستانس شود و نوبت او از آن صورت
نقصان پذیرد سوم نوبت بعادت سابق واثق و امین باشد و چون قصاب او را بگیرد و محکم ببندد بهیچگونه هراس و خوف بدو راه نیابد
و در فضا جنب امن و حالت فراغ و سکون ارواح او به تیغ قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد فنا آید ما نیز در اقسام اسقام و نوایب
سوابق اطلال بر امید افاقت و اطلال موزور و مسروری باشیم و در دعوت مبرک تغافل و تعامی مینازیم تا ناگه قضا در گردن افتد و بند
بحل محکم کرد و میان این قبیل و انقضای عمر مقدار چهل روز بیش نبود جماعت اندیدوان حالت و اعجاز و اعجاب این مقالت تعجب
نمودند که بتقدیر ربانی ضمیر منیر او آینه اسرار غیب و زبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضا مقدور و اجل موجل پیش از
قرب نزول و وقت حلول بر لفظ او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتیم ایام بنیاد سرای نزهه بود و از اسلاباد و نام کرده بسبب حادثه
گذارش او با تمام نماید بدان مال میزدند تا خراب شد بدو نیی فانی و روزگار غدار نیز باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال
و چون گرگ مغاک و چون ساده مسفل و چون سراب بی حاصل است و بر عقب حادثه او خبر وفات فخر الدوله برسید و مرده در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه سپری شد و سبب وفات فخر الدوله آن بود که قلعه طبرک را زیارت میکرد و چون باتمام رسید با جرجان شراب بر قلعه
رفت و بمباشرت مشغول شد و کباب از گوشت گاو کوهی آوردند و کاردی در پیش او بگذاشتند و از گوشت او کباب میکردند و او با سراف
تناول میکرد و ساعتی چند سستی بر عقب آن بارخورد اعضای او بر هم پیچید و الم تحت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد و مآل حال ایشان
بعد از وقوع آن مصایب و حدوث وقایع در آن آن بود که علی پسر مامون بن محمد جای پدر بگرفت و لشکر بر وبیعت کردند و حکم او در ولایت

جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و بقرار معهود بار زرفت و وراثت ملک یعنی نوح بن منصور بولی عهد ابو الحارث منصور بن نوح رسید و
جمیع طبقات لشکر بامارت و سلطنت او منقاد شد و او از خزاین موروث و ذخایر مدفون بریشان نثر کرد و وزیر ابو المظفر
بن عیسی بر قاعده خویش بر مسند وزارت متمکن و مستقیم بود اما ناصر الدین سبکتگین در حیوة خویش پسر خود امیر اسماعیل را ولی عهد کرد
و وجاب اطفال و عیال و متعلقات بدو تفویض فرمود و چون وعده حق با نصار رسید و او خزاین مختوم و دفاین معلوم و جمیع ذخایر بغزنین
رسانید و مجموع آن اطلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد و اما فخر الدوله و جماعت دیلم بعد از وفات او بر پسر او مجد الدوله
ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت و سریر امارت نشاندند و از دیوان خلافت او را مجد الدوله و کهف الملة لقب دادند مرکب
در موضع خویش ایراد افتد و چون تاج مملکت بر سر او نهادند و لواء سلطنت بر او و لواء ابو الحارث منصور بن نوح آراسته شد و او در
مطلع عنفوان شباب و طراوت جوانی بود و انوار نجابت و صحابت بر ناصیه او واضح و آثار نجح و اقبال از حرکات و سکنات
او لایح وزارت به ابو المظفر بن عیسی بر قاعده مقرر داشت و زمام امور و کفالت جمهور بفایق تفویض کرد و عبد الله بن عزیز از حبس
ناصر الدین خلاص یافته بود و او با علی بماوراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید ابو منصور اسفیجابی را در رعایت حسن
خراسان طمع کرد و او را بران داشت که با ایلک خان استعانت کند و عهد داد و ملک خراسان متعلق کرداند و هر دو بعزم این حال
و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند و ابو منصور با فوجی حجاب و اصحاب خویش پیش ایلک خان شد و ایشان را بعضی مهمانی باز گرفت و ایلک
و حشم او بترتیب مقام و تقریب طعام مشغول بودند اسمجان استقبال کرد و با سه هزار سوار بعجله بر صوب بخارا روانه کرد و چون ابو الحارث
ازین حال آگاه شد متحیر ماند و رای او از تدبیر و ترتیب مصالح وقت قاصر آمد صواب آن دید که با جمهور اتباع از جیحون بگذشت
فایق چون بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین ببوسید و بر مفارقت امیر ابو الحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد او
جزع و زاری کرد و مشایخ بخارا را بر عقب او بفرستاد و بتضرع او را باماکن خویش خواند و بطاعت و متابعت او تظاهر نمود و چون ابو الحارث
این سخن بشنید واثق شد و بران اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر شکر مساعی و اجناد موقع خدمت و ارتضاء ملاطفت بفایق اصدار کرد و بکتوزون
را که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه سالاری لشکر نشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد و روی ببخارا آورد و فایق بخارا رفت و
بشرایط خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او بحضرت امارت رفت و آتش آن فتنه فرو نشست و میان فایق مصاحبتی قدیم قایم بود
و معارضتی قوم مستتر امیر ابو الحارث در ازالت و ارتفاع آن سعی نمود و ذات البین ایشان را معمور گردانید تا کلمه هر دو در خدمت متفق باشند
و قدم ایشان در موالات دولت راسخ و راه خلاف از سر گذشت در گذشته و عهود و مواثیق استظهار داد و سپهداری بکتوزون مقرر
کرد و مهمات اموال استقلال می‌نمود تا حکم خراسان بی‌معارضی و منازعی با خود قبض گرفت تا دیو منقرض دماغ او آشیان ساخت و بعقد
ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان بر باد داد و تا ابد عار بدنامی و خزی از کار باقی خواهد بود و السلام

ذکر سیف الدوله و ماجرای او با برادرش اسمعیل چون ناصر الدین سبکتگین وفات یافت [illegible] بر امیر اسماعیل قرار گرفت لشکریان
طمع دراز کردند و بمال مطالبت نمودند و خزاین جهان را بر ایشان نثر کرد و نفاق او اتفاق آن منصب سبک انداز هر طبقت بشرایط سابقه

امیر

و سیاست قیام نتوانست نمود و سبب آن یکی آنکه در عنفوان جوانی بود و تجربه نایافته و ممارست خیر و شر ناکرده دوم آنکه از جانب برادر تا
این بود و حشمت او می‌شناخت و فرزند خود در جانب قوت و روز قدرت و شوکت او میدانست و چون لشکر غزنین و قنود او مشاهده کردند
دامن تحکم و تعجب در کشیدن گرفتند و در رواتب و مناصب بیش از معتاد خویش مطالبت کردند و در مزید مواجب و مواهب طمع بستند تا بکلی
برکات و مخلفات ناصر الدین بوجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت امیر اسماعیل بذخایر قلاع و ودایع غزنین دست بیازید و
دیگر زمان ان بمکان امتداد یافت نظم حال مال کمتر و جمعیت حشم منهزم و حرمت بی‌رونقی و چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت بشرایط
عزا قیام نمود و برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حموی را بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که در حصه نوایب و حلول حوادث بود
و امروز در همه جهان از تو گرامی تر کسی نیست از جان برتری و در روشنایی چشم عزیزتری اما کبر سن و تجارب ایام و وقوف بر دقایق سرداری و خوض
در مجاری حشم و استیناف ملک را اسداد است اصلی متین و حبلی متین است اگر [illegible] استقلال تو بمباشرت این کار رسد مساعت در موقع اینها
منصب و بعضی از عهده این کار محض بودی من از همه مطیع‌تر و راضی‌تر بودمی و اگر پدر در غیبت من وصایتی کرد سبب بعد مسافت و تخلف
آنست تفوق جمع دشمنی خالی بود مصالح آنست که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه نظام دنیا و دولت بر
مقتضی ترتیب بوبت قسمت کنی و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولت باشد با زگذاری تا ما ولایت بلخ از بهر
تو مخصوص گردانیم و با رعایت ولایت خراسان بر تو مقرر داریم امیر اسماعیل از سفارت این نصیحت قبول نداشت و از کمال محبت
از توفیق سعادت محروم ماند و الی جرجان خواست که بغداغ بلخ ... کافی میان ایشان بر قانون اخوت و موافقت مستقیم
گرداند گفت صواب آنست که هر دو برادر حرکت کنند و باهم پیوندند و لشکر و تکالیف و توقع و آنکه از جانبین در محاربه و مبارزه کار آنست
بشنانند نیوزر کنند امیر سیف الدوله این نصایح مقبول داشت و بسمع رضا اصغا کرد تا امیر اسماعیل از سر استشعار و اضطراب و سوء الظن
تن در نداد و از نصایح او اعراض کرد و لشکر بر موافقت برادر بسبب صغر سن کلی راغب دید و غمی که بر ضمیر دل متمکن بود و خیالی که بخواطر متطرق
شده امیر سیف الدوله در حل این کار و طریق این حادثه فرو ماند و در طلب دواء این حرف و رتق این فتق بهر حیل فرو رفت و نجاح مقصود
بحصول موصول نشد و آخر الدواء الکی متیقن گشت که دستی که بعد از آن است و عزیز کار کرباء جوارح و ذواتی که طاقة جسم است و غذاء او
بیع بقوت آن منهزم می‌شود و چون مشاکل شد و لذت عیش بدان منغص گشت از نظم و اعانت آن اعراض نیست با میر ابو الحلاف نامه فرستاد و
صورت حال انها کرد و عزیمت غزنین و نهضت بدان جانب لازم شد او کوچ کرد و روی بغزنین نهاد و چون بهراة رسید مکاتبت برادر از سر
گرفت و از وعد و وعید و لطف و عنف سخن راند و دقایق اعذار مرعی داشت هیچ گونه نافع نیامد تا قطع این خصومت و این معاتبات و مطالبات
و مخاطبات بمضاربات رشید الدوله عم اش بغراجوق را بمعاهدت و موافقت دعوت کرد و ملتمس روی بخدمت نهاد و شعار مظاهرت او بظاهر
جست و امیر نصر بن ناصر الدین نیز از سر صدق موالات و خلوص مواخات در لواء موکب او روان شد چون امیر اسماعیل از حرکت سیف الدوله
و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و ایلغ روی بغزنه نهاد ارکان دولت و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله عطف روان کردند
و چون مسافت میان هر دو نزدیک شد در اتفاق و ائتلاف و محابت جانب خلاف استیناف رفت و سفیران و متوسطان در اصلاح ذات البین

یکی تیغ نمودند اما تقدیر آسمانی غالب آمد و شور و شر مشتعل شد و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض کرد و صفها بیاراست و میمنه و میسره
تسویه داد و کاه و جاه جیوش او چون شیر شرزه از مکامن جنگ جنگ در گریبان اجل زدند و در کاه چون کوه ها و ملان چون کوه سهلان برداشت
چون هر دو فریق بهم رسیدند حمله تیز بار ابتدا اخذ شد و شمشیر کشیدند و خدای کشش رفت که شمشیر آهنین دل بر ازای کارزار جوانان خون
گریست امیر سیف الدوله حمله کرد و از منبع تیغ خون در کوه و هامون براند و جبیره سبز رنگ و جهات هند از گلگون خون ابنا حرب ارغوان
کرد و بقایا اسیاف در معارم سبل راه خلاص و طریق نجات طلبید امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و بجهات آن حصن از صدمه گیری متحرس
شد و امیر سیف الدوله بعد از سکون نایره جنگ و خمود نایره حرب او را امان داد و در ضمان عنایت و رعایت گرفت و از گذشته در گذشت
و مودت بقرار اصل باز رفت والله اعلم والحکم **ذکر حالی که میان ابو القاسم سیمجور و بکتوزون حادث شد** ابو القاسم سیمجور بجرجان بعد از وفات
فخر الدوله در حضرت برادرش مجد الدوله ابو طالب مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود از او خدم و حشم آل سیمجور روی بوی نهادند
و سپاهی تمام پیش او جمع آمد و کار جمعیت لشکر و توفیر آلت و عدت بنظام رسید و فایق بخوارزم با بو القاسم ملطفات می نوشت و
او را بر قصد بکتوزون می انگیزید و بر مطالبت تراث جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریص و اغوا میکرد تا او این دم بخورد و این
عشوه بخرید و نقد این نسیه بفروخت و دل بر مفارقت جرجان نهاد و مجاهرت و مراغمت بکتوزون رفت و ابو علی بن ابو القاسم فقیه را بمقدمه
لشکر در پیش انگیخت او چون باسفراین رسید فوجی از لشکر بکتوزون آنجا مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را بشکست و بر عقب ایشان
بنشابور رفت آنجا بکتوزون با بو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت انجامی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب مکتوم است و دیگر بر فوت و
سوگ کردن و بسبب مغرور شدن از طریق عقل و نهج رشد دور است صلاح آنست که اقطاع قدیم آل سیمجور حاکم اند تا من ملک
قهستان و ولایت هراة و ایالت آن نواحی مقرر و مسلم کردانم ابو القاسم بدین سخن التفات ننمود و غلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت
و بر عول و حوف خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و شرور و خواتیم بغی و تمرد غافل ماند و جنگ را بسیجیده شد بکتوزون چون اصرار او بر جهل
و غوایت و تمادی او در جهالت و ضلالت بدید روی بجنگ آورد و در صحرای سه بر در نیشابور چون گرگ و کرکس در هم افتادند تا سعفا مسلول
از غبار و رید منشق شد و آفتاب سپر گرد در روی کشید آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجور منهزم شد و بقهستان افتاد و این واقعه
در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود و ابو القاسم تقیه که عمده لشکر و مدار کار بود با جمعی از وجوه گرفتار آمد بکتوزون بهر جانب
مبشران دوانید و از فتح خود اعلام داد تا اولیا دولت بدان مسرت و ابتهاج نمودند مگر فایق که جان غمناک شد و از آن غصه انگشت
حسرت و غیظ می خایید سیمجور چون از آن نکبت و سفارت رذو نمودند و صلح میان ایشان برفت ابو القاسم بسر خویش ابو سهل و اعوانیه بر
بکتوزون داد و ماده خلاف منحسم شد ابو القاسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت و این مصالحت در رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
بود و میان فایق و وزیر ابو المظفر مالکه وحشتی ظاهر شد و ابو المظفر از خوف فایق در سرای امارت گریخت و بدست امیر ابو الحارث
معتصم شد فایق کس فرستاد و از سر تحکم و غلب او را بطلبید امیر ابو الحارث جواب تحت داد و فایق بکراهیت از سرای امارت بیرون
آمد و خوض و تبار رکگرد مشایخ بخارا با صلاح ذات البین برخاستند و امیر ابو الحارث را با سر رضا آوردند فایق را از سر وحشت برانگیختند و

ابو المظفر از برای مصلحت وقت بجرجان فرستادند و وزارت را با بو القاسم برمکی دادند که مردی فاضل کافی بود الا آنکه بخیلی بر اخلاق او
مستولی شد و چون بوزارت رسید با علاوان ترک و معارف لشکر در مواجب و اقطاعات و حکایات طریق شطط و مناقشت و مدقت پیش
گرفت لاجرم روزی بر در سرای غلام کشته شد امیر سیف الدوله برادر را با بان و استظهار بمواثیق و عهود از قلعه بزیر آورد و کلید ها و قوانین
از او بستد و ذخایر و دفاین قلعه با تصرف گرفت و دینی که لشکر را حادث شده بود بعلاج باز آورد و عمال و معتمدان خویش بغزنه برسر اعمال
کرد و شحنه قاهر قادر بمراعات آن قلعه بازداشت و با لشکر جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامه از وفراغ از مهم برادر و معاودت با
خراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر عدو که حاجی تگک و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی رحلت کرد
ما در خدمت تخت و اقامت مراسم عبودیت قایم مقام بدریم و بقضای سوابق حقوق نعمت ملک بنی نوح و لواحق امیر عادل که سلاله ملک
و زینت بنو نوح و تخت او است ایستاده ایم و کمر خدمت بسته و با دوات اولیا و ادارت اعدا حضرت متکفل شده امیر عادل سید ابو الحسن
علوی همدانی را بدو فرستاد و از تهنیت قدوم بر دست او مثال اصدار کرد و بلخ و ترمد و هراة و بست بر اعتداد او تقریر کرد و در نیشابور
گفت بکتوزون بنده دولت و بتوسل بحقوق قدیم بی حدوث سببی و رابعه عذری بقول او مثال دادن و مال او خرج کردن از لوازم جها
کرد ابی دور باشد امیر سیف الدوله این معنی بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد ابو الحسن حمول برسالت بدو فرستاده و بر دست او حملی بو آن
کرد که اقلام کتاب و افهام حساب از عد و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات البین از قاعده معهود متغیر و متبدل نگردد و امداد عنایات
بدوام مالوف نقصان نپذیرد و نمود که حقوقی که ما و پدرم را در خدمت تخت سلطان است بغدر و مرت اعدا ضایع نباید کرد که نظام
آن گسسته نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که سالف الدهر در ضبط امور خراسان و کفایت جمهور حاصل است
باخلال و اختلال نه پیوندد و چون حمول بخارا رسید مسند وزارت عاطل بود و او را با مباشرت آن منصب دعوت کرد و بدان مغرور و مسرور
گشت و از سفارتی که بدان مندوب بود و ساطتی که باعتماد او منوط و مربوط اعراض کرد و چون امیر سیف الدوله تشکل حال در کارگاه
عقل و نفرت رای و تناقض اهوا و سوء التدبیر قوم مشاهده کرد و حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاک است و آن جماعت که کافلان
دولت و مدبران حضرت اند نظرشان بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنشابور نهاد تا منصب قدیم خویش بگیرد و بکتوزون
چون بر عزم و قصد او واقف شد از بیکوه سیل برخاست و نقد مال و عدت و عیال را از موضع خطر بیرون برد و از نشابور رحلت کرد
و صورت حال بحضرت بخارا انها کرد امیر ابو الحارث از سر کثرت جوانی و غفلت کودکی با کروهی حواشی از بخارا بر صوب خراسان بعزم مدافعت
و ممانعت نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بسرخس رسید امیر سیف الدوله دانست که این اقدام بسبب جهل بعواقب و نقصان عقل است بر آنکه
جمع اهل مقاومت ننمودند اما خواست که حارس آن حشمت و حائل آن پرده او باشد و ناموس آن ملک بدست او باشد و حقوق اسلاف او
سبک زدست ضایع و مهمل ماند از معارضه او تجافی نمود و بمرو رود رفت و نشابور باز گذاشت تا آن منازعت بوفق دیگر اسبعجی قاطع داد
و دفع و عذری قدیم را پیش کند و طعن حساد و ملامت اعدا و بدان راه نیابد و خاص و عام و ادانی و اقاصی او را معذور دارند و از غرور
بچپل را از قول رفت و تدبیر کار و تفکر در طریق صلاح و صواب مشغول شد و بکتوزون پیش امیر ابو الحارث رسید از آنجه دید توقع میداشت

مبالغاتی این شکایت درمیان نهاد و فایق در بارهٔ خویش استعطاف آن شکایت کرد و هر دو در حضرت شاب و بوزر معایب وصول برداشتند
از سرات حق و خشونت طبع و قدرت التفات او متنفر شدند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کردند و همه را بیچ اتفاق و طوع الفاظ
یافتند و با هم مواطات بستند و بکتوزون دعوتی ساخت و علت علتی درمیان آورد که بعادت و مشاورت امیر ابوالحارث حاجت
بود تا او را بدین حیلت حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بینش او را داغ کردند و بر فروغ جمال و طلعت چون هلال او نبخشودند و از سر
استصغار صغار عار و مفاخر طباس کوران نعمت باک نداشتند و او در آن حالت سنگ حاجت سنگ از لسان تضرع کرد یکی انکه مستوره
او بخرهٔ او بود از مواخذت و معاودت او باز ایستادند و آتش حسرت او بدان مخالفت زیادت کردند و برادر او عبدالملک بن
نوح را بر تخت نشاندند و او درین طفولیت و عهد نشو و نما بود و خاص و عام و وضیع و شریف این کار نا ساخته و حرکت شنیع نا ب ن
صر و صف دار کردند و بدین تجاسر و جرات انکار بلیغ نمودند تا گاه خبر رسید که امیر سیف الدوله به پل راغون نزول کرد آن قوم چون
مد از سورت تیغ یا نجنگ از صولت بازو میدان گرفتند و تا مرورود هیچ جای توقف نا رستند کرد امیر سیف الدوله بجارف و کین کی
فرستاد و ایشان را بر اضافت حقوق ولی نعمت و ادران عقوق حشمت و سنگ حرمت او ملامت بی اندازه ایشان را بعضی وعظ
بش گرفتند و ایشان عبدالملک بن نوح در دم مکافات بپا کردند و بر وفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بتیغ با بقاعات و قطع در
بات عرصه جان و دقایق نفس خویش ساخت و سیف الدوله از روی غیرت دین و حمیت اسلام جایز نمیداشت نهضت فرمود
برو آمد تا آن بحث شگفته و آن کلمات مواجهه کند ایشان از رسیدن رکاب او متحیر و مانده شدند و انواع رعب و خوف بر مزاج
ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند و لما سقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن من
الخاسرین و باری تعالی سیف الدوله انتقام او از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال و وبال همه ساخت و بکتوزون
اج خویش را بیرون آوردند و در مقابلهٔ سیف الدوله فرود آمدند و چند انکه می اندیشیدند آن در نامه بر اندازه ساخته ایشان نبود
ن بازش از قدر و قوه و قدرت ایشان می نمود ازین جهت حیرت مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ
شد از جا هیچ بجای و نه مهرب را مطلبی و نه دستگیری و مدبری و میدانستند که با مل در مصارعه آمدن جان با زیست و با کوه منازعه
ون سر باد دادن است و با درفش طپانچه زدن غایت سخافت خود ناچار رسولان فرستادند و زنهار خواستند و در
سلاطه تضرع نمودند سیف الدوله اگرچه خبث سیرت و سوء عقیدت ایشان می شناخت از بهر الزام حجت و معاودت و ارحمت ضعفان و نجات از
ت امیال طمع ایشان با سعاف پیوند داد و دعوت ایشان اجابت فرمود تا بارگاه بینداختند و کوچ کرد چون
ل و ثقل روان شد اوباش و اردال ایشان دست تعدی و تطاول با ذناب حشم دراز کردند و بعضی بنه را بغارت بردند و کوچ را
ت خویش و ضعف خصم انگاشتند و پای برجها در دست بر برخاستند امیر سیف الدوله را حرص غالب و طمع کاذب ایشان
ب و سبب ابتاع جدید بفرمود تا طایفه لشکر پیرامون اوباش در آمدند و همه را بقتل آوردند لشکر بیاراست و خود با هر دو برادر
و اسماعیل و عم خویش بغراجوق در قلب بایستاد و خصم از اقدام اعلام و اقبال رایات او اهوال قیامت معاینه بدیدند و بکتوزون

را بر افعال ذمیم و اقدام بر کار رکیک ملامت کردند و ندامت خوردند ناچار جانهای ملون و گونهای مرنگ و شعاع بلاغت از شهر
آمدند اما در عدد و عدد افزون بودند برابر صف کشیدند و در مواجهت لشکر بیاراستند و از جانبین دست بشمشیر یازیدند شعر
آن چه روزی بود یا رب که بشیب کرزا ؛ آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار ؛ از هوای تیغ سوزان شد هوای معرکه ؛ ور
بیجا بجوش آمد زمین کارزار ؛ بددلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام ؛ آن گریزان همچو موش و این گریزان همچو مار ؛ عاقبت
خذلان کفران نعمت در ایشان رسید و یک صدمهٔ لشکر سیف الدوله عنان از پای در آمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب
و برده کار و ستره عوار ایشان نبا بدی همه در ربقهٔ هلاک و ورطه دمار رسیدند عبدالملک بن نوح و فایق از آن هزیمت بجانب بخارا
و بکتوزون بنشابور آمد و ابوالقاسم سیمجور بقهستان رفت و کوکب سعد سیف الدوله با وج رسید و علامت دولت و کمال او از تکال برج
و ملک خراسان و ولایت سلطنت آل سامان مهیا و مهنا شد و منافقان و معاندان او در اکناف و اطراف جهان متفرق و متم
گشتند و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم بهم نپیوندند و از اجتماع ایشان فنا بی حادث و فتنه متو
نگردد و بکتوزون از آن خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان را بر عقب او بفرستاد تا چون نجوم رجوم در پی عفاریت
او میرفتند تا او را از حدود خراسان بیرون کردند و با خدمت آمدند سلطان جلوس با عدا آورد و در آورد و اولیا جمیع انطباقات لشکر
بگذاشت و بهراه رفت از بهر مطالعه اعمال و بکتوزون چون فرصت غیبت سلطان یافت باز بنشابور آمد و اظهار شعار عبدالملک
نهاد و بدانست که ملکی که دعایم آن بدست تجارب ایام منهدم شده و قواعد آن بحکم تمادی روزگار و انحلال شده تنها با طل و حیل چا
منعش نگردد و رخنه که از قاب بیرون افتاد استقرار در مکان معهود امکان ندارد سلطان چون آگاه شد بیک رکعت بر
دوانید و او براه بیورد بیرون گریخت لشکر سلطان بر اثر او میرفتند تا براه بیابان روی بمرو نهاد و خواست که بحساب شهر
گردد و اهل شهر بهواداری سلطان او را اجابت نمودند او از سر خط شهر غارت کرد و براه بیابان بخارا رفت چون عهد فر
بکتوزون و اتباع او خالی گشت سلطان ارسلان شاه را بقهستان فرستاد تا ابوالقاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون کند او
بقهستان رفت و او را شکسته بنواحی طبس انداخت سلطان سعادت حوش برادر خود امیر نصر بن ناصرالدین تفویض کرد و
بنشابور ... خود بلخ رفت و دارالملک ساخت و آنجا بر سریر سلطنت قرار گرفت و درین سفر روزی چند بمرورود با
چند بشکار رفته و امیر اسمعیل بوسکین کلخ که از امرای سبکتکین بود در خدمت او بود سلطان را التفات نظری افتاد و
و بیدیشتر دست یازند و منتظر آنان و اجازت امیر اسمعیل در آن حالت بر بوسکین دریافت و حقانه رفر و عم حشم با او بدید سلطان
زد و آمد بوسکین را بقتل آورد و از برادر کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن حال وحشت و بربوب آن غدار
و میان ایشان مفاوضات و معللات بسیار رفت سلطان دانست که دو تیغ در نیامی نگنجد و از جمعیت دو شاه مجادله خیزد و دو
گشد و احتیاط ملک اصلاح وقت امیر اسمعیل را بمحافظان و حارسان سپرد و سلطان بوقت استنزال امیر اسمعیل از قلعه غزنی
انس با او در مباسطت آمد و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و از و پرسید اگر چنانکه اتفاق ظفر و نصرت که مر او بود

بعث تو ایرکشتی با من چه طرفی خواستی بپرد گفت اندیشه جان داشتم که ترا بقلعه فرستم و هرانچه مراد و تمنای تو باشد از اسباب د
...ام و دیگر کرد و آداب معاشرت رتیب دهم و افزون تو از ابواب مالی و انواع مصالح مبذول دارم سلطان با او همان طریق پیش گرفت و
...صحبت بنیت او کار کرد و اورا بوالی جرجان سپرد و بخوات جانب او بود بر مصالح او وصیت فرمود و اسباب معیشت او برجب
...بعث و ارادت او رتیب داد سلطان در حق ایلک خان که حالات عظیم و حیات ظاهر بظاهر نموده بودند و در مخالفت و معاندت او
...م گذارده و باجرام و ایام سبیع ماخوذ شد. بوقت قدرت و فرصت آتش خشم و غضب باب حلم و عفو فرو نشاندی و هفوات و زلات
اعضا و اغماض فرمودی و الله اعلم بالصواب

ذکر فرستادن خلعت امیر المؤمنین القادر بالله سلطان را یمین الدوله و امین الملة و الدین

...خلیفه القادر بالله خلعتی گرانمایه بسلطان فرستاد که مثل آن هیچ کس نداده بودند و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و سلطان
...همان تشریف که از حضرت بنبوه و موقف خلافت بدان کرامت یافته بود در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امرا خراسان و بزرگان
...اشرف در مجلس او صفها کشیدند و بخدمت تخت او کمر طاعت بستند سلطان هر یک را بنوازش و مواهب بنواخت و بخلعتها و بخششها
...بی‌اندازه مشرف گردانید و حکم سلطنت و نفاذ ساحت مؤثر گشت و دلهاء خاص و عام و وضیع و شریف بر مطاوعت او اقرار گرفت و احوال
...خراسان در کنف ایالت و کفایت او منتظم شد و هر سال در دیار هند از برای نصرت دین و قمع اعدا اسلام نذر کرد...

ذکر کشتن عبد الملک نوح ببخارا

چون عبد الملک بن نوح از ان هزیمت بخارا رسید و بکتوزون با ایشان پیوست و لشکرها متفرق جمع
...شد و دیگر بار خیال استقلال و امید ایشان شد اندیشه استیناف مبارزت پیش گرفتند و فایق که روی زرده عطار از جمله وعده بود در
...آن حال فرو شد از ان سبب امر بر غربت ایشان منغص شد و انواع ضعف در ایشان متمکن شد و ایلک خان ببخارا آمد از سر مکارت
...طریق موالات پیش گرفت **خذله الله بذنب الاعتقاد** و گفت با قرب جوار در محافظت بر مصالح این دولت و هم در تقرب از جهة
...با حل این مملکت واجبست و چون بیگانه در میان آمده بخانه قدیم و میراث موروث آل سامان کردن طمع دراز کردن مدافعت بر
...لازم است ایشان این غشوه بخریدند و بر خلاف اقوال و مخارف افعال او مغرور گشتند و بکتوزون و سالکی خانی و دیگر مواد و
...استقبال او اقدام نمودند چون در مجلس او وار گرفتند تمکن از تکلم بر بست و اموال و مراکب همه را بتاراج بداد و عبد الملک از غصه
...آل سامان شد چه کرهش و دست در دامن احتیار بجز چاره ندانست و ملک روز سه‌شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمایه در
...آمد و سرای امارت نزول کرد و جاسوسان بر گماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و با دو کند فرستاد و آنجا او را اسیر کرده
...آل سامان بیکبارگی فرو نشست و حال و مال ایشان بزوال رسید سنة الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا

خروج ابو ابراهیم

چون ایلک خان بخارا را بگرفت ابو الحارث کوکل و ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد
ایشان ابو زکریا و ابو صالح و دیگر بقایاء اروحه سامانی را بگرفت و باز داشت هر یک را معدود و حبسی تا اتفاق نکنند ابو ابراهیم جادر
...کر بعضی ایشان قیام می نمود و در سر کشید و از مجلس خویش بگریخت و در خانهٔ پیرزنی از انجا بجار متواری شد تا مورث خانه
...واقف او نیکن یافت و طمع از و ببرید و در زی سکرنجا بخوارزم گریخت و تا نغفار و طلب نامنتشر شده بقایاء دولت آل سامان روی بوی نهادند

حشمی تمام کرد و ارسلان بالو که حاجب او بود بخارا را تاختن کرد و بکتکین با معدود کس دیگر از معارف امرا و خان اسیر کرد و بمرجانیه فرستاد و دیگر
جان به ایلکخان بردند ارسلان بالو تا نکجه و سمرقند بر اثر او براند و کلاهها می رسانید چون معظم کومک رسید بکتکین خان شحنه سمرقند ایلکخان
با لشکر تمام بانجا مقیم بود و منهزمان انجا را ضمیمه ایشان شدند و ما بعد روی با ارسلان نهادند و او را از پیش ان برتافت و محاربت ایشان را بگرفت
و بگشت و بنه ایشان نفیمت جاوردو منتصر بخارا آمد و بخارا ایان بقدوم او شادمانگی کردند و هر یک را نثار میکردند چون ایلکخان ازین حال آگاه
شد لشکر کشید و ارسلان بالو با حضرت منتظر آمد و منتصر وقف در ان دید که با پل شط آمدند و مال از نواحی حاصل کرده روی با مورداو
و آن حدود با طرف آوردند و از انجا بنیشابور آمد و میان ایشان و نصر بن ناصر الدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت امیر نصر از کثرت سواد
و مکاشف اعدا بو حزم احتیاط در ان دانست که چون همیشه در حق آل ابای محجب شد بر و کب بشب روی فرو نشاد و هر شب قطع مسافت میکرد
تا چون بغزو صبح از افق شد بحدود جرجان رسیده بود از انجا بهراة آمد چون خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد بر سبیل استعجال بنیشابور
منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از بیش برخاست امکان توقف نیافت قصد شمس المعالی قابوس کرد و استظهار جانب او اعتضاد
ساخت و او از آلات بخزانه‌ها و از محمولات و اسباب شاهانه هزار با هزار درم شاهی و ده هزار دینار سرخ و پنجاه تخت جامه الوان تستری و
و دیگر انواع ... بوی فرستاد و فرمود که مصالح آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در خدمت رایت تو بر نشستم جهة تخت
مملکت ری عاطلست و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه پادشاهی قاهر غالب محتاج آن ولایت و رایت را بتصرف گرفتن و در ضبط آوردن
متمکن نشستن این اشارت قبول و بعدا استخارت نهضت فرمود و بظاهر ری فرود آمد و سپاهی که در ری مقیم بودند بیرون آمدند و مقابل او
زدند و با ارسلان بالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرا دولت فرستادند و باموال موعود و خدمات موعود ایشان را تطمیع نامه تمیق
و منتصر را از ری بگریزانیدند منتصر از ری کوچ کرد و براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از مصاحبت او بازگشتند و با جرجان ر
و آن تدبیر باطل شد چون منتصر بنیشابور رسید امیر نصر انجا بود اندیشه کرد که اگر توقف کند و بمضایقه باز ایستد بیاید که چشم زخمی بر
بان موجب که در صدمه اول بود از پیش برخاست و بجانب هرجان رفت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثمانمایه منتصر بنیشابور فرار کرد
لشکر امیر نصر بشمشیر استعداد از لشکر منتصر رسید و عاقبت ایشان را بگشت و امیر نصر در نیشابور رفت و شهریان شادی نمودند و آیین ...
و چون قطرهای باران زر و سیم نثار کردند و منتصر براه ابیورد بیرون رفت و لشکر امیر بر عقب او براندند تا او را از حدود جرجان
و امیر شمس المعالی با هزار مرد در انجا و اگر او انجا بمدافعت پیش او باز فرستادند تا او را از حدود مملکت او بدر کردند او در ان محل
فرو ماند و بدانست که بدر ری رای خطا کرده و در مخالفت قابوس ورد صیحه او را کم شد و ارسلان بالو بسبب کلی که میکرد با او ضیقه
و نسبتی دیگر در نیشابور از پیش امیر نصر بود کردند که از سر خلافت و مخالفت ابو القاسم بن سیمجور در ان مصاف حدی نمود آن
هم و آن وحشت شد منتصر ارسلان بالو را بگشت و لشکر از ان واقعه آشفته گشت همه زبان دفعت در منتصر گشتند و ابو القاسم
در آن حال بود و نیکن آن نایره و اطفاء آن جمره بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب نقصان پذیرفت همه
همه بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا برغم آن جمعه که پیشتر رفته بود معروف و مستظهر شوند اگرچه او منتصب منتصر بود در ...

ت بسته بوده کرد و مال بسیار و علف و مدد بود و او چون بسرخس رسیدند و مال سوش الحال شدند امیر نصر صاحب الجیش دانست
م ایشان بعلی و ابو علی و اندیشه فاسد مشغول است با لشکری بسر ایشان تاخت منصور با حشم خویش بیرون آمد و جنگی صعب بکرد با د
از صعب لطف الهی بودند و بیرا ادبار بار لشکر منصور او در خاک ریخت و ابو القاسم سیمجور را در بند کمندی پیش نصر آوردند و بو علی
رکه بار مساعد و رکن او فی منصور بود همچنین گرفتار شد و بیشتر سپاه اسیر بعد از کشته و بکلمازا در لباس عار و ننگ و بفرمود بردند و هم
بکنف اقبال و دولت وضمان تایید و نصرت روی بمستقر عز خویش نهاد منصور میان ترکان عقد افتاد و ایشان سبب خویش و دندی
او جبایات نمودند و ولا و هوای او قدم گرداندند و در خدمت لوا او بولایت ایلکخان رفتند و او چون از قدوم منصور خبر یافت
در بخارات و با حشم ترک بعد و ده سمرقند آمد و لشکر غور ایشان را حرب افتاد و لشکر ایلکخان شبیخون کردند و جمعی را از سپاه او
بردند و بنه ایشان بتاراج دادند و غنیمتی وافر حاصل کردند و باز گشتند و در افواه افتاد که عزات از مجاهدت ایلک خان بستان
اندند و در عزم تکونید و در اعاق و اطلاق ایران مدد توقف خواهند نمود منصور ازین اندیشه مشوش شد و بی خواب و بی آرام گشت
مقصد هزار سوار از خواص و ثقات خویش از میان نامور بیرون آمد و چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود بفرمود تا کاه بر روی
دریکم بستند چون لشکر عبور با ایشان رسیدند روز شده و آفتاب عمل کرده از یخ نتوانستند گذشت منصور با مل شد و زود آمد و سلطان
باده بنوشت و از تراکم امواج کرب و معانات شداید غربت بنالید و بکنف اشفاق و سایه اقبال دنیا پناهید و در نام انقیاد بیت
انشاء او و او بیت جگر در تاب و دل در موج خونست ❁ گر آری رحمتی وقتی کنون است ❁ اگر در سایه دولتم راه دی
سایه ملازم حضرت باشم و از خوف حضرت ترکان غور از آمل کوچ کرده و بدر مرو رفت و با بو جعفر خواهرزاده کس فرستاد و از و
جانب خویش معونتی خواست و او از ارذال و انذال نجمی بود و در دولت آل سامان بدولت رسیده و بهره او از دنیا محظی گشته
انرم طبع و دنایت همت و خساست ابوت بجذبه جان باد عهای بالغ آمد و دست رد بر روی طلبات باز نهاد و بدان اختصار کرده
آمد و در مقابله او بمعانقه با سپاه و علامات منصور بیک صولت ایشان را چون حرف هجی از هم پراکنده و منصور بر صوب ابیورد
و در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه بدر ابیورد فرود آمد سلطان در قبول پیغام و اکرام و تحقیق مأمول او امارات ارتجال و انقیاد
با ظهار پیوسته حمل لالی بدو فرستاد و پیشتر خواهرزاده در التزام خدمت و تحری مراضی و توخی مبانی او مثال داد و در خدمت
بت و بجمیل مراد او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرا سلطان آنجا مقیم بود چون منصور بدان حدود رسید بهوای دولت او
امل بر رای او در مخالفت سلطان و مبایعت معارض ملک او متکی شدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضای ابو نصر و جهت
و دران جنبه محترز گشتند بخوارزم شاه نامه فرستادند و مدد خواستند ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حضرت او بود مدد
ناو دفع معرت و کفایت معونت آن لشکر بکند ابو نصر بدو از سر طیق برگرفت و پیش رایت منصور باز رفت بر سیاق استعجال رسیدند
تی که حجابی و بتوانایی بود سدی از ظلمت پیش مردمک چشم در آمده با ابو الفضل و لشکر خوارزمشاه مصاف دادند و باشهباز تیغ
ان بال بگشاده بیکدیگر در ابی جا با شمشیر و تیر دستعمل میزدند چون عروس روز از افق بجلوه گری در آمد ابو نصر حاجب و بیرحمانه

اول

ابوعلی با لشکری که از انصار منصور بر هوا و هوس گشته و دیگران آواره بودند منصور با سفراین افتاد و مردم آنجا از خوف فتنه بمتابعت او
بر خاستند او با برخی از باز ماندگان چون کاه و حرس گرد خویش برمی آمد و سرگردان در سواری و طرف تردد میکرد تا بار دیگر بسرخس افتاد
آنجا چند روز توقف نمود تا سپاهی که از وی مفارقت کرده بودند بوی رسیدند و از جیحون گذر کرده بساحل قطوان فرود آمد تحفه بخارا
بموافقت او بیرون آمده و بحکم آنکه وجه مهربی نداشت با اوی کار نمود و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت عاقبت منصور با در بند بود
بر ایشان تاختن کرد و سلک جمعیت ایشان فروگسست و همه را آواره کرد و پسر علمداری که اسفهسالار سمرقند بود متعقب منصور برخاست
و با سه هزار سوار بدو پیوست و از جوانبگان سمرقند مالی و از باسعید غلام ترک و امیر جنید خوب بر سبیل تبرک و تقرب بوی دادند و از حشم
اعوز جمعی کثیر بدو پیوستند منصور بانتصار ایشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر بالا گرفت چون ایلک خان از اجتماع قوت و ارتیاش
شوکت او خبر یافت روی بجنگ او آورد و همه لوای او از حدود سمرقند مصاف دادند خان هزیمت شد و حشم و لشکر او غنایم بو فور و
ذخایر نامحصور جمع کردند و این واقعه در سنه اربعین وتسعین وثلثمایه بود و خان بولایت خویش باز گشت و لشکرها جمع کرده روی بمنصور آورد
و حشم لغوز از وجدا شده بودند و روی بمساکن و منازل خود آورده و بقسمت غنایم مشغول گشته و در قضای که میان ارک و جاور بیت
مصاف دادند و در وقت موازات صفین و ملاقات فریقین ابو الحسن طاق با چهار هزار مرد که از اتباع او بودند با منصور غدر کردند و بجانب
خان گشت منصور ناچار راه هزیمت گرفت و خان با لشکر از تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سایح را البتاقی
نام و نشور راسوری نبود حاصل شد و منصور بسط جیحون آمد کشتی نیافت در خمی چند بهم بست و خود را از مضرت لشکر برهانید و از آب
بگذشت و کلماکه در آن نواحی علف زارها آن مراعی یافت برماند و بر حشم خویش قسمت کرد و برواه بیابان بیول را تعول آمد سلطان را
از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار او و اجتماع حال او بتعجیل بیخ آمد و فزیون محمود را با جمعی علما از افراد امرا با طبع سوار و چند فیاد
او فرستاد و منصور از پیش ایشان بر خاست و بجانب قهستان رفت چه در همه جهان مهربی نیافت و وجه مقصد نمی دید و هر جانب که می شتافت
مالا مال محنت و بلا می دید و چون بقهستان رسید صاحب جیش نصر و ارسلان جاذب و والی طوس و طغانجوف والی سرخس بر عقب او روان
شدند و از خوف ایشان روی بکمینه نهاد و از آنجا بطرف بسطام شر الطالی جاذوب دو هزار مرد از کردان شاجان بمدافعت فرستاد
و او را ابو العبید بروز و اقاویل عوز بفزینت و با غاثت و مساعدت و مظاهرت ایلک موعود گردانید و او از میدان غزو بر صوب بخارا رحلت
کرد چون بخانه بخار رسید لشکر او بتفاوت اسعار و معانات اخطار متبرم گشته بودند و او بمداومت حرب و حرب بستوه آمده او را فرو
گذاشتند و بیش سیمجان رفتند که حاجبان ایلک خان او بود از ضعف حال مملکت و خفت مواکب و ملال مضارب و اماد او وجوه او خبر داد فهم
تا منصور بعد از این نوع اعرابی افتاد که ماه دوی ما را از قبل سلطان بر سر ایشان عامل بود و ایشان را بر قصد و تحریص داد چون شب در آمد
احلاف عرب بر او هجوم کردند و در ماه ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه و چون خبر این واقعه بسلطان رسید عامل اعراب را از بی
راز کشت و عقد این بیع بجا رسیدند و بیکبارگی شعله دولت آتش آل سامان فرو مرده کوکب دولت ایشان ساقط گشت و کان الله
علی کل شی مقتدرا ذکر اولاد سامانی و مقادیر دولت ایشان جمله ملوک آل سامان نه بودند شعر نه کس بودند ز آل سامان مذکور

بولایت خراسان مشهور • اسمعیل و احمد و نصر ثانی • دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور • مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان
بر ولایات که در حوزهٔ ملک ایشان بود از سیستان و جرجان و کرمان و طبرستان اول ملکی که از دودهٔ ایشان ابو ابراهیم
اسمعیل بن احمد بود که عمرو بن لیث را بناحیهٔ بلخ بگرفت و او را بیاورد روز سه شنبه منتصف ماه ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین
مستولی شد و مدت هفت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بخارا فرو شد و پسر او ابو النصر
احمد بن اسمعیل بجای او بنشست و شش سال و سه ماه پادشاهی کرد و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه بر دست غلامان
کشته شد و بعد از وی پسرش ابو الحسن نصر بن احمد وارث و قایم مقام او شد سی سال در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذاشت
بعد از وی پسر او نوح بن منصور الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و در روز سه شنبه نوزدهم
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخارا متوفی شد و منصب او به پسرش عبد الملک بن نوح رسید و او هفت سال و شش ماه
و یازده روز حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه خمسین و ثلثمایه بخارا وفات یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در
منصب امارت نشست و بیست و یکسال و نه ماه سلطنت راند و روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بجوار رحمت حق پیوست
پس از او ابو الحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یکسال و هفت ماه پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین
بدست بکتوزون مکحول و مسموم شد و برادر او عبد الملک بن نوح بیعت کردند و پای برتخت نیاورد تا بر دست ایلک خان در شهر بخارا
گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست او بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود و آن ایام مبتدای ملک و فاتحهٔ
دولت سلطان محمود بود و بعد از آن علی استمرار الایام عمر ملک او مستفیض میگشت و شعلهٔ دولت او مشتعل میشد و کواکب اقبال
او در درج سعادت و سیادت ترقی کرد تا منابر اسلام بنام و القاب او مطرز و مزین و منور گشت والله اعلم بالصواب ذکر موافقت و مخالفت

میان امیر ناصر الدین سبکتگین و خلف بن احمد و عاقبت کار سلطان ولایت طلب بی کفایت ا تراع

در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلالت او از کفالت و اهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص ولایت او شرح داده
ایام هرج و مرج کار خراسان و تزلزل ملک او بفراغ تمام در ولایت خویش متمکن بنشست و بخزاین جهان مستظهر گشت و نخوت
طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بعبارت فضول و تعرض فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ او و دیار اسلام کرد
ناصر الدین سبکتگین بمدافعت او برخاست و بدان موجب که در صدر کتاب مسطور است خلف بن احمد بست خالی یافت لشکری
بدانجا فرستاده و خطبه و سکه بنام خویش کرد و مال و متوجهات از نواحی بستد و چون ناصر الدین منصور باز گشت و به بست رسید
اصحاب خلف بست بگذاشتند و برفتند امیر از بی خیانتی و غدر او متنفر گشت و عزم ناحیت سیستان کرد خلف پیغام فرستاد و بعذرهای
معلول و سخنهای نامعقول تمسک جست و گفت این جواب از سر خلوص خدمت رفت و اگر از قبل من شحنه به بست رفت جهت
حفظ ولایت و رعایت رعیت بود و خراج و معاش که تحصیل کرد از جهت خزانه تو گرد کرد اگر ازین جهت غبار آزاری بر حاشیهٔ خاطر عزیز
نشسته است غرامت آن جنایت را ملتزم ام که بر سر ناصر الدین از سر کرم و مروت شمشیر انتقام در نیام کرد و با سر رضا آمد و مال بستد

و حال مروت از صواب کدورت صافی شد و دولت ایمن معمور گشت تا آن ایام که ابو علی سیمجور در نشابور مصاف داد بنوعی که از
پیش شرح داده شد خلف اظهار موافقت و مساعدت با ناصر الدین پیش گرفت و ظاهر اظهار مبرت و مصادقت میکرد و در باطن
خلاف آن بود چنانکه در خدمت رایات او ماه شیخ برفت و امیر لشکر او را با خود ببرد بمحاربت ابو علی سیمجور و او را البتکین و دیگر
حشم را بتشریف و نوازش پیش او فرستاد و شرط ولا و مراتب هوا ایشان را از شوایب زمان و تکدیر حدثان میراماند تا آنگاه
که ناصر الدین از سر معاودت ملک رضی نوح بن منصور و دفع ایلک خان و تحریض بر محاربت و مکاوحت ناصر الدین بفرزندی میرود و گردون
طمع بولایت بست و مضافات آن نواحی می پایند و نمودند که بمحاصرت ابو علی مشغول می شود و ناصر الدین را اعانت میکرد و بقصد جانب
قدیم و دوده نامدار کریم نامبارک باشد و استقبال و استطلاع با وثاق او مکرر و معلوم ناصر الدین از عوارض او در خشم رفت و عزم ولایت
سیستان مصمم کرد و ابو الفتح بستی بانواع تلطف و تعطف و شواهد اخبار و آثار موکد کرد و آن وحشت از خاطر او بیرون برد تا از سر
کراهیت برخاست و خلف ازین حالات و مقالات با ناصر الدین مکاتبات فرستاد و او آن معاذیر بسمع رضا اصغا کرد و بار دیگر صفای
معهود و خلوص قدیم رفت و تا آخر عهد ناصر الدین اسباب موافقت ایشان منتظم بود بعد از حادثهٔ ناصر الدین چون بسلطان رسید
که او در آن دوستی و مصاحبت آثار بشارت و شماتت اظهار کرد این حق در ضمیر سلطان موثر آمد و چون نوبت بهرات رسید و نظر
نهضت میکرد چون ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و اطراف ممالک از غبار نفاق پاک شد و مدام واقعهٔ ناصر الدین خلف پسر خویش
طاهر را فرستاده بود تا قهستان و بوشنج را تصرف کرد و بوشنج از مضافات هراة بود و در اعداد بغراجق و ستوری خواست
تا ولایت خویش از دست متغلب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد اعارب بافت متوجه آمد و طاهر پیش او
بیرون رفت و جنگی سخت میان ایشان قایم شد و عاقبت کار طاهر هزیمت کرد و بغراجق بر عقب او میرفت و اتباع او را انگشت
در حال و قتل او بی سند ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی استیلا یافته و از مصاحبت در سکرت غفلت مانده تا خود را
در ورطهٔ غرور و غفلت انداخت طاهر عطفه کرد و بیک ضربت او را از مرکب بینداخت و سرش برداشت و هر دو زمره از یکدیگر متفرق
و متفرق شدند طاهر لشکر خویش با هم آورد و بسیستان آمد سلطان از خبر آن واقعه مضطرب و غمناک شد سلطان در شهور سنه تسعین
و ثلثمایه بانتقام آن واقعه بسیستان رفت و خلف در حصار اصفهبد بنشست قلعه که الیف سماک و حلیف افلاک است ابر در دامن حضیض
او خیمه زند و ستاره پیرامن طواف کند **شعر** از بلندیش نقش نتوان کرد : آتش دیدبان ز جرم زحل • و خلف در
مضیق آن حصار قرار شد و دولت زندگانی در حوزهٔ وداع کرد و در ظلمت ارتحاد و هول آن واقعه بیقرار و بی آرام گشت
صد هزار دینار از نقد و جنس آن تحف و ساز بر سبیل مقدم سلطان قبول کرد و زنهار خواست سلطان که به استخلاص حصار و اعتضاد
آن نواحی بود و حالی الحکم مصلحت وقت آن فدیه از خلف قبول کرد و عنان بدیار هند معطوف گردانید و بر ظاهر مقدونه در واسط
بلاد هند نزول کرد خبر رسید که جیپال هند و بهتند کار است سلطان از اعوان و انصار اسلام با ده هزار سوار برمی تاخت و جیپال
حاوق بیش باز رفت و آن کافر با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد پیل که زمین از آسیب پای ایشان

ی نالید بودارات سلطان آمد معونه بگرفت سواد و غلبه حشم و افتاد چون مسافت میان جنود و لشکر نزدیک شد کار از راه مطاولت و
مصاولت در محاربت پیش گرفت تا او ناب لشکر و رجاله حشم برسید سلطان از کیوون او آگاه شد احتیاط از دوت او بستد و صفوف
بیار استند و مبارزت و مخالفت را ساز کردند و از مواد تاری و از عیاد و قاری فلک نقاب بست تا قرب نیمروز دست کار برجوار
ن مصاف طمس کلاب و تحفه و ذباب گردند و بیازوه سر فیل بزخم تیر و تیغ از پای درآوردند و بر جای ماکسستند و جیپال و ابا و اولاد و احفاد و
اقارب و اجانب با اعتبار بگرفتند و در بکمند قهر کشیدند **شعر** آتش هیبت شه دوو برانجمحت زعند • سنده وار انارنج ارزان دوو هیبت گشت
بونیل • و قلاده را از گردن کودکی بیرون کردند و جواهر که اهل خبرت از ابدو صد هزار دینار برنج قیمت کردند و ازین جنس فراوان
قلاید و قواید در گردن خستگان و کشتگان خویشان ایشان یافتند لشکر اسلام را در اعمال و غنایم ایشان مالامال موفور در غایت نا
محصور بدست افتاد و قرب صد هزار برده از اطفال و دوراری و جواری یافتند و سلطان را از دیار هند ملکی میسر شد که عرصهٔ خراسان با
ساحات آن نقطه وسیط بود از محیط و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و بشارت آن در آفاق
سایر و منتشر شد بعد از انقضاء حرب و انطفاء جمره کارزار کار طایز از اوای افتاد و آن طمرزا و شعار عار و صار آثار یاد بار کفار
مجار و رسند تا هیبت اسلام در بقاع و اصقاع آن نواحی منتشر شود و با او موافقت و مواضعت و بحاء سرا ز اخبار فیلان او بسته
دبری را بنوا باز گرفت تا از عهدهٔ قرار موافقت بیرون آید و او را سر در ولایت خویش داد و چون بواسطه رسید نامه میسر آمد که
...بعرض حرص گرفتار گشت و لباس ما پوشید و لباس حمام خواهد پوشید و در میان هنود قاعده مقرر است که هر پادشاه که در
...ت اهل اسلام اسیر گشت پادشاهی را نشاید و حکم او در حل و عقد نافذ نباشد جیپال از آن سبب از پادشاهی اعراض کرد و سر بتراشید
خود را در آتش انداخت و بدوزخ رسانید و سلطان را دیگر بار اهتزاز عزم و نشاط مشاهدت متجدد گشت و بر صوب هند نهضت
فرمود و نواحی آن متخلص کرد و طایفه را از جنود هنود برارام و اجام از حدود بیت دفاد و فسق و عناد برخاسته بودند بر الحمد
سیوف در عرصه حتوف گردانید و با بخی رانم و رایحی شایع با دار الملک غزنه آمد و خلف بن احمد در اثنای این حال بر خویش طاهر را ولی
عهد خویش کرد و مفاتح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بدو تسلیم کرد و منزوی شد و روی بطاعت و عبادت آورد و از ملک
استعفا نمود تا بوسیلت این حیلت کاس یاس و دور ... سلطان از دو درگذرد بعد از مدتی از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک ندم
...گشت و حیلتی بر انداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از بهر تجدید وصیت و تلقین از خفایا و خبایا و ودیعت پیش خواند و طاهر
بی خواس بی هوا بازار و ترکین نشانه تا وقت وصول او چون جیل ناپراهن حذیفه در آمدند و او را محکم ببستند و در مطموره باز داشتند
روزی او را مرده از آن حبس بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و طاهر بن زینب و دیگر امرا و قواد خلف که آن حالت دیدند
خمار ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سر از ایشان بمتابعت او مایل گشت و شهری که دار الاماره بود بدست باز گرفتند و
خطبه و سکه بنام سلطان گردانیدند و شعار دعوت او اظهار کردند و قصه بشرح این حال بخدمت سلطان فرستادند و راه وصول بخدمت مفتوح
التماس کردند سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت و در سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه این مملکت در قانون دیوان سلطان

ز روزه عزیمت سجستان و قصد حشم باده و وقت و خلف قصد کرد و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست محاط محیط صفت آسمان که از
شرفات هر برجی سنبله فلک بتوان چید و در فرجه هر ملکی بتوان شنید و پیرامون آن خندقی بعید قعر کشیده که سنگ کلکش سراو بمرکز عنها
رسد لشکر سلطان چون دایره پیرامون نقطه حصار در آمدند و از بیشه شکوه خار و خاشاک فراهم آورده و آن خندق بینباشتند و فیل
و پیالان سلطان بهدم آن حصار و رودم آن دیوار بر جوشیدند و نطاق استخلاص طاق بر بستند اصحاب خلف بن احمد بمانعت و مدافعت
بر خواستند و شرر شر مشتعل شد پیلی بنوبت مات باب از حصار بیرون کشید و در هول انداخت خلقی از اعوان خلف تلف شدند و باقی
ایشان بحصار اندرون گریختند و بمحاصره بپا داوند خلف از بهر مطالعه واقعه و مشاهده حادثه بیرون آمد و صفت آن مقام و بلاشان
فرام دید که عرصه زمین بجارت آتش و شیاطین بشر موج میزد و خیمان فیل با بر او شخصی را از پشت اسب بخرطوم در ربود و مقدار دو نیزه
بالا بر انداخت چون بنیب رسید هم در هوا بدو نیم کرد و نعلک کنه مراد بر قلعه زد و از جای بر گرفت خلف از غایت خوف و رعب و
بیم بود که جانش از قالب بیرون آید بزینهار آمد و امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مسطور بود او را امان داد و اهتمام
انتقام در نیام کرد و خلف دست خوار و عطیات و مواهب و کرامات بر گشود و خود را در پیش سلطان افکند و شیبت سفید در خاک مالید
و ب ... بارگاه به نثار جواهر پر کرد و در راه چند پاشید و نور آن شعله خورشید بپوشید و چشمها خیره کرد سلطان در اکرام قدر و تبجیل
محل او آثار بخت و نخت با هنر رسانید و او را از سر اعزاز در بر گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر بر قلعه او گذاشت
اما حصار خویش بیرون آورد و او را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا هر طرف که خواهد متوطن شود و بر وفق اختیار و حسب ایثار روزگار
گذراند او ناحیت جرجان اختیار کرد بسبب موافقت آب و هوا آن بقعه آرام یافت بعد از آن چه ملطفه که بایلک خان نوشته بود
ظاهر شد سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جردیز فرستاد و آنجا بود تا داعی حق در رسید و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و
تسعین و ثلثمائه سلطان مثال داد تا برکات او پسر او امیر ابو حفص سپردند و سجستان بر سلطان قرار گرفت و هجوم فتنه ساقط گشت
و حال آن ولایت بامن و امان رسید و طمع اموال و اولاد خلف منقطع شد و سلطان با غزنه آمد و قنجی حاجب را که از ثقات دولت
بود به نیابت آنجا بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد
از نظر رعایت و شفقت عیب خود را بدیوار بلا در رسانیدند و بدیده عناد و شقاق شدند و شمشیر خلاف از غلاف کشیدند و با عیان
سلطان محاربت نمودند چون سلطان را معلوم شد که قرار حکم نواب او در آن حال از حیث شر آن معابر منقض خواهد شد با ده هزار
سوار بسجستان رفت و امیر نصر بن ناصر الدین و التونتاش حاجب و ابو عبد الله الطائی زعیم عرب در سایه رایت او مجتمع بودند
آن مردم را در قلعه ارک محصور کرد و روز آدینه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه جنگ آغاز نهادند و بعد از یک لحظه محاربت بحرمان
چون زمانی فوت و فرط شوکت لشکر سلطان بدیشان برسیدند و در پس دیوارها حصار گریختند چون ذو القرنین آفتاب بظلمات شب
فرو رفت و خط سواد بر عارض بیاض روز روی نمود جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و شعار دولت او بلند آوازه و در قلعه افتاد و
و چون برگ خزان در آن سرما از قلعه زیر منکر گریختند و بقایای ایشان خود را در جایها و معارب زمین انداختند و آن قلعه را از خشت

وفساد خویش بپرداختند و سوایب کدورت از مشارب و مشارع آن مملکت برخاست سلطان ولایت پدر و خویش بفرزند ناصرالدین داد و با ولایت
نشابور و امارت خراسان مضاف کرد و سلطان بدار الملک غزنه باز آمد و ترتیب غزوی که شرح آن بموضع خویش بیاید ذکر شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر و رسیدن او بدار ملک خویش شمس المعالی قابوس مدت هجده سال بخراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث
روزگار مصابرت می نمود و بجلس از کبار امرا خراسان و معارف دولت خانه که محل احسان و مشمول انعام او بشد و کس بر وی سلامی نکرد
و از صلات و عطایا او محظی و از وصیتی کامل محظی گشت ملوک آل سامان می کوشیدند و او را باز بمقر خویش رسانند و سعادت مساعدت
او حاصل گشت بسبب نزول محن و عوارض فتن و عوائق ایام و علایق روزگار تیر قضا ایشان بهدف مراد نمی رسید و او چون بر کوه
صدمه عواصف و صدمت زلازل مصابرت میکرد چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابو علی را از خراسان بیرون
کرد بعلامات قابوس مسرور و ابتهاج نمود و خواست که بنصرت و استخلاص مملکت او قیام نماید سفری در پیش آمد و شواغل وقت مانع گشت تا کار
ابوعلی بزوال رسید و بسبب ابو القاسم سیمجور دیگر بار اتفاق معاودت خراسان افتاد و وعده ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بی اندازه
کردند و فخر الدوله علی بن بویه متصرف جرجان بود لشکر فراوان داشت و سد حصون و جمعی انبوه از حشم کرد مستظهر شد و ناصرالدین خواست که
ادبیر مقاومت ایشان بپای آرد از کجا ترک جمع کند و جمعی بمساعدت ایشان در تمشیت آن کار متوفی شود و صاحب بزرگ التونتاش را با ملک خان
فرستاد و ده هزار سوار بود و خواست تا با شمس المعالی بجرجان فرستاد و خود بدار الملک بلخ رفت و منتظر وصول رسول نشست تقدیر موافق تدبیر
نیامد و ناصرالدین پیش از عود رسول تحویل کرد و میان او را از موافقت معین شد که سلطان ولایت او از غبار اغیار پاک کرداند و او را در
مقر عز ممکن گرداند سلطان از جهت وفات پدر و تشویش حال خود از آن مهم باز ماند و آن مهم در تعویق افتاد و ابو القاسم سیمجور بقومس مقیم
بود چون فخرالدوله وفات یافت بقابوس پیغام فرستاد و از وفات او و خلو عرصه ولایت خبر داد و او فیروزان بن الحسن را بجرجان فرستاد
با لشکری انبوه کرد و دیلم چون قابوس بجرجان نزدیک شد انجا را نامه با ابو القاسم سیمجور نوشتند و ولایت قهستان بوی دادند و او
قابوس را فرو گذاشت و هیچ این مواعید کاذب آمد و با سبزوار رفت و قابوس باز گذاشت و با نشابور آمد منتظر مساعدت
ایام و امکان فرصت نشست و چون کار آل سامان روز بروز در نقصان دید و از هر گوشه و هر جا باطراف حادث میشود و طمع منقطع کرد
و بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار بن شروین را با ناحیه شهریار کوه فرستاد تا باستخلاص آن دیار رستم بن المرزبان خال ابوطالب
رستم بن فخرالدوله انجا مقیم بود اصفهبد با او مصاف داد و او را بشکست و از لشکر او غنایم فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس
المعالی کردند و باتی بن سعید در میان جمعی از خیل استنداریه مقیم بود و بعطا ایشان ... و اندرون او بهوا و ولای شمس المعالی
مشغوف و معطوف بود قابوس بن الحسن بن فیروزان بسبب خللی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتادند و در آن طمع
کردند و لشکری بسر ایشان فرستادند و همه را آواره و بیچاره کرد و اسپهبد ابو الفضل را بگرفت و محبوس کرد تا وفات یافت بانضرورت
شد و مردم دل بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب آمل بود با هزار مرد از لشکر ری بدانجا فرستادند و چون ایشان بآمل رسیدند
ابو العباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت کرد و بهزیمت و ایشان آمل را تصرف کردند و با بخاقابوس نامه فرستاد و از حال فتح

ان خبر داد و بطاعت او تقاعد نمود و از صدق و موالات در اشعار وصول رایات او اعلام کرد و بپای از بعضه جدا شد و باسترآباد
و دعوت قابوس اظهار کرد و از لشکر جیل هر که بر سوای قابوس بود پیش او رفت و شمس المعالی با اسپهبد نوشت تا بپیش بای رود
و با او دست یکی دارد و اصفهبد بحکم مثال قابوس بجایی نوشت که چون فیروزان ابو الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنید از جرجان
روی بمحاربت ایشان نهاد بر ظاهر استرآباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که پای شکسته شود اما چنی کرد و ابواب از لشکر
فیروزان بشعار شمس المعالی مذاکره کردند و باجابت بای گشتند و لشکریان بر پی او برفتند و او را با چند کس از قواد بگرفتند و باقی
لشکر روی بجرجان آوردند و چون انجا رسیدند سالار حرکاس که از جمله اقارب قابوس بود انجا رسیده بود بمقاومت ایشان
بایستاد و از پیش او هزیمت شدند این بشارت بقابوس رسید بدان شادمان و خوشدل شد و بدانست که ایام محنت و نکبت
سپری شد و روزگار اقبال برسید بدل فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در مسند
ملک و مستقر عز متمکن بنشست و چون آن لشکر بهزیمت بری رسید ملامت بسیار یافتند و تشویر در ری انداختند و ابو علی الحسن
بن حموله وزیر بود و ده هزار سوار ترک و عرب و دیگر جمع کرد و منوچهر بن ماموس و پیستون بن ججاسف و کیار بن فیروزان
و رسا موج و موسی راجب و اسفار بن کردویه و ابو العباس بن خالی و عبد الملک بن ماکان در موافقت رایت او روی بجرجان
نهادند و این جماعت ارکان دولت و اساطین دیلم چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی قابوس دل بر مقاومت ایشان
نهاد و اسید در عون باری تعالی و اقبال ایام دولت بست ابوعلی حموله از جانب نصر بن الحسن فیروزان و عمالات او با قابوس بالخفیه
بود نامه در استمالت و استعطاف بدو نوشت و گفت اسباب قرابت که میان تو و مجد الدوله ابو طالب مستحکم است چنان اقتضا کند
که بحفظ صلاح ملک و دواعات جانب او قیام نمایی و جهد در معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاذ رسانی هر آنچه توقع افتد از
رتبت و ترحیب و اکرام و انعام و تقدیم و تفخیم پیش گرفته شود و حال را در اعتداد تو آورده شود تا اندیشه انعام درباره تو
بانجام رسد و نصر بن الحسن بدین لمعه برق مخدوع شد و روان شد چون بسیار رسید از جانب حب بگذشت و چون نزدیک قومس رسید
سر مفید خویش اظهار کرد و اندیشه که در مطاوعت مجد الدوله در اندرون داشت با اتباع خویش در میان نهاد و ناگاه ایشان
مختلف شد جمعی تا ولایت استنداریه رفتند و بعضی میل بجرجان کردند و نصر با بقایاء لشکر بقومس رفت و ابو علی حموله کس فرستاد
و از وی قلعه خواست که بدان مستظهر شود او قلعه عوادی مشرف و عوامل نصر فارغ شد و روی بسیار نهاد و بعزم جانب جرجان چون آنجا
رسید منوچهر در سر کس بدو فرستاد و از موجب حقوق محاذی نمود و ابو علی از پیستون بر ججاسف و مخالفت او مستشعر شد بسبب
قرابت او با قابوس و ادراک ایشان در نسب جیل و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس او را بگرفت و بباری فرستاد و بجرجان
رفت و بر ظاهر شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی دل بر مقاومت و ممانعت نهادند و از بام تا شام در معاقبات
حباس باس و مساقات جام و حمام بودند و دو ماه متواتر در محاربت آن روزگار بگذاشتند و در قصبه جرجان قحط برخاست و طعام نا
یافت شد اصحاب قابوس بدان بوس نفوس خویش باندک لقمه قانع گردانیدند و سه مجاعت صبوری میکردند و لشکری از جانب مشهد

داعی بسبب ضیق حال وقلت زاد و انقطاع امداد باجاجرم پیوستند تا از جانب خراسان علوفه بدست توانند آورد و بسبب
تواتر امطار وتراکم انقطار از مهاجمت و اوطار علوفه وزاد بازماندند طوفانی برخاست از صواعق رعد و برق و عواصف
جنوب جبال جیحا فرو نشست چون اصحاب قابوس ایشان را در حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون و از مطلع فلق تا مطلع شفق
جنگ کردند تا هزار و سیصد مرد از ایشان بران صوامع جنیح بر آب غذا نسر و غراب گردانیدند واسد اعلم و اسفهسالار بن کراکز دنبا
نول وحسان بن اسکلی و برادر او وحیدر بن سالار و محمد بن وصوران را اسیر گرفتند و حشم خیل از لشکر دیلم غنیمتها یافتند و شمس
المعالی بمعالجه مجروحان آن لشکر و مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تخفیف هر یک عطایا و صلات
و آثار کرم و انوار ستم خویش ظاهر گردانید چون ابو علی از ان هزیمت بطوس رسید نصر بن الحسن فیروزان نامه نوشت و او را بر سبیل
استعجال استحضار فرمود تا بتدارک کار و تلافی عار مشغول شود و با ستیناف مناهضت قیام نماید از خوف لشکر قابوس بطوس توقف
نتوانست کرد کوچ کرد و بری آمد و نصر بسمنان آمد و آنجا توقف کرد و بمجد الدوله نوشت و مدد خواست و او بعد از استعداد امام کنکین
حاجب را با سیصد سوار ترک بمدد او فرستاد و بمکان ایشان مستظهر شد و قابوس بابی بن اسعد را بمحاربت ایشان فرستاد و با اصبهبد
شهریار نوشت تا بمعاونت او شود بابی بنصر نوشت و در اصطناع او میداشت و منتظر و مترصد میبود تا ناگاه بابی رسید و لشکر از هیبت
نصر خبر نداشت غافل و متفرق بر عقب او میرفتند بابی زمانی محاربت و ممارست بایستاد عاقبت منهزم گشت و شکسته بیرون رفت
این فتح پیش مجد الدوله موقعی تمام داشت و مکان نصر پیش او عالی شد مجد الدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با صد هزار سوار
بمدد او فرستاد و اصبهبد ناحیت شهریار بر حال خود مقرر کرد و نصر تا دماوند باستقبال او بیامد بر سبیل مظاهرت و معاونت و دولت
او متخلف کرد و اصبهبد شهریار بساری رفت و منوچهر بن شمس المعالی آنجا کرد و در میان اهل حرم غلای ظاهر شد بسبب تردد لشکر
و تعطل از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن بی عرضی و متنی نصر بابن سبب از رستم تخلف نمود و از مصاحبت او جدا شد
و اصبهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و از ولایت بیرون کرد و منکوب بساری آمد و اصبهبد
در ولایت خویش تمکن نیافت و در ایام ابونصر بن محمود الحاجب بیهقی از اسباب ولایت شمس المعالی افتاده بود و شمس المعالی در باب
او اموال و مواهب تقدیم فرمود و مستظهر گردید و در بذل حاجات و سوابغ بر سر نصر در آمدند تا سپاه از متفرق او آواره گردید حسان
بن رامی و پسر هندو را با چند کس از اعوان او اسیر گرفت نصر از پیش او بهزیمت بسمنان افتاد و نصر بن الحسن با شرف ابوت و قدمت
خدمت و کثرت عشایر بحیث ظلم داشت و بطغیان و عدوان معروف و موصوف بود بعد از ان عشرت بیانی بر در کاینات نوشت
و در استمداد و اعانت استغاثت میکرد بعد از ان مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصر را ابتدا در میان نهادند و باتفاق
یکدیگر حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند و خاطر از کار او فارغ گردانند نصر از این حال آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت
در اثنای آن خبر رسید که ارسلان هندو بچه والی قهستان که از امرا و معتمدان سلطان بود بر سر ابوالقسم سیمجور تاخت و او را بولایت
جناید انداخت نصر پیش او رفت و بدو التجا کرد او اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریص داد و بر مخاصمت و منابذت مجد الدوله اغوا کرد

ابوالقسم چون بنیشابور رسید و تحیه فرمود شد و زمام خویش از دست بداد و با جوار چاه و وادی لشکر تمام پیش او باز رفت و سدی از ابطال
خدم و ابطال حشم پیش مراد حایل و مانع شد و ان چون صورت ان شران و صولت آن دیران مشاهده کرد انگشت ندامت گزید لب
گرفت و خجل و پشیمان خایبا بازگشت و شمس المعالی جمعی از محاربت اکراد و شبانکاره لحاد و محاربه ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و نواحی
مملکت او از تعرض ایشان نگاه دارد و از ان حدود برانند ایشان چون از جواب نا امید شدند جهان بر ایشان تنگ شد روی
بحضرت سلطان آوردند و حال ابوالقسم در حضرت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بدان موجب که در سابقه رخصت داده آمده و نصر
مدتها ملازمت میکرد و سلطان مدارا و خرسندی بوی داد و او بسر اقطاع خود رفت و عرصه آن ولایت را بدان قناعت نتوانست کردن
و درین بی مرادی اضطراب میکرد تا ارزبی او را بانواع حیلت و خدیعت بفریفتند و بکمند مکر بخود کشید و در قید اسار محکم ببستند و بقلعه
استوارند فرستاد و شمس المعالی را با خلاص قلاع آن نواحی بپرداخت و قلعه بتصرف خود گرفت و بمعتمدان خویش سپرد و اصبهبد شهریار
در اثنای آن حال سلسله مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد از ری رستم مرزبان را با صنادید دیلم بمحاربت او فرستاد و
جیلان بن محاسف که بسبب موالات قابوس متهم بود در جمله آن لشکر فرستادند و اصبهبد را بشکستند و اسیر گرفت مرزبان که شعار دولت
قابوس نوشت و جیلان بدان حالت مسرور شد و بمعاودت وطن و مراجعت اهل و مسکن و وصول باولی نعمت قدیم تقدیم نمود و مملکت
ولایت گیلان با سرها با ولایت جرجان و طبرستان مضاف گشت شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد و بعد از آن ولایت
و ناحیت رویان و سالوس و حدود و استنداریه بکلی متخلص شد و بیمن مساعی و مقالات و حسن ایالات شمس المعالی آراسته گشت و او با سلطان
تاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید موالات رسولان فرستاد و با تمام دولت و حمایت عزت سلطان
اعتضاد و استظهار جست و تحف و هدایا فراوان فرستاد تا عقده الفت و عهدت محکم گشت و اسباب معاودت بسبب عدل و رافت
و انصاف معدلت آراسته بود و در فنون علوم و آداب متبحر و در جمیع امور میان درایت شمشیر و دلالت قلم مبرز بود و در اطراف عالم
مشهور و مذکور والله اعلم بالصواب
چون سلطان محمود عرصه خراسان
از معارضان پاک گردانید و معاندان آل سامان را نیست کرد ایلک خان ماورا النهر را بتصرف گرفت و ملوک آل سامان و اولاد و اخلاف
ایشان را بدست آورد و آن خطه را از ادعیه و وجود ایشان خالی کرد و بسلطان فتحنامه نوشت و او را بوراثت ملک خراسان تهنیت
کرد و در شعف هوا و سلوک ولا او قدم گذارد و میان ایشان دوستی رفت و اسباب مصاحبت و مراعات مستحکم شد و ذات البین از
صدق وداد بمحض اتحاد رسید و در وقت آنکه سلطان از خبر فتح منتصر بنشابور آمد ابوطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود
برسالت بایلک خان فرستاد و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از عقد و عهد و حضور زفاف اموال از جنسها از نقود و ... مهربان
و عقاید در و مرجان و تختها جامه و چینها و عنبر و اوانی زر و سیم مشحون بنافهای کافور و دیگر ولایت و دیار هند از تختهای عود و تیغهای
بلارک و پیلان جنگی آراسته با نواع حلایب و مطابق مرصع که وهم در وصف جواهران خیره میشد و چشم در لالی آن تیره میگشت و
اسبان نامدار با زین و افسار و چون امام ابوالطیب بدیار ترک رسید مورد و اعزاز و ارتیاح فرمودند و در اعزاز و اکرام مقدم

او بجناب برسید باو کرد مقیم شد تا از مهم زفاف بپرداخت و منجح السعی و مقضی الحاجه بازگشت و با در هنجی که در ترکستان مجمل آن
خواهی بکرد روی بحضرت سلطان نهاد با تحفها کران از تجملات و بار ترک از زر عیار و سیم ناب و نافهای مشک و ماه رویان چگلی و کنیزکان
خطایی و مغفور و سپید و دستارها بطاس و غانم و سمور و طرایف چینی و دیگر اصناف الطاف هر دو ملک معاقد مسالک و معاهدت مستحکم
گشت و اشراک در روابع عزم و اتحاد صنایع و مقدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله منتظم و متسق بود تا بعد از ایام مشارع آن مودت مکدر شد
و موارد آن محبت منغص گشت و معاقد آن مخالفت با انحلال رسید بر این جمله جمعی از مشاهیر حجاب سلطان بودند با کمال براعت و حسن بلاغت
که اگر ذکر مناقب و مآثر ایشان بتمام معقود کتاب فایت کرده و بلاغت و ساحت رسید اکنون بار دیگر ذکر غزوات سلطان آغاز کنیم و آثار
تیغ و سنان او در بلاد هند و ترک حکایت کنیم والله اعلم

چون سلطان از کار سجستان بپرداخت و

فتنه که در آن نواحی قایم بود ساکن یافت و عارض آن عارضه منقطع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد و از جیحون گذر کرد و از ناحیه مولتان بگذشت
و بظاهر بهاطیه نزول کرد و این شهر سوری داشت که نسور بر موازات شرف آن نرسیدی با سمک در کون مساوی و با سماک گردون هوایی و
خندقی چون بحر محیط با غوری بعید که بجبرا موصوف بود و گول و اوباز مرخوت و سکرت عزو بکثرت اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون
آمد باعتقاد قوت ابطال و شوکت افیال بمقابله بایستاد و سلطان سه روز متواتر جواهق بارق صفاح و لوامع سوابغ ارماح او را و گروه
دماروثبور دوادی میسوزانید روز چهارم برق سهام و سنان و حسام صحایف عمر ان مخاذیل و اسافل تباه و سیاه کردانید و چون خورشید
مذاکر احزاب دین بمطالع اهل یقین رسید از سر صدق یقین و برای نصرت دین حمله کردند که نامه او کوز ازبیا من رفقه آن حمله شد سلطان
جون فحل هایج دو دست شمشیر میزد و مردوار خود و زره بدو نیم میکرد و جند پیل که حصن ... کار ... بستند و باد نصرت از مهب الطاف ایزدی
در وزیدن آمد و رایات سلطان و اعلام ایمان در علو رفت به ثریا رسید و ابواب کامرانی و کامکاری مرتب شد حصان از انهزام ...
حصار گریختند و بپور ... اعتصام جستند و انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستدند و مداخل حصار فرو گرفته و خندق برایشان ...
و در تنگ مضایق و تنگ معابر یکدیگر را مظاهرت کردند و مجرا در دوزخ ... حرب و قتال آتش طعن و ضرب عیاران کار ... بود و ...
آن نوبت بعبرت مشاهده کرده و بعضه از ... مستظهر شد و سلطان از گوکبه ... سپاه خویش بر اثر او بفرستاد تا چون که
پای برامون او فرو گرفت او از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه حیوی که داشت برکشید و سینه خویش فرو درید و چون پای ملک پر حلال
بقایای سپاه را یکبارگی به تیغ بگذرانید و صد و بیست سر پیل از ان فتح نامدار در رابط پیلان خاص او فزود و در غنایم سب و از اعمال
واسطه و سلطان انجام مقام کرد تا آن نواحی از خبث اهل شرک پاک گشت و بناء دین و شریعت محمدی گسترده شد و اهل آن بقعه را
در ... اسلام و تلقین و تبیین حلال و حرام نصب کرد و بالوا معمور ... علماء موفور ... تا ... الا آنکه موسم تقاطر امطار و تکاثر امطار بود
و در ای دراز و مخلوق بسیار در پیش و خلق از خدم و حشم او در ان حال بفنا رسیدند و از رجال و اثقال فراوان تلف شدند و خدای
تعالی ذات شریف و نفس نفیس او از آفت مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت والله اعلم

ابو الفتح

والی مولتان برخبث اعتقاد و قبح ... موصوف و معروف بود و اهل خطه مولتان را برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلایق را در ورطه

ضلالت و مهلکه جهالت می انداخت حال او بسلطان انها کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کفایت و حسم ماده سوء او باعث و محرص
گشت در تمشیت این کار استخارت کرد و همت بر این مهم دینی گماشت و آماده کار شد و لشکری بسیار جرار جمع کرد چون فصل ربیع و نقشهای
بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد و بانندپال پادشاه هند کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش
راه بدهد تا لشکر اسلام بگذرد او دست رد بر روی التماس سلطان نهاد و در راه فزود و خشم بیش گرفت سلطان از این سبب در خشم شد
و نیت مشی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز کرد چاره مشد که بیضه ملک او را بشکند و دولت او بجمرهر قهر بیاید و دمار برخود تا دست یغما
و ارماق و هدم و احراق بر دیار و امصار او آغاز کردند و جیپال را از مضیق بمضیق انداخت و حواشی خوره ملک او می سپرد و اطراف و
حوالی و لایتهای او را زیر و زبر کردند تا او را بنواحی کشمیر انداختند چون ابو الفتح والی مولتان مشاهده کرد که با جیپال که طود در فیع و سدید
تیغ هند بود آن وقت داشت که جانی ببرد و هر زکرنزان بود او [illegible] ثابت را مجاهدت ممکن نگردد و ملکت معاودت او را در
نهزت ضلالت و مهلکه جهالت می انداخت حال او بسلطان انها [illegible] حمیت اسلام و غیرت دین او را بر آن داشت که کفایت
حسم ماده سوء او باعث و محرص گشت و ملکت معاودت صورت نه بندد خزاین و دفاین خویش بر پشت افیال و اجمال بسراندیب
برد و مولتان باز گذاشت سلطان با آن نواحی رسید و از عناد ایشان استکشاف کرد و مردم او در محاربه ضلالت و مجادله جهالت
و به شهری که مسکن و منزل ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعذبات عذاب تادیب کرد و بیست هزار هزار درم
باز عیب ان و بقیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و امارت عالم یقین از عرض
دریا بگذشت و نام او بمصر برسید و هیبت تیغ او در دیار هند و سند منتشر شد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم
گشت والله اعلم بالصواب

روزگاری میان سلطان و ایلک خان موافقت قایم بود تا بعد از آن

عقارب فساد و عقرب مکاوحت هیجان سر از منقطع شد و دوام حضرت مشتعل گشت ایلک رفت امکان مجاهرت و مکاشفت نگاه داشت
چون رایات سلطان در دست افتاد و بحدود مولتان نهضت کرد و عرصه خراسان از گاه دولت و جاه حضرت خالی ماند سباشی تگین را
که خویش و صاحب جیش او بود با لشکری فراوان بخراسان فرستاد و جعفرتگین را با سه تحکمی بر در الملک بلخ گماشت و ارسلان جاذب
الحاجب بهراة مقیم بود مامور از قبل سلطان که چون از طرفی وهنی حادث شود و از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشیند
از هراة رجعت کرد و بغزنه رفت و سباشی تگین بهراة آمد و حسن بن نصر را بتحصیل وجوهات و ترویج ابواب بنشابور فرستاد
چون اعیان خراسان بموالات و مصالحات ایشان برخاستند بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و وزیر
ابو العباس بن الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک تا حدود مولتان و تجهیز احتیاط بلیغ بکار آورده و دفع خلل مخارج
آن نواحی کار و محافظان هشیار سپرد و از حال ایلک و نزول در عرصه ملک بسلطان مرحان و دوانید و سلطان مهمات آن
طرف را مهمل گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و طراب و شهوت و شعاب آن مسافت در نوردید و باندک
مدت روزگار بغزنه آمد و از ترکان خلج جمعی انبوه و لشکری بشکوه جمع کرد و چون بحر متلاطم و سیل ملاطم بسوی بلخ آمد جعفرتگین چون

ویرا از لاحول گریزان بجانب ترمذ بیرون شد سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بر راه او فرستاد و سباسکین چون بکنار
جیحون رسید آن دیار از غوغا جنوشان و حدوشان دید روی بنسا نهاد و بامرو آمد تا براه بیابان برود طریق اختیار متعذر بود
و جاسوسان مطوس روی بسرخس نهاد و حسن بن طاق که امیر طوس بود راه برو بگرفت و بمحافت او برخاست سباسکین برو ظفر یافت
او را بگرفت و بدو نیم کرد خلق از جانبین هلاک شدند سباسکین کنت مقام و ثبت استحکام نیافت با سورد شد و از انجا بنشابور
رفت و از هر مرحله که رحلت میکرد ارسلان جاذب فرو می آمد مانند روز در عقب شب بود عاقبت بجانب سبستان بیرون شد
بر عقب او ارسلان میرفت تا بحدود جرجان از او و خود را در میان مخارم آجام آن نواحی انداخت و کرد و کیلان دست قتل و نهب بو زدند
و نکایتی عظیم باصحاب او رسانیدند جمعی از اتباع او در پناه حمایت و امان شمس المعالی گریختند او براه دهستان بانسا آمد و بقایا
اثقال خویش بعلی بن مامون خوارزم شاه فرستاد و از جهت ایلک خان بود نیب برد و جمعی از رجاله لشکر و بازماندگان حشم در خفا
آن روان کرد و راه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان بانتظار ارسلان جاذب بطوس مقیم بود چون خبر یافت که سباسکین براه
بیابان بیرون آمد او براه مرو نهضت کرد تا او را بگیرد چون سلطان برسید او از بیابان گذشته بود ابو عبدالله الطائی را با
لشکر عرب بر عقب او روانه کرد و در میان بیابان که آب و علف بسلطان نبود و سیرت مرکب تحت بندی ساختند و بگرفت
او نهادند و همه را بغزنه بردند تا جماعتی از نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند سباسکین با چند کس سوار و دهقان بیک پای
بیرون شد و از جیحون بگذشت و با ایلک خان بپیوست و ایلک خان جعفر تگین را با شش هزار مرد به بلخ فرستاده بود تا سلطان را از
قصد سباسکین مشغول میدارد و سلطان چون خاطر از و پرداخت عنان بر تافت و ناگاه بر سر ایشان تاخت امیر
ابو المظفر نصر بطرد و سوار او حصرت ایشان قیام نمود تا همگنان را از خطه خراسان بیرون برد ایلک از ین عمل بی آرام
شد بنزد ملک ختن فرستاد و از وی مدد خواست و دریای ترک بجوش آمد و از اقصای اماکن و مساکن خویش روی
بدو نهادند و لشکر ماوراء النهر بکلی جمع کرد و با پنجاه هزار از اعیان از جیحون گذر مغرور بحول و قدرت قدرخان و کثرت
عدد و بأس شدید و جزر و او بطخارستان سلطان رسید حالی کوچ کرد و به بلخ رفت تا ماده طمع ایشان
از آن نواحی منقطع شد و علف ایشان شد بترتیب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک و خلج و هند و افغانی
و حشم اوز لشکری فراوان جمع کرد و بر چهار فرسنگی بلخ بپل چرخیان بوشنی فرود آمد ایلک با خویش نیز نزول
کرد و آن روز جوانان لشکر جالش میکردند تا بساط ظلمانی شب شد بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند سلطان قلب لشکر
با میر نصر داد و با جمعی از افراد اکراد و امیر حاجب التونتاش را بمیمنه فرستاد و میسره با ارسلان جاذب سپرد و حصن قلب با پانصد سر فیل استوار کرد
ایلک خان خود در قلب بایستاد و قدرخان با لشکر چین برمیمنه بداشت و میسره با جعفر تگین سپرد روی بهم آوردند جوانان از غو و رعد کوس و سیب برق
شمشیر بر متلاشی شد از بوارق شمشیر رشاش خون با زمین گرفت ایلک با پانصد غلام ترک پیاده در پیش لشکر سر کرده بود که بزخم تیر روی
میکشتند بحرب در هیچ آهنین آمد و زمین معارف متزلزل شد سلطان چون صدمت باس و حدت و اس مشاهده کرد بر پشته بر آمد و در حضرت

بادی

بادی بسته و تیغ تمام و نماید از و نصرت خواست و نذرها التزام کرد و صدقات ملتزم شد و پای بر پشت خاص پیل آورد و از عقب حمائی و بعضی بهادری
بر قلب ایلکخان حمله کرد و پیل صاحب رایت ایلک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را در زیر پای پست میکرد و بخرطوم از پشت اسب می انداخت اولیاء
دولت سلطان از جوانب درآمدند و نشانها نصرت بر کشیدند و شمشیر بتغریب جهان بر خاست و زبان سنان در طعن آمد ترک مقام کردند و راه هزیمت
گرفتند و لشکر سلطان ایشانرا بعد وکسر بماوراء النهر انداختند چنانکه در خراسان از ایشان نشان نماند چون سلطان را این فتح تمام شد عزم
مناهضت ساره شاه مصمم کرد که یکی بود از اولاد ملوک هند سلطان بعضی ممالک که گذاشته بودند و زمام آن نواحی بدست امانت او داد
و بر اعتماد کرد و در وقت ارتفاع دین و خفت اسلام برون آمده بود و بر دار کفر مرتد شده و از مقام نوبت پیک رکت بر سر او تاخت
و او را منهزم از آن خطه بیرون انداخت و این دو فتح عظیم بدار الملک غزنه نهاد و الله اعلم بالصواب
سلطان بعد از ین دو فتح نامدار بر قصد استراحت و ثبت استحکام بدار الملک غزنه تا چند روز رحال و اثقال را آسایش دهد بر ملک سکون خویش را
حرکت دید و چون ستاره آسایش در سفر یافت و همای اوقات او بر ساز دیگر جلیل موقوف نمود و موجب این شیمت غزوی دیگر مقیم کرد که اعلام
اسلام بدان مرتفع گردد و رایت کفر و ترک بدان منکس شود چون این سال   ربیع الاول که بگذشت نهضت فرمود و چون بیطا هند رسید
بال بن اندپال با لشکر فراوان مقابل آمد و از آن گاه باز که شهباز صبح که از نشیمن افق پرواز کرد تا عقاب ظلمت بال بگشاد آتش محاربت میسوخت
تا از تیغ دلیران حقایق زمین رنگ شقایق گرفت نزدیک بود که چشم دولتی رسد و کفار چیره دست شوند سلطان با خواص و عوام خود حمله کرد و اقدام
کفار از مواقف خویش زایل شد یکبار بگریختند و وی سر فیل چنین بیکل کفار بدست سلطان افتاد و اعوان اسلام بر عقب کفار میرفتند و ایشان را میکشتند
بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت فرمود و از اهل شقاق خلقی را بر زمین انداخت و بپایان قلعه بهیم نغر آمد و آن قلعه ایست در میان آبها
بر تند جای نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم ساخته اند و قرنها بعد قرن ذخایر بر وجه قربت آنجا نقل کرده و از اصناف جواهر و انواع نفایس و سیف ذهب
بار نهاده است سلطان پیرامون آن قلعه فرو گرفت و عملی قوی و عزمی درست با آن قلعه جنگ آغاز نهاد و چون آن قوم وقت مقاومت بر حرب ندیدند
حول و ربوع و تماسک ایشان بسته و خوف و رعب دل ایشان فرا گرفت و کمند قهر در گردن ایشان افکندند تا بر زنهار آمدند و بشعار سلطان مبادرت کردند
و در قلعه بگشادند و خود را در خدمت رکاب سلطان در حال افکندند سلطان از دیار آن قلعه و نقد بیمر عرایب و بدیع اعجاب روی نمود و از زر و جواهر
چندان یافت که حساب و کتاب از حد و عد آن بیرون بود با والی جرجان در اندرون قلعه رفت در جمله موجودات یک خانه بزرگ بود از سیم خالص ساخته
سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده و بحلقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حفظ و نصب آن آسان بودی و سرایی از دیبا و حله
نیز و دو قایه سیمین در سر آن کشیده سلطان جمع غنایم از معمولات حضرت برده خلایق نصرت و کشف قدرت را در بجز نه نهادند و چون در منزل و ساحت دولت خویش
قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او بساطی بگسترد و از ره یاقوت ساره بیکر و یواقیت نارگون و زمرد های آتش رنگ و بارهای الماس تمام نگشاده و رسول اطراف و
سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت تعجب در دندان تحیر گرفتند رسولان طغان ملک ترک حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس را حوصله علمی بگنجد و خزانه
قارون بعشر آن نرسد والسلام   ولایت جرجان در وقت ملک آل سامان آل فریغون را بود آبا عن جد میراث رسیده
و از تعلق بجلیلی مستقل گشته و جمله مردم و فوز کرم و مکارم شیم ایشان اراذل انعام و اوام گذشته و اکناف و اطراف ایشان متحمل گشته و از فضل و افاضل

چنان بنیع احسان و رتبت ایشان گشت و ابو الحارث احمد بن محمد عز دولت و جمال حشمت و اعزاز خلفا ایشان بود همتی عالی و نعمتی متوالی و کفی رحب و در فنی
خصب امیر سبکتکین گریخت از زیر او و از بهر سبر خواسته و او در حق تمیم ابن نصر جلال نام از ابن ابی نصر خویش ابونصر حاصل کرده و اسباب مواخات احکام رحمت
میان جانبین محکم گشت چون ابو الحارث وفات یافت سلطان آن ولایت بر پسر او ابو نصر مقرر داشت تا در شهور سنه احدی و اربعمائه که از دار دنیا بدار عقبی
رحلت کرد والله اعلم بالصواب

امیر بهاء الدوله و ضیاء المله ابونصر بن عضد الدوله

بحکم آنکه در مهمات ملک از مشاورت او عدول نمیجست و بر خلاف موافقت او کارها میکرد و از آن سبب خلفا روی نمود و حکمی بران بود که از بهر خلافت کسی بجست
که حق آن شغل عظیم و مصلحت خاص و عام را واجب داند این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب
و اموال او با تصرف گرفت و ابو الفضل احمد بن اسحق المقتدر بالله آنجا بود و او را ببغداد خواند و بر وی بیعت کرد و سلطنت و قوام امت بمکان او حاصل آمد و در رمضان آن
سال ببغداد رسید و طبقات مردم بتایب اخبار نزدیک بیامدند و بامانت خلافت او تهنیت و تبرک نمودند و او در منصب استحقاق و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود
مجلسی از امرا بنی العباس مجتمع بودند و او بسبب رایت تثبت و انواع لطف و خلع او رفعت آورد و او را در کنف عاطفت خویش گرفت و مجالست و موانست
خویش مخصوص گردانید و در هجر انعام و اکرام خویش اختصاص داد و بگذاشت که بعد هیچ کسی و نگاهی بسند تا روزگاری که موفق احباب و موافق مصاحبت میان ایشان
حیث بتوفیق رسانید چون منابر بنفر القاب القادر بالله زیب و زینت گرفت سلطان آثار مطاوعت در انقیاد تحیت و موقف رعایت ظاهر گردانید القادر
بالله مثالی داد او کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد با پسر خویش الغالب بالله و اشارت بالحاق القاب او بر منابر
اسلام با القاب عهد و سلطان این مثال علی کرد و در ممالک خویش در ایام اعیاد خطبه با هر دو
لقب مزین کرد اکنون با سر سخن بهاء الدوله و شرح حال او روم بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی از تصانیف صابی در وقایع عضد الدوله با پسرعم خویش
ابو [illegible] آورد حافظ از کار او پرداخت و محامات او با نام الدین ابو تغلب الحمدان [illegible] او را بتوقیف و بتلاق سعادات و ملاطفت آورد و بگشت و سر او پیش
عضد الدوله فرستاد مستوفی آمد مات در اعادت آن اتفاق تباشد و پسر عضد الدوله در رمضان سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و درین ایام برادر او مؤید الدوله
بمحاربت حسام الدوله تاش و فایق لشکر خراسان مشغول بود و انصار دولت و اولیا حضرت بر پسر او صمصام الدوله و شرف الدوله بیعت کردند و اطلاق طاعت و متابعت او
بستند و خلیفه الطایع بالله در حراقه روی بحله بزرگ نهاد و بعزای او رفتند و عوام بعد از مشاهده آن محفل تبع بودند چون طایع نزدیک رسید صمصام الدوله از سرا بیرون آمد و دیده
توقیع کرد و خدمت بجای آورد چون خوانش تنی نشد بجای جد بنشست و دیگر ملک در عتاب رعیت مشغول گشت و ابو الفوارس شیرزیل که برادر مهین بود بکرمان
مقیم بود چون خبر وفات پدر بارسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هارون وزیر عضد الدوله بگرفت و خط بر اند و برفت و در رجب سنه خمس و سبعین و ثلثمائه
شهر بصره متخلص کرد و روی ببغداد آورد تا بجای پدر بگیرد و چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله از سرای بیرون دوید بحکم کر بن عدار او و عمار او بجای او از اوجب
و بخانی از اکرام بیت پیش او باز رفت و بدانست که بنای بگجای دو تیغ نداند و دو جسم در یک مکان صورت نه بندد ابو الفوارس او را بنواخت و غافل گردانید پس او را
بگرفت و چشمهاش داغ کرد و بقلعه سیروان بجانب فارس فرستاد و ملک را متخلص کرد الطایع بالله او را شرف الدوله و زین المله لقب بود و پادشاهی کرد و در جمادی الآخر
سنه تسع و سبعین و ثلثمائه مزاجا فرو شد و شهنشاه بهاء الدوله و ضیاء المله ابونصر بن عضد الدوله ملک را بگرفت و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید
بنیاد معدلت و تیسیر مصالح مملکت بیدو بیضا و دم مسیحا نمود و آثار حسن انقطاع کرد و جماعتی از ترک الحاجب صمصام الدوله از قلعه بیرون آوردند و بر امارت او بیعت بستند

و مجالس او مشاهدت کرد ببعضی قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه بودند
ایشان از نظر بر مجلس وی افتاد بر حالت او رقت کردند و مقنعهاء خویش بر هم بستند و او را بروی قلعه فرو گذاشتند
چون لشکریان از خلاص پسر آگاه شدند و جمع آمدند و از تمادی ایام مدد و طول مقاسات بتنگ آمده بودند ابو علی بروس لشکر و
وجوه حشم پیغام داد و از موجب نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و بتلطف و تألف سخن راند جوابی شافی نیافت
و جز نفرت و ضجرت هیچ حاصل ندید جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و امصار کرمان و قطع طمع از آن حدود
تکلیف کردند او چون اصرار و انکار قوم دید جز مداراة و ترک عادات چاره ندید از انجا راه بخارا پیش گرفت و بسر آن
مهدی و ترس حاجب پیش بر نگذاشت تا بدو رای ایشان کار زیستی کرد و چون ابو علی بخارا رسید در تفقد و تعهد و
اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و ثلثمایه سپری شد و
الیسع ملک کرمان با تصرف گرفت و کار او نفاذ یافت و اوامر و نواهی او با مضا پیوست و برادر او سلیمان بسیرجان مقیم
بود و ایالت آن ملک بدو مفوض شد بسیرن مهدی الیسع را بر تغالب او اغالید و گفت پیش از انتظام شمل و استقامت
حال او را بدست باید آورد الیسع برادر معارضه تمهی و مشاورت از سیرجان بخواند و او بعاز زیر زور واقاد و مل غرور
تمسک جست الیسع بدین استماع دلتنگ شد و بدگمان گشت و روی بمشاجرت او آورد و او را بشکست و اموال و رجال
و اثقال او غنیمت گرفت و سلیمان بخارا رفت و الیسع چون بسرحد ولایت فارس رسید طایفهٔ از لشکریان عضد الدوله
بخدمت او رفتند و نوازش و خلعت یافتند پس بعضی از آن طایفه بهر دو طرف مشاهده کردند و از الیسع دور شدند و
نفور و ملول گشتند و یک نوبت هزار مرد وجوه دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله پیوستند بناحیت
اصطخر بعد از آن گروه گروه می پیوستند تا عامه لشکر از و جدا شدند و او را با خواص ممالیک و حشم خویش تا شهر آمد و مملکت کرمان
با تصرف گرفت و کورتکین بن جستان را به نیابت و خلافت خویش آنجا بگذاشت و روی بفارس آورد و الیسع چون بکنار
قهستان رسید رحل و نقل بجوین بگذاشت و بتابند استمداد و استجاره به بخارا رفت و در حضرت ملک در مجلس انس
بزینت معاشرت موانست مخصوص گشت و در بعضی ایام در اثناء معاشرت سورت شراب عنان تماسک او از دست
شده بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز کرد و بر لفظ راند که اگر دانستمی که همت آل سامان از اعانت ملهوف و
اغاثت مکروب قاصرست که امید ملتجی و مرتجی از حضرت خداوندی و کادت بطرفی دیگر التجا ساختمی و از جای دیگر مدد
خواستمی این کلمه موثر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند و ابو علی بن سیمجور بجوین فرستاد و رحل و نقل و حواشی و لواشی
و مخلفات او بکلی قبض کرد و الیسع را بکلی بخوارزم رمدی سخت ظاهر شد که طاقت مقاسات آن الم نداشت از سر
ضجرت و ملالت انگشت فرو کرد و حدقهٔ خویش بیرون کشید و جان در سر آن کار کرد و اولاد و اعقاب الیاس بعد از آن
صحیفهٔ الیاس بر خواندند و بعد از آن کرمان جز در خواب خوش ندیدند و ملک کرمان با سرها بر عضد الدوله قرار گرفت

تا بجوار رحمت جبار رفت و بهاء الدوله وارث ملک شد و آن طرف بعدل و انصاف او آراسته گشت چون سلطان
ملک بجستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله حق جوار و قرب دیار ثابت گشت در خطبهٔ کریمهٔ مودت و رغبت
در رعیت بحت بسلطان مفاتحات و مخاطبات تقدیم داشت و تحف و هدایا و مبارّ چنانچه لایق علو همت و
شرف اواب او بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان در مقابل آن اضعاف الطاف تقدیم فرمود و اسباب مصافات
و مبانی موالات در میان هر دو پادشاه مستحکم شد هر دو دولت در تشیک اسباب عظمت و ایق شیخ دواعی قربت
و تیسیر قواعد الفت بمسایر مصاهرت و مواصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا در میان این دو پادشاه
انجاز و استباک رسانیدند و فواید موافقت و عواید معاضدت ایشان بخاص و عام رسید والله اعلم و احکم ذکر واقعهٔ
نارین سلطان بر مقتضی سابقهٔ پدر خویش بساط جواب فرمود بغزوی که طراز دیباجهٔ دیگر مغازی و مقامات باشد و
صحایف ایام بذکر آن متحلی گردد با انصار حق و اعوان اسلام که نجوم دین و رجوم شیاطین روی بدیار هند نهادند چون
بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برگشاد و
عظم آن طامیر و مخاذیل را منکوب و مقهور بدوزخ فرستاد و زود الک اتباع و اشیاع او را چون هبا در مهب صبا آورد
و منفرق گردانید و سالما و غانما بدار الملک غزنه آمد و چون ملک هند ارث رکابات رایات سلطان در اماکن و ادانی
ولایات و مملکت خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت با لشکر اسلام دریافت اعیان اقارب و زندهٔ موالیت
خویش را بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جزیت و فدیت صد دیرسطی فیل تعهد کرد که از نخت ایا ل خویش
بخدمت فرستد و مواضعهٔ اماری معین کرده اند که هر سال از مبارزان دیار و متاع آن بقاع بخزانه می فرستد و بر سبیل مناوبت
دو هزار مرد بر درگاه قایم میدارد و علی الاستمرار الایام و تکرر الشهور و الاعوام بدین شریطه وفا نماید و اولاد و اعقاب
در دیار هند بعهد ملک و معرض حکم باشد برین تعیف روند و این سبب را مطاوع و مطایع باشند و سلطان از جهر
شرف دین و عز اسلام بدین مصالحت راضی شد و بتحصیل این اموال معتمدان روان کرد و راه قوافل تجار میان دیار خراسان
و هندوستان گشاده شد والله اعلم و احکم ذکر غزوهٔ غور والله اعلم سلطان را اتفاق اندیشه افتاد که در دیار غور
و اردمکان و مکاثره سکان آن حدود در جوار مملکت و مرکز دایرهٔ ولایت خویش متاثف و از عیب مسار
و کفر و عنا و و لعل و انصار ایشان بر قوافل و صادر و وارد غیرت بر نهاد و مستولی شد و عار داشت که
فرقه از دین عاطل و قسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال و سماعت قلال و مصافت و مقارنت مستقر
سریر ملک بطالت و استطالت دست برانند و راه تعدی و تطاول سپرند و عزم تادیب و تعریک ایشان مصمم
کرد و لشکر فراوان از فارس و راجل بدان حدود کشید و التونتاش حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب
مقدمهٔ لشکر روان کرد و ایشان در طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهور عالم از سپاه غور بجر است آن

نفر موکل بودند میان فریقین حربی قایم شد که تیغها جز در قراب رقاب قرار نمی گرفت و حاجر حاجر مضاربت
نمی کرد خبر بسلطان رسید که با جمعی خواص از ممالیک خویش برنشست و بمدد آن جمع شد و از مخاذیل و ابتدریج
از آن مضیق دور می کرد و معاقل و موایل ایشان می ستد تا همگنان را بیچاره و آواره کرد و مستقر بوحم عظیم ایشان
که بسوری معروف بود را مفصول آسان کرد و در قضیهٔ قصه که با جنگران معروف است جوانب حصار فرا گرفت
و او با ده هزار مرد بیرون آمد و در برابر سلطان صف کشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار و بمعاقل وثیق و
حارب عمیق باحکام رسانید و تا نیمهٔ روز در مقامات حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند
و سلطان فرمود تا بر سبیل استدراج و امیران لشکر پشت فرا داد و آن مدابیر بدان خدعه مغرور گشته و از مواقف
بامید فرصت غنیمت و اصوار بظاهر هزیمت بفضاء صحرا آمدند لشکر سلطان عطف کردند و همه را در مضاجع قتل و خواب
نوشین بخوابانید و پسر سوری را اسیر گرفتند و اصلای ایشان را بقیت بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع
ظاهر کرد و ذکر فتح بزرگوار در جهان سایر گشت و سلطان بنجاح نجاح و لوهد مال و اقبال روی بغزنه آورد و پسر سوری
مذلت خویش در کمند اسار و ربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلاء اسلام بر ودایع حصار بدید و نگینی مسموم در انگشتری داشت
از حسرت فرو مکید و جان بمالک سپرد خسر الدنیا و الآخره ذلک هو الخسران المبین و در سنه احدی و اربعمایه
در خراسان عموما و نیشابور خصوصا قحطی شامل و علامتی نازل حلول شد که کس را از زیادت قوت نماند و انه
حبوب بقیمت از دانهٔ مروارید در گذشت مال منعمان چون طبل تهی گشت و مطعوم معدوم شد اهل تمیز از لحوم و شحوم ابرار
تحرز ننمودند والسلام ذکر خانیان بعد از معاودت ماوراء النهر سلطان یمین الدوله بعد از کسفهٔ حشم ترک جاسوسان
روان کرد و از حال ایلک خان و برادر او طغان خان تجسس و تفحص فرمود و طغان خان میل بجانب سلطان میکرد
و او بیان عهد و میثاق که با سلطان داشت در سابق الایام فرا ای نمود و بر زبان رسولان از مکاشفهٔ ایلک خان
تبرای کرد و چون ایلک خان تخلیط برادر مشاهده کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بران مقصور گردانید که
اول مادهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منحسم گرداند با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت بسوی بولایت او نهاد و چون از کند
بگذشت برف بسیار بود و راه بسته شد باز گشت تا وقت انکسار هوا و احساس و انکشاف شب و انقطاع سرما
چون سبایک ربیع سیم برف در مسام زمین گداخت و هیکل زمین جوشن یخ برکشید و ترقهٔ سرما مات بپوشید ایلک خان
با سر انتصار رفت و با انصار خویش روی ببرادر نهاد و از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید بفرمود تا بزمگاه
او سعه قبول و سعهٔ قبول بیارایند و پیرامن آن بساط و سماط از ممالیک و غلامان ترک فارس مرات و صفت
آن مجلس او بایستادند با قباها از زکین و مناطق از مرصع بجواهر و شمشیر با مهند در غلافها و در بر دوش نهاده و جهل مربط
فیل در محاذات مجلس او بداشته بغواش و دیباها و روی عصابات زربفت و صلایق زر نخ مرصع بجواهر ثمین بر پشت

سرور سماط بمقصد فیل میمون شکل کوه پیکر سلطان صف بداشتند با جاصف مهر و خواصی مصور و اسلحه نفیس مسور
و عماری سیاه و زر نهاده و اورودی پوشیده و خود و فرنگی در سر کشیده و رجاله لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده
و صفها کشیده و سنانها افراشته و در پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چوکار و آغاجات ایستاده و دست بقبضه شمشیر بازیده
و چشم و گوش باشارت و باز بسته رسولان را بار دادند تا از هیبت آن موقف با تشویری تمام بخدمت تخت رسیده
و بشرایط و فرایض طاعت قیام نمودند ایشان را به خوان بسرای ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته با خوانهای اطباق
زرین و سیمین منضد باوانی مرصع و صحنها، فاقی و اثواب رایق و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عصارات آن مطایر
و سقفها، زر استوار کرده و فرشهای رومی را بر قسمین گسترده و در صدر مجلس سفل نهاده و حواشی آن بجا نهاد مرصع و مسدس
مدرم منقش کرده سرخانه بنوعی از انواع جواهر مشحون کرده که پرتو نور آن دیدها را خیره و تیره می کرد باتفاق گفتند که هیچ عهد اکاسره
عجم و قیاصره روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل این نفایس نبوده و دست نداده و در حوالی مجلس طبقها، زرین نهاده مشحون
بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و اترنجها مصنوع و نارنجها مصنوع از شمامات و عطر و انواع فواکه و شمار
از زر سرخ ساخته و مناقد لعل بدخشان چون شراب حاضر کردند جمعی از وشاقان خاص چون لولو مکنون در مخزون شرابی
مروق چون چشم خروس بدور دوستکانی بگردانیدند رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس ماندند
و اجازت مراجعت خواستند با تشریفات شاهانه بازگشتند و دست مجادله میان معرور برادر قایم بود و سلطان کار ایشان
بتفصیل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام کشند و بولایت خویش قناعت کنند **ذکر فتح قصدار** سلطان
چون دل از جهت ترک فارغ کرد عزم قصد قصدار مصمم گردانید تا بادعز و والی آن بقعه بسقوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون کشید
و دیو عشوه او را دو سه میدهد بعلیل تیغ هندی در قار درره تهدید کرده اند و مصامد کلال جبال از کر موجب تمرد و سبب تهور
او گشته لمحه طرنای و کوس چون عرش منقوش و سپاه بشوش بر باد راه دهد از غزنه کوچ کرد و بر راه بست با آوازه عزم هراة
نهضت کرد خبر عزم او بجانب هراة منتشر شد ناگاه تاختی ساخت قصدار برد والی و بستر خواب پیش از شروق آفتاب از دیدار
مرکب سلطان در حوالی قصر خویش بی آرام شد مرکب مشاهدت کرد و بر زنهار بر و نهاد و بیرون آمد و خود را بر سم مرکب سلطان
انداخت و پانزده هزار بار هزار درم که از مواجب گذشته بر و متوجه بود ملتزم شد بعضی بنقد ادا کرد و سلطان باستیفا باقی میدان
نگاشت و پانزده و بطفل که او از بهر ذخیره ایام و عمده اوقات خصام اندوخته بود دبسته و تجدید منشور امارت او مثال داد
و با حصول ارادت بر شمول سعادت روی باغزنه نهاد والسلام **ذکر بهرودشار ابونصر بن راشد و پسراو ابو محمد** پادشاهان غرجستان
را باصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را و رای هند و از او قیصر رومیان را و ولایت غرجستان شار ابونصر
داشت تا پسر او ابو محمد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و ارباب بر ملک مستولی شد و پدرش منزوی گشت
و ملک بکفایت او بازگشت و بمطالعه کتب و مجالست اهل علم پرداخت و حضرت او منبع فضایل و مستجمع افاضل بود و منزوران

جهان و محنت زدگان روزگار و درگاه او مقصد امانی و کعبه مطالب و مساعی ساخته بودند و از اقطار و امصار روی فراو
کرده و همه نجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده ابو علی سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد و خواست که از ناحیه غرجستان
با تدبیر خویش گیرد بهرود شار دست رد بر روی مراد او نهادند و از جهت ولاء آل سامان که بر طاعت ایشان نشو و نما یافته بود
بودند در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته بخدمت دیگری تن بر ندادند و بوثوق حصانت قلاع و مساعت بقاع خویش جواب
ابو علی ابوالقسم فقیه را با جمعی آزادگان دعوت و ابنا دولت بمحاربه ایشان فرستاد و آن لشکر کوهها جنگ که مساوی
سما و مساوی جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند و از چند مخارم که از بس خیلا و صم ملطا تنگتر بود بگذشتند و با ایشان
در چند موقف بمحاربت و مناصبت بایستاد و سرها بسیار چون برگ از درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی زمین
روان گردانیدند و بهرودشار از مضیق بمضیقی می تاختند تا بقلعه اقاصی ولایت خویش پناه دادند و در حضیض آن اطناب
سحاب کشیده شد و عقاب در مراقی آن عقاب بالای گسسته گشتی ابوالقاسم آن ولایات بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب
ایشان در قبضه مراد آورد تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد ابو علی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را بخواند و بهرودشار در زمره اعوان
ناصرالدین بنصرت ملک نوح برخاستند و از ابو علی انتقام کشیدند و او را دشمن شار بدیدند و با سر مملکت و ولایت خویش
رسیدند تا عهد سلطنت یمین الدوله سلطان محمود حبتی آورده است که چون اصحاب اطراف سلطان را انقیاد نمودند و منابر
بذکر القاب میمون او چپارا سعید مزا برسالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستادند مرا با کرامی تمام تلقی کرد و در شهور
سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه خطبه و سکه بنام همیون سلطان مطرز گردانیدند و در عقب آن خبر رسید که ایلک خان بخارا آمده و ملک
سند و معظم سپاه را در قید اسار و بند خسار کشید و بقایای آن آواره بخارا شدند بر جمله پسر شار شاه بخدمت تخت سلطان آمد
و از تقریب و ترحیب مژده تمام یافت و مدتی ملازم خدمت بود و آن سر سطاوت طبع حرکات نامناسب میکرد و از
سر نخوت پادشاهی از و سخنهای مکروه حادث می گشت و از جانب سلطان بر آن هفوات اغضای رفت و زلات او را
بنظر عفو اغماض می نمود و دستوری خواست سلطان او را تشریف شاهانه و خلعت گرانمایه روان کرد تا بانشیمن خود رفت
برین جمله مدتی بگذشت تا سلطان به نیت غزوی خاست و خواست از اطراف سپاهی جمع کند تا به مزید قوتی و کثرتی مستظهر
گردد مثالی باستدعا شاه شار بفرستاد و حسن قیام بمقتضا حقوق انعام و اکرام که در باره او فرموده بود توقع کرد دست
خذلان دامن ادبار او را گرفت تا معاذیر نامعقول و علتهای معلول در میان نهاد تا عصیان او ظاهر گشت سلطان کار
او فرو گذاشت و روی بمهم خویش آورده و از آن سفر بر مرکب ظفر بازگشت و شاه شار را پیش تخت باز خواند و در اثناء آن
مثالی که باستدعا او صادر شده بود سطری از انیاس وحشت و ازالت عارضه ریب و سندی از استمالت و استعطاف ایراد
کرده ما ترحمی که در حق او فرموده بود بیک زلت باطل نشود و عرض لطفی که در حق او نشانده بیک عثرت از بیخ برنیارد و شاه
از آن طلب نفورتر شد و مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان امیر حاجب التونتاش و ارسلان جاذب را

بنا بهضت او فرستاد و ایشان زعم مرور رود را با خود بردند چه او بر معاملت آن شعاب و محارم آن هضاب اطلاع
داشت و ایشان با لشکری که چون زنگ آهن خاینده و چون نهنگ بدریا فرو شونده و چون مار در مداخل و مخارج و مضایق
زمین فرو شونده بدان حدود در رفتند و آن نواحی را بستند پیر بگم و توقف بر خوانم اهمال و مجاورت شد ایام ماهان
سا بیند و زینهار طلبید و در ذمت رعایت و حمایت حاجب آلتون تاش گریخت و از عیوق بسر مستغاث کرد و از حرکات
و سکنات و تبرا نمود و شفاعت بحضرت سلطان توسل ساخت و با خلوص اعتقاد خود در موالات عرض داشت و او را
با کرامت و احترام بهراه آورده و او را در امان ضمان گرفتند و پسر تقلعه که ملجاء ایشان بود متحصن شد و خزاین و ممالک و حواشی
و مواشی با نجا نقل کرد و حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار او فرود گرفتند و از حواشی حصار بروان کار
بیادات و جنگ در پیوست شعر همه سور بغض قلعه مرد آهن پوش | همه فصیل در حصن گرد آهن خای | لشکر سلطان
منجنیقها و عرادات بر جوانب قلعه راست کردند و یک جانب از دیوار حصار بزمین آوردند رجاله لشکر چون گوزن
بران دیوارها بدویدند و دست بتیغ و تیر بازیدند شار را چون کار از دست برفت مستغاث کرد و زینهار خواست
لشکر آیی بر خشم آن حشم زدند و ندانست که شیر شرزه چون از حدت حرارت چنگال بصید باز دید مقصود باز نکرده
مار که زخم کرده از شدت حقد آهنگ زخم کرد هیچ سعی دندان بر نکند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه
بیرون کشیدند و اموال و خزاین او را غارت کردند و وزیر او را جهینه و خفیه اسرار او بود بگرفتند و شکنجه بر کعب نهادند
ذخایر و دفاین و ودایع بدست ایشان باز داد و جریده بقایا از اموال بر اعمال عرض کرد و بر تحصیل آن مسعود ابن برگماشتند
وجوه ولایت غزنین و آن یک نواحی در مجموع ابو الحسین سعی نشنید و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد
بر قلعه گماشتند و از حضرت سلطان استحضار شار رسید و او را با محبه بند بغزنه بردند و غلامی موکل و بود شار را
لطیف کرد تا خانه بخانه او نویسد و از صحبت آن نحکم ازلی میالاتی غلام خیره و طیره شد و بزن او نوشت که این فقیه تا
سا ان بکر پنداری که من از تهتک تو در فسق و فساد و تفریق مال خاطم بامید انم که همواره بفجور و شراب و خمور و تضییع مال
من در مصرف هر منکر و محظور روزگار می گذاری و هر روز با حریفی و هر شب با ظرفی بمباشرت و مباشرت مشغولی و خانه
من بر باد دادی و آب روی من ریختی اگر باز آیم سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم از این شیوه اعطائی در نامه نوشت
و بدست غلام داد و چون نامه بزن رسید بهوش شد و سهمت کرد که دشمنی بتبیح صورتی کرده است یا حاسدی بمحال
نسادی یا فرشاات خانه بگذاشت و هراسان و بی آرام در گوشه گریخت و چون غلام بخانه رسید و سرای خویش چون
تاج صحف خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان خود استکشاف حال
کرد از کیفیت نامها اخبار کردند و آن فضایح و تقابح بر و خواندند و غلام بمراعات دل زن و تسکین جانب و راحت
خوف و استشعار او مشغول شد و با بانی مبلغ و خفایی و تشفی زن را بخانه آوردند ان احوکه در خدمت سلطان بود باز گفته شد از

نظارت

نظارت شار تبسم کرد و چون شار را بیارگاه سلطان رسانیدند او را بتازیانه تعریب و تأدیب و تعرک مالش دادند
و جای محبوس کردند و در مواسات و مراعات اوقات و اقوات او وصیت فرمود بر وجهی که ارزن سلطان بر و پوشیده
باشد تا موجب جرأت و خسارت و رعایت او نکرد و التماس کرد که از غلامان منظور او یکی را پیش او فرستد سلطان بغز نمود
تا ملتمس او با سعاف مقرون داشتند و پدر او را از هراة بحضرت سلطان آوردند و بنظر احترام و اکرام ملاحظت فرمود سلطان
املاک و ضیاع ایشان نواحی غرجستان بخرید و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت گرفت و شیخ خلیل بجانب مراعات شار ابو النصر
قیام نمود و در کنف رعایت خویش میداشت تا بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی رسید | در سنه ست و اربعمایه | ذکر
واقعه نارین سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت در اقاصی آن ولایت بجایی رسید که مرکز رایات اسلام بران
نواحی طلوع نکرده بود و آن نواحی را از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار برافروخت و مساجد و معابد
بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر کرد و خواست که از بقایای اعداء دین و عبده اوثان دمار برآرد و منکران دین را بران قاطع
شمشیر مسخر گرداند عزاه و قوام نمودی و غزوه و ثقی بعنایات ازلی در آخر خریف روی براه نهاد و چون بدان حدود رسید برفهای عظیم
بیفتاد و راه کوه و هامون بسته شد از بیم خنجر سند در نشست و هوا معتدل گشت و چون بهار اخضر جوشان در حرکت آمد و چون با عدا
نزدیک رسید لشکر را تعبیه کرد و میمنه را در اهتمام امیر نصر کرد و میسره بارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله الطایی را بمقدمه پیش
افکند و امیر حاجب آلتون تاش را با خواص ممالک در قلب بداشت ملک هند با حشم خویش از نهیب غضبان با پناه کوهی حصین
ستان نشست و بمجری میان دو کوه بلند التجا ساخت و مدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد و با نظارد یار خویش
نامه نوشت و سوار و پیاده خویش را با ایلک بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد و سلطان بر سریر سریرت و غور و مکر و خدیعت
او وقوف یافت که از آن اهمال آن میخواهد تا مگر از طول ایام و امتداد مقام ستوه آیند و از مقامات روی بتابند رجاله دیلم
و عفاریت افغانیان را بر ایشان اغالید تا سپس و از پس و پیش ایشان فرو گرفتند و مقناطیس ارجاف بجاذبه قهر ایشان را بیرون کشیدند و چون
از آن مضیق بفضاء صحرا آمدند چون مرغ ورا ایشان را اعضاء صغار بر می چیدند تا چند روز بدین صفت بگذاشتند تا کفار و تمامی
مجتمع شدند و از دیار سند و هند هر کجا مارچ ماری و طالب یاری بود روی بدو آوردند پس آهنگ جنگ آن نهنگ کرد و در معارضت
پشت باکوه داد و سدی از هیاکل فیلان جنگی در حوالی لشکر کشید آتش حرب سوزان شد مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند
و بزخم خنجر سر و سینه یکدیگر میشکافتند و سرها در میان حلقوم و خرطوم می دریدند آن کافر چون قوت و شوکت و غیرت خصم مشاهده کرد
با سایر اتحاد و سایر ابطال روی با بو عبدالله الطایی آوردند از جوانب او را تر جهار ضعیف فرا گرفتند و آن چون نخل مست روی
با ایشان نهاد و چون سلطان او را در مخالب آن محنت بدید گروهی از غلامان خاص بنجده او فرستاد تا او را از دشمنان خلاص داد
و چون غربال همه جسم او چشم شده بود و چون ذره مدتی حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را بر فیلی نشاندند از الم جراحت حوایج بر داد و استراحت
راحتی یابد شعله حرب چنان زبانه میزد تا ایزد تعالی بیاد نصرت را فرو نشاند و نسیم محمودی ذرات وجود آن مخاذیل اصالیل متفرق گشت

را ایشان را منشور شد و همه را اعطاف سهول و جبال و اکناف شعوب و تلال بغبار رسانیدند و اموال و افیال ایشان را غنیمت
ند و خاص و عام در فواید آن غنایم متساوی شدند و بدرخت خار را استغفار شدند و ناحیت مارد ین در عرصهٔ اسلام فزود این غزو
ید مقامات و تواریخ غزوات سلطان یمین الدوله ثبت افتاد و این صنع لطیف و غزو منیف نقشهٔ ایام و قرینهٔ اقبال او آمد
بت خانه سنگی منقور بیرون آوردند بر کتابهٔ آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سال است تا بنا این خانه نهاده اند سلطان ازین
بود و علما شریعت و حکما اتفاق متفق اند که مدت عمر بنی آدم هفت هزار سال است از اعیان علما و مشاهیر حکما استفسار رفت
ران منکر شدند شهادت محمود همه آنکه وزور است و منشا غرور لشکر اسلام بال غنایم نامحدود و در عایت نامعدود با غزنه
ند و سوار عدد سپاه اسلام در میان عدد سپاهان هند تا چین شدند و برده از قیمت بیفتاد و چنانکه هر حال و کس را نخاس
ه شدند والله اعلم و احکم ذکر واقعهٔ یاپشر بسامع سلطان انها کردند که بناحیت یاپشر فیل خاص او که مسلمانان خوانندی
ان بسیار زند و آن والی آن بقعه در کوه و کوه عالی است بنیت آن غزو مقرر کرد و رایت اسلام برافراشته را اعلام اصنام بقهر آن
سار کرده با لشکری که با حادق توفیق و حجر شاه بدنمایافته بود روان شد و بیابانها را حایل طی کرد که مرغ در هوا آن پر نزد
ان در فضا آن راه را گم کند که خبر باز گذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده نه از آب خبری و نه از عمارت اثری
بدان نواحی رسیدند در پیش نهری چون سحاب و جوی پرآب یافتند و کوهی شامخ و زمینی سنگ لاخ و کافر بدان کوه مستظهر گشته
بر معبر از آب گذر کردند و از روغاب اهل شرک جنگ در پیوستند شبهنگام اهل اسلام جمله حمله کردند و همه را از دم
صارم رکشیدند و از تاب آن جراب و ضراب راه گریز گرفتند و آن فیلان مزخرف و هیاکل مسقف بجای بگذاشتند فیل
سلطان برپی رفتند و همه را با مرابط حضرت آوردند و چندان خون بریختند که همه آب آن نهر رنگ رفتا و آب خون خوار را عبرات
طهارت بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت والله اعلم بالحکم ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس و رسیدن [illegible]
شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاد بصیرت او در عواقب در سیاست قوی و ممارس بود و از خشونت
ت و مرارت که این اهل و هیچ کس را امین نه بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و تادیب و تنکیل بشمشیر قاطع و سنان
ح حبس او و سطوت او لحد بودی از ین سبب خلقی بر دست او فنا شدند و دلها ازو برمیدند و سینها بحقد او آغشته گشت و درخیم
جب او بود مردی سلیم صدر و پاک طالع بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت موصوف و معروف اموال و اعمال خطهٔ استراباد
ی سپرده بودند بسبب اعتزالی که بدو کردند او را بکشتند بسبب قتل او نفرت لشکر زیاده شد همه دل بر خلع واقعه و طاعت
ت حضرت قرار دادند او درین میانه از جرجان بسبب احتدام هوا بمعسکر جاسک تحویل کرده بود و از اندیشهٔ
ا سد ایشان بی خبر تا شبی پیرامن قصر او فرود گرفتند و اسباب و مصارت و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت
ا از سفرت عدوان بی احسان رعایت نمودند متعلقان بجرجان رفتند و بتغلب و استیلا شهر را از قوت گرفتند و امیر منوچهر را
طبرستان بخواندند تا بسبب حادثهٔ پدر بر دفع آن کیدت مساعدت نماید و اول آن خلل بکشید چون بجرجان رسید لشکر آشفته دید

وکارها

وکارها از دست اقتدار رفته طبقات وجوه سپاه بدو پیغام دادند که اگر در عزل و خلع پدر با ما موافقت نمایی سر از ربقهٔ طاعت
کشیم و مطیع باشیم و اگر نه بدیگری بیعت کنیم امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید که پردهٔ حشمت که مادهٔ
و فساد متزاید گردد و در خانهٔ قدیم از دست برود و شمس المعالی چون استماع کلمهٔ ایشان بر عناد و اتفاق بر موارع فساد بدانست با
خواص ممالک و بقایا اسباب به بسطام تحویل کرد و منتظر خاتمت کار و مآل حال نشست و چون لشکر ازو خبر یافتند منوچهر را بمحاربت
و ازعاج او از آن نواحی تکلیف کردند او از سر ضرورت با ایشان برفت و شری بشری دفع کرد و آتشی بآتشی بنشاند و چون نزدیک
قابوس رسید بخدمت پدر شتافت و زمین خدمت ببوسید و اشک از دیده روان کرد و با هم از حدوث آن واقعهٔ منکر بث
الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند امیر منوچهر پدر را گفت که اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان نثار زین بد کنم و
خود را وقایهٔ ذات و فدا مصالح تو کنم شمس المعالی او را دلخوشی داد و استعطاف نمود و چشمهاش ببوسید و گفت غایت کار و
نهایت حال همین خواهد بود و رایت ملک و حاشیهٔ وقف است بر تو و این کار را در حالت حیات و بعد از وفات من تعیین
توی و خاتم ملک را بدو سپرد و مقالید خزاین و دفاین بدو تسلیم کرد و بدان مقرر شد که شمس المعالی در قلعهٔ جاسک بنشیند با وراد
عبادت مشغول گردد و کار ملک و حل و عقد منوچهر باز گذارد و در عماری بقلعهٔ جاسک تحویل کرد با جمعی از حواشی و خدم که بمصالح او
قیام می نمودند منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و مع هذا آن جمع را از سابقهٔ ذلت
خویش بعوادی مضرت و شوایل غوایل معرت قابوس نقصان نمی پذیرفت و بانواع حیلت و مکیدت مدخل فرو رفتند تا خاطر از کار
او فارغ شد و بتمنا خود رسیدند بوفات و فوات روح او بعد از آن نشدند تا در فرش زانش او رفتند تا خاطر از کار او فارغ
شد و کردند و رداء ردی از غرهٔ غرا او باز کشیدند و او را مرده بدیدند و براد خویش رسیدند و از صواعق سیف و بوارق سنان
او چاره امید ندوا و را در قبه که بظاهر جرجان راه خراسان ساخته بود دفن کردند امیر سه روز بر قاعدهٔ دیلم ماتم داشت و بکمه
در منصب امارت آرام گرفت و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر از دیوان خلافت با امیر منوچهر مثالی رسید در تعزیت و تولیت و خلیفه القادر بالله او را فلک المعالی
لقب داد و بحل ولا سلطان اعتصام ساخت و متابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و جمعی از معارف حضرت
بارگاه او فرستاد و بمال موفور و نفایس مذخور در رعایت نامحصور بدو تقرب نمود و از صدق نیت و صفا طویت اعلام
داد سلطان آن وسایل و ودایع بنظر قبول ملاحظه فرمود و مساعی و مراعی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات او
بر محک اختبار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همیون او مطرز گردانند و ابو محمد مهران را بدین
سفارت بدو فرستاد با نوازش و خلعتی تمام امیر منوچهر آن مثال مسموع و مقبول داشت و بر مقتضی فرمان بر منابر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل امارت ملتزم شد چون گرزن در
نسیب چون بسیل بردند بخدمت فرستاد و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت ممهد گشت

سعد سواک رییس جرجان را که یگانهٔ روزگار و مقدم احرار بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقدت و مصادقت
ر مواصلت مستحکم گرداند و از حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ کریمه قیام نماید سلطان باسعاف سوال و انجاح مامول سمح الجنان شد
ن کفات ملک المعالی بایجاب پیوست و چون ابن بزرک با حضرت ملک المعالی رسید و اقران سلطان در اجابت خوش
و انجاز مطلوب باز گفت فلک المعالی او را دیگربار با حضرت سلطان فرستاد و قاضی جرجان را که راوی حدیث و علامهٔ
زگار بود موافق او گردانید تا با تمام مهم مواصلت قیام نمایند هر دو چون بحضرت رسیدند خدمت بجای آوردند و بنجز وعده
کید عقد نکاح مطالبت کردند سلطان سلطان غیرت را انعقال بحکم شریعت جست و کریمهٔ که جگرگوشهٔ او بود و فریدهٔ که
برهٔ آسمان سلطنت بود به فلک المعالی داد و در مجلس این عقد از لطائف و نثار استبشار و نفایس تحف چندان بود که
نخ ایام و طوار مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود و وصول باز گشتند و فلک المعالی حلی روان کرد که ذکر علو همت
ارت کرم او در جهان سایر شد و از ارکان دولت و ابنا حضرت هیچکس از الطاف بر عواید کرم او بی نصیب نماند
سلطان خدمات او با نواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمت و مکافات قربات او قیام
د و افراد توادد و احاد اخبار او بتشریفهای نفیسه و خلعتهای نفیس تعهد و تفقد نمود و در صحت در صدف ملک و یاقوت
ف سلطنت عالی روان کرد که در مجموع اقلام کتاب و معلوم افهام حساب نگنجد چون کار فلک المعالی بمصاهرت از
مصاهرت و وسیلت آن قوم گرفت بتدبیر کار لشکر و انتقام از جمعی که در خون پدرش قیام نموده بودند اقدام نمود و
بوجه حیل و انواع حیل علل مسلک جمعیت و موافقت ایشان بشکست و همه را بقتل آورد و بسر خرکاس که خویش عاق را
اق بود از میان برکران گریخت و در جهان آواره شد و کس از وی نشان نیافت و از جملهٔ حالات خبر ابو القاسم جندی
و صاحب جیش شمس المعالی بسر حد ولایت میان خوف و رجا نشست منتظر طوارق بلا و صواعق عنا فلک المعالی نظر
ر بینداخت و طریق امهال و اموال سپرد و با علوطه تغافل و تهاون او را مغرور گردانید و به دواعی تطمیع و ترغیب
ام اشخاص کشید و در مجلس طلب قصاص باز داشت و راه اخلاص و ربت اما هر کاری را قضی معین و غایتی محدود
ئندی معلوم مقرر است و در تدارک آن زعال تعجیل و تاجیل نا مضبوط ابو القاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و در انقطاع
یان از طرفی بطرفی تردد می کرد تا به نیشاور بحضرت سلطان آمد و بدرستان ملتجی شد چندان داشت که تناسخ ذات البین
اتحاد و تصالح جانبین سلامت خواهد یافت سلطان او را بند بر نهاد و به منوچهر فرستاد تا براه یاران برفت والسلام

ذکر مجد الدوله بن فخر الدوله چون فخر الدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر بامارت پسرش مجد الدوله بیعت کردند
ا در وخواهر اسپهبد مریم بود مقتضد بکثرت اقارب و شوکت عشایر و از سر تحکم و تغلب در حل و عقد و امر و نهی با لشکر
دیلم سخن می راند میان او و مادر بدین سبب وحشتی افتاد و مادر کسی را فرستاد و بدر بن حسنویه را بخواند و ری با تصرف
رفت و دست نواب پسر را کوتاه کرد بدین سبب مقاوضات بسیار رفت و مراقت و ماو فتنه و غوغا کشید

وحشم دیلم و اهل ری بی طاقت شدند و از نوایر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر به فغان رسیدند تا ولایت ری
بخرابی روی آورد و مردم متفرق شدند مجد الدوله از اصطدام آن فتنه و ایقاد شرر شر ملول و نفور شد از امارت اعراض
کرد و از عقوبت مردم بر خاست و سوار نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلایق را از ورطهٔ آن محنت برهانید
و بمطالعهٔ کتب و کریمهٔ امامت و دوات و قلم اشتغال نمود و برادرش شمس الدوله ولایت همدان و قومس تا حدود دربند
در تصرف داشت و در عهد ایشان اموال بسیار و محل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب مروات صرف
و خرج کرد و این معنی در ایام آل بویه محال عظم یافت و کار او در جاه و رفعت بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر کرد و
عرب در زمرهٔ حشم او جمع آمدند و با مجد الدوله و مادرش که کافلهٔ ملک بود نامه نوشت و فرزین با قطاع خواست تا محصول
آن بر لشکر صرف کند و بمهمات و ممانعت دشمن از حوزهٔ دولت قیام نماید ایشان بحکم نقص عذری پیش نهادند
او بر ایشان عاصی شد و بر حدود ری می تاخت و غارت می کرد و بدین راهها بسته شد و مادهٔ اقوات و علامات
منقطع شد و مجد الدوله و مادرش این شکایت با سپهبد مریم نوشتند و از وی مدد خواستند و با حشری تمام از سپاه جیل
بیامد و بکرات با پسر پولاد مصاف داد و از جانبین خلایق بسیار هلاک شدند پسر پولاد را زخمی زدند باز گشت
و بکابت بیرون شد و آنجا بمرمت حال و معالجت جراحت توقف کرد و از فلک المعالی مدد خواست تا ری را از ظلمهٔ
متخلص سازد و خطبه و سکه و امادی معین بر شکل مساهمه مسلم دارد و دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد پسر پولاد با آن لشکر
بدر ری رفت و دست بنهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم و علاء شنیع افتادند با مجد الدوله کافلهٔ
ملک باضطرار رسیدند او را استمالت کردند و اصفهان بدو دادند و او دست از خبث و فساد بداشت و بیار امید و سپاه
را با جادهٔ سداد و رشاد آوردند و مادهٔ شطط و خلاف منقطع گردانید و در سنه سبع و اربعمایه باصفهان رفت
و شعار دولت و دعوت مجد الدوله اظهار میداشت نصر بن الحسن بن فیروزان از دیار و جومند روی بری آورد و از خوف
کیدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بوی رسید مدت و در سال بحرمتی هرچه تمامتر در میان ری
بر جوع الیه و در مهمات دولت و موثوق در رای و تدبیر و تقدیم و تاخیر بود ندی نسبت ذلتی او را بگرفتند و بقلعهٔ استوناوند
فرستادند مدتی آنجا محصور و ماثور بود تا رقم عفو بر ذلت او کشیدند و او را با میان ملک آوردند در این ایام که مجد الدوله اتروا
کرده بود و از ریاست تبرا است کرده و حشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده و دست تطاول و تعدی بر آورده هر کس
هر چه می خواستند از قتل و نهب و غارت میکرد و کسی که بسبب خوف تعدی و عقبی مترجرد و مترقع گشتی نصر با ویب و توکید
مرد قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی آواره گردانید و احدهٔ سدید بر بصره هجوم کردند و پیرامون سرای او فرو گرفتند و او با خواص
خویش یکیزبان بمدافعت ایشان فرستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمل خویش با ایشان بگذاشت و در خناق
از محنت اضطراب می کرد تا سپری شد **ذکر بهاء الدوله و ابو کالیجار** چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله رغبت

الات وخطبت مضافات آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هردو مملکت و قرب داری که میان هردو ولایت بود همواره
ل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصایص ذات اوان تودد و محبت بر افزونیت
ا آمد و بحکم کفاءت ملک و علو شرف هردو خاندان میان ایشان سخن رفت و درین باب سفیران در میان آمدند و اظهار مودت
ار گرفت و نیتها در اتحاد و صفا شد سلطان می خواست که موالات بمجاورت رسد و این مضافات بمصاهرت پیوندد
نی ابا عمرو بسطامی که شیخ اهل حدیث بود به نیشابور و صاحب قدر و وجاهت و ذکر و درایت رای و صحابت علم او در اقطار
مان سایر و مشتهر بدین سفارت بفارس فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام او آنچه لایق بود تقدیم داشت و متعاقب حصول ا
ا الدوله را عارضه حادث شد و آن مهم در تعویق افتاد و مشرف الدوله که هم قایم مقام بود و حاکم دودمان و بزرگ خاندان
ببغداد مقیم بود و بی مشورت او اتمام آن کار نامیسر قاضی را ببغداد فرستاد تا آن مفاوضه بمسامع او رساند و رضای او درین
صنیت حاصل کند چون او از بغداد بازگشت و بهاء الدوله جهان را خالی کرده بود و وفات یافته و پسر او ابو شجاع قایم مقام پدر شده
از سر خلافت بتقریر منصب او مثال حاصل گشته و او را سلطان الدوله لقب داده و لشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده و بحکم آنکه
مخاطب در آن رسالت پدر بود جواب او را بوجه نتوانست داد اما قاضی را باکرام تمام بازگردانید و در هواخواهی سلطان و مکاتبت
راستی مسیح و مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان مقیم بود و ما بین هردو برادر مفاتحه مساحتی ظاهر شده
و سلطان الدوله را بعد انفت بکرمان فرستاد تا آن ولایت را از دست او انتزاع نماید مصاف دادند لشکر ابو الفوارس شکسته شد
و او بقصد خدمت بسجستان بزبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین برو پیغام فرستاد و تا مقدم دارد و در اقامت انزال و مراعات
عشر او وثوق و تکلف واجب چند و ده هزار دینار بترتیب دیده و بدو فرستاد امیر نصر در تقدیم ابواب بغایتی رسانید که
جهانیان تعجب نمودند که مثل این بذل و سخاوت از ابر دریا مستغرب بود و لست علی الخصوص از همت و مروت بشرح و نخوت
سلطان رسیدند باستقبال بیرون آمدند و در اجلال و تعظیم او مبالغه فرمود و از زر و سیم و خیل و انعام چندانکه در وهم نگنجد و در همت
بشریت نیاید بکرم و همت شاهان انعام کرد و سه ماه ملازم حضرت سلطان بود و صلتی گرامی تر و از برادران نسبی عزیزتر بعد از سه ماه
عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد لشکر خواست و حضرت سلطان بجز آن بسیار و ساز و سلاح فراوان او را مراعات کرد
و ابو سعید طایی را که از افاضل کتاب و معارف حساب بود در خدمت او بدان صوب روان گردانید و امیر ابو الفوارس با آن
سپاه بجانب مملکت کرمان توجه فرمودند و لشکری که آنجا مقیم بود چون دانستند و شنیدند که آن جماعت آمدند و طاقت مقاومت
ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت خویش بر قاعده متمکن بنشست و ابو سعید بعد از انتظام حال و استقرار کار او با سپاه خود باز
و از بهر مراقبت و محافظت حرمت حضرت سلطان هیچکس تعرض بجال او نرسانیدند تا آنگه سلطان عزم غزنه کرد و مهابت رایت او
دور افتاد و ابو الفوارس بی ظهیر و مجیر بماند و سلطان الدوله باز لشکر فرستاد و او را شکسته باز بجانب همدان گریزانید پیش شمس الدوله
و او باهتمام مناظم احوال قیام بمصالحت او مبالغت نمود و یکچندی پیش او مقیم بود و بعد از آن بخیالی ازو متنفر و منهزم شد و اندیشه کرد که

ازجا

از جانب شمس الدوله با او غدری واقع خواهد شد و او را گرفته بسلطان الدوله خواهد سپرد و ازین سبب از شهر همدان بجانب مملکت
بغداد توجه نمود و آنجا ساکن شد و بقیه حال او بر وضع خود بیاید والله اعلم واحکم **ذکر ایلکخان و عاقبت او** ایلک خان چون از هزیمت
با ولایت خویش رفت برغصه آن وهن متلهف و در اضطراب آن عجز متاسف با برادر خود از هزیمت با ولایت خویش رفت
با برادر خود طغان خان بر معتود او از نصرت عتاب می کرد و بقدرخان استعانت می کرد و تقدیر آسمانی با او معاندت می نمود
تا ازین غصه و تشویش در ورطه مرگ افتاد و از سرای دنیای بی ثبات بمنزل عقبی پایدار رحلت کرد و چون حرص او بطعمه خاک
سیر شد همت او که با فلک تند و در چرخ اسیر برابری می کرد بدست قضا و قدر زبون شد وفات او در سنه ثلث و اربعمایه
بوده برادر او باخلاص تودد بر ملک ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و حرا بر حریم
برادر را باخلاص تودد و ایثار تقرب نمود و از جانب ختای لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او در قصد بلاد اسلام خروج کرده
طغان خان از اطراف ممالک اسلام بر انفت ایشان لشکری مدد خواست صد هزار مرد برو جمع شد و در دلهای اهل اسلام رعبی
قوی حاصل شد و هول و فزع در ضمایر متمکن گشت طغان خان با آن گروه روان شد و دل بر استقبال اجل قرار گرفت و چند روز در
مغافص و منازل آن معارک از بطء عدد و طغاة و عدد دوکاه و صدمه حاحر عوا آن غزات در جهت معاصل الحاد و بر مفاصل
آن اوغاد و لمع بوارق سیوف و خطف صواعق انوار و دود و تب آبدار جگر تا نگیرد و آتش حرب بالا گرفت اولیاء دین
از وسطه ملی ناگاه مسقط سقوط طلاع حرکت در تکاپوی بودند ناگاه از مهب لطف ذوالجلال نسیم نصرت بوزید و گردی
امی از مرده کفار بر فضای آن مصاف بر زمین انداختند سرها وداع تن کرده و جانها از قالب مفارقت نموده و غراب
تیغها از حقه کفار محلی گشته و صیاح سباع در حضرت آن مراتع بتراقی رسیده و چندین هزار برده از ذراری و جواری بدست
اهل اسلام افتاده و از مواشی و غنایم انعام چندان که محاسب از حصر آن عاجز آمد و بقایای آن مدابر گریختند و راه هزیمت
گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بکلی دیار اهل اسلام برسید و دلها بیارامید و جانها بیاسودند و بر عقب این فتح طغانخان
را عمر بآخر رسید و روح بفردوس اعلی پیوست و ملک بر برادر او که در تقوی و رای و کفایت موافق سیرت و مطابق سریرت
او بود قرار گرفت و بر وصلت موافق که طغانخان را با سلطان برفت و سوابق مضافات او با او اخوی مراعات و موالات
معمور گردانید و در عهد ایلکخان سلطان عقیله از مخدرات اولاد او از بهر امیر ابو سعید مسعود نامزد کرده بودند درین ایام سفیران
با تمام آن وصلت وساطت کردند و از جانب حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن دره ثمینه برفتند تا آن ودیعت بمنصب استحقاق
رسانیدند و جمهوری از مشاهیر علما و ائمه در خدمت مهد او ببلخ آمدند و آن ودیعت باز سپردند با حمولات و اموالی که [illegible] بلخ
این ولیمه و زفاف آن کریمه تمام شد سلطان بغزنین نمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آیین بسته شد و شهر بیاراستند و از انواع تجهیز و تزیین
هیچ باقی نگذاشتند سلطان هراة بجد داد و او را در سنه ثمان و اربعمایه روانه کرد و او بهراة آمد و آیین داد و عدل پیش گرفت ابو محمد
یمین الدوله را از عمال اولاد ابو نصر فریغون که پیدا ازبهر او بجوزجانات و اعمال جرجان بجد داد و پسر او نصر را بوزارت او معین کرد

و رعایا آن بقعه را دلها بر مهر او قرار گرفت والله اعلم **ذکر خوارزم شاه و خاتمه کار او و رسیدن ملک او بسلطان محمود** چون ملک ملک خوارزم
تعلق به پسر او علی رسید ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خواهر سلطان را خطبه کرد و اسباب قرابت موکد گشت
و بدین قاعده تا آخر عهد او ممهد بود بعد از انقراض عمر او برادر او مامون بن مامون بجای او نشست و بسلطان فرستاده و منکوحه برادر
سلطنت کرد و سلطان ملتمس او را باجابت مقرون داشت و حال بهر دو دولت در استقرار کرد و اسباب مشغول شد با سلطان
ازو التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او کند او ازین تحکم سر پیچیده ما و الوا او کبار پیش گرفت رسول با خدمت
سلطان آمد و آنچه مسافه بود و معاینه دیده باز راند اهل خوارزم هراسان شدند و مقدم بنالتکین بود صاحب جیش مامون بتدبیر کار
او مشغول شدند که روزی ناگاه بعادت سلام بخدمت او رفتند و در حال خبر یافت او را از اندرون به بیرون آمد و حقیقت
حال معلوم نشد که چگونه افتاد و در کار جمع بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند و دانستند که سلطان از نتیجه
بس شود و انتقام این جریده بخواهد با یکدیگر بمخالفت سلطان اتفاق کردند و در بعود و مامون استظهار بستند که اگر از جانب سلطان
بدی رود همه بر قاعده باشند و بجواب و قیام نمایند همانا این حکمه معقب دولت سلطان بود و موجب این عزیمت سعادت انجام
با بسیت آن مخالفت آن ممالک در مملکت او افزاید و با دیگر ولایات مضافات گرد و سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت
البتکین بر طلیعه سلطان شبیخون آورد و خبر ایشان بسلطان رسید با لشکری تمام روی بایشان نهاد و از وقت طلوع لوامع صبح تا استواء
آفتاب میان ایشان مناحرت رفت خوارزمیان برامید ظفر و نصرت پای بفشردند چون بوقت زوال رسید از صدمه خیول
و حمله فیول خلق تمام از خوارزمیان در آن رزم بی جان شدند و باقی روی بهزیمت آوردند در میان بیشها ساحل جیحون مشرق و غرب
بهزار آدمی اسیر گشتند بنالتکین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد و جان بیرون برد و ندانست که عاقبت را روش در هدر را خلاص
نیست و بوح و مخلص نجات مسدود چون در کشتی نشست و بوح مخلص نجات مسدود با دیگری بسبب خصومتی میکرد و میان ایشان کار با
کشید بدست ملاح داد تا او را لشکر سلطان بسپرد سلطان او را با دیگر اسیران پیش خود خواند و از موجب حراز و بدروی نعمت سوال
کرد چون دانست که خلاص نخواهد یافت جواب بحرمت داد و باقی اسیران سر در پیش انداختند و آن نشر و خجالت جواب ندادند
سلطان بفرمود تا ایشان را بر اشتران در حیثها فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند و بقایا اسیران را در سلاسل و اغلال کشیده بغزنه فرستاد
بعد از مدتی در زمره مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد و خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد تا بقایا اهل فساد را دفع کرد و همه را از
بیخ بر کند و کار ولایت خوارزم تمام والسلام یافت والله اعلم **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد و آن
ولایت با دیگر ممالک او مضاف گشت خواست تا آخر سال آسایش دهد بر جانب بست حرکت فرمود چون آفتاب بوقت آنکه
قصد جانب شمال کند بنقطه اعتدال رسد و جهان از نو زیب و زینت گیرد چون به بست رسید به مطالعه اعمال و احوال رعیت
مشغول شد که مسافت مقصد امتدادی داشت و راه دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه بسعادت دولت
حق آراسته شده و تا بدان حدود بیابانها دور و دست بود که مرغ در هوای آن بپریدی و باد در فضای آن گم شدی درین ایام ترتیب

به بیست هزار مرد از مطوعه اسلام از اقصای ما وراء النهر آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و دواعی همت و
بواعث نهمت ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شده خواست تا آن حشر بساحت فتح رود و این ناحیت را که از بدو اسلام
هیچ پادشاه بیگانه بران بقعه دست نیافته جز گشتاسب که زعیم ملک و مهتر پادشاهان بود و از غزنه تا آن نواحی سه ماهه راه بود سلطان
بعد از استخارت عزیمت بران مصمم کرد و از لذت خواب و قرار مفارقت نمود و با ایشان ماه عظیم و جمع کثیر از شوق سعادت غزو نیت
و از رودهای سیحون و جیلم و چندراوه و دیت اسکندر گذر کرد و ازین غزوات بسلامت بیرون افتاد و این رودها انهار عظیم
است که سنگهای گران بگرداند و از مضایق آن معابر مصون ماند و هر کجا برسید رسولان باستقبال آمدند چون بحدود کشمیر
رسید حکمی بن سامانی درب تسمیر بود بخدمت پیوست و دانست که با افراطیاس و هیبت تیغ اعزاز اسلام و استسلام چاره نیست
و کمر بندگی بر میان بست و بقلاوزی مقدمه لشکر میرفت و وادی بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعره خروس غوغای کوس
بر خاستی سپاه زمین منزل منزل شدی تا بیستم رجب سنه تسع و اربعمایه ماحون را باس پشت گذاشته بودند نواحی قلاع و صیاصی زوبا
در قبضه مراد آورده تا بقلعه برنه از ولایت هرت رسیدند و او شاهی مترک با لشکری بزرگ بود چون بر کثرت انصار اسلام
اطلاع یافت و دریا لشکر در موج دید با ترتیب ده هزار سوار بیرون آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و از انجا بقلعه کلچند
رسیدند و او از جمله اعزه سلاطین و در روش طاغین بود و بر بسطت ملک و هیبت حکم آن چه پادشاهان استغنا یافته و کس را
بر وفرصت قلب نبوده و بعزت حال و کثرت مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از
طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده چون سلطان آهنگ مجاهدت او کرد و اسباب حشم و خیول و صول ترتیب
داد مستظهر بستند که شعله آفتاب و اساسات آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی سلطان طلایع
خویش را فرمود تا خود را در میان بیشها انداختند از بالای قلعه راهی بیافتند چون دریای اخضر در کنار افتادند و شمشیرها
در ایشان کشادند و خلق را در زمین انداختند آن مجادل از آن حالت تعجب نمودند با یکدیگر میگفتند این طایفه از جنس آتش
و زوره بس فایح اند معهای ما که صخره صمای گداز رود و از برق خاطف میگذرد بر فرق ایشان کار گر نمی آید و از حال ایشان
ملکی جوید که بسان ملامت تا او باری روی نمود باتفاق خود را در میان آب انداختند تا بعضی به تیغ در آمدند و بعضی
در آب غرق شدند پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شدند و رفق زرقی دو زنج گشت و از غنایم ایشان صد و هشتاد و پنج
سر فیل با انواع غنایم اثقال بسلطان رسید از انجا بشهری رفت که متعبد اهل هند بود چون آنجا رسید شهری از غرایب
مبانی و عجایب معانی که عقول حکایات آن معقول ندارد و قواعد آن بر تلی بلند استوار نهاده و دیوار آن از سنگهای عظیم بر آورده
و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ رخام و مرمر بنیاد نهاده و آن را بتخانه ساخته و به مسامیر آهنین محکم کرده و در واسطه
شهر خانه عالی تر از همه ساخته که اقلام کتاب و خامه های نقاشان از تعیین و تزیین و نقوش آن عاجز آیند و بغایت سابق و
حق آن رسیده و در نامه که سلطان از آن سفر نوشته بود نموده که اگر کسی خواهد که مثل آن آینه انشا کند صد هزار بار هزار

ار بران خرج کند و صرف شود و در مدت دویست سال بروجه استادان چابک و رسامان حاذق با تمام رسد و
جملهٔ اصنام پنج صنم بود از زر سرخ ساخته بمقدار پنج گز ارتفاع قامت او و دو یاقوت آبدار آتش بار در چشمها ترکیب کرده
سلطان در بازار عرض نافتی به پنجاه هزار دینار مترخص دیدی و برغبتی تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پارهٔ یاقوت آبدار بود بوزن
صد و پنجاه مثقال و از دو پای صنم چهار هزار و چهار صد مثقال زر بوزن آمده بود و صد پاره صنم سیمین افزون بودند سلطان
بود تا بتخانه را آتش در زدند و ابنیهٔ آن خراب کردند و از آنجا عزم فتح قنوج بگذشت و بتعجیل آن نال گرفت و منظم سپاه را بگذاشت
پال رای قنوج چون خبر عنان سلطان چند ثبات نماند و هزیمت عار دانسته مقدم موکب هند رود و سر طاعت او را
ناد و درین مسافت بهر بقعه که رسیدی و هر قلعه که دیدی بستدی و خراج کردی تا ثامن عشر شعبان بقنوج رسید رای
ل از پیش برخاست و از آب گنگ گذر کرده که بزعم اهل هند عزت و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ خلد نشان
ده را چون بسوزانند در آن آب باشند و آنرا از حسنات و طهرهٔ آثام و سیآت او دانند و از مواضع دور همه برانید
ذرا در آن آب سوزانند و آنرا سبب نجات و رفع درجات خود شناسند سلطان در حدود قنوج هفت قلعه عالی دید
بر کنار آب گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع در ایام بنا کرده و اهل هند نسبت بدان ابنیه سیصد و چهار صد
ر سال کرده و بران اعتقاد نشو و نما یافته و بتقلید عقاید ایشان بران مستمر گشته معظم قوم از خوف سلطان اطلال
ا گذشته بودند سلطان در یکروز قلاع هفت گانه بستد و غارت کرد و از آنجا بقلعهٔ منج که قلعهٔ براهمه خوانند تاخت
کر اهل آن قلعه مقاومت و مبادرت ننمودند چون دانستند که تمکن ثبات و قدرت نجات نیست خود را از سرهای
ن قلعه فرو انداختند و بعضی خود را بشمشیر و زوبین زدند و بدار البوار رفتند سلطان از آنجا بقلعه رفت
چندپال هور داشت که بدبدبهٔ سلطنت ملک و کثرت جنود داری از آن تنگ آمده بود و بارها قصد ولایات او
ده و بعجز بازگشته چه قلعهٔ او بر رواسط بیشه بانبوه نهاده بود و پیرامون آن خندقهای عمیق کشیده چون چندپال رحمت
موکب و صدمهٔ مراکب سلطان دید دانست که اجل چنگ بگریبان او باز زده است و ملک الموت دندان بر قلع
تیز کرده از قلعه فرود آمد و راه گریز گرفت لشکر سلطان بر عقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند چندپال
بیشه با تباع خویش مغرور بودی و ایشان را از نگاه کتابت رحمه مقانب شناختی چون سورهٔ ارطال صورت
جال سلطان مشاهده کرد بدانست که کان مکمان چون حوادث زمانه و ملکان دست کار است سلطان چندپال را
واره کرد و از آنجا روی بچند رای آورد که صاحب حصنی حصین بود و هرگز معهود انقیاد بکس نداده و تعزز و تجبر نشو
ما یافته میان او و بروجیبال بکرات منافات رفته و حروب عظیم قائم گشته و دست محاربت میان ایشان قائم
انده عاقبت بروجیبال از بهر حسم مادهٔ خصومت و استدامت ابواب الفت دختر او برای پسر خویش بهال خطبه
کرده پسر را پیش او فرستاد چون داماد در دست او افتاد او را بگرفت و مقید کرد و عوض مال او و اسبابی که در

مقاومت

مقاومت تلف شده بود از و مطالبت کرد و بروجیبال از استخلاص پسر عاجز شد در اثنای این حال رایات سلطان
بدان حدود رسید و معاقل و حصون دیار هند بگرفت بروجیبال از نهیب صدمهٔ سلطان بیکی از متغزلان اقصا هند ملتجی شد
و چندرای بر وثوق مناعت قلعه و حکایت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم و مستعد کارزار شد بهال کس بوی فرستاد
و گفت محمود نه اکابر هندست که با او بر رفق محاربت و ملاعبت شاید کرد یا در معرض رایات او ثبات شاید نمود
هزیمت توغنیمت باید شناخت این نصیحت قبول کرد و بکوهی که با ثور مناطحه میکوشید و پشته که روی زمین از چشم کواکب
می پوشید التجا کرد و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرده و هر بهال از نصیحت چندرای آن بود که از هجوم لشکر سلطان
می ترسید می اندیشید چون سلطان برسید آن بستد و باموال غنایم آن مستغنی شد و در میان مناست اشجار و مساقط احجار
پی او گرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و بیست و پنجم شعبان در او رسید از نکاه و رخت و بنه خود
برگذشته تا مکر و خایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود اهل اسلام بدان التفات ننمودند سه روز متواتر در عقب ایشان
میرفتند و میکشتند و سلاح و سلب می شدند بعضی از فیلان بقهر و غلبت آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند ایشانرا
خدای آورد نام نهادند و از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار زر سرخ حاصل شد
کثرت برده بجایی رسید که از دو درم تا غایت ده درم افزون نبود و بشارت این در حدود مشرق و اقصای مغرب برسید
سلطان چون از دیار هند مظفر و منصور باز گشت با اموال موفور و نفایس نامحصور جامعی بزرگ در میان غزنه بنا نهاد
و از نواحی و اقطار سند و هند درختان آوردند در رزانت و رضایت متقارب در نخالت متناسب و از معادن
سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصناع چون عرصهٔ باغ بیاراستند و چون عرصهٔ بهیچ
و نقش بدیع کردند و اسفیشار از قندور و ندور و دود و اجسام اصنام و اثان فرزی ریختند و بر دیوان و دیوارها بستند
چنانکه حسن صنعتی بود از مجموع اوصاف او و ابداع عبارتی از سعت الطاف او و در جوار مسجد مدرسه بنا نهادند و بنفایس
کتب و غرایب تصانیف ایمه مشحون کرد و از اوقاف مدرسه وجوه روایت و مواجب ایشان موظف میگشته
و مشاهرات و مسانهات ایشان رایج می رسید و هر یکی از افراد امرا و احاد کبرا حظیرهٔ معمور بنا نهاده با تمکینی تمام و طاقی
نظام **ذکر افغانیان** چون هوا خطه بر تابستان بشکست سلطان از زجر و دفع افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال
وطن ساخته بودند و بوقت معاودت از غزو قنوج دست تطاول باذیال حاشیت او باز نیده مشغول تا باجمیع کند
و مادهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع کردانند باو آن قصد جای دیگر از غزنه بیرون آمد خواست که بقیت کفر و کمنه از دیار و مساکن
هنود و جود براندازد و روی بجانب هند تافت با مردانی که ایشان از شهوات صبوات محول بود و لذت ملاقات
محول و باد رفیق و شب بار شفیق از آن بیابانها بگذشت و آن مخایض و مغابر باز گذاشت و جمعی ایمان آوردند
و قومی کشته شدند و چندان غنایم جمع کردند که آب و آتش در ضبط حساب و عقد کتاب نیامدی تا بآبی رسید که براهمه معروف

و مدخلی داشت چنانکه سوار و پیاده فرو بخورد و بر وجیبال مستعد کارزار نشد و بعزت آن مستظهر شده سلطان کیفیت
شناخت غلامان خویش را فرمود تا جنگها پر باد کردند و بر شکم بسته از آب بگذشتند و چون بر وجیبال ایشان را بر روی
و میغ پیل با فوجی مردان بدانجا ایشان فرستاد و غلامان اطراف و عقاب سلاطین برهم زدند سلطان لشکر با ترتیب
ایشان اشارت فرمود بر یکدیگر حمله کردند جنگها و بعضی بنواحی اسبان بگذشتند و بر پشت اسبان سوار شدند
ملاعین را برخی بتیغ آوردند و برخی را اسیر کردند و هشتاد پیل را بغنود قهر و بکمند سرابط سلطان آوردند که از غنیمت شد
یم راجع کردند و باز گشتند **ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین** چون سلطان ملک خراسان بگرفت امیر نصر بن ناصر الدین
به حق کبر و سن و قیام بلوازم طاعت و وفا و از امیر اسمعیل کرا نگرد سلطان جای خویش در امارت جیوش ایالت
بور بوی داد و بتفویض آن منصب حقوق خدمت او بادا رسانید چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده
یم داشت و در دفع منتقر چند بلیغ نمود آنگاه سلطان او را بخدمت خود خواند و بشاهده او استیناس و در سفر و حضر ملازم
ت بود در جوار قاضی ابو العلا صاعد مدرسه چنان ساخت و عقار فراوان بران بقعه وقف کرد تا مدتی بمکارم اخلاق
لی بود که در مدت عمر یک کلمه موحش کس از و نشنید و جور و جفا را ندانسته بجوار ایزدی رفت و جهان را از کردار خوب و آثار
وب خود عاطل گذاشت و سلطان در مرض پیش از واقعه بدو روز بفرمود تا از خزاینه جواهر درم سپید و بدرهای دینار
خ و جواهر نفیس و مصیبات عزیز که بکدیمین و عرق جبین بایام خود جمع کرده بود حاضر کردند و بر صحن صفه بسیط عریض
سترده مانند گلستانی بانواع گل و ریاحین سبز و سرخ و زرد و بنفش کبود شکفته بدیده اجتهاد در ان می نگریست و بر خود
ز زار میگریست و همچنین بر محفه نشسته بمیدان سبز آمد با غلامان و بندگان گوناگون و اسبان خوب بر و عرضه کردند
ود احوال و عاقبت کار نوحه و مویه میکرد از ابو الحسن علی میمندی روایتست که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی
پرسید که سامانیان از جواهر چه مقدار جمع کردند گفت چنان شنیدم که رضی را هفت رطل از جواهر حاصل بود سلطان محمود
و در ادر حال انداخت و گفت که الحمد لله که حق سبحانه و تعالی مرا از خزاین و دفاین اعدا دین صد رطل پیش بخشیده است و هم
ز میمندی روایتست که روزی محمود بر سطح قصر بود و باطراف و جهات نظر میکرد از طرفی کوکبه سواران دید قریب ده هزار
پرسید که کیستند گفتند ارسلان جاذب پادشاه خراسان خود را از التفات بدیشان متجاهل نمود و تا دیرگاه ایشان را بخود باز
ی داد و بخوردن تعللی میکرد تا بدین غایت تمکن و استظهار بود و در حالت نزع پسران خود را محمد مهین و کهین مسعود حاضر کرد و
از محمد پرسید که تو بعد از من چه کنی گفت اگر ترا بکشند من شمشیر کشم و خصمان ترا با خاک مغاک راست کنم و بغزوات و فتوحات
قیام نمایم و بمجاورات غزوات کسان را بخ فرستم و ثواب آن بتو دهم با برادر خود چه کنی گفت آن کنم که تو با برادر خود کردی محمود خشمناک
شد و غرض محمود از آمدن بری آن بود تا مسعود را از خراسان بعراق فرستد تا ملک بعد از وی بمحمد ماند چون ممالک عراق
بر وی عرض کرد مسعود گفت ملک عراق آنگاه بمن میدهی که مال او بستدی و مردم را درویش کرده ای من با تو بخراسان آیم

بعد از آن

بعد از آن او را استمالت و دلنوازی نمود و هفده هزار مرد بوی داد تا بشوری و دار الملک عراق تمکن دراضی شد و او را
سوگند داد که بعد از پدر برادر خود را التعرض نرساند گفت من این کار آنگاه کنم که تو از من بهزار شوی محمود گفت ای فرزند
چرا چنین میگویی گفت برای آنکه اگر فرزند تو باشم هر آینه مرا در خراسان حقی باشد در املاک و اموال سلطان فرمود که برادر تو
حقوق تو بتو رساند سوگند بخور که با او جنگ نروی گفت اگر او خاص شود و حق من ادا کند هر آینه سوگند خورم که با او جنگ نکنم
و اگر نداد و در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم بر جمله مسعود با پدر بجواب و سوال گستاخ بود از ابو بکر علی بن الحسین کاتب
محمد بن سلطان محمود سبکتکین روایتست که سلطان محمود در تاریخ یوم الخمیس ثالث و عشرین ربیع الآخر سنه احدی و عشرین
و اربعمایه بغزنه از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و او را شصت و سه سال عمر بود و در بیماری صاحب فراش شد و در حالت
عرض مرض مردم را بار میداد و در تخت می نشست و پهلو بر زمین ننهاد و بر مسند خود جان نازنین بداد و او را بقصر فیروزی
غزنه دفن کردند و آن در شبی تاریک که باران می بارید **ذکر سلطنت پسرش محمد بن محمود** چون یمین الدوله سلطان محمود طیب الله
ثراه وفات یافت امرا و ارکان دولت پسر مهینش محمد که حاضر بود بحکم وصیت پدر بجای وی بنشاندند و بر وی بیعت کردند
سلطنت و خطبه و سکه بنام وی زدند و مسعود درین وقت متولی اصفهان در ری بود چون خبر مرگ پدر بوی رسید از
همدان متوجه صوب خراسان شد و در عراق عجم نواب و عمال برگماشت چون او برفت اصفهانیان نواب و سپاهیان
او را یکبار بکشتند و عاصی شدند چون بغی این اوان بوی رسید باز گشت و اصفهان را محاصره بقهر و غلبه بگرفت و تمامی
آنجا نصب کرد و بخراسان وصیت نمود و برادر محمد نامه فرستاد که من این بلاد که پدر ترا وصیت کرده است هیچ نمی خواهم
آنچه از جبال و طبرستان مفتوح کرده ام مرا کفایت بکمال از آنکه از تو موافقت و آیین مطابقت می طلبم و آنکه نام من در خطبه
مقدم باشد محمد جواب او بمغالطه گفت چون مسعود به نیشابور رسید محمد با لشکری متوجه برادر شد اصحاب محمد مسعود را برای
سماحت و سخاوت دوست میداشتند محمد بر مقدمه جیش خود عم را یوسف بن سبکتکین بداشت بوقت رکوب کلاه
از سرش بیفتاد آنرا بفال بد داشتند لشکریان او را بگرفتند و بقلعه تکیناباد حبس کردند بامر علی حاجب و یوسف عمش
چون مسعود از نیشابور بهراة رسید لشکر استقبال نمودند علی حاجب خواست دستش ببوسد و بدان خسارت و جرات که
نمود بر وی منت ننهاد بفرمود تا او را بگرفتند و بکشتند و عمش یوسف را محبوس کردند و بنام خود بجمله دیار خراسان خطبه فرمود
و از نیشابور بغزنه رفت و لشکر فرستاد و تیز و مکران مستخلص کرد و ماحاور ری و کرمان هم بگرفت و وزیر او احمد بن الحسن
میمندی بماند و مسعود در سنه خمس و عشرین و اربعمایه قلعه سرستی از دیار هند بگرفت و چند قلاع دیگر و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه
ابو طالب طغرلبیک محمد بن میکائیل خراسان بگرفت و سبب آن بود که اغوز چون سلطان محمود نماند بنهب و سلب دست
برکشادند مسعود چون از تهتک ایشان خبر یافت سی هزار سوار با حاجب خود سوباشی بدفع شر ایشان فرستاد و عسکر بن کیال
بمطاوله و مدافعه سری کردند و بر در مرو جنگ میکردند اغوز در شب شبیخون کردند سوباشی بگریخت و ایشان چون مراد در خراسان

متنفر و تمامت بلاد آنجا بگرفتند مسعود در سنه ثلثین و اربعمایه از غزنه بخراسان آمد و سلجوقیان را از بلاد خراسان بیرون کرد
غوزان باز اتفاق کردند و لشکر مسعود را غارت کردند مسعود با تمامت لشکر خود قصد ایشان کرد غوزان باز یکبار
آب جیحون نزول کردند تا چهارپایان فراغت کنند و باز قصد مسعود کنند داود و جغر بیک بر در رفت و بگرفت و خطبه و سکه
بنام خود کرد مسعود چون این خبر بشنید از هراة به نیشابور آمد غوزان در پی او کردند مسعود را خذلان کردند مسعود با صد سوار
منهزم بحصار رفت و آنجا بغزنه سلجوقیان تمامت خراسان بگرفتند و داود بسراپرده مسعود فرود آمد و بر تخت او نشست مسعود
خواست که مودود پسر خود را با فوج اغوز بلخ فرستد برادر محمد را طلب کرد و فرمود که با او برو محمد گفت مرا میل کشیدی یا
بشوی تو از دنیا و متع آن بهره نیافتم من به تماشای جنگ اغوز بچکم مرا هر روز دو وعده نان و دو کاسه آش تمام است تو دانی
و ملک مودود برفت و منهزم برگشت و محمد را دو پسر بودند عبد الرحمن و عبد الرحیم مشغول عشرت بودند بی علم خود
مسعود ظفر یافتند او را بگرفتند در چاه انداختند و بخاک بینباشتند و خون او برادر محمد بنالنگی بستند **ذکر سلطنت ابو الفتح
مودود بن مسعود** در سنه اثنین و ثلثین و اربعمایه بعد از آن باتفاق مودود در جای مسعود پدرش بر تخت نشاندند و او اول
کاری که کرد عم خود را بکشت و گفت پدرم چون نماند عم هم نماند و مودود را برادری محمد و نام در دیار هند بود و چون خبر مرگ
پدر بوی رسید با سپاهی آراسته بسلاح و سلب خواسته از دار الملک دهلی و ربعقید برادر چاند روز عید اضحی محدود را
بر فراش مرده یافتند لشکریان او روی بمودود نهادند و بمساعدت او اتفاق کردند مودود لشکری بمحافظت خراسان
فرستاد جغر بیک داود پسر خود الب ارسلان را با سپاهی برابر او فرستاد بر لشکر مودود ظفر یافتند و وزیر را بکشتند
و بر بست و سیستان غلبه کردند و درین سال سه پادشاه از دیار هند باهم اتفاق کردند و دهلی را محاصره کردند مودود را
خبر شد لشکری فرستاد و ایشان را بزدند و آواره کردند و در سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود وفات یافت
نه سال پادشاهی کرد و ده ماه بعد از و عمش **عبد الرشید بن محمود** قایم مقام او بر تخت ملک غزنه نشاندند مودود حاجب خود را
برکشیده بود طغرل نام و امیر الامرا کرده بود و خواهر خود را بوی داده چون نوبت عمش عبد الرشید شد او نیز طغرل را نیک میداشت
و تعهد و تلطف میکرد و او را با لشکری بمقابله سلجوقیان فرستاد و بعلوطاق باهم ملاقی شدند با ابو الفضل که از قبل سلجوقیان آنجا بود
مصاف داد طغرل در جنگ کشته شد و از آنجا تاختن تا غزنه بردند و عبد الرشید را هم بکشتند سه سال پادشاهی کرد اهل
غزنه **فرخ زاد پسرش** بجای او بنشاندند در سنه اربع و اربعین و اربعمایه مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و
خمسین و اربعمایه فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود وفات یافت بعد از و برادرش **ابراهیم بن عبد الرشید** را در سنه احدی و
خمسین و اربعمایه بجای او بنشاندند و او در سنه اثنین و سبعین و اربعمایه با لشکری هزار هزار براه هندوستان رفت و قلعه
اجود که حصنی حصین و معقلی متین بود بگرفت بمدت چهار ماه که دران ده هزار رجال مقاتله بود و برهمن ده می رفت و منصور و
مظفر بغزنه آمد پنجاه و هشت سال پادشاهی کرد عاقبت در سنه ثمان و خمسمایه وفات یافت بعد از و **ارسلان شاه بن مسعود**

بن ابراهیم بن ... مسعود بن محمود را بجای او بر تخت مملکت غزنه آرام دادند مادرش خواهر سلطان الب ارسلان بن داود بود
چون در سلطنت متمکن شده برادران را بگرفت و مقید کرد برادرش بهرامشاه گریخته پیش سلطان سنجر رفت سنجر
از ارسلان شاه عفو طلبید اجابت ننمود سلطان سنجر برنجید و با لشکری متوجه رزم او شد چون بغزنه رسید نصر بن خلف
صاحب سیستان با لشکری بمدد او آمد ارسلان شاه سی هزار سوار و صد و شصت سر فیلان قوی هیکل برابر آمد فیلان
بر قلب زدند سنجر فرمود تا تیرباران کردند و چشمهای فیلان به تیر ناوک بدوختند ارسلان شاه بگریخت عاقبت گرفتار
آمد سلطان سنجر بغزنه درآمد و برادرانش را از قید و بند آزاد کرد و پنج تاج مرصع بدست وی افتاد که قیمت هر یک دو هزار
هزار دینار زر سرخ بود ارسلان شاه را مقید کرد و **بهرامشاه** را بر تخت نشاندند در سنه ثمان و خمسمایه و او را ملکی و اموال
فراوان داد و متمکن کرد بهرامشاه علم دوست و دانشمند پرور بود بر جمله کلیله و دمنه ابن المقفع بنام او کرده است و ممدوح
سنایی غزنوی است دیگر شعرا خطبه بنام سلطان سنجر کرده اند و سلطان بازگشت بهرامشاه ارسلان شاه را خفه کرد
و در پهلوی پدر و جد دفن کرد مدت عمرش بیست و هشت سال بود و قتل او در سنه اثنی عشر و خمسمایه بود بهرامشاه بر رعایا
ظلم و اعتصام اموال مردم میکرد و مردم بر سنجر لعنت میکردند که چنین ظالمی را تربیت میکند سلطان سنجر متوجه غزنه شد بهرامشاه
رسولی باظهار اخلاص و بندگی فرستاد و سلطان سنجر متوجب جوهر را برسالت و سفارت پیش بهرامشاه فرستاد تا او را بیرون
آورد بهرامشاه منهزم بکوهستان غزنه گریخت که تخت سلطان غزنه درآمد و خانه او را نهب و غارت فرمود و بعد پیغام
فرستاد که کسی تو چه باشد که با من چیست بهرامشاه گفت از مهابت و صلابت پادشاه گریختم با سریر خود بار انصراف و
بازگشت بهرامشاه با سریر خود معاودت و مراجعت نمود و متمکن نشست تا سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سوری بن
الحسین ملک غور بغزنه رفت و بگرفت و سببش آن بود که برادرش محمد بن الحسین با بهرامشاه مصاهرت و مخالطت کرد
چون بغزنه رسید بهرامشاه او را بگرفت و بکشت برادرش سوری لشکری کرد و بقصاص خون برادر خود بهرامشاه از خوف
او بولایت هند منهزم شد و با لشکری بازگشت با غزنه میان او و سوری مصاف افتاد اهل غزنه سوری ملک را بگرفتند و بدست
بهرامشاه باز دادند تا او را بیازار ببردند و بکشتند **خسرو شاه بن بهرامشاه** را بجای او بنشاندند غوریان نواحی ملک او را بگرفتند
و خسرو شاه را غزنه گرفتند و بلاد انقراض ملک و دولت سبکتکینیان بود تم تاریخ سلطان محمود بن سبکتکین انار الله برهانه و
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین **ذکر تاریخ آل سلجوق** سپاس و ستایش خدای را جل جلاله و تقدست
اسماؤه که موصوف ذات بیقادم و منزه است صفات او از نقص حدوث و عدم موجد خانه که سقف و عرش آن افلاک
است اصانع ایوانی که فرش آن بساط خاک آن خداوندی که رفعت رهت و شیب و پست انگار صنع قدرت اوست
و درود بر سید ثقلین و صاحب قاب قوسین که شرع از شرایع رسل را فسخ کرد و حکم او احکام عرب و عجم را نسخ و سلام تحیت
بر اهل بیت و یاران او که مصابیح مهالک تقوی اند و مفاتیح ابواب هدی رضوان الله علیهم اجمعین **اما بعد** بدانکه

گزیدگان خلایق ملایکه و انبیا و پادشاهان اند و هر صنفی را مرتبه ایست ملایکه مقربان حضرت قدس و ساکنان حظیرهٔ انس اند
و انبیا واسطه اند میان خلایق و خالق و مبین راه هدی و ضلال و ممیز میان حرام و حلال و ملوک راعی رعیت اند و حامی
خلایق از انواع آفت و مخافت حلیت ملایکه تسبیح و تهلیل است و حلیت انبیا علوم و عبادت و حلیت ملوک عقل و
سیاست و هر پادشاه عادل را بهره داده اند شرف او بر ملوک دیگر زیاده شده و به درجهٔ انبیا نزدیکتر و هر پادشاه عادل را
که از علوم و از علمی که ملوک را آن حاجت بود بعد از علم توحید و معرفت و احکام شرع نبوی و ارکان سیر مرتضی ملوک و
تاریخ پادشاهان ماضی است که چون بران واقف شود و سیرت و طریق هر یک بداند آنچه خلاصهٔ اخلاق گذشتگان و سبب
صیت و رفعت بود در دنیا و موجب ثواب و مغفرت در عقبی اختیار کند و از آن پیشوا و مقتدا سازند و تواریخ ملوک گذشته
بسیار است و مورخان دران فن باشباع و اختصار تصانیف ساخته اند و مجلدات پرداخته و معلوم است که در ملت
اسلام بعد از صحابه که نجوم آسمان دین اند خلفا آل عباس بن عبد المطلب اند و پادشاهان و سلاطین در دیار عراق و
خراسان که معاصر ایشان بوده طاهریه و صفاریه و سامانیه و غزنویه و دیالمه و سلجوقیه و غیرهم اند و ازین جماعه سلاطین
بزرگوارتر و بر رعیت مسعودتر و برعایت خلق سزاوارتر از ملوک آل سلجوق رحمهم الله الماضین منهم بوده اند والله یؤتی
ملکه من یشاء و قال جل ذکره وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ چه چندان خیرات و مبرات که در ایام
دولت ایشان ظاهر گشت از احیاء معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی و بنا و انشاء مساجد و مدارس و رباطات و قناطر
و مسبلات و اوقاف و ادرارات که بر انظار که بر علما و صلحا و قضاة و سادات و زهاد و عباد و اخیار و ابرار کرده اند
در هیچ روزگاری نبوده است و آثار آن در ممالک اسلام هنوز باقیست اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الآثار
و جد و جهدی که نمودند و جهادی که فرموده اند بر غزاة کفار و قمع و قهر اشرار و ارباب بدعت و فجار بر روی روزگار باقیست
و جهد و سعی که بایام خلفای عباسی رضی الله عنهم کرده اند پس ملوک و پادشاهان عصر را بادب و سیرت پسندیدهٔ ایشان اقتدا
کردن سبب تأکید دین و دولت و تأسیس قواعد ملک و دولت باشد و چون الحکم و اشارة نافذة لازال نفاذا تاریخ جملهٔ
اهل عالم در جامع التواریخ جمع می کنیم بحکم این مقدمات واجب بود در انساب و احساب و آداب و سیر پسندیدهٔ ایشان
آنچه در کتب متداول بود تصنیفی مختصر کردم و ذکر ابتداء دولت و نهضت و حرکت ایشان در طلب ملک و مدت عمر پادشاهی
هر یک و وقایع غریب که در ایام دولت ایشان افتاده بر سبیل ایجاز ایراد کردن و همچنین اسامی وزرا و امرا و حجاب و نواب
ایشان امید که بمحل الرضا و منزلت اجابت پیوندد والله الموفق لاتمامه   از اصحاب اخبار و ارباب آثار چنان
معلوم شد که سلجوق بن لقمان از اقربا سلجوق از استخوان قنیق بود از نژاد طوقتمش و پیش پدر گور خوجه که خرگاه و تراش پادشاه
ترک بود و طغرل سلطان بود از اروق قنیق سلجوق دودمانی بزرگ و عددی بسیار و خواسته بی شمار و عدد و حشم تمام و
خیل و حشم با انتظام از ترکستان بحکم غلبه و تنگی چراخوار بولایت ماوراء النهر آمدند زمستان کاهشان نور بخارا بود و تابستان

گاه سغد سمرقند سلجوق مردی بود بحسن سیرت معروف و پنج پسر داشت بزرگ ایشان اسرائیل و میکائیل و موسی و یوسف
و یونس هر یک شایستهٔ امیری و درخور مهتری و همه روزه اشیاع ایشان در ارتفاع و ازدیاد بود و نعمت و اسباب
و ثروت چون ماه نو روی بکمال داشت و تمامی پذیرفت و مردان کار و جوانان نامدار میان این جمع با عدت
تمام و اسباب نظام فراوان شدند سلجوق نماند فرزندانش مهتران قوم شدند و چون محمود سبکتکین با ایلکخان
پادشاه ترکستان و سمرقند صلح کرد بکنار جیحون آمد و با یکدیگر دیدار کردند و عهود و مواثیق ببستند و حدود ممالک
هر یک معین شد ایلکخان از ایشان خایف شده بود نزد سلطان محمود بحکم مصاهرت و وداد که از جانبین منعقد
بود کس فرستاد که در ممالک این رفعه و مسالک این بقعه قومی با قوت تمام و شوکت بنظام از ترکمه سالها است که
از ترکستان آمده اند و سور بخارا و نواحی سغد سمرقند مقام ساخته و آن مسارح و مراعی حلها فرو گرفته و اهبت و آلت
و ساز و عدت لشکر ساخته و مهیا اند و خیلشان بغزوی تمام رفته اند و عددی فراوان شده و دغدغهٔ خاطر و وسوسهٔ
ضمیر اقتضاء آن میکند که اگر شما را وقتی بطرف هندوستان حرکت عزیمت افتد بر وفق تغیر و تبدل روزگار و انقلاب
ایام غبار و شر و فسادی حاصل آید که تلافی و تدارک آن متعذر بود و بقصد ناحیتی یا قطع ولایتی با ایشان ظهاری و وثیقتی
کردن واجب است چه بوای درخواستن ... سلطان محمود مدتی در تعراین بحر غواصی میکرد تا رای اقتضای آن کرد که
بدیدن ایلکخان بجانب بخارا نهضت نمود و سفیری چرب زبان با ایشان فرستاد و پیغام داد که همواره ما را بدیار سند
و اقصای هند و غزنین عزم می افتد و در بلاد اسلام مراعات و موافقت ما می نمایند عجب داشتیم آمد از خرد و کاردانی شما
که بحکم همسایگی هیچ وقت از شما فرحی ما حرارحین سعادت مبادرت ننموده اید و از جانب التماس نکرده دیدار ما بدوستی
شما رغبت تمام است و چون بعد مسافت تعذر مبدل گشت باید که مقدم و سرور شما عزم حضرت کند و آنچه مصلحت
و مقتضای وقت باشد استماع کرده با خلع شاهانه مراجعت نماید چون پیغام رسولان با ایشان رسید اسرائیل را که
مقدم ایشان بود با ده هزار مرد گزیده و سواران برگزیده عزم خدمت سلطان جزم کرد سلطان باز رسول فرستاد که
حالیا ما را مددی حاجت نیست جریده بباید که مقصود دیدار است و گفتار و استظهاری که از جانبین برود بموجب
امر و امتثال فرمان اسرائیل با سیصد نفر از جوانان خوب منظر مرغوب پیکر بگزید و بحضرت آمد و فرزند خود را ابوالفوارس
بن قیلش را با خود بیاورد چون بشرف تقبیل بارگاه مستسعد گشت سلطان او را ترحیب و اکرام کرد و با خویشتن بر گوشهٔ
تخت نشاند بالا تمامت امرا آنگاه مجلس بیاراستند در اثنای محاوره و معارضه سلطان استکشاف نمود که ما را
هر وقت هند بغزا و کفار مبادرت می باید نمود و بلاد خراسان معطل و مهمل می ماند توقع بشما چنان است که میان جانبین عهدی
و استظهاری باشد تا اگر وقتی از طرفی خصمی پدید آید و بمددی حاجت افتد شما معاونت و مدد دریغ مدارید امیر اسمعیل
پاسخ گفت که از ما در بندگی سلطان عالم تقصیر و تاخیری نباشد محمود گفت اگر وقتی ما را بلشکری حاجت افتد چه مقدار

مدد و مساعدت تواند نمود اسرائیل کمان از سلاح دار بستد و از سر غرور باده و نخوت جوانی گفت چون این کمان به قوم
خویش فرستم سی هزار مرد کار در حال سوار شوند سلطان باز پرسید که اگر زیادت احتیاج افتد یک چوبه تیر پیش محمود
انداخت و گفت هرگاه که این تیر را بدیشان فرستم نزد خیل خود ده هزار مرد دیگر بیایند باید و ضرورت بود گفت این
کمان را نزد کسان فرست تا اگر دویست هزار خواهی بیاری پادشاه بیایند محمود بغایت متشوش و متفکر شد و در
دل خود گفت که کسی که بیگانی و سه چوبه تیر چالاکی و جرأت این همه لشکر آماده و مستعد تواند داشت کار او خوار نشاید
گرفت تا سه شبانروز صبوح و غبوق و غذا و عشا می پیوستند سلطان او را و نوکران او را خلعت بسیار و خواسته
بی شمار داد پس با امرای خود فرمود که اسرائیل تا سه روز با فرزند و ده نفر از مطیعان مهمان باشند و باقی نوکران او را
شامهمان خود سازید چنان کردند و در نیم شب که شراب خام در کلهای ایشان اثر کرد همه را گرفته مقید و محبوس کردند
با غلال گران محمود اسرائیل را با یاران هم در شب به هندوستان فرستاد بقلعه کالنجر و مولتان چون اسرائیل از
خواب در آمد خود را خسته و بسته دید تن در قضای آسمانی داد و میگفت یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
لا تامنن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا و پیش باقی سلجوق رسولی فرستاد با خلعتهای شاهانه و نمود که چون اسرائیل
بحضرت رسید نوازش تمام یافت اما بسبب آنکه درگاه پادشاهان ندیده بود و آداب فرهنگ آن ندانسته از و در حالت
مستی حالتی صادر شد که روزی چند برای ناموس سلطنت مقید و محبوس شد باید که ایشان از و فارغ البال و منتظم الحال باشند
که هر چند زود تر با تشریف مراجعت خواهد کرد برادران بعد از استماع پیغام خواستند که خروج کنند اما از عاقبت کار
ترسیدند رسول را با تازه روئی با ایجاز مآرب و عطایا باز فرستادند و نمودند که ما فرمان سلطان عالم را انطیاع و
انقیاد واجب دانیم و همه بندگان کمینه ایم و اسرائیل تا هفت سال در قلعه محبوس بود و ترکان از خیل او بیامدند و بر قلعه بران
محروسه آب کشی کردند و خبازی و ساقی تا روزی فرصت یافتند و اسرائیل را بدیدند و طریق مکالمه نمودند که او را در شب
بدزدیدند چنان کردند و راه خراسان گرفتند در پیش آمد از اندیشه پریشان راه گم کردند و مبهوت و حیران ماندند بامداد
که طاوس خانه در خلوه در آمد کوتوال خبر یافت با سپاه بر عقب ایشان بیامد چون لشکر او نزدیک رسید و دانست که
گرفتار خواهد شد ترکان را گفت از من طمع ببرید و برادران مرا از من سلام برسانید و بگوئید که در طلب ملک خراسان
سعی و جهد بلیغ نمائید و بگوئید که این پادشاه بنده زاده است پشتی بزرگ ندارد و این مملکت بر و نماند بکوشید تا بدست
شما افتد که مرا بی گناه معین محبوس کرد والبادی اظلم ترکمانان در زیر گیاه پنهان شدند و آن جماعت اسرائیل را گرفتند
و بند سخت کردند و هم آنجا وفات کرد رحمة الله علیه بشرت ترکمن ملس ناسپاس چند سال در آن ولایت
می گشت بعد از استماع واقعه پدر براه بیابان بر صوب مشیع سرخ کلاهان از بیابان بجال بسن و سیستان آمد و از آنجا
براه اسفار و سیوفال بمعبرگاه ترمد بخارا شد پیش عمان و میل خویش را احوال کلای نکفت ایشان خود در طلب ملک بودند

واقعه

و قصد برادر خود اسرائیل میکردند و فرصت می جستند کس بمحمود فرستادند که ما را مردم و حواشی و مواشی بسیار شد
و از کثرت و ازدحام را انبوهی کرده موضع مسارح و مراعی بر ما تنگ شد و آب مرعی بمواشی و ر وفور حواشی ما وفا نمی کند
توقع بکرم عمیم سلطانی آنست که دستوری دهد تا ما از آب بگذریم و بخراسان میان نسا و باورد مقام سازیم از
والی طوس که سنگ پشت او بنا کرده و آنجا مدفون است گفت صواب نیست ایشان از خراسان راه دادن که لشکر
فراوان اند و ساز و آلت و عدت بی پایان دارند مبادا که از ایشان فسادی تولد شود سلطان برای توفیر
خزانه و شغف حرص و ولوع ایشان را اجازت داد که از آب عبور کنند و سخن عاقلانه او التفات نکرد و محال دانسته اند که
میان طامع و حریص کار زر و تمشیت یابد و تا سلطان محمود زنده بود هیچ حرکت نکردند و مخالفت و فساد ننمودند در
اثنای آن میکائیل نیز در گذشت و بعدم آباد عقبی رحلت کرد و از و دو پسر ماندند
و در میان خیل و خویشان وجیه و مقدم شدند تا در شهور سنه احدی و عشرین و اربعمایه محمود وفات یافت
و صحوه عاره از و باز خواستند و سمار فاخر بقا آوردند میان دو پسر او مسعود و محمد در سلطنت خلاف افتاد و در کار مملکت
فتنه و آشوب ظاهر شد تا سلطنت بر مسعود مقرر شد در اثنای این فرصت در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه کس بعمید نیشابور
فرستادند سوری ابن المعتز که قبه علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام از آن کرده است و درخواستند که در آن نواحی مقام
گاه ایشان معین کند عمید الشرف نامه به سلطان محمود بن مسعود فرستاد و او در آن وقت بجرجان بود برابر شرف المعالی نوشروان
بن فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمده بطمع مواضعه که از و میخواست و انتظار حمل شهریاری و قم که
عمید ابو سعید حمدوی خواست فرستادی کرد چون خط عمید الشرف بخواند در حال به نیشابور آمد تا تدبیر کار سلجوقیان بکند لشکر
او از سفر مازندران کوفته و خسته بودند و سلاحها مکین و تباه شده و ستوران بخار ناخورده بنهضت این و تاختن نمی توانست
کردن سلطان مسعود نخست کس فرستاد و مال خواست ندادند و بجواب گفتند ما لکیان خود میدانیم چه ما نیز از نژاد پادشاهانیم
و در غیبت طاسی مسعود بجرجان و مازندران جعفر بیک داوود و ابو طالب طغرل بیک محمد کیکاج کردند که بروند و غزنین
تختگاه محمود را بگیرند مسعود چون ازین حال خبر یافت با سه هزار مرد بیامد و بتن خویش نهضت این مهم نمی توانست کردن
چند امیر از سپاه خود اختیار کرد و با صدق تمام بجنگ ایشان فرستاد سلجوقیان غافل و ناساخته بودند اما اقبال ایشان بیدار بود
ازین قوم ناگاه حصار طاق میان ولایت نور و شهرستانه بر ایشان زدند و بغارت مشغول شدند سلجوقیان از
کوشها رجعت کردند و جنگی سخت دادند عاقبت الامر لشکر مسعود بزاری و نامرادی شکسته شدند و سلجوقیان بر پانصد
دینار زر و سلاح و چارپا بر دست شدند و از اتفاق پدر مسعود را قضیه صادر شده بود در هند که او را مجال توقف بخراسان
نبود و بحسب مصلحت وقت با سلجوقیان از سر ضرورت صلح کرد و برفت کار ایشان هر روز بالا میگرفت و نخوت ترقی میشد
امارت پادشاهی از صفحات احوال ایشان پی ماند و شعاع اقبال از صفحات احوال ایشان مید رخشید و صبح دولت

از مطلع رایات ایشان میدمید سلطان مسعود سال دیگر از هندوستان با غزنه آمد و استیلا و شوکت آل سلجوق خبر یافت
تعجیل سرهان با میر خراسان دوانید که بی توقف و تردد بجنگ سلجوقیان رود و ایشانرا از ولایت خراسان بیرون کند او جواب
داد که کار ایشان زیاده از آن است که من بنده و امثال من کفایت شود تا با ایشان مقاومت توانم کردن مسعود گفت او بازار
خویش تیز میکند و اگر نه ایشانرا چه محل تواند بود جز بامثال فرستاد که این مهم ترا کفایت است میباید کرد بعد از آن از مثال چاره ندید
مصاف کشید همان بود و شکسته شدن همان و سلجوقیان بعد از شکست امیر خراسان در مملکت خراسان پراکنده شدند و
در اثنای این فرصت ترکمه دست تطاول و راه زدن و شور و آشوب بگشودند و دیار خراسان آشفته و مختلط کردند اضطراب
و انقلابی در مردم شهر افتاد منادی فرمود که هیچ کس را با بکان شهر و رعایا کاری نیست و هیچ آفریده را نرنجانند چون این خبر بسمع
مسعود رسید سخت از جای برفت و بغایت متفکر شد از غزنین با لشکری و عدتی تمام براه مکینا باد و بست بجانب اسفزار
برصوب هراة بخراسان آمد و درین حال طغرلبیک بولایت طوس بود از برادر چغربیک مدد خواست که تاختن برد از راه
جام بطوس آمد و بگذارد که ایشان بهم پیوندند چون شب درآمد براه و پیچ سک رو نشست و با لشکری جریده و روی بطوس نهاد
میان ایشان شصت و پنج فرسنگ مسافت بود بر پشت پیل آن شب در خواب شد و کس اورا بیدار نیارست کردن و فیلبانان
فیل را تندتر نیارست راند چون روز شد خبر یافت که طغرل بیک مراد خود یافت مسعود فیلبانانرا سیاست فرمود
و از آن جانب سرخس عنان تافت و جنگ را بساخت و از روی فسق سلجوق رسولان میفرستادند و تفحص احوال
میکرد و در حصار دندانقان مروشاهجان بر هر دروازه صد هزار مرد جای نشانده بودند با سلاح و میعاد کرده که نیم شب هنگام
مناجات حاضر شوند تا باتفاق یک دروازه بیرون روند و بر دشمن شبخون زنند نیم شب در مناجات میخواندند که یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض داود و تفسیر این پرسید چون معنی این آیت کرد بغایت خرم و خوش دل شد باز استقرار سمع نمود
مقری میخواند که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر معنی این آیت پرسید و معلوم کرد هر دو را بفال
نیک یافت دلیر و دلاور شد و با برادر طغرلبیک و اتفاق امرا بدلی قوی و املی فسیح از شهر بیرون رفتند و از چند جهات بر اعدا شبخون
کردند و میان بیابان سرخس و باورد و مجد و حصار دندانقان مروشاهجان با ایشان مصاف داد در سنه تسع و عشرین و اربعمایه و در آن
بیابان چاهها بسیار بود سلجوقیان می‌شناختند آب برکرده بودند و چاهها جمله انباشته لشکر مسعود در آن مواضع که آب چشمه و کاریز نباشد
از چهار ستوران ایشان ست شدند و ستوه آمدند و مع هذا بسیاری بکوشیدند عاقبت پشت بدادند و چون سلطان چشم را استغراق
کرد و خود را شهادت داد عنان بگرداند و بر فیل نشست و روی بهزیمت نهاد بجانب فاریاب و پنج دیه هیچ اسب اورا با سلاح نتوانستی
کشید الا بدشواری و خزاین و اسباب و تجملات جمله بر جای ماند ترکمانی چند بر عقب مسعود میراندند چون نزدیک رسیدند از پیل
نشست و حمله برد و گرزی بر سر سواری زد و او را با اسب خورد کرد و بینداخت هر فوج سوار بعد از آن آنجا میرسیدند نزدیک نشدند
و از آن زخم رستمی متحیر و مدهوش میماندند شخصی در آن حال مسعود را گفت آنرا که چنین ترحم ربال باشد چگونه بهزیمت رود و ملک

موروث گذارد گفت ای جوان اگرچه رحم چنین است اما اقبال نمانده است و تایید آسمانی بر رونق نه پرآسمانی بخت چون سلجوقیان
مسعود را بدین صفت بشکستند یکبار دیگر قرار گرفتند و لشکرهای پراکنده باطراف خراسان پیشتر ایشان پیوستند و ایشانرا در دلها رقتی
تمام بدید آمد مقدمان ایشان هر دو برادر چغری و طغرل و عمان ایشان موسی و مسعود و ایوس ابن سلجوق و ابن عمان و خویشان باهم
نشستند و عهدی باکید بیکدیگر کردند در موافقت و مساعدت و معاونت که در همه مواضع یکی باشند که نعوذ بالله اگر
در میان ما خلافی پدید آید خصمان خیره و بر ما چیره شوند و این ملک بمشقت گرفته از دست ما آسان برود آنگاه ندامت
مفید نباشد آخر صلح کردند و قرار نهادند که سیستان و غزنین و دیار سند و هند سلطان محمود را باشد و از خراسان
تا باقی مملکت دست باز دارند و متعرض نشوند و ایشان نیشابور و طوس بگرفتند و خواستند که قتل و غارت کنند
ماه رمضان بود و این تهدید و وعید را با عهد توقف داشتند و باتفاق یکدیگر بحضرت خلیفه القایم بامر الله نامه
نوشتند که ما بندگان آل سلجوق بن لقمان گروهی هستیم همواره مطیع و هواخواه دولت عباسی و مطواع و منقاد فرایض
و سنن در بیشتر اوقات بعزو جهاد و جهان کوشیده ایم و ما را عمی بود مقدم و سرور ما اسرائیل نام یمین الدوله سلطان محمود
نور الله قبره او را بی جرم و خیانت خیانتی بگرفت و بجروسکالنجر بهند فرستاد و مدت هفت سال در بند بداشت تا هم
آنجا اسیر شد و بسیاری دیگر از خویشان و پیوستگان ما بقلاع باز داشت تا اجل نماندند و چون محمود رحمة الله درگذشت
پسرش مسعود بن محمود بر جای او بر تخت نشست و بمصالح ملک و معدلت قیام نمی نمود و بلهو و تماشا و طرب مشغول میبود
و ملک و ملت معطل و مهمل میماند و اهل بدعت مجال فرصت و فسادی یافتند اعیان و مشاهیر خراسان از ما درخواستند
تا بمعاونت و مساعدت ایشان قیام نماییم و حمایت ایشان کنیم امرا و لشکریان و چند بار روی بما نهادند و میان ما و ایشان
کر و فر و مصاف و حرب بسیار شد نصرت و ظفر که فایده دولت و علامت اقبال است بیشتر اوقات ما را می بود
عاقبت بیاری خدای تعالی و نصرت او که و ما النصر الا من عند الله و اقبال حضرت مقدس نبوی نصرت ما را بود و
غالب و مستولی آمدیم شکر این موهبت و نعمت و سپاس این نصرت و سعادت را معدلت و انصاف در میان خلایق
گستردیم فکر راه بیداد و جور کرانه کردیم و میخواهیم که این کار بر نهج دین و قانون اسلام بفرمان خلیفه باشد و این مکتوب بر دست
معتمد ابو اسحق الفقاعی فرستادیم و در آن وقت پیش کار ایشان و وزیر سالار ابو القاسم بورجانی بود که بر عهد خویش ممتاز
از جمیع اقران چون نامه بفرستادند ولایت تسلیم کردند و هر یکی از مقدمان بطرفی نامزد شدند چغربیک برادر بزرگتر
بمرو و دار الملک ساخت و خراسان بیشتر خاص کرد و موسی پیغو بولایت بست و زمین خاور و حدود هراة
و اسفزار و سیستان و هر ولایت چندانکه تواند داشت نامزد شد و قاورد پسر مهین چغربیک بولایت طبس و نواحی
کرمان و حوالی قهستان رفت و طغرل بیک بجانب عراق آمد و ابرهیم ینال که برادرش بود از طرف برادر و پسر برادرش
امیر یاقوتی و پسر عمش قتلمش بن اسرائیل ملازم او بودند چون شهر ری را مستخلص کردند و مجرو سه مرگ بدست ایشان افتاد

آنجا دار الملک ساخت و ابراهیم ینال را بهمدان فرستادند و یاقوتی را بشهر ابهر و زنجان و قتلمش را بولایت جرجان و دامغان
با سایر ولایت قومس و الب ارسلان محمد بن جغربیک برادرزادهٔ او در خدمت او بود و تا زمان سلطان سنجر نور الله
مرقده از قصد سلطان مسعود و محمودیان دست باز داشتند و نامهٔ ایشان بخلیفه القادر بالله رسید هبة الله بن محمد المامونی را
با رسول ایشان طغرل بیک فرستاد بری و پیغام را نیکوترین وجهی جواب داد و هبة الله را فرمود که پیش او باشد
تا او را به بغداد آورد و نصیحت و تهدید کرده که با بندگان خدای گستاخ مباشید و ولایت خراب مکنید و وعده و وعید
رسانید و تشریف و لوا فرستاد فی الجمله رسول ایشان با سرها مسعود در افتاد و روز عید بر نشستند تا نیشابور بغارتند طغرل بیک
گفت روز عید است اهالی را نشاید رنجانیدن جغربیک لجاج نمود و کارد کشید که اگر بگذاری که بغارتم و الا خود را بکشم
طغرل بیک تواضع نمود و چهل هزار دینار بقسط او را راضی نمود هبة الله مدت سه سال آنجا بماند بحکم آنکه طغرل بیک را از ولایات
و نواحی گرفتن فراغت بغداد رفتن میسر نبود و اندر سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه خلیفه بفرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرل بیک
میکائیل خطبه خواندند بعد از نام او نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابوکالیجار سلطان الدوله و هم درین سال در ماه رمضان
طغرل بیک بنهروان آمد او را بگرفت و بند کرد و بمحروسهٔ ری بترک فرستاد و ملک رحیم از آنجا تخت بدر حرم و سدهٔ شریف
آمد و شرایط تعظیم و مراسم تکریم بجای آورد و چون بازگشت سوی فرود آمد خلیفه او را نثارها و تحفها و تکلفهای بی پایان فرستاد
و سلطانی او در عراق و جملگی قهستان مقرر گشت و فرمود تا بر کنار دجله بالای بغداد شهری ساختند جامعش هنوز باقی است
بجامع سلطان مشهور است و چون طغرل بیک از بغداد بازگشت در سنهٔ تسع و اربعین و اربعمایه بساسیری که اسفهسالار و مقدم
لشکر بغداد بود و روی از خلیفه القائم بامر الله بگردانیده و بخلیفه مصر المستنصر بالله اقتدا کرده و بغداد بگرفت و خلیفه اسیر کرده و
بحدیثه و عانه محبوس گردانیده خلیفه در قید و بند نزد طغرل بیک پیغام فرستاد و بدو استعانت نمود و استمداد جست
و تعجیل هرچه تمامتر او را بازخواند طغرل بیک طریق مطاوعت سپرد و روی بدیوان عزیز نهاد و بساسیری و اتباع او از بیم او
بسوی شام گریختند ابراهیم ینال از طغرل بیک بازگشت و بهمدان رفت بقصد خزانهٔ سلطان طغرل بیک بر عقب او برفت
تا آنگاه که او را بکشت و چون خبر بازگشتن طغرل بیک به بساسیری رسید دیگر بار بتعجیل ببغداد باز آمد و قراوش بن المقلد که
امیر عرب و پادشاه موصل بود و قریش بن بدران با او ضم شدند و آن فتنه پدید آمد و خلیفه را در حرم بحصار گرفتند و بی اذن در
حرم رفتند و رسم آداب از میان برداشتند و رئیس الروسا که در آن وقت پیشکار بود و بکمال عقل و وفور فضل و کفایت
و درایت تمام آراسته بزاری و خواری هرچه تمامتر او را بکشتند و خلیفه را بعانه فرستادند و بعربی مهارش نام سپردند که حاکم
حدیثه بود و دار الخلافه بغارتیدند و سه سال در بغداد خطبه بنام خلفاء مصر خواندند بعد ازین واقعه انکین سلیمانی که
شحنهٔ بغداد بود بگریخت و بحلوان آمد و از خلیفه ملطفه بوی رسید که در آن ملطفه نوشته بود الله الله سلیمانی را دریاب که دشمن
مستولی شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید چون نامه بسلطان طغرل بیک رسید و بر مضمون آن واقف شد در ساعت

عبدالملک

عبدالملک ابو نصر کندری را رحمه الله فرمود تا جوابی مختصر نویسد تا انکین آن را بهانه نگاه دارد و مترصد باشد که ما اینک در عقب
میرسیم و انکین این ملطفه را پیش خلیفه فرستد تا او را سکونی و طمأنینتی حاصل شود عبدالملک ابو نصر کندری صفی ابو العلا حسول که
بقیت کتاب عصر و بغایت فاضل بخواند و نامهٔ انکین بوی داد و صورت حال کماهی با او تقریر کرد و فرمود که این را جوابی
مفید مختصر می باید نوشت چنانکه اگر بر خلیفه عرض افتد بوصول ما با لشکر تمام در عقب این ملطفه بی هیچ شبهت واثق باشد
صفی ابو العلا ملطفهٔ انکین بستد و این آیت قرآن بر پشت ملطفه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم
بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و چون عبدالملک این جواب بر سلطان عرض کرد و معنی آن باز گفت سلطان را
سخت خوش آمد و گفت فالی خوبست ان شاء الله برآید و ابو العلا را استری با زین مذهب از بارگیران خاص با ساخت و سوفار
زر و هیچی جامه بداد و در جاه او بلند ترگشت پس سلطان از عراق روی ببغداد نهاد با لشکری که از مطارات ایشان زمین میلرزید
و کوه از آثار رفعت ایشان می جنبید و آن حادثه دریافت و در مصاف بساسیری را بگرفت و سر او ببغداد فرستاد و در ذی الحجه
سنهٔ احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه را از عانه بیاورد و سر حامد و سارو بی کلاه حاجب بنشست چون برسید سلطان
لگام اسب بگرفت و تا در حجره برفت و آن روز دوشنبه بود بیست و پنجم ذو القعده سنهٔ مذکوره و در مقر خلافت و مرکز
دولت و امامت نشاندند و چون ببغداد رسید پیاده شد و در پیش محفه بر نشست خلیفه فرمود که ارکب یا رکن الدین
و او را نشا کرد و لقبش از دولت بدین بدل شد و بعد از چند روز طغرل بیک عبدالملک را بخواند و بخلیفه پیغام داد که
هر وقت از اوقات چند روزی به بغداد از برای مصالح ملک و دین می باید آمد گفت من با لشکری بسیار و اخراجات
فراخ و ارکان حاجت و به بغداد و حوالی آن بجهت من معیشتی معین فرمای که خرج ما را کفایی باشد و هر وقت بمجلات و جزئیات
دیوان عزیز را تصدیع نباید داد عبدالملک با طغرل بیک گفت که دور نبود که خلیفه این التماس خود از تو کند و ثانی که
ناخشی نبود بهدا با بحکم فرمان بروم و امر ترا انقیاد نمایم چون روی بسرای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه را بر با شاد گفت
پیغامی نزدیک سلطان می برم عبدالملک با او هم بازگشت و بنمود که بکجا میروم و چه عرض داشتم پیش سلطان آمد
و گفت وزیر خلیفه بپیغامی آمده و ظن بنده آنست که از جهت خلیفه نان پاره میخواهد اگر ازین جهت سخنی گوید جواب ده
مثبت دارم که من خود درین اندیشه بودم و خواجه را بگویم تا ترتیب کند قضا را وزیر پیش سلطان همین پیغام آورده بود که کان
عبدالملک بود کتاب را بخواند و قانون بقانون بخواست و نان خلیفه را معین کرد و سلطانیات بغداد را جمله با قلیم خود
گرفت چنانکه از هیچ جانب غبار آزاری نخاست و دولت عباسیان باز تازه شد و سلطان از آنجا کوچ کرد و بجانب
آذربایجان رفت و بشهر تبریز نزول کرد و قتلمش را بموصل فرستاد و بدیار ربیعه و شام تا جمله را مسخر کرد و پادشاهی طبرستان
و مازندران بدو داد و عبدالملک را وکیل کرد تا سیده خواهر خلیفه را از برای او بخواهد خلیفه دران باب مضایقتی میکرد
عبدالملک دست نواب خلیفه را در بند آورد و معایش خواص را بیشتر موقوف کرد تا خلیفه نیک مضطرب و رضا داد

بخطبه خواهر بر مهر چهار صد درم نقره و یکدینار زر مهر سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها السلم چون مهد سیده به تبریز رسید جمله شهر
آیین ببستند و نثارهای فراوان ریختند و قاضی القضاة خطبه نکاح بخواند انگاه سلطان از تبریز بشهر ری رفت تا زفاف
بدار الملک باشد ناگاه رنجی بر وی مستولی شد و هیچ دارو اساکی نمی پذیرفت تا عاقبت موت او سافط شد و هم دران رنج از
دار دنیا برفت در ماه مبارک رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه و شنیده ام دران چنان بعهد دیگری با بغداد بردند و چون
طغرلبیک فرمان یافت و بجوار حق تعالی رسید او را فرزند نبود الب ارسلان محمد پسر برادرش داود را ولی عهد کرد و او بمرو بود
برادر کوچکترش را سلیمان بر تخت نشاندند بنابت او قتلمش چون خبر وفات طغرل بیک شنید بطلب پادشاهی برخاست و گفت
سلطنت بمن رسید و پدر ما که مهتر و بهتر قوم بود باین واسطه کشته شده لشکر کشید و شهر ری بحصار بگرفت ناگاه خبر وصول الب ارسلان
شنید اندیشید که اگر تا رسیدن او توقف کند از دو جانب دفع خصم نتواند کرد تا اسفراین برفت آنجا با الب ارسلان ملاقات
افتاد مصافی عظیم و قتلی وافر برفت عاقبت اسب قتلمش خطا کرد و الب ارسلان را صواب نمود کشته شد الب ارسلان خواست
که هر که از خویشان و اتباع او باشند همه را بکشد و پسرش سلیمان شاه را اگرچه خورد بود فرمود که هلاک کنید نظام الملک
وزیر صواب ندید گفت خویشان کشتن خطا و نامبارک بود الب ارسلان ایشان را بسر حد مملکت فرستاد تا ثغور اسلام
اقامت کنند و از ایشان رسوم امارت و ملکی بر انداختند تا در ذلت و مسکنت باشند پس در دیار بکر وردها معین کردند
و سلیمان شاه پدر سلاطین روم است و الب ارسلان در ذو الحجه این سال بیامد و بر تخت نشست سلیمان را برکنار کرد و پادشاهی
خراسان و عراق برو مقرر شد و نام طغرلبیک بر سر منشورها **السلطان ابو طالب طغرلبیک محمد بن میکائیل** بود و اول ملکش در سنه تسع و عشرین
واربعمایه اتفاق افتاد و وفاتش بدر شهر ری پدید آمد بمدت طغرلبیک که خانه او بود در سنه خمس و خمسین واربعمایه نماند مدت
بیست و شش سال بود طغرل بیک بخواب دید که او را باسمان بردند و پرسیدند که چه میخواهی گفت عمر دراز گفتند ترا هفتاد
سال عمرست چون بهفتاد رسید طغرلبیک در بیماری با ارکان دولت گفته بود مرد بیمار چون حال او متغیر گردد
دست و پای او ببندند تا پیشش ببرند و او پندارد که او را خواهند کشت اضطراب نماید چون بگشایند شاد شود و هربار که
پیشش ببرند این حال بود تا این معنی او را عادت شود و طبیعت و راز تا کاهش یکبار ببندند و بکشند حال این همه بیماری
چون دست بستن آمیخت و درین مدت چندین وزیر بودند **الوزیر** سالار ابو القاسم بورجانی **الوزیر** ابو القاسم کرمانی
الوزیر احمد دستانی **الوزیر** عبد الملک ابو نصر کندری **الاجل** عمید ک **الحجاب** عبد الرحمن الب زن الاغاجی **ذکر**
پادشاهی عضد الدوله ابو شجاع الب ارسلان محمد بن سلیمان جغری بیک داود بن میکائیل الب ارسلان محمد بن جغری بیک
پادشاهی سخت با هیبت و سیاست پدید بود و خصم افکن و دشمن شکن جهان گیر گیتی گشا منظم شکل رشیق قد محاسنی تنگ
و دراز داشت بوقت تیر انداختن آنرا گره زدی و گویند تیر او هرگز خطا نشدی و کلاهی دراز بر سر نهادی و در بادبخت مهیب
و باشکوه بودی از سر تکمه کلاه تا نهایت محاسن او دو گز بودی رسولان اطراف بغایت از و بهراسیدندی و مهابت او در ایشان اثر کردی

در خمس و خمسین و اربعمایه آمد بعد از واقعه عم و عمید الملک ابو نصر کندری را که وزیر عمش بود بگرفت و وزارت به نظام الملک
حسن بن علی طوسی داد ابو نصر پیش از آن در خدمت سلطان بوده بود و او را با خود میگردانید و احوال ولایات و قانون
مزاجیت و شهر از وی پرسید معتقد و نظام الملک پیوسته او را ساعی و بهلاکت او راضی بودی چه از کفایت و درایت
و دور اندیشی و باریک بینی او مستشعر بود عاقبت بخون او اجازت حاصل کردند عمید الملک از کشنده خود یکزمان مهلت
خواست و وضوی بشرایط بساخت و چند رکعت نماز وداع کرد و او را سوگند داد که چون شرایط و فرمان پادشاه بجای آوری
و از قتل من فارغ شوی حسبنا الله از من پیغامی بسلطان برسان و سلطان را بگوی که فلانی گفت پس خجسته خدمتی و مبارک
وسیلتی که از خدمت درگاه شما مرا بود عم تو ملک دنیا بمن داد تا بران حکم کردم و تو آن جهانم دادی که درجهٔ شهادت
یافتم و از شما مرا دنیا و آخرت حاصل شد و الا این سعادت هیچ میسر نتواند بود و خواجه را بگوی بد بدعتی
و قاعدهٔ زشت در جهان آوری کشتن وزرا و عاقبت آن نیندیشیدی ترسم که این سبب در حق خود
و اخلاف و اعقاب بازبینی این دو سخن چه خوبست و سلطان الب ارسلان بجهان گیری باطراف تاختن کرد
تخت پارس بگرفت و از انجا بشبانکاره تاختن برد و از ایشان خلقی بی عدد بکشت و باز گشت و لشکر بدربند
خزر و ملک آنجا فرستاد پادشاه گرج بشرط کتورک صلح کرد و دختر بسلطان داد و مالی قبول کرد که هر سال بدهد سلطان
او را بخواست و بعد از مدتی بنظام الملک بخشید و در عهدهٔ او قیصر ارمانوس با سیصد هزار خروج کرد و سلطان چون
این حال بشنید قصد آذربایگان کرد با او لشکری نبود ترکان خاتون و نظام الملک را به تبریز بگذاشت خود با پانزده هزار
دینار و پانزده هزار سوار بقصد اخلاط کرد نظام الملک در عقب او بیامد و ملازمت میان اخلاط و ارزروم ملاقاتشان
افتاد چون لشکر سلطان اندک بود ارمانوس فرستاد و مصالحت طلبید که هر سال چیزی بدهد ارمانوس گفت بملک
ری صلح میکنم سلطان منزعج شد سلطان روزی با صد سوار در شکار بود و ززاد و شمنان با صد ترک بگرفتند و بند کردند
و ندانستند که سلطانست شخصی نظام الملک را خبر کرد گفت زنهار این سخن با هیچکس مگوی و فرمود تا هیچکس را در بارگاه
سلطان نگذارند و اراجیف انداخت که سلطان بیمارست و با اطبایی آمد و میرفت و از زبان سلطان حکم میکرد
در اثنای آن از آن جانب رسولان آمدند و صلح طلبیدند نظام الملک گفت بیمارست فاما قبول کرد که صلح کند بوقت
استرجاع رسولان گفت شما صلح می طلبید جمع بندگان را گرفته اید و در بند کرده اید ایشان را باز فرستید ایشان برفتند
و حال باز نمودند ارمانوس بفرمود تا در حال ایشان را باز فرستادند نظام الملک و امرا استقبال نمودند و زمین بوسیدند
رومیان چون چنان دیدند متحیر و مدهوش ماندند و بر فوات آن تاسف میخوردند و سلطان بوقت آنکه سپر بر رسیده
بود خواجگان درگاه را فرموده بود که در خزاین بگشایند و چندانکه توانند لشکر اجرا خوار بگیرند چون بحضور سلطان عرض
احشاد و رجاله میفرمودند در وقت عرض غلامی که در هیچ شمار نیامده بود در عرض میگذشت امیر عارض لشکر برو

بانگ زد و گفت از تو چه کار آید سلطان فرمود که مکری باشد که سلطان روم بر دست او گرفتار شود آنگاه سلطان
با امرا چون ارتق و سلیق و منکوجک و دانشمند و جاولی و جاولدز با پانزده هزار سوار و چهار هزار سوار و پیاده کار دیده مستعد
شدند روز چهارشنبه سلطان با امراء مذکور بر پشته رفت و لشکرگاه ارمانوس را برای العین بدید از سیاهی آن سپاه
هراسان شد فرمود که ما را با این قدر لشکر که داریم چگونه محاربت و مدافعه این طایفه حاصل میسر شود ملک محمود دانشمند سر
بر زمین نهاد و گفت بنده را اندیشه ایمانی در باب سلمانی روی نموده اگر اجازت بود بگویم اجازت داد ملک دانشمند
گفت امروز چهارشنبه است بسعادت باز گردیم و فردا بسلامت سلاح جهاد درست کنیم و جامهای غازی در پوشیم و کفنها که
بآب زمزم شسته ایم در بر اندازیم و روز آدینه علی الصباح بعد از حی علی الفلاح با حشم منصور بدرگاه آییم و آن خطبا که بر منابر
اسلام دعاء اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گویند جمع باخلاص تمام تکبیر گوییم و بر کفار فجار زنیم اگر شهادت سعادت یابیم
نعم الثواب و حسنت مرتفقا و اگر مظفر و منصور آییم ذلک هو العزیز الحکیم جمله امرا را که غیرت دینداری آن امارت
بختیاری بود با لطف شان در حرکت آمد و بر فکرت دانشمند محادثت کردند و روز آدینه که خروس صباح علی الفلاح در داد
و یزدان آن مهرهای ثوابت و سیارات بر بساط ازرق از نطع سیماب گون چرخ سقلاطون باز چید سلطان و امرا بعد از
اداء فرض و سنت و خواندن اوراد روی بقتال خصمان نهادند و آن تدابیر مجادل کالفراش المبثوث والجراد المنتشر بعدد الرمل
والنمل باستقبال آمدند و در مقابله سلطان بمقابله آمدند چون وقت موعود محقق گشت لشکر اسلام یکبار آواز تکبیر بر داشتند
و بتایید الهی بدلی قوی بر قلب دشمنان حمله آوردند وصف ایشان که از کوه آهن سخت تر بود کالعهن المنفوش کردند و مراد بار
خاک حسار بر سر کفار پاشیدن گرفتند و بیشتر کفره فجره را بدار البوار فرستادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و چندان غنایم که نهایه از نقود و اجناس و برده و مواشی و حواشی در دست مسلمانان افتاد که بر فلک از تحیر آن در حیز تشویر آید
اتفاقی را آن غلام رومی که عارض او را زدی کرد قضا و قدر موافق اجابت قبول بود ارمانوس قیصر در زیر گردونی که رکیشه بود
و پنهان شده دریافت و بشناخت بحکم آنکه اظهار محبت مخدوم پرستی می نماید گریه و زاری آغاز کرد قیصر فرمود که وقت چاره
نمودن است غلام گفت اگر من چاره سازم و ترا بسلامت با مقربان پادشاهی رسانم مکافات این چه کنی گفت دین مسیح
علیه السلام بر زبان راند که هر شهر که انگشت اختیار و التماس بران نهی مبذول دارم و دامن امانی ترا چون جیب روزگار بدرم
و با نواع اصطناع مشحون گردانم و در ملک مساهمت و مشارکت دهم غلام زمین ببوسید و گفت ملک را تا آنگاه که عروس جهان
چادر در پوشد و کحلی و حلی نجوم زواهر آراسته گرداند صبر باید کرد تا من دو سر اسب با رفتار هر سنگ تیز رو حاضر کنم و تا وقت
صبح برانیم تا خود را بحدود ممالک رسانیم و غلام زود ببارگاه شاه شتافت و زمین ببوسید و حال قیصر عرضه کرد الب ارسلان
نوچی را از عساکر منصور فرمود تا با غلام بروند و قیصر را بپا و زنجیر آرند چون او را بخدمت سلطان آوردند از آنجا که نفس طاهر و ذات
کریم سلطان بود ملک روم را استقبال نمود و بنواخت و با خود بر تخت نشاند و عذرها خواست و نوازش بلیغ برای تسکین

خاطر او تقدیم فرمود بعد از آن خوان نهاد و مجلس عشرت و بزم نصرت بیاراست و ساقیان اقداح ازرق روان ساختند و
طاسات را روان ساختند و مطربان خوش الحان از راه عراق و اصفهان در پرده نوا بر و از بربط انداختند تا شراب
ارغوانی سماع ارغنونی در وقت آنکه شراب طرب افزا دماغها را گرم کرد مخدره دهشت نقاب از چهره مکالمت
برانداخت سلطان از قیصر پرسید که اگر ظفر چنانکه مرا بود ترا بودی با من چه خواستی کرد چون صورت تمام الخبایث
در ذات ملک اثر کرده بود و مقال ادب از دست عقل ربوده گفت در ساعت ترا سیاست فرمودمی سلطان فرمود که
سر دل تو قضای سر تو شد اکنون چه گمان میبری در حق تو چه کنم یا بکشی یا در بلاد اسلام بگردانی سلطان گفت با من کرامت
آنکه خدای تعالی مرا بر تو ظفر داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو آن کنم که از من سزد چون مجلس بآخر رسید و مستان
عزم شبستان کردند سلطان چند کس را از موکلان ملازم قیصر فرمود جهت احتیاط با او بحرب زبانی و آداب و نیکو محضری
خدمت بجای آورید و همچنین روز او را بمجلس استحضار میفرمود و صحبت کرد و حرف از چهره حال او می سترد روزی قیصر در
اثنای مستی با غلامان سلطان گفت اگر پادشاهی بخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش سلطان در حلقه در گوش
او کرد و بجانش امان داد و فرمود که بخویشتن عزم ممالک خود کند قیصر قبول کرد که هر روز هزار دینار بحواله او کردند و سالی
دو نوبت این مبلغ ساده و در وقت احتیاج چون استمداد درود ده هزار سوار کارزاری بمدد فرستد و هر اسیر مسلمان که در مملکت است
اطلاق کند سلطان او را تشریف تمام و جنیب زرین نعل لعل و زر بر جد ستام داد و همچنین با جملهٔ اعوان و انصار او فرمود
و زمانی برسم وداع با او ضمان بمروت راه حرکت فرمود و این فتح اسلام را در ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه
بود و امات و سلطان از حلاوت وعده و ارکان حرکت فرمود بصوب اخلاط و آذربایجان باز گشت و امرا مذکور را فرمود که
بجهت احتیاط ملک روم اقامت کنید چون ملک الروم بولایت خود رسید سلطان خذلان در دل و وسوسه در دماغ
و راه عصیان سپردن گرفت و بار سال خزانه تقصیر و تأخیر نمود چون این حال بحضرت سلطنت اعلام کردند امرا را فرمود تا که
در ممالک روم توغل کنند و هر ملک که بگیرند و میسر گردد آنند او را و اولاد او را باشد و غیر او هیچ کس را در آن مدخل و تصرف نه
امیر سلیق ارزن الروم و لواحق و مضافات آن اینجا را بگرفت و امیر ارتق ماردین آمد و مسکر و سلطنت و هر چه الی یومنا
هذا بدان منسوب است و دانشمند قیصریه و زمند و سواس و دولو و توقات و یکبیار و اماسیه را و جاولدز مرعش
و سرویس را و ابر و منکوجک غازی ممالک ارزنجان و کماخ و کرغونیه و دیگر ولایات را بگرفت و تمکین و تسلط هر چه
بیشتر یافت و هر سال ییلاق بصحرای پکوی کردند و روزگار بکامرانی میگذرانیدند و در اوقات میان ایشان اختلاف واقع
میگشت و از روی تیغ و تکبر منازعت ظاهر میشد در زمان سلطان ملکشاه باستصواب نظام الملک وزیر امیر سلیمان
را بحکومت ملک روم فرستادند تا مخالفت میان امرا قطع کند و اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد اگر گسسته شود خاری
از پای یاری بدر آورده باشی سلطان در آخر عهد خویش روی بماوراء النهر نهاد و بجنگ خان خانان که مادر او ترکان خاتون

از تسلط ایشان بود در سنه خمس وستین واربعمایه از معبرگاه آمویه که طریق بخاراست از جیحون عبره کرد وقلعه بر لب آب
بود که انرا بزم گویند خشم الب ارسلان آن قلعه را خراب کردند بعد از واقعه آنچنان بود که غلامی که او باش از جهة خشم بعضی
خود آن قلعه بسته بود کوتوال را پیش سلطان آوردند از احوال ولایات و چگونگی و چندی لشکرهای پرسید راست نگفت
فرمود تا او را سیاست کنند کوتوال چون طمع از جان خود برید وقضای آسمانی در رسید کاردی از ساق موزه خود آورد و
وآهنگ سلطان کرده سلاحداران وغلامان خواستند که او را بگیرند سلطان کمان بدست داشت و بر تیر خود اعتماد تمام
داشت بانگ بر ایشان زد و تیری بدو انداخت خطا شد و از سرشت تیر اجل که در قضا بود غافل شد کوتوال چش دستی
کرد و در رسید و کاردی بر سلطان زد و مجروح کرد و از مقربان گمی (?) او را پیش سلطان افکند او را نیز کارد زد و او نیز بیت وسلطان
بجوار حق پیوست و اورنگ و تخت را بدرود کرد و ترتب دو هزار غلام بی نام و ننگ در خدمت ایستاده بود یکی را حمیت و
غیرت بران نداشت که یوسف را هلاک کند جمله بگریختند یوسف برزمی کارد بدست میرفت بامید آنکه جان برد جامع
نیشابوری که مهتر فراشان بود از روی حمیت میخ کوب بدست او پس پشت او در آمد و چنان بر سرش زد که بر جای بمرد و
بعد از مدتی در عهد ملکشاه پسر جامع را غلامی از آن سلطان بکشت در بغداد و در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم آمد و خاک بر سر
کرد و فریادی کرد هیچ مفید نیامد غلام را بازنی دادند روزی عنان سلطان بگرفت بسبب حقوق خدمت قدیم و گفت ای خداوند
عالم باکشنده پسر آن کن که باکشنده پدر تو کردم سلطانرا موافق آمد و امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را از حرم بدر آوردند
وخلیفه مقتدی ده هزار زر خون بها داد تا ناموس حرم نشکنند سلطان بنپذیرفت و گفت ناموس شکستن بهتر از فرمان یزدان
گذاشتن و قصاص بحق نافرمودن غلام را بدست خصم داد تا قصاص کند ولادت الب ارسلان شب آدینه دوم محرم سنه احدی
وعشرین واربعمایه ومدت ملکش دوازده سال ده سال بعد از وفات عمش طغرل بیک و دو سال بخراسان پیش از آن
بعد از وفات پدرش جغری بیک مدت عمرش سی و چهار سال بود و چون الب ارسلان را برلب جیحون حادثه افتاد و عراق
وخراسان وآذربایجان جمله او را مستخلص بود در هیچ طرف خصمی نمانده و پیش از واقعه ملکشاه را از فرزندان برگزیده بود و ولیعهد
گردانیده و بر سایر داشته ترتیع (?) لقباء و سیوم پادشاه سلطان جلال الدولة والدین ملکشاه ابو الفتح ابن الب ارسلان
محمد بن داود عضد الدوله الب ارسلان محمد بن میکائیل بن سلجوق بودی سلطان ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی جهان
کامکار مساعدت بخت موافق روزگار بود جلابیب سلطنت او را مهیا و حشمت و دولت مهیا موید بتایید آسمانی
موفق بتوفیق ربانی پدران او جهانگیری کردند و او جهانداری ایشان درخت دولت نشاندندی و برخوردای ایشان تخت و تاج
سلطنت بستندی و بنهادندی و او برنهاد و بنشست او قلاده عقد دولت و چهار جوانی ملک و طراز کسوت پادشاهی بود رایت
حشمت منصور و اعداء دولت مقهور سپاه مطیع و رعیت خشنود و سطاع (?) و بلاد معمور یکچندی در میان جهان گوی سلطنت زد
و اسب کامرانی تاخت و بر بساط ملک شطرنج شاهی باخت و در روی هیچ طرب و مراد و مرام نهاد که وصول آن عرض بحصول

موصول

موصول گشت و از جمله اقبالهاء او آنکه وزیری داشت مانند نظام الملک که وزیری مقتدا صدور عالم و پیشوا دهاة بنی آدم
و بعد از وفات پدرش با وجود دو برادر قهرا و جبرا از سلطنت بر و مقرر شده ملک او را مسلم گشت برای صائب عزم نافذ و
حسن کفایت نظام الملک اگرچه ازلی عهد پدر بود اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از خراسان بعراق آمد خصمی چون قاورد که
عمش بود از کرمان با لشکر گران وعدت وآلت فراوان بقصد ملک گیری روی بعراق نهاده بود و جمله ممالک خود را
مسلم داشته بدر قطیه کرج آمد میان هر دو لشکر اتفاق افتاد و سه شبانروز متواتر و متوالی مصاف کردند حشم قاورد با عزم
گروه نشستند و قاورد عاقبت پشت بداد و از خیل ملکشاه سواری بر سواری از حشم قاورد زخمی زد که از کرگاه نیمه بالاء او
بگذرانید و از وجدا شد و کفل و ران بر پشت اسب بماند قاورد چون آن زخم بدید قرار بر فرار اختیار کرده روی بهزیمت
نهاد و پشت بداد بدست حشم گرفتار آمد و چندان خزاین و سلاح و سلب و اسباب و متاع بدست سپاه ملکشاه افتاد که
در حد و عد نیاید و از مصاف گاه یکراه نهادند با همدان آمدند و ستوران لاغر را بهمدان و حیلا خود و کردستان شهر بر وجود
فرستادند و لشکر تقاضا دلی مینمودند و تجاسری میکردند بنابر آنکه فتح چنین کرده ایم و سپاهی گران کشته نان پاره زیاده میخواستند
و در حضور نظام الملک بسهو لفظی بر زبان راندند مبنی بر آنکه اگر اقطاع و جامگی ما زیاده نخواهد بود سعادت قاورد باد
نظام الملک قبول کرد آن شب بوقت خلوت این معنی با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل کنم و در دو شب رمزی از این معنی با سلطان
بگفت و صلاح و رضا و آن کلمه بر او روشن کرد و بفرمود تا قاورد را شربت زهر دادند و بمرد و پسرش را میل کشیدند روز
دیگر که لشکر بتقاضای جواب آمدند گفت دوش چیزی از این معنی با سلطان نیارستم گفت که متفکر و تنگدل بود و مجال سخن
نبود بسبب آنکه عمش قاورد دوش در حبس از سر غیرت و قهر زدن زهر از نگین انگشترین در مکیده بود و سلطان بسیار
با زهر چندی و تریاق محی و سلسال بر بری برد اما چون زهر در اعضا پراکنده بود و اجل در آمده جان نتواند برد ایشان
چون آن بشنیدند بغایت از سخن گذشته بترسیدند و جمله دم در کشیدند و دیگر کسی حدیث نان پاره زیادت نیارست
کردن برانچه داشتند راضی شدند و در سنه احدی وسبعین واربعمایه سلطان ملکشاه حصار سمرقند داد و بستد و
خان سمرقند را پیاده پیش اسب او کشیدند او خاک راه بوسید جان او بخشید و او را بسته باصفهان فرستاد و او را
امیر از پس فرستاد و بوقت باز گشتن چون لشکر سلطان از جیحون بگذشتند نظام الملک رسم اجرة ملاحان بولایت
انطاکیه حواله کرد ملاحان بدرگاه سلطان فریاد کردند که ای خداوند عالم ما قومی درویشیم و معیشت ما از عبور این آب باشد
اجرت بطلب آن وجوه بطلب آن وجه طالع رو دید باز آید سلطان نظام الملک را گفت ای پدر این چه مروت ما را
درین ولایت چندانی دست رس نیست که این درویشان مسکین را بانطاکیه براة میباید کرد گفت نظام الملک ای
پادشاه اثبات انطاکیه رفتن حاجت نباشد هم اینجا خواهی براة بزر نقد او خرند و بنده این برات را بر انجا از جهة
تعظیم و وسعت ملک وفسحت ولایت پادشاه عالم فرمود تا جهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه از کجا

تا بکجاست و ناقلان در تواریخ می نویسند سلطان از غایت خویش آمد ملک و پادشاهی خود دو بار از انطاکیه او رکند شد
دار اوش به او زکند هفت فرسنگ بود و حوالی اورکند هفت پاره ده بود درین کوه پایها
و غایت ملک ملکشاه بود و در طرف ترکستان نوبت آخرین در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بانطاکیه شد و از انجا
بلاذقیه بکنار دریا و اسبان را از دریا آب دادند و سلطان آنجا دو رکعت نماز بگذارد و شکرانه آنرا روی بر زمین
خاک نهاد که ممالک او از اقصاء مشرق تا بکنار مغرب بود و بر روی روزگار نماند و بندگان خاص خویش را از اقصاء
ولایت شام و ساحل دریا اقطاع داد و شهر حلب بقسیم الدوله اقسنقر داد و انطاکیه بیاسال داد و موصل بجکرمش داد و از انجا
بازگشت و بسمرقند شد و بتد و خانرا ذلیل و اسیر کرد و از انجا باوکند شد و تا حدود خطای رخت و در هر شهری والی از بندگان
خویش بگماشت و از انجا بخوارزم رفت که والی آنجا محمد بن داود بود و این جمله اسفار مذکور در مدت یکسال بود و از انجا
باصفهان آمد و چون همه ممالک خود را مطالعه فرمود در هرجایی والی و مقطعی بگماشت و رسوم محدث و توانین ناپسندیده
برداشت و خطبه و سکه بنام او در جمیع ابن بلاد از اقاصی ترک تا نهایت یمن و روم و شام میکردید و جمله ملوک
عصر مطیع او بودند و سپاهی که همواره ملازم رکاب او بودند اسامی ایشان در جریده مطالعات ثبت پنجاه هزار مرد
کار بودند و اقطاعات و معایش ایشان در بلاد ممالک پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشان عارفه و
نفقات معد و آماده بودی و بتعرض و منت و رهت بیکدیگر دادندی و قیصر هر سال هزار هزار دینار جزیت قبول کرده بود
اول آن میدادند بعد از و قسیم الدوله اقسنقر سپردی تا او بخزانه بردی بمد قسط و عدل و سیاست سلطان ملکشاه
تا حدی بود که بروزگار او همه آفریده علی الاطلاق بیارست کرد چه متظلمان را حاجتی نبودی بمشافهه گفتی و شنودی و داد هر یک بدادی واگر
از کسی خلافی ظاهر شدی مستوجب سیاست و غرامت گشتی و از حرمت او و مصالح است که در راه مکه فرموده است و خفارت
از حجاج برداشت و امیر حرمین را اقطاع و رسم نیکو داده چه پیش از رسم چنان رفته بود که هر حاجی نفری هفت دینار زر سرخ
بستندی سراسر آن بدعتها برانداخت و غایت شکار دوست بود بخط ابوطاهر خاتونی آورده بود که یک روز هفتاد آهو
تیر زده بود و قاعده اول چنان بود که هر شکاری که بزدی یکدینار مغربی بدرویشان بصدقه بدادی و هر موضعی زمینی شکارگاهی
در عراق و خراسان منارها از سم آهو و خر گور فرموده بود و بولایت ماوراءالنهر هم چنین و بیادیه عرب و مج و خوارستان مدین
قرار باصفهان و آن نواحی هرجا که شکارگاهی بابتداست آثاری گذاشته بود و تا غایت وقت باقی مانده و از جهت دارالملک
ونشست خود از همه ممالک و بلاد اصفهان اختیار کرده و آنجا عمارتهای بسیار فرموده در شهر و خارج آن از کوشکها و باغها
چون باغ کاروان و باغ بیت المال و باغ احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن و قلعه شهر و قلعه در کوه او انشا فرموده و در این
و نفایس برانجا داشتی و نظام الملک بغایت مستولی و متمکن شده بود در مملکت و او ترکان خاتون دختر طمغاج خان سمرقند در حکم
سلطان بود و در رعایت صباحت و ملاحت و نسبت بلند و حشمت موروث استیلای بی اندازه داشت و او را وزیری

بود از حد و بارس تاج الملک ابوالغنایم نام و خداوند منظر و مخبر بکفایت و فضل و همت معروف و نیز کدخدای خاص سلطان
بود و ترکان میخواست که او را بر روی الملک برکشد و سلطان را بران میداشت که وزارت را بدو دهد پیوسته تقبیح
صورت نظام الملک میکرد در خلوت و عثرات او را می شمرد تا سلطان را بر او متغیر کردانید سبب این عداوة آن بود که ترکان خاتون را
از سلطان پسری بود محمود میخواست که سلطان او را ولیعهد کند و او سخت خورد و طفل بود و از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی
خواهر ملک اسمعیل پسری بود و مهترین فرزندان سلطان بود و نظام الملک میل او میکرد و چه در ناصیه او آثار پادشاهی و فر شهریاری
میدید و سلطان را ترغیب میکرد تا او را ولیعهد کردانید و زمام ملک بدو تفویض کند و سلطان را نیز موافق می آمد بر جمله چون شیخ
سلطان از عثرات نظام بر کردید روزی سلطان بدو پیغام داد که همانا با من در ملک شریکی که ولایت و اقطاع باولاد خود
میدهی و هر تصرف که در ملک میخواهی بی مشورت من میکنی خواهی تا بفرمایم که دوات وزارت از پیش و دستار از سرت بردارند
نظام الملک جواب داد که دوات من و تاج تو در هم بسته است و تو از این خدا امام فرمان او را باشد بالعلان جهت رضای ترکان
بران افزون بسیار مزیدی کردند خشم و غضب سلطان از ین زیادت برگشت و او را بدست تاج الملک باز داد او را
با ملاحده در نهان انتسابی و آشنایی بود و سلطان از ین خبر نداشت و سلطان در آن نزدیکی از اصفهان بطرف بغداد نهضت
افتاد چون بنهاوند رسید ملاحده بحا فی نظام الملک را کارد زدند هم بافواه تاج الملک و او در آن حال نیک پیر بود و سال از
هشتاد گذشته بود و تحقیق آن تا آل علی اجری گشت سلطان نیز چون ببغداد رسید بعد از هیجده روز در گذشت میان
سلطان و وزیر کمتر از یکماه بود و امیر معزی مرتبه سلطان حسب حال گفته **نظم** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر ¦ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ¦ قهر سلطانی ببین و عجز سلطانی نگر ¦ قضا را او آخر عهد دولت خود
سلطان جمله اصحاب مناصب دیوان ... بودند تبدیل فرمود و آن تدبیر مبارک نیامد نشاید پادشاه را بهیچ وجه که بندگان
قدیم خود را افکندن و از مرتبه خود بینداختن سامانیان این خصلت نداشتند چون بالب تکین که خواجه سبکتکین بود آغاز نهادند
او بهندوستان رفت ملک ایشان در تزلزل و اضطراب افتاد و نظام الملک وزیر را بتاج الملک ابوالغنایم بدل خواست
کردن و شرف الملک ابوسعید مستوفی را که منعم جهان بود بمجد الملک ابوالفضل قمی که ابوطاهر خاتونی در حق او قطعه میگوید **قطعه**
کی نبارد بمحل مجد الملک ¦ چون زن قحبه از محل خویش ¦ هست پیچ بران محل او ¦ جامه زنده بر زنی درویش ¦ و کمال الدوله ابو رضا فضل الله
بن محمد را که طغرای حاکم بود و منشی هم بسدید الملک پسر نظام الملک و بعد از و بجمال الملک ابن المختار الزوزنی که او هم چاکران
کمال الدوله ابو رضا بود و هم بسدید الملک ابوالمعالی الکاشی و درین معنی که جمله ناپسندیده خداوندان عقل و ممیزان روزگار بود قطعه
میگوید و اسامی ایشان بر تنسیق یکدیگر نیکو نگاه داشته **قطعه** زبوعلی و بو رضی و از بوسعد ¦ شاها که شیر پیش تو همی پیش آمد
در آن زمانه ز بهر ... ¦ مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد ¦ ز بوالغنایم و بوالفضل و بو المعالی باز ¦ زمین مملکت را نیاید پیش آمد
که از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ¦ ز تاج و مجد و سدید بگو چه پیش آمد ¦ سلطان ملکشاه همه روز رغبت خوب داشت و قدری تمام و بالای فراخ

اندکاید بغنجی ایل بود بچهره سرخ و سفید بود و یک چشم اندکی بشکسته داشت از عادت نه از خلقت جلد سلاح را کار فرمودی
در سواری و گوی باختن بغایت جیت و چالاک بودی محاسن کرد داشت و ولادة مبارکش در جمادی الاول سنه خمس و اربعین و اربعمایه
بود ملکش بیست سال اول ملکش بعد از قتل پدرش الب ارسلان در سنه خمس و ستین و اربعمایه جمیع مدت عمرش سی و هشت سال
بود و نه پسر داشت ۱ مهین السلطان برکیارق بن ملکشاه که بر وی می نشست از زبیده خاتون دختر یاقوتی بن جغر بیک
در وجود آمده بود و برکیارق پسری داشت ملکشاه نام ۲ السلطان ناصر الدوله والدین ابو القاسم محمود بن ملکشاه از ترکان
خاتون آمده و بطفلی نماند ۳ ملک الملوک احمد بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده ۴ غیاث الدنیا والدین ابو شجاع محمد
بن ملکشاه از جاریه زاده و نامش بشولی بوده ۵ سلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الحرث سنجر بن ملکشاه از
مادر سلطان محمد زاده ۶ الملک طغرل بیک بن ملکشاه الملک داود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده ۷ الامیر خمار
بح جون در وجود آمد بر جلد اندام او موی سپید و در سیاتر سید برو بود و پسر دیگر [illegible] ورده اند کی از ترکان خاتون و
کی از مادر سلطان محمد و سنجر و بطفلی در گذشتند بشهری مدفون اند الوزیر نظام الملک [illegible]
قماج مدت وزارت نظام الملک در ایام سلطان الب ارسلان محمد و سلطان ملکشاه [illegible] سال بود [illegible] در شنبه
عاشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه و حاجب کمی بر وزگار گورخان زیادت شد بعد از آن در خوارزم و الایام بازیر
و حاجب کمی بودی والله اعلم چهارم پادشاهی سلطان اعظم رکن الدنیا والدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه
سلطان برکیارق بن ملکشاه پادشاهی خوش خوی بود و خوبروی بازنده و بخشنده بر روزگار او بسیار حوادث و وقایع و
انقلاب و اضطراب صادر شد با آنکه کودک بود روزی نیاسود تا همه را تدارک کرد و چون پدرش سلطان ملکشاه
از دنیا بعقبی رحلت کرد و او سیزده ساله بود و بزرگترین برادران پدر او را ولی عهد خویش کرده بود و تعیین فرموده امرا
متابع و ساخته او در حالت وفات پدر در بغداد باصفهان و ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام شش ساله
و با شوهر بود ببغداد از خلیفه درخواست از محمود تا پسر او را سلطنت دهد و بنام او خطبه فرماید در بغداد خلیفه اجابت نمی کرد
میگفت پسر تو هنوز طفل است پادشاهی را نشاید ترکان خزاین و نفایس بسیار خرج کرد و پسری را از آن خلیفه جعفر نام که مادرش
مهلک خاتون دختر ملکشاه و او را ترکان خاتون میپرورد و با وجود پدرش معتدی ترکان خاتون او را امیر المؤمنین میخواند و
او را عزم میخواند پیش از وفات ملکشاه که در بازار لشکر اصفهان آنجا که مدرسه ملکه خاتون است دار الخلافه و حرمی بسازد و او را
از آنجا بخلافت بنشاند معتدی از این معنی متفکر و متشوش بود و محل آن نداشت چه نسبت و نکبت حاصل بود ترکان خاتون بدین ملاحظه
این جعفر را پیش خلیفه فرستاد آنگاه خلیفه التماس او اجابت کرد و بنام پسرش محمود خطبه فرمود و منشور ولایت بنوشت و ترکان حالی
امیر کربغا را بر نشاند تا بشتاب از بغداد باصفهان رود و برکیارق را بگیرند غلام نظام الملک از این حال آگاهی یافتند او را در اصفهان
حمایت کردند و در شب او را بیرون بردند بجانب ساوه و آوه پیش اتابک ملکشاه جاندار که اتابک او بود و ابن اتابک او را بزنگی

و برتخت نشاندند و ابو مسلم رئیس ری تاجی مرصع از بالای سر او بپا ویخت و قرب بیست هزار سوار کاری بدر ری بر ایشان جمع آمدند
ترکان خاتون از بغداد با پسر باصفهان آمد و شهر بر خویش حصار کرد و سلطان برکیارق با آن همه لشکر در اصفهان آمد و نزول کرد
ترکان خزانه می پرداخت و دفع او میکرد و امرا و مقربان را زر بسیار بذل می داد تاج الملک ابو الغنایم و مجد الملک قمی بهر دو سر برکیارق
و پیش کار بودند و امرا از و ملکانک و ریب در میان افتادند و قرار دادند که ترکان پانصد هزار دینار نقد از خزانه برکیارق دهد
از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد از طرفین راضی شدند چون مال بگذاردند برکیارق روی بجانب همدان نهاد و ترکان خاتون ملک
اسمعیل را که خال برکیارق بود تا با کی بسر و شوهری خویش باصفهان وعده داد که خزاین بدو سپارد بشرط آنکه او برکیارق را بکشد
و او را آلت و اسباب و خزاین بسیار فرستاد و در زراد خانه اصفهان جلد بوی دادند و ملک اسمعیل سواحی کرج میان قزوین با سلطان
برکیارق مصاف داد و در اول سنه ست و ثمانین و اربعمایه شکسته شد با پیش زبیده خاتون خواهرش آمد مادر برکیارق در رجب
این سال و هم در رمضان این سال او را بکشتند آنگاه پیش عم برکیارق پسر الب ارسلان که شام و دمشق اقطاع او بود از ملکشاه بعد از برادر
طلب ملک محمد کرد و چهار ماه در بغداد خطبه بنام او کردند خروج کرد و بعقب آن عراق آمد سلطان برکیارق با اندک لشکر باصفهان
شد که طاقت مقاومت ملک تتش نداشت و ترکان خاتون نمانده بود در رمضان سنه سبع و ثمانین و اربعمایه شوال این سال
برکیارق در اصفهان شد و برادرش محمود باستقبال او بدر آمد و از پشت اسب یکدیگر را در کنار گرفتند برکیارق از روی شفقت
و اخوت او را بوسه داد و کرم بپرسید هم در روز از املاکانک که امیر بزرگ و پسر خوانده ملکشاه بود و تبع بسیار و غلامان بی شمار
داشت برکیارق را در کوشک میدان اصفهان باز داشت و اتفاق کردند که او را میل کشند که از و هراسان بودند و ولی عهد او
بود تا ملک بر محمود قرار گیرد ناگاه محمود را آبله بر آمد مصلحت در توقف دیدند تا حال محمود بچه رسد محمود هم در آن علت در شوال سنه
سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و مؤید الملک پسر نظام الملک از خراسان
در رسید بوقت کار و وزیر شد و برکیارق را نیز آبله بر آمد چنانکه از و نیز مایوس شدند و طمع حیوة بریدند پس شفا یافت و ترک تتش
شد سپاه جمع کرد و بهمدان آمدند و با تتش مصاف دادند در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه و ظفر برکیارق را بود در اثنای
آن فخر الملک بن نظام الملک از خراسان برسید و بسیاری آلت پادشاهی و پیش و تجمل از برای درگاه سلطان آورد از سراپرده
چتری و نوبی اطلس و سلاحهای نیکو و ساختهای مرصع ببستند مؤید الملک به برادر خود فخر الملک نوشت نظم مر بجت کمر کرت
بسته کمر ۱ تو نیز بخانه کنندم گرده ترا ۲ ارزوی خرد رسد ای جان پدر ۳ کز من همه خیر آید از تو همه شر ۴ بعد از آن ملاحده برکیارق را
کارد زدند ترسیده بود بروی زیاده اثر نکرد و مهلک نبود و این سخن مجرب و آزموده است هر وقت که کسی را زخمی زنند و او بترسد
و باز آن مکافاتی نکند قطعا او را از آن زخم مضرتی نرسد اما اگر بهراسد و بترسد و زخم نیز ضعیف بود بیم هلاکت بود برکیارق چون
از آن زخم شفا یافت روی بخراسان نهاد بجنگ والب ارسلان ارغو و برادر خود سنجر را اتابک امیر حاجب قماج را بمقدمه لشکر فرستاد
و او در عقب ایشان با لشکری عظیم میرفت در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه سخت اندیشه ناک بود از ارسلان ارغو از چشم بغداد و [illegible]

پدر او پادشاهی دلیر مشهور باشکوه بود قضا چنان افتاد در ان زمان که پیش از وصول ارسلان ارغو را در مرو غلامچه کاردی زد و بکشت
بر برکیارق من غیر سیف بسر پادشاهی و خراین نا شناسی رسید و از انجا بعبر کیلیف تیز بدر رفت و مال و خزاینی که از قدیم
از انجا مدفون بود از قلعه بزیر آورد و ملک سنجر برادر خود را بخراسان بملکی بنشاند و روی بعراق نهاد و دران وقت که مؤید الملک از
وزارت معزول شد و برکیارق بخراسان رفت مؤید الملک پیش ارسلانک فرستاد باصفهان که بنده خاص ملکشاه بود و گفت
از محمود و پسر ترکان خاتون کتری پیر پادشاهی او از تو بود و پسر خوانده سلطان بودی و از همه فرزندان عزیزتر و امروز وقع و شکوه تو
در دلها پیش از ان است که از دیگر ملکان دیگر بدی و مردی و لشکر او بهمه هنرها افزونی و رعیت دوستدار و هواخواه تواند از جان و دل
و ایشان بران میدارند که ترا به پادشاهی بنشانیم و این شهر و نواحی نگاه داریم و مردم درامن افتند چندانکه یک فتح بکردی جهان ترا
مسلم شد ارسلانک این دمدمه و غرور از و قبول کرد و بر بیمان او در جاه پادشاهی رفت و نخوت سلطنت در دماغ او جای گرفت
سراپرده پادشاهانه بارگاهی بنهادند و باطراف پارس و کرمان و مکان نو در آمدند که پادشاهی نو برخاسته است ارسلانک بعزم
میان روی بری نهاد بناحیت ساوه برجله الخیلا و ناطها بیانش کار روز زدند در اول محرم سنه اثنین و تسعین و اربعمایه کشته شد
مؤید الملک چون آن گناه کرده بود و از آن حالت واقع شده بگنجه گریخت پیش سلطان سعید نور الله برهانه و اسکنه جنانه و او را
بطلب عراق و خراسان داشت و راهای امید میزد در شوال سنه اثنین و اربعمایه از گنجه حرکت فرمود و بانبوه
سپاهی بصوب عراق و سلطان برکیارق از خراسان بازگشته بود و بقهستان عراق آمده و در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
و عش تتش بجنگ برکیارق آمد و در مصاف تتش کشته شد عمرش سی و سه سال و پنج ماه بود و مجد الملک ابو الفضل قمی مستوفی
حضرت سلطان و کار ممالک بدو مفوض و چون از قم بود امرا و دولت و ارکان حضرت را با او بسبب مذهب و اعتقاد
تشنیع بود و سایر حشم بدین واسطه بر سلطان برکیارق بیرون آمدند چون حاجب سو احرمک و پسران امیر اسفهسالار برسق و غیر
ایشان قصد سر مجد الملک میکردند سلطان اجابت نمیکرد و گفت مهابت و ناموس و نفاد حکم بر چیزد غوغا کردند و
قصد خیمه مجد الملک کردند او بگریخت و در نوی سلطان میش حرم آمد خیلخانه او جمله غارت کردند و بسلطان پیغام دادند که
ما جمله سپاه را سلطان اجابت نمیکرد و مجد الملک میگفت ای خداوند عالم چون میدانی که مصلحت ملک درین است بگذار تا بنده
بیرون رود تا آنچه مراد ایشانست بکنند سلطان دستوری نمیداد و سپاه جمله برنشسته بودند و پیرامون سراپرده سلطان صف
و دست بغارت بزدند و از خشت کناره کردند و در نوی شدند و مجد الملک بر پس مدر کشیدند و پاره پاره کردند
مدر نوی خاص بدید و بخاک سر و حراث آن کافر نعمتان مشاهده کرد با سنی هندی چون قطره آب از سراپرده بیرون
آمد و روی بخیمه احرمک نهاد و شمشیر بدست شانی داد احرمک پیش باز آمد و زمین ببوسید و در خاک افتاد سلطان گفت
چه بی رسمی است که این جماعت میکنند حرمت حرم ما نداشتند و ناموس سلطنت بردند بر نشین و بانگی برین ناکسان
زن و بر پرس که سبب چیست احرمک منافق خدمت کرد و سلطان را در خیمه بنشاند و خود برنشست چون با ایشان هم

ورسولی

ورسولي باز فرستاد که این قوم سخن بنده نمی‌شنوند و روی بی رسمی دارند تدبیر سلطان آنست که سر خود گیرد و از جای بیرون رود
سلطان گفت چندان تسکین ایشان بکن که من با چند غلام و شاق مبرروم و در حال با چند نفر غلام از لشکرگاه بیرون رفت و بصوب
ری روان شد سلطان محمد بر دک در خفیه بر عداوت برکیارق او را باعث میبود و قصدها میکرد و برکیارق از خراسان و گرگان
و حوالی آن سپاهی جمع کرد سلطان محمد روی بدو نهاد مصاف دادند سلطان محمد منهزم شد مؤید الملک گرفتار آمد چند روز
در بند بود و بسلطان پیغام فرستاد و گفت **شعر** ز ابتداء دور عالم تا بعهد پادشاه // از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه
و در اثنای پیغام گفته بود که بتوامت این جریمه خزانه را صد هزار دینار خدمت میکنم بشرط انکه گناه بنده بخشد و تشریف وزارت
ارزانی فرماید سلطان از سر مرحمت و عاطفت اجابت کرد او بیکهفته تمام بگذارد و قرار رفته بود که دیگر روز چون مال تمام بگذارد
دوات وزارت پیش او نهند میان او و اصحاب خزینه در تفاوت نقد و جنس خلافی میرفت او در استیفاء آن استقصا میکرد و دو سه
روز تاخیر و تقصیر افتاد تا دیگر روز گرم گاهی در حش جامه آسایش داده بود و طشت داری بظن انکه سلطان خفته است با شخصی
دیگر بمفاوضه میگفت که آل سلجوق بی حمیت اند مردی این همه سخنی بر روی سلطان آورد و یکبار بنده پدرش را بجان داشت که
پادشاهی طلبد و عصیان کند و آلت سلطنت او و چتر و سراپرده راست کرد و بجنگ او و باز بگنجه رفت و برادرش را برانگیخت
و او را بچندی باو کی گردانید اکنون او را وزارت میدهد و بر او اعتماد میکنید و بطمع مال بگفتار ناهموار او راضی و مغرور
میشود سلطان در خشم شد و با حوان بنچه چون آب بر دست داشت از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را حاضر گردانید و فرمود تا چشمش
باز بستند و بر کرسی نشاندند و بیک زخم سرش از تن جدا کرد و سلطان با طشت دار گفت حمیت سلجوقیان چنین
باشد و آن وزیر در سر آن کلمه سهو طشت دار رفت میان برادران برکیارق و محمد پنج نوبت مصاف بود و چهار بار ظفر
با برکیارق بود و یکبار از محمد روز پنجشنبه دوم ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت بعد از مصاف محمد بن
ملکشاه برکیارق پسری چهارده ساله داشت نام او ابو الفتح ملکشاه اتابک او امیر ایاز سلطنت بجهت او طلبید و در اصفهان و
بغداد و ری و دیگر بلاد خطبه بنام او خواندند سلطان محمد او را بگرفت و در جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه میل کشید
و باصفهان در بند کرد و ایاز را بکشت ولادت برکیارق باصفهان بود در محرم سنه اربع و سبعین و اربعمایه و اول پادشاهی
او در سنه ست و ثمانین و اربعمایه مدت ملک و پادشاهی دوازده سال بود و مدت عمرش بیست و پنج سال و بغایت
خوب چهره و معتدل قامت خط و محاسن او بهم پیوسته ابرو کشاده و لب از هم باز بسته و اوقات او بر خیرات مقصور و مصروف بود
الوزیر عز الملک بن الحسن بن نظام الملک **الوزیر** مؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک **الوزیر** فخر الملک بن نظام الملک **الوزیر**
عز الملک بن عبد الجلیل الدهستانی **الوزیر** مجد الملک البلاسانی **الحاجب** طغا ترک قماج عضد الملک برکیارق بغایت حلیم و رحیم
بود بغیر قتل مؤید الملک در هیچ وقت کسی را در خشم نزده بود و دیگر خونی نکرده بود و هم پشیمان شد و بپرسش رادیت
بداد و الله الموفق و الیه المصیر **خامسهم** سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه بن محمد بن جغربیک بن میکائیل بن

سلجوق سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود بعدل و عفت آراسته و بدین و دیانت موصوف صایب رای صادق وعد در اعزاز
دین و قمع ملاحده مجاهدت بی اندازه کرده و در حفظ اسلام ید بیضا نموده و بداس قهر خار کفر و بدعت درو ده و هر که در کوه بدر
اصفهان دیده باشد داند که او در فتح آن قلعه و قمع این طایفه چه زحمت و کلفت تحمل کرده و رنجی کشیده مدت هفت سال دران
باهمت نیاسود تا هر کرا با ایشان نسبتی بود همه را نفیت کرد و جز ثمره ایشان از بیخ بکند بغایت خیر و کریم و جواد بود و عفیف النفس
متقی متورع پارسا و کوس و ضراب از حجاج و تجار بینداخت و هر قضیه که با او دادندی تا آخر تمام بخواندی و بموجب عدل و انصاف
و راستی جواب آن فرمودی در ابتدا حال پادشاهی بغداد رفت بجنگ صدقه و ایاز که بنده زاده پدرش بود و عاصی شده و سپاهی
بیقیاس بر ایشان جمع آمد چنانکه در مصاف شوکت و عدت ایشان بر سلطان راجح بود سلطان را مدد آسمانی و نصرت یزدانی
بودی آورده اند که دران روز مصاف از آسمان بالای خصمان ابری سیاه و آتشی و رعدی و برقی پدید آمده بود و شکل اژدهای که
آتش او بیرون می آید از هیبت آن جمله سلاحها را بینداختند و مرگ را باختند و هول و فزع قیامت معاینه مشاهده کردند و خوف
و خذلانی بر ایشان افتاد و با یکدیگر زد و ناستادند صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد او را سیاست فرمودند و سر صدقه را
پیش ملک سنجر فرستاد بخراسان و بایام برادرش برکیارق و محمد مخاصمت و مکاشفت بجهت ملک کار ملاحده مخاذیل نیرو میگرفت
و در هر شهری داعیان ایشان پراکنده شدند در اصفهان ادیبی بود او را عبد الملک عطاش گفتندی در ابتدا خود را بتشیع نسبت
میکرد ایمه اصفهان بقصد او برخاستند او بری گریخت و از آنجا پیش حسن صباح آمد و بخط او پس از آن مکتوبی یافتند که تازی
سستی نوشته بود و در اثنای آن گفته بود که وقعت بالباز الاشهب نکان لی عوضا عما خلفته و عبد الملک عطاش پسری داشت
احمد نام در عهد سرخان بود که من بر مذهب و عقیدت پدر منکرم و او را بترا گردی چون پدرش بگریخت او را قرصی رسانیدند
قلعه در کوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه در نام نهاده در ضبط سلاطین خزانه و اسلحه و شاقان خرد و دختران
… را آنجا بردندی و جماعتی از دیالمه و معتمدان حافظ و حارس آن بودندی احمد بن عبد الملک خود را معلم و ساماندهی غلامان
آنجا جای کرد و که گاه بشهر آمدی و از بهر دختران سرای جامه خریدی و هر متاع که ایشان را بایستی و با دیالمه قلعه صحبت ساخت تا مذهب او
او قبول کردند او حاکم قلعه شد و جمله حافظان تبع او گشتند بعد از آن بدر شهر به نزدیکی دشت کوه دعوت خانه ساخت و هر شب
از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و با ایشان تقریر کردندی تا هر قومی در محلت خود جماعتی را بدعت دعوت
کردندی و تخم ضلالت و جهالت در ساحت سینه ایشان پراکندندی و بدعوت خانه بردندی تا قریب سی هزار مرد بدعوت
او رغبت کردندی و مسلمانان از آن میترسیدند و هلاک میکردند در عهد او شخصی نابینا پدید آمد او را علوی مدنی خواندندی آخر روز
بر در کوچه خود بایستادی عصا در دست و دعا کردی که خدایش بیامرزاد که این نابینا را دست گیرد و درین کوچه برد بدر خانه
که راه ناهموار است و آن کوچه بود دراز تاریک چون راه عدم و سرای او در آخر کوچه بود و در دهلیز سرای خود چاهی کنده بود
… آن چپ کز درش دور گر چون مسلمانان او را بدر سرا رسانیدندی قومی آن شخص را بگرفتندی و در دهلیز کشیدندی

و دران

و دران چاه نگون کردندی و از آن منفذها با سر راهها بود و بسرها مدت شش ماه برین برآمد و خلقی بسیار از
جوانان شهر و پیران مفقود شدند و هیچکس پی بسر آن نمی برد تا روزی زنی درویش از آن سرای چیزی میخواست
ناله شنید زار زار زن دعا کرد که خدای تعالی بیمار شما را شفای خیر دهاد مردم خانه اندیشیدند که ممکن که زن را
بر حیلت ایشان وقوف افتد خواستند که او را ببهانه نان دادن در خانه کشند زن از او بهمی شد و بگریخت و بدر کوچه
قومی را گفت از فلان خانه ناله زار منکر شنودم و قومی قصد من کردند و مردم شهر جمله در جست و جوی غایبان خود بودند جماعت
بسیار بدر خانه آمدند و ناگاه دران سرای رفتند افزون از سیصد چهار صد مرد و زن و جوان دران شرابه دیدند بعضی کشته و
بعضی بدیوار باز بسته و دو سه تن را از حیوة هنوز رمقی مانده بود و آوازه در شهر افتاد و خلایق روی بدان خانه نهادند و هر کسی
خویشی و فرزندی و برادری باز جست غریوی و نفیری در شهر اصفهان افتاد و علوی مدنی و زنش را بگرفتند و دیگر یاران او در حلوای آن
فتنه بجستند و ایشان را در میان بازار در نفت بسوختند چون سلطان از بغداد باصفهان آمد کار آن جماعت قوی شده بود و ذخایر بسیار
بر قلعه برده تا مدت هفت سال دران کار رشد با جد و مبالغت سلطان و آلت و عدت لشکر و مدد عوام شهر و ولایت تا آن
قلعه بسبب بستند و وزیر سلطان سعد الملک آوی و جماعت ایمه اصفهان چون قاضی رکن الدین و ابو عبد الله خطیبی متهم میداشتند
و چند بار حال او با سلطان گفته بودند باور نمیکرد و بروی اعتماد تمام داشت او را حاجبی بود تا بر جمله خفایای اسرار او واقف بودی
و هیچ سر از و پنهان نداشتی درین میانه احمد عطاش کس بسعد الملک فرستاد که مردان کار نماندند و ذخیره نیز نماند و قلعه بخواهیم داد
سعد الملک جواب داده بود که یکهفته دیگر چنانکه هست صبر کنید چندانکه ما این سگ را از میان برداریم یعنی سلطان را و در خبر
اینک می فرستیم سلطان محرور مزاج بودی و هر ماه فصد کردی سعد الملک فصادی آورده بود و یک هزار دینار زر سرخ و جامه
سرخ بوی داد و آن بدبخت مغرور را فاسد بفریفت و نیشی زهر آلوده تا سلطان را بدان نیش فصد کند از سگالش بد وزیر
و پیغام عطاش و جواب سعد الملک حاجب داشت با زن خود بگفت این خبر با او در میان نهاد زن زا مولی بود بغایت
برو فته شبی در اثنا حکایات و روایات و عتاب از ناز و دوستی آن حال با مول گفت آن مول بکابل آی که وکیل صدر الدین
خجندی بودی او هم درست این ماجرا با صدر الدین بگفت و او بی توقف هم در شب بدر سرای سلطان آمد و بخلوت این خبر
عرضه داشت سلطان دیگر روز تمارض نمود و فصاد بازوی سلطان بست و نیش برون آورد سلطان از روی هیبت
و سیاست و انکاه در روی وی نگاه کرد فصاد را لرزه بر اعضا افتاد و گفت ای خداوند جان زنهار و حال بچگونگی تقریر کرد
سلطان فرمود هم بدان مصنع فصاد را فصد کردند در حال سیاه شد و جان بداد سلطان را در اتحاد سعد الملک هیچ شکی و شبهتی
نماند بادیگر روز او را با ابوالعلا بیاویخت و بعد از دو روز بقلعه بسبر دند و احمد عطاش را بزیر آوردند دست بسته بر اشتری
نشاندند در اصفهان بردند و افزون از صد هزار مرد و زن و کودک بیرون آمدند با دهل و دف و طبلک در شهری بردند
شخصی از و دران حالت پرسید که دعوی علم نجوم میکردی عجب که در طالع خود چنین روزی ندیدی جواب داد که در احکام طالع خود

دیده بودم که بحالتی در اصفهان روم که با لشکری و عظمتی باشد اما برین صفت ندانستم آنگاه او را بسکالی و عقوبتی سخت گرفتار کردند
هلاک کردند و بسوختند و قلعه را خراب کردند و فتح آن قلعه بوزنت فتنه آن مخاذیل در عراق فرونشست بعد از آن اتابک
شیرگیر را با سپاهی تمام و عدتی بنظام بپای الموت فرستاد و مدتی آنجا حصار داد کار بر ایشان تنگ شد ناگاه خبر وفات حضرت
سلطان بایشان رسید امرا حضرت ایشان را باز خواندند سلطان محمد پادشاهی عادل خداشناس بود عالم دوست و خدای ترس
با ادخار مال میلی تمام داشت خواجه احمد بن نظام الملک در وزارت او قصد امیر سید ابوهاشم همدانی نمود جد علاء الدوله و از سلطان
پانصد هزار دینار قبول کرد که ازو حاصل شود بشرط آنکه او را بدست او باز دهد پیش از رسیدن قاصد سید را خبر داد و بر نشست
سه پسر و برای مجهول یک هفته باصفهان آمد و پنهان در شهر شد و از خواص سلطان خادمی را بطلبید که او را در پیش سلطان
رود لالا قرانکین را تعیین کردند و او را بخواند و ده هزار دینار زر ده حزه حاضر کرد و گفت این خدمتی تست اگر امشب مرا بخدمت
سلطان بری که با او کلمه چند دارم بجهت مصلحت ملک لالا قرانکین هرگز چندان زر ندیده بود متحیر بماند گفت این زر بسلطان می
باید داد گفت نه این خدمتی تست لالا عظیم مقرب و گستاخ بود او را هم در شب پیش سلطان برد سید ابوهاشم مردی پیر بود و چشمهاش
بشیده قتلغ خاتون زن سلطان حاضر بود سید سلطان را دعای بشرط تضرع و تخشع بگفت و بگریست قتلغ خاتون را بر وی رحم آمد
نزدیم داشت بیش [illegible] آن کس نمی توانست کردن پیش سلطان بنهاد و گفت احمد مدتهاست که قصد من و خان و مان من
میکند شنیده ام که بنده به پانزده هزار دینار از پادشاه عالم خریده است از خداوند عالم سزد و روا باشد که فرزند زاده حضرت
رسول پیر و عاجز بغرور شد این بدنامی پادشاه را بود اکنون من بنده پانصد هزار دینار که او قبول کرده است هشتصد قبول دارم
در حال میگذارم بشرط آنکه او را بدست من بنده دهی سلطان را دوستی مال بر حفظ وزیر غالب آمد آنکه سید هاشم قبول کرده بود
مدت کرد و بازگشت و هم بدان راه بهمدان برفت شحنه خزانه بر اثر او بیامد تا مال قبض کند چون بهمدان رسید خواست که
سرای سید نزول کند سید کس پیش او فرستاد که جای تو در کاروانسرا باصحوبت و نفقه و اخراجات از کیسه خود باید کرد مقام تو
بجا همان مقدار باشد که زر بوزن و نقد کنی غلامی سخت ازو بی گفت خواست که پای از حد ادب بیرون نهد او را گفت با ادب
باش و الا بفرمایم که همین ساعت ترا از در سرای در آویزند و صد هزار دینار دیگر باضافت این برم که بجای هزار غلام نیکو باشد هر یک
از تو غلام تر سید که یک هفته کار او بساخت چنانکه وزن و نقد کردند که دانگی قرض نکرد و نه ملکی فروخت و بفرمود تا در
مقدار سه شبر به بریدند و میان آن تهی کردند و شاد پاره چوب و کیسهها در حی بدوختند و در هر کیسه ده هزار دینار می کردند و در
میان [illegible] مجوف نهادند و تخته بر سر آن بمیدوختند و کمرهای آهن در گردن آن میکوفتند و بر چهل راس استر هشتصد هزار
دینار بااین غلام روانه کردند و یک پول بغلام نداد غلام کمتر از یکماه به اصفهان رسید و آن حمل پیش سلطان بنهاد فرمود که
این مال ازین زودی از کجا حاصل کردی غلام گفت همه از خانه خویش بیرون آورد و اینقدر روزگار در نقد و وزن و تعبیه کردن
رفت سلطان در آن حال و کثرت مال سید تعجب نمود خواجه احمد را بدو تسلیم کرد تا انتقام خویش ازو بکشد و هر چه در حق

سید ابوالهاشم سگالیده بودند بدان گرفتار شد و چنین گفته **بالمال نهان اعناق الرجال** ولادت سلطان محمد
در شعبان سنه اربع و سبعین واربعمایه مدت پادشاهی او سیزده سال تمام بود و مدت عمرش سی و هفت سال و
چهار روز بود حلیت او تمام بالا کشیده اسمر لون اندک مایه بزردی مایل محاسن سیاه و انبوه بطول مایل والله اعلم
الوزیر سعد الملک الاوی **الوزیر** خطیر الملک ابو منصور السدی **الوزیر** ضیاء الملک ابو نصر عبد الملک **الوزیر** ربیب الدوله
ابی منصور القوامی **الحاجب** عبد الملک الحاجب عمر قرانکین **الحاجب** علی بار سلطان محمد در حالت مرض پسر خود محمود را گفت
تاج بر سر نه و بر تخت نشین پسرش گفت امروز روز نیک نیست گفت بر پدر تو نیکو نیست الا بر تو نیکوست بعد
ازو پسر او را بجای او نشانیدند و در خراسان سلطان سنجر پادشاه بود حکایات او بیاید **سادسهم** سلطان السلاطین
معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغر بیک سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق قاطع
بطول عمرش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و دفع اضداد و تسلط عباد و تربیت اجناد و ظفر و مراد خدای ترس
و شرمگین جواد کر رعیت دوست سپاه دار بود قرنکیان و آیین خسروان و اسباب جهانداری و قواعد شهریاری نیکو دانستی
و ناموس ملک در همه وقت نگاه داشتی و اگرچه در جریات امور ساده دل بود امارای صایب و عزیمتی صادق داشت
در وقت لشکر کشیدن با خصم مصاف دادن مراسم و دقایق آن بشرط دانستی و از ابتداء عهد که بخراسان ملک شد از قبل
برادر برکیارق تا چهل سال نوزده فتح بکرد که در هیچ وقت او را وهنی و شکستی نرسید و دار الملک غزنه که از اولاد سبکتکینان
هیچ کس آن نکرد و بگرفت و از فرزندان محمود یکی را بملک بنشاند که نام او بهرامشاه بن مسعود بود و هر روز قرار افتاد که هزار
دینار از فرضه شهر بخزانه میرسانند و عاملی از برای تحصیل این مال نصب کرد و بنشاند و ملک سمرقند همچنین بگرفت که بعد از
وفات برکیارق احمد خان عاصی شده بود سلطان چهار ماه حصار داد در سنه اربع و عشرین و خمسمایه بستد احمد خان را
بگرفت و چندان ولایت که پدرش ملکشاه داشته بود مستخلص کرد و همچنین ملک سیستان و خوارزم در ضبط آورد و اتسز
محمد بن نوشتکین غرچه را خوارزمشاهی داد و تاج الدین امیر ابوالفضل ملک نیم روز زابلستان داد و در مصافهای معظم جیلان
لشکر او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان مقامات است و بعد از وفات برادرش سلطان محمد در ابتداء
سنه احدی عشر و خمسمایه بعراق آمد سلطان محمود بن محمد بپادشاهی نشسته بود امرا او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد و
شکسته شد و بهزیمت باصفهان آمد با امرا مشورت کردند هر کسی بحسب مرتبه چیزی میگفتند که باز لشکر جمع کنیم و با سلطان
سنجر نبرد کنیم شخصی بود [illegible] ملک نام بود گفت هر چند مرا مرتبه مشورت نیست اما بنده قدیم این خاندانم آنچه مرا [illegible] مصلحت
در آن است که با شمشیر و کفن بخدمت عم روی رای او همه میدیدند و سلطان بری بود و ولایت می بخشید علی بارکی حکم
ملک محمود بود کدخدای خویش ابوالقسم انساباذی را پیش سلطان فرستاد و از زبان محمود عذر خواست که این حرکت از
سرگردی رفت و قرار افتاد که بخدمت عم رود و یکماه در خدمت باشد و بوقت نزول در رکوب بوق ترکی بزدند

راپردهٔ حرمی شرح ندارد و بوقت برنشستن و فروآمدن در رکاب سلطان سنجر پیاده برود و آنچه شعار و آیین سلطنت
ند بگذارد و بدین جمله یکماه در خدمت بود سلطان سنجر محمود را نیابت سلطنت عراق بداد و کسوت خاص از قبا و جوا
ب نوبت و ساخت لعل و پیل با مهد بداد و همه جمع و امرا او را هم چنین بر قدر مراتب تشریفها دادند و او را باز گردانید
ط آنکه در خطبه بعد نام او بر نام محمود و در هر شهری از امهات بلاد عراق و آذربایجان ضیاعی و صرعی با خاص خویش
مال دیوان بلاد عراق منقطع نباشد و از شهرها ری و ساوه و خوی بالخاص گرفته بود باقی بخشم داده از آن زمان نام او سلطان
سلاطین شد و خطبهٔ او از حد بلاد کاشغر تا اقصای بلاد یمن و مکه و طایف و عمان و مکران و ران و آذربایجان تا روم
بغار رسید و بعد از وفاتش یکسال زیادت در اطراف جهان هنوز خطبه بنام او میکردند چه پادشاهی مبارک
ایهٔ بلندپایهٔ خدای ترس خجسته لقا بود و خراسان در عهد او مقصد اهل جهان بود و منشاء علوم و منبع فضایل و معدن فرهنگ
د و علما و حکما را بغایت حرمت میداشت و با زهاد و ابدال نفسی داشتی و مدام بر تخت نشستی و بار دادی و ظلم
سلاطین و آیین پادشاهی باشد مکدا می و چون همه جهان او را مسلم شد و ملوک اطراف
فرمان او در شرف نفاذ یافت امرا و دولت و حشم خدمت او در فسحت اسباب نعمت و وسعت و فور مروت
غنی و یاغی شدند دست و جور و اجحاف بگشودند و بر رعایا و زیردستان ناگاه قطورخان پادشاه ماوراء النهر
صد هزار مرد بولایت خراسان اتفاقا روزی قطور با ششصد مرد بشکار رفت سلطان مسرود
بوش را با سواری چند بفرستاد بشکارگاه تا قطور را اسیر کردند و پیش سلطان آوردند بفرمود تا در حال
گردنش بزدند و لشکرش پراکنده شدند و در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمایه در ولایت ماوراء النهر سلطان آورد
ز دار الملک مرو بسمرقند شد و طایفهٔ بولایت که بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از نسق بیفتاده و نیز آوازهٔ
کافر ختایی می دادند که قصد بلاد اسلام کنند و ولایتها ماوراء النهر از وطات لشکر خراسان و ناهمواری حشم ایشان
ستوه آمده بودند و خیل غزان که بارها منکوب و منهوب شده بودند از سپاه خراسان مقدمان ایشان در سر پیغام
با فر ختای فرستاده بودند و از جور و بیداد حشم سلطان فریاد کرده کفی بک داء ان تری الموت شافیا
مع بخشایی بر آنکه را حشم کبود و در آن وقت حاکم سمرقند احمد خان را در محفه پیش سلطان آوردند سخن نمی
اندکشن چه دهانش کژ شده بود و لعاب از دهن می رفت سلطان او را بحجره خود فرستاد و جهت خویشاوندی ترکان
خاتون و پسرش نصر خان بجای او بنشاندند امراء او سنقر عزیزی و امیر قماج و فرنجه و علی چتری و اول
بعضی که سلطان را رسید از مراعای برد و سببش آن بود که مراعی ایشان در نواحی سمرقند بود و ایشان در طاعت سلطان
و ند خواص سلطان گفتند ایشان را دفع می باید کردن سلطان فرمود که چهارپای ایشان گفتند پنج هزار راس
اسب و چهار استر و پنجاه هزار گوسفند بخدمت خواب سلطان رسانیم و در طاعت باشیم قبول نکردند ایشان

نزد کورخان

نزد کورخان رفتند و احوال عرض کردند که ملک خراسان سنجر است و کودکان و غلامان حکم میکنند الخان لشکر بجنگ
سلطان کشید سلطان با هشتاد هزار مرد اما متفق نبودند و خراسان هم چنان سیر غلوای بغی و ضلالت و ناهمواری
در دماغ تیره مصور و متقرر که کسی در جهان قوت مقاومت و قوت مبادرت ما ندارد و صد هزار سوار عرض دادند
الخان ختای کافر بعدد الرمل والنمل و خیل غزان قرب پنجاه هزار سوار دیگر روی بدیشان نهادند و از پس درآمد و هزیمت بر لشکر
خراسان افتاد و قرب سی هزار کشته شدند از آن جمله دوازده هزار از معارف و امرا و اصحاب مناصب بودند سلطان میان معرکه
فرو ماند او را نه از پس و نه از پیش تاج الدین ابوالفضل گفت ای خداوند جای ثبات و قرار نیست سلطان با سیصد سوار
نامدار در آن غرق بر لشکر کافر زدند و چون بسلامت بیرون آمد از آن فوج ده پانزده سوار مانده بودند همچنان روی
در بیابان مرو نهادند و بره موسی و تقلاوری ترکان بیخ افتادند سلطان بر حصار ترمذ رفت تا بقایای منهزمان از زوایا
و خفایا پرسید و تهنیت ماندگان و تعزیت کشتگان میکردند در آن واقعه فرید کاتب دو بیتی در صفت حال دارد بر نهج رباعی

شاها ز سنان تو جهانی شد راست ÷ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ÷ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ÷ کانکس که بیک حال بماند خداست

خاتون سلطان را باسیری بگرفتند و امیر قماج را و حسام الدین را و خاتون سلطان را دو سال نگاه داشتند عاقبت خاتون را
به پانصد هزار دینار باز ستدند و این واقعه در سنه ست و ثلثین و خمسمایه بود و هیبت و ختاییان بر جملهٔ ماوراء النهر مستولی شدند تا سنه
تسع و ستمایه که سلطان محمد خوارزمشاه ایشان را بیرون کرد و تاج الدین ملک نیمروز در قلب بجای سلطان بایستاد و جنگهای
صعب کرد چنانکه سپاه ختای در وی عجب ماندند بعاقبت گرفتار شد و او را پیش الخان بردند یکسال پیش او بماند و او را نیکو
داشت و حریف و ندیم خود کرد و ترکان خاتون هم آنجا مانده بود بعد از یکسال بمرد و ازین ملک ماوراء النهر
بگرفت و دو شهر او را خان خانان داشت و درین نکبت و فترت که لشکر خراسان را افتاد خوارزمشاه اتسز بن محمد عاصی
شد و مرو که دار الملک سلطان بود و نیشابور بغارتید و بسیار ذخایر و خزاین برگرفت سلطان بیامد خوارزمشاه
با خوارزم رفت سنجر با لشکر بقصد او رفت چون بقلعهٔ هزاراسب رسید آزاد بستد خوارزمشاه نیز آنچه در تصرف کرده بود
رد کرد و بعد از آن سلطان بازگشت و این آخر سعادت سلطان بود و سلطان را بعد از یکسال جمع شادی و
احیاء موالی حاصل شد و از اطراف رسولان آمد با تحف و هدایا و کار ملک باز استقامت گرفت و بعد از آن
در مدت هفت سال در سنه اربعین و خمسمایه بری آمد و سلطان محمود از راه بغداد بازگشت و بخدمت عم رفت
رسولان اطراف بری آمدند بدرگاه سلطان اعظم و در حضور سلطان محمود بار داد و سلطان بهرامشاه بن مسعود
از غزنین و پسر سلطان سوری بن الحسن بن الحسین بن الحسن بن سام ملک غور و تمامت قندهار برادر سلطان
علاء الدین بن الحسین بن الحسین بن الحسن بن سام المعروف بالفج با هدایا بسیار فرستاده بود پیش سلطان اعظم
سنجر بعراق آن روز رسول بهرامشاه را در آوردند تا آن سر خدمات مراتب را و قتاین دو بیت میگفت رباعی

انها که بخدمت لفاق آورزند ✓ سرجابه عرخویش طاق آورند ✓ دوراز سر تو سام بسر سام برد ✓ وانیک سرسوری بعراق آورند سام هم
ملک غور بود و عم سلطان سوری پدر سیف الدین سلطان که ولی عهد پدر بود و چون اورا بناحیت هوار و کالیون جمیع امرا
لشکر از سر عداوت بکشتند بعد از آن باتفاق امرا غزاوه او سلطان محمد بن سام غیاث الدین را بر تخت نشاندند و برادرا و
سلطان شهاب الدین بن محمد بن سام که لقب او معز الدین بود دران بدرگاه اسپه بود و او ملک غزنه و هندوستان
مسلم کرد ملاحده او را در سنه احدی وستمایه شهید کردند و چون سلطان سنجر عهد با سلطان تازه کرد مدت شانزده روز
ربیع بود واو را بجاه امرا تشریف گرانمایه که بدان سبب خوشدل و مستظهر گشتند و سلطان بازگشت و در رمضان این سال
بعد از یک سال ملک غور علاء الدین الحسین بن الحسن بن الحسین بن سام از غور خروج کرد و بکین خواستن برادر خود سوری که
و را بحزین سلطان بهرام شاه مسعود کشته بود و این سلطان علاء الدین پادشاهی مشهور بود و بی رحم و جبار و قهار و در آن
تاریخ که برادر او را کشته بودند کس را مجال آواز بلند کردن نبودی و دستوران بسیق و ضیق بگذاشتند تا غایتی که نوبت زدن
برداشته بود تا آنگاه که غزنین فتح کرد آنگاه نوبت بزد و بخفت و چون او خبر قتل سلطان بشنود این رباعی پیش قاضی القضاة غزنه فرستاد
رباعی اعضای ممالک جهان را بدنم ✓ گر غزنین را از بیخ و بن بر نکنم ✓ پس من نه حسین بن حسین حسنم ✓ و غزنه را همچنانکه گفت جواب
کرده به پیدادی که غزان و تاتار نکردند و چون این فتح غزنه او را برآمد و لشکر بسیار برو جمع شد از غزنه و قندهار و گرمسیر
و جبال غور و امیر جری که امیر حاجب سلطان سنجر بود و بر والی هراة عاصی شد سلطان علاء الدین رفت با حشم انبوه عصیان
امیر علی جری بر سلطان سنجر بود و عجب داشت چه پرورده او بود و در حق او اصطناع فراوان فرموده و او را از حد سخرگی
بدرجه امیر حاجبی و موطن هراة رسانید سلطان بنواحی هراة آمد و در صحرای اوبه هیرالرود مصلی از حد و د سفیدار شیخ که قصبه
ولایت و دبابه سلطان غور مصاف داد و خصمان کوشش بسیار کردند عاقبت شکسته و منهزم شدند و ملک
علاء الدین و علی جری گرفتار آمدند سلطان در حال بفرمود تا علی جری را میان بدو نیم زدند بزیر علم و علاء الدین علی
جری گرفتار آمدند سلطان در حال بفرمود تا علی جری را میان دو نیم کردند و علاء الدین حسین را بدست خواجه شمال فانی
زداد ند و امیران غور را آزاد کردند و زبان روزگار این بیت می سرایند شعر چو کفر نعمتش بشکست گردن
چنین کردند کیفر حق شناسان ✓ که باید زود بر خاکش نوشتن ✓ که لعنت بر روان ناسپاسان ✓ و بدین فتح معتبر با زمینی
ستی و رونقی تمام از او در دها در دهان افتاد بعد از آن که واقعه خطای افتاده بود هیچ فتحی نرفت و کار ملک باز طراوتی
گرفت و رونق تازه بار وی ملک آمد و در آخر سنه ثمان واربعین وخمسمایه واقعه شوم غزان ظاهر شد و یکسال و نیم بود
سلطان مسعود بعراق در گذشته بود و غزان خیل بسیار بودند و مقام و چراخوار ایشان بمقام وصد و صلان از اعمال بلخ و
ختلان و نواحی ولایت وحش و هرسال بیست و چهار هزار گوسفند وظیفه ایشان بود که بمطبخ سلطان دادندی و آن
در مجموع خوان سالار بودی و کس او رمی باستیفاء آن و چنانکه عادت تسلط و تجبر حاشیه سلطان بودی این شخص که از قبل

خوانسالار میرفت بر ایشان تعدی و جور میکرد و در رد و بدل گوسفندان مماکسه و مناقشه میکرد و بزبان مبالغه و سفاهت
نمود و در میان ایشان امرا و بزرگ متمیز بودند تا بخجل و غفت و حشمت و احمال آن مذلت نمیکردند این محصل را در خفیه هلاک کردند
چون این شخص بوسم خویش باز نرسید صورت حال با سلطان نیارستند گفت خوانسالار غرامت میکشید و در روات مطبخ از خویشتن
ترتیب میکرد تا امیر اسفهسالار قماج که والی مرو بود بدار الملک مرو بخدمت سلطان آمد و خوانسالار آن حال با وی بگفت قماج
بوقت رفع مهمات این مهم بر سلطان بگفت و در این کلمات درج کرد که جماعت غزان بیکبارگی مستولی شده آمده تا همواری میکنند
و بولایت بنده نزدیک اند اگر خداوند عالم شحنگی ایشان به بنده ارزانی دارد بنده ایشان را مالیده و مقهور دارد و وظیفه مطبخ
هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رساند تا مقالات منقطع شود سلطان اجابت کرد و مثال فرمود قماج چون به بلخ رسید شحنه
بسر ایشان فرستاد و حالت گذشته و گوسفندان تمامی خواست ایشان نداد ند و شحنه را تمکین نکردند گفتند ما رعیت خاص سلطانیم
و در حکم کسی دیگر نباشیم و شحنه را باهانت و استهزاء تمام براندند قماج و پسرش ملک المشرق با سپاهی تمام بتاختن غزان شدند غزان
بیرون آمدند و مصاف دادند قماج و پسرش هر دو شکسته و منهزم شدند چون خبر این حادثه بدرگاه سلطان رسید امرا
دولت بجوشیدند و بجزع شدند و گفتند بر مثل این اقدام اغما و اغضا روا نباشد و اگر ایشان را جواب نگویند تعدی و تکبر ایشان
زیادت شود و کار ایشان خور و نباید داشت غزان چون از حرکت و عنفت سلطان خبر یافتند اندیشناک شدند حالی
رسولی فرستادند و پیغام دادند که پیوسته ما بندگان مطیع بوده ایم بر حکم و فرمان پادشاه رفته ایم چون قماج و پسرش بقصد خانه ما
کردند ضرورت ما نیز جهت اطفال و عیال بکوشیدیم و او دهر بقصد و سعی کشته نشدند تقدیر و قضا چنین بود اکنون بغرامت
این بر بندگی صد هزار دینار و صد غلام ختای بغمای سیاه موی سیاه چشم دراز قد بلند گردن باریک میان کشیده بالا از روی
شکرف ساق ماه روی خورشید طلعت میدهیم تا سلطان از سر گناه ما درگذرد و هر بنده را که پادشاه برکشید قماجی بود سلطان
چون عجز و بیچارگی ایشان و اعتراف بگناه خویش استماع نمود بقبول خدمتی راضی شد امرا در نفی و طمع آن مبالغه کردند و بقهر و زجر او را
بدان داشتند تا روی بدیار ایشان آورد راهها سخت و ناهموار بود و عفت آب بگذشتند چون بنزدیک غزان رسیدند
غزان اطفال خود را در پیش داشتند و تظلم و زاری کنان پیش باز آمدند و از هر خانه با آن خدمتی که او قبول کرده بودند هفت من
نقره پاک دیگر باضافت کرد سلطان را بر ایشان رحم آمد و عنان منعطف خواست کرد اما دولت سلطان بپرشده بود و قدر آسمانی دیگر رقم
نظم خواست تا از مصاف کردن غز ✓ مرکب خویش را عنان یابد ✓ نتوانست چون قضا آن بود ✓ چون نماند اجل قضا آید ✓ امیر برید
بزرگ و در سر هر روزی و عمر عمید خان سلطان بگرفتند و گفتند باز گشتن هیچ طریق مصلحت نیست چه روی در ضعف و عجز دارد
این ساعت و ناموس پادشاهی فی الحال منقضی باشد و پیشتر لشکر را با مؤید بظاهر و باطن خصومت بود گفتند اگر ما بکوشیم نام او
برخواهد آمد که او سلطان را رها نکرد که رجوع کند فی الجمله مصاف دادند و در جنگ پیشتر لشکر تهاون و سستی کردند غزان چون
از عاطفت و رحمت سلطان ناامید شدند مردانه میان در بستند و روی آوردند و کوشش بسیار نمودند و در یک لحظه لشکر

سلطان شکسته و منهزم شدند سلطان را بگرفتند و بر خر آمدند و او را زمین بوسی کردند و بر تخت نشاندند بر عقب ایشان
بیامدند و خلایق بسیار را در آن آنجا غرق کردند و سلطان را در میان گرفتند و حشمت همین مقدار نگاه داشتند که او را
بگرفتند با غلامی چند او را بدار الملک مرو آوردند از راه علیاباد و کفشگران و حاشیه و خدمتگاری ترتیب کردند مسجد
از خویشتن و هرهفته تغیر و تبدیل میکردند و شهر مرو که دار الملک سلاطین و ملوک عجم و ایران بود و از روزگار چغربیک و پیش
ازان ذخایر و خزاین امرا و ملوک دولت از نعمت آگنده بود بغارت دادند سه شبان روز متواتر روز اول از زر و سیم و ابریشمینه
و روز دوم رویینه و برنجینه و مفروش و مطروح روز سیوم در همه شهر هیچ نمانده بود الا حشو چیزها چون خالیها و بالشها و در چوب
آن نیز ببردند و اغلب مردم شهر را اسیر کردند بعد ازین غارت بانواع شکنجه و عذاب میکردند تا خفایها و دفاین مینمودند
تا بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند بعد از آن با سلطان روی بنشابور نهادند براه باورد و بعضی براه سرخس برفتند
و سر امثال عدد ایشان قراسول و اوباش و اراذل خلق و نتایج حشم از خراسان با ایشان پیوستند مردم نیشابور را از اول جهد
و کوشش بکردندی و قومی از ایشان در شهر کشیدند و قتل خلایق را از زن و مرد در مسجد بکشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند و
شب را بمسجدی دیگر رفتند که قبه عالی داشت از چوب منقش مذهب مدون کرده و جمله ستونها مذهب آتش در آن زدند و شعلهای
آتش چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر بسوخت و تا روزها از روشنای آن غارت میکردند و اسیر میبردند و مدتی ابر در شهر بماندند
هر روز بامداد بغارت باز آمدندی و چون بر روی زمین ظاهرا چیزی نماند خانها و زیر زمینها و دیوارهای سفتند و
مرا جا خراب شد و اسیرا را شکنجه میکردند و خاک با نمک در بینی می آگندند تا مدفونها نمایند و اگر نه از در دریغ بمی مردند
بقایا در نقبها و سوراخها و چاهها و کهریزها میگریختند تا تمام شام که غزان از شهر بیرون می شدند بیرون می آمدند همسایگان هر
وی بموضعی جمع می آمدندی و احوال روز گذشته بگفتندی و میدیدندی که غزان چه بر ایشان کرده اند بر جمله خلقی بسیار بکشتند و
بی اندازه ببردند و جایی که امثال عبد الرحمن اکاف که مقتدی مشایخ خراسان بود و خلف سلف صالحین و مثل محمد بن یحیی
پیشوای ائمه دین و مصباح ظلمات راه یقین بود و سرور علما خراسان و عراق ایشان را بشکنجه بکشتند و حال دیگران توان دانست
امیر خاقانی رحمة الله علیه مرثیه گفته نظم در دولت محمد مرسل نداشت چرخ ؛ فاضلتر از محمد یحیی قضا، خاک ؛ آن کرو روز مهلکه ندان فدای
این کرو روز قتل دیا ز اندای خاک ؛ و چون غزان از نیشابور برفتند براه جام و باخرز میان مردم شهر میان بسبب اختلاف مذاهب
عقاید قدیم بود هر شبی فرقتی از محلتی حشر میکرد و آتش در محلت مخالفان می زدند تا خرابها که از آثار غزان مانده بود با نجا نقل کردند
بعد از دو سال نیشابوری بدان آراستگی و مجموعی چنان خراب شد که کسی محلت و سرای خویش باز نمی شناخت و آنجا که مجامع انس و
محافل طرب و عشرت اکابر و صدور بود مرعی اغنام و مکامن وحوش و طیور و هوام شده بود و ملعب به تعب و نعمت براحت بد
گشته گویا معزی آن حال مشاهده کرده بود و بدیده بجمله دیار خراسان و نواحی عراق این معامله بکردند مگر شهر هراة که
سوری محکم داشت پنج ماه فصلات بماند اما خارج شهر خراب کردند و هشت درسلان هراة بود و مردم در دیده می آمدند و

بیرفتند و سلطان سنجر چون موید ابه و افسنقر جامه دار و لاجین خوارزمی و الب سنقر شامی و جماعتی دیگر با خدمت سلطان
باسیری آمده بودند و حاجبی خود را بر غزان بسته که مار را جای دیگر امکان مقام نیست هرچند آن حیلت کرده بودند پیش حضور امرا هر چون
قرقره و طوطی بک و سلماجی و داود و بزرگ در پیش سلطان نیاز مندی سخنی گفت و مفاوضه و مکالمه راندند تا عاقبت موید ابه و جمعی را
بفریفت از غزان و شبان باره بزرگ و ملکی از سلطان موعود کرد دیگر و زاین فوج را نوبت خدمت سلطان بود بام تماشا شکوه
بربستند و اسب و تا اب چون براندند بر ترمذ و از پیش لاجین خوارزمی دو پاره کشتی حریره بود و بر سر موکا کلف در آب انداخته
و رخان موده ند که ری آزمایم اگر در سعت میدان حصی کنم سلطان را از آنجا بگذرانید آنگاه شنو را نزا و چون وقت فرود آمدن سلطان آن
از جانب و مرا از در گذشت و نیامدند امرا خود جمله برنشستند و بر اثر رفتند چون بکنار آب رسیدند ایشان از آب گذشته بودند و جانب
و خار که امراض بود منقطع الرجاض و در سنه خمس و خمسین بمرو ار دی حقی و از مراه قرار به ار قرار پیوست و در دولتخانه باز گشتند سلطان
بقلعه ترمذ رفت و کوتوال آنچه مانده بود پیش سلطان آورد و چون خبر باطراف خراسان رسید که سلطان خلاص یافت امرا و بزرگان
می رسیدند تا لشکر و اعیان مستظهر آنگاه سلطان روی بدار الملک مرو نهاد بکوشک فرود آمد چون نیک در روی کار نگاه کرد فکر چرخ
بر دستور شد که خزاین از ذخایر خالی شد و ولایت خراب و رعیت متفرق و لشکر متفرق و نکروا مذ بنشد و ابدی مرض انجامید و بدولتخانه که در مرو
ساخته بود او را آنجا دفن کردند و ولادت او در سنجار شام در حدود موصل بود در سنه تسع و سبعین و اربعمایه عمرش هفتاد و دو سال مدت
پادشاهی وی شصت و یکسال در ملک خراسان پادشاه بود در چهل و یک سال سلطان سلاطین حلیت او گندم گون محاسنی طولانی عرض
و بعضی از موی شارب از زخم آبله در فرشت و بالاتمام افراخته تمام هیکل نیکو صورت آثار رحمت در سیما و چهره او ظاهر بود الوزیر
شهاب الدین ابو المحاسن برادرزاده نظام الملک الوزیر شرف الدین ابو طاهر القمی الوزیر قوام الدین ابو القاسم الوزیر نعمان بیک اکاشغری
الوزیر معین الدین مختص الکاشی الوزیر مجد الملک بن نظام الملک الوزیر صدر الدین محمد بن فخر الملک بن نظام الملک الوزیر ناصر الدین
طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک الحاجب میر علی سوله الحاجب الحسین بن الحاجب نظام الدین محمود کاشانی الحاجب ملک الدین
علی چتری صفی الحضرت ابو طاهر کاشی کریم سزنگی بوده است چنانکه او را بارکه مقابل کند و خواهرزاده او معین الدین مختص الملک ابو نصر
کاشی که از برکت او بوزارت شرق و غرب رسید صفی گهدای امیر بزرگ قاج بود و بسبب رشک صدرای صفی الحضرت را
بقتل آورد و معین الدین مختص الملک ابو نصر احمد بن الفضل بن محمود کیشا و از رشک باز خواست و معین الدین را بشهر مرو باطنیان
شهید کردند چون وزارت سنجر بسر کرد سلطان مغیث الدنیا و الدین ابو الفتح داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه باطنیان بشهر تبریز شهید
کردند و از آنجا بدولت خانه مرو بقیه الب ارسلان آوردند بجامع مرو بعد از سلطان سنجر لشکر او محمود خان خواهرزاده سلطان را
بسلطنت قبول کردند و در نیشابور بر تخت نشاندند بعد از آن موید ابه سنجری بر نیشابور مستولی شد محمود خان را بگرفت و میل کرد و
مرو و بلخ و جمله خراسان در دست غزان بود سابعهم السلطان مغیث الدنیا و الدین ابو القاسم محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت و در اکثر چیزها از روی معنی نیرو ادراک ترجیح ملک و پادشاهی نمود در دقایق

امور و خواص احوال ملک هیچکس را تمدا نه واقف بر جملگی احوال ملک اما چون کل و مانند حباب اندک زندگانی بود و از بسیاری
مباشرت ملتها بر و مستولی شد شغفی بر سوفی بر اثر سلطان مسعود می تاخت تا همدان و نوبت همدان او را بگرفت و پیش برادرش
محمود آورد او خلعتی که سلطان سنجر با و داده بود در و پوشانید و هر چه از رخت او بغارت برده بودند باز دادند و سلطان محمود
یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه بشهر همدان وفات یافت مدت پادشاهی او چهارده سال بود مدت عمرش بیست و هفت
سال حلیت او گرد چهره سرخ و سفید کرد محاسن ربع القامه قوی بازو مبارک لقا ساسا بها اسامی وزرا و حاجبانش الوزیر
ربیب الدوله ابو منصور القراطی الوزیر کمال الدین شمس الکفاه السمانی الوزیر شمس الملک عثمان بن نظام الملک الوزیر شرف الدین
انوشروان بن خالد الکاشانی الوزیر قوام الدین ابو القاسم الحاجب محمد بن یار علی طغا ترک ارغان چون سلطان محمود وفات
یافت برادرانش مسعود و سلجوق با خلیفه سوگند خورده که در اطاعت او باشند و با لشکری بحدود دینور با عم خود سنجر مصاف دادند
ظفر تنیح چهل هزار کشته شدند و برادران منهزم گشتند سلطان سنجر طغرل بن محمد بن ملکشاه را بشیخ صفیة الدین پادشاهی نشاند
و مظفر و منصور با خراسان رفت والله اعلم

ثامنهم السلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابو طالب طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلطان طغرل بن محمد پادشاهی
بعدل و سیاست موصوف دربار و با حمیت و کرم و شجاعت بر اخلاق او غالب و از هزل و فحش دور در مدت ایالت سلطان
محمود او با خدمت و ملازم عم بودی سلطان سنجر نور الله قبره و بعد از سلطان محمود سلطان سنجر ولی عهدی بدو تفویض کرد و مسعود
داود و برادران ببغداد رفتند منهزم در صفر سنه خمس و عشرین و خمسمایه مسترشد در بغداد خطبه بنام او کرده بعد از و بنام برادرش
داود بن محمود و ایشان را تشریف داده و با آذربایجان فرستاد طغرل چون بعراق آمد میان او و برادران مسعود و داود چند نوبت مصاف
افتاد آخر طغرل شکسته شد مسعود در همدان مقام ساخت در سنه ثمان و عشرین و خمسمایه ببغداد رفت طغرل را ملک مهیا شد و بجانب خوزستان
رفت خواجه قوام الدین را که وزیر او بود در لشکر بیاویخت چه سرگردانی خویش همه از و میدانست و الله نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
اندیشید و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات نمی دانست لاجرم زید و عمر را در کار ارادت باری تعالی شریک و معاون میکرد
تا گاه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بدر همدان وفات یافت عمرش مدت بیست و پنج سال بود و پادشاهیش سه سال حلیت
سرخ چهره فراخ پیشانی محاسن کشیده دراز قامت با عتدال بطرزال و شت ابرو گشاده ستبر ساق و بازو وزرا و حجاب او
الوزیر قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی الوزیر شرف الدین علی بن رجا الحاجب منکو برز یوتص تتار

تاسعهم السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین
ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلطان مسعود پادشاهی بود با فر و شکوه تهمتن حیدر دل رحیم کریم عادل در آل
سلجوق بغیر رعایت و قوت و شکوت او پادشاهی نبود آرایش تخت و زینت میدان بود و شکوه باغ و ایوان بحکم سیاست
هستی و برخی سری خورش خوش طرب و هزل دوست داشتی مبارک سایه فرخ پی در عهد او خلایق عالم آسوده بودند و در نعمت و شادی

بر جهانیان

بر جهانیان گشوده سپاهی با ساز و عدت و رعیت در مهد امن و رفاهیت عالم زاید درویش بخشای و با مردم سلیم الطبع
و با مجانین و مرغان محبوس انس داشتی و با ایشان از زبان سر سخنها گفتی بر جمله از شم و تکلف و رعونت و تکبر دور بود و از
شکار سیری نیافتی و به شها بر برگشتن دلیر و ماهر بودی چنانکه هیچ آفریده معاون و مساعد او نبودی و در صفهای مصاف
خود حمله بردی کسی را محل تتهادی خزانه اش اغلب خالی بودی و جلها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه بخشیدی و چون برادرش
سلطان طغرل که در همدان در سرای علاء الدوله فرمان یافت و ببغداد بود امراء عراق دوانیدند با ستحضار او و سلطان
داود به تبریز و اتابک قراسنقور در خدمت او هم تا صدی فرستادمی و او را به پادشاهی خواندند بدر همدان سلطان مسعود
مسابقت نمود چون از حلوان بگذشت راههای عراق به برف آگنده بود و سرما بغایت سر و ستران در پیش داشتند
تا راه میکوفتند و سواران بر عقب میرفتند تا بحدود کرمانشاهان در حوالی رود راور ناگاه بدر همدان رسیدند امرا بضرورت
آنچه با و راضی بودند و آنچه با برادرش بیکبار دستبوس کردند و دیگر روز بر تخت نشست و بار داد و سلطان سنجر دختر خود
گوهر خاتون را بزنی بوی داد خلیفه مسترشد در بغداد از ایمه استفتا خواست و خطبه را از نام مسعود بینداخت و بنام سلطان
سنجر کرد و از بغداد روی بکوهستان عراق نهاد خواست که ملک عراق و خراسان در ضبط آرد برای استمداد این کار
سلطان داود و اتابک آقسنقر را بخواند چون از دینور بگذشت و بحدود اسعاباد رسید بر طلیخ انگشت نزول کرد و سلطان
مسعود بدو رسید بعد از ملاقات امرا بغداد هزیمت شدند و روی مسعود دیدند مسترشد بر سر تلی با خواص ایستاده
حاجب دینار را بفرستاد و تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و برای او سراپرده و دهلیزی بزدند و اسباب مطبخ
و شراب خانه و مال امداد و جمله ترتیب کردند و دیگر روز بنگاه رسم طواعیت پیش او رفت خلیفه او را بنشاندند از آنجا بیرون آمد و
در روز روی با آذربایجان کرد و چون بمراغه رسیدند بالتی بنزول کرد و رسولان سنجر برسیدند مسعود باستقبال ایشان رفت
باطنیان فرصت نگاه داشتند ناگاه او را کاردی زدند این واقعه در ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه بود و سلطان
از آن حادثه مسموم شد آنگاه بکردستان عراق رفت و از آنجا ببغداد آمد با سپاهی گران بن مسترشد عزم لشکر و انتقام خون
پدر خویش داشت و قحط سالی عظیم بود در همه عراق و قهستان راشد از بغداد بیرون رفت بعزم اصفهان و مدتی آنرا
حصار داد و از غلا و تنگی مردم یکدیگر را میخوردند سعد الدوله والی اصفهان بود علاجه راشد را کارد زدند و خطبه بنام داود
خواندند سلطان برادر مسترشد را المقتفی بالله بیرون آمد و بخلافت بنشاندند و بیعت کردند خلیفه با طریق خواهر مسعود را بخواند
و از بغداد بهمدان آمد جماعتی امرا از بیم صاحب لشکری هم عهد شده بودند و بر مخالفت سلطان در خواستهای ناواجب
میکردند و بحدود لشکر در مرغزاری فرود آمده بودند سلطان از همدان شب را بر نشست و نیم روز با ایشان رسید همه
خفته بودند سلطان میان لشکرگاه خیمه امیری فرود آمد چون امرا خبر شد بر وجع آمدند همه را عفو کرد و از سر گناه ایشان گذشت و در سال
دیگر ببغداد رفت و آنجا بود و کمال محمد خزانه دار را وزارت داد و وردی مستور و مبارز بود و کفایت تام داشت و برقاقی

سور ملک و دولت نظری باکمال داشت و نان پاره بکسان میداد و امرا باتفاق نامه با اتابک قراسنقور نوشتند که
ین وزیر یارا استخفاف و استهزا میکند و سلطان را بر تو متغیر ساخته است تدبیر کار خویش بکن مبادا که استیلا او زیادت شود
اسنقور در خدمت سلجوقشاه از آذربایجان بیامد و بر مرغزار سنگ فرو آمد که سلطان او را نامزد پارس کرده و برادرش سلجوقشاه
نجا بملکی نشاند از مرغزار پیغام بسلطان فرستاد که بدین کار قدم بر ندارم تا سر و دست محمد خازن بن نغرستی سلطان مضطر شد
قت محمد خازن را بگرفتند و در زیر علم سر و دستش جدا کردند قراسنقور بپارس شد و منکوبرز اتابک و سلجوقشاه را
کی آنجا نصب کردند و وزارت همدان بملک داد که کدخدای قراسنقور بود قراسنقور از پارس بازگشت منکوبرز بازآمد
لجوقشاه رنجور بود و میگریخت بحدود بحر و سه جستراد منکوبرز پیش آمد و زمین بوسید و گفت من بنده فرمان بردارم ولایت
ان تست کجا میروی و چرا میروی اگر بنده لایق بندگی نیست اینک تیغ و سر و مبالغه بسیار کرد و او را بشهر شیراز باز آورده
قلعه سفید فرستاد بگرمسیر بحدود توبندگان و در روی زمین قلعه از آن حصین تر و محکمتر و بزرگتر نیست بر آن چندان آب
ریت که آسیاها بگرداند و درختان میوه دار از انگور و نار و سیب و غیره چندان زراعت دارد که حصر آن ممکن نبود
بشیراز آوردند بدیوار حاجت ندارد از غایت بلندی و زحمت و رفعت جلکمرد کواست سلجوقشاه آنجا بماند تا وفات
ت اتابک قراسنقور با همدان آمد سلطان تشریف یافت و بآذربایجان رفت و آنجا فرمان یافت بعد از وفات او
ولی جاندار بزرگ شد و سلطان مسعود از همدان بری آمد سلطان اعظم سنجر بر عباس متغیر شد و سلطان مسعود را
بود که تا او را بگیرد و ری از او باز گیرد سلطان چون بری رسید عباس استقبال کرد و پیشکشها غریب و نقد نتهای
ندیده بجای آورد سلطان مسعود مصلحت ندید او را رنجانید که مردی غازی بود و بدنامی حاصل میشد از ری با همدان آمد
و از آنجا باصفهان شد و درین وقت امیر حاجب عبدالرحمن بود و سلطان را معانی کرد چنانچه در هیچ عهدی مثل آن کس ندیده بود
عبدالرحمن و بزابه و عباس با یکدیگر هم عهد شده بودند در مخالفت سلطان و سوگندهای مغلظ خورده که باقی هم موافق باشند
نیت حضور دایم یکی پیش تخت سلطان ملازم باشد و محافظت غائبان کند عبدالرحمن پیغام بایشان فرستاده بود و ایشان را
بوده ناگاه خبر وصول بزابه باصفهان رسید و بهر دو ملک زادگان محمد و ملکشاه را آورده بقصد مخالفت و با سلطان زیادت
ری بود و حالی سر جان دوانید بآذربایجان با اتابک ایلدگز که مطواع ترین بندگان خاص بود و فرمود که هر چه زودتر با
ند و سلطان بطرف بغداد کوچ کرد و هنوز سه مرحله پیش نرفته بودند که بزابه بهمدان رود و اتابک ایلدگز با سپاهی تمام
حشم و امرا آذربایجان از راه سیاه کوه و دینور که بر بانشاه بخدمت سلطان رسیدند سلطان بایشان مستظهر شد و لشکر را
فت بدید آمد بحلوان برفی برآمد که در سرد سیر جهان نباید و سلطان سه ماه زمستان و یکماه بهار ببغداد مقام کرد و از آنجا
در بند قرابلی بجانب آذربایجان رفت و ملک زادگان ارسلان و ملکشاه بن سلجوق فرار کردند در خدمت بودند بقلعه تکریت
رد با امیر مسعود که شحنه بغداد بود و کوتوال قلعه تکریت سلطان از آنجا براغه آمد و امراء آذربایجان با جاولی بخدمت آمدند

بخدمت

چند روز آنجا مقام بود و از آنجا در خدمت سلطان بمیانه آمد سلطان در آن وقت خاص بیک ملنگری را برکشیده بود و
وزیر او را ترتیب زیادت میکرد و افراء حساد در او شوار می آمد و عزت او میکشیدند و قصد او میکردند با جاولی که او در سلطان
بود شکایتها کردند و فتنها انگیختند عاقبت جاولی را با دید کردند و قصد موافقت او نمودند امیر جاولی بر سکر این راضی شد سلطان
از این سکالش در حق خاص بیک ملنگری را خبر شد کس بجاولی فرستاد که من ترا پیش خویش بجهت دفع خصم آورده ام تا معاون و مساعد
من باشی ابتدا تو قصد خاص بیک من میکنی از عقل و کفایت تو دور است جاولی بترسید و ده هزار دینار در بازید و پیغام بجواب و تو
سلی داد و عذر تمهید کرد و خود را از آن قصد و سکالش بری ساخت سلطان عذر او قبول کرد و خاصبک را بپیش جاولی بمیانه
فرستاد تا با او گوی بازد و از جانبین مواسی و مخالفت خود لشکری بری نماید تا جاولی بترسد که سلطان تربیت او میفرماید و
عدانیکه بود اعزاز و تقرب او می افزود چون جاولی گوی باختن و اسب تاختن خاص بیک بدید انگشت تعجب بدندان
تحیر گرفت و آیت وان یکاد الذین کفروا بخواند و گفت مثل او درین عصر نباشد نظم نزاد مثل تو از مادر زمانه سوار سبک عنانی
گران کرزی و آهنین اندام شگرف تاختی و شیر افکن و قوی بازو رفیع همتی و کوته ید و دراز اجسام و او را بفرزندی
قبول کرد و تشریفی فاخر از اسب خاص و زر و قلاده مرصع و کسوتهای گرانمایه و اسلحه شاهانه بخدمت سلطان فرستاد
و خاص بیک پسر ترکمان بود از قبیله غزان که بآذربایجان آمده بودند روزی غلامان سلطان در عهد و در سراب دارو دهچیل
از رکاب سلطان دور افتادند خاصبک رسیدند در زیر او اسبی با قیمت و کودکی پاکیزه یافتند او را گفتند این اسب را می
فروشی گفت نه زیرا که از آن پدر موهبت و بر مال پدر حکم نباشد بر الحاح بسیار کردند که چون پدرت بسیار رنجند راضی شود بانمود
غلامان در دیده درهم نگاه میکردند که ترتیب دودهی بوی دهیم و اسب را بتغلب بریم چون بود و مقدمه اقبال و دولت او
خواسته بود حس او را جذبات ایزدی دریافت و راه خانه او از پیش گرفته بودند بران صوب بکمال بازپس نگریست
راه گشاده دید اسب را تاخت و غلامان بر اثر او دیر فتند بدو نرسیدند تا ناگاه در حلوی که سلطان رسیدند خود را پیش
سلطان انداخت و فریاد گفت گفت تا امیر و سالار جامعی از خیل شما آمده اند و میخواهند که این اسب را از من باز گیرند
و من بی اذن پدرم این بیع نتوانم کرد الله الله مرا فریاد رس سلطان و امرا در صورت او نگاه کردند گفتند ما هذا بشرا الی
آخره سلطان امیری را فرستاد که بنگر تا ستانند اسب او کیست بسیار طلب کرد هیچکس را نیافت بخدمت سلطان آمد و گفت خصم او را
نیافتم سلطان دانست که این منظور است کویی است و صورت کذب ندارد لا بد غلامان خاص بوده اند که بر امثال این
تجاسر اقدام توانستند نمود سالاری را دیگر فرمود که نیک بنگر در میان غلامان ما هر کدام اسب را که جوی کرده است ایشان را
پیش من آر بدان آن سالار در میان غلامان آن غلام را چادر در د سلطان از حال پرسید همچنانکه خاصبک گفته بود چنان بود غلام گفت
این اسب را بجهت شما خریدیم و او را ترسانیدیم سلطان آنجا فرود آمد پدر پسر را و قدری حلوای شکر پیش سلطان آورد سلطان
از او پرسید که این اسب و پسر از آن تست گفت آری پادشاه گفت اسب میفروشی گفت نه اما چون خریدار شما اسب و پسر را چه

قماش دیگر پیشکش کردم و اگر امشب بخیلخانهٔ من نزول فرماید بقدر اندازه ضیافت پادشاه عالم بکنم که در عهده دولت تو
در کنف من آسوده ایم و از امیر جاولی شکرها داریم سلطان بمکافات آن بفرمود تا از خزانه هفت هزار دینار بمجازات آن
اسب بدو دهند و آن علفخوار او را مسلم داشت سلطان با حشم از میانه بزنجان آمد و ملک سلیمان با عباس با بنظ از نواحیت
اعلم فرو آمده بود و بزابه با هر دو ملک زاده محمد ملکشاه و فرزندان محمود همه آنجا نزول کردند با لشکری فراوان و سپاه سلطان
از بسیاری میکوشیدند بامداد که میان هر دو لشکر در یک مرحله مصاف خواست بود شب را ملک سلیمان از لشکرگاه بسوی
ری رسید چون عباس از رفتن او خبر یافت نیک مشتغول شد و رغبتی برو غالب گشت عباس هم در شب براند و برفت
چون بزابه بسیر برد و محقق کرد اندیشناک گشت با خود گفت هر آینه در زیر این حرکت حکمتی باشد دیگر روز کوچ کرد و با هر دو
ملک زادگان باصفهان آمد امیر جاولی را با لشکری بر عقب بزابه بفرستاد تا بحدود اصفهان برفتند و بدو نرسیدند باز گردیدند
سلطان از ابنظ کوچ کرد و بری رفت با خرم و ... نزد او آمد عباس بار دهند که بخت سلطان فیروزی شد و ملک سلیمان
باستقبال آمد و زمین بوسید سلطان او را بنواخت و از کرده او در گذشت بمجلس شراب و بمیدان گوی حریف او بود
بعد از آن امیر حاجب عبدالرحمن و جماعت امرا سلطان را گفتند که این برادر هر آینه خصم ملوک بود ناگاه او را بفریبند و بر عصیان
عقد این سخن در دل سلطان مؤثر شد بعد از یکماه در آن حجره که در ری بود موقوف کرد و عباس باز از دهند که محروس حصین است
از قلاع مازندران که هیچ آفریده بروی هیچ طلسم و حیلت و منجنیق دست استیلا نباشد و محروس استراباد نیز در جوار اوست
تا مسافت چهار فرسنگ و قلعهٔ فیروزکوه نیز از فرود او بدربند مازندران نزدیک هر چند که این چهار قلعه از پرورش مازندرانند
اما پیوسته بحکم پادشاه مازندرانند و الی یومنا هذا بر قرار اما بسیار وقت بوده است که والیان و حاکمان بزرگ
ری از دهند بستانند و بدیشان دهند از جهت مصلحت وقت اما مکش از مازندران کند عباس بخدمت سلطان
آمد گرفتن سلیمان شاه بمشورت او بود اگرچه با او هم عهد و سوگند بودند و چون جاولی از عقب بزابه بازگشت سلطان او را
با اتابکی پسر خود ملکشاه بن مسعود که از عرب خاتون زاده و بقلعهٔ برجین بود بفرمود تا او را بیاورند و بجاولی بسپردند و
ملک سلیمان شاه را ببرجین فرستادند جماعت امرا او را برنشاند جاولی از در همدان بصوب آذربایجان برفت و سلطان او را
از ری تشریف اتابکی فرمود جاولی چون بزنجان رسید قصد کرد قمر در جوزا بود تیر انداخت از قضا خدا را کش از تأثیر فلکی بجست
در حال جان بداد سلطان اتابکی پسر خویش بحاجب عبدالرحمن داد و ولایت گنجه و اران بدو داد و عبدالرحمن پسر سلطان را
با چند نفر امرا با اران فرستاد بحکم آنکه سوگند خورده بود که یکی از ملازم سلطان باشد او مقام کرد و در حضرت مسعود بوقت
فرصت سلطان را میگفت بزابه بندهٔ شایسته است باندک گناهی او را از بندگی مسترد نتوان کرد نباید که از درگاه
نفور شود و او از کرده پشیمانست و امیدوار عفو و مرحمت اگر فرمان نافذ شود بنده برود و او را به بندگی درگاه آورد
تا ملک محمد سلطان اجازت داد و عبدالرحمن بپارس رفت و سلطان اندر همدان روی ببغداد نهاده بود و بزابه

وملک محمد

وملک محمد و عبدالرحمن باصفهان رسیده بودند بدر جرباذقان هر سه بمقصود رسیدند بزابه از روی تملق و گریز
هشت بار روی بر زمین نهاد و ترسان و لرزان عبدالرحمن در اثنا این زبان راند که مضی ما مضی بندگی تو از امروز
پیداست و شفقت سلطان هر چند تمامتر چنانکه درغیبت گفته ام و چند روز در خدمت سلطان شراب خوردند بعد از آن
ملک محمد و بزابه بر صوب برجین بدر همدان آمدند و سلطان براه دیگر چون بهمدان رسید سلطان دختر خویش را که از
گهر خاتون داشت و در حکم ملک داود بود و میانشان سازگاری نه بملک محمد داد و ولیعهد خویش بوی داد و بزابه
را امیر حاجبی کرامت فرمود برضا امیر حاجب عبدالرحمن با تشریفی ملوکانه و اتابک عبدالرحمن نیابت امیر حاجبی خود بعباس
داد تا ملازم حضرت باشد و وزارت بتاج الدین فارسی و اتابک بزابه در خدمت ملک محمد بازگشت بجانب پارس عبدالرحمن
بخواست که بگنجه و اران رود از سلطان درخواست تا شمس الدین اتابک ایلدگز را و خاصبک بلنگری را و عطاء الدین قیصور را
با وی بفرستند که در حضرت باشند سلطان اجابت نمود هر یک از این جماعت بخلوت با سلطان سخنی گفتند سلطان ایشان را بآذربایجان
فرستاد و خود روی ببغداد نهاد با عباس و تاج الدین وزیر فارسی و امرا که مصاحب عبدالرحمن بودند هر یک دل رنجانیده
در خدمت سلطان و از مکر و سکالش عبدالرحمن و بزابه و عباس آگاه بودند با سلطان گفتند که ما هرگاه فرصت یابیم
بر دشمن پادشاه و ملک اتفاق خواهیم کرد چون بگنجه رسیدند ساختن کوچ اتفاق کردند بجده و شمکور و قلعهٔ آسمان بر رفتند در آن جایگاه
فرصت یافتند و عبدالرحمن را بکشتند سلطان پسر عبدالرحمن فخرالدین را همان روز از شحنگی بغداد معزول کرد و او را بقلعهٔ
خلخال فرستادند که بعز و آباد مشهورست و اجازت نداد که هیچ آفریده در روی وی سخن گوید چون خبر قتل او ببغداد
عباس رسید و ببغداد با خلیفه مقرر کرد که روز عید چون سلطان بنماز آید او را بگیرند و بزابه بملک همدان شنیدند و عباس
بجملگی خاص بیک رود با در بایجان اتفاق افتاد جشنه را روز عید بارانی عظیم بیارید چنانکه هیچکس از خانه بیرون نتوانست آمد
باری تعالی آن آب رحمت از آسمان بفرستاد و آن شر از سلطان بگردانید بعد از عید بیک هفته سلطان را سکالش عباس
معلوم شد از اثر احوال صفحهٔ عباس و نیک مستشعر شد و قصد گریختن کرد بطرف خوزستان یا جایی دیگر و سبب دانستن این
سر آن بود که کودکی از اهل بصره بدین سکالش وقوف بود و او شاگرد طشت دار سرای خلیفه بود با غلامی جامه دار سلطان
آشنایی داشت در اثنا شراب از سر مستی گفت فقد استولی الوسواس علی العباس من عظیم العصیان غلام را نا راستی بود متوهم
شد بر گفت تو چرا چیزی میگویی که معنی نمیدانی و ازین حالت من با خبرم و فلان خاصگی سرای با من گفته است اگر راست
میگویی بر گوی تا من دانم که تو نیز میدانی کودک مست بود حال براستی باز گفت از ابتدا تا انتها فراش او را از غلام الحسین این
کرد و در حال سلطان انها کرد سلطان عباس را بسرای خویش خواند و بفرمود که بگرفتند سرش از تن جدا کردند و جثه او
بدجله انداختند میان کشتن عبدالرحمن و عباس کم از یکماه بود و سلطان تاج الدین وزیر را معزول کرد و بپارس فرستاد و بر
زبان او به برادر پیغام داد که دیدی که با هم عهدان توجه کرد اگر خواهم که با ایشان در ریسمان ... از حد بندگی بیرون نهی عصیان

از سر کیر تسیم الله برابه چون این خبر بشنید با ملک زادگان محمد و ملکشاه و لشکری بدر اصفهان آمد در شهر باز کردند و علیک شحنه
پیش او آمد و ملک محمد را بر تخت نشاندند و پنج نوبت بزد و سلطان از بغداد بهمدان رسیده بود با حشمی اندک سرهان پیاپی
بخاصبک بلنکری میفرستاد که در آمدن تعجیل نمای با لشکر گنجه و آران و همچنین بشمس الدین اتابک ایلدگز و با میر شیرزاد و با اتابک
ارسلانه تا لشکر آذربایگان جمع کند و بزودی بمدد سلطان آمد و اتفاق خود برابه چون برابه از اصفهان بدر آمد هر موضعی و منزلی
مقام میکرد و باهستگی می آمد و چشم را استمالت میداد و وعده نوید چون بکره و کرج و سیلاخر بکور آب رسیدند سپاه آران و
آذربایجان در روز برسیدند سلطان فرمود تا بمیدان دیه چار فرو آمدند روز دیگر سلطان با جمله جنود روی بمرغزار قراتکین
نهاد چون بمیان مرغزار بدیه کهران رسید برابه در مقابل برسید و هر دو لشکر صفوف کشیدند جنگی سخت برفت کوشش
بسیار نمودند و میمنه و میسره سلطان را خالی کردند و برابه را در میان معرکه پیاده یافتند سیاهی رستم نام جاکر حسن جاندار او را
بشناخت گفت یکی از ولایت فارس تو دهم اکر ابنی بمن دهی سیاه برفت و حسن جاندار را خبر کرد حسن جاندار بیامد و
او را اسیر کرد و پیش سلطان آورد سلطان گفت پیغام فرستادم که ترک مخالفت کن و بجای خود بنشین و ببین که با هم
بهمدان توجه رفت و شمشیر خویش با اتابک خاصبک داد تا او را بدو نیم کرد و سرش ببغداد فرستاد تا در سرای خلیفه بیاویختند
و ملک زادگان را بسوی فارس روانه کرد و سلطان بدر همدان آمد و این مصاف در سنه احدی و اربعین و خمسمایه بود و سلطان
آن زمان بساوه رفت و از آنجا بآذربایجان آمد و بآخر خریف سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه قصد بغداد کرد در ماه شعبان و اتابک
خاصبک و جمله امرا در خدمت بودند چون بمرحله استراباد رسید خبر آمد که رایات سلطان سنجر بری رسید اتابک خاصبک
سلطان را بران میداشت که ببغداد برود و هم را به چند خاصبک از سلطان سنجر مستشعر بود و حاجتی نادانسته میگفتند که
بقصد خاصبک می آید و بجهت او با سلطان مسعود عتاب کرد بر تربیت خاصبک با سلطان گفت تا او ملک عراق از دو
گیرد و بام عصیان کند سلطان با خاصبک گفت بر کشیده و بزرگ کرده من سلطان اعظم است امثال این اراجیف از مردم
عام منتشر گشته القصه بران قرار افتاد که سلطان مسعود جریده با دو سه کس بخدمت عم رود و خاصبک و امرا باقی لشکر و بنه
باستراباد مقام سازند تا رسیدن سلطان و سلطان مسعود بخدمت عم رفت بری و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و خدمتهای
شایسته کرد و اختصاص خاصبک و آمدن پدراو نزد سلطان مسعود با سنجر گفت و عذر خواست که خاصبک با بنده بنود و عنق
پرورش بنده بخدمت رسد و در حال کس فرستاد و خاصبک را بخواند و تحف بسیار بیاورد و در میدان مبارک بدستبوس رسید
و هم در روز سلطان اعظم او را حریف گوی گردانید و چون جابک سواری او بدید مسعود را گفت خاصبک استحقاق زیادت
ازین درجه دارد مسعود ده روز دری بود و از عم نواخت بسیار یافت و در منتصف رمضان از ری بازگشت و بصوب
بغداد برفت و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد بهمدان آمد و در رجب این سال و آخر شوال بجانب آذربایجان رفت
و بر جله دو کن منزلی تبریز فرو آمد و مدت دو ماه مقام ساخته ملک محمد بن محمود بجانب ارمن بود سلطان رشید جامه دار را

موقوف

موقوف کرد و با رور را بفرستاد تا دختر ویکم خاتون را که در حکم ملک محمد و میانشان احیانا وحشت میشد بیاورد آنگاه ملک
محمد بدر همدان بخدمت سلطان آمد و سلطان بفصل تابستان در صفر سنه خمس و اربعین و خمسمایه بدر همدان آمد و زمستان بساوه
رفت و در رجب سنه خمس و اربعین و خمسمایه در آخر شوال بسوی آذربایجان شد مدرم افره فرود آمد و مراغه را حصار دادند و روزی
بستدند و باروی شهر خراب کردند و میان اتابک ارسلانیه و خاصبک بلنکری وحشتی قایم بود از قدیم امرا دولت در میان
آمدند و وحشت ظاهر را بر داشتند و ایشان برور قلعه روین دز را بکید بکمر و بدارکردند سلطان بازگشت و بدر همدان آمد و
در سنه ست و اربعین و خمسمایه در فصل خریف بجانب بغداد رفت و ملکشاه بن محمود در خدمت بود و در وی اظهار باز بهمدان آمد بکوشک
خویش نزول کرد و جهان آنقدار که در حکم او بود مسلم شده بود و خصمان اطراف مقهور گشته و امراء دولت و ملوک اطراف مطیع و
منقاد و سپاهی با برگ و ساز و رعیت آسوده در آخر جمادی الاخر سلطان را اندک عارضه روی نمود ابوالبرکات طبیب در خدمتش
بود از بغداد رسید بمشورت اطبا دیگر معالجتی بشرط میکردند یک عشر رنج زایل شد اما در شب اول رجب سنه سبع و اربعین
و خمسمایه برحمت خدای رفت در کوشک زر که در میان شهر همدان ساخته بود هم در شب او را بهمدان بردند بمدرسه که جمال الدوله
اقبال بنا کرده بود بمجلت سر برزه او را دفن کردند ملکش هجده سال بود و هم مدت عمرش چهل و پنج سال حلیته اسمر بود
خفیف العارضین تمام قامت و بسطت از جمله مباززان افزون و دراز رکاب قوی بال فراخ بر سینه وزرا الوزیر شرف الدین
انوشروان بن خالد کاشی الوزیر عماد الدین ابوالبرکات درگزینی الوزیر کمال الدین محمد الخازن الوزیر عبدالملک بروجردی
الوزیر موید الدین طغرایی الوزیر تاج الدین شیرازی الوزیر شمس الدین ابونجیب الحجاب منکوبرز تتار حاجب عبدالرحمن
حاجب خاصبک عاشرهم السلطان معیث الدنیا والدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان ملکشاه پادشاهی با قوت
و شوکت بود قوی بازو سخت کمان خویش خوی خاصبک بلنکری بود اول ملکش رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بود
از وفات عمش سلطان مسعود و عزلش هم در شوال این سال بود و سبب عزلش آن بود که شب و روز با دو سه
مجهول فضول ناجنس مثل زنگی جامدار بشراب و لهو و عشرت مشغول میبود و امرا را کمتر بار میداد و بکار ملک نمی پرداخت
با یاران سگالیده بود که خاصبک را بگیرد و پیش از آن که او شام خورد با چاشت امرا با او کنکاج کردند حسن جاندار و غیر او
رای بران قرار گرفت که او را بگیرند او را با زنگی و دو خدمتکار دیگر در خانه بگرفتند و موقوف کردند و بعد از آن بهمدان
در برجی در بند کردند سه ماه پادشاهی کرد و برادرش محمدشاه را از خراسان بیاوردند و بجای او بر تخت نشاندند ملکشاه
بعد از پانزده روز شبی از راه آبریز که بر صحرا داشت بریسمان بزیر آمد و با غلامی راست کرده بود و اسبی نیکو آماده داشت
برنشست و بگریخت بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب میل بپدر بیشتر داشت روزی از اصفهان بطرف
خوزستان رفتی و از جهت برادر خرد را بار زر و مدت پادشاهی میبرد تا لشکر بر و جمع شوند سلطان را خبر شد اتابک
ایاز را با لشکری بفرستاد تا آن مال و خزاین ببردند و غارت کردند ملکشاه را قوت مقاومت و محاربت برادر نبود

سلطان محمد بر کوشک بود خاصبک را بخلوت بخواند تا بکشد او بچاه در با امیر زنکی جاندار و کشتوان معروف بشومله چون شب
نردبان رسید بند شومله دریافت بازگشت و دامن خاصبک بکشید تا بازگردد او بازگشت شومله بگریخت خاصبک و زنکی
بر بالا رفتند هر دو را کشتند و مردم ازو نفور شدند سرهای ایشان را بشورت وزیر جلال الدین در کرخی بشمس الدین ایلدکز و
نصرة الدین خاصبک بن اقسنقر صاحب مراغه فرستاد و پنداشت که ایشان را خوش آید و عصیان نکنند ایشان لشکر برگرفتند و سلیمان
بن محمد را که عم او بود از زنکان چاوردند و در همدان بپادشاهی نشاندند محمد شاه بگریخت و باصفهان رفت و چون سلیمان
از همدان برفت همدان امیر اتابع صاحب ری با او بود و این در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بود ببغداد فرستاد و پیش مقتفی
تا خطبه بنام محمد شاه کنند خلیفه التفات نکرد و بعد از سلطان مسعود سلجوقیان را در بغداد رونق نماند و امرا که اقطاعشان در عراق
بود و خلیفه بریده چون البغوش او و صاحب نجف و مسعود بلال را بر جنگ خلیفه اغرای کردند سلطان رضا نداد و امرا چون
نومید شدند گفتند ما برویم و این کار بسازیم و سلطنت برای تو مقرر داریم از ترکمانان بسیاری با خود جمع کردند و با خود بکرب
بردند که هنوز نایب مسعود بلال آنجا بود و در آنجا از ملوک سلجوقی دو کس در بند بودند ملکشاه بن سلجوق بن محمد بن ملکشاه دیگر
ارسلان بن طغرل بن محمد شاه بن ملکشاه ارسلان را بیرون آوردند و بقصد بغداد برفتند مقتفی خلیفه نیز با لشکر بیرون آمد
و میانشان مصاف رفت سپاه خلیفه غالب آمد از بسیاری کشته شدند و بعضی گریخته پیش محمد شاه باصفهان رفت و
نزدیک شد که ملک بشورش و مخبط شود بعد از پانزده روز که در اصفهان رفت در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و
خمسین و خمسمایه فرمان یافت مدت عمرش سی و دو سال پادشاهی بعد از وفات سلطان مسعود چهار سال و حکومت
دیگر در اصفهان شانزده روز حلیته میانه قد چهره بزردی ابل محاسنی گرد سیاه قوی بازو وزرا و حجاب
الوزیر ابو نجیب شمس الدین الحاجب خاصبک یازدهم السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین ابو اسحق محمد بن محمود
بن محمد بن ملکشاه سلطان محمد بن محمود پادشاهی لطیف زیبا معانی شناس و دشوار پسند اول ملکش در محرم ثمان و اربعین
و خمسمایه بود چون برادرش را همدان بر تخت نشاندند اتابک خاصبک امیر جمال الدین را بخواندند و فرستادند بخوزستان
چون جمال الدین با سلطان محمد مقرر کرد که اول روز که بهمدان رسد اتابک خاصبک را بگیرد و گفت او را عزم جان است که اگر
بفرمان او نباشی با تو همان کند که با برادرت کرد و با خلیفه مقرر کرده است که پادشاهی عراق بری دهد و سلطنت ازین خاندان
براندازد سلطان محمد را این سخن دلپذیر آمد و آیت ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا بر خاطرش فراموش شد
و در محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بهمدان رسید امراء دولت جمله استقبال کردند اباح و خاصبک و جمله مسعود بان آن روز بر غرار
فراز نکین شراب بخوردند و روز دیگر بکوشک مرغزار در همدان فرود آمدند و در کوشک مسعودی بار داد و امرا دولت آن روز
پیشکشها کردند اتابک خاصبک انواع نفایس و غرایب و نوادر از اسلحه گوناگون و اثواب و خیول گزین کرد در هیچ عهد مثل آن
کس ندیده بود پیشکش کرد سلطان چون اینها بدید از قصد خون او پشیمان شد میخواست که بعذر برخیزد اما اجل در رسیده بود

و روز بآخر آمده بعد از آن از جهت اغیار خلوت کردند جمال الدین و برادرش و زنکی جاندار و شومله هر دو با خاصبک
بودند خاصبک آغاز سخن کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چگونه می باید نهاد جمال الدین مانند عزرائیل از پس پشت او درآمد و گریبان
قباش بگرفت و گفت برخیز چه وقت موعظت او و صارم و محمد یونس او را بگرفتند و در خانه بردند و بکشتند شومله پیش از وقوع
بفراست ضمیر آن نقش دیده بود امان خاص بک بگرفت یعنی جار او دریافت از کوشک بزیر آمد و انگشتری بکابدار خاصبک داد
نشان که امیر میفرماید که اسب بمن ده که بمهمی بازگشت بشهر میروم اسب خاص پیک برنشست و راه خوزستان گرفت و تا شب سی و
پنج فرسخ براند و نام او بود و بخدمت هیچ کس نرفت چون اضطراب در کوشک افتاد و لشکر خاصبک بسیار بودند آهنگ کوشک کردند
بشورت وزیر جلال الدین در حین سر خاصبک و سر زنکی جاندار از بام کوشک بزیر انداختند جمله برمیدند و پراکنده شدند
پس از آن سپاهیان سلطان بسر خزانه و سرای و پایگاه او رفتند از جمله غارت که در خزانه او یافتند سیزده هزار اطلس سرخ نابریده
بود غیر از رنگهای دیگر و آلات زرین و سیمین سه خم زرین و گردن آن مرصع کرده یافتند و هفت خم سیمین و یکهزار و چهارصد اب
استر زینی همه اختیاری بجز اختیار اسبان غلامان و حواشی و غیره فی الجمله آن مال و تجمل و نقد و جنس که از خاصبک بخزانه سلطان رسید
هیچ سلطان را اینقدر ذخایر نبود قل یجمع المال غیر اکله و یاکل الجمع من غیر جمعه و دران وقت که سلطان مسعود از دنیا رفته و
ملکشاه بپادشاهی نشسته بود و این حال در فصل مقدم مذکور است هما نا مکرر توانند بود والله اعلم بوجهی که در اصل بود نقل رفت ازگاه
سر هر دو را بشمس الدین اتابک ایلدکز و امیر نصرة الدین خاصبک بن اقسنقر صاحب مراغه فرستاد و پنداشت که ایشان را خوش آید
و دیگر عصیان نکنند ایشان لشکر برگرفتند و سلیمان بن محمد بن محمد را که عم او بود از زنکان چاوردند و در همدان بپادشاهی
رسانیدند محمد باصفهان گریخت و چون سلیمان از همدان برفت او بهمدان آمد امیر اباح صاحب رای او بود و خاصبک که
جنکار وا اتابک سلیمانشاه که محبوس بود در قلعه برجین از دست برادر مدت هفت سال تمر کوتوال قلعه رضا و امین الدین محض
بزیر آمده بود و بجانب آذربایجان رفته و امرا اطراف را بدست آورده چون اتابک ایلدکز و اتابک ارسلانیه و البغوش کونه
و فخر الدین زنکی و مظفر الدین الب ارغو پسر برعش باز دار و امیر خوارزمشاه یوسف که برادر زنش بود و چون سلطان محمد
خاصبک را برداشت پی اندیشه عواقب امور سلیمانشاه با لشکری گران روی بهمدان نهاد و با سلطان محمد شاه سخت بود که
لشکر خاصبک بلشکری جز از پراکنده شده بودند اعتماد درانی شایست مع هذا این مقدار که بودند هوای اغاز نمودند سلطان
محمد از برای شکستن بگلاه زری کشید و بجوال جامه میدادند و میکر بخشید تا خزاین خاصبک سپری شد و لشکر نماند خصم نزدیک
رسید سلطان از همدان روی باصفهان نهاد با حسن جاندار و جماعتی مقربان و مطیعان بعد از سه روز سلیمانشاه برسید
با لشکری انبوه و بر مرغزار همدان دو فرسنگ طول و دو فرسنگ عرض لشکرگاه بود از ایشان هیبتی و وحشتی در دلها نشست
و از لشکر سلطان محمد آغاز کردند که خانه بهمدان بود میکر بخشید تا مردا و غابت کم شد همه عراق دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند فخر الدین
کاشی وزیر او بود و خوارزمشاه یوسف امیر حاجب امیر خواستند که این هر دو منصب تغییر و تبدیل کنند و وزارت بشمس الدین

ابونجیب دهند که وزیر سلطان مسعود بود و حاجبی مظفر الدین الب ارغو خوارزمشاه یوسف حاجب از سکالش ایشان آگاه
شد با خواهر خویش که در خانهٔ سلیمانشاه بود گفت که بیشی که موعود کرده باشد با سلطان بگوید که جملهٔ لشکر بر تو خروج خواهند کرد
و سلطان محمد را باز میخوانند و امشب جمله بگرفتن تو بر میایند خوارزمشاه حاجب دران شب سپاه خویش را بر نشانده بود
و پیرامن سراپردهٔ سلطان بداشته یعنی محافظت خوابگاه سلطان میکنم سلیمانشاه از سبکساری و بی ثباتی حالی اسب نوبت
بخواست و نقدی که در خزانه موجود بود برداشت و خویشتن را چون سوی از خیمه بدر کشید و بارگاه و شرابخانه و اسباب پادشاهی
همچنان برجای بگذاشت و بجانب مازندران بیرون رفت امرا ازین حال بی خبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بود و سلطان
ناپیدا و در سراپردهٔ سلطان آنچه مانده بود لشکریان بردند و از یکدیگر اندیشناک شدند و هر قومی بجایی رفتند و یکدیگر را بیخ میدادند
میداوند که این حالت بود که رفت و مدت این پادشاهی هشت و هفت روز بود در همدان چون این خبر بسلطان محمد رسید
باور نکرد و پنداشت که امرا کیدی کرده اند تا او بهمدان باز آید و او را بگیرند تا خبر متواتر شد معتمدان برسیدند سلطان روی بهمدان
نهاد و مکتفی بالله برخواند و به نزدیکی شهر قصری بنا کرد بی سخت عالی و امرا آلاتی که از کوشکهای قدیم مانده بود بدان موضع آوردند
و کوشکهای بسیار در حوالی آن ساختند و ملک مظفر تمویابه برومقرر شد و جمال الدین امیر حاجب بود و جلال الدین را از وزارت دست
کوتاه کرد و بشمس الدین ابونجیب دادند و سلیمانشاه از آنجا بخراسان رفت در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه از راه بیابان از تون
راه صوب یزد بدر اصفهان آمد با پانصد سوار رشید جامه دار شحنهٔ اصفهان بود سلیمانشاه را بدو رسولی فرستاد و بمواعید
دلپذیر امیدوار گردانید اما بعد از انعام او را بدر خواست شهر آورد قبول نکرد و گفت من این امانت از برادرزادهٔ تو دارم
و من در امانت خیانت نکنم تو جواب او باز ده که اصفهان و جملهٔ نواحی او را مسلم باشد بی منع و خصومت چون از و نومید گشت
و چارهٔ دیگر نداشت سوی بغداد رفت و با خلیفه استجارت کرد خلیفه او را تربیت کرد و برکت و اسباب سلطنت بداد و
بسلطنت نامزد کرد از بغداد بجانب آذربایجان رفت و از در خیمهٔ اتابک ایلدگز باز شد و ملکشاه برادر محمد با او بود و اقسنقر فیروز
کوهی از امرای مستوحش شده بود هم با ایشان بود ایلدگز را ضرورت شد معاونت او کردن لشکری انبوه جمع آمدند سلطان محمد
را خبر شد از همدان با لشکری روی بایشان نهاد و امرای در خدمت بود بکنار ارس رسیدند سلطان بر گذرگاه تا راغوش مصاف
دادند امرای در معتقد مرا آب بگذشت و سلطان محمد را بر اثر ایشان و ایشان گریختند و دست از هم بدادند سلیمانشاه
بموصل افتاد و اتابک ایلدگز را سلطان بنواخت با شمالت و استعطاف تمام و او را معذور داشت و بسر خویش پهلوان محمد را
در خدمت سلطان بعراق فرستاد و سلطان چون طرف آذربایجان ایمن شد در آخر سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه روی ببغداد
نهاد به جماعت امرا که اقطاعشان در عراق بوده و خلیفه بریده سلطان را بر جنگ خلیفه اغرا میکردند چون بتکریت رسید آنجا دو کس
از ملوک سلجوقی در بند کرده بودند ملکشاه بن سلجوق و دیگر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ارسلان را از بند بیرون آوردند
و بقصر قصد آن کیماه توقف کردند که موفق گرد بازاو قبول کرده بود که زین العابدین علی کوچک را بعد سلطان آورد و بعد از آن

بنا

بناحت نب و رادان در آمد جای مخاصی را یافتند بر آب دجله بگذشتند زین الدین علی برسید با سپاهی آراسته انبوه بدر بغداد
آمدند و سلطان و زین الدین و خواص او بجانب غربی آمدند و پسران قیماز و اتابک ایاز و شرف الدین گرد بازار بجانب شرقی
بودند و لشکر سلطان و زین الدین را بر سر معلی منجنیقها بنهادند و از عراق پسران مظفر جمال الدین برسیدند با چهارصد کشتی پر مردم
سلاح و از جمله بسر زاده رئیس بود و سه هزار رجاله و لشکری انبوه پیاده و هر روز از اطراف و جوانب مالشی میکردند و سنگی چند بر هم میزدند
و در دجله کشتیها هم راندند و افواج پیادگان و لشکریان زوری آزمودند هیچ روز لشکر یکبار جنگ سلطانی نکرد و دران اثنا خلیفه
از درون شهر سلطان را حشو میداد که فلان دروازه رای سپاریم و میان موافق کرد بازو و پسران حکمی نفودی و خلافی بود بدین سبب
در جنگ درنگ می افتاد و کار بر اهل شهر تنگ شد شهر تمام لشکر سلطان را برسیدا شدند و کمین در شهر مهیا شدند ناگاه خبر رسید
که اتابک ایلدگز با ملکشاه بدر همدان فرود آمد و این حادثه زود فاش شد لشکر از جهت خان و مان خویش فوج فوج روی بگریز نهادند
و بر فتند چون دانستند که ضبط حشم ممکن نیست و اصلاح کار نا پذیرفت سلطان فرمود که فردا روی بهمدان و جانب خصم نهیم
که مهم ازین واجب تر نیست لشکر از بشنیدند که فردا رحلت و انبوهی باشد امروز بگذریم حالی اضطرابی در مردم افتاد زنجیر بگسست
و بشکست ملاحان کشتیها با سپاه سلطان بگذاشتند و بگریختند و هر کشتی که می یافت میگذشت چون روز رستاخیز هزار هزار در دم
افتاد و از بسیاری رجاله جای از هزیمت دادند و از شهر لشکر بیرون آمدند هزیمت و متابعت بترک سلطان رسید و بر شرقی
سرای سلطان متاع بغارتیدند و لشکری بر جانب شرقی بودند در سلاح شدند و صف کشیدند و جنگانه خود نگاه داشتند
و سلطان در سرای سعد الدوله با غلام و خاصگی چند مانده بود در سیار نشست و بگذشت و سراپرده و خزانه و غیره بر جانب غربی
بماند زین الدین علی کوچک با جملهٔ لشکر خویش بر نشسته بود و با معاملهٔ کشتی جنگ میکرد و بگذاشت که بجانب غربی ایند و چون بهراتی
سل می نشایست کردن جمله بسر خشد با منجنیقها و همچنان صف کشیده ایستاده بودند تا بنگاه و خزینه و دختران سرای با لشکر راه
گروانگاه بر عقب ایشان می آمد و سلطان با لشکر آن شب تا روز بر جانب شرقی بر پشت اسب بودند بامداد بنه بر نهادند و روان
شدند یک فرسنگی بغداد فرود آمدند و اگرچه در لشکر سلطان تزلزل و پریشانی لشکر بغداد را چندان قوت و توانایی نبود که
اثر پاینده و ناموسی نگاه دارند امرا و خواص سلطان از مطبخ خویش چیزی مهیا میداشتند تا بحلوان رسیدند آنجا زین الدین علی
کوچک برسید با اسباب پادشاهی سلطان و دختران سرای و خدم و حشم باز رسانید چنانچه هیچ ضایع نشده بود سلطان را آن کفایت
از و خوش آمد و او را بنواخت از آنجا کوچ کردند چون به پنج منزل همدان رسیدند اتابک ایلدگز باز گشت و ملکشاه تنها بماند
او نیز بجانب خوزستان رفت و سلطان بکمر تنگ همدان فرود آمد قصر ناکاکیا و العنا و زیاده سعی ضایع و خزانه تهی چند مهمل
و بعد از آن زمستان بشهر ساوه رفتی و تابستان بهمدان آمدی ناگاه رنجی بر و مستولی شد مدتی افتان و خیزان می بود تا در ذی الحجه
سنه اربع و خمسین و خمسمایه از کوشک بجنزر با شهر آمد بعد از یک هفته بجوار حق پیوست و پیش از آنکه سلطان ببغداد رفت منقال
بزرگ افتاده بود و امام الایمه عماد الدین عبد الصمد شیبانی مخطه خواندن خاتون کرمانی خوانده و آورده و بدار الملک همدان

در رجب سنه اربع وخمسین وخمسمایه بود و شهر آیین بسته زیاده از پانصد کوشک زده بودند و مطربان نشانده بود و مدت پادشاهیش
هفت سال **حلیت** خوب چهره سرخ وسفید فراخ چشم دراز موی مشابه قد لطیف اندام چابک سوار بالا قوی محاسن تنگ
واندک بلند همت شیرخوی آهو میان وزرا داو **الوزیر** جلال الدین ابو الفضل **الوزیر** شمس الدین ابو نجیب **الحجاب** امیر حاجب
جمال بن قیماز وناصر الدین اتابک ایاز **دوازدهم** السلطان غیاث الدنیا والدین ابو حارث سلیمان شاه بن محمود بن ملکشاه
سلیمانشاه پادشاه پادشاهی خوشخوی خوبروی اما اقبالش یاری نداد چون سلطان محمد از دنیا برفت موقف کرد باز واز
جمله امرا بعدت ولشکر قوی تر بود امراء بزرگ ناصر الدین وعز الدین واتابک ایاز مانده بودند با یکدیگر در باب سلطنت
مشورت کردند قرار بران افتاد که اینانج را از ری بخوانند وباستصواب رای او کار کنند چون چاه بعد از کنکاج رای بر سلیمانشاه
قرار گرفت باستحضار او کس بموصل رفت اتابک قطب الدین فرمود که او والی مصر بود که او را با اهبت وعدت وسازی
تمام در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس وخمسین بدار الملک همدان رسید بر تخت نشست ووزارت بر خواجه تاج الدین قرار گرفت
وامیر حاجب بر مظفر الدین الب ارغوا از جهت استمالت جانب ایلدکز ملک ارسلان را که پیش او بودی ولی عهد کرد ودر خطبه
وسکه نام او ثبت کرد اینانج بری بازگشت ومیان موفق کرد باز وعز الدین حسان وناصر الدین همواره در اندرون بجازی
بودی ودکرو با زورا عداوت سلطان را هنوز در اندرون بحکم آنکه سلیمانشاه وعز الدین وناصر الدین سلطان را بدان میداشتند
که او را بگیرند یکروز سلطان را بمهمان بردند تا مگر فرصت یابند میسر نشد درین میانه کرد باز وکس با اتابک ایلدکز فرستاد و او را
باز آوردن ملک ارسلان تحریص کرد وسلیمان از مداومت شراب وحشی طبع شده بود ویکبار مختل شد امرا را که با او معاشرت
بودی راه نمی یافتند کار بهیچکس نمیشد وهیچکس را مجال گفتن نبود صح ترسم که چو بیدار شوی روز بود.. که امرا از او نومید شدند وبا کرد
باز و متفق گشتند براستی ها ایلدکز وارسلان وسلیمانشاه در خلوت آمدند که **الله الله** مگر شما را از وی کراهیتی هست ویا پادشاهی دیگر
بر او اختیار میکنید او را دست باز داشتن مصلحت نباشد که اگر بخراسان رود واین شوان بود که لشکر بیاورد وخلایق را اول
مشغولی دهد واول در و سرها را موقوف دارید تا سلطان دیگر برسد انگاه حکم او را باشد امرا اندیشیدند که در خفیه بطرفی بر
روند هر شب از غلبانه سواران با سلاح پیرامون کوشک او پاس میداشتند تا اتابک وارسلان برسیدند در آخر رمضان
سنه خمسین وخمسمایه سلطان ارسلان بر تخت ملک نشست وسلیمانشاه را در میان باغ موقوف کردند وموکلان بر وی گماشتند
وبعد از یکماه که سلطان ارسلان وایلدکز بطرف اصفهان میرفتند سلیمانشاه را بقلعه علاء الدوله همدان نقل کردند و هم درین
قلعه در دوازدهم ربیع الاول **سنه ست وخمسین وخمسمایه** درگذشت ودر جنب برادرش سلطان مسعود دفن کردند مدت
ملکش شش ماه و کسری بود و مدت عمرش چهل و پنج سال **حلیت** چهره او اسمر بسرخی مایل محاسن متوسط کوتاه گردن مهر و پیچ القامه
حلیم صورت رحیم سیرت وزرا و حجاب **الوزیر** شهاب الدین عبد العزیز الحامدی **الحاجب** مظفر الدین الب ارغو بن
برغش البار دار **سیزدهم** السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب

ارسلان **سلطان ارسلان** پادشاهی بود خوب طلعت نیکو سیرت با حیا وحمیت بر خشم زود رضا وکرم مروت بر احوال
او غالب وحلم وسکون بر چهره او ظاهر هیچ خواهنده از و لفظ لا نا شنوده وهیچکس از و جور وقهر ندیده از کار دخل وخرج وضبط
اموال وخزاین ودربارگاه متغافل بود ودر تفحص احوال سپاه ومسائل شم دوست وتر فیه جوی بود و در خورش وپوشش تکلف
الوان کردی وبغایت تفحص حال رعیت کردی ولباسها فاخر وکسوتها ملون وجامها ختایی زرکشیده وشتلهای در عهد
او قیمت ورواج گرفت وملاطفت ومکالمت او در مجلس شراب ومعاشرت بغایت کمال بود و هرگز در صحبت وبزم
او فحش ولغو ولهو ودشنام بر لفظ کسی نرفتی وحرکتی نامحمود در میان نیامدی چون پدر او سلطان طغرل فرمان یافت او کبیر بود عم زاده
او ملکشاه بن سلجوق هم درین سن بود سلطان مسعود رای پرورد وتربیت مینمود تا در **سنه ثلث** و **اربعین وخمسمایه**
از بغداد براه دربند قرابیلی بآذربایجان می آمد برای جمع کردن لشکر ودفع بزابه از دار الملک همدان وآنکه زد
ایشان را بقلعه تکریت فرستاد ومسعود وملای که شحنه بغداد وکوتوال تکریت بود سپرد ایشان مدتی بضع سنین آنجا در قلعه مقید بودند
ایشان مصاف داد اول شکست بر لشکر خلیفه افتاد و بناه با ولایت در ماتکی دادند وملک ارسلان را الینوش اخو میداشت انگاه
الینوش فرمان یافت سنقر همدانی با ملک ارسلان نزد اتابک ایلدکز آمد که والده ارسلان در تحت حباله ایلدکز بود
از اقربای ملک ارسلان باعزاز واحترام نزد والده واتابک که او را بجای پدر مشفق بود بماند واتابک ایلدکز بنده خاص کمال
الدین سمیرو بود وزیر سلطان مسعود وکمال الدین را در بغداد وهمدان بکشتند ایلدکز بخدمت سلطان مسعود افتاد وخدمتهای شایسته میکرد
انگاه رشد وجنین او بود سلطان او را بزرگ کرد وولایت اران بتمامه باقطاع باو داد بعد از وفات سلطان طغرل محمد زن او را که نام
ارسلان بود باو داد او زن را با خود به بردع برد وارسلان را تربیت میکرد او را از مادر ارسلان دو پسر آمد اول نصرة الدین
اتابک پهلوان محمد ودیگر اتابک مظفر الدین قزل ارسلان عثمان واتابکان آذربایجان از نسل اتابک ایلدکز واتابک جهان پهلوان
اند واما اقسنقر اتابک مراغه وآذربایجان بنده احمدیلی بن ابراهیم بود وابنای سنوران که حاکم آذربایجان بوده اند چون
احمدیل را بکشتند اقسنقر بزرگ شد وبر مراغه وتبریز وولایت آذربایجان مستولی شد پیوسته میان او وایلدکز وجهان پهلوان
آنجا منازعت وحرب بودی سلطان محمد شاه بن محمود پسر خود را با او سپرده بود میخواست او را بسلطنت نشاند چند بار کس
او بغداد رفت تا خطبه بنام او بخوانند بجایی نرسید وپسر او خاصبک هم امیری بزرگ بود مدتی حاکم آذربایجان وحدود مراغه و
آن ولایات بود چون سلطان محمد از دنیا برفت در **سنه اربع وخمسین وخمسمایه** سلیمانشاه نوبت خورش بداشت بدان معتقد که متعذر زر
لجب بخت وطالع چنانکه پیشتر مذکور شد وامرا حضرت بدرگاه حاضر بودند شرف الدین کرد باز وعز الدین را بانکان
وایاز وامثال در باب **پادشاهی** وجهانداری معین کردند ولبراینانج را از ری بهمدان خواندند در فصل زمستان از برای
تعیین **پادشاهی** اختیار بر سلطان سلیمان افتاد او را از موصل بیاوردند چون اتابک ایلدکز رکن معظم بود در تاسیس
ملک و**پادشاهی** ودولت بود واین بنیاد بی مشورت او نهاده بودند قرار بران افتاد که خطبه سلیمانشاه موقوف باشد

ارسلان

برلایة عهدی ملک ارسلان را بالغ جانب اتابکی اندران امر و تنظیف رای او حاصل باشد و چون روزگار در تمهید
کار عهد تعجیل مینمود تخت صاحب بخت روی بنشست و پای در رکیب می آورد تا مدة هفت روز او را از کار
ملک صفحتین منشور غرلت پادشاهی و مثال عطلت شهریاری در سر ورنام آن ملک و تفویض آن سلطنت بسلطان
مبارک ارسلان باز افتاد و رایت جهان آرای از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید و جهان بفر دولت
سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم رتبتی و رونقی دیگر گرفت و امرا اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا
در سایهٔ عدل و عاطفت ایشان بیاسودند و تخت سلطان بوجود ارسلان مزین گشت و صدر دیوان وزارت
و مسند وزیر وجلالت بشهاب الدین ثقه منور و مکرم گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی بعقد سلطان مکلل شد و
امور مملکت از همه وجه انتظام یافت بعد از دو ماه همدان سلطان و اتابک معظم در آخر سنه خمس و خمسین و خمسمایه بر صوب
ساوه باصفهان رفت در فصل زمستان امیر عز الدین حسیمان که والی بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان یکی شدند
و هر دو کس فرستادند با ستدعا ملک محمد بن طغرل از پارس عز الدین حسیمان عصیان ظاهر کرد و سلطان و شرف الدین
گرد بازو و امیر ناصر الدین با لشکر همدان آمدند و اتابک باصفهان بماند و ملک محمد از پارس باصفهان آمد و اینانج
و حسیمان که والی بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان یکی شدند با او براه کامل قصد همدان کردند و سلطان و
اتابک با یکدیگر پیش از آمدن محروسه رفتن مصافی سخت بنود عاقبت هزیمت بر لشکر ملک محمد افتاد و اقبال ارسلان
غالب آمد ملک محمد منهزم شد و عز الدین و اینانج بطرف ری سلطان و اتابک بر عقب اینانج بری شدند و او بگرگان
مازندران رفت و چون اتابک را سبب تشتت و معاودت سلطان ارسلان از آران و آذربایجان ضروری افتاد
ملک ابخاز را در استطراف بلاد اسلام طمع کرمش افتاد از جای بجنبید و جرس بجنبانید سپاه اسلام در ظل رایات سلطان استظهار
رای ولایت و شوکت بدیار کفر نهادند و نیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت را میان عزیمت جست در بستند و
چون از حد دو گنجه بگذشتند و با ایشان نزدیک رسید امرا و سلطان بقوة آلت و استظهار عادت معاودت و تایید نصرة
الهیت بوفور بر سر ایشان تاختند و خزاین او غارت کردند و بخاخ بذرین و خم سیمین همه بیاوردند و ملک ابخاز بخشاش پی موزه
برنشست و بجست شعر بیت بارنج بهرداز نهیب تیغ کبود ٭ چنانکه تگ بهاری زبیم باد خزان ٭ نه آرمید و نه از خورد و خواب داشت نشان
زهی بهاتر تیغ خدایگان جهان ٭ و در میان بشنید که لشکر اسلام بدین جهاد مشغول بودند ملاحده فرصت یافتند و تا اهل قزوین
آگاه شدند سه باره حصین قلعه محکم بر سر کوهها بر آورده بودند بر سه فرسنگی شهر از خشت و گچ مقدار گزی در گزی دیوارها
کرده و منجنیق و عراده بنهاده و ذخیره میکشیدند و محکم میکردند اهالی قزوین خروشان و جوشان بدرگاه سلطان آمدند
و نفیر بآسمان رسانیدند سلطان و امرا دولت بطوع و رغبت تمام روی از جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند و مدت چهار
ماه آن قلاع بستدند و خراب کردند و از حدود قزوین بولایت مهاب آمدند و قلعه که در عهد سلطان مسعود بنا نهاده بودند

وجهان

وجهان کشای نام کرده و سلطان مسعود با جمله امرا و دولت خود سه ماه در پای قلعه مقام کرده و منجنیقها بر حوالی آن
نهادند چنانکه فتح آن نزدیک بود میان امرا اختلاف افتاد و از پای قلعه برخاستند و همه آلات و اسباب حصار
گیری آنجا بگذاشتند بدان سبب آنجا نیز و کرنشد و در عمارت و استحکام آن قلعه بیفزودند و آن را فال داشتند که سلطان مسعود
و امرا و سپاه عراق از ستدن عاجز شدند بعهد سلطان ارسلان آن قلعه بعد از فراغ فتح قلاع نو بستدند در ولایت
طارم برلب آب سفید رود که از طارم بگیلان میرود و از آنجا بدریای گیلان میریزد و قلعه را بعد از فتح ارسلان گشای
نام نهادند و کوتوالی مسلمان با چند مرد مبارز در آن قلعه بنشاندند   دولت سلطان ارسلان این فتح
که پشت اسلام بدان قوی شد و اعلام دین بدان افراخته گشت برآمد و مژده آن باطراف جهان برسید و در آخر سنه
تسع و خمسین و خمسمایه سلطان ارسلان و اتابک و امراء دولت باصفهان آمدند و در جمادی الاول سنه ستین و خمسمایه
بمرغزار هزار خانی رفتند که اتابک زنگی از فارس بخدمت سلطان می آمد و وزیر شهاب الدین ثقه بیمار بود در اصفهان
مجلت تمارد در خانهٔ خود توقف کرد و هشتم این ماه در گذشت و تابوت او بهمدان بردند بمدرسه که ساخته بود
و در نوزدهم شعبان این سال اتابک زنگی از پارس بخدمت سلطان رسید و تشریف پوشید و بازگشت سلطان و
اتابک و امرا یازدهم شوال این سال بمرغزار قراتکین بدر همدان فرو آمدند و در بیست و یکم ذو القعده درین سال وفات
ناصر الدین اغوش بود بدر همدان و روز یکشنبه آخر ذی الحجه این سال و آخر سنه ستین و خمسمایه سلطان ارسلان و اتابک
و امرا از همدان حرکت کردند بجانب ری و بمرحله کرشک باغ فرو آمدند و روز یکشنبه چهاردهم محرم سنه احدی و ستین
و خمسمایه امیر عز الدین حسیمان وفات یافت نزدیک مرحله از همدان روز دوشنبه هفتم صفر وزیر فخر الدین بن
معین الدین کاشی از همدان بساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت او مقرر شده بود روز چهارشنبه نهم صفر
سلطان با امرا دولت از ساوه بجانب ری حرکت کرد و در ساوه بادی برخاست که بر منارها بینداخت و خیمها
برکند و درختها بسیاری خرابی کرد و روز آدینه هجدهم صفر سلطان در شهر ری شد و بسرای امیر اینانج نزول کرد و بباغ سوار او
هم درین روز وزارت بعز الدین کاشی دادند و روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه وفات
گرد بازو بود و تابوت او بهمدان بردند بمدرسه که ساخته بود و اتابک پهلوان محمد سه روز در بارگاه او تعزیت داشت و امرا
و اعیان دولت برای اتابک محمد همه حاضر شدند و اینانج شاه با خسرو مازندران داده بود و روز چهارشنبه یازدهم
جمادی الاولی ازین سال سلطان ارسلان از ری بیامد و بسر ولاب طهران و هم درین روز رسول شاه مازندران
و اینانج بدرگاه آمدند و پیش ازین اینانج ساوه و جرباذقان باز گذاشت تا تنها ری بر و مقرر دارند و سلطان دل
با او خوش کند چون خبر مرگ گرد بازو بوی رسید پشیمان گشت و روز سه شنبه هشتم ماه رجب این سال و الدهٔ سلطان مظفر الدین
قزل ارسلان بعزم نخجوان از لشکرگاه حرکت فرمودند و ببالای طهران فرو آمدند و روز سه شنبه منتصف رجب سنه احدی و ستین

و خمسمایه اتابک اعظم و امراء دولت بجانب قلعهٔ فیروزکوه بمازندران رفتند میان استوناوند و آنجا نزول کردند سلطان
بر سر دولاب مقیم بود اینانج از سلطان مستوحش و نا امید گشت پیش سلطان خوارزمشاه بن ارسلان رفت بعد از آن
سلطان بهمدان آمد و اتابک بسوی آذربایجان روان شد و ایالت ری بعمر بن علی باز داد و او قلعهٔ طبرک
را عمارت فرمود و آلات و ذخایر بسیار نهاد که بر اینانج و قصد او ایمن نبود و در سنه اثنین وستین وخمسمایه
سلطان بمرغزار شیراز آمد بدر زنجان و اینانج بحضرت سلطان خوارزمشاه رفته بود و مدد آورده و روی بعراق
نهاده دران وقت بری آمد با لشکری گران و چند روز طبرک را حصار داد و بزودی امید نجحش نبود و عمر علی باز
نامه با اتابک ایلدگز بآذربایجان فرستاد و او را برآمدن تحریص نمود و اینانج حصار دادن طبرک بگذاشت و روی
بابهر و زنجان نهاد بر عزیمت مصاف چه لشکر خوارزم توقف نمیکردند میخواستند که جنگ کنند و غارت گیرند
و زود بازگردند چون اینانج روی بزنگان رفت ایلدگز از تبریز نزدیک رسیده بود و سلطان از زنجان یک
مرحله پیش او باز رفت بر سبیل استقبال و مصلحت وقت چون اینانج خبر وصول اتابک شنید از ابهر پیشتر نشد بازگشت
خوارزمیان را در ابهر و قزوین و آن حدود فرمود بیا ربی رسمی کردند و فرزندان مسلمانان اسیر کردند تا چارپایی
بار نهاده براندند و از در قزوین دو هزار اشتر براندند سلطان و اتابک و امرا بر اثر ایشان بری آمدند و اینانج
بجرجان رفت و زنجار سوخته که مرغزار نامدار است در حدود استراباد نزول کرد و لشکر خوارزم براه دهستان
بخوارزم رفتند اینانج من بعد جای صلح بگذاشت سلطان زمستان بری مقام کرد و در فصل بهار سنه ثلاث وستین
بنقل بندان آمد بنزدیک مشهد و اتابک بآذربایجان شد و در زمستان این سال سلطان بساوه آمد و عمر علی باز بحکم
استحکام قلعه و ذخیرهٔ تمام که داشت گرد عصیان حصرا با خود راست کرده بود که عاصی شود و بمقدمهٔ امضای امثال
مثالها اتابک تهاون و تغافل میکرد و سلطان را ازین حال بفراست رای روشن آگاهی شد و را بفرصت و عشوه
و غرور بدرگاه خواند بساوه چون برسید روز دیگر برای دیلمان بخدمت آمد خلوه ساختند سلطان او را و معین ساوجی را
که مستولی بود دران روز بگرفت و هر دو را موقوف کردند و بنه و خزانه آنچه موجود بود از ایشان جمله بغارت بردند و
استیفا بخواجه عز الدین دادند سلطان تابستان سنه ثلاث وستین وخمسمایه بهمدان آمد و زمستان بساوه رفت بار دیگر
محافظه عمر بن علی با اتابک رسید قصد ری کرد و اینانج شاه مازندران ار ده شیر بن بابک مدد خواست مددی بسیار بیاورد
امیر حاجب نصرة الدین محمد جهان پهلوان بن جمال الدین بن عمر و امرا که در خدمت بودند بری رفتند و چنان اینانج و ایشان ملاقات
افتاد بدر ری در ابتدا شکست بر اینانج بود اما بسبب بی ترتیبی و مخالفت لشکر سلطان وهنی تمام بر ایشان افتاد و
بهزیمت شدند و سلطان از جانب ساوه بهمدان آمد و بسیار خرابی در ولایت کرد و تمام روی بر عقب لشکر
هزیمتی بتاخت و بهر گرایافت گرفت اما قصد همدان نیارست کرد و بری بازگشت و در آخر سنه ثلاث وستین و در اول

سنه اربع وستین اتابک اعظم چون خبر آن واقعه شنید روی بعراق نهاد و بدر ری رفت در فصل تابستان بخرقان
آمد اینانج احکام دیوار شهر ری و قلعه میکرد و منجنیق و عراده میساخت و ولایت جمله اتابک از حدود خرقان وامل خرج
کرد و کار بر اینانج تنگ گشت دانست که شهر بحصار نتواند داشت رسولان در میان داشت میخواست که عهدی و سوگندی
رود میان او و سلطان تا در شهر باز کنند رسولان متردد بودند دیگر روز قرار نهادند که میان ایشان ملاقات باشد سلطان
و اتابک نزدیک شهر آمده بودند چون روز شد اینانج را کشته یافتند در خیمه که بر دروازهٔ طهران زده بود در پس بارو شهر و
غلامان که آن شب یتاق او بودند کردند چه شهر و ولایت بی خصومت مسخر شد سلطان را و قلعه را بی جنگ بگرفتند و ری بر حاجب
نصرة الدین محمد پهلوان نوشتند و کارها استقامت گرفت و عمر علی باز در بند بماند در دست نگهبانان تا مدة سه سال آنگه
وفات یافت و معین ساوجی از بند خلاص یافت اما زود در عقب آن درگذشت و در شهور سنه ست وستین سلطان باصفهان
آمد و اتابک و پهلوان اعظم اتابک محمد و امیر سپهسالار مظفر و بعضی امراء ارسلان و والدهٔ سلطان جمله باصفهان آمدند
و خواجه جلال الدین بن قوام الدین درگزینی وزیر شد و بر اثر سلطان بشهر اصفهان آمد و هم در روز دوات وزارت پیش او نهادند
بعلت تمارود و در خانهٔ پدر خود فرود آمد و در سنه ست وستین وخمسمایه در فصل بهار از اصفهان بمرغزار کندمان و بلاسان شد
و تابستان بدر همدان کار ملک بنزاهت و طراوت تمام داشت و امور ممالک انتظام یافته و سلطان بعد ازان زمستان کاهی
بساوه و گاهی بهمدان و بهارگاه بمرغزار قلبندان و مرغزار رحج میبود و در ثمان وستین وخمسمایه بمرحلهٔ سعید آباد بدر تبریز مقام
ساخت و آن سال عبد العزیز بر قلعهٔ رویین دز بنده دیده بود و آنجا نشسته و دم عصیان میزد سلطان بهمدان بود و در آخر
سنه تسع وستین وخمسمایه والدهٔ سلطان از آذربایگان بهمدان آمد باستدعای سلطان که ملک آنجا را حرکت خواست کردن
چون هوا خوش شد روی بآذربایجان نهاد و عید اضحی بنخجوان کردند در زمستان بمرغزار فارس باز بری شد و اتابک نصرة الدین
قزل ارسلان و امراء دیگر جمله آنجا بودند و ترتیب جنگ ملک ابخاز میکردند چون راه شد سلطان نخجوان و هارا از کنار ارس بنخجوان
رفت و بقایای و بحران در راه فرو شد و اتابک [illegible] ملک ابخاز با لشکری بیقیاس برسپاه [illegible] راه
نبود عاقبت از شهر [illegible] تکاه بجانب همدان حرکت فرمود بعد ازان تعزیت مادر داشت و بعد ازان
خبر وفات اتابک ایلدگز [illegible] احدی وسبعین وخمسمایه و پسرش اعظم شد مرقد ایلدگز را بهمدان بردند بمدرسه که برای
منبع خود ساخته بود و سلطان در همدان در جمادی الاول سنه احدی وسبعین خطبه [illegible] امیر فخر الدین علاء الدوله ذکر کرد و بعد
از یکدو بعشره در منتصف رجب سنه احدی وسبعین وفات یافت مدة پادشاهی او پانزده سال و هفت ماه و پانزده روز
و مدة عمرش چهل و سه سال **حلیت او** سرخ چهره و خوبروی کشیده محاسن تنگ موی ربع القامه تمام گوشت حلیم طبع **الوزیر**
شهاب الدین ابو القاسم **الوزیر** فخر الدین بن معین الدین مختص القاشی **الوزیر** جلال الدین قوام الدین درگزینی **الحاجب** مظفر الدین
بازدار **الحاجب** اتابک ایاز **الحاجب** نصرة محمد پهلوان بن اتابک ایلدگز **چهاردهم** السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین

طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق که آخرین سلجوقیان بود
رحمهم الله سلطان طغرل بن ارسلان پادشاهی بود در آشیان دولت زاده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته ملکی با مو رسیده
بدو رسیده بود و کسوت سلطنت ناکوشیده پوشیده بود از مهد بتخت تحویل کرده و از مکتب ادب بی تعب طلب بمرکب
ملک سوار گشته و در بند و عقده ایام و عثرات ایام و تأثیر طالع و احکام نجوم مارده مرغ دولتش بی دانه بدام آمده و توسن ملکش
بی افسار و لگام رام شده رنج باوکی نا خورده زنان بادی ناخورده بر سر خوان آراسته و خزانه برخواسته نشسته بود و این همه
اقبال و دولت بمعدلت و یمن تربیت و تیغ جهانگیر کشورگشای اتابک اعظم نصرة الدنیا محمد بن ایلدگز روی نمود که ملکی
از دست رفته بود و ملکی در میان ولایت اصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغرل بن محمد بن ملکشاه و اصحاب اطراف ضمان
معاونة با خود گرفته بودند و سلطنت طلب روزگار نشسته بی مدد و یاری ایشان اعتماد بر حق تعالی کرد و بقوة بازوی کامکار که داشت
بنده یکماه دو تاخت کرد یکی بر پارس و دیگری بآذربایجان و ملک دو اقلیم باندک روزگاری مستخلص کرد و دو ملک طامع
را بملازمت و معاونة امراء اطراف و هواخواهان دولت لاجرم چون بدیدند که دولت متابع تیغ اوست و اقبال ملازم رکاب
او و جهان مسخر فرمان او از روی عجز سر بر خط بندگی نهادند و پای بر جادهٔ اخلاص و وفا ثابت گردانیدند و بعد از ظهور نصرة
بر بلاد و قمع و قهر اضداد هیچ شخص را در آن منشور و هوای سواحده نظر نمود چنانکه لایق ملوک باشد و منصب ایشان و اوراد
عنفوان جوانی و مطلع زندگانی که وهم عقلا و ذهن فضلا از ادراک قاصر آید شعر بوی تو کم دست جهان فاش هنوز
ابر تو و روز باد صبا باش هنوز بر جمله اسم سلطنت بر طغرل بود و مدبر ملک امیر اجهان پهلوان بود و بعد از او باندک
مدتی بکشت و وزیر خود عز الدین بن رضی الدین و برادرش را نیز بتهمتی بکشت و قزل ارسلان بحکم طغرل الجسن تنجاق پناه برد
و خواهرش بخواست و با او بماند تا او را نصرة کند چون بارمنیه رسیدند اهل ارومیه دروازه را ببستند ایشان
شهر را بقهر بستدند و غارت کردند ناصر صلاح الدین یوسف رسولان فرستاد و بتکین ماره فتنه نزدیک بود که صلح
تمام شود در همان روز سلطان برسید قزل ارسلان او را بگرفت و باز داشت و نام سلطنت بر خود نهاد و تیغ
زبت بر درش بزدند در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمایه طغرل را بر جامهٔ خواب کشته یافتند و ندانستند که کرده
است و پسر برادرش نصرة الدین ابوبکر بن جهان پهلوان بآذربایجان شد و آن مملکت بدست فرو گرفت
و ملع اتابک بن پهلوان بن جهان پهلوان بری رفت و بگرفت و بعضی امراء سلطان ارسلان را از حبس بیرون آوردند
و در همدان بپادشاهی بنشاندند و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان علاء الدین خوارزمشاه ملع اتابک بطمع ملک
عراق بیامد بعد از مصاف طغرل کشته سرش ببغداد فرستادند تا در خزانه نهادند سلاح با سر سالها بسیری دولت
سلجوقیان نخست از طغرل بود و منتهی بطغرل شد ایشان چهارده تن سلطان بودند و مدت ملک ایشان صد و چهل سال
بود تمامی این تاریخ ایام دولت و ذکر مقامات محمود که از آخر سعد بدان موعود است از خدای عز و جل مسئول و تعلق

کما الله

کم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم بیت گر چه پی تو در آتش رفتم
بخدایت سپردم و برفتم از لب دلبران لبت خوش باد روز من تیره شد شبت خوش باد
تمت الکتاب این ذیل ابو حامد بن ابرهیم تألیف کرده است بعد از تصنیف که مشتمل است بر حالات کار سلطان
طغرل در وقتی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و دل جان خلایق در آسایش چون ابو حامد محمد بن ابرهیم اینجا رسید
خواست که تتمهٔ این تاریخ تا آخر سلطنت در قلم آرد و این ذیل در ربیع الآخر سنه تسع و تسعین و خمسمایه نوشته آمد و دو ماه
از واقعهٔ سلطان سعید شهید طغرل بن ارسلان گذشته فریاد از نهادش برآمد و این بیت از گفتار سنایی در قلم آمد نظم
مر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون بمرو آتا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی سلطان طغرل پادشاهی بود باعدل که ایزد
تعالی [illegible] و خلق او را برگزیده بود عالم دوست نیکوسیرت درویش نواز و تا اتابک محمد پهلوان در حیوة بود سلطان
و خلق عالم در آسایش بودند و چون در ذی الحجه احدی و ثمانین و خمسمایه اتابک محمد بن ایلدگز متوفی شد بشهر ری و سلطان
طغرل بساوه با بعضی امرا و بعضی بری با عدت ملع اتابک و جمال الدین اربه اصفهانی و غیره بودند سلطان خواست که کار
ملک بقواعد گذشته باز آرد چنانکه حکم سلاطین بود دست امرا در خفیه کس بفرستادند بخواندن اتابک قزل ارسلان
با لشکری گران بدر همدان آمد و بکوشک باغ بملاقات افتاد قزل از غایت تکبر و تجبر سلطان را دست بوس نمیکرد
عاقبت آن مهم بگذاردند جماعت بدگویان و کار سلطنت بر خود اتابک از دست سلطان برفت و قزل ارسلان
کار سلطان یکبارگی تمام فرو گرفت و طمع در ملک داشتن کرد و بعضی از خواص محبوس کرد و بعضی را بمال نفی کرد
کار معاش بر سلطان تنگ فرو گرفت و جمال الدین اربه اصفهانی و غیره عصیان ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان
مینمودند پس اتابک با سلطان روی باصفهان داد و ایشان قصد ری کردند اتابک بر اثر ایشان بساوه رفت
و آنجا اتابک خاتون بنت اتابک را در حبالهٔ خویش آورد و از آنجا بری شدند و در محافظت سلطان احتیاط تمام میکردند
و جمال اربه و روس بسمنان شدند تا شبی سلطان فرصتی یافت در جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین با خواص خویش
از سر و لاب برنشست و پیش اسر و جودس رفت اتابک با جملهٔ لشکر بر عقب او برفتند بکیر و ز مصاف روی بازروی
دادند اتابک با کثرت حشم السواد الاعظم شکسته شده بری باز آمد و سلطان بدر دامغان دیه دایه که بمجدان داشتند
حصار داد و بستد و خراب کرد بعد از آن بمازندران شد پیش شاه آنجا خدمتی پسندیده رفت بدگویان سلطان را مشوش
ساختند تا که روزی که سلطان مهمان خواست کردن سلطان برنشست و براه سام بدر همدان آمد ملک کس فرستاد و پی
گناهی خود باز نمود و عذر بخواست سلطان قبول کرد و اتابک در رمضان سنه ثلث و ثمانین بشهر همدان آمد و امراء
عراق آغاز مخالفت کردند و آوازهٔ آمدن سلطان افکندند اتابک ناامید شد در چهارم رمضان سنه ثلث و ثمانین
در شب ناگاه عزم آذربایجان کرد و جملهٔ بنه بر جای بماند بر در همدان و در آن وقت امیر ابوبکر بشهر بر وجه بود و سراج الدین

مار باصفهان بتعجیل راند و در نهم رمضان بهمدان آمد قتلغ اینانج از راه زنجان مجرو سوی ری شد و امیر ایاز بقلعه بهستان و
در چهاردهم رمضان سنه ثلث و ثمانین وزارت بعز الدین دادند و سراج الدین تمغاز از اصفهان بیامد و با امیر ابوبکر
ی شد و روی بآذربایجان نهادند و درین وقت سلطان طغرل از راه بیابان بساوه آمد و در فصل بهار بود و امیر علمدار
همدان چون خبر رسیدن امیر ابوبکر شنید سلطان با جمعی جوانان و بزرگ زادگان جهان نادیده در محرم سنه اربع و ثمانین
ر حاکم کرنکهرتی و راه بر ایشان بگرفت امیر علمدار کشته شد و چون فصل بهار آمد قتلغ اینانج از ری پیش سلطان آمد و با هم
روی بآذربایجان نهادند آوازه اتابک بعراق آمدن میدادند در آخر صفر سنه اربع و ثمانین خبر آمد که ده پانزده هزار
سوار با وزیر بغداد میرسند بقصد ملک و مدد اتابک سلطان از کذار سپید رود تا بخش بدو شبانروز بدو ششم
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین با اندک سپاهی مانده بود با لشکر بغداد مصاف داد و ایشانرا در زمان بکشت و وزیر را
بن یونس بگرفت و چون خبر باتابک رسید از سپاه بغداد زود بعراق راند چون سلطان بهمدان آمد اتابک یک
منزل رسیده بود سلطان در کوشکهای همدان فرود آمد و اتابک بکوشک کهن و مدت یکماه میان ایشان جنگ قایم شد
کار بر لشکر اتابک تنگ شد باز آوازه لشکر بغداد در افواه میدادند اتابک بولایت استراباد رفت و سلطان
در جمادی الاول سنه اربع و ثمانین در کوشک کهن بکشت بجهت استیلا میکرد دیدند و بدین سبب قتلغ اینانج مستوحش شد
علاء الدین پلاس پوش و قتلغ اینانج بی اجازه سلطان بری رفتند و سلطان جهت مراقبت خاتون بنزد او را
ز پس او بفرستاد و در ماه رجب سنه اربع و ثمانین خطبه و سکه بنام سنجر بن سلیمانشاه کردند و بعد از یکچند میان
اتابک و سپاه بغداد وحشتی پیدا شد و اتابک عزم آذربایجان کرد و سلطان بعراق آمد و هشتم ذی الحجه سنه اربع و ثمانین
ن زمستان در آمد سلطان خواجه عزیز را با دو پسر موفق و حیدر و قتلغ را بفرمود تا هلاک کردند و قتلغ اینانج درین تاریخ
از ری باصفهان آمد و عزم سلطان از اصفهان باطل کردند تا اتابک بهمدان رسید و مردم از پی سلطان
رفتند و اتابک بر پی میرفت تا جمله بنه و اسباب بر جای بماند و بعضی از لشکر پیش اتابک گریختند و دیگران
ت از هم بداوند سلطان با جمعی خواص روی بآذربایجان نهاد و در میان خیل عز الدین حسن قپچاق رفت و با او
ملحق کرد تا لشکر و اسباب مهیا شد کار سلطان بالا گرفت رسولی بدار الخلافه فرستاد و عذر مقاومتی که وزیر با او
کرده بود بخواست و چون رسول باز آمد درخواست کرده بودند که فرزندی از فرزندان بانجا فرستد بجهت حرمت
اشت دیوان عزیز پسر را آنجا فرستاد و بعد از آن باختیار حسن قپچاق روی بآذربایجان نهاد و چون سلطان برفت
اتابک بهمدان آمد و سنجر بن سلیمان را بر تخت نشاند چون مدتی برآمد خبر آمد که سلطان با ده هزار سوار از قپچاق بآذربایجان
رسید و خرابی میکند اتابک مستشعر شد و عزم آذربایجان کرد و مقابله سلطان فرود آمد اما طاقت مقاومت نداشت
یلت کرد و رسولان آمد شد نمودند و عهدی میان ایشان برفت که اتابک قصد عراق نکند و آنجا با سلطان گذارند

بدین شرایط سوکند بخوردند و چون سلطان ایمن شد لشکر قپچاق پراکنده کرد و در ولایات و دستوری داد و اتابک
این فرصت نگاه میداشت ناگاه بر سلطان دوانید و او بگریخت و بهمدان رفت و تنکسری داشت ناگاه بر سلطان
دوانید جایگاه با اتابک جنگ کرده بود با صد مرد بهمدان رسید اتابک حشمی ساخته براثر بفرستاد تا راه اصفهان نگاه
دارند تا باتابک رسید سلطان اگرچه ناتوان بود جماعتی صواب دیدند که مقام سازد و نرود تا باتابک برسد بعد از
دو روز اتابک برسید سلطان از سر ضرورت و مصلحت وقت رسم استقبال تمهید کرد حالی که باتابک رسید سلطان
فرو گرفتند در رمضان سنه ست و ثمانین و بعد از دو سه روز او را و پسرش ملکشاه را بآذربایجان فرستاد و بقلعه کهران
در ولایت حال برکنار رود ارس موازی کران و ابرهیم اباد و اتابک را جملگی عراق مستخلص گشت و بران قرار افتاد که
بسلطنت نشیند و رسوم سلطنت آل سلجوق برداشتند و چون اسباب سلطانی بساخت در شوال سنه سبع و ثمانین
خمسمایه بدر همدان بکوشک کهن اتابک را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر اندام وی بود و خبر اتابک قزل ارسلان آذربایجان
منتشر شد کوتوال قلعه کهران بمعاونت محمود انسفلی و بدر الدین دزماری سلطان را خلاص داد تا به تبریز آمد و هر روز از جوانب
لشکرها میرسید سلطان روی بعراق نهاد با سه هزار سوار و نور الدین قرا از قزوین بدو پیوست و ناصر الدین عمر پسر شرف الدوله
هر چه پی نوازد و قتلغ اینانج با دوازده هزار لشکر عراق همه مردان شیردل و مبارزان صف گسل روی بدو نهادند بدر قزوین
روز آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین مصاف دادند سلطان بر ایشان ظفر یافت قتلغ اینانج بهزیمت بری
شد و سلطان بهمدان رفت با لشکرها بر او جمع شدند و درین تاریخ که سلطان محبوس بود و اتابک
قزل بسلطنت نشسته سلطان خوارزمشاه خبر یافت و خواست که حق گذاری آل سلجوق کند و مدد فرستد اما چون سلطان محبوس
بود در توقف میداشت و او را نیز دران تاریخ با برادر خویش سلطانشاه بن ایل ارسلان مناقشه میبود شوانست معاونت
کرد چون اتابک را واقعه افتاد ملک مهمل و معطل ماند سلطان خوارزمشاه بطلب ملک و الا بجهت حق گذاری روی بعراق
نهاد چون بری رسید سلطان خلاص یافته بود و قتلغ اینانج را شکسته و از جوانب لشکرها بدو پیوسته و درین وقت قتلغ اینانج
با مادر خود خاتون بری بود از پیش لشکر خوارزم بقلعه سرجهان رفت و سلطان با لشکر فراوان و حشمی بی پایان بدر ری با بر
دولاب فرود آمد و در جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین خوارزمشاه چون کار سلطان طغرل نوعی دیگر دید و صورت حال شکلی دیگر
یافت و با او لشکر تمام نبود طمع در ملک عراق کرده رسولان پیش سلطان فرستاد که باید در جمله عراق خطبه و سکه بنام ما ثبت
باشد و بعد از خلیفه من باشم و ازین نوع درخواستها میکرد و چند نوبت رسولان آمد شد نمودند تا قرار افتاد که ری بدو بازگذارد
برین عهد قرار کردند و خوارزمشاه بازگردید جماعت اتابکیان قران خوان و قراکوز و شملکس درین وقت بولایت فرقان
بودند و چون سلطان پیش بازگشت این جماعت را شراب برفشند و او را بر نقض عهد داشتند خوارزمشاه بازگشت سلطان
والده قتلغ اینانج را در عقد نکاح خویش آورد و در رمضان سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه او را از قلعه سرجهان بهمدان

قتلغ اتابک با آذربایجان رفت ولشکر از اطراف روی باو بردند با برادر خود اتابک ابوبکر مقاومت نمود و سه چهار مصاف
با ابوبکر مظفر آمد و در محرم سنه تسع وثمانین وخمسمایه طغانشاه بن مؤید از لشکر سلطان تکش منهزم شده بود پیش سلطان طغرل
رفت و در ربیع الاول ازین سال معین الدین وزیر را فرو گرفتند بسبب آنکه ملاطفه ببغداد نوشته بود و چون نقض عهد خوارزمشاه
بسلطان رسید بری رفت خوارزمیان بقلعه طبرک بگریختند و مدتی حصار دادند و به بستدند و خوارزمیان را هلاک کردند و بعضی
بگریختند در شعبان این سال سلطان بغزو رفت تا آن قلعه را خراب کردند و وزارت باز بمعین الدین دادند سلطان بیمار
شد و بهمدان آمد و شحنه را با وزیر بری بگذاشت و درین تاریخ قتلغ اتابک [illegible] از آذربایجان بقزوین آمد و مظفر الدین
از دار بالا و متفق شد و روی بری نهادند شحنه و وزیر باو هزیمت [illegible] متوقف شدند سلطان امیر عالم را با چهار هزار سوار
در شوال این سال بری فرستاد و قتلغ اتابک از ایشان منهزم شد [illegible] بعد از یکچند امیر عالم بیمار شد قتلغ اتابک از رفت با
خوارزمیان رفت و سلطان بساوه آمد و امیر علم را در محفه بهمدان آوردند و سلطان در ذی الحجه این سال عزم ری کرد با سپاهی
بسیار و قتلغ اتابک با دامغان رفت سلطان بر اثر او بخوار ری شد و قتلغ اتابک را با هفت هزار سوار خوارزمی از سلطان تکش
مدد آمد در چهارم محرم سنه تسعین وخمسمایه بدر ری مصاف دادند قتلغ اتابک و خوارزمیان شکسته شدند و گرفتار آمدند قتلغ اتابک
بترکان رفت و درین تاریخ این دو بیت گفته اند رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار ! وز خنجر یاران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارند که پیچند ز تو آب ! از نیزه سنان تو خوارزمی خوار ! سلطان طغرل بری آمد معین الدین وزیر را بگرفت و آوازه
آمدن خوارزمشاه متواتر شد و از اتفاق بد و تقدیر آسمانی سلطان همه روز شراب میخورد و لشکریان در آمدن تهاون مینمودند
و بعضی امرا معروف سلطنات بخوارزمشاهی نوشتند و او را بر آمدن اغرا میکردند تا ناگاه روز پنجشنبه آخر ربیع الاول
سنه تسعین وخمسمایه خوارزمشاه تکش با لشکری بی عدد و عد و سپاهی بی حصر و حشمی بی اندازه بدروازه ری فرو آمد سلطان
طغرل از غرور و کودکی و قضای بد و روز رسیده با اندک مایه حشم مصاف داد و بر قلب مقدمه سپاه خوارزم زد بی محافظت
و موافقت سپاه و چون تقدیر ایزدی را ردی نیست لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ تنها با ندا او را در میان گرفتند
و چون معدود با آخر رسید هیچ حیلت اجل را دفع نکند کما قال تعالی فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ و عراقیان سلطان تکش را بران داشتند که سر او را از تن جدا کردند و تن او را در بازار ری بر
پا ونختند و سر بش را ببغداد فرستاد و بزرگی در آن روز دو بیتی گفته است موافق حال و لایق رفت رباعی
امروز شها ز بی دل شکیبست ! میرو زنه چرخ هر زمان از زکیست ! دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ! امروز ز سر تا به تنت
فرسنگیست ! و بعد از او در عراق هیچ آفریده از رفاهیت و خصب آسایشی نیافت و معدلت ندید رباعی
خلق ابت همه عجب بصد رنگ اکنون ! دور یست تهی ز صلح و پر جنگ اکنون ! از تنگی انصاف فراخی ستم ! یارب چه فراخست دل تنگ کنون
سلطان تکش را عراق مسلم شد و فرزند خویش یونس خان را در عراق بگذاشت و محمد خان را در ری ایالت داد

معززان

و تحت همدان با تابک داد و عز الدین فرخ را از اصفهان بخدمت آمد شحنگی اصفهان بر او مقرر فرمود و جمله امرا را
ولایت برادایشان بداد و از راه میاجوقی را بعد و ایشان بعراق فرستاد تا جواب خصمان میگویند و باقی این حکایات
در تاریخ خوارزمیان بر و لا توان یافت والسلام والحمد لله رب العالمین سلاطین خوارزم
که جد اعلی ایشان نوشتکین بزجه بود از نژاد آغوز از اولاد سلدکی بودند و نوشتکین از مستخدمان سلاطین سلجوق
بود بتدریج بسبب عقل تا در دولت سلجوقیان رکنی بزرگ گشت بمثابت سبکتکین در ایام عهد ملوک سامان
و اسم طشت داری او را با شحنگی خوارزم موسوم کردند و او را پسران بودند مهین را قطب الدین محمد او را در پرورد
بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کردند و دران وقت برکیارق بن ملکشاه خوارزمشاهی
بقطب الدین محمد شد و در شهور سنه احدی وتسعین واربعمایه او را بخوارزمشاهی موسوم کرد و مدت سی سال
در رفاه حال و فراغ آل خوارزمشاهی کرد و یک سال بنوبت بخدمت درگاه سنجر آمدی و یک سال پسر خود اتسز را بفرستادی
چون وفات یافت پسر او اتسز در شهور سنه اثنین وعشرین وخمسمایه قایم مقام او شد که بفضل و دانش معروف
بود و او را در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار و حقوق بی شمار است و از انجمله یکی آن بود که چون سلطان بسبب عصیان
بهرامشاه قصد غزنین کرد یک سال ملازم بود تا بلخ رسید درین اتسز بر بکاید و خفایا امرا آگاه شدند و از سلطان خایف
اجازه مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص گفت که دیگر روی او دیدن محالست اما حقوق بر ما بسیار دارد
و اتسز چون بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت روز بروز وحشت از جانبین زیادت میگشت و
بجای رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث وثلثین وخمسمایه بقصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل او
صف کشید ولی جنگ روی بهزیمت نهاد ایلقتلغ پسر اتسز گرفته پیش سلطان آوردند و بکشتند و اتسز بخوارزم
آمد سلطان سلیمان از و بگریخت و بخدمت سلطان سنجر آمد و اتسز بر تمرد میبود تا سلطان سنجر در سنه ست وثلثین
وخمسمایه در مصاف سمرقند بگریخت و ببلخ آمد و در اثنای این حالات اتسز فرصت جست و بمرو آمد و غارت کرد و
بخوارزم بازگشت و بدین وهن که بجال سلطان راه یافت نخوت و غرور در دماغ اتسز زیادت گشت با نقام
این حرکت شنیع در شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمایه بر قصد او عازم خوارزم گشت اتسز بترسید هدایا و تحف
نزد امرا حضرت روان کرد و از سلطان عذرها بخواست سلطان بر سبیل هدیه بازگشت و اتسز بر عادت
خلاف میبود و سلطان در سنه اثنین واربعین وخمسمایه باز قصد خوارزم کرد و نخست اتسز چند نوبت بجانب
کفار بغزا رفت و چون پیشتر ازان حدود مستخلص گردانید در محرم سنه خمس واربعین وخمسمایه عزیمت سقناق و
بلاد دیگر کرد و بقصد او سلطان خان محمود والی جند او بترسید با لشکر خود بگریخت و بجانب رود بار رفت اتسز
بمواعید و امان او را مستظهر گردانید تا پیش او آمد بغرور و تا او را بند کردند تا دران هلاک شد چون چند از عامیان

پاکی گشت آن نواحی برابر الغ ایل ارسلان مقرر فرمود و درین سال بود که حشم غوز استیلا یافتند و سلطان سنجر را گرفت
و را بر تخت نشاندند و شب در قفص آهنین میداشت اتسز بطمع ملک و خزانه قضای حق و ولی نعمت با تمامت حشم
لشکر براه آمویه روان شد چون بآمویه رسید خواست که قلعه را از لطایف حیل بادست گیرد کوتوال ابا نمود و در سلطان
سلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که صنایع بخت
ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بر سبیل مدد بحضرت فرستد اتسز بدین ابا بخوارزم شد و قصد غزوی کرد و درین سال رکن الدین
ودین محمد بغراخان خواهرزاده سلطان سنجر که لشکر قایم مقام سنجر را بر تخت نشاندند و بر وی بیعت کردند از راه مصافات
خوارزمشاه اتسز داشته از خراسان رسولی فرستاد و در تسکین نایره غوز از و استعانت خواست خوارزم براه
شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در مصاحبت خود بیاورد و پسر دیگر ختای خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت
ن اتسز بشهرستانه رسید امرا و اطراف از جهت ضبط ملک از دست شده و هم بر آمده طلب کرد ناگاه خبر رسید
که امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج با هزار سوار سلطان سنجر را از شکارگاه بربوده است و بترمذ آورده خاص و عام
سنجر او استبشار نمودند و خوارزم در شهرستانه محمود خان و دیگر امرا متوقف بود و ایشان خود از وصول او ندامت داشتند
عز الدین طغرائی را پیش او فرستادند و با او میثاق ببستند تا از آنجا روان شد اسوامد و خاقان رکن الدین از نیشابور
بیامد مدة سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و طریق موالات سپردند و خوارزمشاه بیمار شد تا شب نهم جمادی الآخر سنه احدی
و خمسین و خمسمایه گذشته شد و بکبر از سرش بیرون شد درین حال رشید الدین وطواط فرموده است رباعی

شاها فلک از سیاست می‌لرزید ! پیش تو ز طبع بندگی می‌ورزید ! صاحب نظری کجاست تا درنگرد ! تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و حشم با او بیعت کردند و برادر کهین سلیمان شاه
را در ناصیه او اثر عصیان معاینه مشاهده مینمود مقید کرد و اتابک او علیک را سیاست و سیوم رجب این سال
بر تخت خوارزمشاهی نشست و مخالفان را بگرفت و خبر وفات سلطان سنجر در شب هشتم ربیع الاول سنه اثنین و خمسین
و خمسمایه برسید سه روز اهل خوارزم تعزیه گرفتند و در سنه ثلث و خمسین و خمسمایه جماعتی از سروران قرلغان که
مقیم ماوراءالنهر بودند مقدم ایشان لاچین بیک و پسران بیغوخان با خان سمرقند بخوارزم آمدند ایل ارسلان ایشان را
ترتیب داد و در جمادی الاول این سال متوجه ماوراءالنهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او شنید بحصار تحصن نمود
تمامت صحرانشینان تراکمه که از قراکول تا بحد بود با خود در سمرقند برد و از قراختای استمداد کرد ایلک ترکمان را
با ده هزار سوار بمدد او فرستاد خوارزمشاه از آنجا عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز با لشکرها بر جانب آب سغد
نزول کرد ایلک ترکمان با خوارزم تواضع و تضرع نمود تا جنگ بصلح مبدل شد خوارزمشاه امرا قرلغان را با احترام
و اکرام تمام بمقام خویش رسانید و خود با خوارزم مراجعت نمود و بعد از وفات سلطان سنجر محمود خان بر تخت نشست و

ابر

و از سبب غوز و استیلا مؤید آی‌ابه که از غلامان دار سنجری [illegible] و داد از دیگر غلمان حمایت کار خراسان در اضطراب
انقلاب بود و سلطان محمود را در سنه سبع و خمسین و خمسمایه از شهرستانه بیرون آورد و چشم او میل کشید و در قلعه در آنجا
محاصر بود وفات یافت و در شهور سنه اثنین و خمسین و خمسمایه خوارزمشاه با لشکری متوجه شادیاخ شد و مدتی از احصا
داد تا سفرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند تا خوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه از حشم
ختای و ماوراءالنهر جمعیتی شگرف بر قصد او چون آوازه متقدم شد لشکری [illegible] عیار بیک را که از قرلغان ماوراءالنهر بود
با آمویه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند عیار بیک منهزم شد و گرفتار آمد و ایل ارسلان بیمار
شد چون بخوارزم رسید و در نوزدهم رجب این سال وفات کرد و دو پسر او تکش و سلطانشاه که ولی عهد بود قایم مقام
پدر بر تخت خوارزم نشستند و مدبر ملک بلکه مادرش بود و تکش بحکومت بود بقصد او لشکری آمد تکش خبر یافت [illegible]
بر تافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای کرد ملک شوهر او فرمای بکمش او را بجز این و اموال مواعید داد و قرار
نهاد که چون ملک خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرمای لشکری انبوه با بکمش فرستاد چون اهل خوارزم مطلع شدند
سلطانشاه با مادر پیش از محاربه بملک مؤید متصل شدند و تکش روز شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه
در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست و رشید الدین وطواط را سن از هشتاد گذشته بود این رباعی بر سبیل تبریک انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ! عهد پدرت شکستها کرد درست ! ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ! تا تاج چه کنی که نوبت دولت تست

تکش آیین دادگستری پیش گرفت و فرمای را با غزاز و اکرام پیش گرفت و سلطانشاه ملک مؤید را بمواعید بفریفت تا با
سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم شدند تکش بر ایشان زد و ملک مؤید را اسیر کرد فرمود تا بکشتندش در روز عرفه
سنه تسع و ستین و خمسمایه سلطانشاه و مادرش بر صوب دهستان بگریختند تکش از عقب ایشان رفت دهستان
او را مسلم شد و مادر سلطانشاه را بکشت و باز گشت و سلطانشاه گریخته پیش طغانشاه آمد و چون طغانشاه را مددی گفت
آن نبود که از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بدیل استمداد ایشان تمسک نمود اما از مساعدت او ابا نمودند و کار تکش خوارزم
نظام تمام یافت و فرمود تا یکی از معارف ختای بکشتند و میان ایشان نزاع برخاست سلطانشاه بدان شاد شد
و آن را از اماره دولت خود دانست و بجای تمسک نمود و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان توجه
کرد فرمای [illegible] لشکری تمام بمدد او روان کرد چون بحدود خوارزم رسیدند سلطان تکش فرمود تا آب جیحون در ممر
ایشان انداختند فرمای بر مبادرت پشیمان شد مراجعت نمود و سلطانشاه چون از خوارزم نومید شد فوجی از سپاه فرمای
التماس نمود و بسرخس بر سر ملک دینار دوانید و اکثر ایشان را طعمه شمشیر گردانید و ملک دینار خود را در خندق قلعه
انداخت و سلطان متوجه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را باز گردانید و تکش بعزیمت عراق از خوارزم بجاجرم
جاجرم رسید ملک دینار با طغانشاه تباهی رفت و سلطانشاه بر سرخس و طوس و دو ایا بر طغانشاه تاختن میکرد

امرا و اعیان او بسلطانشاه پیوست طغانشاه به سلطان تکش و سلطان غور التجا نمود و استمداد لشکری کرد فایده
نداد و درین نامرادی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه تکش از خوارزم بخراسان آمد سلطان شاه
درین فرصت بخوارزم رفت و تکش برو آمد و زمام مصلحت آن ملک در کف پسر مهین ناصر الدین ملکشاه نهاد و در رجب
بر کور مراجعت خوارزم کرد سلطانشاه چون عرصه خالی دید باز لشکر کشید و بیشتر شهر خراب کرد ملکشاه بجانب محمران
سوار سیداشت و تکش بی توقف با لشکر حرکت کرد چون سلطان شاه را خبر شد مجانیق را آتش زد و مرمت شهر
مرو و تمامت امراء خراسان بدو توسل نمودند و بهار بخراسان آمد و خراسان را از طغاة پاک کرد و خوارزمشاه
روز سه شنبه بیستم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمایه در مرغزار طوس بر تخت نشست و سلطانشاه را برادر
مکات بسیار نمود و چند حرکت مخالف که بر نقض عهد دال بود از و صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او
در شهور سنه ست و ثمانین و خمسمایه حرکت کرد و بر قلعه سرخس نزول نمود و قلعه را بگرفت و خراب کرد و سلطان شاه
باز قلعه را معمور کرد و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه از عراق قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز رسولان بجانب
سلطان متواتر کرد و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج واقف شد تحف و هدایا فرستاد
و امیر طمغاج را که مقدم امراء بود با لشکر داری نشاند و مراجعت نمود در راه منهیان خبر آوردند که سلطان شاه
بخوارزم رسید و زمستان آنجا تمام کرد و بهارگاه بعزیمت خراسان و قصد برادر بابیورد رسید باز سفرا در اختلاف
آمدند و استیناف کار مصالحت کردند و ماده نزاع از جانبین انقلاع نیافت و سلطان شاه از شرارت طینت
و شدة شکیمت نخهای وحشت انگیز میگفت در اثنای این حال کوتوال سرخس بدر الدین جغر بسببی از اسباب از
سلطانشاه خایف بود باستحضار سلطان مسرعی دوانید سلطان مقدمه فوجی سواران روان کرد و بر عقب
حرکت فرمود جغر استقبال کرد و اظهار اخلاص نمود و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت حیوة او بزوال شد و دیگر روز این خبر بسلطان عید و نوروز شد و بر ملک
و مال سلطانشاهی فیروز گشت و از تخت گاه و خزانه او میراث یافت باستحصار کثرت متعبدات مرو از نشابور
عوض گرفت و نشابور بر ملک قطب الدین محمد مقرر گردانید و بهر دو پسرش را بر مملکت قوی کرد و در اثنای
اختلاف ابوین خبر تکش پیمان سلطان طغرل و غارة لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بحشم طمغاج مشحون بود
بشنید بر انتقام سلطان طغرل و حل آن در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد آن دیار شد قتلغ اینانج با امراء آن دیار
تا سمنان بخدمت آمد و از تقاصر تقصیرات درخواست با سلطان تا از عفو کرد و در مقدمه او را با لشکر عراق باز
گردانیدند چون بسلطان رسید او نیز تعبیه لشکر کرد و طغرل را کرزی بود که بدان مباهات نمودی در پیش میراند بیت
من این کرز یک زخم برداشتم ※ سپر راهم آنجای بگذاشتم ※ خروس خورشیدم از پشت زین ※ بلون آسیا شد برایشان زمین

قتلغ اینانج دران حال بدو رسید خواست که نا شناخت او را ضربتی زند تعریف را لقاب از روی برانداخت و یک
ضربت سر او کرد جدا و این حال در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه واقع شد و کمال الدین شاطر را
که ندیم و مداح او بود او را گرفته پیش سلطان آوردند وزیر با او گفت که این همه آوازه طغرل یک
این بود که مقدمه پادشاه اسلام را یک حمله پای نیاورد ندیم او در جواب وزیر این بیت گفت بیت
اثیر فزون بود و هومان بزور ※ هنر عیب گردد چو برگشت هور ※ سلطان از ری متوجه همدان شد و بیشتر قلاع عراق
مستخلص کرد و خلیفه ناصر لدین الله را طمع بود که سلطان عراق عجم را ببعضی ازان بر دیوان عزیز مسلم دارد و رسل از جانبین
آمد شد کرد چون سلطان اجابت ننمود خلیفه مویدالدین ابن القصاب را با خلع و تشریفات و کرامات پیش سلطان
فرستاد و چون استراباد رسید از اکراد عراق و انجاد اعراب از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرة فضول و قلت عقل و فضل
او را بران داشت که بسلطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است او کفیل مصالح
مملکت یعنی وزیر بدان کار بدین مقام رسیده قضای حق این نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی
بسیار بخدمت استقبال کند و پیاده در پیش وزیر برود سلطان ازان برنجید و لشکری باستقبال او فرستاد و پیش ازانکه
اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی بدادند و وزیر بگریخت و آب روی در دار الخلافه بریخت و لشکر در عقب
ایشان تا دینور برفت ناموس خلافت شکسته شد و سلطان با حصول مراد بهمدان رسید و عمال را بر تحصیل اموال بممالک
عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را با امراء او گذاشتند عمال مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ اینانج ارزانی داشت و امراء
عراق را در خیل او مرتب کرد و ری را به پسر خویش یونس خان مقرر کرد و امیر میاجوق را اتابکی بر سر لشکر نصب کرد در
دیگر نواحی برین سیاقت منتظم شد و کامران سلطان عزیمت معاودت با خراسان باعصار رسانید و چون زمستان
سال سنه احدی و تسعین و خمسمایه بگذشت سلطان ترتیب غزا و غارة بوقوخان حزم کرد عازم سغناق و آن حدود شد
از صدمه سپاه او قایر بوقوخان عنان فرار برتافت و سلطان بر عقب ایشان میشتافت لشکر او که از قبل قبچیان بودند
بعضی در رکاب سلطان بقایر بوقو پیغام دادند که پای ثبات پیشار چندانکه لشکر هم رسد بدین اعتماد قایر بوقو باز گشت
در روز آدینه ششم جمادی الآخر این سال صف کشید و ارو نیان سلطانی از پس در آمدند و بنه را غارت کردند لشکر
اسلام گریختند فوجی در زیر شمشیر هلاک شدند سلطان بعد از هجده روز بخوارزم رسید یونس خان باعلام توجه لشکر
بغداد بجانب عراق معتمدان برادر خود ملکشاه فرستاد و ملکشاه روی بعراق نهاد و پیش از وصول او خود یونس خان لشکر
بغداد هزیمت داده بود و اموال بسیار گرفته برادران بهمدان بهم رسیدند و یکچندی بصاحب عیش و نشاط بودند
ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ باستنابت نصب کرد و متوجه خدمت پدر شد در
اثنای آن خبر اختلاف کلمات امراء عراق رسید و سبب خللی که پسرش یونس خان را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه
از ری مراجعت کرد و میاجوق را قایم مقام خود بگذاشت و از بغداد باز لشکری بقصد عراق بفرستادند مقدم ایشان

وزیر قتلغ اینانج بدو مناجوق بری آمد مناجوق ناگاه قتلغ اینانج را بکشت و سر او بخوارزم فرستاد بهانه آنکه در خیال او خلاف
و سلطان ازان غدر شنیع و ظلم ظاهر متأثر شد دانست که امارت عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون در
نوبت سوم عازم عراق شد و وزیر خلیفه با لشکری در همدان بود چون بزدقان نزول کرد و بعد از مصاف سپاه
بغداد خراستیمان پناهی ندید سلطان برعادت مستمر جان ایشان بخشید تا بازگشتند و وزیر در راه گذشته شد سر مرده
بریدند و بخوارزم فرستادند و آوازه غلبه و استیلاء سلطان در عراق شایع گشت از آذربایجان اتابک اوزبک از
برادر خود کر لجه پیش سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی داشت و باصفهان آمد و چندی
توقف کرد و پسرزاده خود را اورخان بن تغان تعدی را در شهر اصفهان بنشاندند و خود متوجه خوارزم شد چون بمقصد
نزول کرد منشور تفویض ایالت خراسان بناصرالدین ملکشاه فرستاد و فرمود که من بعد جانب مرو مرو که هوای آن باوی
مزاج تو نیست و او از غلبه حرص باز عزم مرو کرد و آنجا بیمار شد و از آنجا متوجه نیشابور گشت عارضه زیاده شد و علت
بر طبیعت غالب آمد و از آن عارضه از دار فنا بدار بقا کوچ کرد و در ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه چون خبر آن
واقعه گوش سلطان را بکوفت جزع و فزع نامعتد کرد و عزیمت غزوی که داشت مهمل و فاتر گذاشت و نظام الملک مسعود
بضبط مهمات شادیاخ فرستاد تا پسران ملکشاه مهین هندوخان را بخوارزم فرستاد و تدابیر پذیرفت و پسر دیگر قطب الدین
محمد را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد تا بکار کفایت امور خراسان قیام نمود تا هنگام آنکه میان
غایر بوقو و برادرزاده او الب درک وحشتی افتاد الب درک بحد آمد و بسلطان پیغام فرستاد و معلم آنکه اگر از جانب
سلطان مددی یابد غایر بوقو را از میان بردارد و ملک را واسطه تراسل باشد سلطان ملک قطب الدین را از شادیاخ
باز خواند و چون بخوارزم رسید از خوارزم باتفاق در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و خمسمایه روان گشتند و غایر بوقو
بر قصد الب درک ما لحد بتاختن آورد و وصول او بحد و ملک قطب الدین که بر سبیل یزک در مقدمه بود مقارن افتاد و
با تخت سلطانی از جانبین مصادمت نمودند و مصاف دادند غایر بوقو منهزم شد ملک قطب الدین بر عقب او
با امرا و اعیان روان شد و غایر بوقو را در سلاسل و اغلال کشیده بحضرت سلطان آورد تا او را بخوارزم فرستاد
و بر عقب سلطان با موتر غز رسید بقایاء قوم غایر بوقو بر الب درک مجتمع شدند و بر شورش والتهاب نایره فساد سلطان
بحکم الحدید بالحدید یفلح غایر بوقو را از ذل اسارت باعز امارت رسانید و بعد از موکدات مواثیق با لشکری بزرگ
بدرک کار الب درک فرستاد و سلطان عازم خراسان شد و بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت
تدارک کار میاجوق متوجه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اول بهار عزیمت باصفاهان پیوست
و میاجوق چون آوازه عساکر سلطان چون دریا در موج بشنید خایف شد و مردم سلطان او را گرد میدان میدوانیدند
عاقبت بقلعه فیروزکوه پناه برد مردم سلطان او را گرفته بکشتند و بر شتری بسته بقزوین بخدمت سلطان رسانیدند
و برادرش را آنچه بخشید و مقارن این فتح خبر بشارت ظفر الب درک بر غایر بوقو رسید و از دارالخلافه رسل با تشریفات

فاخر بازگشت و متعرض بعض قلاع ملاحده شد و یکی بستد و در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را تمکین کرد و اقامت
او در اصفهان معین کرد و بعزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و بهم جمادی الآخر سنه ست و تسعین
و خمسمایه در خوارزم آمد فدائیان نظام الملک را بالشکری بمقدمه روان کرد تا ابتدا از قهستان آغاز نهد بموجب
حکم فرمان ابتدا از ترشیز کرد و بمحاصره و انباشتن خندق مشغول شد تا مدت چهار ماه و در خوارزم نیز سلطان
بالشکری مستعد کار شد و درین زمان از عقب آن خبرهای آن عارضه دموی عارض شد و بخناق سرایت کرد
و بمعالجه اطباء حاذق روی بصحت آورد و باز عزیمت حرکت کرد هرچند اطبا از سفر و حرکت منع کردند سلطان
از سورت غضب مقبول نصایح مشفقان ننمود تا بمنزل چاه عرب رسید چون واد عمرش بتنگ چاه فنا افتاده
بود علت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت و کان ذلک فی تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه
ارکان دولت در حال منهیان پیش ملک قطب الدین فرستادند و عجب آن بود که علم ملک قطب الدین
بموجبی بشکست و نگونسار شد و بر فور تربیت عزای پدرش بدادند آن حال از لشکر پنهان داشت و بعلت مرض عزم مراجعت نمود
و بر سبیل مصالحه بازگشت و چون سیل منحدر و قطره منهمر میراند تا بشهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و بخوارزم روان شد
والله اعلم بالصواب

ذکر جلوس علاء الدین محمد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان دولت
جمع شدند و روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه بیمن تایید الهی او را بر سریر پادشاهی نشاندند
اشجار پژمرده ملک با طراوت و طلاوت شد و جان مرده عدل و بذل زنده چون خبر واقعه پدرش بسلاطین
غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بندان وسواس امانی نقوش تخیلات و تصاویر محالات
بر صفحه دماغ هر یک نیرنگ بی رنگ زد با لشکری بطمع ملک خوارزم در مقدمه روان کردند مقدم ایشان محمد
خرنک و تو و سر قبل ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا در رجب سنه سبع و تسعین و خمسمایه
بشادیاخ رفتند علیشاه برادر سلطان محمد آنجا بود خصمان برسم نظاره بر مدار سور طوافی کردند برابر برجی بایستادند
و خلایق بسیار بمطالعه لشکر بران برج آمدند برج بیفتاد آنرا بفال داشتند هم در روز شهر بگرفتند و غارت
آغاز نهادند آنگاه منادی کردند تا لشکر دست از غارت باز داشتند و لشکر خوارزم را تاج الدین علیشاه و
اعیان مملکت از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دارالملک غور فرستادند
و تا جرجان و بسطام شحنگان خود بنشاندند و از آنجا مراجعت کردند و در نیشابور ملک ضیاءالدین را با لشکری
تمام بنشاندند و غیاث الدین با هراة شد و شهاب الدین بقصد قلاع ملاحده بجانب قهستان گرفت و چون کاره
میسر نشد از آنجا باهراة شد سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک
و برق سهمناک با لشکری جرار روان شد و بغد هم ذی الحجه این سال بظاهر شادیاخ نزول کرد و فوریان

برسیدند علما و مشایخ را شفیع ساختند سلطان هرات و ولایات اعفا فرمود و سور شهر را بکلی خراب کرد و
متوجه مرو و سرخس شد که هندوخان برادرزادهٔ او داشت از قبل سلاطین غور چون خبر عزم وی برسید متوجه
غور شد و سلطان سرخس بگرفت و متوجه خوارزم شد و کار رزم را آماده گشت و قصد هراة کرد و لشکرها مدار
شهر بداشتند کوتوال عزالدین مرغنی سفرا در پیش کرد و مالی عظیم قبول کرد و ثقیه پسر را بخدمت سلطان فرستاد
تا صورت غضب تسکین پذیرفت در نهرت خلو باز لشکر بدان جانب کشیدند سلطان چون این آوازه بشنید
براه مرو الرود باز گشت و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید بشهر سرخس رسل از جانبین در آمد
شد آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایت خراسان می نمودند سلطان تعب نمود و از سرخس عازم خوارزم شد
و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و پر و بال سکان طوس بشکنجه و مصادره برکشید از مشهد طوس علفها بغور
بر گرفت بموجب این اسباب ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفر شد و رغبتشان بمتابعت خوارزمشاه
بیشتر گشت در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت بکوفت چون خبر بسمع
محمد خرنک را که سرهنگ امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت او بعضی ولایات را
تاختن و تاراج کرد و بدین استیلا معروف شد بامر و آمد لشکری از خوارزم براه بیابان بمرو رسید و عسکر
پیوسته شد و با آنکه لشکر خوارزم نصف سپاه غور نبود بر غوریان حمله کردند و ایشان را منهزم خرنک و سر ساقط
گیر آمد روی زرمه و پشت رزم سلاطین غور بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی که بکرات با فیل و شیر
مواجهه جنگ کرده بود و بر همه غالب شده و ساق اسب بر سنانی شکست و چون این فتح بدست
سلطان برآمد سلطان در جمادی الاولی سنه ستمایه با لشکر آراسته عازم فتح هراة شد و الب غازی سرور امرا
غوری با ایالت هراة موسوم بود چون سلطان بهراة رسید از جوانب شهر چون بکرک توان شد اهالی هراة استغاثه
و تضرع آغاز نهادند الب غازی پیغام فرستاد و صلح طلبید و مال شگرف را متقبل شد و بضعفا غوریان متکفل که مردم
بخراسان تعرض نرسانند سلطان نیز بسبب حسم مادهٔ نزاع و انقیاد و فرح سلطان ملتمسات ایشان را مبذول
نمود و الب غازی بخدمت سلطان آمد و سلطان بمرو آمد و الب غازی که متکفل اصلاح ذات البین مرخص بود
و سه روز معدود با اهل موعود رسید سلطان شهاب الدین بر انتقام عزم رزم خوارزم را ساز کرد و خبر عزمت
بسلطان محمد رسید باز گرد دولت آمد و اهالی خوارزم بر منع و دفع او اتفاق کردند سلطان بر سطح ... لشکرگاه ساخت
و شهاب الدین با هشتاد هزار مرد کار و فیل و قتال و قتل بر مقابله جانب شرقی شط لشکرگاه ساختند ناگاه خبر رسید که
طاینکو طراز لشکر قراخطای با سپاهی آتش آسا رسید مصاحب سلطان سلاطین سمرقند اصحاب فیل جام مصاف
بایشان انصراف کردند و قرار بر فرار اختیار نمود در شب آتشها بسوختند و چشم از خواب و آرام بر دوختند و بگریختند

سلطان با مراد بر عقب ایشان برفت تا بحد هزار اسف رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف برکشیدند سلطانیان
بر میمنهٔ غوریان حمله کردند رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیاری
در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و صحاری افتان خیزان سلطان بشمول لطایف الهی باز گشت با موال و فیول
و حمال و خیول و چون بخوارزم رسید بزمی ساخت و فردوس سمرقندی بر بدیهه این شعر گفت **رباعی**
شاها ز تو غوری بلباس نخفت ∴ تا تنده جوره زکف خار بجست ∴ از آب سیاه گشت رخ پنهان کرد ∴ سلطان تو شاها دو از آن نکست
لشکرهای باندخود در غوریان رسیدند و ثبات قدم نمودند و بیک حمله خصمان را بشکستند سلطان شهاب الدین
با مردی صد خود را در اندخوا انداخت لشکرهای دیوار را سوراخ میکردند آنچه موجود و معد بود از قبول و صیانت
و ناطق فدا از نفس خود ساخت و بشفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت سلطان محمد حاجبی را پیش سلطان غور فرستاد و
ذکر آنکه این وحشت نخست از جاشنی آن جانب بر خاسته است والبادی اظلم اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد
افتاد و راه مناقشت مسدود و برین جمله میان هر دو سلطان رشته مبرم گشت اما هر چند هیجان تشویشات تسکین
یافت سلطان غور از عین واقعه انامل حیرت بدندان می خایید تا در شهور سنه اثنین و ستمایه با بتدا بقرار هند مایل شد
تا رمت احوال خدم و حشم کند چون بدیار هند رسید بیک فتح اصلاح امور خزاین و جنود کرد و عنان انصراف معطوف
گردانید و از معبر جیلم عبور کرد و در شط چون بارگاه افراشتند جماعت کنگهیا که هندو
فدایی میان روز بوقت قیلوله چون آتش از آب بر آمدند و در بارگاه او افتادند و مذاق طعم صبوة را بر تلخ
و تباه کردند و واقعه سبب اقبال سلطان شد چنانکه مفصل خواهد آمد

ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمد خوارزمشاه

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا برای عاقبت رسید عاملان او هر یک باستقلال حاکم و صاحب
طرفی شدند دهلی و حدود هند را قطب الدین ایبک بمهدی حاکم بود و چون او نماند بسبب عدم پسر غلام التمش نام قایم
مقام ایبک شد و سلطان شمس الدین ذکر او فایض او را در غزوات و فتوحات و آثار و اخبار است و بر طرف
سند چون ارجا و ملتان و دهاور و برشاور و رقبا مستولی شد و سلطان جلال الدین آن حدود بگرفت و زاد و بلستان
غزنین تاج الدین ایلدز و برادر الملک هراة و فیروزکوه امیر محمود سلطان پسر غیاث الدین مستولی عزالدین حسین جرمیل
والی هراة از قبل غوریان پیش سلطان پیغام و رسل متواتر کرد و با ملک هراة تعرف کرد و در آن زمان سلطان از جانب
خانخانای مستشعر بود که بر ملک غوریان پیش دستی کند با بتدا ... پیغام فرستاد و با لشکر خراسان متوجه هراة شدند
عزالدین حسین باستقبال بیرون آمد و شهر با ایشان سپرد و مبشرات بخدمت سلطان فرستادند و استدعا حضور کردند
سلطان چون بحدود بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمتش پیوستند و در تسلیم کلید حصون بر هم مبادرت می نمودند و والی بلخ
عماد الدین سرور امرا با میان بود و دعوی متابعت و مشایعت سلطان کرد چون رایات عالیه را دش بادیه برآمد

دعوی اوسری بود و سخن او هرزه‌ای باعتماد حصار بندوان و انکه حصینی حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد
سلطان بیک روز از استخلاص کرد و والی بامیان را که رفته بخوارزم فرستاد و سلطان سمرقند سپرد و نواحی بلخ را
به بدرالدین جاجین مفوض کرد و دست او بتکرر بسیار ترقی و چون آن نواحی را از مواد مشوشات پاک
گردانید عزیمت توجه با جانب هراة مصمم کرد اشراف خلایق بخدمت استقبال مسارعت نمودند و شهر را
آیین بستند و سلطان در منتصف جمادی الاولی بشهر درآمد و اصحاب اطراف بخدمتش توسل نمودند و ملک
سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمرهٔ ارکان دولت منخرط شد و والی کرمان نیز بخدمت آمد و سکه و خطبه
بالقاب سلطان مزین گردانید سلطان چون از امور آن طرف فارغ شد عزیمت انصراف مصمم کرد و نیابت
آن ممالک عزالدین حسین خرمیل را بانواع اصطناع و اسالیب مبار مخصوص گردانید و در جمادی الاخر آن سال
عنان حرکت بجانب خوارزم معطوف ساخت خرمیل میل بجانب غوریان کرد خصمان او را بخدمت سلطان
متهم کردند که هراة بنفشه است که او شیرانست و در پای او کرفتگان است اگر تدارک او اهمال رود و توزیع
ضمایر خواطر باشد سلطان با مرا پیغام فرستاد تا شر او را دفع کنند و استیصال دهند او را قطع امر الحیلتی سراو بر داشته
و بخوارزم فرستادند و صاحب و مناطق او را غارت کردند ذکر استخلاص کرمان و مازندران و ماوراء النهر
سلطان ملک مازندران را بگرفت و خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم ملوک کریم بارث رسیده بود تصرف
نمود و ممالکی که بابت لشکر تحصیل آن متعذر بود تصرف نمود و در سال دیگر که شهور سنه تسع وستمایه بود ملک کرمان
با سرها مسخر کرد و ارباب ماوراء النهر از جور و ظلم خلهٔ ختای ملوک بود و ذلیل شده بودند بتخصیص اهالی بخارا اکابر سادات
ارباب ماوراء النهر مکتوبات و مراسلات بخدمت سلطان متواتر میداشتند و او را بتدارز و تحکمات قراختای
واستخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده و از قبول اوامر که پدرش بکشش قرار نهاده بود متبرم و متنفر شده و از غصه
اوامر برخودی چید و نقض میثاق را بجا نبی طلبید تا در شهور سنه عشر وستمایه که رسل قراختای مقدم ایشان توشی
بر عادت مستمر بطلب مال آمد برای حرمت حشمت رعایه نمی‌کرد و با سلطان بر تخت می‌نشست سلطان روزی
فرمود تا آن بی‌خرد را بکله خرد کردند و در آب انداخت و اظهار مخالفت و مکاشفت کرد و متوجه آن طرف
شد چون از معبر بگذشت و ایلچیان رسید عراص آن نواحی با آوازهٔ انصاف و معمور شد و از آنجا با جانب سمرقند
روان شد و بعد از رسل نزد سلطان عثمان سمرقند فرستاد و او را با گورخان خطاب نسبت خطبه دختری که
خان اباکرده بود وحشتی واقع شده بود مقدم مراکب سلطان را بجان و ارتجی تمام استقبال نمود و خطبه و سکه بنام او
فرمود و سلاطین در دفع خان ختای مشورت کردند و بر زم او متفق و متفق شدند و التزام حزم احتیاط را در شهرها
مستحکم کردند و ترسه که امیری بود از اقربا مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و از آنجا با لشکری

شکرف چون دریا پرزرف روان شد چون خبر ایشان بگورخان رسید او نیز طاینکو که لباس ملک او را طراز بود
و پیرت اوطراز فرمود تا او لشکر ده شد طاینکو لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان از جیحون ماک عبره کرد
فرمود تا صفره را او را غرق آب دادند تا بصحرا ایلامیش رسید اتفاق ملاقات و مواز صفوف روز جمعه بود در ربیع الاول
سنه سبع وستمایه سلطان فرمود که قاون و تعلی می‌ارید و قدم اقدام در مشهد خیانکه خطبا اسلام بر منابر دعاء اللهم انصر
جیوش المسلمین و سرایاهم انگاه از جوانب بیکبار حمله کنید از جانبین کمان و تیر معزول شد و کار در و شمشیر مسلول کثر فرقت
ضلال در زیر تیغها نامیزکشته شد و طاینکو در معرکه زخم خورده بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده که میخواست تا سر او
جدا کند کنیزک فریاد برآورد که طاینکو است در حال او را بر بست بخدمت سلطان آمده و او را با فتحنامها بحضرت
خوارزم فرستاد و بدین ظفر لشکر فر انگیخته مصاحب دولت شدند مهابت سلطان در دلها یکی هزار و سلطان را
اگر سلطان سنجر نویسند ملایم بود در القاب او سلطان سنجر را زیادت کردند چون مبشران بشاد نامه رسیدند جمهور خلایق بگرد
تعادی و تهانی میکردند جمعی یاران بر سینه مرتضی رفتند و او دیدند در کنج خانه غمناک و زبان از گفت و گوی بربسته موجب
حزن او در خیار و نشای استکشاف کردند گفت ای غافلان این ترکان قومی اند در انتقام و افحام یاجوج و در کثرت عدد و فزون
از یاجوج و ماجوج و قراختای در میانه بحقیقت سد ذوالقرنین بودند همانا که چون این سد منقلب شود و در دفع این ملک مکنونی
نماند چنگیز را بمنع و شغم برکوی امروز ثغوب اسلام میدارم نظم هر چه در آیینه جوان بینند · پیر در خشت پخته آن بینند
سلطان چون ازین جهاد بروفق مراد باز گشت و عزم استخلاص انزار کرد اهالی آنجا دانستند که بغایت الطیور را بحالت
صفور مقاومت مخالفت میان امل و ماهی با شمشیر و کرماهی والی آن بیرون آمد و زمین ببوسید و از جرایم ایام استغفار کرد
سلطان زلت و عثرت او را بعفو و مغفرت عوض کرد و عنان انصراف با سمرقند معطوف گردانید و سلطان عثمان از
صدف خاندان سلطنت دری ثمین بود از نجوم آسمان معالی بدری رخطبه کرد و ترتبه را بشخنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان
متوجه خوارزم گشت و فود وسعود بر باب رو نهاد چون بخوارزم رسید بفرمود تا طاینکو را بکشتند و در آب انداختند و این فتح هیبت
سلطان در دلها یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرا مبارک ظل الله فی الارض نوشتند
ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجنگ گورخان سلطان عثمان با تمام مواصلت در خوارزم یکچند توقف نمود ناگاه خبر وصول
لشکر ختای بسمرقند و حصار دوازده سلطان بخجند بود متوجه قیابان هم از خجند متوجه شد و بجواب ملک رسولان فرستاد و لشکرها
در حشر خوات و متوجه سمرقند شد و سپاه ختای بر در شهر سمرقند تا هفتاد بار و خانه‌ی لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ
کرده غیر یک نوبت که غالب گشته بودند و سمرقند یاز او در شهر رانده و مقهور بوده اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیدند
که فریاد بدست نداد نمود بر خاک سیاه خواهند نشست و از سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلا کوشلوک خان رسید بر سبیل
مبادرت مراجعت کردند چون سلطان بسمرقند رسید از جوانب لشکرها بهم پیوستند و از سمرقند روان شدند و شهر اشناق الکه و الاو

اگرچه سلطان بود بسبب میلان بجانب اهل نفاق وشقاق معترض بود سلطان کوکه سواران بفرستاد تا او را از قلعه فرو آوردند
و در قید سلاسل واغلال بخدمت سلطان رسانیدند و سلطان آوازه انداخت کوشلوک بشنید هوس ترشد و رسولان کوشلوک در
خفیه بیامدند و میان سلطان و کوشلوک مواضعه رفت که چون گورخان را از میان بردارند اگر مقدم سلطان باشد تا چین و کاشغر
سلطان را باشد و اگر کوشلوک تا آب فناکت او را برین جمله قرار نهادند چون سلطان از سمرقند گذشت گورخان آگاه شد و مستعد رزم
گشت و لشکرها بیکدیگر رسیدند اصفهبد کبود جامه و ترینه و ایناق سمرقند بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزد گورخان
رسولی فرستادند که ما روز مصاف با لشکر از سلطان برگردیم بقرار آنکه چون غالب شود خوارزم ترینه را مسلم و خراسان اصفهبد را
گورخان باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذات آمدند و حملها و صدمات متواتر گشت میسره ختا بر
میمنه سلطان حمله کرد ترینه و اصفهبد بقرار موعود برگشتند از مغلوب و منصور از مقهور پیدا نبود از جانبین غارت و تاراج میکردند
و میگریختند و سلطان بوقت مصاف بلباس خصمان ملبس بود از خواص مقربان در میان سپاه ختای افتادند و سلطان دو سه
روز ناشناخت در میان خصمان بیگانه بود ناگاه فرصت یافت عنان برتافت و باب مکافات رسید لشکر از عدم او
حیوتی تازه یافتند و بدین سبب بشیران باطراف روان شدند سلطان تا شهر خوارزم استرجاج نمود و جهاز مصالح حرب و جنگ
آماده شد کوشلوک چون بر ضعف حال گورخان آگاه شد ناگاه بر سر او تاخت و او را بگرفت و تا یکسال نگاه داشت تا بمرد و بقرار
سلطان در ملک مواضعه تصرف نمود و کوشلوک بر جمله بلاد ترکستان ظفر یافت ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین چون سلطان را
هراة مسخر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و سکه و خطبه بنام او کرد و تاج الدین علیشاه بسبب دل ماندگی که از برادر خود سلطان
محمود داشت پیش سلطان محمود رفت چون بچندی بران گذشت سلطان محمود را جمعی از آب را سرای حرم نیم روزی در رفتند
و او را بتخت یافتند بکشته آوازه در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله در شهور سنه تسع و ستمایه چون
او کشته شد از اولاد سلاطین غور دیگری که اساس مملکت و سلطنت را ممهد بود نبود اعیان فیروزکوه بر تاج الدین علیشاه
اتفاق کردند و او را بر تخت سلطان سلطان نشاندند و التزام جانب احترام را رسولی با اعلام او در رکاب سلطنت بر سبیل
استنابت بحضرت سلطان روان کرد سلطان بر سبیل تقریر سلطنت محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور
مبذول داشت چون محمد بشیر از مراسم تهنیت بپرداخت علیشاه بجامه خانه در آمد بشیر با خلعتها در رفت شمشیر برکشید و بیک ضرب سر او
بینداخت بشیر بیرون گشت و تهنیت بتعزیت مبدل شد و ملک فیروزکوه و غور آن حدود سلطان را مسلم شد بعد از آن در شهور سنه
احدی عشر و ستمایه خبر رسید که تاج الدین یلدز در غزنین بآخرت انتقال کرد و او را وارثی که قائم مقام تواند بود نبود از غلامان
یکی بر جای او نشست سلطان عنان حرکت بجانب آن ملک که مسقط پادشاهان بود معطوف گردانید و همت بر استخلاص آن اقالیم
مصروف گردانید تا آن نیز با دیگر ملکها مضاف شد و در خزانه غزنین که شهاب الدین نهاده بود شهر دار الخلافه بیرون آمد مشتمل
بر تحریص غوریان بر قصد سلطان خوارزمشاه و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان در حق سلطان باد او تواتر یزداد

شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریص است از دار الخلافه چون ممالک سلاطین غور و از طرف هند مسلم شد با تقرید (?)
مراجعت نمود و دار الملک را تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد تتمه احوال سلطان سعید محمد بن خوارزمشاه و اختلال احوال او سلطان محمد
مادام که چرخ گردون گیتی و فلک گردون موافق فرمان و مراد او بود بی وساطت زیادت جد و اجتهاد در روایح اقبال طلایع عزایم
او را استقبال میکرد و وفود نجاح قلب و جناح او را تلقی واجب میداشت عنان عزیمت بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانید
که دولت و سعادت مصادف و مقابل آن نیامد و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که میان خلیفه
الناصر لدین الله عناد و وحشتها خاسته بود و سلطان بقصد او عزم بغداد کرد خلیفه در خفیه چینگیزخان پیغام داد تا سلطان را
از سلطنت معزول کند و بر ممالک و عالم پادشاه شود و چنگیزخان چند نفر بازرگان با خواسته فراوان بزمین ایران فرستاده
بود تا منسوجات و آلات و قماشات اینجا ببرند و قایرخان ملک اترار ایشان را بکشت و مال ایشان بخزانه سلطان فرستاد چون
این خبر و استدعای خلیفه بچنگیزخان رسید عنان عزیمت بایران معطوف گردانید و رسولی بسلطان فرستاد و او را با
لشکرها خشمگین تهدید کرد و سلطان نصایح او بگوش فرو استماع ننمود و رسول را نیز بکشت این موحشات سبب انتقام شد سلطان را
از قصد چنگیزخان خبر شد از کر بوده اسدآباد بازگشت و بعراق آمد و از عراق بعزیمت ماوراءالنهر روان شد یکماه بنشابور اقامت
کرد و از لذت عیش بچندی کام برداشت و از آنجا بخارا روان شد و بسمرقند آمد آوازه لشکر مغول در هر حد بشنید از سمرقند
و عزیمت تتبع ایشان بر در بخارا جانب جند رفت و با سمرقند آمد و از آنجا بالشکری بجند آمد و میپنداشت که بیک تیر دو نخجیر
خواهد انداخت و پی مغولان گرفت و در میانه رود خانه قیلی و قیمج بمعرکه رسید کشتگان بی اندازه یافت و در میان افگندگان
مجروحی یافتند چون دانستند که لشکر مغول غالب بوده است همین روز ازین مقام روان شد سلطان بی تردد در پی ایشان
روی در راه نهاد بامداد بایشان رسید و جنگ را بسیج مغول از جنگ معترض بودند سلطان محاربت آغاز نهاد و دست راست
هر جانبی برو دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت لشکر مغول قلب را که موقف سلطان بود از جای برداشتند و نزدیک
بود که منهزم شوند سلطان جلال الدین از دست راست که موقف وی بود مدد آمد و پای بفشرد و تا هنگام شام کارزار کردند و هر کس
بمقام خود فرود آمدند لشکر مغول بعدد هر مرد آتشی افروختند و روی براه نهادند سلطان بامداد منزل ایشان خالی یافت
بر فور بسمرقند مراجعت نمود تردد و تحیر باحوال او راه یافته و استغنام ظاهر و باطن او را مشوش کرده میدانست که این بلا را بکمند
بخود کشیده است و حیرت بر احوال او استیلا یافت و ندامت در احوال و اقوال او پیدای شد و منجمان نیز گفتند که سعود از او تاد (?)
درجات طالع و عاشر ساقط و نحوس ناظر از این علت اضافت خلل او شد بیشتر لشکر در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بگذاشت
و ببلخ آمد و عماد الملک در آن وقت پسرش رکن الدین بالحف و برا بخدمت سلطان فرستاد و بود نیک مقرب بود سلطان را
بر افاقت بجانب عراق تحریض و تهییج داد و سلطان جلال الدین برین رایها انکار میکرد تا عاقبت رای عماد الملک که صعب رای بود
در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و از بلخ روان شد خبر رسید که آنجا را گرفتند و در عقب این خبر استخلاص سمرقند شنید در حال

تکبر بر ملک نخواندند و عروس پادشاهی را به طلاق برگوشه چادر بست که رجعت در آن صورت نمی بست و روی در راه نهاد و اغلب
لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویش مادرش که ایشان از او و او از ایشان بیگانه شدند در اثنای این پریشانی قصد کردند
تا سلطان را بکشند سلطان را اعلام کردند خوابگاه را بدل فرمود نیم شبی دست برکشودند بامداد از زخم تیر خرگاه چون سوراخهای
غربال بود بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و بیم مضاعف گشت و در مسارعت بجانب نیشابور تعجیل نمود و در ثانی عشر
صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنشابور درآمد و عقب مبشران اهوال آمدند یعنی ترک سحاب در رسید از تحیر از عبور لشکر مغول
از سحاب متقدم ایشان یه نویان و سویدای بهادر خاک بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته گشت بدین
موجبات و مشوشات بر صوب اسفراین بابی نوای روان شد باقران متوجه قلعه قارن گشت و هفت روز بقلعه قرجان
بود از آنجا براه گیلان روان آمد امرا گیلان صعلوک بخدمت او استقبال نمود و بقلعها که کرد او را بر اقامت ترغیب نمود
سلطان بعد از هفت روز بولایت استندار رسید قرانه که با او مانده بود آنجا تلف شد و از آنجا بناحیت رانوی آمد از اعدال
امراء با امراء مازندران مشاورت کرد مصلحت در آن دیدند که با یکی از جزایر بحر ابسکون پناه برد بدان جزیره رفت و بکنج آنجا مقام
ساخت و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع و فایض شد احتیاط را بجزیره دیگر تحویل فرمود حرکت و مقارن وصول
مغولان اتفاق بمحاصره قلاع که حرم و خزاین سلطان در آنجا بود پیوستند و بعد از چند روز مستخلص کردند و زن و
فرزندان او را اسیر کردند چون آوازه آن بسمع سلطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و برادران
خود معرض سیوف شده و مخدرات و عورات او در قبضه کفار بیگانگان ذلیل و اسیر گشته و تمامت متعلقان که در آن حدود
بودند برچنین تقدیر بیرون کردند درین قلق و اضطراب یک شبانروزی بپیچید و ازین واقعه مصیبت می نالید تا جان بحق
تسلیم کرد و از غصه روزگار باز رست و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدین
فرمود تا عظام رمات او را بقلعه اردهن آوردند و از فضلا یکی راست درین حال **بیت** ای شاه ترا ز چشم بدان افتاد
رفتی و بسی شکست در دین افتاد ٭ ای بر کله سلطنت گردون ترک ٭ تکمیل قبا ملکت از چنین افتاد ٭ تمام شد تاریخ سلطان محمد
خوارزمشاه **ذکر احوال سلطان جلال الدین بعد از واقعه پدرش** سلطان چندان وساوس خوف و هراس بر ضمیر پدرش
مستولی گردانیده بود که بر زمین متعدی و بر آسمان سلمی می جست تا خود را از قهر و صولت سپاه مغول خلاص دهد از پسران او بزرگتر
بجرات و شهامت پیشتر جلال الدین بود شاه و پیش ملازم آفتاب پدر و پسران دیگر زینت چون ذنبا بودند واقعه صاد و اسپه رسیدا
پادر میگفت که سلطان از خاطر بر عزیمت فرار قرار داده کار لشکر جرار را بمن بازگذارد تا پیش از توان فرصت در میان خلایق چون خلق
نماییده و بان علامت نشویم و سرخفه گذار ندامت کردیم پدرش را چون دولت برگشته و اقبال برگشته بود سخن پسر او بسمع اصغا نشنید
برین منوال چند بار گفت و گوی کرد تیر فایده نداد چون سلطان محمد از آن کنه بر ابقرار کاه بقی رسید سلطان جلال الدین و برادر خورد
او چند کس معدود از ابسکون به آمدند میخواست تا چون لطعون زبانها بر نشود و معرض سهام ملام خلایق نگردد برین موجبات

چون

چون از لشکر مغول بر صوب عراق بشنید بنشابور آمد و اسبان زحمت و بالاغ گرفتند و مبشران بخوارزم روان کرد برادران
اوزلاق سلطان که ولی عهد پدر بود سلطان با او بهم و از اعیان امرا قوچی پهلوان و نال ادازلاق و کوچاتکین و اغول حاجب تیمور
ملک با نوزده هزار مرد در زم تنگی در خوارزم بودند و سلطنت خوارزم سلطان محمد بسبب رغبت ترکان خاتون برادر ازلاق سلطان
که هنوز طفل بود و نادان مقرر کرده و باجتماع سلاطین را او بهم متفق گشت و هر کسی بجانبی مایل و بعضی امرا که بقوت و شوکت غالب بودند
و بهر یک شاورت و حماقت راکب از سلطان هراسان بودند و اکثر حشم بجانب سلطان بودند و اگرچه میان برادران مواثیق
عهود غلاظ و شداد رفت امرا بداندیشی تعبیه ساخته تا ناگاه بحیلت سلطان جلال الدین را هلاک کنند ازیشان یکی سلطان را آگاه
کرد سلطان انتهاز فرصت را شرط می بود چون مردم براه ف عازم شادیاخ شد چون بزمین نسا رسید در شته سابقان
باشکر شرو چار خورد با عددی قلیل جا متی طویل آن قوم منا و مت کرد تا از میان آن قوم خلاص یافت و ساعت الانفصال
سلطان از خوارزم برادران و امرا ساسان قرار برداشتند بر عقب سلطان پویان گشتند و روز دیگر هم بدان موضع با مغول
در مصاف افتادند و از اوزلاق و اقسان خان چون ترک تازشان دیدند برشکال دختران از انسلال تیغهای خورشید کردار
شدند و روی از جنگ برتافتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تتار گرفتار آمدند و اعیان حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار
و لقمه ذباب و کلاب گرفتار شدند و سلطان جلال الدین از شادیاخ بعد از سه روز متزلزل شال بر شهاب ثاقب برکب توکل اگر کب
در ماه ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود شد و از حرکت او تا وصول لشکر مغول بمقدار
یک ساعت پیش نبود سلطان بغزنین رسید امین ملک با پنجاه هزار مرد جنگی آنجا بود و باستقبال بیرون آمد و تمامت سپاه در زیر
بند وم او ابتدار و استبشار نمودند و بکمال او استظهار یافتند سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین
در میدان مقیم شد چون آوازه وصول او باطراف شایع و فایض گشت سیف الدین اغراق با چهل هزار مرد دلیر بسلطان متصل
گشت و امرا غور از جوانب بدو پیوستند **نظم** ز هر سو بدو بسته شد انجمن ٭ که هم باگهر بود و هم تیغ زن ٭ چون کار او باز شکوه
شد و حشم انبوه هنگام تماریدن از کار غزنین بعزیمت پروان بیرون آمد چون آنجا نزول کرد خبر رسید که تکیک و ملغور بمحاصره قلعه
والیان مشغول اند و استخلاص آن نزدیک است سلطان بنه و اثقال را در پروان بگذاشت و با لشکر بر سر مغول تکامیشی ساخت
آورد و هزار از قراول مغول بکشت لشکر مغول از آب عبور کردند پل را خراب کردند بر آن جانب آب نزول کردند چنانکه رود فاصله در میان
فریقین حایل بود به تیر بریکدیگر دست بگشادند چون شب درآمد لشکر مغول هم شب کوچ کردند سلطان با ذخایر و خزاین بسیار
بازگشت و بر لشکر تخصیص فرمود و با پروان مراجعت کرد چون این خبر بچنگیز خان رسید که بر طالقان بود شیگی قوتوقو نویان را
با سی هزار بدفع سلطان روان فرمود بعد از یک هفته لشکر مغول چاشتگاه در رسید سلطان در حال برنشست و یک فرسنگ استقبال
نمود صفها برکشیدند میمنه با امین ملک سپرد و میسره بسیف الدین ملک اغراق بنفس خود در قلب بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر
پیاده شدند و جلو اسبان بدست گرفتند و تن بر مرگ نهادند چون سواد کثرت عین با امین ملک منسوب بود از لشکر مغول

افزون بوده و هزار سوار مردان کارزار بر میمنه زدند و از جای برداشتند و لشکر مغول را بمرکز بردند و در حملات از جانبین بسیار
کشته شدند شب هنگام هر یک بمرکز خود تحول کردند بامداد باز از جانبین صفوف کشیدند سلطان با لشکر بر قرار آن روز پیاده شدند
و یکبار حمله کردند مغولان پشت نمودند و روی براه نهادند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند تمامت لشکر سوار گشتند و بر عقب
مغولان دوانیدند مغولان منهزم بازگشتند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان بحر زخار بود در رسید و خلق بسیار از مغولان
بکشت چون بهر و نومار با عددی اندک بچنگیز خان رسید بر دفع او چون برق روی بسلطان نهاده و در اثنا تخصیص غنایم میان
سیف الدین اغراق و امین ملک بسبب اسبی منازعت افتاد و امین تازیانه بر سر اغراق زد سلطان بباز خواست نفرمود که بر لشکر
خلجان اعتماد نداشت که بباز خواست تن در دهند سیف الدین ملک شب هنگام روی براه نهاد و بکوههای کرمان و سنقوران شتافت
قوت سلطان از خلاف ملک اغراق شکسته شده و راه صلاح و صواب بر و بسته بعزیمت آنکه از آب سند عبور کند روی بغزنین
آورد و فرمود تا کشتیها را آماده کنند چون چنگیز خان بعزیمت عبور وقوف یافت پیش دستی کرده بلشکر کمر فتنه بر میان دو در آمدند
صبحگاهی که نور شب از غدار روز میدمید سلطان در میان آب و آتش بود از جانبی آب سند و کناری لشکر چون آتش سوزان سلطان
مستعد کارزار شد و چون شیر ژیان از چنگ پلنگ زمکت شد لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میمنه که امین ملک داشت حمله
کردند و از جای برداشت و کردی ایشو بقتل آورده و هم از این ملک منهزم شده بر جانب شاه و درین خود لشکر مغول را بها گرفته بودند
و در میان ایشان کشته شد و دست چپ او را نیز برداشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد پای ثبات بیفشرد و از بامداد تا نیمروز ثبات و
کرد و از چپ و راست میدوانید و از پیش بر قلب صدمات و حملات حق آورد و در هر حمله چند کس را می انداخت و عرصه میدان بر سلطان
تضایق میگرفت چون دید که کار تنگ شد اجاش ملک که خال زاده سلطان بود عنانش بگرفت و او را از معرکه باز پس آورده
سلطان اولاد و اکبا را بدل بریان وداع کرد و فرمود تا جنیبت خاص در کشیدند بر آن سوار شد و کرتی دیگر در پای جنگ نهنگ آسا
جولانی کرده و طرد و ناورد داد و چون سپاه خصمان را باز پس نشاند عنان برتافت و جوشن و سپر از پس پشت انداخت و
اسب تازیانه زد و از کنار آب تا روی خانه مقدار ده گز افزون بود که اسب در آن انداخت و بر روی آب روان شد و برشال
شیر بیو اگر ده از جیحون و بساحل خلاص رسید چنگیز خان حالت عبور او مشاهده کرد و بکنار آب دوانید و مغولان را از عبور منع کرد
کردون در تعجب مانده میگفت **بیت** بگیتی کسی مرد ازینسان ندید ** نه از نامداران پیشین شنید ** چنگیز خان با تمامت امرا
مغول از شگفت دست بر دهان نهادند که سلطان از آب گذشته بود و شمشیر کشیده غلاف و از آب پاک میکرد و روی بپسران
آورد و گفت از پدر مثل او باید چون از دو غرقاب آتش و آب بساحل خلاص رسید از او کارهای بزرگ و فتنهای متنوع بیاید
از کار مرد عاقل غافل چگونه توان بود **نظم** بگیتی کسی را ندارد زوال ** که بر خود نامور بود زال ** همه روی همی داستان بگذرد
همی خویشتن کمتری بشمرد **ذکر احوال سلطان جلال الدین در هندوستان** سلطان چون از غرقاب آب و آتش خلاص یافت
و قرب ده کس که روزگار ایشان از آب نداده بود بدو متصل شدند و بخاک ... خبر یافت که جمعی از هنود پیاده و سوار

و پیاده

و پیاده و برده و فرسنگی اینجا مقام دارند دو بیت ... مشغول اصحاب را فرمود که بر ایشان خواهیم زد بیک ناگاه بر سر ایشان شبیخون
راندند چنانکه اکثر را هلاک کردند و چهار پایان و اسلحه غنیمت گرفت و بعضی تیر بر گاه سوار بخش شدند خبر آوردند که از
لشکرهای هند دو سه هزار مرد هنود درین حدود اند سلطان با صد و پنجاه مرد بر ایشان دوانید و خلقی از آن هنود بر تیغ هندی
بگذرانید و همت اصحاب و افواج خود از آن غنایم ساخت خبر قوت و انتعاش حال سلطان در هند فاش شد از کوه بلاله و نکاله
خلقی جمع شدند و در حدود پنج شش هزار سوار بر سلطان تاختن آوردند سلطان با سواری پانصد مصاف شد و جنود هنود را بر لگد
کرد و از جوانب شداد افراد و امداد اجناد روی بسلطان نهادند تا در حد سه چهار هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند خبر
جمعیت او بپادشاه جهانگیر رسید هنوز در حدود غزنین بود لشکری بدفع او نامزد فرمود چون از آب بگذشتند سلطان از قوت
مقاومت ایشان نمانده بود متوجه دهلی شد مغولان نیز چون آوازه انهزام سلطان بشنیدند بازگشتند و حدود ملکفور را غارت
کردند سلطان چون بحدود دهلی آمد رسولی را باعلام وصول خویش پیش سلطان شمس الدین فرستاد و التماس تعیین موضعی کرد
که روزی چند مقام تواند ساخت ایلچی را آنجا نیک کرد و ایلچی باز لطف فرستاد و عذر موضع بجا آنکه درین حدود هوایی موافق
طبع سلطان نیست چون این پیغام بسلطان رسید بازگشت و با بلاله و نکاله آمد و از جوانب گریختگان بدو متصل میگشتند تا
جمعیت او بحدود ده هزار رسید آنگاه تاج الدین ملک خلج را با لشکری بکوه جودی فرستاد پیش رای کوکار سنکین و خطبه دختر او کرد
اجابت نمود و پسر را با لشکر بخدمت سلطان فرستاد و سلطان پسر او را بقتلغ خان موسوم گردانید و قباجه امیری بود از بندگان
پادشاهان غور و ولایت سند بحکم او بود و در سلطنت جز دو میان او و رای کوکار سنکین مخاصمتی بود سلطان لشکری بقصد
قباجه فرستاد و مقدم لشکر او زنک ... و قباجه بکنار آب سند بریک فرسنگی اوچه لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبک
... با هفت هزار مرد ناگاه شبیخون بر او برد لشکر قباجه منهزم و متفرق شدند و قباجه در کشتی باکر بکرد و قلعه است در جزیره رفت اوزبک
بلشکرگاه او فرود آمد و آنچه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر بیا...
قباجه فرود آمد از آنکه دیگر منهزم بملتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان را که از مصاف آب سند گریخته بودند و آنجا
شده بودند باز خواست کرد و مال طلبید قباجه آن حکم را انقیاد و پسر و دختر امیر خان را با مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد
و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند چون هوا گرم شد از اوچه عزم ییلاق کوه جودی و بلاله و نکاله کرد و در راه قلعه
بسروا را محاصره داد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان آمد مجروح شد القصه قلعه بگرفتند و تمامت اهل آن قلعه کشته شد آنجا خبر
توجه عساکر مغول بطلب او رسید مراجعت کرد و مرور او و نظام ملتان بود ایلچی بقباجه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست
و قباجه ابا کرد و عصیان ظاهر و بمصاف اقدام نمود بعد از یک ساعت حالش سلطان توقف ننمود اهل اوچه عصیان کردند سلطان
آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان برفت فخر الدین سالاری که از قبل قباجه حاکم سدوستان بود و لاجین ختایی سر لشکر او بود
لشکر پیش اوخان که مقدمه سلطان بود آورد لاجین در جنگ کشته شد اوخان شهر سدوستان را محصور کرد چون سلطان برسید

فخر الدین سالاری بضرورت با لشکر وکر پاس پیش سلطان بود سلطان در شهر فرو آمد و یک ماه آنجا مقام کرد و فخر الدین سالاری را ایالت
داده حکومت سدوستان را برو مقرر داشت و بجانب دیول و دمریله نهضت کرد حبیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و بکشتی در دریا
رفت سلطان بحدود دیول و دمریله فرو آمد و خاص خان را با لشکری بجانب نهرواله فرستاد و از نهرواله غنایم و شتر بسیار آورد و سلطان
بحدود دیول و دمریله فرو آمد و در دیول مسجدی جامع بنا فرمود و در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان
در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر آن بلاد هواخواه سلطان جلال الدین اند و استحضار او را منتظر بعلاوه خبر براق حاجب
که بکرمان شهر بود سر را حصار میکند سلطان از انجا براه مکران حرکت فرمود خبر وصول مواکب سلطان ببراق حاجب رسید نزلهاء
فراوان پیش فرستاد و اظهار استبشار نمود چون برسید از سلطان قبول دختری که داشت نمود سلطان اجابت کرد و عقد
نکاح بست کوتوال قلعه بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد و سلطان ببالای حصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید
بعد از چند سلطان بعزم شکار و مطالعهٔ علفخوار برنشست براق حاجب بعلت درد پای تخلف و تقاعد نمود در راه سلطان از تعارض
تمارض و توقف و تقاعد او اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف و تاخیر او فتنه و فساد زاید بر سبیل امتحان از خواص معتمد
باز کردانید فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر دیگر امور مقدم براق حاجب بعین جا بحضر گاه حاضر شود تا
آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مهذب و مجرب است بتخصیص بکار عراق واقف تا بموجب مصلحت و رای او تمشیت
آن مهم بتقدیم رسد براق جواب گفت مانع از ملازمت خدمت علت درد پای است و مصلحت آنکه عزیمت عراق هر چند زودتر بتقدیم
رسد چه کواشیر مقر سریر مملکت را نشاید و اتباع او دست بیغما دراز خواهند و مع هذا آن مملکت دارایی و کوتوال از قبل سلطان گزیده
باشد و از من بنده مشفق تر درین کار دولتخواهی و نیکخواه دیگر نیست چه بندهٔ قدیم که موی سیاه در خدمت سلطان سفید کرده ام و
سوابق خدمات بلواحق منضم شده است و این ملک را بحق تیغ تیز مستخلص کرده ام و بکلاوات خویش بدست آورده ایلچیان باز
گردانید و فرمود تا دروازه‌ها را ببستند و بقایای حشم سلطانی را از شهر بیرون کردند چون سلطان از آن مقام و نهضت اهتمام
بود براه فارس روان شد و باعلام وصول خویش رسولی پیش اسعد سعد فرستاد و او پسر خویش سلغورشاه را با پانصد سوار بر سبیل
استقبال او فرستاد و عذر آنکه در سابقه مغلطه که گذشت رفت و محالات بر زبان رفته که کسی را استقبال کند تمهید کرد سلطان عذر
او پذیرفت و سلغورشاه را بملاطفات کرام و انواع تقلب و رانداش جاهی ممتاز گشت چون بحدود شیراز بولایت برسید هر چند
هر جا که در خود جنان مهمانی باشد از خزاین کسوتها خاص و خرجی و الوان جامها و اکیاس اکنده بدنبال و مراکب با هوادج
و بغال و جمال بسیار و غلامان خدمت از ترک و حبشی بفرستاده و در مواصلت او رغبت نموده دری که در صدف خاندان کریم
در حصن حصانت بلبان عقل تربیت یافته بود در سلک عقد سلطان منعقد شد چون بیان مواصلت مواد موافقت از جانبین
بهم پیوست و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از انجا عزیمت اصفهان کرد و چون بمقصد رسید خبر یافت
که برادرش غیاث الدین ارکان و اعیان حشم جدا جدا بچند سوار کزیده در ری است بر شیوه تا از جانب سفید علمها بسیار

سلطان در رنگ آب برجست «بیت» یکی بهرام‌وار بر پشت اشکبوس * بهر آن زان دست او داد بوس * ز نقش از
مشاهده آن حال تعجب نمودند «بیت» می‌گفت هر کس که این رستم است * و یا آفتاب بسیده دمست * و چون چنگیز
که هر یک صفدری و هر یک لشکری بودند یک لحظه صید یک سوار شدند باس و هراس بران مدابیر غالب شد و لشکر اسلام
قوی دل و امیدوار گشتند سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارت کرد مردان کار پای در نهادند و لشکر کج روی
بر گاشتند ابا و صبح الصباب ظن ظاهر گشت و در یک لحظه غبار کشته بسیار پشته نامه ارسته و روی زمین ارغوان اطلس
گون گشت اطراف و اکناف کوه از جلبه زخم و ضرب ایشان در تموج آمد و زمین از صهیل و شیهه بهایم در موج و چون
مدابیر انگار زار مدابیر بگذشت روی بگریز نهادند و در سال ماه و مال شام و تواری در جوف ظلام و چندان غنایم حاصل شد که
که باغنام اصناف نمی‌رفت و نعمت چنان عام که انعام و رجاب نمی‌آمد آوازه هیبت و حشمت سلطان در آفاق ساری شد
و این بشارت باطراف فرستادند سلطان از انجا عزم اخلاط کرد و ذکر حرکت سلطان بجانب اخلاط و فتح آن چون سلطان اول
نوبت بر عزم عراق از اخلاط بازگشت و لات اخلاط حصار بر آن رسته بودند و سواران ایشان کرده سلطان درین نوبت
باعلام وصول خویش رسل فرستاده و بحضور ایشان اشارت فرموده حکام شهر از اجابت ابا نمودند و دروازها بر بستند سلطان
چون از قبول سمع ایشان مایوس گشت لشکر را بر نمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از برج
و دوارس نظر ترتیب دادند و از جانبین منجنیق بکار کردند و بیرون برج چون درک از هوا بران گشت تا ایام و شهور
برین حال بگذشت و قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و شهران سهال مرغان رسولان ببغداد و روم و شام فرستادند و نزد
سلطان شفیع می‌جستند المستنصر بالله و سلاطین روم و شام متعاقب میفرستادند مفید نمی‌آمد و سکان سم صبح و مان کشادند
و بیدیان تیغ زبان کشیده از قبول نصیحت خود اگر ساخته بودند و بر مکافحت معرکه تا وقت دو ماه برین بگذشت عاقبت
شهریان از برسنگی و بینوایی مضطر گشتند سلطان لشکر را فرمود تا از جوانب حمله کردند و خود را در شهر انداختند و امرا و شحنه
و فحش ارباب در خشم و عصه تمام بودند فرمود تا لشکر را از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند و چون آتش غضب سلطان تسکین یافت
بران مساکین رحم کرد و از امراق دما ایشان منع سلطان در سرای ملک فرود آمد و مجیرالدین برادر ملک اشرف بخدمت سلطان
از حصار بیرون آمد و اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و ملوک او عزالدین ایبک حصار تا بید و پیغام بر النّاس القادعون(؟) داشت
سلطان مجیرالدین را با دعوی اسم سلطنت رسالت در جریده محبت از همت عالی چگونه رخصت می‌باید حرحی غیبت او دا عد
جائکه خواهد می‌کند چون مزاج سلطان بر عدم التفات بجانب او بدید ایبک بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و
و پنهان بدست ایشان داده تا بوقت دخول تیغ فتنه کند و پایان را هم بر ابواب ایشان افتاد و دانستند که در زیر ایشان شری
نهانست مانع دخول ایشان گشتند و ایبک را هم بخدمت سلطان آوردند و او انفعالی نکرد و مجلس او گرانتر اشارت فرمود
و چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و سوسه دخول ابوان و حضرت ابوانی منکوحه ملک اشرف کرد و کینه ملکه که در سینه داشت

دیشان باز خواست و مال و نعمت بسیار از خزاین ملک اشرف برداشتند و خزانهٔ سلطان باز بمال و جواهر و اقمشه معمور شد و هم در این
سخن فتح نامه در آن باب انشا کرد و ایلچیان را با بشارت باطراف ممالک روان کرد **ذکر حرکت سلطان جلال الدین خوارزمشاه بجنگ سلطان**
علاء الدین روم چون فتح کرج بر دست سلطان میسر شد و فتح اخلاط نیز موذن فتوح و عنوان آن صبوح شد و آوازه در دیار شایع و فاش
شد ملوک روم و شام بر متابعت مدینة السلام تحف و هدایا بجانب سلطنت روان کردند و حضرت او با رسل کرام و کبار رشد
سلطان از اخلاط بجانب ملازکرد آمد و از آنجا بخرتبرت شتی بر مزاج او مستولی شد در اثنای آن سلطان ارزن الروم قصد
قونیه که در محاصره خلاط ملحوظ و کوشش نموده بود بانواع کرامات و مبرات مخصوص شد و نمود که سلطان علاء الدین روم با
ملوک شام و حلب مصلحت کرده اند و بر قصد سلطان موافقت نموده با لشکر منتشر شده و پیوسته مراقبه میباید که اگر سلطان را
در اخلاط جلوفه از روم مدد رسد او را سامان اقامت ممکن و میسر نشدی سلطان با ضعف وقت از آنجا لشکر براند چون لشکر
به بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر مقدمه لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یک
لحظه همه را بقتل آوردند بعد از تحیهٔ عساکر بیکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و ملوک آن ممالک بهم پیوستند
[illegible] و ساز و عدت و عتاد و مردان جمع کرده که در حساب نیاید بر بالای پشته صف کشیدند و عتاد و [illegible] انداز بافتند
[illegible] و کارزار در التهاب افتاد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تبسم آمد و نتیجه آمال در تبسم سلطان خواست که [illegible]
[illegible] آید و [illegible] نکشیدند اما وقت [illegible] چندان [illegible] حاصل شود [illegible] باز گشتند میمنه و میسره چون از حال مشاهده
[illegible] پنداشتند که سلطان منهزم شد برگشتند و خصمان با آنکه سلطان حیلتی ساخته است منادی از لشکرهای ایشان
[illegible] که هیچ کس از جای خود نجنبد و لشکر سلطان پراکنده بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیافتند سلطان متوجه اخلاط
شد و از آنجا بخوی آمد و مجیر الدین را با خوارزم باز گرداند و تقی الدین را بشفاعت خلیفه اجازت مراجعت داد و حسام الدین
[illegible] و منکوحهٔ او که همشیرهٔ ملک اشرف بود سلطان او را در معرض [illegible] عاطفت باز فرستاد و عز الدین [illegible]
[illegible] شد و سلطان را خود از [illegible] که بر رخسار [illegible] بود هنوز هیچ از آن مال حاصل نشده خبر رسید که جورماغون
[illegible] از آب آمویه گذشت بقصد او سلطان وزیر شمس الدین یلدرجی را که محافظ قلعهٔ گیران موسوم بود و حرم آنجا
برد سلطان تا تبریز آمد و با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسل نزد ایشان متواتر کرد باعلام
سپاه مغول و [illegible] آنکه لشکر جرار [illegible] در گذشت و شوکت چون مور و مار [illegible] قلاع خواهد ماند نه حصار و نه امصار
[illegible] و سپاه ایشان در [illegible] ممکن نشدی و اگر من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن
[illegible] اگر هر یک فوج [illegible] مدد کنند تا چون [illegible] موافقت و مطابقت تا با ایشان رسد مدد ایشان
شود و لشکر ما قوی دل و اگر درین باب تقصیر و تهاون رود خود چنانچه [illegible] رسد **[illegible]**
[illegible] خود دولت با [illegible] مسعود پادشاه عالم چنگیز خان [illegible] ایشان در اختلاف انداخت ناگاه خبر

رسید که لشکر مغول بسر او رسیدند سلطان نیز متوجه [illegible] شد و در سرای که شب نزول کرد سقف خانه فرو آمد و سلطان
از آن [illegible] شرف خود دانست و عارضه استقلال دولت و کوس نوبت شاهی در خانه دان خصمان فرو کوفته اخبار تجلد را چنانکه
[illegible] بریده و وحش در دام افتاده می طپید و بکوهستان [illegible] در آمد منزلان چون بنه گاه سلطان خالی یافتند حالی [illegible] باز
یافتند و زمستان [illegible] در [illegible] و مقام ساخت و بر وزیر شرف الملک [illegible] که [illegible] حرم قلعهٔ گیران بود [illegible]
کرده [illegible] سلطان [illegible] در [illegible] کرده بود سلطان یلدرجی را [illegible] از [illegible] از قلعه بیرون [illegible] از سلطان
[illegible] سلطان [illegible] را [illegible] و [illegible] نصیحت بیرون آورد و چون [illegible] دولت رسید سلطان [illegible] که
یلدرچی را از حبس [illegible] [illegible] مکافات [illegible] کرد و [illegible]
حضرت [illegible] و [illegible] و تسلیم [illegible] کرد و بعد از [illegible] پادم شد
و متوجه دیار بکر گشت چون [illegible] رسید بزرگ طلب سلطان باز خواست [illegible] که [illegible]
ضعیف شده باشند هم [illegible] و اعیان امرا با لشکری از [illegible] خون [illegible]
[illegible] از اسباب [illegible] سلطان [illegible] را [illegible] کرده بود تا از مراجعت
و مجاورت لشکر مغول [illegible] چون با [illegible] رسید از عراق خبر آوردند که از ایشان [illegible] در این نواحی اثری نیست و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] واجب است و [illegible] بازگشت و سلطان [illegible] بشارت ایشان
داد تا [illegible] احتراز و [illegible] **[illegible]** از [illegible] وقت [illegible] در این حال **بیت**
[illegible] چه بر خواهد خاست ؛ و زمستی [illegible] چه بر خواهد خاست ؛ [illegible] خراب و دشمن [illegible] ؛ پیداست درین میان چه بر
[illegible] سرور بگذشت ناگاه [illegible] که محل سلطان [illegible]
سلطان [illegible] بود و [illegible] اول [illegible] دیگران [illegible] امیر و وزیر [illegible] سپاه خواب عالم [illegible]
کرفته [illegible] از [illegible] دولت [illegible] شب در گذشت با [illegible]
برنج [illegible] گشت لشکر تاتار [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] آورد و [illegible] که از میان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بود [illegible] ایشان [illegible] سلطان شد و او در خواب اول شب فارغ
[illegible] روان شد و [illegible]
ای روز [illegible] گذشت [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] احوال ایشان از [illegible]
دولت تا انتهای دولت [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] است و [illegible] از [illegible]
[illegible] اخبار منقولست که از [illegible] روزگار و [illegible] آب [illegible] هزار سوار [illegible]

و سوده بمر اندکانی از شاه ملک برگشتند و مرامیری و سروری با حشم خود متوجه طرفی شدند از جمله او اسلوده و تخاق که بسر داود بیگ موصوف
بود و کرفتن و رعوبت بهنگام انهدام شانکک ممانت او را برد جمع آمدند سلوده و تخاق با حشم خود قریب ده هزار سوار بخراسان
آمد و سالها بجانب قهستان و طبس و اصفهان تاختن میکرد بعد از آنکه سلجوقیان بر ممالک ایران مستولی شدند این سلوده با ایشان
بیعت و بجانب ایشان موسوم گشت ... فرزندان او بجانب فارس رفتند و میان فارس و خوزستان و لرستان بکوه
کیلویه که ولایتی بزرگست و بدریای سند متصل مقام ساخت اما امیر مودود بن عادت سلجوقیان را خدمت میکرد ... ملاحده
میکنند مراد این سلور مذکور است و مملکت فارس در سوالف ایام در تصرف آل بویه بود در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان
الب ارسلان محمد بن جغری بیک میکائیل بن سلجوق با لشکری گران بپارس آمد و بستد و بنیابت خود شبانکاره تفویض داد و خود لوای
سلطنت مرفوع گردانید و ما بین سنه ثلث و اربعین و خمسمایه که سلغریان خروج کردند پادشاهی ممالک فارس بر ایشان مقرر بود و مابین
آخر ایام دولت تا اول روزگار سلغریان هشتاد و پنج سال ملک فارس در قبضه سلاطین سلجوق بود که مجموع کامکاری از عیوق
بگذرانیدند و درین مدت هفت کس از نواب ایشان حاکم فارس شد اول فضلون شبانکاره که سلطان الب ارسلان چون
تخلص کرد بر سبیل ضمان برو مقرر داشت و او را چون ضمان اجل متقاضی شد رکن الدوله خمارتکین که از ارکان دولت سلجوق
عالی بود بر کار چو یار تربیت ترشح یافت چون از مهب صرصر قهر وجود او مقطوع شد اتابک جلال الدین جاولی سقاوه نمود و تمامت
قمع شبانکاره بر دست او میسر شد بعد از و اتابک قراجه که مدرسه در شهر شیراز بنا کرد و بدرود جهان گشته شد بعد از و اتابک
منکوبرس که در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست و ابو نصر بانی مدرسه لالاکی با ایام وی بود بعد از و اتابک بوزابه
پادشاهی عادل بود متصف بصدق و اخلاص متفق با شهزادگان بشیراز آمد و برادر اصفهان بر دست سلطان ملکشاه کشته شد
زنش زاهده خاتون در شیراز مدرسه انشا کرد و آنچه از اعضای او یافت آنجا نقل کرد بعد از و ملکشاه که از نژاد سلاطین سلجوق
و چون بوزابه کشته شد بکمال رایت دولت در فارس بر افراشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری شد بعضی از ترکان چون
امواج بحر را از نواحی قفجاق مجتمع شدند یعقوب بن ارسلان با قومی انبوه قصبه خوزستان اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری
بکوه کیلویه بر مقتضای اشارت ... اقامت بر افراشت و در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب
... در درجه شرف عروج صفوف محاربه آراستن ... بود و انهزام لشکر ملکشاه ... سنقر را مملکت شیراز مصفی شد و افسر
... بر نهاد و بنظام ملک داری و ... قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد یعقوب بن ارسلان که موصوف
... شوکه از خوزستان ... لشکر کشید و با اهل سنقر محاربه نمود عاقبت منهزم شد سنقر ولایت ... را از ...
گرفت و در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمایه سلطان محمود سلجوقی را موصوف بسلطان ... بگرفت و ...
... و امروز از رسوم او رباطی و مسجدی موسوم بنام او معمورست با موقوفات تمام مدت سیزده سال مالک ملک مجازی و سالک مسالک
... بود در سنه سبع و خمسین و خمسمایه مرغ ... خاتم مملکت از انگشت او بیرون کردند و در انگشت اولاد او کردند چون او

در مظالم جهان ... نوبت چهارم عبدالله معروف بافطح جعفر نص امامت بر اسمعیل کرد که فرزند مهتر بود و جعفر بر فعل او انکار کرد و گفت بدا لی
في اسمعیل و بر پسر دیگر موسی نص کرد طایفه کی بیان خود را به اسمعیل بستند و از فرقه شیعه جدا شدند و حجت آوردند که جعفر معصوم
و نص بر اسمعیل کرد و اصل نص تعیین است و پشیمانی بر خداوند روا نباشد و امام هرچه کند و فرماید جمله حق باشد اسمعیل را از
شراب خوردن در امامت نقصانی و خللی نباشد پس ترا از برای انتساب با اسمعیل اسماعیلیه گفتند و طایفه که از ایشان متولد شدند
باعتبار هفت امام سبعیه گویند و باعتبار آنکه گویند عقل در معرفت خداوندی کافی نیست و محتاجند مردم بتعلیم معلمی مرشد ایشان را
تعلیمیه گویند باعتبار آنکه هر کلمه از قرآن ظاهری و باطنی است عوام بر ظاهر مطلع بوده اند و خواص بر باطن ایشان را باطنی گویند
و کسی که در طریق ایشان راسخ و کامل شود و اجازت کلام یابد او را ماذون گویند و چون بدرجه دعوت رسد او را داعی خوانند
و چون برتبه ده داعی رسد و معتبر شود او را حجت گویند چه گفتار او بر خلق حجت و چون از تعلیم بی نیاز گشت او را امام خوانند
و الای امام در منزلت اساس است و فوق اساس ناطق و امام هفت باشند و داعی دوازده و مادون هر امامی بباید و در نظر اهل
و جماعت آنست که اسمعیل پیش از پدر پنج سال وفات یافت بن جعفر صادق علیه السلام والی مدینه را که از قبل خلفای
حاکم آنجا بود با گروهی انبوه از علما و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسمعیل که در چهار فرسنگی مدینه در ده عریض وفات کرده
بود بر دستهای مردم بشهر آورد و بایشان نمود و محضری کرد بر وفات او و شیخ باسیها خطوط حاضران و او را به بقیع دفن کرد
و جماعت اسمعیلیه گفتند که اسمعیل نمرده بود لیکن از جهت تقیه بر مردم امام انکار کرد و بعد از پدر پنج سال زنده بود و او را در بازار
بصره دیدند که بیماری از و دعای درخاست اسمعیل دست او بگرفت بیمار درست شد و برخاست و برفت و نابینای دعا کرد بینا شد
و مقصود جعفر از آن حرکت رجوع بود از حواله امامت که باو کرده بود الغصه چون صادق علیه السلام وفات کرد جمهور شیعه متابعت
موسی کردند مگر عددی اندک که بامامت محمد دیباج قایل شدند و بدیباجیه موسوم گشتند و همچنین فرقه ضعیف بامامت عبدالله افطح گرویدند
بافطحیه معروف گشتند و خلفای عباسی موسی را علیه السلام از مدینه ببغداد آوردند و حبس کردند تا در حبس وفات یافت شیعه
گفتند مسموم بود او را بکار حیره آوردند و بر خلایق عرض کردند یعنی بر اعضای مبارک او زخمی نیست و او را در مقابر هاشمیان
دفن کردند و پسرش علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مدینه بود تا آنگاه که مامون علیه اللعنه او را بخراسان خواند و خلافت بوی
تفویض کرد بموجب خطی که پیداست و امروز در مشهد طوس است و عاقبت در طوس مسموم وفات یافت و همانجا مدفونست بعد از ان
عباسیان جهت دعوی امامت منع و تفحص ایشان میکردند اولاد اسمعیل نیز متواری شدند و از مدینه بعضی بجانب عراق و خراسان
و قومی بجانب مغرب رفتند و چون اسمعیل وفات یافت پسرش محمد بن اسمعیل که از موسی بزرگتر بود بری آمد و از آنجا بدماوند شد
بدیه سمله محمد آباد و او را فرزندان بودند متواری بخراسان و حدود قندهار از ناحیت سند متواری شدند و داعیان او در ولایتها
افتادند و مردم را بمذهب خود دعوت میکردند تا خلایق بسیار اجابت دعوت ایشان کردند و از جانب مغرب محمد بن اسمعیل
را خواندند و متوجه جانب شام شد و چون او طالب امامت بود کسی متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد و هنوز از فرزندان او

انجا مستتر شد و در سال دویست و پنج بود عبد الله بن میمون قداح که بحاذ و روزه و عبادات مجتهد بود براي دعوت اکابر لشکر [illegible]

و اموال و اتباع فراوان شد اغلب قصد او کردند و از انجا ببصره رفت و بجانب بني عقیل فرود آمد و از انجا براه کوهستان عراق [illegible]

و مردم را دعوت میکرد و خلفاي خود را بجانب عراق چون ري و همدان و اصفهان و قم فرستاد و جعفر و دوم ابو حاتم احمد بن حمدان

الرازي را وصیت کرد و او از نوبه بعضي را در دعوات آورد و در داوم کیا او را اجازت کرد و او با ابو محمد المعلم و لوباس سواد [illegible]

و از داعیان خراسان ابو عبد الله الخادم از جهت اولاد میمون قداح و بعد از او خلیفه ابو سعید الشعراني و از بعد او علي بن الحسن المروزي

و بایام نصر بن محمد ساماني ترتیب و نوبت دادند و بعد از ان عمده داعي سجستان سحاق بنجري بود که بر دست امیر خلف بنجري کشته

شد و در خراسان داعي دیگر ابو محمد المودب بود و در ان حدود شخصي ظاهر شد محمد بن الحسن نام و عرب براو جمعي پیدا شد شاید

و مساب ایشان جمع میکرد و اظهار دعوت میجود و از انجا بطالقان رفت و در طلب مردي پیدا شد که او را صاحب الخال گفتندي

و خلایق را باسمعیل دعوت کرد و اجابت و قبول یافت و بیشتر از شام بگرفت و عاقبت بر دو کس قرار گرفت اول عبد الملک

کوکبي و دیگر اسحق که مقیم ري بود و عبد الملک بکرد کوه نشستي و حسن بن علي مروروذي بگاه وفات خراسان نیابت خود را به

احمد بخشي داد و او بما وراء النهر امیر خراسان با محمد بن نصر ساماني را دعوت کرد و اجابت یافت و چنان بر نصر مستولي شد که سلطان

ري او بخاوزني نمود چون نصر نماند پسرش نوح قایم مقام شد محمد بن احمد بخشي را با تمام اصحاب و اتباع بکشت و عبد الله بن

قداح را که بعد [illegible] بنواحي شام رفت و بر جبار فرسنگ حمص نزول کرد و انجا متوطن شد و داعیان باطراف عالم فرستاد و هم

بعد از پسرش احمد بن عبد الله قایم مقام پدر شد و ابو القاسم بن حوشب نجار از کوفه و محمد بن الفضل [illegible] بسیار برفتند

زیارت مشهد امام حسین علیه السلام در صحبت او میرفتند چون او بسیار بکریست دعوت او را قبول کردند و ایشان را بنیابت

خود بیمن فرستاد تا خلق را دعوت کنند و او را وقعه نمود تا داعیان باطراف فرستد ابو القاسم را چنین کار [illegible] شد

جماعتي در دعوت او آمدند و بعدن رفت و از شیعه جماعتي را که بني موسي خوانند دعوت کرد و گفت ظهور امام نزدیک است

باید که مهیا و مستعد اسباب خروج باشند و جمعي از اهل عراق بایشان پیوستند و قوي حال شدند و اموال و تجارات بود القصه

بعد ما اسمعیلیان در بلاد اسلام [illegible] و اعیان پدید آمدند و مقالات خود را شرح و بطلیان تمام دادند که ذکر هر یک بطول انجامد

لیکن با جمعي از معروفان اقلیم رابع خصوصا خراسان و شام و عراق یاد کردیم و ابتداء دعوت چنین کرد که هر پیغمبري را وصي

و ولي عهدي بود که در حال حیوة او در شهرستان علم او بود و تمامي در دور ایشان بهفت منتهي شد پیغمبر نخستین آدم علیه السلام

بود و قایم مقام او و ولي عهد او شیث بود و تمامي ادوار او بهفت امام منقضي شد و بعد از تمام دور او نوح علیه السلام ظاهر شد ناسخ شریعت

آدم و دور او بهفت امام تمام شد و وصي او سام بود بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد و ناسخ شریعت نوح شد و وصي او

اسمعیل بود علیه السلام و دور او نیز بکفایت هفت امام تمام شد بعد از ان موسي علیه السلام پدید آمد ناسخ شریعت ابراهیم شد

و وصي او هارون بود و چون او در [illegible] موسي بهفت امام تمام شد عیسي علیه السلام پدید آمد ناسخ شریعت موسي شد و وصي او

بگردند و عباسیان قصد استیصال ایشان کردند و چون ایشان چیزی بدست نداشتند و از نظارت و مخاطبت و رای ایشان منزعج
و مضطرب گشتند چاره دیگر ندانستند مگر در نسب ایشان طعن کنند تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمنها باز گویند و بر زبانها
مقدوح و مذموم و ملوم باشند و در چشمها مردم خوار و ذلیل گردند و کسی رغبت بدعوت ایشان نکند و شرط خردمندانست که سخن
خصمان در مقابله و مواجهه یکدیگر نشنوند و مبادا که از دروغ ممتاز نشود و دلیل بر کذب دعوی ایشان و شاهد بر صحت این معنی سخن
رضی بوالحسن و نقیب النقباء عراق بود از قبل خلفا و مقدم و سردار سادات و علم انساب نیکو میدانست و درین دو بیت این
معنی فرموده شعر ما مقامی علی الهوان و عندی ✽ مقول صارم و انف حمی ✽ البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفة
العلوی ✽ من ابوه ابی و مولاه مولای ✽ اذا ضامنی البعید القصی ان عرقی ✽ بعرق سید الناس جمیعا محمد و علی ✽ ان ذلی بذلک الجو
و اوامی بذلک الربع روی و جماعتی بمقابس این و قرار این اسفار شواهد این دلیل گفته اند که طعن در انساب مهدی و قدح در اولاد
او محض افترا خلفای عباسیه است و جمعی از بزرگان اسلام از معتبران ایشان بر آن صدق الامیر زده و بروزگار خلیفه القادر بالله
در بغداد بامر خلیفه محضری نوشتند بشهود و اشهاد جماعتی از معتبران روزگار از سادات و قضاة و علما موشح کردانیدند چون
ابن الاکفانی و ابن الجوزی و ابو حامد قدوری و صیمری که نسب اولاد مهدی مقدوحست و ایشان در انتساب بجعفر صادق علیه السلام
کاذبند اینست رغم هر طایفه در انساب مهدی و ابن ضیف تتبع تواریخ ایشان کرده بموجب اقاویل ایشان آورده والدرک علی الراوی
عز الدین علی بن عبد الکریم معروف بابن الاثیر بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام ابن محمد الباقر ابن علی زین العابدین
بن الحسین الشهید ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف الهاشمی العلوی الحسینی بود و بروایت بعضی راویان او ابو
القاسم عبد الله بن محمد جعفر السلامی بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بوده و گویند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام
مستور بوده اند و اسامی ایشان محمد بن احمدست و القاب ایشان رضی و تقی و نقی است و او در سنه ست و تسعین بعد از آنکه ابو
عبد الله برادرش را بکشت و بر سایر بلاد مغرب استیلا یافت تا سنه اثنین و ثلثمایه ملوک مغرب بنی الاغلب را که عمال خلفای
عباسی بودند مستاصل و مقهور کرد و همچنین ملک بنی زناته سجلماسه و مملکت ایشان ذلیل و ناچیز گشت و هم درین سال مملکت بنی رستم
باو رسید بعد از آنکه دویست و سه سال داشتند و ملک آل زیاد و نیز بوی رسید و بر تمامت ممالک و بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه
غالب و مستولی گشت و ایشان چیزها دروغ از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که علی راس الثلثمایه تطلع الشمس من مغربها
گفتند تاویل این حدیث ظهور مهدیست و مهدی نقیب دعوت و وزرا ترتیب کرده عمال باطراف و اکناف ممالک فرستاد و ابن
القدیم را بترتیب طرابلس نصب کرد و در حدود قیروان شهر مهدیه بنا کرد و بلقب خود و آن بود که پیرامون قلعه قیروان ملکی خوش
بگشت این زمین که جزیره ایست بر متصل کوه بیابانی است باره و پیوسته از آب میسد و بر آن سوری استوار ساخت و دروازها از آهن
نهاد و هر مصراعی بوزن صد قنطار و رفاده بتراش زنوده در سنه تسع و تسعین و مابین اهل طرابلس مغرب بر مهدی خروج کردند و او
پسر خود ابو القاسم محمد را که هم کنیت پدر بود نصب کرد تا مدتی از امحصور کرد و مردم از ا مجهود تا چندانکه همه مردارها بخوردند الکلاه

ها بازگردند و بانع و کمن بیرون آمدند همه امان یافتند مگر هارون بن یوسف الکتابی و ابو الی عامدن معادل که کشته شدند
نی سایه مرحمت و عاطفت بر سر آن ضعیفان افگند و بمواخذه بعضی اموال قناعت نمود و عاملی دیگر نصب فرمود بازگشت
سامهرت رفت و بگشود و از لشکریان صقالبه و کتامه و زناته و لواته و بربره و عبد الشری بجهای مصر و شام و بلاد و اهل نجود
عید فرستاد تا بگرفتند و انتشار دعوت مهدی کردند و در جمیع دیار اسکندریه و غیرات خراج کردند و پسر خود ابو القاسم محمد را فرمود
مهم و اسکندریه بگرفت در سنه اثنین و ثلثمایه و خود او را اسکندریه و صاحب خراج کردند از انجا عزم مصر کرد جیوه و کستنیا به
اف خود گرفتند قایم بر کنار نیل با لشکری گران بجیزه مقام کرد و باز گشتند گفتگوی میکردند روز بامداد بگاه قایم در خیمه
نشسته بود سیلی در برابر نظر وی در آمد امرا را فرمود که او را در میان گیرند و جمله لشکریان برو محیط شوند و او را بر انگیزند تا خود را
ل زنند و عبره کنند شمایل نفاسی بر عقب او بگذرید مجان کردند و جمله لشکرها از نیل عبره کردند که هیچ آسیبی بکسی نرسید چون
دیگر دوشت اهل مصر شهر را با و تسلیم کردند و عامل خود را بوی سپرده خلیفه مقتدر را خبر شد از وصول او بمصر مونس خادم را با لشکری
ار بدفع او فرستاد میان ایشان جنگ روی نمود و از جانبین جمعی کشته شدند عاقبت مونس منهزم بازگشت و عوویه و
ساره آسیا یوسف کشته شدند و قایم با لشکر باسکندریه و مصر نماند خلیفه مقتدر باز مونس خادم را بدفع او نامزد کرد و در
یبا با یکدیگر جنگ کردند قایم پیش پدر پیغام فرستاد و مدد طلبید مهدی هشتاد مرکب اسطول مشحون برجال و مأکل و مشارب
مدد پسر فرستاد عاقبت مونس غالب و منهزم باز گشت و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه مهدی بفتح صقلیه لشکری فرستاد
ید ایشان امیر سالم راشد او رنگ رکنت و سفت ازا بگرفت و سهرطاوس نیز بستد و چون تمامت بلاد و حدود مونب ...
رش قایم متخلف و مسخر شد بکرانه آن در حدود وهران شهری معظم بنا نهاد و نامش محمدیه کرد و مهدی در مدینه مهدیه روز شنبه
اردهم ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه متوفی شد عمرش شصت و سه سال بود و مدت خلافتش بیست و پنج سال
ماه و سه روز مولدش بسلمیه بود و مرگ بمهدیه و دعوتش بیمن ظاهر شد و ظهور او بسلمیه بود که خلافت بوی تسلیم کردند
رش قایم مرگ او را پنهان داشت تا بیعت مردم بستد انگه مرگ پدر را فاش کرد و شش سر از او امهات اولاد بودند
اولاد ذکور هم شش و انساب ابو القاسم محمد القایم بامر الله و ابو طالب موسی را بر الحسین علی و ابو عبد الله الحسین ابو سلیمان
د و هفت دختر نیز داشت ابو جعفر محمد بن علی ... الوردی و محمد ابن محفوظ القوذی و الله اعلم بالصواب خلافت القایم بامر الله
القاسم محمد بن المهدی ابی محمد عبد الله العلوی بود بسلمیه در وجود آمد در سنه ثمانین و مایتین پدرش مهدی از برای او از اهل
ب و بربره عهد و میثاق بستند و از عوام بیعت و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه در صقلیه مسطار شد و سبب آن بود که عامل
سان سالم بن راشد مذموم سیرت بود و رعیت را نکوهیده و زبون میداشت او پیش القایم بامر الله بجانم فرستاد که اهل صقلیه
طاعت شما استنکاف مینمایند قایم لشکری بدست خلیل بن اسحق بمدد فرستاد اهالی گفتند ما بندگانیم و مطاوع و متابع فرمان اما
نگهم سالم نمیتوانم کردن موجب عصیان ما اینست خلیل کسوی مشتمل بصورت حال بقایم نوشت قایم سالم را از امارت صقلیه

عاقبت ناچار بر ملك المعز لدين الله آمد و بخلفاى فاطمى مزيه مشرف شد و دعوت علويان در خطبه بلاد و ديار ملك منتشر شد و روميان
انطاكيه و بعضى سواحل بگرفتند و حلب هم بستدند چه ابى المعالى شريف بن سيف الدوله والى حلب ضعيف حال بود و اندك
لشكر در دمشق بگفتند پس رابگشتند كه بدرش مسلمان بود و نه از اهل چپ مملكت او آمد و بر سهم دكانى كاردان بود مدت
سى سال حكم كرد و درين ايام بعضيه ميان گماشيان و اعراب جنگ افتاد و فتنه قايم شد خبر بمعز رسيد ابو القسم بن الحسن بن
على بن ابى الحسين را بجانب خود صقليه كه او ونظيه نايره له ايشان روان كرد و در شوال سنه احدى و ستين و ثلثمايه المعز لدين الله
بطرف مصر از مغرب حركت كرد با زن و فرزند و خويش و پيوند و عساكر و حشم بسيار و مال و منال بى شمار بسيار بار زر كه احمد و
برجهار پايان بار كرده كه هر يك اشترى ميكشيد و در لشكر او پانزده هزار اشتر و ده هزار استر براى نقل و ثقل و حمل صناديق و بار ديه
بودند و اوانى زر و سيم و سلاح و سلب بغير انكه مضارب با خود داشته بود و خيام و اعلام و غير آن از اسباب و خوف بحدود
مصر رسيد ثقات و جهود مصر رسيد بعضاف و جهود مصر باستقبال شتافت بود و در رسيدند و بغره ميمون و لطف همايون
اوشاد ويما و اقرار نمودند و شدت فراق و محنت اشتياق خود براى همايون باز نمودند يكى با ما هر و جايزه كشيده بودند و المعز لدين
الله از براى تدارك ما فات ايشان را از او اعانات و استطاع نمود و بعدات و احسان و صلات و اكرام موعود گردانيد
در روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان از سنه اثنين و ستين و ثلثمايه با عساكر متكاثره و اموال و تجملات وافر در شهر مصر آمد و مغزيه معموره
موسومه را دار الملك ساخت و قلعه قاهره بنا فرمود براى اقامت خود و فرمان نافذ شد كه هر يك از امرا و وزرا و رعايا و
عساكر بقدر مرتبه و محل خود خانها پيرامون قلعه بسازند و از شهور سنه اثنين و ستين و ثلثمايه تمام شد و مصر و شام و ديار بكر
و ديه و حجاز و يمن از طرف بنو العباس انتزاع نمودند و دولت المعز لدين الله آمد و اساس عدل و انصاف جهان دران مملكت
كه منهدم از رسوم حدوث و آثار نعمت او مثل زنند و حكايات گويند و در پيش بارگاه او چند صندوق نهاده بودند كه هر
روز برون كردندى و بعد از بارعام و برداشتن خان درويشان را اجازت بودى كه پيكرت چندانكه تواند بر گرفتن بردارد و
روايت است كه آن صناديق بر قرار اند در قلعه الاكرم هنوز مسعود آنند و درين زمان يكى از قرامطه شام خروج كرد و بحوف رسيد
از حدود مصر خواست كه جهانگيرى كند المعز لدين الله پسر خود عبد الله را كه ولى عهد خلافت بود با لشكرى گران بدفع برطلى فرستاد
در حدود كرم اهرام بهم رسيدند حرب سواران ميزى در جولان و طرد و ثنا ورد آمدند و قرمطى در حال هزيمت شد بعد ما كه از اصحاب او
هزار كس كشته شدند و هزار كس اسير شدند و اين از فتوح عجب بود و همچنين وسيله مايين مخالف كرد ابر كشت و مسلوخ شد و امير عبد الله
كه ولى عهد بود روز آدينه نهم جمادى الاول سنه اربع و ستين و ثلثمايه وفات يافت و دران سال دعوت مزيه بمكه و مدينه و ساير
اعمال حجاز اقامت كرده شد و خوف امور مملكت استقامت يافت او در ديار مصر استقامت نمود ناگاه روز آدينه نوزدهم
ماه ربيع الاخر سنه خمس و ستين و ثلثمايه الامام المعز لدين الله متوفى شد قدس الله روحه و سبب آن بود كه ملك روم قسطنطنيه
او رسولى فرستاد كه در ايام سابق با فرنيه هم او برسالت نبى آمده مواطن رسول الگت باو دادى كه در عهد

باشد که برسالت پیش آمی ابی العیون شام رسول کفت بلی باده ام کفت همچنین روز برسالت بیای دیرادر بغداد برسریر خلافت
بنشینی رسول کفت اگر او برخود این کی و زنساره دی تا با تو معارضه بمشاهده نوز کند مؤکفت کردم بکوی کفت ان سال که تو
بر سریر ازینه متمکن بودی حشمت و عظمت و دولت وجلالت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت وجود تو تاخیر شد و ترا
بر تخت متمکن دیدم بنداشتم که تو خدایی از روزی تو داده جان پیش من روشن شد و اکنون آن مهابت و عظمت در
تو هیچ نیافتم از خوف و انفعال این سخن مؤزا درحال تب کرفت و روز بروز علت در تزاید بود المستنصر بالله باحکام نجوم ماهر
بود در طالع خود قاطعی دید با منجم مشورت کرد کفت در طالع تو قطعی می بینم باید که چند روزی مستتر و متواری شوی تا آن نکبت از
درجه قاطع بکذرد مقربان و امرا و وزرا و عمال خود را جمع کرد و کفت من کراهیتی ام میان من و خدا عهدیست در وعده خود
و اکنون نزدیک کشت کنون فرزند خود بدان که ولی عهد و وصی منست بر شما استخلاف میکنم منقاد و مطیع او باشند نزار و المعز ابعد
شاد کشت سپاه و میز در سرای بود او یک سال امامت بود و مغاربه بعادت سلام میکردند و با یکدیکر میکفتند که از حجاب حاجت الکلام
بود ... و باندک مدت در کذشت عمرش چهل و پنج سال و هفت ماه بود خلافتش چهل سال و پنج ماه و دو روز هفت
داشتند بار دو ابو حرب بود چهار سال و ده ماه و شش روز و بنجر دو سال و هفت ماه و چهار روز وفات او بر ...
قریب هفت ماه پنهان داشتند بار دوم که دران چپ با بزرکه کردند **اولاد** سر بوده نامش نزار المعز با بعده ابو
تمیم که ملقب نامند و امیر ... جبار سرای و هفت دختر **نضاذاد** در مصر ابوطاهر محمد بن عبد الله الذهلی و دیکر ابوطالب احمد بن القاسم
بن محمد بن ابی القاسم ابی العقال **ذکر المستعلی بالله خلیفه ششم** واو ابو منصور بن المستعلی احمد بن معد بن المستنصر بالله ابن
القاسم ... المهدی است مولد او بمهدیه سنه اربع و ثمانین ... در ماه ربیع الاول سنه ست و ثمانین و ثمانمایه و
ست ماه روز ... وفات او در ... بود در ... مدت خلافت او پنج و یک سال و پنج ماه و یک روز عمرش چهل سال و یکماه عم
او ... ابو الفوات ... سعی کردند و خلافت با و تسلیم و ... این معهود بوده که از نامدون ارشید ... که
خلیفه ... حاضر ... بایند و ... اوبر ... ایام و انام آرام کرفت و ممالک مصر و شام و مغرب و حجاز
در تصرف آورد الکین که مولای بنی نوبه بود از بغداد بشام آمد از قبل الطایع امد و حسن بن احمد القرمطی بر سبیل ... معاملات
بر ... و مصافات شان بطرف الکین داد چنانکه در تاریخ مغاربه مسطورات بن عزالدوله ... جوهر را با عساکر هم
و در بر و ساحل ... ایشان بجانب شام فرستاد در رمضان سنه ثمان و ستین و ثلثمایه چون بدمشق رسید میان او و الکین و
حسن قرمطی صد دشت ... کارزار افتاد تا به جوهر با حضرت مصر اعادت نمود عزیز بالله بنفس خود با عساکر بشام روانه
شد ... سنه سبع و ستین و ثلثمایه چون بکین از دور ... عزیز رسید ... کرد ... تمام در دل او ...
نزد او آمد و پیاده نزدیک عزیز بالله آمد با خضوع و خشوع تمام عزیز رحیم حلیم بود ... کرامی داشت و خلعت ... ...
بنی ... ابراهیم و مرزبان بوده ... ماحز ... نایند الطایع ... و ... مسام ... که از ... بود ...

و در اسبیله قاضی ابو القاسم محمد بن اسمعیل بن عباد اللخمی از اولاد نعمان بن المنذر مستولی شد و او را معمور و محفوظ و میمون میداشت
و درین سال مرید بن هاشم بعد از انقطاع خود را ظاهر کرد و ببذیه مرتبه اسد ابو القسم بن عباد او را بگرفت و او را بکشت و خود متمکن شد
و بعد از ابو القسم پسرش جای پدر بگرفت و آن ولایت با ایشان بماند تا زمان ظهور امیر المسلمین معروف و روی مردان پوشیده
و روی زنان گشاده و اما شرف طرطوشه منذر بن یحیی التجیبی بماند بعد از و پسرش یحیی اماد و بعد از و سلیمان احمد او جمله امرا منذر با ترا
بگرفت و بعد از و احمد معروف بمقتدر و بعد از و پسرش یوسف بن احمد معروف بمؤتمن بعد از و احمد مشهور بمستعین الله بعد از و پسرش
عبد الملک بعد از و پسرش احمد که او را مستنصر گفتند و بر دولت ایشان ختم شد و در صنهاجه ملاکه اما طرسوسه از بلاد اندلس بدست
عامری افتاد و اما بلنسیه در ایام ابو الحسن العبد العزیز عامری آمد و در مرتبه مضاف او شد و اما مملکت سهله بنو دین رزینی بر بربی
اصیل افتاد بعد از و پسرش عبد الدوله حان عبد الله المعتلی بگرفت بعد از ایشان علی بن مجاهد و از و علقمه افتاد و لطامارقه بنو علی با
هود داشتند و از ایشان بادیس بن حبوس افتاد صاحب غرناطه و آن زمان القواصم علویان مصر بود و اما غرناطه بتصرف
حبوس بود و از و به پسرش بادیس افتاد بعد از و برادرزاده او عبد الله بن الکلکین و از و بتصرف ملثمین در آمد و در رجب سنه
اربع و ثمانین و اربعمائه درین سال دولت همه بزرگان منقرض شد و زمین اندلس یکبار از آن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین
شد و درین سال دروی مردم شهر قیروان و معز بن بادیس جمع شدند برسم دعا و ثنا گفتن و جمعی از شیعه عمر کردند که اصحاب
اسلف الاحتشام میدهند و عن ابی بکر و عمر عوام چون این سخن از و بشنودند خانهای شیعه را تاراج کردند و بعضی را بکشتند و شیعه
را باصطلاح مغاربه مشارقه خوانند عامل قیروان دانست که معز بادیس او را معزول خواهد کرد عوام بر قصد قتل شیعه تحریض میکرد
تا نسبت قتل ایشان او کنند و بدین معنی نامه بخلیفه نوشت و حاکم را از معز بخابید و درین سال دیواری از حرم رسول صلی الله علیه وسلم
و قبه الصخره در بیت المقدس هم بیفتاد و موافقت ایشان مشهد حسین علی علیه الصلوه والسلام بوقت الحاکم بامر الله همه را عمارت
کرد و بعضی اعدا گفته بودند که حاکم میخواست که پیغمبر را علیه السلام از مدینه بمصر برد و ازین تکلفات بی توجیه حاکم را بطعن و سخافت
و سرزنش نسبت میکردند از و نفود و بلوک شدند و قصد هلاک او میکردند حاکم دعوی احکام علم نجوم کردی حکم کرد که امشب مرا
وطی خواهد شد اگر از آن بسلامت خلاص یابم عمرم بهشتاد رسد و صورت این حال با والده گفت مادر بسیار تضرع و زاری
کرد که امشب بود حرکت مکن فایده نداشت گفت اگر حرکت نکنم دو چیز از غالب و ماغ پرواز کند و از نیم شب بر خری مصری سوار
طوف کردی بر قرار سابق با رکابی معروف بزای متوجه برکه منقب شد ناگاه جماعتی از قاصدان از کمین بیرون آمدند
و او را بکاردها گرفتند و هلاک کردند و در سنه احدی عشر و اربعمائه چون او مفقود شد یا مدا و او را نیافتند سیده خواهرش
و نمود تا او را دو کوه کجاز آب بطلند و مرکب او را بیافتند و زین و لگام بر پای او بار که برفتند که شرقی حلوان است رسیدند جامه
صوف او دیدند از اثر کارکارد و دریده قتل او را یقین کردند لاشه او را نیافتند تحقیقان بنت خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش
او را دفن کرد و کسی بران سر آگاه نشد مگر وزیر یک مقنه واقف آمد دانشمند الکاه و قاضی ابو العباس حاضر شد و آن راز

نگار اکرد و گفته‌اند حکم حاکم منقطع شد و بغداد حضرت حق پیوست بعد از بن خلافت پسر او راست مدت خلافتش بیست و پنج سال
بیگاه بود عمرش سی و شش سال والسلام **ذکر خلافت الظاهر بن حاکم خلیفه هفتم** ابو الحسن علی بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور
بن القائم بن المهدی العلوی ولادت او بمصر بود روز چهارشنبه آخر عاشر ماه رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه و روز عید
اضحی القضاة ابو العباس و داعی الدعاة مامون استعانة چگونه و خواص و منزبان بر ظاهر سلام کردند بعد از نماز سنه عامه بود
چون بر سریر خلافت متمکن شد امرا استعانت یافتند و نفوس آرام و قرار گرفتند از حسن سیرت و نیکو سیاست او و جهت
ستوده سیرت بود رئیس الرؤسا احمد بن سوادون را وزیر کرد و در سنه اربع عشر و اربعمائه نجیب الدوله علی بن احمد الجرجانی
بوزارت [illegible] در این سال عم او [illegible] از غصه برادرش متوفی شد و در سنه خمس عشر حسان بن جراح الطائی شهر رمله را غارت
کرد و بسوخت و در این سال صالح بن مرداس حلب و قلعه را بگشود و مالک حلب شد و از برای ظاهر دعوت کرد و در این
سال در زمین مصر قحط و وبای ظاهر شد چنانکه رطلی نان یک درم رسید و در سنه سبع عشر فراخی و رخص باز آمد و در سنه
ثمان عشره نجیب الدوله را مستقل دمشق و جمیع اجناد شام گردانید و امیر الجیوش ملقب شد و در سنه عشرین اسعار فراخ شد
روز منتصف جمادی الاخر سنه عشرین و اسعار فراخ شد و روز منتصف جمادی سنه عشرین و ابجاه ظاهر شد [illegible] آمد
نام المستنصر بالله ابو تمیم ملقب شد و از دو در سلاد دیار مصر و جمیع اعمال ترتیبی [illegible] آراسته شد و دلهای خاص و عام
ابتهاج و مسرت نمودند و با آخر سال با یام عاشورا از محرم زلزله عظیم پدید آمد و نزدیک بود که همه کوه مصر متزلزل شوند و در نواحی
حیف پیدا شد و منارهٔ آن بیفتاد و بعضی از دور و جدران منهدم شد این سال حج براه شام بازگشتند ظاهر ایشان را
گرامی داشت و خلعتها پوشانید و ایشان را بنواخت و تعهد تمام و خوش دلی بخراسان روانه کرد رسولی از سلطان محمود
بخلیفه آمد ببغداد با آن خلعتها که خلیفه مصر ظاهر حاجیان داده بود و گفته که ندانم که معنی این جهت [illegible] در خلیفه بر نمود تا
باب النوبی بسوزانند تا این غایت برای دنیا خصمان و معاندان یکدیگر بودند پس زنهار [illegible] ملعون کردن عجب
[illegible] و در این سال میان اهل کتامه و زناته در افریقیه فتنه خواست معز الدین بادیس میان ایشان مصالحه کرد و هم در این
سال احدی و عشرین قیصر روم از قسطنطنیه با صد هزار سوار خروج کرد بقصد شام چون بحلب رسید تابستان بود و موسم
تشنگی بر ایشان غالب شد اهل حلب چون نزول ایشان تحقیق کردند بر ایشان شبیخون بردند و منهزم شدند
در سنه خمس و عشرین و اربعمائه بساسیری که از جمله ترکان جلال الدوله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بود جنگی بعد از آن
و ظاهر در منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه بعلت استسقا در گذشت در ستار پنجاه خارج قاهره او را بقصور
بردند و خلایق بر او نماز کردند و بوفات او جشنی عظیم نمودند مدت خلافت او شانزده سال و نیم بود و مدت
عمرش سی و سه سال و نیم و لد او همین المستنصر بالله بود و او عجب دعوت و راحت ولادت بود **ذکر خلافت المستنصر بالله خلیفه هشتم**
ابو تمیم معد بن الظاهر لاعزاز دین الله بن الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بن المعز لدین الله مولد او بقاهره معزیه بود سادس

عشر جمادی الاخر سنه عشرین و اربعمائه بعد از وفات پدر متولی خلافت شد و عمر او را سالی و دو ماه بود که بر او بیعت کردند روز پنجشنبه
چهارم ذی الحجه سنه سبع و عشرین بطالع سنبله یازده درجه عطارد در جوزا و شش درجه زهره در سرطان و سه درجه مشتری در دلو
و بیست درجه زحل در اسد و مریخ دو درجه قمر در جدی و هجده درجه شمس در جوزا و همچنین ذنب در حوت یازده درجه مستنصر
بطفلی بپایه ارکان خلافت شد و وزیر ملک پدر بن عبد الله که معروف بافضل بود امیر الجیوش چون مستنصر به درجه یازده سالگی
رسید با کوکبه بنوع معروف بر سر او تاجی ملک مرصع بجواهر نفیس ثمین که قیمت آن کس ندانستی و با نصور خلافت جمیعا بکمال طلعت
او روشن گشت و در روشنامه سرت [illegible] در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه انکین در دخول نقض خلافت بقاهره محبوس حاکم با مراء
نسبت نمود او را با اصحاب و احباب حلب کردند و در این سال مستنصر سوار شد و بمصلی رفت و نماز عید بگذارد و خطبه بلیغ و فصیح
از منشآت خود ابلاغ کرد و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه وزیر ابو القاسم علی بن احمد متوفی شد و فرزند او [illegible] گشت و منصب او با بو
الفرج صدقه بن یوسف تفویض یافت و بوزیر اهل تاج ریاسه ملقب شد و در ذی القعده این سال امام مستنصر بالله را پسری در وجود
آمد نام او ابو منصور نهاد و مردم بوصول او ابتهاج و مسرت افزودند و بلاد با جشن و دعا و مبارک داشتند و در سنه اربع و اربعین
ارجاء محلات بلاد و شد و قوافل از مصر روان گشت و بعد از ادای حج بسلامت رجوع نمودند و همچنین منوچی که مستنصر را بود داشت
کر لشکر را بحلب فرستاد و شبل الدوله که نصر بن صالح مرداس را بگرفتند و بکشتند و در حلب و اعمال او متولی شدند و سکه و خطبه
بنام مستنصر بالله کردند و لشکر حبش بر باد و س صاحب افریقیه را بفرستاد تا بلاد و ابواب را فتح کردند و از ابراهیم عمر گشته
شدند و از بلاد و بنا [illegible] که روم را بگرفتند و جای [illegible] بود و در حران و رقه دیار بکر و دیار ربیعه خطبه و سکه بنام مستنصر
بالله مزین گشت و بواسطه امیر ایشان ابن [illegible] و ثابت المنیری صاحب رقه و سروج و حران در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه ابو کالیجار
در نوبت ثابت مستنصر بود از شام تا حران از شام تا حران [illegible] و خطبه بنام مستنصر کرد و معز بن بادیس در سنه خمس
و ثلثین و اربعمائه در افریقیه خطبه بنام القائم بامر الله خلیفه بغداد کرد و جماعت علویات بجیده بود و قائم برو خلعت و منشور فرستاد
و زهره او را هر جا که بگیرند او را مسلم بود و تیغ و اسبی و علمی نیز داده و در سنه اربع و اربعین اهل حلب یاغی شدند عساکر مصر
شهر را حصار کردند صاحب حلب معز الدوله علوان ثمال بن صالح سه شبانه روز مصاف داد و آنکه چندان باران بیارید که لشکریان
غرق خواستند شد براه شام بازگشتند و چون مرض خوش شد مراجعت نمودند ثمال بن صالح منهزم برفت مصریان حلب را فرو گرفتند
و بساسیری شحنه بغداد او را با اعراب عقیلی جنگ افتاد از آنکه میخواستند که سواد و ولایت عراق را خراب کنند و استیلا یافت بر ایشان
بود و در این سال اثنین و اربعین و اربعمائه عرب افریقیه را بگرفتند و خطبه بنام القائم بامر الله با نام مستنصر بالله علوی کردند بر قوم
معز بن بادیس و معز فرزندان را سری استوار ساخت و در سنه ثلث و اربعین بنو قره مستنصر را عصیان نمودند و پیش آن بود که مستنصر
[illegible] نام را بر ایشان مقدم کرد بنو قره مستوحش و منکر شدند چون مستنصر او را معزول کرد عاصی شد مستنصر سپاهی
بحرب ایشان فرستاد تا بنو قره را [illegible] مستاصل گردانیدند و در سنه ست عاصی شد مستنصر سپاهی بحرب ایشان فرستاد تا

ونه رابه مناصل کرد ابنه و درسنه ست و اربعین در ثلث اول شب کوکبی بر آسمان ظاهر شد که او را ضوء بود کویند با شعاع
لیم بر اثر آن تنگ نا فتی شد و غلا و قحطی و وبای معلوق شوند و ابواب آن محترم و درین سال ابو فتح مغلی و والی و داد
ه بود بر اجل کامل میرت کشت و در شوال سال مذکور امیر که سنکر بن ابی الفوح وفات یافت و حجاج از خوف فتنه از راه باز
شتند و میان طوایف عساکره واقعه افتاد و بحضرت وکروی هلاک شدند و عاقبت صلح کردند و میان طایفه عبید و مشارقه
امره معزیه واقعه عظیم افتاد چنانکه سه هزار کس کشته شدند و هم درین سال از حضرت مصر امیر جیوش بدر مستنصری با لشکری بزرگ
ب شام روانه شد و بر جمیع معاملات آنجا آن والی کشت و در مشهد جمادی الاول واقعه افتاد میان اجناد دولت و مشارقه
مشارقه در عبد الفی و عیدان و عبید الصلح منهزم شدند و اتراک و الجیده و قیوم واقعه عظیم افتاد و بروز سه شنبه دوازدهم جمادی الاول
سنه ثلثین وادبجاه راکب شد و در جامع ازهر قاهره خطبه کرد مضمون آن بخبر از انکه امه تعالی احداث کرد و در آفرینش او عجب شد
بطا ایشان بر رفت و دلها و نفس ربین و خواطر محزون و عیون بکی شدند و عرض کرد ان حانی و حلی و الالات عالی الهیجی
و لا یوقف آمده بر مخاجان و ذا ان درین سال در بغداد به اشارت خلیفه القادر بامر الله محضری نوشتند متضمن قدح علویان
مصر که کاذب اند در دعوی نسب علی علیه السلام و اصل ایشان از دیصانیان و قداحان مجوس است و جماعتی از اعیان و مفتیان
عباس بر آنجا کواهی اشهاد کردند و خواستند که نسخهای آن باطراف ممالک فرستند تا بر منابر و مجامع و محافل بخوانند
و خلیفه رئیس الرؤسا مردی عاقل بود کفت مصلحت نباشد چه هر جا که تو از انجا تا شرق خلیفه و حاکی از حکام خلفای علویه
شام و مصر تا بمغرب خلیفه و حاکمند چون برین حال واقف شوند همچنین محضری بندند برای شما و هرآینه جماعتی هواخواهان
شهاد خود را بجانب و شعار ایشان هر دو مردود و مطعون مسلمانان شوید و از نظر مردم عرب حرمت و حشمت شما بر خیزد
بعض او را پنهان داشتند و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه میان بساسیری و خلیفه القایم بامر الله وحشتی افتاد و سبب
آن بود که پسران محیان ابو الغنایم و ابو سعد که متعلقان قریش بن بدران بودند بغداد در رسیدند بر بساسیری آگاه شد
ایشان پیغام داد چون در شهر آمدند خواست تا ایشان را بگیرد خلیفه او را تمکین نداد بساسیری این حدیث برنجید و
این انبساط و وزیر کرد رئیس الرؤسا ازان و وزیر از بصره می آید بساسیری ازان منع کرده کفت تا خزینه ندهد کدام خلیفه از دار الضرب
شاهره وزیر اسقاط کرد و کفت بساسیری همه ولایتها فرو کرفت و مستبد برای خود شد و اعزه بغداد تاختن کردند و تا حلوان
غارت و نهب و بی ریکان بغداد خانه بساسیری بغارت بردند بساسیری متوحش کردند درین سال طغرلبک سلجوقی پادشاه عادل
بغداد آمد بعزم حج و اصلاح راه که خلیفه او را باستیصال خلفای مصر ترغیب داد که طغرل بمصر و شام رود مستنصر را بر
اندازد و خطبه بنام قایم کند طغرلبک با مر خلیفه پیش ابن رئیس فرستاد بطلب بساسیری او متنفر کان جانب مصر رفت و با امرای
مصر کفت من میخواهم قواعد بغداد برای المستنصر بالله ترتیب بکردم و خواستم که عباسیان را بر اندازم و قایم را بگیرم
لشکر جاهل بیاید و میان ما تفرقه انداخت امرای مصر او را استمالت و دلجویی دادند و خواستند که با بغداد فرستند و درین

ابو کامل علی بن محمد الصلیحی بر عمال القایم بامر الله طرز و بفرت و جمه را بنت کرد و خلیفی را المستنصر بالله دعوت کرد و خطبه و سکه بنام او فرمان
کرد و همچنین محمود خفاجی در سفاره و بعضی خطبه بنام مستنصر کرد و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه ابتدای دولت ملثمان بود
و در مغرب مقدم ایشان امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین و ابو الحجاج بن مخلصان در واسط خطبه بنام مستنصر کرد و بساسیری
از مصر باز کشت و میان او و قریش بن بدران وقعه افتاد و بساسیری بر موصل مستولی شد طغرلبک چون ازین حال آگاه
شد عزم موصل کرد و بر جمله دیار بکر مستولی شد و بنو مروان که حکام آنجا بودند مطیع و منقاد شدند طغرلبک دیار بکر به
برادر خود ابراهیم بن ینال سپرد و خواست که بشام رود ابراهیم ینال بعهد خود رانده طغرلبک بهمدان رفت بساسیری باز بر
موصل مستولی شد برادر بساسیری و زحمت عظیم شمرده با قریش بن بدران ببغداد آمد و در مسجد منصور خطبه بنام المستنصر
بالله کرد و درین اذان حی علی خیر العمل بفرمودند و آدینه دیگر بجانب شرقی آمدند و در رصافه در جامع مهدی خطبه مستنصر
تازه کردند و تا مدت یکسال در بغداد خطبها بنام مستنصر میکردند و لشکر او بغداد را نهب کردند و در حرم بکرفتند خلیفه
القایم بامر الله سوار شده برده رسول صلی الله علیه و سلم پوشیده و تیغی برهنه بدست کرفته عوام را بجنگ تحریص میکرد
و پیرامون او کروهی انبوه بودند از عباسیان و علویان و دانشمندان لشکر برو حمله کردند منهزم بباب النوبی درآمد
و در پیش محکم بربست و وزیر رئیس الرؤسا بباب النوبی بر آمد و قریش را بخواند و کفت القایم بامر الله از تو امان میطلبد
بر نفس خود و خانه و عیال و اولاد و متعلقان قریش کلاه خود بخلیفه انداخت و کفت مرحبا بملک الاول و موجب ابلاد و وزیر
کفت العفو عند القدرة بساسیری محبت آورد و کفت تو منظلی چرا آمد در شدی و عفو نکردی و اطفال و حرم من بیرون
انداختی و دران خشم و غضب خلیفه را با ارسلان خاتون و تمامت اولاد و اتباع از دار الخلافه بیرون آورد و
بجانه و حدیثه و عانه پیش مهارش بن المجلی پسر عم قریش و انجا محبوس کرد و خانه خلیفه را تاراج کرد و بساسیری با دو
خلیفه را با کنیزکان بسیار بخانه بنشاندند بعضی نام و وزیر را جبه صوف بوشانیده و طرطوری از نمد سرخ بر سرش نهاده
و مخنقه از ... آن جانوران در کردنش انداخته و پوست کاو در پوشانیده چنانکه سر کاو و دو شاخ بر سر او بود و دو
قلاب در دهان انداخته پیرامون بغداد بر آوردند و خیو بر روی وی می انداختند و این آیة میخواند قل اللهم مالک الملک
تا آخر آیت و بآخر روز او را بر قاره کردند و طغرلبک با ینال جنگ کردند ینال منهزم بری رفت و پیغام فرستاد و از
فرزندان داود و الب ارسلان و قاورد بیک و یاقوتی مدد خواست طغرلبک بر عقب برادر برفت چون سپاه ابراهیم
بسیار دیدند پیغام فرستاد که مرا با شما هیچ کاری نیست کر با برادر خود ینال ایشان ابراهیم با دو پسر ارتاش محمد
و احمد کرفته پیش طغرلبک فرستادند او برادرزاده کان خفه کرد خلیفه القایم بامر الله از عانه پیش طغرلبک پیغام فرستاد
که اسلام را دریاب طغرلبک به بغداد آمد بساسیری با زن و فرزند از بغداد کریزان شد و پیش رمیس شد طغرلبک
خلیفه القایم بامر الله را از حبس حدیثه و عانه باز آورد و چون بظاهر بغداد رسید طغرلبک تیغی بدست کرفته در رکاب

وپیاده میرفت تا او را ببغداد دارالخلافه آورد و بر تخت نشاندند و با امرا بر عقب بساسیری رفت و بفرمود تا لشکری بدست
هارتکین طوای اعراب را با ایشان ملحق کرده بفرستاد و سرابان منیع الخفاجی را بکوفه فرستاد تا مانع رفتن او
شود و بساسیری دران وقت بجای معین بود بخانه … پس سطایع گریخت و اهل وی را بگرفتند و لشکر او رسیده حرب کردند
در اثنای جنگ اسب بساسیری بروی در آمد گلگین دور انداز او را بیافت بکشت و سرش بر نیزه کرد و پیش خلیفه
برد ببغداد طغرلبک محمود بن اخرم خفاجی را خلعت و منشور سواد و سروری اعراب خفاجه داد و مورخان پاوس صاحب
افریقیه در سنه ثلاث و خمسین و اربعمایه کاند بن باریس بن تمیم را بجای او نصب کردند و اهل مغرب باز مطیع المستنصر بالله
شدند و خطبه و سکه بنام او کردند المستنصر بالله در سنه سبع و خمسین و اربعمایه سندی را انبار شاد بر دست ناصر بن حماد
…ون کالند را انش کردند او با زن و فرزند بانجا هجرت کرد و ناصر مدینه ارلس … و افریقیه فتح کرده در سنه
احدی و ستین و اربعمایه مسجد دمشق سوخته شد و سبب آن بود که میان مشارقه و مغاربه جنگ افتاد و در خانه نجا ورا آتش
زدند خانه بسوخت و بمسجد سرایت کرد و تا صد سواری بسوختند مردم جنگ بگذاشتند و باطفای آتش مشغول شدند
با تمامت ارایشها سوخته شد و در سنه اثنین و ستین و اربعمایه بکمال خطبه از نام المستنصر بالله با نام القایم بالله
[کر]دند برای آنکه الب ارسلان ایشانرا سی هزار دینار رشوت فرستاد و هر سال ده هزار دینار موعود کرد و با امیر
[م]دینه پیغام فرستاد که او نیز اگر خطبه بگرداند او را هر سال بیست هزار دینار بدهم و سلطان الب ارسلان براه دیار بکر
…ب آمد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بگرفت و خطبه از نام المستنصر بالله با نام القایم بامرالله کرد و به بیت المقدس
[دع]وت عباسیان کرد و در سنه سبع و ستین و اربعمایه المستنصر بالله از مصر ابن کی هاشم صاحب مکه هدایا و عطایا
[فر]ستاد و مطالبت خطبه کرد بنام خود و بروا عید خوب مستظهر گردانید او جانب مود و خطبه بنام المستنصر بالله کرد و هم
[در]ین سال قیصی و اقیس و رکنی به دمشق آمد و محاصره کرد مستنصر علی بن حیدره را با لشکری بفرستاد تا او را بزد و منهزم
…عزول کرد و اقیس بزله و بیت المقدس مشغول شد و از انجا بمصر آمد و محاصره کرد و عاقبت بی فال … اهل لشکر او
[غ]رق و کشته شدند و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه تتش برادر ملکشاه بر دمشق استیلا نمود و عمال و کتاب را
[ا]ز انجا همه بیرون کرد چون ممکن شد عزم سواحل کرد و طرطوس را بگرفت و شرف الدوله مسلم بن قریش چون تتش قصد
[رو]م کرد او در ملک دمشق طمع کرد تتش اگاه شد رجوع نمود مسلم بگریخت و مالک بن علوان صحوی مدینه را حصار
…تتم منزو او را بزد و منهزم کرد و از انجا قصد فرزوان کرد وهم منهزم شد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه استیلا
…نف بود بر طلیطله در اندلس معتمد بن عباد از تمالک مغرب مدد خواست و بولایه … شدند و بعد از جنگ و پیکاری بحت منهزم
شدند و ادونس مقدم ایشان کشته شد و در مکه باز خطبه مستنصر قطع کردند و بنام مقتدی بالله عباسی خواندند و در
سنه احدی و ثمانین و اربعمایه فرنگان مغرب بر مدینه روبله استیلا یافتند و در عین حالت استیلا تمیم معز برسید

وایشان

وایشانرا مستاصل کردند و تمامت اسماعیل ایشانرا بسوخت و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمایه گروهی انبوه از لشکر مصر بشام
آمدند و مدینه صور را محصور کردند که برادران قاضی عین الدوله بن ابی عقیل صوری در دست مصریان غلبه کردند و بگرفتند و صیدا
نیز صید کردند و عکا هم بگرفتند و نواب و عمال نصب کردند و با مصر رجوع نمودند و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه امیرالمسلمین یوسف
بن تاشفین با لشکری جم باندلس رفت و بگرفت و ملکانی را که در انجا غالب بودند همه را بکشت و شهرهای مرسیه و بلنسیه
… بود بگرفت و … چون … رلانه بدیدند همه بگریختند و یوسف بن تاشفین از دو قصد رلانه بر اندلس دلیر شد و بهمین
سنه معتمد بن عباد که در اندلس بود او را با جماعت فرستاد و محبوس کرد و فرنکان چون از همه امیدها نومید شدند قصد
صقلیه کردند و بگرفتند و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه تتش بر حمص استیلا یافت و سلطان ملکشاه بر دست حسن امیر زکانان
ملک بن بگرفت و هم درین سال مقتل نظام الملک وزیر بود بدست فدایی ترمین و از اصفهان عازم بغداد بود و پیش ببغداد
برادر ملکشاه نصیبین و حران و جزیره و سایر دیار بکر برای خود متخلص کرد بعد ما که با قسیم الدوله آقسنقر مصالحه کرد ببغداد آمد
و از انجا باذربایجان آمد برکیارق قصد او کرد تتش با شام رجوع کرد المستنصر بالله لشکری جرار بفرستاد تا جمله سواحل شام
برای او متخلص کردند سیف الدوله صدقه بن دبیس را از خدمت برکیارق جدا در نصیبین … با او به بغداد آمد درین
سال واقعه مرگ امیرالجیوش بدر مستنصری بود در مصر که مدت چهل سال مدبر و دستور مملکت مستنصر بود مردی معتبر کافی
شجاع سماح بود و ناصر خسرو باوازه مستنصر از خراسان بمصر آمد و هفت سال در انجا ساکن بود و هر سال حج میرفت و بمصر رجوع
مینمود و آخر بار از حج بمصر آمد و با خراسان گشت و بتبلیغ دعوت علویان مصر میکرد و اعدا قصد او کردند بر کوه یمکان متواری شد
و تا پنج سال برانجا بماند و باب و کیای … میبود و حسن صباح حمیری … از عجم بصورت تجار پیش المستنصر بالله آمد و
درخواست که دعوت تو در بلاد عجم کنم او را اجازت داد و بخلوت از مستنصر پرسید که بعد از تو برکه دعوت کنم بر فرزند
بزارکه مهتر است باین سبب اسماعیلیه بر امامت بزار قایلند و بستند تا احیا قلاع قهستان کرد چنانکه بعد ازین خواهیم گفتن و
مستنصر بالله که … واسطه عقد علویان مصر بود شب عید غدیر خم دهم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
در قاهره محروسه وفات یافت مدت خلافتش شصت و هفت سال و شش ماه بود و هیچکس از خلفا و ملوک اسلام این مهلت
و فرصت نیافته با آنکه پیوسته از انجاد و عباد در جدال و فساد بود و مملکت او مشتمل و محتوی بود بر سایر مغرب از افریقیه
و اندلس و قیروان و مصر و شام و حجاز و یمن و نوبه و دیار ربیعه و دیار بکر تا بغداد و نواحی آن و اکثر جزایر عرب و بساسیری
مدت یکسال تمام خطبه او در بغداد و موصل و آن نواحی میکرد بعد از دولت خلفای مصر روز بروز در انحطاط بود تا بزمان عاضد
بیکبار منقرض شد و شمع دولتشان منطفی گشت و تمامت اسماعیلیان عجم بخلافت و امامت بزار قایلند اما اهل مصر چون مستنصر
ماند پسر دیگر ابوالقاسم احمد ملقب بمستعلی بالله را بجای مستنصر بنشاندند مستعلی خواست برادر را محبوس کند او با اسکندریه گریخت او
ابوالقاسم احمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القایم بن المهدی است مولد او در قاهره بود

ستم محرم سنه ستین و اربعمایه روز پنجشنبه تمام ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بر وی بیعت کردند و دو برادر مهتر خلافت نشانده
و ارتعض کردند و مستعلی خواست که المصطفی لدین الله برادر مهتر را بگیرد و بگریخت و الی عهدی مستنصر او با دو پسر بگریخت باسکندریه
ن که ناصرالدین افتکین والی آنجا بود و بنده پدرش و او با جمله اهل اسکندریه بر وی بیعت کردند و مستعلی لشکری بفرستاد تا
ن را بگرفتند و بکشتند و برادر را با دو پسرش پیش او آوردند او را در میان حایطی کرد و دیواری بر روی وی بیاورد و بیدار بن
ن شد گویند که از یک پسر را که علامت امامت داشت پسری ماند در اسکندریه که کس بدو دست نیافت و کس او را
شناخت و اسماء و القاب برادر به الملق بدو درست و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه نخست برکیارق معاف داد و کشته شد
و از دو پسر ماند رضوان و دقاق رضوان قایم مقام پدر شد و معتضد بن عباد صاحب اندلس که طمع او را بندان افتاد کرده
ند وفات یافت و لشکرش دو قسم شدند و هر قسمی به پری میلان نمودند عاقبت با هم حرب کردند و دقاق منهزم شد
و رضوان در ملک متمکن گشت و برای وقت و قدرت جانب المستعلی بالله گرفت و در ولایت خود خطبه و سکه بنام او کرد و
فرنگ معرة النعمان و بیت المقدس بستدند که پیش از ایام دولت خود از ابیقمان بن ارتق برکانی داده بود و سقمان با اتفاق
ب غازی برادر خود و عم سویج و برادرزاده یاقوتی برفت و استخلاص قدس کرد و از چنگال فرنگ و زنکان چاره نمیدیدند
رانی و طمع و درش انجا از فاذیل و اموال انجا یافته برزدند اهل قدس بضرع نامه بمستعلی نوشتند و حال ضعف و عجز خود باز
ودند المستعلی بالله امیر جیوش افضل را با لشکری متواتر بدفع ایشان فرستاد مدد او بجنگ متواتر میرسید افضل معلق و بعضی
ید بعد از مهادنه و مصالحه از یکدیگر بازگشتند و در سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه تمیم بن المعز مدینه سفاقس که از بلاد
مغرب عظیم است و از خواص آن شهران است که بحران حز و مد آرد و درین سال کار واریه در اصفهان معروف و مشهور
شد و برکیارق بنداریک کار ایشان مشغول گشت و او وزیرا با لشکری تمام بدفع ایشان نامزد کرد و شحنه اصفهان
بکلک در حضرت سلطان محمد کار روزنه کشته شد و هر چه مطیع سلطان محمود بود و مخالف برکیارق همه را بکشتند چون
سرد و ارنج و گنج مردم را بتهدید و تخویف می رسانیدند چنانکه امرا از خوف سطوت ایشان زره زیر قبای پوشیدند و دیگر
باز خروج کردند و شهرهای بسیار بگرفتند مانند سروج که بحدود جزیره است و سماوخاکه مقارب عکات بساحل و اربوف
مستعلی بالله را در صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه وفات یافت ولادت او هفت سال و سه ماه بود و مدت عمر او
بیست و هشت سال والله اعلم بالصواب و ابو علی المنصور بن المستعلی بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور
مولد او روز شنبه سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمایه بود و روز وفات پدرش در صفر سنه خمس و تسعین بر وی بیعت کردند امرا
وزرا و ارکان دولت و عهد مملکت و در سنه احدی و خمسمایه تمیم بن المعز بن بادیس صاحب افریقیه وفات یافت پسرش
یحیی بن تمیم قایم مقام پدر شد و در سنه تسع و خمسمایه روز عید اضحی وقت ارض خوردن بعلت فجا نماند پسرش علی بن یحیی قایم مقام
پدر شد و چون متمکن شد لشکر کشید و چند باره شهر که بر پدرش عاصی بودند بگرفت چون حمل و سلاب و یونس و میان علی

بن یحیی و رهان صاحب صقلیه قاعده مصادقت و موافقت ممهد بود بعداوت مبدل شد و حرب قایم گشت و خلق بسیار از جانبین
کشته شدند و در سال اثنین و خمسمایه زنگان با شوکتی تمام از کشتی بیرون آمدند مقدم ایشان بغدوین زنگی الآمر باحکام الله افضل
را که امیر الجیوش بود با لشکری بفرستاد تا ایشان را تارومار و زنت مرات کرد زنگان در ماندند صلح طلبیدند اجابت نکرد زنگان
برفتند و ساحل صیدا بگرفتند و عسقلان از جهت آمر شمس الخلافه داشت و او سعد بن زنگی را گفت بیا و این شهر از من بخر بعد بن شهر
عسقلان بگرفت الآمر باحکام الله افضل را دوانه کرد تا شمس الخلافه را بگرفت و بکشت و زنگان را منهزم گردانید و شهر را
محافظت نمود و ازینجا حصن اثارب بگرفتند و در سنه اثنی عشر و خمسمایه بغدوین صاحب قدس قصد مصر کرد در راه بماند و صیت ملک بجاحب بها
نص کرد و بعض ولایت شام را نهب کرد و بجلد و دمشق رفت و فساد بسیار کرد تا در غاب رفت و نهب و غارت کرد و خلقی را
بکشت تاج الملوک بوری بن طغتکین از شهر بیرون آمد و با اتفاق اهل غاری زنگان را از ولایت شام دور کرد و در سنه اربع عشر و
خمسمایه ابتدای دولت مهدی بن عبدالله بن تومرت العلوی الحسنی بود بدیار مغرب و او از قبیله مصامده بود در کوه سوس از بلاد
مغرب و از انکاه که بازکه موسی بن نصیر فتح میدان کرد درین کوه متوطن بودند و ابن تومرت مردی عالم فقیه بود ببغداد رسید
و بر غزالی علوم دینی خوانده مردی مجرد و منزوی همواره برای طهارت و وضو رکوه و عصا با وی بودی چون بدیار مغرب رسید طلاب
علم نحو و اصول بر وی میخواندند امیر یحیی بن تمیم صاحب افریقیه او را باعزاز و اکرام تمام بشهر آورد و خواست که ملازم او باشد ملتزم
نشد از آنجا به بجایه رفت عبدالمومن بن علی بوی رسید مرید او شد و بروحی میخواند ابن تومرت از حرکات و سکنات او نامیه
دولت او نور اقبال و دولت میافت پرسید که نسبت تو بکدام قبیله است گفت بقیس علان ابن سلیم تومرت او را گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ترا بشارت داده است که خدای عز وجل در اخر الزمان دین اسلام را بیکی از اولاد علان قوی گرداند و
آن انت انشاءالله تو باشی و او ملازمت بجد مینمود و او را عزیز میداشت مهدی شهرت یافت و او با عبدالمومن بر سبیل سیاحت
بمراکش رفت که دار مملکت علی بن یوسف تاشفین بود در انجا از منهیات و مکروهات شرع مشاهده کردند شهر را بدعوت فرو گرفتند
و امر معروف و نهی منکر میکردند طعنه مردم در حق او بیکوشید روزی در شهر سواری دیدند خواهر امیرالمسلمین را دیدند برای
روی گشاده با کنیزکان روی بازکرده مهدی او را منع کرد برادرش گفتند مردی چنین اقدام کرد او را بخواندند و از احوال او پرسید
گفت مردی فقیهم فقها شهر را حاضر کرد تا با او مناظره کنند هیچیک مرد بحث و بیان او نبودند وزیر مالک بن وهیب امیرالمسلمین
را گفت او امر معروف نمیکند بلکه دعوت میکند و فتنه می انگیزد تا بر بعضی بلاد غلبه کند او را بکش و خونش بگردن من اجابت
ننمود گفت او را در حبس بند کن و الا فتنه انگیزد و تلافی آن ممکن نباشد جماعتی از مصمان حاضر بودند گفتند گفتند مردی
غریب فاضل است او را از شهر بیرون کن مهدی بتلمسان رفت و از انجا بجبل سوس که اهل ولایت او بود معاودت دعوت او
قبول کردند و او وعظ و تذکیر آغاز کرد و گفت پیغمبر بشارت داده است که مهدی پیدا خواهد شدن او را بمهدی قبول کردند
و بیعت تفاخر و مباهات نمودند او عبدالمومن را از ایشان اختیار کرد و قضیه ایشان بامیرالمسلمین رسید وزیر گفت گفتم

ذ مردی فتان است بدفع او حبشی فرستادند مهدی لشکر ایشان را بشکست و لشکریان خصمان با او بگرویدند و مدد و معاون او شدند
او کتابی ساخته در توحید و عقیدت مسلمانی و فرمود که آنرا یاد گیرند و مردم خود را بر حرب و گرفتن ولایات تحریص میداد امیر
مسلمین ازو مستشعر شد صلح طلبید مهدی صلح کرد مردمان بتحصیل علوم کردند جماعتی می گفتند پیر غیب که سرفتنه و خروج داده چون
این خبر بوی رسید بر منبر رفت و خطبه بلیغ کرد و با خود گفت میخواهم که میان شما نام و معتقد باشد باین سبب جماعتی را از میان
بیرون کردند و معتبران خود را مراتب نهاد اولین مرتبه را ایت عشره نام نهاد و عبد المومن را مقدم ایشان کرد و بعد ازو
عمر عثمانی و ایشان اشرف اصحاب او بودند و سابق بر متابعت و ماما ایت سبعین و مردم را که بطاعت در آمد موحدین نام
داد و تا سنه اربع و عشرین و خمسمایه دم بدم کار ایشان برتر آید و ترقی بود چون انبوه لشکر شد عبد المومن را با چهل هزار سوار
و پیاده بگرفتن مراکش فرستاد و مدت یکماه محصور بود امیر المسلمین سوی سلجماسه پیغام فرستاد و ازو استمداد و استخلاص طلبید او با سپاهی
ان بیامد خواستند که از شهر امیر المسلمین و از بیرون سپاه سلجماسه ایشان را در میان گیرند و دست بروی بنمایند خود ظلمشان
غالب بود مهدی بر هردو غالب آمد اما شهر را نتوانست گرفت مهدی بیمار شد و نماند مدت ولادت او دو سال بود و مدت
عمرش پنجاه و پنج سال عبد المومن را ولی عهد کرد و چون هلکت او بعبد المومن رسید اصحاب و یاران گفتند بایدکه ترک غزا کنیم بغزا
دن غالب و مستولی شویم و با مراکش رجوع نمود هر ولایت که برمیت مرافقت و بگرفت چنانکه حاکم عمان برسید برادر علی بن
بسیار در برابر آورد و بر عبد المومن زد محمد بن یحیی کشته شد و ترکات او را غنیمت کردند با جماعتی از اهل و یاران و تا سنه
ثمان و ثلثین و خمسمایه امیر المسلمین علی بن یوسف بمراکش نماند پسرش تاشفین را قایم مقام او کردند چون خبر او بعبد المومن رسید
بلاد و اموال او گرد و لشکر کشید و بر همه شهرهای او مستولی شد و مدینه سلا فتح کرد جای خرم و تازه دید برای اقامت اختیار
کرد و تا سنه احدی و اربعین در سلا بود و در سنه خمس عشر و خمسمایه افضل بن بدر الجمالی که بعد گذشته شد که حاکم و صاحب الامر
بود و سببش آن بود که بجانه الآمر باحکام الله میرفت ترکی او را کارد زد او را بکار و فرو گرفتند و تا چهل روز نمود و اسباب
و بجانه خلیفه می کشیدند از نفایس و ذخایر و مدت بیست و هفت سال امارت مصر کرد از بهر آنکه بهرون مستعلی بود و در زمان دشمن
بودند بعد ازو تدبیر کار مصر در اضطراب افتاد و اتفاق کردند که بجای او ابو عبد الله بطایحی را نصب کنند و لقبش مامون دادند
و در سنه سبع عشر و خمسمایه میان نزار صاحب برادر اغوا کرد تا برانجا مستولی شدند و مصر را فرو گرفتند و تیمور تاش بن
نغاری که حاکم آمده بود جماعتی برادر به خواستند که شهر را بگیرند ذنب معتمد نفر کشته شدند و مامون بطایحی در رمضان این
سال بامر الآمر باحکام الله کشته شد و ابن ردمیر فرنگی باندلس خروج کرد و خلقی را از مسلمانان بکشت و با ولایت خود رجوع
نمود و در این در شام قلعه بانیاس بگرفتند از حلب بحماة و دعوت ایشان در جمیع بلاد شام منتشر شد و آقسنقر برسقی را که دشمن
ایشان بود در جامع موصل کارد زدند تا هلاک شد و بهرام بن ابلک در دست باطنیان در شهر دمشق کشته شد و در رابع
ذی القعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه ابو علی المنصور بن المستعلی را جماعتی باطنیان و غلاه مذهب نزاریه معاونه هلاک کردند بجهان

چون مدت خلافت او پنج ماه سال بود و مدت عمرش سی و چهار سال و چون او را پسر نبود ابن عمش ابو المیمون عبد المجید بن محمد را ولی
و ولی عهد کرده بود قایم مقام او خلیفه شد و خلافت او تا آخر متعاقب و متواتر بود او ابو المیمون بن عبد المجید بن الامیر ابی
عبد الله محمد ابن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم روز قتل الآمر باحکام الله بر او بیعت کردند و او وزارت خود با بو علی احمد بن افضل
داد و برای تدبیر او استبداد نمود و از برای آنکه نام بر او از خطبه اسقاط کرده بودند نزاریه او را کارد زدند و بجای او قایم مقام وزارت
او شد و در ششم صاحب مصر الحافظ لدین الله پسر او را حسن بجای او نصب کرد او و شوخ دیده و خیره روی بود چنانکه
در یک شب چهل امیر را بکشت بعد از سعادت و سر بزرگی او مراسید جماعتی گرد ایشان بگرفتند امرا و لشکریان باتفاق بخلیفه عرضه داشتند
که پسرت را باده و الا مرد و کشتیم خلیفه متحیر ماند و مانند بنی مدبر روی سک نه قبول ونه رد میتوانست عاقبت بردست طبیبی جهود
پسر خود را زهر داد اگر چه بی خلف ضایع بود مرد خلف را نا خلف نا زاده بهتر و تاج الدوله بهرام نصرانی را قایم مقام
منصب وزارت کرد و عاقبت برای حمایت نصاری معزول شد و فرنگ از قسطنطنیه مدد خواستند و در بحر چند پاره اسطول
مشحون برجال بتونس فرستاد و براه بحر لشکری روانه کرد اسطول در عرصه بادهای هایل مخالف لشکر غرق شدند و بعضی متفرق شدند
و امید ایشان ضایع و هبا شد در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه برادیه در جبل سماق شام قلعه معیات بگرفتند و رفقا از انجا قلعت
آن نصب کردند و در تاریخ سنه عشر و ستمایه هنوز با تصرف ایشان است و در سنه اربعین و خمسمایه فرنگ از بلاد مغرب و اندلس
اسیرای بسیار بگرفتند چون سرت ومانه وقاده و اشونه و غیر آن و کردی انبوه از مسلمان بکشتند و در سنه احدی و اربعین و خمسمایه
عبد المومن بن علی حیش گران باندلس فرستاد و تمامت آن نواحی بگرفت و اشبیله را محصور کرد تا در آن ولایت خطبه و سکه بنام
او کردند و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه افرنج غلبه کردند و مدینه مریه و شهر مهدیه بجنگ بگرفتند متولی انجا علی بن الحسین المصری
بود با یاران در امد و شهر دمشق را محاصره دادند و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لاحکام الله خلیفه مصر وفات یافت
مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود و عمرش هفتاد و هفت سال او ابو منصور اسماعیل بن الحافظ لدین الله ابی المیمون عبد
المجید بن ابی القسم محمد بن المستنصر بالله است بعد از او در خلافت بر و بیعت کردند علاء الدین محمود بن مسعود صاحب طرف که
عوام او را نوشیر گویند خواست که خطبه بنام عباسیان جماعت را نپی در دباوند بر آوردند و خطیب را بکشتند و منبر را بسوزانیدند و
عبد المومن به پنج هزار سوار باندلس فرستاد غرناطه و مدینه مصریه بگرفت و خود به بیت خانه رفت و تصرف کرد و بلاد حماد رفت و
یکبار بگرفت و متوطنان انجا براه بحر پراکنده شدند عبد المومن اکابر و اعیان ایشان را استمالت و استخلاف فرمود و اموال با ایشان
رد کرد و مردم انجا دعا و ثنای او شدند و عبد المومن بسنهاجه رفت که گروهی انبوه و طایفه بشکوه بودند و بجنگ گرفت و عادات و نصفت
فرمود و در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه الظافر بامر الله مقتول شد و سببش آن بود که وزیر او عباس پسری نصر نام داشت در غایت
خوبی و حسن و ملاحت و ظافر او را دوست میداشت چنانکه یک لحظه از مشاهده جمال و صحبت او نمی شکیبید مردم پسر را بوی متهم
کردند در ان ایام خلیفه دیهی معظم بوی بخشید گفتند این درعقد مهر توست پسر عباس را غیرت رفت در حرکت آمد ظافر را غایب

ت وشهر فرا جاذت کرد عباس جامی را رکن چون آورد نامه را بکشتند در میان خانه خود ایشان را دفن کردند مدت خلافتش
سال وشش ماه وسه روز بود والسلام واو ابو القاسم ابن عیسی بن ظافر بن الحافظ
الامیر ابو القاسم بن مستنصر بالله بن ظاهر بن حاکم بود روز قتل پدرش بخلافت برو بیعت کردند هنوز پنج ساله بود چون شش رکن خلافت ان
در مخت بر عباس خون پدر و برادر خاقر بکشت و اموال را غارت کرد و وزارت بملک صالح طلایع بن رزیک داد و ناصر بن وزیر
و عباس با مال و خواسته بی پایان بشام حرکت کرد به راه فرنگان او را دریافتند و بکشتند و مالش غارت کردند ملک صالح چون
ن شد خادم را گفت بجای که خلیفه ظافر کشته مدفون است او را از خاک برآورد و بدن پدر و جوان عظمی و حشمی تمام دفن کردند و
…سال بود مان عرب هفت هزار کس قصد ما وکاورزا کردند مصمود شاه بن محمود کاشانی با ایشان رسید همه را بزد و منهزم کرد و
بی صقلیه دیار عالمه برش فایا نام را جای پدر با و تفویض کردند که بجانب عوام زاده و جزیره و سیره روی بود و در سنه احدی وخمسین
سمائه عبد المؤمن بیعت مردم مغرب از بهر پسر خود محمد بستد و پسر دیگر ابو محمد عبد الله را بحکومت بجایه و اعمال آنجا فرستاد و پسر
سیم ابو حفص عمر را بشهر تلمسان و اعمال آن و ابو سعید را بسبته و جزیره خضراء تفویض فرمود و در سنه احدی وخمسین و خمسمایه
ز… دولت عبد المؤمن که درین سال بر جزیره مهدیه مستولی شد و همه شهرهای افریقیه از قبضه فرنگ خلاص داد و فتح بسیار کرد
ملکش عریض شد و بر ابواب بادیه تبیش استیلا یافت و الفایز بنصر الله جوانی عالم متبحر فاضل بود او را الکتبهای بدیع است و اشعار
…یب و در سنه خمس وخمسین وخمسمایه وفات یافت و مدت خلافتش شش سال بود و ابو محمد عبد الله بن الامیر یوسف
بن الحافظ بن الامیر ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله است و هنوز طفل بود روز وفات پدرش بخلافت برو بیعت کردند
در سنه ست صاحب دولت عبد المؤمن بجبل طارق رفت که در ساحل سبع اندلس جای بجانب فرنگ و خوش دید و آب و گیاه بیشتر
…طر بر آنجا بنا کرد برای خوشی و نیکوی آب و هوا بیشتر مردم خویشتن را آنجا ساکن گردانیدند و مدینه المهدیه که از بلاد و… من
…ده مردمش فرنگی فرصت یافت و بگرفت عبد المؤمن آگاه شد با لشکری قصد او کرد فرنگان از وصول او آگاهی یافتند
ریختند و بابام عاضد نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر صاحب شام بود و وزیر عاضد شاور بود و برادرش ضرغام را …
مساعدت خواست تا دفع برادر کند و وزارت بدو عاید… دخل بلاد مصر مقبل ومتکفل شد که بگرداو اسد الدین شیرکوه را
صاحب حمص با لشکری جرار با شاور و دیه یار مصر فرستاد و وصیت کرد که چون شاور بمنصب خود رسید او باز گرده و از برای دفع
فرنگ و صلاح الدین یوسف بن ایوب را که برادرزاده شیرکوه مصاحب عم فرستاد شیرکوه چون بحدود مصر رسید بقریه بلبیس فرود
آورد ضرغام که او مبادرت نمود و در جنگ کشته شد برادر دیگر فارس نام با جمعی بزرگان برفتند و شاور وزارت مصر قبول کرد
شاور چون بمنصب وزارت رسید انکار مال موافقه کرد شیرکوه با شام گشت فرنگان باز دیگر مصر تاختن کردند مصریان از قتل
ایشان بشکوه آمدند همه بر عقب شیرکوه برفتند و گفتند که دفع شر فرنگ از ما بکن اگر شاور بمدد نمیداد هم شیرکوه باز گشت
و مقدم ربیع الآخر سنه اربع وخمسین وخمسمایه بقاهره رسید نور الدین دو هزار سوار دیگر با او فرستاد از بهر آنکه عاضد دفع شر

برانگاهست و آنجا بداوم مقدم الموت گفتندی یعنی آشیانهٔ عقاب واز نوادر اتفاقات عجیب وغریب حروف الموت حساب
سنهٔ تاریخ سال صعود او است بر الموت که بهمان اوان او را بر قلعه بردند چون مهدی علوی بر حال او واقف شد و چون اختیاری بدست
نداشت او را اجازت داد و بهای قلعه سه هزار دینار زر بحاکم گردکوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی نوشت که در خفیه دعوت او
قبول کرده بود و حسن از غایت زهد و تقوی رقعهای تنگ موجز و مختصر نوشتی برین جمله که نسخه کاین برات است و سطری چند درو نقل
کرد رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بها الموت بمهدی علوی برساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل
علوی برات بستد که رئیس مظفر مردی بزرگست نایب امیر داد حبشی بن التونتاق بدین قدر این مرد حاصل چگونه چیزی نبشته بعد
بدانه مدتی بحکم الحال بدامغان افتاد و آن برات انجا پیش رئیس مظفر برد در حال خط ببوسید و زر داد و الموت قلعه ایست
بنا بر استحکام و اگرچه عمارتهای آن کهن و مندرس شده بود و هوای متعفن داشت بسبب بی آبی مگر چشمه خود که آب روز
بروز وفا نکردی سیدنا فرمود که از کوه اندجرود و از ناحیت جوی بالموت آوردند و بسیار درختها از حدود الموت بران چشمه
بکردند و پیرامون زراعتها و باغها بسیار عمارت کردند بدین سبب هوای الموت خوش شد و بالا در عمارات زاوان و نقود
کردن و بعد از ان با نام کار بزرگ اسید آب ده آوردند اکنون دایما جوی آب روان بمیان الموت میگذرد و چون بر انجا مستقر
و مقرر گشت داعیان باطراف واکناف فرستاد و در کار رونق و باظهار دعوت مقصور کردانید و تغییرات ان دعاوی را که بعد از و
همان طایفه از دعوت جدیده خوانند چنانست که معلمان اساس مذهب خود بر تاویل و تنزیل ضعفها آیات متشابه و متنوعات
غرب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این و میگفتند هر آینه هر تنزیلی را تاویلی باشد و هر ظاهری را باطنی سیدنا بکلی
در تعلیم در بست گفت خداشناسی به عقل و نظر نیست بتعلیم امام است چه بیشتر اهل عالم عقلا اند و هر کسی را در راه دین نظری است
اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهبی را بر خود انکار و اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همگی
بنظر عقل متدین اند پس چون سبیل انکار و اعتراض مفتوح است و بعضی را بتقلید و بعضی احتیاج این خود مذهب تعلیم است که عقل
خود کافی نیست و در هر دوری امامی باید که مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند و چند کلمه موجز در ابواب الزام خلق ساخت و در بعضی
الفاظ او را معانی یکی آنست که از معرفات مذهب خویش رد نمید کرده است که در معرفت خود بس باید بس اگر خرد کافیست هر
خردی دارد معترض را بر انکار نمیرسد و اگر معترض میگوید خرد و نظر عقل کافی نیست هر آینه معلمی احتیاج باشد و انچه گفت خرد
برانست یا نه بس مذهب او مطلوبش ابطال است و محض این حق آنست که بتعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم آنست که
بتعلیم با خرد بهم واجب نیست و چون واجب نباشد که تعلیم جایز باشد و خرد معین باشد بر نظر و شاید که جایز نباشد
و خرد تنها باید و الا خداشناسی حاصل نباشد و این دو قسمت داد و بابطال قسم دوم نوعی رسانید و مذهب جمهور و اهل علم
اینست که وجود خرد موجود کافی نیست استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و مداومت معین است یعنی عقلا را و بعضی
از حاجت نه هر چند اگر باشد مانع نبود و همچنین گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم أُمِرتُ أن أُقاتِلَ النّاسَ حتّى يَقولوا لا اله الا ا حقد

…بی باید گفت و این نیم است فی الید سیدنا این جماعت ضعیف و با این ولایی مردم را دعوت میکرد
ودر استخلاص نواحی الموت ومواضعی که مقارب آن حدود است مبالغه مینمود و هر موضع که بدعوت میسر میشد مسلم میکردانید
…بزور او حاصل نمیشد بجنگ وسنگ می شد واز قلاع آنچه میسر میشد مسلم میکردانید و هرجا سنگی می یافت که بنا را می شایست
…قلعه بنای مینهاد و آب بر رو روان میکرد و در سنه اربع وثمانین واربعمایه قاضی قاینی را که از اعیان بزرگ بود بدعوت
…قهستان وحدود خراسان فرستاد و بایام سابق سرور و اعیان خواجه ادیب محمد بن طاهر ترکی بود و بعد از و در شهور سنه
…ثمانین وعشر محمد بن عبد الرحمن و از پیش حسن بن احمد را نایب خود گردانید معاهد سلطان ملکشاه منزکی حسین قاینی را اجابت
کردند وبدان اصرار و استظهار نمودند واز جهة سیدنا نامی الحاکمی انجا همی گشت و چنانکه سیدنا در الموت پیش کرده بود
…ایشان نیز در قهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود آن بدست آوردن قلاع اشتغال نمودند و امیر نورتاش
…ملکشاهی بود که نواحی الموت اقطاع او بود و متواتر و متعاقب بپای الموت تاخت و هرکرا که دعوت سیدنا قبول کرده بود
…مطیع و منقاد او می شد میکشت و انبار را غارت میکرد و چون هنوز الموت بذخایر مشحون نشده بود متمکنان انجا از بی نوایی
…مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که بجهد رد جریده بپارند و خود با طراف هجرت کنند سیدنا نمود که از حضرت قاهره از خدمت
…امام المستنصر بالله بدو خبر رسید که رفیقان ما ازان موضع انتقال نکنند که ایشان را ازان مقام اقبالی متوقع است تا مردم انجا
…بر مقامات و شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باعتقاد این لفظ مذکور و را بلدة الاقبال نام نهادند و چون کار
دعوت سیدنا فاش شد و آوازه او و جوار و حوالی منتشر گشت سلطان ملکشاه از غلامان خود قزل ساروغ نام را قهستان و باقطاع
…او بدفع بزاره انجا فرستاد و لشکرهای حدود خراسان را بمدد مظاهرت و مناصرت اشارت فرمود ایشان را نیز حصاری که متصل
…بستان است از مضاف مومن اباد هیچ پناه گاه دیگر نبود و قزل ساروغ ازا محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد و همچنین سلطان
ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین واربعمایه امیر ارسلان تاش را بحرب الموت و قهر و قمع سیدنا و متابعان او نامزد فرمود که او
…در جمادی الاول از هر سال مذکور بمحاصره الموت متمکن بنشست و دران هنگام با سیدنا معتاد نفر و بیش نبودند واندکی …
…ذخیره داشتند قوت اندک و سد رمق روزگار میگذاشتند و بجنگ و قتال محاصران مشغول می بودند و سدار بوعلی نام از زواره
…و قهستان که داعی سیدنا بود و بقزوین مقام داشت و قومی مردم قزوین را اجابت او کرده و همچنین در ولایت طالقان کوه
…و ولایت ری مردم بسیار دعوت سیدنا منقاد و متقلد شده بودند و رجوع کار ایشان با و سدار بوعلی بود سیدنا از و
استمداد و استعانت طلبید او از اطراف اجابت گوهره و طالقان قزوین و ولایت ری سیصد مرد بمدد سیدنا فرستاد با اسلحه و زاد
آلات حرب و ضرب ایشان تا خود را بر الموت افکندند و بمعاونت متمکنان و مظاهرت بعضی از مردم رودبار که از بیرون قلعه
ایشان مواضعه و میعاد نهادند شبی در آخر ماه شعبان شبیخون بر لشکر ارسلانتاش زدند و قومی را بکشتند و باقی منهزم باز
گشتند بر ایشان غنایم بسیار یافتند از سلاح وغله و قماش واطعمه و اشربه و در قلعه رحمتی پدید آمد سلطان ملکشاه از احوال ایشان آگاه

گشت و در تدبیر کار ایشان با هر کس مشورت میکرد و نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله علیه وزیر ملکشاه بعقل
ثاقب ورای صایب از تحلیل سیدنا و اتباع و اشیاع او امارات فتنهای متنوع و علامات خللها مشاهده میکرد و در چشم
او همه و قطع ماده فتنه ایشان بجد ایستاده بود و در تجهیز و تدارک عساکر تجمع و تهیه ایشان مبالغت مینمود اما با تقدیر قضا تدبیر او مفید
نبود و سیدنا مصاید و مکاید بکار برد تا صیدی سترک را چون نظام الملک باول وهلت در دام اهلاک و دمار آورد و بنا بود او را
ابتکار او محنی افتاد بشعبده وزور و دمدمه و غرور و فتنهای پر خرف و فتنهای مزخرف فمید قاعده فداییان کرد و گفت کیست از شما که شر
نظام الملک طوسی ازین دولت کفایت کند بوطاهر ارانی نام دست قبول بر سینه نهاد و بدان طلاقت که طلب سعادت آخرت
میکند شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین واربعمایه در حدود نهاوند بمرحله شحنه بشکل صوفی پیش محفه نظام الملک
آمد و از بارگاه با حرمگاه حرم میرفت او را کارد زد که ازان زخم شهید شد و نخستین کسی که فداییان او را بکشتند نظام الملک بود
و سیدنا گفته بود که قتل هذا الشیطان اول السعادة سال عمر او از هشتاد و اند گذشته و سید اجل را در مرتبه نظام الملک و حال
قاصدان او چهار بیت آمده چیست عجب مدار که از کشتن نظام الملک سپید روی مروت سیاه فام شود عجب درانکه روا داشتند
بدان امید که شان شاه و ملک ام شود بزرگ سهلا کنن قاعده ندانستند که تیغ رنگ برادر حیلی بنام شود هزار سال بباید که تا چو او مردی
میان اهل کفایت نظام نام شود وعداوت و وحشت را میان ایشان سبب آن بود که سیدنا و عمر خیام و نظام الملک در
نیشابور در کتاب بودند و چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد قاعده مصادقت و مصافات ممهد و مسلوک میداشتند
تا غایتی که خون یکدیگر بخوردند و عهد کردند که از ما هر کدام که بدرجه و مرتبه عالی رسد دیگر را تربیت و تقویت کند از اتفاق
بوجهی که در تاریخ آل سلجوق مسطور و مذکور است و نظام الملک بوزارت رسید عمر خیام بخدمت او آمد و عهود و مواثیق ایام کودکی
بیاد او داد نظام الملک حقوق قدیم بشناخت و گفت تولیت نیشابور و نواحی آن تراست عمر مردی بزرگ حکیم فاضل عاقل
بود گفت سودای ولایت داری و امر و نهی مردم ندارم مرا برسبیل مشاهره و مسانهه ادراری وظیفه ده نظام الملک او را ده هزار
دینار ادرار کرد از محروسه نیشابور که سال بسال بی نقص و بخس ممضی و مجری دارند و همچنین سیدنا از شهر ری بخدمت او رفت
که انجاز او وعده وفا نظام الملک گفت تولیت ری یا از اصفهان اختیار فرمای سیدنا همت عالی داشت بدان مقدار
قانع نشد و قبول نکرد و بحکم نوع سرگشت در وزارت میداشت نظام الملک گفت بحکم ملازمت حضرت سلطان نمای وجه ان
دانست که طالب وزارت است و قصد جاه و خزانه او دارد و از و احتراز و انکار مینمود بعد از چند سال سلطان را از نظام الملک
اندک مایه وحشتی ظاهر شد از نوع حسابات خزانه نظام الملک مبنی صفت طلبید سیدنا یکی از ارکان دولت گفته بود که من این
صفت از اتمام کنم و همچنان تمام کرد روز موعود که کتاب محاسبه بمحل عرض سلطان ملکشاه میرسانیدند غلام نظام الملک بر غلام
سیدنا قاعده دوستی و اتحاد موکد بود نظام الملک غلام خود را آموخت که بوقت عرض محاسبه با غلام سیدنا بگوشه رود و تدبیری
کن که دفتر او را از هم فرو ریزی و اوراق او را متفرق گردانی و من لطف او را تعطیل و تعلل میدارم تا ترا آزاد کنم و هزار دینار بخشم

[illegible] غلام بموجب [illegible] خواجه آن [illegible] پریشان [illegible] که از او منتظم و مرتب

[illegible] بیشتر از برهم زدن سلطان ملول شد موجب قهر و اضطراب بر سید حسن گفت اوراق کتاب بدزدیده اند

[illegible] الملک گفت بنده عرضه داشته است که عیب او بر ملک روشن و مقرر است و سخنهای او را اعتبار نباشد حسن بکاشان و دل

[illegible] از حضرت سلطان بیرون آمد نظام الملک بقصد او منتشر شد سیدنا گریخته بشهر ری آمد و از انجا باصفهان رفت

[illegible] رئیس ابو الفضل نزول کرد برای آنکه او و کسان نظام الملک طالب بودند متواری می بود رئیس دعوت او قبول کرد

[illegible] بخانه او اقامت نمود رئیس معروف بغنا و صفات و محاورات سیدنا نوبتی روزی در اثنای حکایات روزگار

[illegible] سلطان و ارکان دولت آهی از جان سیدنا بر آمد و گفت ای دریغا که اگر دو کس چنانکه باید با من یکدل

[illegible] بودندی من جواب این روستای بگفتمی و رئیس ابو الفضل می پنداشت که حسن را از کثرت اذکار و عبادت شبها و

[illegible] مدام مباشرت و تحمل اخطار مالیخولیا پدید آمده است والا با دشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان بسکه و خطبه او

[illegible] و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او چگونه بدو دل متفق و متحد ملک او را بر هم زند و درین فکر میکند و با

[illegible] که این دروازه گزاف ثبت چنگ او را مرضی دماغی تولد نموده از روی اعتقاد معالجه مرض مالیخولیا آنکه بود اظهار

[illegible] گرفت و شربتها معطر و غذاهای مغز مقوی فراخ و مرتب در واقع بوقت افطار نزد حسن آورد سیدنا چون مشروب

[illegible] معطر و مغز مشاهده نمود بر خیال رئیس ابو الفضل آگاه شد و در حالت بهزیمت اشتغال کرد و هرچند رئیس تضرع و زاری

[illegible] فایده نداد و از انجا بمصر رفت و باز آمد بر الموت متمکن گشت و ساکن شد نظام الملک بر دست فدایان بزخمی کشته شد

[illegible] ملکشاه بعد از ان بچهل روز مسموم در شب شنبه بیستم شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت چنانکه

[illegible] سلطان گذشت است و دو دست از ان مبنی از ین مبنی و دوال بر ین دعوی است

[illegible] بوده بر ین دستور پسر شاه بنا از پی او رفت در پای دگر گرد نامه قهر یزدان عجز سلطان آنگاه

[illegible] نی بر پیل و عجز سلطانی نگر از مرگ نظام الملک امور ملک و مملکت مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایت پدید

[illegible] در انتهای این فرصت کار سیدنا قوی گشت و هر کرا خوفی و بیمی بود بدو انجا میکرد و رئیس ابو الفضل فرصتی طلبید و به الموت

[illegible] و در زمره اصحاب معروف شد سیدنا روزی از او بر سید که ای رئیس مالیخولیا ترا بود یا مرا اثر معطر و مغز مرا می بایست

[illegible] دیدی که چون دو بار مساعد یافتم چگونه بعهد خود وفا نمودم رئیس در پای او افتاد و استغفار کرد و استعفا طلبید و پیش از

[illegible] نظام الملک دو نوبت دو پسر او [illegible] که بیعداد مقتول گشت و دیگر فخر الملک که او را در نیشابور کارد زدند

[illegible] بعد از ان امرا و وزرا و اسپهسالاران و معارف و اشراف را بر دست فدایان و متواتر و متوالی بکشت و هر که با او نقضی میکرد او را

[illegible] بازی از دست بر میگرفت و چون خبر وفات سلطان فاش شد قزل سارغ و ارسلانیان از محاصره بر خاستند لشکرها

[illegible] شدند و با ایشان نیز غلامان دست متقاول بهر طرف دراز کردند و بهای نقدی بکشیدند بیستم محرم سنه ست و ثمانین واربعمایه

ساموج و لاماسار و کایدیا [illegible] بو القاسم [illegible] سیدنا [illegible]

و اکرام نمود و خلفا [illegible] و پسر بغوانی معنی معلم ری

و هزار و [illegible] بجالقان آورد [illegible] اول سنه ست و ثمانین

[illegible] طالقان بعثمان رسیدند و بعد از [illegible] و دود انگندند و باز گشتند

و در طالقان لشکری بقصد رفیقان جمع شدند و رفیقان یک صد و [illegible] کرده و با دو شاه بیشتر خورد را بگرفته

و علی بو تکین با علی [illegible] لشکری کشید رفیقان مصاف کشیدند عثمان کمین کرده بودند و از پس مصاف کمین بکشادند

مقدمان رفیقان را بکشتند چون کیا کیه راه ماوج و کایدیا و کیا نوجوار و علی نوتکین بشمشیر زنان بازگشت و خود را در قلعه نظام

قلعه نیز در دره بار الموت است و ساکنان انجا در ساموج و لاماسار و خویشان او که بیشتر مطیع و منقاد بودند درین وقت عصیان

نمودند و خواستند که قلعه را بعلی بوتکین دهند سیدنا راضی بود که به ساموج آرد و ذخیره در ستانند و بسر لبوی خود نگاه دارد

قبول نکرد سیدنا کیا بزرگ امید بکیا جعفر و کیا بو علی و کیا گرشاسف را بفرستاد تا شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه

تسع و ثمانین و اربعمایه بقلعه بر آمدند و خود را در میان افگندند ساموج و کایدیا با سلاح پیش آمدند هردو بر دست کیا بزرگ

امید کشته شدند ولی آنکه هیچ رفیق را زخمی رسید لمسر را فرو گرفت و آن کوهی خراب بود بر سرش خانه چند و بران آب و بیخ

ازرنگ نه هوای بجای کرم سیدنا فرمود تا از ان عمارت کردند و از سه رود که دو فرسنگ و نیم بود بعد مسافت آن جوی در

سنگ بریدند و در انجا آب ببردند و آوردند و در میان فرو باغها و دکانها و حوض ساختند و همه بای قلعه آبادانی و بساتین چنانکه کوشکی

در میان باقی بنا نهاد هوای آن خوش گشت و قلعه استوار تر شد چنانکه در همه عالم خوشتر از ان قلعه نشان نمیدادند اما مردم

آنجا که مرغ معتاد بودند همه را مطیع کرد و تمامت و بنای حوالی متغیر کردانید سیدنا آن قلعه را بکیا بزرگ امید تفویض کرد و مدت

بیست سال در ان قلعه ساکن بود تا وقتی که او را بخواندند

چون ملکشاه بگذشت میان پسران او برکیارق و برادرش محمد بسبب ملک منازعت افتاد و میان مردم فتنه و اضطراب ظاهر گشت درین

مؤید الدین مظفر بن احمد بن قاسم المکنی بابی الرضا المعروف بالمستوفی که خاندان او باصفهان بود و در عهد سلطان ملکشاه انجا [illegible]

صاحب خراج بوده و از شیخ عبد الملک عطاش دعوت باطنیه قبول کرده اهل اصفهان از عقیده او آگاهی یافتند و از تشنیع الحاد خاص

[illegible] اصفهان بدامغان هجرت کرد و پس و مازندران و ساوه و خراسان اسباب و املاک خود و انجا ساکن شد و قلعه گرد کوه

[illegible] ایام کیذاق در مملکت معطل و خراب شده و در شهور سنه تسع و عشرین و اربعمایه بدانجا عمارتی کرده بودند و حوضی در خانه

[illegible] افتاد و تعلق بخادمی خورد که نام داشت که مماک ملکشاه و اصحاب مناصب او مسلط بود و امیرداد حبشی بن

[illegible] برکیارق مرتبه بلند داشت گرد کوه را از سلطان التماس نمود سلطان منشوران بحبشی استادت کرد خورد که خادم

اگر توانا نبودی سرف بیرم دبیر در نوشتن مثال و منشور تعلل مینمود تا وزیر از سر خشم و حدت گفت
که بنویس او بنوشت و از بیم خادم شد روز دوم خوردک بر دست کیا ابن گشته شد و امیرداد در جمادی الاخر سنه
تسع و ثمانین و اربعمائه به پای قلعه رسید و یک هفته با نواب خوردک خادم که کوتوال قلعه بودند ماجرای کرد و فایده نداشت
از آنجا بازگشت و در رجب لشکری ساخته آنجا برد کوتوال قلعه بر مرگ مخدوم خود آگاه شد و نیز ذخیره نداشت بصلح فرود
آمدند و در منتصف شعبان با امیرداد سپرد و آنجا نایبی نصب کرد و خود بدامغان آمد و مهدی را ابو نساد و صاحب بصر
بطالع سعد رزم و اساس عمارت انجا زد و رئیس موید الدین مظفر با شرف نسب و علو حسب بر ثوب و تمکنی تمام داشت که
چون از اکابر امراء سلجوق در حمی حمایت او بودند خصوصا امیرداد که دامغان در اعتداد او محصور بود و لطف ملک انجا در حوزه
او و وزیر و امرا و ارباب مناصب با او بسخاوت هر کسی طمع در املاک و اقطاع او میکردند و او را کسی نه که به غیبت او در درگاه
سلطان نیکوخواهی کند و امیرداد او را در کنار خود پرورده و در حجره اصطناع او نشو و نما یافته و بفرزندی قبول کرده چون در
کار خود رئیس که او پای در میان نهاد و بتربیت سلطان اجازه خاندان داد و نیکی کرد و امور او منتظم و حشمتی نهاد
جمع کرد و امیرداد فرمود تا مال دامغان در وجه اخراجات و عمارات نهند و در وجوهات حشم از انجا وضع کردند مظفر بر سبیل
نیابت حبس بر کردکوه رفت و تمامت خزاین مستوفی خویش بدانجا نقل کرد و در اموال او هیچ تصرفی نکرد و اخراجات و
عمارات قلعه از خاصه خود میکرد و امیرداد در شهور سنه ثلث و تسعین و اربعمائه بنورکان بر دست برغش خادم کشته بود
هم درین سال رئیس مظفر در قلعه کردکوه چاهی سپید کرد در سنگ خاره برید چون باب برسید فرو گذاشت و بعد از وفات
او به لرزه عظیم افتاد و در ان چاه چشمه گشاده شد و رئیس بعد از املاک و اسباب و وظایف و حمدها که بالموت فرستاد
بود و دوازده هزار دینار در خرج سرای ریاست کرد و دوازده هزار دینار در خرج دو چاه صرف کرد بغیر بهاء الموت که داده بود
رئیس مظفر چون خداوند قلعه گشته شد کردکوه را به رایان داد و او از قبل سیدنا چهل سال بدانجا ساکن بود و بمظاهرت و معاضدت
رئیس مظفر که سدی منیع و شخصی رفیع بود کار حسن صباح و دعوت او بالا گرفت و چون سلطان سنجر از خراسان بعراق می آمد
رئیس مظفر بخدمت سلطان اقدام نمود و با نواخت باز گشت سلطان مستوفی و مستقبل بود بتحصین قلعه مشغول شد بخراسان باز
گشت بدامغان رسید بشارت سیدنا صبا فی ساخته بود سلطان را پیشکش و نثارهای بسیار فرستاد و همه امرای حضرت و وزرا
و اصحاب مناصب را بقدر مرتبه تقدیم داشت رئیس مظفر بسبب ضعف پیری در محفه بخدمت سلطان آوردند و او را نیز
داشت و مرتبه او و محل او از جمله ارکان دولت بالاتر کرد و وزیر بر سبیل مذهب و تنکومیس با رئیس مظفر گفت که تقیه
نکردی پروانه سر مطیع ملاحده بودی و بعلاوه مال امیرداد بایشان دادی رئیس فی الفور گفت زیرا که حق با ایشان دیدم
توقع بمال و جاه نداشتم و نداریم مگر از دیوان سلطان را چگونه القاب علی و اسامی بلند نوشته اند و ایشان چگونه
می نویسند اگر سبب اعتقاد ایشان طلب مال و جاه بودی بایستی که هرگز از بارگاه سلطان دور نبودی و در دی

… دولت و بیش وزیر نهاد مشحون بالقاب و کیفیت کاغذهای الموت که نوشته بودند و غایت انجاد و اختصار درین میان
بسته رئیس مظفر را خداوند نیکی و … ثنا خوانان داند و وزیر تعجب کرد و گفت احسنت زبان دو و فرمان رأی جیوان
… ارکان دولت سلطان را ازین حیا داشت که باز خواست مال امیرداد کند رئیس مظفر گفت من و دیگران قلعه نشینان
… نعم او پرورده و در سایه عاطفت او نشو و نما یافته سلطان با تمکن بر ایشان زد و رئیس را بر شرف
خاص بزرگ گردانید و در اوایل شوال سنه ثمان و تسعین و اربعمائه … مدت صد و یکسال و بجاه عروی بود برش رئیس
نشانیدن [illegible] او را قایم مقام بمحافظت کردکوه نصب کردند و بر کیارق و دستار دنبغان بودی و عقیدت ایشان
… دنبغان بخدمت کیا فرا و راسدی … که با مردم سخن دعوت کردی دریز و منشان بفرمود تا بی اجازت سلطان
او را بکشتند و سیدنا غلامی را فرستاد تا در اصفهان شر او کفایت کرد و درین سال کار اسماعیلیان در اصفهان مشهور شد
و سبب آن بود که روزی زنی در خانه اسمعیلی … و موزه چند دید آن حال باز گفت جماعتی از اهالی اصفهان آن خانه
کبس کردند و … سلطان ملکشاه از حدود اصفهان … کرده بود شیخ احمد عبدالملک بن عطاش … گرفت سلطان
محمد او را بگرفت … آورد و بکشت و سبب آن بود که احمد را با فرزندان و متعلقان او در انجا دوستی و یگانگی بود چون
کوتوال قلعه احمد را بجای او نصب کردند و او چون بر همه مستولی شد خواند و کیکان و غلامان که بر سم حرم سلطان در انجا
بردند همه را بدست فرو گرفت و بعضی را بکشت و باطنیان باصفهان او را مقدم خود داشتند و بر اموال و املاک مردم
ضیعتهای بنهادند سلاطین و ارکان مضطر شدند در میان خلاف برادران برکیارق و محمد او قلعه … و خزاین معمور کرد
و چون سلطان محمد صافی معزز شد و منازعی نماند قصد گشادن قلعه کرد و ان را محاصره کرد چون کار بدیشان تنگ شد
فتوی فرستادند که چه گویند ائمه دین در حق طایفه که بیگانگی خدای تعالی ایمان و بادین رسول خدا محمد عربی و کتب در رسل
… حق و صدق دانند اما با طایفه که در حق امام خلاف دارند جایز باشد سلطان وقت را که با ایشان موادعه و مصالحه
کند و … قبول طاعت ایشان کند و ایشان را از حوادث و بلاها نگاه دارد ائمه که حاضر بودند جواب از این سخن … داشتند اما
ابوالحسن علی سنجابی که از اکابر شیوخ شافعی است گفت روا باشد بموجب نهاد دین ایشان را قبول کردن و ایمنی کرایشان
بری تکلیف … باشد ایشان را فرمان مباح کرده است و این مبنی شرعیت و اگر نه حاضر شوید که مناظره کنیم سلطان را …
اتفاق … ابوالعلا صاعد بن یحیی حنفی بود او بر قلعه رفت و با ایشان مناظره و مباحثه فراوان نمود و آخر
کار … عرض ایشان نظاره بود مطالبه سلطان حصار سخت ترک کرد و دانست که جنگ فایده نخواهد بود
در عوض … ایشان داد و کبوتری در قبل نهاد و دست را انجا نهاد و سوگند مغلظ یاد کرد که این خانه قرین ما …
باشد … بعهد و سوگند فرود آمدند سلطان فرمود که بالموت پیش سیدنا و قلعه خراب کرد و احمد عطاش
را بگرفت … کردند و گرد شهر بر آوردند و بعاقبت پوست از او برکندند و برگاه کردند او هیچ آه نکرد

...بود بکشتند و در شهر بغداد و دمشق تا ... خواهر خلیفه فتنه نامه ضایع کرد و خود را از بالای قلعه خود انداخت
...اقامت ابن عطاش در قلعه و از وقت حال بود سلطان محمد وزیر خود سعد الملک ابو المحاسن را بسبب دوستی ...
...اصفهان صلب کرد و احمد بن نظام الملک بجای او نصب کرد و غیر این قلعه قلعه طبس که ابنای ... داشتند و قلعه ...
...امیر و قلعه خان الخان از حدود اصفهان و قلعه اردهن که حاکم آنجا ابو الفتوح خواهرزاده ... سیدنا بود و قلعه
...کوهستان و قلعه طبس ... که میان آن دو ارجان ... و قلعه ... ساماس از جمله ... و قلعه ... بحدود
قزوین قلعه بنا کردند ... بارت با ... رسانیدند و در ربیع الاول سنه تسعین و ... و ارجانه ...
...خته ... حصین است و ... دران ... باخت ... و ارجانه ... و اتفاق
کشته شد و قومی اسمعیلیان از طرف ... است خروج کردند و ولایت بیهق را کشتند و نهب کردند و ... دیگر
...ری گرفتند و راهها میزدند و مردم را میکشتند و سیدنا ... معاملت رسولان بخدمت سلطان سنجر متواتر میداشت
...از خواص خط العفتی ... میداشتند ... با کسی موصه کرد تا ... که سلطان مست خفته بود کارد ...
...شخص بر زمین نشاندند چون سلطان بیدار شد و کار ... اندیشه ناک شد چون آن ... کی درست
...ود با خفای آن اشارت نمود سیدنا پیغام داد اگر نه به سلطان ارادت خیر و امید نیکوی بود آن کارد در
...درمیان درست می‌نشاندند در سینه نرم استوار کردندی سلطان متفکر شد و ... ایشان مایل شد و نمود
...به شرطها ایشان صلح میکنم نخست آنکه از نو قلعه بنیاد نکنند و دیگر سلاح و سلب جنگ نخرند و سیم مردم را به
...مذهب خود دعوت نکنند فقها این معاملت ... ندادند ... ایشان متهم کرد و بسبب این ...
...در کار سلطان سنجر کار ایشان ... یافت و از خراج املاک که در ناحیت قومش با ایشان منسوب بود سه هزار
دینار ادرار فرمود و تا به کرد کوه ... و باج ایشان را ... معین کرد تا ...
...شد و از مناشیر سنجری چند منشور با ... و استعطاف ایشان مسطور خزانه ایشان باقی بود ...
...استدلال می‌کنند و در تضاعیف این حالات علوی دید نام حسینی بود که مردم را ... دعوت میکرد که امام
...موعود ام و خواست که کار سیدنا ... بدست ... کرد و ... حسین قاینی داعی قهستان بدست حسین
...دی کشته و بسبب خون او به استاد حسین پسر سیدنا ... تا سیدنا استاد حسین احمد ...
...کاهی حال آگاه شد علوی را با پسر هم بکشت و پسری دیگر محمد نام داشت او را ...
...او را بکشتند و قتل هر دو پسر خویش بدین حمل میکرد که ... وفات کسی را خیال ...
...رومات و مقصود آن داشته و موافق این ناموس دیگر آنکه توقف ... زن خود با دختر ...
...فرستاد ... و دیگر ... این ... و بجای آن ...

...امیش خود باشی و بار که سیدنا ناموس او نهد و ... تقوی ... و از ...
...مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچکس در ملک او شراب آشکارا نخورد و در خم ریخت تا بجایی که
شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کردند و دیگر باره بر قلعه راه ندادند و چون استیلا و باطنیان بجایی گشت علی تکین نوشت
سلطان سنجر که به مجرد مسخات و طلاه رفع کرد که اگر ... وقع ایشان نکند کار از دست اختیار بیرون رود و سلطان
نظام الملک بقصاص خون پدر با لشکری بسیار و ابنوی متواتر بفرستاد و خود با خاصگیان ... مقام کرد منتظر ...
... از اول بهار تا فصل خریف مدار الموت را محاصره کرد و غلهای ایشان بسوخت و نقب کرد و فایده نداد و ابو الفضل
زمستان ... بازگشت و از رودبار بیرون آمد چون بغداد رسید فدائیان او را در مسجد کارد زدند و بکشتند
و در سنه سبع و ثمانین ... وفات خلیفه مقتدی عباسی بود و خلافت المستظهر بالله در ... و کیاه ...
... و فرزندان ... و حسن ... می فرستادند سیدنا ... و دختران خویش را ... فرستاد و ...
بر دست فدائیان کار او کفایت میکردند بدین سبب اصحاب اطراف ... و بعض ایشان مبتلا شدند و در ورطه هلاک می افتاد
در جمادی الاولی سنه سبع ... سلطان محمد بن ... باد شاه طبرستان با سپاهی گران از ... و دیلم ... لشکرها
فرستاد و امیر علی نوشتکین ... و دیگر ... با دو هزار کس در رودبار آمدند و صنوف نهب ... دادو رفیقان در مقابله
آمدند با عداد آفتاب در برابر جمعهای خصمان ایستاده بود رفته جنگ ... و بعد از آنکه آفتاب بر روی رفیقان افتاده
با مرجنگ آمد چون سوره جنگ ... شد ... و نسیم شمال بر روی رفیقان می زد خصمان پاره غله در
میان غله در معرکه آتش بزدند تا دود بر روی رفیقان زد چون دخان قوی شد و آزار بر روی ایشان رسانید ...
... وصف حال ایشان شد و بلایی که اعدا کشیده بودند بدان مبتلا گشتند ... محمد ... بر چشم امیر خصمان زد
... باقی همه منهزم از رودبار بیرون شدند و ... بکار ... که علی نوشتکین می داشت و از
... بود ... علی نوشتکین مدتی محصور و مجبور بود از در ... آمدند تا بجای رخت ... سلطان چون بر انهزام
... امیران بخواند و گفت هیچ کاری مهمتر از کار این گروه صادر گشته است و لشکر و خزانه یکبار در دفع ...
... هیچ آرزویی ندارم مگر حصر ایشان همه امرا با هوش و خاموش بودند دانستند که در ... ایشان فایده
... بزرگ ... دیوانه بود و گفت ... سلطان بنده این کار کفایت کند سلطان جمله لشکر خود را در فرمان
... اموال و خزاین و ... و لشکر بدل کرد ... ایشان ... و اجناس ... الموت فرستاد
شیرگیر ... سنه ثلاث و خمسمایه ... قزوین فرود آمد تا از جا لشکر ... شدند ...
... قزوین آمد و ... و در ... سنه ثلث و خمسمایه ...
... سای و ... اسفندیار ... که جمله خاصگیان سلطان بودند با لشکر ...

فیمان بیشنون کردند و شفت خود بکشتند بکفار ... اگر هفتاد سال بود کفت و بدان
رکو نوال ان امیر اسحاق با احمد بل نام سابقه دوستی عهد اخوت بل بر عرفات بیر ... اردو کاه سلطان برای نوان خطابی کرم ...
بسته بود بحکم اسحاق بکنند او فوت شد و قلعه با ایشان تسلیم کرد و بعد از ان امرا همه سوکند مغلظ خوردند و عهد و پیمان بستند ...
... کاه و رسیدند سلطان به سوکند ایشان انوار کرد که تو از شرها ایمنی و ملک و مال تو مسلم باشد و چندین انطاع و سیم ...
... کفت که او را بنوعی فرست و بکرداو را بتوزن بردند و مواخذت نمود و سوکند را خلاف کرد و بپای پیره اوردند با ...
بکشتند و دانشمندی ابو العباس نام ... را بفرستاد تا مناظره کرد و کفت اسمعیلیان در زمین بسیار اند و مسلمانان را بی
... و کروهی انبوه مذهب شما دارند این چه می کنند که شما می کنید سید ما کفت مردم بکتاب خدا و سنت رسول او رستکاری
یابند آنست که بخرد و اندیشه خدای را بشناسیم و خدا شناسی خود بدو زخ نرود اکنون بکتاب و سنت می کویم
دانشمند ورای و قیاس و نظر و اجتهاد چاره نیست دانشمند پرسید که قرآن مخلوق است یا نه سید ما کفت خدای
تعالی قرآن مجید کلام خود خوانده وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله فذیان و دیگر مسلمانان کویند که از فیده است
کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار در همه عالم صاحب حدیث بغیر از ما نیست و دیگر همه صاحب رای اند و مدت چهل روز
بازکم سیاه صد بار در پیرامون لمسر کردند جاهی کو تو الان را از انجا نصب کردند بعد از ان دانشمندی ابو الضریب از خدمت
سلطان بیامد تا با اسمعیلیان مناظره کند و جواب ایشان چون خود حلال کرده بکوید کفت این چیست که شما از دیوار و در ما آواز
می آید که لا اله الا الله نباید کفتن و اکر نه چا جنبر کردن شما بزند ما همه می کوییم و کدام مسلمان باشد که نکوید و شما خود را انکیزید
و کسی که خود ندارد دیوانه باشد کناه برکی امید کفت معتقد ما از ضمان نباید شنید بنای مذهب ما آنست که مردم خرد را باید و یا
خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چه بی خرد باشد دیوانه باشد و اکر سخن پیغمبر نبود کار ذنبال این چنان است که چشم و یا خشم
نوری ما اکر چشم دارد و چراغ ندارد بتاریکی هیچ نتوان دیدن و بعکس این اکر چراغ دارد و چشم نه بنعم آنست که خرد و ادی
باید دانستن که حق تعالی بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقرآن عظیم در فرموده است که در حق باطل و حلال و حرام بیان ...
بیان نمودن که بزبان رسول فرموده است تا بی دین نباشد ابو النضر کفت خدای را بخود بتوان دانست اکر بپیغامبر ... دیدند
مردم واجب بودی خدای را دانستن اکنون تمامت اقوام مسلمانان کافر باشند و چنین کفته مسلمانان بحجت ... خاصه
مسلمان اند اکر معرفت خدا را به پیغمبر حاجت نباشد چه مسلمان باشد و اکر بی پیغامبر مردم بخرد خویش مسلمان باشند ... عالم در
کافر کیست چون جهود و کبر و ترسا و غیر کس همه خردمندان اند و پیغمبر صلی الله علیه فرموده که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة
واحدة ناجیة والباقون هلکی و از فرقه ناجیه سوال کردند فرمود که اهل السنة والجماعة پرسیدند از اهل سنت و جماعت فرمود
که ما انا علیه الیوم و اصحابی دانشمند کفت اکنون فرقه ناجیه مایم و ایشان کفتند ناجیه از انجا درست آید که با قاعده اهل جمع کنیم
چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است بکوید لا اله الا الله و محمد رسول الله و علیا ولی الله و این کلمه شهادت است هر که بکوید

جعفر ... سلطان ...

۲۷ تیر ۱۳۰۰ ...